بدانکه

این نسخهٔ عهدِ عتیق بچهار جلد تقسیم شده است

جلدِ اوّل مشتمل است بر شش کتاب یعنی پنج کتابِ موسیٰ معروف به سفرِ تکوین و سفرِ خروج و سفرِ لاویان و سفرِ اعداد و سفرِ توریهٔ مثنّی مع کتابِ یوشع بنِ نون از جملهٔ دوازده کتابِ مؤرّخان

و جلدِ دویم مشتمل است بر سائرِ کتبِ مؤرّخان یعنی کتابِ قضات و روث و اوّلِ شموئیل و دویمینِ شموئیل و اوّلِ ملوك و دویمینِ ملوك و اوّلِ تواریخِ ایّام و دویمینِ تواریخِ ایّام و عزرا و نحمیاه و استیر که یازده کتاب است

و جلدِ سیوم مشتمل است بر شش کتاب از جملهٔ مکتوباتِ نظم و نثرِ انبیا یعنی کتابِ ایوب و مزامیرِ داود و امثالِ سلیمان و واعظِ سلیمان و سرودِ سلیمان مع کتابِ اشعیاه پیغمبر

و جلدِ چهارم مشتمل است بر سائرِ کتبِ نظم و نثرِ انبیا یعنی کتابِ یرمیاه و نیاحاتِ یرمیاه و حزقیل و دانیال و هوشیع و یوئیل و عاموص و عوبدیاه و یوناه و میکاه و ناحوم و حبقوق و صفنیاه و حگّی و زکریاه و ملاکی که شانزده کتاب است

ایضاً بدانکه

اعدادِ فصولِ کتُبِ جلدِ اوّل مطابقِ ذیل است

سفرِ تکوین از ابتدا تا بصفحهٔ یکصد و دویم مشتمل است بر پنجاه فصل

و سفرِ خروج از صفحهٔ یکصد و دویم تا بصفحهٔ یکصد و هشتاد و سیوم مشتمل است بر چهل فصل

و سفرِ لویان از صفحهٔ یکصد و هشتاد و چهارم تا بصفحهٔ دویست و چهل و چهارم مشتمل است بر بیست و هفت فصل

و سفرِ اعداد از صفحهٔ دویست و چهل و چهارم تا بصفحهٔ سیصد و بیست و ششم مشتمل است بر سي و شش فصل

[آگاه باش که ذکرِ پنج درابتداي این سفر سهواً عوضِ شش مطبوع گردیده است]

و سفرِ توریهٔ مثنّي از صفحهٔ سیصد و بیست و هفتم تا بصفحهٔ چهارصدم مشتمل است بر سي و چهار فصل

و کتابِ یوشَعِ بنِ نون از صفحهٔ چهارصد و یکم تا بصفحهٔ چهارصد و پنجاه و یکم مشتمل است بر بیست و چهار فصل

توراتِ موسي مشتمل بر پنج کتاب

کتابِ اوّلِ موسي
معروف بسفرِ تکوین المخلوقات
ومشتمل بر پنجاه فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر سي ویک آیه)

(۱) در ابتدا خدا آسمانها وزمین‌را آفرید (۲) و زمین تهي وخالي بود و تاریکي بر روي لجّه و روحِ خدا بر روي آبها متحرّك * (۳) وخدا گفت که روشنائي شود و روشنائي شد (۴) وخدا روشنائي‌را دید که نیکوست پس خدا روشنائي‌را از تاریکي جدا کرد (۵) وخدا روشنائي‌را روز خواند وتاریکي‌را شب خواند و بودنِ شام و بودنِ صبح روزِ اوّل شد * (۶) وخدا گفت رقیعي در میانهٔ آبها بشود تا آبهارا از آبها جدا کند (۷) پس خدا رقیع‌را ساخت وآبهاي زیر رقیع‌را از آبهاي بالاي رقیع جدا کرد وچنین شد (۸) وخدا آن رقیع‌را آسمان خواند و بودنِ شام و بودنِ صبح روزِ دوّم شد * (۹) وخدا گفت که آبهائي که زیر آسمان اند دریک جا جمع شوند تاخشکي نمایان شود وچنین شد (۱۰) پس خدا خشکي‌را زمین خواند واجتماعِ آبهارا دریا خواند وخدا دید که نیکوست (۱۱) وخدا گفت که زمین سبزه‌هارا برویاند علفِ تخم آورنده ودرختِ میوه‌داري که موافقِ جنسِ خود میوه مي‌دهد که تخمش در خودش بر زمین باشد پس چنین شد (۱۲) و زمین سبزه‌را رویانید علفِ تخم آورنده موافقِ جنسِ خود ودرختِ میوه دهندهٔ که تخمش موافقِ نوعِ خود در آن است وخدا دید که نیکوست (۱۳) و بودنِ شام و بودنِ صبح روزِ سیوم شد * (۱۴) وخدا گفت که

در رقیعِ آسمان نیرّها شوند تا روزرا از شب جدا کنند و باشند برای علامات واوقاتِ معیّنی و روزها وسالها (۱۵) ودر رقیعِ آسمانها نیرّها شوند که زمین‌را روشنائی دهند وچنین شد (۱۶) پس خدا دو نیّرِ بزرگ ساخت نیّرِ بزرگ‌تر بجهتِ سلطنتِ روز و نیّرِ کوچک‌تر بجهتِ سلطنتِ شب و هم چنین ستاره‌هارا (۱۷) وخدا آنهارا در رقیعِ آسمانها وضع کرد تا بزمین روشنائی دهند (۱۸) وبروز وشب سلطنت نمایند وروشنائی‌را از تاریکی جدا کنند وخدا دید که نیکوست (۱۹) وبودنِ شام وبودنِ صبح روزِ چهارم شد * (۲۰) وخدا گفت که آبها جنبندگانِ ذی‌حیات‌را بفراوانی بیرون آورند و پرندگانی که برزمین درعرصهٔ رقیعِ آسمانها بپرند (۲۱) پس خدا نهنگانِ بزرگ‌را وتمامیٔ ذی‌حیاتی که آنهارا آبها موافقِ نوعِ خود بفراوانی بیرون می‌آورند وتمامیٔ مرغهای بال‌داررا موافقِ جنسِ خود آفرید وخدا دید که نیکوست (۲۲) وخدا آنهارا برکت داده گفت که بارور وبسیار شده آبهای دریاهارا پرکنید ومرغ برزمین بسیار شود (۲۳) وبودنِ شام وبودنِ صبح روزِ پنجم شد * (۲۴) وخدا گفت که زمین ذی‌حیات‌را موافقِ نوعِ خودشان بیرون آورد از دواب وحشرات وحیواناتِ زمین موافقِ جنسِ خودشان پس چنین شد (۲۵) وخدا حیواناتِ زمین‌را موافقِ جنسِ خودشان ودواب‌را موافقِ نوعِ خودشان وتمامیٔ حشراتِ زمین‌را موافقِ جنسِ ایشان آفرید وخدا دید که نیکوست * (۲۶) وخدا گفت که انسان‌را بصورتِ خود موافقِ مشابهتِ خود بسازیم تا بماهیانِ دریا ومرغانِ هوا وبدواب وبتمامیٔ زمین وبتمامیٔ حشراتی که برروی زمین می‌جنبند سلطنت نماید (۲۷) پس خدا آدم‌را بصورتِ خود آفرید اورا بصورتِ خدا آفریده ایشان‌را ذکور واناث آفرید (۲۸) وخدا ایشان‌را برکت داد ودیگر خدا ایشان‌را گفت که بارور وبسیار شده زمین‌را پرکنید واورا ضبط نمائید وبماهیانِ دریا ومرغانِ هوا وبه تمامیٔ حیواناتی که برروی زمین می‌جنبند تسلط نمائید * (۲۹) وخدا گفت که اینک تمامیٔ علفهای تخم داری که برروی تمامیٔ زمین است وتمامیٔ درختانی که

در آنها میوهٔ درختِ تخم دار هست بشما دادم تا آنکه برای شما خوردنی باشد (۳۰) و بتمامیِ حیواناتِ زمین وتمامیِ مرغانِ هوا وتمامیِ جنبندگانِ روی زمین که انهارا جانِ زنده می باشد هر علفِ سبزه را بجهةِ خوردن دادم پس چنین شد (۳۱) وخدا هر چه که ساخته بود دید که اینک بسیار نیکوست و بودنِ شام وبودنِ صبح روزِ ششم شد *

(فصلِ دوّیم مشتمل بربیست و پنج آیه)

(۱) پس آسمانها و زمین و تمامیِ لشکرهای آنها تمام شدند (۲) و در روزِ هفتمین خدا عملی که کرد باتمام رسانیده بود بلکه در روزِ هفتمین از تمامیِ کاری که کرد آرام گرفت (۳) پس خدا روزِ هفتمین را متبرّک ساخته آن را تقدیس نمود زیرا که در آن [روز] از تمامیِ کاری که خدا آفرید و ترتیب داد آرام گرفته بود * (۴) اینست [بیانِ] پیداشدنِ آسمانها و زمین درحینِ آفریدن و روزِ ساختنِ خداوند خدا زمین وآسمانهارا (۵) وهنوز نهالهای صحرا هیچ وجود در زمین نداشتند و سبزه‌های صحرا هیچ روئیده نبودند زیرا که خداوند خدا بر زمین باران نبارانیده بود وبرای فلاحتِ زمین آدم نبود (۶) و بخاری از زمین متصاعد می شد و تمامیِ روی زمین را سیراب می نمود * (۷) پس خداوند خدا آدم را از خاکِ زمین صورت داد و نسیم حیات را بر دماغش دمید وآدم جانِ زنده شد * (۸) وخداوند خدا در عَدَن از طرفِ شرقی باغی غرس نمود وانسانی که مصوّرساخته بود در آنجا کذاشت (۹) و خداوند خدا هردرختِ خوش نما وبخوردن نیکو از زمین رویانید وهم درختِ حیات در وسطِ باغ و درختِ دانستنِ نیک وبدرا (۱۰) و نهری از برای سیراب نمودنِ باغ از عَدَن بیرون می آمد و از آنجا منقسم شده چهار شعبه می شد (۱۱) اسمِ اوّلین پیشون که تمامیِ زمینِ حَوِیلاه را که طلا در آنجاست گردش می نمود (۱۲) وطلای آن زمین نیکوست ودر آنجا مروارید و سنگِ عقیق نیز هست (۱۳) واسمِ نهرِ دوّیم گیحون است که بتمامیِ زمینِ کوش گردش می کند (۱۴) و اسم نهرِ سیوم حِدّقل است که بطرفِ

شرقيِ اَشُورَ جاريست ونهرِ چهارم فِرَاتَ است * (۱۵) وخداوند خدا آدَمَرا گرفته اورا درباغ عَدَن گذاشت تا آنکه آنرا تیمار و نگاهباني نماید (۱۶) وخداوند خدا آدَمَرا امر فرموده گفت که از تماميِ درختانِ باغ مختاري که بخوري (۱۷) امّا از درختِ دانستنِ نیك وبد مخور چه در روزِخوردنت از آن مستوجبِ مرگ میشوي * (۱۸) وخداوند خدا گفت بودنِ آدَم تنها خوب نیست بجهتِ اوْ یاوريرا بسازم که با اوْباشد (۱۹) وخداوند خدا تماميِ حیواناتِ صحرا وتماميِ مرغانِ هوارا از خاك آفرید وبه آدَم آورد تا به بیند که ایشانرا چه خواهد نامید پس هرچه که آدَم آن ذي حیاترا نامید اسمِ آنها همان شد (۲۰) پس آدَم بتماميِ بهایم ومرغانِ هوا وهمگيِ حیواناتِ صحرارا نام نهاد امّا از براي آدَم یاوري که بهمراهش باشد پیدا نبود* (۲۱) وخداوند خدا خوابِ گراني برآدَم مستولي گردانید که خفت پس یکي از استخوانهاي پهلویشرا گرفت وگوشترا درجایش پر کرد (۲۲) وخداوند خدا از استخوانِ پهلوي که از آدَم گرفته بود زني ساخت واورا به آدَم آورد (۲۳) وآدَم گفت که حال این استخواني از استخوانهایم وگوشتي از گوشتم مي باشد پس باین نسا گفته شود زیرا که از انسان گرفته شده است (۲۴) باین سبب مرد پدر ومادرِ خودرا ترك کرده بزنش متّصل مي شود ویك گوشت میشوند (۲۵) وآدَم وزنش هردو برهنه بودند و شرمندگي نداشتند *

(فصلِ سیوم مشتمل بربیست وچهار آیه)

(۱) ومار از تماميِ جانورانِ صحرا هیله‌سازتر بود که خداوند خدا آفریده بود وبزن گفت آیا خدا فيِ الحقیقه گفته است که از تماميِ درختانِ باغ مخورید (۲) وزن بمارگفت که ازمیوهٔ درختانِ باغ میخوریم (۳) امّا از میوهٔ درختي که در وسطِ باغ است خدا فرموده است که از آن مخورید و آنرا لمس ننمائید مبادا که بمیرید (۴) ومار بزن گفت که البتّه نمیمیرید (۵) وحال اینکه خدا میداند روزي که از آن میخورید چشمانِ شما کشوده شده چون خدایاني که نیك وبدرا میدانند خواهید شد * (۶) پس زن درخترا دید که بخوردن

نیکوست و اینکه در نظرها خوش آیند است و درختي که مر دانشندي را مرغوب است پس از میوه‌اَش گرفت و خورد و بشوهرِ خودش نیزداد که خورد (۷) آنگاه چشمهاي هردوي ایشان کشوده شده دانستند که برهنه اند و برگهاي درختِ انجیررا دوخته از براي خود فوطه ساختند * (۸) و آوازِ خداوند خدارا شنیدند که بهنگامِ نسیمِ روز در باغ مي خرامید وآدمٓ وزنش خویشتن‌را از حضورِ خداوند خدا درمیانِ درختانِ باغ پنهان کردند (۹) وخداوند خدا آدمٓ‌را آواز کرده ویرا گفت که کجائي (۱۰) اوُ دیگر جواب گفت که آوازِ ترا در باغ شنیدم وترسیدم زیرا که برهنه اَم بجهتِ آن پنهان شدم (۱۱) وخدابه‌او گفت که ترا که گفت که برهنهٔ آیا از درختي که ترا امر فرمودم که نخوري خوردي (۱۲) وآدمٓ گفت زني که از براي بودن بامن دادي او از آن درخت بمن داد که خوردم (۱۳) وخداوند خدا بزن گفت این که کردي چیست و زن گفت که مار مرا اغوا نمود که خوردم * (۱۴) وخداوند خدا بمار گفت چونکه این‌را کردي ازتمامیٔ بهایم و تمامیٔ حیواناتِ صحرا ملعوني بر شکمت خواهي رفت و تمامیٔ روزهاي عمرت خاك خواهي خورد (۱۵) و در میانِ تو وزن و در میانِ ذریّهٔ تو وذریّهٔ او عداوت میگذارم واوُ سرِ ترا خواهد کوبید و تو پاشنهٔ اورا خواهي گزید * (۱۶) و بزن نیز گفت این اَلَمِ تو وحملِ ترا بغایت زیاد خواهم گردانید که بزحمت اولادهارا خواهي زائید و اشتیاقِ تو بشوهرت خواهد بود واو برتو مسلط خواهد شد * (۱۷) و بآدمٓ گفت چونکه سخنِ زنت‌را شنیدي و از درختي که ترا امرفرموده گفتم که مخور از آن خوردي پس بسببِ تو زمین مقرونِ بلعنت است از آن در تمامیٔ روزهاي عمرت بزحمت خواهي خورد (۱۸) و خار و خسك‌را از برایت خواهد رویانید و سبزه‌هاي صحرارا خواهي خورد (۱۹) و با عرقِ جبینِ خود تا برگردیدنت بزمین نان خواهي خورد زیراکه از آن گرفته شدهٔ چونکه خاکي و بخاك مراجعت خواهي کرد * (۲۰) وآدمٓ اسمِ زنِ خودرا حوّا نامید زیرا که مادرِ تمامیٔ زندگان اوست (۲۱) و خداوند

خدا جامهاي پوستين بجهةِ آدم و زنش ساخته برايشان پوشانيد * (۲۲) وخداوند خدا گفت که اينک آدم نظر بدانستنِ نيک وبد چون يکي از ما شده است پس حال مبادا که دستِ خودرا دراز کرده هم از درختِ حيات بگيرد و خورده دايماً زنده ماند (۲۳) پس از آن سبب خداوند خدا اورا از باغ عدن راند تا آنکه در زميني که از آن گرفته شده بود فلاحت نمايد (۲۴) وآدمرا راند و در طرفِ شرقيء باغِ عدن کروبيانرا وشمشيرِ آتشباري که بجهةِ نگاهبانيء راهِ شجرهء حيات گردش ميکردند مسکن داد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بيست وشش آيه)

(۱) وآدم زنِ خود حوّارا دانست وحامله شده قاينرا زائيده گفت ذکوريرا از خداوند تحصيل نمودم (۲) وديگر برادراوهابيلرا زائيد وهابيل شبانِ گوسفندان بود وقاين فلّاحِ زمين * (۳) وبعد از مرورِ ايّامي اين واقع شد که قاين از محصولِ زمين بخداوند هديهء آردي آورد (۴) وهابيل نيز از اوّل زادههاي گوسفندانِ خود وازپيهِ آنها آورد وخداوند هابيل وهم هديهء اورا قبول فرمود (۵) امّا قاينرا وهم هديهء اورا قبول ننمود وقاين غضبناک شده چهرهاش پژمرده شد (۶) وخداوند بقاين گفت که چرا غضبناک شدي وچهرهات چرا پژمرده شد (۷) اگرنيکوئي مي کردي آيا قبول نميشدي واگربدي کردي آيا گناه در پيشِ درنمايان نخواهد شد واشتياقِ برادرت برتوخواهد بود وتو مسلّط براوخواهي شد * (۸) و قاين به برادرش هابيل متکلّم شد و واقع شد هنگام بودنِ ايشان درصحرا که قاين به برادر خود هابيل برخاسته واورا بکشت (۹) وخداوند بقاين گفت که برادرت هابيل کجاست واو ديگر گفت که نميدانم آيا پاسبانِ برادرم مي باشم (۱۰) واورا گفت که چه کردهء آوازِ خونِ برادرت از زمين به من فرياد ميکند (۱۱) پس حال تو ملعوني تا در زميني که دهان خودرا ازبراي گرفتنِ خونِ برادرت ازدستت باز نموده است نباشي (۱۲) وهنگامي که زمينرا فلاحت ميکني محصولش را بتو نخواهد داد در زمين مطرود وآواره خواهي شد (۱۳) وقاين بخداوند گفت که

عقوبتَم از تحمُّلَم زیاده است (۱۴) اینک امروز مرا از روي این زمین راندي بلکه از حضورِ تو پنهان شدم تا در زمین مطرود و آواره شوم و واقع مي شود هر کس مرا که یابد مرا خواهد کشت (۱۵) و خداوند اورا گفت پس هر کسي که قاینْ را بکُشد از او هفت باره انتقام کشیده خواهد شد و دیگر خداوند بقاینْ یک نشاني گذاشت که هر که اورا بیابد نکُشد (۱۶) پس قاینْ از حضورِ خداوند بیرون رفت و بطرفِ شرقيِ عدنْ بزمینِ نُودْ ساکن شد * (۱۷) و قاینْ زنِ خودرا دانست که او حامله شده حَنُوکْ را زائید بعد از آن شهري را ساخت و اسمِ آن شهررا باسمِ پسرش حَنُوکْ نامید (۱۸) وحَنُوکْ را عیرادْ زائیده شد و عیرادْ مِحُویائیلْ را تولید نمود و مِحُویائیلْ مِتُوشائیلْ را تولید نمود و مِتُوشائیلْ لِمِکْ را تولید نمود * (۱۹) و لِمِکْ از براي خود دو زن گرفت اسمِ یکي عاداهْ و اسمِ دیگري صِلّاهْ بود (۲۰) و عاداهْ یابالْ را زائید آنکه پدرِ چادر نشینان و صاحبانِ دواب بود (۲۱) و اسمِ برادرش یُوبالْ بود آنکه پدرِ کلِّ نوازنده‌گانِ با بربط و نَي بود (۲۲) و صِلّاهْ نیز تُوبَلْ قاینْ را زائید آنکه اُستادِ تماميِ صنعتِ گرانِ برنج و آهن بود و خواهرِ تُوبَلْ قاینْ نَعَمَاهْ بود (۲۳) و لِمِکْ بزنانش عاداهْ و صِلّاهْ گفت که اي زنانِ لِمِکْ آوازِ مرا بشنوید و بسخنَم گوش دهید بتحقیق من مردي را کُشتم که باعثِ مجروح شدنَم بلکه جواني را بقتل آوردم که موجبِ صدمه خوردنَم شد (۲۴) اگر انتقامِ قاینْ هفت

۳۸۷۵ باره باشد البته انتقامِ لِمِکْ هفتاد و هفت باره خواهد شد * (۲۵) پس آدَمْ دیگرباره زنِ خودرا دانست که پسري را زائید و اسمَش را شیثْ خوانده گفت

۳۸۷۴ زآنرو که خدا ذریّهٔ دیگر عوضِ هابیلْ که قاینْ کُشت بمن داده است (۲۶) و دیگر شیثْ را پسري زائیده شد و اسمِ اورا اِنُوشْ نامید آن وقت بخوانده شدن باسمِ خداوند شروع نمودند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و دو آیه)

۴۰۰۴ (۱) این کتابِ تناسُلِ آدَمْ است در روزیکه خدا آدَمْ را آفرید اورا بصورةِ خدا ساخته (۲) ایشان را ذکور و اِناث آفرید و آنهارا برکت داده اسمِ ایشان را در روزِ آفریدنَشان

آدم نهاد * (۳) وآدم یک صد و سی سال زندگانی کرده پسری را بمشابهت خود ۱۳۰
و بصورت خود تولید نمود واسم اورا شیث گذارد (۴) و ایام [عمر] آدم بعد
از تولید نمودنش شیث را هشت صد سال بود وپسران و دختران را تولید نمود
(۵) و تمامی ایام آدم که زندگانی نمود نهصد وسی سال شد ووفات نمود *
(۶) وشیث یکصد و پنج سال زندگانی نموده انوش را تولید نمود (۷) وبعد ازآنکه
شیث انوش را تولید نمود هشتصد وهفت سال زندگانی نمود وپسران ودختران را
تولید نمود (۸) و تمامی روزهای شیث نهصد ودوازده سال شد و وفات نمود *
(۹) و انوش نود سال زندگی نمود و قینان را تولید نمود (۱۰) و انوش بعد از تولید ۲۳۵
نمودنش قینان را هشتصد و پانزده سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید
نمود (۱۱) و تمامی روزهای انوش نهصد و پنج سال شد ووفات نمود * (۱۲) وقینان ۳۲۵
هفتاد سال زندگی کرده مهللئیل را تولید نمود (۱۳) و قینان بعد از تولید نمودنش
مهللئیل را هشتصد وچهل سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود
(۱۴) و تمامی روزهای قینان نهصد وده سال شد و وفات نمود * (۱۵) ومهللئیل ۳۹۵
شصت و پنج سال زندگی نموده یرد را تولید نمود (۱۶) ومهللئیل بعد از تولید
نمودنش یرد را هشتصد وسی سال زندگانی نموده پسران و دختران را تولید نمود
(۱۷) و تمامی روزهای مهللئیل هشتصد ونود و پنج سال شد و وفات نمود *
(۱۸) و یرد یکصد وشصت ودو سال زندگی نموده اخنوخ را تولید نمود (۱۹) و یرد ۴۶۰
بعد از تولید نمودنش اخنوخ را هشتصد سال زندگانی نموده پسران و دختران را
تولید نمود (۲۰) وتمامی روزهای یرد نهصد وشصت ودو سال شد و وفات نمود *
(۲۱) و اخنوخ شصت و پنج سال زندگانی نموده متوشلح را تولید نمود (۲۲) واخنوخ ۶۲۲
بعد از تولید نمودنش متوشلح را سیصد سال با خدا سلوک نمود و پسران و دختران را
تولید نمود (۲۳) وتمامی روزهای اخنوخ سیصد وشصت و پنج سال شد (۲۴) واخنوخ
با خدا سلوک نموده بعد از آن ناپدید شد چه خدا اورا گرفته بود * (۲۵) ومتوشلح ۶۸۷
یکصد و هشتاد وهفت سال زندگی نموده لمک را تولید نمود (۲۶) ومتوشلح بعد

از تولید نمودنش لمِکْ را هفتصد وهشتاد ودو سال زندگانی نموده پسران ودختران را تولید نمود (۲۷) و تمامیء روزهای متوشلح نهصد و شصت و نه سال شد و وفات نمود * (۲۸) و لمِکْ یکصد وهشتاد ودو سال زندگی نموده پسری را تولید نمود (۲۹) و اسمش را نوح نهاده گفت که این مارا در بابِ اعمالِ ما وبجههٔ زحمتِ دستهای ما از زمینی که خداوند لعنت کرده است تسلّی خواهد داد (۳۰) و لمِکْ بعد از تولید نمودنش نوح را پانصد ونود و پنج سال زندگانی نموده پسران ودختران را تولید نمود (۳۱) و تمامیء روزهای لمِکْ هفتصد وهفتاد و هفت سال شد و وفات نمود * (۳۲) و نوح پانصد ساله بود که نوح سام وحام و یافث را تولید نمود *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست ودو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که آدمیان آغازِ زیاد شدن بر روی زمین نمودند واز برای ایشان دختران زائیده شدند (۲) اینکه فرزندانِ خدا دخترانِ انسان را دیدند که خوش منظرند پس بجههٔ خویشتن از هرچه که اختیار کردند بزنی گرفتند * (۳) و خداوند گفت که روحِ من با انسان همیشه اوقات کوشش نخواهد نمود بسببِ بودنِ ایشان بشر ضالّ نهایت [مدّت] ایّام ایشان یک صد و بیست سال خواهد شد * (۴) ودرآن روزها جبّاران در زمین بودند و بعد از آن هم هنگامی که فرزندانِ خدا بدخترانِ انسان درآمدند و ازبرای ایشان اولاد زائیدند ایشان نیز جبّاران شدند و در ایّامِ سابق از نامداران بودند * (۵) وخداوند دید که شرارتِ انسان در زمین بسیار شد واینکه هر تصوّری از تدبیراتِ قلبِ ایشان همواره محضِ بدی می بود (۶) پس خداوند از برای ساختنِ انسان در زمین تغییر باراده‌ء خود داد ودر قلبِ خود رنج کشید (۷) پس خداوند گفت انسانی که خلق کرده‌ام از روی زمین محو می نمایم از انسان و از بهایم و از حشرات تا بمرغانِ هوا زیرا که در خصوصِ ساختنِ ایشان تغییر باراده‌ام دادم * (۸) امّا نوح در نظرِ خداوند التفات یافت (۹) و تناسلِ نوح اینست نوح در عصرِ خود مردِ صادقِ کامل بود وهم نوح با خدا سلوک می نمود (۱۰) و نوح سه پسر تولید نمود سام

و حام و یافث (۱۱) و زمین در حضورِ خدا فاسد شد چه زمین از ظلم پُر گردید (۱۲) و خدا بزمین ملاحظه نمود که اینک فاسد شده چونکه هر بشر برروی زمین طریقهٔ خودرا فاسد گردانیده بود (۱۳) وخدا بنوح گفت انهدام تمامیٔ بشر در حضورم آمد زیرا که از ایشان زمین پُر از ظلم شد پس اینک من ایشان‌را با زمین نابود خواهم ساخت (۱۴) وبجههٔ خود کشتی از چوبِ گوفر بساز و در آن کشتی حجره‌ها ترتیب نما وآن‌را از اندرون و بیرون به زفت اندود کن (۱۵) وآن‌را بدین اسلوب بساز طولِ آن کشتی سیصد ذراع و عرضش پنجاه ذراع وارتفاعش سی ذراع (۱۶) و بآن کشتی پنجره بساز وآن‌را از بالا بیک ذراع تمام کن و به جنبِ کشتی دری بگذار وطبقهٔ تحتانی ودوّمین وسیّمین بساز (۱۷) واینک من طوفان‌را از آب بزمین می آورم تا آنکه تمامیٔ بشررا که روحِ حیات دراوست از زیرِ آسمان‌ها هلاک سازم و هرچه در زمین است خواهد مرد (۱۸) امّا عهدِ خودرا باتو مقرّر می نمایم پس بکشتی درآی تو و پسرانت و زنت و زنانِ پسرانت با تو (۱۹) واز تمامیٔ جان داران ازتمامیٔ بشر بلکه از تمامیٔ ایشان دو دو ذکور واناث‌را بکشتی داخل گردان تا آنکه باتو زنده بمانند (۲۰) واز مرغان بجنسِ ایشان وازبهایم بنوعِ ایشان واز تمامیٔ حشراتِ زمین بجنسِ ایشان از هرجنس دو تا بنزدِ تو بیآیند تا زنده بمانند (۲۱) وبجههٔ خود از هر گونهٔ آزوقه‌ها که خورده شود بگیر و بنزد خود جمع نما تا آنکه هم از برای خودت وهم از برای ایشان آزوقها باشد (۲۲) و نوح چنین کرد [بلکه] موافقِ هرچه خدا اورا مأمور داشته چنان عمل نمود *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) وخداوند بنوح گفت بکشتی در آی تووتمامیٔ خاندانت زیرا که دراین عصر ترا در حضورِ خود صادق دیدم (۲) و از تمامیٔ حیواناتِ طاهر بجههٔ خود از نر و ماده‌اش هفت هفت بگیر امّا از حیواناتِ غیرطاهر از نر و مادهٔ او دو دو بگیر (۳) و نیز از مرغانِ هوا از نر و ماده هفت هفت از برای زنده نگاه داشتن نر

۲۳۴۹

ذریّه‌را بتمامیءِ رویِ زمین (۴) چه بعد از هفت روزِ دیگرمن برروي زمین چهل روز وچهل شب باران می بارانم وکلّ جانوراني که ساخته‌ام از روي زمین محو مي نمایم (۵) ونوح موافقِ هرچه خداوند اورا امر فرموده بود عمل نمود* (۶) ونوح شش صد ساله بود درحیني که آبِ طوفان برروي زمین شد (۷) و نوح وهم پسرانَش وزنَش وزنانِ پسرانَش با اوُ بسببِ آبِ طوفان بکشتي در آمدند (۸) واز حیواناتِ پاک وازحیواناتِ نا پاك وهم ازمرغان وازتماميءِ جنبنده‌گانِ برروي زمین (۹) دوُ دوُ نر وماده نزدِ نوح بکشتي درآمدند بنوعي که خدا نوح‌را امر فرموده بود (۱۰) وواقع شد بعد ازروزِ هفتم که آبهاي طوفان برروي زمین ظاهر شدند * (۱۱) ودر روزِ هفدهمِ ماهِ دوُیمِ سالِ شش صدمِ عمرِ نوح در همان روز تماميءِ چشمه‌هاي لجّهٔ عظیم شکافته و روزنه‌هاي آسمان بازشد (۱۲) وباران چهل روز وچهل شب برروي زمین بارید (۱۳) ودرهمان روز نوح وسام وحام ویافث پسرانِ نوح و زنِ نوح وسه زنِ پسرانَش با ایشان بکشتي در آمدند (۱۴) ایشان وهرذي حیات بجنسِ خودش وهر بهیمه بنوعِ خودش وهرحشرهٔ که بجنسِ خودش برزمین مي‌جنبد وهرمرغ بنوعِ خود وهرمرغِ صاحب بال (۱۵) پس نزدِ نوح از تماميءِ ابدانِ ذي روحِ حیات دوُ دوُ بکشتي‌در آمدند (۱۶) وداخل شونده‌گان از تماميءِ ذوي‌الابدان نر و ماده در آمدند بنحوي که خدا اورا امر فرموده بود وخداوند در را بررویش بست * (۱۷) وطوفان چهل روز برزمین واقع شد وآبها زیاد شده کشتي‌را برداشت تا از زمین بلند شد (۱۸) پس آبها غلبه کرده برروي زمین بسیار زیاد شدند تا کشتي برروي آب روانه شد (۱۹) وآبها بسیار بسیار برزمین غلبه کرده تماميءِ کوه‌هاي بلندي که در زیرِ کلّ آسمان بودند مستور شدند (۲۰) وآبها از بالا پانزده ذراع غلبه کرده آن کوه‌ها پوشیده شدند * (۲۱) و تماميءِ ذي جسدي که بر روي زمین حرکت میکرد از مرغ و بهیمه وحیوان وازکلّ حشراتي که برروي زمین مي‌جنبید با تماميءِ انسان مردند (۲۲) وهر آنچه که نسیمِ روحِ حیات در دماغَش بود از آنچه در خشکي بود مرد

(۲۳) و هر ذي حياتي كه بر روي زمين از انسان و بهيمه و حشرات تا بمرغِ هوا بودند محو شدند بلكه از زمين محو گشته و تنها نُوَحْ و آناني كه در كشتي با او بودند باقي ماندند (۲۴) و آبها يك صد و پنجاه روز بر زمين غلبه كردند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) وخدا نُوَحْ وهر ذي حياتي وهر بهيمهٔ كه با او در كشتي بودند بخاطر آورد وخدا بادي بر روي زمين وزانيد تا بوقتِ ساكن شدنِ آبها (۲) و چشمه‌هاي لُجّة وروزن‌هاي آسمان بسته شدند و باران از آسمان منقطع شد (۳) و آبها رفته رفته از روي زمين برگشتند و بعد از انتهاي صد و پنجاه روز آبها كم شدند * (۴) و كشتي در روزِ هفدهم از ماهِ هفتم بر يكي از كوه‌هاي آَرَارَاطْ قرار گرفت (۵) و آبها تا ماهِ دهم بتدريج كم مي‌شدند و در روزِ اوّلِ ماهِ دهم سرهاي كوه‌ها پيدا شد * (۶) و واقع شد بعد از انتهاي چهل روز آنكه نُوَحْ روزنهٔ كشتي‌را كه ساخته بود باز نمود (۷) و زاغ‌را رها داد كه بيرون رفت وتردّد نموده باز آمد تا خشك شدنِ آبها بر روي زمين (۸) پس كبوتررا از نزدِ خود رها داد تا به بيند كه آيا آبها از روي زمين كم شده‌اند (۹) امّا كبوتر جاي آرام گرفتنِ كفِ پاي خودرا نيافته نزدِ او بكشتي باز آمد چه آبها بتماميِ روي زمين بودند پس دستِ خودرا دراز كرده آنرا گرفت ونزدِ خود بكشتي در آورد (۱۰) و هفت روزِ ديگر انتظار كشيده كبوتررا باز از كشتي رها داد (۱۱) وكبوتر وقتِ شام نزدِ او باز آمد و اينك برگِ چيده شدهٔ از درختِ زيتون در دهانش بود و نُوَحْ دانست كه آبها از روي زمين كم شده‌اند (۱۲) نهايت هفت روزِ ديگر انتظار كشيده باز كبوتررا رها داد كه بارِ ديگر نزدِ او باز نيآمد * (۱۳) و واقع شد در روزِ اوّلِ ماهِ اوّلِ سالِ شش صد و يكم كه آبها از روي زمين خشك شدند و نُوَحْ پوشِ كشتي‌را بر داشت و نگريست كه اينك روي زمين خشك شده (۱۴) و در روزِ بيست و هفتمِ ماهِ دوّيم زمين خشك شد * (۱۵) وخدا با نُوَحْ متكلّم شده گفت (۱۶) كه از كشتي بيرون آي تو با زنَت و پسرانَت و زنانِ پسرانَت بهمراهَت (۱۷) و نيز هر ذي

۲۳۴۵

حیاتی‌را که با تو اند از کلّ ذوی الأجساد چه از مرغها وچه از بهایم و چه از همگیء جنبنده‌گانی که بر زمین جنبند باخود بیرون آور تا آنکه بر زمین منتشر شده در روی زمین بارور و بسیار شوند (۱۸) و نوح با پسرانش وزنش وزنانِ پسرانش باهمراهانش بیرون آمدند (۱۹) هرذی حیات وکلّ حشرات و تمامیء مرغها وهر چه در روی زمین می‌جنبند موافقِ جنس‌های خودشان ازکشتی بیرون آمدند * (۲۰) و نوح قربانگاهی‌را از برای خداوند برپا کرد و از هربهیمهٔ طاهرو از هر مرغ پاك گرفته قربانی‌های سوختنی برآن مذبح تقریب نمود (۲۱) و خداوند رایحهٔ خوش بوئید وخداوند با قلبش گفت که من بعد زمین‌را درخصوصِ انسان زیاده لعنت نخواهم کرد هرچند فکرتِ قلبِ انسانی‌از جوانیء خود بر شرارت باشد و بارِدیگر هرذی حیاتی‌را بنحوی که کرده‌ام زیاده نخواهم زد (۲۲) و تمامیء ازمنهٔ بودنِ زمین کاشتن و درویدن و سرما وگرما و تابستان و زمستان و روز وشب نابود نخواهد شد *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خدا نوح و پسرانش‌را برکت داده ایشان‌را گفت که بارور و بسیار شوید و زمین‌را پرکنید (۲) و ترس از شما وخوف از شما برهر حیوانِ زمین و هرمرغ هوا مستولی شود هرچه برزمین می جنبد و تمامیء ماهیانِ دریا اندر دستِ شما تسلیم باشند (۳) و هر جنبنده‌ءکه زنده‌گی نماید برای شما طعام خواهد شد همه‌را چون علفِ سبزه بشما دادم (۴) امّا گوشت‌را با جانش که خونِ اوست مخورید (۵) و یقیین که خونِ شمارا که جانهای شماست طلب خواهم نمود بلکه‌از دستِ هرحیوان و از دستِ انسان طلب خواهم نمود وجانِ انسان‌را از دستِ هر برادرش خواهم طلبید (۶) و ریزندهء خونِ انسان خونش از انسان ریخته خواهد شد زیرا که خدا انسان‌را بصورتِ خود آفرید (۷) و شما بارور و بسیار شوید و در زمین منتشر شده در آن فراوان شوید * (۸) و خدا با نوح وهم با پسرانش متکلّم شده گفت (۹) که اینک من عهدِ خودرا باشما و ذریّهء شما بعد از شما برپا خواهم

داشت (۱۰) و همچنین با تمامیِ ذیِ حیاتی که با شمایند از مرغ و از بهایم وتمامیِ جانورانِ زمین که با شمایند از تمامیِ بیرون رونده‌گانِ از کشتی تا تمامیِ حیواناتِ زمین (۱۱) وعهدِ خودرا با شما برپا خواهم نمود که تمامیِ ذیِ جَسَدان از آبِ طوفان دیگر نابود نشوند و بارِ دیگر طوفان باعثِ خرابیِ زمین نشود (۱۲) وخدا گفت نشانِ عهدی که میانِ من و شما ودرمیانِ تمامیِ ذیِ حیاتی که با شمایند دهر بدهر اَبَداً برپا می نمایم این خواهد بود (۱۳) که قوسِ قزحِ خودرا درابرمیگذارم ومیانِ من وزمین نشانِ عهد می باشد (۱۴) و واقع شود هنگامِ گسرانیدنَم ابررا برزمین که درآن ابر قوسِ قزح نمایان خواهد شد (۱۵) وعهدِ خودرا که درمیانِ من وشما ومیانِ تمامیِ ذیِ حیات است ازهرذیِ جسد بیاد خواهم آورد و آبهای طوفان از برای هلاکتِ تمامیِ ذیِ جَسَدان دیگر نخواهد شد (۱۶) وآن قوسِ قزح درابرخواهد شد وبرآن خواهم نگریست تا انکه عهدِ دایمی که میانِ خدا وتمامیِ ذیِ حیات از هرذیِ جَسَدی که برزمین است یاد آورم (۱۷) وخدا بنُوَح گفت نشانِ عهدی که میانِ خود وتمامیِ ذیِ جَسَدانی که برروی زمین اند برپا نمودم همین است * (۱۸) وپسرانِ نُوَح که از کشتی بیرون آمدند سامْ وحامْ ویافِثْ اند وحامْ پدرِ کَنَعَنْ است (۱۹) سه پسرانِ نُوَح اینانند و از آنها تمامیِ زمین معمور شد * (۲۰) ونُوَح آغازِ فلاحتِ زمین کرده تاکستانی غرس کرد (۲۱) و از شراب خورده مست شد ودرمیانِ چادرَش بی ستربود (۲۲) وحامْ پدرِ کَنَعَنْ برهنگیِ پدرَش‌را دید و بدو برادرَش دربیرون خبرداد (۲۳) وسامْ و یافِثْ بالاپوشی گرفته بردوشِ هردوی خود گذاشته و بعقب رفته برهنگیِ پدرخودشان‌را مستور کردند و روی خودشان بعقب بوده برهنگیِ پدرِشان‌را ندیدند (۲۴) و نُوَح از سُکرِ خود بیدار شد وآنچه پسرکوچکَش باوْ کرده بود فهمید (۲۵) وگفت که کَنَعَنْ ملعون باشد و برادرانَش‌را بنده‌ٔ بنده گان باشد (۲۶) وهم گفت خداوند خدای سامْ مبارک باشد وکَنَعَنْ بنده‌ٔ او باشد (۲۷) خدا یافِثْ‌را توسیع بدهد ودرچادرهای سامْ بنشیند وکَنَعَنْ اورا بنده‌ٔ

باشد (۲۸) و نوح بعد از طوفان سي صد و پنجاه سال زندهگي نمود (۲۹) و تمامیء روزهاي نوح نه صد و پنجاه سال شد و وفات نمود *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و تناسلهاي پسرانِ نوح این است سام و حام و یافث که ایشان‌را بعد از طوفان اولاد زائیده شد (۲) پسرانِ یافث گومر و ماگوگ و مادي و یاوان و توبال و مشک و تیراس (۳) و پسرانِ گومر اشکناز و ریفات و توگرماه (۴) و پسرانِ یاوان الیشاه و ترشیش و کتیم و دودانیم (۵) از اینان جزیره‌هايء قبایل در ولایاتِ ایشان هر یك موافقِ زبانش و قبیله‌اش و طایفه‌اش تقسیم شدند * (٦) و پسرانِ حام کوش و مصریم و فوط و کنعن (۷) و پسرانِ کوش سبأ و حویلاه و سبتاه و رعماه و سبتکا و پسرانِ رعماه شبأ و ددان * (۸) و کوش نمرودرا تولید نمود آنکه بجباري در زمین شروع نمود (۹) او در حضورِ خداوند صیاديء قوي بود از آن سبب گفته میبود مانندِ نمرود صیادِ قوي در حضورِ خداوند است (۱۰) و ابتداي مملکتش بابل و عرک و اکد و کلنه در مرزبومِ شنعار بود (۱۱) از آن مرزبوم اشور بیرون آمد و نینویه و شهرِ رحوبت و کالحرا بنا کرد (۱۲) و همچنین رسن که میانِ نینویه و کالح است و آن شهرِ عظیمست * (۱۳) و مصریم لودیان و عنامیان و لهابیان و نفتوحیان‌را تولید نمود (۱۴) و پتروسیان و کسلوحیان که فلسطیان از انها بیرون آمدند و هم کفتوریان‌را * (۱۵) و کنعن اوّل زادهء خود صیدون و حیث‌را تولید نمود (۱٦) و هم یبوسیان و اموریان و گرگاشیان (۱۷) و حویان و عرقیان و سینیان (۱۸) و ارواديان و صماریان و حماثیان‌را و بعد ازآن قبایلِ کنعنیان منتشر شدند (۱۹) و سرحدِ کنعنیان از صیدون هنگامِ رفتنِ تو بگرار تا عزاه و هنگامِ رفتنِ تو بسدوم و عموراه و ادماه و صبویم تا لاشع مي رسید (۲۰) اینانند پسرانِ حام موافقِ قبایل و زبانشان در ولایات و طوایفشان * (۲۱) و همچنین براي سام پدر تماميء پسران عیبر و برادرِ بزرگِ یافث اولاد زائیده شدند (۲۲) پسرانِ سام عیلام و اشور و ارفکشد و لود

و اَرَم بودند (۲۳) و پسرانِ اَرَم عوص و حول و گثر و مش بودند (۲۴) و اَرفکشد شلَح‌را تولید نمود و شلح عیبررا تولید نمود (۲۵) و برای عیبر دو پسر زائیده شدند اسم یکی پلگ زیرا که در عصر او زمین تقسیم شد و اسم برادرش یقطان بود (۲۶) و یقطان الموداد و شلف و حضرماوت و یرح‌را تولید نمود (۲۷) و هم هدورام و اوزال و دقلاه (۲۸) و عوبال و ابیمائیل و شبا (۲۹) و اوفیر و حویلاه و یوباب‌را همگیء اینان پسرانِ یقطان بودند (۳۰) و مسکنِ ایشان از میشا هنگامِ رفتنِ تو به سفار کوهِ شرقی بود (۳۱) و اینانند پسرانِ سام موافقِ قبایل و زبان‌های شان در ولایات و طوایفشان (۳۲) اینانند قبایلِ پسرانِ نوح موافقِ تناسل‌های ایشان در طوایفِ ایشان و بعد از طوفان طوایف از ایشان در زمین منقسم شدند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و در تمامیء زمین زبان و تکلّم یکی بود (۲) و واقع شد هنگامی که از طرفِ شرقی میکوچیدند اینکه وادی‌را در زمینِ شنعار یافتند و در آنجا ساکن شدند * (۳) و بهمدیگر گفتند که بیائید تا خشتهارا بسازیم و آنهارا بآتش بسوزانیم و ایشان‌را خشت بجای سنگ و گلِ چرب بجای گچ بود (۴) و گفتند که بیائید بجهةِ خود شهری و برجی‌را که سرش بآسمان بساید بنا کنیم واز برای خود نامی پیدا بکنیم مبادا که بروی تمامیء زمین پراکنده شویم (۵) و خداوند بجهةِ ملاحظه کردنِ شهر و برجی که بنی آدمیان میساختند بزیر آمد (۶) و خداوند گفت که اینک قوم یکی اند و از برای همگیء ایشان زبان یکیست و بکردنِ این کار شروع نموده اند و حال از هرچه که قصدِ ساختنش دارند چیزی از ایشان منع نمیشود (۷) بیا بزیر آئیم و در آنجا زبانِ ایشان‌را مخلوط نمائیم تا آنکه زبانِ همدیگررا نفهمند (۸) و خداوند ایشان‌را از آنجا برروی تمامیء زمین پراکنده نمود که از بنا کردنِ شهر باز ماندند (۹) از آن سبب اسمش بابل گذاشته شد زیرا که خداوند زبان تمامیء زمین‌را در آنجا مخلوط نمود بلکه خداوند ایشان‌را از آنجا برروی

تمامیِ زمین پراکنده نمود * (۱۰) این است تناسلِ سامْ وسامْ بعد از دو سال از طوفان در صد سالهگی اَرْفَکْشَدْرا تولید نمود (۱۱) و سامْ بعد از تولید نمودنش اَرْفَکْشَدْرا پانصد سال زندهگی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۲) و اَرْفَکْشَدْ سی و پنج سال زندهگی نموده شِلَحْرا تولید نمود (۱۳) و اَرْفَکْشَدْ بعد از تولید نمودنش شِلَحْرا چهار صد و سه سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۴) و شِلَحْ سی سال زندهگی نموده عِیْبِرْرا تولید نمود (۱۵) و شِلَحْ بعد از تولید نمودنش عِیْبِرْرا چهار صد و سه سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۶) و عِیْبِرْ سی و چهار سال زندهگی نموده پِلِگْرا تولید نموده (۱۷) و عِیْبِرْ بعد از تولید نمودنش پِلِگْرا چهار صد و سی سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۱۸) و پِلِگْ سی سال زندهگی نموده رِعُورا تولید نمود (۱۹) و پِلِگْ بعد از تولید نمودنش رِعُورا دویست و نه سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۰) و رِعُو سی و دو سال زندهگی نموده سِرُوگْرا تولید نمود (۲۱) و رِعُو بعد از تولید نمودنش سِرُوگْرا دویست و هفت سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۲) و سِرُوگْ سی سال زندهگی نموده ناحُورْرا تولید نمود (۲۳) و سِرُوگْ بعد از تولید نمودنش ناحُورْرا دویست سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۴) و ناحُورْ بیست و نه سال زندهگی نموده تِرَحْرا تولید نمود (۲۵) و ناحُورْ بعد از تولید نمودنش تِرَحْرا یک صد و نوزده سال زندهگانی نموده پسران و دختران‌را تولید نمود (۲۶) و تِرَحْ هفتاد سال زندهگانی نموده اَبْرامْ و ناحُورْ و هارانْ‌را تولید نمود * (۲۷) و تناسلِ تِرَحْ اینست تِرَحْ اَبْرامْ و ناحُورْ و هارانْ‌را تولید نمود و هارانْ لُوطْرا تولید نمود (۲۸) و هارانْ در حضورِ پدرش تِرَحْ در زمینِ تولّدِ خود یعنی اُورِ کَلْدانیانْ وفات نمود (۲۹) و اَبْرامْ و ناحُورْ بجهةِ خویشتن زنان‌را گرفتند اسم زنِ اَبْرامْ سارَیْ بود و اسمِ زنِ ناحُورْ مِلْکاهْ دخترِ هارانْ پدرِ مِلْکاهْ و پدرِ یِسْکاهْ بود (۳۰) و سارَیْ عاقره بود و ویرا اولاد نبود (۳۱) و تِرَحْ پسرِ خود اَبْرامْ و پسرِ پسرِ خود لُوطْ پسرِ هارانْ

وعروسِ خود سارَي زنِ پسرش اَبْرامْرا برداشت و باهمدیگر از اوُرِ کَلْدانیانْ بقصدِ رفتن بزمینِ کِنَعَنْ بیرون آمدند و به حارانْ در آمده درآنجا ساکن شدند (۳۲) و روزهاي تِرَحْ دویست و پنج سال بود و تِرَحْ در حارانْ وفات نمود*

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و خداوند به اَبْرامْ گفت که از زمینِ خود و از خویشاوندانِ خود و از خانهٔ پدرِ خود بزمیني که ترا نشان میدهم نهضت نما (۲) و ترا قبیلهٔ عظیمي نموده بتو برکت خواهم داد و اسم ترا بلند خواهم نمود ومُتَبَرّک خواهي شد (۳) و کساني که ترا دعاي خیر نمایند مُتَبَرّک خواهم ساخت و کساني که ترا لعنت مینمایند ملعون خواهم ساخت و تمامئ قبایلِ زمین از تو برکت خواهند یافت * (۴) پس اَبْرامْ چنان که خداوند باوُ فرموده بود رفتار نمود و لُوطْ بهمراهَش روانه شد و اَبْرامْ حینِ بیرون آمدنَش از حارانْ هفتاد و پنج ساله بود (۵) و اَبْرامْ زنِ خود سارَي و پسرِ برادرِ خود لُوطْ و تمامئ اموالي که جمع کرده بودند و نفوسي که در حارانْ بتصرُّف آورده بودند گرفتند و بقصد رفتن بزمینِ کِنَعَنْ بیرون آمدند و بزمینِ کِنَعَنْ داخل شدند * (۶) و اَبْرامْ از زمین گذشت تا جاي شِکِمْ به بلوطستانِ مُورِهْ و در آن وقت کِنَعَنیانْ در آن زمین ساکن بودند (۷) و خداوند به اَبْرامْ مرئي شده گفت که این زمین‌را به ذریّهٔ تو خواهم داد و او مذبحي‌را درآنجا به خداوند که بر او نمودار شده بود بر پا نمود * (۸) و از آنجا بکوهي که در طرفِ شرقئ بَیْتِ أَیْلْ بود کوچید و چادرِ خودرا بر پا نمود [در جائي که] بَیْتِ أَیْلْ بطرفِ غربي و عَيْ بطرفِ شرقیش بود و در آنجا مذبح‌را بخداوند بر پا نموده بنامِ خداوند استدعا کرد (۹) و اَبْرامْ رفته رفته بطرفِ جنوب راه پیمود * (۱۰) پس در زمین قحطي واقع شد و اَبْرامْ بمِصْرْ فرود آمد تا در آنجا بسر برد زیرا که در زمین قحطئ عظیمي بود (۱۱) و واقع شد در هنگامي که نزدیک شد که بمِصْرْ داخل شود بزنِ خود سارَي گفت که اینک البتّه میدانم که تو زنِ خوش منظري (۱۲) و احتمال

دارد که مصریان هنگام دیدنت بگویند که این زنِ او است و مرا خواهند کشت و ترا زنده نگاه خواهند داشت (۱۳) تمنّا اینکه بگوئي تو که خواهرِ مني تا آنکه بسببِ تو بمن نیکي بشود و جانم بسببِ تو زنده ماند * (۱۴) و واقع شد وقتِ در آمدنِ اَبْرام بمصر این که مصریان دیدند که آن زن بسیار زیباست (۱۵) و سردارانِ فرعون اورا دیده بفرعون تعریف نمودند و زن بخانهٔ فرعون برده شد (۱۶) و اَبْرام‌را بنابخواطرِ او احسان نمود و اورا گوسفندان و گاوان و حماران و بنده‌گان و کنیزکان و خرانِ ماده و شتران موجود شد (۱۷) لکن خداوند فرعون و خانه‌اش‌را بجهةِ ساري زنِ اَبْرام بصدماتِ عظیم انداخت (۱۸) و فرعون اَبْرام‌را خوانده و گفت که چیست اینکه بمن کردي چرا بمن نگفتي که زنِ تست (۱۹) چرا گفتي که خواهرِ من است چه اورا بلکه بزنِ خود بزني میگرفتم و حال اینک زنت‌را بگیر و روانه شو (۲۰) و فرعون مردمانِ خودرا درحقِ او امر فرمود تا اورا و زنش و هر چه مایملکِ او بوده باشد رها نمایند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) و اَبْرام و زنش با تمامیءِ مایملکِ خود و لوط بهمراهش از مصر بجانبِ جنوب بر آمدند (۲) و اَبْرام از گلّه‌ها و نقره و طلا بغایت غني بود (۳) پس منزل بمنزل از سمتِ جنوب به بیتِ أیل رفت بجاي که چادرش در اوّل بود میانهٔ بیتِ أیل و عَي (۴) [یعني] بجائي که اولاً در آنجا مذبح‌را بنا نموده بود و اَبْرام در آنجا نامِ خداوندرا استدعا نمود * (۵) و نیز لوط‌را که با اَبْرام گردش میکرد گلّه‌ها و گاوها و چادرها بود (۶) و زمین ایشان‌را گنجایش نمي داد که با همدیگر ساکن شوند چونکه مالِ ایشان بسیار بود از آن سبب با همدیگر سکونت نتوانستند نمود (۷) و در میانِ شبانانِ گلّه‌هاي اَبْرام و شبانانِ گلّه‌هاي لوط نزاع افتاد و کنعنیان و پریزیان در آن هنگام در زمین ساکن بودند (۸) پس اَبْرام بلوط گفت تمنّا اینکه میانِ من و تو و میانِ شبانانِ من و شبانانِ تو نزاع نشود بسببِ اینکه

برادرانیم (۹) آیا تماميءِ زمین در حضورت نیست خواهش اینکه از من جدا شوي و اگر تو بجانبِ چپ روي من بجانبِ راست میروم و اگر بجانبِ راست بروي من بجانبِ چپ خواهم رفت * (۱۰) و لُوطْ چشمانِ خودرا کشاده و تماميءِ واديءِ اَرْدَن‌را دید که همه‌اَش سیراب بود مثلِ جنّتِ خداوند و دیارِ مِصْرْ هنگامِ رفتنت به صوعَر قبل از آنیکه سِدُوم و عَمُوراه‌را خداوند خراب نموده بود (۱۱) ولُوطْ تمامي واديءِ اَرْدَن‌را اختیار نمود و لُوطْ بطرفِ شرقي کوچید که ایشان از یکدیگر جدا شدند (۱۲) و اَبْرَامْ در زمینِ کِنْعَنْ ساکن بود و لُوطْ در شهرهاي وادي ساکن شد و تا بسِدُومْ چادرها زد (۱۳) و مردمانِ سِدُومْ شریر و بخداوند بسیار گناه‌کار بودند * (۱۴) وخداوند به اَبْرَامْ گفت بعد از آنیکه لُوطْ از وي جدا شده بود حال چشمانت‌را بکشا و از مکاني که در آن میباشي بشمال و جنوب و مشرق و مغرب بنگر (۱۵) زیراکه تماميءِ زمیني که مي بیني بتو و ذریّهءِ تو تاابد خواهم داد (۱۶) و ذریّهءِ ترا مثلِ خاكِ زمین خواهم نمود که هرگاه کسي خاكِ زمین‌را تواند شمرد ذریّهءِ ترا هم تواند شمرد (۱۷) برخیز و در زمین بطول و عرضش گذرنما زیرا که آن‌را بتو میدهم (۱۸) آنگاه اَبْرَامْ چادرِ خودرا کشیده روانه شد و در بلوطستانِ مَمْرِي که نزدِ حِبْرُونْ است ساکن شد و در آنجا مذبحي‌را بخداوند برپا نمود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و واقع شد در ایامِ اَمْرَافَلْ مَلِكِ شِنْعَارْ و اَرْیُوكْ مَلِكِ اَلّاسَارْ و کِدُرْلاعُومِرْ مَلِكِ عِیلامْ و تِدْعَالْ مَلِكِ گُویِمْ (۲) که ایشان با بِرَعْ مَلِكِ سِدُومْ و بِرْشَعْ مَلِكِ عَمُوراهْ و شِنْآبْ مَلِكِ اَدْماهْ و شِمْئِبِرْ مَلِكِ صِبُویِمْ و مَلِكِ بِلَعْ یعني صوعَر جنگ میکردند (۳) تماميءِ انها در واديءِ سِدّیمْ که آن دریاي نمك است جمع شدند (۴) ایشان دوازده سال کِدُرْلاعُومِرْرا خدمت میکردند و در سالِ سیزدهم یاغي شدند (۵) پس در سالِ چهاردهم کِدُرْلاعُومِرْ و مُلُوکي که بهمراهش بودند آمده رِفائیانْ‌را در عَشْتِرُوتْ قَرْنَیِمْ و زوزیانْ‌را در هامْ و اِیمیانْ‌را

در شاوهِ قرياتايم شكست دادند (۶) و نيز حوريان‌را در كوهِ خودشان سعير تا
أيل‌پاران كه در نزديكِ صحراست (۷) و برگشته بعين مشپاط كه قادش است
آمدند و تماميء مرزوبومِ عماليقيان و هم اموريانى كه در حصصون تامار ساكن
بودند شكست دادند (۸) و ملكِ سدوم و ملكِ عموراه و ملكِ ادماه و ملكِ
صبويم و ملكِ بلع كه صوعر است بيرون آمده معركه‌را در واديء سديم بر ايشان
صف آرائي نمودند (۹) [يعني] بر كدرلاعومر ملكِ عيلام و تدعال ملكِ گويم
و امرافل ملكِ شنعار و اريوك ملكِ الاسار چهار ملوك با پنج ملوك (۱۰) و واديء
سديم از چاههاي گلِ چرب پر بود و ملوكِ سدوم و عموراه گريخته در آنجا افتادند
و باقي مانده‌گان بكوهستان فرار كردند (۱۱) و تماميء اموالِ سدوم و عموراه‌را
و تماميء ماكولاتِ ايشان‌را گرفته روانه شدند (۱۲) و نيز لوط پسر برادر ابرام كه
ساكنِ سدوم بود با اموالش گرفته روانه شدند * (۱۳) و يكى از فراريان آمده ابرام
عبري‌را مخبر ساخت در حالتي كه در بلوطستانِ ممري اموري برادرِ اشكول
و برادرِ عانير كه هم عهدانِ ابرام بودند ساكن بود (۱۴) و هنگامي كه ابرام اسير شدنِ
برادرش‌را شنيد از خانه زاده‌گانِ اموخته شدهء خود سي صد و هجده نفر‌را
مسلح ساخته ايشان‌را تا دان تعاقب نمود (۱۵) واو و بنده‌گانش در وقتِ شب
بخلافِ ايشان خويشتن‌را تقسيم نمود و بر ايشان شكست داده تا حوباه كه
در طرفِ شماليء دمشق است ايشان‌را تعاقب نمودند (۱۶) و تماميء
متروكات‌را باز پس آورد و هم برادرش لوط‌را با اموالش و هم زنان و قوم‌را باز پس
آورد * (۱۷) و ملكِ سدوم بجهة استقبالش بيرون آمد بعد از آنيكه از شكست
دادنِ كدرلاعومر و ملوكي كه بهمراهش بودند در واديء شاوه كه واديء
ملك است رجعت نموده (۱۸) و ملكيصدق ملكِ شاليم از براي ايشان نان
و شراب بيرون آورد در حالتي كه او كاهنِ خداي تعالي بود (۱۹) و باو مبارك باد نموده
گفت كه ابرام از جانبِ خداي تعالي مالكِ آسمانها و زمين متبارك باشد
(۲۰) پس خداي تعالي متبارك باد كه دشمنانِ ترا بدستت تسليم نمود و ابرام

باو از هر چیز عشري داد * (۲۱) آنگاه مَلِكِ سَدُوم بأَبْرَام گفت که نفوسي را بمن بده و اموال را براي خود نگاه دار (۲۲) و أَبْرَام بمَلِكِ سَدُوم گفت که دست خود را بخداوند خداي تعالي مالك آسمانها و زمين بلند کردم (۲۳) که از هرچه مالِ تست از خياطه تا بندِ نعلين نخواهم گرفت تا نگوي که أَبْرَام را غني کردم (۲۴) مگر آنچه که جوانان خوردند به تنها وحصهٔ عَانِير و اِشْكُول و مَمْرِي مردماني که بهمراهم رفتند ايشان نيز قسمت خود را بگيرند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بيست و يک آيه)

(۱) و بعد از آن واقعات کلامِ خداوند در رؤيا بأَبْرَام رسيده گفت که اي أَبْرَام مترس که من بجهةِ تو سپرم و اجرِ تو بسيار بسيار عظيم است (۲) و أَبْرَام گفت که اي خداوند خدا بمن چه خواهي داد چونکه من بي ولد گذران مي نمايم وکارگذار خانه أم اين اِلِيعِزرِ دَمّشِقِيست (۳) و ديگر أَبْرَام گفت اينک بمن ذرّيهٔ ندادي و اينک خانه زادِ من وارثِ من است (۴) پس اينک کلامِ خداوند باو آمده گفت اين وارثِ تو نمي شود بلکه کسي که از صلبِ تو بيرون آيد او وارثِ تو خواهد بود (۵) پس اورا به بيرون آورده گفت که حال بآسمانها بنگر و ستاره‌ها را بشمار اگر آنها را بشمردن قادر باشي و ديگر اورا گفت ذريّهٔ تو چنين خواهد شد (۶) و او بخداوند ايمان آورد که اورا اين بجاي صداقت محسوب شد * (۷) و باو گفت که من آن خداوندم که ترا از اورِ کَلْدانيان آورده تا آنکه اين زمين را بوراثت بتو دهم (۸) و او جواب داد که اي خداوند خدا از چه راه خواهم دانست که وارثِ آن خواهم شد (۹) و خداوند اورا گفت که از براي من گاوِ سه ساله و بز مادهٔ سه ساله و قوچ سه ساله و قمري و کبوتري را بيگير (۱۰) و او بجهةِ خود تماميء آنها را گرفت و آنها را از ميان دو پاره ساخت و هر پاره را در مقابلِ پارهٔ ديگر گذاشت امّا مرغان را پاره نکرد (۱۱) و طيور بر آن لاشه‌ها فرود آمدند و أَبْرَام آنها را راند (۱۲) و در حينِ فرو رفتنِ آفتاب خوابيء گران بر أَبْرَام مستولي و اينک ظلمت

بزرگِ خوفناکي بر او عارض شد (۱۳) و او باَبْرام گفت که یقین بدان که ذریّهٔ تو در زمیني که از آنِ ایشان نیست غریب خواهند شد و ایشان آنهارا بندهگي خواهند نمود و آنها ایشانرا چهارصد سال ظلم خواهند نمود (۱۴) امّا بر طایفهٔ که ایشان بندهٔ آنها مي شوند من عقوبت خواهم کرد و بعد از آن ایشان با اموالِ فراوان بیرون خواهند آمد (۱۵) و تو بآباي خود بسلامت خواهي رسید و در کمالِ پیري مدفون خواهي شد (۱۶) و در دورهٔ چهارم باینجا باز خواهد آمد زیراکه تا بحال عصیانِ اَمّوریانْ تمام نشده است (۱۷) و هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب وقتي که تاریک بود اینک واقع شد که تنورِ دود کنندهٔ و مشعلِ آتشي که از میانِ این پارچهها گذر نمودند (۱۸) در آن روز خداوند عهديرا با اَبْرامْ بسته گفت که این زمینرا از نهرِ مِصْرْ تا نهرِ بزرگ که نهرِ فراتْ است بذرّیهٔ تو خواهم داد (۱۹) از قِیْنیانْ و از قَنِیزیانْ و از قَدْمونیانْ (۲۰) و از حِتّیانْ و پِریزیانْ و رِفایمیانْ (۲۱) و از اَمّوریانْ و از کِنَعَنیانْ و گِرگاشیانْ و یِبّوسیانْ *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و سارَيْ زنِ اَبْرامْ از برایش اولاد نمي زائید و اورا کنیزکِ مِصْرِيْ بود که اسمش هاجَرْ بود (۲) پس سارَيْ به اَبْرامْ گفت حال اینک خداوند مرا از زائیدن باز داشت پس بیا بجاریهاَم در آي بلکه از او پسري بیابم و اَبْرامْ قولِ سارَيْرا قبول نمود (۳) و سارَيْ زنِ اَبْرامْ کنیزک خود هاجَرِ مِصْرِيرا گرفت بعد از آني که اَبْرامْ ده سال در زمینِ کِنَعَنْ ساکن بود و اورا بشوهرش اَبْرامْ داد تا اورا زن باشد (۴) پس او بهاجَر در آمد که او حامله شد و خودرا چون حامله دید خانمش در نظرش خوار نمود (۵) و سارَيْ باَبْرامْ گفت ظلمي که به من شده است بتو بر گردد من جاریهٔ خودرا بآغوشِ تو دادم پس او خودرا چون حامله دید من در نظرش خوار نمودم خداوند در میانِ من و تو حکم نماید (۶) و اَبْرامْ بسارَيْ گفت که اینک جاریهاَت در دستت

میباشد پس هرچه در نظرت خوش آید باو بنما پس ساري اورا جفا مینمود تا او از حضورش فرارکرد * (۷) و فرشتهٔ خداوند اورا در بیابان نزدِ چشمهٔ آب [یعني] نزدِ چشمهٔ که براهِ شور است یافت (۸) و بهاجر جاریهٔ ساري گفت که از کجا میآئي و بکجا میروي او گفت از حضورِ خانمم ساري فرار کرده ام (۹) و فرشتهٔ خداوند ویرا گفت که بخانمت برگرد و در زیرِ دستِ او مطیع شو (۱۰) و فرشتهٔ خداوند باز باو گفت که ذریّهٔ ترا چنان بسیار نمایم که از بسیاري شمردن نتوان (۱۱) و فرشتهٔ خداوند ویرا گفت که اینک توحامله شدهٔ و پسري را خواهي زائید و اسمش را اِسمَعیل خواهي خواند زیراکه خداوند مصیبتي که کشیدهٔ استماع نموده است (۱۲) و او مردِ وحشي خواهد بود که دستِ او بضدِ هرکس و دستِ هرکس بضدِ او باشد و در حضورِ تمامئ برادرانش ساکن خواهد بود (۱۳) و [هاجر] اسمِ خداوندي که با او متکلّم شد خداي رؤیا توئي نامید زیراکه گفت آیا مي شود که بعداز [دیدنِ] این رؤیا من دراینجا بینا بوده باشم (۱۴) از آن سبب آن چشمه به بِئیرِ لَحَيِ روئي خوانده شد اینک درمیانِ قادیش و بارِد واقع است (۱۵) و هاجر بجهةِ ابرام پسري زائید و ابرام اسمِ پسرش را که هاجر برایش زائیده بود اِسمَعیل نهاد (۱۶) و ابرام وقتي که هاجر اِسمَعیل را از براي او زائید او هشتاد و شش ساله بود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و هنگامي که ابرام نود و نه ساله بود خداوند به ابرام مرئي شده ویرا گفت که من خداي قادرهستم در حضورم سلوک نموده کامل شو (۲) و میانِ من و تو عهدِ خودرا بسته ترا بزیادتي زیاد خواهم نمود (۳) و ابرام بروي خود افتاد و خدا با او متکلّم شده گفت (۴) نسبت بمن اینک عهدِ من با تست که پدرِ امّتهاي بسیار خواهي بود (۵) و ازین بعد اسمت ابرام خوانده نشود بلکه اسمت ابراهام [یعني اِبراهیم] باشد زیرا که ترا پدرِ طوایفِ بسیاري نموده‌ام (۶) و ترا بزیادتي بارور خواهم نمود و طوایف را از تو پیدا نموده از تو ملوک بیرون

خواهند آمد (۷) وعهدِ خودرا میانِ من وتو و هم با ذرّیهٔ اَت بعد از تو در قرنهای ایشان بجای عهدِ دائمی استوار خواهم نمود تا آنکه از برای تو و برای ذرّیهٔ تو بعد از تو خدا باشم (۸) و برای تو و ذرّیهٔ تو بعد از تو دیاری‌را که در آن بیگانه می باشی [یعنی] تمامِ زمین کِنعَن‌را بوَراثتِ دائمی خواهم داد و ایشان‌را خدا خواهم بود * (۹) و دیگر خدا باَبْرَاهِیم گفت که تو عهدِ مرا نگاه خواهی داشت تو و ذرّیهٔ تو بعد از تو در قرنهای ایشان (۱۰) میانِ من و شما و با ذرّیهٔ تو بعد از تو عهدی که نگاه خواهید داشت این است که در میانِ شما هر ذکوری خَتْنَه شود (۱۱) وگوشتِ غلفهٔ خودتان‌را خَتْنَه خواهید کرد تا میانِ من و شما علامتِ عهد باشد (۱۲) هر وَلَدِ ذُکورِ هشت روزهٔ شما نسلاً بعدِ نسلٍ خَتْنَه خواهد شد [خواه] در خانه زائیده شود و [خواه] از هر اَجْنبیانی که از ذرّیهٔ تو نیست که بنقره خریده شد باشد (۱۳) کسی که در خانه‌اَت زائیده شود و کسی که بنقره‌اَت خریده شود البتّه باید خَتْنَه شود و عهدِ من در گوشتِ شما میثاقِ ابدی خواهد بود (۱۴) و ذکورِ غلفه‌داری که گوشتِ غلفه‌اَش خَتْنَه نشود آن کس از قومِ خود قطع خواهد شد [چونکه] عهدِ مرا باطل کرده است * (۱۵) و خدا به اِبْرَاهِیم گفت نسبت بزنِ خود سارَی اسمش‌را سارَی مگو بلکه اسمش سارَاه باشد (۱۶) و اورا برکت خواهم داد و هم پسری‌را از او بتو میدهم بلکه اورا متبرّك ساخته [مادرِ] اُمَم خواهد بود و هم مُلوكِ قومها از او بظهور می‌آیند (۱۷) و اِبْرَاهِیم بروی خود افتاد و خندید و با دلِ خود گفت که آیا صد ساله‌را پسری زائیده میشود و مگر سارَاه که نود ساله است میشود که بزاید (۱۸) و اِبْرَاهِیم بخدا گفت که ای کاش اِسْمَعِیل در حضورِ تو زندگی نماید (۱۹) و خدا گفت بتحقیق زنت سارَاه ازبرایت پسری‌را خواهد زائید و اسمِ اورا اِسْحٰق خواهی خواند وعهدِ خودرا با او و ذرّیهٔ او بعدازاو بجای عهدِ دائمی ثابت میکنم (۲۰) و درحقِ اِسْمَعِیل ترا شنیدم اینك اورا برکت داده‌ام و اورا بارور گردانیده بغایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید خواهد نمود

و اورا اُمّتِ عظیمي خواهم نمود (۲۱) امّا عهدِ خودرا با اِسْحٰق که اورا سارٰاه از برایت خواهد زائید درهمین وقت بسالِ آینده ثابت خواهم گردانید *
(۲۲) وخدا بااِبرٰاهِیْم تکلّمرا باتمام رسانیده از نزدِ او صعود نمود (۲۳) پس اِبرٰاهِیْم پسرِ خود اِسْمَعِیْلرا و تمامیٔ زائیدهشدهگانِ خانهٔ خود و تمامیٔ خریده شدهگانِ بنقرهٔ خود هر انچه ذکور بود در اهالیٔ خانهٔ خود گرفته در همان روز گوشتِ غلفهٔ ایسانرا بنهجي که خدا اورا مأمور داشت خَتَنَه کرد (۲۴) و اِبرٰاهِیْم نود و نه ساله بود در حیني که کوشتِ غلفهاَش خَتَنَه کردهشد (۲۵) و پسرش اِسْمَعِیْل سیزده ساله بود در حیني که گوشتِ غلفهاَش خَتَنَه کردهشد (۲۶) در همان روز اِبرٰاهِیْم و پسرش اِسْمَعِیْل خَتَنَه شدند (۲۷) و همچنین تمامیٔ مردمانِ خانهاَش [خواه] زائیده شده گانِ خانهاَش و [خواه] خریده شده گانِ از غریبان بنقره بهمراهَش خَتَنَه شدند *

(فصلِ هجدهم مشتمل برسي و سه آیه)

(۱) وخداوند ویرا در بلوطستانِ مَمْرِي ظاهر شد در حالتي که بر درِ چادر بگرمیٔ روز مي نشست (۲) وچشمانِ خودرا کشاده نگریست که اینک سه شخص در مقابلَش ایستاده اند و هنگامي که ایشانرا دید از براي استقبالِ ایشان از درِ چادر دوید و بسوي زمین خم شد (۳) و گفت که اي آقایَم حال اگر در نظرت التفات یافتم تمنّا اینکه از نزدِ بندهٔ خود نگذري (۴) و حال اندک آبي آورده شود تا آنکه پایهاي خودرا شست و شو داده در زیرِ این درخت استراحت فرمائید (۵) و لقمهٔ نانی خواهم آورد تا که دلِ خودرا تقویت نمائید و بعد از آن بگذرید زیراکه ازاین سبب بنزدِ بندهٔ خود عبور نمودید پس گفتند بنحوي که گفتي عمل نما (۶) پس اِبرٰاهِیْم به چادر نزدِ سارٰاه شتافت و گفت که تعجیل نموده سه پیمانهٔ آردِ رقیق خمیر کرده گردهها بر اوجاق بپز (۷) پس اِبرٰاهِیْم بگلّهٔ گاو شتافت و گوسالهٔ تر و تازهٔ خوبي گرفته بجواني داد که آنرا بسرعت حاضر ساخت (۸) و کَرَه و شیر با گوسالهئیکه

حاضر کرده بود گرفت و در حضورِ ایشان گذاشت و نزدِ ایشان بزیرِ آن درخت ایستاد تا خوردند * (۹) پس ویرا گفتند که زنت سارٰاه کجاست و او گفت اینک در چادر است (۱۰) او دیگر گفت که البتّه بر طبقِ زمانِ عمر بتو میگردم و اینک زنت سارٰاه‌را پسری خواهد شد و سارٰاه بدرِ چادر می‌شنید در حالتی که در عقب او بود (۱۱) و اِبْرٰاهِیم و سارٰاه پیر و سالخورده بودند و از سارٰاه عادت زنان بریده شده بود (۱۲) و سارٰاه خود بخود خندیده گفت بعد از آنی که من پیر شدم و آقایم پیر شده است آیا می شود که مسرور شوم (۱۳) پس خداوند باِبْرٰاهِیم گفت سارٰاه چرا خندیده گفت که آیا بتحقیق خواهم زائید در حالتی که پیر شده‌ام (۱۴) آیا برای خداوند چیزی هست که دشوار باشد [و حال اینکه] در وقتِ موعود بر طبقِ زمانِ عمر بتو مراجعت میفرمایم من و سارٰاه‌را پسری خواهد شد (۱۵) و سارٰاه انکار کرده گفت که نخندیده‌ام چه می‌ترسید پس او گفت چنین نیست بتحقیق تو خندیدی * (۱۶) و آن آشخاص از آنجا برخاستند و بسوی سِدُوم توجّه نمودند و اِبْرٰاهِیم ایشان‌را مشایعت نمود تا آنکه ایشان‌را روانه نماید (۱۷) و خداوند گفت که آیا از اِبْرٰاهِیم چیزی که میکنم پنهان نمایم (۱۸) چونکه اِبْرٰاهِیم حقیقتاً قومِ عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامیء طوایفِ زمین در او متبرّک خواهند بود (۱۹) زیرا که اورا میدانم که فرزندان و خانوادهٔ خودرا بعد از خود امر خواهد فرمود تا که راهِ خداوندرا نگاه‌داشته صدق و انصاف نمایند تا آنکه خداوند آنچه باِبْرٰاهِیم وعده فرموده است باو برساند (۲۰) و خداوند گفت چونکه فریادِ سِدُوم و عَمُورٰاه زیاده و گناه ایشان بسیار سنگین است (۲۱) پس حال فرود آمده خواهم دید که آیا بالکلّیه مثلِ فریادی که بمن رسیده است عمل نموده‌اند و اگر چنین نباشد خواهم دانست (۲۲) و آن اشخاص از انجا توجّه نموده بسوی سِدُوم روانه شدند در حالتی که اِبْرٰاهِیم در حضورِ خداوند می ایستاد * (۲۳) پس اِبْرٰاهِیم تقرّب جسته گفت که آیا حقیقتاً صالح‌را باطالح هلاک خواهی ساخت (۲۴) احتمال دارد که در

اندرونِ شهر پنجاه نفرِ صالح باشند آیا میشود که آن مکان‌را هلاک سازي و بسبب آن پنجاه نفرِ صالحي که در اندرونَش مي باشند نجات ندهي (۲۵) حاشا از تو که مثلِ این کار بکني و صالحان‌را با طالحان هلاک سازي و صالح باطالح مساوي باشد حاشا از تو آیا مي‌شود که حاکمِ تمامي‌ٔ زمین عدالت نکند (۲۶) پس خداوند گفت اگر در میانِ شهرِ سِدُوم پنجاه نفرِ صالح پیدا بکنم تمامي‌ٔ اهل آن مکان‌را بسببِ ایشان نجات خواهم داد (۲۷) و اِبْراهِیم در جواب گفت اینک حال منکه خاک و خاکستر هستم آغازِ تکلّم نمودن با آقایَم مینمایم (۲۸) بلکه از پنجاه نفرِ صالح پنج نفرکمي نمایند آیا مي شود که تمامي‌ٔ[اهلِ] شهررا بسببِ آن پنج نفر هلاک سازي پس گفت اگر در آنجا چهل و پنج نفر یابم هلاکِ آن نخواهم کرد (۲۹) و بارِ دیگر با او متکلّم شده گفت بلکه در آن چهل نفر یافت شود پس او گفت که بسببِ چهل نفر آن عمل نخواهم نمود (۳۰) و او گفت تمنّا اینکه آقایَم غضبناک نشود که تکلّم نمایم بلکه در آن سي نفر یافت شوند او گفت اگر در آنجا سي نفر پیدا بکنم آن عمل نخواهم نمود (۳۱) دیگر گفت اینک حال آغازِ تکلّم با آقایَم نموده‌ام بلکه در آنجا بیست نفر یافت شود او گفت که بسبب بیست نفر هلاکِ آن نخواهم کرد (۳۲) و دیگر گفت تمنّا اینکه آقایَم غضبناک نشود تا آنکه یکبارِ دیگر تکلّم نمایم بلکه در آنجا ده نفر پیدا شود او گفت که بسببِ ده نفر هلاکشان نخواهم کرد (۳۳) و خداوند هنگامي که کلام‌را با اِبْراهِیم بانجام رسانده بود روانه شد و اِبْراهِیم بمکانَش رجعت نمود * ۱

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) پس آن دو مَلَک بوقتِ شام بسِدُوم در آمدند و لُوط بدروازه‌ٔ سِدُوم مي نشست و هنگامي که لُوط ملاحظه کرد از براي استقبالِ ایشان بر خاست و رو بزمین خم شد (۲) و گفت اینک حال اي آقایانَم تمنّا اینکه بخانه‌ٔ بنده‌ٔ خودتان بیائید و بیتوتّه نموده پایهاي خودرا شست و شو نمائید و سحرخیزي نموده

براهِ خود روانه شوید پس ایشان گفتند که نَي بلکه درچهارسو بیتوته مینمائیم (۳) پس چونکه ایشان‌را بسیار اِبْرام نمود باو آمده بخانه‌اَش داخل شدند و او ضیافتي بجهتِ ایشان برپا نموده گرده‌هاي فطیري پخت که خوردند * (۴) وهنگامي که هنوز بخواب نرفته بودند مردمانِ شهرِ سدوم از جوان و پیر تمامي‌ء قوم از هرجانب خانه‌را احاطه نمودند (۵) ولوطرا آواز نموده ویرا گفتند مردماني که امشب نزدِ تو آمده‌اند کجایند ایشان‌را بما بیرون آور که ایشان‌را بدانیم (۶) پس لوط بایشان از دَر بیرون آمد و دررا از عقبِ خود بست (۷) وگفت که اي برادرانَم تمنّا اینکه شرارت نکنید (۸) حال اینک مرا دو دختریست که مردي‌را ندانسته‌اند تمنّا اینکه ایشان‌را بشما بیرون آورم و با ایشان آنچه در نظرِ شما پسند است بکنید غرض اینکه باین مردان چیزي نکنید بنابراینکه باین سبب بسایهٔ سقفَم در آمده‌اند (۹) و ایشان گفتند که بعقب برو و دیگر گفتند این یک شخصي که بجهتِ سکونت آمده‌است مي خواهد که حکم‌ران باشد پس حال با تو بدتر از ایشان عمل خواهم نمود پس بآنمرد یعني به لوط باشدّت زور آور شده بقصدِ شکستنِ دَر نزدیکي نمودند (۱۰) و آن اشخاص دستهاي خودرا دراز کرده لوطرا نزدِ خودشان بخانه آوردند و دررا بستند (۱۱) ومردماني که نزدِ دهنهٔ خانه بودند از کوچک و بزرگ‌را بکوري مبتلا کردند که از جستنِ دَر خسته شدند * (۱۲) و آن اشخاص بلوط گفتند که در اینجا از آنِ تو دیگري نیست داماده‌ا و پسران و دخترانِ خود بلکه هرچه که در شهر از آنِ توست از این مکان بیرون آور (۱۳) زیراکه این مکان‌را بایست هلاک سازیم چه فریادِ ایشان در حضورِ خداوند بلند است و خداوند ما‌را فرستاده است تا آنرا هلاک سازیم (۱۴) پس لوط بیرون رفته و بداماده‌ایش که دخترانَش‌را بنکاح آورده بودند متکلّم شده گفت که بر خیزید از این مکان بیرون آئید زیراکه خداوند خراب کنندهٔ این شهراست امّا در نظرِ داماده‌ایش مثلِ مزخرف نمود * (۱۵) و هنگامِ طلوعِ فجر آن فرشته‌گان لوطرا شتابانیده

گفتند برخیز و زنِ خود و دو دخترانِ خود که حاضرند بگیر مبادا که در عقوبتِ شهر هلاك شوي (۱۶) و چونكه تأخير مينمود آن اشخاص دستِ او و دستِ زنِ او و دستِ دو دخترانِ اورا گرفتند بسببِ اینکه خداوند باو رحمت فرمود و اورا بیرون آورده خارج از شهرگذاشتند (۱۷) و واقع شد بعد از بیرون آوردنِ ایشان بخارج گفت که از براي جانِ خود فرار نما و در عقبت منگر و در تمامیِ وادي مایست و بکوه فرار کن مبادا که هلاك شوي (۱۸) و لوط بایشان گفت که اي آقایم چنین نباشد (۱۹) اینک حال بندهٔ تو در نظرِ تو التفات یافته است و رحمتي که با من کردي زياد کرده جانم‌را زنده نگاه داشتي امّا من قادر نیستم که بکوه فرار نمايم مبادا که بلائي بمن رسیده بمیرم (۲۰) اکنون معلوم که این شهر جهتِ فرار کردن بآن نزدیک است و هم کوچک آیا کوچک نیست پس تمنّا اینکه بآن فرار نمایم و جانم زنده ماند (۲۱) و او دیگرویرا گفت اینک در این باب ترا سرافراز داشتم تا آنکه شهري که در باره‌اش گفتي سرنگون نسازم (۲۲) پس بزودي بآنجا فرار کن زیراکه تا رسیدنت بآنجا چیزي نتوانم کرد از آن سبب اسمِ آن شهر صوعر خوانده شد (۲۳) هنگامي که لوط بصوعر رسید آفتاب برزمین طلع نمود * (۲۴) آنگاه خداوند گوگرد و آتش‌را بر سدوم و عاموراه از نزدِ خداوند از آسمان بارانید (۲۵) و آن شهرها و تمامیِ وادي و تمامیِ ساکنانِ آن شهرها و هرچه از زمین روئیده بود واژگون نمود (۲۶) و زنَش بعقبِ خود نگریسته ستوني از نمک شد (۲۷) پس در صبحدم ابراهیم سحرخیزي نموده بمکاني که در حضورِ خداوند ایستاده بود رفت (۲۸) و بسوي سدوم و عاموراه و تمامیِ زمیني که در آن وادي بود نگریست و دید که اینک دودِ زمین مثلِ دودِ تنور متصاعد بود * (۲۹) و واقع شد هنگامي که خدا شهرهاي وادي‌را هلاك کرد که خدا ابراهیم‌را یاد نمود و لوط‌را از میان واژگوني رها داد هنگامي که شهرهائي که لوط در آنها ساکن بود واژگون نموده بود (۳۰) و لوط از صوعر بر آمد و در کوه ساکن شد و دو

دخترانَش بهمراهَش زیرا که از سکونِ در صوعَر ترسید و او و دو دخترانَش در مغاره ساکن شدند (۳۱) و دخترِ بزرگ بدخترِ کوچک گفت که پدرِ ما پیر شد و کسي در زمین نیست که موافقِ عادتِ کلِّ زمین بما در آید (۳۲) بیا پدرِ خودرا شراب بنوشانیم و با او بخوابیم و از پدرِ خود نسلي‌را زنده نگاه داریم (۳۳) پس در آن شب پدرِ خویشتن‌را شراب نوشانیدند و دخترِ بزرگ داخل شده با پدرِ خود خوابید و او نه بوقتِ خابیدنَش و نه بوقتِ برخاستنَش اطّلاع بهمرسانید (۳۴) و روزِ دیگر واقع شد که دخترِ بزرگ بدخترِ کوچک گفت که اینک دیشب با پدرِ خود خوابیدم امشب نیز اورا شراب بنوشانیم و تو داخل شده با او بخوابي و از پدرِ خود نسلي‌را زنده نگاه داریم (۳۵) و آن شب نیز پدرِ خودرا شراب نوشانیدند و دخترِ کوچک برخاسته با او خوابید که او نه بوقتِ خوابیدنَش و نه بوقتِ برخاستنَش اطّلاع بهمرسانید (۳۶) ودو دخترِ لوط از پدرِ خودشان حامله شدند (۳۷) و دخترِ بزرگ پسري‌را زائید و اسمَش‌را موآب نامید که تا بحال پدرِ موآبیان او است (۳۸) و دخترِ کوچک او نیز پسري‌را زائید و اسمَش‌را بِنْ عَمّي نامید که تا بحال پدرِ بنيِ‌عمّون او است*

(فصلِ بیستم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) پس اِبْراهیم از آنجا بزمینِ جنوب کوچید ودرمیانِ قادیش و شور ساکن شده درگرار اقامت نمود (۲) و ابراهیم درحقِ زنِ خود ساراه گفت که خواهرِ من است و اَبي مِلِک مَلِکِ گرار فرستاده ساراه‌را گرفت* (۳) امّا خدا برؤیاي شب بر اَبي مِلِک آمده ویرا گفت که اینک بسببِ زني که گرفتهٔ میمیري زیراکه زن شوهردار است (۴) و اَبي مِلِک باو نزدیکي ننموده بود و گفت که اي خداوند آیا قومِ صدیق‌را خواهي کشت (۵) آیا بمن نگفت که خواهرِ من است و آن زن نیز گفت برادرِ من است بقلبِ سلیمِ خود و پاکيِ دستِ خود این کاررا کردم (۶) و خدا در جواب ویرا گفت بلي میدانم که

بقلبِ سلیمِ خود این‌را کردي و من نیز ترا از ورزیدنِ گناه بمن منع نمودم از آن سبب ترا نگذاشتم که اورا لمس نمائي (۷) پس حال زنِ آن مردرا باز بفرست زیراکه پیغمبراست و او از براي تو دعا خواهد نمود که زنده خواهي ماند و اگر باز نفرستي بدان که البتّه خواهي مرد تو و هرچه نسبت بتو دارد* (۸) پس اَبيْ مِلِکْ صبحدم سحرخیزي نموده تمامي‌ٔ بنده‌گانش‌را طلبید و تمامي‌ٔ این کلمات‌را بگوشِ ایشان رسانید و آن مردمان بسیار ترسیدند (۹) و اَبيْ مِلِکْ اِبْرٰاهِیْمْ‌را طلبیده ویرا گفت که بما چه کرده‌ٔ و من بتو چه گناه کرده‌ام که گناهِ عظیمي بر من و بر مملکتِ من آوردي نسبت بمن کارهائي که نبایست کرده شود کرده‌ٔ (۱۰) و دیگر اَبيْ مِلِکْ باِبْرٰاهِیْمْ گفت که چه دیده بودي که این کار کردي (۱۱) و اِبْرٰاهِیْمْ گفت از اینکه گمان بردم که البتّه ترسِ خدا در اینجا نیست و مرا بسببِ زنِ من میکشند (۱۲) نهایت براستي خواهرِ من است دخترِ پدرِ من امّا نه دخترِ مادرم و بمن زن شد (۱۳) و واقع شد هنگامي که خدا مرا از خانه‌ٔ پدرم آواره نموده که بسٰارٰاهْ گفتم احساني که بمن باید بکني این است که بهرجاي که بآن برویم دربارهٔ‌ام بگو که برادرِ من است (۱۴) پس اَبيْ مِلِکْ گوسفندان وگاوان و بنده‌گان و کنیزکان‌را گرفته باِبْرٰاهِیْمْ داد و زنش سٰارٰاهْ‌را باو باز فرستاد (۱۵) و اَبيْ مِلِکْ گفت که اینک ولایتِ من در حضورِ تست بهرجاي که در نظرت خوش آید ساکن شو (۱۶) و بسٰارٰاهْ گفت اینک به برادرت هزار مثقال نقره دادم اینک او براي تو و بجهةِ تمامي‌ٔ همراهانت با کلِّ سایرین پرده‌ٔ چشم است و ازین متنبّه شد (۱۷) و اِبْرٰاهِیْمْ بخدا دعا نمود و خدا باَبيْ مِلِکْ و هم بزنش وکنیزکانش شفا داد که زائیدند (۱۸) زیراکه خداوند تمامي‌ٔ رحمهاي اهلِ خانه‌ٔ اَبيْ مِلِکْ‌را بخصوصِ سٰارٰاهْ زنِ اِبْرٰاهِیْمْ بالکلّ مسدود ساخته بود*

(فصلِ بیست و یکم مشتمل برسي و چهار آیه)

(۱) و خداوند بنهجي که فرموده بود سٰارٰاهْ‌را تفقّد نمود و بسٰارٰاهْ خداوند نظر

به وعدهٔ خود وفا نمود (۲) و سارَاه حامله شده برای اِبْراهِیْم در پیریِ‌اَش پسری‌را زائید در وقتِ معیّنی که خدا اورا وعده فرموده بود (۳) و اِبْراهِیْم اسمِ پسری که از برایش زائید شده بود که سارَاه از برایَش زائید اِسحٰق نام نهاد (۴) و اِبْراهِیْم پسرَش اِسحٰق‌را هنگامی که هشت روزه بود خَتْنَه نمود بنحوی که خدا اورا امر فرموده بود (۵) و اِبْراهِیْم در حینی که پسرَش اِسحٰق‌از برایَش زائید شده بود صد ساله بود (۶) وسارَاه گفت که خدا مرا بخنده آورده است که هر شنوندهٔ بامن خنده خواهد کرد (۷) و بازگفت که باِبْراهِیْم کیست که گفته باشد که سارَاه باولاد شیر خواهد داد زیرا که پسری‌را باو در پیریَش زائیده‌ام * (۸) وآن پسر نشو و نما نمود و از شیر بازداشته شد و اِبْراهِیْم در روزِ باز داشته شدنِ اِسحٰق از شیر ضیافتِ عظیمی نمود (۹) و سارَاه پسرِ هاجَرِ مِصْری‌را که بجهةِ اِبْراهِیْم زائیده شده بود دید که استهزا مینماید (۱۰) و باِبْراهِیْم گفت که این کنیزک و پسرِ اورا اخراج نما زیراکه پسرِ این کنیزک باپسرِ من اِسحٰق وارث نخواهد شد (۱۱) و این سخن در نظرِ اِبْراهِیْم بسیار ناخوش آمد بسببِ پسرَش (۱۲) و خدا باِبْراهِیْم گفت بجهةِ این جوان و کنیزکت در نظرَت ناخوش نیاید هرچه که سارَاه بتو گفته باشد قولش‌را استماع نما زیرا که ذرّیهٔ تو از اِسحٰق خانده می‌شود (۱۳) و از پسرِ کنیزک نیز اُمّتی خواهم گردانید زیرا که از نسلِ تست (۱۴) و اِبْراهِیْم در صبحدم سحرخیزی نموده نان و مطهرهٔ آب‌را گرفته و بهاجَر داده به دوشَش گذاشت و هم پسرَش‌را [باو داده] اورا روانه نمود پس راهی شده در بیابانِ بِئیرِشَبَع سرگردان شد * (۱۵) و آبی که در مطهره بود تمام شد و پسررا در زیرِ بوتهٔ از بوتها گذاشت (۱۶) و روانه شده در برابرَش بمسافتِ یک تیرپرتاب نشست و گفت که مرگِ پسررا نه بینم و در برابرَش نشسته آوازِ خودرا بلند کرده گریست (۱۷) و خدا آوازِ پسررا شنید و مَلَکِ خدا هاجَررا از آسمان آواز داده باو گفت که ای هاجَر ترا چه واقع شد مترس زیراکه خدا آوازِ پسررا درجای بودَنَش شنیده است (۱۸) برخیز

و پسررا بردار و بدستت اورا بگير زيرا که اورا اُمّتِ عظيمي خواهم کرد (۱۹) وخدا چشمانِ اورا کشاده کرد و چاهِ آبي ديد و روانه شده مطهره‌را از آب پُر کرد و به پسر نوشانيد (۲۰) و خدا با پسر بود که نشو و نما نمود و در بيابان ساکن شده تير انداز گرديد (۲۱) و در بيابانِ پارانْ ساکن شد و مادرش از برايش از ديارِ مصرْ زني گرفت * (۲۲) و در آن زمان واقع شد که اَبِيْمِلِکْ و فِيْکُلْ سردارِ اشکرش با اِبْرَاهِيمْ متکلّم شده گفت که خدا در هرچه ميکني با تست (۲۳) پس حال اينجا با خدا سوگند بجهةِ من بخور که بمن و به پسرِ من و به نبيرهٔ من خيانت نخواهي نمود بلکه موافقِ احساني که بتو نمودم با من و هم بزميني که در آن ساکني احسان نمائي (۲۴) و اِبْرَاهِيمْ گفت که سوگند مي خورم (۲۵) امّا اِبْرَاهِيمْ اَبِيْمِلِکْ‌را بسببِ چاهِ آبي که بنده‌گانِ اَبِيْمِلِکْ غصب نموده بودند ملامت نمود (۲۶) و اَبِيْمِلِکْ گفت ندانستم که اين عمل‌را که کرده است و تو نيز هيچ بمن اعلام نکردي و من نيز تا بامروز نشنيدم (۲۷) پس اِبْرَاهِيمْ گوسفندان و گاوان‌را گرفته باَبِيْمِلِکْ داد و هر دوي ايشان عهدرا بستند (۲۸) و اِبْرَاهِيمْ هفت برّهٔ ماده از گلّه در جاي جداگانه ايستاده گردانيد (۲۹) و اَبِيْمِلِکْ باِبْرَاهِيمْ گفت که اين هفت برّهٔ مادهٔ که جداگانه برپا داشتهٔ چيست (۳۰) او گفت مراد اينکه آن هفت برّهٔ ماده‌را از دستم بگيري تا آنکه از جانبِ من شاهد باشند که اين چاه‌را کنده‌ام (۳۱) از آن سبب آنچاه‌را بِئْيرِ شِبَعْ خواند چونکه هر دوي ايشان در آنجا سوگند خوردند (۳۲) و عهدي‌را در بِئْيرِ شِبَعْ بستند پس اَبِيْمِلِکْ و فِيْکُلْ سردارِ لشکرش برخاسته بزمينِ فِلِسْطِيَانْ برگشتند * (۳۳) و اِبْرَاهِيمْ درختِ زاري‌را در بِئْيرِ شِبَعْ غرس کرد و در آنجا باسمِ خداوند خداي ابدي استدعا نمود (۳۴) و اِبْرَاهِيمْ در زمينِ فِلِسْطِيَانْ ايّامِ بسياري بسربرد *

(فصلِ بيست و دويم مشتمل بر بيست و چهار آيه)

(۱) بعد از اين مقدمات واقع شد که خدا اِبْرَاهِيمْ‌را امتحان نمود و باو گفت

اي اِبْراهِيمْ و اوگفت که اینك حاضرم (۲) و[خداوند]گفت که حال پسرِ یگانهٔ خود اِسْحٰقْرا که دوست میداري بگیر و بزمینِ مُوريَّاه برو و در آنجا اورا در یکي از کوههائي که بتو میگویم از براي قربانيِ سوختني تقريب نما (۳) و اِبْراهِيمْ بامدادان سحرخیزي نموده حمارِ خودرا زین کرد و دو نفر از بندهگانش و پسرِ خود اِسْحٰقْرا بهمراهِ خود گرفته چوبهاي قربانيِ سوختنيرا شکافت و برخاست و بسوي آن مکان که خدا باوگفته بود روانه شد (۴) و اِبْراهِيمْ بروز سيوم چشمانِ خودرا باز کرده آنمکانرا ازدور بنظرآورد (۵) و اِبْراهِيمْ بملازمانش گفت شما اینجا با حمار بمانید و من و این جوان بآنجا خواهیم رفت و سجده نموده بشما باز گشت خواهیم نمود (۶) و اِبْراهِيمْ چوبهاي قربانيِ سوختنيرا گرفته برپسرش اِسْحٰقْ گذاشت و آتش و کاردرا بدستِ خود گرفت و ایشان هردو باهم روانه شدند (۷) و اِسْحٰقْ با پدرِ خود اِبْراهِيمْ متکلّم شده گفت که اي پدرِمن و او دیگرگفت که اي پسرِ من اینك حاضرم و[اِسْحٰقْ] گفت که اینك آتش و چوبها امّا برّهٔ ازبراي قربانيِ سوختني کجاست (۸) اِبْراهِيمْ گفت که اي پسرِ من خدا ازبراي خود برّهرا بجهةِ قربانيِ سوختني تدارك خواهد نمود و ایشان هم هردوبا همدیگر میرفتند * (۹) و بمکاني که خدا باوگفته بود رسیدند و در آنجا اِبْراهِيمْ مذبحرا برپا نموده چوبهارا ردیف نهاد و پسرِخود اِسْحٰقْرا بست و اورا برمذبح بالاي چوبها گذاشت (۱۰) پس اِبْراهِيمْ دستِ خودرا دراز کرده کاردرا از براي کشتنِ پسرِخود برگرفت (۱۱) آنگاه فرشتهٔ خداوند اورا از آسمان ندا کرده گفت که اي اِبْراهِيمْ اِبْراهِيمْ و اوگفت که اینك حاضرم (۱۲) پس [فرشته] گفت که دستِ خودرا به پسر دراز مکن و به او چیزي مکن زیراکه حال میدانم که از خدا ميترسي چونکه پسرِ یگانهٔ خودرا از من دریغ نداشتي (۱۳) و اِبْراهِيمْ چشمانِ خودرا کشاده نگریست که اینك درعقبش قوچي که شاخهایش دربوته گرفتارمیباشد [ایستاده است] پس اِبْراهِيمْ رفت و آن قوچرا گرفته درجاي پسرِخود براي قربانيِ سوختني تقريب نمود

(۱۴) و اِبْرَاهِیْمْ اسمِ آنمکان‌را یِهْوَاهْ یِرْأَهْ گذاشت که تا امروزش چنین هم میخوانند و در کوهِ خداوند نمایان است (۱۵) و فرشتهٔ خداوند مکرراً از آسمان اِبْرَاهِیْمْ‌را ندا کرد (۱۶) و گفت که خداوند میفرماید که بذاتِ خود سوگند میخورم چونکه این کاررا نمودی و پسرِ یگانهٔ خودرا از من دریغ نداشتی (۱۷) بنا براین البتّه ترا برکت خواهم داد و ذریّهٔ ترا مثلِ ستاره‌های آسمان و مانندِ ریکی که بر کنارِ دریاست بسیار زیاد خواهم گردانید بلکه ذریّهٔ تو دروازه‌های دشمنانشان‌را بمیراث خواهند گرفت (۱۸) و تمامیٔ اُمّتهای زمین از ذریّهٔ تو برکت خواهند یافت چونکه فرمانِ مرا اطاعت نمودی (۱۹) پس اِبْرَاهِیْمْ بسوی ملازمانِ خود برگشت و ایشان برخاسته باهمدیگر به بِئْیرِ شَبَعْ رسیدند و اِبْرَاهِیْمْ در بِئْیرِ شَبَعْ ساکن شد * (۲۰) و بعد از آن مقدمات این واقع شد که بدین مضمون خبر باِبْرَاهِیْمْ رسید که اینک مِلْکَاهْ او نیز پسران‌را بجهةِ برادرت نَاحُورْ زائیده است (۲۱) یعنی اوّل زاده‌اش عُوصْ و برادرش بُوزْ و قِمُوئِیلْ پدرِ اَرَمْ (۲۲) و کِسِدْ و حَزُو و پِلْدَاشْ و یِدْلَفْ و بِتُوئِیلْ (۲۳) و بِتُوئِیلْ رِبْقَاهْ تولید نمود این هشت [ولدرا] مِلْکَاهْ بجهةِ نَاحُورْ برادرِ اِبْرَاهِیْمْ زائید (۲۴) و متعهٔ او که اسمش رِؤُمَاهْ بود نیز طِبَحْ و گَحَمْ و تَحَشْ و مَعَکَاه‌را زائید *

(فصلِ بیست و سیّم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و عمرِ سَارَاهْ یک صد و بیست و هفت سال بود و سالهای عمرِ سَارَاهْ چنین بود (۲) و سَارَاهْ در قِرْیَتِ اَرْبَعْ که حِبْرُونْ در زمینِ کَنْعَنْ همان است وفات یافت و اِبْرَاهِیْمْ از برای عزاداری و گریستن بر سَارَاهْ آمد (۳) و اِبْرَاهِیْمْ از پهلوی مَیّتَش برخاست بپا و با پسرانِ حِیْتْ متکلّم شده گفت (۴) که من نزدِ شما غریب و مسافرم مِلْکِ مدفنی در میانِ خود بمن بدهید تا آنکه مَیّتِ خودرا از پیشِ نظرِ خود مدفون سازم * (۵) و پسرانِ حِیْتْ اِبْرَاهِیْمْ‌را جواب داده باو گفتند (۶) که ای آقای من از ما استماع نما در میانِ ما تو امیرِ عظیمی در پسندیده‌ترین مزارهای ما مَیّتِ خودرا مدفون نما که از ماها

کسي مزار خودرا از تو در یغ نخواهد نمود میّت خودرا مدفون ساز * (۷) پس ابراهیم بر خاست و در حضور قوم زمین یعني پسران حیث خویشتن‌را خم کرد (۸) و باایشان متکلّم شده گفت اگر مرضيء طبع شما باشد که میّت خودرا از پیش رویم دفن نمایم از من بشنوید از جانب من نزد عفرون پسر صوعر در خواست نمائید (۹) که مغارهء مکپیلاه‌را که ملک اوست و در کنار کشت‌زارش واقع مي باشد بمن دهد بقیمتيء تمام که در میان شما ارزد آن‌را از براي ملک مدفن بمن به بخشد * (۱۰) و عفرون در میان پسران حیث ساکن بود پس عفرون حتّي در سمع پسران حیث بحضور تماميء داخل شونده‌گان دروازهء شهر خود بابراهیم جواب داده گفت (۱۱) که اي آقایم چنین نشود از من استماع نما این کشت‌زاررا بتو میدهم و هم مغاره‌ئیکه در آنست بتو میدهم و در حضور پسران قومم آنرا بتو میبخشم میّت خودرا دفن نما * (۱۲) آنگاه ابراهیم خویشتن‌را در حضور قوم زمین خم کرد (۱۳) و در سمع قوم زمین با عفرون متکلّم شده گفت که اگر راضي هستي تمنّا اینکه بمن گوش دهي قیمت کشت‌زاررا بتو میدهم از من بگیر تا آنکه میّت خودرا در آنجا دفن نمایم * (۱۴) و عفرون ابراهیم‌را جواب داده ویرا گفت (۱۵) که اي آقایم از من بشنو که زمین لایق چهارصد مثقال نقره است در میان من و تو این چیست پس میّت خودرا دفن نما * (۱۶) و ابراهیم از عفرون شنید و ابراهیم براي عفرون نقره‌ئیکه بسمع پسران حیث ذکر نموده بود سنجید یعني چهارصد مثقال نقره‌ئیکه در میان بازرگانان رایج است (۱۷) پس کشت‌زار عفرون که در مکپیلاه که در برابر ممري واقع است خود کشت‌زار و مغارهء که در اوست و تماميء درخت‌زاري که در کشت‌زار و در تماميء حدودش ازگرداگرد است مقرّر شد (۱۸) یعني در حضور پسران حیث و تماميء داخل شونده‌گان دروازهء شهرش از راه ملکیّت بابراهیم [مقرّر شد] * (۱۹) و بعد از آن ابراهیم زن خود ساراه در مغارهء کشت‌زار مکپیلاه که برابر ممري که او

حِبرُون است در زمینِ کَنعَن مدفون ساخت (۲۰) و کشت‌زار و مغارهٔ که در اوست از جانب پسرانِ حِیث بابْراهیم از برای مِلکیّتِ آن مزار مقرّر شد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر شصت و هفت آیه)

(۱) و اِبراهیم پیر و سالخورده شد و خداوند اِبراهیم‌را در هرباب متبرّک ساخته بود (۲) و اِبراهیم به پیرترین بندهٔ خانهٔ‌خود که بر تمامیٔ مایَملکش ضابط بود گفت که اکنون دستِ خودرا بزیرِ رانَم بگذار (۳) و بتو سوگند بخداوند خداي آسمان و خداي زمین میدهم که از براي پسرَم زني از دختران کَنعَنیان که در میانِ ایشان ساکن میباشم نگیري (۴) بلکه بزمین و قبیلهٔ من رفته زني بجهة پسرم اِسحٰق بگیر * (۵) و آن غلام ویرا گفت بلکه آن زن راضي نشود که بهمراهِ من باین زمین بیاید آیا برمن لازم است که پسرت‌را بزمیني که از آن بیرون آمدهٔ برگردانم * (۶) و اِبراهیم ویرا گفت باحذرباش که پسرِ مرا بآنجا نبري (۷) خداوند خداي آسمان که مرا از خانهٔ پدرَم و زمینِ قبیلهٔ خود بیرون آورده بمن متکلّم شده وسوگند بمن خورده گفت که این زمین‌را بذریّهٔ تو میدهم او فرشتهٔ خودرا در برابرِ تو خواهد فرستاد تا زني از براي پسرَم از آنجا بگیري (۸) و اگر زن راضي نشود که با تو بیاید از این سوگندِ من بري خواهي بود غرض اینکه پسرِ مرا بآنجا نبري (۹) پس آن غلام دستِ خودرا بزیرِ رانِ آقایش اِبراهیم گذاشت و از برایش بهمین دستور سوگند خورد*

(۱۰) و آن غلام ده شتر از شترانِ آقایش بر گرفته روانه‌شد زیراکه تمامئ اموالِ آقایش در دستِ او بود پس برخاست و به اَرَم‌نَهرَیم بشهرِ ناحور رفت (۱۱) و بخارجِ شهر نزد چاهِ آب وقتِ شام هنگامي که دختران بجهة کشیدنِ آب بیرون مي آمدند شترهارا بزانو نشانید (۱۲) وگفت که اي خداوند خداي آقایم اِبراهیم تمنّا اینکه امروز مرا کامیاب سازي و احسان به آقایم اِبراهیم نمائي (۱۳) اینک من بسرِ چشمهٔ آب مي ایستم و دخترانِ اهالئ این شهر از براي آب کشیدن بیرون مي آیند (۱۴) پس چنین شود که دختري که

به اَو بگویم تمنّا اینکه سبوي خودرا فرود آر تا بنوشم واو بگوید که بنوش و شترانَت‌را هم خواهم نوشانید همین دختر باشد که براي بنده‌اَت اِسحٰق نصیب کرده‌ٔ تا از این واقعه یقین نمایَم که باَقایَم احسان فرموده‌ٔ (۱۵) وواقع شد در هنگامي که این سخنان‌را باتمام نرسانیده بود اینک رِبقاه که براي بِتُوئیل پسرِ مِلکاه زنِ ناحُورِ برادرِ اِبراهیم زائیده شده بود بیرون آمد و سبویش بر دوشش بود (۱۶) و این دختر بسیار خوش منظر و باکره بود و مردي اورا نشناخته بود پس بآن چشمه فرود آمد و سبوي خودرا پُر کرده بر آمده (۱۷) وآن غلام از براي استقبالَش دوید وگفت تمنّا اینکه اندک آبي از سبویَت بنوشم (۱۸) وگفت اي آقایَم بنوش و بزودي سبوي خودرا بر دستَش فرود آورده اورا نوشانید (۱۹) و هنگامي که نوشانیدنِ اورا تمام نمود گفت که از براي شترانَت هم خواهم کشید تا نوشیدن‌را باتمام برسانند (۲۰) و بتعجیل سبوي خودرا بر سنگآب خالي کرد و دیگر باره از براي کشیدنِ آب بسرِ چاه دوید و براي تماميِ شترانَش کشید (۲۱) و آن مرد از او متحیّر مانده خاموش شد تا آنکه بداند که آیا خداوند اورا بدین راه بر خوردار کرده است یانه* (۲۲) و واقع شد هنگامي که شتران نوشیدن‌را بانجام رسانیده بودند که آن مرد حلقهٔ بیني از طلا که وزنَش نیم مثقال بود و دو دست بند که وزنَش ده مثقال از طلا بود بر آورد از براي دستهایَش (۲۳) وگفت که دخترِ کیستي تمنّا اینکه بمن بگوئي آیا در خانهٔ پدرَت براي ما مکاني هست که بیتوته نمائیم (۲۴) او ویرا گفت که من دخترِ بِتُوئیل پسرِ مِلکاه که براي ناحُور زائیده بود میباشم (۲۵) و دیگر ویرا گفت که هم کاه و هم علفِ فراوان با ما هست وهم جاي از براي بیتوته (۲۶) پس آن مرد رکوع نمود و خداوندرا سجده کرد (۲۷) وگفت که خداوند خداي آقایَم اِبراهیم متبارک باد که احسانِ خودرا و حقیقتِ خودرا از آقایَم دریغ نفرمود و در حالتي که بسرِ راه بودم خداوند مرا بخانهٔ برادرانِ آقایَم هدایت نموده است * (۲۸) پس آن دختر

دوید و مثلِ این اخبارا بخانهٔ مادرش بیان کرد (۲۹) و رِبقاه‌را برادری بود که اسمش لابان بود و لابان نزدِ آن مرد بیرون به چشمه دوید (۳۰) و واقع شد هنگامی که حلقهٔ بینی و دست بندها بر دستهای خواهرِ خود دید و حینی که کلام رِبقاه خواهرِ خودرا شنید که می گفت که آن مرد بمن چنین گفت که او نزدِ آن مرد آمد و اینک نزدِ شتران به پهلوی چشمه ایستاد (۳۱) وگفت که ای متبرّکِ خداوند در آی چرا بیرون می‌ایستی چه من خانه و جای شترانت‌را حاضر ساخته‌ام (۳۲) پس آن مرد بخانه در آمد و شتران‌را کشود و بآنها کاه و علف داد و هم از برای او و مردمانی که با او بودند بجههٔ شست و شوی پایهایشان آب [آورد] (۳۳) و خوردنیها در حضورش گذاشت امّا او گفت تا بیان کردنم پیغامِ خودرا چیزی نمی خورم و[لابان] گفت که بگوی * (۳۴) آنگاه گفت که من غلامِ اِبْراهیمم (۳۵) وخداوند آقایم‌را بسیار برکت داده است و معزّز نموده است از آنکه باو گلّهای گوسفند وگاوها و نقره و طلا و بنده‌گان و کنیزکان و شتران و حماران‌را داده است (۳۶) و ساراه زنِ آقایم بعد از پیرشدنش پسری‌را از برای آقایم زائیده است که اورا هرچه مایملك بود باو داده است (۳۷) و آقایم سوگند بمن داده گفت که از برای پسرم زنی از دخترانِ کِنَعَنِیانی که درولایتِ ایشان ساکن میباشم مگیر (۳۸) مگر اینکه بخانهٔ پدرم و قبیله‌ام بروی وبجههٔ پسرم زنی بگیری (۳۹) پس بآقایم گفتم که بلکه آن زن بامن نیاید (۴۰) او بمن گفت خداوندی که در حضورش سلوك نموده‌ام فرشتهٔ خودرا بهمراهِ تو فرستاده ترا براه برخوردار خواهد کرد و تو برای پسرم زنی از قبیله‌ام و خانهٔ پدرم خواهی گرفت (۴۱) و آنگاه از سوگندِ من فارغ خواهی شد هنگامی که بقبیلهٔ من بیائی اگر بتو زنی ندهند از سوگندِ من خلاص خواهی بود (۴۲) و امروز بسرِ چشمه آمدم وگفتم که ای خداوند خدای آقایم اِبْراهیم اگر حال براهی که در او سالکم مرا برخوردار گردانی (۴۳) اینک بسرِ چشمهٔ آب می‌ایستم پس چنین شود که دختری که

بجهتِ آب کشیدن بیرون آید و اورا بگویم که تمنّا اینکه قدري آب از سبویت بمن بنوشاني (۴۴) و او بمن بگوید هم خودت بنوش و هم از براي شترانِ تو خواهم کشید همان دختر زني باشد که خداوند خدا ازبراي پسرِ آقایم نصیب کرده است (۴۵) و من هنگامي که هنوز تکلّم نمودنِ با قلب خودرا باتمام نرسانیده بودم اینک رِبْقَاه بیرون آمد و سبویش بردوشش بود و بآن چشمه فرود آمده آب کشید و من باو گفتم تمنّا آینکه بمن بنوشاني (۴۶) و او دیگر بتعجیل سبوي خودرا از دوشِ خود فرود آورد و گفت که بنوش و شترانت‌را نیز خواهم نوشانید پس من نوشیدم و او نیز شتران‌را نوشانید (۴۷) و از او سؤال نموده گفتم که تو دخترِ کیستي او گفت دختر بِتُوئیل پسرِ ناحور که مِلْکَاه از برایش زائید میباشم پس حلقهٔ بیني در بیني‌اش و دستبندهارا بدستهایش گذاشتم (۴۸) و رکوع نموده خداوندرا سجده کردم و خداوند خداي آقایم اِبْرَاهِیم‌را که مرا براهِ حقیقت هدایت نمود تا آنکه دخترِ برادرِ آقایم‌را بجهةِ پسرش بگیرم تمجید نمودم (۴۹) و حال اگر ارادهٔ احسان و حقیقت نمودن‌را به آقایم دارید بمن بگوئید و اگر ندارید هم بمن بگوئید تا آنکه براست یا بچپ بگردم (۵۰) پس لابان و بِتُوئیل درجواب گفتند که اینکار از خداوند صادرشد ما بتو به بدي و یا نیکي گفتن قادر نیستیم (۵۱) اینک رِبْقَاه در حضورت است بگیر و روانه شو تا آنکه براي پسرِ آقایت زن شود موافقِ فرمانِ خداوند (۵۲) و واقع شد اینکه بمحضِ شنیدنِ غلامِ اِبْرَاهِیم سخنانِ ایشان‌را خداوندرا بسوي زمین خم شده سجده کرد (۵۳) بعد آن غلام آلاتِ نقره و طلا و جامه‌ها بیرون آورده به رِبْقَاه داد و هم به برادر و مادرش هدیه‌هاي قیمتي داد (۵۴) و او و مردماني که بهمراهش بودند اکل و شرب نموده بیتوته نمودند و در صبحدم برخاستند و گفت که مرا بسوي آقایم روانه سازید (۵۵) و برادر و مادرِ دختر گفتند که دختر چند روزي و یا ده روز با ما باشد بعد روانه شود (۵۶) پس او بایشان گفت که مرا بتأخیر میاندازید چونکه خداوند براه مرا

برخوردار گردانیده است مرا رها دهید تا بسوی آقایم بروم (۵۷) و گفتند که دخترا بخوانیم و از دهانش بپرسیم (۵۸) و رِبْقاهرا خوانده ویرا گفتند که آیا با این مرد میروی او گفت که میروم (۵۹) پس خواهرِ ایشان رِبْقاه و دایهٔ اورا و غلامِ اِبْراهیم و مردمانشرا روانه کردند (۶۰) و رِبْقاهرا وداع نموده ویرا گفتند که خواهرِ ما توئی و مادرِ هزار هزار باشی و ذریهٔ تو وارثِ دروازهٔ دشمنانشان باشد * (۶۱) و رِبْقاه و کنیزکانش برخاستند و بر شتران سوار شده با آن مرد رفتند و آن غلام رِبْقاهرا گرفته روانه شد (۶۲) و اِسْحٰق از راهِ بِئیرِ لَحَیْ رُوئی آمده بود زیرا که در ارضِ جنوب ساکن میبود (۶۳) و اِسْحٰق هنگامِ شام از برای تفکر به صحرا بیرون رفت و چشمانِ خودرا کشوده نگریست و اینک شتران می آیند (۶۴) و رِبْقاه چشمانِ خودرا کشود و اِسْحٰقرا دید و از شتر بزیر آمد (۶۵) و بغلام گفت این شخصی که از برای استقبالِ ما در صحرا میآید کیست غلام گفت که آقای منست پس روبند گرفته خودرا مستور نمود (۶۶) پس غلام تمامیٔ کارهائی که نموده بود باِسْحٰق حکایت نمود (۶۷) و اِسْحٰق اورا به خیمهٔ مادرِ خود سارَاه آورد و رِبْقاه گرفت و از برایش زن شد و اورا دوست میداشت و اِسْحٰق بعد از وفاتِ مادرش تسلی یافت *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و دیگر اِبْراهیم زنی گرفت که اسمش قِطُوراه بود (۲) و برایش زِمْران و یَقْشان و مِدان و مِدْیان و یِشْباق و شُوحرا زائید (۳) و یَقْشان شِبا و دِدانرا تولید نمود و پسرانِ دِدان اَشُوریم و لِطُوشیم و لِؤُمیم بودند (۴) و پسرانِ مِدْیان عیفاه و عیفِر و حَنُوك و اَبیداع و الداعاه بودند تمامیٔ ایشان پسرانِ قِطُوراه بودند (۵) پس اِبْراهیم تمامیٔ مایَملَکِ خودرا به اِسْحٰق داد (۶) و اِبْراهیم هدیه‌ها به پسرانِ متعه‌های خود داد و ایشانرا از نزدِ پسرِ خود اِسْحٰق هنگامی که هنوز حیات، داشت بسوی مشرق به ولایتِ شرقی فرستاد * (۷) و روزهای سالهای عمرِ اِبْراهیم که زندگی نمود اینست یک صد و هفتاد و پنج سال

(۸) و اَبْراهِیم نَفَس آخرین کشیده در پیری خوش کهن و سالخورده شده وفات نمود و بقوم خود ملحق شد (۹) و پسرانش اِسْحٰق و اِسْمَعِیل اورا در مغارهٔ مَکْپیلاه در کشت‌زار عِفْرون پسر صوحَر حِتّي که در برابر مَمْري مي باشد دفن کردند (۱۰) یعني کشت‌زاري که اَبْراهِیم از پسران حِیث خرید و هم اِبْراهِیم و هم زن او سارَاه در آنجا مدفون شدند (۱۱) و واقع شد بعد از وفات اَبْراهِیم که خدا پسرش اِسْحٰق‌را متبارک ساخت و اِسْحٰق نزد بِئیر لَحَي رُوئي ساکن شد * (۱۲) و تناسل اِسْمَعِیل پسر اَبْراهِیم که هاجَر مِصْري کنیزک سارَاه باَبْراهِیم زائیده بود اینست (۱۳) و ایناند اسمهاي پسران اِسْمَعِیل موافق اسمها و قبیله‌هاي ایشان اوّل زادهٔ اِسْمَعِیل نِبایوث و قیدار و اَدْبِئیل و مِبْسام (۱۴) و مِشْماع و دوماه و مَسّا (۱۵) و حَدَر و تیما و یِطور و نافیش و قیدِماه (۱۶) ایناند پسران اِسْمَعِیل و ایناند اسمهاي ایشان موافق قصبه‌ها و قلعه‌هاي ایشان دوازده سَرور بر طبق اُمّتهاي ایشان (۱۷) و سالهاي عُمر اِسْمَعِیل این است یک صد و سي و هفت سال و نَفَس آخرین کشیده وفات نمود و بقوم خود ملحق شد (۱۸) و ایشان از حَوِیلاه تا شور که هنگام رفتن تو به اَشور در برابر مِصْر است ساکن بودند و مسکن او در حضور تمامي برادرانش افتاد * (۱۹) و تناسل اِسْحٰق پسر اِبْراهِیم این است اَبْراهِیم اِسْحٰق‌را تولید نمود (۲۰) و اِسْحٰق چهل ساله بود هنگامي که رِبْقاه دختر بِتوئیل اَرَمي وخواهر لابان اَرَمي‌را از پَدّن اَرَم بزني گرفت (۲۱) و اِسْحٰق خداوندرا در خصوص زنش که عاقره بود استدعا نمود و خداوند اورا استجابت فرموده زنش رِبْقاه حامله گردید (۲۲) و پسران در رَحِمش بهم میخوردند بان سبب گفت اگر چنین است چرا حامله شدم وبقصد پرسیدن از خداوند اقدام نمود (۲۳) و خداوند ویرا گفت که در شکمت دو قبائل است و دو اُمّت از رَحِم تو جدا خواهند شد ویک اُمّت از اُمّت دیگر قویتر شده بزرگ کوچک‌را بنده‌گي خواهد نمود (۲۴) و هنگامي که آیامش بجههٔ زائیدن بانجام رسید اینک در شکمش توام

بودند (۲۵) و نخستین سرخ‌فام بظهور آمد و تمامیء بدنَش مثلِ جامهء مودار بود و اسمَش‌را عِیسو خواندند (۲۶) و بعد از او برادرش بظهور آمد درحالتی که دستَش پاشنهء عِیسورا گرفته بود بآنسبب اسمِ اورا یعقوب خواندند واسحق شصت ساله بود هنگامِ زائیده شدنِ ایشان * (۲۷) و آن دو پسر نشو و نما نموده عِیسو مردِ صیّادِ ماهرِصحرائی و یعقوب مردِ ساده دلِ چادرنشین بود (۲۸) واسحق عِیسورا دوست میداشت از اینکه صیدِ او در دهانَش‌می‌بود امّا ربقاه یعقوب‌را دوست می‌داشت (۲۹) و یعقوب وقتی شوربا پخته بود و عِیسو از صحرا می آمد درحالتی که مانده شده بود (۳۰) و عِیسو بیعقوب گفت تمنّا اینکه مرا از این شوربای سرخ فام بخورانی از اینکه مانده شده‌ام بآن سبب اسمَش‌را اَدوم خواندند (۳۱) و یعقوب گفت الحال بمن حقِّ بَکوریَّت‌ترا بفروش (۳۲) و عِیسو گفت اینک من رفته رفته میمیرم پس برای من بَکوریَت چه فایده دارد (۳۳) و یعقوب گفت الحال سوگند بمن بخور و او از برایَش سوگند خورد و حقِّ بَکوریَتِ خودرا بیعقوب فروخت (۳۴) و یعقوب بعیسو نان و شوربای عدس‌را داد و او خورد و نوشید و برخاسته روانه شد باین نهج عِیسو حقِّ بکوریَتِ خودرا خوار شمرد *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و در زمین قحطی شد سوای قحطی اوّلینی که در آیّام اِبراهیم بود واسحق نزدِ اَبی مِلِکْ مَلِکِ فِلسطیان بگرار رفت * (۲) و خداوند ویرا نمودار شده گفت که بمصر فرود میا به زمینی که بتو میگویم ساکن شو (۳) دراین زمین توقّف نما که با تو خواهم بود و ترا برکت خواهم داد زیراکه بتو و ذرّیت تو تمامیء این زمینهارا داده سوگندی که به پدرت اِبراهیم یاد نموده بودم ثابت خواهم گردانید (۴) و ذریّهء ترا مثلِ ستاره‌های آسمان بسیار گردانیده تمامیء این زمینهارا بذریّهء تو میدهم و از ذریّهء تو تمامیء اُمّتهای زمین برکت خواهند یافت (۵) چونکه اِبراهیم فرمانِ مرا اطاعت نموده اوامر و وصایا

و فرایض و شرایعِ مرا نگاه داشت (٦) و اِسْحٰقْ در گِرارْ ماند * (٧) و مردمانِ آن مکان در خصوصِ زنش سؤال نمودند او گفت خواهرِ من است زیرا بگفتنِ اینکه زنِ من است ترسید مبادا که مردمانِ این مکان مرا بواسطهٔ رِبْقاهْ بکشند چونکه خوش منظر است (٨) و واقع شد که در آنجا ایّامِ ماندنش بطول آنجامید و اَبِیْ مِلِکْ مَلِکِ فِلِسْطِیَانْ از منظره ملاحظه نموده نگریست و اینک اِسْحٰقْ با زنِ خود رِبْقاهْ بازي میکند (٩) و اَبِیْ مِلِکْ اِسْحٰقْ را احضار نموده گفت که اینک بتحقیق زنِ تست پس چرا گفتي که خواهرِ من است و اِسْحٰقْ ویرا گفت باین سبب گمان کردم مبادا که بواسطهٔ او بمیرم (١٠) و اَبِیْ مِلِکْ گفت این عملي که بما کردهٔ چیست احتمال میرفت که یکي از قوم نزدِ زنت میخوابید و جرم از این عمل بما میرسانیدي (١١) پس اَبِیْ مِلِکْ بتمامیٔ قوم امر نموده گفت کسیکه این مرد و یا زنش را دست بگذارد البتّه کشته میشود * (١٢) و اِسْحٰقْ در آن زمین زراعت کرد و در آن سال یک را صد حاصل نمود و خداوند اورا برکت داد (١٣) و آن مرد بزرگ مي‌شد و رفته رفته بحدّي بزرگ شد که تا غایتِ بزرگي رسید (١۴) و اورا گلّهاي گوسفند و گلّهاي گاو و غلامانِ بسیاري شد که فِلِسْطِیَانْ بر او حسد بردند (١٥) و تمامیٔ چاه‌هائیکه بنده‌گانِ پدرش در ایّامِ پدرش اِبْراهِیْمْ کنده بودند آنهارا فِلِسْطِیَانْ مسدود و از خاك پرکرده بودند (١٦) و اَبِیْ مِلِکْ به اِسْحٰقْ گفت که از نزدِ ما برو زیراکه از ما زیاده مقتدر شدي * (١٧) پس اِسْحٰقْ از آنجا کوچیده بدرّهٔ گِرارْ چادر زد و در آنجا ساکن شد (١٨) و اِسْحٰقْ دیگر چاه‌هاي آبي که در عصرِ پدرش اِبْراهِیْمْ کنده شده بود که فِلِسْطِیَانْ آنهارا بعد از وفاتِ اِبْراهِیْمْ مسدود ساخته بودند دو باره کند و اسمهاي آنهارا مثلِ اسمهائي که پدرش گذاشته بود نام نهاد (١٩) و بنده‌گانِ اِسْحٰقْ در درّه [حفرهٔ] کنده چشمهٔ آبِ جاري در آنجا یافتند (٢٠) و شبانانِ گِرارْ باشبانانِ اِسْحٰقْ مجادله کرده گفتند که آب از آنِ ماست و اسمِ آن چشمه‌را عِیْسَقْ نامیدند زیرا که با او مجادله کرده

بودند (۲۱) و چاهِ دیگریرا کندند همچنین بخصوصِ آن مجادله نمودند و اسمش‌را سِطْنَهْ گذاشتند (۲۲) پس از آنجا کوچیده چاهِ دیگری‌را کندند و از برای آن مجادله نکردند به آن جهت اسمِ آنرا رِحُوبُوث گذاشته گفت که حال خداوند بما توسیع داده است و در زمین بارور خواهیم شد (۲۳) و از آنجا به بِئیرِشَبَع بر آمد (۲۴) و در آن شب خداوند باوُ نمودار شده گفت که من خدای پدرت اِبْراهِیم هستم مترس زیراکه من با تو بوده ترا برکت خواهم داد و نسلِ ترا بسیار خواهم نمود بسببِ بنده‌اَم اِبْراهِیم (۲۵) و در آنجا او مذبح‌را بنا نمود و اسمِ خداوندرا استدعا نمود و هم در آنجا چادرِ خودرا زد و بنده‌گانِ اِسحٰق چشمهٔ را در آنجا کندند * (۲۶) و اَبِیْمِلِکْ با مصاحبش اَحُزَّث و سرعسکرش فِیکُول به اوُ از گرار امدند (۲۷) و اِسحٰق به ایشان گفت چرا نزدِ من آمده‌اید چونکه بمن عداوت دارید و مرا از خود دور نمودید (۲۸) و ایشان گفتند بتحقیق دیدیم که خداوند با تست وگفتیم که اکنون درمیانِ ماها یعنی میانِ ما و تو سوگندی باشد و با تو عهدی به بندیم (۲۹) که بما ضرری نرسانی بنحوی که ترا دست درازی نکردیم و بطوری که با تو محضِ خوبی کرده ترا بسلامت روانه نمودیم و تو حال متبارکِ خداوندی (۳۰) پس بجهةِ ایشان ضیافتی برپا نمود که خوردند و نوشیدند (۳۱) و عَلَیَ الصَّباح سحرخیزی نموده با یکدیگر سوگند خوردند و اِسحٰق ایشان‌را روانه نموده از نزدِ وی بسلامت رفتند (۳۲) و در همان روز واقع شد که بنده‌گانِ اِسحٰق آمده اورا بخصوصِ چاهی که کنده بودند خبر دادند و ویرا گفتند که آب‌را پیدا نمودیم (۳۳) و اسمِ آن چاه‌را او شِبَع نهاد بآن سبب اسمِ آنشهر تا بامروز بِئیرِشَبَع است * (۳۴) و عِیسو چهل ساله بود که یِهُودِیث دخترِ بِئیرِیِ حِتّی و بَاسِمَث دخترِ اِیلُونِ حِتّی‌را بزنی گرفت (۳۵) و آنزنان باعثِ تلخیٔ جانِ اِسحٰق و رِبْقاه بودند *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل برچهل و شش آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی‌که اِسحٰق پیر شد که چشمانش از دیدن تار شد و پسرِ

بزرگِ خود عیسورا خانده ویرا گفت که اي پسرَم و او دیگر گفت که اینک حاضرم (۲) و گفت که اینک حال پیر شدم و بروزِ وفاتِ خود عارف نیستم (۳) پس حال اسلحهٔ خود یعني ترکش و کمانِ خودرا بکیر و بصحرا رفته از براي من شکاري صید کن (۴) و براي من چنان که میل دارم طعامي ترتیب داده و بمن بیاور تا آنکه بخورم و جانَم پیش از وفاتَم ترا برکت دهد (۵) و رِبقاه آنچه که اِسحق به پسرَش عیسو گفت شنید پس عیسو بصحرا رفت تا آنکه براي شکار صید کرده [بپدرَش] بیاورد * (۶) و رِبقاه به پسرِ خود یعقوب متکلّم شده گفت اینک پدرِ ترا شنیدم که با برادرَت عیسو بدین مضمون گفت (۷) که از برایَم صیدي آورده طعامي ترتیب نما تا بخورم و پیش از وفاتَم ترا درحضورِ خداوند دعاي خیر نمایم (۸) پس اي پسرِ من فرمانَم‌را اطاعت نما بنوعي که ترا میفرمایم (۹) حال بگلّه برو و از برایَم دو بزغالهٔ خوبی از آن بیاور تا از آنها براي پدرَت به نحوي که میل دارد طعامي ترتیب نمایم (۱۰) و تو از براي پدرَت ببر تا آنکه بخورد و پیش از وفاتَش ترا برکت بدهد * (۱۱) و یعقوب بمادرَش رِبقاه گفت که اینک برادرَم عیسو مردِ مودارِیست و من مردِ ساده هستم (۱۲) احتمال دارد که پدرَم مرا مسّ نماید و من در نظرَش مثلِ فریبنده باشم و برخود بجاي برکت لعنت بیاورم (۱۳) امّا مادرَش ویرا گفت که اي پسرَم لعنتِ تو بر من باشد مراد اینکه فرمانِ مرا اطاعت نموده بروي و از برایَم بیاري (۱۴) پس روانه شده گرفت و از براي مادرَش آورد و مادرَش طعامي برطبقِ میلِ پدرَش ترتیب داد * (۱۵) و رِبقاه لباسِ مرغوبِ پسر بزرگَش عیسورا که بخانه نزدَش بود گرفت و به پسرِ کوچکَش یعقوب پوشانید (۱۶) و پوستهاي آن بزغاله‌هارا بردستها و بسطحِ گردنِ او بست (۱۷) و طعام و نانی که ترتیب نموده بود بدستِ پسرِ خود یعقوب داد * (۱۸) و او بنزدِ پدرِ خود رفته گفت که اي پدرَم و او درجواب گفت که اینک حاضرم اي پسرَم تو کیستي (۱۹) و یعقوب بپدرِ خود گفت که من اوّل زادهٔ تو

عیسو ہستم بطوري که مرا امر فرمودي کردم تمنا اگر یعقوب زني از دختران
واز صیدِ من بخوري تا آنکه جانت مرا دعاي خیر از براي من از زندهگي
پسرِ خود گفت که اي پسرم از کجاست که باین زودي ؟
اینکه خداوند خداي تو در برابرم راست آورد (۲۱) و اسحق ﴿
بتحقیق اي پسرم نزدیک بیا تا آنکه ترا مس نمایم که آیا پدرا وصیت
هستي یانه (۲۲) پس یعقوب به پدرِ خود اسحق نزدیک آمد و اورا پدرِ
نموده گفت که آواز آوازِ یعقوب است امّا دستها دستِ عیسو است (۲۳) و او
تشخیص نداد زیراکه دستهایش مثلِ دستهاي برادرش عیسو مودار بود پس
اورا برکت داد (۲۴) و گفت آیا خودِ پسرم عیسو هستي و او گفت که هستم
(۲۵) و باز گفت که بمن نزدیک بیاور تا از صیدِ پسرم بخورم و جانم ترا برکت
دهد و بنزدِ او آورد که خورد و هم شراب‌را باو آورد که آشامید (۲۶) و پدرش
اسحق باو گفت که اي پسرم نزدِ من آمده مرا ببوس (۲۷) و به اسحق نزدیک
آمده اورا بوسید و [اسحق] لباسِ اورا بوئید و اورا برکت داده گفت ببین که
رایحهٔ پسرم مثلِ رایحهٔ زراعتئیست که خداوند آنرا برکت داده است
(۲۸) پس خدا ترا از شبنمِ آسمان و از فربهئ زمین و فراوانئ گندم و شیرهٔ
آنگور عطا نماید (۲۹) و قومها ترا بندهگي نمایند و امّتها ترا تعظیم نمایند
و مولاي برادرانت باش و پسرانِ مادرت ترا کرنش نمایند لعنت کنندهات
ملعون و دعاي خیر کنندهات متبارک باشد * (۳۰) و واقع شد بعد از تمام
کردنِ دعاي خیرِ اسحق یعقوب‌را درحینِ بیرون رفتنِ یعقوب از حضورِ پدرش
اسحق که برادرش عیسو از صید باز آمد (۳۱) و او هم طعامي ترتیب نموده
بجهتِ پدرش آورد و بپدرش گفت که پدرم برخیزد و از صیدِ پسرِ خود بخورد
تا آنکه جانت بمن برکت بدهد (۳۲) و پدرش اسحق ویرا گفت که تو
کیستي واو [درجواب] گفت که من پسرِ اوّل زادهات عیسو هستم (۳۳) پس
اسحق بلرزشِ بسیار شدیدي لرزیده گفت کیست و از کجاست آنکه صیدرا

بزرگِ خود عیسورا خانده و پیش از آمدنِ تو از همه خوردم و اورا برکت دادم حاضرم (۲) و گفت که خواهد بود (۳۴) و هنگامي که عیسو سخنانِ پدرِ خودرا (۳) پس حال اسلحه‌ٔ بزیادتيء تلخي فریاد کرده بپدرش گفت که بمن هم بمن برکت من شکاري صید (۳۵) و او گفت که برادرت ازراهِ حیله‌بازي آمده برکتِ ترا داده و بمن (۳۶) و [عیسو] گفت که بحقیقت اورا یعقوب خواندند زیراکه این آنچه که مرا فریب داده است حقِ بکوریتم‌را گرفت و اینك حال برکتِ مرا برایِ ته است و گفت که آیا از براي من برکتي‌را وانگذاشته‌ء (۳۷) اسحق درجوابِ عیسو گفت که اینک اورا مولاي تو گردانیدم و تمامیء برادرانش‌را به او بنده دادم وهم اورا بگندم و شیرهٔ آنگور تقویت دادم پس از براي تو اي پسرم حال چه بکنم (۳۸) و عیسو بپدرش گفت که اي پدرم آیا ترا یک برکتیست بتهنا و بمن هم بمن برکت بده اي پدرم و عیسو آوازِ خودرا بلند کرده گریست (۳۹) و پدرش اسحق جواب داده ویرا گفت که اینك مسکنِ تو از فربهيء زمین و از بالا از شبنمِ آسمان خواهد بود (۴۰) و بشمشیرت زندگي خواهي نمود و ببرادرت بنده خواهي شد و واقع شود هنگامي که قوي شوي پالهنگِ اورا از گردنت خواهي شکست (۴۱) پس عیسو بر یعقوب بخصوصِ برکتي که پدرش باو داده بود کینه ورزید و عیسو دردلِ خود گفت که ایامِ نوحه‌گري از براي پدرم نزدیک است و برادرِ خود یعقوب‌را خواهم کشت (۴۲) و به ربقاه سخنانِ پسر بزرگِ خود عیسو خبر داده شد و فرستاده پسرِ کوچکِ خود یعقوب‌را احضار نموده ویرا گفت که اینک برادرت عیسو بسببِ تو خودرا تسلي میدهد تا آنکه ترا بکشد (۴۳) پس حال اي پسرم فرمانِ مرا اطاعت نما و برخاسته بنزدِ برادرم لابان بحاران فرار نما (۴۴) و با او چند روز بنشین تا خشمِ برادرت بنشیند (۴۵) که تا غیظِ برادرت از تو رفع شود و آنچه که باو کردي فراموش کند آنگاه فرستاده ترا از آنجا خواهم آورد چرا از هر دوي شما در یکروز محروم بمانم * (۴۶) و ربقاه به اسحق گفت

که بسببِ دختران حِیث از جانم بیزار شده‌ام اگر یعقوب زنی از دخترانِ حِیث مثلِ اینان که از دخترانِ این زمین اند بگیرد از برای من از زنده‌گی چه فایده خواهد بود

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) پس اِسحق یعقوب‌را طلب نمود و اورا دعای خیر نمود و هم اورا وصیت نموده گفت که زنی از دخترانِ کِنَعَنی نگیری (۲) برخیز بخانهٔ بِتوئیل پدرِ مادرت بپدّن‌اَرم برو و از آنجا زنی از دخترانِ لابان برادرِ مادرت از برای خود بگیر (۳) و خدای قادرِ مطلق ترا برکت داده ترا بارور و بسیار گرداند تا صاحبِ جماعتِ امّتها باشی (۴) وبرکتِ اِبراهیم‌را بتو و بذریّتت بهمراهت بدهد تا آنکه ارضِ مسافرت‌را که خدا بابراهیم داده بود وارث شوی (۵) و اِسحق یعقوب‌را فرستاد و او بپدّن‌اَرم به نزدِ لابان پسرِ بِتوئیلِ آرَمی و برادرِ رِبقاه مادرِ یعقوب و عیسو روانه شد * (۶) هنگامی که عیسو دید که اِسحق حینی که یعقوب‌را دعای خیر نموده اورا بپدّن‌اَرم فرستاد که تا از آنجا بجههٔ خود زنی بگیرد و اینکه بهنگام دعای خیر نمودنش ویرا وصیّت کرده گفت که از دخترانِ کِنَعَنی زنی مگیر (۷) و اینکه یعقوب پدر و مادرِ خودرا اطاعت نمود و بپدّن‌اَرم روانه شد (۸) آنگاه عیسو دید که دخترانِ کِنَعَنی در نظرِ پدرش اِسحق پسند نیامدند (۹) پس عیسو نزدِ اِسمَعیل رفت وغیر از زنانی که داشت مَحَلَث دخترِ اِسمَعیل پسرِ اِبراهیم خواهرِ نبایوث‌را برای خود بزنی گرفت (۱۰) پس یعقوب از بئیرشبع بیرون آمد و بحاران روانه شد (۱۱) و بجائی رسید که در آنجا بیتوته نمود زیراکه آفتاب فرو می رفت و از سنگهای آنمکان گرفته بجههٔ بالین گذاشته و همان‌جا خوابید (۱۲) پس بخواب دید که اینک نردبانی بزمین برپا گشته سرش بآسمان میخورد و اینک فرشتگانِ خدا از آن ببالا وزیر می رفتند (۱۳) و اینک خداوند برآن ایستاده گفت من خداوند خدای پدرت اِبراهیم و هم خدای اِسحقم این زمینی که برآن میخوابی بتو

و بذریهٔ تو میدهم (۱۴) و ذریهٔ تو مانندِ خاکِ زمین گردیده بمغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهند شد و هم از تو و از ذریه‌ات تمامیٔ قبائلِ زمین متبرّك خواهند شد (۱۵) و اینک من با تو ام و هر جاي که میروي ترا نگاه داشته باین زمین بازپس خواهم آورد و تا بوقتي که آنچه بتو گفته‌ام بجاي آورم ترا وا نخواهم گذاشت * (۱۶) و یعقوب از خوابِ خود بیدارشده گفت بدرستي که خداوند در این مکان است و من ندانستم (۱۷) پس ترسیده گفت که این مکان چه ترسناك است این نیست مگر خانهٔ خدا و این است دروازهٔ آسمان (۱۸) پس بامدادان یعقوب سحرخیزي نموده سنگي که بجهتِ بالینش گذاشته بود برگرفته اورا چون عمودي نصب نمود و روغن بسرش ریخت (۱۹) و اسمِ این مکان‌را بَیْتِ اِیل گذاشت امّا اسمِ آن شهر اوّلاً لوز بود (۲۰) و یعقوب نذر کرده گفت اگر خداوند خدا بامن باشد و مرا در راهي که میروم محافظت نماید و براي خوردن بمن نان و براي پوشیدن لباس بدهد (۲۱) تا آنکه بخانهٔ پدرم بسلامت برسم خداوند مرا خدا خواهد بود (۲۲) و این سنگي که چون عمودي نصب نمودم خانهٔ خدا خواهد بود و از هر چه بمن میدهي یقیناً عشرِ آن‌را بتو میدهم *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل برسي و پنج آیه)

(۱) پس یعقوب از آنجا حرکت کرده بر زمینِ بني المشرق رفت (۲) و نگریسته که اینک در صحرا چاهي است و اینک سه گلّهٔ گوسفند در آنجا خوابیده که از آن چاه گلّه‌هارا آب میدادند و سنگِ بزرگي بر دهنهٔ آنچاه بود (۳) و در آنجا تمامیٔ گلّه‌ها جمع میشدند و سنگ‌را از دهنهٔ چاه مي غلطانیدند و بگلّه‌ها آب مي دادند و بعد سنگ‌را بجاي خود بدهنهٔ چاه باز پس مي آوردند (۴) پس یعقوب بایشان گفت که اي برادرانِ من شما از کجائید گفتند ما از حاران ایم (۵) او به ایشان گفت که آیا لابان پسرِ ناحور‌را مي شناسید گفتند مي شناسیم (۶) و دیگر بایشان گفت که آیا بسلامت

است گفتند بسلامت مي باشد و اینک دخترش راحیل با گوسفندان مي آید (۷) پس گفت هنوز روز بلند است وقت جمع کردنِ گلّهها نرسیده گوسفندانرا آب دهید و روانه شده بچرانید (۸) ایشان گفتند نمیشود تا آنکه تماميء گلّهها جمع بشوند و سنگرا از دهنهء چاه بغلطانند آنگاه گوسفندانرا آب میدهیم * (۹) و همان هنگام که هنوز بایشان متکلّم بود راحیل با گوسفندانِ پدرش آمد زیراکه او شبان بود (۱۰) و واقع شد هنگامي که یعقوب راحیل دخترِ لابان برادرِ مادرِ خود و گوسفندانِ لابان برادرِ مادرِ خودرا دید آنگاه یعقوب نزدیک آمده [illegible]را از دهنهء چاه غلطانید و گوسفندانِ لابان برادرِ مادرِ خودرا نوشانید (۱۱) و یعقوب راحیلرا بوسید و آوازِ خودرا بلند کرده گریست (۱۲) و یعقوب راحیلرا خبر داد که او برادرِ پدرش و پسرِ ربقاه است پس او دوید و بپدرش خبر داد (۱۳) و واقع شد بمجردِ شنیدنِ لابان خبرِ یعقوب پسرِ خواهرشرا این که از براي استقبالش دوید و اورا ببغل گرفته بوسید و بخانهء خود آورد پس او تماميء این اخبارا به لابان گفت (۱۴) و لابان باو گفت که البتّه استخوان و گوشتِ من توئي و باو مدّتِ یکماه ساکن شد * (۱۵) و لابان بیعقوب گفت بتحقیق که برادرِ من توئي آیا سزاست که مرا مفت خدمت نمائي مرا بگو که اجرتِ تو چه خواهد بود (۱۶) و لابانرا دو دختر بود که اسمِ بزرگتر لیاه و اسمِ کوچکتر راحیل (۱۷) و چشمانِ لیاه رمد داشت امّا راحیل خوب صورت و خوش منظر بود (۱۸) و چونکه یعقوب راحیلرا دوست میداشت گفت بواسطهء دخترِ کوچکت راحیل ترا هفت سال خدمت خواهم نمود (۱۹) و لابان گفت که اورا بتو دادن بهتر از آنست که بدیگري بدهم با من بمان (۲۰) و یعقوب براي راحیل هفت سال خدمت کرد و در نظرِ او روزهاي چندي نمودند زیراکه اورا دوست مي داشت * (۲۱) پس یعقوب به لابان گفت که زنِ مرا بمن بده تا به او درآیم چونکه روزهاي خدمتم تمام شد (۲۲) و لابان تماميء مردمانِ آنمکانرا جمع کرده

ضیافت کرد (۲۳) و واقع شد وقتِ شام که دخترِ خود لیاه‌را گرفت و باوْ آورد که [یعقوب] باوْ در آمد (۲۴) و لابان کنیزک خود زلپاه بدخترش لیاه بجههٔ کنیزي داد (۲۵) و واضح شد در صبحدم که اینک او لیاه بود پس به لابان گفت آنچه که بمن کردي چیست آیا بجههٔ راحیل بتو خدمت نمیکردم پس مرا چرا فریب‌دادي (۲۶) لابان در جواب گفت که درولایتِ ما چنین نمي شود که کوچک پیش از بزرگ داده شود (۲۷) هفتهٔ این‌را تمام کن وبسبب خدمتي که بمن خواهي کرد بمدّت هفت سالِ دیگراین‌را هم بتو میدهم * (۲۸) و یعقوب چنین کرد و هفتهٔ ایدرخمن‌را تمرد و [لابان] دخترِ خود راحیل بزني باوْ داد (۲۹) و هم لابان کنیزک خود بلهاه‌را بدخترش راحیل بجههٔ کنیزیش داد (۳۰) و براحیل نیز در آمد و راحیل‌را از لیاه زیاده دوست مي داشت و به لابان هفت سالِ دیگر خدمت کرد * (۳۱) وخداوند لیاه‌را چون دید که مبغوضه است رَحِم اورا کشود امّا راحیل عاقره ماند (۳۲) و لیاه حامله شده پسري‌را زائید و اسمِ اورا رؤبین خواند زیرا که گفت یقین خداوند مصیبتِ مرا دیده است پس حال شوهرم مرا دوست خواهد داشت (۳۳) و دیگر حامله شده پسري‌را زائید و گفت چونکه خداوند مبغوضه شدنم‌را شنید این پسررا بمن داده است و اسمش‌را شمعون خواند (۳۴) و دیگر حامله شده پسري‌را زائید وگفت حال این نوبت شوهرم بمن متّصل میشود چونکه سه پسر از برایش زائیده‌ام از آن سبب اسمِ اورا لیوي خواند (۳۵) و دیگر حامله شده پسري‌را زائید و گفت این نوبت خداوندرا ستایش خواهم نمود بنابراین اسمش‌را یهوداه خواند و از زائیدن بازماند *

(فصلِ سي‌ام مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) هنگامي که راحیل دید که از براي یعقوب فرزندي نزائید آنگاه راحیل بخواهرش حسد برد و بیعقوب گفت که بمن اولاد بده والّا میمیرم (۲) پس

غضبِ یعقوب براحیل افروخته شد و گفت آیا من در مقامِ خدایم که میوهٔ رحِمرا از تو منع کرد (۳) او دیگر گفت که اینک کنیزکِ من بِلْهاه باو در آي تا بر زانوهاي من بزاید و من هم از او فرزندان بگیرم (۴) پس کنیزکِ خود بِلْهاهرا باو بزني داد و یعقوب باو در آمد * (۵) و بِلْهاه حامله شده پسريرا براي یعقوب زائید (۶) و راحیل گفت که خدا بمن حکم شده است و نالهٔ مرا شنیده است و پسري بمن عطا فرموده است از این سبب اسمِ اورا دان خواند (۷) و بلهاه کنیزکِ راحیل دیگر باره حامله شده پسرِ دومینرا براي یعقوب زائید (۸) و راحیل گفت که با خواهرم ستیزهٔ عظیمي نموده باو غالب آمدم و از این سبب اسمِ اورا نَفْتالي نامید * (۹) و هنگامي که لیاه دید که از زائیدن باز مانده است کنیزکِ خود زِلْپاهرا گرفت و اورا بیعقوب بزني داد (۱۰) و زلپاه کنیزکِ لیاه براي یعقوب پسري زائید (۱۱) و لیاه گفت که فوجي مي آید و اسمِ اورا گاد نامید (۱۲) و زلپاه کنیزکِ لیاه پسرِ دویمینرا براي یعقوب زائید (۱۳) و لیاه گفت که این بمن سعادت است زیراکه دختران مرا سعادتمند خواهند گفت و اسمِ اورا آشیر خواند (۱۴) و در ایّامِ درویدنِ گندم رِوبِن رفت و در کشتزار دستنبوها یافت و آنهارا بمادرش لیاه آورد و راحیل به لیاه گفت تمنّا اینکه از دستنبوهاي پسرت بمن بدهي (۱۵) او دیگر ویرا گفت که آیا سهل است که شوهرِ مرا گرفتي و دستنبوهاي پسرمرا هم میخواهي بگیري و راحیل گفت پس امشب بسببِ دستنبوهاي پسرت باتو بخوابد (۱۶) و یعقوب وقتِ شام از صحرا بر مي گشت و لیاه جهةِ استقبالش بیرون آمده گفت بمن در آي زیراکه بتحقیق به دستنبوهاي پسرم ترا اجیر کردم پس آنشب با او خوابید * (۱۷) و خدا لیاهرا استجابت نمود و او حامله شده براي یعقوب پسرِ پنجمینرا زائید (۱۸) و لیاه گفت خدا اَجْري بمن داده است چونکه کنیزکِ خودرا بشوهرم دادم پس اسمشرا یِسّاکار نهاد (۱۹) و لیاه دیگر حامله شده پسرِ

ششمینرا برای یَعقُوبْ زائید (۲۰) و لِیاهْ گفت خدا بخششِ نیکوئی بمن داده است این دفعه شوهرم بمن ساکن خواهد شد چونکه شش پسر از برایش زائیدهام پس نامِ اورا زِبولُونْ خواند (۲۱) بعد از آن دختریرا زائید و اسمشرا دِینَاهْ نهاد * (۲۲) و خدا رَاحِیلْرا بیاد آورد بلکه خدا اورا استجابت نموده رَحِمشرا باز نمود (۲۳) و او حامله شده پسریرا زائید و گفت که خدا ملامتِ مرا برداشت (۲۴) و اورا یُوسِفْ نامیده گفت که خداوند پسرِ دیگررا بمن خواهد افزود (۲۵) وواقع شد بعد از آنیکه رَاحِیلْ یُوسِفْرا زائیده بود که یَعقُوبْ به لَابَانْ گفت که مرا مرخّص کن تا بمکانِ خود و بزمینِ خود بروم (۲٦) زنانم و اولادی که بجههٔ ایشان ترا خدمت کردم بمن بده تا بکوچم زیراکه خدمتی که بتو کردهام میدانی (۲۷) و لَابَانْ ویرا گفت حال اگر در نظرت التفات یافتم به مان زیراکه تجربه حاصل کردهام که خداوند مرا بواسطهٔ تو برکت داده است (۲۸) و دیگر گفت که اُجرتِ خودرا برایم تعیین نما که بتو بدهم * (۲۹) پس [یَعقُوبْ] ویرا گفت که تو میدانی که چگونه ترا خدمت کردهام و مواشیت چگونه با من بودهاند (۳۰) زیراکه پیش از آمدنم آنچه که داشتی کم بود و حال به بسیاری زیاده شد و خداوند ترا بعد از آمدنم متبرّك ساخته است و حال من نیز تدارك خوانهوادهامرا کَیْ خواهم دید * (۳۱) [لَابَانْ] دیگر گفت بتو چه بدهم و یَعقُوبْ گفت که بمن چیزی مده اگر این کاررا برایم بکنی بارِ دیگر شبانی نموده گلّههای ترا نگاهبانی خواهم کرد (۳۲) امروز از میان تمامیٔ گلّههایت می گذرم و از آنها تمامیٔ گوسفندانِ منقّط و ابلق و از میانِ برّهها برّههای سیاهفام و هم از میانِ بزها ابلقها و منقّطهارا جدا خواهم کرد پس از اینها اُجرتم خواهد بود (۳۳) و ایّام آینده صداقتم از برای من جواب خواهد داد هنگامی که در حضورِ تو بخصوصِ اُجرتم بیاید و هر [بزی] که از میانِ بزها منقّط و ابلق نباشد و هر [برّهٔ] از برّهها که سیاهفام نباشد نزد من دزدیده محسوب خواهد شد * (۳۴) لَابَانْ گفت که اینك موافقِ

كلامت باشد * (۳۵) و در آن روز بزهاي نرِ مخطّط و ابلق‌نشان و تماميِ بزهاي مادهٔ منقّط و ابلق‌نشان هريكي كه خالِ سفيد داشت و از گوسفندان تماميِ سياه‌فامهارا جدا كرده بدستِ پسرانش سپرد (۳۶) و در ميانِ خود و يعقوب بمسافتِ سه روز راه گذاشت پس يعقوب باقي ماندگانِ گلّه‌هاي لابانرا چرانيد * (۳۷) و يعقوب عصاها از چوبِ سبزِ كبوده و بادام و چنار گرفت و در آنها خطهاي سفيد خراشيد و سفيديي كه در عصاها بود ظاهر گردانيد (۳۸) و عصاهائي كه خراشيده بود در مقابلِ گلّه‌ها در وحلِ سنگ آبها نشاند هنگامي كه گوسفندان براي نوشيدن مي آمدند تا آنكه در حينِ آمدنِ آنها بجهتِ نوشيدن حامله شوند (۳۹) و گلّه‌ها در مقابلِ عصاها حامله ميشدند و برّهاي مخطّط و منقّط و ابلق نشان‌را ميزائيدند (۴۰) و يعقوب برّه‌هارا جدا مي گردانيد و بر روي گلّه‌هاي مخطّط و تماميِ گوسفندانِ سياه‌فامِ لابان بر مي گردانيد و گلّه‌هاي خودرا بتنها مي گذاشت و با گلّه‌هاي لابان آنهارا نميگذاشت (۴۱) و واقع شد هر وقتي كه مواشيِ قوي گرم بودند يعقوب عصاهارا در نظرِ آنها در وحل مي گذاشت تا آنكه در ميانِ عصاها حامله گردند (۴۲) امّا وقتِ ضعيف شدنِ مواشي نميگذاشت كه ضعيفها از آنِ لابان و قويها از آنِ يعقوب ميشدند (۴۳) و آن مرد بزيادتي مي‌افزود كه ويرا گلّه‌ها و كنيزكان و غلامان و شتران و حماران فراوان بودند *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر پنجاه و پنج آيه)

(۱) پس سخنانِ پسرانِ لابانرا شنيد كه ميگفتند كه يعقوب هر آنچه كه پدرِ ما داشت گرفته است و از مالِ پدرِ ما كلِّ اين شوكت‌را تحصيل نموده است (۲) و هم يعقوب روي لابانرا ديد كه اينك مثلِ سابق با او نبود * (۳) وخداوند بيعقوب گفت كه بزمينِ پدرانِ خود و خويشانِ خود مراجعت نما كه با تو خواهم بود (۴) و يعقوب فرستاده راحيل و ليئاه‌را بصحرا نزدِ گلّه‌هاي خود خواند (۵) و بايشان گفت كه روي پدرِ شمارا مي‌بينم كه مثلِ سابق با من

نیست امّا خدای پدرم با منست (۶) و شما می‌دانید که پدرِ شمارا بتمامیٔ قدرتم خدمت کردم (۷) امّا پدرِ شما مرا فریب داد واُجرتِ مرا ده باره تغییر داد نهایت خدا اورا نگذاشت که ضرر بمن برساند (۸) اگرچنین گفت که منقّطها اُجرتِ تو خواهد بود آنگاه تمامیٔ گوسفندان منقّطهارا می‌زائیدند اگر چنین گفت که مخطّطها اُجرتِ تو خواهد بود آنگاه تمامی گوسفندان مخطّطهارا می‌زائیدند (۹) بدین‌منوال خدا گلّه‌های پدرِ شمارا گرفته بمن عطا کرده است (۱۰) و واقع شد هنگامی که گوسفندان حامله میشدند در خواب چشمانِ خودرا برداشته نگریستم که اینک قوچهائیکه برماده‌ها جمع میشدند مخطّط و منقّط و ابلق نشان بودند (۱۱) و فرشتهٔ خداوند در خواب بمن گفت که ای یعقوب گفتم اینک حاضرم (۱۲) پس او گفت حال چشمانت‌را بکشا و تمامیٔ قوچها که بر ماده‌ها جمع میشوند به بین که مخطّط و منقّط و ابلق نشانند زیراکه هر چه لابان بتو کرده است دیدم (۱۳) من خدای بیتِ اِیل‌ام که در آنجا ستون‌را روغن زدی واز برایم در آنجا نذر کردی حال برخیز واز این زمین بیرون آمده به زمینِ خویشاوندانت مراجعت نما * (۱۴) ورٰاحیل و لیاه درجواب ویرا گفتند که آیا درخانهٔ پدرِ ما از برای ما هنوز حصّه و یا میراثی هست (۱۵) آیا نزدِ او مثلِ بیگانه‌گان محسوب نیستیم زیراکه مارا فروخته و نقدِ مارا هم بالکلّ خورده است (۱۶) زیراکه تمامیٔ غنیمتی که خدا از پدرِ ما گرفته است از آنِ ما و پسرانِ ماست پس حال هرچه که خدا ترا فرموده است عمل نما * (۱۷) آنگاه یعقوب برخاسته پسران و زنانِ خودرا بر شتران گذاشت (۱۸) و تمامیٔ دواب و تمامیٔ اموالی که تحصیل نموده بود یعنی دوابی‌که در پدّن‌اَرَم کسب نموده بود برد تا آنکه به پدرش اِسحٰق بزمینِ کِنَعَن مراجعت نماید (۱۹) و لابان از برای بریدنِ پشمِ گلّه‌های خود رفته بود و راحیل بتهائی که از پدرش بود دزدید (۲۰) و یعقوب خودرا از لابانِ اَرَمی بیخبر دزدید زیراکه فرار کردنش‌را از برایش بیان نکرد (۲۱) بلکه او

وهر كه با او بود فرار كردند و برخاسته از نهر گذشتند و بسوي گوهِ گلعاد توجّه نمود (۲۲) و در روزِ سيّم به لابان گفته شد كه يعقوب فراركرده است (۲۳) پس او برادرانش‌را بهمراهش برداشته وهفت روز راه اورا تعاقب نمود و به او در گوهِ گلعاد رسيد (۲۴) وخدا درخوابِ شبانه به لابانِ اَرَمي آمده ويرا گفت كه باحذر باش كه بيعقوب به نيگوئي ويا به بدي چيزي نگوئي (۲۵) هنگامي كه لابان بيعقوب رسيد يعقوب چادرِ خودرا در آن گوه زده بود و لابان نيز با برادرانش چادرهاي خودشان‌را در گوهِ گلعاد زدند * (۲۶) و لابان به يعقوب گفت كه چه كردي كه خودرا بيخبر از من دزديدي و دخترانِ مرا مثلِ اسير شده‌گانِ بشمشير بردي (۲۷) چرا فرار كردَنَت‌را پنهان كردي و خودرا از من دزديدي و بمن خبر ندادي تا آنكه با سرور و سرودها و دف و بربط ترا روانه نمايم (۲۸) و مرا وا نگذاشتي كه پسران و دخترانِ خودرا ببوسم حال در اين عمل احمقانه رفتار نمودي (۲۹) بشما ضرر رسانيدن از دستم مي‌آيد امّا ديشب خداي پدرِ شما با من متكلّم شده گفت كه با حذر باش تا آنكه به يعقوب از نيگوئي ويا بدي چيزي نگوئي (۳۰) و حال هرچند از شدّتِ اشتياقِ خانهٔ پدرَت ميل برفتن داشتي خدايانِ مرا چرا دزديدي * (۳۱) و يعقوب درجواب بلابان گفت سبب اينكه ترسيدم زيراكه گفتم محتمل است كه دخترانَت‌را از من بزور بگيري (۳۲) با هر كسي كه خدايانَت‌را پيدا ميكني زنده نماند درحضورِ برادرانِ ما آنچه كه مالِ تست مشخّص كن و ازبراي خود بگير امّا يعقوب نمي دانست كه راحيل آنهارا دزديده بود (۳۳) پس لابان بچادرِ يعقوب و بچادرِ لياه وهم بچادرِ دو كنيزكان داخل شده نيافت و از چادرِ لياه بيرون آمده بچادرِ راحيل در آمد (۳۴) امّا راحيل بت‌هارا گرفته آنهارا ميان احمال و اثقالِ شتر نهاد و بررويش نشست و لابان تماميِ چادررا تفتيش نموده نيافت (۳۵) و او بپدرِ خود گفت كه در نظرِ آقايم ناخوش نيايد كه در حضورَت نتوانم برخاست زيراكه عادتِ زنان در من است

و تفحّص نموده و بتهارا نیافت * (۳۶) آنگاه یعقوب غضبناك شده با لابان ستیزه نمود بلکه یعقوب جواب داده به لابان گفت که عصیانم چیست وگناهم چه که باین حرارت مرا تعاقب نمودي (۳۷) با وجودي که تمامی احمال و اثقالمرا تفتیش نمودي از تمامیء اسبابِ خانهات چه چیز است که یافتي آنرا درپیشِ برادرانِ من و برادرانِ خود بگذار تا آنکه درمیانِ هر دوي ما حَکَم باشند (۳۸) این بیست سال که باتو بودهام گوسفندان و بزهاي مادهات حملِ خودرا سقط نکردهاند و قوچهاي گلّههایترا نخوردم (۳۹) دریده شدهگانِ ترا برایت نیاوردم و نقصان با من بود و از دستِ من میطلبیدي خواه در روز دزدیده میشد و خواه درشب مسروق (۴۰) احوالم چنین بود که بروزحرارت و بشب سرما مرا تلف مي‌نمود وازچشمانم خواب مي‌گریخت (۴۱) این بیست سال درخانهات خدمت کردم چهارده سال ازبراي دو دخترانت و شش سال ازبراي گلّههایت با وجودي که ده باره اُجرتِ مرا تغییر دادي (۴۲) اگر خداي پدرم خداي ابراهیم و معبود اسحق با من نمیبود بتحقیق حال مرا دست خالي روانه میکردي خدا مصیبتِ من و رنج دستهاي مرا دید ودي شب ترا عتاب نمود * (۴۳) و لابان درجواب بیعقوب گفت که این دختران دخترانِ من و این پسران پسرانِ من واین گلّهها گلّههاي من وهرچه که میبیني از آنِ من است نهایت امروز بخصوص این دخترانم و بخصوصِ اولادي که زائیدهاند چه بکنم (۴۴) پس حال بیا من و تو عهدي‌را به بندیم تا درمیانِ من و توگواه باشد * (۴۵) آنگاه یعقوب سنگي‌را گرفته آنرا براي ستون برپا نمود (۴۶) وهم یعقوب ببرادرانش گفت که سنگهارا جمع نمائید و سنگهارا جمع نموده تودهء ساختند و بالاي آن توده در آنجا [خوردني] خوردند (۴۷) ولابان آن [تودهرا] یگرشاهدوثا نامید و یعقوب آنرا گلعید نامید * (۴۸) و لابان گفت امروز این توده درمیانِ من و تو شاهد باشد از آن سبب اسمش گلعید خوانده شد (۴۹) و هم مصپاه زیراکه گفته بود که خداوند در

میانِ من و تو دیده‌باني نماید درحالتي که از یکدیگر غایب هستیم (٥٠) اگر دختران مرا ایذا نمائي و سواي دخترانِ من زنان بگیري درمیانِ ماها کسي نیست به بین که میان من و تو خدا شاهد است (٥١) و لابان بیعقوب گفت که اینک این توده و اینک این ستوني که درمیانِ من و تو برپا نمودم (٥٢) این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من بتو از این توده نگذرم و تو بمن از این توده و از این ستون بجهةِ اذیت نگذري (٥٣) خداي ابراهیم و خداي ناحور یعني خداي پدرِ ایشان درمیانِ ماها حکم نماید و یعقوب بمعبودِ پدرش اسحق سوگند خورد * (٥٤) و یعقوب در آن کوه قرباني‌را ذبح نمود و برادرانِ خودرا به نان خوردن دعوت کرد و ایشان هم نان خوردند و در آن کوه بیتوته نمودند (٥٥) و لابان درصبحدم سحرخیزي نموده پسران و دخترانِ خودرا بوسید و ایشان‌را دعاي خیر نمود بعد از آن لابان روانه شده بمکان خود برگشت *

(فصلِ سي و دویم مشتمل بر سي و دو آیه)

(١) و یعقوب راهِ خود پیش گرفت و فرشته‌گانِ خدا ویرا ملاقات کردند (٢) و هنگامي که یعقوب ایشان‌را دید گفت که این لشکرِ خداست و اسمِ آنمکان‌را محنیم خواند * (٣) و یعقوب پیشِ روي خود بدیارِ سعیر بزمین ادوم نزدِ برادرش عیسو رسولان فرستاد (٤) و ایشان‌را امر فرموده گفت که بآقایم عیسو چنین بگوئید که بنده‌ات یعقوب بدین مضمون میگوید که با لابان ساکن شده تا بحال توقّف نمودم (٥) و مرا گاوان و حماران و گوسفندان و بنده‌گان و کنیزکان هست و به آقاي خود خبر فرستادم تا آنکه در نظرِ تو التفات یابم * (٦) و رسولان بیعقوب بر گشته گفتند که به برادرت عیسو رفتیم و او هم بجهةِ استقبالت با چهار صد نفر آدم مي آید * (٧) پس یعقوب بسیار ترسیده در تنگي بود و خلقي که بهمراهش بودند با گلّه‌ها و گاوها و شترها بدو فوج منقسم کرد (٨) و گفت اگر عیسو بیک فوج بیاید و اورا بزند فوجِ دیگر رها خواهد شد (٩) و یعقوب گفت که اي خداي پدرم ابراهیم و خداي

پدرم اِسحٰق خداوندي که بمن گفتي که بزمینِ خود و خویشاوندانت برگرد که با تو نیکوئي خواهم کرد (۱۰) از تمامي‌ء احسانها و تمامي‌ء حقیقتي که به بنده‌اَت نمودي نالایقم زیراکه با چوب دستم از این اُرْدَن گذشتم و حال صاحبِ دو فوج شده‌ام (۱۱) تمنّا اینکه مرا از دستِ برادرم عِیسو مستخلص سازي زیراکه از او میترسم مبادا که آمده مرا و مادر و اطفال‌را بزند (۱۲) و تو گفتي که البتّه نیکوئي بتو خواهم نمود و هم ذریّه‌ء ترا مثلِ ریگِ دریا که از بسیاري نتوان شمرد خواهم نمود * (۱۳) پس در آن شب در آنجا بیتوته نمود و از آنچه بدستش آمد پیشکش بجهةِ برادرش عِیسو حاضر ساخت (۱۴) دویست بزِ ماده و بیست بزِنر دویست گوسفند ماده و بیست قوچ (۱۵) سي شترِشیرده با بچه‌گانش چهل گاوِ ماده و ده گاوِنر بیست اُلاغ ماده و ده کرهء اُلاغ (۱۶) و آنهارا بدستِ بنده‌گانش جداگانه فرقه بفرقه سپرد و ببنده‌گانش گفت که پیشِ روي من بگذرید بنحوي که در میانِ هر فرقه فاصله‌ء بگذارید (۱۷) و نخستین‌را فرموده گفت هنگامي که برادرم عِیسو به تو راست مي آید اگر ترا پرسیده بگوید که از آنِ کیستي و بکجا میروي و این اشیائي که درپیشِ تست از کیست (۱۸) آنگاه بگو این پیشکشي است که از جانبِ بنده‌اَت یعقوب بآقایم عِیسو فرستاده شده است و اینک او نیز در عقبِ ماست (۱۹) و همچنین دویمین و هم سیمین و تمامي‌ء آناني که درعقبِ فرقه‌ها مي آمدند امر فرموده گفت بدینطور وقتي که عِیسورا ملاقات کنید باو بگوئید (۲۰) و هم دیگر بگوئید که اینک بنده‌اَت یعقوب درعقبِ ماست زیراکه با خود گفت که غضبِ اورا باپیشکش که در مقابلم میرود تسکین خواهم داد و بعد از آن روي اورا خواهم دید بلکه مرا قبول بکند * (۲۱) پس پیشکش‌را از پیشاپیشِ خود گذرانید امّا در آن شب او در اُردو بیتوته نمود (۲۲) و در آنشب بر خاسته دو زنش و دو جاریه‌اَش و یازده پسرانش‌را گرفت و از مَعبرِ یبوق گذشت (۲۳) بلکه ایشان‌را گرفته از آن نهر

گذرانيد و هر آنچه مايملکش بود نيز گذرانيد * (۲۴) و يعقوب بتنها باقي ماند و شخصي تا طلوع فجر اورا مصارعت نمود (۲۵) و هنگام ديدنش که [بيعقوب] غالب نيامد کَفِ رانِ اورا لمس کرد و کَفِ رانِ يعقوب سست شد وقتي که با او مصارعت نمود (۲۶) پس آن شخص گفت مرا رها نما زيراکه صبح طالع است و [يعقوب] گفت که ترا رها نيمدهم تا که مرا برکت دهي (۲۷) و آن شخص گفت که اسمِ تو چيست و او گفت يعقوب (۲۸) پس او گفت اسمت ديگر باره يعقوب گفته نشود مگر اِسرائيل زيراکه مثلِ سرور باخدا بودي و بر مردمان نيز غالب مي آئي (۲۹) پس يعقوب از او سؤال نموده گفت تمنّا اينکه اسمِ خودرا بگوئي و او گفت که از چه سبب است که اسمِ مرا ميپرسي و اورا در آنجا برکت داد (۳۰) و يعقوب اسمِ آنمکان پِنوئيل خواند زيرا که گفت خدارا رو برو ديدم و جانم رها يافته است * (۳۱) هنگامي که از پِنوئيل گذشت آفتاب بر او طلوع نمود و بر رانِ خود مي لنگيد (۳۲) از آن سبب بني اِسرائيل از عروقِ سست شدهٔ کفِ ران تا به امروز نميخورند زيراکه بکفِ رانِ يعقوب عروقي که سست شد آنشخص لمس نمود *

(فصلِ سي و سيوم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و يعقوب چشمانِ خودرا برداشته نگريست که اينک عيسو مي آمد و بهمرهش چهار صد نفر پس اولادِ خودرا با لِياه و راحيل و دو جاريه‌اش تقسيم نمود (۲) و کنيزکان و هم اولادِشان‌را درپيش بجا و بعد از آنها لِياه و پسرانش و راحيل و يوسف‌را آخر گذاشت (۳) و او خود درپيشِ ايشان روانه شد و هفت باره بسوي زمين خم شد تا نزديک شدنِ او ببرادرش (۴) و عيسو نيز بجهةِ استقبالش دويد و اورا بآغوش گرفت و بگردنش پيچيده اورا بوسيد و [هردو] گريستند (۵) و [عيسو] چشمانِ خودرا برداشته زنان و پسران‌را ديد و گفت اينان که با تواند کيانند گفت پسراني که خدا به بنده‌ات کرامت فرموده اينانند

(۶) آنگاه کنیزکان با پسرانِ‌شان نزدیک آمده خم شدند (۷) و همچنین لِیّاهْ و اولادَش نزدیک شده خم شدند و بعد یوسُف و راحِیل نزدیک آمده خم شدند (۸) و [عیسو] گفت مرادِ تو از تمامیء این گروه که بآنها راست آمده‌ام چیست او گفت تا آنکه در نظرِ آقایَم التفات یابم (۹) و عیسو گفت که ای برادرَم با من بسیاری هست آنچه با تست از تو باشد (۱۰) پس یعقوب گفت که نَی اگر حال در نظرِ تو التفات یافته‌ام پیشکشِ من را از دستَم قبول فرما بسببِ آنکه روی ترا دیدن مثلِ دیدنِ روی خداست چونکه از من راضی شدی (۱۱) تمنّا اینکه هدیهء مرا هرکه بتو آورده شده بگیری چونکه بمن خدا احسان نموده است و مرا از هرچیز هم کفایت است پس اورا اِبرام نموده تا قبول فرمود (۱۲) و [عیسو] گفت عزم نما تا برویم و من در پیشِ تو میروم (۱۳) و [یعقوب] گفت آقایَم میداند که این پسرکان نازک اند و گوسفندان و گاوان که با مایند نیز آبستن‌اند و اگر آنهارا در یکروز بتعجیل رانند تمامیء گلّه‌ها خواهد مرد (۱۴) تمنّا اینکه آقایَم در پیشاپیشِ بندهء خود بگذرد و من آهسته میروم موافقِ توانائیء گلّه‌ها که در پیش دارم و مناسبِ طاقتِ پسران تا بنزدِ آقای خود به سِعِیر برسم (۱۵) و عیسو دیگر گفت تمنّا اینکه از خلقی که با من اند بعضی‌را بتو وا سپارم و [یعقوب] گفت چه ضرورت است مراد همین که در نظرِ آقایَم التفات یابم * (۱۶) پس عیسو در آنروز براهِ خود تا بسِعِیر برگشت (۱۷) و یعقوب بسُکّوث کوچید و از برای خود خانهء بنا کرد و از برای مواشیء خود سایبانها ساخت و از آن سبب اسمِ آنمکان سُکّوث خوانده شد * (۱۸) پس یعقوب بسلامتی بشهرِ شِکِم که در زمینِ کَنعَن است آمد درحینِ باز آمدنش از پَدَّن‌اَرَم و چادرِ خودرا در برابرِ شهر برپا نمود (۱۹) و آن حصّهء زمینی که چادرِ خودرا در آن زده بود از دستِ پسرانِ حَمُور پدرِ شِکِم بیک صد پارهء نقره خرید (۲۰) و مذبحی را در آنجا برپا نموده و اورا اَیل اِلُوهیء اِسرائیل خواند *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر سي و يک آيه)

(۱) پس دِيناهْ دخترِ لِيَاهْ كه بجهةِ يعقوبْ زائيده بود بقصدِ تماشاي دخترانِ ولايت بيرون رفت (۲) و شِكِمْ پسرِ حَمورِ حِوِيِ رَئِيسِ زمين اورا ديد و گرفت و با او خوابيد و اورا بي‌عِصمت كرد (۳) و جانِ او بِدِيناهْ دخترِ يعقوبْ چسپيد و از اينكه آن دخترِرا دوست ميداشت بآن دختر بدل نوازي سخن ميراند (۴) و شِكِمْ به پدرَش حَمورْ متكلّم شده گفت كه اين دخترِرا از برايَم بزني بگير (۵) و يعقوبْ شنيد كه دخترَش دِيناهْرا بي‌عِصمت نموده و از اينكه پسرانَش با گلّه‌ها در صحرا مي‌بودند يعقوبْ تا باز آمدنِ ايشان سكوت نمود (۶) و حَمورْ پدرِ شِكِمْ نزدِ يعقوبْ آمد تا آنكه با او صحبت بدارد (۷) و پسرانِ يعقوبْ از صحرا باز آمدند و هنگامِ شنيدنِ ايشان اين خبررا متأَلّم شدند و بسيار غضبناك گشتند زيراكه از خوابيدن بدخترِ يعقوبْ كاريكه نبايست كرده شود در اِسرائيلْ قباحت ورزيده بود * (۸) پس حَمورْ با ايشان متكلّم شده گفت كه جانِ پسرِ من شِكِمْ بدخترِ شما شوقمند است تمنّا اينكه آنرا باوْ بزني بدهيد (۹) و با ما خويشاوندي نموده و دخترانِ خودرا بما بدهيد و دخترانِ مارا براي خود بگيريد (۱۰) و با ما ساكن باشيد زيراكه اين زمين در حضورِ شماست پس در آن ساكن شويد و تجارت نمائيد و هم آنرا تملّك نمائيد (۱۱) و شِكِمْ نيز پدر و برادرانِ دخترِرا گفت در نظرِ شما التفات يابم و هرچه كه بمن بگوئيد خواهم داد (۱۲) از من مهر و بخششي بزيادتي بخواهيد و بنهجي كه بمن بگوئيد خواهم داد نهايت دخترِرا بمن بزني بدهيد * (۱۳) و پسرانِ يعقوبْ شِكِمْ و پدرَش حَمورْرا بحيله جواب داده گفتند بسببِ اينكه خواهرِ ايشان دِيناهْرا بي عِصمت كرده بود (۱۴) و بايشان گفتند كه اين كاررا نتوانيم كرد كه خواهرِ خودرا بمردِ غيرِ مختون بدهيم زيراكه بجهةِ ما عيب است (۱۵) امّا بدينمنوال بشما متّفق ميشويم كه اگر مثلِ ما شده هر ذكوري كه از شماست مختون شود (۱۶) آنگاه دخترانِ خودرا بشما ميدهيم و دخترانِ

شمارا براي خود میگیریم و باشما ساکن شده یک قبیله خواهیم شد (۱۷) و اگر ازما نشنوید ومختون نشوید دخترِخودرا گرفته خواهیم رفت* (۱۸) پس سخنانِ ایشان در نظرِ حَمور و شِکِم پسرِ حَمور پسندیده آمد (۱۹) و آنجوان بجا آوردنِ آن کاررا تأخیر ننمود چونکه بدخترِ یعقوب شوقمند بود و او از تمامیء خانوادهء پدرش عزیزتر بود (۲۰) پس حَمور و پسرش شِکِم بدروازهء شهرِ خودشان آمدند و بمردمانِ شهرِ خود صحبت کرده گفتند (۲۱) [از آنجا که] این مردمان با ما سلیم اند اولي آنکه دراین زمین ساکن شوند و در آن تجارت نمایند چه اینک زمین از براي ایشان فراوان است تا هم دخترانِ ایشان‌را براي خود بزني بگیریم وهم دخترانِ خودرا بایشان بدهیم (۲۲) ولي بدین منوال این مردمان بما اعتماد نمایند که با ما سکونت ورزیده یک قوم بشویم که هرذکوري از ما مختون شوند چنانکه ایشان مختونند (۲۳) وگلّه‌هاي ایشان و اموالِ ایشان و تمامیء بهایمِ ایشان آیا ازما نخواهند شد انسب آنکه با ایشان موافق شویم تا با ما ساکن شوند (۲۴) پس تمامیء مردماني که از دروازهء شهرِ خود بیرون آمده بودند حَمور و پسرش شِکِم‌را گوش دادند و تمامیء ذکوران یعني همگيء بیرون رونده‌گان از دروازهء شهرِ خود ختّنه شدند (۲۵) و در روزِ سیّمین وقتي که بشدت دردناک بودند واقع شد که دو پسرِ یعقوب شِمعون و لیويِ برادرانِ دینَاه هریکي شمشیرِ خودرا گرفته دلیرانه بآن شهر در آمدند و تمامیء ذکوران‌را کشتند (۲۶) وهم حَمور وهم پسرش شِکِم‌را بدمِ شمشیر مقتول ساختند و دینَاه‌را از خانهء شِکِم گرفته بیرون آمدند (۲۷) و پسرانِ یعقوب بر کشته شده‌گان آمدند وشهررا غارت کردند بسببِ اینکه بخواهرِ ایشان بي‌عصمتي کرده بودند (۲۸) وهم گوسفندان وگاوان و حمارانِ ایشان و هر آنچه در شهر و هر آنچه در صحرا بود (۲۹) و هم تمامیء اموالِ ایشان‌را گرفتند و هم تمامیء اطفال و زنانِ ایشان‌را اسیر کردند و هرچه درخانه بود غارت کردند (۳۰) پس یعقوب بشِمعون و لیويِ گفت که مرا باضطراب انداختید و مرا در میانِ

ساكنانِ زمين يعني كنعنيان و پريزيان مكروه ساختيد چونكه من معدودي هستم بر من جمع شده مرا شكست خواهند داد بلكه من و خانهٔ من نابود خواهيم شد (٣١) و ايشان ديگر گفتند كه آيا شايسته بود كه با خواهرِ ما مثلِ زنِ فاحشه رفتار نمايند *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(١) و خدا بيعقوب گفت كه بر خيز و به بيتِ أيل برو و در آنجا ساكن شو و مذبحرا بساز براي خدائيكه وقتِ فرار كردنت از حضورِ عيسو برادرت بتو نمودار شد (٢) پس يعقوب بخانواده و تماميِ آناني كه بهمراهش بودند گفت كه خدايانِ بيگانهٔ كه در ميانِ شما هستند دور نمائيد وخويشتنرا طاهر ساخته لباسهاي خودرا عوض سازيد (٣) كه برخيزيم و به بيتِ أيل برويم تا در آنجا مذبحيرا براي خدائيكه مرا در روزِ تنگنائيم استجابت نمود و در راهي كه رفتم بامن بود بسازم (۴) پس ايشان تماميِ خدايانِ بيگانهٔ كه در دست داشتند و هم گوشوارههائي كه در گوشِ ايشان بود بيعقوب دادند و يعقوب آنهارا بزيرِ درختِ بلوطي كه در شكم بود پنهان كرد (٥) و بعد كوچيدند و خوفِ خدائي بشهرهائي كه در اطرافِ ايشان بود استيلا يافت كه پسرانِ يعقوبرا تعاقب ننمودند * (٦) و يعقوب بلوز كه بيتِ أيل است در زمينِ كنعن آمد او و هم تماميِ قومي كه بهمراهش بودند (٧) و در آنجا مذبحيرا ساخت و آن مكانرا أيل بيتِ أيل ناميد زيرا كه درحينِ فرار كردنش از حضورِ برادرِ خود خدا اورا در آنجا نمودار شد * (٨) و دبوراه دايهٔ ربقاه وفات نمود و در زيرِ درختِ بلوط بزيرِ بيتِ أيل مدفون شد و اسمِ آن الونِ باكوث ناميده شد * (٩) و خدا ديگر بيعقوب نمودار شد در حيني كه از پدنارم باز آمد و اورا بركت داد (١٠) و خدا باو گفت كه اسمت يعقوب است اسمت ديگر يعقوب خوانده نشود مگر اينكه اسمت اسرائيل خواهد بود و اسمِ اورا اسرائيل خواند (١١) و هم خدا ويرا گفت كه من خداي قديرم بارور و بسيار شو و قوم

بلکه جماعتِ قومها از تو صادر میشوند و از صلبِ تو ملوک بیرون خواهند آمد (۱۲) و زمینی که بابْراهیم و به اِسْحق دادم بتو میدهم و بذریهٔ تو بعد از تو این زمینرا میدهم (۱۳) و خدا در مکانی که با او تکلّم نموده بود از نزدِ او صعود نمود (۱۴) و یعقوب در مکانی که با او متکلّم شده بود ستونی یعنی ستونی از سنگ بر پا نمود و بر آن قربانیٔ ریختنی ریخت و هم روغنرا بر آن مالید (۱۵) و یعقوب اسمِ مکانی که خدا در آنجا با او متکلّم شده بود بَیْتِ أیْل خواند * (۱۶) و بعد از بَیْتِ أیْل کوچیدند و هنوز بقدریک میل مانده که به اِفْراث برسد که رٰاحیْل وضعِ حمل می نمود و دردِ زِهش باشدّت بود (۱۷) و واقع شد هنگامی که دردِ زِهش باشدّت بود که قابله‌اش ویرا گفت مترس زیراکه از برایت این هم پسر است (۱۸) و واقع شد هنگامی که جانَش بیرون میرفت در حالتی که میمرد که اسمِ اورا بن اوْنی خواند امّا پدرش اورا بِنْیامین خواند (۱۹) پس رٰاحیْل وفات نمود و در راهِ اِفْراث که بَیْتِ لِحِم است مدفون شد (۲۰) و یعقوب ستونیرا بسَرِ مزارش نصب نمود که آن تا بامروز ستونِ مزارِ رٰاحیْل است * (۲۱) پس اِسْرائیْل کوچید و چادرِ خودرا بآنطرفِ برجِ عِیدِر زد (۲۲) و واقع شد هنگامِ سکونتِ اِسْرائیْل در آن زمین که رِؤْبن رفت و بامتعهٔ پدرش بِلْهاه خوابید و اِسْرائیْل شنید و پسرانِ یعقوب دوازده بودند * (۲۳) و پسرانِ لیاه اینانند اوّل زادهٔ یعقوب رِؤْبن پس شِمعون و لِیْوی و یِهوداه و یِسّاکار و زِبولون (۲۴) و پسرانِ رٰاحیْل یوسِف و بِنْیامین (۲۵) و پسرانِ بِلْهاه کنیزکِ رٰاحیْل دان و نَفْتالی (۲۶) و پسرانِ زِلْپاه کنیزکِ لیاه گاد و آشیر ایناناند پسرانِ یعقوب اند که از برایش در پَدّن‌اَرَم زائیده شدند * (۲۷) و یعقوب بنزدِ پدرِ خود اِسْحق بممری بقریتِ اَرْبع که حِبرون است آمد [جائی که] اِبْراهیم و اِسْحق در آنجا ساکن بودند (۲۸) و روزهای اِسْحق یک صد و هشتاد سال بود (۲۹) و اِسْحق نَفَسِ آخر کشیده وفات نمود و بقومِ خود پیر و سالخورده ملحق شد و پسرانَش عِیسو و یعقوب اورا دفن نمودند *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر چهل و سه آيه)

(١) و تناسلِ عيسو يعني ادوم اين است (٢) عيسو زنانِ خودرا از دختران كنعني گرفت [يعني] عاداه دختر ايلون حتي و آهليباماه دختر عناه دختر صبعونِ حوي (٣) و باسمث دختر اسمعيل و خواهرِ نبايوث (٤) و عاداه از براي عيسو اليفزرا زائيد و باسمث رعوئيل را زائيد (٥) و آهليباماه يعوش و يعلام و قورح را زائيد پسرانِ عيسو كه از براي او در زمينِ كنعن زائيد شدند ايناننذ * (٦) و عيسو زنان و پسران و دخترانِ خودرا و تمامي ذي‌حياتِ خانهٔ خود و گلّه‌ها و تمامي چهارپايانِ خود و تمامي اموالي كه در زمينِ كنعن كسب كرده بود گرفت و از پيشِ يعقوب برادرش بزمينِ [ديگر] رفت (٧) زيراكه اموالِ ايشان از اين بيشتر بود كه با هم ديگر بسكونت توانند بود چه زميني كه در آن ساكن بودند ايشان را تحمّل نتوانست كرد بسببِ مواشيِ ايشان (٨) و عيسو در كوهِ سيعير ساكن شد و عيسو همين ادوم است (٩) و تناسلِ عيسو پدرِ ادوميان در كوهِ سيعير اين است (١٠) و اسامي پسرانِ عيسو ايناننذ اليفز پسرِ عاداه زنِ عيسو و رعوئيل پسرِ باسمث زنِ عيسو (١١) و پسرانِ اليفز تيمان و اومر و صفو و گعتم و قنز بودند (١٢) و تمنع متعهٔ اليفز پسرِ عيسو بود كه او از براي اليفز عماليق را زائيد پسرانِ عاداه زنِ عيسو ايناننذ (١٣) و پسرانِ رعوئيل ايناننذ نحث و زرح و شمّاه و مزّاه اينان پسرانِ باسمث زنِ عيسو بودند (١٤) و پسرانِ آهليباماه دخترِ عناه دخترِ صبعون زنِ عيسو اينان بودند كه او براي عيسو يعوش و يعلام و قورح را زائيد * (١٥) و رؤساي پسرانِ عيسو ايناننذ از پسرانِ اليفز اوّل زادهٔ عيسو تيمان رئيس و اومر رئيس و صفو رئيس و قنز رئيس (١٦) و قورح رئيس و گعتم رئيس و عماليق رئيس اينان رؤساي اليفز در زمينِ ادوم و هم اينان از پسرانِ عاداه بودند (١٧) و پسرانِ رعوئيل پسرِ عيسو ايناننذ نحث رئيس و زرح رئيس و شمّاه رئيس و مزّاه رئيس اينان رؤساي رعوئيل در زمينِ ادوم بودند و هم اينان از پسرانِ باسمث زنِ

عِیسو بودند (۱۸) و پسرانِ آهلِیبامَاه زنِ عِیسو اینان بودند یَعوش رئیس و یَعلام رئیس و قورَح رئیس و هم اینان رؤساي آهلِیبامَاه دخترِ عَناه زنِ عِیسو بودند (۱۹) اینانند پسرانِ عِیسو که اِدوم است و هم اینانند رؤساي ایشان *
(۲۰) و پسرانِ سِیعِیرِ حوري که در زمین ساکن بودند اینانند لوطان و شوبال و صِبعون و عَناه (۲۱) و دِیشون و اِیصِر و دِیشان رؤساي حورِیان پسرانِ سِیعِیر در زمینِ اِدوم اینان بودند (۲۲) و پسرانِ لوطان حوري و هِیمان بودند و خواهرِ لوطان تِمنَع بود (۲۳) و پسرانِ شوبال اینان بودند عَلوان و مانحَت و عِیبال و شِفو و اونان (۲۴) و پسرانِ صِبعون اینان بودند [یعني] اَیاه و عَناه همین عَناه است که آبهاي گرم‌را در بیابان یافت هنگامي که حمارهاي صِبعون پدرِ خودرا میچرایند (۲۵) و پسرانِ عَناه اینان بودند دِشون و اهلِیبامَاه دخترِ عَناه (۲۶) و پسرانِ دِیشون اینان بودند حِمدان و اِشبان و یِثران و کِران (۲۷) پسرانِ اِیصِر اینان بودند بِلهان و زَعوان و عَقان (۲۸) پسرانِ دِیشان اینان بودند عوص و اَران (۲۹) و رؤساي حورِیان اینان بودند لوطان رئیس و شوبال رئیس و صِبعون رئیس و عَناه رئیس (۳۰) و دِیشون رئیس و عِیصِر رئیس و دِیشان رئیس رؤساي حورِیان از جملهٔ رؤساي ایشان در زمینِ سِیعِیر اینان بودند *
(۳۱) و ملوکي که در زمینِ اِدوم سلطنت نمودند قبل از آنیکه پادشاهي بربني اِسرائیل سلطنت نماید اینان بودند (۳۲) بَلَع پسرِ بِعور در اِدوم سلطنت نمود و اسمِ شهرش دِنهاباه بود (۳۳) و بَلَع وفات نمود و یوباب پسرِ زِرَح از بُصراه درجایش سلطنت نمود (۳۴) و یوباب وفات نمود و حوشام از زمینِ تِیماني درجایش سلطنت نمود (۳۵) و حوشام وفات نمود و هَدَد پسرِ بِدَد که مِدیانیان‌را در صحراي موآب شکست داد درجایش سلطنت نمود و اسمِ شهرش عَویت بود (۳۶) و هَدَد وفات نمود و سَملاه از مَسرِیقاه درجایش سلطنت نمود (۳۷) و سَملاه وفات نمود و شاؤل از شهرِ رِحوبوت بکنارِ نهر درجایش سلطنت نمود (۳۸) و شاؤل وفات نمود و بَعل‌حانان پسرِ عَکبور

درجايَش سلطنت نمود (۳۹) و بَعَلحانان پسرِ عَكبور وفات نمود و هَدَر درجايَش سلطنت نمود و اسمِ شهرَش پاعو و اسمِ زنَش مهيطبئيل دختر مطريد دخترِ ميزاهاب بود * (۴۰) و اسامي رؤساي عيسو موافقِ قبايل ومكانها و اسمهاي ايشان اينان بودند تمنع رئيس و عَلواه رئيس و يتيت رئيس (۴۱) و آهليبامه رئيس و ايلاه رئيس و پينون رئيس (۴۲) و قنز رئيس و تيمان رئيس و مبصر رئيس (۴۳) مَگدي‌ئيل رئيس و عيرام رئيس ايناانند رؤساي ادوم موافقِ مسكنهاي ايشان در زمينِ املاكِ ايشان اينست عيسو پدرِ ادوميان *

(فصلِ سي و هفتم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و يعقوب بزمينِ كنعن در زميني كه پدرَش به سر مي برد ساكن شد * (۲) تناسلِ يعقوب اينست يوسف هفده ساله بود و گوسفندانرا با برادرانَش مي چرانيد و آنجوان با پسرانِ بلهاه و پسرانِ زلپاه زنانِ پدرَش مي بود و يوسف بدناميء ايشانرا بپدرَش اخبار نمود (۳) و اسرائيل يوسف‌را از تماميء پسرانَش بيشتر دوست ميداشت زيراكه پسرِ پيريء او بود و از برايَش قباي رنگارنگ ساخت (۴) و برادرانَش ديدند كه پدرِ ايشان اورا از تماميء برادرانَش بيشتر دوست ميداشت و باو حسد ورزيدند و با او سخن بدوستانه گفتن قادر نبودند * (۵) و يوسف خوابي‌را ديد كه آن‌را به برادرانِ خود اخبار نمود پس ايشان‌را بر او حسد زياده شد (۶) و به ايشان گفت تمنّا اينكه خوابي‌را كه ديده‌ام بشنويد (۷) اينك در ميانِ كشت‌زار دسته‌هارا مي بستيم و اينك دستهء من بر خاسته راست ايستاد و ناگاه دسته‌هاي شما در اطراف ايستادند و دستهء مرا خم شدند (۸) و برادرانَش ويرا گفتند كه آيا حقيقتاً بر ما سلطنت خواهي نمود مگر بر ما في‌الواقع تسلّط خواهي يافت نهايت بسببِ خوابها و سخنانَش اورا بزيادتي كينه ورزيدند (۹) و باز خوابِ ديگري‌را ديد و آن‌را به برادرانَش بيان كرده گفت كه اينك بارِ ديگر خوابي

دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند (۱۰) و به پدر و برادرانَش بیان کرد و پدرَش اورا عتاب کرده ویرا گفت که این خوابي که دیده‌ٔ چیست آیا میشود که من و مادَرت و برادرانَت بیائیم و ترا بزمین خم گردیم (۱۱) پس برادرانَش باو حَسَد بردند امّا پدرَش آنکلام‌را در خواطر نگاه داشت * (۱۲) و برادرانَش از براي چرانیدنِ گلّهاي پدرِ خود به شِکِمْ رفتند (۱۳) و اِسْرائِیْلْ بیُوسُفْ گفت که آیا برادرانَت در شِکِمْ بچرانیدن مشغول نیستند بیا که ترا بایشان بفرستم و او ویرا گفت که حاضرم (۱۴) اورا گفت که اکنون برو و سلامتيِ‌ٔ برادرانَت و سلامتيِ‌ٔ گلّهارا به بین و بمن خبر باز آور و اورا از درّه‌ٔ حِبْرُونْ فرستاد و او بشِکِمْ روانه شد (۱۵) و شخصي باو بر خورده دید که او در صحرا گم گردیده است و آن مرد اورا سؤال نموده گفت که چه چیز تفحّص مینمائي (۱۶) و اورا جواب گفت برادرانِ خودرا میجویم تمنّا اینکه بمن بیان کني که در کجا گلّهارا مي چرانند (۱۷) آن مرد گفت که از اینجا کوچیدند زیراکه ایشان‌را شنیدم میگفتند که بدُوثانْ برویم پس یُوسُفْ در عقبِ برادرانَش رفته ایشان در دُوثانْ یافت * (۱۸) و ایشان اورا از دور دیدند و هنگامي که هنوز بایشان نزدیک نیآمده بود بقصدِ کشتنَش متّفق شدند (۱۹) و بیکدیگر گفتند اینک این بیننده‌ٔ خوابها مي آید (۲۰) پس حال بیائید تا اورا بکشیم و بیکي از این چاه‌ها بیندازیم و بگوئیم که جانورِ درنده اورا خورده است آنگاه به بینیم که خوابهایَش چگونه خواهد شد (۲۱) و رُؤبِنْ شنیده بقصدِ رهانیدنِ او از دستِ ایشان گفت که اورا نکشیم (۲۲) و دیگر رُؤبِنْ بایشان گفت که خون مریزید اورا باین چاهي که در بیابان است بیندازید و باو دست بلند مکنید مقصودِ او این بود که اورا از دستِ ایشان رهاینده به پدرَش باز پس آورد * (۲۳) و واقع شد هنگامي که یُوسُفْ به نزد برادرانِ خود آمد که از یُوسُفْ قبایَش‌را یعني قباي رنگارنگي که در برَش بود از او کندند (۲۴) و اورا گرفته در چاه انداختند و آن چاه خالي بود

و آب در آن نبود (۲۵) بعد از آن بنان خوردن نشستند و چشمانِ خودرا بر گماشته دیدند که اینک کاروانِ اِسمَعِیلِیانْ از گِلْعادْ مي آمد و شترانِ ایشان با ادویه‌ها و بَلسانْ و مُرّ صافي بار شده بقصدِ بردن بمِصْر مي رفتند (۲۶) و یهودا به برادرانش گفت که از کُشتنِ برادرِ خود و مستور ساختنِ خونش از براي ما چه فایده (۲۷) بیائید اورا باِسمَعِیلِیانْ بفروشیم و دستِ ما باو نخورد زیرا که او برادر و گوشتِ ماست پس برادرانش قبول نمودند (۲۸) و مردمانِ بازرگانِ مِدیانِي مي‌گذشتند و یوسف‌را از چاه کشیده بر آوردند و یوسف‌را باِسمَعِیلِیانْ به بیست پارهٔ نقره فروختند که آنها یوسف‌را بمِصر بردند (۲۹) و رؤبِن بر سرِ چاه آمده دید که یوسف در چاه نبود پس لباسهاي خودرا پاره کرد (۳۰) و ببرادرانش برگشته گفت که پسر پیدا نیست و من بکجا بروم * (۳۱) آنگاه قباي یوسف‌را گرفتند و بزغالهٔ کُشته قبارا بخون فرو بردند (۳۲) وآن قباي رنگارنگ‌را فرستاده نزدِ پدرِشان رسانیده گفتند که اینرا یافتیم پس تشخیص بده که قباي پسرت است یا نه (۳۳) و اورا تشخیص داده گفت قباي پسرِ من است و جانورِ درنده اورا خورده است یقین که یوسف دریده شده است (۳۴) پس یعقوب جامهاي خودرا درید و پلاس بکمرش بست و روزهاي بسیاري از براي پسرش نوحه‌گري نمود (۳۵) و تمامیِ پسران و تمامیِ دخترانش از براي تسلّي دادن باو بر خاستند امّا او از تسلّي گرفتن امتناع نمود و گفت که به پسرِ خود بقبر محزوناً فرود خواهم رفت و پدرش از برایش گریست (۳۶) و مِدیانیانْ اورا در مِصر به پوطیفر خواجه سراي فرعون که سردارِ لشکریانِ خاصش بود فروختند *

(فصلِ سي و هشتم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و در آنزمان واقع شد که یهودا از نزدِ برادرانِ خود جدا شده بنزدِ مردِ عَدُلّامِي که اسمش حِیرا بود کناره جست (۲) و در آنجا یهودا دخترِ مردِ کِنعَني که اسمش شُوع بود دید و اورا گرفته باو در آمد (۳) و او حامله شده پسري را زائید و اسمِ اورا عِیر نامید (۴) و دیگر حامله شده پسري‌را

زائید و اورا اونان نام نهاد (۵) و هم دیگر حامله شده پسري را زائید و اسم اورا شیلاه خواند و حیني که اورا زائیده بود [پدرش] در کزیب بود (۶) بعد از آن یهوداه از براي عیر اوّل زادهٔ خود زني را گرفت و اسم او تامار بود (۷) و عیر اوّل زادهٔ یهوداه در نظر خداوند شریر بود و خداوند اورا کشت (۸) و یهوداه به اونان گفت که بزن برادرت در آي و اورا تزویج نموده نسلي از براي برادرت پیدا کن (۹) امّا اونان دانست که این نسل از او نخواهد بود و میشد که هنگامي که بزن برادرش در مي‌آمد بزمین انزال میکرد تا آنکه نسلي از براي برادر خود بوجود نیآورد (۱۰) و آنچه مي کرد در نظر خداوند ناپسند آمد و هم اورا کشت (۱۱) پس یهوداه بعروس خود تامار گفت که در خانهٔ پدرت بیوه بمان تا پسرم شیلاه بزرگ شود زیراکه میگفت مبادا که او هم مثل برادرانش بمیرد و تامار رفت و در خانهٔ پدرش ماند *

(۱۲) و بعد از ایّام بسیاري زن یهوداه دختر شوع وفات کرد و یهوداه بعد از تسلّي یافتن به پشم بُرنده‌گان گلّه‌هاي خود با دوستش حیراه عدلّامي به تمناث بر آمد (۱۳) و بتامار بدین مضمون گفته شد که اینک پدر شوهرت از براي پشم بریدن گوسفندان خود بتمناث بر مي آید (۱۴) او دیگر لباس بیوه‌گيِ خودرا از بر خود کنده بروي‌بند مستور شده خودرا پوشید و بدهنهٔ عینیم بسر راه تمناث نشست زیراکه دید شیلاه بزرگ شد و اینکه او ویرا بزني داده نشد (۱۵) و یهوداه اورا دید و اورا فاحشه گمان کرد زیراکه رویش را پوشیده بود (۱۶) پس از راه نزد او کناره جسته گفت که اکنون بیا که بتو در آیم زیراکه ندانست که عروس او است وَي گفت بمن چه میدهي که بمن در آئي (۱۷) [یهوداه] گفت که بزغالهٔ از گلّه میفرستم او دیگر گفت که تا فرستادنت گرو نمیدهي (۱۸) و او گفت گرو بتو چه بدهم و او دیگر گفت مُهر تو و بازوبند تو و عصائي که در دست تست [بده] و [یهوداه] ویرا داده باو در آمد و [تامار] از او حامله شد (۱۹) پس برخاست و رفت و روي‌بند

خودرا از روي خود برداشت و لباسِ بيوهگيء خودرا پوشيد (۲۰) و يهوداه بدستِ دوستِ خود عدلامي بزغالهءرا فرستاد تا آنكه گروِرا از دستِ زن بيگرد امّا اورا نيافت (۲۱) پس مردمان آنمكانرا پرسيده گفت فاحشهء كه بدهنهء عينيم بسر راه نشسته بود كجاست گفتند در اينجا فاحشهء نبود (۲۲) پس به نزدِ يهوداه برگشت و گفت كه اورا نيافتم و مردمانِ آنمكان هم گفتند كه در اينجا فاحشهءنبود (۲۳) يهوداه گفت كه بگذار نگاه دارد مبادا كه رسوا شوم اينك اين بزغالهرا فرستادم امّا تو اورا نيافتي (۲۴) وواقع شد بعد از سه ماه كه به يهوداه بدين مضمون خبر رسيد كه عروست تامار زنا كرده است و اينك از زنا نيز حامله شده و يهوداه گفت كه اورا بيرون آوريد تا بآتش سوخته شود (۲۵) و هنگامي كه بيرون آورده شد بپدرِ شوهرش فرستاده گفت از مردي كه اين چيزها از اوست حاملهام و هم گفت كه تمنّا اينكه تشخيص نمائي كه اين مهر و بازوبند و عصا از آنِ كيست (۲۶) و يهوداه تشخيص نموده گفت كه از من صادق تراست بسببِ اينكه اورا بشيلاه پسرِ خود ندادم و زياده اورا ديگر ندانست * (۲۷) و واقع شد وقتِ زائيدنش اينكه در شكمش توام بودند (۲۸) و وقتِ زائيدنش چنين شد كه يكي دستِ خودرا بيرون كرد و قابله ريسمانِ قرمزي گرفته بر دستش بست و گفت كه اين اوّل بيرون آمد (۲۹) اما وقتي كه دستِ خودرا كشيد واقع شد كه اينك برادرش بيرون آمد و گفت كه چرا بمن شكستگي دادي اين شكستگي بر تو باد و اسمشرا پرص گذاشتند (۳۰) بعد از آن برادرش كه ريسمانِ قرمزي در دستش بود بيرون آمد و اسمش زرح خوانده شد *

(فصلِ سي و نهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و يوسف بمصر فرود آورده شد و پوطيفر خواجه سراي فرعون سردارِ لشكريانِ خاص مردِ مصري اورا از دست اسمعيلياني كه اورا بآنجا بزير آورده بودند خريد (۲) و خداوند با يوسف بود و كامياب گرديد و در خانهء آقاي مصريش

میبود (۳) چونکه آقایش دید که خداوند با اوست و اینکه هرچه او میکرد خداوند در دستش راست میآورد (۴) پس یوسف در نظرش التفات یافته اورا خدمت میکرد و او نیز [یوسف را] ناظرِ خانهٔ خود نمود و تمامیٔ مایملکِ خود را بدستِ او تسلیم کرد (۵) و بعد از آنیکه اورا ناظرِ خانهٔ خود و تمامیٔ مایملکش گردانید و اقع شد که خداوند خانهٔ آن مصری را بپاسِ خواطرِ یوسف برکت داد بجدیکه برکتِ خداوند برکلِ مایملکش را [چه] در خانه و [چه] در صحرا بود قرار گرفت (۶) پس تمامیٔ ما یملکش بدستِ یوسف وا گذاشت و بغیر از نانی که میخورد از آنچه داشت خبر نداشت و یوسف نیک اندام و خوش منظر بود * (۷) و بعد از این مقدمات واقع شد این که زنِ آقایش چشمانِ خودرا بر یوسف انداخته باو گفت که با من بخواب (۸) امّا او ابا نموده بزنِ آقایش گفت اینک آقایم بآنچه با من در خانه است عارف نیست و تمامیٔ مایملکش بدستِ من سپرده است (۹) در اینخانه از من بزرگتری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چونکه زنِ او میباشی پس این قباحتِ عظیم را چگونه خواهم کرد که بخدا گناه بورزم (۱۰) و واقع شد هنگامی که روز بروز به یوسف میگفت که او ویرا نمی شنید تا آنکه با او بخوابد و با او باشد (۱۱) و روزی اتّفاق افتاد که او بجهتِ تمشیتِ کارِ خود بخانه آمد و از اهلِ خانه کسی در خانه نبود (۱۲) پس [زن] اورا بجامهاش گرفته گفت که با من بخواب و او جامهٔ خودرا در دستِ او وا گذاشته فرار کرد و بیرون آمد (۱۳) و واقع شد هنگامِ دیدنِ [زن] که او جامهٔ خودرا بدستش وا گذاشته به بیرون فرار کرده است (۱۴) اینکه مردمانِ خانهاش را آواز کرد و به ایشان متکلّم شده گفت که به بینید این مردِ عبری را بما آورده است که تا مارا بشوخی در آرد و بقصدِ اینکه با من بخوابد حال نزدِ من آمد و من بآوازِ بلند فریاد کردم (۱۵) و واقع شد بمحضِ شنیدنش که من آوازِ خودرا بلند کرده فریاد کردم اینکه جامهٔ

خودرا نزدِ من وا گذاشته و فرار کرده به بیرون شتافت (۱۶) پس جامهٔ اورا نزدِ خود گذاشته تا بخانه آمدنِ آقایش (۱۷) و باو موافقِ این سخنان بیان کرده اورا گفت که غلامِ عبرِي که نزدِ ما آوردي بقصدِ اینکه مرا بشوخي در آرد بنزدِ من آمد (۱۸) و واقع شد هنگامي که آوازِ خودرا بلند کرده فریاد نمودم آنکه جامهٔ خودرا نزدِ من وا گذشته به بیرون فرار کرد (۱۹) و واقع شد بهنگامي که آقایش سخنانِ زنش را شنید در حیني که ویرا بدین مضمون مي گفت که بندهٔ تو با من چنین و چنان کرد اینکه بسیار غضبناك گردید (۲۰) پس آقایش یوسف را گرفت و اورا در زندان خانه گذاشت جائي که محبوسانِ ملَك محبوس بودند و در آنجا در زندان ماند (۲۱) امّا خداوند با یوسف بود و احسان باو مي نمود و اورا در نظرِ بزرگِ زندان خانه احترام داد (۲۲) و بزرگِ زندان خانه تماميِ محبوساني که در زندان بودند بدستِ یوسف سپرد و هرچه در آنجا کرده میشد سرکار او بود (۲۳) و بزرگِ زندان خانه بچیزي که در دستِ او بود نگاه نمي کرد زیراکه خداوند با او بود و هر چه او مي کرد خداوند راست مي آورد *

(فصلِ چهلم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و بعد از این مقدمات واقع شد که ساقي و خبّازِ مَلِكِ مصر بآقاي خود مَلِكِ مصر خطا ورزیدند (۲) و فرعون با دو خواجگانِ خود [یعني] بزرگِ ساقیان و رئیسِ خبّازان غضبناك شد (۳) و ایشان را در خانهٔ سردارِ لشکریانِ خاص در زندان خانه جاي که یوسف در آن محبوس شده بود حبس کرد (۴) و سردارِ لشکریانِ خاص یوسف را بر ایشان گماشت تا آنکه ایشان را خدمت نماید و ایشان مدّتي در زندان بودند * (۵) و ایشان هردو خوابي را دیدند هر کس خوابِ خودرا در همان شب و خوابِ هر کس موافقِ تعبیرش [یعني] ساقي و نانواي مَلِكِ مصر که در زندان بسته شدند (۶) پس یوسف بامدادان بایشان آمد و ایشان را دید که اینك مکدّرند

(۷) و خواجگانِ فرعون‌را که در خانهٔ آقایش با ایشان محبوس بود سؤال کرده گفت که چهره‌هاي شما امروز چرا مکدّر است (۸) و ایشان ویرا گفتند که خوابي‌را دیده‌ایم و تعبیر کنندهٔ آن نیست و یوسف بایشان گفت که آیا تعبیرها مخصوصِ خدا نیست تمنّا اینکه بمن بگوئید * (۹) پس خواجهٔ ساقیان خوابِ خودرا بیوسف بیان کرده ویرا گفت در خواب دیدم که اینک تاکي در حضورم هست (۱۰) و آن تاک سه شاخه داشت و گویا غنچه بر آورد و شکفت و خوشه‌هایش انگورهاي رسیده‌را بر آورد (۱۱) و جامِ فرعون در دستم بود و انگورهاي‌را چیده بجامِ فرعون فشردم و جام‌را بدستِ فرعون دادم (۱۲) و یوسف ویرا گفت که تعبیرش اینست سه شاخه سه روز است (۱۳) بمرورِ سه روز فرعون ترا سر بلند خواهد کرد و ترا باز بمنصبت خواهد گذاشت و بعادتِ اوّلین بهنگامِ سقایتت جامِ فرعون‌را بدستش خواهي داد (۱۴) امّا هنگامي که ترا خوشي رسد مرا بیاد آور و تمنّا اینکه با من احسان نموده مرا بنزدِ فرعون ذکر نماي و مرا از این خانه بیرون آوري (۱۵) زیراکه بتحقیق از زمینِ عِبریان دزدیده شده‌ام و در اینجا نیز کاري نکرده‌ام که مرا بچاه گذارند * (۱۶) و هنگامي که بزرگِ خبّازان دید که تعبیر خوب است بیوسف گفت که من نیز خوابي‌را دیدم که اینک سه زنبیلِ سفیدي بر سرم بود (۱۷) و زنبیلِ بالائي از تمامیِ طعامِ پخته شدهٔ براي فرعون بود و مرغان آنهارا از زنبیل از بالاي سرم مي خوردند (۱۸) و یوسف در جواب گفت که تعبیرش اینست سه زنبیل سه روز است (۱۹) بمرورِ سه روز فرعون سرِ ترا از تو بر خواهد داشت و ترا از دار خواهد آویخت و مرغان گوشتت ترا از برِ تو خواهند خورد * (۲۰) و در روزِ سیّم که روزِ تولّدِ فرعون بود واقع شد که ضیافتي بجهةِ همگيِ بنده‌گانش کرد و سرِ رئیسِ ساقیان و سرِ رئیسِ نانوایان در میان بنده‌گانِ خود بلند نمود (۲۱) و رئیسِ ساقیان‌را بمنصبِ ساقي‌گريِ خود بر آورد که جام بدستِ فرعون داد (۲۲) امّا رئیسِ نانوایان‌را

آویخت بطوري که یوسف ایشانرا تعبیر نموده بود (۲۳) و رئیسِ ساقیان یوسف را بیادش نیاورد بلکه اورا فراموش کرد *

(فصلِ چهل و یکم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و بعد از اتمامِ ایامِ دو سال واقع شد این که فرعون خوابي را دید که اینک در کنارِ رود ایستاده است (۲) واینک هفت گاوِ خوش منظر و فربه گوشت از نهر بیرون آمدند و در مرغزار مي چریدند (۳) واینک هفت گاوِ دیگر بدمنظر ولاغرگوشت بعد از آنها از نهر بر آمدند و به پهلوي آن گاوان بکنارِ نهر ایستادند (۴) وگاوانِ بدمنظرِ لاغرگوشت آن هفت گاوِ خوش منظرِ فربه را بلعیدند و فرعون بیدار شده (۵) و دیگر باره خوابید و باز خوابي دید که اینک هفت خوشه بیک ساقهٔ گندم پُر و خوش نما بر آمدند (۶) و اینک هفت خوشهٔ لاغر و پژمرده شدهٔ بباد شرقي بعد از آنها روئیدند (۷) و آن هفت خوشهٔ لاغر هفت خوشهٔ پُر و مملورا بلعیدند پس فرعون بیدار شد که اینک خواب بود * (۸) و در صبحدم چنین شد که روحش مضطرب شده فرستاد و تماميِ دانایانِ مصر و حکیمانش را احضار نمود و فرعون خوابِ خودرا بایشان تقریر نمود و از ایشان براي فرعون تعبیر کنندهٔ نبود * (۹) آنگاه رئیسِ ساقیان بفرعون متکلّم شده گفت که امروز خطاهایم بخواطرم آمده است (۱۰) که فرعون با بندهگانش غضبناك شده مرا بخانهٔ سردارِ لشکریانِ خاص با رئیس نانوایان حبس نموده بود (۱۱) و در یکشب من و هم او خوابي را دیدیم هر یکي موافقِ تعبیرِ خوابش دید (۱۲) و با ما در آنجا جوانِ عبريِ غلامِ سردارِ لشکریانِ خاص بود و باو تقریر نمودیم و او خوابهاي مارا از براي ما تعبیر نمود هر یکي را موافقِ خوابش تعبیر نمود (۱۳) و چنانکه او بما تعبیر نمود هم چنان واقع شده مرا بمنصبِ من مقرر نمود و اورا بر دار کشیدن * (۱۴) پس فرعون فرستاد و یوسف را خواند و اورا بتعجیل از چاه برآوردند پس خودرا تراشیده و تبدیلِ لباس نموده بفرعون آمد (۱۵) و فرعون بیوسف گفت که خوابي را دیدم و آنرا تعبیر کنندهٔ نبود و من در

بارهٔ تو خبری شنیدم که اگر خوابی را بشنوی تعبیر توانی کرد * (۱۶) و یوسف بفرعون جواب داده گفت از آنِ من نیست خدا بفرعون جواب با سلامت بدهد * (۱۷) و فرعون بیوسف گفت که در خوابِ خود [دیدم] که اینک بکنارِ نهر ایستاده بودم (۱۸) و اینک هفت گاوِ فربه گوشتِ نیک اندام از نهر بر آمدند و در مرغزار می چریدند (۱۹) و اینک بعد از آنها هفت گاوِ دیگر زبون و بسیار بدمنظر و لاغرگوشت بر آمدند که در تمامیٔ زمینِ مصریان بآن زشتی هیچ ندیدم (۲۰) و گاوانِ لاغرِ زشت آن هفت گاوِ فربهِ اولین را بلع نمودند (۲۱) و آنها در شکمِ اینها فرو رفتند امّا معلوم نشد فرو رفتنِ آنها در شکمِ اینها چنانچه صورتِ ایشان مثلِ اوّل زشت ماند بعد بیدار شدم (۲۲) و دیگر در خواب دیدم که اینک هفت خوشهٔ پر و نیکو بر یک ساقه بر آمدند (۲۳) و اینک هفت خوشهٔ افسردهٔ لاغرِ پژمرده شدهٔ بباد شرقی بعد از آنها روئیدند (۲۴) و این خوشه‌های لاغر آن هفت خوشه‌های نیکورا فرو بروند پس بدانایان گفتم امّا از برایم بیان کنندهٔ نبود * (۲۵) پس یوسف بفرعون گفت که خوابِ فرعون یکی است خدا بفرعون آنچه که میکند اعلام کرده است (۲۶) هفت گاوِ نیکو هفت سال است و هفت خوشهٔ نیکو نیز هفت سال است خواب یکیست (۲۷) و هفت گاوِ لاغرِ زشتی که بعد از آنها بر آمدند هفت سال است و هفت خوشهٔ لاغرِ پژمرده شدهٔ بباد شرقی نیز هفت سالِ قحطیست (۲۸) کلامی که بفرعون گفته‌ام این است که خدا بفرعون آنچه میکند نموده است (۲۹) اینک هفت سالِ فراوانیٔ بسیار در تمامیٔ زمینِ مصر می آید (۳۰) و بعد از آنها هفت سالِ قحطی بظهور خواهد آمد که تمامیٔ این فراوانی در زمینِ مصر فراموش خواهد شد و قحطی ولایت را تلف خواهد نمود (۳۱) و این فراوانی در زمین دانسته نخواهد شد بسببِ قحطی که بعد از آن واقع میشود زیراکه بسیار گران خواهد بود (۳۲) و نظر بمکرّر شدنِ خوابِ بفرعون دو باره از این است که فرمان از جانب خدا مقرّر است و خدا این را بزودی بجا خواهد

آورد (۳۳) پس حال صلاح در آنست که فرعون یك مردِ زیرك و دانارا بنظر آورد و اورا ناظرِ زمینِ مصر سازد (۳۴) فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین نصب نماید که در این هفت سالِ فراوانیِ خمسِ زمینِ مصررا بگیرد (۳۵) و تمامیء مأکولاتِ این سالهای نیکوی آینده‌را جمع نمایند و غلّه‌را در تحتِ دستِ فرعون ذخیره نمایند و مأکولات‌را در شهرها نگاه دارند (۳۶) تا آنکه از برای ولایت این مأکولات ذخیره باشد بجهة هفت سالِ قحطی که در زمینِ مصر واقع خواهد شد مبادا که زمین از قحطی ضایع شود * (۳۷) و این سخن در نظرِ فرعون و در نظرِ تمامیء بنده‌گانش پسندیده آمد (۳۸) پس فرعون به بنده‌گانش فرمود که آیا امکان دارد که مثلِ این مرد که روحِ خدا در اوست یافت شود (۳۹) پس فرعون بیوسف گفت چونکه خدا تمامیء این خبررا بتو اعلام نموده است و مردِ زیرك و دانائی مثلِ تو پیدا نیست (۴۰) علی هذا پیش‌کارِ خانه‌آم تو خواهی بود و تمامیء قومِ من محکومِ حکمِ تو خواهند شد و من همین بحسبِ تخت از تو بزرگ‌تر خواهم بود (۴۱) و دیگر فرعون بیوسف گفت که ببین ترا بزرگِ تمامیء مصر گردانیدم (۴۲) و فرعون انگشترینِ خودرا از دستِ خود در آورد و بدستِ یوسف گذاشت و هم اورا بکتانِ نازك ملبّس ساخت و طوقِ زرّین بگردنش انداخت (۴۳) و اورا بعرّادهء دوّیمینِ خود سوار کرد و در حضورش ندا کردند زانو بزنید و اورا حاکمِ تمامیء ملكِ مصر گردانید (۴۴) هم فرعون بیوسف گفت که من فرعونم و بدونِ [اذنِ] تو کسی در تمامیء ملكِ مصر دستِ خود و پایِ خودرا نخواهد برداشت (۴۵) و فرعون یوسف‌را صافنت پعنیح نام نهاد و آسنث دخترِ پوطی فرع کاهنِ اون‌را به وی بزنی داد و یوسف بر زمینِ مصر به سیر بیرون آمد * (۴۶) و یوسف هنگامِ ایستادنش در حضورِ فرعونِ ملكِ مصر سی ساله بود پس یوسف از حضورِ فرعون بیرون آمده تمامیء زمینِ مصررا گردید (۴۷) و در هفت سالِ فراوانی زمین به پریء دستها محصولات آورد (۴۸) و هم تمامیء مأکولاتِ

هفت سالهٔئیکه که در زمین مصر بود جمع کرد و غلّه را در شهرها گذاشت و غلّهٔ کشتزارهاي اطراف هر شهررا در همان شهر گذاشت (۴۹) و یوسف غلّهٔ بسیار بسیار مثل ریک دریا بحدّي که از حسابش بازماند جمع نمود زیراکه بحساب نمي آمد * (۵۰) و پیش از آمدن سالهاي قحطي براي یوسف دو پسر زائیده شد که آسنث دختر پوطي فرع کاهن اون ایشان را براي او تولید نمود (۵۱) و یوسف اسم اوّل زاده را منسّه نامید زیراکه گفت خدا مرا از تمامیٔ مشقّت خود و تمامیٔ خانهٔ پدرم ناسي فرمود (۵۲) واسم دویمین را افریم خواند زیراکه خدا مرا در زمین مصیبتم بارور گردانید * (۵۳) و هفت سال فراواني که در زمین مصر بود به اتمام رسید (۵۴) و هفت سال قحطي به آمدن شروع نمود موافق گفتهٔ یوسف و قحطي در تمامیٔ زمینها بود امّا در تمامیٔ زمین مصر نان بود (۵۵) نهایت اهل تمامیٔ زمین مصر گرفتار قحطي شدند و قوم بفرعون براي نان فریاد نمودند و فرعون بتمامیٔ مصریان گفت که بیوسف بروید و هرچه شمارا فرماید بجا آورید (۵۶) و قحطي بروي تمامیٔ زمین استیلا یافت و یوسف تمامیٔ آنبارها مفتوح ساخت و بمصریان فروخت زیراکه قحطي در زمین مصر پرزور شد (۵۷) و اهالیٔ تمامیٔ زمینها بخصوص خریدن غلّه نزد یوسف بمصر مي‌آمدند چونکه در تمامیٔ زمینها قحطي غالب آمد *

(فصل چهل و دویم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) و یعقوب دانست که در مصر غلّه هست پس یعقوب به پسرانش گفت که بیکدیگر چرا مینگرید (۲) و گفت اینک شنیدم که در مصر غلّه هست بآنجا فرود آئید و از آنجا بجهة ما بخرید تا زنده مانده نمیریم (۳) پس ده برادر یوسف از براي خریدن غلّه بمصر فرود آمدند (۴) امّا یعقوب بنیامین برادر یوسف را با برادرانش نفرستاد زیراکه گفت مبادا بلائي باو دوچار شود * (۵) و پسران اسرائیل در میان سایر رونده‌گان بجهت خریدن غلّه رفتند

زیراکه در زمینِ کِنَعَن قحطي بود (۶) و یوسِف بر زمین والي بود و فروشندهٔ بتمامئ خلقِ زمین او بود پس برادرانِ یوسِف رسیدند و درحضورش روي بزمین خم شدند (۷) و یوسِف چونکه برادرانِ خودرا دید ایشانرا شناخت لیکن خودرا برایشان بیگانه‌وار نموده با ایشان با درشتي تکلّم نمود و از ایشان پرسید که از کجا مي‌آئید ایشان گفتند از زمینِ کِنَعَن بخصوصِ خریدنِ مأکولات (۸) و یوسِف برادرانِ خودرا شناخت درحالتي که ایشان اورا نمیشناختند (۹) و یوسِف خوابهائي که در بارهٔ ایشان دیده بود بخواطر آورده بایشان گفت که شما جاسوسان اید و بجهتِ دیدنِ برهنه‌گئ زمین آمده اید (۱۰) ایشان ویرا گفتند که نَي اي آقایَم همین بنده‌گانَت بجهتِ خریدنِ مأکولات آمدند (۱۱) تمامئ ما پسرانِ یک مرد ایم و ما مردمانِ صادق ایم و بنده‌گانَت جاسوس نیستند (۱۲) و بایشان گفت که نَي البتّه بخصوصِ دیدنِ برهنه‌گئ زمین امده اید (۱۳) و ایشان گفتند که بنده‌گانَت دوازده برادر پسرانِ یک مرد در زمینِ کِنَعَن هستیم و اینک حال آن کوچک با پدرِ ماست ودیگري ناپیداست (۱۴) و یوسِف بایشان گفت همین است که بشما گفتم هنگامِ گفتنَم که جاسوسان اید (۱۵) باین طور تجربه کرده خوهید شد بحیاتِ فرعون [قَسَم] که از آینجا بیرون نخواهید رفت مگر اینکه برادرِ کوچکِ شما اینجا بیآید (۱۶) از میانِ خود یک نفررا بفرستید تا برادرِ شمارا بیآورد و شما محبوس خواهید ماند تا سخنانِ شما تجربه شود که آیا راستي است باشما [یا نه] و الاّ به حیاتِ فرعون [قَسَم] که شما جاسوسان اید (۱۷) پس همهٔ ایشان‌را سه روز در زندان حبس کرد (۱۸) ودر روزِ سیّم یوسِف بایشان فرمود این عمل‌را بکنید و زنده بمانید چه من از خدا میترسم (۱۹) اگر شما صادق میباشید یکي از برادرانِ شما در محبسِ خود مقیّد باشد و شما بروید غلّه بجهتِ قحطئ خانه‌هاي خودتان ببرید (۲۰) و برادرِ کوچکِ خودرا نزدِ من بیآورید تا کلامِ شما محقّق شود و نه میرید پس چنین کردند (۲۱) و بیکدیگر گفتند

بدرستیکه درحقِ برادرِ خود گناهکار هستیم از اینکه تنگیِ جانش را هنگامِ التماس نمودنِ او بما دیدیم و از او نشنیدیم بنا بر آن این تنگی برما مستولی شده است (۲۲) و رؤبین ایشان را جواب داده گفت که آیا با شما صحبت کرده نگفتم که به پسر ظلم نورزید و شما نشنیدید پس اینک خونِ او نیز از شما مؤاخذه شد (۲۳) و ایشان ندانستند که یوسف فهمید زیراکه در میانِ ایشان ترجمان واسطه بود (۲۴) پس از ایشان روی خود را برگردانید و گریست و بایشان باز آمده با ایشان سخن گفت و شمعون را از میانِ ایشان برگرفته اورا درحضورِ ایشان دربند نمود * (۲۵) و یوسف فرمود که جوالهای ایشان را از غلّه پُر کنید و نقدِ ایشان را برجوالِ هرکس برگردانید و توشهٔ راه را بایشان بدهید پس بایشان چنین عمل نمود (۲۶) و ایشان غلّه را برحمارهایشان حمل نموده از آنجا روانه شدند (۲۷) و یکی از ایشان جوالِ خود را باز نمود تا آنکه خوراکی بحمارِ خود در منزل بدهد پس او نقدِ خود را دید که اینک در دهنهٔ جوالش میبود (۲۸) و به برادرانِ خود گفت که نقدم پس داده شده است و اینک درجوالِ منست آنگاه ایشان را جان برلب آمده و ترسان به یک دیگر گفتند این چه باشد که خدا بما کرده است * (۲۹) پس به پدرِ خود یعقوب بزمینِ کنعان رسیدند و هر چه بایشان واقع شد از برایش بیان کرده گفتند (۳۰) که آنمردِ والیِ زمین با ما بدرشتی گفت و مارا جاسوسانِ زمین محسوب کرد (۳۱) و باو گفتیم که ما صادقیم جاسوسان نیستیم (۳۲) دوازده برادر پسرانِ پدرِ خود هستیم یکی ناپیدا و آن کوچک حال در زمینِ کنعان باپدرِ ماست (۳۳) و آنمردِ والیِ زمین بما گفت از این خواهم دانست که شما راست گو میباشید که یکی از برادرانِ خود را نزدِ من وا گذارید و از برای قحطیِ خانه‌های خود غلّه را گرفته روانه شوید (۳۴) و برادرِ کوچک خود را بمن بیاورید آنگاه خواهم دانست که شما جاسوس نیستید و صادق خواهید بود بعد برادرِ شما را بشما خواهم داد و شما در این ولا تجارت خواهید کرد

(۳۵) و واقع شد هنگامِ خالي کردنِ جوالهایشان که اینک کیسهٔ نقدِ هرکس درجوالش بود و کیسهٔ نقدِ خودشان را که دیدند ایشان و هم پدرِ ایشان ترسناك شدند (۳٦) پس پدرِ ایشان یعقوب بایشان گفت که مرا بي اولاد کردید یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را نیز میخواهید بگیرید تمامئ این حادثه‌ها برمن واقع شده است (۳۷) آنگاه رؤبن به پدرِ خود متکلّم شده گفت که اگر اورا به تو باز پس نیاورم این دو پسرِ مرا بکش اورا بدستِ من بسپار که من اورا بتو باز پس مي‌آورم (۳۸) و [یعقوب] گفت که پسرِ من باشما نخواهد آمد زیراکه برادرش مرده است و او بتنها باقي مانده است و اگر براهي که میروید بلائي باو واقع شود البتّه مویهاي سفیدِ مرا باندوه بقبر فرود خواهید آورد *

(فصلِ چهل و سیوم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و قحطي در زمین با شدّت بود (۲) و واقع شد بعد از آنیکه خوردنِ غلّهٔ که از مصر آورده بودند باتمام رسانیدند این که پدرِ ایشان بایشان گفت بارِ دیگر بروید و اندک اذوقهٔ از براي ما بخرید (۳) پس یهوداه باو متکلّم شده گفت که آن مرد صریحاً بما بیان کرده گفت که روي مرا نخواهید دید سواي اینکه برادرِ شما با شما باشد (۴) اگر برادرِ مارا با ما بفرستي روانه شده غلّه‌را از برایت میخریم (۵) امّا اگر اورا نفرستي نمیرویم زانرو که آن مرد بما گفت اگر برادرِ شما با شما نباشد روي مرا نخواهید دید (٦) و اسرائیل گفت با من چرا به بدي رفتار نموده بآنمرد گفتید که شمارا دیگر برادري هست (۷) ایشان گفتند که آنمرد در بارهٔ ما و در بارهٔ خویشاوندانِ ما مفصلاً استفسار نموده گفت که آیا پدرِ شما تا حال زنده است و شمارا برادري هست و ما اورا موافقِ مضمونِ اینکلام بیان کردیم آیا بیقین مي توانستیم دانست که او خواهد گفت برادرِ خودرا بمن آورید (۸) و یهوداه بپدرِ خود اسرائیل گفت که این جوان‌را با من بفرستي که برخاسته روانه شویم تا

ما و هم تو و هم اطفالِ ما زنده مانده نمیریم (۹) من از برایش ضامن میشوم اورا از دست من بطلب اگر اورا باز نیاورده در پیشت حاضر ننمایم بتو در تمامیء آیّام گناهکار میشوم (۱۰) زیراکه اگر تأخیر نمي نمودیم یقین مرتبهء دویّمین بر میگردیدیم (۱۱) و پدرِ ایشان اِسْرائیل بایشان گفت حال اگر چنین است این [قِسم] بکنید که از میوه‌هاي برگزیدهء این زمین در جوالهاي خود برگیرید و پیشکش بآنمردِ قدري بَلسان و قدري عسل و اَدْویه جات و مرّصافي و فندق و بادام بردارید (۱۲) نقدِ مضاعفي بدستِ خود بگیرید و هم نقدي که در دهانِ جوالهاي شما باز داده شده بود در دستِ خود پس ببرید بلکه سهوي شده باشد (۱۳) پس برادرِ خودرا گرفته برخیزید و بآنمرد برگردید (۱۴) و خداي قدیر شمارا در حضورِ آنمرد عنایت دهد تا برادرِ دیگرِ شما و هم بِنْیامین را پس بفرستد و من اگر باید که بي ولد شوم میشوم * (۱۵) پس مردمان پیشکش را گرفتند و نقدِ مضاعف را بدستِ خود با بِنْیامین گرفتند و برخاستند و بمصْر فرود آمده در حضورِ یوسف استادند (۱۶) و یوسف بِنْیامین را هنگامي که با ایشان دید بناظرِ خانهء خود گفت که این مردمان را بخانه ببر و کشتنیهارا بکش و حاضر نما که وقتِ ظهر این مردمان با من خواهند خورد (۱۷) پس آن مرد به نحوي که یوسف امر فرمود کرد و آنمرد آن کسان را بخانهء یوسف در آورد (۱۸) و آن مردمان هنگامي که بخانهء یوسف آورده شدند مخوف گشته گفتند که بسببِ نقدي که اوّلاً در جوالهاي ما آورده شد ماها آورده شده‌ایم تا آنکه به ما بهانه یافته به ما هجوم آورد و مارا بجهةِ بندگي بگیرد و همچنین حمارانِ مارا (۱۹) پس پیشِ آن شخص که ناظرِ خانهء یوسف بود آمدند و در درِ خانه با او متکلّم شدند (۲۰) و گفتند که اي آقا حقیقتاً در اوّل ما بجهةِ خریدنِ اذوقه فرود آمدیم (۲۱) و واقع شد هنگامي که بمنزل آمدیم که جوالهاي خود را کشودیم و اینک نقدِ هر کس بدهانِ جوالش بود و نقدِ ما بوزنِ کاملش بود و آنرا بدستِ خود باز آورده‌ایم (۲۲) و نقدِ

دیگر از براي خریدنِ اذوقه بدستِ خود آورده‌ایم نمیدانیم کِه بود که نقدِ مارا در جوالهاي ما گذاشت (۲۳) او دیگر گفت که بسلامت باشید ومترسید خداي شما و خداي پدرِ شما بشما دفینه‌را در جوالهاي شما ارزاني داشته است نقدِ شما بمن رسید پس شِمعُونرا نزدِ ایشان بر آورد * (۲۴) و آنمرد آنمردمان‌را بخانهٔ یُوسُف در آورد و آب بایشان داد که پایهاي خودشان‌را شستشو نمودند و هم علوفه بحمارانِ ایشان داد (۲۵) و قبل از آنیکه یُوسُف بوقتِ ظُهر بیآید پیشکش‌را حاضر ساختند چونکه شنیده بودند که نان‌را در آنجا خواهند خورد (۲۶) و یُوسُف بخانه آمد و ایشان پیشکش‌را که در دستِ ایشان بود بخانه بجهةِ او حاضر نمودند و اورا بسوي زمین خم شدند (۲۷) و او سلامتئِ ایشان‌را پرسیده گفت که آیا پدرِ شما پیر مردي که در باره‌اَش گفته بودید بسلامت است آیا تا بحال زنده‌است (۲۸) و ایشان جواب گفتند که بنده‌اَت پدرِ ما بسلامت است وتا بحال زنده است و هم خم شده کرنش نمودند (۲۹) و[یُوسُف] چشمانِ خودرا برداشته برادَرش بِنْیامِین پسرِ مادَرش‌را دید و گفت که آیا برادرِ کوچکِ شما که در بارهٔاو بمن میگفتند اینست و گفت که اي پسرمَ خدا بتو مرحمت فرماید (۳۰) و یُوسُف از اینکه خونش از براي برادَرش بجوش آمده بود تعجیل نموده جاي گریستن خواست وبخلوت خانه در آمده در آنجا گریست (۳۱) و روي خودرا شستشو داده بیرون آمد و خودرا ضبط نموده گفت که طعام‌را بگذارید (۳۲) و باو جدا و بایشان جدا و بمِصْرِیاني که بهمراهش خوردند جدا گذاشتند زیراکه مِصْرِیان با عِبْرانیان نان خوردن‌را قادر نبودند چونکه براي مِصْرِیان این مکروه بود (۳۳) پس در حضورَش نشستند اوّل زاده موافقِ بَکُورِیّتَش و کوچک موافقِ کوچکیَش و آنمردمان بیکدیگر تعجّب مینمودند (۳۴) و او حصّه‌هارا بر گرفته از نزدِ خود بایشان فرستاد و حصّهٔ بِنْیامِین از حصّهٔ هریک از ایشان پنج مساوي بود و نوشیدند و با او خوشدل شدند*

(فصلِ چهل و چهارم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) پس بشخصي که ناظر خانه‌اش بود امر فرموده گفت که جوالهاي این مردمان را از اذوقه‌ها هر آنچه که بتوانند برد پرکن و نقدِ هرکس را بدهانِ جوالش گذار (۲) و جامِ من یعني جامِ نقرهٔ مرا بدهانِ جوالِ برادرِ کهترین بگذار با نقدِ غلّهٔ او پس موافقِ کلامِ یوسف که گفته بود عمل نمود * (۳) و هنگامِ طلوعِ صبح آنمردمان رها کرده شدند ایشان و هم حمارانِ ایشان (۴) و هنگامي که از شهر بیرون آمده چندان هم دور نشده بودند یوسف بناظرِ خانهٔ خود گفت برخیز و آنمردمان را تعاقب نما و بعد از رسیدنت بایشان ایشانرا بگو که چرا بدي بجاي نیکي کردید (۵) آیا جامي که آقایم از آن مینوشد و با او تفأل مینماید این نیست این کارکه کردید بد است (۶) پس بایشان رسیده این سخنان را بایشان گفت (۷) و ایشان ویرا گفتند که آقایم مثلِ این سخنان را چرا مي‌گوید حاشا از بنده‌گانت که مثلِ این کار کنند (۸) اینک نقدي که در دهانِ جوالهاي خود یافتیم از زمینِ کنعن از برایت وا پس آوردیم پس چگونه میشود که از خانهٔ آقایت نقره و یا طلا دزدیده باشیم (۹) از بنده‌گانت هرکس که نزدِ او یافت شود بمیرد و ما نیز بنده‌گانِ آقایم بشویم (۱۰) و او دیگر گفت که اکنون موافقِ کلامِ شما چنین باشد وکسي که با او یافت شود بندهٔ من باشد و شما بي تقصیر باشید (۱۱) پس هر کس جوالِ خود را تعجیل نموده بزمین فرود آورد و هر کس جوالِ خود را کشود (۱۲) و[ناظر] تفحّص کرده آغاز از بزرگ و انجام از کوچک نمود و جام در جوالِ بنیامین یافت شد * (۱۳) آنگاه جامه‌هاي خود را دریدند و هر کس حمارِ خود را بارکرده بشهر برگشتند (۱۴) و یهوداه و برادرانش بخانهٔ یوسف آمدند در حالتي که او هنوز در آنجا بود و در حضورش بزمین افتادند (۱۵) و یوسف بایشان گفت که این چه کاراست که کرده اید آیا ندانسته اید که مردِ مثلِ مني البتّه تفأل خواهد نمود (۱۶) یهوداه گفت که به آقایم چه بگوئیم و چه تکلّم نمائیم و خود را چه گونه صادق شماریم

خدا گناهِ بندهگانَت را بظهور آورده است اینک بندهگانِ آقایَم هستیم هم ما و هم کسي که جام بنزدَش یافت شده است (۱۷) و او دیگر گفت حاشا از من که مثلِ این کار بکنم کسي که جام بنزدَش یافت شد او بندهٔ من خواهد بود و شما بنزدِ پدرِ خود بسلامت برگردید * (۱۸) آنگاه یهوداه ویرا نزدیک آمده گفت آوخ اي آقایَم تمنّا اینکه بندهاَت سخني در گوشِ آقایَم بگوید و غضبَت به بندهاَت نگیرد زیرا چنانکه فرعون است همچنان توئي (۱۹) آقایَم بندهگان خود را بدین مضمون پرسید که شمارا پدر یا برادري هست (۲۰) ما دیگر بآقایَم گفتیم که مارا پدرِ پیري هست و هم پسرِ کوچکِ در پیرِیش هست که برادرَش مرده است و او از مادرَش تنها باقي است و پدرَش اورا دوست میدارد (۲۱) و تو به بندهگانَت گفتي که اورا نزدِ من فرود آورید تا آنکه چشمانِ خود را باو بدوزم (۲۲) و ما بآقایَم گفتیم که آن جوان نتواند که پدرِ خود را واگذارد زیراکه اگر پدرَش را واگذارد میمیرد (۲۳) و به بندهگانَت گفتي که اگر برادرِ کوچکِ شما با شما نیآید روي مرا دیگر نتوانید دید (۲۴) پس واقع شد هنگامي که بنزدِ بندهاَت پدرِ خود رفتیم و سخنانِ آقاي خود را باو بیان کردیم (۲۵) این که پدرِ ما گفت که باز بروید و اندک اذوقه از براي ما بخرید (۲۶) و ما گفتیم نمیتوانیم رفت پس اگر برادرِ کوچکِ ما با ما باشد آنگاه توانیم رفت زیراکه روي آنمرد را نتوانیم دید مگر اینکه برادرِ کوچکِ ما با ما باشد (۲۷) و پدرم بندهاَت بما گفت میدانید که زنِ من دو پسر از برایَم زائید (۲۸) و یکي از نزدِ من رفت وگفتم البتّه دریده شده است و تا حال اورا ندیدم (۲۹) و اگر این را هم از من بگیرید و بلائي باو عارض شود مویهاي سفیدِ مرا با غم بقبر فرود خواهید آورد (۳۰) و حال وقتي که بنزدِ بندهاَت پدرَم برسم اگر که پسر باما نباشد چونکه جانَش بجانِ او بسته است (۳۱) آنگاه واقع میشود که بمحضِ دیدنَش که پسر نیست آنکه میمیرد و بندهگانَت موي سفیدِ بندهاَت پدرِ مارا با غم بقبر فرود خواهیم آورد (۳۲) چونکه بندهاَت در بابِ پسر نزدِ

پدرَم ضامن شده گفتم که اگر اورا بتو باز نیاورم در تمامیء ایّام بپدرَم مقصّر باشم (۳۳) پس حال تمنّا اینکه بندهاَت در جاي پسر بندهء آقایَم شده بمانم وپسر با برادرانَش برود (۳۴) زیراکه اگر پسر با من نباشد بپدرَم چگونه میروم مبادا بلائي که بپدرَم واقع میشود به بینم *

(فصلِ چهل و پنجم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) وچونکه یوسُف پیشِ تمامیء کسانی که در حضورَش مي ایستادند خودرا نتوانست ضبط کرن فریاد کرد که هر کسرا از پیشم اخراج نمائید و کسي در حضورَش نماند حینیکه یوسُف خودرا به برادرانَش معلوم ساخت (۲) وبآوازِ بلند گریست که هم مِصریان وهم اهلِ بَیتِ فِرعَون شنیدند (۳) ویوسُف به برادرانِ خود گفت که من یوسُفم آیا پدرَم هنوز زنده است و برادرانَش باو جواب نتوانستند داد زیرا که در حضورَش مشوّش بودند (۴) ویوسُف ببرادرانَش گفت که حال بمن نزدیک آئید پس نزدیک آمدند واو دیگر گفت که من برادرِ شما یوسُفَم که مرا بمِصر فروختید (۵) وحال رنجیده نشوید ودر نظرِ شما ناخوش نیآید که مرا باینجا فروختید چه خدا از براي حفظِ حیات مرا از پیشِ روي شما باینجا فرستاده است (۶) زیراکه حال دو سال است که قحطي در زمین است وهنوز پنج سال باقي ماَند که کِشتن ودرویدن نخواهد شد (۷) وخدا مرا در پیشِ روي شما فرستاده است تا آنکه بجهتِ شما اعقابي در زمین باقي گذارم و شمارا بنجاتِ عظیمي حیات دهم (۸) وحال شما نیستید که مرا باینجا فرستاده اید بلکه خداست که مرا براي فِرعَون پدر و هم براي تمامیء خانمانَش والی وهم بر تمامیء زمینِ مِصر مسلّط گردانید (۹) بشتابید و نزدِ پدرَم رفته ویرا بگوئید که پسرت یوسُف چنین میگوید که خدا مرا والیء تمامیء مِصر ساخته است بسوي من فرود آي تأخیر منما (۱۰) و در زمینِ گوشِن ساکن شو تا بمن نزدیک شوي تو و پسرانَت و پسرانِ پسرانَت و گوسفندان وگاوانَت و هر چه مایملِکِ تُست (۱۱) که ترا در آنجا خواهم پرورید زیراکه

از قحطي هنوز پنج سال باقيست مبادا كه تو و خانه‌اَت و تمامي‌ء متعلقانت فقير شويد (۱۲) و اينك چشمانِ شما و چشمانِ برادرم بِنْيامِين مي بينند كه دهانِ من است كه بشما تلفظ مي‌نمايد (۱۳) و بپدرم تمامي‌ء شوكتم را در مِصْر و هر چه كه ديده ايد بيان كنيد و بشتابيد و پدرم را باينجا فرود آوريد (۱۴) پس بگردنِ برادرِ خود بِنْيامِين پيچيده گريست و بِنْيامِين نيز بگردنش گريست (۱۵) و هم تمامي‌ء برادرانش را بوسيده پيشِ ايشان گريست و بعد از آن برادرانش با وي صحبت كردند * (۱۶) پس اين خبر بخانه‌ء فرعون بدين مضمون مسموع شد كه برادرانِ يوسف آمده اند و در نظرِ فرعون و هم در نظرِ بندگانش خوش آمد (۱۷) و فرعون بيوسف گفت كه به برادرانت بگو كه چنين عمل نمائيد مركبهاي خود را باركرده و راهي شده بزمينِ كَنْعَن بر گرديد (۱۸) و پدرِ خود و خانمانِ خودتان را گرفته بمن بيآئيد و نيكوئي‌ء زمينِ مِصْر را بشما ميدهم كه از فربهي‌ء زمين بخوريد (۱۹) و تو مأموري كه اين را بكنيد از زمينِ مِصْر بجهةِ بچه‌گان و زنانِ خود عرّاده‌ها بگيريد و پدرِ خود را بر داشته بيآئيد (۲۰) و چشمانِ شما بر اَحْمالْ و اَثْقالِ خود نگران نباشد زيراكه نيكوئي‌ء تمامي‌ء زمينِ مِصْر از آنِ شماست * (۲۱) و پسرانِ اِسْرائِيل چنين كردند و يوسف موافقِ فرمانِ فرعون عرّاده‌ها بايشان داد و نيز توشه‌ء راه بايشان ارزاني داشت (۲۲) و بتمامي‌ء ايشان فرداً فرداً جامه‌هاي عوض كردني داد و به بِنْيامِين سي صد مثقال نقره و پنج جامه‌ء عوض كردني داد (۲۳) و بپدرش بهمين قدر فرستاد [يعني] ده حمارِ بار كرده شده‌ء بنفايسِ مِصْر و ده حمارِ ماده‌ء بارشده‌ء با غلّه و نان و اذوقه‌ء راه بجهةِ پدرش (۲۴) پس برادرانِ خود را رها نمود كه روانه شدند و بايشان گفت كه در راه بهيجان نيآئيد * (۲۵) و از مِصْر بر آمده بپدرِ خود يعقوب بزمينِ كَنْعَن در آمدند (۲۶) و اورا بيان كرده گفتند كه يوسف تا حال در حيات است و والي‌ء تمامي‌ء زمينِ مِصْر است آنگاه دلِ او بي‌حسّ شد زيراكه ايشان را باور نكرد (۲۷) و اورا تمامي‌ء سخناني كه يوسف بايشان اِلقا

کرده بود نقل نمودند و هنگام دیدنش عرّادهائي را که یوسف بجهة آوردنش فرستاده بود روحِ یعقوب پدرِ ایشان زنده شد (۲۸) و اسرائیل گفت همین بمن بس است پسرم یوسف هنوز زنده است که روانه شده پیش از مردنم اورا به بینم ؛

(فصلِ چهل و ششم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و اسرائیل با هر آنچه داشت کوچیده به بئیرِشبع آمد و ذبایح بخداي پدرش اسحق ذبح نمود (۲) پس خدا باسرائیل در رویاهاي شبانه متکلّم شده گفت اي یعقوب یعقوب او گفت حاضرم (۳) پس فرمود منم خدا خداي پدرت از فرود آمدن بمصر خوف مدار چه در آنجا ترا اُمّتيء عظیم خواهم نمود (۴) با تو بمصر فرود مي‌آیم و ترا البتّه بیرون مي آورم و یوسف دست خودرا بچشمانت خواهد گذارد (۵) پس یعقوب از بئیرِ شبع بر خاست و پسرانِ اسرائیل پدرِ خود یعقوب و اطفال و زنانِ خودرا بعرّادههائي که فرعون از براي آوردنِ اورا فرستاده بود بر داشتند (۶) و مواشيء خودشان و اموالي‌را که در زمینِ کنعن تحصیل کرده بودند برگرفته یعقوب با تماميء ذرّیه‌اش‌را بهمراهش بزمینِ مصر در آمدند (۷) و پسرانش‌را او باپسرانِ پسرانش بهمراهش با دخترانش و دخترانِ پسرانش و تمامي ذرّیه‌اش‌را باتّفاقِ خود بمصر آورد * (۸) و اساميء پسرانِ اسرائیل که بمصر آمدند اینانند یعقوب و پسرانش اوّل زادهء یعقوب رِوبن (۹) و پسرانِ روبن حنوک و فلّو و حصرون و کرمي (۱۰) و پسرانِ شمعون یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاؤل پسرِ کنعنیه (۱۱) و پسرانِ لیوي گرشون و قهات و مراري (۱۲) و پسرانِ یهوداه عیر و اونان و شیلاه و پرص و زرح امّا عیر و اونان در زمینِ کنعن مردند و پسرانِ پرص نیز حصرون و حمول بودند (۱۳) و پسرانِ یساکار تولاع و فوّاه و یوب و شمرون (۱۴) و پسرانِ زبولون سرِد و ایلون و یحلئیل (۱۵) اینان پسرانِ لیاه‌اند که ایشان‌را در پدنِ‌ارم با دخترش دیناه بجهة یعقوب زائید تماميء

نفوس از پسران و دخترانَش سي و سه نفر بودند (۱۶) و پسرانِ گاد صِفیون و حگّي و شوني و اصبون و عیري و اَرودي و اَرئیلي (۱۷) و پسرانِ آشیر یِمناه و یِشواه و یِشوي و بریعاه و خواهرِ ایشان سِرَع و پسرانِ بریعاه حِبِر و مَلکیئیل (۱۸) و اینانند پسرانِ زِلپاه که لابان بدخترِ خود لیاه داده بود که از براي یعقوب اینهارا تولّد نمود [تمامي] شانزده نفر (۱۹) و پسرانِ راحیل زنِ یعقوب یوسف و بنیامین (۲۰) و بیوسف در زمینِ مصر منسّه و افرایم زائیده شدند که ایشان‌را آسنَت دخترِ پوطي فِرَع کاهنِ اون براي او زائید (۲۱) و پسرانِ بنیامین بِلَع و بِکِر و اَشبیل و گیرا و نَعمان و ایحي و روش و مپیم و حپیم و آرد (۲۲) اینانند پسرانِ راحیل که بجههٔ یعقوب زائیده شدند تماميِ نفوس چهارده نفر (۲۳) و [از] پسرانِ دان حشیم بود (۲۴) و پسرانِ نفتالي یحصئیل و گوني و یِصِر و شِلّیم (۲۵) و اینانند پسرانِ بلهاه که لابان بدخترِ خود راحیل داد که آنهارا بجههٔ یعقوب زائید تماميِ نفوس هفت نفر* (۲۶) و تماميِ نفوس که با یعقوب بمصر آمدند که از صُلب او بیرون آمدند سواي زنانِ پسرانِ یعقوب تماميِ آن نفوس شصت و شش نفر (۲۷) و پسرانِ یوسف که از برایش در مصر زائیده شدند دو نفر بود پس تماميِ نفوسِ خاندانِ یعقوب که بمصر آمده بودند هفتاد نفر بود (۲۸) و [یعقوب] یهوداه‌را پیش از خودش بیوسف فرستاد تا آنکه اورا بگوشن هدایت نماید و بزمینِ گوشن آمدند (۲۹) و یوسف عرادهٔ‌اش‌را بست و باستقبالِ پدرش اسرائیل بگوشن برآمد و هنگامي که اورا دید بگردنش پیچید و مدّتي بگردنش گریست (۳۰) و اسرائیل بیوسف گفت حال بمیرم بعد از اینکه روي ترا دیدم چونکه تا حال تو زنده‌ (۳۱) و یوسف ببرادرانش و بخانوادهٔ پدرش گفت که میروم تا آنکه بفرعون خبر بدهم و اورا بگویم که برادرانم و خانوادهٔ پدرم که در زمینِ کنعان بودند بنزدِ من آمده‌اند (۳۲) و این مردمان راعیانِ گوسفندان اند زیراکه صاحبانِ مواشیند و گوسفندان و گاوان و تماميِ مایملکِ خودرا آورده‌اند (۳۳) وچنین

شود هنگامي که فرعون شمارا طلب مینماید و میگوید که کسب شما چیست (۳۴) آنگاه بگوئید که بندهگانت از عهد شباب خود تا حال هم ما و هم آباي ما راعیان مواشي هستیم تا آنکه در زمین گوشن ساکن شوید زیراکه هر شبان گوسفند مکروه مصریان است *

(فصل چهل و هفتم مشتمل برسي و یک آیه)

(۱) پس یوسف آمد و بفرعون خبر داده گفت پدرم و برادرانم با گوسفندان و گلهها و تماميء مایملك ایشان از زمین کنعن آمدند و اینک در زمین گوشن اند (۲) و بعضي از برادران خود یعني پنج نفر برگرفت و ایشان را در حضور فرعون حاضر ساخت (۳) و فرعون ببرادران او گفت که صنعت شما چیست ایشان بفرعون گفتند که بندهگان تو راعیان گوسفند هستیم هم ما و هم پدران ما (۴) و دیگر بفرعون گفتند که باین زمین بجهة سکونت آمدهایم بسبب اینکه ازبراي گلههاي بندهگان تو مرتعي نیست چونکه در زمین کنعن قحطي باشدت است حال تمنا اینکه بندهگانت در زمین گوشن ساکن شوند (۵) و فرعون با یوسف متکلم شده گفت که پدرت و برادرانت بنزد تو آمدهاند (۶) زمین مصر در حضور تست در بهترین زمین پدر و برادرانت را ساکن گردان یعني در زمین گوشن ساکن شوند و اگر ترا معلوم است که در میان ایشان مردان هنرمند باشند آنهارا سرکار مواشيء من بکن * (۷) پس یوسف پدرش یعقوب را آورده اورا در حضور فرعون حاضر نمود و یعقوب فرعون را دعاي خیر نمود (۸) و فرعون بیعقوب گفت که ایام سالهاي عمرت چند است (۹) و یعقوب بفرعون گفت که ایام سالهاي سیاحتم یکصد و سي سال است ایام سالهاي زندگانيء من اندک و پر مصیبت و به ایام سالهاي آبایم در ایام سیاحت ایشان نرسیده است (۱۰) و یعقوب فرعون را دعاي خیر نموده از حضور فرعون بیرون آمد (۱۱) پس یوسف پدرش و برادرانش را سکونت داده ملکي را در زمین مصر در بهترین زمین در زمین رعمسیس موافق فرمان فرعون بخشید

(۱۲) و یوسف پدرش و برادرانش و تمامیء خانوادهاش را موافقِ عیالِ ایشان بنان پرورانید * (۱۳) و در تمامیء زمین نان موجود نبود زیراکه قحطي بسیار شدید بود و زمینِ مصر و زمین کنعن از قحطي ویران ماند (۱۴) و یوسف تمامیء نقودیکه در زمینِ مصر و زمینِ کنعن یافت مي شد در عوضِ غلّهٔیکه میخریدند جمع کرد و یوسف آن نقودرا بخانهء فرعون آورد (۱۵) و بعد از تمام شدنِ نقدینه در زمینِ مصر و زمینِ کنعن تمامیء مصریان نزدِ یوسف آمده گفتند که بما نان بده چرا بجهةِ نبودن نقد در حضورِ تو بمیریم (۱۶) و یوسف گفت که اگر نقدینهء شما نماند مواشيء خودرا بدهید که در عوضِ مواشيء شما نان بشما خواهم داد (۱۷) پس مواشيء خودرا نزدِ یوسف آوردند و یوسف بعوضِ اسبان و گلّههاي گوسفند و گلّههاي گاو و حماران بایشان نان داد و در آنسال بواسطهء همگيء مواشيء ایشان ایشانرا پرورانید * (۱۸) و بعد از تمام شدنِ آنسال در سالِ دویم نزد او آمده باوگفتند که از آقایم پنهان نمیکنیم که في الحقیقه نقدِ ما تمام شد و گلّههاي بهایم از آنِ آقاي ماست و حال در حضورِ آقاي ما زیاده از اجسامِ ما و زمینِ ما چیزي باقي نیست (۱۹) چرا درمدِ نظرت هم ما و هم [اهلِ] زمینِ ما بمیرم پس مارا و زمینِ مارا بنان بخر که ما و زمین ما بندهء فرعون بشویم نهایت تخم بما بده که زنده مانده نمیریم و زمین ویران نماند (۲۰) پس یوسف تماميء زمینِ مصررا بجهةِ فرعون خرید زیراکه مصریان از اینکه قحطي بر ایشان غلبه کرد هر کس مزرعهء خودرا فروخت و زمین از فرعون شد (۲۱) و خلق را در شهرها کوچانید از این سرحدّ تا بسرحدّ دیگرِ مصر (۲۲) همین زمینِ کاهنان را نخرید بسبب اینکه حصّهء معیّني از جانب فرعون بکاهنان مي رسید و آن حصّهء معیّني را که فرعون بایشان داده بود میخوردند از آن جهت زمینِ خودرا نفروختند (۲۳) و یوسف بخلق گفت که اینک امروز شمارا و زمینِ شمارا بجهةِ فرعون خریدم اینک از براي شما تخم که در زمین بکارید (۲۴) و مقرّر است از محصولاتش خمسي

بفرعون بدهید و چهار حصّه از شماست تا آنکه زمین را زراعت نمائید بجهةِ خوردنِ شما و اهلِ خانهٔ شما و بچه‌گانِ شما اذوقه باشد (۲۵) و ایشان گفتند که مارا زنده نگاه داشتي و تمنّا آنکه در نظرِ آقایم التفات یابیم که بنده‌گانِ فرعون خواهیم شد (۲۶) و یوسف این را تا بامروز بزمینِ مصر قانوني گذارد که خمس بفرعون داده شود جز زمینِ کاهنان بتنها که از فرعون نبود * (۲۷) و اسرائیل در زمینِ مصر بسرحدِ گوشن ساکن شد و ملکها در آن گرفته بارور و زیاده شدند (۲۸) و یعقوب در زمینِ مصر هفده سال زنده‌گي نمود و ایّامِ سالهاي عمرِ یعقوب یکصد و چهل و هفت سال بود (۲۹) و هنگامِ مردنِ اسرائیل نزدیک شده پسرِ خود یوسف را آواز کرد واورا گفت چونکه در نظرت التفات یافتم اکنون دستت را بزیرِ رانم بگذار و احسان و حقیقت بمن نمائي تمنّا اینکه مرا در مصر دفن ننمائي (۳۰) با پدرانم بخوابم و مرا از مصر برداري و مرا در مزارِ ایشان مدفون نسازي و [یوسف] گفت که موافقِ کلامت خواهم کرد (۳۱) و [اسرائیل] گفت که بمن سوگند بخور که اوبرایش سوگند خورد و اسرائیل بسرِ بستر خم شد *

(فصلِ چهل و هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و بعد ازین مقدمات واقع شد که بیوسف گفته شد که اینک پدرت بیماراست و او دو پسرش منسّه و افریم را بهمراهش گرفت (۲) و یعقوب را بدین مضمون گفته شد که اینک پسرت یوسف بنزدِ تو مي آید و اسرائیل خویشتن را تقویت داده بربستر نشست (۳) و یعقوب بیوسف گفت خداي قدیر در لوز در ولایتِ کنعن بمن نمودار شد و بمن برکت داد (۴) و بمن گفت که اینک ترا بارور و بسیار میگردانم و ترا صاحبِ جماعتِ امّتها میسازم و این زمین را بذریّهٔ تو بعد از تو بجهةِ میراثِ ابدي خواهم داد (۵) پس حال دو پسرانت که قبل از آمدنم بنزدِ تو در مصر از برایت بزمینِ مصر زائیده شدند یعني افریم و منسّه از من اند مثلِ رؤبن و شمعون از من خواهند

شد (۶) و اولادِ تو که بعد از ایشان تولید نمائي از تو خواهند بود و در ارثِ خود موافقِ اسمِ برادرانِ خود مسمّي خواهند شد (۷) و هنگامي که من از پَدّن در زمینِ کَنْعَن بسرِ راه درجائي که تا رسیدن بأَفْرات بقدرِ یک میل مانده بود پیشم رَاحِیْل وفات یافت و اورا در آنجا براهِ اِفْراث که بَیْتِلِحِم است مدفون ساختم * (۸) و اِسْرائِیْل پسرانِ یوسُفْ را بنظر آورده گفت که اینان کیان اند (۹) یوسُف بپدرَش گفت که اینان پسرانِ من اند که خدا بمن اینجا داده است [یَعْقُوب] گفت تمنّا اینکه ایشان را نزدِ من بیآوري تا ایشان را دعاي خیر نمایم (۱۰) و چشمانِ اِسْرائِیْل از پیري بي نور بود که نتوانست دیدن پس او ایشان را نزدیکِ وي آورد و ایشان را بوسید و در بغل گرفت (۱۱) و اِسْرائِیْل بیُوسُف گفت گمان نمیکردم که روي ترا خواهم دید و اینک خدا ذرّیهٔ ترا نیز بمن نموده است (۱۲) و یُوسُف ایشان را از زانویَش بر آورد و رو بزمین خم شد (۱۳) و یُوسُف ایشان هر دورا گرفته اِفْرَیْم را بدستِ راستَش برابرِ دستِ چپِ اِسْرائِیْل و مَنَسّه را بدستِ چپَش برابرِ دستِ راستِ اِسْرائِیْل گذاشت و باو نزدیک آورد (۱۴) و اِسْرائِیْل دستِ راستِ خودرا بلند کرد و آن را بسرِ اِفْرَیْم پسرِ کوچک ودستِ چپَش را بسرِ مَنَسّه گذاشت بلکه دستهاي خودرا حکمتاً چنین گذاشت چونکه مَنَسّه اوّل زاده بود * (۱۵) و بیُوسُف دعاي خیر نموده گفت آنخداي که اِبْراهِیْم واِسْحٰق آبایَم در حضورَش سلوک نمودند خداي که مرا از وجود آمدنَم تا بامروز پرورانید (۱۶) آن فرشتهٔ که مرا از هر بلا رهانید این جوانان را برکت دهاد و اسمِ من و اسمِ آبایَم اِبْراهِیْم واِسْحٰق بایشان خوانده شود و درمیانِ زمین بزیادتي زیاد شوند (۱۷) و هنگامي که یُوسُف دید که پدرَش دستِ راستَش را بسرِ اِفْرَیْم گذاشته است در نظرَش ناپسند آمده دستِ پدرَش را گرفت تا آنکه از سرِ اِفْرَیْم بسرِ مَنَسّه بگذارند (۱۸) و یُوسُف بپدرَش گفت که اي پدرم چنین نشود زیراکه اوّل زاده اینست دستِ راستِ خودرا بسرِ او بگذار (۱۹) و پدرَش ابا نموده گفت که اي پسرَم میدانم

میدانم این نیز صاحبِ امّت خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد شد لیکن برادرِ کوچکش چقیقتًا بزرگ‌تر از او می شود و از ذریّه‌اش چندین امّت بیرون خواهد آمد (۲۰) و هم در آن روز بایشان دعای خیر نموده گفت که در تو اِسْرائیلیانْ دعای خیر نموده خواهند گفت که خدا ترا مثلِ اِفْرَیِّم و مثلِ مِنَسِّهْ گرداند و اِفْرَیِّم‌را بمِنَسِّهْ ترجیح داد * (۲۱) و اِسْرائیْل بیُوسِفْ گفت که اینک من میمیرم و خدا باشما خواهد بود و شمارا بزمینِ آبای شمارا باز پس خواهد آورد (۲۲) و دیگر یک حصّه‌را علاوه از برادرانت بتو میدهم که آن‌را باشمشیر و کمانِ خود از دستِ اَمُوریانْ گرفتم *

(فصلِ چهل و نهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و یعقوبْ پسرانِ خودرا احضار کرده گفت جمع شوید تا آنچه شمارا در ایّامِ آخرین واقع میشود بشما بگویم (۲) ای پسرانِ یعقوبْ جمع شده بشنوید و بپدرِ خود اِسْرائیْل گوش دهید * (۳) ای رؤُبِنْ تو اوّل زاده‌اَم و قوّتَم ورأسِ قدرتَم و هنرِجاه و کمالِ عزّت (۴) مثلِ آبِ لبریز شده برتری نخواهی یافت زیراکه به بسترِ پدرت برآمدی و آن‌را تنجیس نمودی این بر بسترِ من برآمد * (۵) شِمْعونْ و لیْوِیْ برادران اند اسلحهٔ ایشان آلاتِ ظلم است (۶) ای جانَم در [محفلِ] سرِّ ایشان داخل مشو و ای جلالَم در جمعیّت ایشان متّحد مشو زیراکه در غضبِ خودشان مردمان‌را کشتند و در قهرِ خودشان کاوان‌را پی کردند (۷) غضبِ ایشان ملعون شود زیراکه پر زور بود و خشمِ ایشان نیز زیراکه پرسخت بود ایشان‌را در یعقوبْ متفرّق و در اِسْرائیْل پراکنده خواهم ساخت * (۸) ای یِهُوداهْ تو آن کسی که برادرانت ترا مدح خواهند نمود دستِ تو بر قفای دشمنانت باشد و پسرانِ پدرت بر تو کرنش نمایند (۹) یِهُوداهْ بچهٔ شیر است ای پسرَم از شکار بر آمدی مثلِ شیر خم شده خوابید و مثلِ شیر ماده کیست که اورا بر خیزاند (۱۰) عصای [سلطنت] از یِهُوداهْ و فرمانفرمائی از میانِ پایهایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که

شیلوه بیاید که باو امّتها جمع خواهند شد (۱۱) حمارِ خودرا بتاک و کرّهٔ الاغِ خودرا به بهترین تاك‌ها خواهد بست لباسِ خودرا بشراب و جامهٔ خودرا بخونِ انگور مي شوید (۱۲) چشمانَش از شراب سرخ و دندانهایَش از شیر سفید خواهد شد * (۱۳) زبولون بکنارِ دریا خواهد نشست و او بندرِ کشتیها خواهد بود و حدودَش بصیدون خواهد کشید * (۱۴) یسّاکارْ حمارِ پرقویست که در میانِ دو سرحد مي خوابد (۱۵) و آرام گاه‌را دید که خوب است و زمین‌را [دید] که دلاویز است و دوشِ خودرا براي باربردن خم کرده بندهٔ خراج گذار شد * (۱۶) دانْ بر قومِ خود مثلِ یکي از اسباطِ اِسْرائیلْ حکم‌ران خواهد شد (۱۷) دانْ بسرِ راه مثلِ مار و بطریق مثلِ افعیست که پاشنهٔ اسبان‌را مي گزد که سوارَش بعقب مي افتد * (۱۸) اي خداوند منتظرِ نجاتَت هستم * (۱۹) گادْ فوجي بر او غالب خواهد آمد امّا بالآخره او غالب خواهد شد (۲۰) آشیرْ نانِ او گوارا باشد که طعامِ لذیذِ شاهانه خواهد داد * (۲۱) نَفْتالیْ غزالِ از بند رها شده ایست که سخنانِ پسندیده میدهد (۲۲) یوسفْ شاخِ بارور بلکه شاخِ بارورِ پهلوي چشمه ایست که نهالهایَش بر دیوار ارتفاع جوید (۲۳) تیراندازان اورا از انداختنِ تیرها رنجانیدند و باو کینه ورزیدند (۲۴) امّا کمانَش باقوّت ایستاد و بازوهاي دستَش بعونِ خداي قدیرِ یعقوبْ متقوّي شدند پس شبان و سنگِ اِسْرائیلْ از اوست (۲۵) و از خداي پدرَت که مددکارِ تست و از قادري که ترا به برکت‌هاي آسماني از بالا و به برکتهاي لجّهٔ که در زیر میخوابد و به برکت‌هاي پستانها و رَحِمْ متبرّک خواهد ساخت (۲۶) برکت‌هاي پدرَت از برکت‌هاي اجدادَم تا باقصاي کوههاي ابدي غلبه نموده است برسرِ یوسفْ و برتارکِ آن کسي که به برادرانَش فضیلت یافت بوده باشند * (۲۷) بِنْیامینْ گرگِ درنده است در صبحدم صید خورده وقتِ شام غارت‌را تقسیم خواهد نمود (۲۸) تماميءِ اینان دوازده سبطِ اِسْرائیلْ اند و آنچه که پدرِ ایشان بایشان گفت وقتي که بایشان

دعاي خير نمود اينست و ايشان‌را هر كسي موافقِ بركتِ خاصِ خود دعاي خير نمود (۲۹) و ايشان‌را وصيّت نموده بايشان گفت كه من بقومِ خود ملحق مي شوم مرا نزدِ آباي خود در مغارهٔ كه در كشت‌زارِ عِفرونِ حِتّي است دفن نمائيد (۳۰) آن مغارهٔ كه در كشت‌زارِ مَكْپيلاه كه در برابرِ ممري در زمينِ كنعان است كه آن‌را اَبراهيم با كشت‌زار از عِفرونِ حِتّي بجهةِ ملكِ مدفن خريد (۳۱) و آنجا اِبراهيم و زنش ساراه‌را دفن نمودند و آنجا اِسحق و زنش رِبقاه‌را دفن نمودند و در آنجا لياه‌را دفن نمودم (۳۲) و خريدنِ آن كشت‌زار و مغارهٔ كه در آنست از پسرانِ حِيث شد (۳۳) و بعد از آنيكه يعقوب وصيّت نمودنِ پسرانِ خودرا باتمام رسانده بود پايهاي خودرا بر بستر جمع كرد و جان تسليم نموده بقومِ خود ملحق شد *

(فصلِ پنجاهم مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) و يوسف بر روي پدرِ خود افتاد و بر او گريه نمود و اورا بوسيد (۲) پس يوسف به بنده‌گانِ خود كه اطبّا بودند فرمود كه پدرش‌را بروغنِ بلسان بمالند پس طبيبان اِسرائيل‌را بروغنِ بلسان ماليدند (۳) و چهل روز بكاروي بسر بردند چونكه روزهاي بلسان ماليدنِ كسان چنين تمام مي‌شد و مصريان از براِيش هفتاد روز نوحه‌گري نمودند (۴) و بعد از انقضاي روزهاي نوحه‌گريش يوسف بخلقِ خانهٔ فرعون متكلّم شده گفت حال اگر در نظرِ شما التفات يافتم تمنّا اينكه بگوشِ فرعون بيان كرده بگوئيد (۵) كه پدرم بمن سوگند داده گفت كه اينك ميميرم مرا در مدفني كه در زمينِ كنعان از براي خود حاضر نمودم در آنجا دفن نمائي پس حال مرا بگذار كه بروم و پدرِ خودرا دفن نمايم و باز مراجعت خواهم كرد (۶) پس فرعون گفت برو و بنوعي كه سوگند بتو داد پدرِ خودرا دفن نما * (۷) و يوسف بخصوصِ دفن كردنِ پدرش بر آمد و تمامئ بنده‌گانِ فرعون كه مشايخِ خانهٔ او بودند و تمامئ مشايخِ زمينِ مصر با او بر آمدند (۸) و هم تمامئ خاندانِ يوسف و برادرانش و هم خلقِ

خانهٔ پدرش جز به تنها اطفال و گوسفندان و کاوانِ خودرا که در زمینِ گوشن وا گذاشتند (۹) و هم عرّاده‌ها و هم سواران بهمراهش رفتند و جمیعتیء بسیار بودند (۱۰) و بخرمن گاهِ آطاد که بآنطرفِ اردن است در آمدند و در آنجا نوحه‌گریء بزرگ و بسیار شدیدی کردند و [یوسف] برای پدرش هفت روز نوحه‌گری نمود (۱۱) و هنگامی که ساکنان زمین یعنی کنعنیان این نوحه‌گری‌را در خرمن گاه آطاد دیدند گفتند که این نوحه‌گریء مصریان شدید است از آن سبب آنخرمن گاه‌را آبیلِ مصریم نام نهادند که بآن طرف اردن است (۱۲) و پسرانش با او بنهجی که ایشان‌را امر فرموده بود عمل نمودند (۱۳) زیراکه پسرانش اورا بزمین کنعن بردند و در مغارهٔ کشت‌زارِ مکپیلاه که ابراهیم آن [مغاره‌را] باکشت زار بجهةِ ملکِ مدفن در مقابلِ ممری از عفرونِ حتّی خریده بود اورا دفن کردند (۱۴) و یوسف بمصر بر گشت او و برادرانش و تمامیء اشخاصی که بجهتِ دفن کردنِ پدرش رفته بودند بعد از آنیکه پدرِ خودرا دفن کرده بود * (۱۵) و برادران یوسف هنگامِ دیدنشان که پدرِ ایشان مرده است گفتند که بلکه یوسف مارا عداوت کرده تمامیء شرارتی که باو کردیم بر مافی‌الواقع مکافات کند (۱۶) پس بیوسف فرستاده گفتند که پدرِ تو پیش از مردنش وصیّت کرده گفت (۱۷) که بیوسف چنین بگوئید تمنّا اینکه خطا و گناهِ برادرانت‌را عفو نمائی زیراکه با تو شریرانه رفتار نمودند پس حال تمنّا اینکه خطای بنده‌گانِ خدای پدرت‌را عفو نمائی و یوسف درحینِ گفتنِ ایشان باو گریست (۱۸) و برادرانش بعد آمده درحضورش افتادند وگفتند که اینک ما بنده‌گانِ تو هستیم (۱۹) یوسف ایشان‌را گفت مترسید آیا من بجای خدا هستم (۲۰) شما قصدِ بدی بمن کردید امّا خدا قصدِ نیکی کرد تا آنکه مثلِ فعلِ امروز خلقِ بسیاری‌را زنده نگاه دارد (۲۱) پس حال نترسید من شمارا و اطفالِ شمارا پرورش خواهم داد و ایشان‌را بدین منوال تسلی داده بدلِ ایشان گفت (۲۲) و یوسف بمصر ساکن شد او و اهلِ بیتِ پدرش و یوسف

یکصد و ده سال زندهگي نمود (۲۳) و یوسف پسرانِ افریمرا تا به پشتِ سیم دید و هم پسرانِ ماکیر پسرِ منسّه برزانوهاي یوسف پرورده شدند (۲۴) و یوسف به برادرانش گفت که میمیرم و بتحقیق خدا شمارا توجه نموده شمارا از این زمین بزمیني که در بارهاش به پدرانِ شما ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده بود برخواهد آورد (۲۵) پس یوسف به پسرانِ اسرائیل سوگند داده گفت که بتحقیق خدا شمارا توجه خواهد نمود و شما استخوانهاي مرا از اینجا برآرید (۲۶) و یوسف یک صد و ده ساله بوده وفات نمود و اورا روغنِ بلسان مالیده در مصر بتابوتي گذاشتند *

کتابِ دویمِ موسي
معروف بسفرِ خروج و مشتمل
بر چهل فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و اسامیء پسرانِ اسرائیل که بمصر آمدند اینانند هرکس با اهلِ بیت خود که بهمراهِ یعقوب آمدند (۲) رؤبن و شمعون و لیوي و یهوداه (۳) و یساکار و زبولون و بنیامین (۴) و دان و نفتالي وگاد و آشیر (۵) و تمامیء نفوسي که از صلبِ یعقوب بیرون آمدند با یوسف که در مصر بود هفتاد نفر بودند (۶) پس یوسف با تمامیء برادرانش وهم تمامیء آن طبقه وفات یافتند (۷) و بني اسرائیل بارور و کثیرالعدد وبسیار و بي نهایت قوي گردیدند که زمین از ایشان پر شد * (۸) امّا در مصر پادشاهِ جدیدي که یوسفرا ندانست بظهور آمد (۹) و بقومِ خود گفت که اینک قومِ بني اسرائیل از ما زیاده و تواناترانند

(۱۰) بیآئید با ایشان بحکمت رفتار نمائیم مبادا که زیاد شوند و واقع شود آن که هرگاه جنگي اتّفاق افتد ایشان بدشمنانِ ما ملحق شوند و با ما جنگیده از این زمین خروج نمایند (۱۱) پس بر ایشان سرکاران را گماشتند تا آنکه ایشان را در کار و بارهایشان برنجانند و از براي فرعون شهرهاي خزانه‌دار یعني پیشون و رعمسیس را بنا کردند (۱۲) امّا بهر قدري که ایشان را اذیّت دادند بهمان قدر زیاد و بسیار مي‌شدند که آنها بسببِ بني اسرائیل رنجیده شدند (۱۳) ولي مصریان بني اسرائیل را بظلم خدمت کارِ خود گردانیدند (۱۴) و زنده‌گانيء ایشان را به بنده‌گيء سخت در کارِ گِلِ لاي و خشت و هرگونه کارِ زراعتي تلخ گردانیدند و هر خدمتي که ایشان را عاملِ آن گردانیدند بظلم بود * (۱۵) و مَلِكِ مصر به قابله‌هاي عِبْرانيّ که اسمِ یکي شِفْراه و اسمِ دیگري پوعاه بود تکلّم فرموده (۱۶) گفت وقتي که کارِ قابله‌گي بزنانِ عِبْریان میکنید بسنگ آبها بنگرید اگر پسر باشد اورا بکشید و اگر دختر باشد اورا زنده نگاه دارید (۱۷) امّا آن قابلَه‌ها از خدا ترسیدند و بطوري که مَلِكِ مصر ایشان را فرموده بود عمل نکرده پسران را زنده نگاه داشتند (۱۸) پس مَلِكِ مصر قابلَه‌ها را احضار نموده بایشان گفت که چرا اینکار کردید و پسران را زنده چرا نگاه داشتید (۱۹) و قابلَه‌ها بفرعون گفتند سبب اینکه زنانِ عِبْرانيّ مثلِ زنانِ مِصْري نیستند بلکه ایشان قوي‌ترند و قبل از رسیدنِ قابلَه‌ها بایشان میزایند (۲۰) پس خدا بقابله‌ها نیکوئي کرد و قوم بسیار و بي نهایت توانا گردیدند (۲۱) و واقع شد چونکه قابلَه‌ها از خدا ترسیدند اینکه از براي ایشان خانه‌ها بر پا نمود (۲۲) پس فرعون بتماميء قومش فرمان داده گفت که هر پسري که زائیده شود اورا بنهر بیندازید و هر دختري را زنده نگاه دارید *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) پس شخصي از خاندانِ لِیْوي روانه شده از دخترانِ لِیْوي زني را گرفت (۲) و آن زن حامله شده پسري را زائید و هنگامي که اورا دید که خوش منظر

است اورا سه ماه پنهان کرد (۳) و چونکه نتوانست اورا زیاده پنهان دارد
از برایش صندوقچهٔ از نَیْ گرفت و آنرا بنفط و زفت اندوده پسررا در آن نهاد
و اورا در نَیزار بکنارِ نهر گذاشت (۴) و خواهرِ آن پسر از دور ایستاد تا آنکه
بداند که از برای او چه واقع خواهد شد * (۵) آنگاه دخترِ فرعون بجهة شستشو
بنهر فرود آمد و کنیزکانش بکنارِ نهر گردش میکردند و او در میانِ نَیزار صندوقچهٔ
دیده کنیزکِ خودرا فرستاد که اورا گرفت (۶) و آنرا کشاده پسری دید و اینک
طفل می گریست و باو ترحّم نموده گفت که این یکی از اطفالِ عِبْرانیان است
(۷) وخواهرِ آن پسر بدخترِ فرعون گفت که آیا بروم و از برایت زنِ شیردهی‌را
از عِبْریان آواز کنم تا آنکه از برایت طفل‌را شیر دهد (۸) و دخترِ فرعون اورا
گفت که برو پس دخترک رفته و مادرِ طفل‌را خواند (۹) و دخترِ فرعون باو
گفت که این طفل‌را بگیر و اورا از برایم شیر ده و مزدِ ترا بتو میدهم و آن
زن طفل‌را گرفته اورا شیر میداد (۱۰) وطفل نشو و نما نموده اورا بدخترِ فرعون
آورد که اورا بجای پسر بود و اسمش‌را موسی نهاد وگفت از اینکه اورا از آب
کشیدم * (۱۱) و واقع شد در آنروزها که موسی بزرگ شده بنزدِ برادرانش
بیرون آمد و ببارهای ایشان نگریست و مردِ مصری‌را دید که مردِ عبرانی از
برادرانش‌را می زد (۱۲) وباین طرف و آن طرف نگاه کرده چونکه کسی‌را ندید
مصری‌را کشت و اورا در ریگ پنهان کرد (۱۳) و روزِ دیگر بیرون آمد و اینک
دو مردِ عبرانی منازعه می کردند و بظالم گفت که رفیقِ خودرا چرا میزنی
(۱۴) و او جواب گفت کیست که ترا سرور یا حاکم بر ما نصب گذارده است
آیا قصدِ کشتنِ مرا چنانکه مصری‌را کشتی داری پس موسی ترسیده با خود
گفت که بتحقیق این قصّه معلوم شد (۱۵) و فرعون این قصّه‌را که شنید خواست
که موسی‌را بکشد * امّا موسی از حضورِ فرعون فرار کرد و در ولایتِ مدیان ساکن
شد و بر سرِ چاهی نشست (۱۶) و کاهنِ مدیان‌را هفت دختر بود که ایشان
می‌آمدند وآب میکشیدند و سنگ آبها‌را پر میکردند تا آنکه گلّهای پدرِ خودرا

بنوسانند (۱۷) و شبانان آمده ایشان‌را راندند آنگاه مُوسِي برخاست و ایشان‌را نصرت کرده گلّهاي ایشان‌را نوشانید (۱۸) و آن دختران به رِعُوئِیل پدرِشان آمدند و او گفت چه گونه است که امروز باین زودي باز آمده اید (۱۹) وگفتند مردِ مِصْرِي مارا از دستِ شبانان رها کرد و نیز از براي ما آبِ وافر کشید و گلّهارا نوشانید (۲۰) و او بدخترانَش گفت که در کجاست چرا آن مردرا وا گذاشتید اورا دعوت نمائید تا نان بخورد (۲۱) و مُوسِي راضي شد که بآنمرد ساکن شود که او دخترِ خود صِپُّوراهْ‌را بمُوسِي داد (۲۲) و او از برایَش پسري‌را زائید و اسمش‌را گِرشُوم نامید زیراکه گفت در زمینِ بیگانه غریب هستم *
(۲۳) و بعد از ایّامِ بسیاري واقع شد که مَلِکِ مِصْر وفات نمود و بني اِسْرائیل از بندهٔگي اه کرده فریاد نمودند و فریادِ ایشان بسبب بندهٔگي بخدا بر آمد (۲۴) و خدا نالهٔ ایشان‌را شنید و خدا عهدي‌را که با اِبْراهِیم و اِسْحٰق و یعقوب بسته بود بیاد آورد (۲۵) و خدا بني اِسْرائیل‌را دید و ایشان‌را توجّه فرمود *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و مُوسِي گلّهاي پدرزنِ خود یِثْرو کاهنِ مِدْیان‌را میچرانید و گلّهارا بطرفِ دیگرِ بیابان رانده بحوریب بکوهِ خدا رسید (۲) و فرشتهٔ خداوند از میانِ بوته در شعلهٔ آتش باو نمودار شد و نگریست و اینک آن بوته بآتش شعله‌ور بود امّا بوته فاني نمیشد (۳) پس مُوسِي گفت که حال بطرفِ دیگر میگردم تا آنکه این تماشاي عظیم‌را به بینم که بوته چرا سوخته نمیشود (۴) و خداوند چون دید که بآن طرف از براي نگریستن گردید خدا ویرا از میانِ بوته آواز داد وگفت که اي مُوسِي مُوسِي و او دیگر گفت که اینک حاضرم (۵) و او گفت که باینجا نزدیک میا نعلینِ خودرا از پاي خود خلع کن زیرا مقامي که ایستادهٔ زمینِ مقدّس است (۶) و دیگر گفت که من خداي پدرت اِبْراهِیم و خداي اِسْحٰق و خداي یعقوبم و مُوسِي روي خودرا پوشید زیراکه از نگریستنِ بخدا ترسید * (۷) و خداوند گفت بتحقیق مصیبتِ قومِ خودرا در مِصْر دیدم

و فریادِشان را بسببِ مشقّت دادنِ سرکارانِشان شنیدم چه اَلَمِ ایشان را میدانم (۸) بخصوصِ اینکه ایشان را از دست مِصْریانْ رهانیده ایشان را از آن زمین بزمینِ نیکو و وسیع بزمینی که شیر و شهد جاریست بمکانِ کِنْعَنیانْ و حِتّیانْ و اَمّوریانْ و پِریزّیانْ و حِوّیانْ و یِبّوسیانْ برآرم فرود آمدم (۹) و حال اینک فریادِ بنی اِسْرائیلْ بنزدِ من آمده است و نیز ظلمی که مِصْریانْ بایشان نموده اند بنظر آوردم (۱۰) پس حال بیا تا ترا نزدِ فرعون بفرستم که قومم بنی اِسْرائیلْ را از مِصْر بیرون آوری * (۱۱) و مُوسیٰ بخدا گفت که من کیستم که بفرعون بروم و بنی اِسْرائیلْ را از مِصْر بیرون آورم (۱۲) [خدا] فرمود البتّه با تو خواهم بود و این برایت علامت خواهد شد که ترا فرستادم هنگامی که این قوم را از مِصْر بیرون آورده باشی خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد * (۱۳) پس مُوسیٰ بخدا گفت اینک وقتی که ببنی اِسْرائیلْ میرسم و بایشان بگویم که خدای پدرانِ شما مرا بشما فرستاده است و ایشان بمن بگویند که اسمِ او چیست بایشان چه بگویم * (۱۴) و خدا بمُوسیٰ گفت که من آن هستم که هستم و دیگر گفت ببنی اِسْرائیلْ چنین بگو که اِهیِهْ [یعنی من هستم] مرا بشما فرستاده است (۱۵) و خدا دیگر بمُوسیٰ گفت که ببنی اِسْرائیلْ چنین بگو که خداوند خدای پدرانِ شما خدای اَبْراهیمْ و خدای اِسْحٰق و خدای یعقوب مرا بشما فرستاده است ابداً اسمِ من همینست و تذکرهٔ من دهر بدهر اینست (۱٦) برو و مشایخانِ اِسْرائیلْ را جمع کرده بایشان بگو که خداوند خدای پدرانِ شما خدای اَبْراهیمْ و اِسْحٰق و یعقوب بمن نمودار شده گفت که بتحقیق بشما توجّه نمودم و آنچه که بشما واقع شد در مِصْر دیدم (۱۷) و چنین گفتم که شما را از مصیبتِ مِصْر بزمینِ کِنْعَنیانْ و حِتّیانْ و اَمّوریانْ و پِریزّیانْ و حِوّیانْ و یِبّوسیانْ بزمینی که شیر و عسل در آن جاریست بر خواهم آورد (۱۸) و قولِ ترا ایشان خواهند شنید پس تو و مشایخِ اِسْرائیلْ بملکِ مِصْر بروید و باو بگوئید که خداوند خدای عِبْرانیانْ مارا استقبال کرده است

پس حال تمنّا اینکه سه روزه راه به بیابان برویم تا بخداوند خداي خود ذبح نمائیم (۱۹) و من میدانم که مَلِكِ مِصْر شما را نخواهد گذاشت که بروید مگر بتأثیرِ دستِ قوي (۲۰) که دستِ خودرا بلند کرده مِصْررا بتماميءِ اُموراتِ عجیب که در میانَش بظهور مي آورم خواهم زد و بعد از آن شمارا رها خواهد کرد (۲۱) و این قومرا در نظرِ مِصْریانْ عنایت خواهم نمود و واقع میشود هنگامِ رفتنِ شما که تهي دست نخواهید رفت (۲۲) و هر زن از همسایهٔ خود و از آنکه در خانه‌اَش بسر مي برد آلاتِ نقره و آلاتِ طلا و جامه‌ها طلب خواهد نمود و آنهارا به پسرانِ خود و دختران خود پوشانیده مِصْریانْرا غارت خواهید نمود *

(فصلِ چهارم مشتمل برسي و یك آیه)

(۱) و مُوسيٰ دیگر جواب داده گفت که اینک از من باور نکرده قولِ مرا نخواهند شنید بلکه خواهند گفت که خداوند بتو نمودار نشد (۲) و خداوند باو گفت آنچه که در دستِ تست چیست و او گفت عصائي است (۳) و [خداوند] باو گفت که بزمین انداز و او بزمین انداخت که مار شد و مُوسيٰ از پیشَش گریخت (۴) و خداوند بمُوسيٰ گفت که دستِ خودرا دراز کرده دُمِ ویرا بگیر و او دستِ خودرا دراز کرد و اورا گرفته در دستَش بازعصا شد (۵) غرض اینکه باور نمایند که خداوند خداي آباي تو خداي اِبْرٰاهیم و خداي اِسْحٰق و خداي یعقوب بتو نمودار شده است * (۶) و خداوند باز باو گفت که حال دستِ خودرا به آغوشِ خود گذار که دستِ خودرا بآغوشِ خود گذاشت و اورا بیرون آورد و اینک دستَش مانندِ برف مبروص شد (۷) پس گفت که دستِ خودرا بآغوشِ خود بگذار و او دستِ خودرا به آغوشَش گذاشت و اورا از آغوشِ خود بیرون نمود و اینک مثلِ بدنَش گردید (۸) و واقع میشود که اگر ترا باور نکرده آوازِ علامتِ نخستینرا نشنوند آوازِ علامتِ دیگررا باور خواهند نمود (۹) و هم واقع میشود که اگر این دو علامترا باور نکنند و آوازِ

ترا نشنوند آنگاه از آبهاي نهر بگیر و بخشکي بریز و آبي که از نهر مي گیري برگشته در خشکي خون خواهد شد (۱۰) پس موسيٰ بخداوند گفت آوخ اي خداوند نه در ایّام سابق و نه از زمانِ گفتنَت به بندهاَت صاحبِ فصاحت نیستم بلکه بَطِيءُ الکَلام و کُنْد زبانَم (۱۱) و خداوند ویرا گفت که دهانِ اِنسان کِه آفرید و گُنگ و کَر وبینا و نابینارا کِه خلق کرد آیا من که خداوندَم نکردم (۱۲) پس حال برو و من بدهانَت مددگار خواهم بود و ترا تعلیم میدهم که چه باید بگوئي (۱۳) او دیگر گفت آوخ اي خداوند تمنّا اینکه بواسطهٔ هر کس که میخواهي بفرستي بفرست * (۱۴) و غضبِ خداوند بموسيٰ فروخته شده گفت آیا هارونِ لِیوِيِ برادرِ تو نیست من میدانم که فَصِیحُ الکَلام است و نیز اینک بقصدِ استقبالِ تو بیرون مي‌آید و هنگامي که ترا مي بیند در دلَش شاد خواهد شد (۱۵) تو باو بگو و سخنان را بدهانش بگذار و من مددگارِ دهانِ تو و دهانِ او شده شمارا تعلیم میدهم که چه باید کرد (۱۶) و او از جانبِ تو بقوم خواهد گفت و او از براي تو بجاي دهان خواهد شد و تو از براي او بجاي خدا خواهي بود (۱۷) و این عصارا بدستِ خود بگیر تا بوساطتِ آن معجزات را بنمائي * (۱۸) پس موسيٰ روانه شد و به پدرزنَش یِثْرو باز آمده ویرا گفت تمنّا اینکه بروم و نزدِ برادرانَم که در مِصْر اند مراجعت نمایم و به بینم که آیا تا حال زنده اند و یِثْرو بموسيٰ گفت که بسلامت برو (۱۹) و خداوند بموسيٰ در مِدْیان گفت که روانه شده بمِصْر رجعت نما زانرو که تماميِ کساني که در قصدِ جانَت بودند مرده اند (۲۰) و موسيٰ زنِ خود و [دو] پسرانَش را گرفت و ایشان را بر الاغ سوار کرد و بزمینِ مِصْر برگشت و موسيٰ عصاي خدارا بر دستَش گرفت (۲۱) وخداوند بموسيٰ گفت هنگامي که بقصدِ رجعت بمِصْر روانه میشوي به بین که تماميِ معجزاتي که بدستِ تو تفویض نمودم در حضورِ فرعون بعمل آوري و من دلِ اورا بسختي وا خواهم گذاشت تا آنکه قوم را رها ندهد (۲۲) و بفرعون بگو که خداوند چنین میفرماید که اِسْرائیل پسرِ

اوّل زادهٔ من است (۲۳) و بتو میفرمایم که پسرِ مرا رها دهي تا آنکه مرا عبادت نماید و اگر از رها نمودنِ او ابا نمائي اینک من پسرِ اوّل زاده‌اَت را مي‌کُشم (۲۴) وواقع شد در راه در منزل گاهي که خداوند اورا یافته قصدِ کُشتَنَش نمود (۲۵) و صِپُّوراَهْ کاردِ سنگي گرفته غَلَفهٔ پسرَش‌را خَتَّنَهَ کرد و در پیشِ قَدَمَش انداخت و گفت بدرستي که تو از براي من شُوهرِ خوني هستي (۲۶) بعد اورا رها نمود آنگاه [صِپُّوراَهْ] گفت که نظر بخَتَّنَهَ شوهرِ خوني تونی * (۲۷) و خداوند بهارُونْ گفت که بخصوصِ استقبالِ مُوسِيٰ به بیابان برو که او روانه شده اورا در کوهِ خدا استقبال نمود و اورا بوسید (۲۸) و مُوسِيٰ تمامِئ سخنانِ خداوند که اورا فرستاده بود بهارُونْ بیان کرد و هم تمامِئ علاماتي که اورا امر فرموده بود * (۲۹) پس مُوسِيٰ و هارُونْ روانه شده تمامِئ مشایخِ بني اِسْرٰائِیلْ‌را جمع کردند (۳۰) وهارُونْ تمامِئ کلماتي که خداوند بمُوسِيٰ فرموده بود بیان کرد و هم آیات‌را در حضورِ قوم بجا آورد (۳۱) و قوم نیز باور نمودند هنگامِ شنیدنِ ایشان که خداوند بني اِسْرٰائِیلْ‌را توجُّه نمود و اینکه بمصیبتِ ایشان نگران شد رکوع نموده سجده کردند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و بعد از آن مُوسِيٰ و هارُونْ در آمده بفرعونْ گفتند که خداوند خداي اِسْرٰائِیلْ چنین میفرماید که قومِ مرا رها ده تا آنکه در بیابان برایَم عید نمایند (۲) و فرعونْ گفت خداوند کیست که قولِ اورا اطاعت نموده اِسْرٰائِیلْ را رها دهم خداوند‌را نمیشناسم و هم اِسْرٰائِیلْ را رها نمیدهم (۳) و ایشان گفتند خداي عِبْرٰانِیانْ مارا استقبال کرد تمنّا اینکه سه روزه راه به بیابان برویم و بخداوند خداي ما ذبح نمائیم مبادا که بطاعون و یا بشمشیر بما هجوم آورد (۴) و مَلِکِ مِصرْ بایشان گفت که اي مُوسِيٰ و هارُونْ چرا قوم را از کارِ خودشان بازمیدارید بکار و بارِ خود بروید (۵) و فرعونْ گفت که اینک حال در این ولایت قوم بسیارند و شما ایشان‌را از کار و بارِشان فارغ میسازید * (۶) و در آنروز فرعونْ

سرکاران و ناظرانِ قوم را امر فرموده گفت (۷) که مثلِ ایّامِ سابق دیگر کاه بخصوصِ ساختنِ خشتها بقوم مدهید خود بروند و از برای خودشان کاه را جستجو بکنند (۸) و بهمان حسابی که پیش از این خشتها ساخته بودند بر ایشان بگذارید و از آن چیزی موضوع نکنید زیرا که کاهل هستند و از آن سبب فریاد کرده میگویند که برویم و بخدای خود ذبح نمائیم (۹) بر این مردمان خدمت را گران بکنید تا آنکه در آن مشغول شوند و حرفهای باطل را متوجه نشوند * (۱۰) و سرکاران و ناظرانِ قوم بیرون رفتند و بقوم متکلّم شده گفتند که فرعون چنین میفرماید که کاه را بشما من نخواهم داد (۱۱) شما بروید و از هرجائیکه پیدا بکنید کاه را بیآورید نهایت از خدمت شما چیزی کم نمیشود (۱۲) و قوم در تمامیء زمینِ مصر متفرّق شدند تا بعوضِ کاه کاه‌بن را جمع نمایند (۱۳) و سرکاران ایشان را تعجیل داده گفتند که کارِ خود را هر روز در روزش باتمام برسانید مثلِ وقتِ بودنِ کاه (۱۴) و ناظرانِ بنی اسرائیلی که سرکارانِ فرعون ایشان را بر آنها نصب کرده بودند مضروب شدند چونکه گفتند چرا در خشت سازی خدمتِ معیّنِ خود را در این روزها مثلِ ایّامِ سابق باتمام نرسانیده اید * (۱۵) بآن سبب ناظرانِ بنی اسرائیل آمده فریاد کنان بفرعون گفتند که با بنده‌گانت چرا چنین عمل مینمائی (۱۶) به بنده‌گانت کاه داده نشد با وجودِ این بما میگویند که خشتها بسازید و اینک بنده‌گانت مضروب شدند امّا این تقصیر با قومِ تست (۱۷) او دیگر گفت که کاهلید کاهلید شما از این سبب میگوئید که برویم و بخداوند ذبح نمائیم (۱۸) پس حال بروید و مشغولِ خدمت باشید بشما کاه داده نمیشود امّا بهمین حساب خشت خواهید داد (۱۹) و ناظرانِ بنی اسرائیل دیدند که در بلا بودند وقتی که گفته شد از خشت مالیهای شما چیزی از کارِ روز بروز کم نشود * (۲۰) و ایشان بموسی و هارون که از برای ملاقاتِ ایشان ایستاده بودند راست آمدند هنگامی که از پیشِ فرعون بیرون آمده بودند (۲۱) و بایشان گفتند که خداوند بشما نگریسته حکم نماید زیرا که

رايحهٔ مارا در حضورِ فرعون و بندهگانش گنده كرديد و بخصوصِ كشتنِ ما شمشير بدستِ ايشان نهاديد * (۲۲) و موسيٰ بخداوند برگشت وگفت كه اي خداوند اين قوم را چرا مبتلا ساختهٔ و از چه سبب مرا فرستادي (۲۳) چه از وقتي كه بخصوصِ گفتنِ اسمت بفرعون آمده ام اين قوم را مبتلا گردانيده است و قومترا مطلقا نجات ندادي *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي آيه)

(۱) آنگاه خداوند بموسيٰ گفت حال خواهي ديد كه بفرعون چه خواهم كرد زيراكه ايشانرا با دستِ قوي رها داده بلكه به دستِ قوي ايشانرا از ولايتِ خود خواهد راند * (۲) و خدا بموسيٰ متكلّم شده باو گفت كه خداوند منم (۳) و بابراهيم و اسحق و يعقوب باسمِ خداي قدير نمودار شدم امّا باسمِ خود يهوٰاه [يعني واجب الوجود] بايشان معروف نشدم (۴) و نيز با ايشان عهدِ خودرا مقرّر نمودم تا آنكه زمينِ كنعن زمينِ سياحتِ ايشانرا كه در آن بسر مي بردند خواهم داد (۵) وديگر نالهٔ بني اسرائيل كه ايشانرا مصريان خدمتكارِ خود گردانيده بودند شنيدم و عهدِ خودرا بياد آوردم (۶) پس ببنيِ اسرائيل بگو كه من خداوندم و شمارا از زيرِ بارهاي مصريان بيرون خواهم آورد و شمارا از بندهگئ ايشان فارغ خواهم گردانيد و هم شمارا ببازوي بلند و اجراي احكامِ عظيم خلاص خواهم ساخت (۷) و شمارا بجهةِ خود بمنزلهٔ قوم خواهم گرفت و براي شما خدا خواهم بود و خواهيد دانست كه من خداوند خداي شما بيرون آورندهٔ شما از زيرِ بارهاي مصريان هستم (۸) و شمارا بزميني كه دستِ خودرا بخصوصِ دادنش بابراهيم و اسحق و يعقوب بلند كردم خواهم آورد و هم آنرا بجهةِ ارثيت من كه خداوندم بشما ميدهم (۹) و موسيٰ ببني اسرائيل، چنين بيان كرد امّا بسببِ دلتنگي و بندهگئ شديد بموسيٰ گوش ندادند * (۱۰) و خداوند بموسيٰ بدين مضمون گفت (۱۱) كه برو بفرعون ملكِ مصر بگو كه بني اسرائيل را از ولايتِ خود رها

دید (۱۲) وموسیٰ در حضورِ خداوند متکلّم شده گفت که اینک بنی اسرائیل بمن گوش ندادند پس چگونه فرعون بمن گوش خواهد داد که لبهای من نامختون است (۱۳) پس خداوند بموسیٰ و هارون متکلّم شد و در بارهٔ اخراجِ بنی اسرائیل از زمینِ مصر پیغامی بایشان برای بنی اسرائیل و برای فرعون ملکِ مصر داد * (۱۴) روسای خاندانِ آبای ایشان ایناناند پسرانِ رؤبن اوّل زادهٔ اسرائیل حنوک و پلو و حصرون و کرمی قبائلِ رؤبن ایناناند (۱۵) و پسرانِ شمعون یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاوول پسرِ کنعنیه قبائلِ شمعون ایناناند (۱۶) واسامیِ بنی لیوی موافقِ نسلهای ایشان ایناناند گرشون و قهات و مراری وسالهای عمرِ لیوی یکصد وسی و هفت سال بود (۱۷) پسرانِ گرشون لبنی و شمعی موافقِ قبائلِ ایشان (۱۸) و پسرانِ قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل و سالهای عمرِ قهات یکصد و سی و سه سال بود (۱۹) و پسرانِ مراری محلی و موشی اینان قبائلِ لاویان اند موافقِ نسلهای ایشان (۲۰) و عمرام یوکبد عمّهٔ خودرا بجههٔ خود بزنی گرفت و او از برایش هارون و موسیٰرا زائید و سالهای عمرِ عمرام یکصد و سی و هفت سال بود (۲۱) و پسرانِ یصهار قورح و نفگ و زکری (۲۲) و پسرانِ عزیئیل میشائیل والصافان وستری بودند (۲۳) و هارون الیشبع دخترِ عمّی ناداب خواهرِ نحشونرا بجههٔ خود بزنی گرفت و او از برایش ناداب و ابیهو و العازار و ایثامررا زائید (۲۴) و پسرانِ قورح اسیر و القاناه و ابی‌آساف بودند قبائلِ قرحیان ایناناند (۲۵) و العازار پسرِ هارون یکی از دخترانِ پوطیئیلرا بجههٔ خود بزنی گرفت که او از برایش فینحاسرا زائید روسای اجدادِ لویان موافقِ قبائلِ ایشان ایناناند (۲۶) همین هارون و موسیٰ اند که خداوند بایشان فرمود که بنی اسرائیلرا موافقِ عساکرِ ایشان از زمینِ مصر بیرون آورید (۲۷) ایشان آن اشخاصی اند که بفرعون ملکِ مصر بخصوصِ اخراجِ بنی اسرائیل از مصر گفتند ایشان آن موسیٰ و هارون اند (۲۸) و واقع شد در روزِ گفتنِ خداوند بموسیٰ

در زمینِ مِصر (۲۹) که خداوند بموسیٰ متکلّم شده گفت که من خداوندگارم بفرعون مَلِكِ مِصر هرچه که بتو میگویم بگو (۳۰) و موسیٰ در حضورِ خداوند گفت اینك لبهایم نامختون است پس فرعون چگونه بمن گوش خواهد داد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ گفت که ببین ترا برای فرعون خدا نصب کردم و برادرت هارون از جانبِ تو پیغمبر خواهد بود (۲) هرچه که بتو امر فرمایم بگو و برادرت هارون بفرعون خواهد گفت که بنی اِسْرائیل را از ولایتِ خود رها دهد (۳) و من دلِ فرعون را بسختی وا گذاشته آیات و معجزاتِ خودرا در زمینِ مِصر بسیار خواهم گردانید (۴) و فرعون بشما گوش نخواهد داد تا آنکه دستِ خودرا بمِصر انداخته عساکرِ خود یعنی قومِ خود بنی اِسْرائیل را باجرای احکامِ عظیم از زمینِ مِصر بیرون آورم (۵) و مِصریان خواهند دانست که خداوند مَنَم هنگامی که دستِ خودرا بر مِصریان بلند می کنم و بنی اِسْرائیل را از میانِ ایشان بیرون می آورم (۶) پس موسیٰ و هارون چنانی که ایشان را خداوند امر نمود چنین کردند (۷) و موسیٰ هشتاد ساله بود و هارون هشتاد و سه ساله بود وقتی که بفرعون متکلّم بودند * (۸) و خداوند بموسیٰ و هارون متکلّم شده گفت (۹) هنگامی که فرعون بشما بدین مضمون میگوید که بجهةِ خود معجزات را بنمائید آنگاه بهارون بگو که عصایت را بگیر و بحضورِ فرعون انداز که ماری بشود * (۱۰) پس موسیٰ و هارون بفرعون آمدند و بنهجی که خداوند فرموده بود عمل کردند و هارون عصای خودرا در حضورِ فرعون و هم در حضورِ بندهگانش انداخت که ماری شد (۱۱) و فرعون حکما و بیان کنندهگانِ اسرار را احضار نمود و ایشان یعنی ساحرانِ مِصر بسحرهای خودشان چنین کردند (۱۲) و هرکس عصای خودرا انداخت که مار شدند و عصای هارون عصاهای ایشان را بلعید (۱۳) وقلبِ فرعون سخت شده بایشان گوش نداد بنحوی که خداوند فرموده بود * (۱۴) پس خداوند بموسیٰ گفت که دلِ فرعون سخت شده از رها نمودنِ قوم ابا می

نماید (۱۵) و در صباحدم بفرعون برو اینک بآب بیرون مي آید و تو بخصوصِ استقبالش بکنارِ نهر بایست و عصائي که بمار مبدّل شد به دستت بگیر (۱۶) و باو بگو که خداوند خداي عبرانیان مرا بتو فرستاد و گفت که قومم را رها ده تا آنکه مرا در بیابان عبادت نمایند و اینک تا بحال گوش ندادي (۱۷) خداوند چنین میفرماید که از این خواهي دانست که خداوند منم اینک بعصائي که در دستم هست آبهاي نهررا میزنم که بخون مبدّل خواهد شد (۱۸) و ماهیاني که در نهرند مي میرند و نهرگندیده میشود که مصریان از نوشیدنِ آبِ نهر مکره خواهند شد * (۱۹) و خداوند بموسي گفت که بهارون بگو که عصاي خودرا گرفته دستت را بر آبهاي مصر بالاي نهرهایش و رودهایش وحوضهایش و تماميء مجمع آبها دراز کن تا خون شوند و در تماميء زمینِ مصر هم در ظروفِ چوبین و هم بظروفِ سنگي خون خواهد شد (۲۰) و موسي و هارون چنین کردند موافقِ فرمانِ خداوند و او عصارا بلند کرده آبهاي نهررا در حضورِ فرعون و هم در حضورِ بندهگانش زد و تماميء آبهاي نهر بخون مبدّل شدند (۲۱) و ماهیاني که در نهر بودند مردند و نهر چنان گندیده شد که مصریان از آبِ نهر نمیتوانستند نوشید و در تماميء زمینِ مصر خون بود (۲۲) و ساحرانِ مصر دیگر بسحرِ خودشان چنین کردند و فرعون دل سخت شده بایشان گوش نداد بنحوي که خداوند فرموده بود (۲۳) و فرعون برگشته به خانهء خود در آمد وهم بر این دلِ خودرا نبست (۲۴) پس تماميء مصریان بخصوصِ آبِ نوشیدني اطرافِ نهررا کندند زیراکه از آبهاي نهر نتوانستند نوشید (۲۵) و بعد از اینکه خداوند نهررا زده بود هفت روز باتمام رسید *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و خداوند بموسي گفت که بفرعون روانه شده باو بگو که خداوند چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۲) و اگر از رها دادن ابا نمائي اینک تماميء حدودت را بغوکها مبتلا میسازم (۳) و رودخانه

غوکهارا بفراواني بيرون خواهد اورد که بر آمده به خانه‌ات و بخوابگاهت و به بسترت و بخانهٔ بنده‌گانت و بقومت و به تنورها و خسینهایت داخل خواهند شد (۴) وهم بتو وهم بر قومت و تمامي بنده‌گانت غوکها خواهند بر آمد * (۵) و خداوند بموسي فرمود که بهارون بگو که با عصايت دستِ خود بر نهرها و رودها و حوضها دراز کن و غوکهارا بزمينِ مصر بيرون آور (۶) و هارون دستِ خودرا بر آبهاي مصر بلند کرد و غوکها بيرون آمدند و زمينِ مصررا مستور کردند (۷) و ساحران بسحرِ خود چنين کردند و غوکهارا بزمينِ مصر بيرون آوردند * (۸) آنگاه فرعون موسي و هارون‌را آواز کرد و گفت که خداوندرا استدعا نمائيد تا آنکه غوکهارا از من و از قومِ من دور نمايد که من قوم‌را براي ذبح نمودن بخداوند رها خواهم داد (۹) و موسي بفرعون گفت که از من تفاخر نما از براي تو و از براي بنده‌گانت و قومت کي استدعا نمايم تا آنکه غوکهارا از تو و از خانه‌ات دور نموده به تنها در نهر بمانند (۱۰) و او گفت فردا و[موسي] گفت موافقِ کلامت باشد تا آنکه بداني که مثلِ خداوند خداي ما کسي نيست (۱۱) و غوکها از تو واز خانه‌ات و از بنده‌گانت و از قومت جدا شده به تنها در نهر خواهند ماند * (۱۲) و موسي و هارون از نزدِ فرعون بيرون آمدند و موسي خداوندرا بسببِ غوکهائي که بفرعون فرستاده بود استدعا نمود (۱۳) و خداوند موافقِ کلامِ موسي عمل نمود و غوکها از خانها و دهات و صحرا هلاك گرديدند (۱۴) و آنهارا توده توده جمع نمودند و زمين گنديد (۱۵) و هنگامي که فرعون ديد که نفس کشيدني هست دلِ خودرا سخت گردانيده گوش بايشان نداد بنهجي که خداوند فرموده بود * (۱۶) وخداوند بموسي گفت که بهارون بگو که عصاي خودرا بلند کرده خاكِ زمين‌را بزن تا آنکه در تمامي‌ٔ زمينِ مصر شپشها گردند (۱۷) و چنين کردند زيرا که هارون دستِ خودرا با عصايش دراز کرده خاكِ زمين‌را زد که شپشها بانسان و حيوانات يافت شدند و تمامي‌ٔ خاكِ زمين در تمامي‌ٔ ولايتِ مصر شپش

شد (۱۸) و ساحران نیز بسحرِ خود بخصوصِ بیرون آوردنِ شپشِ چنین عمل نمودند امّا نتوانستند و شپشها در انسان و حیوان بود (۱۹) و ساحران بفرعون گفتند که اینست انگشتِ خدا امّا فرعون دلِ خودرا سخت گردانیده گوش بایشان نداد همچنانکه خداوند فرموده بود * (۲۰) بعد خداوند بموسی گفت که در صبحدم سحر خیزی نموده در حضورِ فرعون بایست اینک بآب بیرون می آید و اورا بگو که خداوند چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه بمن عبادت نمایند (۲۱) و اگر قومم را رها ندهی اینک بر تو و بر بندهگانت و هم بر قومت و هم بر خانهات انواعِ پشهها میفرستم و خانهای مصریان و هم زمینی که در آن میباشند از پشهها پر خواهند شد (۲۲) و در آن روز زمینِ گوشن را که قومم در آن ایستاده اند فرق میگذارم که در آنجا هیچ پشه نباشد تا که بدانی که در میانِ زمین خداوند منم (۲۳) و در میانِ قومِ من و قومِ تو علامتِ نجاتی میگذارم و فردا این علامت واقع خواهد شد (۲۴) و خداوند چنین کرد و پشهای بسیاری بخانهٔ فرعون و بخانهٔ بندهگانش داخل شدند و بر تمامیٔ زمینِ مصر بسبب آن پشهها زمینش ویران شد * (۲۵) و فرعون موسی و هارون را آواز کرده گفت بروید در این ولایت بخدای خود ذبح نمائید (۲۶) و موسی گفت که لایق نیست چنین بکنیم زیرا که بخداوند خدای ما آنچه که مکروهِ مصریان ست باید ذبح نمائیم اینک می شود آنچه که مکروهِ مصریان ست در نظرِ ایشان ذبح نمائیم آیا مارا سنگسار نخواهند کرد (۲۷) سه روزه راه به بیابان برویم و بخداوند خدای ما ذبح نمائیم بنهجی که مارا امر میفرماید (۲۸) و فرعون گفت شمارا رها میدهم تا آنکه بخداوند خدای خودتان در بیابان ذبح نمائید امّا بسیار دور نروید و از برای من استدعا نمائید (۲۹) و موسی گفت که اینک از نزد تو بیرون رفته خداوندرا استدعا خواهم کرد تا آنکه آن پشهها از فرعون و از بندهگانش و هم از قومش فردا دوری نمایند امّا فرعون باز دیگر نیرنگ ننماید که قومرا رها ندهد که بخصوصِ خداوند ذبح

نمایند * (۳۰) بعد از آن موسيٰ از فرعون بیرون آمد و خداوندرا استدعا نمود (۳۱) و خداوند موافقِ کلام موسيٰ عمل نموده آن پشها از فرعون و از بندهگانش وهم از قومش دور نمود که یکي باقي نماند (۳۲) امّا فرعون این مرتبه نیزدلِ خودرا سخت گردانیده قوم را رها نداد *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسيٰ گفت که بفرعون روانه شده باو بگو که خداوند خداي عبریان چنین میفرماید که قومم‌را رها ده تا آنکه مرا عبادت نمایند (۲) امّا اگر از رها دادن ابا نمائي و ایشان‌را دیگر سختگیري نمائي (۳) اینک دستِ خداوند بر مواشيِ تو که در صحرایند با اسبان و حماران و شتران و گاوان و گوسفندان موثّر شده صدمهٔ بسیار شدیدي خواهد شد (۴) و خداوند در میان مواشيِ اسرائیل و در میانِ مواشيِ مصر فرقي گذاشته حیواني از تماميِ بني اسرائیل نخواهد مرد (۵) و خداوند مدّتي تعیین نموده گفت که فردا خداوند این عمل‌را در ولایت بجا خواهد آورد (٦) پس فردایش خداوند این کار‌را بجا آورده تماميِ مواشيِ مصر مرد امّا از مواشيِ بني اسرائیل هیچ یک نمرد (۷) و فرعون فرستاده اینک هیچ یک از مواشيِ اسرائیل نمرد مع هذا دلِ فرعون سخت شده قوم‌را رها نداد * (۸) و خداوند بموسيٰ و هارون گفت که از خاکسترِ تنور به پريِ دستِ خود بگیرید و آن‌را موسيٰ در نظرِ فرعون بسوي آسمان بپاشد (۹) و بر تماميِ زمینِ مصر گرد شده هم بانسان و هم بحیوان دمل‌هاي آبله آورنده در تماميِ ولایتِ مصر بظهور آید (۱۰) پس خاکستر از تنور گرفته در حضورِ فرعون ایستدند و آن‌را موسيٰ بسوي آسمان پاشید و در انسان و حیوان دملِ آبله آورنده پیدا شد (۱۱) و ساحران بسبب دمل‌ها در حضورِ موسيٰ نتوانستند بایستند زیرا که دمل‌ها هم بساحران و هم بتماميِ مصریان عارض بود (۱۲) و خداوند دلِ فرعون‌را بسختي وا گذاشت که ایشان‌را گوش نداد بنهجي که خداوند بموسيٰ گفته بود * (۱۳) و خداوند

بموسي گفت در صبحدم سحر خيزي نموده در حضورِ فرعون بايست و اورا بگو که خداوند خداي عبريان چنين ميفرمايد که قوممرا رها ده تا آنکه مرا عبادت نمايند (۱۴) زيرا که اين دفعه تماميء صدمات خودرا بر دلِ تو و بندهگانت و قومت ميفرستم تا که بداني که در تماميء زمين مثلِ مني نيست (۱۵) زيرا که حال دستِ خودرا بلند کرده ترا با قومت بصدمه ميزنم و از زمين منقطع خواهي شد (۱۶) و بتحقيق ترا بر پا نمودم تا آنکه قدرتِ خودرا بر تو ظاهر سازم و اسمم در تماميء عالم مشهور شود (۱۷) آيا تا حال بر قومِ من تکبّر نموده ايشانرا رها نخواهي داد (۱۸) اينک فردا در اين زمان تگرگِ بسيار شديديرا که مثل آن در مصر از روزِ بنيادش تا بحال عارض نشده ميبارانم (۱۹) پس حال بفرست و مواشيء خودرا و هر چه که در صحرا از آنِ تست جمع نما زيرا که بهر انسان و حيوان که در صحرا يافت شوند و بخانه جمع نشوند آن تگرگ بر آنها فرود خواهد آمد که هلاک شوند (۲۰) از بندهگانِ فرعون هر کسي که از خداوند ميترسيد بندهگان و مواشيشرا بخانها گريزانيد (۲۱) امّا هر کسي که دلِ خودرا بکلامِ خداوند نبست بندهگان و مواشيشرا در صحرا واگذاشت (۲۲) و خداوند بموسي گفت دستِ خودرا بسوي آسمان دراز کن تا آنکه در تماميء زمين مصر تگرگ بر انسان و حيوان و بر تماميء سبزههاي صحرا که در زمينِ مصر است فرود آيد (۲۳) و موسي عصاي خودرا بسوي آسمان بلند کرد و خداوند با رعد تگرگرا فرستاد که آتش بزمين فرود آمد و خداوند تگرگرا بزمينِ مصر بارانيد (۲۴) و تگرگ شد چناني که آتش در ميان تگرگ ملفوف بود بشدّت زياد که در تماميء زمينِ مصريان از زماني که امّتي شدند مثل آن نشده بود (۲۵) و تگرگ در تماميء زمينِ مصر هر چه که در صحرا بود از انسان و حيوان زد بلکه تگرگ تماميء سبزههاي صحرارا زد و هم تماميء درختانِ صحرارا شکست (۲۶) نهايت در زمينِ گوشن که بني اسرائيل در آن بودند تگرگ نبود * (۲۷) و فرعون

فرستاده موسيٰ و هارونرا خواند و ايشانرا گفت كه اين دفعه گناه كردم خداوند عادل است امّا من و قومم ظالم ايم (۲۸) خداوندرا استدعا نمائيد تا آنكه رعدِ خدائي و تگرگ نشود چونكه بس است كه شمارا رها ميدهم كه زياده نخواهيد ايستاد (۲۹) و موسيٰ ويرا گفت كه بمجردِ بيرون رفتنم از شهر دستهاي خودرا بجانبِ خداوند فرش خواهم كرد كه رعدها ساكت شده و تگرگ زياده نخاهد شد تا بداني كه زمين از آنِ خداوند است (۳۰) امّا ميدانم كه تو و بندهگانت هنوز از خداوند خدا نخواهيد ترسيد (۳۱) و كتان وجو زده شدند زيرا كه جوخوشه دار و كتان تخم دار بود (۳۲) امّا گندم وگندمِ سياه چونكه نشو و نما نكرده بودند زده نشدند *۔(۳۳) پس موسيٰ از نزد فرعون از شهر بيرون رفته دستهاي خودرا پيشِ خداوند فرش كرد و رعد و تگرگ موقوف شد و باران بزمين ريخته نشد (۳۴) وهنگامِ ديدنِ فرعون كه باران و تگرگ و رعد موقوف شد ديگر گناه ورزيد ودلِ خودرا سخت گردانيد او و بندهگانش (۳۵) و دلِ فرعون سخت شد كه بني اسرائيل را رها نداد بنحوي كه خداوند بواسطهٔ موسيٰ فرموده بود *

(فصلِ دهم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) و خداوند بموسيٰ گفت كه نزدِ فرعون برو زيرا كه دلِ اوودلِ بندهگانشرا بسختي واگذاشتم تا آنكه اين آياترا از جانبِ خود در حضورش بگذارم (۲) و بقصدِ اينكه آنچه كه در مصر بجا آوردم و آياتمرا كه در ميانِ ايشان بظهور آوردم بگوشِ پسرت و پسرِ پسرت برساني تا كه بدانيد كه خداوند منم * (۳) وموسيٰ و هارون نزدِ فرعون آمده ويرا گفتند كه خداوند خداي عبريان چنين ميفرمايد كه از تواضع نمودن در حضورِ من تا بكي امتناع خواهي كرد قوممرا رها ده تا آنكه مرا عبادت نمايند (۴) امّا اگر از رها دادنِ قومِ من ابا نمائي اينك فردا ملخرا بحدودت مي آورم (۵) و روي زمينرا مستور خواهند كرد بنوعي كه ديدنِ زمين ممتنع خواهد شد و بقيهٔ كه براي شما از تگرگ باقي مانده است خواهند خورد و هر درختي كه از براي شما در

صحرا مي رويد خواهند خورد (۶) وخانهٔ تو وخانهاي كلّ بندهگانِ تو وخانهاي تمامئ مصريان‌را بنهجي كه پدرانِ تو و پدرانِ پدرانِ تو از روزِ بودنِ ايشان در اين زمين تا امروز نديدند پُر خواهند كرد پس برگرديده از حضورِ فرعون بيرون آمد * (۷) و بندهگانِ فرعون ويرا گفتند كه بجهتِ ما اين مرد تا بكي بمنزلهٔ دام خواهد بود اين مردمان‌را رها ده تا خداوند خداي خودرا عبادت نمايند آيا تا بحال نميداني كه مصر برباد رفت (۸) پس موسيٰ و هارون بفرعون برگردانيده شدند كه بايشان گفت كه روانه شده خداوند خداي خودتان‌را عبادت نمائيد امّا رونده‌گان كيان وكدامند (۹) و موسيٰ گفت كه با جوانان وپيرانِ خودمان ميرويم با پسران و دخترانِ خود و باگوسفندان و گاوانِ خود ميرويم زيرا كه مارا عيدي با خداوند است (۱۰) و او بايشان گفت [اگر] چنين است خداوند با شما باشد كه من شمارا و بچگانِ شمارا رها دهم متوجه شويد زيرا كه بدي در پيشِ روي شماست (۱۱) چنين نميشود حال شما كه مردان هستيد روانه شده خداوندرا عبادت نمائيد چونكه شما همين‌را طلب نموديد و ايشان‌را از حضورِ فرعون راندند * (۱۲) و خداوند بموسيٰ گفت كه بخصوصِ ملخ دستِ خودرا بزمينِ مصر بلند كن تا آنكه بزمينِ مصر برآمده تمامئ سبزه‌هاي زمين‌را هرچه كه تگرگ وا گذاشته است بخورند (۱۳) و موسيٰ عصاي خودرا بزمينِ مصر بلند كرد و خداوند تمامئ آن روز و تمامئ آنشب بادِ شرقي‌را بزمين وزانيد و هنگامِ طلوعِ صبح آن بادِ شرقي ملخ‌را آورد (۱۴) و ملخ بر تمامئ زمينِ مصر برآمدند و در تمامئ حدودِ مصر نزول نمود يعني گروهِ بيشماري كه قبل از آنها مثلِ آن چنين ملخ نبود و بعد از آنها چنين نخواهد شد (۱۵) و آنها روي تمامئ زمين‌را مستور كردند بحدّي كه زمين تاريك شد و تمامئ سبزه‌هاي زمين و تمامئ ميوهٔ درختهائي كه تگرگ وا گذاشته بود خوردند كه در تمامئ زمينِ مصر در درختها و سبزه‌هاي صحرائي هيچ سبزي باقي نماند * (۱۶) آنگاه فرعون بسرعت موسيٰ و هارون‌را خوانده

گفت بخداوند خداي شما و بشما گناه ورزیدم (۱۷) پس حال تمنّا اینکه همین نوبت گناهِ مرا عفو نمائید و بخداوند خداي خودتان استدعا نمائید که این مرگرا از من دور نماید وبس (۱۸) و او دیگر از پیشِ فرعون بیرون آمد وخداوندرا استدعا نمود (۱۹) و خداوند بادِ غربيء بسیار شدیدیرا برگردانید که ملخهارا برداشته آنهارا بدریاي احمر ریخت که در تماميء حدودِ مصر هیچ ملخي نماند (۲۰) و خداوند دلِ فرعونرا بسختي واگذاشت که بني اسرائیلرا رها نداد * (۲۱) و خداوند بموسي گفت که دستترا به آسمان بلند نما تا آنکه تاریکي بر زمینِ مصر بشود بلکه تاریکيء لمس شدني (۲۲) و موسي دستِ خودرا بسوي آسمان بلند کرد و در تماميء زمینِ مصر تاریکيء غلیظي تا سه روز شد (۲۳) و یکدیگررا نمیدیدند و هیچ کس تا سه روز از جاي خودش بر نمیخاست امّا تماميء بني اسرائیلرا در مسکنهایشان نور بود * (۲۴) و فرعون موسيرا خوانده گفت که روانه شده خداوندرا عبادت نمائید همین گلّهاي شما و گاوانِ شما بماند و اطفالِ شما نیز با شما بروند (۲۵) و موسي گفت که ذبایح و قربانیهاي سوختنيرا باید بدستِ ما بدهي که با خداوند خداي خود تقریب نمائیم (۲۶) وهم چندین مواشيء ما با ما خواهند آمد که یک سمّي باقي نخواهد ماند زیرا که از آنها براي عبادتِ خداوند خداي ما باید بگیریم و ما تا رفتنِ ما بآنجا نمیدانیم که خداوندرا بچه چیز عبادت خواهیم نمود * (۲۷) و خداوند دلِ فرعونرا بسختي واگذاشت که ایشانرا رها دادن نخواست (۲۸) و فرعون باو گفت که از نزدِ من برو با حذر باش که بارِ دیگر روي مرا نه بیني زیرا که روزِ دیدنت روي مرا باید بمیري (۲۹) و موسي گفت درست گفتي رویترا بارِ دیگر نخواهم دید *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر ده آیه)

(۱) و خداوند بموسي گفته بود که یک صدمهٔ دیگر بفرعون و بر مصر خواهم رسانید بعد از آن شمارا از اینجا رها خواهد داد و هنگامي که شمارا رها میدهد البتّه

شمارا از اینجا بالکلّیه خواهد راند (۲) حال بگوشِ قوم بگو که هر مرد از همسایه‌اَش و هر زن از همسایه‌اَش نقره آلات و طلا آلات‌را بخواهند (۳) و خداوند قوم‌را در نظرِ مِصریان عنایت داد و هم موسیٰ در زمینِ مِصر در نظرِ بنده‌گانِ فرعون و در نظرِ قوم بسیار مردِ بزرگی بود (۴) و موسیٰ گفت خداوند چنین میفرماید که بوقتِ نیم شب من بمیانِ مِصر خواهم بر آمد (۵) و در زمینِ مِصر هر اوّل زادهٔ از نخست زادهٔ فرعون که بر تخت مینشیند تا به نخست زادهٔ کنیزکی که بر پشتِ دست آس باشد با تمامیٔ نخست زاده‌گانِ بهایم خواهند مرد (۶) و در تمامیٔ زمینِ مِصر فریادِ عظیمی میشود که مثلِ آن نشده و مانندِ آن دیگر نخواهد شد (۷) امّا بهیچ یک از بنی اِسرائیل از انسان تا حیوان سگی زبانَش‌را حرکت نخواهد داد تا بدانید که خداوند در میانِ مِصریان و اِسرائیلیان فرق گذاشته است (۸) و این همهٔ بنده‌گانَت بنزدِ من فرود آمده مرا تعظیم خواهند نمود و خواهند گفت که تو و تمامیٔ قومی که بتو تابع اند بیرون روید آنگاه بیرون خواهم رفت پس [موسیٰ] از نزدِ فرعون با شدتِ غضب بیرون آمد * (۹) و خداوند بموسیٰ گفت که فرعون بشما گوش نخواهد داد تا آنکه عجایباتِ من در زمینِ مِصر زیاد شود (۱۰) و موسیٰ و هارون این همه معجزات‌را در نظرِ فرعون بجا آوردند امّا خداوند دلِ فرعون‌را بسختی واگذاشت که بنی اِسرائیل‌را از ولایتِ خود رها نداد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ و هارون در زمینِ مِصر متکلّم شده گفت (۲) که این ماه بجهةِ شما سرِ ماهها خواهد بود بلکه بجهةِ شما از ماههای سال این ابتدا خواهد بود (۳) و تمامیٔ جماعتِ اِسرائیل بدین مضمون بگوئید که بروزِ دهمِ این ماه هر کس موافقِ خاندانِ آبایش از برای خود برّهٔ بگیرد یک برّه برای هر خانه (۴) امّا اگر خاندانی بخصوصِ خوردنِ برّه کمی نماید آنگاه او و همسایهٔ خود که بخانه‌اَش اقرب است موافقِ شمارهٔ نفوس بگیرد هر کس موافقِ

خوردنش برای برّه حساب خواهد کرد (۵) برّهٔ شما بی عیبِ ذکورِ یکساله باشد از گوسفندان و یا از بزان بگیرید (۶) و نزد شما تا روزِ چهار دهم آنماه محفوظ باشد و آنرا تمامیٔ جماعتِ جمهورِ اِسرائیل در میانِ عصرین بکشند (۷) و از خون گرفته بدو باهو و سرِ درِ خانهٔ که اورا در آنجا خواهند خورد بزنند (۸) و در همان شب گوشتِ بریان شدهٔ بآتش و نانِ فطیری خواهند خورد و با سبزیهای تلخ بخورند (۹) از آن هیچ خام و با آب جوشیده نخورید امّا بآتش بریان کرده با کلّه و پاچهاش و آنچه که در جوفِ شکمست بخورید (۱۰) و از آن تا بصبح وا نگذارید و [اگر] از آن چیزی تا بصبح وا گذاشته شود بآتش بسوزانید (۱۱) و آنرا چنین خواهید خورد با کمر بسته و نعلین بر پا و چوب دستی در دستِ شما و آنرا بتعجیل بخورید چونکه فصح خداوند است (۱۲) و در آن شب از زمینِ مصر میگذرم و تمامیٔ نخست زادههای زمینِ مصررا از انسان تا بحیوان می زنم و هم بر تمامیٔ خدایانِ مصر منکه خداوندم اجرای حکم خواهم نمود (۱۳) و از برای شما خون بمنزلهٔ آیتی خواهد بود درخانههائی که در آنها میباشید و هنگامِ دیدنم خونرا از شما خواهم گذشت و وقتی که ولایتِ مصررا می زنم بلای مهلك بر شما نخواهد بود (۱۴) و آنروز برای شما تذکرهٔ خواهد بود و آنرا برای خداوند عیدی نگاه خواهید داشت و آنرا بقانونِ ابدی در قرنهای شما عید نگاه دارید * (۱۵) مدّتِ هفت روز نانِ فطیری خواهید خورد یعنی روزِ اوّل از خانهای خود خمیررا بیرون نمائید زیرا هر کسی که از روزِ اوّل تا بروزِ هفتمین نانِ خمیری بخورد آن کس از اِسرائیل منقطع خواهد شد (۱۶) و در روزِ اوّل مجمعِ مقدّس و در روزِ هفتمین مجمعِ مقدّس برای شما باشد در آن روزها هیچ کار کرده نشود جز آنکه هر کس بخورد این در میانِ شما جائز است وبس (۱۷) و عیدِ فطیررا نگاه دارید زیرا که در خودِ آن روز عساکرِ شمارا از ولایتِ مصر بیرون آوردم بنابراین همان روزرا در قرنهای خودتان بقانونِ ابدی نگاه دارید (۱۸) در روزِ چهاردهمِ ماهِ

اوّل وقتِ شام تا روزِ بیست و یکمِ ماه وقتِ شام نانِ فطیری‌را بخورید (۱۹) هفت روز در خانهای شما خمیر یافت نشود زیرا هر کسی که خمیری‌را بخورد آن کس از جماعتِ اسرائیل خواه غریب و خواه اهلِ ولایت منقطع خواهد شد (۲۰) هیچ خمیری‌را نخورید در تمامیءِ مسکنهای خود فطیری بخورید * (۲۱) پس موسی تمامیءِ مشایخِ اسرائیل‌را طلبیده ایشان‌را گفت برّه‌را بحسبِ خاندانهای خود امتیاز کرده بجهتِ خود بگیرید و فصح‌را ذبح نمائید (۲۲) و دستهءِ زوفارا بگیرید و در خونی که در طشت باشد فرو برید و سرِ درّ و دو باهورا از خونی که در طشت است بزنید و از شما هیچ کس از درِخانهءِ خود تا صباحدم بیرون نرود (۲۳) زیرا که خداوند بجهتِ زدنِ مصریان عبور خواهد نمود و هنگامی که خون‌را بر سرِ درّ و دو باهو به بیند خداوند از آن درّ خواهد گذشت و بخراب کننده اختیارِ در آمدن بخانهءِ شما بقصدِ زدن نخواهد داد (۲۴) و این کاررا بقانونِ ابدی برای خود و برای پسرانِ خود نگاه دارید (۲۵) و مقرّر است هنگامِ آمدنِ شما بزمینی که خداوند بطوری که وعده کرده است بشما بدهد این عبادت‌را مرعی دارید (۲۶) و واقع شود هنگامی که پسرانِ شما بشما بگویند که مراد از این عبادتِ شما چیست (۲۷) اینکه بگوئید این قربانیءِ فصحِ خداوند است که در مصر از خانهای بنی اسرائیل گذشت وقتی که مصریان‌را زد و خانهای مارا خلاص نمود پس قوم رکوع نموده سجده کردند (۲۸) و بنی اسرائیل روانه شده بفعل آوردند بنحوی که خداوند بموسی و هارون فرموده بود چنان بجا آوردند * (۲۹) و واقع شد وقتِ نیم شب که خداوند تمامیءِ اوّل زاده‌های زمینِ مصررا از اوّل زادهءِ فرعون که بر تختش مینشست تا اوّل زادهءِ اسیرِ سیاه چال و هر اوّل زادهءِ بهایم‌را زد (۳۰) و همان شب فرعون و تمامیءِ بنده‌گانش و تمامیءِ مصریان برخاستند و فریادِ عظیمی در مصر پیدا شد زیرا که خانهءِ که میّتی در آن نبود وجود نداشت * (۳۱) و موسی و هارون‌را وقتِ شب طلب داشته گفت که

برخيزيد از ميانِ قومِ من بيرون رويد هم شما وهم بني اِسْرائِيْلْ و روانه شده خداوندرا چنانكه گفته ايد عبادت نمائيد (۳۲) هم گلّهها و هم رمههاي خودرا بطوري كه گفتيد بگيريد و برويد و مرا نيز دعاي خير نمائيد * (۳۳) و مِصْرِيانْ قوم را ابرام نموده ايشان‌را بتعجيل از ولايت رها كردند زيرا كه گفتند همهٔ ماها ميميريم (۳۴) و قوم آردِ سرشته را پيش از آنكه خمير مايه شود برداشتند و بر لگنها در جامهها بدوشِ ايشان بسته شد (۳۵) وبني اِسْرائِيْلْ بنوعي كه مُوسِيْ فرموده بود نقره آلات وطلا آلات و لباسهارا از مِصْرِيانْ خواستند (۳۶) و خداوند در نظرِ مِصْرِيانْ بقوم عنايت داد كه بايشان خواسته شدههارا دادند و مِصْرِيانْ‌را غارت كردند * (۳۷) بعد از آن بني اِسْرائِيْلْ از رَعْمِسِيْسْ بسُكُوثْ كوچيدند بقدر ششصد هزار مردِ پياده سواي اطفال (۳۸) و نيز گروهِ ممزوجِ بهم با گلّهها و رمهها مواشئِ بسيار سنگيني بهمراهِ ايشان بر آمدند (۳۹) و از آردِ سرشتهٔ كه از مِصْرْ بيرون آوردند گردههاي فطيري پختند زيرا كه خمير مايه نشده بود چونكه از مِصْرْ رانده شدند تأخير نتوانستند نمود و نيز آزوقهٔ راه‌را بجهةِ خود مهيّا نساخته بودند * (۴۰) امّا بودنِ بني اِسْرائِيْلْ كه در مِصْرْ ساكن بودند مدّتِ چهارصد و سي سال بود (۴۱) وواقع شد بعد از انقضاي چهارصد وسي سال بلكه در خودِ آنروز واقع شد كه تمامئِ لشكرهاي خداوند از زمينِ مِصْرْ بيرون آمدند * (۴۲) اين همين شبِ واجبُ الرِّعايَة براي خداوند است كه ايشان‌را از ولايتِ مِصْرْ اخراج نمود اين همين شبِ خداوند است كه از تمامئِ بني اِسْرائِيْلْ در قرنهاي ايشان واجبُ الرِّعايَة است * (۴۳) و خداوند بمُوسِيْ وهارُونْ گفت كه قانونِ فصح اينست كه هيچ بيگانهٔ از آن نخورد (۴۴) امّا هربندهٔ زرخريدي كه آقايش اورا ختنه نموده باشد از آن ميتواند بخورد (۴۵) بيگانه ومزدور از آن نخورد (۴۶) در يك خانه خورده شود از آن گوشت چيزي از خانه بيرون مبر و از او استخواني‌را مشكنيد (۴۷) تمامئِ جماعتِ اِسْرائِيْلْ آنرا عمل نمايند (۴۸) و اگر بيگانهٔ كه نزدِ تو اقامت ورزد بخواهد

که فصح خداوندرا نگاه دارد تمام ذکورآنش باید ختنه شوند بعد از آن نزدیک آمده عمل نماید چونکه مثلِ متوطن است امّا هر که غیرِ مختون است از آن نباید بخورد (۴۹) از براي متوّطن و از براي غريبي که در ميانِ شما بسر مي برد شریعت یکیست (۵۰) و تماميء بني اِسرائيل عمل نمودند بنوعي که خداوند موسيٰ و هارونرا امر فرموده بود چنين کردند * (۵۱) و در خودِ آنروز واقع شد که خداوند بني اِسرائيلرا موافقِ لشکرهاي ايشان از زمينِ مصر بيرون آورد *

(فصلِ سيزدهم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) و خداوند بموسيٰ بدين مضمون گفت (۲) که تماميء اوّل زادهگانرا ازبرايم تقديس نما و هر کشايندهء رحم در ميانِ بني اِسرائيل اگر انسان و اگر حيوان باشد از منست * (۳) و موسيٰ بقوم گفت اين روزي که از مصر از خانهء بندهگي بيرون آمدهايد بخواطر داريد زيرا که خداوند شمارا از اينجا بدستِ قوي بيرون آورده است پس نانِ خميري خورده نشود (۴) امروز شما در ماهِ آبيب بيرون آمده ايد (۵) و مقرّر است هنگامي که خداوند ترا بزمينِ کنعنيان و حتّيان و اموريان و حوّيان و يبوسيان که به آبايت سوگند خورد که بتو بدهد بزميني که شير و عسل در آن جاري است بياورد آنگاه اين عبادترا در اين ماه بجا خواهي آورد (۶) هفت روز نانِ فطيري خواهي خورد و در روزِ هفتمين از براي خداوند عيدي خواهد بود (۷) هفت روز نانِ فطيري خورده خواهد شد و نانِ خميري در پيشت ديده نخواهد شد ونزدِ تو در تماميء حدودت خمير مايه پيدا نشود (۸) و در آن روز به پسرانت بيان کرده بگوي سببِ اين کار آن [عمليست] که خداوند وقتي که از مصر بيرون آمدم بمن بجا آورد (۹) و بتو بر دستت علامت و در ميانِ چشمانت تذکره باشد تا آنکه شريعتِ خداوند در دهانت باشد زيرا که خداوند ترا بدستِ قوي از مصر بيرون آورده است (۱۰) و اين قانونرا در موسمش هر ساله نگاه

بدار * (۱۱) و واقع شود هنگامي که خداوند بطوري که بتو و به آبایت سوگند خورده بود ترا بزمینِ کَنعَنیانْ بیآورد و آن‌را بتو بدهد (۱۲) آنگاه هر کشایندهٔ رَحِمْ‌را موقوفِ خداوند کن و هم چنین هر نطفهٔ حیواني که از تست و کشایندهٔ رَحِمْ است هر نرینه‌اَش مخصوصِ خداوند است (۱۳) و هر اوّل زادهٔ حماررا ببرّه فدیه بده و اگر فدیه ندهي گَردنَش‌را بشکن و ازمیانِ فرزندانَت هر اوّل زادهٔ انسان‌را فدیه بده * (۱۴) و واقع شود هنگامي که من بعد پسرِ تو ترا پرسیده بگوید که این چیست باو بگو که خداوند مارا بدستِ قوي از مِصر از خانهٔ بندگي بیرون آورد (۱۵) و واقع شد وقتي که فرعون از رِها دادنِ ما دل سختي نمود که خداوند تمامیٔ اوّل زادگانِ زمینِ مِصْررا از اوّل زادهٔ انسان تا اوّل زادهٔ حیوان کُشت بنابراین من هر کشایندهٔ رَحِمْ نرینه‌را بخداوند ذبح مینمایم و هر اوّل زادگانِ پسرانم‌را فدیه میدهم (۱۶) و بر دستَت بمنزلهٔ علامت و در میانِ چشمانَت حِرزي باشد زیرا که خداوند مارا بدستِ قوي از مِصر بیرون آورد * (۱۷) و واقع شد هنگامي که فرعون قوم‌را رِها کرد که خدا ایشان‌را از راهِ زمینِ فِلِسطیانْ رهبري نکرد با وجودي که آن نزدیک تر بود چونکه خدا گفت مبادا که قوم حین دیدنِ جنگ پشیمان شده بمِصر برگردند (۱۸) امّا خدا قوم‌را از راهِ بیابانِ دریاي سُرخ گردش میداد و بني اِسرائیلْ مسلّح شده از زمینِ مِصر بیرون آمدند (۱۹) و موسيٰ استخوانهاي یوسف‌را بهمراهِ خود برداشت زیرا که ببني اِسرائیلْ سوگندِ محکمي داده گفت که البتّه خدا شمارا التفات خواهد نمود و شما استخوانهایَم‌را از اینجا بهمراهِ خودتان بر خواهید آورد * (۲۰) و از سُکّوتْ کوچیده در اِیْثام بکنارِ بیابان اُردو زدند (۲۱) و خداوند پیشاپیشِ ایشان وقتِ روز در ستونِ ابر تا آنکه ایشان‌را رهبري نماید و وقتِ شب در ستونِ آتش تا آنکه ایشان‌را منوّر سازد میرفت تا که روز و شب راهي باشند (۲۲) ستونِ ابر وقتِ روز و ستونِ آتش‌را وقتِ شب از حضورِ قوم بر نداشت *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و خداوند بموسي چنین گفت (۲) که به بني اسرائیل بگو که برگردیده در برابرِ پیهاحیروث درمیانهٔ مکدول و دریا اردو زنند یعني دربرابرِ بعلِ صفون بکنارِ دریا اردو زنید (۳) زیرا که فرعون در حقِ بني اسرائیل خواهد گفت که ایشان در آن زمین گرفتارند و بیابان ایشان را محصور کرده است (۴) و دلِ فرعون را بسختي وا ميگذارم که ایشان را تعاقب خواهد نمود و در فرعون و تمامئ لشکرش جلالِ خودرا نمایان خواهم کرد تا مصریان بدانند که خداوند منم پس چنین کردند * (۵) و بملکِ مصر گفته شد که قوم فرار کردند پس دلِ فرعون و هم بنده‌گانش در حقِ قوم منقلب شده گفتند این چه کار است که کردیم چونکه اسرائیل را از بنده‌گئ خود رها دادیم (۶) و [فرعون] عرادهٔ خودرا بست و قوم خودرا بهمراهِ خود بر داشت (۷) و ششصد عرادهٔ برگزیده‌را با تمامئ عراده‌هاي مصر گرفت که برهر یک از آنها سرداري بود (۸) و خداوند دلِ فرعون ملکِ مصررا بسختي وا گذاشت که بني اسرائیل را تعاقب نمود و بني اسرائیل بدستِ بلند بیرون رفتند (۹) و مصریان یعني همگئ اسبها و عراده هاي فرعون با سواران و لشکریانش ایشان را تعاقب نموده بایشان در حالتي که در اردو بکنار دریا در قربِ پیهاحیروث در برابرِ بعلِ‌صفون بودند رسیدند * (۱۰) و هنگامي که فرعون نزدیک میشد بني اسرائیل چشمهاي خودرا بر داشتند و اینک مصریان در عقبِ ایشان راهي بودند که بسیار ترسیدند و بني اسرائیل بخداوند فریاد کردند (۱۱) و بموسي گفتند آیا از اینست که در مصر قبرهائي نبود که مارا گرفتي که در بیابان بمیریم این چه کار است که کردي براي ما چونکه مارا از مصر بیرون آوردهٔ (۱۲) آیا سخني که در مصر بتو گفتم همین نبود آن سخن که مارا وا گذار تا آنکه مصریان را خدمت نمائیم زیرا که بنده‌گئ مصریان را نمودن بجهتِ ما از مردنِ در بیابانِ بهتر است * (۱۳) و موسي بقوم گفت که مترسید بایستید

ونجاتي كه امروز خداوند بشما خواهد نمود به بينيد زيرا كه مصريان را در حالتي كه امروز ايشان‌را مي‌بينيد بارِ ديگر تا اَبَدُ الآباد نخواهيد ديد (۱۴) خداوند از براي شما جنگ خواهد نمود و شما خاموش بمانيد * (۱۵) و خداوند بموسي گفت چرا بمن استغاثه مينمائي ببني اسرائيل بگو كه بكوچند (۱۶) و تو عصاي خودرا بلند نموده دستترا بدريا دراز كن و آن‌را شق نما تا آنكه بني اسرائيل از ميانِ دريا بخشكي روانه شوند (۱۷) اينك من دلِ مصريان‌را بسختي وا ميگذارم تا ايشان‌را تعاقب نمايند و من جلالِ خودرا در فرعون و در تماميءِ لشكريانِ او و عرّاده‌ها و سوارانش ظاهر خواهم نمود (۱۸) و هنگامي كه جلالِ خودرا در فرعون و عرّاده‌هايش و سوارانش ظاهر ميسازم مصريان خواهند دانست كه خداوندكار منم (۱۹) آنگه فرشتهءِ خدا كه پيشِ اردوي اسرائيل ميرفت برگشته از عقبِ ايشان روانه شد و همچنين ستونِ ابر كه پيشِ روي ايشان بود در عقبِ ايشان ايستاد (۲۰) و بميانِ اردوي مصريان و اردوي اسرائيليان آمده و از براي آنها ابر و تاريكي و از براي اينها روشنائي در شب بود كه تماميءِ شب بهم برنخوردند * (۲۱) و موسي دستِ خودرا بردريا دراز كرد و خداوند تماميءِ شب به تند بادِ شرقي دريارا برگردانيد و دريارا خشكي نموده آبها شق شدند (۲۲) و بني اسرائيل بخشكي بميانِ دريا بر آمده آبها براست وچپ بجهةِ ايشان ديوار بود * (۲۳) و مصريان يعني تماميءِ اسبهاي فرعون با عرّاده‌ها و سوارانش ايشان‌را تعاقب نموده بميانِ دريا در آمدند (۲۴) و در پاس سحري واقع شد كه خداوند از ستونِ آتش و ابر به اردوي مصريان نگريسته اردوي مصريان‌را مضطرب گردانيد (۲۵) چرخهاي عرّاده‌هاي ايشان‌را جدا كرده كه بدشواري آنهارا ميراندند و مصريان گفتند كه از حضورِ اسرائيليان بگريزيم زيرا كه خداوند بجهةِ ايشان با مصريان جنگ مينمايد (۲۶) و خداوند بموسي گفت كه دستت‌را بر دريا دراز كن تا آبها بر مصريان بر عرّاده‌ها و بر سوارانِ ايشان برگردند (۲۷) و موسي دستِ خودرا بر دريا دراز كرد و در

طلوع صبح دریا بقوّتِ اصلیء خود برگشت و مِصْریانْ در مقابلَش فرار کردند
و خداوند مِصْریانْرا در میانِ دریا واژگون ساخت (۲۸) و آبها برگشته عرّادهها
و سواران و تمامیء لشکریانِ فرعونْرا که در پَیْء ایشان بدریا آمدند فرو
پوشید که از ایشان احدي باقي نماند (۲۹) امّا بني اِسْرائیلْ در میانِ دریا
بخشکي میرفتند و آبها بجهةِ ایشان براست وچپ دیوار شد (۳۰) و در آن روز
خداوند اِسْرائیلیانْرا از دستِ مِصْریانْ خلاص کرد و اِسْرائیلیانْ مِصْریانْرا
دیدند که در کنارِ دریا مردهاند (۳۱) و اِسْرائیلیانْ آیتِ عظیمي که خداوند
بر مِصْریانْ کرد دیدند و قوم از خداوند ترسیده برخداوند و بندهاَش مُوسيٰ
ایمان آوردند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آنگاه مُوسيٰ و بني اِسْرائیلْ این سرود را بخداوند سرائیده گفتند * که بخداوند
سرود خواهم نمود زیرا بجلالِ عظیم متجلّي شده است اسب و سوارش را بدریا
انداخته است (۲) خداوند عزّت و سرودِ من است و باعثِ نجاتِ من گردیده
این خداي من است که اورا تمجید خواهم نمود خداي پدرِ من که اورا
تعظیم مینمایم (۳) خداوند شخصِ جنگي است واسمش یهُوَاهْ است (۴) عرّادههاي
فرعونْ و لشکریانَش را بدریا انداخته است که سردارهاي برگزیدهاَش بدریاي
اَحمَر غرق شدند (۵) لجّهها ایشان را پوشید مثلِ سنگ بعُمقِ دریا فرو رفتند
(۶) اي خداوند دستِ راستَت در قوّت بزرگوار است دستِ راستَت اي
خداوند دشمن را پخش کرد (۷) و در کثرتِ جلالتِ خود اعدایَت را واژگون
ساختي غضبِ خودرا فرستادي که ایشان را چون کاهبُن خورد (۸) و از نسیم
بینيء تو آبها فراهم گردید آبهاي جاري مثلِ تَل ایستادند لجّهها در میانِ
دریا منعقد شدند (۹) دشمن گفت که تعاقب نموده خواهم رسید و غارت را
تقسیم نموده جانَم از آنها سیر میشود شمشیرِ خودرا میکَشَم دستِ من
ایشان را استیصال خواهد نمود (۱۰) نفخهء خودرا وزانیدي دریا ایشان را پوشید

در میانِ آبهاي شدید مثلِ سرب فرو رفتند (۱۱) اي خداوند در میانِ خدایان مثلِ تو کیست که در قدوسي ذوالجلال و در اوصاف مهیب شده عجایباترا بجا مي آوري (۱۲) دستِ راستِ خودرا دراز کردي که زمین ایشانرا بلعید (۱۳) در رحمتِ خود قومي را که فدا کردي رهبري نمودي در قدرتِ خود ایشانرا بمقامِ قدسِ خود راهبري نمودي (۱۴) قومها شنیده خواهند ترسید خوف برساکنانِ فلسطین غلبه خواهد نمود (۱۵) پس سرورانِ ادوم پریشان خواهند شد لرزه پهلوانانِ موآبرا خواهد گرفت تماميء ساکنانِ کنعن گداخته میشوند (۱۶) خوف و هراس بر ایشان بیفتد از عظمتِ بازویت مثلِ سنگ ساکت میشوند تا آنکه قوم تو اي خداوند بگذرند تا بوقتي که قومي که تحصیل نمودي گذرنمایند (۱۷) ایشانرا آورده بکوهِ میراثِ خود بمکاني که تو اي خداوند براي سکونتِ خود ساختي و در مقامِ مقدسي که بدستهایت اي خداوند آماده ساختي غرس خواهي نمود (۱۸) خداوند تا ابدالاباد سلطنت خواهد نمود * (۱۹) زیرا که اسبهاي فرعون با عرادهها و سوارانش بدریا در آمدند و خداوند آبهاي دریارا بر ایشان برگردانید درحالتي که اسرائیلیان در میانِ دریا بخشکي میرفتند * (۲۰) و مریامِ نبیه خواهرِ هارون بدستش دف گرفت و تماميء زنان در عقبش با دفها هروله کنان بیرون رفتند (۲۱) و مریام ایشانرا جواب گفت که * بخداوند بسرائید زیرا که با کمالِ جلال متجلي است اسب و سوارشرا بدریا انداخت * (۲۲) پس موسي اسرائیلیانرا از درياي احمر کوچانید و به بیابانِ شور رفتند و سه روز در بیابان راهي شده آب نیافتند (۲۳) و بماراه آمدند و از آب ماراه نتوانستند نوشید چونکه تلخ بود بنابراین آن موضع بماراه نامیده شد (۲۴) و قوم بموسي شکایت کرده گفتند چه خواهیم نوشید (۲۵) و او بخداوند استغاثه نمود و خداوند باو درختيرا نمود و آن درخترا بآب انداخت که آب شرین شده در آنجا بجههٔ ایشان قانون و حکم داد وایشانرا در آنجا امتحان نمود (۲۶) و گفت اگر بتحقیق قولِ خداوند خداي

خودرا استماع نمائي و آنچه که در نظرش راست است بجا آورده گوش به احکامش بدهي و تمامیء فرایضش را نگاه داري هيچ يك از اين بلايا كه بمصريان فرستادم برتو نخواهم رسانيد چونكه خداوند شفا دهندهء تو منم * (۲۷) بعد از آن به ایلم آمدند و در آنجا دوازده چشمهء آب و هفتاد درخت خرما بود و در آنجا به پهلوي آب اردو زدند *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) پس از ایلم کوچیده تمامیء جماعتِ بني اسرائيل به بيابانِ سين كه ميانِ ايلم و سيني است در روزِ پانزدهمِ ماه دويمِ بيرون آمدنِ ايشان از مصر آمدند (۲) و تمامیء جماعتِ بني اسرائيل بموسي و هارون در بيابان شكايت كردند (۳) و بني اسرائيل بايشان گفتند اي كاشكي بدستِ خداوند در ولايتِ مصر ميمرديم در حيني كه به پهلوي ديكهاي گوشت مينشستيم و نانرا بسيري ميخورديم چونكه مارا باين بيابان آورديد تا آنكه همگیء اين جماعترا بگرسنگي بكشيد * (۴) و خداوند بموسي گفت كه اينك من بشما نان از آسمان خواهم بارانيد و قوم بيرون رفته كفايتِ هر روز در روزش بر خواهند چيد تا آنكه ايشانرا تجربه نمايم كه آيا بر شريعتِ من رفتار خواهند نمود يا نه (۵) و مقرر است كه در روزِ ششم آنچه كه بيآورند حاضر كنند و دو مقابلهء آنچه كه روز بروز برچينند خواهد بود * (۶) پس موسي و هارون بتماميء بني اسرائيل گفتند كه وقتِ شام خواهيد دانست كه خداوند بيرون آورندهء شما از زمينِ مصر بود (۷) و صبحدم جلالِ خداوندرا خواهيد ديد از اينكه خداوند شكايتي كه باو نموديد شنيده است و ما كيستيم كه از ما شكايت كنيد (۸) و هم موسي گفت اينرا خواهيد دانست هنگامي كه خداوند در شام گوشتِ خوردني را بشما و در صبحدم نان تا بسيري ميدهد چونكه گلههائي كه بخداوند كرده ايد شنيده است و ما كيستيم و بر ما گلههاي شما نيست مگر بخداوند (۹) و موسي بهارون گفت كه بتمامیء جماعتِ

بني اِسْرائِيّل بگو که بحضورِ خداوند نزدیک شوید زیرا که گِلَه‌هاي شمارا شنیده است * (۱۰) و واقع شد هنگامي که هارُون بتمامي جماعتِ بني اِسْرائِيّل میگفت که بسوي بیابان نگریستند و اینک جلالِ خداوند در ابر نمایان شد (۱۱) و خداوند بموسي چنین گفت (۱۲) که گِلَه‌هاي بني اِسْرائِيّل را شنیدم بایشان بدین مضمون بگو که ما بَیْنِ عَصْرَیْن گوشت خواهید خورد و در صبحدم از نان سیر خواهید شد و خواهید دانست که خداوند خداي شما منم * (۱۳) پس واقع شد که در شام سَلْوي برآمده روي اردورا پوشید و در صبحدم ژاله در اطرافِ اردو نشست (۱۴) و هنگامِ متصاعد شدنِ ژالهٔ که نشسته بود اینک بروي دشت دانهٔ کوچکِ مُدوّري بقدرِ ژالهٔ بر زمین افتاده نمایان بود (۱۵) و بني اِسْرائِيّل دیدند و بیکدیگر گفتند که این مَن است زیرا که ندانستند که آن چیست و موسي بایشان گفت که ناني که خداوند بشما داده است بجهةِ خوردن همین است (۱۶) فرماني که خداوند امر نموده است اینست که از آن هر کس بقدرِ خوردنَش بگیرد یک عُومِر براي هر نفر موافقِ شمارهٔ نفوسِ خود بر چینید هر کس موافقِ تعدادِ چادرِ خود بگیرید (۱۷) و بني اِسْرائِيّل چنین کردند بعضي زیاد و بعضي کم برچیدند (۱۸) و هنگامي که بعُومِر پیموده بودند کسي که زیاد برچیده بود زیاد نداشت و کسي که کم برچیده بود نقصاني نداشت [بلکه] هر کس موافقِ خوردنَش برچید (۱۹) و موسي [بایشان] گفت که کسي تا صبح از آن چیزي وا نگذارد (۲۰) امّا بموسي گوش ندادند و بعضي تا بصبح از آن وا گذاشتند که کِرْمها برآورده گندیده شد و موسي بر ایشان خشمناک شد (۲۱) و صبح بصبح آن را هر کس بقدرِ خوراکِ خود برمیچید و حینِ گرم شدنِ آفتاب میگداخت (۲۲) و واقع شد بروزِ ششمین که نانِ مضاعف یعني دو عُومِر براي هر یکي بر میچیدند و تمامي سروَرانِ جماعت آمده بموسي حکایت کردند * (۲۳) و او بایشان گفت آنچه که خداوند فرموده بود همینست فردا آرامِ سبتِ مقدّسِ خداوند است آنچه که تختَني

است به پزید و آنچه که جوشانیدنی است بجوشانید و هرچه که زیاد است پیشِ خود نگاه داشته تا صبحدم محفوظ دارید (۲۴) پس آن‌را بطوری که موسی فرموده بود تا صبحدم گذاشتند و نه گندیده شد و نه کرمی در آن پیدا شد (۲۵) و موسی گفت امروز اینرا بخورید زیرا روزِ سبت خداوند است امروز آن‌را در صحرا پیدا نخواهید کرد (۲۶) تا شش روز برخواهید چید و روزِ هفتمین که روزِ سبت است در آن پیدا نخواهد شد (۲۷) و واقع شد که در روزِ هفتمین بعضی از قوم بیرون رفتند بجهةِ برچیدن امّا نیافتند (۲۸) و خداوند بموسی گفت که تا بکی از نگاه داشتنِ اوامر و شریعتم امتناع خواهید نمود (۲۹) به بینید از اینکه خداوند روزِ سبت‌را بجهةِ شما تعیین نموده است بنابراین در روزِ ششمین نانِ دو روزرا بشما می دهد هر کس در جایش بنشیند و در روزِ هفتمین هیچ کس از جایش بیرون نرود (۳۰) و قوم در روزِ هفتمین آرام گرفتند (۳۱) و خاندانِ اسرائیل اسمش‌را مَن گذاشتند که مانند تخمِ کشنیز سفید و طعمش مثلِ کلوچهٔ عسلی بود * (۳۲) و موسی گفت امری که خداوند فرموده بود اینست که از آن یک عومری جهةِ محفوظ ماندن در قرنهای خود پرکن تا آنکه نانی که در بیابان وقت بیرون آوردنم شمارا از زمینِ مصر خورانیدم به بینند (۳۳) و موسی بهارون گفت که ظرفی بگیر و از مَن به پریِ یک عومر نهاده آن‌را از برای نگاه داشتن در قرنهای شما در حضورِ خداوند بگذار (۳۴) و هارون بنهجی که خداوند بموسی فرموده بود آن‌را بجهةِ نگاه داشتن در حضورِ صندوقِ شهادت گذاشت (۳۵) و بنی اسرائیل مَن‌را چهل سال تا رسیدنِ ایشان بزمینِ معمور خوردند یعنی مَن‌را تا رسیدنِ ایشان بحدودِ ولایتِ کنعان خوردند (۳۶) و یک عومر ده‌یک از ایفاست *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و تمامیِ جماعتِ بنی اسرائیل از بیابانِ سین فرقه بفرقه موافقِ فرمانِ

خداوند کوچیدند و در رِفِیدِیم اُردو زدند و در آنجا آب نبود که قوم بنوشند (۲) و قوم بموسيٰ شکایت نموده گفتند که بما آب بدهید تا بنوشیم و موسيٰ بایشان گفت که با من چرا منازعه مینمائید و خداوندرا چرا امتحان مینمائید (۳) و در آنجا قوم تشنه شدند بعلّتِ [بنودنِ] آب و قوم با موسيٰ کَلَه کرده گفتند که این از چه رهگذر است که مارا از مِصر بیرون آوردي تا آنکه مارا و پسرانِ مارا و مَواشيء مارا به تشنگي بکُشي * (۴) و موسيٰ بخداوند استدعا نموده گفت که با این قوم چه خواهم کرد دیگر نزدیک است که مرا سنگسار نمایند (۵) و خداوند بموسيٰ گفت در پیشاپیشِ قوم بگذر و بعضي از مشایخ اِسرائیل را بهمراهت بگیر و عصائي که بآن نهررا زده بودي بدستت گرفته روانه شو (۶) اینک من در آنجا در برابرِ تو بکوهِ حُورِیب مي ایستم و صخرهرا بزن که آب از آن جاري خواهد شد تا قوم بنوشند و موسيٰ در حضورِ مشایخِ اِسرائیل چنین کرد (۷) و اسمِ آن مکان‌را مَسّاه و مِرِیباه نامید نظر به شکایتِ بني اِسرائیل و امتحان کردنِ خداوندرا چونکه گفتند که آیا خداوند در میانِ ما هست یا نه * (۸) پس عَمالِیق آمده با اِسرائیل در رِفِیدِیم جنگ نمودند (۹) و موسيٰ بیوشَع گفت که بجهتِ خودِ ما مردمان‌را برگزین و از براي جنگ نمودن با عَمالِیق بیرون رو که فردا من عصاي خدا در دستم بسرِ کوه خواهم ایستاد (۱۰) و یوشَع بطوري که موسيٰ اورا امر فرموده بود کرده با عَمالِیق جنگ مینمود و موسيٰ و هارون و حور بسرِ کوه بر آمدند (۱۱) و واقع شد هنگامي که موسيٰ دستِ خودرا بلند میکرد اِسرائیل غالب مي آمد و وقتي که دستِ خودرا فرود مي آورد عَمالِیق غالب مي آمدند (۱۲) وچونکه دستهاي موسيٰ سنگین شد سنگي را گرفته بزیرش گذاشتند که بر آن نشست و هارون و حور یکي از این طرف و یکي از آن طرف بدستهایش تکیه دادند که دستهایش تا فرو رفتنِ آفتاب بر قرار ماند (۱۳) و یوشَع عَمالِیق و قومِ اورا بدمِ شمشیر منهزم گردانید (۱۴) و خداوند بموسي فرمود که این‌را از راهِ تذکِرَه

بکتاب بنویس و بسمعِ یُوشَعَ برسان زیرا که البتّه ذکرِ عَمالیقرا از تحتِ آسمان محو میگردانم (۱۵) و مُوسیٰ مذبحیرا بنا کرد و اسمشرا یهوٰاه نِسّي نامید (۱۶) و گفت چونکه دستِ عَمالیق بر تختِ خداوند بلند شد پس خداوندرا پشت به پشت با عَمالیق جنگ خواهد بود *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یِثرو کاهنِ مِدیان پدر زنِ مُوسیٰ هر آنچه که خدا بجهةِ مُوسیٰ و قومِ خود اِسرائیل کرده بود و چگونه خداوند اِسرائیلرا از مِصر بیرون آورده بود شنید (۲) آنگاه یِثرو پدر زنِ مُوسیٰ صِپُوراه زنِ مُوسیٰرا بعد از اینکه [مُوسیٰ] اورا پس فرستاده بود بگرفت (۳) و همچنین دو پسرشرا که اسمِ یکی گِرشون بود چونکه گفت در زمینِ بیگانه غریب بودم (۴) و اسمِ دیگری اِلیعزر بود بسبب اینکه خدای پدرم یاری کنندهٔ من بوده مرا از شمشیرِ فرعون نجات داد (۵) و یِثرو پدر زنِ مُوسیٰ با پسران و زنِ مُوسیٰ به بیابانی که او در آنجا بکوهِ خدا خیمه زده بود آمدند (۶) و بمُوسیٰ گفت که من که پدر زنِ تو یِثرو اَم بنزدِ تو می آیم با زنِ تو و دو پسرانش بهمراهش (۷) و مُوسیٰ از برای استقبالِ پدر زنِ خود بیرون آمد وخم شده اورا بوسید و بعد از پرسیدنِ سلامتیِٔ یکدیگر بچادر در آمدند (۸) و مُوسیٰ هرچه که خداوند بفرعون و مِصریان بسببِ اِسرائیل عمل نموده بود و تمامیِٔ رحمتهائی که بسرِ راه کشیده بودند که خداوند ایشانرا از آنها نجات داده بود بپدر زنِ خود حکایت نمود (۹) و یِثرو بسببِ تمامیِٔ احسانی که خداوند باِسرائیل نموده بود حینی که ایشانرا از دستِ مِصریان خلاص کرد مسرور شد (۱۰) و یِثرو گفت مبارک باد خداوندی که شمارا از دستِ مِصریان و از دستِ فرعون خلاصی داد هنگامی که قومرا از زیردستیِٔ مِصریان نجات داد (۱۱) حال میدانم که خداوند از تمامیِٔ خدایان عظیم تر است چون که در کاری که با نخوت رفتار نمودند او بر آنها غالب آمد (۱۲) و یِثرو پدرزنِ مُوسیٰ قربانیِٔ سوختنی و هدیهها

بخصوصِ خدا گرفت و هارون و تمامیء مشایخِ اسرائیل جهةِ خوردنِ نان با پدرزنِ موسی بحضورِ خدا آمدند * (۱۳) و در فردایش واقع شد که موسی بجهةِ حکم نمودنِ بر قوم نشست و قوم در برابرِ موسی از صبح تا بشام ایستادند (۱۴) و پدر زنِ موسی هر چه که او بقوم عمل میکرد دید و گفت این عملی که با قوم مینمائی چیست از چه سبب است که تو بتنها مینشینی و تمامیء قوم از صبح تا شام می ایستند در برابرت (۱۵) و موسی بپدر زنِ خود گفت سبب اینست که قوم بجهتِ طلب نمودنِ [اَوامرِ] خدا بمن می آیند (۱۶) و هرگاه مصلحتی میانِ ایشان واقع شود نزدِ من می آیند و من نیز در میانِ مرد و رفیقش حکم نموده فرایضِ خدا و شریعتهایش را بایشان اعلام مینمایم (۱۷) و پدر زنِ موسی ویرا گفت کاری که میکنی خوب نیست (۱۸) یقین که تو و هم قومی که با تو اند تلف خواهید شد زیرا که این کار از تو سنگین‌تر است آن‌را بتنهائی نتوانی نمود (۱۹) حال قولِ مرا بشنو و ترا نصیحت میکنم و خدا با تو باشد و بخصوصِ قوم تو در حضورِ خدا حاضر باش و مصلحتها را پیشِ خدا بیآور (۲۰) و ایشان‌را بفرایض و شریعت تعلیم ده و راهی که در آن رفتار نمایند و کاری که باید بکنند بایشان اعلام نما (۲۱) و از تمامیء قوم مردمانِ هنرمندی که خدا ترس باشند مردمانِ صادقِ مبغضِ طمع‌را در نظر آر و بر ایشان سردارِ هزاره و سردارِ صده و سردارِ پنجاهه و سردارِ دهه نصب نما (۲۲) تا آنکه بر قوم همیشه اوقات حکم نمایند و مقرر شود که هر مصلحتِ عظیم‌را نزدِ تو بیآورند و هر مصلحتِ جزوی‌را خودِ ایشان حکم نمایند و برای تو سبکتر خواهد شد و ایشان بهمراهت بار بردار خواهند شد (۲۳) اگر این کار‌را عمل نمائی و خدا ترا امر فرماید آنگاه طاقتِ ایستادن خواهی داشت و این قوم نیز همگی بمکانِ خود بسلامت خواهند رسید * (۲۴) و موسی سخنِ پدر زنِ خود‌را قبول نمود و هر چه که گفته بود عمل نمود (۲۵) و موسی مردمانِ هنرمند از تمامیء اسرائیل انتخاب کرد و ایشان‌را سرورانِ قوم گردانید [یعنی] سردارِ

هزارة و سردارِ صده و سردارِ پنجاهه و سردارِ دهه [نصب نمود] (۲٦) و ایشان قوم را همیشه اوقات حکم مینمودند و مهمّاتِ مشکله را نزد موسیٰ می آوردند و هر کارِ جزوی‌را خودِ ایشان حکم مینمودند (۲۷) بعد از آن موسیٰ پدر زنِ خودرا رها داد که او بولایتِ خودش رفت *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و در ماهِ سیّمِ بیرون آمدنِ بنی اِسْرائیل از زمینِ مصر در خودِ آن روز به بیابانِ سِینی رسیدند (۲) یعنی از رفیدیم کوچیدند و به بیابانِ سِینی در آمده اُردو در بیابان زدند و در آنجا برابرِ کوه بنی اِسْرائیل خیمه نشین شدند (۳) و موسیٰ نزدِ خدا بر آمد چونکه خداوند اورا از کوه آواز کرده گفت که بخاندانِ یعقوب چنین بگو و بنی اِسْرائیل‌را اخبار نمای (۴) که شما آنچه که بمصریان کردم دیدید که چگونه شمارا ببالهای عقاب برداشته نزدِ خود آوردم (۵) پس اگر حال فی الحقیقه فرمانِ مرا استماع نموده عهدِ مرا نگاه دارید آنگاه از میانِ تمامیِ قومها مالِ خاصِ من خواهید بود چونکه تمامیِ زمین از آنِ منست (٦) و شما از برایم کاهنانِ ملوکانه و قومِ مقدّس خواهید بود همین است کلامی که ببنی اِسْرائیل باید بگوئی * (۷) و موسیٰ فرود آمده مشایخانِ قوم‌را آواز کرد و تمامیِ این کلامی که خداوند باو امر فرموده بود پیشِ ایشان بیان کرد (۸) و تمامیِ قوم متّفق جواب داده گفتند که هرچه خداوند فرموده است بجا خواهیم آورد و موسیٰ سخنانِ قوم‌را بخداوند باز رسانید (۹) و خداوند بموسیٰ گفت اینک من در غمامهٔ مظلمه بتو می آیم مراد اینکه وقتِ متکلّم شدنم بتو قوم بشنوند و نیز بتو اَبَداً باور کنند و بعد از اینکه موسیٰ سخنانِ قوم‌را بخداوند رسانده بود (۱۰) خداوند بموسیٰ گفت که نزدِ قوم روانه شده ایشان‌را امروز و فردا تقدیس نمای تا که جامهای خودرا شستشو نمایند (۱۱) و بروزِ سیّم مهیّا باشند زیرا که در روزِ سیّم خداوند در نظرِ تمامیِ قوم برکوهِ سِینی نازل خواهد شد (۱۲) و بجهتِ قوم از گِرداگِرد

حدودي تعيين كرده بگو كه با حذر باشيد از بر آمدن بكوه و از لَمسّ نمودنِ سرحدّش هركسي كه بكوه برخورد البتّه كُشته خواهد شد (۱۳) بآن دست نخورد زيرا هر ذي‌حياتي كه لمسّ نمايد چه از حيوان چه از انسان سنگسار و يا سوراخ كرده شده زنده نماند و بعد از آنيكه كشيدنِ كرنا باتمام رسد آنگاه ايشان بكوه بر آيند * (۱۴) و موسيٰ از كوه بقوم فرود آمد و قومرا تقديس نموده ايشان لباسِ خودرا شستشو كردند (۱۵) و ديگر بقوم گفت كه بروزِ سيّم مهيّا باشيد بزنان نزديكي ننمائيد * (۱۶) وواقع شد درروزِ سيّم بوقتِ طلوعِ صبح كه رعدها و برقها و غمامهٔ مظلمه بالاي كوه نمايان شد و آوازِ كرنا بحدّي شديد شد كه تماميِ قوميكه در اُردو بودند لرزيدند (۱۷) و موسيٰ قومرا بخصوصِ ملاقاتِ خدا از اُردو بيرون آورد و در پايينِ كوه ايستادند (۱۸) و تماميِ كوهِ سينّيٰرا دود فرا گرفت سبب اينكه خداوند در آتش بر آن نزول نمود و دودش مثلِ دودِ تنور متصاعد بود و تماميِ كوه بغايت متزلزل شد (۱۹) و آوازِ كرنا رفته رفته بنهايت بلند مي شد و موسيٰ تكلّم مينمود و خدا اورا بآوازي جواب ميداد (۲۰) و خداوند بركوهِ سينيٰ بسرِكوه نازل شد و خداوند موسيٰرا بسرِ كوه آواز كرده كه موسيٰ بر آمد (۲۱) و خداوند بموسيٰ گفت كه بزير رفته قومرا امر نما مبادا بجهتِ ديدنِ خداوند از سرحدّ تجاوز نموده بسياري از ايشان هلاك شوند (۲۲) و كاهنانِ نيز كه بخداوند تقرّب ميجويند خويشتن را تقديس نمايند مبادا كه خداوند بايشان هجوم آورد (۲۳) و موسيٰ بخداوند گفت كه قوم نميتوانند كه بكوهِ سينيٰ بر آيند چونكه تو مارا امر فرموده گفتي كه كوه‌را محدود نموده اورا تقديس نما (۲۴) و خداوند ويرا گفت روانه شده فرود آي و تو وهارونّ بهمراهت باز بر آي امّا كاهنان و قوم بخصوصِ بر آمدن بخداوند از حدّ تجاوز ننمايند مبادا كه بايشان حمله‌ور شود (۲۵) پس موسيٰ بقوم فرود آمده با ايشان متكلّم شد *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و خدا تمامیء این کلمات‌را متکلّم شده گفت * (۲) که من خداوند خدای تو ام که ترا از زمینِ مصر از خانهء بنده‌گی بیرون آوردم (۳) در حضورِ من ترا خدایانِ غیر نباشند * (۴) بجهتِ خود صورتِ تراشیده و هیچ شکل از چیزهائی که در آسمان است در بالا و یا در زمین است در پایین و یا در آبهائی که در زیرِ زمین است مساز (۵) آنهارا سجده ننموده ایشان‌را عبادت منما زیرا منکه خداوند خدای تو ام خدای غیورم که گناهِ پدران بر پسران تا پشتِ سیّم و چهارمِ بغض کننده‌گانِ خود میرسانم (۶) و رحم کننده ام بر هزاران از کسانی که مرا دوست داشته اوامرم‌را نگاه دارند * (۷) اسمِ خداوند خدای خودرا بی سبب بزبان میاور زیرا که خداوند کسیی که اسمش‌را بی سبب بزبان بیاورد مبرّی نخواهد شمرد * (۸) روزِ سبت‌را بخواطر دار تا آنکه آن‌را تقدیس نمائی (۹) شش روز بکار مشغول شو و تمامیء کارِ خودرا بجا آور (۱۰) امّا روزِ هفتمین سبتِ خداوند خدای تست هیچ کاری [در آن] نکنی نه تو و نه پسر و نه دخترِ تو و نه بنده و نه کنیزکِ تو و نه بهایمِ تو و نه غریبی که در اندرونِ دروازه‌هایت باشد (۱۱) زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین ودریا و هرچه که در آنهاست ساخت و در روزِ هفتمین توقّف نمود بنابراین خداوند روزِ سبت‌را برکت داد و هم آن‌را تقدیس نمود * (۱۲) پدر و مادرِ خودرا احترام نما تا آنکه روزهایت بزمینی که خداوند خدای تو بتو بخشد طول بکشد * (۱۳) قتل مکن * (۱۴) زنا منما * (۱۵) دزدی مکن * (۱۶) بر همسایه‌ات شهادتِ دروغ مده * (۱۷) بخانهء همسایه‌ات طمع مورز به زنِ همسایه‌ات و به بنده‌اش و به کنیزکش و به گاوش و به الاغش و بهیچ چیزی که از همسایه‌ات هست طمع منما * (۱۸) و تمامیء قوم رعدها و برقها وصدای کرنا و کوه‌را پر دود دیدند و قوم ترسیدند و از آنجا باز پس رفته دور ایستادند (۱۹) و بموسی گفتند که تو با ما متکلّم شو تا بشنویم و خدا با ما

متکلّم نشود مبادا که بمیریم (۲۰) و موسیٰ بقوم گفت که مترسید زیرا که بسببِ امتحانِ شما خدا نازل شد تا آنکه ترسِ او در مقابلِ رویهای شما بوده گناه نورزید * (۲۱) و قوم از دور ایستادند و موسیٰ بظلمتِ غلیظی که خدا در آن بود تقرّب جُست * (۲۲) و خداوند بموسیٰ فرمود که ببنی اسرائیل چنین بگو که شما دیده اید که با شما از آسمان متکلّم شدم (۲۳) نزدِ من خدایانِ سیمین مسازید و بجهةِ خود خدایانِ زرّین را درست نکنید (۲۴) مذبحی را برای من از خاك بساز و قربانیهای سوختنی و هدیه‌های سلامتیء خودرا از گوسفندان و گاوانت برآن تقریب نما در هرجائی که اسمِ خودرا مذکور سازم نزدِ تو آمده ترا برکت خواهم داد (۲۵) و اگر از برای من مذبحِ سنگی بسازی آن‌را از سنگهای تراشیده بنا مکن زیرا که اگر آلتِ [تراشنده‌ء] خودرا بآن برداری آن‌را تدنیس خواهی نمود (۲۶) و بر مذبحِ من از نردبان بالا مرو تا آنکه برهنگیء تو بر آن باز نشود *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و قوانینی که بر ایشان خواهی گذاشت اینانند * (۲) اگر بنده‌ء عبری را بخری شش سال ترا بندگی خواهد نمود و در سالِ هفتمین بی چیز دادن به آزادی بیرون برود (۳) اگر تنها آمده باشد تنها برود و اگر صاحبِ زن بود زنش بهمراهش بیرون خواهد رفت (۴) اگر آقایش زنی را به او بدهد که برای او پسران و یا دختران زائیده باشد آن زن با اولادش از آنِ آقایش خواهند بود و او بتنها بیرون خواهد رفت (۵) و اگر آن بنده صریحاً بگوید که آقایم و هم زن و اولادِ خودرا دوست میدارم و نمی خواهم آزاد بیرون روم (۶) آنگاه آقایش اورا نزدِ قاضیان احضار کرده و نزدیکِ دَر یا باهوی دَر برساند و اقایش گوشش را با درخش سوراخ بکند و او ویرا اَبَداً بنده باشد * (۷) و اگر مردی دخترِ خودرا بکنیزی بفروشد مثلِ بنده‌گان بیرون نخواهد رفت (۸) اگر در نظرِ آقایش که اورا بخود نام زد کرده است ناپسند آید پس احتیاط نماید که

فدا داده شود و قدرت نخواهد داشت که بقومِ بیگانه اورا بفروشد زیرا که با او دورنگي نموده است (۹) و اگر اورا بجهةِ پسرش نام زد کرده باشد برسمِ دختران با او رفتار نماید (۱۰) و اگر زنِ دیگري بجهةِ خود بگیرد نفقه و کِسوة و حقِ مُضاجعهٔ اورا کَم نکند (۱۱) و اگر برایش این سه چیزرا بجا نیاورد آنگاه بي آنکه نقدي بدهد آزاد بیرون خواهد رفت (۱۲) کسي که مردي‌را چندان بزند تا بمیرد البتّه باید کُشته شود (۱۳) امّا اگر بي کمین نشستنش همین خدا آن‌را بدستش جاري ساخت آنگاه بتو مقامي‌را تعیین مینمایم تا بآنجا بگریزد (۱۴) و اگر کسي برفیقش جبراً در آید و اورا بحیله بکُشد اورا هم از مذبحِ من بیرون آور تا که بمیرد (۱۵) کسي که پدر و یا مادرش‌را بزند البتّه باید کُشته شود * (۱۶) و اگر کسي مردي‌را دزدیده اورا بفروشد و یا اینکه نزدِ وي یافت شود البتّه باید که کُشته شود (۱۷) کسي که پدر و یا مادرِ خود‌را لعنت نماید البتّه باید کُشته شود (۱۸) و اگر مردمان منازعه نمایند وکسي رفیقش‌را با سنگ و یا مُشت بزند که نمیرد لکن بستري شود (۱۹) اگر برخیزد و با چوب دستي بیرون رود آنگاه زننده مُبَرّي خواهد شد جُز اینکه تاوانِ بیکاریش‌را ادا نماید و اورا بالکُلّ معالجه نماید * (۲۰) و اگر کسي بندهٔ خود و یا کنیزکِ خود‌را بچوب دستي بحدّي بزند که زیرِ دستش بمیرد البتّه از او انتقام باید کشیده شود (۲۱) امّا اگر یک دو روز زنده بماند از او انتقام کشیده نخواهد شد چونکه زرخریدِ اوست * (۲۲) و اگر مردمان منازعت نمایند و زن حاملهٔ چنان زده شود که اولادش سِقط شود و اذیّتِ دیگر بزن نرسد آنگاه موافقِ هرچه که شوهرِ زن باو بگذارد البتّه باید جریمه شود و در حضورِ قاضیان ادا کند (۲۳) و اگر اذیّتِ دیگر رسیده باشد آنگاه جان عوضِ جان باید داده شود (۲۴) چشم بعوضِ چشم دندان بعوضِ دندان دست بعوضِ دست پا بعوضِ پا (۲۵) سوختن بعوضِ سوختن زخم بعوضِ زخم لطمه بعوضِ لطمه * (۲۶) و اگر کسي چشمِ بندهٔ خود و یا چشمِ کنیزکِ خود‌را بزند بحدّي که ضایع شود اورا بسببِ چشمش

به آزادي رها نمايد (۲۷) و اگر دندانِ بندهٔ خود و يا دندانِ كنيزكِ خودرا بيندازد اورا بمكافاتِ دندانش به آزادي رها نمايد * (۲۸) و اگر گاوي مردي و يا زني‌را شاخ زند چنانكه بميرد آن گاو البتّه بايد كه سنگسار شود وگوشتش نبايد كه خورده شود امّا صاحبِ گاو مُبرّي خواهد بود (۲۹) و امّا اگر آن گاو قبل از آن عادتِ شاخ زدن ميداشت و صاحبش آگاهي داشته اورا حبس نكرد كه او مرد و يا زني‌را كشت گاو سنگسار كرده شود و صاحبش نيز كشته خواهد شد (۳۰) و اگر ديت بر او گذاشته شود آنگاه فديهٔ جانِ خودرا موافقِ هر چه كه باو مقرّر شود تسليم نمايد (۳۱) خواه پسر و خواه دختررا شاخ زده باشد باو موافقِ اين حكم بايد معمول شود (۳۲) اگر گاو بنده و يا كنيزكي‌را بشاخ زده باشد سي مثقال نقره بصاحبِ ايشان داده شود و خودِ گاو سنگسار شود * (۳۳) و اگر كسي چاهي‌را بگشايد و يا چاهي‌را كنده آن‌را نپوشد وگاوي يا حماري بآن بيفتد (۳۴) صاحبِ چاه بصاحبِ آنها بايد مكافات نمايد و قيمت بدهد و مرده از آنِ او باشد * (۳۵) و اگر گاوِ كسي گاوِ ديگري‌را بزند چنانكه بميرد پس گاوِ زنده‌را فروخته قيمتش‌را تقسيم نمايند و مرده‌را نيز تقسيم خواهند نمود (۳۶) و اگر معلوم شود كه گاو قبل از آن عادتِ شاخ زدن داشت و صاحبش اورا حبس نكرد البتّه بايد گاورا بعوضِ گاو بدهد و مردار از آنِ وي باشد *

(فصلِ بيست و دويم مشتمل بر سي و يک آيه)

(۱) اگر كسي گاوي يا گوسفندي‌را بدزدد و اورا بكشد و يا بفروشد بعوضِ يک گاو پنج گاو و بعوضِ يک گوسفند چهار گوسفند خواهد داد * (۲) اگر دزدي در حالتِ نقب زدن يافته شده بحدّي زده شود كه بميرد به خصوصِ آن خون ريخته نشود (۳) امّا اگر آفتاب بر او طلوع نموده باشد از برايش خون ريخته ميشود چونكه بايست كه مكافاتِ كلّي بدهد و اگر چيزي ندارد بايست بسببِ دزديش فروخته شود (۴) اگر چيزِ دزديده شده چه از گاو وچه از حمار وچه

از گوسفند بدستِ او زنده یافت شود دو مقابله باید ردّ نماید * (۵) اگر کسی زراعتی و یا تاکستانی‌را بچراند و چهار پای خودرا رها داده مرتعِ غیری‌را بچراند از بهترین مرتعِ خود و بهترین تاکستانِ خودرا ادا نماید (۶) اگر آتشی ظاهر شود و خارهارا فرا گیرد که دسته‌های غلّه و یا نادرویده‌ها و یا مزرعهٔ از آن سوخته شود سوزانندهٔ آن سوخته شده‌ها البتّه باید تاوان ادا نماید * (۷) اگر کسی بهمسایه‌اش نقره و یا ظروف بخصوص نگاه داشتن بدهد و از خانهٔ آنکس دزدیده شود چنانچه دزد یافت شود باید که دو مقابله ادا نماید (۸) و اگر دزد یافت نشود آنگاه صاحبِ خانه بپیشِ قاضیان باید احضار کرده شود که آیا دستِ خودرا بمالِ همسایه‌اش دراز کرده یا نه (۹) از برای هر گونهٔ فساد چه از گاو وچه از الاغ وچه از گوسفند وچه از لباس وچه از هرچیزی که گم شده باشد که دیگری ادّعا میکند که این مالِ اوست ادّعای هر دوی ایشان باید پیشِ قاضیان بیآید و هر کسی‌را که قاضی مجرم نماید باید دو مقابله برفیقش ادا نماید * (۱۰) اگر کسی بهمسایهٔ خود الاغ و یا گاو و یا گوسفند و یا هر گونهٔ بهایم‌را بخصوصِ نگاه داشتن بدهد و آن حیوان بمیرد و یا سقط و یا رانده شود بی آنکه کسی به بیند (۱۱) آنگاه سوگندِ خداوندی درمیانِ هردوی ایشان جاری شود بر اینکه دستِ خودرا بمالِ همسایه‌اش دراز نکرد و صاحبِ مال آن سوگندرا قبول خواهد کرد که او تاوان ندهد (۱۲) و اگر از نزدِ او بدزدی رفته باشد بصاحبش ادا خواهد کرد (۱۳) اگر دریده شود آن‌را از راهِ شهادت خواهد آورد و دریده شده‌را ادا نخواهد نمود * (۱۴) و اگر کسی حیوانی‌را از همسایه‌اش بعاریه بگیرد و سقط و مرده شود در حالتیکه صاحبش بهمراهش نیست البتّه تاوان باید بدهد (۱۵) امّا اگر صاحبش بهمراهش بود ادا نخواهد کرد و اگر اجیر شود بسببِ اجرتش محسوب شود * (۱۶) اگر کسی دختری که منسوب بمردی نباشد فریب داده با او بخوابد البتّه باو مهر بدهد تا که زنش باشد (۱۷) و اگر پدرش هیچ راضی نشود که اورا بوی بدهد بقدرِ مهرِ دوشیزه‌گان نقره باو بسنجد *

(۱۸) زنِ ساحره زنده نماند * (۱۹) هر کسي که با حیواني بخوابد البتّه کُشته شود * (۲۰) کسي که بخدائي غیر از خداوند وبس ذبح نماید البتّه هلاك شود * (۲۱) غریبي‌را جوّر ننموده باو ستم مکن زیرا که در زمینِ مِصّر شما غریب بودید (۲۲) هیچ بیوه زن و یتیم‌را ظلم مکن (۲۳) اگر ایشان‌را بوجهي ستم نمائي هروقتي که بمن فریاد نمایند فریادِ ایشان‌را البتّه میشنوم (۲۴) وغضبم شعله‌ورشده شمارا بشمشیر خواهم کشت که زنانِ شما بیوه و فرزندانِ شما یتیم خواهند شد * (۲۵) اگر نقدي‌را به یکي از قومِ من که نزدِ تو فقیر است قَرض بدهي مثلِ تقاضا کننده مباش و رِبا بروّي مگذار (۲۶) اگروقتي لباسِ همسایه‌ات‌را برهن بگیري پیش از غروبِ آفتاب اورا پس بده (۲۷) زیرا که میشود به اِنفراده پوشاكِ او باشد و بر بدنَش رخوت است در چه چیز بخوابد و واقع میشود هنگامي که بمن فریاد مینماید استماع مینمایم چونکه رحیمَم (۲۸) قاضیان‌را دشنام مده بزرگِ قومَت‌را لعنت مکن * (۲۹) در نوبَرِ غلّه‌ها و نوبَرِ شیره‌ها تأخیر منما اوّل زادهٔ اولادِ خودرا بمن بده (۳۰) با گاوان و گوسفندانِ خود چنین بکن هفت روز پیشِ مادرَش باشند و روزِ هشتمین بمن بده * (۳۱) وبجهة من مردمانِ مقدّس باشید و گوشتِ دریده شدهٔ در صحرارا مخورید آن‌را پیشِ سگها بیندازید *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) خبرِ دروغ‌را باور مکن بخصوصِ دادنِ شهادتِ زور با اشرار دست یکي مکن (۲) در عملِ بد تابعِ گروهي مباش و در دعوائي میل به پیّرويِ گروهي ننموده [حق‌را] در جوابَت حیف مکن (۳) فقیررا در دعويِ اَش طرف گیري منماي * (۴) اگر گاوْ یا حمارِ دشمنَت‌را در آواره‌گي راست بیائي آن‌را البتّه باو باز رسان (۵) اگر حمارِ بغض کننده‌اَت‌را به بیني که در زیرِ بارِ خودش خوابیده است ومیل بامدادَش نداري البتّه باوکومك بکن (۶) حقِ فقیرَت‌را در دَعویَش حیف مکن (۷) از امرِ دروغ دور باش و بي گناه و صادقرا مکش

زیرا من شریررا عادل نخواهم شمرد * (۸) رشوه مگیر زیرا که رشوه بینایان‌را کور مینماید و سخنانِ صادقان‌را خلاف میکند * (۹) غریبی‌را ستم منما زیرا که دلِ غریبان‌را شما می‌شناسید چونکه در زمینِ مصّر غریب بودید * (۱۰) شش سال مزرعه‌ات‌را بکار و محصولَش‌را جمع کن (۱۱) امّا در سالِ هفتمین آن‌را وا گذاشته ترک نمای تا آنکه فقیرانِ قومت بخورند و بقیّه‌اش‌را حیواناتِ صحرائی بخورند با تاکستان و باغِ زیتونت چنین عمل نمای * (۱۲) شش روز بکارِ خویش مشغول باش امّا در روزِ هفتم توقّف نما تا آنکه گاوْ و حمارِ تو آرام گیرند و پسرِ کنیزکت و هم غریبی نَفَس بکشند (۱۳) بهرچه که شمارا مأمور داشتم رعایت نمائید و اسمِ خدایانِ غیررا ذکر ننموده از دهانت شنیده نشود * (۱۴) هرساله سه مرتبه از برای من عید نگاه دار (۱۵) عیدِ فطیررا نگاه دار هفت روز بنهجی که ترا امر فرمودم بوقت معیّنیِ ماهِ آبیب نانِ فطیررا بخور چونکه در آنماه از مصّر بیرون آمدی و بحضورم تهی دست مرئی نشوید (۱۶) و عیدِ درورا [نگاه دار] از نوبرهای کِشتکارِ خود که در مزرعه کاشتی و هم عیدِ برچیدنیی در آخرِ سال حینی که محصولِ کارت‌را از مزرعه بر می چینی (۱۷) هرساله سه مرتبه تمامیِ ذکورانت در حضورِ خداوند خدا دیده شوند (۱۸) خونِ ریخته شدهٔ قربانیِ مرا با نانِ خمیری تقریب منما و پیهِ قربانیِ من تا صبحدم باقی نماند (۱۹) اوّلین نوبرهای زمینت‌را بخانهٔ خداوند خدایت بیآور بزغاله‌را در شیرِ مادرش مجوشان* (۲۰) اینک فرشته‌ٔرا در حضورِ تو میفرستم تا آنکه ترا بسرِ راه نگاه دارد و ترا بمکانیکه حاضر ساختم بیآورد (۲۱) از او با حذر باش و آوازش‌را بشنو واورا غضبناک مکن زیرا که عصیانِ شمارا عفو نخواهد نمود چونکه اسمم دراوست (۲۲) امّا اگر آوازِ اورا فی‌آلواقع بشنوی و هرچه بگویم بجا آوری آنگاه دشمنِ دشمنانت و خلافِ مخالفانت خواهم بود (۲۳) زیرا که فرشتهٔ من در حضورِ تو راهی شده ترا به اموریان و حتّیان و پریزیان و کنعنیان و حوّیان و یبوسیان

خواهد آورد و من ایشان‌را قطع خواهم نمود (۲۴) خدایانِ ایشان‌را سجده ننموده بآنها عبادت مکن و موافقِ اعمالِ ایشان عمل منما بلکه ایشان‌را بالکّل منهدم ساخته وبُت‌های ایشان‌را بالتّمام بشکن (۲۵) وخداوند خدایت را عبادت نما تا نان وآبت‌را برکت بدهد و من نا خوشي‌را از میانِ تو بر میدارم (۲۶) در ولایتِ تو سقط کننده و عاقره نخواهد بود و شمارهٔ روزهایت‌را بانجام خواهم رساند (۲۷) ترسِ خودرا در پیشاپیشِ تو میفرستم و هر قومي که به ایشان برسي منهزم میسازم وپشتِ تماميِ دشمنانت‌را بتو برمیگردانم (۲۸) و هم پیشاپیشِ تو خرمکس‌را میفرستم که حوّیان و کنعنیان و حتّیان‌را از حضورِ تو براند (۲۹) ایشان‌را در یکسال از حضورِ تو نخواهم راند مبادا که زمین ویران شود و جانورِ صحرا بخلافت بسیار بشود (۳۰) ایشان‌را کم کم از حضورت میرانم تا تو بسیار شوي و زمین‌را بوراثت بگیري * (۳۱) و حدودت‌را از دریاي احمر تا بحرِ فلسطین و از بیابان تا بنهر مي گذارم زیرا که ساکنانِ زمین‌را بدستِ تو خواهم داد و ایشان‌را از حضورت خواهي راند (۳۲) با ایشان و با خدایانِ ایشان عهد مبند (۳۳) در ولایتت ساکن نشوند مبادا که ترا بمن مرتکبِ گناه گردانند زیرا اگر خدایانِ ایشان‌را عبادت کني یقین که از برایت دام خواهند شد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) پس بموسي گفت که بخداوند برآي تو و هارون و ناداب و ابیهو از مشایخ اسرائیل هفتاد نفر و از دور سجده نمائید (۲) و موسي بتنها بخداوند تقرّب جوید امّا ایشان نزدیك نیآیند و قوم بهمراه او بر نیآیند * (۳) و موسي آمد و تماميِ کلماتِ خداوند و تماميِ احکام‌را براي قوم حکایت کرد و همه‌گيِ قوم بیک قول جواب داده گفتند که تماميِ اوامري که خداوند فرمود بجا خواهیم آورد (۴) و موسي تماميِ کلماتِ خداوندرا مکتوب ساخت و در صباحدم سحر خیزي نموده مذبح‌را بزیرِ کوه با دوازده ستون موافقِ دوازده

سبطِ اِسْرائیِّل ساخت (۵) و جوانانِ بني اِسْرائیِّل‌را فرستاد که ایشان قربانیهاي سوختني‌را تقرّب نموده ذبایحِ سلامتي از گاوان بجهتِ خداوند ذبح نمودند (۶) و مُوسيٰ نصفِ خون‌را گرفت و در لگنها ریخت و نصفِ دیگرِ خون‌را بر مذبح پاشید (۷) و کتابِ عهدرا گرفته بسمعِ قوم خواند و ایشان گفتند هر چه که خداوند گفته است بجا مي آوریم و اطاعت میکنیم (۸) و مُوسيٰ خون‌را گرفته بر قوم پاشید و گفت اینک خونِ عهدي که خداوند در بارهٔ تمامئ این کلمات باشما بسته است (۹) و مُوسيٰ و هٰارُونْ و نادابْ و اَبِيهُوْ با هفتاد نفر از مشایخِ اِسْرائیِّل بر آمدند (۱۰) وخداي اِسْرائیِّل‌را مشاهده کردند و در زیرِ پایهایَش مثلِ کارِ سنگ بست از یاقوت کبود که از صفا چون خودِ آسمان‌ها بود (۱۱) و بر عَظَماي بني اِسْرائیِّل دست نگذاشت و خدارا مشاهده کردند و خوردند و هم نوشیدند * (۱۲) پس خداوند بمُوسيٰ گفت که نزدِ من بکوه برآي و آنجا به ایست و لوحهاي سنگي و توریة و اَوامري که نویشتم بتو میدهم که ایشان‌را تعلیم نمائي (۱۳) و مُوسيٰ و یُوشَعْ خدمت کارش برخاستند و مُوسيٰ بکوهِ خدا برآمد (۱۴) و مشایخان‌را فرمود که تا برگشتنِ ما بشما در اینجا بمانید و اینک هٰارُونْ و حُورْ با شمایند هر کسي که دعوائي دارد بپیشِ ایشان برود * (۱۵) و مُوسيٰ بکوه برآمد و ابرکوه‌را پوشید (۱۶) و جلالِ خداوند بر کوه سِيْنَيْ ساکن شد و ابر آن‌را شش روز پوشاند و در روزِ هفتمین مُوسيٰ‌را از میانِ ابر خواند (۱۷) و سیماي جلوهٔ خداوند مثلِ آتشِ سوزنده در نظر بني اِسْرائیِّل بسرِ کوه نمایان شد (۱۸) و مُوسيٰ بمیانِ ابر داخل شده بکوه برآمد و مُوسيٰ چهل روز وچهل شب در کوه مي بود *

(فصلِ ببیست و پنجم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و خداوند بمُوسيٰ چنین فرمود (۲) که ببني اِسْرائیِّل بگو که از براي من هدیه بیاورند از هر کسي که به ارادتِ دل بدهد هدیهٔ مرا از او بگیرید (۳) و هدیهٔ که از ایشان باید بگیرید اینست طلا و نقره و برنج (۴) و لاجورد

و ارغوان و قرمزي و کتانِ نازک و موي بز (۵) و پوستِ سرخ رنگ کرده قوچي و پوستهاي سگِ آبي و چوبهاي شِطّيم (۶) و روغن بجهة قنديل و ادويه‌جات براي روغنِ ماليدني و از براي بخورِ معطّر (۷) سنگهاي عقيق و سنگها بجهة نصب کردن بر ايفود و سينه بند (۸) و مقام مقدّس را از برايم بسازند تا آنکه درميانِ ايشان ساکن شوم (۹) موافقِ هرچه که بتو بنمايم موافقِ نمونه مسکن و هم موافقِ نمونه کلِّ ظروفش همچنان بسازيد * (۱۰) صندوقِ چوبِ شِطّيمي بسازند که طولش دو ذراع و نيم و عرضش يک ذراع و نيم و بلنديش يک ذراع و نيم باشد (۱۱) و آن‌را از زرِ خالص بپوش آن‌را از اندرون و بيرون بپوش و ببالايش از گرداگرد تاجِ زرّين بساز (۱۲) و از برايش چهار حلقه زرّين بريز و آنهارا بر چهار گوشه‌اش بگذار يعني دو حلقه بيک پهلو و دو حلقه به پهلوي ديگرش (۱۳) و چوب دستها از درختِ شِطّيم بساز و آنهارا بطلا بپوش (۱۴) و آن چوب دستهارا در حلقه‌هاي پهلوي صندوق بگذران تا که صندوق از آنها برداشته شود (۱۵) و آن چوب دستها در حلقه‌هاي صندوق بمانند و از آن برداشته نشوند (۱۶) و شهاداتي که من بتو ميدهم در آن صندوق بگذار * (۱۷) و هم از زرِ خالص سرپوشِ آمرزش بساز که طولش دو ذراع و نيم و عرضش يک ذراع و نيم باشد (۱۸) و دو کَروبِ زرّين بساز آنهارا از دو سرِ سرپوشِ آمرزش از سبيک بساز (۱۹) يک کَروب از اين سر و کَروبِ ديگر از آن سر بساز اين کَروبيان‌را از سرپوشِ آمرزش بر هر دو سرش بساز (۲۰) و کَروبيان دو بالهايشان‌را به‌بالا گسترانند و سرپوشِ آمرزش‌را ببالهايشان بپوشانند و روي‌هاي ايشان بيکديگر رو برو باشند و رويهاي کَروبيان بسوي سرپوشِ آمرزش باشند (۲۱) و سرپوشِ آمرزش‌را از بالا بر صندوق بگذار و شهاداتي که بتو ميدهم در آن صندوق بگذار (۲۲) و در آنجا خودرا بتو معروف ميسازم و با تو از ميانِ دو کَروبيان که بر صندوقِ شهادت اند از بالاي سرپوشِ آمرزش در باره هرچيزي که ترا بخصوصِ بني اِسرائيل امر فرمايم تکلّم خواهم نمود * (۲۳) و از چوبِ شِطّيم خواني

بساز که طولَش دو ذراع و عرضَش یک ذراع و قدّش یک ذراع و نیم باشد (۲۴) و آن‌را بزرِ خالص بپوشان وبجهتَش ازگِرداگِرد تاجِ زرّین بساز (۲۵) و چوبِ بَستي بقدرِ پهناي دست ازگِرداگِرد بساز و براي آن چوبِ‌بَست ازگِرداگِرد تاجِ زرّین بساز (۲۶) و چهار حلقهٔ زرّین از برایَش بساز که آنهارا بر چهار گوشهٔ چهار پایه‌اَش بگذاري (۲۷) و حلقه‌ها در برابرِ آن چوبِ‌بَست باشد براي روزنهٔ چوبِ دَست‌ها تا آنکه خوان برداشته شود (۲۸) و آن چوبِ دَست‌هارا از درختِ شِطّیم بساز و آنهارا بطلا بپوشان تا بواسطهٔ آنها خوان بر داشته شود (۲۹) و لَنگَري‌ها و بُخوردانها و جام‌ها و ابَریقهائي که بتوسطِ آنها میریزند بساز آنهارا از زرِ خالص بساز (۳۰) و بر سَرِ خوان نانِ تَقدِمَه تا که همیشه در حضورَم باشد بگذار * (۳۱) و دیگر از زرِ خالص شَمعَداني بساز این شَمعَدان از سَبیک ساخته شود و ساقَش و شاخَهایَش و فِنجانَهایَش وسیبهایَش و شِکوفَهایَش از آن باشند (۳۲) و شش شاخه از پهلوهایَش بر آید سه شاخهٔ شمعدان از یک پهلو و سه شاخهٔ شمعدان از پهلوي دیگر (۳۳) سه فنجانِ بادام آسا بیکي از شاخَها با سیبي و شکوفهٔ و سه فنجانِ بادام آسا بدیگري از شاخه‌ها با سیبي و شکوفهٔ باشد آن شش شاخه که از شمعدان بر آیند همچنین باشند (۳۴) و در [ساقِ] شمعدان چهار فنجانِ بادام‌آسا با سیبها و شکوفَها باشند (۳۵) وسیبي در زیرِ دو شاخهٔ که از آن [بر مي آیند] و سیبي در زیرِ دو شاخهٔ که از آن [بر مي آیند] و سیبي در زیرِ دو شاخهٔ که از آن [بر مي آیند] براي آن شش شاخهٔ که از ساقِ شمعدان بر مي آیند باشد (۳۶) سیبها و شاخَهاي آنها از ساقَش بر آیند [تا] همه‌گیَش از یک سبیکِ زرِخالص [باشند] (۳۷) و دیگر هفت چراغَش‌را بساز و چراغهایَش‌را روشن کنند تا که رو برویَش روشنائي بدهند (۳۸) و گُل گیرها و ظروفِ آن از زرِ خالص باشد (۳۹) آن با همهٔ اسبابَش از یک قنطار زرِ خالص ساخته شود (۴۰) و ببین که آنهارا موافقِ نمونهٔ که برایَت در کوه نمودار شد بسازي *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(۱) و مسکن‌را ده پرده از کتانِ نازکِ لاجوردي و ارغواني و قرمز رنگ بساز آنهارا با کَرُوبیان از صنعتِ استاد ترتیب ده (۲) طولِ هر یک پرده بیست و هشت ذراع و عرضِ هر یک پرده چهار ذراع و اندازهٔ همهٔ پرده‌ها یکي باشد (۳) پنج پرده بیکدیگر پیوسته باشند و پنج پردهٔ دیگر هم بیکدیگر پیوسته باشند (۴) و بر لبِ یک پردهٔ بکنارِ پیوستنيِ‌اَش حلقهاي لاجوردي رنک بساز و بر لبِ پردهٔ بیروني در پیوستگيِ دویمین چنین بساز (۵) پنجاه حلقه در یک پرده بساز و پنجاه حلقهٔ دیگر بکنارِ پردهٔ که در پیوستگيِ دویمي باشد بساز وحلقه‌ها مقابلِ یکدیگر باشند (۶) و هم پنجاه چپ‌وراستهاي زرّین بساز و پرده‌هارا بیکدیگر بآن چپ‌وراستها پیوست کن تا یک مسکن باشند * (۷) و از براي چادري که بر بالاي مسکن است از پشمِ بزّ پرده‌ها بساز و آنهارا یازده پرده درست کن (۸) طولِ یک پرده سي ذراع و عرضِ یک پرده چهار ذراع و اندازهٔ آن یازده پرده یکي باشد (۹) و پنج پرده‌را جداگانه و شش پرده‌را جداگانه پیوند کن امّا پردهٔ ششمین‌را مقابلِ روي چادر دو تاه نماي (۱۰) پنجاه حلقه بلبِ بیرونيِ پرده در پیوستگیش و هم پنجاه حلقه بلبِ پرده دویم در پیوستگیش بسازي (۱۱) و پنجاه چپ‌وراستهاي برنجیین بساز و چپ‌وراستهارا از حلقه‌ها بگذران و چادررا بهم پیوسته کن تا یکي باشد (۱۲) و زیادتيِ پرده‌هاي چادر که باقي میماند [یعني] نصفِ پردهٔ که باقي میماند بر پشتِ مسکن آویزان باشد (۱۳) و یک ذراع از زیادتيِ طولِ پردهٔ چادر باین طرف و یک ذراع بآن طرف بر پهلوهاي مسکن از این طرف و از آن طرف براي پوشیدنش آویزان باشد * (۱۴) و دیگر بجهةِ چادر پوشش از پوستهاي سرخ فام کردهٔ قوچي و هم از بالا پوشش از پوستهاي سگ‌آبي بساز * (۱۵) و هم بجهةِ مسکن تخته‌هاي قائم از چوبهاي شِطّیم بساز (۱۶) طولِ هر تخته ده ذراع و عرضِ هر تخته یک ذراع و نیم باشد (۱۷) بجهةِ هر تخته دو

زبانه در برابرِ یکدیگر ردیف شود همهگیء تختههای مسکن‌را چنین بساز * (۱۸) و بجهةِ مسکن تختهها بساز بیست تخته از طرف جنوب بسمت راست (۱۹) و چهل پایهٔ نقره در زیر آن بیست تخته بساز یعنی دو پایه بزیرِ یک تخته بجهةِ آن دو زبانه و دو پایه بزیرِ یک تخته بجهةِ آن دو زبانهٔ دیگر * (۲۰) و بجهةِ پهلوی دویمیء مسکن از طرف شمال بیست تخته (۲۱) و چهل پایهٔ نقره دو پایه در زیرِ یک تخته و دو پایه در زیرِ تختهٔ دیگر * (۲۲) و از برای طرفِ غربیء مسکن شش تخته بساز (۲۳) و برای گوشهای مسکن در پهلوهایش دو تخته بساز (۲۴) در زیرِ بهم پیوسته بشوند و هم در سر بیک حلقه پیوسته شوند از برای هر دوی آنها چنین شود و آنها بجهةِ دو گوشه باشند (۲۵) چنین هشت تخته باشد و پایهای نقرهء آنها شانزده پایه شود دو پایه در زیرِ یک تخته و دو پایه در زیرِ تختهء دیگر * (۲۶) و پشت بندها از چوبِ شطّیم بساز پنج از برای تختههای یک پهلوی مسکن (۲۷) و پنج پشت بند از برای تختهای آن پهلوی دیگرِ مسکن و پنج پشت بند از برای تختهای طرفِ مسکن که بجانبِ مغرب است (۲۸) و پشت بندِ میانی که در میانِ تختههاست از سر تا سر بگذرد (۲۹) و تختههارا بطلا بپوشان و هم حلقههای آنهارا یعنی روزنهٔ پشت‌بندهارا از طلا بساز و آن پشت‌بندهارا باطلا مستور کن * (۳۰) و مسکن‌را بقاعدهء که در کوه دیدهء برپا نما * (۳۱) و حجابی از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازک تافته از صنعتِ استاد بساز و با کروبیان ساخته شود (۳۲) و آن‌را بر چهار ستونِ چوبِ شطّیم پوشیده شدهء بطلا بگذار قلّابهای زرّینِ آنها بر چهار پایهٔ نقره باشند (۳۳) و آن حجابرا در زیرِ قلّابها بگذار تا آنکه صندوقِ شهادت‌را بآنجا باندرونِ حجاب بیاوری و این حجاب بجهةِ شما مقامِ مقدس‌را از قدسِ قدسیّین جدا خواهد نمود (۳۴) و سرپوشِ آمرزش‌را بر صندوقِ شهادت در قدسِ قدسیّین بگذار (۳۵) و آن خوان‌را از طرفِ بیرونیء حجاب بگذار و شمعدان‌را در برابرِ خوان در طرفِ جنوبیء

مسکن و خوان‌را بطرفِ شمالي بگذار * (۳۶) و از براي دروازهٔ چادر پردهٔ لاجوردي و ارغواني و قرمزي و کتانِ نازکِ تافتهٔ کارِ زردوز بساز (۳۷) و بجهةِ آن پرده پنج ستون از چوبِ شِطّیم ساخته و آنهارا بطلا بپوشان و قلّابهايِ آنها از طلا باشند و بجهةِ آنها پنج پایهٔ برنجین بریز *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و مذبحي‌را نیز از چوبِ شِطّیم بساز طولَش پنج ذراع و عرضَش پنج ذراع آن مذبح مربّع مي باید و بلندیَش سه ذراع (۲) و بر چهار گوشه‌اَش شاخَها درست کن و شاخَهاي وَيّ از آن باشد و آن‌را با برنج بپوشان (۳) و بجهةِ برداشتنِ خاکستر خاك اندازهایَش‌را بساز و بیلها و لنگریها و چنگالها و منقلچهایَش‌را و همگيِ ظروفَش‌را از برنج بساز (۴) و از برایَش آتش دانِ مشبّك کارِ برنجي‌را بساز و بر آن شبکه چهار حلقهٔ برنجین بر چهار کوشه‌اَش ترتیب نما (۵) و آن‌را در پایین بزیرِ لَبَهٔ مذبح بگذار تا که آن شبکه حتّي به نصفِ مذبح بر آید (۶) و براي مذبح چوب دست‌ها بساز چوب دست‌ها از درختِ شِطّیم باشد و آنهارا با برنج بپوشان (۷) و چوب دست‌هایَش از آن حلقَها گذرانده شود و آن چوب دست‌ها بر دو پهلوي مذبح باشند جهةِ برداشتنَش (۸) و آن‌را از تخته‌ها مجوّف بساز بنحوي که ترا در کوه نمایان شد همچنان بسازند *

(۹) و صحنِ مسکن‌را بساز بجهةِ طرفِ جنوبي بدستِ راست از براي صحن تجیرها از کتانِ نازکِ تافته طولَش یکصد ذراع بیک طرف (۱۰) و بیست ستونَش و بیست پایهٔ آنها از برنج و قلّابهاي ستون‌هایَش و بندهایَش از نقره باشد (۱۱) و همچنین بدرازيِ طرفِ شمال تجیرها طولَش یکصد ذراع و بیست ستون و بیست پایهٔ آنها از برنج باشد و قلّابهاي ستون و بندهاي آنها از نقره باشد (۱۲) و بجهةِ عرضِ صحن بسمتِ غربي تجیرهاي پنجاه ذراعي و ستونهایَش ده و پایه‌هایَش ده باشد (۱۳) و عرضِ صحن بطرفِ مشرق بسمتِ شرقي پنجاه ذراع باشد (۱۴) بیک جانب تجیرهاي پانزده ذراعي ستونهاي آنها سه و پایه‌هاي

آنها سه باشد (۱۵) و بجانبِ دیگر تجیرهاي پانزده ذراعيّ ستونهاي آنها سه و پایه‌هاي آنها سه باشد (۱۶) واز براي دروازهٔ صحن پوششِ بیست ذراعي از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازکِ تافتهٔ صنعتِ زر دوز ستونهایش چهار و پایه‌هایش چهار باشد (۱۷) تمامئ ستونهاي صحن از اطراف بندهایش از نقره و قلابهایش از نقره و پایهایش از برنج باشد (۱۸) طولِ صحن یکصد ذراع و پهنایش پنجاه به پنجاه و بلندیش پنج ذراع از کتانِ نازکِ تافته و پایهایش از برنج باشد (۱۹) همهٔ اسبابِ مسکن در تمامئ خدمتش و تمامئ میخهایش و هم تمامئ میخهاي صحن از برنج باشد * (۲۰) و تو بني اِسرائیل‌را امر فرما که نزدِ تو بجهتِ روشنائي روغنِ صافِ حلّ شدهٔ زیتون‌را بیآورند تا قندیلهارا همیشه منوّر سازند (۲۱) آنهارا هارون و پسرانش از شام تا بصبح در حضورِ خداوند در چادرِ جماعت از بیرونئ حجابي که در برابرِ صندوقِ شهادت است به ردیف بیآرایند این بر تمامئ بني اِسرائیل پشت در پشت آیینِ ابدي باشد*

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و تو برادرت هارون و پسرانش‌را بهمراهش از میانِ بني اِسرائیل به نزدِ خود بیآور یعني هارون و پسرانِ هارون ناداب و ابیهو و اِلعازار و ایثامررا تا آنکه از براي من کاهن باشند (۲) و از براي برادرت هارون جهتِ عزّت و زینت لباسهاي مقدّس بساز (۳) و همگي حکمت دلاني که ایشان‌را بروحِ مهارت پر کرده‌ام بگو که لباسهاي هارون‌را بسازند تا که مقدّس شده کاهنِ من باشد (۴) و لباسهائي که باید بسازند اینست سینه بند و ایفود و قبا و پیراهنِ زردوز و عمامه و کمربند بدین طور جامه‌هاي مقدّسِ برادرت هارون و پسرانش‌را ترتیب نمایند تا کاهنِ من باشند (۵) و طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازک بگیرند * (۶) و ایفودرا از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ وکتانِ نازکِ تافتهٔ کارِ استاد بسازند (۷) دو کتف انداز بر دو کنارهٔ آن و به پیوندند تا [بواسطهٔ آنها] پیوسته شود (۸) و کمربندِ چکن دوزي که بر ایفود است موافقِ

کارَش هم از این شود یعني از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ وکتانِ نازکِ تافته باشد (۹) و دو سنگِ عقیق‌را بگیر و اسامیء پسرانِ اِسْرائیلّ‌را بر آنها نقش کن (۱۰) از اسامي آنها شش اسم دریک سنگ و شش اسم باقي درسنگِ دیگر مطابقِ ولادتِ ایشان (۱۱) بصنعتِ حکّاکي مثلِ کندنِ خاتم آن دوسنگهارا باسمهاي پسرانِ اِسْرائیلّ نقش نما و آنهارا بر نگین دانِ طلا نصب کن (۱۲) و آن دو سنگ‌را بر دو کتفِ ایفود بگذار تا که سنگهاي تَذْکِرَه بجهةِ پسرانِ اِسْرائیلّ باشد و هارون اسمهاي ایشان‌را در حضورِ خداوند بر دو کتفِ خود داشته باشد از براي تَذْکِرَه (۱۳) و سنگ خانَها از طلا بساز (۱۴) ودو زنجیر از زرِ خالص از دو حدّ باشند و آنها پیچ در پیچ ساخته شود و زنجیرهاي پیچیده‌را بر آن سنگ خانَها بپیوند * (۱۵) و سینه بَنْدِ حکم از صنعتِ استاد بساز آن‌را مثلِ صنعتِ ایفود بساز یعني از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ وکتانِ نازکِ تافته ترتیب نما (۱۶) مربّع ودو تاه باشد طولَش یک وجب و عرضَش یک وجب (۱۷) و جوفش‌را بپُریء سنگها پُر کن بچهار قطارِ سنگها قطارِ اوّل لَعْلَ و زبرجد و گوهرِ شَبْ چراغْ قطارِ اوّل اینست (۱۸) و قطارِ دویم زمرد و فیروزه والماس (۱۹) و قطارِ سیوم سنگِ لِشِم و یشم و سنگِ اَحْلَمَه (۲۰) و قطارِ چهارم سنگِ ترشیش و عقیق و یَسْپ درخانَهاي زرّین آنها نصب شوند (۲۱) و این سنگها موافقِ اسمهاي پسرانِ اِسْرائیلّ بر طبقِ اسامیء ایشان دوازده باشند مثلِ کندنِ نقشِ نگین اسمِ هر کس موافقِ دوازده سبط باشد (۲۲) و بر آن سینه بند از هر دو حدّ زنجیرهاي پیچیده از زرِ خالص بساز (۲۳) و بر سینه بَنْد دو حلقه از طلا بساز و آن دو حلقه‌را بدو سَرِ سینَه بَنْد بگذار (۲۴) و آن دو زنجیرهاي پیچیدهء از طلارا بر دو حلقهائي که بر سَرِ سینه بَنْد است بگذار (۲۵) و هم دو سَرِ دیگرِ آن دو زنجیرهاي پیچیده‌را بدو سنگ خانَها بگذران و بر دو کتف اندازِ ایفود از جانبِ پیشینش بگذار (۲۶) و دو حلقهٔ زرّین بساز و آنهارا بر دو سَرِ سینه بَنْد بر کنارهاش [یعني] کنارهٔ که بطرفِ اندرونیء ایفود است بگذار

(۲۷) و دو حلقهٔ دیگرِ زرّین بساز و آنهارا بر دو کتف انداز از پایینِ ایفود در جانبِ پیشینش [جائی که] در برابرِ پیوستنش بالای کمربندِ چکن دوزِ ایفود است بگذار (۲۸) و سینه بندرا بواسطهٔ حلقهایش بحلقه‌های ایفود با پهنِ لاجوردی به بندند تا آنکه بالای کمربندِ چکن دوزِ ایفود باشد و سینه بند از ایفود باز نشود (۲۹) و هارون اسمهای پسرانِ اسرائیل‌را حینِ در آمدنش بمقام مقدّس بر دلش بسینه بندِ حکم بردارد تا آنکه بجهتِ تذکرهٔ دائمی در حضورِ خداوند باشد (۳۰) و در سینه بندِ حکم اوریم و تمّیم‌را بگذار تا بر دلِ هارون وقتِ در آمدنش بحضورِ خداوند باشند و هارون حکمِ پسرانِ اسرائیل‌را بر دلش بحضورِ خداوند دائما بردارد * (۳۱) و قبای ایفودرا بالتّمام از لاجوردی بساز (۳۲) و در میانِ سرِ آن قبا دهنهٔ باشد و لبکی از کارِ نسّاجان مثلِ دهنهٔ زره از گرداگرد باشد تا که دریده نشود (۳۳) و بر دامنه‌اش انارهای لاجوردی و ارغوانی و قرمزی از اطرافِ دامنه‌اش و زنگولهای زرّین در میانِ آنها دوراً بساز (۳۴) و یک زنگولهٔ زرّین و یک انار و یک زنگولهٔ زرّین و یک انار از گرداگردِ دامنِ قبا باشد (۳۵) و در برِ هارون بوقتِ خدمت باشد تا که آوازش حینِ در آمدنِ بحضورِ خداوند و بیرون رفتنش مسموع شود مبادا که بمیرد * (۳۶) و گلّی از زرِ خالص بساز و بر آن همچو نقشِ نگین بکن که القدس للرّب (۳۷) و آن‌را به پهنِ لاجوردی به بند تا که بر عمامه باشد یعنی بر پیشانیٔ عمامه باشد (۳۸) و بر پیشانیٔ هارون باشد تا آنکه هارون گناهِ چیزهای مقدّسی که بنی اسرائیل در تمامیٔ هدیهای مقدّسِ ایشان تقدیس نمایند ببرد و دائماً بر پیشانیش باشد تا بحضورِ خداوند قبول شوند * (۳۹) و پیراهنِ کتانِ نازکِ زر اندوزی بساز و هم عمامه‌را از کتانِ نازک بساز و هم کمربندی از صنعتِ زر دوزی بساز * (۴۰) و بجهتِ پسرانِ هارون پیراهنها بساز و هم کمربندها بساز و هم برای ایشان بخصوصِ عزّت و زینت کلاهها بساز (۴۱) و آنهارا به برادرت هارون و بهمراهش پسرانش بپوشان و هم ایشان‌را مسح نموده و تخصیص کرده ایشان‌را تقدیس

نما تا براي من کاهن باشند (۴۲) و از براي ایشان زیر جامه بجهتِ پوشیدنِ عورتَین بساز تا از کمر برانها برسد (۴۳) و بر هارون و پسرانش وقتي که بخیمهٔ جماعت در آیند و یا نزدیک آمدنِ ایشان بمذبح براي خدمتِ مقامِ مقدّس باشد تا آنکه منسوب بگناه شده نمیرند این از براي او و هم از براي ذرّیه‌اش بعد از او آیینِ ابدي باشد *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و عملي که بایشان باید بکني وقت تقدیس نمودنِشان بجهتِ کهانتِ من اینست که یک گوسالهٔ جوان و دو قوچ بي عیب بگیري (۲) و نیز نانِ فطیري و گِرده‌هاي فطیرِ سرشته شدهٔ بروغن و رقیقهاي فطیرئ بروغن چرب کرده‌را و آنهارا از آردِ گندم بپز (۳) و آنهارا در یک سبد بگذار و سبدرا با گوساله و دو قوچ تقریب نما (۴) و هارون و پسرانش‌را بدهنهٔ چادرِ جماعت نزدیک آورده ایشان‌را بآب شستشو ده (۵) و لباسهارا گرفته بهارون پیراهن و قَباي ایفود و خودِ ایفود و سینه بندرا بپوشان و اورا بکمربندِ چکن دوزِ ایفود به بند (۶) و عمامه‌را بر سرش نهاده تاجِ قدس‌را بالاي عمامه وضع نما (۷) و روغنِ مسح‌را بگیر و بر سرش ریخته اورا مسح کن * (۸) و بعد پسرانش‌را نزدیک آورده پیراهنها بایشان بپوشان (۹) و ایشان‌را یعني هارون و پسرانش‌را بکمربندها به بند و کلاه‌ها بایشان بپوشان و منصبِ کهانت بقانونِ ابدي از آنِ ایشان خواهد بود بدین طریق هارون و پسرانش‌را تخصیص نما * (۱۰) و آن گوساله‌را برابرِ چادرِ جماعت برسان و هارون و هم پسرانش دستهاي ایشان‌را بر سرِ گوساله بگذارند (۱۱) پس گوساله‌را در حضورِ خداوند بنزدِ دهنهٔ چادرِ جماعت ذبح نما (۱۲) و از خونِ گوساله گرفته بشاخهاي مذبح با انگشتِ خود بگذار و همهٔ خون‌را به بنیانِ مذبح بریز (۱۳) و تمامئ پیهي که احشارا میپوشد و سفیدي که بر جگر است و دو گرده و پیهي که بر آنها است گرفته بر مذبح بسوزان (۱۴) امّا گوشتِ گوساله و پوستش و هم سرگینش‌را بیرون از اردو بآتش بسوزان

چونکه قربانيء [کفّاره] گناهي است * (۱۵) و يکي از آن قوچها را بگير و هارون و پسرانش دستشان را برسرِ قوچ بگذارند (۱۶) بعد از آن قوچ را بکُش و خونش را گرفته از گرداگرد بر مذبح بپاش (۱۷) و قوچ را پاره پاره کرده احشا و ساقهايش را شستشو کن و بر پارهها و برسرش بگذار (۱۸) و همهء قوچ را بر مذبح بسوزان براي خداوند قربانيء سوختني است يعني رايحهء خوش و براي خداوند قربانيء آتشين است * (۱۹) آنگاه قوچ دويمي را بگير و هارون و پسرانش دستهاي خودرا برسرِ قوچ بگذارند (۲۰) و قوچ را بکُش و از خونش بگير و به نرمهء گوشِ راستِ هارون و به نرمهء گوشِ راستِ پسرانش و بانگشتِ بزرگِ دستِ راستِ ايشان و هم بانگشتِ بزرگِ پاي راستِ ايشان بمال و خون را بر مذبح از گرداگرد بپاش (۲۱) و از خوني که در مذبح است و از روغنِ مسح گرفته برهارون وبرجامهايش و بر پسرانش و برجامههاي پسرانش بهمراهش بپاش تاکه او و هم لباسش و هم پسرانش و لباسهاي پسرانش بهمراهش مقدّس شوند (۲۲) و از قوچ پيه و دنبه و پيهي که احشارا مستور مينمايد و سفيدي که برجگر است و دو گرده و هم پيهي که بر آنها است و دوشِ راست را بگير چونکه قوچ تخصيصي است (۲۳) و يک قرصِ نان و يک گردهء نانِ روغني و يک رقيقي از سبدِ نانِ فطيري که درحضورِ خداوند است [بگير] (۲۴) و همه را بدستِ هارون و بدستِ پسرانش بگذار و آنهارا براي هديهء جنبانيدني بحضورِ خداوند بجنبان (۲۵) و آنهارا از دستِ ايشان بگير و بر مذبح از راهِ قربانيء سوختني بسوزان تا آنکه رايحهء خوش براي خداوند باشد که قربانيء آتشين است براي خداوند (۲۶) وسينهء قوچِ مخصوصِء هارون را بگير و آن را براي هديهء جنبانيدني بحضورِ خداوند بجنبان و اين حصّهء تو باشد (۲۷) و سينهء جنبانيدني و دوشِ برداشتني را که جنبانيده و برداشته ميشود از قوچِ تخصيصيء هارون و پسرانش تقديس نما (۲۸) و اين براي هارون و پسرانش از بني اسرائيل قانونِ ابدي باشد زيرا که هديهء برداشتني است و از جانبِ بني اسرائيل هديهء برداشتني از قربانيهاي

سلامتي كه براي خداوند از ايشان برداشته ميشود همين است (۲۹) و لباسهاي مقدّسي كه از هارون است بعد از وي از آنِ پسرانش باشند تا آنكه در آنها ممسوح و مخصوص شوند (۳۰) و از پسرانش كاهني كه جانشينِ او باشد آنهارا هفت روز بپوشد هنگامي كه بچادرِ جماعت بجهةِ خدمت در مقامِ مقدّس در مي آيد (۳۱) و قوچِ مخصوص‌را گرفته گوشتش‌را در مقامِ مقدّس بجوشان (۳۲) و هارون و پسرانش گوشتِ قوچ‌را با نانِ سبدي كه بدهنهٔ چادرِ جماعت است بخورند (۳۳) و از چيزهائي كه بواسطهٔ آنها كفاره كرده ميشود تا آنكه مخصّص و مقدّس شوند بخورند امّا بيگانه نخورد چونكه مقدّس اند آنها (۳۴) و اگر از گوشتِ مخصوصي و نان تا وقتِ صبح چيزي باقي بماند آن بقيه‌را بآتش بسوزان خورده نشود چونكه مقدّس است (۳۵) بدين منوال بهارون و پسرانش بر طبقِ هر آنچه كه ترا امر فرمودم عمل نما هفت روز ايشان‌را تخصيص بنما (۳۶) و هر روزه گوساله‌ٔ رفعِ گناهي بجهةِ كفّاره تقريب نما و مذبح‌را بعد از حصولِ كفّاره‌اش پاك كن و آن‌را بخصوص مقدّس نمودنش مسح كن (۳۷) هفت روز بخصوصِ مذبح كفّاره نموده آن‌را تقديس نما چونكه اين مذبح قدس قدسيين است هرچه كه مذبح‌را لمس نمايد بايد كه هم مقدّس باشد (۳۸) و آنچه كه بمذبح بايد تقريب نمائي اين است هر روز علي الدّوام دو برّهٔ يک ساله (۳۹) يک برّه‌را در صبحدم تقريب نما و برّهٔ ديگررا در مابينِ عصرين بگذران (۴۰) و براي يک برّه ده يک از آردِ سرشته شده بيک ربعِ هينِ روغنِ حلّ شده و بجهةِ هديهٔ نوشيدني يک ربعِ هين از شراب برسان (۴۱) و برّهٔ ديگررا بين العصرين تقريب نما و بآن موافقِ هديهٔ آرديِ صبحدم و هديهٔ نوشيدنيش عمل نما تا آنكه رايحهٔ خوش و هديهٔ آتشين بجهةِ خداوند باشد (۴۲) و اين هميشه اوقات در قرن‌هاي شما بدهنهٔ چادرِ جماعت براي خداوند قربانيِ سوختني خواهد شد كه در آنجا با شما ملاقات نموده بتو در آن متكلّم خواهم شد (۴۳) و در آنجا با بني اسرائيل ملاقات خواهم

كرد و از جلالِ من آنمقام مقدّس خواهد شد (۴۴) و چادرِ جماعت و مذبح‌را تقديس خواهم نمود و هارون و هم پسرانش‌را تقديس مينمايم تا آنكه كاهنِ من باشند (۴۵) و در ميانِ بني اسرائيل ساكن شده خداي ايشان خواهم بود (۴۶) و خواهند دانست كه من خداوند خداي ايشان آنكس مي باشم كه ايشان‌را از زمينِ مصر بيرون آوردم تا آنكه در ميانِ ايشان ساكن باشم كه خداوند خداي ايشان منم *

(فصلِ سي‌ام مشتمل برسي و هشت آيه)

(۱) و مذبحي‌را جهةِ سوزانيدنِ بخور بساز آن‌را از چوبِ شطّيم ترتيب نما (۲) طولش يك ذراع و عرضش يك ذراع مربّع باشد و بلنديش دو ذراع شاخهايش از خودش باشد (۳) و آن‌را بزرِ خالص بپوشان و همچنين سطح و پهلوهايش‌را از گرداگرد و هم شاخهايش و از گرداگرد باو تاجي از طلا بساز (۴) و نيز از برايش دو حلقهٔ زرّين بساز و آنهارا در زير تاج از دو گوشه بر دو پهلويش نصب كن تا روزنهٔ چوب دستها باشد كه آن‌را با آنها بر دارند (۵) و چوب دستهارا از درختِ شطّيم بساز و آنهارا بطلا بپوشان (۶) و آن‌را برابرِ حجابي كه رو بروي صندوقِ شهادت در پيشِ سرپوشِ آمرزش كه بالاي شهادت است جائيكه با تو ملاقات خواهم نمود بگذار (۷) و هارون بر آن هرصبح بخورِ خوشبوي تبخير نمايد وقتي كه قنديلهارا مي آرايد آن‌را تبخير نمايد (۸) و هنگام عصر وقتي كه قنديلهارا هارون افروخته نمايد آن‌را بسوزاند تا آنكه در قرنهاي شما در حضورِ خداوند بخورِ دائمي باشد (۹) در آن نه بخورِ بيگانه و نه قربانيِ سوختني و نه هديهٔ آردي‌را بسوزانيد و هديهٔ نوشيدني بر آن نريزيد (۱۰) و هارون هر ساله يك بار بخونِ قربانيِ رفعِ گناهي جهةِ كفّارهها بر شاخهايش كفّاره نمايد هرساله يك بار در قرنهاي شما بر آن كفّاره نمايد اين مذبح براي خداوند قدسِ قدسيين است * (۱۱) و خداوند بموسي متكلّم شده گفت (۱۲) كه وقتي كه سرشماريِ شمرده شوندهگانِ بني اسرائيل‌را مينمائي هر كسي وقت

شمردنت آنهارا جهةِ نفسِ خود فديه بخداوند بدهد تا آنكه وقتِ شمردنِ ايشان بايشان بلائي نرسد (۱۳) اين را بدهند از شمرده شونده‌گان هركسي كه ميگذرد نيم مثقال موافقِ مثقالِ مقدّس كه يک مثقال بيست قيراطً است اين نيم مثقال هديه براي خداوند است (۱۴) و از شمرده شونده‌گان هركس از بيست سال و بالاتر كه عبور نمايد هديهٔ خداوندرا بدهد (۱۵) غني از نيم مثقال زياده و فقير كمتر ندهد هنگامي كه بجهةِ كفّارهٔ نفوسِ خودشان بخداوند فديه بدهند (۱۶) و نقدِ فديه‌هارا از بني اِسْرائيل بگير و آن را بخصوصِ خدمتِ چادرِ جماعت بده تا براي بني اِسْرائيل بجهةِ كفّارهٔ نَفسِ ايشان در حضورِ خداوند تَذكِرَه باشد * (۱۷) و خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۱۸) كه حوضِ برنجيني براي شستشو و پايه‌هايش را نيز از برنج بساز و آن را در ميانِ چادرِ جماعت و مذبح بگذار و بر آن آب بريز (۱۹) و هارون و پسرانش دستها و پايهاي ايشان را در آن شستشو نمايند (۲۰) هنگامي كه بچادرِ جماعت در آيند با آب شستشو نمايند مبادا كه بميرند و يا اينكه هنگامِ آمدنِ ايشان بمذبح بخصوصِ خدمتِ سوزانيدنِ هديهٔ آتشين بخداوند (۲۱) و دستها و پايهايشان را بشويند تا آنكه نميرند و اين از براي ايشان اورا و ذرّيه‌اشرا در قرنهاي ايشان قانونِ ابدي باشد * (۲۲) و خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۲۳) كه بجهةِ خود سرِ ادويه‌جات را بگير از مرّ صافي پانصد مثقال و از دارچينيء خوشبوي نصفِ آن يعني دويست و پنجاه مثقال و از نيء خوشبوي دويست و پنجاه مثقال (۲۴) و از سليخه پانصد مثقال موافقِ مثقالِ مقدّس و از روغنِ زيتون يک هين (۲۵) و از اينها روغنِ مسح شدنيء مقدّس يعني عطري كه بصنعت عطّاران تركيب شده باشد بساز كه روغنِ مسح شدنيء مقدّس اينست (۲۶) و بآن چادرِ جماعت و صندوقِ شهادت را مسح نما (۲۷) و هم خوان و همهٔ اسبابش و شمعدان و آلاتش و مذبحِ بخوري (۲۸) و مذبحِ قربانيء سوختني و تماميء اسبابش و حوض و پايه‌اش را (۲۹) و آنهارا تقديس نما كه از قدسِ قدسيين باشند كه

هر چه که بآنها لمس نماید باید که مقدّس باشد (۳۰) و هارون و پسرانش را مسح نموده ایشان را تقدیس نما تا کاهنِ من باشند (۳۱) و ببنی اسرائیل بدین مضمون بگو که این بجهتِ من روغنِ مسح مقدّس در قرنهای شما خواهد بود (۳۲) بر بدنِ انسان ریخته نشود و چیزِ دیگر مثل آن بر وفقِ ترکیبش مسازید پیشِ شما مقدّس است و باید مقدّس باشد (۳۳) هرکسی که مثلِ آن ترکیب نماید و یا اینکه از آن به بیگانه بدهد از قومِ خود منقطع شود * (۳۴) و خداوند بموسی گفت از برای خود ادویه‌جات را بگیر میعت و شحیلت و حلبناه این ادویه‌جات را باکُندرِ صاف که وزنِ هر یک برابر باشد (۳۵) و از آن بخوری یعنی عطرِ طیّبِ مقدّسِ سرشته شدهٔ بصنعتِ عطّاری بساز (۳۶) و قدری از آن نازک کوبیده آن را پیشِ شهادت درچادرِ جماعت جائی که ترا ملاقات مینمایم بگذار از برای شما قدسِ قدسیین باشد (۳۷) و نسبت به بخوری که باید بکنی از برای خودتان موافقِ ترکیبش هیچ نباید بسازی پیشِ شما برای خداوند مقدس است (۳۸) هر کسی که مثلِ آن بخصوصِ بوئیدنش بخوری بسازد از قومش منقطع شود *

(فصلِ سی و یکم مشتمل بر هشده آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲) ببین که بصلئیل پسر اوری پسرِ حور از سبطِ یهوداه‌را اسماً خواندم (۳) و اورا بروحِ خدا در حکمت و فطانت و دانش و هر هنری پر کردم (۴) تا آنکه تدبیرات‌را در یافته بکارِ طلا و نقره و برنج به پردازد (۵) و تراشیدنِ سنگهای نصب شدنی و تراشیدنِ چوبها جهتِ صنعتِ هرگونهٔ کار (۶) و اینک من آهلیاب پسر اَحیسامک از سبطِ دان‌را باو عطا نمودم و در قلبِ تمامیٔ صاحب دلان فطانت‌را گذاشتم تا هر چه که ترا امر نمودم بسازند (۷) چادرِ جماعت و صندوقِ شهادت و سر پوشِ آمرزش که بالای اوست و تمامیٔ اسبابِ چادر (۸) و خوان با اسبابش و شمعدانِ طاهر با آلاتش و مذبحِ بخور (۹) و مذبحِ قربانیٔ سوختنی با تمامیٔ

آلاتش و حوض و پايه‌اش (۱۰) و لباسهاي خدمت و جامهاي مقدّس براي هارونِ كاهن و جامهاي پسرانش جهةِ خدمت كهانت (۱۱) و روغنِ مسح شدني و بخورِ خوشبوي جهةِ مقامِ مقدّس بر طبقِ هر چه كه ترا امر فرمودم بسازند * (۱۲) و خداوند بدين مضمون بموسي گفت (۱۳) كه تو با بني اسرائيل متكلّم شده بگوي كه البتّه روزهاي سبتِ مرا نگاه داريد زيرا كه در ميانِ من و شما در قرنهاي شما آيتي است تا بدانيد كه خداوندي كه شمارا تقديس ميكند منم (۱۴) پس روزِ سبت‌را نگاه داريد زيرا كه براي شما مقدّس است هر كسي كه آن‌را پليد سازد البتّه كشته شود بجهةِ اين كه هر كسي كه بكاري در آن مشغول شود آنكس از ميانِ قومش منقطع شود (۱۵) شش روز كار كرده شود امّا روزِ هفتم سبتِ استراحت و براي خداوند مقدّس است هر كسي كه در روزِ سبت بكاري مشغول شود البتّه كشته شود (۱۶) پس بني اسرائيل سبت‌را نگاه خواهند داشت تا كه در قرنهاي خودشان سبت‌را بعهدِ دائمي محافظت نمايند (۱۷) در ميانِ من و بني اسرائيل آيتِ دائمي است چونكه در شش روز خداوند آسمانها و زمين‌را ساخت و در روزِ هفتمين توقّف نموده فراغت يافت (۱۸) و هنگامي كه تكلّم نمودن‌را بموسي در كوهِ سينَي باتمام رسانيده بود دو لوحِ شهادت يعني لوحهاي سنگيء مكتوبِ بانگشتِ خدارا باو سپرد *

(فصلِ سي و دويم مشتمل بر سي و پنج آيه)

(۱) و هنگامِ ديدنِ قوم كه موسي در فرود آمدنِ از كوه درنگ مينمايد آنقوم نزدِ هارون جمع آمده ويرا گفتند كه برخيز و از براي ما خداياني بساز كه در پيشاپيشِ ما بروند زيرا كه اين موسي مردي كه مارا از مِلكِ مصر بيرون آورد نميدانيم كه ويرا چه واقع شد (۲) و هارون بايشان گفت گوشواره‌هاي زرّيني كه در گوشهاي زنان و پسران و دختران شمايند بيرون كرده نزدِ من بياوريد (۳) پس تماميء قوم گوشواره‌هاي زرّيني كه در گوش‌هاي ايشان بودند

بیرون کرده بهارُون آوردند (۴) و آنهارا از دستِ ایشان گرفته آن‌را به آلتِ حکّاکي تصویر نموده از آن گوساله‌ٔ ریخته شده‌ٔ ساخت وگفتند که اي اِسرائیل اینانند خدایانِ تو که ترا از زمینِ مصر بیرون آوردند (۵) پس چون اینرا هارُون دید مذبحي‌را در برابرِ آن ساخت و هارُون ندا کرده گفت که فردا از براي خداوند عید خواهد بود (۶) و بامداد سحرخیزي نموده قربانیهاي سوختني تقریب نمودند و هدیهاي سلامتي نزدیک آوردند و قوم بخصوصِ اکل و شرب نشستند و براي بازي کردن برخاستند * (۷) و خداوند بموسیٰ فرمود که روانه شده بزیر آي زیرا که قومِ تو که از زمینِ مصر بیرون آوردي فاسد شدند (۸) بلکه از طریقي که امر فرموده بودم بزودي انحراف ورزیده گوساله ریخته شده از براي خودشان ساختند و باو سجده نموده و هم برایش قرباني نموده گفتند که اي اِسرائیل خدایانِ تو که ترا از زمینِ مصر بیرون آورده است اینانند (۹) و خداوند بموسیٰ گفت که این قومرا دیده ام که اینک قومِ گردن کشي اند (۱۰) پس مرا واگذار تا آنکه غضبم برایشان شعله‌ور شده ایشان‌را تلف نمایم و ترا اُمّتِ عظیمي سازم * (۱۱) امّا موسیٰ از خداوند خداي خود درخواست نموده گفت که اي خداوند غضبِ تو چرا بر قومي که ایشان‌را از زمینِ مصر با قوّتِ عظیم و دستِ قوي بیرون آوردي افروخته شده است (۱۲) چرا مصریان متکلّم شده بگویند که ایشان‌را بقصدِ بدي بیرون آورده است تا آنکه ایشان‌را در میانِ کوهها بقتل رسانیده ایشان‌را از روي زمین منقرض سازد از شدّتِ قهر خود برگرد و نظر بانزالِ بلا بقومَت تغییر به اراده‌اَت بده (۱۳) و بنده‌گانِ خود اِبراهیم و اِسحٰق و اِسرائیل‌را بخاطر آور چونکه بذاتِ خود براي ایشان قَسَم یاد نموده بایشان گفتي که ذرّیه‌ٔ شمارا مثلِ ستاره‌هاي آسمان بسیار خواهم گردانید و تمامي‌ٔ زمیني که در باره‌اَش گفته ام بذرّیه‌ٔ شما خواهم داد تا آنکه ابداً وارثِ آن باشند (۱۴) و خداوند نظر به بلائي که گفته بود که بقومِ خود نازل بگرداند تغییر باراده‌اَش داد * (۱۵) و موسیٰ برگشته از

کوه بزير آمد و بدستَش دو لَوحِ شهادت لَوحهائي که بهردو طرفِ آنها مکتوب شده هم باين طرف و هم بر آن طرف مرقوم شده بود (۱۶) و آن لَوحها عمل خدا بود و نوشتهٔ که بر لَوحها حك شده بود مکتوبيِ خدا بود (۱۷) و يوشع چون آوازِ قومرا شنيد که مي خروشيدند بموسي گفت که در اُردو صداي جنگ است (۱۸) و او ديگر گفت که نه آوازِ غالبان و نه آوازِ مغلوبان است بلکه من آوازِ مطربان‌را ميشنوم (۱۹) و واقع شد هنگامي که به اُردو نزديک آمد که گوساله وهروله کنندگان‌را ديد و غضبِ موسي افروخته شده لَوحهارا از دستَش انداخت و آنهارا بزيرِ کوه شکست (۲۰) و گوسالهٔ که ساخته بودند گرفته بآتش سوزاند و آن‌را تا گَرد نمودَنَش سَحق کرد و بر روي آب پاشيد و بني اِسْرائيل‌را نوشانيد * (۲۱) و موسي بهارون گفت که اين قوم بتو چه کردند که باين گناهِ عظيم ايشان‌را مرتکب گردانيدي (۲۲) وهارون گفت که غضبِ آقايَم افروخته نشود که اين قومرا ميداني که مائل ببدي هستند (۲۳) و بمن گفتند که از براي ما خدايان بساز که پيشاپيشِ ما بروند زيرا که اين موسي مردي که مارا از زمينِ مِصْر بيرون آورد نميدانيم که ويرا چه شد (۲۴) و من بايشان گفتم هر کس که طلا دارد آن‌را بيرون نمايد پس بمن دادند و آن‌را بآتش انداختم و اين گوساله بيرون آمد * (۲۵) و موسي قومرا ديد که برهنه اند زيرا که هارون ايشان‌را برهنه کرده بود تا که در ميانِ دشمنانِ‌شان رسوا کرده شوند (۲۶) و موسي بدروازهٔ اُردو ايستاد و گفت هر که از جانب خداوند است نزد من آيد و تماميِ پسرانِ لِيوي نزد او جمع شدند (۲۷) او ديگر بايشان گفت خداوند خداي اِسْرائيل چنين ميفرمايد که هر کس شمشيرِ خودرا بکمرَش به بندد و در اُردو دروازه بدروازه آمد و رفت نمايد وهر کس برادرِ خود و هر کس مصاحبِ خود و هر کس همسايهٔ خودرا بقتل رساند (۲۸) و پسرانِ لِيوي موافقِ فرمانِ موسي عمل نمودند و در آن روز از قوم بقدرِ سه هزار نفر افتادند (۲۹) و موسي گفت که امروز خودتان‌را بجههٔ

خداوند تخصیص نمائید بلکه هرکس بخلافِ پسرِ خود و برادرِ خود تا که امروز بشما برکتي بدهد * (٣٠) و بامدادان واقع شد که موسي بقوم گفت که شما مرتکبِ گناهِ عظیم شدید پس حال بحضورِ خداوند برمي آیم شاید که گناهِ شمارا آمرزشي حاصل کنم (٣١) و موسي بخداوند باز رفته گفت که آوخ این قوم مرتکبِ گناهِ عظیم گردیده چونکه بجهةِ خودشان خدایانِ زرّین ساختند (٣٢) پس حال اگر گناهِ ایشان‌را رفع نمائي [که خوب] و اِلّا تمنّا اینکه مرا از کتابي که مکتوب ساختي محو نمائي (٣٣) و خداوند بموسي گفت هرکسي که بمن گناه ورزیده است اورا از کتابِ خود محو میسازم (٣٤) پس حال روانه شده این قوم‌را بجائي که بتو گفته بودم هدایت نما اینک فرشتهٔ من پیشاپیشِ تو میرود امّا روزِ انتقام کشیدنم انتقامِ گناهِ ایشان‌را از ایشان خواهم کشید (٣٥) و خداوند قوم‌را مبتلا ساخت بسببِ اینکه گوسالهٔ که هارون ساخته بود ساختند *

(فصلِ سي و سیوم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(١) و خداوند بموسي گفت که روانه شده از اینجا تو و قومي که از زمینِ مصر بر آوردي بزمیني که بابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده گفتم که آن‌را بذریهٔ تو خواهم داد بیرون آي (٢) و فرشته‌را پیشِ روي تو فرستاده کنعنیان و اموریان و حتّیان و پریزیان و حوّیان و یبوسیان‌را اخراج خواهم نمود (٣) یعني بزمیني که شیر و عسل در آن جاریست زیرا که در میانِ شما روانه نخواهم شد تا آنکه شمارا بسرِ راه هلاك نسازم چونکه شما قومِ گردن کش اید * (٤) و هنگامِ شنیدنِ قوم این سخنانِ بدرا غمناك شدند و هیچ کس حلیه‌هاي خودرا بخودش نپوشید (٥) و خداوند بموسي فرمود که به بني اسرائیل بگو شما قومِ گردن کش میباشید [اگر] در میانِ شما یك لحظه روانه شوم شمارا هلاك خواهم کرد پس حال حلیه‌هایتان‌را از برِ خود به بکنید تا بدانم که در میانِ شما چه بایدم کرد (٦) و بني اسرائیل خویشتن‌را

از حليهٔ خودشان نزد كوهِ حوريب عاري ساختند * (۷) و موسي چادري را گرفت و [آن را] خارج از اردو و دور از اردو بجهةِ خود بر پا نمود و آن را چادرِ جماعت نام نهاد و واقع شد كه هر كسي كه خداوند را طلب مينمود بچادرِ جماعت كه خارج از اردو بود بيرون مي آمد (۸) و واقع شد وقتي كه موسي بسوي خيمه روانه ميشد اين كه تمامئ قوم برخاسته مي ايستادند هر كس بدهنهٔ چادرِ خود و در عقب موسي تا داخل شدنش بچادر نگران بودند * (۹) و واقع شد بمجردِ داخل شدنِ موسي بچادر كه ستونِ ابر نازل گرديده بدهنهٔ چادر ايستاد و خداوند با موسي تكلم مينمود (۱۰) و تمامئ قوم ستونِ ابر را ديدند كه بدهنهٔ چادر مي ايستد و تمامئ قوم برخاسته هر كس بدهنهٔ چادرِ خود سجده نمودند (۱۱) و خداوند با موسي رو برو بطوري كه كسي با دوستِ خود تكلم نمايد سخن ميراند و بعد از آن به اردو برميگشت امّا خدمتكارش يوشع بنِ نون مردِ جوان از ميانِ چادر بيرون نمي آمد * (۱۲) و موسي بخداوند گفت ببين كه بمن فرمودي كه اين قوم را راهنمائي نما امّا كسي كه با من ميخواهي بفرستي بمن معروف نگردانيدي با وجودي كه مرا گفته بودي كه ترا اسماً ميشناسم و نيز در نظرِ من التفات يافتهٔ (۱۳) پس حال تمنّا اينكه اگر در نظرت التفات يافتم راهِ خود را اكنون بمن معروف ساز تا آنكه ترا بدانم و التفات در نظرت يابم و هم نظر كن كه اين طائفه قومِ تو اند (۱۴) و [خداوند] گفت كه حضرتم با تو ميرود و ترا آرام خواهم داد (۱۵) و او ديگر ويرا گفت اگر حضرتِ تو با ما نرود ما را از اينجا مبر (۱۶) زيرا در اينجا بچه چيز معروف ميشود كه در نظرِ تو التفات يافتم من و قوم تو آيا از رفتنت بما [معلوم] نخواهد شد چونكه من و قومِ تو از تمامئ طوائفي كه بروي زمينند منفرد خواهيم بود * (۱۷) و خداوند بموسي گفت اين مطلب هم كه از من طلبيدي ادا خواهم نمود چونكه در نظرم التفت يافتهٔ و ترا اسماً ميشناسم (۱۸) و [موسي] گفت تمنّا اينكه جلالِ خود را بمن نمايان سازي

(۱۹) و [خداوند] فرمود که تمامیء احسانِ خودرا پیشِ رویِ تو میگذرانم و در حضورِ تو اسمِ خداوندرا ندا خواهم نمود بهر کسی که میخواهم رأفت نمایم رأفت خواهم نمود و بهر کسی که میخواهم رحمت فرمایم رحمت خواهم نمود (۲۰) و دیگر گفت که رویِ مرا نتوانی دید زیرا که آدمی نیست که مرا به بیند و زنده بماند (۲۱) و خداوند گفت اینک نزدِ من مکانی هست و تو بر صخرهء خواهی ایستاد (۲۲) و هنگامِ گذشتنِ جلالِ من چنین میشود که ترا بر شکافِ صخره میگذارم و ترا بدستِ خود میپوشانم وقتی که گذر مینمایم (۲۳) و دستِ خودرا بر میدارم تا آنکه قفایِ مرا ببینی امّا رویم دیدنی نیست *

(فصلِ سی و چهارم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ فرمود که از برایِ خود دو لوحِ سنگی مثلِ اوّلین بتراش و من بر آن لوحها کلامی که بر لوحهایِ اوّلینی که شکسته بودی نگارش یافته بود خواهم نوشت (۲) و بامدادان حاضر شده در صبحدم بکوهِ سینی برآی و خودرا در آنجا بسرِ کوه در حضورم ایستاده گردان (۳) و کسی با تو بر نیآید و نیز کسی در تمامیء کوه مرئی نشود و نیز گوسفند و گاو در برابرِ این کوه چرا نکنند * (۴) و دو لوحِ سنگی مثلِ اوّلین تراشید پس موسیٰ در صبحدم سحرخیزی نموده بنهجی که خداوند اورا امر فرموده بود بکوهِ سینی بر آمد و دو لوحِ سنگیرا بدستش گرفت (۵) و خداوند در ابر نازل شده در آنجا با او ایستاد و باسمِ خداوند ندا کرد (۶) و خداوند در حضورش میگذشت و ندا کرد که خداوند خداوند خدایِ رحمن و رحیم و دیرخشم و در رأفت و نیکعهدی فراوان (۷) رحمت دارنده بر هزاران و عفو کنندهء تقصیر و عصیان و گناه امّا [خبیثان‌را] بهیچ وجه مبرّی ننموده بلکه تقصیرِ پدران‌را به پسران و پسرِ پسران تا سیّم و چهارم پشت می رساند (۸) و موسیٰ تعجیل نموده رو بزمین رکوع و سجده کرد (۹) وگفت که ای خداوند اگر حال در نظرت التفات یافتم تمنّا اینکه خداوندم درمیانِ ما برود اگر چه قوم گردن کش اند و تقصیر

وگناهِ مارا عفو نما و مارا بميراثِ خود بگير * (١٠) و او ديگر گفت كه اينك عهدي ميبندم كه در حضورِ قوم تو عجايباتي كه در تمامئ زمين و در ميان همگئ طوائف وجود نداشت خواهم نمود و همگي قوم كه در ميانِ شان ميباشي عملِ خداوندرا خواهند ديد زيرا عملي كه بواسطهٔ شما بجا مي آورم مهيب خواهد بود (١١) بآنچه كه امروز بتو امر ميفرمايم متوجه باش اينك من اموريانْ و كنعنيانْ و حتّيانْ و پرزيانْ و حوّيانْ و يبوسيانْ را از حضورت خواهم راند (١٢) با حذر باش تا آنكه با ساكنانِ زميني كه در آن درمي آئي عهدي نبندي مبادا كه درميانِ شما دام باشد (١٣) بلكه مذبحهاي ايشان‌را خراب كنيد و نصب شده‌هاي ايشان‌را بشكنيد و درخت زارهاي ايشان‌را قطع نمائيد (١٤) زانرو كه خداي غيررا پرستش نخواهي نمود چونكه خداوندي كه اسمش غيور است خدائيست غيور (١٥) مبادا كه با ساكنانِ زمين عهدي به بندي و هنگامي كه ايشان از راهِ زنا پيروئ خدايانِ خود كرده بخدايانِ خود ذبح نمايند كسي ترا دعوت كرده از ذبايح ايشان بخوري (١٦) و دخترانِ ايشان‌را براي پسرانِ خود بگيري و دخترانِ ايشان از راهِ زنا پيروئ خدايانِ خودشان نمايند و پسرانِ شمارا هم از راهِ زنا پيروِ همان خدايان گردانند (١٧) از براي خود خدايان ريخته شده‌را مساز * (١٨) عيدِ فطيري‌را نگاه دار نانِ فطيري‌را بنهجي كه ترا امر فرمودم هفت روز در وقت معيّنئ ماهِ آبيب بخور چونكه در ماهِ آبيب از مصر بيرون آمدي (١٩) هر كشايندهٔ رحم از آنِ منست و هم تمامئ اوّل زادهٔ ذكورِ گلّه‌ات چه از گاوْ و چه از گوسفند (٢٠) امّا نخست زادهٔ حماررا گوسفند فديه بده و اگر فديه ندهي گردنش‌را بشكن همه‌گي نخست زاده‌گانِ پسرانت‌را فديه بده و بحضورِ من هيچ كس [از ايشان] تهي دست مرئي نشود * (٢١) شش روز مشغولِ كار باش امّا در روزِ هفتمين استراحت كن وقتِ زراعت كردن و هم وقتِ درويدن استراحت كن * (٢٢) و عيدِ هفته‌هارا نگاه دار از نوبرهاي دروْ شدهٔ

گندم و عیدِ خرمن‌را در تحویلِ سال * (۲۳) تمامیءِ ذکورانت هر ساله سه بار در حضورِ پروردگار و خداوند خدای اسرائیل حاضر شوند (۲۴) زیرا که طوائف‌را از حضورت رانده حدودت‌را وسیع خواهم گردانید و هنگام برآمدنت بخصوصِ مرئی شدنت در حضورِ خداوند خدایت هر ساله سه مرتبه کسی زمینت‌را طمع نخواهد کرد * (۲۵) خونِ قربانیءِ مرا با خمیر تقریب مکن و قربانیءِ عیدِ فصح تا به صبح باقی نماند (۲۶) اوّلین نوبرهای زمینت‌را بخانهءِ خداوند خدای خود برسان بزغاله‌را در شیرِ مادرش مجوشان * (۲۷) و خداوند بموسی فرمود که بجهةِ خود این کلمات‌را مرقوم ساز زیرا که موافقِ مفهومِ این کلام عهدی با تو و با بنی اسرائیل بستم (۲۸) ودر آنجا چهل روز و چهل شب با خداوند میبود و نان نمی خورد و آب نمی نوشید و بر آن لوحها کلماتِ این عهدرا یعنی آن ده کلمات‌را نوشت * (۲۹) و هنگام فرود آمدنِ موسی از کوهِ سینی با دو لوحِ شهادت در دستش وقتِ فرود آمدنش از کوه واقع شد که موسی نمیدانست که پوستِ چهره‌اش وقتی که با [خداوند] تکلّم میکرد درخشان است (۳۰) و هارون و تمامیءِ بنی اسرائیل موسی‌را دیدند که اینک پوستِ چهره‌اش درخشنده است و از نزدیك آمدنِ باو ترسیدند (۳۱) و موسی ایشان‌را آواز کرد و هارون و تمامیءِ سرورانِ جماعت باو برگردیدند و موسی با ایشان متکلّم شد (۳۲) و بعد از آن همه‌گیءِ بنی اسرائیل نزدیک آمدند که او هرچه که خداوند با وی در کوهِ سینی فرموده بود برای ایشان امر فرمود (۳۳) و موسی تا وقتِ اتمام رسایندنِ تکلّم با ایشان نقابی بر رویش می‌گذاشت (۳۴) و وقتِ در آمدنِ موسی بحضورِ خداوند تا آنکه با او مکالمه نماید نقابرا تا وقتِ بیرون آمدنش رفع مینمود و بعد از بیرون آمدن هرچه که باو امر شده بود ببنی اسرائیل اظهار مینمود (۳۵) و بنی اسرائیل روی موسی‌را دیدند که پوستِ روی موسی درخشان است و موسی نقابرا بر رویش باز پس می انداخت تا وقتی که به جهةِ مکالمه نمودن با [خداوند] میرفت *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر سي و پنج آيه)

(۱) و موسيٰ تماميء جماعتِ بني اسرائيلرا جمع كرده بايشان گفت كلماتي كه خداوند امر فرموده است كه بجا آوريد اينانند (۲) شش روز كار بكنيد امّا روزِ هفتمين به جهةِ شما روزِ مقدّس [يعني] سبتِ آرام از براي خداوند است هر كسي كه در آن كار بكند كشته شود (۳) در روزِ سبت در تماميء مسكن‌هاي شما آتش ميفروزيد * (۴) و موسيٰ بتماميء جماعتِ بني اسرائيل متكلّم شده گفت فرماني كه خداوند شمارا امر ميفرمايد اينست كه گفته است (۵) از ميانِ خودتان هديه بجهةِ خداوند بگيريد هرصاحبِ دلِ با ارادت هديه بخداوند از طلا و نقره و برنج بيآورد (۶) و از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ وكتانِ نازك و پشم بز (۷) و پوستهاي سرخ فام كرده‌ء قوچي و پوستهاي سگ آبي و چوبهاي شِطّيم (۸) و روغن بجهةِ روشنائي و ادويه‌جات بجهةِ روغنِ مسح كردني و بخورِ خوشبوي (۹) و سنگهاي عقيق و سنگهاي نصب كردني بجهةِ ايفود و سينه بند (۱۰) و تماميء آگاه دلان از ميانِ شما آمده هر آنچه كه خداوند امر كرده است بسازند (۱۱) يعني مسكن و چادرش و پوشش وچپ‌واستهايش و تخته‌هايش و پشت‌بندهايش و ستونهايش و پايهايش را (۱۲) و صندوق وچوب دستهايش و سرپوشِ آمرزش و پرده‌ء حجاب (۱۳) وخوان و چوب دستها با تماميء اسبابش و نانِ تقدمه (۱۴) و شمعدان بجهةِ روشنائي با اسبابها و قنديلهايش و روغن از براي روشنائي (۱۵) و مذبح بخوري و هم چوب دستهايش و روغنِ مسح كردني و بخورِ عطري و پرده‌ء در بجهةِ درِ مسكن (۱۶) و مذبحِ قربانيء سوختني و آتش دانِ برنجينش با چوب دستها و همه‌ء اسبابش و حوض و پايه‌اش (۱۷) و تجيرهاي صحن و ستونها و پايهايش و پرده‌ء دروازه‌ء صحن (۱۸) و ميخهاي مسكن و ميخهاي صحن و ريسمانهايشان (۱۹) و لباسهاي خدمتي جهةِ خدمتِ مقامِ مقدّس و لباسهاي مقدّسِ هارونِ كاهن و لباسهاي پسرانش بجهةِ خدمتِ كهانت * (۲۰) پس تماميء جماعتِ بني

اِسْرائیّل از حضورِ مُوسي بیرون آمدند (۲۱) و هر کسی که قلبش اورا راغب گردانید و هرکسی که روحش اورا باِرادت آورد آمده هدیهٔ بخداوند براي كارِ چادرِ جماعت و تمامئ خدمتش و بجههِ لباسهاي مقدّس آوردند (۲۲) واز مرد و زن تمامئ صاحبانِ دلِ با اِرادت حاضر شده دست بندها و حلقه‌هاي بیني و انگشترها و گردن بندها تمامئ این اسباب از طلا آوردند و هرکسی که هدیه آورد هدیهٔ زرین بجههِ خداوند عرض كرد (۲۳) و هر كسي که لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازك و پشم بز و پوستهاي سرخ کردهٔ قوچي و پوستهاي سگِ آبي نزدِ او یافت شد آنهارا آوردند (۲۴) و هر کسی که هدیه از نقره و برنج تقریب نمود هدیهٔ خودرا بخداوند عرض كرد و هر کسی که چوبهاي شطّیم از براي هر كارِ خدمتي نزدِ او یافت میشد آورد (۲۵) و هر زني که صاحبِ دلِ ماهر بود بدستهایش مي ریشت و رشته شده‌هایش‌را از لاجورد و ارغوان وقرمز رنگ و کتانِ نازك مي آورد (۲۶) و تمامئ زناني که دلشان بصنعت مائل بود پشم بزرا مي‌ریشتند (۲۷) و سروران سنگهاي عقیق و سنگهاي نصب کردني‌را بجههِ ایفود و سینه بند مي آوردند (۲۸) و ادویه‌جات‌را و روغن بجههِ روشنائي و روغنِ مسح كردني و بخورِ عطري‌را (۲۹) وهرمرد و زني که دلش باین مائل بود که هدیهٔ بجههِ هر كاري که خداوند بواسطهٔ مُوسي امر فرموده بود که بجا آورده شود بیاورد بني اِسْرائیل آن هدیه‌را باِرادت بخداوند آوردند * (۳۰) و مُوسي ببني اِسْرائیل فرمود به ببینید که خداوند بصلئیل پسرِ اورئ پسرِ حور از سبطِ یهوداه‌را بنام خوانده است (۳۱) و اورا بروحِ خدائي در حکمت و فطانت و دانش و هرهنرمندي پرساخت (۳۲) تا آنکه تدبیرات‌را در یافته در کارِ طلا و نقره و برنج بپردازد (۳۳) و بکارِ تراشیدنِ سنگها بجههِ نصب کردن و بریدنِ چوبها تا در هركارِ صنعتگري مشغول شود (۳۴) و دلِ اورا و هم آهلیاب پسرِ اَحیسامَك‌را از سبطِ دان تعلیم دادن‌را القا نمود (۳۵) و دلِ ایشان‌را از حکمت پر کرده است تا آنکه هر کارِ تراشنده‌گان و تدبیر کننده‌گان

و قلّاب دوزان در لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و کتانِ نازک و هم کارِ نسّاجان‌را بسازند و بهر نوعِ صنعتگري پرداخته کلّ تدبيرات‌را ابداع نمايند *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر سي و هشت آيه)

(۱) پس بِصَلْئِيْلْ و اَهْلِيابْ و تماميءِ آگاه دلاني كه خداوند حکمت و فراست بايشان داده بود تا ايشان مستعدِ هر صنعتي باشند تماميءِ خدمتِ مقامِ مقدّس را موافقِ هرچه كه خداوند امر فرموده بود بجا آوردند (۲) وموسيٰ بِصَلْئِيْلْ و اَهْلِيابْ و همه‌گي آگاه دلاني كه خداوند حکمت در قلبِ ايشان نهاده بود يعني هر کسي كه دلش اورا راغب گردانيد تا آنكه از براي كار كردن آمده باشد خواند (۳) و از حضورِ موسيٰ همه‌گي هديهائي كه بني اِسْرائِيْلْ بجهةِ عمل نمودنِ كارِ خدمتِ مقامِ مقدّس آورده بودند گرفتند و ديگر هر صبح هديهاي ارادتي‌را نزد او آوردند * (۴) پس همه‌گيءِ حکمت پيشه‌گاني كه بكلِّ كارِ مقامِ مقدّس مشغول بودند هر يكي از كاري كه ميكردند مي آمدند (۵) و با موسيٰ متكلّم شده گفتند كه قوم از آنچه كه براي خدمتكاري كه خداوند بجا آوردنش‌را امر فرموده است كفايت نمايد زياده آوردند (۶) پس موسيٰ امر فرمود تا در اُردو نداكرده بگويند كه هيچ يک از مرد و زن بخصوصِ هديهاي مقامِ مقدّس ديگر كاري نكنند پس قوم از هديه آوردن ممنوع شدند (۷) زيرا اسبابيكه داشتند براي عمل نمودنِ تماميءِ كار كافي بود بلكه زياده * (۸) و همه‌گيءِ آگاه دلانيكه در ميانِ كساني كه بكارِ مسكن مشغول بودند ده پردهءِ كتانِ نازکِ تافته و لاجوردي و ارغواني و قرمزي ساختند و آنهارا با كَرُّوبِيانْ از صنعتِ استادان ترتيب دادند (۹) طولِ يک پرده بيست و هشت ذراع و عرضِ آن پرده چهار ذراع اندازهءِ تماميءِ پرده‌ها يكي بود (۱۰) پنج پرده‌را بهمديگر پيوست و پنج پردهءِ ديگررا نيز بهم پيوست (۱۱) و بر لبِ يک پرده در حاشيهءِ پيوستنيِ ماده‌گيهاي لاجورديرا ساخت و همچنين بر لبِ بيرونيءِ پرده در پيوستنيءِ دويمين نيز ساخت (۱۲) در يک پرده پنجاه ماده‌گي ساخت و پنجاه ماده‌گي

در حاشیهٔ پردهٔ که در پیوستَنيِ دویمین بود ساخت و مادهگیها بیکدیگر مقابل بودند (۱۳) و پنجاه چپ وراستهاي زرّین را ساخت و بواسطهٔ چپ وراستها پردهها را بیکدیگر پیوست که مسکن یکي شد * (۱۴) و پردهها از پشم بُز بجههٔ چادرِ مسکن ساخت آنهارا یازده پرده ساخت (۱۵) طولِ یک پرده سي ذراع و عرضِ یک پرده چهار ذراع اندازهٔ یازده پرده یکي بود (۱۶) و پنج پرده را جداگانه و شش پرده را جداگانه پیوست (۱۷) و بر لَبِ بیرونيِ پرده جاي پیوستَگیش پنجاه مادهگي ساخت و بر لَبِ پردهٔ دیگر جاي پیوستَگيِ ثاني پنجاه مادهگي ساخت (۱۸) و پنجاه چپ وراستهاي برنجین را بجههٔ پیوستنِ چادر ساخت که یکی باشد * (۱۹) و براي چادر پوششي از پوستهاي سرخ رنگ کردهٔ قوچي و از بالا پوششی را از پوستهاي سگِ آبی ساخت * (۲۰) و بجههٔ مسکن تختههای بر پا شدنَي از چوب شِطّیم ساخت (۲۱) طولِ تخته ده ذراع و عرضِ آن تخته یک ذراع و نیم بود (۲۲) دو زبانههاي هر یک تخته مقابلِ یکدیگر مرتّب شدند بدین نهج تماميِ تختهَاي مسکن را ساخت (۲۳) تختهَارا براي مسکن ساخت بیست تخته بطرفِ راست بسمتِ جنوب (۲۴) وچهل پایهٔ نقره در زیرِ آن بیست تخته ساخت دو پایه براي دو زبانه در زیرِ یک تخته و دو پایه براي دو زبانه در زیرِ تختهٔ دیگر (۲۵) و براي پهلوي دیگرِ مسکن که بسوي شمال است بیست تخته ساخت (۲۶) و چهل پایهٔ نقره دو پایه در زیرِ یک تخته و دو پایه در زیرِ تخته دیگر [ساخت] (۲۷) و براي طرف غربیِ مسکن شش تخته ساخت (۲۸) و دو تخته براي گوشهَاي مسکن در دو پهلوهایَش ساخت (۲۹) و در زیر بیکدیگر پیوسته شدند و هم بسَر بیک حلقه با هم پوسته شدند و بدین طور براي هر دوي آنها بهر گوشه چنین کرد (۳۰) و هشت تخته بود و شانزده پایهٔ نقره در زیرِ هر یک تخته دو پایه * (۳۱) و پشت بندها از چوبِ شِطّیم ساخت پنج از براي تختهَاي یک پهلوي مسکن (۳۲) و پنج پشتبند از براي تختهَاي پهلوي دیگرِ مسکن و پنج پشتبند براي تختهَاي طرفِ غربيِ مسکن

(۳۳) و پشت‌بندِ وسطی را بطوري ساخت که از میانِ آن تختها سراسر بگذرد (۳۴) و تخته‌هارا بطلا پوشید و حلقه‌هاي آنهارا از طلا ساخت تا آنکه براي پشت‌بندها روزنه باشد و هم پشت‌بندهارا بطلا پوشید * (۳۵) و حجابي از لاجوردي و ارغواني وقرمزي و کتانِ نازکِ تافته ساخت و آن‌را با کَرّوبیانْ از صنعتِ استاد ساخت (۳۶) و از برایش چهار ستون از چوبِ شِطّیم ساخت و آنهارا با طلا پوشانید و قلّابهاي آنها از طلا بود و بجهةِ آنها چهار پایهٔ نقرهٔ ریخت * (۳۷) و از براي درِ چادر پوششی از لاجوردي و ارغواني و قرمزي و کتانِ نازکِ تافته از کارِ زردوزان ساخت (۳۸) و پنج ستونَش با قلّابهاي آنهارا ساخته تاجهاي آنها و بندهاي آنهارا از طلا اندود امّا پنج پایهٔ آنها از برنج بود *

(فصلِ سي و هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و بِصَلْئیل صندوقیي از چوبِ شِطّیم ساخت که طولَش دو ذراع و نیم و عرضَش یک ذراع و نیم و بلندیَش یک ذراع و نیم بود (۲) و آن‌را بزرِ خالص از اندرون و بیرون پوشید و از برایَش تاجِ زرّیني به گرداگرد ساخت (۳) و از برایش چهار حلقهٔ زرّین ریخت که تا بر چهار گوشه‌اش نصب شوند یعني دو حلقه بر یک جانبش و دو حلقه بر جانبِ دیگرش (۴) و چوب‌دستها از چوبِ شِطّیم ساخته آنهارا بطلا پوشانید (۵) و آن چوب‌دستهارا در حلقه‌ها بر جنبینِ صندوق گذاشت بجهةِ برداشتنِ صندوق * (۶) و سرپوشِ آمرزشي از زرِ خالص ساخت که طولَش دو ذراع و نیم و عرضَش یک ذراع و نیم بود (۷) و دو کَرّوبِ زرّین ساخت آنهارا از سدبیک از دو سَرِ سرپوشِ آمرزش ترتیب داد (۸) یک کَروب از سَرِ این طرفي و کَروبِ دیگر از سَرِ آنطرفيِ دیگر یعني کَروبیان‌را از سرپوشِ آمرزش بر هر دو سَرَش ساخت (۹) و کَروبیانْ بالهاي خودرا از بالا پهن کرده سرپوشِ آمرزش را ببالهاي خودشان پوشانیدند و رویهایشانِ رو بروي هم بلکه رویهاي کَروبیانْ بسوي سرپوشِ آمروشِ بود * (۱۰) و خواني از چوبِ شِطّیم ساخت طولَش دو ذراع و عرضَش یک ذراع و بلندیَش یک

ذراع و نیم (۱۱) و آن‌را بزرِ خالص پوشانید و از برایش به گِرداگِرد تاجِ زرّینی ساخت (۱۲) و از برایش حاشیهٔ به گِرداگِرد بپهنای کفِ دست ساخت و از برای آن حاشیه تاجِ زرّین به گِرداگِرد ترتیب داد (۱۳) و از برایش چهار حلقهٔ زرّین ریخت و حلقهارا بر چهار گوشهٔ که بر چهار پایه‌اش بود گذاشت (۱۴) و آن حلقه‌ها برابرِ حاشیه بود تا آنکه روزنهای چوب‌دستها باشند جهةِ برداشتنِ خوان (۱۵) و چوب‌دستهارا از درختِ شِطّیم ساخته آنهارا جهةِ برداشتنِ خوان بزرِ خالص پوشانید (۱۶) و ظروفی که بر خوان بود از لنگریها و بخوردانها و جامها و ابریقهائی که بتوسطِ آنها میریزند از زرِ خالص ساخت * (۱۷) و شمعدانی از زرِ خالص ساخت آن شمعدان‌را از سبیکت ترتیب داد و ساقش و شاخهایش و فنجانهایش و سیبهایش و شکوفه‌هایش از خودِ آن بودند (۱۸) و از پهلوهایش شش شاخه بیرون آمد سه شاخهٔ شمعدان از یک پهلو و سه شاخهٔ دیگرِ شمعدان از پهلوی دیگرش (۱۹) سه فنجانِ بادام آسا به یکی از شاخها با سیبی و شکوفهٔ و سه فنجانِ بادام آسا بدیگری از شاخها با سیبی و شکوفهٔ آن شش شاخهٔ که از شمعدان بر می آمدند چنین بود (۲۰) و در ساقِ شمعدان چهار فنجانِ بادام آسا بود با سیبها و شکوفهایش (۲۱) و سیبی در زیرِ دو شاخه از آن [بر می آمد] و سیبی در زیرِ دو شاخه از آن [بر می آمد] و سیبی در زیرِ دو شاخه از آن [بر می آمد] موافقِ شش شاخهٔ که از آن بر می آمد (۲۲) سیبها و شاخها از خودش بودند همه‌گیش یک سبیک از زرِ خالص بود (۲۳) و هفت چراغش و گلگیرهایش و ظروفِ آن‌را از زرِ خالص ساخت (۲۴) آن‌را و تمامیءِ اسبابش‌را از یک قنطار زرِ خالص ساخت * (۲۵) و مذبحِ بخوری از چوبِ شِطّیم ساخت طولش یک ذراع و عرضش یک ذراع مربّع و بلندیش دو ذراع شاخهایش از خودِ آن بود (۲۶) و آن‌را بزرِ خالص پوشانید و سطحش و پهلوهایش به گِرداگِرد و هم شاخهایش‌را و از برایش به گِرداگِرد تاجِ زرّینی ساخت (۲۷) و دو حلقهٔ زرّین در زیرِ تاج بر دو پهلویش در دو گوشه از دو

طرفش براي روزنهٔ چوب‌دستها جهةِ برداشتنش بواسطهٔ آنها از برابش ساخت (۲۸) و چوب‌دستهارا از چوبِ شِطّيم ساخته آنهارا بطلا پوشانيد (۲۹) و روغنِ مقدّسِ مسح كردني و بخورِ طاهرِ خوشبوي بطرزِ عطّاران ساخت *

(فصلِ سي و هشتم مشتمل بر سي و يك آيه)

(۱) و مذبحي براي قربانئ سوختني از چوبِ شِطّيم ساخت كه طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع مربّع و بلنديش سه ذراع بود (۲) و شاخهايش‌را بر چهار گوشه‌اش ساخت شاخهايش از خودِ آن بودند و آن‌را ببرنج پوشانيد (۳) و تمامئ آلاتِ مذبح از ديگها و بيلها و لنگريها و چنگالها و آتش‌دان‌هارا ساخت همه‌گئ آلاتش‌را از برنج ترتيب داد (۴) و براي مذبح آتش‌دانِ مشبّك‌كارِ برنجي در زيرِ لبهٔ‌اش از پايين تا بنصفش ساخت (۵) و چهار حلقه براي چهار انجامِ آتش‌دانِ برنجين ريخت تا آنكه روزنه‌ها براي چوب دستها باشند (۶) و چوب‌دستهارا از چوبِ شِطّيم ساخته آنهارا ببرنج پوشانيد (۷) و آن چوب‌دستهارا در حلقه‌ها بپهلوهاي مذبح گذرانيد تا بآنها برداشته شود و آن‌را از تخته‌هاي مجوّف ساخت * (۸) و حوضي از برنج و پايه‌اش از برنج از آيينه‌هاي زناني كه در دهنهٔ چادرِ جماعت خدمت ميكردند ساخت *

(۹) و صحن‌را نيز ساخت و بسوي جنوب بسمتِ راست تجيرهاي صحن از كتانِ نازكِ تافته باندازهٔ يكصد ذراع بود (۱۰) ستونهاي آنها بيست و پايهاي آنها بيست از برنج و قلّابها و بندهاي ستونها از نقره بود (۱۱) و همچنين بسوي شمال باندازهٔ يكصد ذراع ستونهاي آنها بيست و پايهاي آنها بيست از برنج بود و قلّابهاي ستونها و بندهاي آنها از نقره بود (۱۲) و بسوي مغرب تجيرها به اندازهٔ پنجاه ذراع ستونهاي آنها ده و پايهاي آنها ده و قلّابهاي ستونها و بندهاي آنها از نقره بود (۱۳) و بسوي مشرق بسمتِ شرقي باندازهٔ پنجاه ذراع بود (۱۴) تجيرهاي يك جنبِ دروازه پانزده ذراع بود ستونهاي آنها سه و پايهاي آنها سه بود (۱۵) و از براي جنبِ ديگرِ دروازهٔ صحن از اينطرف و از آنطرف

تجیرها باندازهٔ پانزده ذراع بوده ستونهایَش سه و پایَهایَش سه بود (۱۶) تمامیٔ تجیرهاي صحن ازگرداگردِ از کتانِ نازکِ تافته بودند (۱۷) و پایَهاي ستونها از برنج و قلّابهاي ستونها با بندهایَش از نقره و هم پوششِ سَرِ آنها از نقره بود و تمامیٔ ستونهاي صحن بندهاي نقره داشتند (۱۸) و پردهٔ دروازهٔ صحن از صنعتِ قلّابدوزان از لاجوردي وارغواني و قرمزي وکتانِ نازکِ تافته بود طولَش بیست ذراع و بلندیَش پنج ذراع عرضاً برابرِ تجیرهاي صحن (۱۹) و ستونهاي آنها چهارو پایَهاي آنها چهار از برنج و قلّابهاي آنها از نقره و پوششِ سرهاي آنها و هم بندهاي آنها از نقره بود (۲۰) و تمامیٔ میخهاي مسکن و صحن از گرداگردِ از برنج بود * (۲۱) اینست حسابِ اسبابِ مسکن یعني مسکنِ شهادت که بفرمانِ موسيٰ براي خدمتِ لویانٰ بدستِ اِیثامَرِ پسرِ هارونِ کاهن شمرده شد (۲۲) و بِصَلئیلِ پسرِ اوریٔ پسرِ حور از سبطِ یهوداه هر چه که خداوند بموسيٰ امر فرموده بود ساخت (۲۳) و بهمراهش آهلیابٰ پسرِ اَحیسامَکٰ از سبطِ دانٰ تراشنده و تدبیر کننده و قلّابدوز در لاجوردي و ارغواني و قرمزي وکتانِ نازک[کار کننده] بود* (۲۴) و تمامیٔ طلائي که در همهٔ کارِ مقدّس بکار برده شد یعني طلاي هدیّه بیست و نه قنطار و هفتصد و سي مثقال بود موافقِ مثقالِ مقدّس * (۲۵) و نقرهٔ شمرده شده گانِ جماعت یکصد قنطار و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال بود مطابقِ مثقالِ مقدّس (۲۶) یک بقَّع یعني نیم مثقال موافقِ مثقالِ مقدّس براي هر کس از تمامیٔ اشخاصي که بشمار آمدند از بیست سال و بالاتر که ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند (۲۷) و از آن یکصد قنطار نقره پایَهاي مقامِ مقدّس و پایَهاي پرده ریختهشد یکصد پایه از یکصد قنطار هر یک پایه یک قنطار (۲۸) و از یک هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال قلّابها از براي ستونها ساخت و سرها و بندهاي آنهارا پوشایند * (۲۹) و برنج هدیه هفتاد قنطار و دو هزار و چهار صد مثقال بود (۳۰) و از آن پایَهاي دروازهٔ چادرِ جماعت و مذبحِ برنجین و آتشدانِ

برنجينِ آن و تماميِ آلاتِ مذبح را ساخت (۳۱) با پايهاي صحن از گِرداگِرد و پايهاي دروازهٔ صحن و تماميِ ميخهاي مسكن و تماميِ ميخهاي صحن از گِرداگِرد *

(فصلِ سي و نهم مشتمل بر چهل و سه آيه)

(۱) و لباسهاي خدمتي جهةِ خدمتِ مقامِ مقدّس از لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ ساختند و بجهةِ هارون لباسهاي مقدّس را بنهجي كه خداوند موسي را امر فرموده بود ترتيب دادند * (۲) و ايفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازكِ تافته ساخت (۳) و تنكهٔ طلارا صفحهٔ نازك ساخته تارها كشيدند تا در ميانِ لاجوردي و ارغواني و قرمزي و كتانِ نازك از صنعتِ استادي ببافند (۴) و از براي آن دو كتف انداز بجهةِ پيوستن ساختند كه از دو كناره پيوسته شد (۵) و كمربندِ چكن دوزي كه بر ايفود بود موافقِ صنعتش از خودِ آن بود يعني از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازكِ تافته بنوعي كه خداوند موسي را امر فرموده بود * (۶) و سنگهاي عقيقي كه در خانهاي طلا نصب شده بود و بطرزِ صنعتِ كنده‌كاري مطابقِ اسامئ پسرانِ اسرائيل كنده شده بود ساختند (۷) و آنهارا بدو كتفِ ايفود گذاشت تا آنكه جهةِ پسرانِ اسرائيل سنگهاي تذكره باشند بنهجي كه خداوند بموسي امر فرموده بود * (۸) و سينه بندرا از كار چكن دوزي مثلِ صنعتِ ايفود ساخت از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ و كتانِ نازكِ تافته (۹) مربع بود سينه بندرا دو تاه ساختند طولش يك وجب و عرضش يك وجب دو تاه (۱۰) و جوفش را بچهار قطارِ سنگها پر كردند قطارِ اوّل لعل و زبرجد و گوهرِ شب چراغ قطارِ اوّل اين بود (۱۱) و قطارِ دويم زمرد و فيروزه و الماس (۱۲) و قطارِ سيوم سنگِ لشم و يشم و سنگِ احلمه (۱۳) و قطارِ چهارم سنگِ ترشيش و عقيق و يشپ در جايهاي معيّنئ خودشان يعني در خانهاي طلائي نصب شدند (۱۴) آن سنگها موافقِ اسامئ پسرانِ اسرائيل دوازده بود بر طبقِ اسامئ خودشان بمثلِ

کندنِ نقشِ نگین اسم هر کسي موافقِ دوازده سبط بود (۱۵) و بر سینه‌بند از هر دو حدّ زنجیرهاي پیچیده از زرِ خالص ساختند (۱۶) و دو خانهٔ زرّین و دو حلقهٔ زرّین‌را ساختند و آن دو حلقه را از دو سرِ سینه‌بند گذرانیدند (۱۷) و دو زنجیرهاي پیچیدهٔ طلارا بدو حلقهٔ که بر دو سرِ سینه‌بند مي بود انداختند (۱۸) و دو سرِ دیگرِ آن دو زنجیرهاي پیچیده‌را بدو سنگ خانها گذرانیدند و آنهارا بر دو کتف اندازِ ایفود از جانبِ پیش گذاشتند (۱۹) و دیگر دو حلقهٔ زرّین ساختند و آنهارا بر دو سرِ دیگرِ سینه‌بند بر کناره‌اش یعني کنارهٔ که بطرفِ اندرونئ ایفود است گذاشتند (۲۰) و دو حلقهٔ دیگرِ زرّین ساختند و آنهارا بر دو کتف از پایینِ ایفود در جانبِ پیشش جائیکه در برابرِ پیوستنش بالاي کمربندِ چکن دوزئ ایفود بود گذاشتند (۲۱) و سینه‌بندرا از خودِ حلقهایش بحلقهاي ایفود با رشتهٔ لاجوردي بستند تا آنکه بالاي کمربندِ چکن دوزئ ایفود باشد و سینه‌بند از ایفود باز نشود بنهجي که خداوند بموسيٰ امر فرموده بود * (۲۲) و دیگر قباي ایفودرا از کارِ نسّاجي تماماً لاجوردي ساخت (۲۳) و دهنهٔ قبا در میانش مثلِ دهنهٔ زره بود و از براي دهنه لبهٔ از گرداگردِ بخیه بود تا دریده نشود (۲۴) و بر دامنهٔ قبا انارهاي لاجوردي و ارغواني و قرمزي و کتانِ تافته ساختند (۲۵) و هم زنگولهاي زرِ خالص ساختند و آن زنگولهارا در میانهٔ انارها بر دامنهٔ قبا دوراً گذاشتند در میانِ انارها (۲۶) و بدامنهٔ قبا از گرداگرد یک زنگوله و یک انار و یک زنگوله و یک انار بود بجهتِ کارِ خدمت بنحوي که خداوند بموسيٰ امر فرموده بود * (۲۷) و پیراهنها از کتانِ نازکِ عملِ نسّاجان بجهتِ هارون و پسرانش بافتند (۲۸) و عمامهٔ از کتانِ نازک و کلاههاي خوش نما از کتانِ نازک و زیر جامهاي کتاني‌را از کتانِ نازکِ تافته (۲۹) و کمربند از کتانِ نازکِ تافته و لاجورد و ارغوان و قرمز رنگ از کارِ قلّابدوزان [ساختند] بنهجي که خداوند بموسيٰ امر فرموده بود * (۳۰) و گلِ تاجِ قدسي از زرِ خالص ساختند و بر رویش نوشتهٔ مثلِ کندنِ نقشِ

نگین نقش کردند که اَلقُدس لِلرَّبّ (۳۱) و آن‌را به رشتهٔ لاجوردی بر روی عمامه یعنی بر پیشانیٔ عمامه بستند بنهجی که خداوند بموسی امر فرموده بود (۳۲) بدین منوال تمامیٔ کارِ مسکنِ چادرِ جماعت باتمام رسید و بنی اِسرائیل عمل کردند موافقِ هرچه که خداوند بموسی امر فرموده بود چنین کردند * (۳۳) و مسکن یعنی چادر و هم تمامیٔ اسبابش‌را بموسی آوردند از چپ وراستها و تخته‌ها و پشت‌بندها و ستونها و پایه‌های آنها‌را (۳۴) و پوششِ پوستهای سرخ رنگ کردهٔ قوچی و پوششِ پوستهای سگِ آبی و پوششِ پرده (۳۵) و صندوقِ شهادت و چوب‌دستهایش و سرپوشِ آمرزش (۳۶) و خوان با تمامیٔ ظروفش و هم نانِ تقدمه (۳۷) و شمعدانِ طاهر با قندیلهایش یعنی قندیلهای آراسته شدنی و تمامیٔ آلاتش و هم روغن برای روشنائی (۳۸) و مذبحِ زرین و روغنِ مسح کردنی و بخوراتِ خوشبوی و هم پوششِ درِ چادر (۳۹) و مذبحِ برنجین و آتش دان برنجینش با چوب‌دستهایش و تمامیٔ آلاتش و حوض و پایه‌اش (۴۰) و تجیرهای صحن و ستونهایش و پایه‌هایش و پردهٔ دروازهٔ صحن و ریسمانهایش و میخهایش و تمامیٔ آلاتِ کارِ مسکن بخصوصِ چادرِ جماعت (۴۱) لباسهای خدمتی بجهتِ خدمتِ مقامِ مقدس و لباسهای مقدس برای هارونِ کاهن و لباسهای پسرانش جهتِ خدمتِ کهانت (۴۲) موافقِ هرچه که خداوند بموسی امر فرموده بود بنی اِسرائیل تمامیٔ کارها‌را چنین عمل کردند (۴۳) و موسی تمامیٔ کارها‌را ملاحظه فرمود و اینک آن‌را چنان کردند بنحوی که خداوند امر فرموده بود چنین کردند و موسی بر ایشان دعای خیر نمود *

(فصلِ چهلم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرموده (۲) که در روزِ اوّلِ ماهِ نخستین مسکنِ چادرِ جماعت‌را بر پا نما (۳) و صندوقِ شهادت‌را در آن گذاشته صندوق‌را بحجابِ مستور ساز (۴) و خوان‌را در آور و مرتب کردنی‌هایش‌را ترتیب کن و هم شمعدان‌را در آورده قندیلهایش‌را افروخته کن (۵) و مذبحِ زرین

بخوریرا در پیشِ رویِ صندوقِ شهادت بگذار و پوششِ‌دهندهٔ مسکن‌را بیاآویزان (۶) و مذبحِ قربانیِٔ سوختنی‌را رو بروی دَرِ مسکنِ چادرِ جماعت بگذار (۷) و حوض‌را درمیانِ چادرِ جماعت و مذبح گذاشته آب‌را بر آن بریز (۸) وصحن‌را از گرداگردِ ترتیب داده پرده‌را بر دروازهٔ صحن بیاآویزان (۹) و روغنِ مسح کردنی‌را گرفته مسکن و تمامیِٔ آلاتش‌را مسح کن و آن‌را و تمامیِٔ آلاتش‌را تقدیس نما تا مقدّس باشد (۱۰) و مذبحِ قربانیِٔ سوختنی و تمامیِٔ اسبابش‌را مسح کن و مذبح‌را تقدیس نما تا آنکه آن‌مذبح قدسِ قدسیین باشد (۱۱) وحوض و پایه‌اش‌را مسح نموده آن‌را تقدیس نما (۱۲) و هارون و پسرانش‌را بدرِ چادرِ جماعت تقریب کن و ایشان‌را با آب شستشو کن * (۱۳) و لباسِ مقدّس‌را بهارون بپوشان و اورا مسح نموده تقدیسش نما تا آنکه برای من کاهن باشد (۱۴) و پسرانش‌را تقریب نموده ایشان‌را به لباسها ملبّس ساز (۱۵) و ایشان‌را مسح کن بطوری که پدرِ ایشان‌را مسح کردی تا آنکه از برای من کاهن باشند زیرا که مسح کردنِ ایشان‌بجهةِ ایشان در قرنهای خودشان البتّه [موروثِ] کهانتِ ابدی خواهد بود * (۱۶) پس موسی عمل کرده موافقِ هر چه که خداوند اورا امر فرموده بود چنین کرد (۱۷) و در روزِ اوّلِ ماهِ نخستین از سالِ دویم واقع شد آن که مسکن بر پا شد (۱۸) پس موسی مسکن‌را بر پا نموده پایه‌هایش‌را محکم ساخت و تختهایش‌را ترتیب داد و پشت‌بندهایش‌را گذرایند و ستونهایش‌را قائم نمود (۱۹) و چادررا بالای مسکن پهن کرد و پوششِ چادررا بالای آن گسترانید بنحوی که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۰) و شهادت‌را گرفته در صندوق گذاشت و چوب دستهارا بصندوق گذرانید و سرپوشِ آمرزش‌را از بالای صندوق گذاشت (۲۱) وصندوق‌را بمسکن آورد و پردهٔ حجاب‌را آویخت وصندوقِ شهادت‌را پوشید چنانکه خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۲) وخوان‌را در چادرِ جماعت بطرفِ شمالیِٔ مسکن از بیرونِ حجاب نهاد (۲۳) و نانِ تقدمه‌را در حضورِ خداوند برآن مرتّب ساخت بنهجی که خداوند بموسی امر

فرموده بود * (۲۴) و شمعدان‌را در چادرِ جماعت بسمتِ جنوبیء مسکن رو بروی خوان نهاد (۲۵) و قندیلهارا در حضورِ خداوند روشن کرد چنانکه خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲٦) و مذبحِ زرین‌را در چادرِ جماعت رو بروی حجاب نهاد (۲۷) و بخوراتِ خوشبورا بر آن سوزانید بنحوی که خداوند موسی‌را امر نموده بود * (۲۸) و پردهء درِ مسکن‌را آویزان نمود (۲۹) و مذبحِ قربانیء سوختنی‌را پیش درِ مسکنِ چادرِ جماعت نهاد و بر آن قربانیهای سوختنی و هدیهای آردی‌را تقریب نمود بنحوی که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۳۰) و حوض‌را در میانِ چادرِ جماعت و مذبح قرارداد و آب‌را جهةِ شستشو بر آن ریخت (۳۱) و موسی و هارون و پسرانش دستها و پایهای ایشان‌را در آن میشستند (۳۲) و هنگامی که به چادرِ جماعت در می آمدند و وقتی که بمذبح نزدیک میشدند شستشو مینمودند بنهجی که خداوند بموسی امر فرموده بود * (۳۳) و بعد از آن صحنِ مسکن و مذبح‌را از گرداگرد بر پا نمود و پردهء دروازهء صحن‌را انداخت و موسی بدین منوال کاررا بانجام رسایند * (۳۴) و ابر چادرِ جماعت‌را پوشانید و جلالِ خداوند مسکن‌را پر کرد (۳۵) و موسی بچادرِ جماعت قادر نبود که داخل شود زیرا که ابر بر آن ساکن می بود و جلالِ خداوند مسکن‌را پر کرده بود (۳٦) و چون ابر از بالای مسکن رفع میشد بنی اسرائیل در تمامیء مرحله‌هایشان میکوچیدند (۳۷) و هر وقتی که ابر مرتفع نمیشد تا روزِ رفع شدنش نمیکوچیدند (۳۸) زیرا که ابرِ خداوند در روز بر مسکن می بود و در شب آتش بر آن در نظرِ تمامیء خاندانِ اسرائیل در همه‌گیء مرحله‌های ایشان می بود *

کتابِ سیومِ موسی
معروف بسفرِ لویان و مشتمل بر
بیست و هفت فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و خداوند مُوسیٰ را خواند و اورا از چادرِ جماعت خطاب کرده فرمود (۲) که بنی اِسرائیل را تکلّم نموده بایشان بگو که اگر کسی از شما قُربانی بخداوند تقریب نماید آن قربانی را از بهایم خواه از گاو و خواه از گوسفند تقریب نماید * (۳) اگر قُربانیء او قُربانیء سوختنی از گاو باشد آن را از نرِ بی عیب تقریب نماید و آن را از ارادتِ خود بحضورِ خداوند بدَرِ چادرِ جماعت تقریب نماید (۴) و دستش را بر سَرِ آن قُربانی بگذارد که از جانبِ او قبول شده برایش کفّاره خواهد بود (۵) پس گوساله را در حضورِ خداوند ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارُون خون را آورده خون را بر مذبحی که در برابرِ دَرِ چادرِ جماعت است از گرداگرد بپاشند (۶) و قربانیء سوختنی را پوست کنده آن را پاره پاره نماید (۷) و پسرانِ هارُونِ کاهن آتش را بر مذبح بگذارند و هیزم را بالای آتش بچینند (۸) و کاهنان از پسرانِ هارُون آن پاره‌ها و سَر و چربی را بر هیزمی که بالای آتشِ مذبح است بچینند (۹) امّا امعایش و پاچه‌هایش را در آب بشوید و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند تا قربانیء سوختنیء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند باشد * (۱۰) و اگر قربانیء سوختنیش از گلّها باشد خواه از گوسفند و خواه از بُز آن را از نرِ بی عیب تقریب نماید (۱۱) و آن را در حضورِ خداوند در طرفِ شمالیء مسکن ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارُون خونش را بر مذبح

از گرداگرد بپاشند (۱۲) و آن را با سر و چربیش پاره پاره نماید و کاهن آنهارا بالاي هیزمي که بر آتشِ مذبح است بچیند (۱۳) و امعا و پاچه‌هارا در آب بشوید و کاهن آن همه را تقریب نموده برمذبح بسوزاند که آن قربانيء سوختنيء آتشینِ رایحهء خوش براي خداوند است * (۱۴) و اگر قربانیش قربانيء سوختني از براي خداوند از مرغ‌ها باشد آن قربان‌را از قمري و یا از کبوتر بچه تقریب نماید (۱۵) و کاهن آن‌را بر مذبح تقریب نموده سرش‌را پیچ داده [نکند] و بر مذبح بسوزاندش وخونش‌را بر دیوارِ مذبح بیفشرد (۱۶) وچینه‌دان با پرهایش‌را برداشته آن‌را بپهلوي شرقيء مذبح بجاي گلخن بیندازد (۱۷) و آن‌را با دو بالهایش چاك کرده از هم جدا نکند و کاهن آن‌را بر مذبح بالاي هیزمي که بر آتش است بسوزاند که آن قربانيء سوختنيء آتشینِ رایحهء خوش براي خداوند است *

(فصلِ دویم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و اگر کسي هدیهء آردي بخداوند تقریب نماید هدیه‌اش از آردِ رقیق باشد و روغن‌را بر آن ریخته کندررا بر آن بنهد (۲) و آن‌را به کاهنان از پسرانِ هارون بیاورد و از آن به پريء دست از آردِ رقیق و روغنش با تماميء کندرش بگیرد و کاهن تذکرهء آن‌را بر مذبح بسوزاند تا هدیهء آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد (۳) و بقیهٔ آن هدیه از آنِ هارون و پسرانش باشد از هدیهاي آتشین براي خداوند قدسِ قدسیین است * (۴) و هرگاه هدیهء آرديء پخته شدهء در تنوررا تقریب نمائي از گرده‌هاي آردِ رقیقِ فطیريء ممزوج شدهء با روغن و یا از کلیچهاي رقیقِ فطیريء مالیده شدهء بروغن تقریب نماي * (۵) و اگر هدیهء تو از هدیهء آرديء پخته شدهء در تابه باشد از آردِ رقیقِ فطیريء ممزوج شدهء بروغن خواهد بود (۶) آن‌را پاره پاره کرده روغن برآن بریز هدیهء آردي اینست * (۷) و اگر هدیهء تو هدیهء آرديء پخته شدهء در پاتیل باشد از آردِ رقیق با روغن ترتیب کرده شود (۸) و هدیهء آردي که از این چیزها

مرتّب شود بخداوند بیآوري آن‌را بکاهن برسان تا آنکه برمذبح تقریب نماید (۹) و کاهن تذکره از هدیهٔ آردي گرفته بر مذبح بسوزاند تا هدیهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد (۱۰) و بقیّهٔ آن هدیه از آنِ هارون و پسرانش باشد از هدیهاي آتشین براي خداوند قدسِ قدسیّین است * (۱۱) و هرهدیهٔ آردي که بخداوند تقریب نمائید از خمیر ممزوج نشود زیرا که از هدیهٔ آتشین براي خداوند هیچ خمیرو عسل نباید بسوزانید (۱۲) و در بابِ هدیه‌هاي نوبرها آنهارا بخداوند تقریب نمائید امّا براي رایحهٔ خوش بر مذبح سوخته نشود (۱۳) و هر هدیهٔ آردي خودرا با نمک نمکین کن و نمکِ عهدِ خدایت از هدیهٔ آردئ تو موقوف نشود در هر هدیه‌ات نمک‌را بگذران * (۱۴) واگر هدیهٔ از نوبرها بخداوند تقریب نمائي هدیهٔ نوبرهاي خودرا از خوشهاي برشته شدهٔ به آتش بنما یعني از غلّه‌هائي که از خوشها گرفته شده باشند (۱۵) و روغن برآن بریز و کندر برآن بگذار هدیهٔ آردي اینست (۱۶) و کاهن تذکره‌اش‌را قدري از غلّه‌هاي کوفته شده‌اش و قدري از روغنش با تمامئ کندرش بسوزاند که هدیهٔ آتشین براي خداوند است *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و اگر هدیهٔ کسي از ذبیحهٔ سلامتي باشد هرگاه از گاوان تقریب نماید خواه نرّو خواه ماده آن‌را بي عیب بحضورِ خداوند بگذراند (۲) و دستش‌را برسرِ ذبیحهٔ خود بگذارد و آن‌را بر درِ چادرِ جماعت ذبح نماید و کاهنان از پسرانِ هارون خونش‌را بر مذبح از گرداگرد بپاشند (۳) و ذبیحهٔ سلامتي‌را چون هدیهٔ آتشین براي خداوند تقریب نماید یعني پیهي که امعارا مستور میسازد و تمامئ پیهي که بر امعا است (۴) و دو گرده‌ها و پیهي که بر آنها بر اطرافِ کمرها است و سفیدي که بالاي جگر است با گرده‌ها جدا کند (۵) و پسرانِ هارون آن‌را بر مذبح با ذبیحهٔ سوختني که بالاي هیزم که بر آتش است بسوزانند تا هدیهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد * (۶) واگر

هدیه‌اَش ذبیحهٔ سلامتی برای خداوند از گلّها باشد خواه نَرّو خواه ماده آن‌را بی عیب تقریب نماید (۷) اگر ذبیحه‌اَش را از بَرّها تقریب نماید آنگاه آن‌را بحضورِ خداوند بگذراند (۸) و دستِ خودرا بر سَرِ ذبیحه گذاشته آن‌را در مقابلِ چادرِ جماعت ذبح نماید و پسرانِ هارُون خونَش‌را بر مذبح از گِرداگِرد بپاشند (۹) و از ذبیحهٔ سلامتی چون هدیهٔ آتشین برای خداوند تقریب نماید یعنی پیهَش و همه‌گیِٔ دنبهٔ برابرِ عصعص‌را بردارد و هم پیهی که امعارا مستور میسازد و تمامیِٔ پیهی که بر امعا است (۱۰) و دو گُردَه‌ها و پیهی که بر آنها در اطرافِ کمرها است و سفیدی که بر جگر است با گُردَه‌ها جدا کند (۱۱) و آنهارا کاهن بر مذبح بسوزاند که آذوقهٔ هدیهٔ آتشین برای خداوند است * (۱۲) واگر هدیه‌اَش از بُز باشد آن‌را بحضورِ خداوند بگذراند (۱۳) و دستِ خودرا بر سرَش گذاشته آن‌را مقابلِ چادرِ جماعت ذبح نماید و پسرانِ هارُون خونَش‌را بر مذبح از گرداگرد بپاشند (۱۴) و از آن ذبیحهٔ خودرا چون هدیهٔ آتشین برای خداوند تقریب نماید یعنی پیهی که امعارا میپوشد و همه‌گیِٔ پیهی که برامعا است (۱۵) و دوگُردَه‌ها و پیهی که برآنها در اطرافِ کمرها است وسفیدی که برجگر است با گُرده‌ها جدا کند (۱۶) وکاهن آنهارا برمذبح بسوزاند آذوقهٔ هدیهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش است تمامیِٔ پیه از آنِ خداوند است (۱۷) در قرنهای شما و در تمامیِٔ مسکنهای شما قانونِ ابدی است که خون و پیه‌را مُطلق نخورید *

(فصلِ چهارم مشتمل بر سی و پنج آیه)

(۱) و خداوند بمُوسی بدین مضمون فرمود (۲) که بنی اِسرائیل‌را خطاب کرده بگو که اگر کسی بنادانی خطائی ورزیده یکی از تمامیِٔ منهیّاتِ خداوند که کردنی نیست بر خلاف عمل نماید (۳) و اگر کاهنِ مسح کرده شده گناهی ورزد که موجبِ گناهِ قوم باشد انگاه بخصوصِ خطائی که ورزیده است گوسالهٔ جوانِ بی عیبی‌را بجهة قربانیِٔ رفعِ گناه بحضور خداوند تقریب

نماید (۴) و آن گوساله را بدهنهٔ چادرِ جماعت بحضورِ خداوند بیآورد و دستِ خودرا بسرِ گوساله گذاشته گوساله را در حضورِ خداوند ذبح نماید (۵) و کاهنِ مسح کرده شده از خونِ گوساله گرفته آن را بچادرِ جماعت آورد (۶) و کاهن انگشتِ خودرا بخون فرو برده از خون هفت مرتبه در حضورِ خداوند در برابرِ حجابِ مقامِ مقدّس بپاشد (۷) و هم کاهن از خون بر شاخهای مذبحِ بخورِ طیّبي که در حضورِ خداوند در چادرِ جماعت است بگذارد و تمامیٔ بقیّهٔ خونِ گوساله را بپایهٔ مذبحِ قربانیٔ سوختني که در برابرِ درِ چادرِ جماعت است بریزد (۸) و تمامیٔ پیهِ گوسالهٔ رفعِ گناهي را از آن بگیرد یعني پیهي که امعارا مستور میسازد و تمامیٔ پیهي که بالاي امعا است (۹) و دو گردّه‌ها و پیهي که بر آنها در اطرافِ کمرها است و سفیدي که بر جگر است با گردّه‌ها جدا نماید (۱۰) بطوري که از گاوِ ذبیحهٔ سلامتي برداشته شد و کاهن آنهارا بر مذبحِ قربانیٔ سوختني بسوزاند (۱۱) و پوستِ گوساله را و تمامیٔ گوشتش با سرش و پاچه‌هایش و امعایش و سرگینش را (۱۲) یعني تمامیٔ گوساله را بخارج از اُردو بمکانِ طاهر در گلخن زار بیآورد و آن را بالاي هیزم بآتش بسوزاند در جاي گلخن زار سوخته شود * (۱۳) و اگر تمامیٔ جماعتِ اِسرائیل از نادانی خطائي بورزند و آن کار از نظرِ جماعت مخفي باشد و خلافِ یکي از تمامیٔ منهیّاتِ خداوندرا که کردني نیست عمل نموده مقصّر باشند (۱۴) هنگامِ معلوم شدنِ گناهي که ورزیده بودند آنگاه جماعت گوسالهٔ جوانِ رفعِ گناهي را تقریب نموده آن را بحضورِ چادرِ جماعت بیآورند (۱۵) و مشایخِ جماعت دستهاي خودرا برسرِ گوساله در حضورِ خداوند گذاشته گوساله در حضورِ خداوند ذبح کرده شود (۱۶) و کاهنِ مسح کرده شده از خونِ گوساله بچادرِ جماعت در آورد (۱۷) و کاهن انگشتِ خودرا بخون فرو برده در برابرِ حجاب درحضورِ خداوند هفت مرتبه بپاشد (۱۸) و قدري از خون بر شاخهاي مذبحي که در حضورِ خداوند در چادرِ جماعت است بمالد و تمامیٔ بقیّهٔ خون را بپایهٔ

مذبحِ قربانيء سوختني که بدرِ چادرِ جماعت است بريزد (۱۹) و تماميء پيهش را از آن برداشته بر مذبح بسوزاند (۲۰) و بنحوي که با گوسالهء رفعِ گناه کرده بود با اين گوساله چنين بکند و کاهن از براي ايشان کفّاره نموده از براي ايشان عفو کرده خواهد شد (۲۱) و گوساله را بخارجِ اردو به برد و آن را بنحوي که گوسالهء اوّلين را سوخته بود بسوزاند قربانيء رفعِ گناه جماعت اينست * (۲۲) و اگر سروري خطائي بورزد و يکي از تماميء منهيّاتِ خداوند خدايش را که کردنيِ نيست از ناداني مخالفت نموده مقصّر شود (۲۳) اگر از برايش خطائي که ورزيده بود معلوم شود انگاه قربانيء خود را بزغالهء نرِ بي عيبي بيآورد (۲۴) و دستِ خود را بر سرِ بزغاله بگذارد و آن را در حضورِ خداوند جائي که عادتِ ذبح نمودنِ قربانيء سوختني دارند ذبح نمايد قربانيء رفعِ گناه اينست (۲۵) و کاهن از خونِ آن قربانيء رفعِ گناهي بانگشت بگيرد و بر شاخهاي مذبحِ قربانيء سوختني بمالد و بقيّهء خونش را بپايهء مذبحِ قربانيء سوختني بريزد (۲۶) و تماميء پيهش را مثلِ پيهِ ذبيحهء سلامتي بر مذبح بسوزاند و کاهن از برايش نسبت بگناهش کفّاره خواهد نمود تا بجهتِ او عفو کرده شود * (۲۷) و اگر کسي از قومِ زمين بناداني گناه ورزد و يکي از منهيّاتِ خداوند را که کردنيِ نيست مخالفت ورزيده مقصّر شود (۲۸) و يا گناهي که مرتکب شده است از برايش معلوم شود آنگاه قربانيء خود را بزغالهء مادهء بي عيبي بسبب گناهي که ورزيده است بيآورد (۲۹) و دستِ خود را بر سرِ قربانيء رفعِ گناهي بگذارد و آن قربانيء رفعِ گناه را در جاي قربانيء سوختني ذبح نمايد (۳۰) و کاهن بانگشت خود از خونش بگيرد و بشاخهاي مذبحِ قربانيء سوختني بمالد و تماميء بقيّهء خونش را بپايهء مذبح بريزد (۳۱) و تماميء پيهش را بنحوِ پيهي که از ذبيحهء سلامتي جدا شده بود جدا نمايد و آن را کاهن در مذبح بسوزاند تا رايحهء خوش براي خداوند باشد و کاهن از برايش کفّاره خواهد نمود تا بجهةِ او عفو کرده شود * (۳۲) و اگر بجهةِ قربانيء رفعِ گناهش برّه را بيآورد آن را مادهء بي

عیب برساند (۳۳) و دستِ خودرا بر سرِ قربانیٔ رفعِ گناه گذاشته آنرا در مکانی که عادتِ ذبح نمودنِ قربانیهای سوختنی دارند بجای قربانیٔ رفعِ گناهی ذبح نماید (۳۴) و کاهن از خونِ قربانیٔ رفعِ گناه بانگشتش بگیرد و بر شاخهای مذبحِ قربانیهای سوختنی بمالد و تمامیٔ بقیّهٔ خونشرا بر پایهٔ مذبح بریزد (۳۵) و تمامیٔ پیهشرا بنهجِ پیهِ برّهٔ که از قربانیٔ سلامتی جدا شده بود جدا نماید و کاهن آنهارا بر مذبح مثلِ هدیهای آتشینِ خداوند بسوزاند و کاهن از برایش نسبت بگناهی که مرتکب شده بود کفّاره خواهد نمود تا بجهةِ او عفو کرده شود *

(فصلِ پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و اگر کسی گناهی ورزد و آوازِ سوگند دهندهرا شنیده شاهد شود که آیا دیده و یا میداند اگر اطّلاع ندهد گناهشرا باید بردارد (۲) و یا کسی بچیزِ نجس برخورد خواه میّتهٔ ناپاکِ وحشی و یا میّتهٔ ناپاکِ بهایم و خواه میّتهٔ ناپاکِ حشرات اگر چه از این امر آگاه نبود آنگاه انکس نیز نجس و مقصّر خواهد بود (۳) و یا بنجاستِ آدم بر خورد هر نجاستی که بآن متنجّس میشود اگرچه از این امر آگاه نبود لکن وقتِ دانستنش مقصّر خواهد شد (۴) و اگر کسی به بی تامّلی با لبهایش بخصوصِ عمل نمودن به بد و یا خوب سوگندی یاد نماید هر چه که آدم آنرا سوگند خورده بی تامّل موکّد نماید اگر چه از این امر آگاه نبود لکن وقتِ دانستنش در یکی از این چیزها مقصّر خواهد شد (۵) و مقرّر است که اگر در یکی از این چیزها مقصّر باشد اعتراف نماید که درآنچیز گناه کار است (۶) و از برای گناهی که ورزیده است هدیهٔ مقصّری یعنی مادهٔ از گلّها چه از برّه و چه از بزغاله بحضورِ خداوند بسببِ تقصیرش بیآورد و کاهن از برایش بجهةِ تقصیرش کفّاره خواهد نمود * (۷) و اگر قادر نباشد که برّه تقریب نماید آنگاه برای تقصیری که کرده است دو قمری و یا دو کبوتر بچه یکی از راهِ هدیهٔ مقصّری و دیگری از راهِ قربانیٔ سوختنی بحضورِ

خداوند بیآورد (۸) و آنهارا بکاهن بیآورد و او آنچه که از برای قربانیء تقصیری است نخست تقریب نماید و سرش را از زیرِ حلقوم پیچ داده جدا نکند (۹) از خونِ قربانیء مقصّری بردیوارِ مذبح بپاشد و بقیّهٔ خون را بر پایهٔ مذبح بیفشرد قربانیء مقصّری اینست (۱۰) و آن دیگری را موافقِ عادت از راهِ قربانیء سوختنی تقریب نماید و کاهن از برایش بجههٔ تقصیری که ورزیده بود کفّاره نماید که از برایش عفو کرده شود * (۱۱) و اگر قادر نباشد که دو قُمری و یا دو کبوتر بچه بیآورد پس تقصیر کننده بخصوصِ تقصیرش بجای قربانیء رفعِ گناهی ده یک ایفا از آردِ رقیق بیآورد روغن بر آن نگذارد و کندر بر آن ننهد چون که قربانیء مقصّری است (۱۲) و آن را بکاهن بیآورد و کاهن بپُریء دستِ خود بخصوصِ تَذَکرَه برایش از آن بگیرد و آن را بر مذبح موافقِ قربانیء آتشین برای خداوند بسوزاند که قربانیء تقصیری است (۱۳) و کاهن بخصوصِ تقصیری که در یکی از آن چیزها کرده است از برایش کفّاره نماید که از برایش عفو کرده شود و بقیّه‌اش مثلِ هدیهء آردی از آنِ کاهن خواهد بود * (۱۴) و دیگر خداوند بموسیٰ بدین مضمون فرمود (۱۵) که اگر کسی تقصیر ورزیده بنادانی در چیزهای مقدّسِ خداوند گناه نماید پس قربانیء مقصّری را یعنی قوچِ بی عیبی از گلّها موافقِ حسابِ تو بقیمتِ مثقال‌های نقره مطابقِ مثقالِ مقدّس بجای قربانیء تقصیری بخداوند بیآورد (۱۶) و بخصوصِ تقصیری که بچیزهای مقدّس کرده است عوض نماید و خمسِ آن را بر آن اضافه نموده آن را بکاهن بدهد و کاهن با آن قوچِ قربانیء تقصیری برایش کفّاره نماید که بجهتش عفو کرده خواهد شد * (۱۷) و اگر کسی گناه ورزیده یکی از تمامیء منهیّاتِ خداوند که کردنی نیست عمل نماید اگر چه آگاه نبود مقصّر است و گناهش را باید بر دارد (۱۸) و قوچِ بی عیبی از گلّها بحسابِ تو از راهِ قربانیء تقصیری بکاهن بیآورد و کاهن از برایش بخصوصِ گناهی که سهواً بنادانی کرده است کفّاره نماید

که از برایش عفو کرده خواهد شد (۱۹) قربانیٔ تقصیری آنکسی که صریحاً بخلافِ خداوند تقصیر کرده است اینست *

(فصلِ ششم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲) که اگر کسی گناه ورزیده تقصیری بخداوند نماید و بهمسایه‌اش در بارهٔ امانت و یا شراکت و یا چیزی که بزور و یا بحیله از همسایه‌اش گرفته باشد اِنکار نماید (۳) و یا گم شده‌را پیدا کرده در باره‌اش اِنکار نموده سوگندِ دروغ بخورد بخصوصِ یکی از تمامیٔ چیزهائی که کسی بجا آورده در آن خطا ورزد (۴) پس مقرّر است که نظر باینکه خطا ورزیده مقصّر است باید که غصب کرده شده و یا بحیله گرفته شده و یا به امانت گذاشته شده و یا گم شده‌که پیدا کرده است باز پس دهد (۵) و یا هرچه در بارهٔ آن بدروغ سوگند خورده باشد باید که اصلِ آنچیزرا پس بدهد و بآن خمسی اضافه نموده در روزِ [تقریب نمودنِ] قربانیٔ تقصیریٔ خود بمالکش باز پس دهد (۶) و قربانیٔ تقصیریٔ خودرا بحضورِ خداوند آورده از گلّها قوچِ بی عیبی بحسابِ تو جهتِ قربانیٔ تقصیری بکاهن [برساند] (۷) و کاهن در حضورِ خداوند از برایش کفّاره نماید تا بخصوصِ هریکی از تمامیٔ چیزهائی که بجا آورده در آن خطا ورزیده است از برایش عفو کرده شود * (۸) و خداوند بدین مضمون بموسی گفت (۹) که بهارون و پسرانش امر فرموده بگو که قانونِ قربانیٔ سوختنی اینست یعنی قربانی که برای سوخته شدن تمامیٔ شب تا صبح بر مذبح بماند که تا آتشِ مذبح در آن سوزان باشد (۱۰) و کاهن لباسِ کتانِ خودرا در بر کرده و زیر جامهٔ کتان‌را سترِ عورت نموده و خاکسترِ قربانیٔ سوختنی که بر مذبح آتش آن‌را سوخته است بر داشته بیکث طرفِ مذبح بریزد (۱۱) پس لباسهای خودرا کنده لباسِ دیگر بپوشد و خاکستررا بخارج از اُردو بمکانِ طاهر به برد (۱۲) و آتشی که بر مذبح است منطفی نشده سوزان

باشد و کاهن هر صبح هیزم بر آن بسوزاند و قربانیء سوختنی بر آن مرتّب سازد و پیهِ قربانیهای سلامتی را بر آن بسوزاند (۱۳) آتش بر مذبح همیشه مُنطفی نشده سوزان باشد * (۱۴) و قانونِ هدیهء آردی اینست آن را پسرانِ هارون در حضورِ خداوند در برابرِ مذبح تقریب نمایند (۱۵) و از آرد و روغنِ آن هدیه به پریء دست و تمامیء کُندری که بر روی آن هدیه است بر داشته بر مذبح بسوزاند تا تذکرهاَش رایحهء خوش برای خداوند باشد (۱۶) و بقیّهاَش را هارون و پسرانَش بخورند فطیری در مقامِ مقدّس خورده شود آن را در صحنِ چادرِ جماعت بخورند (۱۷) خمیری پخته نشود آن را از هدیهای آتشینِ خود بحصّهء ایشان دادم مانند هدیهای خطائی و تقصیری مقدّس است (۱۸) هر ذکوری از بنیِ هارون آن را بخورد در قرنهای شما قانونِ ابدی است از قربانیهای آتشینِ خداوند هر کسی که آنها را لمس نماید باید که مقدّس باشد * (۱۹) و دیگر خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۰) که قربانیء هارون و پسرانَش که در روزِ مسح شدنِ ایشان بخداوند باید که تقریب نمایند اینست ده یک ایفا از آردِ رفیق جهةِ هدیهء دائمیء آردی نصفَش در صبح و نصفَش در شام (۲۱) در تابه با روغن پخته شود آن را بعد از پختن بیآر و این هدیهء آردیء پخته شده را پاره پاره بیآر تا رایحهء خوش برای خداوند باشد (۲۲) و از پسرانِ [هارون] کاهنی که در جایَش مسح کرده شود آن هدیه را تقریب نماید برای خداوند قانونِ ابدی است بالتّمام سوخته شود (۲۳) زیرا که هر هدیّهء آردیء کاهن تماماً سوخته شود و هیچ خورده نشود * (۲۴) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۵) که بهارون و پسرانَش متکلّم شده بگو که قانونِ قربانیهای رفعِ گناهی اینست در مکانی که قربانیء سوختنی ذبح میشود قربانیء رفعِ گناهی در حضورِ خداوند ذبح کرده شود که از قدسِ قدسیّین است (۲۶) کاهنی که آن را بجهةِ رفعِ گناه تقریب مینماید از آن بخورد در مقامِ مقدّس در صحنِ چادرِ جماعت خورده شود (۲۷) هر کسی که گوشتِ آن را لمس نماید باید که

مقدّس باشد و هنگامي که قدري از خونَش بر جامهٔ پاشیده شود انچه که بر آن پاشیده شده است در مقام مقدّس شستّشو دهٔ (۲۸) امّا ظرفِ سفالین که در آن پخته شده است باید شکسته شود و اگر در ظرفِ برنجین پخته شود باید که زدوده بآب شستّه شود (۲۹) و از کاهنان هر ذکوري از آن بخورد که از قدّسِ قدّسیّین است (۳۰) و هر هدیّهٔ گناهي‌را که خونَش بچادرِ جماعت آورده شود تا آنکه در مقامِ مقدّس کفّاره کرده شود هیچ نباید خورد بلکه بآتش سوخته شود *

(فصلِ هفتم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) و قانونِ قربانئ تقصیري اینست که از قدّسِ قدّسیّین است (۲) در مکاني که قربانئ سوختني‌را ذبح مینمایند قربانئ تقصیري‌را نیز ذبح نمایند وخونش‌را از گرداگردِ بر مذبح بپاشد (۳) و تمامئ پیهش‌را تقریب نماید دنبه و پیهي که امعارا میپوشد (۴) و دو گردهها و پیهي که بر آنها باطرافِ کمر است وسفیدي که بالاي جگر است باگردَهها جدا کند (۵) و کاهن آنهارا بمذبح از راهِ هدیهٔ آتشین بخداوند بسوزاند قربانئ تقصیري اینست (۶) هر ذکوري از کاهنان آن‌را بخورد در مقامِ مقدّس خورده شود که از قدّسِ قدّسیّین است * (۷) قربانئ رفعِ گناه مانند قربانئ تقصیري است هر دورا قانون یکي است کاهني که بآن کفّاره مي نماید از آنِ وَيِ باشد (۸) وکاهني که قربانئ سوختنئ کسي‌را تقریب مي نماید پوستِ قرباني که کاهن تقریب نموده است از آنِ او باشد (۹) و تمامئ هدیهٔ آردي که بتنور پخته میشود و هرچه که در پاتیل و یا در تابه بریان شود از آن کاهني که آن‌را تقریب نموده است خواهد بود (۱۰) و هر هدیهٔ آردي چه ممزوج بروغن و چه خشک از آنِ تمامئ بني هارونْ علی‌السّوا باشد * (۱۱) و قانونِ ذبیحهٔ سلامتي که پیشِ خداوند مي گذراند اینست (۱۲) اگر آن‌را از راهِ شکرانه تقریب نماید با ذبیحهٔ شکرانه باید که قرصهاي نانِ فطیرئ ممزوج شدهٔ بروغن وکلیچهاي رقیقِ فطیرئ مالیده

شدهٔ بروغن و گِردههايِ ممزوج شدهٔ بروغن از آردِ خاصه برشته شدهٔ بگذراند (۱۳) و سواي گِردهها نانِ خميريرا بجهتِ قربانيِ خود با ذبيحهٔ شكرانهٔ سلامتيش بگذراند (۱۴) و از همهگيِ اين قربان يک حصّه از راهِ هديّهٔ برداشتني بخداوند برساند كه از آنِ كاهني كه خونِ قربانيِ سلامتيرا ميپاشد خواهد بود (۱۵) و گوشتِ ذبيحه شكرانهٔ قربانيِ سلامتيش در روزِ تقريب نمودنش خورده شود و از آن تا بصبح هيچ باقي نگذارد (۱۶) و اگر ذبيحهٔ قربانيِ وي نذري و يا اِرادتي باشد در روزي كه ذبيحهٔ خودرا تقريب مينمايد بايد كه خورده شود و بقيّهٔ آن فردايش خورده ميشود (۱۷) امّا بقيّهٔ گوشتِ آن ذبيحه در روزِ سيّم بايد بآتش سوخته شود (۱۸) و اگر چيزي از گوشتِ ذبيحهٔ سلامتيِ وي در روزِ سيّم فيالواقع خورده شود مقبول نخواهد شد و بكسي كه آنرا ميرساند محسوب نخواهد شد مكروه است و كسي كه از آن ميخورد گناهشرا بايد بردارد (۱۹) و گوشتي كه بهر چيزِ نا پاك برخورد خورده نشود بآتش سوخته شود ونسبت بگوشتِ هر كسي كه طاهر است از آن بخورد (۲۰) و كسي كه گوشتِ ذبيحهٔ سلامتيرا كه از آنِ خداوند است در حالتي كه نا پاك است بخورد آنكس از قومش منقطع شود (۲۱) و هر كسي كه بچيزِ نا پاك بر خورد چه نجاستِ انسان و چه بهايمِ نا پاك و يا هر مكروههٔ نا پاك و از گوشتِ ذبيحهٔ سلامتي كه از آنِ خداوند است بخورد آنكس از قومش منقطع شود * (۲۲) و خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۲۳) كه بني اِسرائيلرا خطاب كرده بگو كه از پيهِ گاو و يا گوسفند و يا بز هيچ مخوريد (۲۴) و پيهِ ميتّه و پيهِ دريده شدگان بهرگونهٔ كار استعمال ميشود امّا از آن هيچ مخوريد (۲۵) زيرا هر كسي كه پيهِ بهايمي كه از آنها مردمان بخصوصِ قربانيِ آتشينِ خداوند تقريب مينمايند بخورد آنكسِ خورنده از قومش منقطع شود (۲۶) و در تماميِ مسكنهاي خودتان خونرا چه از مرغ و چه از بهايم هيچ مخوريد (۲۷) هر كسي كه از تماميِ خونها بخورد آنكس از قومش منقطع شود (۲۸) و ديگر خداوند بموسي بدين مضمون فرمود (۲۹) كه بني

اِسْرائیل‌را مخاطب ساخته بگو که هر شخصی که ذبیحهٔ سلامتیٔ خودرا بخداوند میرساند باید که قربانیٔ خودرا از ذبیحهٔ سلامتیٔ خودش بحضور خداوند بیاورد (۳۰) دستهای خودش قربانیهایٔ آتشین خداوندرا بیاورد پیه و سینه‌را بیاورد تا آنکه سینه برای قربانیٔ جنبانیدنی در حضور خداوند جنبانیده شود (۳۱) و کاهن پیه‌را بر مذبح بسوزاند و سینه از آنِ هارُون و پسرانش خواهد بود (۳۲) و دوشِ راست از ذبیحهای سلامتیٔ شمارا از برای قربانیٔ جنبانیدنی بکاهن بدهید (۳۳) از بنی هارُون کسی که خونِ قربانیٔ سلامتی و پیه‌را تقریب می نماید دوشِ راست حصّهٔ او خواهد بود (۳۴) زیرا که سینهٔ جنبانیدنی و دوشِ برداشتنی‌را از بنی اِسْرائیل از ذبایح سلامتیٔ ایشان گرفته‌ام و آنهارا بهارُونِ کاهن و پسرانش از جانب بنی اِسْرائیل بقانونِ ابدی داده‌ام (۳۵) اینست حصّهٔ هارُون و حصّهٔ پسرانش از قربانیهای آتشینِ خداوند در روزی که ایشان‌را جهةِ کهانتِ خداوند احضار نمود (۳۶) [یعنی حصّهٔ] که خداوند در روزی که ایشان‌را مسح نموده بود امر فرمود که از جانب بنی اِسْرائیل بایشان داده شود بقانون ابدی در قرنهای ایشان * (۳۷) این است قانونِ قربانیٔ سوختنی و قربانیٔ رفعِ گناهی و قربانیٔ تقصیری و قربانیٔ تخصیصی و ذبیحهٔ سلامتی (۳۸) که خداوند مُوسی‌را در کوهِ سینی امر فرمود در روزی که بنی اِسْرائیل‌را امر فرموده بود که قربانیهای خودرا بخداوند در بیابانِ سینی تقریب نمایند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و خداوند بمُوسی بدین مضمون فرمود (۲) که هارُون و پسرانش بهمراهش و لباسها و روغنِ مسح و گوسالهٔ رفعِ گناهی و دو قوچ و زنبیلِ نانِ فطری‌را بگیر (۳) و تمامیٔ جماعت‌را بدرِ خیمهٔ مجمع جمع نما (۴) و مُوسی بنحوی که خداوند اورا فرموده بود بعمل آورد و جماعت بدرِ خیمهٔ مجمع جمع گردیدند * (۵) و مُوسی بجماعت گفت چیزی که خداوند امر کرده است بجا آوردنش‌را اینست (۶) پس مُوسی هارُون و پسرانش را نزدیک آورده ایشان‌را

بآب شستشو داد (۷) و پیراهنرا بر او پوشانید و اورا بکمربند بست و جامه در برش کرد و ایفود بر او نهاد و اورا بکمربندچکن دوزِ ایفود بسته آن‌را بواسطه‌اش استوار ساخت (۸) هم سینه بندرا بر آن نهاد و در سینه بند اوریم و تمیم‌را نصب نمود (۹) و عمامه‌را بر سرش گذاشت و بالای عمامه بر پیشانیش کلِ زرینِ تاجِ مقدس‌را نصب کرد چنانکه خداوند موسی‌را امر فرموده بود * (۱۰) و موسی روغن مسح‌را گرفته مسکن و هر چه که در آن بود مسح کرده آنهارا تقدیس نمود (۱۱) و از آن هفت مرتبه بر مذبح پاشید و مذبح و تمامیء آلاتش و حوض با پایه‌اش‌را بخصوصِ تقدیس نمودن آنهارا مسح نمود (۱۲) و روغن مسح‌را بر سرِ هارون ریخت و اورا جهةِ تقدیس نمودنش مسح کرد (۱۳) و موسی پسرانِ هارون‌را نزدیک آورده بر ایشان پیراهن‌هارا پوشانید و ایشان‌را بکمربند بست و کلاهها بر ایشان پوشانید چنانکه خداوند بموسی امر فرموده بود * (۱۴) وگوساله‌ء رفعِ گناهی‌را نزدیک آورده هارون و پسرانش دستهای خودشان‌را بر سرِگوساله‌ء رفعِ گناه گذاشتند (۱۵) و آن‌را کشت و موسی خون‌را گرفته بانگشتش بر شاخهای مذبح از گرداگرد مالیده مذبح‌را پاك کرد و [بقیه‌ء] خون‌را بر پایه‌ء مذبح ریخت و آن‌را تقدیس نمود تا در باره‌ء آن کفاره نماید (۱۶) و تمامیء پیهی که بر امعا بود و سفیدیء جگر و دو گرده با پیهِ آنهارا گرفته موسی آن‌را بر مذبح سوزانید (۱۷) وگوساله با پوست وگوشت و سرگینش‌را خارج از اردو بآتش سوزانید چنانیکه خداوند موسی‌را فرموده بود * (۱۸) و قوچِ قربانیء سوختنی‌را نزدیک آورد و هارون و پسرانش دستهای خودرا بر سرِقوچ نهادند (۱۹) و آن‌را کشت و موسی خون‌را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۲۰) و قوچ‌را پاره پاره کرد و موسی سر و پاره‌ها و پیه‌را نسوزانید (۲۱) و امعا و پاچهارا بآب شست و موسی تمامیء قوچ‌را بر مذبح سوزانید قربانیء سوختنی بود تا آنکه رایحه‌ء خوش و قربانیء آتشین برای خداوند باشد چنانکه خداوند بموسی امر فرموده بود * (۲۲) و قوچِ دیگری یعنی قوچِ تخصیصی‌را نزدیک

آورد و هارُون و پسرانَش دستهاي خود را بر سَرِ قوچ نهادند (۲۳) و آن را کُشت و موسي از خونَش گرفت و بنرمهٔ گوشِ راستِ هارُون و انگشتِ بزرگِ دستِ راست و بر انگشتِ بزرگِ پاي راستَش ماليد (۲۴) بعد از آن پسرانِ هارُون را نزديک آورد و موسي از خون گرفته بنرمهٔ گوشِ راستِ ايشان و بانگشتِ بزرگِ دستِ راستِ ايشان و بانگشت بزرگِ پاي راستِ ايشان ماليد و موسي [بقيّهٔ] خون را گرفته بر مذبح از گرداگرد پاشيد (۲۵) و پيه و دُنبه و تمامئ پيهي که بر امعا بود و سفيدي جگر و دو گرده با پيهش و دوشِ راست را گرفت (۲۶) و از زنبيلِ نانِ فطيري که در حضورِ خداوند بود يک گردهٔ فطيري و يک گردهٔ نانِ روغني و يک کليچه گرفت و آنها را بر آن پيهها و بر دوشِ راست نهاد (۲۷) و همه را بر دستهاي هارُون و بر دستهاي پسرانَش نهاد و آنها را از راهِ قربانئ جنبانيدني بحضورِ خداوند جنبانيد (۲۸) و موسي آنها را از دستهاي ايشان گرفته بر مذبح بالاي قربانئ سوختني سوزانيد آنها قربانئ تخصيصي بودند تا آنکه رايحهٔ خوش و قربانئ آتشين براي خداوند باشد (۲۹) و موسي سينه را گرفته آن را براي قربانئ جنبانيدني در حضورِ خداوند جنبانيد از اينکه از قوچِ تخصيصي حصّهٔ موسي همين بود چنانکه خداوند موسي را امر فرموده بود * (۳۰) و موسي از روغنِ مسح و از خوني که بر مذبح بود گرفته بر هارُون و بر لباسهايَش و بر پسرانَش و بر لباسهاي پسرانَش بهمراه پاشيد و هارُون و لباسهايَش و پسرانَش و لباسهاي پسرانَش را بهمراه تقديس نمود * (۳۱) و موسي بهارُون و پسرانَش گفت که گوشت را بدرِ خيمهٔ مجمع بجوشانيد و آن را بناني که در زنبيلِ تخصيصات است در آنجا بخوريد بطوري که گفته بودم هنگام فرمودنَم که هارُون و پسرانَش از آن بخورند (۳۲) و بقيّهٔ گوشت و نان را بآتش بسوزانيد (۳۳) و از دهنهٔ خيمهٔ مجمع مدّتِ هفت روز بيرون مرويد تا روزِ تمام شدنِ روزهاي تخصيصئ شما زيرا که شما را هفت روز بايد تخصيص نمايد (۳۴) بنحوي که امروز عمل

نموده است خداوند فرموده است که چنین عمل نمائید تا آنکه از براي شما کفّاره باشد (۳۵) پس بدرِ خیمهٔ مجمع هفت روز شب و روز بمانید و امرِ خداوندرا بجا آورید تا که نمیرید زیرا که چنین مأمور شدم (۳۶) وهارون و پسرانش تمامیِ اوامري که خداوند بواسطهٔ موسي فرموده بود بجا آوردند *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و در روزِ هشتم واقع شد که موسي هارون و پسرانش و مشایخِ اسرائیل را خواند (۲) و بهارون گفت که از براي خود گوسالهٔ جواني جهتِ قربانيِ رفعِ گناه و قوچِ بي عیبي جهتِ قربانيِ سوختني گرفته بحضورِ خداوند تقریب نما (۳) و با بني اسرائیل متکلّم شده بگو که بزغالهٔرا بجهتِ قربانيِ رفعِ گناه و گوساله و برّهٔ بي عیب که هر دو یکساله باشند براي قربانيِ سوختني بگیرید (۴) و هم گاوي و قوچي بجهتِ قربانيِ سلامتي تا آنکه درحضورِ خداوند ذبح نمائید و هدیهٔ آرديِ ممزوج شدهٔ بروغن را بیآورید زیرا که امروز خداوند بشما نمایان خواهد شد * (۵) و آنچه که موسي امر فرموده بود بحضورِ خیمهٔ مجمع آوردند و تماميِ جماعت نزدیک آمده بحضورِ خداوند ایستادند (۶) و موسي گفت کاري که خداوند شمارا امر فرموده است که بکنید این است که جلالِ خداوند بر شما نمایان خواهد شد * (۷) و موسي بهارون گفت که بمذبح رسیده قربانيِ رفعِ گناهيِ خود و قربانيِ سوختنيِ خودرا تقریب نما و بجهتِ خود و هم بجهتِ قوم کفّاره نما و هم بجهتِ قوم قرباني کن و از براي ایشان چنانکه خداوند امر فرمود کفّاره نما * (۸) پس هارون بمذبح نزدیک آمد و گوسالهٔ خاصِ خودرا براي قربانيِ رفعِ گناه کشت (۹) و پسرانِ هارون خون را باو آوردند و او انگشتِ خودرا بخون فرو برده بر شاخهاي مذبح مالید و بقیّهٔ خون را بپایهٔ مذبح ریخت (۱۰) و پیه و گرده‌ها و سفیدي جگرِ قربانيِ رفعِ گناه‌را بر مذبح سوزانید چنانکه خداوند موسي را امر فرموده بود (۱۱) امّا گوشت و پوست را بخارج از اردو بآتش سوزانید (۱۲) پس قربانيِ سوختني را ذبح نمود و پسرانِ

هارون خون‌را باو آوردند که آن‌را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۱۳) و قربانیء سوختنی‌را با پاره‌ها و سرش نزد او آوردند و بر مذبح آنهارا سوزانید (۱۴) و امعا و پاچه‌هارا شست و آنهارا در مذبح بالای قربانیء سوختنی سوزانید * (۱۵) پس قربانیء قومرا نزدیک آورد و بز قربانیء رفع گناهیء قومرا گرفته ذبح نمود و آن‌را مانند اوّلین جهة رفع گناه رسانید (۱۶) و قربانیء سوختنی‌را نزدیک آورده برسم مأموریت گذرانید (۱۷) و هدیهء آردیرا حاضر ساخته از آن به پریء دست گرفته علاوهء قربانیء سوختنیء صبحدمی بر مذبح سوزانید (۱۸) و گاو و قوچ ذبیحهء سلامتی خاصهء قوم‌را ذبح نمود و پسران هارون خون‌را باو آوردند که آن‌را بر مذبح از گرداگرد پاشید (۱۹) و پیه گاو و قوچ‌را با دنبه و آنچه که امعارا مستور میسازد و گرده‌ها و سفیدیء جگررا نزدیک آوردند (۲۰) و پیه‌هارا بر سینه‌ها گذاشتند که پیه‌هارا بر مذبح سوزانید (۲۱) و هارون سینه‌ها و دوش راست‌را برای قربانیء جنبانیدنی در حضور خداوند جنبانید چنانکه موسی امر فرموده بود * (۲۲) پس هارون دست خودرا بسوی قوم بلند کرده ایشان‌را دعای خیر نمود و از گذراندن قربانیء رفع گناهی و قربانیء سوختنی و قربانیء سلامتی بزیر آمد (۲۳) پس موسی و هارون بخیمهء مجمع آمدند و بیرون آمده قوم‌را دعای خیر نمودند و جلال خداوند بر تمامیء قوم هویدا شد * (۲۴) و آتشی از حضور خداوند بیرون آمده قربانیء سوختنی و پیه‌هارا بر مذبح سوزانید و تمامیء قوم مشاهده کرده گلبانگ کشیده بروی خود در افتادند *

(فصل دهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و ناداب و ابیهو پسران هارون هر یکی بخوردان خودرا گرفته آتش در آنها انداختند و بخور بر آن گذاشته آتش اجنبی بحضور خداوند که ایشان‌را امر نفرموده بود تقریب نمودند (۲) و آتشی از حضور خداوند برآمده ایشان‌را سوزانید که در حضور خداوند مردند (۳) و موسی بهارون گفت که اینست کلامی که خداوند گفت هنگام فرمودنش که نزد مقربان خود مقدس و در

حضورِ تماميءِ قوم معزز خواهم بود و هارون خاموش ماند (۴) و موسي ميشائيل و الصافان پسرانِ عزيئيل عموي هارون را طلبيده ايشان را فرمود که نزديک بيائيد و برادرانِ خود را از مقامِ قدس به بيرونِ اردو به بريد (۵) پس ايشان نزديک آمده مطابقِ فرمانِ موسي ايشان را با پيراهنهايشان بخارج اردو بر داشتند * (۶) و موسي بهارون و پسرانش العازار و ايثامر گفت که سرهاي خود را برهنه مسازيد و لباسهاي خود را مدريد مبادا که بميريد و غضب بر تماميءِ جماعت نازل شود امّا برادرانِ شما همه‌گيءِ خانوادهءِ اسرائيل بجهةِ سوزانيدنيءِ خداوند که سوزانده است گريه نمايند (۷) و از درِ خيمهءِ مجمع بيرون مرويد مبادا که بميريد چونکه روغنِ مسحِ خداوند بر شما است و ايشان موافقِ فرمانِ موسي عمل نمودند * (۸) و خداوند هارون را متکلّم شده گفت (۹) که تو و پسرانت بهمراهت هنگامِ در آمدنِ شما بخيمهءِ مجمع شراب و مسکرات را نخوريد مبادا که بميريد در قرنهاي شما قانونِ ابدي است (۱۰) تا آنکه در ميانِ چيزهاي مقدّس و چيزهاي غيرِ مقدّس و غيرِ طاهر و طاهر تميز بدهيد (۱۱) و تا بني اسرائيل را بتماميءِ قانونهائي که خداوند بواسطهءِ موسي بايشان اعلام نموده بود تعليم دهيد * (۱۲) و ديگر موسي بهارون و بباقي مانده‌گانِ پسرانش العازار و ايثامر فرمود که قربانيءِ آرديءِ باقي ماندهءِ از قربانيهاي آتشينِ خداوند را بگيريد و آن را فطير به نزدِ مذبح بخوريد که از قدس قدسيين است (۱۳) و آن را در مقامِ مقدّس بخوريد زيرا که از قربانيهاي آتشينِ خداوند حقِّ تو و حقِّ پسرانت اينست چونکه چنين مأمورم (۱۴) و سينهءِ جنبانيدني و دوشِ برداشتني را در جاي پاکيزه تو و پسرانت و دخترانت بهمراه بخوريد زيرا که حقِّ تو و حقِّ پسرانِ تو است که از ذبايحِ سلامتيءِ بني اسرائيل داده شده است (۱۵) دوشِ برداشتني و سينهءِ جنبانيدني با پيهِ قربانيهاي آتشين را بيآورند تا آنکه براي قربانيءِ جنبانيدني در حضورِ خداوند بجنبانند و از براي تو و پسرانِ تو بهمراه بقانونِ ابدي باشد چنانکه خداوند امر نموده

است * (۱۶) و موسي بزي كه بجهةِ قربانيء رفعِ گناه بود بجدّ تجسّس كرد و اينك سوخته بود و با اِلعازار و اِيثامَر باقي مانده‌گانِ پسرانِ هارون غضبناك شده گفت (۱۷) كه چرا قربانيء رفعِ گناهي را در مقامِ مقدّس نخورده ايد چونكه از قدسِ قدسيّين بود و آن‌را خدا بشما داده است تا آنكه گناهِ جماعت را برداشته از براي ايشان در حضورِ خداوند كفّاره نمائيد (۱۸) اينك خونش بمقامِ مقدّسِ اندروني آورده نشد البتّه بر شما لازم ميبود كه آن‌را در مقامِ مقدّس بخوريد چنانكه امر فرمودم (۱۹) و هارون بموسي گفت كه اينك امروز قربانيء رفعِ گناهي و قربانيء سوختنيء خودشان‌را بحضورِ خداوند تقريب نمودند و مثلِ اين واقعات بمن واقع شد و اگر قربانيء رفعِ گناهي را امروز ميخوردم آيا در نظرِ خداوند خوش مى آمد (۲۰) و هنگامي كه موسي اين‌را شنيد در نظرش پسند آمد *

(فصلِ يازدهم مشتمل بر چهل و هفت آيه)

(۱) و خداوند موسي و هارون‌را خطاب كرده بايشان گفت (۲) كه با بني اِسرائيل متكلّم شده بگوئيد كه از تماميء بهايمي كه بر روي زمينند جانوراني كه توانيد خورد اينداانند (۳) از ميانِ بهايم هر ذي‌سمِ چاك داري كه تمام شكاف و نوشخوار كننده باشد بخوريد (۴) امّا از نوشخوار كننده‌گان و سمّ چاكان اينهارا نخوريد شتررا با وجودي كه نوشخوار ميكند امّا تمام سمّ چاك نيست آن براي شما ناپاك است (۵) و يربوع با وجودي كه نوشخوار ميكند امّا تمام سمّ چاك نيست آن براي شما ناپاك است (۶) و خرگوش با وجودي كه نوشخوار ميكند امّا تمام سمّ چاك نيست آن براي شما ناپاك است (۷) و خوك با وجودي كه ذي سمّ چاك و تمام شكاف است امّا نوشخوار نميكند آن براي شما ناپاك است (۸) از گوشتِ آنها نخوريد ولاشهء آنهارا مسّ نكنيد آنها از براي شما ناپاك اند (۹) از تماميء آنهائى كه در آب اند اينهارا بخوريد هرچه كه در آبها چه در دريا وچه در نهرها هرصاحب بالي وفلسي

آنهارا توانید خورد (۱۰) و از تمامیء جنبنده‌گانِ در آبها یعني از تماميء جاندارانی که در آب هستند همه‌گي آناني که بالها و فلسها ندارند چه بدریا و چه بنهرها آنها براي شما مکروه اند (۱۱) البتّه براي شما مکروه اند از گوشتِ آنها نخورید و لاشهء آنها را اکراه دارید (۱۲) هرچه که در آبها بال و فلس ندارد آن براي شما مکروه است * (۱۳) و از مرغان اینان را مکروه دارید خورده نشوند چونکه مکروه اند عقاب و استخوان‌خوار و نسرِ بحري (۱۴) و کرکس و لاش‌خوار بجنسِ آنها (۱۵) هر زاغ بجنسِ خود (۱۶) و شترمرغِ ماده و ظَلیم و جغد و شاهین بجنسِ آنها (۱۷) و بوم و اِسقَرود و ینشوف (۱۸) و قاز و قاءث و رخم (۱۹) و لقلق و کلنگ بجنسِ خود و هدهد و شبپره * (۲۰) تماميء حشراتِ پرندهء که بچهار پا روان اند آنها از براي شما مکروه اند (۲۱) امّا از تماميء حشراتِ پرندهء که بچهار پا روان اند که بالاي پاي آنها ساق براي جَستنِ بر زمین دارند اینان‌را بخورید (۲۲) بلکه از آنها اینان‌را بخورید ملخ‌را بجنسِ خود و سلعام بجنسِ خود و حرگل بجنسِ خود و حاگاب بجنسِ خود (۲۳) غیرِ تماميء حشراتِ پرندهء که چهار پا دارند از براي شما مکروه اند (۲۴) بخصوصِ آنها نا پاك خواهید شد هر کسي که لاشهء آنهارا مسّ میکند تا بشام نا پاك خواهد شد (۲۵) و هر کسي که از لاشهء آنها بر دارد جامه‌اش‌را بشوید و تا بشام نا پاك باشد * (۲۶) لاشهاي تماميء بهایمي که ذي سم و تمام چاك نیست و نوشخوار نمیکنند از براي شما نا پاك اند هر کسي که آنهارا مسّ نماید نا پاك خواهد بود (۲۷) و از تماميء جاندارانی که بچهار پا روان اند همه‌گیء آنها که بر کف میروند از براي شما نا پاك اند هر کسي که لاشهء آنهارا مس نماید تا شام نا پاك خواهد شد (۲۸) و هر کسي که لاشهء آنهارا بر میدارد لباسِ خودرا بشوید و تا شام نا پاك باشد آنها از براي شما نا پاك اند * (۲۹) و از حشراتي که بر زمین مي جنبند اینان از براي شما نا پاك اند خلد و موش و سوسمار بجنسِ خود (۳۰) و دله و ورل و چلپاسه و حربا

و ابرص (۳۱) از همه‌گیء حشرات اینان از برای شما نا پاك اند هر کسی که میتهء آنهارا مس نماید تا بشام نا پاك باشد (۳۲) هرچیزی که از آنها بعد از مردن بچیزی بیفتد نا پاك است چه هر ظرفِ چوبین و یا جامه و یا پوست و یا جوال هر ظرفِ مستعمله بآب انداخته شود و تا شام نا پاك شده بعد پاك گردد (۳۳) و بهرظرفِ سفالینی که یکی از آنها بآن بیفتد هرچه که در اندرونش باشد نا پاك است و آن‌را بشکنید (۳۴) برهرمأکولِ خوردنی که چنین آب بر آن برسد نا پاك است و هر مشروبیء آشامیدنی که در یکی از آن ظرفها باشد نا پاك است (۳۵) و هر چیزی که از لاشهء آنها برآن بیفتد نا پاك خواهد شد خواه تنور و خواه اوجاق خراب باید کرد آنها نا پاك اند و برای شما نا پاك خواهند بود (۳۶) امّا چشمه و چاه که آبِ فراوان در آن باشد پاك است لیکن هر چه که لاشهء آنهارا لمس نماید نا پاك است (۳۷) و اگر چیزی از لاشهء آنها بر تخمِ کاشتنی که باید کاشته شود بیفتد پاك است (۳۸) امّا اگر آب بر آن تخم ریخته شود و چیزی از لاشهء آنها بر آن بیفتد از برای شما نا پاك خواهد شد * (۳۹) و اگر یکی از بهایمی که برای شما خوردنی است بمیرد کسی که لاشهء آن‌را لمس نماید تا بشام نا پاك خواهد شد (۴۰) و کسی که از لاشهء آن بخورد باید که لباسِ خودرا بشوید و تا شام نا پاك باشد و هم آنکس که لاشهء آن‌را بر میدارد باید که لباسِ خودرا بشوید و تا شام نا پاك باشد * (۴۱) و هر حشری که بر زمین میجنبد مکروه است خورده نشود (۴۲) هر چه بر شکم روان است و هرچه که بر چهار دست و پا روان است و یا هرچه که پایهایش بیشتراست از همه‌گی حشراتی که بر زمین میجنبند مخورید چونکه مکروه اند (۴۳) خویشتن‌را بهیچ یك از همه‌گیء حشراتی که می جنبند مکروه مسازید و خودتان‌را با آنها ملوث مکنید مبادا که از آنها نجس شوید (۴۴) چونکه منم خداوند خدای شما پس خویشتن‌را تقدیس نمائید و مقدس باشید زانرو که من

مقدّسم و خویشتن‌را بچیزي از همه‌گی حَشَراتي که بر زمین مي جنبند ملوّث مسازید (۴۵) زیرا که من خداوندم که شمارا از زمینِ مِصْر بر آوردم تا آنکه خداي شما باشم پس مقدّس شوید چونکه من مقدّسم * (۴۶) اینست قانونِ بهایم و پرنده‌گان و هر نفسِ ذي حیاتي که در آب مي جنبند و هر جانوري که بر زمین نرم رَو است (۴۷) تا آنکه درمیان نا پاك و پاك و در میان ذي حیاتِ خوردَني و ذي حیاتِ نخوردَني امتیاز کرده شود *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر هشت آیه)

(۱) و خداوند بمُوسيٰ بدین مضمون گفت (۲) که با بني اِسْرائیل متکلّم شده بگو اگر زني حامله شده ذکوري‌را بزاید هفت روزِ نفاس نا پاك باشد مثلِ روزهاي جدائي از حیضَش نا پاك شود (۳) و در روزِ هشتمین گوشتِ غلفه‌اَش ختْنَه شود (۴) بعد سي و سه روز در خونهاي تطهیرَش بنشیند چیزِ مقدّس‌را مسّ ننماید و بمقامِ مقدّس تا تمام شدنِ روزهاي تطهیرَش داخل نشود (۵) و اگر مُؤنّثي‌را زاید دو هفته مثلِ ایّامِ جدائیَش نا پاك باشد و شصت و شش روز در خونهاي تطهیرَش بنشیند * (۶) و از براي پسر و یا دختر بعد از تمام شدنِ روزهاي تطهیرَش بجهةِ قربانئ سوختني برّهٔ یكْ ساله‌را و کبوتر بچه و یا قُمري‌را بجهةِ قربانئ رفعِ گناه بدَرِ خیمهٔ مجمع بکاهن برساند (۷) و آن‌را او بحضورِ خداوند تقریب نموده از برایَش کفّاره نماید که از جریانِ خونِ نفاسَش پاك شود قانونِ زاینده‌ٔ ذکور و یا اناث همین است (۸) و اگر قادر بتقریب نمودنِ برّه نباشد پس دو قُمري و یا دو کبوتر بچه یکي بجهةِ قربانئ سوختني و دیگري بجهةِ قربانئ رفعِ گناه بگیرد و کاهن از برایَش کفّاره نماید تا پاك گردد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر پنجاه و نه آیه)

(۱) و خداوند بمُوسيٰ و هارُون بدین مضمون گفت (۲) چون کسي‌را در پوستِ بشرَش اماس و یا جَرَب و یا لکهٔ درخشندهٔ باشد و در پوستِ بشرَش مثلِ

علّتِ بَرَص باشد انگاه بهارونِ کاهن و یا بیکي از پسرانش کاهنان آورده شود (۳) و کاهن به علّتِ پوستِ بشرش بنگرد و هرگاه مو در جاي علّت سفید گردیده است و نمایشِ علّت از پوستِ بشرش عمیق‌تر نماید علّتِ برص است و کاهن بر او نگریسته اورا نا پاك خواهد گفت (۴) و اگر آن لکهٔ درخشنده در پوستِ بشرش سفید باشد و نمایشش از پوست عمیق‌تر ننماید و مویش سفید نگردیده است آنگاه کاهن آن صاحبِ علّت‌را هفت روز محجوب دارد (۵) و در روزِ هفتم کاهن باو بنگرد و اینک اگر در نظرش آن علّت توقّف نماید و علّت در پوست پهن نشده است آنگاه کاهن اورا در هفت روزِ ثاني محجوب دارد (٦) و در روزِ هفتمین دو باره کاهن آن‌را بنگرد و اینک اگر علّت سیاه فام شده در پوست پهن نشده است آنگاه کاهن آن‌را پاك خواهد گفت آن جَرَب است و جامه‌اش‌را شستشو داده پاك خواهد شد (۷) و اگر بعد از دیده شدنش بکاهن بخصوصِ تطهیرش آن جَرَب زیاده در پوست منتشر شود آنگاه بارِ دیگر بکاهن نمودار شود (۸) و کاهن ملاحظه بکند و اینک اگر جَرَب در پوست منتشر شده است کاهن آن‌را نا پاك خواهد گفت که بَرَص است * (۹) وچون علّتِ برص آدمي‌را فرا گیرد بکاهن آورده شود (۱۰) و کاهن بنگرد و اینک اگر اماس در پوست سفید باشد و هم مورا سفید کرده است و هم گوشتِ زنده در آن اماس اثر دارد (۱۱) در پوست بشرش بَرَصِ مزمن است پس کاهن آن‌را نا پاك خواهد گفت اورا محجوب نسازد چونکه نا پاك است (۱۲) و اگر بَرَص در پوست بسیار منتشر شود و بَرَص تمامئ پوستِ مبروص‌را هرجائي که چشمانِ کاهن از سر تا پا مینگرد مستور سازد (۱۳) آنگاه کاهن ملاحظه نماید و اینك اگر بَرَص تمامئ بشرش‌را مستور ساخته است آن مبروص‌را پاك بگوید چونکه همه‌اش سفید گردیده است پاك است (۱۴) امّا در روزِ نمایان شدنِ گوشتِ زنده در او نا پاك باشد (۱۵) و کاهن بگوشتِ زنده نگریسته اورا نا پاك خواهد گفت چونکه گوشتِ زنده نا پاك است آن

بَرَص است (۱۶) و اگر گوشتِ زنده برگشته مبدّل بسفیدي شود بکاهن بیآید (۱۷) و کاهن باو بنگرد و اینک اگر علّت بسفیدي مبدّل باشد کاهن آنمبروص‌را پاك خواهد گفت چونکه پاك است * (۱۸) هرگاه گوشتي که در پوستش دّنبلي بود که اِندِمال یافت (۱۹) و اگر درجاي دّنبل اماسِ سفید و یا لکهٔ درخشندهٔ سفیدِ مائلِ بسرخ باشد بکاهن نمودار شود (۲۰) وکاهن بنگرد و اینك اگر نمایشش از پوست پست‌تر باشد و مویش بسفیدي مبدّل است کاهن اورا نا پاك خواهد گفت علّتِ بَرَص است که از دّنبل متفرّع شده است (۲۱) و اگر کاهن بآن بنگرد و اینک اگر موي سفید برآن نباشد و پست‌تراز پوست نباشد و سیاه فام شده باشد آنگاه کاهن آن‌را هفت روز محجوب سازد (۲۲) و اگر در پوست زیاده منتشر شود کاهن اورا نا پاك خواهد گفت علّتِ [بَرَص] است (۲۳) و اگر آن لکهٔ درخشنده در جایش مانده منتشر نشود دّنبلِ سوزنده است و کاهن اورا پاك خواهد گفت * (۲۴) وهرگاه در پوستِ بشرش سوزشِ آتش واقع شود و در گوشتِ زندهٔ که میسوزد لکهٔ درخشندهٔ مائلِ بسرخي و یا محضِ سفید باشد (۲۵) پس کاهن آن‌را بنگرد و اینک اگر مودر لکهٔ درخشنده مبدّل بسفیدي است و نمایشش از پوست عمیق‌تر باشد بَرَصي است که از سوزش روئیده است پس کاهن اورا نا پاك خواهد گفت چونکه علّتِ بَرَص است (۲۶) و اگر کاهن بآن بنگرد و اینک اگر در لکهٔ درخشنده موي سفیدي نباشد و از پوست پست تر نباشد و سیاه فام باشد کاهن اورا هفت روز محجوب سازد (۲۷) و در روزِ هفتمین کاهن باو بنگرد و اگر در پوست زیاده منتشر شده باشد کاهن اورا نا پاك خواهد گفت علّتِ بَرَص است (۲۸) و اگر لکهٔ درخشنده درجایش مانده در پوست منتشر نشود و سیاه فام باشد اماسِ سوزنده است وکاهن اورا پاك خواهد گفت که جَمرهٔ سوزان است * (۲۹) اگر کسي‌را چه مرد و چه زن علّتي در سر و یا ریش باشد (۳۰) کاهن بآن علّت بنگرد و اینک اگر نمایشش عمیق‌تر باشد از پوست

و در آن موي زرد نازك باشد كاهن اورا نا پاك بگويد كه سَعْفَهٔ يابسهٔ است يعني بَرَصي بر سر و يا ريش است (۳۱) و اگر كاهن بسَعْفَهٔ يابسه بنگرد و اينك نمايشش از پوست عميق‌تر نباشد و در آن موي سياه نباشد كاهن آن عليلِ سَعْفَهٔ يابسه‌را هفت روز محجوب سازد (۳۲) و در روزِ هفتمين كاهن بآن عليل بنگرد و اينك اگر آن سَعْفَهٔ يابسه منتشر نشده و در آن موي زرد نباشد و هم نمايشِ سَعْفَهٔ يابسه از پوست عميق‌تر نباشد (۳۳) پس آنكس تراشيده شود امّا جاي سَعْفَه تراشيده نشود و كاهن عليلِ سَعْفَه‌را دويم بار هفت روز محجوب سازد (۳۴) و در روز هفتمين كاهن بعليلِ سَعْفَه بنگرد و اينك اگر سَعْفَه در پوست منتشر نباشد و نمايشش از پوست عميق‌تر نباشد آنگاه كاهن اورا پاك خواهد گفت و او لباسِ خودرا شستشو نمايد كه پاك خواهد شد (۳۵) و اگر سَعْفَه بعد از تطهيرش در جلد منتشر شود (۳۶) كاهن باو بنگرد و اينك اگر سَعْفَه بپوست منتشر شده است كاهن موي زردرا تفحّص نكند كه او نا پاك است (۳۷) امّا اگر در نظرش سَعْفَه متوقّف باشد و موي سياه در آن روئيده باشد عليلِ سَعْفَه بِهْ شده است پاك است اورا كاهن پاك بگويد * (۳۸) و اگر كسي‌را چه مرد و چه زن در پوستِ بشرش لكهٔ درخشندهٔ سفيدي عارض شده باشد (۳۹) آنگاه كاهن بنگرد و اينك اگر در پوستِ بشر ايشان لكهٔ سفيدِ مائلِ بسياهي باشد آن بهَق است كه در پوست روئيده شده است او پاك است * (۴۰) و كسي كه موي سرش ريخته باشد اَقْرَع است و پاك است (۴۱) و اگر موي سرش از طرفِ پيشاني ريخته باشد اَصْلَع است و پاك است (۴۲) و اگر در قَرَع و صَلَع علّتِ سفيدِ مائل بسرخي باشد بَرَص است كه از قَرَع و يا از صَلَع روئيده شده است (۴۳) آنگاه كاهن باو بنگرد و اينك اگر اماسِ علّت سفيدِ مائلِ بسرخي در قَرَع و يا در صَلَع مثلِ نمايشِ بَرَصِ پوستِ بشر باشد (۴۴) مبروص است و نا پاك است البتّه كاهن اورا نا پاك بگويد علّتش در سرش است * (۴۵) پس مبروصي كه صاحبِ علّت است

لباسهایَش دریده شود و سرَش برهنه باشد و لب پوشیده ندا کند که نا پاك نا پاك (۴۶) تمامیءِ روزهائي که علّت در اوست نا پاك باشد زیرا که نا پاك است تنها بنشیند مکانَش بیرون از اُردو باشد * (۴۷) و لباسی که علّتِ بَرَص در آن باشد خواه لباسِ پشم وخواه لباسِ کتان (۴۸) خواه در تار و خواه در پود از کتان و یا پشمینه خواه درچرم و یا هرچیزي که از چرم ساخته شده باشد (۴۹) و اگر علّت در لباس و یا در چرم و یا در تار و یا در پود و یا هر چیزي که از چرم ساخته شده است سبز فام و سرخ نماید علّتِ بَرَص است بکاهن نمودار شود (۵۰) وکاهن بعلیل بنگرد وعلیل‌را هفت روز محجوب سازد (۵۱) و در روزِ هفتمین بعلّت بنگرد اگر علّت در لباس خواه در تار خواه در پود خواه در چرم خواه در هر چیزي که از چرم ساخته شده است منتشر شده است آن ناخوشیءِ بَرَصِ رنج آور است که نا پاك است (۵۲) پس آن لباس‌را چه تار و چه پود چه پشمینه چه کتان و یا هر چیزي که از چرم ساخته شده که علّت در آنست بسوزاند چونکه بَرَصِ رنج آور است بآتش سوخته شود * (۵۳) و اگر کاهن بنگرد و اینک اگر علّت در لباس یا تار و یا پود و یا در هر ظرفِ چرمي منتشر نشده باشد (۵۴) آنگاه کاهن امر فرماید که آنچه که علّت در آنست بشویند و اورا دویم بار هفت روز محجوب سازد (۵۵) وکاهن بعلّت بعد از آنیکه آن چیز شُسته شده است بنگرد و اینک اگر [مادّهءِ] آن علّت تغییر برنگ نداده است و علّت منتشر نشده است نا پاك است آن‌را بآتش بسوزاني در بیرونیَش و یا اندرونیَش نا خوشیءِ مزمن است (۵۶) و اگر کاهن بنگرد و اینک مادّهءِ علّت بعد از شُستنَش سیاه فام باشد آن‌را چه از جامه و چه از چرم و چه از تار وچه از پود بدرد (۵۷) و اگر باز در جامه چه در تار و چه در پود و چه در هر ظرفِ چرمي نمایان شود بَرَصِ روئیدَني است آن چیزي که علّت در آن است بآتش بسوزان (۵۸) و لباس چه از تار و چه از پود و یا هر چیزِ چرمي که آن‌را شُستي اگر علّت از

آن رفع شد آن دو باره شسته شود که پاك خواهد شد * (۵۹) اینست قانونِ علّتِ بَرَص در لباسِ پشمینه و یا کتان چه در تار وچه در پود و چه در هر ظرفِ چرمي تا آن‌را پاكْ و یا نا پاك بداني *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و خداوند بمُوسیٰ بدین مضمون گفت (۲) که قانونِ مَبروص در روزِ تطهیرَش اینست که بکاهن آورده شود (۳) و کاهن ببیرون از اُردو بر آید و کاهن بنگرد و اینک اگر علیلِ بَرَص از مبروصي بِهْ شده است (۴) کاهن امر فرماید که براي طالبِ تطهیر دو گنجشکِ زندهٔ پاك و چوبِ سروِ آزاد و قرمزي و زوفا گرفته شود (۵) و کاهن امر فرماید که یکي از آن دو گنجشك در ظرفِ سفالین بالاي آبِ روان کشته شود (۶) نسبت بگنجشكِ زنده آن‌را و هم چوبِ سروِ آزاد و قرمزي و زوفا را بگیرد و آنها را و هم گنجشكِ زنده‌را در خونِ گنجشکي که بالاي آبِ روان کشته شد فرو برد (۷) و برطالبِ تطهیر از بَرَص هفت مرتبه بپاشد و اورا پاك بگوید و گنجشكِ زنده را بفزاي صحرا رها کند * (۸) وطالبِ تطهیر لباسِ خودرا بشوید و تمامئ موي خودرا بتراشد و خویشتن‌را بِآب بشوید تا پاك شود و بعد باُردو آمده هفت روز بیرون از چادرِ خود بماند (۹) و مقرّر است که روزِ هفتمین تمامئ موي از سرَش و ریشَش و آبروي بالاي چشمَش‌را بتراشد یعني تمامئ موي خودرا بستُرَد و لباسِ خودرا بشوید و هم بدنَش‌را بِآب بشوید تا پاك شود * (۱۰) و روزِ هشتم دو برّهٔ نرِ بي‌عیبي و یك برّهٔ مادهٔ یك سالهٔ بي عیبي و سه عُشرِ آردِ رقیق بخصوصِ هدیّهٔ آردئ ممزوج شدهٔ بروغن و هم یك لوگِ روغن بگیرد (۱۱) وکاهنِ تطهیر کننده شخصِ طالبِ تطهیر و آن چیزها را در دهنهٔ خیمهٔ جماعت بحضورِ خداوند احضار نماید (۱۲) و کاهن یك برّهٔ نررا بگیرد و آن‌را بجهتِ قربانئ تقصیري و هم لوگِ روغن‌را تقریب نماید و آنهارا براي هدیهٔ جنبانیدني بحضورِ خداوند بجنباند (۱۳) و آن برّه را در جائي که قربانئ رفعِ گناه و قربانئ سوختني کشته میشود

در مقامِ مقدّس ذبح نماید چونکه قربانيء تقصیري مثل قربانيء رفعِ گناه از آنِ کاهن و از قدسِ قدسیّین است (۱۴) و کاهن از خونِ قربانيء تقصیري بگیرد و کاهن آن‌را بنرمهء گوشِ راستِ طالب تطهیر و انگشتِ بزرگِ دستِ راستَش و هم بانگشتِ بزرگِ پاي راستَش بمالد (۱۵) و کاهن قدري از لوگِ روغن بگیرد و بکفِ دستِ چپِ خودَش بریزد (۱۶) و کاهن انگشتِ راستِ خود‌را بروغني که بر کفِ دستِ چپَش است فرو برد و هفت مرتبه از آن روغن با انگشت خود بحضورِ خداوند بپاشد (۱۷) و از بقیّهء روغني که در دستَش باشد کاهن آن‌را بنرمهء گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و بر انگشتِ بزرگِ دستِ راستَش و هم بر انگشتِ بزرگِ پاي راستَش بر روي خونِ قربانيء تقصیري بمالد (۱۸) و بقیّهء روغني که در دستِ کاهن است بسرِ طالبِ تطهیر بریزد و کاهن از برایش بحضورِ خداوند کفّاره خواهد نمود (۱۹) پس کاهن قربانيء رفعِ گناهي را گذرانیده در حقِّ طالبِ تطهیر از نا پاکیَش کفّاره نماید و بعد قربانيء سوختني‌را ذبح نماید (۲۰) و کاهن قربانيء سوختني و هدیهء آردي‌را بر مذبح متصاعد گرداند و کاهن از براي او کفّاره نماید که پاك خواهد شد * (۲۱) و اگر فقیر باشد و قادر برسانیدن اینها نباشد پس یك برّهء جهةِ قربانيء تقصیري از راهِ هدیهء جنبانیدَني بگیرد تا از برایَش کفّاره نماید و یك عُشر آردِ رقیقِ ممزوج شدهء بروغن از راهِ هدیهء آردي و هم یك لوگِ روغن‌را بگیرد (۲۲) و همچنین دو قُمري و یا دو کبوتر بچهء که دست رسَش باشد که یکي قربانيء رفعِ گناه و دیگري قربانيء سوختني خواهد بود (۲۳) و آنهارا جهةِ تطهیرَش در روز هشتم بکاهن بدهنهء خیمهء مجمع بحضورِ خداوند بیآورد (۲۴) و کاهن برّهء قربانيء تقصیري و لوگِ روغن‌را بگیرد و کاهن آنهارا از راهِ هدیهء جنبانیدَني بحضورِ خداوند بجنباند (۲۵) بعد از آن برّهء قربانيء تقصیري‌را بکشد و کاهن قدري از خونِ قربانيء تقصیري گرفته بنرمهء گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و بانگشتِ بزرگِ دستِ راستَش و هم بانگشتِ بزرگِ پاي راستَش بمالد (۲۶) و کاهن قدري از روغن بکفِ

چپِ خون بریزد (۲۷) وکاهن قدري از روغن که در کفِ چپش است بانگشتِ راستش هفت مرتبه بحضورِ خداوند بپاشد (۲۸) و کاهن قدري از روغني که در دست وي است بنرمهٔ گوشِ راستِ طالبِ تطهیر و بر انگشتِ بزرگِ دستِ راستش و هم بر انگشتِ بزرگِ پاي راستش در جاي خونِ قربانئ تقصیري بمالد (۲۹) و بقیهٔ روغني که در کفِ کاهن است بر سرِ طالبِ تطهیر بریزد تا آنکه از برایش در حضورِ خداوند کفّاره نماید (۳۰) و یکي از قمریها و یا از کبوتر بچه‌هارا از آنچه که دست رسِ اوست تقریب نماید (۳۱) و آنچه که دست رسِ او باشد یکي‌را قربانئ رفعِ گناهي و دیگري‌را قربانئ سوختني با هدیهٔ آردي [تقریب نماید] و کاهن از براي طالبِ تطهیر در حضورِ خداوند کفّاره نماید * (۳۲) این است قانونِ علیلِ برَصي که بجهةِ تطهیرش دست رَس نداشته باشد * (۳۳) و خداوند بموسي و هارون بدین مضمون فرمود (۳۴) وقتي که بزمینِ کَنعن که بجهةِ ارثیّت بشما میدهم درآئید اگر در خانهٔ از زمینِ میراثئ شما علّتِ برَص‌را عارض بگردانم (۳۵) و صاحبِ خانه بیآید و بیان کرده بکاهن بگوید که در خانه‌ام بمن مانند علّت چیزي نمایان است (۳۶) آنگاه کاهن امر فرماید که پیش از درآمدنِ کاهن جهةِ ملاحظهٔ علّت آنخانه‌را خالي کنند تا آنکه هرچه که در آن خانه است نا پاك نشود و کاهن بعد از آن جهةِ ملاحظهٔ خانه در آید (۳۷) و بآن علّت بنگرد و اینك اگر در دیوارهاي خانه خطوطهائ مجوّفِ مائلِ بسبز و سرخي نمودار است و نمایشِ آنها از دیوار پست‌تر باشد (۳۸) پس کاهن از خانه بدرِ خانه بیرون برود و خانه‌را هفت روز ببندد (۳۹) و در روزِ هفتم کاهن برگشته بنگرد و اینك اگر آن علّت در دیوارهاي خانه پهن شده است (۴۰) آنگاه کاهن امر فرماید تا سنگهائي که علّت در آن اثر کرده است کنده و آنهارا بمکانِ نا پاكِ خارج از شهر بیندازند (۴۱) و اندرونِ خانه‌را از اطراف بتراشند و خاکي که تراشیده اند بمکانِ نا پاكِ خارج از شهر بریزند (۴۲) و سنگهاي دیگررا گرفته درجاي آن

سنگها نصب نمایند و خاكِ دیگر گرفته خانه‌را اندود نمایند (۴۳) و اگر علّت بعد از برآوردنِ سنگها و بعد از تراشیدنِ خانه و اندود كردنَش برگشته بُروز بكند (۴۴) انگاه كاهن برگشته بنگرد و اینك اگر علّت در خانه پهن شده است بَرَصِ نَبِج آور در خانه است و نا پاك است (۴۵) پس آن خانه و سنگهایَش و چوبهایَش و تماميءِ گِلِ اندودَش‌را خراب كرده و در جاي نا پاكِ خارج از شهر بیرون نماید (۴۶) و كسي كه در خانه در تماميءِ آن روزهاي بسته شده داخل شود تا بشام نا پاك خواهد بود (۴۷) و آن كسي كه در آن خانه خوابیده باشد لباسِ خودرا شستشو دهد و هم كسي كه در آن خانه چیزي بخورد لباسِ خودرا بشوید * (۴۸) امّا اگر كاهن داخل شده بنگرد و اینك اگر علّت بعد از اندود كردنِ خانه در خانه پهن نشد پس كاهن آنخانه‌را پاك خواهد گفت چونكه آن علّت رفع شده است (۴۹) و براي تطهیر نمودنِ خانه دو گنجشك و چوبِ سروِ آزاد و قرمزي و زوفارا بگیرد (۵۰) و یكي از گنجشكهارا در ظرفِ سفالین بالاي آبِ روان بكُشد (۵۱) و چوبِ سروِ آزاد و زوفا و قرمزي و گنجشكِ زنده‌را گرفته آنهارا در خونِ گنجشكِ كُشته شده و در آبِ روان فرو برده بخانه هفت مرتبه بپاشد (۵۲) و خانه‌را با خونِ گنجشك و آبِ روان و گنجشكِ زنده و چوبِ سروِ آزاد و زوفا و قرمزي تطهیر نماید (۵۳) امّا گنجشكِ زنده‌را بخارج از شهر در فزاي صحرا رها دهد و خانه‌را كفّاره نماید تا پاك شود (۵۴) قانون اینست از براي هر علّتِ بَرَص و بَهَق * (۵۵) و هم براي بَرَصِ لباس و خانه (۵۶) و هم براي اماس و جَرَب و لكهءِ درخشنده (۵۷) تا آنكه تعلیم بدهد كه چه روز نا پاك و چه روز پاك خواهد بود قانونِ بَرَص همین است *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و خداوند بموسي و هارون بدین مضمون فرمود (۲) كه ببني اسرائیل متكلّم شده بایشان بگوئید كه اگر از بدنِ كسي جَریان واقع شود بسببِ جَریانَش نا

پاك است (۳) و نا پاکیء او بسببِ جریانَش این گونه است که خواه جریان از بدنَش مسلسل باشد وخواه بدنش از جریانَش مسدود باشد نا پاکیء او اینست (۴) هر بستري که علیلِ جریان در آن بخوابد نا پاك است و هرچیزي که بر آن بنشیند نا پاك است (۵) و هرکسي که بسترِ اورا لمس نماید لباسِ خودرا بشوید و خویشتَن را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۶) وکسي که برچیزي که علیلِ جریان بر آن نشسته است بنشیند لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۷) وکسي که بدنِ علیلِ جریان‌را لمس نماید لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۸) و اگر علیلِ جریان بر کسي که پاك است خیو بیندازد آنکس لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۹) و بر هر زینی که علیلِ جریان سوار شود نا پاك است (۱۰) و هر مسّ کنندهء هر چیزي که در زیرَش بود تا بشام نا پاك خواهد بود و بر دارندهء آنچیزها لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۱۱) و هرکسی که علیلِ جریان اورا مسّ کرده است و دستهاي خودرا نشسته است باید لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۱۲) وظرفِ سفالین که علیلِ جریان مسّ کرده است شکسته شود و هر ظرفِ چوبین بآب شسته شود (۱۳) وهنگامي که علیلِ جریان از جریانَش پاك گردیده است هفت روز جهةِ تطهیرِ خود شمرده لباسِ خودرا بشوید و بدنَش‌را بآبِ روان شستشو دهد که طاهر خواهد شد (۱۴) و در روزِ هشتم از براي خود دوقمري و یا دو کبوتر بچه بگیرد و بدهنهٔ چادرِ مجمع بحضورِ خداوند آمده آنهارا بکاهن بدهد (۱۵) و کاهن آنهارا یکي از راهِ قربانیء رفعِ گناه و دیگري‌را از راهِ قربانیء سوختني تقریب نماید وکاهن بخصوصِ جریانَش از برایَش در حضورِ خداوند کفّاره نماید * (۱۶) و اگر کسي‌را آبِ مني برآید تمامیء بدنَش را در آب شستشو دهد و تا بشام نا پاك باشد

(۱۷) و هر لباس و هر چرمي که آبِ منی در آن باشد بآب شُسته شود و تا بشام نا پاك باشد (۱۸) و زني که مرد با او خوابیده منی براو بریزد هر دو بآب غسل کرده تا بشام ناپاك باشند * (۱۹) و اگر زني صاحبه جریان باشد و جریان از بدنَش خونِ حیض باشد تا هفت روز جدا خواهد ماند و هر کسي که اورا مسّ کند تا شام نا پاك باشد (۲۰) و هر چیزي که برآن وقتِ جدا ماندنَش بخوابد نا پاك و هرچه که برآن نشسته باشد نا پاك باشد (۲۱) و هر کسي که بسترَش‌را لمس نماید لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را بآب شستّشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۲۲) و هر کسي که بچیزي که بر آن نشسته است بر خورد لباسَش‌را بشوید و خویشتن‌را بآب شستّشو دهد و تا شام نا پاك باشد (۲۳) و اگر بر بسترَش و یا برچیزي که بآن نشسته است آن خون باشد آنکس وقتي که برآن برخورد تا شام نا پاك خواهد بود (۲۴) و اگر کسي فيالواقع باو بخوابد و خونِ حیضَش براو باشد هفت روز نا پاك خواهد شد و همه‌گي بستري که بر آن خوابیده است نا پاك خواهد شد * (۲۵) و هرگاه زني‌را جریانِ خون روزهاي بسیار باشد در حالتي که از حیض جدا نیست و یا اگرجریانَش از جدائيِ حیضَش زیاده باشد همه‌گی روزهاي جریانِ نا پاکیَش مثلِ روزهاي حیضَش باشد او نا پاك است (۲۶) هر بستري که تمامیِ روزهاي جریانَش برآن بخوابد ازبرایَش مثلِ بستر جدائیَش از حیض خواهد بود و هر چیزي که برآن بنشیند مثل ناپاکيِ جدائیَش از حیض خواهد بود (۲۷) و هرکسي که آن نا پاکیهارا لمس نماید نا پاك خواهد شد باید که لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را بآب شستّشو دهد و تا بشام نا پاك باشد (۲۸) و اگراز جریانَش پاك شود از براي خودَش هفت روز بشمارد که بعد از آن پاك خواهد شد (۲۹) و در روزِ هشتم از براي خودش دو قُمري و یا دو کبوتربچه‌را گرفته آنهارا بدرِ خیمهٔ مجمع بکاهن برساند (۳۰) و کاهن یکي‌را بجهتِ قربانيِ رفعِ گناهي و دیگري‌را بجهتِ قربانيِ سوختني تقریب

نماید و کاهن از برایش بخصوص جریان خون نا پاکیش در حضور خداوند کفاره نماید * (۳۱) بدین اسلوب بني اسرائیل را از نا پاکيء ایشان جدا نمائید تا آنکه بسبب نا پاکيء ایشان نمیرند وقتي که مسکن مرا که در میان ایشان است ملوث سازند * (۳۲) قانون کسي که جریان دارد و کسي که آب منيء او بیرون آید که بسبب آن نا پاك است اینست (۳۳) و هم از براي زني که از حیضش علیل است و هم از براي کسي که جریان دارد هم از مرد و هم از زن و هم از کسي که با زن نا پاك بخوابد قانون اینست *

(فصل شانزدهم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و خداوند بعد از وفات دو پسر هارون هنگامي که بحضور خداوند تقریب نموده مردند بموسي خطاب فرمود (۲) و خداوند بموسي گفت که ببرادرت هارون بگو که همهء اوقات بمقام مقدس به اندرون حجاب بحضور سرپوش امرزش که بالاي صندوق است داخل نشود تا که نمیرد زیرا که در ابر بالاي سرپوش امرزش نمایان خواهم شد .(۳) باین طور هارون بمقام مقدس بیآید یعني بگوساله جهة قربانيء رفع گناه و قوچ جهة قربانيء سوختني (۴) پیراهن کتان مقدس را در بر کند و زیر جامهء کتان بجسدش بپوشد و با کمربند کتان بسته شود و بعمامهء کتان آراسته شود لباسهاي مقدس ایناند پس جسد خود را بآب شسته آنها را بپوشد (۵) و از جماعت بني اسرائیل دو بزغاله جهة قربانيء رفع گناه و هم قوچي جهة قربانيء سوختني بگیرد * (۶) و هارون گوسالهء رفع گناهيء خاص خود را تقریب نموده از براي خود و از براي خانهء خود کفاره نماید (۷) بعد دو بز را گرفته آنها را بدر خیمهء مجمع بحضور خداوند حاضر گرداند (۸) و هارون بر آن دو بز قرعه انداخته یک قرعه براي خداوند و دیگر قرعه براي بز طلیقه (۹) و هارون آن بزي که قرعهء خداوند برایش بر آمد تقریب نموده جهة قربانيء رفع گناه بگذراند (۱۰) و بزي که بر آن قرعهء بز طلیقه بنامش بر آمده باید که زنده بحضور خداوند حاضر کرده شود تا آنکه

بواسطهٔاش کفّاره شود و آن‌را از راهِ طلیقه بصحرا سر دهد * (۱۱) پس هارون گوسالهٔ رفعِ گناهیِ خاصِ خودرا تقریب نموده برای خودش و برای خاندانش کفّاره نماید و این گوسالهٔ رفعِ گناهِ خاصِ خودرا ذبح نماید (۱۲) و بخوردانِ پُر از زغالِ آتشین‌را از مذبحِ خداوند و به پُریٔ دستهایش از بخورِ معطّرِ کوبیده بگیرد و باندرونِ حجاب بیآورد (۱۳) و بخوررا در حضورِ خداوند بالای آتش بگذارد تا آنکه ابرِ بخور سرپوشِ آمرزشی که بر صندوقِ شهادت است بپوشاند مبادا که بمیرد (۱۴) و از خونِ گوساله قدری گرفته بانگشتِ خود بر روی سرپوشِ آمرزش بطرفِ شرقی بپاشد و در پیشِ سرپوشِ آمرزش آن خون‌را بانگشتِ خود هفت مرتبه بپاشد (۱۵) بعد آن بُزِ رفعِ گناهیٔ خاصِ قوم‌را ذبح نموده خونش‌را باندرونیٔ حجاب بیآورد و با آن خون بنهجی که با خونِ گوساله کرده بود عمل نماید یعنی آن‌را بر سرپوشِ آمرزش و در پیشِ سرپوشِ آمرزش بپاشد (۱۶) و بسببِ نا پاکیٔ بنی اسرائیل و بسببِ معاصیٔ ایشان در تمامیٔ گناهانی که مرتکب شده اند جهةِ مقامِ مقدّس کفّاره نماید و از برای خیمهٔ مجمع که با ایشان در میانِ نا پاکیٔ ایشان ساکن است دیگر چنین نماید (۱۷) و هنگامی که جهةِ کفّاره نمودن بمقامِ مقدّس داخل میشود هیچ کس در خیمهٔ مجمع نباشد تا آنکه برای خود و برای خاندانِ خود و برای تمامیٔ جماعتِ اسرائیل کفّاره نموده بیرون آید (۱۸) پس بمذبحی که در حضورِ خداوند است بیرون آید و از برایش کفّاره نماید و از خونِ گوساله و از خونِ بُز گرفته بر شاخهای مذبح از گرداگرد بمالد (۱۹) و از آن خون بانگشتِ خود هفت مرتبه بر آن بپاشد و آن‌را از نا پاکیٔ بنی اسرائیل تطهیر و تقدیس نماید * (۲۰) و هنگامی که از برای مقامِ مقدّس و خیمهٔ مجمع و مذبح کفّاره نمودن‌را بانجام رسانیده است بُزِ زنده‌را حاضر سازد (۲۱) و هارون هر دو دستِ خودرا بر سرِ بُزِ زنده بگذارد و همهٔگیٔ تقصیراتِ بنی اسرائیل و تمامیٔ عصیانِ ایشان‌را در هر گناهِ ایشان ببالایش اعتراف نموده آنهارا بر

سرِ آن بُزگذارد و آن را بدستِ کسي که سزاوارِ اینکار است بصحرا سر دهد (۲۲) و بُز همه‌گيءِ تقصیراتِ ایشان را بر خودش بواديءِ غیرِ ذي ذرع ببرد و او بُزرا بصحرا سر دهد * (۲۳) و هارون بخیمهءِ مجمع آمده لباس‌هاي کتاني که وقتِ آمدنش بمقامِ مقدّس پوشیده بود خلع کند و آنهارا در آنجا وا گذارد (۲۴) و جسدِ خودرا بآب در مقامِ مقدّس بشوید و لباسِ خودرا پوشیده بیرون آید و قربانيءِ سوختنيءِ خود و هم قربانيءِ سوختنيِ قوم‌را بگذراند و بخصوصِ خود و بخصوصِ قوم کفّاره نماید (۲۵) و پیهِ قربانيءِ رفعِ گناهي‌را بر مذبح بسوزاند (۲۶) * و رها کنندهءِ بُزِ طلیقه لباسهاي خودرا بشوید و جسدِ خودرا در آب شستشو دهد و بعد از آن باردو در آید (۲۷) و گوسالهءِ رفعِ گناهي و بُزِ رفعِ گناهي که خونِ آنها جهةِ کفّاره نمودن بمقامِ مقدّس آورده شد بخارجِ اردو بر آرد تا پوست و گوشت و فضلاتِ آنهارا بآتش بسوزاند (۲۸) و سوزانندهءِ آنها لباسهاي خودرا بشوید و جسدِ خودرا بآب شستشو دهد و بعد از آن باردو در آید * (۲۹) و این از براي شما قانونِ دائمي است که در ماهِ هفتم روزِ دهمِ ماه جانهاي خودرا به رنج دارید و بهیچ کار نپردازید نه متوطّن و نه غریبي که در میانِ شما ساکن است (۳۰) زیرا که در آن روز کاهن بجهةِ تطهیرِ شما کفّاره براي شما خواهد نمود تا آنکه از تماميءِ گناهانِ خود در حضورِ خداوند پاك باشید (۳۱) این سبّتِ آرامي است از براي شما تا آنکه نفوسِ خودرا به رنج دارید که قانونِ ابدي است (۳۲). و کاهني که در جاي پدرش بجهةِ کهانت مسح و تخصیص کرده شده باشد کفّاره نماید و لباسهاي کتاني یعني لباسهاي مقدّس بپوشد (۳۳) و بجهةِ مقامِ مقدّس کفّاره نماید و براي خیمهءِ مجمع و مذبح نیز کفّاره نماید و هم براي کاهنان و همه‌گيءِ قومِ جماعت کفّاره نماید (۳۴) و این براي شما قانونِ ابدي است که درحقِّ بني اِسرائیل کفّاره بخصوصِ تماميءِ گناهانِ ایشان هر سال یک مرتبه کرده میشود و موسي بنهجي که خداوند اورا امر فرموده بود عمل نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲) که بهارون و پسرانش و تمامیء بنی اسرائیل متکلم شده بایشان بگو که اینست امری که خداوند فرموده وگفته است (۳) که هر کسی از خاندانِ اسرائیل که گاو یا گوسفند یا بز در اردو ذبح نماید و یا خارج از اردو ذبح نماید (۴) و آن‌را بدرِ خیمهء مجمع جهةِ تقریب نمودنِ قربان برای خداوند پیشِ مسکنِ خداوند نیاورد آنکس خونی محسوب شود چون که خون ریخته است و آن شخص از میانِ قومِ خود منقطع خواهد شد (۵) تا آنکه بنی اسرائیل ذبایحی که بروی صحرا ذبح نمایند بیاورند یعنی بحضورِ خداوند بدرِ خیمهء مجمع بکاهن برسانند و آنهارا پیشِ خداوند از راهِ قربانیء سلامتی ذبح نمایند (۶) و کاهن خون‌را بر مذبحِ خداوند بدرِ خیمهء مجمع بپاشد و پیه‌را بسوزاند تا برای خداوند رایحهء خوش باشد (۷) و بارِ دیگر ذبایحِ خویشتن‌را بدیوهائی که در پیء آنها از راهِ زنا میرفتند ذبح ننمایند این از برای ایشان در قرنهایشان قانونِ ابدی است * (۸) و هم بایشان بگو که هر کس از خاندانِ اسرائیل و یا از غریبانی که درمیانِ شما ساکن شده قربانیء سوختنی و یا ذبیحه بگذراند (۹) و آن‌را بدرِ خیمهء مجمع نیاورد بجههِ تقریب نمودنش بخداوند آنکس از قومِ خود منقطع خواهد شد * (۱۰) و هرکسی از خاندانِ اسرائیل و یا غریبانی که در میانِ شما ساکن میشوند که از هر نوعِ خون بخورد بآن نفسِ خورندهء خون روی [غضبم‌را] بر میگردانم و اورا از میانِ قومش منقطع میگردانم (۱۱) بسببِ آنکه حیاتِ بشر در خون است و آن‌را بشما بر مذبح جههِ کفاره برای جانهای شما دادم زیرا خون است که از برای جان کفاره مینماید (۱۲) بنا براین ببنی اسرائیل فرمودم که هر نفس از شما خون‌را نخورد و هم از غریبی که در میانِ شما ساکن است خون‌را نخورد * (۱۳) و از بنی اسرائیل و هم از غریبانی که در میانِ شما ساکنند هر کسی که شکاریرا چه از جانور و چه از مرغِ خوردنی

صید نماید خونَش‌را بعد از ریختنَش باید بخاك بپوشاند (۱۴) زیرا که جانِ هر ذي حیات است [بلکه] خونَش در [مقام] جانَش میباشد بآن سبب ببني اِسْرائیّل فرمودم که خونِ هر ذي حیاتي‌را مخورید زیرا که جانِ هر ذي حیاتي خونِ اوست هر که آن‌را بخورد منقطع شود * (۱۵) و هر کسي که میّتَه یا دریده شده‌را چه از متوطّن چه از غریب بخورد لباسهاي خودرا بشوید و خویشتن‌را بِآب شستّشو دهد و تا بشام نا پاك باشد و بعد از آن پاك باشد (۱۶) و اگر آنهارا نشّویدَ و جسدِ خودرا شستّشو ندهد بي عدالتيء خودرا بردارد *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و خداوند بموّسي بدین مضمون گفت (۲) که با بني اِسْرائیّل متکلّم شده بایشان بگو که خداوند خداي شما منَم (۳) مثلِ اعمالِ زمینِ مصّر که در آنجا سکونت داشتید عمل منمائید ومانندِ اعمالِ اهلِ زمینِ کنَعن که شمارا بآنجا مي آورم رفتار مکنید و بقانونهاي آنها سلوك ننمائید (۴) احکامِ مرا بجا آورده و قانونهاي مرا اِجْرا دارید تا آنکه در آن سلوك نمآئید خداوند خداي شما منَم (۵) پس قانونهاي مرا و احکامِ مرا که اگر کسي بجا آورد موجبِ حیاتِ او خواهد بود نگاه دارید خداوند منَم * (۶) از شما هیچ کس باحدي از تماميء اقرباي خود بقصدِ کشفِ عورت نزدیکي ننماید خداوند منَم (۷) کشفِ عورتِ پدر و مادرِ خود مکن مادرِ تست کشفِ عورتِ اورا نباید کرد (۸) کشفِ عورتِ زنِ پدرِ خود مکن عورتِ پدرِ تست (۹) عورتِ خواهرِ خودرا چه دخترِ پدرَت و چه دخترِ مادرَت خواه در خانه زائیده شود و خواه در بیرون زائیده شود کشفِ عورتِ آنها مکن (۱۰) عورتِ دخترِ پسرَت‌را و یا دخترِ دخترَت کشفِ عورتِ آنها مکن چونکه عورتِ آنها عورتِ تست (۱۱) عورتِ دخترِ زنِ پدرَت که از پدرَت تولید شده است چونکه خواهرِ تست کشفِ عورتِ اورا مکن (۱۲) کشفِ عورتِ خواهرِ پدرِ خودرا مکن

که از اقربای پدر تست (۱۳) کشف عورت خواهر مادرت را مکن که از اقربای مادر تست (۱۴) کشف عورت برادر پدر خود مکن یعنی با زن وی نزدیکی منما چونکه زن عموی تست (۱۵) کشف عورت عروس خودرا مکن چونکه زن پسر تست کشف عورت اورا مکن (۱۶) کشف عررت زن برادر خود مکن که عورت برادر تست (۱۷) کشف عورت زن ودختر اورا مکن و هم دختر پسر او و یا دختر دختر اورا بخصوص کشف عورتش مگیر که ایشان از اقربایش اند فجور میشود (۱۸) زنی‌را با خواهرش بهمراه مگیر مبادا که عورت غیری‌را کشف کرده در اثنای زندگیش اورا اذیت رسانی * (۱۹) بهمین طور با زنی هنگام جدائیش از حیض بخصوص کشف عورتش نزدیکی منما (۲۰) بزن همسایه‌ات منیء خودرا مریز که تا با او متنجس شوی (۲۱) و کسی از ذریهٔ خودرا بخصوص گذرانیدنش از آتش بمولك ندهی و اسم خدای خودرا ملوث نسازی که خداوند منم (۲۲) با ذکوری مثل خوابیدن با زن مخواب که فسق است (۲۳) با هیچ حیوانات جمع مشو که تا با او نا پاك باشی و زنی پیش حیوانی بقصد جمع شدن نه ایستد چونکه مخالطه است * (۲۴) بهیچ یك از آنها خویشتن‌را ملوث مسازید زیرا که طوائفی که ایشان‌را از حضور شما اخراج مینمایم باین اعمال ملوث شده اند (۲۵) پس زمین ملوث شده است بآن سبب من انتقام عصیانش‌را از آن خواهم کشید که زمین ساکنانش‌را قی خواهد نمود (۲۶) پس شما قانونها و احکام مرا نگاه داشته هیچ یك از این اعمال مکروهه‌را مکنید نه متوطن و نه غریبی که در میان شما ساکن خواهد شد (۲۷) زیرا مردمانی که پیش از شما ساکنان آن زمین بودند تمامیء این اعمال مکروهه‌را مرتکب بودند که زمین ملوث شد (۲۸) تا آنکه زمین شمارا هم قی نکند وقتی که آن‌را شما ملوث ساخته باشید بنهجی که طوائفی که پیش از شما بودند ایشان‌را قی نموده است (۲۹) زانرو هر کسی که یکی از این اعمال مکروهه‌را بجا آورد همان نفوسی که چنین عمل نمایند از میان قوم خودشان

منقطع خواهند شد (۳۰) پس این قانونهای مرا نگاه دارید تا آنکه یکی از قانونهای مکروهی که پیش از شما مرتکب شدند عمل ننمائید و خویشتن‌را بآن اعمال ملوّث مسازید چونکه خداوند خدای شما منَم *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سی و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۲) که بتمامیء جماعتِ بنی اسرائیل متکلّم شده بایشان بگو که مقدّس باشید چونکه من خداوند خدای شما مقدّس هستم * (۳) هریک از شما از مادر و پدرش بترسد و روزهای سبت مرا نگاه دارید خداوند خدای شما منَم * (۴) به بت‌ها توجّه منمائید و خدایانِ ریخته شده از برای خود مسازید خداوند خدای شما منَم * (۵) و اگر قربانیء سلامتی‌را بخداوند تقریب نمائید آن‌را بارادتِ خودتان تقریب نمائید (۶) در روزی که آن‌را ذبح مینمائید و فردایش خورده شود و آنچه که در روزِ سیّم باقی میماند بآتش سوخته شود (۷) و اگر در روزِ سیّم فی‌الواقع خورده شود مکروه است و مقبول نخواهد شد (۸) و خورندهء آن گناهِ خودرا خواهد برداشت زیرا که چیزِ مقدّسِ خداوندرا پلید کرده است و آن کس از قومِ خود منقطع شود * (۹) و هنگامِ درویدنِ شما محصولِ زمینِ خودرا کنارهای کشت‌زارترا کلاً مدرو و خوشهای خرمنِ خودرا بر مچین (۱۰) دانه‌های تاکستانِ خودرا بر مچین یعنی باقی ماندهء خوشهای تاکستانِ خودرا مچین آنهارا از برای فقیران و غریبان وا گذارید خداوند خدای شما منَم (۱۱) دزدی مکنید مکر و دروغ گوئی با همدیگر مورزید (۱۲) و باسمِ من بدروغ سوگند مخورید و اسمِ خدای خودرا ملوّث مساز خداوند منَم (۱۳) بهمسایهء خود ظلم مکن و غصب منما و مزدِ مزدور تا بصبح پیشِ تو نماند * (۱۴) کررا لعن مکن و در راهِ کور چیزِ لغزنده مینداز و از خدایت بترس خداوند منَم * (۱۵) در حکم کارِ نا حق مکن بفقیر رو مده و بزرگان‌را محترم مدار با همسایه‌ات حکم بعدل نما * (۱۶) در میانِ قومت با سخن چینی گردش مکن و بخونِ همسایه‌ات

بر مَخیز خداوند مَنَم (۱۷) به برادرِ خود در دلَت کینه مورز همسایه‌اَت را البتّه الزام بخش تا بسببَش بارِ گناه نبری (۱۸) از ابنای قومَت انتقام مکش وحِقد منما و همسایهٔ خودرا چون خود دوست دار خداوند مَنَم * (۱۹) قانونهای مرا نگاه دارید بهایمِ خودرا با غیرِ جنس بجماع وا مدار زراعتِ خودرا بانواعِ تخم مکار و لباسهای پشم و کتانِ بافتهٔ بهم را بر خود مپوش * (۲۰) هر کسی که با زن خوابیده جماع نماید در حالتی که کنیزک و مخطوبه بشوهری است نه باز خریده شده و نه آزاد شده آن زن را تازیانه باید زد ایشان کُشته نشوند زیرا که او آزاد نیست (۲۱) و مرد قربانیٔ تقصیریٔ خود یعنی قوچِ قربانیٔ تقصیری را بحضورِ خداوند بدرِ خیمهٔ مجمع بیآورد (۲۲) و کاهن از قوچِ قربانیٔ تقصیری از برایَش بخصوصِ گناهی که مرتکب شده بود در حضورِ خداوند کفّاره خواهد نمود که از گناهی که ورزیده بود عفو کرده خواهد شد * (۲۳) وهنگامی که بولایتِ خود برسید و هر درختِ مأکولی راً غرس نموده باشید میوه‌اَش را نا مختون خواهید شمرد از برای شما سه سال نا مختون بوده خورده نشود (۲۴) و درسالِ چهارم تمامیٔ میوه‌اَش جهةِ شکرگذاریٔ خداوند مقدّس میشود (۲۵) و در سالِ پنجم میوه‌اَش را بخورید تا آنکه از برای شما محصولاتَش را زیاد گرداند خداوند خدای شما مَنَم * (۲۶) چیزی با خون مخورید فال مگیرید بزمانها منگرید (۲۷) گوشه‌های سرِ خودرا مدوّر متراشید و گوشه‌های ریشِ خودرا خراب مکن (۲۸) بجهةِ مُرده‌گان بدنِ خودرا مخراشید و در برِ خود داغِ نوشته مگذارید خداوند مَنَم * (۲۹) دخترِ خودرا ملوّث مساز تا آنکه زانیه شود مبادا که ولایت مشغولِ زنا شود و زمین از فجور پُر شود * (۳۰) روزهای سبتِ مرا نگاه دارید و مقامِ مقدّسِ مرا محترم سازید خداوند مَنَم (۳۱) با صاحبانِ اجنّه توجّه مکنید و جادوگران را متفحّص نشوید تا از آنها نا پاك شوید خداوند خدای شما مَنَم * (۳۲) در پیشِ ریشِ سفید بر خیز و روی کُهن سال را محترم دار و از خدای خودَت بترس خداوند منم *

(۳۳) و اگر غریبي با تو در زمینِ شما ساکن باشد اورا میازارید (۳۴) غریبي که در میانِ شما ساکن است براي شما مثلِ متوطّنانِ شما خواهد بود و اورا مثلِ خودت دوست داري زیرا که در زمینِ مِصْر غریب بودید خداوند خداي شما مَنَم * (۳۵) در حکم و در پیمایش و در وزن و در پیمانه کارِ نا حق مکنید (۳۶) ترازوهاي درست و سنگهاي درست و ایفاي درست و هینِ درست را شما نگاه دارید مَنَم خداوند خداي شما که شمارا از زمینِ مِصْر اخراج نمودم (۳۷) بنابراین همهٔ قانونهاي من و همه‌گی احکامِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید خداوند مَنَم *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسي بدین مضمون گفت (۲) که ببني اِسْرائیل بگو هر کسي از بني اِسْرائیل یا از غریباني که در اِسْرائیل توقّف نمایند که ذریهٔ خودرا بمُولَك دهد البتّه کُشته شود قومِ ولایت اورا با سنگ سنگسار نمایند (۳) و من روي عتابِ خودرا بسوي آن کس میگردانم بلکه اورا از میانِ قومَش منقطع میگردانم چونکه او ذریّهٔ خودرا بمُولَك داده است تا آنکه مقامِ مقدّس من نا پاك و اسمِ مقدّسِ مرا ملوّث سازد (۴) و اگر قومِ ولایت چشمانِ خودرا فيِ الواقع از آنکس بپوشند هنگامي که ذریّهٔ خود بمُولَك داده است تا آنکه اورا نکُشند (۵) آنگاه من روي عتابِ خودرا بسوي آنکس و خاندانَش میگردانم بلکه اورا وهم تمامیءِ کساني که از راهِ زنا پیرویءِ اورا نموده زنا کنان متابعتِ مُولَك نمایند از میانِ قومِشان ایشان‌را منقطع خواهم ساخت (۶) وکسي که بصاحبانِ اجنّه و جادوگران توجّه مینماید تا آنکه از راهِ زنا پیرویءِ ایشان نماید روي عتابِ خودرا بسوي آنکس گردانیده اورا از میانِ قومَش منقطع خواهم ساخت (۷) پس خویشتن‌را تقدیس نمائید و مقدّس باشید چونکه خداوند خداي شما مَنَم (۸) و قانونهاي مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید مَنَم خداوند که شمارا تقدیس مینمایم * (۹) و هر کسي که پدر و یا مادرِ خودرا

لعنت نموده است خونش بگردنِ خودش میباشد * (۱۰) و کسي که با زنِ غیری زنا کند یعني با زنِ همسایهٔ خود زنا نماید البتّه زاني و زانیه کُشته شوند * (۱۱) وکسي که با زنِ پدرش بخوابد کشفِ عورتِ پدرش را نموده است البتّه ایشان هردو کُشته شوند خونِ ایشان برگردنِ خودِ ایشان است * (۱۲) و اگر کسي با عروسِ خود بخوابد البتّه ایشان هردو کُشته شوند چونکه مخالطه نموده اند خونشان برگردنِ خودِ ایشان است * (۱۳) و اگر کسي با ذکوري مثلِ خوابیدنِ با زن جماع نماید چونکه هردوي ایشان به مکروهه اِقدام نموده اند البتّه کُشته شوند خونِ ایشان برگردنِ خودِ ایشان است * (۱۴) اگر کسي دختری و مادرش‌را بزني بگیرد فجور است او و ایشان هردو سوخته شوند تا آنکه در میانِ شما فجور نشود * (۱۵) و اگر مردي با بهیمهٔ جماع نماید البتّه کُشته شود و هم بهیمه‌را بکُشید (۱۶) و زني که بخصوصِ اجتماع بحیواني نزدیکي نماید زن و بهیمه را بکُش البتّه کُشته شوند خونشان برگردنِ ایشان است * (۱۷) اگر کسي خواهرِ خود دخترِ پدرش و یا دخترِ مادرش را گرفته عورتِ اورا به بیند و هم آنزن عورتِ وي‌را به بیند فجور است در پیشِ چشمِ قومِ خودشان منقطع شوند چونکه کشفِ عورتِ خواهرِ خود کرده است بارِ عصیانِ خودرا بکشد (۱۸) و اگر کسي با زنِ حایض بخوابد و کشفِ عورتِ اورا بکند او چشمهٔ عورتِ زن‌را کشف نموده است و زن چشمهٔ خونش‌را کشف نموده است پس ایشان هردو از میانِ قومِ خودشان منقطع خواهند شد * (۱۹) کشفِ عورتِ خواهرِ مادرِ خود و یا خواهرِ پدرِ خودرا مکن چونکه عورتِ اقرباي خود کشف نموده است بارِ عصیانِ خودشان را بکشند (۲۰) و اگر کسي بزنِ عموي خود بخوابد کشفِ عورتِ عموي خودرا کرده است بارِ عصیانِ خودرا کشیده بي ولد خواهند مرد (۲۱) و اگر کسي زنِ برادرِ خودرا بگیرد آن فعلِ نجسي است کشفِ عورتِ برادرِ خودرا نموده است بي ولد خواهند شد * (۲۲) پس تماميِ قانونهاي مرا و تماميِ احکامِ مرا نگاه داشته آنهارا اِجرا دارید

تا آنکه زمینی که شمارا جهةِ سکونت در آن بآن می آورم شمارا قَیّ نکند (۲۳) و در قانونهای اقوامی که از حضورِ شما اخراج خواهم نمود سلوك ننمائید زیرا که آنها تمامیءِ این چیزهارا معمول داشتند که من از ایشان نفرت ورزیدم (۲۴) و بشما گفتم که شما زمینِ ایشان‌را وراثت خواهید نمود و من آن‌را بشما خواهم داد تا آنکه وارثِ آن باشید یعنی زمینی که شیر و عسل در آن جاری است من خداوند خدای شما که شمارا از سایرِ قومها جدا نموده ام هستم * (۲۵) پس شما در میانِ بهایم پاك و ناپاك و میانِ مرغانِ ناپاك و پاك فرق بگذارید و جانهای خودرا با آن بهایم و مرغان و بهیچ چیزی که در زمین میجنبد مکروه نسازید که من آنهارا برای شما بجهةِ ناپاکی جدا کرده ام (۲۶) و برای من مقدّس باشید زیرا من که خداوندم قدّوس هستم و شمارا از سایرِ طوائف جدا کردم تا از آنِ من باشید * (۲۷) و مرد و یا زنی که صاحبِ اجنّه و یا جادوگر باشد البتّه کشته خواهند شد آنهارا با سنگ سنگسار خواهند نمود خونِ ایشان بگردنِ ایشان است *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و خداوند بموسی گفت که بکاهنان از پسرانِ هارون متکلّم شده بایشان بگو که در میانِ قومِ خود کسی از برای مُرده‌گان خویشتن‌را ناپاك نسازد (۲) امّا اگر از برای خویشان که اقربای او باشند یعنی از برای مادر و یا پدرِ خود و یا پسر و یا دختر و یا برادرِ خود (۳) و یا خواهرِ باکرهٔ که از اقربای اوست که شوهری ندارد از برای او خویشتن‌را ناپاك توان کرد (۴) چونکه در میانِ قومش بزرگ است خویشتن‌را ناپاك نسازد تا که ملوّث شود (۵) سرهای خودرا بی مو نکنند کنارهای ریشِ خودرا نتراشند و جسدِ خودرا نخراشند (۶) برای خدای خود مقدّس باشند و اسمِ خدای خودرا ملوّث نسازند از اینکه قربانیهای آتشینِ خداوند و نانِ خدای خودشان‌را تقریب مینمایند باید که مقدّس باشند (۷) زنِ زانیه و پلیدرا نکاح ننمایند و زنِ مطلّقهٔ از شوهرش‌را نگیرند

چونکه ایشان برای خدای خود مقدّس اند (۸) پس [کاهن‌را] تقدیس نما زیرا که اوست که نانِ خدای خودرا تقریب مینماید از برایت مقدّس باشد چونکه مَنَم خداوندِ قدّوس که شمارا مقدّس مینمایم (۹) و دخترِ هر مردِ کاهنی که خودرا بزنا پلید سازد او پدرِ خویشتن‌را پلید ساخته است بآتش سوخته شود * (۱۰) و کاهنی که از برادرانَش بزرگتر باشد که بر سرَش روغنِ مسح ریخته شده باشد و بجهتِ پوشیدنِ لباسها مَخَصَّص شود سرِ خودرا برهنه نکند و لباسِ خودرا ندرد (۱۱) و بنزدِ هیچ مَیِّتی نرود و بجهتِ پدر و مادرَش خودرا ناپاک نسازد (۱۲) و از مقامِ مقدّس بیرون نرود و هم مقامِ مقدّسِ خدای خودرا ملوّث نسازد زیرا که تاجِ روغنِ مسحِ خدای خودَش براوست خداوند مَنَم (۱۳) و هم زنرا در حالتِ دوشیزه‌گی بگیرد (۱۴) بیوه زن و طلاق‌یافته و پلید شده و زانیه آنهارا نگیرد لیکن دوشیزهٔ‌را از قومِ خود بزنی بگیرد (۱۵) و ذرّیهٔ خودرا در میانِ قومَش ملوّث نسازد چونکه منکه خداوندَم اورا مقدّس ساخته ام (۱۶) و خداوند بموسیٰ بدین مضمون گفت (۱۷) که بهارون متکلّم شده بگو که هیچ کسی از ذرّیهٔ تو که در قرنهای ایشان مَعیوب باشد جهتِ تقریب نمودنِ نانِ خدای خویش نزدیکی ننماید (۱۸) زیرا که هیچ مَعیوبی نباید که نزدیکی نماید نه مردِ کور و نه لنگ و نه پهن بینی و نه زایدالاعضا (۱۹) و نه کسی که شکسته پا و شکسته دست باشد (۲۰) و نه کوز پشت و نه کوتاه قد و نه کسی که در چشمَش لکه داشته باشد و نه صاحب جَرب و حزاز و نه شکسته خصیَه (۲۱) هر کسِ مَعیوبی از ذرّیهٔ هارونِ کاهن جهتِ تقریب نمودنِ قربانیهای آتشینِ خداوند نزدیکی ننماید چونکه مَعیوب است جهتِ تقریب نمودنِ نانِ خدای خود نزدیکی ننماید (۲۲) [نهایت] نانِ خدای خودرا از قدسِ قدّوسین و از قدس بخورد (۲۳) امّا بحجاب نرود و بمذبح نزدیکی ننماید چونکه مَعیوب است تا که مقامِ مقدّسِ مرا ملوّث

نسازد زیرا مَنَم خداوند که ایشان‌را تقدیس می نمایم (۲۴) پس موسی بهارون و پسرانَش و هم بتمامیء بنی اِسرائیل این چیزهارا بیان کرد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۲) که بهارون و پسرانَش بگو که خودرا از مقدّساتِ بنی اِسرائیل جدا سازند و اسمِ مقدّسِ مرا درچیزهائی که از برایَم تقدیس نموده اند ملوّث نسازند خداوند مَنَم (۳) بایشان بگو که هر کسی از تمامیء ذرّیهء شما که در قرنهای شما بچیزهایی مقدّسی که بنی اِسرائیل برای خداوند تقدیس نموده اند در حالتِ نا پاکیَش نزدیکی نماید آن کس از حضورِ من منقطع شود خداوند مَنَم (۴) هیچ کسی از ذرّیهء هارون که مبروص و یا علیلِ جریان است تا پاك شدنَش از چیزهای مقدّس نخورد و هم کسی که هر چیزی که از مَیّت نا پاك شده باشد و یا کسی که از او آبِ منی بر آمده است لمس نماید (۵) و یا کسی که بهر نوعِ حشرات که موجبِ نا پاکیَش تواند شد و یا بمردی که اورا از هر گونهء نا پاکی که داشته باشد نا پاك ساخته است (۶) کسی که اورا لمس نماید تا شام نا پاك باشد و از چیزهای مقدّس مادامی که جسدِ خودرا بآب نشسته است نخورد (۷) وقتِ غروبِ آفتاب پاك شود بعد از آن از مقدّسات بخورد چونکه خوراكِ وَی است (۸) مَیّتَه و دریده شده‌را نخورد تا از آن نا پاك شود خداوند مَنَم (۹) و اوامرِ مرا نگاه دارند مبادا که بسببِ آن بارِ عصیان کشیده از آن جهة بمیرند که آن‌را ملوّث ساخته اند من که خداوندم ایشان‌را تقدیس نموده ام * (۱۰) هیچ غریبی از چیزِ مقدّس نخورد و کسی که با کاهن ساکن است و یا اجیر از چیزِ مقدّس نخورد (۱۱) امّا هر کسی که زر خریدهء کاهن و یا متولّد در خانه‌اَش باشد بخورد ایشان از خوراکیء او بخورند (۱۲) اگر دخترِ کاهن بمردِ غریبی منکوحه باشد او از هر هدیه‌های مقدّس نخورد (۱۳) امّا

اگر دخترِ کاهن بیوه و یا مطلّقه باشد و اولاد ندارد و بخانهٔ پدرش مراجعت کرده باشد مثلِ ایّامِ طفولیّتَش از خوراکِ پدرش بخورد لیکن هیچ غریبی از آن نخورد (۱۴) واگرکسی سهواً ازچیزِ مقدّس بخورد برآن یک خمسی ملحق ساخته آن‌را بکاهن با چیزِ مقدّس بدهد (۱۵) وچیزهای مقدّسِ بنی اسرائیل که بخداوند تقریب نموده اند ملوّث نسازند (۱٦) و خودرا از خوردنِ چیزهای مقدّس محمولِ بارِ گناه نسازند چونکه من که خداوندم ایشان‌را تقدیس نموده ام (۱۷) و خداوند بموسی بدین مضمون گفت (۱۸) که بهارون و پسرانش و هم بتمامیٔ بنی اسرائیل متکلّم شده بایشان بگو که هرکسی از خاندانِ اسرائیل و یا از غریبانی که در اسرائیل اند که قربانیٔ خودرا میگذارند جهتِ هر نذر و یا هرهدیهٔ ارادتی که بخداوند از راهِ قربانیٔ سوختنی تقریب مینمایند (۱۹) به ارادتِ خودتان از گاوان و از گوسفندان و از بزانِ نرِ بی عیبی تقریب نمائید (۲۰) هیچ چیزِ معیوبی‌را تقریب ننمائید زیرا که بجهتِ شما مقبول نخواهد شد (۲۱) و کسی که قربانیٔ سلامتی جهتِ تکمیلِ نذر و یا هدیهٔ ارادتِ خود تقریب نماید چه از گاو و چه ازگوسفند باید بی عیب باشد تا مقبول گردد البتّه هیچ عیب در آن نباشد (۲۲) هرچه کور یا شکسته عضو یا ناقص یا آبله یا جَرَب یا حزاز باشد اینهارا بخداوند تقریب ننمائید و برمذبح از اینها بجهتِ قربانیٔ آتشینِ خداوند مگذرانید (۲۳) و گاو و گوسفندی که زاید و یا ناقص‌الاعضا است بجهتِ قربانیٔ ارادتی میتوانی رسانید امّا جهتِ نذر مقبول نخواهد شد (۲۴) آنچه که آسیب دار و یا پخش شده و یا دریده شده و یا بریده شده باشد بخداوند تقریب ننمائید و در زمینِ شما اینهارا قربانی ننمائید (۲۵) و هم از دستِ بیگانه خوراکِ خدای خودرا از هیچ یک از آن چیزها تقریب ننمائید زیرا که فساد در آنها و عیب در آنها است جهتِ شما مقبول نخواهد شد * (۲٦) و خداوند بموسی بدین مضمون فرمود (۲۷) هنگامی که گاو و گوسفند و بز زائیده است هفت روز درپیشِ مادرِ خود

بماند و روزِ هشتمین و بعد از آن بخصوصِ قربانیء آتشین برای خداوند مقبول خواهد شد (۲۸) وچه گاو وچه گوسفند آن‌را با بچه‌اش در یک روز ذبح ننمائید * (۲۹) و هنگامی که ذبیحهء شکرگذاری بخداوند ذبح نمائید آن‌را به ارادتِ خودتان ذبح نمائید (۳۰) در همان روز خورده شود از آن چیزی تا بصبح باقی نماند خداوند مَنَم * (۳۱) پس اوامرِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید خداوند مَنَم (۳۲) و اسمِ مقدّسِ مرا ملوّث مسازید که در میانِ بنی اِسْرائیّل مقدّس خواهم بود من که خداوندم شمارا تقدیس نموده ام (۳۳) و شمارا از زمینِ مِصْر بیرون آوردم تا خدای شما باشم خداوند مَنَم *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و خداوند بمُوسی بدین مضمون گفت (۲) که با بنی اِسْرائیّل متکلّم شده بایشان بگو که نسبت به عیدهای خداوند که آنهارا شما جماعتهای مقدّس خواهید خواند آنها اعیادِ من اند * (۳) شش روز کار کرده شود و در روزِ هفتم سبتِ آرامیء جماعتِ مقدّس باشد هیچ کاری مکنید در تمامیء مسکنهای شما برای خداوند سبت است * (۴) اینانند اعیادِ خداوند یعنی جماعتهای مقدّسی که آنهارا در فصلهای آنها باید که ندا نمائید (۵) در روزِ چهاردهمِ ماهِ اوّل بینَ العشائین فصحِ خداوند است (۶) و در روزِ پانزدهمِ همان ماه عیدِ فطیریء خداوند است که هفت روز فطیری‌را بخورید (۷) در روزِ اوّل برای شما جمعیّتِ مقدّس باشد بهیچ شغلِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشوید (۸) و هفت روز قربانیء آتشین‌را بخداوند تقریب نمائید در روزِ هفتمین جمعیّتِ مقدّس باشد هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت در آن مکنید * (۹) و خداوند بمُوسی بدین مضمون گفت (۱۰) که به بنی اِسْرائیّل متکلّم شده بایشان بگو هنگامی که بزمینی که بشما میدهم در می آئید و محصولش را میدروید یک دستهء از نوبرِ محصولاتِ خودتان‌را بکاهن بیآورید (۱۱) که آن دسته را بحضورِ خداوند بجنباند تا آنکه مقبول شوید و فردای روزِ سبت آن‌را کاهن بجنباند

(۱۲) و در روزِ جنبانیدنِ شما دسته را برّهٔ یک سالهٔ بی عیبی را از راهِ قربانیِٔ سوختنی بخداوند تقریب نمائید (۱۳) و هدیهٔ آردیش دو عشر آردِ رقیقِ مخلوطِ بروغن باشد تا آنکه قربانیِٔ آتشینِ خوش رایحه برای خداوند باشد و هدیهٔ ریختنیِٔ آن چهار یک هین از شراب خواهد بود (۱۴) و نان و غلّهٔ برشته و خوشهای تازه را تا خودِ آن روزی که هدیه بخدای خودتان بگذرانید مخورید در تمامیِٔ مسکنهای شما در قرنهای شما قانونِ ابدی است * (۱۵) و از فردای روزِ سبت از روزِ آوردنِ شما دستهٔ جنبانیدنی را بجهةِ خودتان تا تمام شدنِ هفت هفته بشمارید (۱۶) تا فردای روزِ سبتِ هفتمین پنجاه روز بشمارید و هدیهٔ آردیِٔ تازه بخداوند تقریب نمائید (۱۷) و از مسکنهای خودتان دو نانِ جنبانیدنی که از دو عشر آردِ رقیقِ پخته شدهٔ باخمیر باشد بیاورید تا نوبرها برای خداوند باشند (۱۸) و بهمراهِ نان هفت برّهٔ نرِ یک سالهٔ بی عیبی و هم یک گوساله و دو قوچ بگذرانید تا آنکه آنها با هدیهای آردی و هدیهای ریختنیِٔ آنها بجهةِ خداوند قربانیِٔ سوختنی یعنی قربانیِٔ آتشینِ خوش رایحه برای خداوند باشند (۱۹) و دیگر یک بزغالهٔ قربانیِٔ رفعِ گناهی و دو برّهٔ یک ساله برای ذبیحهٔ سلامتی ذبح نمائید (۲۰) و کاهن آنهارا با نانِ نوبرها جهةِ هدیهٔ جنبانیدنی بحضورِ خداوند با دو برّه بجنباند که در راهِ خداوند بجهةِ کاهن مقدّس باشند (۲۱) و در خودِ آن روز ندا نمائید تا آنکه جمعیّتِ مقدّس برای شما باشد بهیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشوید و در تمامیِٔ مسکنهای شما موافقِ قرنهای شما قانونِ ابدی است * (۲۲) و وقتِ درویدنِ شما محصولِ زمینِ خودرا کنارهای مزرعهٔ خودرا بالکّل مدروی وقتِ درویدنت و خوشهای خرمنِ خودرا برمچین آنهارا از برای فقیران و غریبان واگذار خداوند خدای شما منم * (۲۳) و خداوند بموسیٰ بدین مضمون فرمود (۲۴) که با بنی اسرائیل متکلّم شده بگو که در روزِ اوّلِ ماهِ هفتم از برای شما روزِ سبت و تذکرهٔ نواختنِ کرنا و جمعیّتِ مقدّس باشد (۲۵) بهیچ کارِ متعلّقِ

بخدمت مشغول نشوید بلکه قربانیٔ آتشین بخداوند تقریب نمائید (۲۶) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۲۷) که دیگر در دهمِ این ماهِ هفتمین روزِ کفّاره است از برای شما جمعیّتِ مقدّس باشد و جانهای خودتان را در رنج دارید و قربانیٔ آتشین را بخداوند تقریب نمائید (۲۸) و در خودِ آن روز هیچ کار نکنید زیرا که روزِ کفّاره است تا آنکه برای شما در حضورِ خداوند خدای شما کفّاره باشد (۲۹) چه هر نفسی که در آن روز رنج نکشد از قومِ خود منقطع خواهد شد (۳۰) و هر نفسی که در آن روز به هر گونهٔ کار مشغول شود آن نفس را از میانِ قومِ خودش معدوم میسازم (۳۱) هیچ کار مکنید در تمامیٔ مسکنهای شما موافقِ قرنهای شما همین قانون دائمی است (۳۲) از برای شما آن روزِ سبتِ آرامی است که نفوسِ خودتان را در رنج دارید بروزِ نهمِ ماه وقتِ شام از شام تا شام سبتِ خود را بجا آورید * (۳۳) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۳۴) که ببنی اسرائیل بدین مضمون بگوکه بروزِ پانزدهمِ این ماهِ هفتم عیدِ سایبانها برای خداوند تا هفت روز باشد (۳۵) در روزِ اوّل جمعیّتِ مقدّس است هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مکنید (۳۶) هفت روز قربانیٔ آتشین بخداوند بگذرانید و در روزِ هشتمین برای شما جمعیّتِ مقدّس خواهد بود تا آنکه قربانیٔ آتشین برای خداوند تقریب نمائید آن روزِ عید است که در آن هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مکنید (۳۷) اینها عیدهای خداوند است که آنها را بجهةِ جمعیّتهای مقدّس ندا نمائید تا آنکه برای خداوند قربانیٔ آتشین و قربانیٔ سوختنی و هدیهٔ آردی و ذبیحه و هدیهای ریختنی را کارِ لازمِ هرروز در روزش تقریب نمائید (۳۸) سوای روزهای سبت خداوند و سوای هدیهها و سوای همهٔ نذرها و همهگیٔ هدیهٔ ارادتیٔ شما که بخداوند میرسانید (۳۹) و همچنین در روزِ پانزدهمِ ماهِ هفتم بعد از برچیدنِ شما محصولِ زمین را عیدِ خداوند را هفت روز برپا دارید در روزِ اوّل سبت و در روزِ هشتم نیز سبت خواهد بود (۴۰) و بجهةِ خود در روزِ اوّل میوههای

درختانِ خوش نما و شاخه‌هاي خرما و شاخهاي درختانِ چتردار و بیدهاي جویبار بگیرید و در حضورِ خداوند خداي خودتان تا هفت روز مسرور شوید (۴۱) و آن‌را هر سال هفت روز بخداوند عید نگاه دارید در قرنهاي شما قانونِ ابدي است که درماهِ هفتم آن‌را عید نگاه دارید (۴۲) هفت روز در سایبانها ساکن شوید تمامیِ متوطنانِ اِسرائیل در سایبانها ساکن شوند (۴۳) تا آنکه [همگیٔ] اعقابِ شما بدانند که من بني اِسرائیل‌را وقتي که ایشان‌را از مصر بیرون آوردم درسایبانها ساکن گردانیدم خداوند خداي شما منم * (۴۴) و موسي عیدهاي خداوندرا ببنی اِسرائیل بیان کرد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) وخداوند بموسي خطاب کرده گفت (۲) که بني اِسرائیل‌را امرفرما که روغنِ زیتونِ صافِ حلّ شده‌را بجهةِ روشنائي بگیرند تا آنکه چراغهارا همیشه برایت روشن گردانند (۳) و هارون آن‌را در بیرونِ حجابِ شهادت در خیمهٔ مجمع از شام تا بصبح در حضورِ خداوند همیشه بیآراید در قرنهاي شما این قانونِ ابدي است (۴) قندیلهارا بر شمعدانِ طاهر همیشه در حضورِ خداوند بیآراید * (۵) و آردِ رقیق گرفته از آن دوازده کلیچه بپزي جهةِ هر یك کلي چه دو عشر باشد (۶) و آنهارا دو ردیف هر ردیف شش در حضورِ خداوند بر خوانِ پاك بگذار (۷) و بالاي هر ردیف بخورِ صاف بگذار تا آنکه بالاي نان تذکرهٔ یعنی قربانيِ هدیهٔ آتشین بجهةِ خداوند باشد (۸) در هر روز سبت آن‌را همیشه در حضورِ خداوند بیآراید از جانبِ بني اِسرائیل عهدِ ابدي است (۹) و از آنِ هارون و پسرانش باشد تا آن‌را در مقامِ مقدس بخورند زیرا که از هدیهاي آتشینِ خداوند از برایش بقانونِ ابدي از قدسِ قدوسین است * (۱۰) آنگاه پسرِ زنِ اِسرائیلیّهٔ که پدرش مردِ مصري بود در میانِ بني اِسرائیل بیرون آمده بود و آن پسرِ اِسرائیلیّهٔ و مردِ اِسرائیلي در اردو مشاجره مینمودند (۱۱) و پسرِ زنِ اِسرائیلیّه اسمِ خدارا کفر گفت و لعنت کرد و اورا بموسي

آوردند و اسمِ مادرش شِلُومِیث دختر دِبرِي از سبطِ دان بود (۱۲) و اورا حبس کردند تا آنکه از براي ایشان ارادهٔ خداوند منکشف شود (۱۳) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۱۴) که آن لعنت کننده‌را به بیرونِ اردو اخراج نما و تمامئ شنونده‌گان دستِ خودرا بر سرِ او بگذارند و همه‌گئ جماعت اورا سنگسار نمایند (۱۵) و با بني اِسْرائیل خطاب کرده بگو که هر کسي که خدارا لعنت نماید بارِ گناهِ خودرا باید بکشد (۱۶) و هر کسي که اسمِ خداوندرا کفر بگوید البتّه باید کشته شود تمامئ جماعت باید اورا بي تأمّل سنگسار نمایند خواه غریب و خواه متوطّن چونکه اسمِ خداوندرا کفر گفته است کشته شود (۱۷) و کسي که نفسي از نفوسِ بني ادم‌را بکشد البتّه کشته شود (۱۸) و کسي که نفسِ چهار پائي‌را بکشد بدلِ آن‌را بدهد جان در عوضِ جان (۱۹) و اگر کسي همسایهٔ خودرا معیوب سازد چنانکه عمل نموده است با او همان عمل کرده شود (۲۰) شکسته‌گي عوضِ شکسته‌گي چشم عوضِ چشم دندان عوضِ دندان چنانکه انساني‌را معیوب کرده است چنین باو معمول شود (۲۱) کشندهٔ بهیمه آن‌را عوض دهد کشندهٔ مرد کشته شود (۲۲) از براي شما قانون یکي است خواه غریب و خواه متوطّن باشد چونکه خداوند خداي شما منم (۲۳) پس موسي بني اِسْرائیل‌را فرمود که آن لعنت کننده‌را بخارج از اردو بیاورند و اورا با سنگ سنگسار نمایند و بني اِسْرائیل بنهجي که خداوند بموسي فرمود عمل نمودند *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر پنجاه و پنج آیه)

(۱) و خداوند بموسي در کوهِ سینَي بدین مضمون گفت (۲) که بني اِسْرائیل‌را خطاب کرده بایشان بگو هنگامِ در آمدنِ شما بزمیني که بشما میدهم آن زمین باید سبتِ آرامي‌را جهتِ خداوند نگاه دارد (۳) شش سال مزرعهٔ خودرا بکار و شش سال تاکستانِ خودرا به پیراي و محصولش‌را بچین (۴) امّا سالِ هفتم براي زمین سبتِ آرام باشد یعني سبتي از براي خداوند مزرعهٔ

خودرا مکار و تاکستانِ خودرا مَپیرای (۵) آنچه که از خرمنِ تو خودرو است مَدرو و انگورهای دَیمِ خودرا مچین جهةِ زمین سالِ آرام باشد (۶) و سبتِ زمین بجهةِ شما خوراکی باشد برای خودِ تو و بنده‌اَت و کنیزکَت و مزدورَت و غریبی که با تو ساکن است (۷) و برای چهار پایانَت و هم برای وحشیانی که در زمینَت میباشند تمامیِ محصولِ آن سال بجهةِ خوراکی باشد * (۸) و از برای خود هفت هفتهٔ سالها بشمار یعنی هفت هفت سال و از برای تو مدّتِ آن هفت سبتِ سالها چهل و نُه سال باشند (۹) و در روزِ دهمِ ماهِ هفتم بروزِ کفّاره کرنای یوبِلیرا بنواز در تمامیِ زمینِ خودتان کرنارا بنوازید (۱۰) و سالِ پنجاهمرا تقدیس نمائید و در همه‌گیِ ولایت برای تمامیِ ساکنانَش آزاده‌گی ندا نمائید جهةِ شما یوبِلی باشد که شما هر کس بمیراثِ خود برگردید و شما هر کس بقبیلهٔ خود رجعت نمآئید (۱۱) از برای شما آن سالِ پنجاهم یوبِلی شود مکارید و خودرواَش را مدروید و انگورهای دَیمَشرا مچینید (۱۲) چونکه یوبِلی است برای شما مقدّس باشد محصولِ آنسالرا از مزرعه بخورید (۱۳) در این سالِ یوبِلی برگردید هر کس بمیراثِ خود (۱۴) و اگر چیزی بهمسایه‌اَت بفروشی یا چیزی از دستِ همسایه‌اَت بخری بیکدیگر فریب مدهید (۱۵) بعددِ سالهائی که از یوبِلی گذشته است از همسایهٔ خود بخر و موافقِ سالهای محصولِ او بتو بفروشد (۱۶) موافقِ زیادتیِ سالها قیمتَشرا زیاده و مطابقِ قلّتِ سالها قیمتَشرا کمتر نمائی چونکه بشمارهٔ محصولات بتو میفروشد (۱۷) پس یکدیگررا فریب مدهید و از خدای خود بترس چونکه خداوند خدای شما مَنَم * (۱۸) لهذا قوانینِ مرا عمل نمآئید و احکامِ مرا نگاه داشته آنهارا بجا آورید تا در زمین به امنیّت ساکن باشید (۱۹) و زمین بارِ خودرا خواهد داد و تا بسیری خواهید خورد و بر آن به امنیّت ساکن خواهید شد (۲۰) و اگر بگوئید که در سالِ هفتم چه بخوریم که اینک نمیکاریم و محصولاتِ خودرا جمع نمیکنیم (۲۱) پس در سالِ ششم برکتِ خودرا بر

شما امر خواهم نمود که محصولِ سه ساله خواهد داد (۲۲) و در سالِ هشتم بکارید و از محصولاتِ کُهنه تا بسالِ نُهم بخورید تا وقتی که محصولاتش برسد از کُهنه بخورید (۲۳) امّا زمین ابداً فروخته نشود زیرا که زمین از آنِ من است چونکه شما پیشِ من غریبان و میهمان اید (۲۴) و در تمامیءِ زمینِ میراثِ خودتان فدیهءِ زمین را بدهید (۲۵) هرگاه برادرَت فقیر شده میراثِ خودرا بفروشد و اگر احدي از اقربایش بیآید بقصد باز خریدنَش آنگاه فروخته شدهءِ برادرش را باز بخرد (۲۶) و اگر آنمرد کسي را ندارد که فدیه دهد و دستِ او بآن حدّ برسد که کفایتِ باز خریدنَش را یافته باشد (۲۷) آنگاه سالهاي بیعش را بشمارد و هر چه زیاده باشد تسلیم کسي که بدستِ او فروخته شد بکند تا آنکه بمیراثِ خود باز آید (۲۸) و اگر دستِ او قابلیّتِ کفایت تسلیم نمودنِ باو ندارد آنگاه آنچه که فروخته بود بدستِ شخصِ خرندهاَش تا بسالِ یوبِلي بماند و در یوبِلي رها شود تا بایع بمیراثِ خود برگردد * (۲۹) و اگر کسي خانهءِ مسکني را در شهرِ حصاردار بفروشد تا تمام شدنِ یک سال از فروختنش باز تواند خرید یعني بمرورِ یک سالِ تمام باز تواند خرید (۳۰) و اگر تا کامل شدنِ یک سالِ تمام باز نخرد پس آن خانهءِ که در شهرِ حصاردار است ابداً براي خرندهاَش نسلاً بعدِ نسلٍ استوار است و در یوبِلي رها نشود (۳۱) امّا خانهاي دهاتي که از اطراف حصار ندارند مثلِ کشت‌زارهاي زمین شمرده شوند باز خریدنِ آنها جائز است و در یوبِلي رها شوند (۳۲) لیکن بشهرهاي لِویان و خانهاي شهرهاي مُلکِ ایشان آنهارا لِویان همیشه توانند باز خرید (۳۳) و اگر کسي از لِویان بخرد آنگاه خانهءِ فروخته شده و شهرِ مُلکِ ایشان در یوبِلي رها شود زیرا که خانهاي شهرهاي لِویان در میانِ بني اسرائیل میراثِ ایشان است (۳۴) امّا کشت‌زارهاي پیرامونِ شهرهاي ایشان فروخته نشوند زیرا که از براي ایشان مُلکِ ابدي است * (۳۵) و اگر برادرِ تو فقیر شده نزدِ تو تهي دست شود اورا دستگیري نماي اگرچه غریب و یا میهمان باشد تا

آنکه با تو زندگانی نماید (۳۶) از او ربا و مرابحه مگیر و از خدای خود بترس تا برادرت با تو زندگانی نماید (۳۷) نقدِ خودرا باو بربا مده و خوراکِ خودرا بمرابحه باو مده (۳۸) من خداوند خدای شمایم که شمارا از زمینِ مصر بر آوردم تا آنکه زمینِ کنعن‌را بشما داده خدای شما باشم * (۳۹) و اگر برادرت نزدِ تو فقیر شده بتو فروخته شود بنده‌گیء بنده‌گان‌را باو مگذار (۴۰) با تو مثلِ مزدور یا چون میهمان باشد و تورا تا سالِ یوبلی خدمت نماید (۴۱) آنگاه از نزدِ تو بیرون رود او و اولادش بهمراهش تا بقبیلهء خود برگردد و هم بملکِ آبای خود رجعت بماید (۴۲) زیرا که بنده‌گانِ منند که ایشان‌را از زمینِ مصر بیرون آوردم مثلِ فروشِ بنده‌گان فروخته نشود (۴۳) با وی بجفا حکمرانی منما و از خدای خود بترس (۴۴) بنده‌گان و کنیزکانی که از آنِ تواند از طوائفی که در اطرافِ شمایند باشند از ایشان بنده‌گان و کنیزکان‌را بخرید (۴۵) و هم از پسرانِ مسافرانِ غریبی که با شمایند از ایشان و هم قبیله‌های ایشان که با شما بوده در زمینِ شما تولید یافته اند بخرید تا برای شما مملوک باشند (۴۶) و ایشان‌را برای پسرانِ شما بعد از شما مملوک سازید تا آنکه ملکِ موروثی باشند و ایشان‌را ابداً بنده سازید امّا با برادرانِ شما پسرانِ اسرائیل با یکدیگر بجفا حکمرانی ننمائید * (۴۷) اگر دستِ غریب یا میهمانی که با تست پر باشد و برادری که با تست مسکین شده بغریبِ مسافری که با تست و یا بنسلِ خاندانِ آن غریب فروخته شود (۴۸) بعد از فروخته شدنش باز پس خریدن میتوان کسی از برادرانش اورا باز پس خرد (۴۹) اورا یا عمویش و یا پسرِ عمویش بخرد و یا احدی از باقی ماندگانِ اقربایش از قبیله‌اش اورا بخرد و یا اگر دستش بمال برسد خودش خودش‌را بخرد (۵۰) و با خریدارش از سالی که بوی فروخته شد تا سالِ یوبلی حساب بکند و قیمتِ فروشش موافقِ عددِ سالها بر طبقِ ایّامِ مزدوری با وی شمرده شود (۵۱) و اگرهنوز سالها بسیار باقی مانده است بر طبقِ عددِ آنها قیمتِ باز خریدنش‌را ادا نماید (۵۲) و اگر سالهای

قلیل تا سالِ یُوبِلِي باقي مانده است با وَي حساب کرده موافقِ عددِ سالها قیمتِ باز خریدنش را ادا نماید (۵۳) مثلِ مزدورِ سال بسال نزدِ وَي باشد بر او در نظرِ تو بجفا حکمراني ننماید (۵۴) و اگر باینها باز خریده نشود پس در سالِ یُوبِلِي بیرون رود خودش و هم اولادش بهمراهش (۵۵) زیرا که براي من بني اِسرائیل بنده‌گان اند یعني بنده‌گانِ منند که ایشان را از زمینِ مِصر بیرون آوردم خداوند خداي شما منم *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) از براي خودتان بتان و اصنامِ تراشیده شده مسازید و نصب شده‌ها از براي خودتان بر پا منمائید و در زمینِ خودتان تصویرهاي سنگي جهةِ سجده نمودنش مگذارید زیرا که خداوند خداي شما منم (۲) روزهاي سبتِ مرا نگاه دارید و مقامِ مقدّسِ مرا احترام نمائید خداوند منم * (۳) اگر موافقِ قانونهاي من سلوك نمائید و اوامرِ مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید (۴) پس باران‌هاي شما را در موسمِ آنها خواهم بارانید و زمین محصولش را زیاد خواهد کرد و درختانِ صحرا میوهٔ خود را خواهند داد (۵) و کوفتنِ خرمنِ شما تا بچیدنِ انگور خواهد رسید وچیدنِ انگور تا بوقتِ کاشتن خواهد رسید و نانِ خود را تا بسیري خورده در مُلكِ خود بامنیّت سکونت خواهید ورزید (۶) و صلح بزمین عطا خواهم فرمود که بي‌وجودِ ترساننده خواهید خوابید و سباعِ مضرّ را از زمین معدوم میسازم و شمشیر در زمینِ شما گذر نخواهد کرد (۷) و دشمنانِ خودتان را تعاقب خواهید کرد که ایشان از حضورِ شما بشمشیر خواهند افتاد (۸) و از شما پنج کس صد را تعاقب نمایند و از شما صد کس ده هزار را خواهند دوانید که دشمنانِ شما از حضورِ شما بشمشیر خواهند افتاد (۹) و بشما توجّه فرموده شما را بارور و زیاد خواهم گردانید و عهدِ خود را با شما استوار خواهم نمود (۱۰) وغلّهٔ پارینه را خواهید خورد و بجهةِ نو گذاشتن کهنه را بیرون خواهید آورد (۱۱) و مسکنِ خود را در میانِ شما بر پا خواهم

داشت و نفسِ من از شما نفرت نخواهد ورزید (۱۲) و درمیانِ شما گردش کرده از براي شما خدا و شما از براي من قوم خواهید شد (۱۳) من خداوند خداي شمایم که شمارا از زمینِ مِصْر اخراج نمودم تا آنکه بندهگانِ ایشان نباشید و چوبهاي پالهنگِ شمارا شکستم و شمارا راست قد گردانیدم * (۱۴) و اگر شما بمن مطیع نشده تمامئ این اوامررا بجا نیآورید (۱۵) و اگر قانونهاي مرا تحقیر کرده و جانهاي شما احکامِ مرا مکره شوند تا تمامئ اوامرِ مرا بجا نیآورده عهدِ مرا بشکنید (۱۶) پس من این طوررا بشما رفتار خواهم نمود که خوف و سِلّ وتبِ محرقهرا بر شما مستولي میگردانم تا چشمانرا بي نور و جانرا مغموم نمایند و بذرِ خودرا بي فایده خواهید کاشت چونکه دشمنانِ شما آنرا خواهند خورد (۱۷) و روي عتابِ خودرا بر شما خواهم گردانید که از حضورِ دشمنانِ خود مُنهزم خواهید شد و بُغض کنندهگانِ شما بر شما مسلّط خواهند شد و با وجودِ آنکه کسي شمارا تعاقب ننماید خواهید گریخت (۱۸) و اگر با وجودِ این همه واقعات از من نشنوید آنگاه هفت دیگر چندان بخصوصِ گناهانِ شما شمارا تعزیر خواهم نمود (۱۹) و جاهِ قوّتِ شمارا شکسته آسمانهاي شمارا مثلِ آهن و زمینِ شمارا مثلِ مس خواهم گردانید (۲۰) و قوّتِ شما بي فایده صرف خواهد شد زیرا که زمینِ شما محصولشرا نداده و درختانِ زمین میوهشانرا نخواهند داد (۲۱) و اگر با من بخلاف رفتار نموده وگوش دادنرا بمن ابا نمائید آنگاه صدمهٔ شمارا مطابقِ گناهانِ شما هفت دیگر چندان خواهم افزود (۲۲) و سباعِ صحرارا بشما خواهم فرستاد تا شمارا بي اولاد نمایند و بهایمِ شمارا هلاك سازند و شمارا قلیلُ العدد نمایند و شاهراههاي شما ویران خواهند شد (۲۳) و اگر با وجودِ این صدمات از من متنبّه نشده با من بخلاف رفتار نمائید (۲۴) آنگاه من نیز بشما بخلاف رفتار خواهم نمود بلکه من شمارا بخصوصِ گناهانِ شما هفت دیگر چندان سزا خواهم داد (۲۵) و شمشیرِ گیرندهٔ اِنتقامِ عهدِ خودرا بر شما خواهم کشید

و وقتی که بشهرهای خودتان جمع میشوید در میانِ شما طاعونرا می اندازم و بدستِ دشمنان تسلیم میشوید (۲۶) و هنگامِ شکستنَم عصای نانِ شمارا ده زن نانِ شمارا در یک تنور خواهند پُخت و نانِ شمارا بوزن باز خواهند داد و خورده سیر نخواهید شد * (۲۷) و اگر با وجودِ این همه بلایا بمن گوش ندهید و با من بخلاف رفتار نمائید (۲۸) من نیز بخلافِ شما بغضب رفتار خواهم نمود بلکه من بخصوصِ گناهانِ شما شمارا هفت دیگر چندان تنبیه خواهم نمود (۲۹) و گوشتِ پسرانِ خودرا خواهید خورد و هم گوشتِ دختران خودرا خواهید خورد (۳۰) و مقامهای بلندِ شمارا معدوم خواهم ساخت و اصنامِ شمارا قطع خواهم کرد و لاشهای شمارا بر لاشهای بُتهای شما خواهم افکند و جانِ من از شما نفرت خواهد ورزید (۳۱) و شهرهای شمارا خراب و مقامهای مقدّسِ شمارا ویران خواهم گردانید و رایحهٔ خوشِ شمارا نخواهم بوئید (۳۲) و من زمین را ویران خواهم گردانید و دشمنانِ شما که در آن ساکنند از این حال حیران خواهند شد (۳۳) و شمارا در میانِ طوائف پراکنده خواهم نمود و شمشیررا در عقبِ شما خواهم کشید و زمینِ شما خراب و شهرهای شما ویران خواهند شد * (۳۴) آنگاه زمین از سبتهای خود استراحت خواهد ورزید تا تمامیِ روزهای ویرانیَش هنگامی که شما در ولایتِ دشمنانِ خود باشید آنگاه زمین آرام خواهد گرفت و از سبتهای خود استراحت خواهد ورزید (۳۵) تمامیِ روزهای ویرانیَش سبت خواهد نمود چونکه در سبتهای شما که در آن ساکن بودید سبت ننمودید (۳۶) و باقی ماندهگانِ شمارا به دلِ ایشان در زمینِ دشمنانِ شما ضعف خواهم انداخت و آوازِ جُنبشِ برگ ایشانرا خواهد دوانید و مثلِ گُریزندهگانِ از شمشیر خواهند گریخت و بی وجودِ تعاقب کننده خواهند افتاد (۳۷) و بی وجودِ تعاقب کننده مثلِ کسانی که از شمشیر میگُریزند بروی یکدیگر خواهند غلطید و از برای شما با دشمنانِ شما تابِ مقاومت نخواهد ماند (۳۸) و در میانِ قبائل هلاک خواهید

شد و زمینِ دشمنانِ شما شمارا خواهد خورد (۳۹) و باقی ماندهگانِ شما بسببِ گناهِ شما در زمینِ دشمنانِ شما کاهیده خواهند شد و هم بسببِ گناهانِ پدرانِ ایشان با ایشان خواهند کاهید (۴۰) و اگر بگناهِ خودشان و گناهِ پدرانِ خودشان با عصیانی که با من نموده اند و نیز آنکه بخلافِ من رفتار نموده اند اعتراف نمایند (۴۱) و هم باینکه من بایشان بخلاف رفتار نمودهام و ایشانرا بزمینِ دشمنانِ ایشان آوردهام آنگاه اگر دلِ نا مختونِ ایشان متواضع گردد و بسزای گناهِ خود راضی باشند (۴۲) آنگاه عهدِ خودرا با یعقوب بیاد خواهم آورد و هم عهدِ خود با اسحٰق و نیز عهدِ خود با اَبْراهِیْم بیاد خواهم آورد و زمینرا هم یاد خواهم کرد (۴۳) یعنی زمینی که از ایشان متروک شد و سبتهای خودرا در ویرانیش بدونِ ایشان حاصل نمود و ایشان بسزای گناهِ خود راضی شدند بسببِ اینکه احکامِ مرا خوار شمردند و هم جانِ ایشان قانونهای مرا مکروه شدند (۴۴) و با وجودِ این همه وقوعات من ایشانرا هنگامِ بودنشان در زمینِ دشمنانشان مردود نخواهم ساخت و از ایشان نفرت نخواهم ورزید بحدّیکه ایشانرا باتمام رسانم و عهدِ خودرا با ایشان بشکنم چونکه خداوند خدای ایشان مَنَم (۴۵) امّا بپاسِ خواطرِ ایشان عهدِ اوّلینیانیرا که بنابر بودنَم خدای ایشان ایشانرا در حضورِ طوائف از زمینِ مِصْر بیرون آوردم به یاد خواهم آورد خداوند مَنَم * (۴۶) اینانند قانونها و احکام و شریعتهائی که خداوند در میانِ خودش و بنی اِسْرائیْل بواسطهٔ موسیٰ در کوهِ سینیٰ مقرّر فرمود *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و خداوند بموسیٰ بدین مضمون فرمود (۲) که بنی اِسْرائیْلرا خطاب کرده بایشان بگو اگر کسی نذرِ مخصوصی نماید نفوس بحسابِ تو از آنِ خداوند باشند (۳) وحسابِ تو جهةِ ذکور از بیست سال تا شصت سال باشد وحسابِ تو پنجاه مثقال نقره بمثقالِ مقدّس خواهد بود (۴) و اگر اناث باشد بحسابِ

توسي مثقال خواهد بود (۵) واگر از پنج سال تا بیست سالگی است حسابِ تو جهةِ ذکور بیست مثقال و از براي اناث ده مثقال باشد (۶) واگر از یک ماهه تا پنج ساله است حسابِ تو جهةِ ذکور پنج مثقال نقره و جهةِ اناث حسابِ توسه مثقال نقره باشد (۷) واگر از شصت سالگي وبالاتر باشد چنانچه ذکور است حسابِ تو پانزده مثقال و براي اناث ده مثقال باشد (۸) و اگر نظر بحسابِ تو فقیر باشد در حضورِ کاهن حاضر شود وکاهن در باره‌اش حسابي نماید و کاهن بقدرِ آنچه که از دستِ نذر کننده بر آید حساب نماید * (۹) واگر بهایم باشد که مردمان از جنسِ آنها قرباني بخداوند تقریب نمایند هرچه مردي از آن جنس بخداوند وقف نماید مقدّس باشد (۱۰) آن را تبدیل ننماید و خوب را ببد و بدرا بخوب عوض نکند و اگر فيّ الواقع حیوان بحیواني عوض کرده باشد پس آن حیوان و هم عوض کرده شده مقدّس باشند (۱۱) و اگر از هر نوعِ بهایمِ نا پاکي که از آن جنس قرباني بخداوند تقریب ننمایند باشد آن بهایم را در حضورِ کاهن ایستاده گرداند (۱۲) و کاهن آن را چه خوب و چه بد بحساب خواهد آورد بحسابِ تو اي کاهن چنین باشد (۱۳) و اگر حقیقتاً آن را باز بخرد آنگاه بحسابِ تو یک خمس علاوه نماید * (۱۴) و چنانچه کسي خانهٔ خود را تقدیس نماید تا از براي خداوند مقدّس باشد و آن را کاهن خواه خوب و خواه بد حساب نماید بطوري که کاهن آن را بحساب بیآورد بهمان طور بماند (۱۵) و اگر تقدیس کننده میخواهد که خانهٔ خود را باز بخرد پس خمسِ نقرهٔ حسابِ ترا بآن علاوه نماید و از آنِ او باشد * (۱۶) و اگر کسي قطعهٔ از زمینِ مُلکِ خود را بخداوند تقدیس نماید پس بحسابِ تو موافقِ بذري باشد که در آن پاشیده شود حومرِ تخمِ جوي با پنجاه مثقال نقره برابر باشد (۱۷) و اگر زمینِ خود را از سال یوبَلِي تقدیس نماید مطابقِ حسابِ تو بماند (۱۸) و اگر بعد از یوبَلِي زمینِ خود را تقدیس نماید آنگاه کاهن از برایش نقد را موافقِ سالهائي که بسال یوبَلِي باقي میمانند حساب

بکند تا از حسابِ تو تخفیف یابد (۱۹) و اگر کسي که زمینيرا تقدیس مینماید حقیقتاً میخواهد که باز بخرد پس خمسِ قیمتِ حسابِ تورا بآن علاوه نماید تا از برایش باقي بماند (۲۰) و اگر زمینيرا نخواهد که باز خرد و یا زمینرا بکسِ دیگر فروخته باشد من بعد باز خریده نشود (۲۱) و آن زمین چون در یوبلیي رها شود مثلِ زمینِ موقوفي براي خداوند مقدّس باشد و بملکیّتِ کاهن در آید * (۲۲) و اگر کسي زمینِ تحصیليء خودرا که از زمینِ میراثیّتش نباشد براي خداوند تقدیس نماید (۲۳) آنگاه کاهن از برایش مبلغِ حسابِ ترا تا سالِ یوبلیي حساب خواهد کرد و در آن روز موافقِ حسابِ تو ادا نماید تا از براي خداوند مقدّس باشد (۲۴) در سالِ یوبلیي آن زمین بکسي که از آن خریده شده بود رجعت خواهد کرد یعني بکسي که زمینِ موروثيء او بود (۲۵) و هر حسابِ تو بمثقالِ مقدّس باشد که بیست گیراه یک مثقال است * (۲۶) امّا اوّل زادهء بهایمي که از براي خداوند نخست زاده است آنرا کسي تقدیس ننماید چه گاو و چه گوسفند چونکه از آنِ خداوند است (۲۷) و اگر از بهایمِ ناپاك باشد آنگاه بحسابِ تو باز بخرد و خمسي بر آن علاوه نماید و اگر باز خریده نشود موافقِ حسابِ تو فروخته شود * (۲۸) امّا هر چیزي که کسي بخداوند موقوف نماید از هر چه که دارد چه از انسان چه از بهایم و چه از زمینِ موروثيء خود نه فروخته و نه باز خریده شود هر چیزِ موقوف کرده براي خداوند از قدسِ قدوسین است (۲۹) هر چیزِ موقوفي که حرام از انسانیان باشد فدیه کرده نشود البته باید کشته شود (۳۰) و تماميء عشرهاي زمین چه از تخمِ زمین چه از میوهاي درختان از آنِ خداوند است براي خداوند مقدّس است (۳۱) و اگر کسي حقیقتاً میخواهد که از عشرهاي خود چیزي باز بخرد یک خمسشرا بآن علاوه نماید (۳۲) و تماميء عشرهاي گاو و یا گوسفند یعني هر چه که از زیرِ چوبدستي میگذرد ده یکي از براي خداوند مقدّس باشد (۳۳) و در خوبي و بديء آن تفحّص ننماید و آنرا بدل

ننماید و اگر آن را فی الواقع بدل نماید پس آن و تبدیل کرده شده‌اش مقدس شده باز خریده نشود * (۳۴) اینانند اوامری که خداوند بموسی بخصوصِ بنی اسرائیل در کوهِ سینی امر فرموده بود *

کتابِ چهارمِ موسی
معروف بسفرِ اعداد و مشتمل در
سی و پنج فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) و در روزِ اوّلِ ماهِ دویمِ سالِ دویمِ خروجِ ایشان از زمینِ مصر خداوند بموسی در بیابانِ سینی در خیمهٔ مجمع خطاب کرده فرمود (۲) که حسابِ تمامیٔ جماعتِ بنی اسرائیل را موافقِ قبائل و خاندانِ آبای ایشان با تعدادِ اسمهای همه‌گیٔ ذکوران مطابقِ رؤسِ ایشان بگیرید (۳) از بیست ساله و زیاده تمامیٔ کسانی که در اسرائیل بجنگ بیرون میروند تو و هارون ایشان را مطابقِ افواجِ ایشان سان ببینید (۴) و از هر سبط یک نفر بهمراهِ شما باشد که هر یکی رئیسِ خاندانِ آبایش بوده باشد * (۵) و اسمهای مردمانی که با شما خواهند ایستاد اینانند از روبین الیصور پسرِ شدیئور (۶) از شمعون شلومیئیل پسرِ صوریشدائی (۷) از یهوداه نحشون پسرِ عمیناداب (۸) از یساکار نثنئیل پسرِ صوعار (۹) از زبولون الیاب پسرِ حیلون (۱۰) از پسرانِ یوسف از افریم الیشاماع پسرِ عمیهود

ازمَنَسَّه گَمْلِيئيل پسرِ پِدٰاهصور (۱۱) از بِنيامين اَبيدٰان پسرِ گدعوني (۱۲) از
دٰان اَحِيعزِر پسر عَمّيشدّائي (۱۳) از آشير فَگَعئيل پسر عَكرٰان (۱۴) از گٰاد
اِلياٰساف پسرِ دعوئيل (۱۵) از نفتاٰلي اَحيرع پسرِ عينان (۱۶) ايناانند ناموران جماعت
و سروران اسباطِ آباي ايشان و روساي هزارههاي اِسرٰائيل * (۱۷) و موسي و هارون
اين مردماني كه اسماً مذكور شدند گرفتند (۱۸) و تماميء جماعت‌را بروزِ اوّلِ
ماهِ دويم جمع كردند و دفترِ تناسلهارا موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ايشان
از بيست سال و زياده مطابقِ روسِ ايشان بتعدادِ اسمها بيان نمودند (۱۹) و
موسي بنحوي كه خداوند باو امر فرموده بود ايشان‌را در بيابانِ سِينَي سان‌ديد *
(۲۰) پس تناسلهاي پسرانِ رِوبين اوّل زادهء اِسرٰائيل موافقِ قبائل و خاندانِ
آباي ايشان هر ذكوري از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ
بيرون ميرفتند به تعدادِ اسمها بر وفقِ روسِ ايشان اين شد (۲۱) سان ديده
شده‌گانِ سبطِ رِوبين چهل و شش هزار و پانصد نفر * (۲۲) از پسرانِ شِمعون
موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان سان ديده‌گانِ ايشان
مطابقِ روسِ شان هر ذكوري از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ
بيرون ميرفتند به تعدادِ اسمها (۲۳) سان ديده شده‌گانِ سبطِ شِمعون پنجاه
و نه هزار و سيصد * (۲۴) از پسرانِ گاد موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ
آباي ايشان از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند
بتعدادِ اسمها (۲۵) سان ديده شده‌گانِ سبطِ گاد چهل و پنج هزار و ششصد
و پنجاه * (۲۶) از پسرانِ يهوداه موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان
از بيست سال و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها
(۲۷) سان ديده شده‌گانِ سبطِ يهوداه هفتاد و چهار هزار و ششصد * (۲۸) از پسرانِ
يِسّاكار موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال
و زياده تماميء كساني كه بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۲۹) سان ديده
شده‌گانِ سبطِ يِسّاكار پنجاه و چهار هزار و چهار صد * (۳۰) از پسرانِ زِبولون

موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۱) سان ديده شده گانِ سبطِ زِبولُون پنجاه و هفت هزار و چهارصد * (۳۲) از پسرانِ يوسف يعني از پسرانِ اِفرَيِم موافقِ دفترِ تناسل هاي قبائل وخاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۳) سان ديده شده‌گانِ سبطِ اِفرَيِم چهل هزار و پانصد * (۳۴) از پسرانِ مِنَسّه موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمهاي (۳۵) سان ديده شده‌گانِ سبطِ مِنَسّه سي و دو هزار و دويست * (۳۶) از پسرانِ بِنيامين موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۷) سان ديده شده‌گانِ سبطِ بِنيامين سي و پنج هزار و چهارصد * (۳۸) از پسرانِ دان موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۳۹) سان ديده شده‌گانِ سبطِ دان شصت و دو هزار و هفتصد * (۴۰) از پسرانِ آشير موافقِ دفترِ تناسل‌هاي قبائل و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۴۱) سان ديده شده‌گانِ سبطِ آشير چهل و يک هزار و پانصد * (۴۲) از پسرانِ نَفتالي موافقِ دفترِ تناسل‌هاي و خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که بجنگ بيرون ميرفتند بتعدادِ اسمها (۴۳) سان ديده شده‌گانِ سبطِ نَفتالي پنجاه و سه هزاروچهارصد بودند * (۴۴) اينانند سان ديده‌گاني که موسي و هارون با سرورانِ اِسرائيل دوازده نفر هر يک نفر از براي خاندانِ آبايش سان ديدند (۴۵) و تمامي سان ديده‌گانِ بني اِسرائيل موافقِ خاندانِ آباي ايشان از بيست سال و زياده تمامي کساني که در اِسرائيل بجنگ بيرون ميرفتند چنين بودند (۴۶) يعني تمامي سان ديده‌گان

ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند * (۴۷) امّا لِوِیانْ از سبطِ آبایِ خودشان در میانِ آنها سان دیده نشدند (۴۸) چونکه خداوند مُوسِیٰ‌را چنین فرموده بود (۴۹) که بدرستي که سانِ سبطِ لِیوِيْ‌را مَبین و حسابِ ایشان‌را در میانِ بني اِسْرائِیلْ مگیر (۵۰) امّا لِوِیانْ‌را بر مسکنِ شهادت با تمامیِ اسبابش و بر هر چه که نسبت باو دارد نصب نما که ایشان مسکن و تمامیِ اسبابش‌را بر دارند و ایشان آن‌را خدمت نمایند و در اطرافِ مسکن چادر نشین باشند (۵۱) و هنگامِ کوچانیدنِ مسکن لِوِیانْ آن‌را از هم بکشایند و هنگامِ بر پا نمودنِ مسکن لِوِیانْ آن‌را ایستاده گردانند و غیري که نزدیکي نماید کُشته شود (۵۲) و بني اِسْرائِیلْ هر کس در اُردوي خود و هر کس نزد عَلَمِ خود موافقِ افواجِ خودشان چادر نشین باشند (۵۳) امّا لِوِیانْ باطرافِ مسکنِ شهادت چادر نشین شوند تا آنکه غضب بجماعتِ بني اِسْرائِیلْ صادر نگردد و لِوِیانْ نگاهبانیِ مسکنِ شهادت‌را بجا بیآورند (۵۴) و بني اِسْرائِیلْ موافقِ هر چه که مُوسِیٰ امر فرموده بود کردند و چنین عمل نمودند *

(فصلِ دویم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و خداوند مُوسِیٰ و هارُونْ‌را خطاب کرده فرمود (۲) که هر کس از بني اِسْرائِیلْ نزد عَلَمِ خود با نشانِ خاندانِ آبايِ خود خیمه زند در برابرِ خیمهٔ مجمع از اطرافِ خیمه زنند * (۳) و بطرفِ مشرق بجانبِ طلوعِ آفتاب اهلِ عَلَمِ اُردويِ یِهُودَاهْ موافقِ افواجِ ایشان خیمه زنند و سرورِ پسرانِ یِهُودَاهْ نَحْشُونِ پسرِ عَمِّینادابْ باشد (۴) و فوجِ وَيْ که سان دیده شدند هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بودند (۵) و پهلوي او سبطِ یِسّاکارْ خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ یِسّاکارْ نَتَنْئِیلِ پسرِ صُوعارْ باشد (۶) و فوجِ وَيْ که سان دیده شدند پنجاه و چهار هزار و چهارصد (۷) [و پهلوي دیگر او] سبطِ زِبُولُونْ و سرورِ پسرانِ زِبُولُونْ اَلِیابِ پسرِ حِیلُونْ باشد (۸) و فوجِ وَيْ که سان دیده شدند پنجاه و هفت هزار و چهار صد (۹) تمامیِ سان دیده‌گانِ اُردويِ یِهُودَاهْ موافقِ افواجِ ایشان یکصد

و هشتاد و شش هزار و چهار صد نفر بودند و کوچ ایشان نخستین باشد * (۱۰) و بطرفِ جنوب عَلَمِ آردوي رِوبِن موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ روبن اِلیصورِ پسرِ شدئیور خواهد بود (۱۱) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل و شش هزار و پانصد (۱۲) و پهلوي او سبطِ شمعون خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ شمعون شلومي‌ئیلِ پسرِ صوري‌شدّائي خواهد بود (۱۳) و فوجِ وَي که سان دیده شدند پنجاه و نه هزار و سیصد (۱۴) و [پهلوي دیگرِ وَي] سبطِ گاد و سرورِ پسرانِ گاد اَلیاسافِ پسرِ رِعوئیل باشد (۱۵) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل و پنج هزار و شش‌صد و پنجاه (۱۶) تماميِ سان دیده‌گانِ آردوي رِوبِن موافقِ افواجِ ایشان یک صد و پنجاه و یک هزار و چهار صد و پنجاه نفر بودند و کوچیدنِ ایشان نوبتِ دویم باشد * (۱۷) آنگاه خیمهٔ مجمع با آردوي لِویان در میانِ آردوي جماعت چنانکه خیمه میزنند چنین بکوچند هر کس نزدِ عَلَمِ خود در جایَش * (۱۸) و بطرفِ مغرب عَلَمِ آردوي اِفرَیم موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ اِفرَیم اِلیشاماعِ پسرِ عمیهود خواهد بود (۱۹) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل هزار و پانصد (۲۰) و پهلوي او سبطِ مِنَسّه باشد و سرورِ پسرانِ مِنَسّه گملي‌ئیلِ پسرِ پداهصور باشد (۲۱) و فوجِ وَي که سان دیده شدند سي و دو هزار و دویست (۲۲) و [پهلوي دیگرِ او] سبطِ بِنیامین و سرورِ پسرانِ بِنیامین اَبیدانِ پسرِ گِدعوني خواهد بود (۲۳) و فوجِ وَي که سان دیده شدند سي و پنج هزار و چهار صد (۲۴) تماميِ سان دیده‌گانِ آردوي اِفرَیم موافقِ افواجِ ایشان یک صد و هشت هزار و صد نفر و کوچیدنِ ایشان نوبتِ سیم باشد * (۲۵) و بطرفِ شمال عَلَمِ آردوي دان موافقِ افواجِ ایشان باشد و سرورِ پسرانِ دان اَحیعزرِ پسرِ عمیشدّائي خواهد بود (۲۶) و فوجِ وَي که سان دیده شدند شصت و دو هزار و هفت صد (۲۷) و پهلوي او سبطِ آشیر خیمه بزنند و سرورِ پسرانِ آشیر پگعي‌ئیلِ پسرِ عکران خواهد بود (۲۸) و فوجِ وَي که سان دیده شدند چهل و یک هزار و پانصد (۲۹) و [پهلوي دیگرِ وَي] سبطِ نَفتالي و سرورِ پسرانِ نَفتالي

اَحِیْرَعِ پسرِ عِیْنانْ باشد (۳۰) و فوجِ وَیّ که سان دیده شدند پنجاه و سه هزار و چهار صد (۳۱) تمامیءِ سان دیده‌گانِ آردوی دانْ یک صد و پنجاه و هفت هزار و شش صد نفر بودند کوچیدنِ ایشان موافقِ عَلَمهای ایشان در آخر باشد * (۳۲) سان دیده‌گانِ بنی اِسْرائیْل موافقِ خاندانِ آبای ایشان اینانند تمامیءِ سان دیده‌گانِ در اُردو موافقِ افواجِ ایشان شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند (۳۳) امّا لِوِیانْ در میانِ بنی اِسْرائیْل سان دیده نشدند چنانکه خداوند بمُوسیٰ امر فرموده بود (۳۴) و بنی اِسْرائیْل موافقِ هر چه که خداوند بمُوسیٰ امر فرموده بود رفتار نمودند بدین منوال نزدِ عَلَمهای خودشان خیمه زدند و هر کس موافقِ قبائلِ خود و خاندانِ آبایش بهمان منوال کوچ نمود *

(فصلِ سیوم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) تناسلِ هارُونْ و مُوسیٰ اینست در روزی که خداوند بمُوسیٰ در کوهِ سِیْنَیْ متکلّم شد (۲) و اسامیءِ پسرانِ هارُونْ اینانند اوّل زاده نادابْ پس اَبِیهُوْ و اِلْعازار و اِیْثامَر (۳) اینانند اسامیءِ کاهنانِ مسح کرده شده از پسرانِ هارُونْ که ایشان را جهةِ کهانت تخصیص نمود (۴) امّا نادابْ و اَبِیهُوْ در حضورِ خداوند مردند هنگامی که در بیابانِ سِیْنَیْ آتشِ بیگانه را در حضورِ خداوند تقریب نمودند و ایشان را پسران نبود و اِلْعازارْ و اِیْثامَر در نظرِ پدرِ ایشان هارُونْ کهانت مینمودند * (۵) و خداوند بمُوسیٰ بدین مضمون فرمود (۶) که سبطِ لِیوِیْ را نزدیک آورده ایشان را در حضورِ هارُونْ کاهن ایستاده گردان تا آنکه وی را خدمت نمایند (۷) و نگاهبانیءِ وی و نگاهبانیءِ تمامیءِ جماعت را در برابرِ خیمهءِ مجمع نموده خدمتِ مسکن بجا آورند (۸) و تمامیءِ اسبابِ خیمهءِ مجمع را نگاه‌دارند و نگاهبانیءِ بنی اِسْرائیْل را [بانجام رسانند] تا آنکه خدمتِ مسکن را بجا آورند (۹) و لِوِیانْ را بهارُونْ و پسرانش بده که ایشان از میانِ بنی اِسْرائیْل بالکلّ بوی داده شده اند (۱۰) و هارُونْ و پسرانش را تعیین نما تا آنکه بلوازمِ کهانتِ خود توجّه نمایند و هر غریبهءِ که نزدیک

آید کشته شود * (۱۱) و خداوند موسیٰ را مخاطب ساخته گفت (۱۲) که اینک من لویانرا از میانِ بنی اسرائیل بعوضِ هر نخست زادهٔ کشایندهٔ رحم در میانِ بنی اسرائیل گرفته ام پس لویان از آنِ من باشند (۱۳) زیرا که تمامیٔ نخست زادهگان از آنِ منند چه در روزی که جمیعِ نخست زادهگان در زمینِ مصررا زدم تمامیٔ اوّل زادهگان در اسرائیل را از برای خود تقدیس کردم خواه از انسان و خواه از بهایم تا از آنِ من باشند خداوند منم * (۱۴) و خداوند موسیٰ را در بیابانِ سینی خطاب کرده گفت (۱۵) که بنی لیویرا موافقِ خاندانِ آبا و قبائلِ ایشان بشمار هر ذکوریرا از یک ماهه و زیاده از ایشان بشمار (۱۶) و موسیٰ مطابقِ فرمانِ خداوند ایشانرا شمرد بطوری که مأمور شد (۱۷) و پسرانِ لیوی موافقِ اسامیٔ خودشان اینان اند گرشون و قهات و مراری (۱۸) و اسامیٔ پسرانِ گرشون موافقِ قبائلِ ایشان ایناانند لبنی و شمعی (۱۹) و پسرانِ قهات موافقِ قبائلِ ایشان عمرام و یصهار و حبرون و عزیئیل (۲۰) و پسرانِ مراری موافقِ قبائلِ ایشان محلی و موشی قبائلِ لویان موافقِ خاندانِ آبای ایشان ایناانند * (۲۱) از گرشون قبیلهٔ لبنی و قبیلهٔ شمعی ایناانند قبائلِ بنی گرشون (۲۲) و شمرده شدهگانِ ایشان بتعدادِ هر ذکور از یک ماهه و زیاده شمرده شدهگانِ ایشان هفت هزار و پانصد نفر (۲۳) بطرفِ غربی بعقبِ مسکن قبائلِ بنی گرشون خیمه بزنند (۲۴) و سرورِ خاندانِ پدرِ گرشونیان الیاساف پسرِ لائیل باشد (۲۵) نگاهبانیٔ پسرانِ گرشون در خیمهٔ مجمع مسکن و چادر و روپوشِ آن و پردهٔ درِ خیمهٔ مجمع باشد (۲۶) و هم تجیرهای صحن و پردهٔ درِ صحن که برابرِ مسکن و برابرِ مذبح از اطراف است با طنابهایش بجهةِ انواعِ خدمتِ آن * (۲۷) و از قهات قبیلهٔ بنی عمرام و قبیلهٔ بنی یصهار و قبیلهٔ بنی حبرون و قبیلهٔ بنی عزیئیل ایناانند قبائلِ قهاتیان (۲۸) در تعدادِ تمامیٔ ذکوران از یک ماهه و زیاده هشت هزار و شش صد نفر بودند که نگاهبانیٔ خدمتِ مقدّس را نمودند (۲۹) قبائلِ پسرانِ

قِهاتْ بپهلوي مسکن بطرفِ جنوب خیمه بزنند (۳۰) و سرورِ خاندانِ پدرِ قبائلِ قِهاتِیانْ اَلِیصافانْ پسرِ عُزّیئیلْ بوده باشد * (۳۱) و نگاهبانيء ایشان صندوق و خوانْ و شمعدان و مذبحها و اسبابِ مقامِ مقدّس که با آنها خدمت کرده میشود و پرده و انواعِ خدمتَش باشد (۳۲) و سرورِ سرورانِ لِوِیانْ اَلْعازار پسرِ هارُونِ کاهن باشد که ناظرِ نگاهبانانِ خدمتِ مقامِ مقدّس اوست * (۳۳) از مِرارِیْ قبیلهء بني مَحْلِيْ و قبیلهء مُوشِيْ اینانند قبیلهء مِرارِیانْ (۳۴) و شمرده شدهگانِ ایشان بتعدادِ هر ذکور از یک ماهه و زیاده شش هزار و دویست نفر بودند (۳۵) و سرورِ خاندانِ پدرِ قبیلهء مِرارِيْ صُورِیئیلْ پسرِ اَبِیحایِلْ بود ایشان بپهلوي مسکن بطرفِ شمال خیمه بزنند (۳۶) و منصبِ نگاهبانيء پسرانِ مِرارِيْ تختههاي مسکن و پشت بندهایَش و ستونهایَش و پایهایَش و تماميء اسبابَش وهم انواعِ خدمتَش باشد (۳۷) وهم ستونهاي صحن از اطراف و پایهاي آنها و میخهاي آنها و هم ریسمانهاي آنها * (۳۸) امّا مُوسیِٰ و هارُونْ و پسرانَش که نظارهٔ خدمتِ مقامِ مقدّس براي بني اِسْرائیلْ میکنند دربرابرِ مسکن بطرفِ مشرق در پیشِ چادرِ جماعت بسمتِ طلوعِ آفتاب خیمه بزنند و هر بیگانهء که نزدیکي نماید کُشته شود (۳۹) تماميء شمرده شدهگانِ لِوِیانْ که ایشان را موافقِ قبائلِ ایشان مُوسیِٰ و هارُونْ بفرمانِ خداوند شمردند همهگي ذکوران از یک ماهه و زیاده بیست و دو هزار بودند * (۴۰) و خداوند بمُوسیِٰ فرمود که تماميء اوّل زادهگانِ نرینهء بني اِسْرائیلْ را از یک ماهه و زیاده بشمار و تعداد اسمهاي ایشان را بگیر (۴۱) و لِوِیانْ را بجههٔ من که خداوندم بعوضِ تماميء اوّل زادهگانِ بني اِسْرائیلْ و نیز بهایمِ لِوِیانْ را عوضِ تماميء نخست زادهگانِ بهایمِ بني اِسْرائیلْ بگیر (۴۲) پس مُوسیِٰ بنهجي که خداوند وي را فرمود تماميء اوّل زادهگانِ بني اِسْرائیلْ را شمرد (۴۳) و تماميء اوّل زادهگانِ نرینه از یک ماهه و زیاده موافقِ شمرده شدهگانِ ایشان بتعدادِ اسمها بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بودند * (۴۴) و خداوند

بموسیٰ خطاب کرده فرمود (۴۵) که لویانرا در عوضِ تمامیء اوّل زادهگانِ بني اسرائیل و هم بهایمِ لویانرا در عوضِ بهایمِ ایشان بگیر تا آنکه لویان از آنِ من باشند خداوند منم (۴۶) و بجههٔ آن دویست و هفتاد و سه نفرِ خریده شدني از اوّل زادهگانِ بني اسرائیل که بر عددِ لویان زیاده اند (۴۷) براي هر یک سري پنج مثقال بگیر بمثقالِ مقدّس بگیر که یک مثقال بیست گیراه است (۴۸) و نقدِ باز خریدهگاني که از ایشان زیاده اند بهارون و پسرانش بده (۴۹) پس موسیٰ نقدِ فدیهء کساني که از باز خریدهگانِ لویان زیاد آمدند گرفت (۵۰) آن نقدرا از اوّل زادهگانِ بني اسرائیل مبلغِ یک هزار و سیصد و شصت و پنج مثقال بمثقالِ مقدّس گرفت (۵۱) و موسیٰ نقدِ آن فدیه شدهگانرا بفرمانِ خداوند بهارون و پسرانش داد بنهجي که خداوند موسیٰرا امر فرموده بود *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و نه آیه)

(۱) و خداوند موسیٰ و هارونرا خطاب کرده گفت (۲) که حسابِ بني قهاترا موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ایشان از میانِ پسرانِ لیوي بگیر (۳) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله تماميء کساني که بفوج داخل شوند تا آنکه خدمتِ خیمهء مجمعرا بجا بیاورند * (۴) خدمتِ بني قهات در خیمهء مجمع اینست که بکارِ قدسِ قدسیّین باشند (۵) هنگامِ کوچیدنِ اردو هارون و پسرانش بیآیند وپوششِ حجابرا پائین آورده صندوقِ شهادترا بآن بپوشانند (۶) و بر آن پوششِ پوستِ سگِ آبي بگذارند و جامهء تمام لاجوردي بالاي آن پهن نموده چوبدستهایشرا بگذرانند (۷) و بر خوانِ نانِ تقدمه جامهٔ لاجوردي بگسترانند و بر آن لنگریها و کفگیرها و جامها و ابریقهاي ریختني و نانِ دائمي گذاشته شود (۸) و بالاي آنها جامهء قرمزي بگسترانند و هم آنرا بپوششِ پوستِ سگِ آبي بپوشانند وچوبدستهایشرا بگذرانند (۹) وجامهء لاجورديرا گرفته شمعدانِ روشنائي و قندیلهایش و گلگیرهایش و ظروفش و تماميء اوانيء روغنش که با آنها به آن خدمت مینمایند بپوشانند (۱۰) و آن شمعدانرا بتماميء

آلاتش در پوششِ پوستِ سگِ آبي بگذارند و بالاي چوب‌بست بنهند (۱۱) و بر مذبحِ زرّين جامهٔ لاجوردي بگسترانند و آن‌را بپوششِ پوستِ سگِ آبی پوشانیده چوب‌دستش‌را بگذرانند (۱۲) و تماميءِ اسبابِ خدمت‌را که با آنها در مقامِ مقدّس خدمت مینمایند بگیرند و بجامهٔ لاجوردي بگذارند و بپوششِ پوستِ سگِ آبي پوشانیده بر چوب‌بست بنهند (۱۳) و مذبح‌را از خاکستر خالي کرده جامهٔ ارغواني بر آن بگسترانند (۱۴) و بر روي آن تماميءِ اسبابش‌را که با آنها خدمت میکنند یعني بخوردان‌ها و چنگالها و بیلها و لگنها و تماميءِ آلاتِ مذبح‌را بنهند و بر آن پوششِ پوستِ سگِ آبي گسترانیده چوب‌دستهایش‌را بگذرانند (۱۵) و وقتي که هارون و پسرانش از پوشانیدنِ مقامِ مقدّس و تماميءِ اسبابِ مقدّس هنگامِ کوچ کردنِ اردو باتمام رسانیده باشند بعد از آن بني قهات جهةِ بر داشتنش حاضر شوند امّا هیچ چیزِ مقدّس‌را لمس ننمایند مبادا که بمیرند اینست کار و بارِ بني قهات در خیمهٔ مجمع * (۱۶) و تحویلِيءِ الِعازارِ پسرِ هارونِ کاهن روغن جهةِ روشنائي و بخورِ خوشبوي و هدیهٔ آرديءِ دائمي و روغنِ مسح شدني و کارفرمائيءِ همه‌گيءِ مسکن و هر چه در آن است باشند چه در مقامِ مقدّس و چه در اسبابش (۱۷) و خداوند بموسي و هارون خطاب کرده گفت (۱۸) که سبطِ قبیلهٔ قهات‌را از میانِ لویان منقطع مکنید (۱۹) بلکه با ایشان چنین رفتار نمائید تا آنکه زنده مانده هنگامي که بقدسِ قدسیین نزدیک آیند نمیرند [یعني] هارون و پسرانش داخل شوند و هر یک از ایشان‌را بکار و بارِ خود وا دارند (۲۰) امّا بقصدِ نگریستن وقتِ پوشیدنِ چیزهاي مقدّس داخل نشوند مبادا که بمیرند * (۲۱) و خداوند بموسي خطاب فرموده گفت (۲۲) که حسابِ پسرانِ گرشون‌را نیز موافقِ خاندانِ آبا و قبیلهاي ایشان بگیر (۲۳) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله تماميءِ داخل شونده‌گانِ بکارِ فوج جهةِ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع بشمار (۲۴) خدمتِ قبیلهاي بني گرشون و کار و بارِ ایشان اینست (۲۵) که پردهاي

مسکن و خیمهٔ مجمع با پوششِ آن و پوششِ پوستِ سگِ آبي که بر آن از بالا است و هم پردهٔ درِ خیمهٔ مجمعرا بردارند (۲۶) و هم تجیرهاي صحن و پردهٔ درِ دروازهٔ صحن که در برابرِ مسکن و مذبح از اطراف است و ریسمانهاي آنها و تمامیٔ آلاتِ خدمتِ آنها و هر چه از براي آنها معمول است بدین منوال خدمت نمایند (۲۷) و تمامیٔ خدمتِ پسرانِ گِرشون در همهٔ بار و تمامیٔ کارِ ایشان بفرمانِ هارون و پسرانش کرده شود و شما خدمتِ هر باريرا براي ایشان تعیین نمائید (۲۸) خدمتِ خیمهٔ مجمع در قبیلهاي بني گِرشون اینست و محکومِ حکم بودنِ ایشان در دستِ ایثامرِ پسرِ هارونِ کاهن باشد * (۲۹) پسرانِ مِراريرا موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ایشان بشمار (۳۰) ایشانرا از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله بشمار هر کسي که بکارِ فوج جهةِ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع داخل شود (۳۱) بارِ حملیٔ ایشان در تمامیٔ خدمت ایشان در خیمهٔ مجمع تختهاي مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایههایش است (۳۲) و هم ستونهاي صحن از اطراف و پایههاي آنها و میخهاي آنها و ریسمانهاي آنها با تمامیٔ آلاتِ آنها و هر خدمتِ آنها پس آلاتِ بارِ حملیٔ ایشانرا باسمها بشمارید (۳۳) خدمتِ قبیلهاي بني مِراري در تمامیٔ خدمتِ ایشان در خیمهٔ مجمع زیرِ دستِ ایثامرِ پسرِ هارونِ کاهن اینست * (۳۴) و موسي و هارون و سرورانِ جماعت پسرانِ قِهاثرا موافقِ قبائل وخاندانِ آباي ایشان شمردند (۳۵) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله هر کسي که بفوج جهةِ خدمت نمودن در خیمهٔ مجمع داخل میشد (۳۶) و شمرده شدهگانِ ایشان موافقِ قبائلِ ایشان دو هزار و هفت صد و پنجاه نفر بودند (۳۷) ایناند شمرده شدهگانِ قبائلِ قِهاثیان که تمامیٔ ایشان در خیمهٔ مجمع خدمت میکردند [یعني] کساني که موسي و هارون از فرمانِ خداوند بدستِ موسي شمردند * (۳۸) و شمرده شدهگانِ بني گِرشون موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ایشان (۳۹) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله

هر کسي که بفوجِ بجهةِ خدمت در خیمهٔ مجمع داخل میشد (۴۰) یعني شمرده شده‌گانِ ایشان موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ایشان دو هزار و شش‌صد و سي نفر بودند (۴۱) شمرده شده‌گانِ قبائلِ بني گِرشون هر کسي که در خیمهٔ مجمع خدمت میکرد اینانند یعني کساني که موسي و هارون بفرمانِ خداوند شمردند * (۴۲) و شمرده شده‌گانِ قبائلِ پسرانِ مِراري موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ایشان (۴۳) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله هر کسي که بفوجِ جهةِ خدمت در خیمهٔ مجمع داخل میشد (۴۴) یعني شمرده شده‌گانِ ایشان موافقِ قبائلِ ایشان سه هزار و دویست نفر بودند (۴۵) شمرده شده‌گانِ قبائلِ بني مِراري که ایشان‌را موسي و هارون بفرمانِ خداوند بواسطهٔ موسي شمردند اینانند * (۴۶) تمامئ شمرده شده‌گان از لِویان که موسي و هارون و سرورانِ اِسرائیل ایشان‌را موافقِ قبائل و خاندانِ آباي ایشان شمردند (۴۷) از سي ساله و زیاده تا پنجاه ساله هر کسي که جهةِ خدمت نمودن و جهةِ بردنِ بار در خیمهٔ مجمع داخل میشد (۴۸) یعني شمرده شده‌گانِ ایشان هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بودند (۴۹) ایشان از فرمانِ خداوند بواسطهٔ موسي هریک موافقِ خدمتش و بارش شمرده شدند و خداوند بموسي چنانکه امر فرموده بود ایشان چنین شمرده شدند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) وخداوند موسي‌را خطاب کرد و گفت (۲) که بني اِسرائیل‌را امر فرما که هر مبروص و هر علیلِ جَریان و هر کسي که از مَیّتَه نا پاک باشد از اُردو اخراج نمایند (۳) چه مرد و چه زن بیرون نمائید ایشان‌را بخارجِ از اُردو بیرون نمائید تا آنکه اُردوهاي خودرا که من در میانِ آنها ساکنم ملوّث نسازند (۴) و بني اِسرائیل چنین عمل نمودند و آن کسان‌را بخارجِ اُردو راندند بنهجي که خداوند موسي‌را فرموده بود بني اِسرائیل بدآن نهج عمل کردند * (۵) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۶) که با بني اِسرائیل بگو که اگر

مرد و یا زني یکی از تماميءِ گناهانِ انساني‌را مرتکب شده بخداوند عصیان نمایند در حالتِ مقصّر بودنَش (۷) آنگاه گناهي که ورزیده است اعتراف نماید و جریمه‌را با سرمایه‌اَش پس دهد و یک خُمسي بآن اضافه نموده بکسي که باو جُرم نموده است باز دهد (۸) و اگر آن کس خویشاوندي ندارد که جریمه‌را باو باز دهد پس باید مکافاتِ گناهي بخداوند یعني بکاهن پس داده شود علاوهٔ قوچِ کفّارهٔ که در حقِ وَيّ کفّاره داده میشود * (۹) و هر هدیّهٔ برداشتني از چیزهاي مقدّسِ بني اِسْرائِیْل که پیشِ کاهن میرسانند از آنِ وَيّ باشد (۱۰) پس چیزهاي مقدّسيءِ هرکس از آنِ وَيّ باشد آنچه که هرکس بکاهن برساند از آنِ وَيّ باشد * (۱۱) و خداوند بموسيٰ خطاب کرده گفت (۱۲) که با بني اِسْرائِیْل متکلّم شده بایشان بگو که اگر زنِ کسي از راه بیرون رفته باو خیانت روا دارد (۱۳) و مردِ غیري با او خوابیده جماع نماید و این حال از شوهرَش پوشیده و مستور باشد و با وجودِ ملوّث شدنَش شاهد نباشد و در عینِ فعل گرفتار نشود (۱۴) و خیالِ غیرت انگیز باو استیلا یافته بزنَش غَیور شود در حالتي که زن ملوّث شده است و یا خیالِ غیرت انگیز براو استیلا یافته بزنَش غَیور شود در حالتي که زن ملوّث نشده است (۱۵) پس آن مرد زنِ خود‌را بکاهن احضار نماید و از جهةِ وَيّ هدیّه‌اَش‌را یعني ده یک ایفاي آردِ جو برساند و روغن بر آن نریزد و کُندر بر آن نگذارد زیرا که هدیّهٔ غیرتي است بلکه هدیّهٔ یادگاري است که گناه‌را بیاد مي آورد * (۱٦) و کاهن اورا نزدیک آورده در حضورِ خداوند ایستاده گرداند (۱۷) و کاهن آبِ مقدّس‌را در ظرفِ سفالین بگیرد و هم قدري از غباري که بر زمینِ مسکن باشد کاهن بگیرد و بر آب بپاشد (۱۸) و کاهن آن زن‌را در حضورِ خداوند ایستاده گرداند و سَرِ زن‌را برهنه کرده هدیّهٔ تَذَکَرَه‌ٔرا یعني هدیّهٔ غیرتي‌را بدستِ وَيّ بسپارد و آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت در دستِ کاهن باشد (۱۹) و کاهن سوگند بزن داده بوَيّ بگوید که اگر غیري با تو نخوابیده است و اگر جهةِ

ناپاکي بعوضِ شوهرت از راه بیرون نرفتي از اثرِ این آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت فارغ شوي (۲۰) امّا اگر بعوضِ شوهرت بدیگري انحراف ورزیده ناپاك شدهٔ و بغیر از شوهرت کسِ دیگر با تو خوابیده است (۲۱) پس کاهن سوگندِ مقرونِ بلعنت بآن زن بدهد و کاهن بزن بگوید که خداوند ترا مَوردِ لعن و سوگند در میانِ قومت بکند بنوعي که خداوند رَحِمِ ترا متعفّن و شکمِ ترا منتفخ سازد (۲۲) و این آبِ مقرونِ بلعنت در رودهاي تو رفته شکمت را منتفخ و رَحِمت را متعفّن سازد و آن زن آمین آمین بگوید (۲۳) و کاهن آن لعنتها را بکتابي بنویسد و آنها را بآبِ تلخ محو سازد (۲۴) پس آن آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت را بزن بنوشاند که آن آبِ تلخِ مقرونِ بلعنت در بطنِ او فرو رفته تلخ خواهد گردید * (۲۵) و کاهن هدیّهٔ غیرتي را از دستِ آن زن بگیرد و آن هدیّه را در حضورِ خداوند بجنباند و آن را بر مذبح تقریب نماید (۲۶) و کاهن قدري از آن هدیّه گرفته براي یادگاريِ آن بر مذبح بسوزاند و بعد از آن آب را بزن بنوشاند * (۲۷) و بعد از آنیکه آن آب را باو نوشانید واقع میشود که اگر ناپاك شده بشوهرش خیانت ورزیده است آن آبِ مقرونِ بلعنت در شکمش داخل شده تلخ خواهد گردید و شکمش منتفخ شده و رَحِمش متعفّن گردیده آن زن در میانِ قومِ خود مَوردِ لعن باشد (۲۸) و اگر آن زن ملوّث نبوده طاهره باشد از اثرش فارغ شده اولاد را خواهد زائید * (۲۹) آیینِ غیرتي هنگامي که زني عوضِ شوهرِ خود بدیگري از راه بیرون رفته ملوّث گردد این است (۳۰) و یا هنگامي که خیالِ غیرت انگیز بر مرد استیلا یافته با زنش غیور باشد و زنِ خود را بحضورِ خداوند ایستاده گرداند و کاهن تماميِ این شریعت را باو اِجرا داشته است (۳۱) آنگاه آن مرد از گناه مبرّا شود و آن زن عقوبتِ گناهِ خود را بکشد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۲) که با بني اسرائیل متکلّم شده بایشان بگو که اگر مرد و یا زني نذرِ پرهیزگاري کرده خود را پارسا سازد تا آنکه براي خداوند

پارسا باشد (۳) از شراب ومسکرات بپرهیزد وسرکهٔ شراب وسرکهٔ سائرِ مسکرات را ننوشد و هر خوشِ آبِ انگور ننوشد و خودِ انگوررا چه تر و چه خشک نخورد (۴) تمامیٔ ایّامِ پرهیزگاریٔ خود از هرچیزي که از تاکِ انگور ساخته شود از هسته تا بپوست چیزي نخورد (۵) و تمامیٔ ایّامِ نذرِ پرهیزگاریَش اُستُره برسَرَش بر نیآید تا تمام شدنِ روزهائي که خودرا بجهةِ خداوند پارسا کرده مقدّس باشد و جَعدِ موي سَرَش را بلند دارد (۶) تمامیٔ روزهائي که خویشتن را براي خداوند پارسا سازد بجسدِ مَیّت نزدیک نشود (۷) از براي پدر ویا مادرِ خود و یا برادر ویا خواهرِ خود وقتي که بمیرند خودرا ناپاک نسازد زیرا که نذرِ پرهیزگاریٔ خدایَش بر سَرِ او هُوَیدا است (۸) تمامیٔ روزهاي پرهیزگاریَش براي خداوند مقدّس است (۹) و اگر کسي بناگهاني دفعةً نزدِ وَي بمیرد که سَرِ پرهیزگاریٔ خودرا ناپاک سازد آنگاه سَرِ خودرا در روزِ تطهیرَش بتراشد آن را بروزِ هفتم بتراشد (۱۰) و در روزِ هشتم دو قُمري ویا دو کبوتربچه را نزدِ کاهن بدَرِ خیمهٔ مجمع بیآورد (۱۱) و کاهن یکي را بجهةِ قربانیٔ رفعِ گناه و دیگري را بجهةِ قربانیٔ سوختني تقریب نماید و از برایَش کفّاره نماید چونکه بسببِ مَیّت منسوبِ بگناه شد و هم سَرِ اورا در آن روز تقدیس نماید (۱۲) و روزهاي پرهیزگاریٔ خود براي خداوند تقدیس نموده برّهٔ یک ساله از راهِ قربانیٔ تقصیري برساند امّا روزهاي گذشته در حساب نمي آید چونکه پرهیزگاریَش ملوّث شد * (۱۳) وقانونِ حُضُور در روزِ تمام شدنِ ایّامِ پرهیزگاریٔ او اینست که بدَرِ خیمهٔ مجمع آورده شود (۱۴) و قربانیٔ خودرا بخداوند تقریب نماید یعني یک برّهٔ نَرِ یک سالهٔ بي عیبي جهةِ قربانیٔ سوختني و یک برّهٔ مادهٔ یک سالهٔ بي عیبي جهةِ قربانیٔ رفعِ گناه و هم یک قوچِ بي عیبي جهةِ قربانیٔ سلامتي (۱۵) و هم یک سبدِ نانهاي فطیري یعني گِردَه‌هائي از آردِ رقیقِ آمیخته شدهٔ بروغن و کلیچه‌هاي فطیرِ مالیده شدهٔ بروغن و هدیّهٔ آردیٔ آنها و هدیّهٔ ریختنیٔ آنها (۱۶) و کاهن آنهارا در حضورِ خداوند تقریب نماید و قربانیٔ

رفعِ گناهی و قربانیءِ سوختنیء اورا بگذراند (۱۷) وهم قوچی جهةِ قربانیءِ سلامتی برای خداوند با آن سبدِ نانهای فطیری تقریب نماید و همچنین کاهن هدیّهء آردی وهدیّهء ریختنیء اورا تقریب نماید (۱۸) و آن حَضورْ سَرِ پرهیزگاریء خودرا بنزدِ دَرِ خیمهء مجمع بتراشد و موی سَرِ پرهیزگاریء خودرا گرفته آن را در آتشی که زیرِ قربانیء سلامتی است بیندازد (۱۹) وکاهن دوشِ پخته شدهء قوچ ویک گِرْدهء نانِ فطیری از سبد و یک کلیچهء فطیری را گرفته آنهارا بردستِ حَضورْ بعد از تراشیدنِ موی سَرِ پرهیزگاریَش بگذارد (۲۰) و کاهن آنهارا از راهِ قربانیء جنبانیدَنی در حضورِ خداوند بجنباند این قدر برای کاهن مقدّس است با سینهء جنبانیدَنی و دوشِ برداشتَنی. و بعد از آن حَضورْرا شراب خوردن جائزاست (۲۱) قانونِ حَضوری که نذر کرده است و قانونِ قربانیء او برای خداوند بحَسَبِ نذرَش اینست علاوهء آنچه که دستَش برسد موافقِ نذری که کرده است چنین بجا آورد نظر برسمِ پرهیزگاریَش * (۲۲) و خداوند موسیٰ را مخاطب ساخته فرمود (۲۳) که با هارون و پسرانَش متکلّم شده بگو که بنی اِسْرائیل را چنین دعای خیر نموده بایشان بگوئید * (۲۴) که خداوند ترا برکت بدهد و ترا محفوظ دارد * (۲۵) خداوند [نورِ] روی خودرا بر تو افروزد و رحمت بر تو نماید * (۲۶) و خداوند روی خودرا بر تو متوجّه سازد و سلامتی بر تو نازل گرداند * (۲۷) و اسمِ مرا بر بنی اِسْرائیل بگذارند که من ایشان را برکت خواهم داد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر هشتاد و نه آیه)

(۱) و واقع شد در روزی که موسیٰ بر پا نمودنِ مسکن و مسح کردن و تقدیس نمودنِ آن و تمامیء اسبابَش را بانجام رسانیده بود هم مذبح و تمامیء آلاتَش را مسح کرده تقدیس نمود (۲) که سرورانِ اِسْرائیل از رؤسای خاندانِ آبای ایشان که سرورانِ اسباط و نصب شدهگان بر شمردهگان بودند هدیّهارا تقریب نمودند (۳) و هدیّهای خودرا بحضورِ خداوند آوردند یعنی شش عرّادهء

پرده‌دار و دوازده گاو یک عرّاده بجههٔ دو سرور و گاوی بجههٔ هر یک و آنهارا پیشِ مسکن آوردند (۴) و خداوند بموسیٰ خطاب کرده گفت (۵) که از ایشان بگیر تا آنکه برای بجا آوردنِ کارِ خیمهٔ مجمع حاضر باشند و آنهارا به لویان تسلیم نما بهر کسی باندازهٔ کارش (۶) و موسیٰ عرّاده‌ها و گاوهارا گرفته آنهارا به لویان تسلیم نمود (۷) دو عرّاده و چهار گاورا ببنی گرشون باندازهٔ کارِ ایشان تسلیم نمود (۸) و چهار عرّاده و هشت گاورا ببنی مراری باندازهٔ کارِ ایشان بزیرِ دستِ ایثامرِ پسرِ هارونِ کاهن تسلیم نمود (۹) امّا به پسرانِ قهات هیچ نداد چونکه خدمتِ مقامِ مقدّس متعلّق بایشان بود ومی بایست که بردوش بردارند * (۱۰) و سروران جههٔ تبرّکیٔ مذبح در روزِ مسح شدنش هدیه‌هارا گذرانیدند یعنی سروران هدیهٔ خودرا در پیشِ مذبح تقریب نمودند (۱۱) و خداوند بموسیٰ فرمود که سروران هر یک در روزش هدیهٔ خودرا برای تبرّکیٔ مذبح بگذرانند * (۱۲) و کسیکه روزِ اوّل هدیهٔ خودرا گذرانید نحشونِ پسرِ عمّیناداب از سبطِ یهوداه بود (۱۳) و هدیهٔ او یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدّس هر دوی آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جههٔ هدیهٔ آردی (۱۴) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پر از بخور (۱۵) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برّهٔ نرِ یک ساله جههٔ قربانیٔ سوختنی (۱۶) و یک بزِ نرِ تکه جههٔ قربانیٔ رفعِ گناهی (۱۷) و جههٔ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برّهٔ نرِ یک ساله هدیهٔ نحشونِ پسرِ عمّیناداب این بود * (۱۸) و در روزِ دویم نثنئیلِ پسرِ صوعارِ سرورِ یسّاکار (۱۹) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالی بمثقالِ مقدّس هر دوی آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جههٔ هدیهٔ آردی (۲۰) و یک قاشقِ ده مثقالی از طلا پر از بخور (۲۱) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برّهٔ نرِ یک ساله جههٔ قربانیٔ سوختنی (۲۲) و یک بزِ نرِ تکه جههٔ قربانیٔ رفعِ گناهی (۲۳) و

جهةِ قربانيءِ سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نرِ يک ساله هديهٔ نثنئيل پسرِ صوغار اين بود * (۲۴) و در روزِ سيوم اِلياب پسرِ حيلون سرورِ بني زبولون (۲۵) هديهٔ خودرا گذرانيد يعني يک لگن از نقره که وزنش يکصد و سي مثقال و يک لنگريءِ نقرهٔ هفتاد مثقالي بمثقالِ مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هديهٔ آردي (۲۶) و يک قاشقِ ده مثقالي از طلا پُر از بخور (۲۷) و يک گاوِ جوان و يک قوچ و يک برهٔ نرِ يک ساله جهةِ قربانيءِ سوختني (۲۸) و يک بزِ تکه جهةِ قربانيءِ رفعِ گناهي (۲۹) و جهةِ قربانيءِ سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نرِ يک ساله هديهٔ اِلياب پسرِ حيلون اين بود * (۳۰) و در روزِ چهارم اِليصور پسرِ شديئور سرورِ بني روبن (۳۱) هديهٔ خودرا گذرانيد يعني يک لگن از نقره که وزنش يکصد و سي مثقال و يک لنگريءِ نقرهٔ هفتاد مثقالي بمثقالِ مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هديهٔ آردي (۳۲) و يک قاشقِ ده مثقالي از طلا پُر از بخور (۳۳) و يک گاوِ جوان و يک قوچ و يک برهٔ نرِ يک ساله جهةِ قربانيءِ سوختني (۳۴) و يک بزِ تکه جهةِ قربانيءِ رفعِ گناهي (۳۵) و جهةِ قربانيءِ سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نرِ يک ساله هديهٔ اِليصور پسرِ شديئور اين بود * (۳۶) و در روزِ پنجم شلوميئيل پسرِ صوريشدائي سرورِ بني شمعون (۳۷) هديهٔ خودرا گذرانيد يعني يک لگن ازنقره که وزنش يکصد و سي مثقال و يک لنگريءِ نقرهٔ هفتاد مثقالي بمثقالِ مقدّس هر دوي آنها پُر از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هديهٔ آردي (۳۸) و يک قاشقِ ده مثقالي از طلا پُر از بخور (۳۹) و يک گاوِ جوان و يک قوچ و يک برهٔ نرِ يک ساله جهةِ قربانيءِ سوختني (۴۰) و يک بزِ تکه جهةِ قربانيءِ رفعِ گناهي (۴۱) و جهةِ قربانيءِ سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نرِ يک ساله هديهٔ شلوميئيل پسرِ صوريشدائي اين بود * (۴۲) و در روزِ ششم اِلياساف پسرِ دعوئيل سرورِ بني گاد (۴۳) هديهٔ خودرا گذرانيد يعني يک لگن از نقره

که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگریء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شدهء بروغن جهة هدیّهء آردي (۴۴) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۴۵) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برّهء نر یک ساله جهة قربانيء سوختني (۴۶) و یک بز تکه جهة قربانيء رفع گناهي (۴۷) و جهة قربانيء سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برّهء نر یک ساله هدیّهء الیاساف پسر دعوئیل این بود * (۴۸) و در روز هفتم الیشاماع پسر عمیهود سرور بني افریم (۴۹) هدیّهء خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره که وزنش یکصد وسي مثقال و یک لنگريء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شدهء بروغن جهة هدیّهء آردي (۵۰) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۵۱) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برّهء نر یک ساله جهة قربانيء سوختني (۵۲) و یک بز تکه جهة قربانيء رفع گناهی (۵۳) و جهة قربانيء سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برّهء نر یک ساله هدیّهء الیشاماع پسر عمیهود این بود * (۵۴) و در روز هشتم گملیئیل پسر پداهصور سرور بني منسّه (۵۵) هدیّهء خودرا گذرانید یعني یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگريء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شدهء بروغن جهة هدیّهء آردي (۵۶) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۵۷) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برّهء نر یک ساله جهة قربانيء سوختني (۵۸) و یک بز تکه جهة قربانيء رفع گناهي (۵۹) و جهة قربانيء سلامتي دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برّهء نر یک ساله هدیّه گملیئیل پسر پداهصور این بود * (۶۰) و در روز نهم ابیدان پسر گدعونيء سرور بني بنیامین (۶۱) هدیّهء خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سي مثقال و یک لنگريء نقرهء هفتاد مثقالی بمثقال مقدّس هر دوي آنها پُر از آرد رقیق مخلوط شدهء بروغن جهة هدیّهء آردي (۶۲) و یک قاشق ده مثقالی از طلا پُر از بخور (۶۳) و یک گاو جوان و یک قوچ و یک برّهء

نَرِ یکٓ ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۶۴) و یک بزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهے (۶۵) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نَرِ یکٓ ساله هدیهٔ اَبیدان پسرِ گدعونی این بود * (۶۶) و در روزِ دهم اَحیعزر پسرِ عمیشدّائی سرورِ بنی دان (۶۷) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقرهٔ که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالے بمثقالِ مقدّس هر دوی آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیهٔ آردی (۶۸) و یک قاشقِ ده مثقالے از طلا پر از بخور (۶۹) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برهٔ نَرِ یک ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۷۰) و یک بزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهی (۷۱) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نَرِ یکٓ ساله هدیهٔ اَحیعزر پسرِ عمیشدّائی این بود * (۷۲) و در روزِ یازدهم پگعیئیل پسرِ عکران سرورِ بنی آشیر (۷۳) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقرهٔ که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالے بمثقالِ مقدّس هر دوی آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیهٔ آردی (۷۴) و یک قاشقِ ده مثقالے از طلا پر از بخور (۷۵) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برهٔ نَرِ یکٓ ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۷۶) و یک بزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهے (۷۷) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نَرِ یکٓ ساله هدیهٔ پگعیئیل پسرِ عکران این بود * (۷۸) و در روزِ دوازدهم اَحیرع پسرِ عینان سرورِ بنی نفتالی (۷۹) هدیهٔ خودرا گذرانید یعنی یک لگن از نقره که وزنش یکصد و سی مثقال و یک لنگریٔ نقرهٔ هفتاد مثقالے بمثقالِ مقدّس هر دوی آنها پر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیهٔ آردی (۸۰) و یک قاشقِ ده مثقالے از طلا پر از بخور (۸۱) و یک گاوِ جوان و یک قوچ و یک برهٔ نَرِ یک ساله جهةِ قربانیٔ سوختنی (۸۲) و یک بزِ تکه جهةِ قربانیٔ رفعِ گناهی (۸۳) و جهةِ قربانیٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بزِ نر و پنج برهٔ نَرِ یکٓ ساله هدیهٔ اَحیرع پسرِ عینان این بود * (۸۴) تبرّکیٔ مذبح در روزی که

سروران اِسْرائيل آن‌را مسح نمودند همين بود يعني دوازده لگن از نقره و دوازده لنگريء [نقره] و دوازده قاشق از طلا (۸۵) هر يک لگن از نقره بوزنِ يکصد و سي مثقال و هر لنگريء نقره بوزنِ هفتاد مثقال بود تماميء اسبابِ نقره دو هزار و چهار صد مثقال بمثقالِ مقدّس بود (۸۶) قاشقهاي طلائي دوازده بود پُر از بخور هر يک بوزنِ ده مثقال بمثقالِ مقدّس تماميء طلايء قاشقها يکصد و بيست مثقال بود (۸۷) تماميء گاوها جهةِ قربانيء سوختني دوازده گوساله و قوچها دوازده و برّه‌هاي يک ساله دوازده با هديّهء آردي آنها و دوازده بزِ نَرِ جهةِ قربانيء رفعِ گناهي (۸۸) و تماميء گاوها جهةِ قربانيء سلامتي بيست و چهار گوساله و شصت قوچ و شصت بزِ نرّ و شصت برّهء نَرِ يک ساله تبرّکيء مذبح بعد از مسح شدنش همين بود * (۸۹) و هنگامي که موسي جهةِ تکلّم نمودنِ با [خدا] بخيمهء مجمع داخل ميشد آوازِ تکلّم کنندهء باو از بالاي سرپوشِ آمرزش که بر صندوقِ شهادت ميبود از ميانِ دو کَروب ميشنيد و با وَي او تکلّم مينمود *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۲) که بهارون متکلّم شده وَي را بگو هنگامي که قنديلها را مي افروزي هفت قنديل در برابرِ شمعدان روشنائي بدهند (۳) و هارون چنين کرده قنديلها را در برابرِ شمعدان افروخت بنهجي که خداوند موسي را امر فرموده بود (۴) و ساختِ شمعدان از طلاي سبيک تا بساق و شکوفه‌هايش کارِ سبيک بود موافقِ نمونهء که خداوند بموسي نمودار کرده بود بهمين نهج شمعدان را ساخت * (۵) و خداوند موسي را خطاب کرده گفت (۶) که لويان را از ميانِ بني اِسْرائيل بگير و ايشان را تطهير نما (۷) و جهةِ تطهيرِ ايشان بايشان چنين عمل نما آبِ تطهيري بر ايشان بپاش و تماميء جسدِ خود را اُسْتُرَه بگذرانند و رخوتِ خود را بشويند و خويشتن را تطهير نمايند (۸) بعد از آن گاوِ جوان و هديّهء آرديش يعني آردِ رقيقِ مخلوط شدهء بروغن

بگیرند و هم تو گوسالهٔ دیگر جهةِ قربانیء رفعِ گناه بگیر (٩) و لوِیانرا در پیشِ خیمهٔ مجمع نزدیک بیآور و هم تمامیء جماعتِ بني اِسْرائیل را جمع نما (١٠) و لوِیانرا بحضورِ خداوند بیآور و بني اِسْرائیل دستهاي خودرا بر لوِیان بگذارند (١١) و هارون لوِیانرا از جانبِ بني اِسْرائیل بطریقِ هدیّه در حضورِ خداوند بگذراند تا آنکه خدمتِ خداوندرا بجا بیآورند (١٢) و لوِیان دستهاي خودرا بر سرِ گوسالهها بگذارند و تو یکيرا براي قربانیء رفعِ گناهي و دیگريرا براي قربانیء سوختني بخداوند تقریب نمائي تا بجهةِ لوِیان کفّاره باشد * (١٣) ولوِیانرا در پیشِ هارون و پسرانَش ایستاده گردانیده ایشانرا بطریقِ هدیّه براي خداوند بگذراني (١٤) و لوِیانرا از میانِ بني اِسْرائیل جدا نما که لوِیان از آنِ من باشند (١٥) بعد از آن لوِیان بخدمتِ خیمهٔ مجمع در آیند و تو ایشانرا تطهیر کرده ایشانرا بطریقِ هدیّه بگذران (١٦) زیرا که ایشان از میانِ بني اِسْرائیل بالکّل بمن داده شده اند و ایشانرا بعوضِ هر کشایندهٔ رَحِم یعني بعوضِ تمامیء اوّل زادهگانِ بني اِسْرائیل از براي خود گرفته ام (١٧) چونکه تمامیء اوّل زادهگانِ بني اِسْرائیل چه از انسان و چه از بهایم از آنِ منند در روزي که تمامیء اوّل زادهگانِ زمینِ مِصْررا زدم ایشانرا از براي خود تقدیس نمودم (١٨) و لوِیانرا بعوضِ جمیعِ اوّل زادهگانِ بني اِسْرائیل پزیرفتم (١٩) ولوِیانرا از میانِ بني اِسْرائیل بهارون و پسرانَش عطا نمودم تا آنکه خدمتِ بني اِسْرائیل را در خیمهٔ مجمع بجا آورند و بجهةِ بني اِسْرائیل کفّاره نمایند تا چون بني اِسْرائیل بمقامِ مقدّس نزدیک آیند بلائي ببني اِسْرائیل واقع نشود * (٢٠) پس موسي وهارون و تمامیء جماعتِ بني اِسْرائیل به لوِیان موافقِ هرچه که خداوند در حقِّ لوِیان بموسي امر فرموده بود عمل نمودند و بني اِسْرائیل بایشان چنین رفتار کردند (٢١) ولوِیان خویشتنرا پاك کرده لباسِ خودرا شستند وهارون ایشانرا بطریقِ هدیّه بحضورِ خداوند گذرانید و هارون براي تطهیرِ ایشان کفّاره نمود (٢٢) و بعد از آن لوِیان به پیشِ

هارون و پسرانش داخل شدند تا آنکه در خیمهٔ مجمع بخدمتِ خودشان به پردازند بنحوي که خداوند در حقِّ لويان بموسي امر فرموده بود بايشان چنين عمل نمودند * (٢٣) و خداوند بموسي خطاب كرده گفت (٢٤) كه كارِ متعلّقِ به لويان اينست كه از بيست و پنج ساله و زياده داخلِ فوج شده بخدمتِ خيمهٔ مجمع مشغول شوند (٢٥) و بعد از پنجاه سالگي از خدمت نمودن معاف شوند و بارِ ديگر خدمت نكنند (٢٦) امّا با برادرانِ خود در خدمتِ خيمهٔ مجمع بنگاهباني نمودن مشغول شوند و ديگر خدمتي نكنند بدين منوال با لويان نسبت بعهدهٔ ايشان رفتار نمائي *

(فصلِ نهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(١) و در ماهِ اوّلِ سالِ دويم بعد از خروجِ ايشان از زمينِ مصر خداوند موسي را در بيابانِ سينَي مخاطب ساخته گفت (٢) كه بني اسرائيل عيدِ فصحرا در موسمش بجا آورند (٣) در روزِ چهاردهمِ اين ماه آن را بينَ العشآئين در وقتش بجا آوريد آن را موافقِ كلِّ قوانين و همهگيء احكامش مرعي داريد (٤) پس موسي ببني اسرائيل فرمود كه فصحرا بجا آورند (٥) و ايشان فصحرا در روزِ چهاردهمِ ماهِ نخستين بينَ العشآئين در بيابانِ سينَي نمودند موافقِ هرچه كه خداوند بموسي امر فرموده بود بني اسرائيل چنين عمل نمودند * (٦) و بعضي از مردمان بودند كه از ميّتِ آدمي نا پاك شده فصحرا در آن روز نتوانستند بجا آورند كه بحضورِ موسي و هارون در آن روز نزديك آمدند (٧) و آن مردمان وي را گفتند كه ما از ميّتِ انساني ناپاكيم چرا ممنوعيم تا آنكه قربانيء خداوند را در وقتش در ميانِ بني اسرائيل تقريب ننمائيم (٨) و موسي بايشان گفت كه بايستيد تا بشنوم آنچه را كه خداوند در حقِّ شما حكم ميفرمايد (٩) پس خداوند موسي را مخاطب ساخته گفت (١٠) كه با بني اسرائيل متكلّم شده بگو كه هر كسي يا از شما و يا از اعقابِ شما كه از ميّت نا پاك باشد و يا در سفرِ دور باشد مع هذا براي خداوند فصحرا نگاه دارد (١١) آن را در روزِ

چهاردهم ماهِ دویم مابیّنِ عشآئینْ بجا بیآورند و با نانِ فطیری و سبزیهای تلخ بخورند (۱۲) و چیزی از آن تا بصبح وا نگذارند و از آن استخوانی را نشکنند موافقِ تمامیءِ قانونهای فصح آن را بجا آورند (۱۳) امّا کسی که پاك است و در سفر نیست اگر از فصح نمودن باز بماند آن کس از قومِ خود منقطع شود چونکه قربانیءِ خداوند را در وقتش برپا ننمود آن کس بارِ گناهِ خود را بکشد (۱۴) و اگر غریبی در میانِ شما ساکن باشد و خواسته باشد که بخداوند فصح نماید موافقِ قانونها و احکامِ فصح چنین بجا آورد بجهةِ شما قانون یکی است چه برای غریب و چه برای متوطّن * (۱۵) و در روزِ برپا شدنِ مسکن یعنی خیمهء شهادت ابری آن مسکن را فرا گرفت و از شام تا بصبح برمسکن مثلِ نمایشِ آتشی نمودار بود (۱٦) همیشه چنین بود ابر آن را در روز میپوشید و در شب نمایشِ آتشی بود (۱۷) و هنگامی که ابر از مسکن برمی خاست بعد از آن بنی اِسْرائیِّل میکوچیدند و هر جآئی که ابر سکونت داشت بنی اِسْرائیِّل در همانجا خیمه میزدند (۱۸) و بنی اِسْرائیِّل بفرمانِ خداوند میکوچیدند و بفرمانِ خداوند خیمه میزدند و همه‌گیءِ روزهائی که ابر بر مسکن ساکن بود خیمه نشین بودند (۱۹) و هنگامی که ابر روزهای بسیاری بالای مسکن طول میکشید بنی اِسْرائیِّل نگاهبانیءِ [خدمتِ] خداوند را رعایت مینمودند و نمیکوچیدند (۲۰) و چون ابر تا بروزِ چندی بالای مسکن می ایستاد بفرمانِ خداوند خیمه نشین بودند و بفرمانِ خداوند میکوچیدند (۲۱) و چونکه ابر از شام تا صبح میماند و در صبح ابر بر میخاست میکوچیدند چه روز و چه شب هنگامِ برخاستنِ ابر میکوچیدند (۲۲) خواه دو روز و خواه یکماه و خواه مدّتِ یک سال بالای مسکن طول کشیده می ماند بنی اِسْرائیِّل خیمه نشین میبودند و نمیکوچیدند امّا وقتِ برخاستنِ ابر میکوچیدند (۲۳) بفرمانِ خداوند خیمه نشین بودند و بفرمانِ خداوند میکوچیدند و نگاهبانیءِ خدمتِ خداوند را بجا می آوردند موافقِ فرمانِ خداوند بدستِ موسیٰ *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و خداوند موسيرا خطاب كرده گفت (۲) كه از براي خود دو كرناي سيمين بساز آنهارا از كارِ سبيك درست نما تا آنكه ترا براي نداي جماعت و كوچيدنِ اردو بكار آيد (۳) و هنگاميكه آنهارا ميكشند تماميء جماعت پيشِ تو بدروازهء خيمهء مجمع جمع شوند (۴) و اگر يكيرا بنوازند سرورانِ رؤساي هزارههاي اسرائيل نزدِ تو جمع شوند (۵) و هنگاميكه تيز آهنگ ميكشيد خيمه نشيناني كه بسمتِ مشرق جا دارند بكوچند (۶) و چونكه دويم مرتبه تيز آهنگ ميكشيد خيمه نشيناني كه بسمتِ جنوب جا دارند بكوچند بجهةِ كوچ نمودنشان تيز آهنگ بكشند (۷) و وقتِ فراهم آوردنِ جماعت [كرنارا] بكشيد امّا تيز آهنگ مكشيد (۸) و كاهنان از پسرانِ هارون آنهارا بنوازند از براي شما در قرنهاي شما قانونِ ابدي باشد (۹) و اگر در ملكِ خود بر دشمني كه بر شما تعدّي مينمايد بجنگ ميرويد آن كرناهارا تيز آهنگ بكشيد و شما در حضورِ خداوند خداي شما مذكور شده از اعداي خود نجات خواهيد يافت (۱۰) و در روزِ شادمانيء شما و در عيدها و در اوايلِ ماههاي شما كرناهارا بالاي قربانيهاي سوختني و ذبائحِ سلامتي بنوازيد تا براي شما در حضورِ خداي شما تذكره باشد خداوند خداي شما منم * (۱۱) و واقع شد در روزِ بيستمِ ماهِ دويمِ سالِ دويم كه ابر از بالاي مسكنِ شهادت برخاسته شد (۱۲) و بني اسرائيل از بيابانِ سينا كوچ نمودند و ابر در بيابانِ پاران ساكن شد (۱۳) و در ابتدا بفرمانِ خداوند بدستِ موسي [برديف] كوچيدند * (۱۴) يعني اوّلاً علمِ اردوي بني يهوداه فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشكرش نحشون پسرِ عمّيناداب بود (۱۵) و بر لشكرِ سبطِ بني يساكار نتنئيل پسرِ صوعار (۱۶) و بر لشكرِ سبطِ بني زبولون الياب پسرِ حيلون (۱۷) و مسكن فرود آورده شد و بني گرشون و بني مراري بردارندهگانِ مسكن كوچيدند (۱۸) بعد علمِ اردوي روبن فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشكرش اليصور پسرِ شديئور بود (۱۹) و بر لشكرِ سبطِ بني شمعون

شِلُومِي ئيلِ پسرِ صُورِيشَدّائي (۲۰) و بر لشکرِ سبطِ بني گادْ اَلْياساف پسرِ دِعُوئِيل (۲۱) و بني قِهاث بردارنده‌گانِ [آلاتِ] مقدّس ميکوچيدند و تا آمدنِ آنها ايشان مسکن‌را بر پا مينمودند (۲۲) پس عَلَمِ اُردوي بني اِفْرَيِم فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشکرش اِلِيشاماعِ پسرِ عَمِّيهود (۲۳) و بر لشکرِ سبطِ بني مَنَسّه گَمْلِيئيلِ پسرِ پِداهصور (۲۴) و بر لشکرِ سبطِ بني بِنْيامِين اَبِيدانِ پسرِ گِدعُوني بود (۲۵) پس عَلَمِ اُردوي بني دانْ دنبالهٔ همه‌گيِ اُردوها فوج بفوج روانه شد و سرورِ لشکرش اَحِيعِزرِ پسرِ عَمِّيشَدّائي بود (۲۶) و بر لشکرِ سبطِ بني آشِير پَگْعِي‌ئيلِ پسرِ عَکْران (۲۷) و بر لشکرِ سبطِ بني نَفْتالِي اَحِيرَعِ پسرِ عِينان (۲۸) قِسمتهاي کوچ کننده‌گانِ بني اِسْرائيل وقتي که ميکوچيدند چنين بود *

(۲۹) و موسي بحوبابِ پسرِ رِعوئيلِ مِديانيِ پدر زنِ خود گفت که ما بمکاني که خداوند در باره‌اش گفت که بشما ميدهم ميکوچيم بهمراهِ ما بيا که بتو احساني خواهيم نمود زيرا که خداوند در بارهٔ بني اِسْرائيل بنيکوئي وعده نموده است (۳۰) و او بوي گفت که نميروم مگر اينکه بوطنِ خود و خويشاوندانِ خود خواهم رفت (۳۱) و [موسي] گفت تمنّا اينکه مارا وا نگذاري چونکه تو اُردو زدنِ مارا در بيابان ميداني و از براي ما بجاي چشمانِ ما هستي (۳۲) و اگر با ما بيآئي البتّه واقع ميشود نيکوئي که خداوند با ما بنمايد همانرا بتو خواهيم نمود (۳۳) پس از کوهِ خداوند سه روز راه کوچيدند و صندوقِ عهدِ خداوند در آن راه سه روزي در حضورِ ايشان روانه بود تا آنکه از براي ايشان آرامگاهي‌را تفحّص کند (۳۴) و ابرِ خداوند بروز بر ايشان بود وقتي که از اُردو ميکوچيدند * (۳۵) و چون صندوق روانه ميشد موسي ميگفت که اي خداوند برخيز تا دشمنانت پراکنده شوند و مبغضانت از پيشِ رويت بگريزند (۳۶) و هنگامي که آرام ميگرفت ميگفت که اي خداوند بطرفِ هزارانِ هزارهاي اِسْرائيل رجوع نماي *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(١) و قوم در گوشِ خداوند بناشایستگي گِله جو بودند و خداوند استماع نموده غضبش افروخته شد بلکه آتشِ خداوند در میانِ ایشان شعله‌ور گردیده اطرافِ اُردو نشینان‌را تلف نمود (٢) و قوم بموسي فریاد نمودند و موسي خداوندرا استدعا نمود که آتش منطفي شد (٣) و اسمِ آن مکان‌را تَبْعیرَاهْ نهاد بسببِ اینکه آتشِ خداوند در میانِ ایشان شعله‌ور شده بود * (۴) و گروهِ مختلفهٔ که در آن میان بودند بشدّت مشتهي شدند و بني اِسْرائیل بارِ دیگر گریسته گفتند کیست که گوشت‌را بما بخوراند (٥) ماهیاني که در مصر بمفت میخوردیم و از خیارها و خربزه‌ها و گندناها و پیازها و سیرها بیاد مي آوریم (٦) و حال آنکه جانِ ما خشک شد و در نظرِ ما بجز این مَنّ چیزي نیست (٧) امّا آن مَنّ مثلِ تخمِ گِشْنیز و رنگش مثلِ رنگِ مروارید بود (٨) و قوم گردش کرده آن‌را جمع مینمودند و در سنگِ آسیا میسائیدند و یا در هاون میکوبیدند و در تابه میپختند و از آن گِردَه‌ها میساختند و طعمِ آن مثلِ روغنِ تازه بود (٩) و هنگامِ افتادنِ ژاله وقتِ شب بر اُردو مَنّ نیز بالاي آن میریخت * (١٠) پس موسي قوم‌را شنید که خانه بخانه هر کس بدرِ خیمهٔ خود میگریست و خشمِ خداوند بي نهایت افروخته شد و هم در نظرِ موسي نا پسند آمد (١١) و موسي بخداوند گفت که بنده‌اَت‌را چرا مبتلا گردانیدي و چگونه در نظرَت التفات نیافتم که بارِ همه‌گيِ این قوم بر من گذاردي (١٢) آیا بتمامي این قوم من حامله شده ام و آیا من ایشان‌را تولید نمودم که بمن بگوئي ایشان‌را در آغوشِ خود چون لالا که طفلِ شیرخواره‌را بر میدارد به بَرگیر تا بزمیني که با پدرانِ ایشان سوگند یاد نمودي (١٣) گوشت بمن از کجا مُیَسَّر میشود که بهمه‌گيِ این قوم بدهم چونکه ایشان در نظرِ من گریسته میگویند که مارا گوشت بده تا بخوریم (١۴) من بتنها طاقتِ برداشتنِ

همه‌گيء این قومرا ندارم زیرا که از برای من سنگین است (۱۵) واگر بدین منوال با من رفتار نمائي پس اگر در نظرت التفات یافتم تمنّااینکه مرا البتّه بکش که بلاي خودرا نه بینم * (۱۶) پس خداوند بموسي فرمود که هفتاد نفر از مشایخِ اسرائیل که ایشان‌را میداني که مشایخِ قوم و ظابطانِ آنهایند نزدِ من جمع کن وایشان‌را بخیمهء مجمع آورده تا با تو در آنجا حاضر باشند (۱۷) که من نازل شده با تو در آنجا متکلّم خواهم شد و از روحي که با تست گرفته بر ایشان خواهم نهاد تا آنکه با تو بارِ قومرا بردارند و تو بتنها آن‌را بر نداري (۱۸) و قومرا بگوي که خویشتن‌را براي فردا تقدیس نمائید که گوشت خواهید خورد چونکه در گوشِ خداوند گریسته گفته اید کیست که گوشت‌را بما بخوراند زآنرو که در مِصر بر ما خوش میگذشت پس خداوند بشما گوشت‌را خواهد داد تا بخورید (۱۹) نه یک روز نه دو روز نه پنج روز نه ده روز نه بیست روز خواهید خورد (۲۰) بلکه یک ماهِ تمام تا از دماغِ شما بیرون آید و از براي شما مکروه شود چونکه خداوندي که درمیانِ شما است تحقیر نمودید و در حضورش گریه کنان گفتید که چرا از مِصر بیرون آمدیم * (۲۱) و موسي گفت قومي که در میانِ آنها هستم ششصد هزار پیاده اند مع هذا گفتي که گوشت بایشان خواهم داد تا آنکه یک ماهِ تمام بخورند (۲۲) آیا گوسفندان وگاوان جهةِ ایشان کشته میشود تا براي ایشان کفایت کند و یا تمامي‌ء ماهیانِ دریا جهةِ ایشان جمع میشوند تا براي ایشان کفایت نماید (۲۳) و خداوند بموسي گفت که آیا دستِ خداوند کوتاه گردیده است الحال خواهي دید که گفته‌ء من در نظرِ تو بوقوع میرسد یا نه * (۲۴) وموسي بیرون آمده این کلامِ خداوندرا بقوم بیان کرد وهفتاد نفرازمشایخِ قوم جمع کرده ایشان‌را در اطرافِ خیمه حاضرگردانید (۲۵) وخداوند در ابر نازل شده با او تکلّم نمود واز روحي که در او میبود گرفته بهفتاد نفر مشایخ نهاد و واقع شد بمجردِ نزولِ روح بر ایشان که نبوت کردند و توقّف ننمودند (۲۶) امّا

دو مرد در اُردو باقي مانده بودند اسمِ يكي اِلْداد و اسمِ ديگري مِيْداد و روح بر ايشان نازل شد و با وجودي كه از نوشته شده‌گان بودند بخيمه بيرون نيآمده در اُردو نبوّت ميكردند (۲۷) وجواني دويد و بموسىٰ خبر داده گفت كه اِلْداد و مِيْداد در اُردو نبوّت مينمايند (۲۸) آنگاه يوشَعِ پسرِ نون خادمِ موسىٰ كه يكي از جوانانَش بود جواب داده گفت كه اي آقايَم موسىٰ ايشان‌را منع نما (۲۹) و موسىٰ ويرا گفت كه آيا بپاسِ خاطرِ من حسد ميورزي اي كاشكي همه‌گيِ قومِ خداوند پيغمبر باشند و اينكه خداوند روحِ خودرا بايشان نازل گرداند (۳۰) و موسىٰ با مشايخِ اِسرائيل باُردو برآمدند * (۳۱) و بادي از جانبِ خداوند وزيده سَلْوي‌را از دريا آورد و باطرافِ اُردو تخميناً يك روز راه باين جانب و تخميناً يك روز راه بآن جانب در اطرافِ اُردو [آنهارا] گويا دو ذراع بر سطحِ زمين فرود آورد (۳۲) و قوم برخاسته تماميِ آن روز و تماميِ شب و تماميِ روزِ ديگر سَلْوي را جمع كردند كسي كه كم جمع كرد ده حومر بود و آنهارا باطرافِ اُردو بجهةِ خودشان پهن كردند (۳۳) و گوشت هنوز در ميانِ دندانِ ايشان پيش از خائيدن بود كه غضبِ خداوند بر ايشان افروخته شد و خداوند قوم‌را بمصيبتِ بسيار عظيمي مبتلا ساخت (۳۴) و اسمِ آنمكان‌را قِبروتِ هَتّاواه نهاد زيرا كه در آنجا قومِ مشتهي‌را دفن كردند * (۳۵) و قوم از قِبروتِ هَتّاواه بحَصيروت كوچيدند و در حَصيروت مقام كردند *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر شانزده آيه)

(۱) و مِريام و هارون بر موسىٰ در بارهٔ زنِ حَبَشيّه كه گرفته بود گفتگو كردند زيرا كه زنِ حَبَشيّه را گرفته بود (۲) و گفتند كه آيا خداوند بتنهائي بواسطه موسىٰ فرموده است آيا با ما نيز نفرموده است و خداوند اين‌را شنيد (۳) امّا موسىٰ از تماميِ مردماني كه بر روي زمين بودند بيشتر حليم بود (۴) و خداوند بناگهاني بموسىٰ و هارون و مِريام گفت كه شما هر سه بخيمهٔ مجمع برآئيد و ايشان هر سه برآمدند (۵) و خداوند در ستونِ ابر نزول نموده بدرِ خيمه

ایستاد و هارون و مریام را طلب داشت که ایشان هر دو بیرون آمدند (۶) وگفت که حال سخنانِ مرا بشنوید که اگر کسے از شما از پیغمبران باشد من که خداوندم خویشتن را بآن کس در عالم رؤیا نمودار مینمایم ویا با او درخواب تکلّم میکنم (۷) امّا بندهٔ من موسیٰ چنین نیست چه او در تمامیءِ خاندانِ من آمین است (۸) با وَی بالمشافهه و آشکارا تکلّم میکنم نه برموز تجلّیءِ خداوندرا مشاهده میکند پس چرا از اعتراض بر بندهٔ من موسیٰ نترسیدید (۹) و غضبِ خداوند بر ایشان افروخته شد و رفت (۱۰) و ابر از بالای خیمه برخاست و اینک مریام مثلِ برف مبروص شد وچون هارون بمریام نگریست اینک مبروص بود (۱۱) پس هارون بموسیٰ گفت که دریغ ای آقایم تمنّا این که بارِ این گناه را بر ما نگذاری چونکه به بیعقلی وخطا رفتار کردیم (۱۲) تمنّا اینکه مثلِ میّته نباشد که چون از رَحِم مادرش می افتد نصفِ بدنش پوسیده باشد (۱۳) و موسیٰ بخداوند استغاثه کرده گفت که ای خدا اکنون تمنّا این که اورا شفا دهی (۱۴) و خداوند بموسیٰ گفت که اگر پدرش فی‌الواقع خیو برویش می انداخت آیا تا هفت روز خجل نمیشد تا هفت روز خارج از اردو گرفته شود وبعد از آن داخل شود (۱۵) پس مریام هفت روز بیرون از اردو گرفته شد و قوم تا رجعتِ مریام نکوچیدند * (۱۶) وبعد از آن قوم از حصیروث کوچیدند و در بیابانِ پاران اردو زدند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سی و سه آیه)

(۱) و خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت (۲) که مردمانی بفرست تا آنکه زمینِ کنعان را که به بنی اسرائیل میدهم تجسّس نمایند از هر سبطِ آبای ایشان یک نفری که در میانِ ایشان سرور باشد بفرستید (۳) پس موسیٰ ایشان را بفرمانِ خداوند از بیابانِ پاران فرستاد و آن مردمان همه‌گیءِ رؤسای بنی اسرائیل بودند (۴) و اسامیءِ ایشان اینانند از سبطِ روبین شموع پسرِ زکور (۵) از سبطِ شمعون شافاط پسرِ حوری (۶) از سبطِ یهوداه کالیب پسرِ یفنّه (۷) از سبطِ

یِسّاکار یِگْالِ پسرِ یوسف (۸) از سبطِ افریم یوشع بن نون (۹) از سبطِ بِنْیامین پَلْطیء پسرِ رافو (۱۰) از سبطِ زِبولون گَدّیئیل پسرِ سودي (۱۱) از سبطِ یوسف یعني از سبطِ منسّه گَدّيء پسرِ سوسي (۱۲) از سبطِ دان عَمّیئیل پسرِ گمَلّي (۱۳) از سبطِ آشیر سِتّور پسرِ میکائیل (۱۴) از سبطِ نفتالي نَحبيء پسرِ وفسي (۱۵) از سبطِ گاد گئوئیل پسرِ ماکي (۱۶) اسامیء مردماني که موسىٰ جهةِ تجسّسِ زمین فرستاد اینان بودند و موسىٰ هوشیع پسرِ نون را یهوشوع نام نهاد * (۱۷) پس موسىٰ ایشان را جهةِ تجسّسِ زمینِ کنعن فرستاده بایشان گفت از این سمت بجانبِ جنوب برآمده بکوهستان بروید (۱۸) و آن زمین را ملاحظه نمائید که چگونه است و قومي که در آن ساکنند قوِیَند یا ضعیف قلیلند یا کثیر (۱۹) و زمیني که در آن ساکنند چیست نیک است یا بد و شهرهائی که در آن میباشند چگونه است خیمه نشین اند یا حصاردار (۲۰) و زمین چیست ثمین یا لاغر آیا درختها در آن هست یا نه پس قوّتمند بوده قدري از میوهء زمین بیاورید و آن روزها موسمِ نوبرِ انگور بود (۲۱) پس برآمده زمین را از بیابانِ صِین تا به رِحوب بمدخلِ حَماث تجسّس کردند (۲۲) و از طرفِ جنوب برآمدند و بحِبرون رسیدند که اَحیمن و شِیشي و تلمي پسرانِ عناق در آنجا بودند امّا حِبرون هفت سال پیش از بنا شدنِ صوعن که در مصر است بنا کرده شد * (۲۳) بعد از آن تا نهرِ اِشکول رسیدند و از آنجا شاخي با خوشهء انگور بریدند و آن را بر چوبي با دو کس بردند و هم از انارها و انجیرها آوردند (۲۴) و آن مکان بخصوصِ خوشهء انگوري که بني اسرائیل از آنجا بریدند به نهرِ اشکول مسمّي شد (۲۵) و بعد از چهل روز از تجسّسِ زمین مراجعت نمودند * (۲۶) و روانه شده پیشِ موسىٰ و هارون و تماميء جماعتِ بني اسرائیل در بیابانِ پاران بقادیش رسیدند و بایشان و هم بتماميء جماعت خبر رساندند و هم بایشان میوهء زمین را نمودند (۲۷) و باو حکایت کرده گفتند که بزمیني که ما را فرستادي رفتیم و یقین که در آن

شیر و عسل جاري است و میوه‌اَش اینست (۲۸) نهایت قومي که در آن زمین سکونت دارند نیرومند اند و شهرهاي آنها حصاردار و بسیار بزرگ و اولادِ عَناق را در آنجا دیدیم (۲۹) و عَمالیقیان در زمینِ جنوب ساکنند و حِتّیان و یِبوسیان و اَموریان در کوهستان سکونت دارند و کَنعَنیان بکنارِ دریا و بساحل اُردن مینشینند (۳۰) و کالیب قوم را در حضورِ موسي ساکت گردانید و گفت که البتّه برمي آئیم و آن‌را بتصرّف مي آوریم زیرا که حقیقتاً آن‌را مسخّر خواهیم نمود (۳۱) امّا مردماني که با او رفته بودند گفتند که باین قوم نمیتوانیم مقاومت نمائیم چونکه از ما قوي‌تر اند (۳۲) و همچنین در بارهٔ زمیني که تجسّس نموده بودند خبرِ بد از آن بیني اِسرائیل رسانیده گفتند زمیني که از آن جهةِ تجسّس نمودنَش گذر کردیم زمیني است که ساکنانَش‌را تلف مینماید و تمامئ قومي که در آن دیدیم مردمانِ بلندقدّ اند (۳۳) و هم در آنجا بلند قدّان یعني اولادِ عَناق که بلند قدّان اند دیدیم و ما در نظرِ خود مثلِ ملخ نمودار بودیم و همچنین در نظرِ ایشان نیز مینمودیم *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر چهل و پنج آیه)

(۱) آنگاه تمامئ جماعت آوازِ خودرا بلند کرده فریاد نمودند و قوم در آن شب میگریستند (۲) و تمامئ بني اِسرائیل بر موسي و هارون گِلَه جو شدند و همه‌گئ جماعت بایشان گفتند اي کاش در زمینِ مِصر مي‌مردیم و یا اینکه در بیابان وفات میکردیم (۳) که خداوند چرا مارا باین مرزبوم آورده است تا آنکه بشمشیر افتاده زنانِ ما و اطفالِ ما به یغما بُرده شویم آیا از براي ما اولي نیست که بمِصر برگردیم (۴) و بیکدیگر گفتند که سرداري نصب نموده بمِصر روانه شویم * (۵) پس موسي و هارون درحضورِ جمهورِ جماعتِ بني اِسرائیل بر رو افتادند (۶) و یوشَعِ بنِ نون و کالیبِ بنِ یِفُنّه که از جملهٔ متجسّسانِ زمین بودند لباسِ خودرا دریدند (۷) و بهمه‌گئ جماعتِ بني اِسرائیل متکلّم شده گفتند زمیني که براي تجسّسَش از آن عبور نمودیم بي نهایت زمینِ

خوبي است (۸) اگر خداوند از ما راضي شود مارا باين زمين آورده آن‌را بما
عطا خواهد نمود زميني كه شير و عسل در آن جاري است (۹) زينهار از
خداوند عاصي نشويد و از خلقِ زمين ترسان نباشيد كه ايشان خوراكِ ما هستند
سايهٔ ايشان از ايشان گذشته است و خداوند با ما است از ايشان نترسيد *
(۱۰) آنگاه تمامئ جماعت در بارهٔ سنگسار نمودنِ ايشان بگفتگو بودند پس
جلالِ خداوند در خيمهٔ مجمع بر تمامئ بني اِسرائيل نمودار شد * (۱۱) و
خداوند بموسي گفت كه اين قوم تا بكي مرا غضبناك خواهند كرد و تا بچند
بمن ايمان نخواهند آورد با وجودِ اين همه آيات كه در ميانِ ايشان ظاهر
كردم (۱۲) ايشان‌را بطاعون مبتلا كرده بي ارث خواهم گردانيد و ترا قومي
بزرگتر و پر زورتر از ايشان خواهم گردانيد (۱۳) و موسي بخداوند گفت كه
البتّه مِصريان خواهند شنيد زيرا كه اين قومرا از ميانِ ايشان باقتدارِ خود
بيرون آوردي (۱۴) و بساكنانِ اين زمين اخبار خواهند داد و حال آنكه
شنيده اند كه تو اي خداوند در ميانِ اين قوم هستي و اينكه تو اي خداوند
رو برو مرئي شدي و ابرِ تو بر ايشان مي ايستد و هم برابرِ ايشان بروز در
ستونِ ابر و بشب در ستونِ آتش رفتار مينمائي (۱۵) و اگر اين قومرا مثلِ
يك نفر بكشي قبائلي كه آوازهٔ ترا شنيده اند چنين خواهند گفت (۱۶) از
اينكه خداوند برسانيدنِ اين قوم بزميني كه در باره‌اش بايشان سوگند خورده
بود قادر نبود لهذا ايشان‌را در بيابان كشته است (۱۷) پس حال اي خداوند
تمنّا اينكه قدرتت عظيم شود بطوري كه فرموده بودي وقتِ گفتنت (۱۸) كه
خداوند ديرخشم و بسيار رحيم است و بخشندهٔ عصيان و گناه امّا خبيثان‌را
بهيچ وجه ابرا ننموده عقوبتِ گناهِ پدران از پسران تا سيوم و چهارم پشت
ميكشد (۱۹) تمنّا اينكه گناهِ اين قوم‌را موافقِ بسيارئ رحمتت ببخشي
چنانكه اين قوم‌را از مِصر تا بحال عفو كرده‌ٔ * (۲۰) و خداوند فرمود كه
موافقِ كلامت عفو كردم (۲۱) امّا بحياتِ خود قسم كه تمامئ زمين از جلالِ

خداوند پُر خواهد شد (۲۲) بنابر این که تمامیء مردمانی که جلالِ مرا و آیاتِ مرا که در مِصْرْ و در بیابان ظاهر کردم دیده اند و مرا ده باره امتحان کردند و آوازِ مرا نشنیدند (۲۳) یقیناً زمینی که در باره‌اش بپدرانِ ایشان سوگند خوردم نخواهند دید بلکه هیچ یک از کسانی که مرا بغضب آوردند آن‌را نخواهند دید (۲۴) امّا بندهء من کالیْبْ چونکه با او روحِ دیگر بود و مرا کلّیتاً اطاعت نمود اورا بزمینی که در آن رفته بود خواهم رسانید و ذریّهء او آن‌را وارث خواهند شد (۲۵) امّا عَمالیقیانْ و کِنَعَنیانْ در درّه سکونت داشتند پس فردا برگردید و در بیابان از راهِ دریای احمر بکوچید * (۲۶) وخداوند بموسیٰ و هارونْ خطاب کرده گفت (۲۷) که تا بچند از این جماعتِ بدی که از من گِلَه میکنند تحمّل ورزم گِلَه‌هائی که بنی اِسْرائیلْ از من گِلَه کردند شنیدم (۲۸) بایشان بگو که خداوند میفرماید بحیاتِ خود قَسَم که با شما بنوعی که در گوشِ من گفتید چنین رفتار خواهم نمود (۲۹) لاشهای شما در این بیابان خواهند افتاد و تمامیء سان دیده‌گانِ شما موافقِ تعدادِ همه‌گیء شما از بیست ساله و زیاده که از من گِلَه‌مند شده اید (۳۰) البتّه بزمینی که دستِ خودرا بلند کردم بدین معنی که ساکنِ آن خواهید شد داخل نخواهید شد مگر کالیبِ بنِ یِفُنّه و یوشَعِ بنِ نونْ (۳۱) امّا اطفالِ شما که در بارهء آنها گفتید که یغما خواهند شد ایشان‌را داخل خواهم گردانید و ایشان زمینی که آن‌را حقیر شمردید خاصیّتِ آن‌را خواهند دانست (۳۲) امّا لاشهای شما در این بیابان خواهد افتاد (۳۳) و پسرانِ شما در این بیابان چهل سال آواره بوده بارِ زناکاریء شمارا تا تمام شدنِ لاشهای شما در آن بیابان خواهند کشید (۳۴) و بشمارهء روزهائی که تجسّسِ زمین میکردید چهل روز یعنی هر یک روز عوضِ یک سال چهل سال بارِ گناهانِ خودرا خواهید کشید و نقضِ عهدِ مرا خواهید دانست (۳۵) من که خداوندم فرمودم که البتّه این‌را بتمامیء این جماعتِ بدی که بمخالفتِ من مجتمع شدند ظاهر خواهم کرد در این

بیابان بر باد شده در اینجا خواهند مرد (۳۶) و مردمانی که موسی بتجسسِ زمین فرستاده بود که ایشان مراجعت نمودند و در بارهٔ زمین خبرِ بد آورده تمامیِ جماعت را از او گِله‌مند گردانیدند (۳۷) همان مردمانی که خبرِ بد در بارهٔ زمین آوردند در حضورِ خداوند بطاعون مردند (۳۸) امّا یوشع بنِ نون و کالیب بنِ یفنّه از جملهٔ مردمانی که جهةِ تجسسِ زمین رفته بودند زنده ماندند * (۳۹) پس موسی این کلمات را بهمه‌گیِ بنی اسرائیل بیان کرد که قوم بسیار غمگین شدند (۴۰) و بامدادان سحرخیزی نمودند و بر سرِ کوه برآمده گفتند که اینک حاضریم و بمکانی که خداوند فرموده بود خواهیم رفت زیرا که گنهکار شده ایم (۴۱) و موسی گفت از چه رهگذر است که از فرمانِ خداوند عدول نموده اید امّا برخوردار نخواهید شد (۴۲) برنیائید زیرا که خداوند در میانِ شما نیست تا آنکه از پیشِ دشمنانِ خود منهزم نگردید (۴۳) زانرو که عمالیقیان و کنعنیان در آنجا مقابلِ شما هستند و بشمشیر خواهید افتاد از آنجائی که از متابعتِ خداوند برگشتید لهذا خداوند با شما نخواهد بود (۴۴) لیکن از روی تکبّر بر سرِ کوه رفتند امّا صندوقِ عهدِ خداوند و موسی از قلبِ اردو بیرون نرفتند * (۴۵) و عمالیقیان و کنعنیان که در آن کوه سکونت داشتند هجوم آورده ایشان‌را زدند و آنهارا تا بحرماه منهزم ساختند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) و خداوند موسی‌را خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلّم شده بایشان بگو هنگامی که بزمینِ مسکنِ خود که من بشما میدهم داخل شوید (۳) و میخواهید که هدیّهٔ آتشین برای خداوند بگذرانید چه قربانیِ سوختنی وچه ذبیحهٔ دیگر جهةِ ادای نذر و یا ذبیحهٔ ارادتی و یا در عیدهای خودتان تا آنکه بجهةِ خداوند رایحهٔ خوش از گاو و یا گوسفند نمائید (۴) آنگاه کسی که قربانیِ خود‌را برای خداوند میگذراند هدیّهٔ آردی از ده یک آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بیک ربعِ هینِ روغن بیاورد (۵) و جهةِ هدیّهٔ ریختنی یک ربعِ

هینِ شراب بر قربانیء سوختنی و یا ذبیحهء دیگر جهةِ یک برهء تقریب نما (۶) و یا جهةِ قوچ هدیّهء آردی از دو عُشرِ آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بیک ثُلثِ هینِ روغن بگذران (۷) و جهةِ هدیّهء ریختنی یک ثُلثِ هینِ شراب بخصوصِ رایحهء خوش برای خداوند تقریب نما (۸) و هنگامی که گوساله را جهةِ قربانیء سوختنی و یا ذبیحهء دیگر از برای ادای نذر و یا قربانیء سلامتی بخداوند احضار مینمائی (۹) آنگاه هدیّهء آردیء ده سه از آردِ رقیقِ مخلوط شدهء بنصفِ هینِ روغن با آن گوساله تقریب نماید (۱۰) و جهةِ هدیّهء ریختنی نصفِ هینِ شراب بخصوصِ هدیّهء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند تقریب نما (۱۱) از برای یک گوساله و یا از برای یک قوچ و یا از برای برّه چه از گوسفند و چه از بزّ چنین کرده شود (۱۲) بحَسَبِ عددی که تقریب مینمآئید بدین قِسم برای هر یک موافقِ شمارهء آنها عمل نمآئید (۱۳) هر متوطّنی وقتِ رسانیدنِ هدیّهء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند مثلِ این اوامر بجا آورد (۱۴) و غریبی که در میانِ شما ساکن است و یا هر که در قرنهای شما در میانِ شما بوده باشد میخواهد که هدیّهء آتشینِ رایحهء خوش برای خداوند تقریب نماید بنوعی که شما عمل مینمائید او نیز عمل نماید (۱۵) از برای شما که اهلِ جماعت هستید و از برای غریبی که با شما ساکن است قانون یکی است در قرنهای شما قانونِ دآئمی است که در حضورِ خداوند حالِ غریب مثلِ حالِ شما باشد (۱۶) برای شما و برای غریبی که در میانِ شما ساکن شود شریعت یکی و قانون یکی است * (۱۷) و خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت (۱۸) که با بنی اِسرائیل متکلّم شده بایشان بگو وقتِ دخولِ شما بزمینی که شما را داخل میگردانم (۱۹) واقع شود حینی که شما از محصولِ زمین بخورید که هدیّهء برداشتنی برای خداوند برسانید (۲۰) جهةِ هدیّهء برداشتنی گِردهء را از خمیرِ نخستینِ خود بگذرانید آن را بمثلِ هدیّهء برداشتنی از خرمن چنین احضار نمآئید (۲۱) از خمیرِ نخستینِ خود هدیّهء برداشتنی در قرنهای خودتان

بخداوند برسانید * (۲۲) و اگر از روي ناداني تماميء اين اوامري كه خداوند بموسي گفته است بجا نياوريد (۲۳) يعني هر چه كه خداوند بواسطهء موسي از روزي كه خداوند موسي را امر فرمود و بعد از آن در قرنهاي شما بشما امر فرمود (۲۴) آنگاه واقع شود كه اگر از روي ناداني بدونِ وقوفِ جماعت عملي كرده شود تماميء جماعت گاوِ جواني جهةِ قربانيء سوختنيء رايحهء خوش براي خداوند با هديهء آردي و ريختنيش موافقِ حكم تقريب نمائيد و هم يك بزغاله جهةِ قربانيء رفعِ گناهي (۲۵) وكاهن بخصوصِ تماميء جماعتِ بني اسرائيل كفّاره نمايد و بايشان عفو كرده خواهد شد چونكه از نادانستگي شد و ايشان قربانيء خودرا هديهء آتشين براي خداوند و قربانيء رفعِ گناهي در بابِ ناداني‌ء خودشان بحضورِ خداوند بگذرانند (۲۶) و بتماميء جماعتِ بني اسرائيل وغريبي كه در ميانِ ايشان ساكن است عفو كرده خواهد شد چونكه همه‌گيء قوم از روي ناداني خطا نمودند * (۲۷) و اگر يك كسي بناداني خطائي ورزد بزِ مادهء يك ساله را جهةِ قربانيء رفعِ گناه تقريب نمايد (۲۸) وكاهن جهةِ آن كسي كه بناداني خطا ورزيده است هنگامي كه از ناداني در حضورِ خداوند خطا ورزد كفّاره خواهد نمود تا آنكه از برايش كفّاره نموده باو عفو كرده شود (۲۹) و بخصوصِ كسي كه بنادانستگي خطا نمايد چه متوطّن در ميانِ بني اسرائيل وچه غريبي كه در ميانِ ايشان ساكن است شمارا شريعت يكي است * (۳۰) امّا نفسي كه جرئت كرده گناهي كند چه متوطّن و چه غريب هتكِ حرمتِ خداوند نموده است و آن كس از ميانِ قومِ خود منقطع خواهد شد (۳۱) از آنجائي كه كلامِ خداوندرا تحقير نموده فرمانش را ابطال كرده است آن كس بالكّل قطع شود عقوبتِ گناهش بر گردنش باشد * (۳۲) وهنگامي كه بني اسرائيل در بيابان بودند كسي را يافتند كه در روزِ سبت هيزم برميچيد (۳۳) و كساني كه اورا يافتند كه هيزم برميچيد اورا نزدِ موسي و هارون و تماميء جماعت آوردند (۳۴) و اورا محبوس نمودند زيرا

که در بارهٔ وي چگونه بايد رفتار شود بيان نشوده بود (۳۵) و خداوند بموسي فرمود که البتّه آن کس بايد بميرد اورا تماميءِ جماعت بيرون از آردو سنگسار نمايند (۳۶) و تماميءِ جماعت اورا از آردو بيرون آوردند واورا سنگسار نمودند و هلاك شد بنهجي که خداوند موسي را امر فرموده بود * (۳۷) و خداوند موسي را خطاب کرده گفت (۳۸) که با بني اسرائيل متکلّم شده بايشان بگو که جهةِ خود بر کنارهٔ جامه ريشه‌ها در قرنهاي خود بسازند و بر ريشهٔ کناره فتيلهٔ لاجوردي نصب نمايند (۳۹) و از براي شما ريشهٔ باشد تا که بر آن نگريسته تماميءِ اوامرِ خداوندرا بياد آورده بجا آوريد و درپيءِ دل خواه و چشمانِ خودتان که در عقبِ آنها زناکاري ميکنيد تفحّص ننمائيد (۴۰) تا آنکه تماميءِ اوامرِ مرا ياد نموده بجا آوريد و براي خداي خود مقدّس باشيد (۴۱) من خداوند خداي شما هستم که شمارا از زمينِ مصر بيرون آوردم تا که خداي شما باشم خداوند خداي شما منم *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر پنجاه آيه)

(۱) بعد از آن قورح پسرِ يصهارِ پسرِ قهاتِ پسرِ ليوي و داثان و ابيرام پسرانِ اليابْ و اونِ پسرِ پلت از بني روبن مردمانِ چندي را همراه گرفتند (۲) و باتّفاقِ چند نفر از بني اسرائيل يعني دويست و پنجاه نفر از سردارانِ جماعت که شهرت يافتگان و نامدارانِ مجمع بودند بمقابلهٔ موسي برخاستند (۳) و بخلافِ موسي وهارون جمع شده بايشان گفتند که ادّعاي زياده مينمائيد زيرا که تماميءِ جماعت هريکي از ايشان مقدّسند و خداوند در ميانِ ايشان است پس خويشتن را چرا برجماعتِ خداوند سر بلند مينمائيد * (۴) وهنگامي که موسي شنيد بر روي خود افتاد (۵) و قورح و تماميءِ جماعتش را متکلّم شده گفت که فردا خداوند اعلام خواهد نمود که چه کس از آنِ وي و چه کس مقدّس است و اورا نزدِ خود خواهد رساند يعني آن کسي را که برگزيده است بخود قربت خواهد بخشيد (۶) اين را بکنيد اي قورح و تماميءِ جماعتِ

تو بخوردانهارا از براي خود بگيريد (۷) و آتش در آنها كرده فردا بحضورِ خداوند بخور بر آنها بريزيد و آن كسي كه خداوند برگزيده است مقدّس خواهد شد اي پسرانِ لِيْوِيْ ادّعاي زياده مينمائيد (۸) و مُوسِيٰ بقُورَحْ گفت كه اي بني لِيْوِيْ تمنّا اينكه بشنويد (۹) آيا براي شما سهل است كه خداي اِسْرَائِيْلْ شمارا از جماعتِ اِسْرَائِيْلْ ممتاز كرده است و شمارا نزدِ خود قربت بخشيده تا آنكه در مسكنِ خداوند خدمت نمائيد و در حضورِ جماعت ايستاده براي ايشان خدمت نمائيد (۱۰) و ترا با همه‌گيء برادرانت بهمراهت از پسرانِ لِيْوِيْ قربت بخشيده است و هم شما كهانت‌را جستجو مينمائيد (۱۱) بنابر اين است كه تو و اين همه جمعيّتت بمخالفتِ خداوند مجتمع شده ايد و هَارُونْ كيست كه از وي گِلَه جو ميباشيد * (۱۲) و مُوسِيٰ جهةِ احضار نمودنِ دَاثَانْ و اَبِيْرَامْ پسرانِ اِلِيَابْ فرستاد و گفتند نمي آئيم (۱۳) آيا سهل است كه مارا از زميني كه شير و عسل در آن جاري است جهةِ كشتنِ ما در بيابان بيرون آوردي مگر اينكه خودرا سلطان نموده برما تسلّط نمائي (۱۴) نهايت مارا بزميني كه شير و عسل در آن جاري است نيآوردي و مارا وارثِ كشت‌زارها و تاكستانها نگردانيدي آيا ميخواهي كه چشمهاي اين مردمان‌را بكني نخواهيم آمد (۱۵) و مُوسِيٰ را بسيار ناخوش آمد كه بخداوند گفت بهديّهٔ ايشان التفات منماي از ايشان يك خري نگرفتم و يكي از ايشان‌را زياني نرسانيدم (۱۶) و مُوسِيٰ بقُورَحْ گفت كه تو با تماميء جمعيّتت بحضورِ خداوند حاضر شويد تو و ايشان و هَارُونْ فردا [حاضر شويد] (۱۷) و هر كس بخوردانِ خودرا گرفته بخور در آنها بگذارد و شما هر كس بخوردانِ خودرا دويست و پنجاه بخوردان‌را بحضورِ خداوند بيآوريد تو نيز و هَارُونْ هر يك بخوردانِ خودرا [بيآوريد] * (۱۸) و هر كس بخوردانِ خودرا گرفته و آتش در آنها كرده و بخور بالايش پاشيده بدروازهٔ خيمهٔ مجمع با مُوسِيٰ و هَارُونْ ايستادند (۱۹) و قُورَحْ تماميء جماعت‌را بدروازهٔ خيمهٔ مجمع مقابلِ آنها جمع نمود و جلالِ خداوند بر تماميء

جماعت مرئي شد * (۲۰) و خداوند موسي و هارون‌را خطاب كرده گفت (۲۱) كه خويشتن‌را از اين جماعت دور كنيد تا ايشان‌را بيك لحظه هلاك سازم (۲۲) پس ايشان بر رو افتاده گفتند كه اي خدا خداي ارواحِ تماميء بشر يك نفر گناه ورزيده است و تو آيا بتماميء جماعت غضبناك خواهي شد (۲۳) و خداوند موسي‌را خطاب كرده گفت (۲۴) كه با جماعت متكلّم شده بگو كه از اطرافِ مسكنِ قورح و داثان و ابيرام دور شويد * (۲۵) و موسي برخاسته نزدِ داثان و ابيرام رفت و مشايخِ اسرائيل در عقبِ وي رفتند (۲۶) و با جماعت متكلّم شده گفت كه اكنون از نزدِ خيمه‌هاي اين مردمانِ شرير دوري نموده و هر چيزي كه از آنِ ايشان است لمس ننمائيد مبادا كه در همه‌گيء گناهانِ ايشان هلاك شويد (۲۷) و از مسكنِ قورح و داثان و ابيرام از هر طرف دور شدند و داثان و ابيرام بيرون آمده بدرِ خيمهء خودشان با زنان و پسران و كودكانِ ايشان ايستادند (۲۸) و موسي گفت كه از اين خواهيد دانست كه خداوند مرا بخصوصِ بجا آوردنِ تماميء اين اعمال ارسال كرده است و بخواهشِ خود نكرده ام (۲۹) اگر اين كسان مثلِ مرگِ تماميء بني آدم بميرند و جزاي تماميء مردمان بر ايشان داده شود خداوند مرا نفرستاده است (۳۰) امّا اگر خداوند چيزِ بديع‌را ابداع نمايد كه زمين دهانِ خودرا كشاده ايشان‌را و هر چه كه مالكِ ايشان است بلع نمايد تا زنده بگور فرود آيند آنگاه ميدانيد كه اين مردمان خداوندرا تحقير نموده اند * (۳۱) و واقع شد كه چون تماميء اين سخنان‌را بانجام رسانيد زميني كه در زيرِ ايشان بود شكافت (۳۲) و زمين دهانِ خودرا كشاده ايشان‌را و خانها و همه‌گيء متعلقانِ قورح‌را با تماميء اموالِ ايشان فرو برد (۳۳) و ايشان و هر چه كه تعلّق بايشان داشت زنده بگور فرو رفتند و زمين ايشان‌را مستور نمود و از ميانِ جماعت ناپديد گشتند (۳۴) و مجموعِ اسرائيليائي كه در اطرافِ ايشان بودند از فريادِ نمودنِ ايشان گريختند چونكه گفتند مبادا كه زمين مارا فرو

برد (۳۵) و آتشي از جانبِ خداوند بيرون آمده آن دويست و پنجاه نفري
كه آن بخوررا تقريب نموده بودند سوزانيد * (۳۶) و خداوند بموسيٰ خطاب
كرده گفت (۳۷) كه به اِلْعازارِ پسرِ هارونِ كاهن بگو كه بخوردانهارا از ميانِ
شعلهها بردار و آتش‌را به اطراف پراكنده كن زيرا كه آنها مقدّس شده اند
(۳۸) و از بخوردانهاي اين گناهكارانِ بجانِ خود تختههاي پهن جهةِ پوششِ مذبح
بسازند چونكه از تقريب نمودنِ آنها بحضورِ خداوند مقدّس شده اند تا براي
بني اِسْرائيل آيتي باشند (۳۹) پس اِلْعازارِ كاهن بخوردانهاي برنجيني كه آن
سوخته شدهگان تقريب نموده بودند گرفته و آنهارا براي پوششِ مذبح پهن
نمود (۴۰) تا آنكه براي بني اِسْرائيل يادگاري باين معني باشد كه هر غيري كه از
ذرّيهٔ هارون نباشد براي گذرانيدنِ بخور در حضورِ خداوند نزديك نيايد مباداكه
مثلِ قورح و جمعيّتش بشود بنهجي كه خداوند وي‌را بوساطتِ موسيٰ امر
فرموده بود * (۴۱) و روزِ ديگر تماميءِ جماعتِ بني اِسْرائيل بر موسيٰ و هارون
گله‌مند شده گفتند كه شما قومِ خداوندرا كشتيد (۴۲) و واقع شد هنگامِ جمع
شدنِ جماعت بر موسيٰ و هارون كه بخيمهٔ مجمع نگريستند كه اينك ابر آن‌را
مستور كرد و جلالِ خداوند مرئي شد (۴۳) و موسيٰ و هارون بنزدِ چادرِ مجمع
آمدند (۴۴) و خداوند موسيٰ‌را خطاب كرده گفت (۴۵) كه از ميانِ اين جماعت
دور شويد تا ايشان‌را بيك لحظه هلاك سازم و ايشان برروافتادند (۴۶) و موسيٰ
بهارون گفت كه بخوردان‌را گرفته آتش از مذبح در آن بگذار و بخور بر رويش
بريز و بجماعت بسرعت رفته جهةِ ايشان كفّاره ده كه غضب از حضورِ خداوند
برآمده است و طاعون آغاز كرده است (۴۷) پس هارون بنهجي كه موسيٰ فرموده
بود گرفته بميانِ جماعت دويد و اينك طاعون در ميانِ قوم شروع نموده بود
و بخوررا ريخته در حقِّ قوم كفّاره داد (۴۸) و در ميانِ مردهگان و زندهگان ايستاد تا
طاعون رفع شد (۴۹) و عددِ كساني كه از طاعون مردند چهارده هزار و هفتصد نفر
بود سواي كساني كه در امرِ قورح هلاك شدند (۵۰) و هارون نزدِ موسيٰ به درِ خيمهٔ
مجمع رجعت نمود كه طاعون رفع شد *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و خداوند موسیٰرا خطاب کرده گفت (۲) که با بنی اسرائیل متکلّم شده از ایشان عصائی بگیر یعنی عصائی از برای خاندانِ پدری از تمامیء سرورانِ ایشان موافقِ خاندانِ آبای ایشان دوازده عصا و نامِ هریکرا برعصایش بنویس (۳) و اسمِ هارونرا بر عصای لیوی بنویس زیرا که سرورِ خاندانِ آبای ایشانرا عصائی میباید (۴) و آنهارا در خیمهٔ مجمع در برابرِ شهادت که در آنجا شمارا ملاقات خواهم نمود بگذار * (۵) و چنین میشود که عصای کسی که اورا برمیگزینم شکوفه خواهد نمود و گِلههائی که بنی اسرائیل بر شما گِله میکنند از نزدِ خود رفع میکنم (۶) و موسیٰ ببنی اسرائیل این خبررا رساند و تمامیء سرورانِ ایشان هر سرور یك عصا داد موافقِ خاندانِ آبای خود یعنی دوازده عصا و عصای هارون در میانِ عصاهای ایشان بود (۷) و موسیٰ آن عصاهارا در حضورِ خداوند در خیمهٔ شهادت نهاد * (۸) و واقع شد که روزِ دیگر موسیٰ بخیمهٔ شهادت داخل شد و اینک عصای هارون بخصوصِ خاندانِ لیوی تکمه کرده و غنچه برآورده شکوفه نمود و بادامها داد (۹) و موسیٰ تمامیء آن عصاهارا از حضورِ خداوند نزدِ مجموعِ بنی اسرائیل بیرون آورد که هریک نگریسته عصای خودرا گرفت * (۱۰) و خداوند بموسیٰ فرمود که عصای هارونرا بحضورِ شهادت باز بیآر تا آنکه جهةِ علامت برضدِّ فتنه انگیزان محفوظ باشد و گِلههای ایشانرا از نزدِ من بالکلّ دفع نما تا نمیرند (۱۱) و موسیٰ بنهجی که خداوند اورا امر فرموده بود عمل نموده چنین بجا آورد * (۱۲) و بنی اسرائیل بموسیٰ متکلّم شده گفتند که اینک میمیریم و هلاك میشویم بلکه تمامیء ما هلاك میشویم (۱۳) هرکسی که بمسکنِ خداوند قربت جسته نزدیکی نماید میمیرد آیا میشود که وفات یافته بالتّمام معدوم شویم

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و خداوند بهارون فرمود که تو و پسرانت و خاندانِ آبایت بهمراهت بارِ

گناهِ مقامِ مقدّس‌را خواهید کشید و تو و پسرانَت بهمراهَت بارِگناهِ کهانتِ خودتانرا خواهید کشید (۲) وهم برادرانِ خودرا از سبطِ لِیْوِي يعني سبطِ پدرِ خودرا با خود نزديك آور تا آنکه با تو مُلصق شده ترا خدمت نمايند امّا تو و پسرانَت بهمراهَت در مقابلِ خيمهٔ شهادت خدمت نمائيد (۳) و ايشان بخدمتِ تو و بنگاهبانئِ تمامیِٔ خيمه متوجّه شوند نهايت بظروفِ مقدّس و بمذبح نزديک نيآيند تا آنکه هم ايشان و هم شما نميريد (۴) و بتو مُلصق شده بنگاهبانئِ خيمهٔ مجمع در تمامیِٔ خدمتِ آن خيمهٔ متوجه شوند وغيري بشما نزديك نشود (۵) وبنگاهبانئِ مقامِ مقدّس و بنگاهبانئِ مذبح مشغول شويد تا ديگر غضب بر بني اِسْرائيّل نازل نشود (٦) و من اينك برادرانِ شما لِوِيانْ‌را از ميانِ بني اِسْرائيّل گرفتم بشما جهةِ بخشش براي خداوند داده شده اند تا خدمتِ خيمهٔ مجمع بجا آورند (۷) وتو و پسرانَت بهمراهَت بکهانتِ خودتان در تمامیِٔ خدمتِ مذبح و اندرونِ حجاب متوجّه باشيد و خدمت نمآئيد خدمتِ منصبِ کهانتِ خودتان‌را بشما از راهِ بخشش داده ام و غيري كه نزديك آيد کُشته شود * (۸) و خداوند بهارُونْ فرمود که اينک من نگاهبانئِ هديّه‌هاي برداشتَنئِ خودرا از جملهٔ چيزهاي مقدّسِ بني اِسْرائيّل بتو بخشيدم و هم آنهارا بتو و پسرانَت جهةِ قِسمت بقانونِ ابدي دادم (۹) از چيزهاي قُدس‌اَلْقُدسي که از آتش باقي مانده باشد اينها از آنِ تو خواهد بود هر قربانئِ ايشان و هر هديّهٔ آردئِ ايشان و هر قربانئِ رفعِ گناهئِ ايشان و هر قربانئِ تقصيرئِ ايشان که نزد من بگذرانند از براي تو و پسرانَت از قُدسِ قُدّوسين است (۱۰) آنهارا درجاي قُدس‌اَلْقُدّوسين بخور هر ذکور از آن بخورد از برايَت مقدّس است (۱۱) واين هم از آنِ تو خواهد بود هديّهٔ برداشتني از هديّهٔ ايشان با تمامیِٔ قربانيهاي جنبانيدنئِ بني اِسْرائيّل اينهارا بتو و به پسرانَت و دخترانَت بهمراهَت بقانونِ ابدي بخشيدم هر طاهري که در خانهٔ تُست از آن بخورد (۱۲) تمامیِٔ

بهترین روغن و تمامیٔ بهترین شیرهٔ انگور و غلّه یعنی نوبرهای آنهارا که بخداوند تقریب نمایند بتو بخشیده ام (۱۳) نوبرهای هرچه که در زمینِ ایشان است که بخداوند می‌آورند از آنِ تو باشد هر طاهری که در خانهٔ تست از آن بخورد (۱۴) هر چیزِ موقوفهٔ در اِسْرائیل از آنِ تو باشد (۱۵) هر کشایندهٔ رَحِمْ از هر بشری که بخداوند تقریب نمایند چه از انسان و چه از بهایم از آنِ تو خواهد شد امّا اوّل زادهٔ انسان‌را البتّه فدا دهی و هم اوّل زادهٔ بهایمِ ناپاکرا فدیه بده (۱۶) و فدیه شوندهگان از یک ماهه بحسابِ خود به پنج مثقال نقره بمثقالِ مقدّس که بیست گیراه است فدیه نما (۱۷) امّا اوّل زادهٔ گاو و یا اوّل زادهٔ گوسفند و یا اوّل زادهٔ بزرا فدیه نخواهی داد آنها مقدّسند خونِ آنهارا بر مذبح بپاش و پیهِ آنهارا جهةِ قربانیٔ آتشینِ رایحهٔ خوش برای خداوند بسوزان (۱۸) و گوشتِ آنها از آنِ تو باشد مثلِ سینهٔ جنبانیدنی و دوشِ راست که از آنِ تست (۱۹) تمامیٔ هدیّه‌های برداشتنیٔ چیزهای مقدّسی که بنی اِسْرائیل بخداوند احضار نمایند آنهارا بتو و به پسرانِ تو و هم بدخترانِ تو بهمراهت بقانونِ ابدی بخشیدم از برای تو و بذریّهٔ تو بهمراهت در حضورِ خداوند عهدِ نمکیٔ دائمی خواهد بود *

(۲۰) و خداوند بهارون فرمود که میراثی در زمینِ ایشان نخواهی گرفت و در میانِ ایشان قِسمتی برایت نخواهد بود قِسمتِ تو و میراثِ تو در میانِ بنی اِسْرائیل مَنَم (۲۱) و اینک تمامیٔ عُشرِ بنی اِسْرائیل‌را از برای ارثیّت به پسرانِ لیوی بخشیدم بسببِ خدمتی که میکنند یعنی خدمتِ خیمهٔ مجمع (۲۲) و بارِ دیگر بنی اِسْرائیل بخیمهٔ مجمع نزدیک نیآیند مبادا که بارِ گناه کشیده بمیرند (۲۳) امّا لِویان خدمتِ خیمهٔ مجمع‌را بکنند و بارِ گناهِ ایشان‌را بکشند در قرنهای شما قانونِ ابدی است که در میانِ بنی اِسْرائیل میراثی نگیرند (۲۴) امّا عُشرهای بنی اِسْرائیل که در حضورِ خداوند از راهِ هدیّهٔ برداشتنی بگذرانند جهةِ میراث به لِویان بخشیدم بنابراین ایشان‌را فرمودم

که در میانِ بني اِسْرائيلْ ارثي نگيرند * (۲۵) و خداوند بمُوسيٰ خطاب كرده گفت (۲۶) كه با لِوِيانْ متكلّم شده ايشان‌را بگو هنگامي كه از بني اِسْرائِيلْ عُشرهائي كه بشما از جانبِ ايشان جهةِ ارثيّت بشما دادم ميگيريد جهةِ هديهٔ برداشتني براي خداوند عُشرِ عشير از آن تقريب نمائيد (۲۷) كه اين هديهٔ برداشتنيِ شما مثلِ غلّهٔ خرمن و مثلِ پُريِ حوضِ شراب از براي شما محسوب خواهد شد (۲۸) بدين منوال شما نيز از همگيِ عُشرهائي كه از بني اِسْرائِيلْ ميگيريد هديهٔ برداشتني بخداوند خواهيد گذرانيد واز آن ميان هديهٔ برداشتنيِ خداوندرا بهٰارُونِ كاهن خواهيد داد (۲۹) از تماميِ هديهاي شما جميعِ هديهاي برداشتني براي خداوند از هر چه كه بهترينِ آن باشد يعني حصّهٔ كه از آن مقدّس است برسانيد (۳۰) پس بايشان بگو هنگامي كه بهترينِ آن‌را تقريب نموده باشيد آنگاه از براي لِوِيانْ مثلِ محصولِ خرمن و حاصلِ حوضِ شراب محسوب ميشود (۳۱) و آن‌را در هر مكان بخوريد شما و خاندانهاي شما زيرا كه مزدِ شماست بسببِ خدمتي كه در خيمهٔ مجمع ميكنيد (۳۲) و بسببِ اين بارِ گناه نخواهيد كشيد هنگامي كه بهترينِ آن‌را تقريب نموده باشيد وچيزهاي مقدّسِ بنيِ اِسْرائِيلْ‌را ناپاك نسازيد مبادا كه بميريد*

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) و خداوند بمُوسيٰ وهٰارُونْ خطاب كرده گفت (۲) قانونِ شريعتي كه خداوند امر نموده فرمود اين است كه ببني اِسْرائِيلْ بگوي تا گاوِ مادهٔ سُرخِ بي عيبئ بي داغ كه پالهنگ بر گردنش نرسيده باشد نزدِ تو بيآورند (۳) و آن‌را به اِلْعٰازٰارِ كاهن تسليم نمائيد تا آنكه آن‌را بخارجِ اُردو بيرون ببرد و آن‌را پيشِ رويِ وَيّ ذبح نمايند (۴) و اِلْعٰازٰارِ كاهن بانگشتِ خود از خونِ وَيّ بگيرد و رو برويِ خيمهٔ مجمع از خونِ آن هفت مرتبه بپاشد (۵) و آن گاورا در مدّ نظرِ وَيّ بسوزانند يعني پوست و گوشت و خون و فضلاتِ آن‌را بسوزانند (۶) و كاهن چوبِ سروِ آزاد و زوفا و قرمزي‌را گرفته درميانِ گاوي كه مي سوزد

بیندازد (۷) پس کاهن لباسِ خودرا بشوید و جسدِ خودرا به آب شستشو دهد و بعد از آن به اردو داخل شود وکاهن تا شام ناپاك باشد (۸) وسوزانندهٔ آن لباسِ خودرا بشوید وجسدِ خودرا به آب شستشو دهد وتا شام ناپاك باشد (۹) و شخصی که پاك باشد خاکسترِ آن گاورا جمع نموده در جاي پاكِ خارج از اردو بگذارد تا آنکه براي آبِ تنزیه بجهةِ جماعتِ بني اِسْرائیل محفوظ ماند که موجبِ رفعِ گناهي است (۱۰) و جمع کنندهٔ خاکسترِ گاو لباسِ خودرا بشوید و تا شام ناپاك باشد تا براي بني اِسْرائیل وغریبي که در میانِ ایشان ساکن است قانونِ ابدي باشد * (۱۱) هرکسی که مَیّتهٔ هر آدمیرا مس کند تا هفت روز ناپاك شود (۱۲) خویشتن‌را در روزِ سیوم از آن آبِ [تنزیه] تطهیر نماید تا در روزِ هفتم پاك باشد و اگر در روزِ سیوم خویشتن‌را تطهیر ننماید در روزِ هفتم پاك نشود (۱۳) هرکسی که مَیّتهٔ مردي که مرده باشد مس کند و خویشتن‌را تطهیر ننموده باشد او مسکنِ خداوندرا پلید ساخته است آن کس از اِسْرائیل منقطع شود چونکه آبِ تنزیه بر او پاشیده نشد ناپاك باشد هنوز ناپاکيِ وَيْ باقي است (۱۴) شریعت از براي مردي که در چادري بمیرد این است که هرداخل شوندهٔ آن چادر و هرکه در آن چادر بوده است هفت روز ناپاك باشد (۱۵) وهرظرفِ سرکشادهٔ که سر پوش بر آن نباشد ناپاك است (۱۶) و هرکسی که بشمشیر کشته شدهٔ درصحرارا ویا بمَیّتَه و یا باستخوانِ آدمی و یا قبریرا مس نماید تا هفت روز ناپاك باشد * (۱۷) از براي شخصِ ناپاك از خاکسترِ گاوِ سوخته شدهٔ جهةِ رفعِ گناهی بگیرند و آبِ روان بر آن در ظرفي بریزند (۱۸) و شخصی پاك زوفارا گرفته در آب فرو برد و بر چادر و بر همهٔ اسباب و برکساني که در آنجا بودند و بر شخصی که استخوان یا کشته یا مَیّتَه یا قبررا مس کرده است بپاشد (۱۹) و شخصِ پاك بر آن شخصِ ناپاك در روزِ سیوم و در روزِ هفتم بپاشد واو در روزِ هفتم خویشتن‌را تطهیر کرده لباسِ خودرا بشوید و خویشتن‌را در آب شستشو دهد تا بوقتِ

شام پاك گردد (۲۰) و كسي كه ناپاك بوده خويشتن‌را تطهير نكند آن كس از ميانِ جماعت منقطع شود چونكه مقامِ مقدّسِ خداوندرا ملوّث ساخته است و آبِ تنزيه بر او پاشيده نشده است او ناپاك است (۲۱) و از براي ايشان قانونِ ابدي اين است كه پاشندهٔ آبِ تنزيه لباسِ خودرا بشويد و مسّ كنندهٔ آب تنزيه تا شام ناپاك باشد (۲۲) هرچه كه آن كسِ ناپاك آن‌را مسّ نمايد ناپاك شود و هم نفسي كه آن‌را مسّ نمايد تا شام ناپاك باشد *

(فصلِ بيستم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) پس تماميءِ جماعتِ بني اسرائيل در بيابانِ صين در ماهِ اوّل رسيدند و قوم در قادِيش مقام گرفتند و مريام در آنجا وفات يافت و در آنجا مدفون شد * (۲) و از براي جماعت آب يافت نشد پس بر موسيٰ و هارون اجتماع نمودند (۳) و قوم با موسيٰ منازعت كردند و متكلّم شده گفتند اي كاشكي ميمرديم هنگامي كه برادرانِ ما در حضورِ خداوند مردند (۴) و چرا جماعتِ خداوندرا در اين بيابان رسانيديد تا در اينجا بميريم ما و بهايمِ ما (۵) و مارا از مصر چرا بر آورديد تا آنكه مارا باين جاي بد داخل كنيد كه جاي زراعت و انجير و تاك و انار نيست و جهتِ نوشيدن آب نيست * (۶) و موسيٰ و هارون از حضورِ جماعت بدروازهٔ خيمهٔ مجمع آمدند و بر رو افتادند و جلالِ خداوند بر ايشان مرئي شد (۷) و خداوند موسيٰ‌را خطاب كرده گفت (۸) كه عصارا بگير و تو با برادرت هارون جماعت‌را جمع كن و در نظرِ ايشان اين صخره‌را خطاب نمائيد كه آبش‌را خواهد داد و هم بجهتِ ايشان آب از آن صخره بيرون مي‌آوري تا جماعت‌را با بهايمِ ايشان بنوشاني * (۹) پس موسيٰ عصارا از حضورِ خداوند بنهجي كه اورا فرموده بود گرفت (۱۰) و موسيٰ و هارون آن جماعت‌را برابرِ آن صخره جمع كرده [موسيٰ] ايشان‌را گفت كه اي بغي كننده‌گان حال بشنويد آيا آب بجهتِ شما از اين صخره بيرون بيآوريم (۱۱) و

موسی دست خودرا بلند کرده صخره‌را با عصایش دو مرتبه زد که آب بسیاری بیرون آمد که جماعت و هم بهایم ایشان آشامیدند * (۱۲) و خداوند بموسی و هارون گفت چونکه بمن اعتقاد نیاورده مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس ننمودید بنابراین این جماعت‌را بزمینی که بایشان داده ام نخواهید رسانید (۱۳) اینانند آبهای مریباه که بنی اسرائیل با خداوند منازعت نمودند که او در میان ایشان خودرا مقدس نمود * (۱۴) پس موسی از قادیش نزد ملک ادوم ایلچیان فرستاد که برادر تو اسرائیل چنین میگوید که هر مصیبتی که بر ما واقع شد میدانی (۱۵) که آبای ما چگونه بمصر فرود آمدند و مدت مدیدی در مصر ماندیم و مصریان مارا و پدران مارا جور نمودند (۱۶) وچونکه بخداوند فریاد نمودیم آواز مارا شنید و فرشته‌ٔرا فرستاده مارا از مصر بیرون آورد و اینک ما در قادیش شهری که در اقصای حدود تست هستیم (۱۷) تمنا این که از ولایتت بگذریم و در مزارع و تاکستانها نخواهیم گذشت و آب چاهی نخواهیم نوشید از شاهراه روانه شده براست وچپ انحراف نخواهیم کرد تا از حدود تو بگذریم (۱۸) و ادوم وی‌را گفت که از ولایت من نخواهی گذشت مبادا که جهة مقابله‌ات بشمشیر خروج کنم (۱۹) و بنی اسرائیل وی‌را گفتند که از شارع خواهیم رفت و هرگاه آبهای ترا من و یا بهایم من بخوریم قیمتش‌را میدهم فقط پیاده میگذرم بدون چیزی (۲۰) و او گفت که نخواهی گذشت و ادوم با خلق بسیاری و نیروی بازو جهة مقابله‌اش بیرون آمد (۲۱) وهمچنین ادوم اجازت گذشتن از حدودش بر اسرائیل ابا نمود و اسرائیل از طرف وی کناره نمودند * (۲۲) پس تمامی جماعت بنی اسرائیل از قادیش کوچ نموده بکوه هور رسیدند * (۲۳) و خداوند بموسی و هارون در کوه هور بر سرحد ولایت ادوم متکلم شده گفت (۲۴) که هارون بقوم خود مجتمع خواهد شد چونکه بزمینی که به بنی اسرائیل بخشیده ام داخل نخواهد شد بنابرآن که از حکم من بر آبهای مریباه عاصی شدید (۲۵) و هارون و پسرش

اِلْعازارْرا گرفته ایشان‌را بکوهِ هور فراز آر (۲۶) و لباسهارا از هارون خلع نموده بر پسرش اِلْعازار آنهارا بپوشان و هارون در آنجا وفات نموده بقومِ خود مجتمع خواهد شد (۲۷) و موسي بنهجي که خداوند [اورا] فرموده بود عمل نمود که ایشان در نظرِ تماميء جماعت بکوهِ هور فراز رفتند (۲۸) و موسي لباسهارا از هارون خلع کرده آنهارا به پسرش اِلْعازار پوشانید و هارون در آنجا بر سرِ کوه وفات یافت و موسي و اِلْعازار از کوه فرود آمدند (۲۹) و هنگامي که تماميء جماعت دیدند که هارون وفات نموده است مجموعِ خاندانِ اِسْرائیل جهةِ هارون سي روز ماتم گرفتند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) هنگامي که مَلِكِ عَرادِ کنعنيِ که بطرفِ جنوب سکونت داشت شنید که اِسْرائیل از راهي که جاسوسان [آمدند] مي آیند با اِسْرائیل جنگ کرده اسیرانِ چندي از ایشان گرفت (۲) و اِسْرائیل بخداوند نذر کرده گفت که اگر این قوم‌را في الواقع بدستِ من تسلیم نمائي شهرهاي ایشان‌را بالکل خراب خواهم کرد (۳) پس خداوند دعاي اِسْرائیل‌را استجابت نمود و کنعنیان‌را تسلیم نمود و ایشان و شهرهاي ایشان‌را بالکل خراب نمودند و آنمکان‌را حرماه نام نهادند * (۴) و از کوهِ هور براهِ دریاي احمر کوچیدند جهةِ احاطه نمودنِ ولایتِ اِدوم و دلِ قوم از راه رفتنِ تنگ شد (۵) و قوم بر خدا و موسي گفتند که مارا از زمینِ مصر چرا بر آوردید تا آنکه در بیابان بمیریم زیرا که نان نیست و آب هم نیست وطبعِ ما از این خوراکِ خفیف مکره است (۶) و خداوند مارهاي آتشین در میانِ قوم فرستاد که قوم‌را گزیدند و خلقِ بسیاري از اِسْرائیل هلاك شدند (۷) و قوم نزدِ موسي آمده گفتند که خطا ورزیدیم زیرا که بخداوند و تو حرفهاي ناشایسته گفتیم خداوندرا استدعا نما تا مارهارا از ما دفع کند و موسي جهةِ قوم استدعا نمود (۸) و خداوند بموسي فرمود که مارِ آتشیني بساز و بر سرِ تیری نصب کن و واقع میشود اینکه هر

گزیده شدهٔ که بر او نظر افکند زنده خواهد ماند (۹) و مُوسَي مارِ برنجینی ساخته بر سرِ تیر نصب کرد وچنین شد که اگرمارکسيرا گزیده بود بمجردِ نگاه کردنِ بر آن مارِ برنجین زنده میماند * (۱۰) بعد از آن بني اِسْرائیل کوچیده در اُوبوث اَردو زدند * (۱۱) و از اُوبوث کوچیده در عِیِّ عَبارِیم در بیاباني که بسمتِ طلوعِ شمس برابرِ مُوآب است اَردو زدند * (۱۲) و از آنجا کوچیده بدرهٔ زارِد اَردو زدند (۱۳) و از آنجا کوچیده بآن طرفِ اَرنون در بیاباني که از حدودِ اَموریان بیرون مي آید اَردو زدند زیرا که اَرنون سرحدِ مُوآب است در میانِ مُوآب و اَموریان (۱۴) از این سبب در کتابِ حروبِ خداوند ذکر میشود * که واهیب که در سوفا هست و نهرهاي اَرنون (۱۵) وجریانِ رودهائی که بمسکنِ عار مایل است و بسرحدِ مُوآب متّصل * (۱۶) و از آنجا به بِئیر رفتند همین بِئر است که خداوند در بارهاش بمُوسي گفت که قوم‌را جمع کن که آب‌را بایشان خواهم داد (۱۷) آنگاه اِسْرائیل این سرود‌را سرآئیدند * که اي بِئر بجوش شما اورا بسرآئید (۱۸) سروران این بِئر‌را کندند نجباي قوم از نشانِ چوبدستهاي خودشان آن‌را حفر کردند * بعده از بیابان بمَتّاناه رفتند (۱۹) و از مَتّاناه بنَحَلیئیل و از نَحَلیئیل ببامُوث (۲۰) و از بامُوث درهٔ که در ولایتِ مُوآب است بسرِ پِسگاه که برابرِ یِشیمون نگران است کوچیدند * (۲۱) و بني اِسْرائیل ایلچیان نزدِ سیحونِ مَلِکِ اَموریان فرستاده گفتند (۲۲) که از ولایتِ تو بگذریم و بسوي مزارع و تاکستانها انحراف نخواهیم ورزید و از آبِ چاه نخواهیم نوشید امّا از شاهراه خواهیم رفت تا آنکه از سرحدِ تو بگذریم (۲۳) و سیحون باسْرائیل اجازتِ گذشتن از حدودش نداد و سیحون تمامیٔ قومِ خود‌را جمع نموده بمقاومتِ اِسْرائیل در بیابان بیرون آمد و به یهص رسیده با اِسْرائیل جنگ کرد (۲۴) و اِسْرائیل اورا بدمِ شمشیر زد و زمینش‌را از اَرنون تا به یبوق و تا ببني عمون بتصرف آورد چونکه سرحدِ بني عمون مستحکم بود (۲۵) و اِسْرائیل تمامیٔ این شهرها‌را گرفتند بلکه

اِسْرائیلیّان در تمامیء شهرهاي اَموریان هم در حِشبون و هم در تمامیء قصبهایش ساکن شدند (۲۶) زیرا که حِشبون شهرِ سیحون مَلِکِ اَموریان بود که او با مَلِکِ پیشینِ مُوآب جنگ کرده تمامیء سر زمینش را تا به اَرنون از دستش گرفته بود (۲۷) بنابراین مَثَل گویان میگویند * که بحِشبون بیائید تا شهرِ سیحون بنا شده معمور شود (۲۸) زیرا که آتشي از حِشبون و شعلهء از شهرِ سیحون بیرون آمده عارِ مُوآبي و صاحبانِ مقامهاي بلندِ اَرنون را سوزانید (۲۹) اي مُوآب واي بر تو اي قومِ کِموش هلاك شدید پسرانِ جان برِ خود و دخترانِ خود را به اسیريء سیحونِ مَلِکِ اَموریان داد (۳۰) چراغِ ایشان از حِشبون تا دیبون خواموش و [مُلکشان] تا به نَفَح که مُتّصلِ بمیدبا است ویران شد * (۳۱) پس اِسْرائیلیان در زمینِ اَموریان ساکن شدند (۳۲) و موسيٰ از براي تجسّسِ یعزیر فرستاد و قصبههایش را گرفته اَموریانی که در آنجا بودند بیرون کرد * (۳۳) و گردش کرده براهِ باشان برآمدند و عوگِ مَلِکِ باشان او و تمامیء قومَش بمقاومتِ ایشان به اِدرِعي براي جنگ بیرون آمدند (۳۴) و خداوند بموسيٰ گفت که از او مترس زیرا که اورا و تمامیء قوم و زمینَش را بتو تسلیم کردم تا بنهجي که با سیحونِ مَلِکِ اَموریان که ساکن حِشبون بود عمل نمودهء باو نیز عمل نمائي (۳۵) پس اورا با پسرانَش و همهگيء قومَش کشتند بحدّي که کسی از برایَش باقي نماند و ولایتَش را بتصرّف آوردند *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) و بنيِ اِسْرائیل کوچ کرده در صحراهاي مُوآب باین طرفِ اَردن در برابرِ یریحو اردو زدند * (۲) و بالاقِ پسرِ صِپّور هر چه که اِسْرائیل به اَموریان کردند دید (۳) و مُوآب از قوم بسیار ترسید بسببِ کثرتِ ایشان هم مُوآب از بني اِسْرائیل در تنگي بود (۴) و مُوآب بمشایخِ مِدیان گفت که حال این جماعت تمامیء اطرافِ مارا میلیسند بنوعي که گاو سبزهء صحرارا میلیسد و در آن وقت بالاقِ پسرِ صِپّور پادشاهِ مُوآب بود (۵) و رسولانرا نزدِ بِلعامِ بنِ بِعور به پِثور که برکنارِ

نهرِ ولایتِ قومِ خود بود فرستاد تا اورا طلب داشته بگویند که اینک قومي از مِصر بیرون آمده است اینک رويِ زمین‌را مستور میکنند و در برابرِ من ساکنند (۶) پس تمنّا این‌که بیائي و براي من این قوم‌را لعنت بکني زیرا که از من قویتر اند محتمل است که بر ایشان غالب آمده و ایشان‌را شکست داده از ولایت اخراج نمایم چه میدانم که هر که‌را برکت دهي متبرّك است و هر که‌را لعنت نمائي ملعون است (۷) پس مشایخِ موآب و مشایخِ مدیان مزدِ فالگیري بدست گرفته روانه شدند و به بِلْعام رسیده سخنانِ بالاق‌را از برایش بیان کردند (۸) و ایشان‌را گفت که وقتِ شب در اینجا بیتوته نمائید تا چناني که خداوند بمن بگوید بشما خبر دهم و سرورانِ موآب نزد بِلْعام ماندند * (۹) و خدا ببِلْعام آمده گفت که این کساني که با تست کیانند (۱۰) و بِلْعام بخدا گفت که بالاقِ پسرِ صِپّورِ پادشاهِ موآب بمن فرستاده است (۱۱) که اینک قومي از مِصر بیرون آمده رويِ زمین‌را مستور کرده است پس بیآ براي من ایشان‌را لعنت نما محتمل است که قوّهٔ جنگیدن با ایشان بهم رسانده ایشان‌را اخراج نمایم (۱۲) و خدا به بِلْعام فرمود که همراهِ ایشان مرو و این قوم‌را لعن مکن چونکه متبرّك هستند* (۱۳) و بِلْعام صبحدم برخاسته بسرورانِ بالاق گفت که بولایتِ خودتان بروید زیرا که خداوند از اجازت دادنِ بمن که با شما بروم منع نموده است (۱۴) و سرورانِ موآب برخاسته ببالاق باز آمدند و گفتند که بِلْعام از آمدنِ با ما انکار نمود * (۱۵) و بالاق بارِ دیگر از اینان سرورانِ زیاده و عزیزتر فرستاد (۱۶) که ببِلْعام رسیده وي‌را گفتند که بالاقِ پسرِ صِپّور چنین میفرماید تمنّا این‌که از آمدنِ بمن امتناع نورزي (۱۷) زیرا که ترا البتّه بسیار تکریم خواهم نمود و هر چه که بمن بگوئي بجا خواهم آورد پس تمنّا اینکه بیآئي و این قوم‌را جهتِ من لعنت نمآئي (۱۸) و بِلْعام جواب داده بملازمانِ بالاق گفت که اگر بالاق خانهٔ خودرا پُر از نقره و طلا بمن بخشد از فرمانِ خداوند خداي خود نتوانم تجاوز

نمود تا آنکه بکمي یا زیادتي عمل نمایم (۱۹) پس تمنّا این که شما نیز امشب
در اینجا بمانید تا بدانم که خداوند بمن زیاده چه خواهد گفت * (۲۰) و خدا
بوقتِ شب ببِلْعامْ آمده ويرا گفت اگر آن مردمان جهةِ طلبیدنِ تو بیآیند
برخیز با ایشان برو امّا کلامي که با تو بگویم همانرا عمل نما * (۲۱) پس بِلْعامْ
صبحدم برخاسته حمارِ خودرا پالان کرده با سرورانِ موآب راهي شد (۲۲) وغضبِ
خدا از اینکه او روانه شد افروخته گشت وفرشتهٔ خداوند بر سرِ راه بمقاومتش
ایستاد در حالتي که او بر حمار سوار بود و دو جوانش بهمراهش (۲۳) و حمار
فرشتهٔ خداوندرا دید که با شمشیرِ برهنه در دستش بر سرِ راه ایستاده است
که حمار از راه انحراف نموده بزراعت رفت و بِلْعامْ حماررا زد تا آنکه آن‌را
براه باز آورد (۲۴) و فرشتهٔ خداوند در تنگیٔ راهِ تاکستانها که از هر دو طرفش
دیواري بود ایستاد (۲۵) و حمار فرشتهٔ خداوندرا دیده خودرا بدیوار چسبانیده
پاي بِلْعامْرا بدیوار فشرد که بارِ دیگر آن‌را زد (۲۶) و فرشتهٔ خداوند بارِ دیگر
پیش رفته در جاي تنگي که جهةِ انحراف براست وچپ راهي نبود ایستاد
(۲۷) و حمار چونکه فرشتهٔ خداوندرا دید در زیرِ بِلْعامْ خوابید وغضبِ بِلْعامْ
افروخته شده حماررا از چوبِ‌دست زد (۲۸) پس خداوند زبانِ حماررا کشاد
که بِلْعامْرا گفت که با تو چه کرده ام که مرا این سه مرتبه زده‌ٔ (۲۹) وبِلْعامْ
بحمار گفت چونکه مرا بازي دادي کاش شمشیري در دستِ من میبود که
الحال ترا میکُشتم (۳۰) و حمار ببِلْعامْ گفت که آیا حمارِ تو نیستم که بر من
سوار بوده‌ٔ از وقتي که مالِ تو بودم تا به امروز آیا گاهي عادت میکردم که
باین طور بتو رفتار نمایم و او گفت که نَيّ (۳۱) و خداوند چشمانِ بِلْعامْرا
گشود تا فرشتهٔ خداوندرا دید که با شمشیرِ برهنه در دستش بسرِ راه مي‌ایستاد
و رکوع کرده رو بزمین افتاد (۳۲) و فرشتهٔ خداوند ويرا گفت که حمارِ خودرا
این سه مرتبه چرا زدي اینک جهةِ مقاومتِ تو بیرون آمدم زیرا که در
نظرِ من رفتارِ تو کج است (۳۳) و حمار مرا ملاحظه کرده این سه مرتبه از

من کناره جُست اگر از من کناره نمیجُست یقین که حال ترا میکُشتم و اورا زنده نگاه میداشتم (۳۴) و بِلْعامْ بفرشتهٔ خداوند گفت که گناه ورزیدم زیرا که ندانستم که تو بمقاومتِ من در راه ایستادهٔ و حال اگر در نظرِ تو ناپسند آید بر میگردم (۳۵) و فرشتهٔ خداوند ببِلْعامْ گفت بهمراهِ آن مردمان برو نهایت کلامي که بتو میگویم همان را بایشان بگوي پس بِلْعامْ با سرورانِ بالاقْ رفت * (۳۶) و هنگامِ شنیدنِ بالاقْ که بِلْعامْ مي آید باستقبالَش بشهرِ مُوابْ که بر سرحدِ اَرنونْ در اقصاي حُدود است بیرون آمد (۳۷) و بالاقْ به بِلْعامْ گفت که آیا فِي الحقیقه جهةِ طلبیدنِ تو بنزدَت نفرستادم چرا نزدِ من نیآمدي آیا حقیقتاً برعایت نمودنِ تو قادر نیستم (۳۸) و بِلْعامْ ببالاقْ گفت اینک نزدِ تو آمده ام آیا حال این اقتداررا فِي الْواقع دارم که چیزي بگویم آنچه که خداوند در دهانِ من میگذارد همان را خواهم گفت * (۳۹) و بِلْعامْ بهمراهِ بالاقْ روانه شد که هردو بقِرْیَتِ حُصُوثْ آمدند (۴۰) و بالاقْ گاوان و گوسفندان ذبح نموده ببِلْعامْ و سروراني که با وَيّ بود فرستاد * (۴۱) و بامدادان واقع شد که بالاقْ بِلْعامْ را گرفته و اورا بمقامهاي بلندِ بَعَلْ بر آورد تا از آنجا اقصاي قوم را مشاهده نماید

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و بِلْعامْ ببالاقْ گفت که در اینجا از برایَم هفت مذبح بساز و در اینجا از برایَم هفت گوساله و هفت قوچ حاضر کن (۲) و بالاقْ بنحوي که بِلْعامْ گفت بعمل آورده بالاقْ و بِلعامْ بر هر مذبح گوسالهٔ و قوچي گذرانیدند (۳) و بِلعامْ ببالاقْ گفت که نزدِ قربانئ سوختنئ خود بایست تا روانه شوم شاید که خداوند جهةِ ملاقاتِ من راست آید و هر چیزي که بمن نمایان کند بتو بیان خواهم کرد پس بتلّي برآمد (۴) و خدا ببِلْعامْ راست آمد که او وَيّ را گفت که هفت مذبح را ترتیب داده ام و بر هر مذبح گوسالهٔ و قوچي گذرانیدم (۵) و خداوند سخني بدهانِ بِلْعامْ گذاشت و گفت ببالاقْ برگشته

چنین بگو (٦) پس به نزدِ او برگشت که اینک او بر سرِ قربانیء سوختنیء خود با تمامیء سرورانِ مُوآب می ایستاد (٧) و تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که بالاق پادشاهِ مُوآب مرا از اَرَم از کوههاي شرقي آورده که بیآ از برایم یعقوب را لعنت نما و بیآ اِسرائیل را نفرین کن (٨) کساني را که خدا ملعون نکرده است چگونه لعنت نمایم و کساني که خدا نفرین نکرده است چه طور نفرین کنم (٩) و حال اینکه ایشان را از سرِ کوهها می بینم و از گریوه ها مشاهده مینمایم اینک این قوم بتنها ساکن خواهند شد و در میانِ قبائل محسوب نخواهند شد (١٠) غبارِ یعقوب و تعدادِ چهار یک از اِسرائیل را که خواهد شمرد جانِ من با وفاتِ صالحان بمیرد و عاقبتِ من مثلِ عاقبتِ آنها باشد * (١١) و بالاق ببِلعام گفت که از برایم چه کار کردي ترا بجهةِ لعنت کردنِ دشمنانم آوردم و اینک به برکتِ وافر ایشان را متبرک ساختي (١٢) و او جواب داده گفت آنچه که خداوند بدهانم گذاشت آیا همان را متوجه شده نبایست بگویم * (١٣) پس بالاق وي را گفت تمنّا اینکه بجاي دیگر که ایشان را از آنجا تواني دید با من بیآئي بتنها اقصاي ایشان را خواهي دید همه گيء ایشان را نخواهي دید پس از براي من ایشان را از آنجا لعنت نما (١٤) و اورا بچَمَنِ صوفیم تا بسرِ پسگاه آورد و هفت مذبح بنا کرده گوسالهء و قوچي را برهر مذبح گذرانید (١٥) و ببالاق گفت که بنزدِ قربانيء سوختنيء خود اینجا بایست تا من در آنجا [خداوندرا] ملاقات نمایم (١٦) و خداوند بِلعام را ملاقات نمود و سخني بدهانش گذاشته گفت که نزدِ بالاق برگشته چنین بگو (١٧) و بنزدِ وي باز آمده اینک نزدِ قربانيء سوختنيء خود با سرورانِ مُوآب مي ایستاد و بالاق از او پرسید که خداوند چه فرموده است (١٨) پس تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که اي بالاق برخیز و بشنو و اي پسرِ صِپّور بمن گوش ده (١٩) خدا انسان نیست که دروغ بگوید و بني ادم نیست که تغییر به اراده اش دهد آیا آنچه که گفته است بجا نخواهد آورد و آنچه که فرموده است استوار

نخواهد نمود (۲۰) اینک حکم تبرّك ساختن‌را گرفتم که او متبرّك ساخته است ومن آن‌را باطل نتوانم کرد (۲۱) در یعقوب بجور نخواهد نگریست ودر اسرائیل بجفا مشاهده نخواهد کرد خداوند خدایش با وی است و کلبانگ پادشاهی در اوست (۲۲) خدا ایشان‌را از مصر بیرون آورد و نیرومندي با او مثلِ کرگدن است (۲۳) بدرستي که بر یعقوب سحر نیست و بر اسرائیل فالگیري نی مثلِ این وقت گفته خواهد شد که خدا در حقِ یعقوب و در حقِ اسرائیل چه کرده است (۲۴) اینک آن قوم مثلِ شیر ماده بر خواهند خاست و مانند شیرِ نر خودرا بلند خواهند کرد و تا صیدرا نخورد و خونِ کشته شده‌گان‌را نیاشامد نخواهد خوابید * (۲۵) و بالاق به بلعام گفت که ایشان‌را مطلقا نه لعنت بکن و ایشان‌را مطلقا برکت مخواه (۲۶) و بلعام جواب داده ببالاق گفت که آیا با تو متکلّم شده نگفتم هر چه که خدا مرا فرماید همان‌را میکنم * (۲۷) و بالاق به بلعام گفت تمنّا اینکه بیائي تا ترا بجاي دیگر بردارم شاید در نظرِ خدا خوش آید که ایشان‌را بجهةِ من از آنجا لعنت نمائي (۲۸) و بالاق بلعام‌را بر سرِ پعور که بر یشیمون نگران است آورد (۲۹) و بلعام ببالاق گفت که در اینجا از برایم هفت مذبح بساز و در اینجا از برایم هفت گوساله و هفت قوچ حاضر کن (۳۰) و بالاق بنوعي که بلعام گفته بود عمل نموده بر هر مذبح گوساله و قوچی گذرانید *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و هنگامي که بلعام دید که در نظرِ خداوند متبرّك ساختنِ اسرائیل خوش است مثلِ اوقاتِ پیشین بطلبِ سحرها نرفت مگر اینکه بسوي بیابان روي نهاد (۲) و بلعام چشمانِ خودرا بر داشته اسرائیلیان را دید که موافقِ اسباطِ خودشان ساکنند و روحِ خدا بر او نازل شد (۳) و تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که بلعام بن بعور میگوید و مردي که چشمانش کشاده اند میگوید (۴) شنونده کلامِ خدا و بیننده رؤیاي قادرِ مطلق در حالتي که افتاده است

با چشمِ کشاده میگوید (۵) که اي يَعْقُوبْ خيمههاي تو و اي اِسْرائِيلْ مسکنهاي تو چه زيبا است (۶) مثلِ درّهها مَيلان دارد و مانندِ باغها بپهلوي نهرها و مثلِ درختانِ عودِ غرس شدهٔ خداوند و مانندِ سروهاي آزاد که بر کنارِ جويبار است (۷) آبهارا از دلوهايش ميريزد و بذرِ او در ميانِ آبهاي بسيار خواهد بود و هم پادشاهش از اَگَگْ بلندتر و مملکتش مرتفعتر (۸) خدا اورا از مِصْر اخراج نمود نيرومندي با او مثلِ کرگدن است قبائلِ دشمنانِ خودرا خواهد خورد و استخوانهاي ايشانرا خواهد شکست و هم ايشانرا به تيرهاي خود سوراخ خواهد نمود (۹) مثلِ شيرِ نرّ و مانندِ شيرِ ماده خم شده ميخوابد کيست که اورا برخيزاند مُتبرّك کنندهگانِ تو مُتبرّك است و لعنت کنندهگانِ تو ملعون است * (۱۰) و غضبِ بالاقْ ببِلْعامْ افروخته شد که دستهاي خودرا بر هم زد و بالاقْ ببِلْعامْ گفت ترا جهةِ لعن کردنِ دشمنانم خواندم و اينك اين سه مرتبه محضِ برکت دادي (۱۱) پس حال بمکانِ خود بگريز با خود گفتم که احترامِ ترا زياد خواهم کرد و اينك خداوند ترا از احترام منع کرد (۱۲) و بِلْعامْ ببالاقْ گفت که آيا هم با رسولاني که نزدِ من فرستاده بودي متکلّم شده نگفتم (۱۳) که اگر بالاقْ خانهٔ خودرا پُر از نقره و طلا بمن بدهد قادر نيستم که از فرمانِ خداوند تجاوز نمايم تا آنکه بارادهٔ خويش نيك و يا بد بجا آورم آنچه که خداوند گفته است خواهم گفت (۱۴) و حال اينك بنزدِ قومِ خود ميروم بيآ ترا اعلام نمايم که اين قوم با قومِ تو در ايّامِ آخرين چه خواهند کرد (۱۵) پس تمثيلِ خودرا بزبان آورده گفت * که بِلْعامِ بنِ بِعورْ ميگويد و کسي که چشمانش کشاده است ميگويد (۱۶) شنوندهٔ کلامِ خدا و دانندهٔ علمِ خداي تعالي و بينندهٔ رؤياي قادرِ مُطلق در حالتي که افتاده است با چشمانِ کشاده ميگويد (۱۷) که اورا خواهم ديد امّا حال نَي اورا مشاهده خواهم کرد امّا نزديك نَي ستارهٔ از يَعْقُوبْ طلوع خواهد کرد و عصائي از اِسْرائِيلْ پيدا خواهد شد که نواحئ مُوابْرا و هم تمامئ بني شِيثْرا

خواهد شکست (۱۸) و اِدوم مملوک خواهد شد و سِعیر نیز مملوک دشمنانش
خواهد شد و اِسرائیل دل آوري خواهد نمود (۱۹) و فرمانفرمائي از یعقوب
بیرون آمده باقي ماندهگانِ شهررا هلاك خواهد کرد (۲۰) و بعمالیق نگاه کرده
تمثیلِ خودرا بزبان آورد وگفت * که عمالیق از اوّلین طوائف بود امّا
عاقبتش اینست که ابداً هلاك شود * (۲۱) و بر قینیان نگاه کرده تمثیلِ
خودرا بزبان آورد وگفت * که مسکنِ تو مستحکم است و آشیانهٔ خودرا
در صخره نهادهٔ (۲۲) امّا قینیان تخریب خواهند شد تا وقتي که اَشور ترا
اسیر نماید * (۲۳) و تمثیلِ خودرا بزبان آورده گفت * که افسوس وقتي که
خدا این را بجا مي آورد که زنده خواهد ماند (۲۴) وکشتیها از جانبِ کتّیم
آمده اشوررا مبتلا خواهند کرد و هم عیبررا جفا خواهند داد که او نیز ابداً
هلاك خواهد شد * (۲۵) و بِلعام برخاسته و روانه شد و بمکانِ خود مراجعت
نمود و بالاق نیز راهِ خویشتن را پیش گرفت *

(فصل بیست و پنجم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و اسرائیل در شطّیم ساکن شدند و قوم آغازِ زنا نمودن با دخترانِ مواب
کردند (۲) که آنها قوم را بذبائحِ خدایانِ خودشان طلبیدند پس قوم خوردند
و بخدایانِ ایشان سجده نمودند (۳) و اسرائیل به بَعَل پعور ملحق شد و غضبِ
خداوند بر اسرائیل افروخته گردید (۴) و خداوند بموسي فرمود که تماميِ
سرهاي این قوم را بگیر و بحضورِ خداوند رو بروي آفتاب بیاویزان تا آنکه
شدّتِ قهرِ خداوند از اسرائیل مندفع شود (۵) و موسي بحاکمانِ اسرائیل
فرمود که شما هر کس مردمانِ خودرا که به بَعَل پعور ملحق شدند بکشید
(۶) و اینک مردي از بني اسرائیل آمد و نزدِ برادرانش در نظرِ موسي و در
نظرِ تماميِ جماعتِ بني اسرائیل در حالتي که بدروازهٔ خیمهٔ مجمع گریه
میکردند زنِ مدیانیهٔ آورد (۷) و فینحاس پسرِ العازارِ پسرِ هارونِ کاهن مشاهده
کرده از میانِ جماعت برخاست و نیزهٔ بدستِ خود گرفت (۸) و در عقبِ

مردِ اِسْرائیلی داخل خلوتگاه شده هر دوی ایشان هم مردِ اِسْرائیلی و هم زن را بشکمش فرو کرد که طاعون از بنی اِسْرائیل دفع شد (۹) و کسانی که از طاعون مردند بیست و چهار هزار نفر بودند * (۱۰) و خداوند بموسی خطاب کرده گفت (۱۱) که فینحاس پسرِ اِلعازار پسرِ هارونِ کاهن غضبِ مرا از بنی اِسْرائیل مندفع ساخته است چونکه او غیرتِ مرا کشید از ایشان که بنی اِسْرائیل را از غیرتم نابود نساختم (۱۲) بنا بر این بگو که اینک عهدِ سلامتِ خود را باو میدهم (۱۳) و عهدِ کهانتِ ابدی از آنِ وی و از آنِ ذریه‌اش بعد از وی خواهد بود جهةِ اینکه از برای خدای خود غیرت کشید و در حقِ بنی اِسْرائیل کفاره نمود (۱۴) و اسمِ مردِ اِسْرائیلی که کشته شد یعنی مردی که با زنِ مدیانیه بقتل رسید زمریء پسرِ سالوء سرورِ خاندانِ پدریء شمعونیان بود (۱۵) و اسمِ زنِ مدیانیه که کشته شد کزبیء دخترِ صورِ رئیسِ قبیلهء خاندانِ پدریء مدیانیان بود * (۱۶) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۱۷) که مدیانیان را آزرده بکشید (۱۸) زیرا که ایشان شما را آزردند بحیله‌هائی که در امرِ پعور و در امرِ کزبیء دخترِ سرورِ مدیانیان خواهرِ ایشان که در روزِ طاعون بسببِ پعور کشته شده بود بشما فریب دادند *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر شصت و پنج آیه)

(۱) و بعد از طاعون واقع شد که خداوند بموسی و به اِلعازار پسرِ هارونِ کاهن خطاب کرده گفت (۲) که حسابِ تمامیء جماعتِ بنی اِسْرائیل را موافقِ خاندانِ آبای ایشان از بیست ساله و زیاده بگیرید یعنی تمامیء اِسْرائیلیانی که بجنگ بیرون میروند (۳) پس موسی و اِلعازارِ کاهن در صحراهای مواب بکنارِ اردن برابرِ یریحو ایشان را خطاب کرده گفتند (۴) که از بیست ساله و زیاده چنانی که خداوند موسی و بنی اِسْرائیل را هنگامی که از زمینِ مصر بیرون آمدند امر فرموده بود حسابِ قوم را بگیرید * (۵) اوّل زادهء اِسْرائیل رُوبین بود و پسرانِ رُوبین ایناند از حنوک قبیلهء حنوکیان و از پلوء قبیلهء

پلّوئیان (۶) و از حِصرون قبیله‌ء حِصرونیان و از کرمي قبیله‌ء کرمیان (۷) قبیله‌ء رُوبنیان اینانند و سان دیده‌گانِ ایشان چهل و سه هزار و هفتصد و سي نفر بودند (۸) پسرِ پلّوء الیاب (۹) و پسرانِ الیاب نموئیل و داثان و ابیرام بودند بلکه همین داثان و ابیرامي که نامدارانِ جماعت بوده با موسي و هارون در مجمعِ قورح منازعت کردند هنگامي که بر خداوند منازعت کردند (۱۰) و زمین دهانِ خودرا کشاده ایشان و قورح‌را فرو برد وقتِ هلاک شدنِ آن جماعت که آتش دویست و پنجاه نفررا سوزانیده موجبِ عبرت گردیدند (۱۱) امّا پسرانِ قورح هلاک نشدند * (۱۲) پسرانِ شمعون موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از نموئیل قبیله‌ء نموئیلیان و از یامین قبیله‌ء یامینیان و از یاکین قبیله‌ء یاکینیان (۱۳) و از زرح قبیله‌ء زرحیان و از شاؤل قبیله‌ء شاؤلیان (۱۴) قبائلِ شمعونیان اینانند که بیست و دو هزار و دویست نفر بودند * (۱۵) پسرانِ گاد موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از صفون قبیله‌ء صفونیان و از حگّي قبیله‌ء حگّیان و از شوني قبیله‌ء شونیان (۱۶) و از اُذني قبیله‌ء اُذنیان و از عیري قبیله‌ء عیریان (۱۷) و از ارود قبیله‌ء اروديان و از ارئیلي قبیله‌ء ارئیلیان (۱۸) قبائلِ پسرانِ گاد اینانند که موافقِ سان دیده‌گانِ خودشان چهل هزار و پانصد نفر بودند * (۱۹) پسرانِ یهوداه عیر و اونان که عیر و اونان در زمینِ کنعن مردند (۲۰) و پسرانِ یهوداه موافقِ قبائلِ خودشان اینان بودند از شیلاه قبیله‌ء شیلانیان و از پرص قبیله‌ء پرصیان و از زرح قبیله‌ء زرحیان (۲۱) و پسرانِ پرص اینان بودند از حصرون قبیله‌ء حصرونیان و از حامول قبیله‌ء حامولیان (۲۲) اینانند قبائلِ یهوداه که موافقِ سان دیده‌گانِ ایشان هفتاد و شش هزار و پانصد نفر بودند * (۲۳) پسرانِ یسّاکار موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از تولاع قبیله‌ء تولاعیان از پوّاه قبیله‌ء پونیان (۲۴) از یاشوب قبیله‌ء یاشوبیان و از شمرون قبیله‌ء شمرونیان (۲۵) قبائلِ یسّاکار اینانند که موافقِ سان دیده‌گانِ خودشان شصت و چهار هزار و سیصد نفر بودند * (۲۶) پسرانِ

زِبُولُونْ موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از سِرِدْ قبیلهٔ سِرِدیانْ و از ایلُونْ قبیلهٔ ایلُونیانْ و از یَحْلِئیلْ قبیلهٔ یَحْلِئیلیانْ (۲۷) اینانند قبائلِ زِبُولُونیانْ که موافقِ سان دیدهگانِ خودشان شصت هزار و پانصد نفر بودند * (۲۸) پسرانِ یُوسُفْ موافقِ قبائلِ خودشان مَنَسّهْ و اِفْرَیِمْ بودند (۲۹) پسرانِ مَنَسّهْ اینانند از ماکیر قبیلهٔ ماکیریانْ و ماکیر گِلْعادْرا تولید نمود و از گِلْعادْ قبیلهٔ گِلْعادیانْ بود (۳۰) پسرانِ گِلْعادْ اینانند از اِیعِزِرْ قبیلهٔ اِیعِزِریانْ و از حِیلِقْ قبیلهٔ حِلِقیانْ (۳۱) و از اَسْرِیئِیلْ قبیلهٔ اَسْرِیئِیلیانْ و از شِکِمْ قبیلهٔ شِکِمیانْ (۳۲) و از شِمِیداعْ قبیلهٔ شِمِیداعیانْ و از حِیفِر قبیلهٔ حِفِریانْ (۳۳) و صِلُفْحادْ پسرِ حِیفِررا پسری نبود مگر دختران و اسامیٔ دخترانِ صِلُفْحادْ مَحْلاهْ و نُوعاهْ و حُگْلاهْ و مِلْکاهْ و تِرْصاهْ بودند (۳۴) قبائلِ مَنَسّهْ اینانند که سان دیدهگانِ ایشان پنجاه و دو هزار و هفتصد نفر بودند * (۳۵) پسرانِ اِفْرَیِمْ موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از شُوتَلَحْ قبیلهٔ شُوتَلَحیانْ و از بِکِرْ قبیلهٔ بَکْریانْ و از تَحَنْ قبیلهٔ تَحَنیانْ (۳۶) و پسرانِ شُوتَلَحْ اینانند از عِیرانْ قبیلهٔ عِیرانیانْ (۳۷) قبائلِ پسرانِ اِفْرَیِمْ اینانند که سان دیدهگانِ ایشان سی و دو هزار و پانصد نفر بودند پسرانِ یُوسُفْ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند * (۳۸) پسرانِ بِنْیامِینْ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند از بِلَعْ قبیلهٔ بَلَعیانْ و از اَشْبِیلْ قبیلهٔ اَشْبِیلیانْ و از اَحِیرامْ قبیلهٔ اَحِیرامیانْ (۳۹) و از شِفُوفامْ قبیلهٔ شُوفامیانْ و از حُوفامْ قبیلهٔ حُوفامیانْ (۴۰) و پسرانِ بِلَعْ اَرْدْ و نَعَمانْ بودند از اَرْدْ قبیلهٔ اَرْدیانْ و از نَعَمانْ قبیلهٔ نَعَمیانْ (۴۱) پسرانِ بِنْیامِینْ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند که سان دیدهگانِ ایشان چهل و پنج هزار و شش صد نفر بودند (۴۲) پسرانِ دانْ موافقِ قبائلِ ایشان اینانند از شُوحامْ قبیلهٔ شُوحامیانْ قبیلهٔ دانْ موافقِ قبائلِ خودشان همین است (۴۳) تمامیٔ قبائلِ شُوحامیانْ موافقِ سان دیدهگانِ ایشان شصت و چهار هزار و چهار صد نفر بودند * (۴۴) پسرانِ آشِیرْ موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از یِمْناهْ قبیلهٔ یِمْنیانْ و از یِشْوِی قبیلهٔ یِشْویانْ و از بِرِیعاهْ

قبیلهٔ بریعیان (۴۵) پسرانِ بریعاه اینانند از حیبر قبیلهٔ حبریان و از ملکیئیل قبیلهٔ ملکیئیلیان (۴۶) و اسمِ دخترِ آشیر سارح بود (۴۷) قبائلِ پسرانِ آشیر اینانند که سان دیده‌گانِ ایشان پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر بودند * (۴۸) پسرانِ نفتالی موافقِ قبائلِ ایشان اینانند از یحصئیل قبیلهٔ یحصئیلیان و از گونی قبیلهٔ گونیان (۴۹) و از یصر قبیلهٔ یصریان و از شلیم قبیلهٔ شلیمیان (۵۰) قبیلهٔ نفتالی موافقِ قبائلِ خودشان این است که سان دیده‌گانِ ایشان چهل و پنج هزار و چهار صد نفر بودند * (۵۱) اینانند سان دیده‌گانِ بني اسرائیل که شش صد و یک هزار و هفت صد و سي نفر بودند (۵۲) و خداوند بموسي خطاب کرده گفت (۵۳) که این زمین براي ایشان جهةِ ارثیت بتعدادِ اسمها قسمت شود (۵۴) به گروهِ بسیار میراثِ زیاده بده و بگروهِ قلیل میراثِ کم بده بهر کس موافقِ سان دیده‌گانش میراثي داده شود (۵۵) نهایت زمین بقرعه تقسیم شود که موافقِ اسامیِ اسباطِ آباي خودشان میراث بگیرند (۵۶) حقِ ارثیتِ ایشان در میانِ زیاد و کم بقرعه منقسم شود * (۵۷) و شمرده شده‌گانِ لویان موافقِ قبائلِ خودشان اینانند از گرشون قبیلهٔ گرشونیان و از قهاث قبیلهٔ قهاثیان و از مراري قبیلهٔ مراریان (۵۸) قبائلِ لویان اینانند قبیلهٔ لبنیان و قبیلهٔ حبرونیان و قبیلهٔ محلیان و قبیلهٔ موشیان و قبیلهٔ قرحیان و قهاث عمرام را تولید نمود (۵۹) و اسمِ زنِ عمرام یوکبد دخترِ لیوي بود آنکه براي لیوي در مصر تولد یافت و او براي عمرام هارون و موسي و مریامِ خواهرِ ایشان‌را زائید (۶۰) و بجههٔ هارون ناداب و ابیهو و العازار و ایثامر زائیده شدند (۶۱) و ناداب و ابیهو بسببِ تقریب نمودنِ ایشان آتشِ بیگانه‌را در حضورِ خداوند مردند (۶۲) و شمرده شده‌گانِ لویان بیست و سه هزار بودند یعني تماميِ ذکوران از یک ماهه و زیاده زیرا که ایشان در میانِ بني اسرائیل سان دیده نشدند چونکه ارثي بایشان در میانِ بني اسرائیل داده نشد * (۶۳) اینانند شمرده شده‌گانِ موسي و العازارِ کاهن که

بني اِسْرائيلْ‌را در صحراهاي مُوآبْ بر كنارِ اُرْدنْ در برابرِ يرِيْحُو سان ديدند (۶۴) و در ميانِ ايشان كسي نبود كه مُوسيٰ و هارُونِ كاهن شمردند هنگامي كه بني اِسْرائيلْ‌را در بيابانِ سِينَيْ شمردند (۶۵) زيرا كه خداوند در حقِ ايشان فرموده بود كه البتّه در بيابان خواهند مرد و از ايشان سواي كالِيْب بن يِفُنّه و يُوشَع بن نُون كسي باقي نمانده بود *

(فصلِ بيست و هفتم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) آنگاه دختران صِلُفْحادْ پسرِ حِيفِرِ پسرِ گِلْعادِ پسرِ ماكِيرِ پسرِ مَنَسّه از قبائل مَنَسّه پسرِ يُوسُفْ حاضر شدند و اساميء دخترانَش اينست مَحلاه و نُوعاه و حُگْلاه و مِلْكاه و تِرْصاه (۲) و ايشان پيشِ مُوسيٰ و پيشِ اِلْعازارِ كاهن و هم پيشِ سروران و تماميء جماعت بدروازهء خيمهء مجمع ايستاده گفتند (۳) كه پدرِ ما در بيابان مرد امّا از جملهء جمعيّتي كه بر خداوند در جمعيّتِ قُورَح جمع شدند نبود ليكن بواسطهء گناهِ خود وفات يافت كه ويْ‌را پسري نبود (۴) اسم پدرِ ما در ميانِ خانواده‌اَش چرا بايد كه محو شود چونكه ويْ‌را پسري نيست پس مارا در ميانِ برادرانِ پدرِ ما مِلْكي بده * (۵) و مُوسيٰ دعواي ايشان‌را بحضورِ خداوند معروض داشت (۶) و خداوند بمُوسيٰ خطاب كرده گفت (۷) كه دختران صِلُفْحادْ راست ميگويند البتّه بايشان در ميانِ برادرانِ پدرِ ايشان حقِ موروثي بده و ميراثِ پدرِ ايشان‌را بايشان انتقال نما (۸) و با بني اِسْرائيلْ متكلّم شده بگو كه اگر كسي بميرد و پسري ندارد ميراثِ ويْ‌را بدخترش انتقال نمائيد (۹) واگر دختري ندارد ميراثش‌را به برادرانَش بدهيد (۱۰) و اگر برادري ندارد ميراثِ ويْ‌را ببرادرانِ پدرَش بدهيد (۱۱) و اگر پدرَش برادري ندارد ميراثِ اورا بباقي ماندهء او از نزديك تَرينِ خويشاوندانَش بدهيد تا وارثِ آن باشد و اين امر براي بني اِسْرائيلْ حكمِ واجبي باشد بنوعي كه خداوند بمُوسيٰ امر فرموده است * (۱۲) و خداوند بمُوسيٰ فرمود كه باين كوهِ عَبارِيمْ برآي و زميني كه ببني اِسْرائيلْ داده ام ملاحظه نماي

(۱۳) و بعد از ملاحظه نمودنش تو نیز بقومِ خود مجتمع خواهي شد چنانکه هارونِ برادرت جمع شد (۱۴) چونکه از فرمانِ من در بیابانِ صین وقتِ منازعتِ جماعت تجاوز نمودید در عوضِ تقدیس نمودنِ من در حضورِ ایشان بکنارِ آبها یعني آبهاي مریباهِ قادیش در بیابانِ صین * (۱۵) و موسي بخداوند بدین مضمون عرض نمود (۱۶) که اي کاش خداوند خداي ارواحِ تماميء بشر کسي را بر این جماعت نصب نماید (۱۷) تا آنکه در حضورِ ایشان بیرون رود و در حضورِ ایشان به اندرون آید و ایشان را بیرون به برد و هم ایشان را به اندرون بیاورد تا جماعتِ خداوند چون گلهء بي شبان نباشند * (۱۸) و خداوند موسي را فرمود که یوشعِ بن نون را مردي که صاحبِ روح است بگیر ودستِ خود را بر او بگذار (۱۹) و اورا بحضورِ العازارِ کاهن و هم بحضورِ تماميء جماعت ایستاده گردان و اورا در نظرِ ایشان وصیت کن (۲۰) و اورا از عزتِ خود بهره ور گردان تا تماميء جماعتِ بني اسرائیل [اورا] اطاعت نمایند (۲۱) و در حضورِ العازارِ کاهن بایستد تا آنکه از براي او بحکمِ اوریم در حضورِ خداوند سؤال نماید و بفرمانِ او خروج نمایند و بفرمانِ او دخول نمایند خودِ او و تماميء بني اسرائیل بهمراهش یعني تماميء جماعت * (۲۲) و موسي بنوعي که خداوند اورا فرموده بود عمل نموده یوشع را گرفت و اورا در حضورِ العازارِ کاهن وهم درحضورِ تماميء جماعت ایستاده گردانید (۲۳) و دستهاي خودرا بر او گذاشته اورا بنهجي که خداوند بواسطهء موسي فرموده بود وصیت نمود*

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و خداوند موسي را خطاب کرده گفت (۲) که بني اسرائیل را امر فرموده بایشان بگو که ذبیحهء مرا و نان مرا براي هدیهاي آتشینِ رایحهء خوشِ من احتیاط نمائید تا آنکه بوقتش نزد من بگذرانید * (۳) و هم ایشان را بگو که هدیهء آتشیني که بخداوند تقریب خواهید نمود این است دو برهء یکسالهء بي عیب هر روز براي قربانيء سوختنيء دائمي (۴) یك بره را در صباحدم تقریب

نما و برّهٔ دیگررا در میانِ عصرین تقریب نماي (۵) و جهةِ هدیّهٔ آردیش ده یک از ایفاي آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بچهار یک از هینِ روغنِ محلول (۶) این است قربانيِ سوختنيِ دائمي که در کوهِ سینی تعیین شده بود تا آنکه از براي خداوند هدیّهٔ آتشینِ خوشبوي باشد (۷) و جهةِ هدیّهٔ ریختنیش چهار یک از هین از براي یک برّه که آن مسکررا جهةِ خداوند در مقامِ مقدّس بریزان (۸) و برّهٔ دیگررا مابینِ عصرین تقریب نما مثلِ هدیّهٔ آردي و مثلِ هدیّهٔ ریختنيِ صبحدمي تقریب نما تا آنکه هدیّهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد * (۹) و در روزِ سبت دو برّهٔ یکسالهٔ بي عیب ودو عشر از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن با هدیّهٔ ریختنياَش جهةِ هدیّهٔ آردي بگذران (۱۰) قربانيِ سوختنيِ هر روزِ سبت همین است سواي قربانيِ سوختنيِ دائمي با هدیّهٔ ریختنیش * (۱۱) و در سرِ ماههاي خودتان قربانيِ سوختني بخداوند تقریب نمائید یعني دو گاوِ جوان و یک قوچ و هفت برّهٔ یک سالهٔ بي عیب (۱۲) و سه عشرِ آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیّهٔ آردی از براي یک گوساله و دو عشرِ آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن جهةِ هدیّهٔ آردي از براي یک قوچ (۱۳) و ده یکِ مختصّي از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن از براي هر یک برّه از راهِ هدیّهٔ آردي تا آنکه قربانيِ سوختنيِ رایحهٔ خوش و هدیّهٔ آتشین براي خداوند باشد (۱۴) و هدیّهٔ ریختنيِ آنها نصفِ هینِ شراب از براي گوساله و ثلثِ هین از براي قوچ و چهاریک از هین از براي برّهٔ قربانيِ سوختنيِ ماهیانه موافقِ ماههاي سال این است (۱۵) و یک بزغاله جهةِ قربانيِ رفع گناه سواي قربانيِ سوختنيِ دائمي با هدیّهٔ ریختنیش بخداوند تقریب شود * (۱۶) و در روزِ چهاردهمِ ماهِ اوّل براي خداوند عیدِ فصح است (۱۷) و در روزِ پانزدهمِ این ماه عیدي است که هفت روز نانِ فطیري خورده شود (۱۸) و در روزِ اوّل جمعیّتِ مقدّس باشد و بهیچ کارِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشوید (۱۹) و لیکن جهةِ قربانيِ

سوختني هديهٔ آتشين براي خداوند تقريب نمائيد يعني دو گاوِ جوان و يكٔ قوچ و هفت برّهٔ يكٔ ساله كه براي شما بي عيب باشند (۲۰) و هديّهٔ آرديِ آنها از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن باشد براي هرگوساله سه عُشر و براي قوچ دو عُشر بگذرانيد (۲۱) و ده يكِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن هفت برّه تقريب نمائي (۲۲) و يكٔ بزِ نرّرا جهةِ قربانيِ رفعِ گناه تا آنكه از براي شما كفّاره كرده شود (۲۳) آنهارا سواي قربانيِ سوختنيِ صبحدمي كه قربانيِ سوختنيِ دآئمي باشد تقريب نمائيد (۲۴) بدين منوال روز بروز تا مدّتِ هفت روز نانِ هديّهٔ آتشينِ رايحهٔ خوش براي خداوند تقريب نمائيد سواي قربانيهاي سوختنيِ دآئمي و هديّهٔ ريختنيَش تقريب كرده شود (۲۵) و در روزِ هفتمين جمعيّتِ مقدّسِ شما باشد هر كارِ متعلّقِ بخدمت مكنيد * (۲۶) و در روزِ نوبرها وقتي كه هديّهٔ آرديِ جديدي براي خداوند بعد از انقضاي هفتههاي موعودِ شما تقريب نمائيد جهةِ شما جمعيّتِ مقدّس باشد هيچ كارِ متعلّقِ بخدمت در آن مكنيد (۲۷) وهم قربانيِ سوختنيِ رايحهٔ خوش براي خداوند تقريب نمائيد يعني دو گاوِ جوان و يكٔ قوچ و هفت برّهٔ يكٔ ساله (۲۸) و هديّهٔ آردي آنها از آردِ رقيقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي هر يكٔ گوساله و دو عُشر براي يكٔ قوچ (۲۹) و ده يكِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن هفت برّه (۳۰) و يكٔ بزغاله تا آنكه از براي شما كفّاره كرده شود (۳۱) و آنهارا سواي قربانيِ سوختنيِ دآئمي و هديّهٔ آرديَش تقريب نمائيد آنها با هديّهاي ريختنيَش براي شما بي عيب باشند *

(فصلِ بيست و نهم مشتمل بر چهل آيه)

(۱) و در روزِ اوّلِ ماهِ هفتم شمارا جمعيّتِ مقدّس باشد بهيچ كارِ متعلّقِ بخدمت مشغول نشويد از براي شما روزِ نواختنِ كرنا است (۲) و قربانيِ سوختنيِ رايحهٔ خوش براي خداوند تقريب نمائيد يعني يكٔ گاوِ جوان و يكٔ قوچ و هفت برّهٔ يكٔ سالهٔ بي عيب (۳) و هديّهٔ آرديِ آنها از آرد

رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي گاو و دو عُشر براي قوچ (۴) و یکٔ عُشر از براي هر برّهٔ از آن هفت برّه (۵) و یکٔ بزِ تکه جهةِ قربانئ رفعِ گناه تا آنکه از براي شما کفّاره کرده شود (۶) سواي قربانئ سوختنئ ماهیانه با هدیّهٔ آردیش و قربانئ سوختنئ دائمي با هدیّهٔ آردیش و هدیّهاي ریختنئ آنها موافقِ قانونهایشان تا آنکه هدیّهٔ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند باشد * (۷) و در روزِ دهمِ این ماهِ هفتم براي شما جمعیّتِ مقدّس باشد تا آنکه نفوسِ خودتان را در رنج دارید و بهیچ کاري مشغول نشوید (۸) و قربانئ سوختنئ رایحهٔ خوش براي خداوند تقریب نمائید یعني یکٔ گاوِ جوان و یکٔ قوچ و هفت برّهٔ یکٔ ساله که براي شما بي عیب باشد (۹) و هدیّهٔ آردئ آنها از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي گوساله و دو عُشر براي هر یکٔ قوچ (۱۰) و ده یکِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن هفت برّه (۱۱) و یکٔ بزِ تکه جهةِ قربانئ رفعِ گناه سواي قربانئ رفعِ گناهئ جهةِ کفّاره و قربانئ سوختنئ دائمي با هدیّهٔ آردیش و هدیّهاي ریختنئ آنها * (۱۲) و در روزِ پانزدهمِ ماهِ هفتم جمعیّتِ مقدّس براي شما باشد هیچ کارِ متعلّقِ بخدمت در آن مکنید و هفت روز براي خداوند عید بر پا دارید (۱۳) و قربانئ سوختنئ آتشینِ رایحهٔ خوش براي خداوند تقریب نمائید یعني سیزده گاوِ جوان و دو قوچ و چهارده برّهٔ یکٔ ساله که بي عیب باشند (۱۴) و هدیّهٔ آردئ آنها از آردِ رقیقِ مخلوط شدهٔ بروغن سه عُشر براي هر گوسالهٔ از آن سیزده گوساله و دو عُشر براي هر قوچي از آن دو قوچ (۱۵) و ده یکِ مختصّي براي هر برّهٔ از آن چهارده برّه (۱۶) و یکٔ بزِ تکه جهةِ قربانئ رفعِ گناه سواي قربانئ سوختنئ دائمي با هدیّهٔ آردي و ریختنیش * (۱۷) و در روزِ دویم دوازده گاوِ جوان و دو قوچ و چهارده برّهٔ یکٔ سالهٔ بي عیب (۱۸) با هدیّهٔ آردي و ریختنئ آنها از براي گوسالهها و قوچها و برّهها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۱۹) و یکٔ بزِ تکه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانئ سوختنئ دائمي با هدیّهٔ

آرديش و هديّهاي ريختنيء آنها * (۲۰) و در روزِ سيوم يازده گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء يكٔ سالهء بي‌عيب (۲۱) با هديّهء آردي و هديّهاي ريختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۲۲) و يكٔ بزِتكه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دآئمي با هديّهء آردي و ريختنيش * (۲۳) و در روزِ چهارم ده گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء يكٔ سالهء بي‌عيب (۲۴) با هديّهء آردي و هديّهاي ريختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۲۵) و يكٔ بزِتكه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دآئمي با هديّهء آردي و ريختنيش * (۲۶) و در روزِ پنجم نه گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء يكٔ سالهء بي عيب (۲۷) با هديّهء آردي و هديّهاي ريختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۲۸) و يكٔ بزِتكه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دآئمي با هديّهء آردي و ريختنيش * (۲۹) و در روزِ ششم هشت گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء يكٔ سالهء بي‌عيب (۳۰) با هديّهء آردي و هديّهاي ريختنيء آنها از براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۳۱) و يكٔ بزِتكه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دآئمي با هديّهء آردي و ريختنيش * (۳۲) و در روزِ هفتم هفت گوساله و دو قوچ و چهارده برّهء يكٔ سالهء بي‌عيب (۳۳) با هديّهء آردي و هديّهاي ريختنيء آنها براي گوساله‌ها و قوچها و برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانونِ آنها (۳۴) و يكٔ بزِتكه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دآئمي با هديّهء آردي و ريختنيش * (۳۵) و در روزِ هشتمين از براي شما عيديء اعظم باشد كه هيچ كارِ متعلّقِ بخدمت مكنيد (۳۶) و قربانيء سوختنيء آتشينِ رايحهء خوش براي خداوند تقريب نمائيد يكٔ گوساله و يكٔ قوچ و هفت برّهء يكٔ سالهء بي عيب (۳۷) با هديّهء آردي و هديّهاي ريختنيء آنها براي گوساله و براي قوچ و براي برّه‌ها بتعدادِ آنها موافقِ قانون (۳۸) و يكٔ بزِتكه جهةِ رفعِ گناه سواي قربانيء سوختنيء دآئمي با هديّهء آردي و ريختنيش * (۳۹) اين قربانيهارا بحضورِ خداوند در

اعیادِ معیّنیء خودتان تقریب نمائید سواي هدیّهاي نذريء شما و هدیّهاي آرديء خودتان جهةِ قربانیهايء سوختنی و هدیّهاي آردي و هدیّهاي ریختنی و قربانیهاي سلامتیء خودتان (۴۰) پس موافقِ هر آنچه که خداوند بموسیٰ فرموده بود موسیٰ با بني اسرائیل اعلام نمود *

(فصلِ سي‌ام مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و موسیٰ برؤساي اسباطِ بني اسرائیل خطاب کرده گفت امري که خداوند فرموده است اینست (۲) که اگر مردي نذري بخداوند نماید و یا سوگند بخورد باین معني که خودرا مقیّد میسازم پس کلامِ خودرا باطل نسازد برطبقِ هر آنچه که از دهانش برآمده است عمل نماید (۳) و هرگاه زني نذري بخداوند نموده خویشتنرا در خانه پدرش در ایّامِ شبابش مقیّد سازد (۴) اگر پدرش نذرِ اورا و قیدي که برخودش بسته است بشنود و پدرش در بابِ او خاموش باشد پس تماميء نذرهایش استوار و تماميء قیدهائي که برخودش بسته است قائم خواهد شد (۵) امّا اگر پدرش اورا در روزِ شنیدنش مانع آید پس تماميء نذرها ویا قیدهائي که برخودش بسته است ثابت نخواهد شد و خداوند اورا خواهد بخشید از اینکه پدرش اورا مانع آمد * (۶) و اگر في الواقع بشوهر رفته باشد و نذري بر او باشد و یا چیزي از لبهایش بیرون رفته باشد که خودرا بآن مقیّد ساخته است (۷) و شوهرش بشنود و در روزِ شنیدنش از وي خاموش شود آنگاه نذرهایش قائم و قیدهائي که برخود بسته است استوار خواهد بود (۸) امّا اگر شوهرش در روزِ شنیدنش اورا مانع آید آنگاه نذري که براوست و چیزي که از لبش جاري شد که خودرا بآن مقیّد ساخته است باطل خواهد گردانید و خداوند اورا عفو خواهد نمود * (۹) امّا نذرِ بیوه زن و مطلّقه هر آنچه که خودش را مقیّد ساخته است براو ثابت باشد * (۱۰) و اگر در خانهء شوهرش نذري نموده و یا خویشتن را بسوگند مقیّد ساخته است (۱۱) و شوهرش شنیده از او خاموش مانده اورا منع نکند

پس تماميء نذرهايَش قائم و هر قَيْدي كه بر خود بسته است ثابت باشد (١٢) و اگر شوهرَش آنهارا فِي الْوَاقِع باطل ساخته است در روزِ شنيدنَش پس هر چه كه در بابِ نذرَش و در بابِ مقيّد ساختنِ خودش از لبهايَش جاري شده باشد استوار نخواهد شد چونكه شوهرَش آنهارا باطل گرداينده است خداوند اورا عفو خواهد كرد (١٣) هر نذري و هر سوگندي كه جهةِ رنجانيدنِ نفسِ خود مؤكّد ميسازد شوهرَش آن‌را قائم ويا باطل تواند كرد (١۴) واگر شوهرَش روز بروز از او خاموش ماند پس تماميء نذرهايَش و تماميء قَيْدهائي كه برخود منعقد ساخته است ثابت نموده است چونكه در روزِ شنيدنَش از او خاموش ماند آنهارا اثبات مينمايد (١٥) و هرگاه بعد از شنيدنَش بوجهي باطل گرداند پس بارِ گناهِ وَيْ‌را بردارد * (١٦) اينانند قانونهائي كه خداوند بمُوسيٰ فرمود در ميانِ مردي وزنَش و در ميانِ پدر و دخترَش كه در ايّامِ شبابَش در خانهٔ پدرَش بوده باشد *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر پنجاه و چهار آيه)

(١) و خداوند مُوسيٰ‌را خطاب كرده گفت (٢) كه انتقامِ بني اِسْرائِيلْ‌را از مِدْيانِيانْ بكَش بعد از آن بقومِ خود خواهي پيوست * (٣) و مُوسيٰ با قوم متكلّم شده گفت از ميانِ خودتان مردمانِ چندي‌را براي جنگ مسلّح سازيد تا آنكه بر مِدْيانِيانْ حمله‌ور شده انتقامِ خداوند از مِدْيانِيانْ بكشند (۴) يك هزار از هر سبط از تماميء اسباطِ اِسْرائِيلْ بجنگ بفرستيد (٥) و از هزاره‌هاي اِسْرائِيلْ يك هزار از براي هر سبط يعني دوازده هزار مسلّح شدهٔ براي جنگ انتخاب كرده شدند (٦) و مُوسيٰ ايشان‌را يك هزار از براي هر سبط بجنگ فرستاد هم ايشان و هم فِينْحاسِ پسرِ اَلْعازارِ كاهن‌را با اسبابِ مقدّس و كرناهاي نواختني در دستَش روانهٔ جنگ ساخت (٧) و با مِدْيانِيانْ بنهجي كه خداوند مُوسيٰ‌را امر فرموده بود جنگ كردند و تماميء ذكوران‌را كُشتند (٨) و با سائرِ كشته شدگانِ مُلوكِ مِدْيانْ‌را يعني اِوِيْ و رِقِمْ و صُور و حُور و رِبَعْ پنج مَلِكِ

مِدْیانْرا کشتند وهم بِلْعامِ بنِ بِعُوررا مقتولِ شمشیر کردند (۹) و بني اِسْرائِیلْ زنانِ مِدْیانْيِ و اطفالِ ایشانرا اسیر کردند و تماميء بهایم و همهگيء دواب و تماميء اموالِ ایشانرا به یغما بردند (۱۰) و تماميء شهرهائي که در آنها ساکن بودند و تماميء قلعههاي ایشانرا بآتش سوزانیدند (۱۱) و تماميء غنایم و همهگيء منهوبات چه از انسان و چه از بهایم را گرفتند (۱۲) و اسیران و منهوبات و غنایمرا پیشِ مُوسِي و اِلْعازارِ کاهن و جماعتِ بني اِسْرائِیلْ به اُردو در صحراهاي مُوآبْ که در کنارِ اُرْدُنْ در برابرِ یرِیحُو بود آوردند * (۱۳) و مُوسِي و اِلْعازارِ کاهن و تماميء سرورانِ جماعت جهةِ استقبالِ ایشان بیرون از اُردو آمدند (۱۴) و مُوسِي با نصب شدهگانِ لشکر یعني سرداران هزاره و سردارانِ صدهء که از معرکهء جنگ باز آمدند غضبناك شد (۱۵) و مُوسِي بایشان گفت که آیا همهگيء زنانرا زنده نگاه داشتید (۱۶) اینك ایشانند که از کلام بِلْعامْ در عملِ پِعُورْ باعث تجاوز نمودنِ بني اِسْرائِیلْ از خداوند شدند وطاعون بر جماعتِ خداوند پیدا شد (۱۷) پس حال از اطفال هر ذکوريرا بکشید و هر زني که از خوابیدنِ با ذکور مردرا دانسته باشد بکشید (۱۸) و از زنان هر دختري که از خوابیدنِ با ذکور مردرا ندانسته باشد جهةِ خودتان زنده نگاه دارید (۱۹) و شما بیرون از اُردو تا هفت روز خیمه نشین باشید یعني هر کسي که شخصيرا کُشته باشد و هر کسي که کُشته شدهءرا مسّ نموده باشد در روزِ سیوم و در روزِ هفتم هم شما و هم اسیرانِ شما خویشتنرا تطهیر نمائید (۲۰) و هر جامه و هر ظرفِ چرمي و هر ساخته شدهء از پشمِ بزّ و هر آلتِ چوبین آنهارا تطهیر نمائید * (۲۱) و اِلْعازارِ کاهن بمردماني که به جنگ رفته بودند گفت که قانونِ شریعتي که خداوند بمُوسِي امر فرمود همین است (۲۲) نهایت طلا و نقره و برنج و آهن و قلع و سرب (۲۳) هر چیزي که داخلِ آتش میشود آنرا بآتش بگذرانید تا پاك باشد نهایت با آبِ تطهیري پاك کرده شود و هر چیزي که بآتش داخل نمیشود آنرا از آب بگذرانید (۲۴) و

در روزِ هفتم لباسِ خودرا بشوئيد تا پاك شويد و بعد به اُردو داخل شويد * (۲۵) و خداوند مُوسيٰ‌را خطاب كرده گفت (۲٦) كه تو با اَلْعازارِ كاهن و رؤساي آباي جماعت حسابِ گرفتارشده‌گانِ باسيري چه از انسان و چه از بهايم بگير (۲۷) و منهوبات‌را در ميانِ جنگ جوياني كه بمعركه بيرون رفتند و تماميء جماعت دو حصّه نمائيد (۲۸) و از مردانِ جنگي كه بمعركه بيرون رفتند غرامتي براي خداوند از هر پانصد يك نفس بگيريد چه از انسان و چه از گاو و چه از حمار وچه از گوسفند (۲۹) از حصّهء ايشان بگيريد و باَلْعازارِ كاهن بدهيد بطريقِ هديّهء برداشتني براي خداوند (۳۰) و از حصّهء بني اِسْرائيلْ از گرفته شده‌گانِ هر پنجاه يكي بگير چه از انسان وچه از گاو وچه از حمار وچه از گوسفند وچه از هر قسمِ بهايم و آنهارا به لِوِيانِي كه بنگاهبانيء مسكنِ خداوند مشغولند بده (۳۱) و مُوسيٰ و اَلْعازارِ كاهن چناني كه خداوند بمُوسيٰ امر فرموده بود معمول داشتند * (۳۲) و منهوبات يعني باقي ماندهء غنايمي كه مردانِ جنگي بيغما گرفته بودند ششصد و هفتاد و پنج هزار رأس گوسفند بود (۳۳) و هفتاد و دو هزار رأس گاو (۳۴) و شصت و يك هزار حمار (۳۵) و از نفوسِ انساني از زناني كه از خوابيدنِ با ذكورِ مردي‌را ندانستند تماميء نفوس سي و دو هزار نفر بودند * (۳٦) و نصفي كه قسمتِ بيرون رونده‌گانِ بجنگ بود تعدادِ گوسفندان سيصد و سي و هفت هزار و پانصد رأس شد (۳۷) و از آن گوسفندان غرامت براي خداوند ششصد و هفتاد و پنج رأس بود (۳۸) و گاوان سي و شش هزار بودند و از آنها غرامت براي خداوند هفتاد و دو رأس بود (۳۹) و حماران سي هزار و پانصد و از آنها غرامت براي خداوند شصت و يك بود (۴۰) و نفوسِ انساني شانزده هزار بودند و از ايشان غرامت براي خداوند سي و دو نفر بود (۴۱) و مُوسيٰ غرامتي بجهتِ هديّهء برداشتني براي خداوند باَلْعازارِ كاهن داد بنوعي كه خداوند مُوسيٰ‌را امر فرمود * (۴۲) و از حصّهء بني اِسْرائيلْ كه آن‌را مُوسيٰ از مردانِ جنگي جدا كرد (۴۳) و حال اينكه نصفي كه حصّهء جماعت

بود سیصد و سي و هفت هزار و پانصد گوسفند بود (۴۴) و سي و شش هزار گاو (۴۵) و سي هزار و پانصد حمار (۴۶) و نفوس انساني شانزده هزار نفر (۴۷) و موسي از حصهٔ بني اسرائیل از گرفتاران از هر پنجاه یکي چه از انسان وچه از بهایم گرفت وآنهارا به لویاني که بنگاهبانئ مسکنِ خداوند مشغول بودند داد بنهجي که خداوند موسي‌را امر فرموده بود * (۴۸) و نصب شده‌هائي که بر هزاره‌هاي لشکر بودند یعني سردارانِ هزاره و سردارانِ صده بموسي نزدیک آمدند (۴۹) و بموسي گفتند که بندگانت حسابِ مردانِ جنگي که در دستِ ما بودند گرفتیم و از ماها کسي مفقود نشد (۵۰) و از ما هدیهٔ براي خداوند هر کس آنچه که یافت آلاتِ زرین و زنجیرها و دستبندها و انگشترها و گوشواره‌ها وگردن‌بندها آوردیم تا آنکه جهةِ جانهاي ما در حضورِ خداوند کفاره شود (۵۱) و موسي و العازارِ کاهن از ایشان این طلا یعني تمامیٔ آلاتِ مصنوعي‌را گرفتند (۵۲) و تمامئ طلاي هدیه‌ئي که از جانبِ سردارانِ هزاره و سردارانِ صده بخداوند گذرانیدند شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود (۵۳) و حال اینکه هر یک از مردانِ جنگي از براي خود یغما آورده بود (۵۴) و موسي و العازارِ کاهن آنطلارا از سردارانِ هزاره و صده گرفتند و در خیمهٔ مجمع آوردند تا آنکه براي بني اسرائیل در حضورِ خداوند تذکره باشد *

(فصلِ سي و دویم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) و بني روبین و بني گادرا دوابِ بسیار کثیري بود و زمینِ یعزیر و زمینِ گلعادرا دیدند که اینک امکنهٔ لایقِ دواب است (۲) و بني گاد و بني روبین حاضر شدند و با موسي و با العازارِ کاهن وهم با سرورانِ جماعت متکلم شده گفتند (۳) که عطاروت و دیبون و یعزیر و نمراه و حشبون و العالیه و سبام و نبو و بعون (۴) [یعني] سرزوبومي که خداوند در حضورِ جماعتِ اسرائیل مغلوب ساخت زمینِ لایقِ دواب است و بنده‌گانت صاحبِ دوابند (۵) پس گفتند که اگر در نظرت التفات یافته ایم این زمین به بنده‌گانت از راهِ

ارثيت داده شود و مارا بآن طرفِ اُرْدَنْ روانه مساز * (٦) و مُوسىٰ به بني گادْ و به بني رِوبِنْ گفت كه آيا سزاست كه برادارانِ شما بجنگ بروند و شما در اينجا اقامت ورزيد (٧) چرا بني اِسْرائيلْ را دل شكسته ميكنيد كه تا بزميني كه خداوند بايشان داده است عبور ننمايند (٨) پدرانِ شما چنين رفتار نمودند هنگامي كه ايشان را جهةِ تجسّسِ زمين از قادِيشِ بَرنيع فرستادم (٩) زيرا بعد از در آمدن بدرهٔ اِشْكُولْ و ملاحظه كردنِ زمين بني اِسْرائيلْ را بحدّي دل شكسته گردانيدند كه از رفتن بزميني كه خداوند ايشان را بخشيده بود ابا نمودند (١٠) و در آن روز غضبِ خداوند افروخته شده سوگند ياد نموده گفت (١١) يقيناً مردماني كه از مِصْر بيرون آمدند از بيست ساله و زياده بر آن زميني كه در بارهٔاش بابْراهيم و اِسحٰق و يعقوب سوگند ياد نموده بودم نخواهند ديد زيرا كه اطاعتِ مرا كلّيتاً نكردند (١٢) سواي كاليبِ بن يِفُنّهِ قِنِزّي و يوشَعِ بن نُون كه اطاعتِ خداوندرا كلّيتاً بجا آوردند (١٣) و غضبِ خداوند بر اِسْرائيلْ افروخته شده ايشان را چهل سال در بيابان آواره گردانيد تا تمام شدنِ كلِّ طبقهٔ كه در نظرِ خداوند بعدي رفتار نمودند (١٤) و اينك شما درجاي پدرانِ خودتان گروهِ مردمانِ خاطي برخاستيد تا مرتبهٔ ديگر شدّتِ قهرِ خداوندرا بر اِسْرائيلْ زياده گردانيد (١٥) از آنجائي كه شما اگر از اطاعتِ او برگرديد ايشان را مرتبهٔ ديگر در بيابان وا خواهد گذاشت و شما باعثِ هلاكتِ تماميِ اين قوم خواهيد شد * (١٦) پس ايشان باو نزديك شده گفتند كه در اينجا آغلها جهةِ دواب و شهرها براي اطفالِ خود بنا ميكنيم (١٧) و خودِ ما تعجيل نموده كمر بسته شده در پيشِ بني اِسْرائيلْ خواهيم رفت تا آنكه ايشان را بمكانِ خودشان برسانيم و اطفالِ ما بسببِ ساكنانِ زمين در شهرهاي حصار دار بمانند (١٨) و تا وقتي كه بني اِسْرائيلْ هر كس وارثِ ميراثِ خود نشود ما بخانهاي خود مراجعت نخواهيم كرد (١٩) زيرا كه با ايشان در آن طرفِ اُرْدَنْ و ماوراي آن ميراثي نخواهيم گرفت اگر

میراثِ ما در این سمتِ مشرقیٔ اُردُن بما برسد * (۲۰) و مُوسِي بایشان گفت که اگر این عمل را بکنید که در حضورِ خداوند برای جنگ کمر بسته باشید (۲۱) و تمامیٔ کمر بسته‌های شما در حضورِ خداوند از اُردُن عبور نمایند تا آنکه دشمنانِ خود را از پیشِ روی خود اخراج نماید (۲۲) و زمین پیشِ روی خداوند مسخّر گردد پس بعد از آن بر گردیده بحضورِ خداوند و پیشِ بنی اِسرائیل بی گناه خواهید شد و این زمین بحضورِ خداوند میراثِ شما خواهد بود (۲۳) و اگر چنین عمل ننمائید اینک در حضورِ خداوند گناهکارید و بدانید که گناهِ شما شما را پیدا خواهد کرد (۲۴) پس بجهةِ اطفالِ خودتان شهرها و برای گلّهای خود آغلها بسازید و آنچه که از دهانِ شما برآمده است عمل نمائید * (۲۵) پس بنی گاد و بنی رِوبِن بمُوسِي متکلّم شده گفتند که بنده‌گانت بنهجی که آقای ما فرموده است خواهیم کرد (۲۶) اطفال و زنان و دواب و تمامیٔ بهایمِ ما در آنجا در شهرهای گلعاد باشند (۲۷) و بنده‌گانِ تو تمامیٔ کمر بسته‌گانِ لشکر از برای جنگ در حضورِ خداوند عبور خواهند نمود بطوری که آقای ما فرموده است (۲۸) پس مُوسِي اِلعازارِ کاهن و یُوشَعِ بنِ نُون و رؤسای پدریٔ بنی اِسرائیل را در بارهٔ ایشان وصیّت نمود (۲۹) و مُوسِي بآنها گفت که اگر بنی گاد و بنی رِوبِن با شما هر یکی کمر بسته برای جنگ در حضورِ خداوند از اُردُن عبور نمایند و آنمرزوبوم در حضورِ شما مسخّر شود زمینِ گلعاد را از راهِ ارثیّت بایشان بدهید (۳۰) و اگر با شما کمر بسته عبور ننمایند ملکی در میانِ شما بزمینِ کِنعَن بگیرند (۳۱) و بنی گاد و بنی رِوبِن جواب داده گفتند آنچه که خداوند به بنده‌گانت فرموده است چنین عمل خواهیم نمود (۳۲) ماها در حضورِ خداوند کمر بسته شده بزمینِ کِنعَن عبور خواهیم نمود تا آنکه ملکِ میراثِ ما باین طرفِ اُردُن از آنِ ما باشد * (۳۳) و مُوسِي بایشان یعنی ببنی گاد و بنی رِوبِن و نیم سبطِ مَنَسّه پسرِ یُوسُف مملکتِ سِیحُونِ مَلِکِ اَموریان و مملکتِ عُوگ مَلِکِ باشان را یعنی مرزوبوم را با

شهرهاي حدودش شهرهاي اطراف و جوانب آن زمين را داد * (۳۴) و بني گاد ديبون و عطاروث و عروعير (۳۵) و عطروث و شوفان و يعزير و يگبهاه (۳۶) و بيت نمراه و بيت هاران را شهرهاي حصاردار با آغلهاي گلّها بنا كردند * (۳۷) و بني روبن حشبون و العاليه و قريتيم (۳۸) و نبو و بعل معون كه اسمشان تبديل شد و هم سبماه را بنا كردند و اسامي شهرهائي كه بنا كردند بديگر نام خواندند * (۳۹) و بني ماكير پسر منسّه بگلعاد رفته آن را تسخير نمودند و اموريائي كه در آن سكونت داشتند اخراج نمودند (۴۰) و موسي گلعاد را بماكير پسر منسّه داد كه در آن ساكن شد (۴۱) و يائير پسر منسّه رفته قصبه‌هاي ايشان را بتصرّف آورد و آنها را حوّث يائير ناميد (۴۲) و نوبح روانه شده قنث با قصبه‌هايش را بتصرّف آورد و آن را باسم خود نوبح مسمّي گردانيد *

(فصلِ سي و سيوم مشتمل بر پنجاه و شش آيه)

(۱) منازلهاي بني اسرائيل موافق لشكرهاي ايشان هنگام بيرون آمدن ايشان از زمين مصر براهنمائيء موسي و هارون اينانند (۲) و موسي سفرهاي ايشان را موافق منازل ايشان بفرمان خداوند تحرير نمود پس منازلها موافق سفرهاي ايشان اينانند * (۳) و در ماه اوّل يعني در روز پانزدهم ماه اوّل از رعمسيس كوچيدند در فرداي عيد فصح بني اسرائيل در نظر تماميء مصريان بيد اعلي بيرون آمدند (۴) و مصريان تماميء اوّل زادهگاني كه خداوند آنها را كشته بود دفن ميكردند و خداوند بر خدايان ايشان حكمها نمود (۵) و بني اسرائيل از رعمسيس كوچيدند و در سكوث اردو زدند (۶) و از سكوث كوچيده در ايثام كه بكنار بيابان است اردو زدند (۷) و از ايثام كوچيده بسوي پي‌هحيروث كه روبروي بعل صفون است بركشتند و در مقابل مگدول اردو زدند (۸) و از پي‌هحيروث كوچيده در ميان دريا بسوي بيابان عبور نمودند و سه روز راه در بيابان ايثام رفته در ماراه اردو زدند (۹) و از ماراه كوچيده به ايليم رسيدند و در ايليم دوازده چشمهء آب و هفتاد درخت خرما بود و در آنجا اردو زدند

(۱۰) و از ایلِم کوچیده بنزدِ دریای احمر اردو زدند (۱۱) و از دریای احمر کوچیده در بیابانِ سین اردو زدند (۱۲) و از بیابانِ سین کوچیده در دفقاه اردو زدند (۱۳) و از دفقاه کوچیده در آلوش اردو زدند (۱۴) و از آلوش کوچیده در رفیدم اردو زدند که در آنجا از برای قوم آبِ نوشیدنی نبود (۱۵) و از رفیدم کوچیده در بیابانِ سینی اردو زدند (۱۶) و از بیابانِ سینی کوچیده در قبروتِ هتأواه اردو زدند (۱۷) و از قبروتِ هتأواه کوچیده در حصیروت اردو زدند (۱۸) و از حصیروت کوچیده در رثماه اردو زدند (۱۹) و از رثماه کوچیده در رِمونِ پرص اردو زدند (۲۰) و از رمونِ پرص کوچیده در لبناه اردو زدند (۲۱) و از لبناه کوچیده در رِساه اردو زدند (۲۲) و از رِساه کوچیده در قهیلاثاه اردو زدند (۲۳) و از قهیلاثاه کوچیده در کوهِ شافر اردو زدند (۲۴) و از کوهِ شافر کوچیده در حراداه اردو زدند (۲۵) و از حراداه کوچیده در مقهیلوث اردو زدند (۲۶) و از مقهیلوث کوچیده در تاحث اردو زدند (۲۷) و از تاحث کوچیده در تارح اردو زدند (۲۸) و از تارح کوچیده در مثقاه اردو زدند (۲۹) و از مثقاه کوچیده در حشموناه اردو زدند (۳۰) و از حشموناه کوچیده در موسیروث اردو زدند (۳۱) و از موسیروث کوچیده در بنی یعقان اردو زدند (۳۲) و از بنی یعقان کوچیده در حورِ هگدگاد اردو زدند (۳۳) و از حورِ هگدگاد کوچیده در یطباثاه اردو زدند (۳۴) و از یطباثاه کوچیده در عبروناه اردو زدند (۳۵) و از عبروناه کوچیده در عصیونِ گبر اردو زدند (۳۶) و از عصیونِ گبر کوچیده در بیابانِ صین که قادیش اوست اردو زدند (۳۷) و از قادیش کوچیده در کوهِ هور بکنارِ زمینِ ادوم اردو زدند * (۳۸) وهارونِ کاهن از فرمانِ خداوند بکوهِ هور برآمده در سالِ چهلمِ خروجِ بنی اسرائیل از زمینِ مصر در روزِ اوّلِ ماهِ پنجم در آنجا وفات یافت (۳۹) و هارون وقتِ وفات یافتنش در کوهِ هور یك صد و بیست و سه ساله بود * (۴۰) و ملكِ عرادِ کنعنی که بسمتِ جنوبِ زمینِ کنعن ساکن بود از آمدنِ بنی اسرائیل اطّلاع یافت (۴۱) پس

از کوهِ هور کوچیده در صلمونا اردو زدند (۴۲) و از صلمونا کوچیده در پونون اردو زدند (۴۳) و از پونون کوچیده در اوبوث اردو زدند (۴۴) و از اوبوث کوچیده در عییِ عباریم بحدودِ مواب اردو زدند (۴۵) و از عییم کوچیده در دیبونِ گاد اردو زدند (۴۶) و از دیبونِ گاد کوچیده در علمونِ دبلاثیم اردو زدند (۴۷) و از علمونِ دبلاثیم کوچیده در کوههاي عباریم رو بروي نبو اردو زدند (۴۸) و از کوههاي عباریم کوچیده در صحراهاي مواب نزدِ اردن در برابرِ یریحو اردو زدند (۴۹) و از نزدِ اردن از بیتِ یشیموث تا آبیلِ شطیم در صحراهاي مواب خیمه نشین شدند * (۵۰) و خداوند موسيرا در صحراهاي مواب نزدِ اردن در برابرِ یریحو خطاب کرده گفت (۵۱) که با بنيِ اسرائیل متکلم شده بایشان بگو هنگامي که از این اردن بزمینِ کنعن عبور نمائید (۵۲) آنگاه تمامئ ساکنانِ زمینرا از پیشِ روي خودتان اخراج نمآئید و تمامئ صورتهاي ایشانرا خراب کنید و تمامئ اصنامِ ریخته شدهٔ ایشانرا بشکنید و تمامئ مقامهاي بلندِ ایشانرا منهدم سازید (۵۳) و زمینرا بتصرف آورده در آن ساکن باشید زیرا که آن زمینرا بشما داده‌ام تا وارثِ آن باشید (۵۴) و آن زمینرا در میانِ قبائلِ خودتان بقرعه وارث شوید کثیررا زیاده میراث دهید و قلیلرا اندك میراث دهید جائي که قرعه براي هر کس برآید آن جا از آنِ او باشد موافقِ اسباطِ آباي خود میراث بگیرید (۵۵) واگر ساکنانِ زمینرا از پیشِ روي خود اخراج ننمائید آنگاه واقع میشود که باقي ماندگانِ آنها در چشمانِ شما مثلِ تیر و در پهلوهاي شما مثلِ خار خواهند بود و شمارا در زمیني که در آن ساکن میشوید خواهند رنجانید (۵۶) و واقع میشود بنهجي که اراده کردم که با ایشان رفتار نمایم بشماها چنین رفتار خواهم نمود *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و خداوند موسيرا خطاب کرده گفت (۲) که بني اسرائیلرا امر فرموده بایشان بگو هنگامي که بزمینِ کنعن داخل شوید چون زمیني که بشما براي

ارثیت می افتد اینست یعنی زمین کنعان با حدودش * (۳) آنگاه برای شما سرحد جنوبی از بیابان صین تا حدود ادوم باشد و سرحد جنوبیء شما از انتهای دریای نمک در سمت شرقی باشد (۴) و سرحد شما از جنوب بفراز عقربیم گردش کرده تا بصین بکشد و انتهایش از جنوب تا قادیش برنیع باشد و بحصرادار کشیده بعصمون برسد (۵) و این سرحد از عصمون تا بنهر مصر گردش کرده انتهایش دریا باشد * (۶) و نسبت بسرحد غربی دریای بزرگ سرحد شما باشد سرحد غربیء شما همین باشد * (۷) و سرحد شمالیء شما این باشد از دریای بزرگ برای خودتان کوه هوررا علامت قرار دهید (۸) و از کوه هور تا بمدخل حمات علامت قرار دهید و انتهای سرحد بسوی صداد باشد (۹) و این سرحد بزفرون کشیده انتهایش حصر عینان باشد سرحد شمالیء شما همینست * (۱۰) و سرحد شرقی برای خودتان از حصر عینان تا بشفام علامت قرار دهید (۱۱) و این سرحد از شفام در طرف شرقیء عین تا به ربلاه فرود آید و این سرحد فرود آمده بپهلوی دریای قنرث بجانب مشرقی برخورد (۱۲) و این سرحد به اردن فرود آمده انتهایش دریای نمک باشد سرزمین شما با حدودش از گرداگرد اینست * (۱۳) پس موسی بنی اسرائیل را امر فرموده گفت زمینی که آن را بقرعه بتصرف می آورید که خداوند امر فرمود که به نه سبط و هم بنیم سبط [منسه] داده شود اینست (۱۴) چونکه سبط بنی روبن موافق خاندان آبای ایشان و سبط بنی گاد موافق خاندان آبای ایشان میراث خودرا گرفتند و نیم سبط منسه نیز میراث خودرا گرفته بودند (۱۵) این دو سبط و هم نیم سبط [منسه] در این طرف شرقیء اردن برابر یریحو بسوی برخاستن آفتاب میراث خودشان را گرفتند * (۱۶) و خداوند موسی را خطاب کرده گفت (۱۷) که اسامیء مردمانی که زمین را برای شما تقسیم خواهند نمود اینانند العازار کاهن و یوشع بن نون (۱۸) و از برای هر سبط جهة تقسیم نمودن زمین سروری بگیرید (۱۹) و اسامیء آنمردمان

اينانند از سبطِ يهوداه كاليب بن يفنّه (۲۰) و از سبطِ بني شمعون شموئيل پسرِ عميهود (۲۱) و از سبطِ بنيامين اليداد پسرِ كسلون (۲۲) و سرورِ سبطِ بني دان بقيء پسرِ يگلي (۲۳) و سرورِ بني يوسف براي سبطِ بني منسه حنّيئيل پسرِ ايفود (۲۴) و سرورِ سبطِ بني افريم قموئيل پسرِ شفطان (۲۵) و سرورِ سبطِ بني زبولون اليصافان پسرِ پرناك (۲۶) و سرورِ سبطِ بني يساكار پلطيئيل پسرِ عزان (۲۷) و سرورِ سبطِ بني آشير اخيهود پسرِ شلومي (۲۸) و سرورِ سبطِ بني نفتالي پدهئيل پسرِ عميهود * (۲۹) كساني كه خداوند جهةِ تقسيم نمودنِ ارثهاي بني اسرائيل در زمينِ كنعن امر فرمود اينانند *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر سي و چهار آيه)

(۱) و خداوند موسيرا در صحراهاي مواب نزدِ اردن در برابرِ يريحو خطاب كرده گفت (۲) كه بني اسرائيلرا امر فرما كه از ملكِ موروثيء خودشان بجهةِ سكونت به لويان شهرها بدهند و هم پيرامونِ آن شهرهارا از گرداگرد به لويان بدهيد (۳) و آن شهرها بجهةِ سكونت براي ايشان باشد و پيرامونهاي آنها براي بهايم و اموال و هر ذي‌حياتِ ايشان باشد (۴) و پيرامونهاي آن شهرها كه بايد به لويان بدهيد بيرون از حصارِ شهر يك هزار ذراع بهر طرف باشد (۵) و از بيرونيء شهر بسمتِ شرقي دو هزار ذراع و بسمتِ جنوب دو هزار ذراع و بسمتِ غربي دو هزار ذراع و بسمتِ شمالي دو هزار ذراع به پيمائيد و شهر در وسط باشد از براي ايشان پيرامونِ شهرها همين قدر باشد (۶) و از شهرهائي كه به لويان بايد بدهيد شش شهرِ مختصِ ملجاء بدهيد تا كه خوني بآنجا بگريزد و هم سواي آنها چهل و دو شهر بدهيد (۷) تماميء شهرهائي كه بايد به لويان بدهيد چهل و هشت شهر باشد هر يكرا با پيرامونهايش (۸) و شهرهائي كه ميدهيد از املاكِ بني اسرائيل باشد از كثير زياده بدهيد و از قليل اندك بدهيد هر كس موافقِ ميراثي كه گرفته است از شهرهايش

به لویانْ بدهد * (۹) و خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت (۱۰) که با بني اِسْرائیل متکلّم شده بایشان بگو هنگامي که از اُرْدُنْ بزمینِ کِنْعَنْ عبور نمائید (۱۱) آنگاه از براي خودتان شهرها تعیین نمائید تا آنکه براي شما شهرهاي مختصِ ملجاء باشد تا خوني که شخصي را خَطَاءً میکشد بآنجا بگریزد (۱۲) و براي شما آنها شهرهاي مختصِ بملجاء از وليء مقتول باشند تا که خوني پیش از آنکه جهةِ فتوا درحضورِ جماعت بایستد نمیرد (۱۳) و از شهرهائي که میدهید شش شهر براي شما ملجاء باشد (۱۴) سه شهر در این طرفِ اُرْدُنْ بدهید و سه شهر در زمینِ کِنْعَنْ بدهید تا که شهرهاي مختصِ بملجاء باشند (۱۵) این شش شهر از براي بني اِسْرائیل و هم براي غریب و کسي که در میانِ ایشان متوقّف است ملجاء باشند تا هر کسي که شخصي را خطاءً بکشد در آنجا بگریزد * (۱۶) و اگر اورا به آلتِ آهنین بحدّي بزند که بمیرد زننده قاتل است و قاتل البتّه کشته شود (۱۷) و اگر اورا بسنگي که سببِ قتلش باشد بزند که بمیرد زننده قاتل است و قاتل البتّه کشته شود (۱۸) و اگر بچوبدستي که باعثِ قتلش باشد بزند که بمیرد زننده قاتل است و قاتل البتّه کشته شود (۱۹) وليء مقتول خودش قاتل را بکشد وقتي که باو برخورد بکشد (۲۰) و اگر اورا از روي عداوت هدف نماید و یا اینکه بر او از کمین گاه چیزي بیندازد که بمیرد (۲۱) و یا اینکه از روي کینه بدستِ خود بزند که بمیرد پس زننده البتّه کشته شود چونکه قاتل است وليء مقتول وقتي که بقاتل برخورد اورا بکشد * (۲۲) و اگر اورا خَطَاءً بي کینه هدف ساخته است و یا بدونِ کمین چیزي بر او انداخت (۲۳) و یا اورا نادیده بهر سنگي که باعثِ قتل باشد باو بیندازد که بمیرد در حالتي که با وي دشمني نداشت و جویاي ضررش نبود (۲۴) آنگاه جماعت در میانِ زننده و وليء مقتول موافقِ این احکام فتوي دهند (۲۵) و جماعت خوني را از دستِ وليء مقتول رهائي دهند و هم

جماعت وَي‌را بشهرِ ملجاءَش كه به آن گريخته بود برگردانند كه در آنجا تا وفاتِ كاهنِ بزرگي كه بروغنِ مقدّس مسح شده بود ساكن باشد * (۲۶) و اگر خوني گاهي از حدودِ شهرِ ملجائي كه بآن گريخته بود بيرون آيد (۲۷) و وليِّ مقتول اورا در بيرونِ حدودِ شهرِ ملجاءَش بيابد و وليِّ مقتول خوني‌را بكشد خون بر او نيست (۲۸) زيرا كه در شهرِ ملجاءَش تا وفاتِ كاهنِ بزرگ بايست كه بماند امّا بعد از وفاتِ كاهنِ بزرگ آن خوني بزمينِ موروثيِ خود بر خواهد گشت (۲۹) و اين احكام از براي شما در همه‌گيِ مسكنهاي شما در تماميِ قرنهاي شما قانونِ فتوي باشد * (۳۰) هر كسي كه شخصي‌را بكشد آن قاتل بگواهيِ شاهدان كشته شود امّا يك كس بتنها بر شخصي شهادت ندهد تا آنكه كشته شود (۳۱) و از براي جانِ قاتلي كه واجبُ‌القتل است ديَت گرفته نشود البتّه كشته شود (۳۲) و بخصوصِ كسي كه بشهرِ ملجاءَش گريخته است ديت مگيريد تا آنكه جهةِ سكونت در زمين برگردد پيش از وفاتِ كاهن * (۳۳) و زميني كه در آن ساكنيد ملوّث مسازيد زيرا كه خون زمين‌را پليد ميسازد و زمين از خوني كه در آن ريخته شده است كفّاره نميشود مگر بخونِ كسي كه آن‌را ريخته است (۳۴) پس زميني كه در آن ساكن ميشويد و من هم در ميانِ آن ساكن ميشوم ملوّث مسازيد زيرا من كه خداوندم در ميان بني اِسْرائِيْل ساكنَم *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر سيزده آيه)

(۱) و رؤساي پدريِ قبيلهٔ بني گِلْعادِ پسرِ ماكِيْرِ پسرِ مَنَسّه از قبائلِ بني يوسُف نزديك آمده در حضورِ موسي و رؤساي پدريِ آباي بني اِسْرائِيْل متكلّم شدند (۲) و گفتند كه خداوند آقاي مارا فرمود كه سرزمين‌را جهةِ وراثت با قرعه به بني اِسْرائِيْل بدهد و هم آقاي ما از خداوند مأمور شد كه ميراثِ صِلُفْحادِ برادرِ مارا بدخترانَش بدهد (۳) و اگر ايشان بيكي از پسرانِ سائرِ

اسباطِ بني اِسْرائيلّ منكوحه شوند ارثِ ما از ميراثِ پدرانِ ما قطع شده بميراثِ سبطي كه ايشان بآن مُلحق ميشوند اضافه خواهد شد و از قرعهٔ ميراثِ ما قطع خواهد شد (۴) و هنگامِ رسيدنِ يوبيلئ بني اِسْرائيلّ ميراثِ ايشان بميراثِ سبطي كه بآن مُلحق ميشوند اضافه خواهد شد و ميراثِ ايشان از ميراثِ سبطِ پدرانِ ما قطع خواهد شد * (۵) پس موسيٰ از حكمِ خداوند بني اِسْرائيلّرا امر فرموده گفت كه سبطِ بني يوسفْ راست ميگويند (۶) امري كه خداوند بدختران صِلْفحادْ مأمور داشت اينست كه گفت هر كسي كه در نظرِ ايشان پسند آيد بنكاحِ او در آيند نهايت بقبيلهٔ سبطِ پدرانِ خودشان تزويج شوند (۷) تا آنكه ميراثِ بني اِسْرائيلّ از فرقهٔ بفرقهٔ منتقل نشود بلكه بني اِسْرائيلّ هر كس بميراثِ سبطِ آباي خودش ملصق شود (۸) و هر دختري كه از اسباطِ بني اِسْرائيلّ مالكِ ارثي باشد بيكي از قبائلِ سبطِ پدرانِ خود تزويج شود تا آنكه بني اِسْرائيلّ هر كس وارثِ مُلكِ آباي خود باشد (۹) و ميراث از سبط بسبطِ ديگر منتقل نشود بلكه هر كس از اسباطِ بني اِسْرائيلّ بميراثِ خود ملصق شود * (۱۰) چنانكه خداوند موسيٰرا امر فرموده بود دختران صِلْفحادْ چنين كردند (۱۱) و محلاهْ و ترصاهْ و حگلاهْ و ملكاهْ و نوعاهْ دختران صِلْفحادْ بنكاحِ بني اَعمامِ خود در آمدند (۱۲) بقبائلِ بني منسّه پسرِ يوسفْ بنكاح آمدند و ميراثِ ايشان بسبطِ قبيلهٔ پدرانِ خودشان باقي ماند * (۱۳) اوامر و احكامي كه خداوند بواسطهٔ موسيٰ ببني اِسْرائيلّ در صحراهاي موآب نزدِ اردن در برابرِ يريحو امر فرمود اينانند *

کتابِ پنجمِ موسي

معروف بسفرِ توريةِ مثنّي و مشتمل

بر سي و چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر چهل و شش آيه)

(۱) کلماتي که موسي بتمامي بني اسرائيل در اين طرف اردن در بيابان در صحراي مقابلِ سوف در ميانِ پاران و توفل و لابان و حصيروت و ديذاهب گفته بود اينانند (۲) و حال اين که از حوريب براهِ کوهِ سعير تا قاديشِ برنيع يازده روز راه است (۳) در روزِ اوّلِ ماهِ يازدهمِ سالِ چهلم واقع شد که موسي ببني اسرائيل موافقِ هر آنچه که خداوند اورا مأمور داشت بايشان تبليغ نمود (۴) بعد از آنيکه سيحونِ ملکِ اموريان را که در حشبون ساکن بود وهم عوگِ ملکِ باشان را که در عشتاروت ساکن بود [بمعرکهٔ] ادرعي کشته بود * (۵) بدين طرفِ اردن در زمينِ مواب موسي آغازِ بيان کردنِ اين شريعت کرده گفت (۶) که خداوند خداي ما در حوريب با ما متکلّم شده گفت که سکونتِ شما در اين کوه کافي است (۷) گردش کرده بکوچيد و بکوهِ اموريان و همهگيِ مواضعي که نزديک به آن باشد در صحرا و در کوه و هامون و بطرفِ جنوب و بکنارِ دريا بسرزمينِ کنعنيان تا به لبنان و بنهرِ بزرگ که نهرِ فرات است برويد (۸) ببين که سرزمين را بشما دادم داخل شده زميني که خداوند به آباي شما به ابراهيم و اسحق و يعقوب سوگند ياد نمود که بايشان و هم بعد از ايشان بذريّهٔ ايشان خواهد بخشيد بوراثتِ خود در آوريد * (۹) و در آن وقت بشما متکلّم شده گفتم بتنها طاقتِ برداشتنِ بارِ شمارا ندارم

(۱۰) خداوند خداي شما شمارا افزوني داده است و اينك امروز شما در تعداد مثلِ ستارههاي آسمانيد (۱۱) خداوند خداي آباى شما شمارا هزار چندان كه هستيد بگرداند و شمارا بنهجي كه بشما فرموده است بركت دهد (۱۲) من بتنها اين محنت و بار و منازعتِ شمارا چگونه متحمّل شوم (۱۳) از براي خودتان مردمانِ حكمت پيشه و صاحبِ فطانت كه در ميانِ اسباطِ شما معروفند انتخاب نمائيد تا ايشان‌را بسروريءِ شما تعيين نمايم (۱۴) و شما بمن جواب داده گفتيد چيزي كه امر فرمودهءِ بجا آوردنش نيكوست (۱۵) پس رؤساي اسباطِ شمارا مردمانِ حكمت پيشه و مشهور گرفتم و ايشان‌را بسروريءِ شما تعيين نمودم تا كه سردارانِ هزاره و سردارانِ صده و سردارانِ پنجاهه و سردارانِ دهه و سرهنگانِ اسباطِ شما باشند (۱۶) و در آن وقت قاضيانِ شمارا مأمور داشته گفتم كه دعواي برادرانِ خودتان‌را بشنويد و در ميانِ مردي با برادرش و با غريبي كه با اوست بانصاف حكم نمائيد (۱۷) در فتوي دادن طرف گيري مكنيد كوچكان‌را مثلِ بزرگان بشنويد و از انسان مترسيد زيرا كه حكم از آنِ خدا است و دعوائي كه بر شما مشكل است نزدِ من بياوريد كه آن‌را بشنوم (۱۸) و در همان وقت هر كاري كه بايست بكنيد بشما امر فرمودم * (۱۹) و از حوريب كوچيده از تماميءِ اين بيابانِ عظيم و مهيبي كه بسمتِ كوهِ اَموريان ديديد راهي شديم بنوعي كه خداوند خداي ما مارا امر فرموده بود تا بقاديشِ برنيع رسيديم (۲۰) و بشما گفتم كه بكوهِ اَموريان كه خداوند خداي ما بما ميدهد رسيده ايد (۲۱) ببين كه خداوند خداي تو سرزمين‌را بتو داده است برو بنهجي كه خداوند خداي پدرانِ تو ترا فرموده است بوراثت در آر ترسان و هراسان مباش (۲۲) و همه‌گيءِ شما نزدِ من آمده گفتيد كه مردمانِ چنديرا در پيشاپيشِ خود بفرستيم تا براي ما مرزوبوم‌را تجسّس نمايند و مارا براهي كه بايد برويم و بشهرهائي كه بآنها روانه هستيم خبر بياورند (۲۳) و اين سخن در نظرم پسند آمد و دوازده نفر از شما براي

هر سبط یک کس انتخاب کردم (۲۴) که گردش کرده بکوه برآمدند و بدرهٔ اِشکُول رسیده آن را تجسّس نمودند (۲۵) و از میوهٔ آن زمین بدستِ خودشان گرفته آن را نزدِ ما آوردند و مارا مخبر ساخته گفتند زمینی که خداوند بما میدهد نیکوست * (۲۶) امّا نخواستید که برآئید بلکه از فرمانِ خداوند خدای خود عاصی شدید (۲۷) و در چادرهای خودتان گله‌مند شده گفتید از اینکه خداوند مارا عداوت نموده است مارا از زمینِ مِصْر بیرون آورده است تا آنکه مارا بدستِ اَمُوریانْ تسلیم نموده بهلاکت رساند (۲۸) ما تا بکجا برآئیم که برادرانِ ما دلِ مارا گداختند و گفتند که این قوم از ما بزرگ‌تر و بلند بالاتر اند شهرهای ایشان بزرگ و تا به آسمان محصون وهم بنی عَناقِیم را در آنجا دیدیم (۲۹) و من بشما گفتم که از آنها مترسید و خوفناک مباشید (۳۰) خداوند خدای شما که پیشِ روی شما روانه است اوست که برای شما جنگ خواهد نمود موافقِ هرچه که جهةِ شما در نظرِ شما در مِصْر بجا آورده بود (۳۱) همچنین در بیابان که در آنجا مشاهده کردی که خداوند خدای تو ترا چون کسی که پسرِ خودرا میبَرَد ترا در تمامیء راهی که رفتید تا رسیدنِ شما باین مکان برداشت (۳۲) و در این کار بخداوند خدای خودتان ایمان نیاوردید (۳۳) که او پیشاپیشِ شما در راه روانه شد تا آنکه وقتِ شب به آتش و وقتِ روز به ابر از برای شما مکانِ اردو زدن را تفحّص نماید تا که راهی که در آن بایست بروید بشما بنماید * (۳۴) و خداوند آوازِ گفتهای شمارا استماع نموده غضبناک شد و سوگند یاد نموده گفت (۳۵) که یکی از این مردمانِ این طبقهٔ بَد آن زمینِ نیکورا که در بارهٔ دادنَش بپدرانِ شما سوگند خورده بودم البتّه نخواهید دید (۳۶) سوای کالِیبِ بنِ یِفُنّه که آن را او خواهد دید و در زمینی که در آن رفته بود بوَی و هم بفرزندانَش خواهم داد چونکه خداوندرا کلّیتاً تابع شد (۳۷) و خداوند بر من نیز در بارهٔ شما غضبناک شده گفت که تو نیز در آنجا داخل نخواهی شد (۳۸) یوشَع

بنِ نُونْ که در حضورِ تو مي ايستد او در آنجا داخل خواهد شد اورا قوي گردان زيرا که اوست که اِسْرائيْل را وارثِ آن خواهد ساخت (۳۹) و اطفالِ شما که در بارهٔ آنها گفتيد که يغما خواهند شد و کودکانِ شما که در آن روز نيک و بد را تشخيص نتوانستند کرد ايشان بآنجا داخل خواهند شد که آن را بايشان خواهم داد تا آن را بوراثت در آورند (۴۰) امّا شما برگرديده در بيابان بسمتِ درياي احمر بکوچيد * (۴۱) پس جواب داده بمن گفتيد که بخداوند گناه ورزيده ايم ماها برآمده موافقِ هر چه که خداوند خداي ما مارا امر فرموده است محاربه خواهيم نمود و هر کس اسلحهٔ جنگِ خودرا بسته رفتن بفرازِ کوه مستعد شديد (۴۲) و خداوند بمن گفت که ايشان را امر فرما که برنيآئيد و جنگ منمائيد چونکه من در ميانِ شما نيستم مبادا که در حضورِ دشمنانِ خود مغلوب شويد (۴۳) و من با شما تکلّم نمودم امّا شما نشنيديد بلکه از فرمانِ خداوند عاصي شديد و مغرور شده بکوه برآمديد (۴۴) و اَمُوريانيي که در آن کوه ساکن بودند جهةِ مقاومت با شما بيرون آمده شمارا تعاقب نمودند بطوري که زنبورها ميکنند و شمارا در سِيْعِيْر تا بحُرْماه هلاک ساختند (۴۵) پس برگشته در حضورِ خداوند گريه نموديد امّا خداوند آوازِ شمارا نشنيده بشما گوش نداد (۴۶) و در قادِيْش ايّام بسياري مانديد موافقِ روزهائي که در آنجا ساکن شديد *

(فصلِ دويم مشتمل بر سي و هفت آيه)

(۱) پس برگشته به بيابان براهِ درياي احمر کوچيديم بنهجي که خداوند مرا فرمود و کوهِ سِيْعِيْررا روزهاي بسيار احاطه نموديم (۲) و خدا مرا خطاب کرده گفت (۳) که احاطه نمودنِ شما اين کوهرا کافي است بطرفِ شمال برگرديد (۴) و قوم را امر فرموده ايشان را بگو که شما بسرحدّ برادرانِ خود بني عِيْسُو که در سِيْعِيْر ساکنند راهگذريد که ايشان از شما ميترسند پس بسيار احتياط نمائيد (۵) تا ايشان را نينگيزانيد زيرا که از مِلْکِ ايشان بقدرِ يک کفِ پا

بشما نمیدهم بسبب آنکه کوه سِعِیررا به عیسو بطریق ارثیت داده ام (۶) و ماکولات را از ایشان بنقره بخرید تا که بخورید و هم آب را از ایشان بقیمت بخرید تا که بنوشید (۷) زیرا که خداوند خدایت ترا در تمامیء کارهاي دستت برکت داده است او سلوك ترا در این بیابانِ عظیم میداند این چهل سال که خداوند خدایت با تو بوده است بچیزي محتاج نشدي * (۸) پس چونکه از برادرانِ خود بني عیسو که در سعیر ساکن بودند براهِ صحرا از اِیلت و عصیونِ گِبر عبور نمودیم انگاه برگشته از راهِ بیابانِ موآب گذر نمودیم (۹) و خداوند بمن فرمود که موآب را اذیت مرسان و با ایشان جنگ مکن زیرا که ارثیتِ مُلکِ اورا بتو نخواهم داد چونکه ارثیتِ عاررا به بني لوط داده ام (۱۰) در ایّامِ پیشین اِیمیان قومِ عظیم و کثیر و بلند قدّ مثلِ عَناقیان در آنجا سکونت داشتند (۱۱) ایشان نیز مثلِ عَناقیان از بلند قدّان محسوب شدند و موآبیان ایشان‌را اِیمیان میگفتند (۱۲) و در ایّامِ پیشین حوریان در سعیر سکونت داشتند امّا بني عیسو ایشان‌را اخراج نمودند و ایشان‌را از حضورِ خود نابود ساخته در جاي ایشان ساکن شدند بنوعي که اِسرائیل زمینِ موروثيء خودشان‌را که خدا بایشان داد عمل نمودند (۱۳) حال برخیزید و از نهر زرِد عبور نمائید که ما از نهرِ زرِد عبور نمودیم * (۱۴) و ایّامے که از قادیشِ برنیع راهي شدیم تا وقتي که از نهرِ زرِد گذشتیم سي و هشت سال بود تا تمام شدنِ کلِّ طبقهء مردمانِ جنگي از میانِ اردو بنهجي که خداوند بایشان سوگند یاد نموده بود (۱۵) و دستِ خداوند هم مخالفِ ایشان بوده تا معدوم شدنِ ایشان ایشان‌را از اردو اخراج نمود * (۱۶) و واقع شد بعد از نابود شدنِ تمامیء مردانِ جنگي از مرگ (۱۷) که خداوند مرا خطاب کرده گفت (۱۸) امروز از عار که سرحدّ موآب است عبور خواهي نمود (۱۹) و چونکه رو بروي بني عمّون رسیده باشي بایشان اذیت مرسان و ایشان‌را میانگیزان زیرا که ارثیتِ بني عمّون‌را بتو نخواهم داد چونکه ارثیتش‌را به بني

لوطْ داده ام (۲۰) آن هم بزمينِ بلندقدّان محسوب است [چه] در ايّام پيشين بلندقدّان در آن سكونت داشتند و عمّونيانْ ايشان را زمزمّيانْ خواندند (۲۱) قومِ عظيم و كثير و مثلِ عَناقيانْ بلندقدّ بودند و خداوند ايشان را در حضورِ بني اسرائيل نابود ساخت كه ايشان را اخراج نموده در جاي ايشان ساكن شدند (۲۲) بنوعي كه به بني عيسو كه در سيعير ساكن بودند عمل نمود هنگامي كه حوريانْ را از حضورِ آنها نابود گردانيد كه ايشان را اخراج نموده در جاي ايشان تا امروز ساكنند (۲۳) و عوّيانيْ كه در حصيريم تا بعزّاه ساكن بودند ايشان را كفتوريانْ كه از كفتور بيرون آمدند نابود گردانيده در جاي ايشان ساكن شدند (۲۴) برخاسته بكوچيد و از نهرِ ارنون بگذريد ببين كه سيحونِ اموريِ مَلِكِ حِشبون و سرزمينش را بدستِ تو داده ام آغاز نموده بتصرّف آور و با ايشان جنگ نما (۲۵) امروز آغاز نموده خوف و هراسِ ترا بر اقوامِ زيرِ تماميِ آسمان كه آوازه‌ات را ميشنوند مستولي ميگردانم كه لرزش نموده در حضورِ تو مضطرب خواهند شد * (۲۶) پس ايلچيان را از بيابانِ قديموث با كلماتِ صلح آميز نزدِ سيحونِ مَلِكِ حِشبون فرستاده گفتم (۲۷) كه از مُلْكِ تو بگذرم و بر شاهراه روانه شده براست و چپ منحرف نميشوم (۲۸) و مأكولات را بنقره بمن بفروش تا بخورم و هم آب را بنقره بمن بده تا بنوشم بتنها پياده ميگذرم (۲۹) بنهجي كه بني عيسو كه ساكنِ سيعير اند و موآبيانيْ كه ساكنِ عار اند با من رفتار نمودند تا آنكه از اردن بزميني كه خداوند خداي ما بما دهنده است بگذرم (۳۰) امّا سيحونِ مَلِكِ حِشبون نخواست كه مارا از سرحدّ خود بگذراند زيرا كه خداوند خداي تو روحِ اورا بسختي و دلِ وي را بقساوت واگذاشت تا آنكه اورا مثلِ امروز بدستت تسليم نمايد * (۳۱) و خداوند بمن فرمود ببين كه آغاز نموده سيحون و سرزمينش را بتو ميدهم پس شروع نموده بتصرّف آور تا آنكه زمينش را وارث شوي (۳۲) پس سيحون او و تماميِ قومش بقصدِ مقاومت نمودنِ ما بجنگ به

بعض بیرون آمدند (۳۳) و خداوند خداي ما اورا بما تسلیم نمود که اورا و هم پسران و همهٔ قومش را شکست دادیم (۳۴) و در آن ایّام تماميِ شهرهایش را تسخیر نموده مردان و زنان و اطفالِ تماميِ شهرها را بالکلّ هلاك ساختیم که یکی را باقي نگذاشتیم (۳۵) نهایت بهایم را که جهةِ خود یغما نمودیم و غارتي که از شهرها بتصرف آوردیم (۳۶) از عروعیر که بکنارِ نهرِ ارنون است و شهري که در میانِ نهر است تا بگلعاد شهري که بما سربلندي نماید وجود نداشت خداوند خداي ما همه را بما بخشید (۳۷) امّا بسرزمینِ بني عمون بسمتِ تماميِ نهرِ یبوق و شهرهاي کوهستان و بهر جائي که خداوند خداي ما نهي فرموده بود نزدیک نشدید *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) پس گردش نموده براهِ باشان بر آمدیم و عوگ مَلِكِ باشان او و تماميِ قومش در ادرعي بقصدِ جنگ بمقابلهٔ ما بیرون آمدند (۲) و خداوند بمن گفت که از او مترس زیرا که اورا با تماميِ قوم و سرزمینش را بدستِ تو میدهم تا آنکه بنهجي که با سیحونِ مَلِكِ اموریان که در حشبون ساکن بود عمل نمودي با او رفتار نمائي (۳) و خداوند خداي ما نیز عوگِ مَلِكِ باشان و تماميِ قومش را بدستِ ما تسلیم نمود که اورا بحدّي شکست دادیم که احدي از برایش باقي نماند (۴) و در آن وقت تماميِ شهرهایش را بتصرف آوردیم و شهري نماند که آن را از ایشان نگرفتیم تا شصت شهر تماميِ مرزوبوم ارگوبِ مملکتِ عوگِ باشانی (۵) تماميِ این شهرها بحصارهاي بلند و دروازه‌ها و پشت بندها محکم بودند سواي شهرهاي بیحصارِ بیشمار (۶) و آنها را مستأصل نمودیم بنوعي که با سیحونِ مَلِكِ حشبون سلوك نمودیم مردان و زنان و اطفالِ هر شهر را بالکلّ هلاك ساختیم (۷) و تماميِ بهایم و غارتِ آن شهرها را از براي خود بیغما بردیم (۸) و در آن زمان سرزمیني که باین طرفِ اردن است از نهرِ ارنون تا بکوهِ حرمون از دستِ دو مَلِكِ اموریان گرفتیم (۹) و

حرمون را صیدونیان سریون مینامند و اموریان آن را شنیر مینامند (۱۰) یعنی تمامی شهرهای هامون و همهگی گلعاد و مجموع باشان تا سلکاه و ادرعی که شهرهای مملکت عوگ باشانی است (۱۱) زیرا که عوگ ملك باشان از بقیهٔ بلندقدان بتنها باقی بود اینك بستر وی که بستر آهنین است آیا در ربث بنی عمون نیست طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع به پیمایش ذراع آدمی * (۱۲) و سرزمینی که در آن وقت بتصرف آوردیم از عروعیر که بر کنار نهر ارنون است و نصف کوه گلعاد با شهرهای وی ببنی روبن و ببنی گاد دادم (۱۳) و ما بقیٔ گلعاد و تمامی باشان مملکت عوگ را به نیم سبط منسه دادم یعنی تمامی سرحد ارگوب با تمامی باشان که بزمین بلند قدان مسمی شد (۱۴) یائیر پسر منسه تمامی سرحد ارگوب را تا بحدود گشوری و معکاتی گرفته آنهارا باسم خود باشان حوث یائیر مسمی کرد تا امروز (۱۵) و گلعاد را بماکیر دادم (۱۶) و به روبنیان وهم بگادیان از گلعاد تا به نهر ارنون میان نهر که سرحد باشد تا بنهر یبوق که سرحد بنی عمون است دادم (۱۷) وهم صحرا و اردن را که سرحد باشد از کنرث تا بدریای صحرا یعنی دریای نمک در زیر اشدوث پسگاه بطرف شرقی (۱۸) و در آن وقت شمارا امر فرموده گفتم که خداوند خدای شما ارثیت این زمین را بشما داده است پس کمر بسته در پیشاپیش برادران خود بنی اسرائیل بگذرید تمامی مردمان جنگی (۱۹) نهایت زنان و اطفال و مواشیٔ شما در شهرهائی که بشما داده ام ساکن شوند زیرا که میدانم شمارا مواشیٔ بسیار است (۲۰) تا وقتی که خداوند به برادران شما مثل شما آرام دهد و ایشان نیز سرزمینی را که خداوند خدای شما به آن طرف اردن بایشان دهنده است وارث شوند آنگاه هر کس بمیراث خود که بشما داده ام مراجعت نمائید * (۲۱) و در آن زمان یوشع را امر فرموده گفتم که چشمان تو هرچه که خداوند خدای شما باین دو پادشاه کرده است دید خداوند بتمامیٔ ممالکی که بآنها میگذری چنین خواهد کرد (۲۲) از

ایشان مترس زیرا که خداوند خداي شما اوست که براي شما مي جنگد * (۲۳) و در آن وقت خداوندرا التماس کرده گفتم (۲۴) که اي خداوند خدا تو آغاز نموده عظمتِ خود و دستِ قويء خودرا به بنده‌اَت نموده زیرا که در آسمان ویا در زمین آنخدائے که مثلِ کارِ تو و کبریائےِ تو عمل نموده باشد کیست (۲۵) تمنّا اینکه بگذرم و زمینِ خوبي که به آن طرفِ اَرْدَنّ است و این کوهِ خوشنماي لَبْنانّرا به بینم (۲۶) و خداوند با من بسببِ شما غضبناك شده مرا استجابت نفرمود بلکه خداوند بمن فرمود ترا کافي است بمن بارِ دیگر در بارهٔ این کار مگو (۲۷) بسرِ پِسْگاهّ برآي و چشمانِ خودرا بسوي مغرب و شمال و جنوب و مشرق بلند کرده برأي‌العین به بین زیرا که از این اَرْدَنّ نخواهے گذشت (۲۸) امّا یوشَعّرا وصیّت نموده اورا قوي و دلیرکن زیرا که او پیشاپیشِ این قوم عبور نموده ایشان‌را وارثِ زمیني که مي بیني خواهد گردانید (۲۹) پس در درّه در برابرِ بَیْتِ پِعُورّ ماندیم *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و نه آیه)

(۱) الحال اي بني اِسْرائیلّ فرایض و احکامي که در بارهٔ بجا آوردنِ آنها شمارا تعلیم میدهم بشنوید تا آنکه زنده مانده داخل شوید و زمیني که خداوند خداي آباي شما بشما داده است وارثِ آن گردید (۲) بکلامي که شمارا امر فرمودم نه زیاد و نه کم نمائید تا که اوامرِ خداوند خداي خودرا که من بشما امر فرمودم مرعي دارید (۳) چشمانِ شما آنچه که خداوند به بَعَلِ پِعُورّ بعمل آورد مشاهده کرد چونکه خداوند خداي تو تمامۓ کساني که بَعَلِ پِعُوررا تابع شدند از میانِ تو معدوم ساخت (۴) امّا شما که بخداوند خداي خود ملصق شدید تمامۓ شما امروز زنده اید (۵) به بین که شمارا قوانین و احکام بنوعي که خداوند خدایم مرا امر فرمود تعلیم نمودم تا در میانِ زمیني که جهةِ ارثیتّش در آن در مي آئید چنین بجا آورید (۶) پس آنهارا نگاه داشته بجا آورید زیرا که در نظرِ اقوامے که تمامۓ این قوانین را

میشنوند حکمت و فطانتِ شما همین است و خواهند گفت که البتّه این قومِ بزرگ قبیلهٔ حکیم و فطانت پیشه اند (۷) زیرا که چه قومے این قدر عظیم است که ایشان‌را خدا نزدیك باشد بنهجي که خداوند خداي ما در هر چیزي که اورا استدعا نمائیم قریب است (۸) و چه طایفه این قدر بلند است که ایشان‌را قوانین و احکامِ صَدیق است مثلِ تمامۓ این شریعتي که من بشما امروز میدهم (۹) نهایت خودرا نگاه دار وجانت‌را خوب محافظت کن مبادا که وقایعي که چشمانت دیده است فراموش نمائي و مبادا که در تمامۓ روزهاي عُمرت از خاطرت محو شود بلکه آنهارا به پسرانت و پسرانِ پسرانت بشناسان (۱۰) خصوصاً روزي که در حضورِ خداوند خدایت در حُوریب ایستادي هنگامے که خداوند مرا فرمود که این قوم‌را نزدِ من جمع نما تا کلماتِ خودرا بایشان بشنوانم که تا بیآموزند که چگونه از من در تمامۓ روزهائے که در زمین زنده باشند بترسند و هم پسرانِ خودرا تعلیم نمایند (۱۱) و شما نزدیک آمده در زیرِ کوه ایستادید در حالتي که کوه تا به اوجِ آسمان در میانِ تاریکي و ابرها و غمامهٔ مُظلمه به آتش میسوخت (۱۲) و خداوند با شما از میانِ آتش متکلّم شد صداي کلمات‌را شنیدید امّا صورتي سواي آواز ندیدید (۱۳) پس عهدِ خود که شمارا بعمل آوردنش امر فرمود یعني کلمهٔ که آنهارا بر دو لَوحِ سنگے تحریر نمود بشما اعلام فرمود (۱۴) و در آنزمان خداوند مرا مأمور داشت که قوانین و احکامرا بشما تعلیم دهم تا در زمیني که جهةِ ارثیّتش بآن عبور مینمائید آنهارا معمول دارید*

(۱۵) پس جانِ خودتان‌را نیکو محافظت نمائید چون در روزي که خداوند بشما در حُوریب از میانِ آتش تکلّم نمود هیچ صورتي‌را ندیدید (۱۶) مبادا که طُغیان ورزیده از براي خود صورتِ تراشیدهٔ شبیهِ هر شکلے چه صورتِ ذُکور و یا اناث بسازید (۱۷) نه شبیهِ هر حیواني که بر زمین است نه شبیهِ هر پرندهٔ بال‌داري که در هوا میپرد (۱۸) نه شبیهِ هر حشرات الارض نه شبیهِ هر ماهي

که در آب در زیرِ زمین است (۱۹) و مبادا که چشمانِ خودرا به آسمان بداري و آفتاب و ماه وستارهگان یعني تماميء عساکرِ آسمانرا ملاحظه نمآئي و رانده شده آنهارا سجده وعبادت نمائید بنحوي که خداوند خدايَت آنهارا بر تماميء اقوامي که در زیرِ تماميء آسمانند وا گذاشت (۲۰) وخداوند شمارا گرفته از کورهٔ آهنین از مِصر بیرون آورد تا از برايَش قومِ موروثي مثلِ امروز باشید * (۲۱) وخداوند با من بسببِ شما غضبناك شده سوگند یاد نمود که من از اَردَن نگذرم و بآن زمینِ زیبائي که خداوند خدايَت آنرا بتو جهتِ میراث میدهد داخل نشوم (۲۲) که من در این زمین باید بمیرم و از این اَردَن عبور نخواهم نمود امّا شما عبور نموده این زمینِ نیکورا وارث خواهید شد (۲۳) از خود احتیاط نمائید مبادا که عهدِ خداوند خداي خودرا که با شما بسته است فراموش کرده از براي خود صورتِ تراشیدهٔ شبیهِ هرچه که خداوند خدايَت ترا نهي کرده است بتراشي (۲۴) زیرا که خداوند خدايَت آتشِ سوزنده و خداي غیّور است * (۲۵) چونکه فرزندان و فرزندِ فرزندانرا تولید نمائي و در زمین مُدّتي ساکن باشید اگر طُغیان ورزیده صورتِ تراشیدهٔ شبیهِ هر چیزيرا بتراشید و در نظرِ خداوند عملِ بدي بجا آورده اورا غضبناك گردانید (۲۶) امروز آسمان و زمینرا بر شما گواه میگردانم که بزودي از روي زمیني که جهتِ ارثیتَش از اَردَن بآن میگذرید البتّه هلاك خواهید شد و روزهاي خودرا در آن طویل نخواهید گردانید بلکه بالکلّ مستأصل خواهید شد (۲۷) وخداوند شمارا در میانِ قومها پراکنده خواهد نمود و در میانِ قبائلي که خداوند شمارا در آنجا میبرد قلیل العدد وا گذاشته خواهید شد (۲۸) و در آنجاها بخدایانِ ساخته شدهٔ دستِ انسان از چوب و سنگ که نمي بینند و نمي شنوند و نمي خورند و نمي بویَند عبادت خواهید کرد (۲۹) نهایت اگر در آنجاها خداوند خداي خودرا جُستجو نمائي بشرطي که اورا بتماميء دل و تماميء جانَت تفحّص نمائي خواهي یافت (۳۰) هنگامي که در تنگي بوده

تماميء اين واقعات در ايّامِ آخرين بر تو مستولي گردد اگر بخداوند خدايت برگردي و آوازش‌را بشنوي (۳۱) چونکه خداوند خداي تو رحيم است ترا وا نخواهد گذاشت و ترا هلاك نخواهد نمود و عهدِ آباي توكه بايشان بسوگند ياد نموده بود فراموش نخواهد كرد * (۳۲) پس حال از آيّامِ سابقي كه پيش از تو بودند از روزي كه خدا آدم‌را بر روي زمين آفريد بلكه از يك كناره‌ء آسمان تا بكنارِ ديگر استفسار نما كه آيا مثلِ اين امرِ عظيم واقع شد و يا مثلِ اين مسموع شد (۳۳) آيا قومي آوازِ خدارا كه از ميانِ آتش متكلّم شد شنيده است بنوعي كه تو شنيده‌ء و زنده بماند (۳۴) و يا اينكه خدائي هست كه عزيمت نموده و روانه شده از براي خود قومي از ميانِ قومِ ديگر بگيرد بواسطهٔ امتحانها و آيات و معجزات وجنگ ودستِ قوى و بازوي افراشته و اعمالِ مَهيبِ عظيم موافقِ هر آنچه خداوند خداي شما از براي شما در نظرِ شما در مصر بجا آورد (۳۵) ترا مرئي شد تا آنكه بداني كه خداوند خدا است و سواي او ديگري نيست (۳۶) از آسمان آوازِ خودرا بتو شنوانيد تا ترا تربيت نمايد و بر زمين آتشِ عظيمِ خودرا بتو ظاهر كرد و كلماتش‌را از ميانِ آتش شنيدي (۳۷) و از آنجائي كه پدرانِ ترا دوست ميداشت ذرّيه‌ء ايشان‌را بعد از ايشان برگزيد و ترا در حضورِ خود بقوّتِ عظيم از مصر بيرون آورد (۳۸) تا آنكه طوائفِ بزرگتر و قوي‌تر از ترا از حضورِ تو اخراج نموده ترا داخل گرداند تا زمينِ ايشان‌را بارثيّت بتو بدهد مثلِ امروز * (۳۹) پس امروز بدان و در دلِ خود انديشه كن كه خداوند در آسمانِ علّيا و در زمينِ سفلي خدا اوست وديگري نيست (۴۰) بنابراين قوانين و اوامرش‌را كه من امروز ترا امر ميفرمايم نگاهدار تا آنكه ترا و فرزندانِ ترا بعد از تو نيكو باشد و روزهايت‌را در تماميء اوقات در زميني كه خداوند خدايت بتو ميدهد طويل نمائي * (۴۱) آنگاه موسي سه شهر در اين طرفِ اُردُن بسوي برخاستنِ آفتاب جدا كرد (۴۲) تا آنكه خوني كه بنادانستگي همسايه‌ء خودرا در حالتي كه پيشتر باو بغضي

نداشت کشته باشد به آنها بگریزد و بعد از گریختن بیکي از آن شهرها زنده بماند (۴۳) یعني بِصر در بیابانِ زمینِ هموارِ رؤبنیان و رامُوت در گلعاد از گادیان و گولان در باشان از بني مِنَسه * (۴۴) پس شریعتي که موسي پیشِ بني اسرائیل نهاد اینست (۴۵) و شهادات و قوانین و احکامي که موسي با بني اسرائیل وقتِ بیرون آمدنِ ایشان از مِصر فرموده بود اینهایند (۴۶) بدین طرفِ اُردن در درهٔ رو بروي بیتِ پعور در ولایتِ سِیحونِ مَلِکِ اموریان که در حِشبون سکونت داشت که موسي و بني اسرائیل وقتِ بیرون آمدنِ ایشان از مِصر اورا مغلوب ساختند (۴۷) و زمینِ اورا و زمینِ عوگِ مَلِکِ باشان دو مَلِکِ اموریان باین طرفِ اُردن بسوي برخاستنِ آفتاب که بودند بتصرف آوردند (۴۸) از عروعیر که بر کنارِ نهر اَرنون است تا بکوهِ سِیون که حرمون است (۴۹) و تمامئ صحراي این طرفِ اُردن بسمتِ شرقي تا دریاي صحراي زیرِ اَشدوتِ پِسگاه *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) پس موسي تمامئ بني اسرائیل را طلبیده ایشان را گفت که اي اسرائیل قوانین و احکامي که من امروز بگوشِ شما میرسانم بشنوید تا آنکه آنهارا آموخته بجهةِ معمول داشتن محفوظ دارید (۲) خداوند خداي ما عهدي با ما در حوریب بست (۳) خداوند این عهدرا با پدرانِ ما نبست بلکه با ما که همه‌گیٔ ما امروز در اینجا زنده هستیم (۴) خداوند با شما در کوه از میانِ آتش رو برو مکالمه نمود (۵) و در آن وقت من میانِ خداوند و شما ایستادم تا آنکه کلامِ خداوندرا بشما بگویم زیرا که از آتش ترسیده بکوه بر نیآمدید و او گفت * (۶) که منم خداوند خداي تو که ترا از زمینِ مِصر از خانهٔ بنده‌گي بیرون آوردم (۷) ترا در حضورِ من خدایانِ غیر نباشند * (۸) بجهةِ خود صورتِ تراشیده و یا تمثیلِ هر چیزي که در آسمان در بالا و یا در زمین از پائین و یا در آبهاي زیرِ زمین است مساز (۹) آنهارا سجده ننموده آنهارا

عبادت مكن زيرا من كه خداوند خداي تو ام خداي غيورم كه گناهِ پدران بر پسران تا بسيّم وچهارم پشتِ بغض كنندهگانِ خود مي رسانم (۱۰) و رحمت كننده بر هزاران از كساني كه مرا دوست داشته اوامرِ مرا بجا مي آورند * (۱۱) اسمِ خداوند خداي خودرا عَبَساً بر زبان ميآور زيرا خداوند كسي كه اسم اورا عَبَساً بزبان مي آورد بي تقصير نخواهد داشت * (۱۲) روزِ سبت را جهةِ تقديس نمودنَش نگاه دار بنهجي كه خداوند خدايَت ترا امر فرموده است (۱۳) شش روز مشغولِ كار بوده هر مصالحِ خودرا بجا آور (۱۴) امّا روزِ هفتم سبتِ خداوند خداي تست [در آن] هيچ كاري مكن نه تو و نه پسر و دخترِ تو و نه غلام و كنيزِ تو و نه گاو و حمارِ تو و نه هيچ يك از بهايمِ تو و نه غريبي كه در اندرونِ دروازههايت باشد تا غلام و كنيزِ تو مثلِ تو آرام گيرند (۱۵) بياد آور كه در زمينِ مصر غلام بودي و خداوند خداي تو ترا از آنجا با دستِ قوي و بازوي افراشته بيرون آورد بنابراين خداوند خداي تو ترا امر فرموده است كه روزِ سبت را نگاه داري * (۱۶) پدر و مادرِ خودرا محترم دار چناني كه خداوند خدايَت ترا امر فرموده است تا آنكه روزهايت طويل شده در زميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد ترا نيكو باشد * (۱۷) قتل مكن * (۱۸) و زنا مكن * (۱۹) دزدي مكن * (۲۰) و بهمسايهٔ خود گواهئ دروغ مده * (۲۱) و هم بزنِ همسايهٔ خود طمع مدار و بر خانهٔ همسايهٔ خود و مزرع و غلام و كنيز و گاو و حمارِ وي و هرچه از آنِ همسايهٔ تو باشد شائق مباش * (۲۲) اين كلمات را خداوند به آوازِ بلند بتمامئ جماعتِ شما در كوه از ميان آتش و ابر و غمامهٔ مظلمه تكلّم نمود و اضافه نكرد و آنهارا بر دو لوحِ سنگي تحرير نموده بمن سپرد (۲۳) و واقع شد هنگامي كه آن آوازرا از ميانِ ظلمت در حالتي كه كوه به آتش ميسوخت استماع نموديد كه تمامئ رؤساي اسباط و مشائخِ شما نزديك من آمديد (۲۴) و گفتيد كه اينك خداوند خداي ما جلال و عظمتِ خودرا بر ما ظاهر كرده است و آوازش را از ميانِ آتش

شنیدیم و امروز دیده‌ایم که خدا با انسان تکلّم نماید و وَی زنده بماند (٢٥) و حال چرا باید بمیریم زیرا که این آتشِ عظیم مارا خواهد سوخت اگر بارِ دیگر آوازِ خداوند خدای خودرا بشنویم خواهیم مُرد (٢٦) زیرا که از تمامیءِ بشر کیست که چون ما آوازِ خدای حَیّ را که از میانِ آتش تکلّم نمود شنیده و زنده بماند (٢٧) تو نزدیک برو و هر چه که خداوند خدای ما میگوید بشنو و هر چه خداوند خدای ما بتو میگوید با ما بیان کن و ما استماع نموده بعمل خواهیم آورد * (٢٨) و خداوند وقتی که بمن گفتید آوازِ سخنانِ شمارا شنید و خداوند بمن گفت که آوازِ سخنانی که این قوم گفتند قبول کردم هر چه گفتند نیکوست (٢٩) ای کاش در دلِ ایشان همیشه چنین باشد که از من خائف شده تمامیءِ اوامرِ مرا در همه‌گیءِ ایّام بجا آورند تا آنکه با ایشان و اولادِ ایشان همیشه خوشی باشد (٣٠) برو و ایشان را بگو که بچادرهای خودتان برگردید (٣١) و تو در اینجا نزدِ من به ایست تا تمامیءِ اوامر و قوانین و احکامی که ایشان‌را می باید تعلیم دهی بتو بگویم تا ایشان در زمینی که من بایشان جهةِ وراثت میدهم آنهارا بجا آورند (٣٢) پس احتیاط نمائید تا آنکه مطابقِ آنچه که خداوند خدای شما شمارا امر فرموده است بعمل آورید و براست وچپ انحراف نورزید (٣٣) در تمامیءِ راه‌هائی که خداوند خدای شما شمارا مأمور داشته است سلوك نمآئید تا آنکه زنده بمانید و شمارا خوش باشد و ایّامِ خودتان‌را در زمینی که وارثِ آن میشوید طویل نمائید *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(١) اینانند اوامر و قوانین و احکامی که خداوند خدای شما مرا امر فرمود جهةِ تعلیم دادنِ شما که در زمینی که بتصرّفِ آن روانه میشوید بعمل آورید (٢) تا آنکه از خداوند خدایت ترسیده تمامیءِ قوانین و اوامری که من بتو امر میفرمایم مرعی داری تو و فرزندِ تو و فرزندِ فرزندِ تو تمامیءِ

روزهاي عمرت تا كه روزهايت طويل شود (۳) پس اي اسرائيل بشنو و بعمل نمودن متوجّه باش تا آنكه با تو خوشي بوده بسيار متوافر شوي بنوعي كه خداوند خداي آبايت بتو وعده نمود در زمينيكه شير و عسل جاري است*
(۴) اي اسرائيل استماع نما خداوند خداي ما خداوندي است واحد (۵) پس خداوند خداي خودرا بهمهگیء دل و همهگیء جان و بهمهگیء قوّتت دوست دار (۶) و اين كلماتي كه بتو امروز امر ميفرمايم در دلِ تو باشند (۷) و بجهدِ تمام آنهارا به پسرانت تعليم نما و حينِ نشستنت در خانه و رفتنت براه و وقتِ خوابيدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما (۸) و آنهارا بمنزلهٔ علامت بردستت به بند و در ميانِ چشمانت بمنزلهٔ پيشاني بند (۹) و آنهارا بر باهوهاي درِ خانهات و بر دروازههايت بنويس * (۱۰) و چنين شود هنگاميكه خداوند خدايت ترا بزمينيكه به آبايت به ابراهيم و اسحق و يعقوب سوگند ياد نمود كه بتو خواهد داد مي آورد بشهرهاي بزرگ و خوش نمائيكه بنا نكردي (۱۱) و خانهاي مملوّ از همهگیء نعمتهائيكه تو خود پر نكردي و چشمههاي كندهشدهٔ كه تو نكنده بودي و تاكستانها و باغاتِ زيتوني كه تو خود غرس نكرده بودي چون از آنها خورده سير ميشوي (۱۲) با حذر باش مبادا كه خداوندي كه ترا از زمينِ مصر از خانهٔ بندهگي بيرون آورده است فراموش كني (۱۳) از خداوند خداي خود بترس و اورا عبادت نما و هم باسمِ او سوگند ياد كن (۱۴) پيرويء خدايانِ غير از خدايانِ اقواميكه در اطرافِ شما باشند منمائيد (۱۵) چونكه خداوند خداي تو كه در ميانِ شماست خداي غيور است مبادا كه غضبِ خداوند خداي تو بر تو مشتعل شده ترا از روي زمين نابود سازد *
(۱۶) خداوند خداي خودرا امتحان منمائيد چنانكه در مسّاه امتحان كرديد (۱۷) اوامرِ خداوند خداي خود و شهادات و قوانينيكه شمارا امر فرموده است باجهدِ تمام نگاه داريد (۱۸) و آنچه كه در نظرِ خداوند راست و نيكوست معمولِ دار تا آنكه با تو خوشي باشد و بزمينِ خوبي كه خداوند با پدرانت

سوگند یاد نموده بود داخل شده بتصرّف آوري (۱۹) تا که تمامیء دشمنانت‌را از حضورت اخراج نماید چناني که خداوند فرموده بود * (۲۰) هنگامي که فرزندانِ تو در ایّامِ آینده از تو سؤال نموده بگویند که مراد از شهادات و قوانین و احکامي که خداوند خداي ما بشما امر فرموده است چیست (۲۱) پس بفرزندانِ خود بگو که ما در زمینِ مِصْر بندهگانِ فرعون بودیم و خداوند مارا از مِصْر با دستِ قوي بیرون آورد (۲۲) بلکه خداوند آیات و معجزاتِ عظیم و هولناك بمِصْریان و بفرعون و تماميء خانه‌اَش در نظرِ ما نمود (۲۳) و مارا از آنجا بیرون آورد تا آنکه مارا بزمیني که با پدرانِ ما بسوگند یاد نموده بود که بما بدهد بیآورد (۲۴) و خداوند مارا امر فرمود که تماميء این قوانین‌را معمول داریم و از خداوند خداي خود بترسیم تا در همهء اوقات با ما خوشي باشد که مارا مثلِ امروز زنده نگاه دارد (۲۵) و صداقتِ ما خواهد بود که بعمل نمودنِ تماميء این اوامر در حضورِ خداوند خداي خود بنحوي که مارا امر فرموده است متوجّه باشیم *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) هنگامي که خداوند خداي تو ترا بزمیني که بوراثتِ آن میروي مي آورد و قبائلِ بسیاري‌را از حِتّیان و گرگاشیان و اَموریان و کنَعَنیان و پرِیزیان و حِوّیان و یبوسیان هفت قبیلهء که از تو بزرگتر و قوي‌تر اند از حضورِ تو اخراج مینماید (۲) و خداوند خداي تو ایشان‌را بتو تسلیم مینماید آنگاه ایشان‌را مغلوب ساخته بالکّل هلاك نما با ایشان عهدي مبند و بایشان ترحّم منما (۳) و مناکحت با ایشان مکن دخترِ خودرا به پسرِ ایشان مده و دخترِ ایشان‌را براي پسرِ خود مگیر (۴) زیرا که اولادِ ترا از متابعتِ من بر خواهند گردانید که تا خدایانِ غیررا عبادت نمایند و غضبِ خداوند بر شما مشتعل شده شمارا بزودي نابود گرداند (۵) بلکه با ایشان چنین رفتار نمائید مذبحهاي ایشان‌را منهدم سازید و بتهاي ایشان‌را بشکنید و درخت‌زارهاي ایشان‌را قطع

نموده اصنام تراشيده شدهٔ ايشان‌را به آتش بسوزانيد (۶) زيرا كه شما براي خداوند خداي خود قومِ مقدّس ايد خداوند خداي شما شمارا برگزيده است تا آنكه از تماميءِ قبائلي كه در روي زمينند از برايش قومِ مخصوص باشيد (۷) خداوند نه بسببِ اينكه شما از همهٔ اقوام كثيراً لعدد بوديد دوست داشته برگزيده است بلكه از همهٔ اقوام قليل‌العدد بوديد (۸) امّا سبب اين بود كه خداوند شمارا محبوب داشت و آنكه خواست سوگندي‌را كه با پدرانِ شما ياد نموده بود ادا نمايد خداوند شمارا بدستِ قوي بيرون آورد و از خانهٔ بنده‌گي از دستِ فرعونِ مَلِكِ مِصر باز خريد (۹) پس بدان كه خداوند خداي تو اوست خدا خداي اميني كه عهد و رحمت‌را با كساني كه اورا دوست دارند و اوامرِ اورا نگاه دارند تا هزاران طبقه مرعي ميدارد (۱۰) وكساني كه اورا بغض مينمايند ايشان‌را اشكارا سزا ميدهد تا ايشان‌را هلاك سازد بلكه با كساني كه اورا عداوت مينمايند تأخير ننموده ايشان‌را اشكارا سزا ميدهد *

(۱۱) بنابراين اوامر و قوانين و احكامي كه من امروز ترا مأمور ميدارم بجهةِ معمول داشتن نگاه دار (۱۲) پس واقع ميشود اگر اين احكام‌را استماع نموده و مرعي داشته بجا آوريد كه خداوند خداي تو برايت اين عهد و رحمتي كه با پدرانِ تو سوگند ياد نمود نگاه خواهد داشت (۱۳) و ترا دوست داشته بركت خواهد داد و زياد خواهد نمود و هم ثَمَرِ رَحِم و ثَمَرِ زمينِ ترا يعني غلّه و شرابِ تو و روغنِ زيت و نتائجِ گاوها و گلّهاي گوسفندانِ تو در زميني كه بپدرانِ تو سوگند ياد نموده بود كه بتو بدهد بركت خواهد بخشيد (۱۴) از همهٔ اقوام زياده مبارك خواهي شد در ميانِ شما و هم در ميانِ بهايمِ شما نه عاقِر و نه عاقِرَه خواهد بود (۱۵) و خداوند از تو هر نوع امراض‌را دور خواهد كرد و از تماميءِ امراضِ هولناكِ مِصررا كه ميداني هيچ يك بر تو نازل نخواهد كرد بلكه بر تماميءِ دشمنانِ شما آنهارا عارض خواهد گردانيد * (۱۶) و تماميءِ اقوامي كه خداوند خداي تو بتو تسليم مينمايد هلاك ساز چشمِ تو بر ايشان ترحّم

نکند و خدایانِ ایشان‌را عبادت منما که براي تو دام است (۱۷) و اگر در دلت بگوئي که این امّتها از من زیاده اند چگونه ایشان‌را توانم اخراج نمایم (۱۸) از ایشان مترس آنچه که خداوند خدایت با فرعون و همه‌گيء مصریان عمل نمود نیک بخاطر دار (۱۹) امتحانهاي عظیمي که چشمانت دیدند و آیات و معجزات و دستِ قوي و بازوي افراشته‌ٔ که خداوند خدایت ترا به آن بیرون آورد خداوند خدایت بهمه‌گيء اقوامي که از آنها میترسي چنین عمل خواهد نمود (۲۰) و هم خداوند خدایت خرمگس‌را بایشان خواهد گماشت تا هلاك شدنِ باقي ماندگاني که خویشتن‌را از حضورِ تو پنهان کردند (۲۱) از ایشان خوفناك مباش زیرا خداوند خدایت که در میانِ شماست خداي قوي و مهیب است (۲۲) و خداوند خدایت این اقوامرا بتدریج از حضورت اخراج خواهد نمود ایشان‌را اجازت نیست که بزودي تلف نمائي مبادا که سباعِ صحرائي بر تو زیاد شوند (۲۳) و خداوند خدایت ایشان‌را بتو تسلیم خواهد نمود و ایشان‌را بصدمهٔ عظیمي هلاك خواهد ساخت تا نابود شوند (۲۴) و ملوكِ ایشان‌را بدستت تسلیم خواهد نمود تا اسمِ ایشان‌را از زیرِ آسمان محو گرداني کسي در حضورت مقاومت نخواهد کرد تا تو ایشان‌را نابود گرداني (۲۵) صورتهاي تراشیده شدهٔ خدایانِ ایشان‌را به آتش بسوزانید بسیم و زري که بر آنها است طمع ننموده براي خود مگیر مبادا که از آن گرفتارِ دام شوي چونکه منفورِ خداوند خداي تست (۲۶) و مکروهي‌را بخانهٔ خود میآور مبادا که تو مثلِ آن حرام شوي آن‌را بغایت مکروه و بشدّت منفور دار چونکه حرام است *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) تماميء اوامري که امروز بتو امر میفرمایم جهةِ معمول داشتن نگاه دارید تا آنکه زنده مانده زیاد شوید و بزمیني که خداوند در باره‌اش به آباي شما سوگند یاد نموده بود داخل شده بتصرّف آورید (۲) و بیاد دار تماميء راهي

که خداوند خدايت ترا در بيابان اين چهل سال رهبري نمود تا ترا مبتلا
و ممتحن گردانيده آنچه که در قلبِ تست بداند که آيا اوامرِ اورا نگاه خواهي
داشت و يا نه (۳) بلکه ترا مبتلا گردانيده گرسنه داشت و بعد منّ را که نه تو
واقف بودي و نه پدرانت بآن عارف بودند خورانيد تا که ترا بفهماند که
انسان نه بتنها بنان زنده مي ماند بلکه بهر کلمهٔ که از زبانِ خداوند صادر
ميگردد انسان زنده خواهد ماند (۴) لباسِ تو در برت هيچ کهنه نشد و پاي
تو در اين چهل سال اماس نکرد (۵) و در خاطرت انديشه کن بنهجي که پدر
پسرِ خودرا تأديب مينمايد خداوند خدايت ترا تأديب مي نمايد (۶) پس
اوامرِ خداوند خداي خودرا نگاه دار تا در راههايش رفتار نموده از او بترسي *
(۷) زيرا که خداوند خدايت ترا بزمينِ نيکو زميني که نهرهاي آب و چشمه‌ها
و منبعهائي که از درّه و کوه جاري است ميرساند (۸) زمينِ گندم و جو و تاك
و انجير و انار و زمينِ زيتونِ روغني و عسل (۹) زميني که در آن نان را
بفقيري نخوري و در آن بچيزي محتاج نشوي زميني که سنگهايش آهن است
و از کوههايش مس توانى كَند * (۱۰) و هنگامي که تا بسيري بخوري خداوند
خداي خودرا بسببِ زمينِ نيکوئي که بتو داده است متبارك خواهي نمود
(۱۱) از خود با حذر باش مبادا که خداوند خداي خودرا فراموش نمائي
بحدّي که اوامر و احکام و قوانينش را که ترا امروز امر مينمايم محافظت
ننمائي (۱۲) مبادا که خورده سير شوي و خانهاي خوشنما بنا کرده در آن
ساکن شوي (۱۳) و گاوان و گوسفندانت زياد شوند و سيم و زرِ تو بسيار شوند
و هر چه که داري افزون شوند (۱۴) پس دلِ تو مغرور شده خداوند خداي
خودرا که ترا از زمينِ مصر از خانهٔ بنده‌گي بيرون آورده است فراموش کني
(۱۵) که ترا به بيابانِ وسيع و هولناك که در آن مارِ سوزنده و عقرب و زمينِ
خشكِ بي آبي بود رهبري نمود و از براي تو آب از سنگِ خارا بيرون
آورد (۱۶) که ترا در بيابان منّ خورانيد که پدرانِ تو از آن واقف نبودند

تا آنکه ترا مبتلا کرده امتحان نماید و ترا در آخرت احسان نماید (۱۷) و مبادا که در قلبت بگوئي که قدرتم ونيرومنديء دستم این اموال‌را از برایم بهمرسانیده است (۱۸) بلکه خداوند خداي خودرا یاد دار زیرا اوست که قدرتِ آن‌را بتو میدهد که این اموال‌را بهمرساني تا عهدي که با پدرانِ تو بسوگند یاد نموده بود مثلِ امروز اثبات نماید * (۱۹) و واقع میشود اگر في الواقع خداوند خداي خودرا فراموش کني و پیرويء خدایانِ غیررا نموده ایشان‌را عبادت و سجده نمائي امروز بشما شهادت میدهم باین که البتّه هلاک خواهید شد (۲۰) مثلِ اقوامي که خداوند در حضورِ شما هلاک میسازد چنین هلاک خواهید شد سبب اینکه قولِ خداوند خداي خودرا استماع ننمودید *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) اي اسرائیل بشنو تو امروز از اردن عبور مینمائي تا داخل شده اقوامي که از تو عظیم و نیرومندتر اند و شهرهاي بزرگي که بآسمان محصون است بتصرف آوري (۲) یعني قومیء عظیم و بلندقدان پسرانِ عناقیم که ایشان‌را میداني و این سخنرا شنیدي که کیست که با بني عناق مقاومت تواند نمود (۳) پس امروز بدان که خداوند خداي تو که در پیشاپیشت عبور مینماید آتشِ سوزنده است ایشان‌را او در حضورِ تو محو کرده مغلوب خواهد ساخت و ایشان‌را اخراج نموده بزودي هلاک خواهي نمود بنهجي که خداوند بتو فرموده است (۴) هنگامي که خداوند خدایت ایشان‌را از حضورت اخراج مینماید در دلِ خود چنین مگوي که خداوند مرا بسببِ صداقتم بوراثتِ این زمین اندرون آورده است بلکه بسببِ شرارتِ این اقوام خداوند ایشان‌را از حضورِ تو اخراج مینماید (۵) نه بسببِ صداقتِ خودت و نه بسببِ راستيء دلِ خود بتصرفِ زمینِ ایشان داخل میشوي بلکه بسببِ شرارتِ این اقوام خداوند خداي تو ایشان‌را از حضورِ تو اخراج مینماید و تا آنکه کلامي که خداوند به آباي تو به ابراهیم و اسحق و یعقوب سوگند یاد نموده

است اثبات نماید * (۶) پس بدان که خداوند خدایت بسببِ صداقتِ تو این زمینِ خوب‌را جهةِ ارثیّتش بتو نمیدهد زیرا که قومِ گردن کش هستي (۷) بخاطر دار و فراموش مکن که چگونه خداوند خداي خود‌را در بیابان غضبناك کردي از روزي که از زمینِ مِصر بیرون آمدي تا داخل شدنِ شما در این مکان از خداوند عاصي شدید (۸) و در حوریب خداوند‌را غضبناك کردید که خداوند با شما غضبناك شد بحدّي که شمارا هلاك نماید * (۹) هنگامِ برآمدنم بکوه که لوحهاي سنگي یعني لوحهاي عهدي که خداوند با شما بست بگیرم آنگاه در کوه چهل روز و چهل شب ماندم نه نان خوردم و نه آب نوشیدم (۱۰) و خداوند دو لوحِ سنگي که بانگشتِ خدا مکتوب شد بمن داد و بر آنها موافقِ تماميِ کلماتي که خداوند با شما در کوه از میانِ آتش در روزِ جمعیّت گفته بود تحریر یافت (۱۱) و واقع شد بعد از انقضاي چهل روز و چهل شب که خداوند دو لوحِ سنگي یعني لوحهاي عهدنامه‌را بمن داد (۱۲) و خداوند بمن گفت که برخیز و بزودي از این کوه به نشیب آي زیرا قومي که از مِصر بیرون آوردي بغي ورزیده بزودي از راهي که ایشان‌را مأمور داشتم انحراف ورزیدند و از براي خودشان صورتِ ریخته شده‌را ترتیب دادند (۱۳) و خداوند با من متکلّم شده گفت که این قوم‌را دیدم و اینك قومِ گردن کش است (۱۴) مرا واگذار تا ایشان‌را نابود گردانیده اسمِ ایشان‌را از زیرِ آسمان محو سازم و ترا قومِ قويتر و کثیرتر از ایشان میگردانم (۱۵) پس برگشته از کوه فرود آمدم در حالتي که کوه بآتش میسوخت و دو لوحِ عهدنامه در دو دستم بود (۱۶) و نگریسته دیدم که از خداوند خداي خودتان عاصي شده گوسالهٔ ریخته شدهٔ براي خود ساخته بودید و از راهي که خداوند شمارا امر فرموده بود بزودي منحرف شدید (۱۷) پس دو لوح‌را گرفتم و آنهارا از دو دستِ خود انداخته در نظرِ شما شکستم (۱۸) و مثلِ اوّل باز چهل روز و چهل شب در حضورِ خداوند بر رو افتادم نه نان خوردم و نه آب نوشیدم

بسببِ تمامیء آن گناهاني که ورزیده بودید که کارهاي ناشایسته در نظرِ خداوند بجا آورده اورا غضبناك گردید (۱۹) زیرا که بسببِ غضب و حرارتِ خشمي که خداوند بجهةِ نابود کردنِ شما بر شما کرد ترسیدم و خداوند مرا هم در آنمرتبه استجابت نمود (۲۰) و خداوند بر هارون نیز براي نابود ساختنَش بسیار غضبناك شد و در آن وقت جهةِ هارون نیز تضرّع نمودم (۲۱) و گناهِ شمارا یعني گوسالهء که ساختید گرفتم و آن‌را به آتش سوزانیدم و آن‌را کوفته خوب سائیدم تا مثلِ غبارِ رقیق شد پس غبارَش‌را بنهري که از کوه جاري بود پاشیدم * (۲۲) و در تَبعیراه و در مَسّاه و در قِبروتِ هَتّأواه خداوند‌را غضبناك گردانیدید (۲۳) و وقتِ فرستادنِ خداوند شمارا از قادیشِ بَرنیع و گفتنَش که بروید و سرزمیني که بشما داده ام بتصرّف آورید از فرمانِ خداوند خداي خود عاصي شدید و باو ایمان نیآورده قولَش‌را استماع نکردید (۲۴) از روزي که شمارا شناختم بر خداوند باغي بودید * (۲۵) پس در حضورِ خداوند چهل روز و چهل شب مثلِ اوّل بر رو افتادم چونکه خداوند در بارهء نابود کردنِ شما فرموده بود (۲۶) و در حضورِ خداوند التماس کرده گفتم که اي خداوند خدا قومِ خود و میراثِ خود که بعظمتِ خود باز خریدي و از زمینِ مِصر بدستِ قوي بیرون آوردي هلاك مساز (۲۷) بندگانِ خود اِبراهیم و اِسحق و یعقوب‌را بیاد آور و بقساوت و شرارت و گناهِ این قوم توجّه منما (۲۸) مبادا که اهلِ زمیني که مارا از آن بیرون آوردهء بگویند بسببِ آنکه خداوند نتوانست که ایشان‌را بزمیني که وعده کرده بود برساند وبجهةِ اینکه ایشان‌را بغض نموده بود ایشان‌را براي هلاك کردن در بیابان بیرون آورد (۲۹) مع هذا ایشان قومِ تو و میراثِ تو اند که ایشان‌را بقوّتِ عظیم و بازوي افراشتهء خود آوردي *

(فصلِ دهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و در آن هنگام خداوند بمن فرمود که از برای خود دو لوحِ سنگي موافقِ

اوّلين بتراش و نزدِ من بکوه بر آي و براي خود صندوقي از چوب بساز (۲) و بر اين لَوحها کلماتي که بر لَوحِ اوّلين که شکستي تحرير يافته بودند خواهم نوشت و آنهارا در آن صندوق بگذار (۳) پس صندوقي ازچوبِ شِطّيم ساختم و دو لَوحِ سنگي موافقِ اوّلين تراشيدم و آن دو لَوح در دستم بکوه برآمدم (۴) و بر آن لَوحها موافقِ کتابتِ اوّلين آن ده کلمهٔ که خداوند خداي شما در کوه از ميانِ آتش در روز جمعيّت گفته بود نوشت و خداوند آنهارا بمن داد (۵) پس برگشته از کوه فرود آمدم و آن لَوحهارا بصندوقي که ساخته بودم گذاشتم و در آنجا بنهجي که خداوند مرا امر فرمود هستند * (۶) پس بني اِسْرائيلْ از بِئيروتِ بني يعقانْ بموسيراه کوچيدند که هارونْ در آنجا وفات يافت و همانجا مدفون شد و پسرش اِلْعازارْ در جايش کاهن شد (۷) و از آنجا بگدگوداه و از گدگوداه به يطباه تا بزميني که درآن نهرهاي آب است کوچيدند* (۸) و در آن وقت خداوند سبطِ ليوي را ممتاز کرد جهةِ برداشتنِ صندوقِ عهدِ خداوند تا آنکه در حضورِ خداوند ايستاده اورا خدمت نمايند و باسمِ وي تا امروز دعاي خير نمايند (۹) بنابراين لِويانْرا حصّه و ميراث با برادرانِ خود نيست خداوند ميراثِ ايشان است بنهجي که خداوند خدايت بايشان گفته بود * (۱۰) و من در کوه چهل روز و چهل شب مثلِ روزهاي اوّلين اقامت نمودم و خداوند در آن وقت نيز مرا اجابت فرمود و خداوند نخواست که ترا هلاک سازد (۱۱) و خداوند بمن فرمود که بر خيز و در پيشِ اين قوم روانه شو تا بزميني که به آباي ايشان بسوگند ياد نمودم که بايشان بدهم داخل شده بتصرّف آورند * (۱۲) پس حال اي اِسْرائيلْ خداوند خداي تو از تو چه مسئلت مينمايد جز اينکه از خداوند خدايت ترسيده در همه‌گيِ راههايش رفتار نمائي و اورا دوست داري و هم خداوند خداي خودرا بتماميِ دل و تماميِ جانت بنده‌گي نمائي (۱۳) تا آنکه اوامر خداوند و قوانينِ او که امروز بتو امر ميفرمايم جهةِ خيريّتِ خود نگاه داري

(۱۴) اینک آسمان بلکه آسمانِ آسمانها و زمین و هر چه که در آن باشد از آنِ خداوند خدای تست (۱۵) نهایت خداوند از پدرانِ تو راضی شده ایشان‌را دوست میداشت و بعد از ایشان ذریهٔ ایشان یعنی شمارا از تمامیءِ امّتها مثلِ امروز برگزید (۱۶) پس غلفهٔ دلهای خودرا مختون سازید و زیاده گردنِ خودرا قوی مسازید (۱۷) زیرا که خداوند خدای شما خدای خدایان و خداوندِ خداوندان خدای اعظمِ اکبر مهیب اوست که طرف گیری نمیکند و رشوه نمیگیرد (۱۸) حکم برای یتیمان و بیوه زنان مینماید و غریبان‌را دوست داشته نان و لباس‌را بایشان میدهد (۱۹) پس غریبان‌را دوست دارید چونکه در زمینِ مصر غریب بودید (۲۰) از خداوند خدای خود بترس و اورا عبادت نما و باو ملصق شده باسمش سوگند یاد کن (۲۱) محمودِ تو اوست و خدای تو اوست که برای تو این اعمالِ عظیم و مهیبی که چشمانت دیدند بجا آورده است (۲۲) پدرانِ تو بقدرِ هفتاد نفر بمصر فرود آمدند و حال خداوند خدای تو تعدادِ ترا مثلِ تعدادِ ستارگانِ آسمان گردانیده است *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) پس خداوند خدای خودرا دوست دار و فرمانها و قوانین واحکام و اوامرش‌را در تمامیءِ اوقات رعایت کن * (۲) و امروز بدانید که اولادِ شمارا مخاطب نمیسازم که آگاه نبوده تنبیهِ خداوند خدای شمارا و عظمت و دستِ قوی و بازوی افراشته‌اش‌را ندیدند (۳) و هم آیاتش و اعمالی که در میانِ مصر با فرعونِ مَلِکِ مصر و با تمامیءِ ولایتش بجا آورد (۴) و آنچه بلشکرِ مصریان به اسبها و عرّاده‌هایشان نمود که چگونه آبهای دریای احمررا بر ایشان جاری گردانید وقتی که شمارا تعاقب مینمودند که خداوند ایشان‌را تا به امروز نابود گردانیده است (۵) و آنچه که برای شما در بیابان عمل نمود تا رسیدنِ شما باین مکان (۶) و آنچه که با داتان و ابیرام پسرانِ الیاب پسرِ روبن عمل نمود که چگونه زمین دهانِ خودرا باز نموده ایشان‌را و هم خانها و چادرهای

ایشان‌را و همه‌گي‌ء اسبابی که داشتند در میانِ تماميء اِسْرائیلیانْ بلع نمود (۷) چونکه چشمانِ شما تماميء اعمالِ عظیمي که خداوند بجا آورد دیده است (۸) پس تماميء اوامري که امروز شمارا امر میفرمایم نگاه دارید که قوي بوده بزمیني که جهةِ ارثیّتش بآن عبور مینمائید داخل‌شده بتصرّف آورید (۹) و تا در زمیني که خداوند به آباي شما سوگند یاد نمود که بایشان و ذرّیهء ایشان بدهد زمیني که شیر و عسل در آن جاري است روزهاي شما طویل شوند * (۱۰) زیرا زمیني که جهةِ ارثیّتش بآن داخل میشوي مثلِ زمینِ مصرْ که از آن بیرون آمده‌ء نیست که در آنجا بَزْرِ خودرا کاشته آن‌را مثلِ باغِ سبزه‌ها از پاي خود سیراب میگردانیدي (۱۱) امّا زمیني که جهةِ وراثتش بآن میروید زمیني است که مشتمل بر کوهها و درّه‌ها است و آبها از بارشِ آسمان میخورد (۱۲) زمیني که خداوند خداي تو بر آن التفات مینماید چشمانِ خداوند خدایَت همیشه از ابتداي سال تا انتهاي سال بر آن نگران است * (۱۳) و واقع میشود اگر اوامري که امروز بشما امر مینمایم فيِ الواقع بشنوید تا آنکه خداوند خداي خودرا دوست داشته اورا بتماميء دل و تماميء جانِ خود عبادت نمائید (۱۴) که باراني که سزاوارِ زمینِ شما باشد بارانِ اوّلین و آخرین در فصلَش خواهم بخشید تا غلّه و شیره و روغنِ زیتونِ خودرا جمع نمائي (۱۵) ودر چمنهایَت علف براي ستورانِ تو خواهم رویانید تا خورده سیر شوي * (۱۶) از خودتان با حذر باشید مبادا که دلهاي شما فریفته شده انحراف ورزید و خدایانِ غیررا عبادت و سجده نمائید (۱۷) و غضبِ خداوند بر شما افروخته شود بحدّي که آسمانرا مسدود سازد تا باران نبارد و زمین محصولَش‌را ندهد و شما از زمینِ نیکوئي که خداوند بشما میدهد بزودي هلاك شوید * (۱۸) پس این کلمات مرا در دل و در جانِ خود جاي دهید و آنهارا بمنزلهء علامت بر دستِ خود به بندید تا چون پیشاني‌بند مابَیْنِ چشمهاي شما باشند (۱۹) و آنهارا به اولادِ خود تعلیم دهید و از آنها

وقتِ نشستنِ در خانه‌ات و روانه شدن براهت و خواه وقتِ خوابیدن و برخاستنت گفتگو نما (۲۰) و آنهارا بر باهوهاي درِ خانه و بر دروازه‌هايت بنويس (۲۱) تا آنکه روزهاي شما و روزهاي اولادِ شما در زمیني که خداوند به آباي شما بسوگند یاد نمود که بایشان بدهد بسیار شوند مثلِ روزهاي آسمان در زمین * (۲۲) زیرا که اگر تماميء این اوامري که من بخصوصِ بجا آوردنِ آنها بشما امر میفرمایم خوب نگاه دارید تا آنکه خداوند خداي خودرا دوست داشته در تماميء راههایش رفتار نمائید و باو ملحق شوید (۲۳) آنگاه خداوند تماميء این طوائفرا از حضورِ شما اخراج خواهد نمود تا اقوامي‌را که از شما عظیمتر و نیرومندتر اند بتصرف آورید (۲۴) تماميء مکانهاي که کفِ پاي شما قدم زده است از آنِ شما خواهد بود از بیابان و لُبنان از نهر یعني نهرِ فرات تا بدریاي غربي حدودِ شما خواهد بود (۲۵) کسي در حضورِ شما مقاومت نخواهد نمود زیرا که خداوند خداي شما بیم و ترسِ شمارا بر روي تماميء زمیني که بآن قدم میزنید بنهجي که بشما فرموده است نازل میگرداند * (۲۶) اینک امروز من برکت و لعنت را پیشِ شما میگذارم (۲۷) برکت را اگر اوامرِ خداوند خداي خود که امروز بشما امر میفرمایم اطاعت نمائید (۲۸) و لعنت را اگر اوامرِ خداوند خداي خودرا اطاعت ننموده از راهي که شمارا امروز امر میفرمایم دوري ورزید و پیرويء خدایانِ غیري که آنهارا نمیدانید نمائید * (۲۹) و میباید هنگامي که خداوند خدايت ترا بزمیني که براي متصرفیش بآن میروي مي‌آورد که این برکت بر کوهِ گریزیم و آن لعنت را بر کوهِ عیبال بگذاري (۳۰) آیا آنها بآن طرفِ اردن نیستند بسمتِ غروبِ آفتاب در زمینِ کنعنیاني که در بیابان در برابرِ گلگال در حواليء بلوطستانِ موره ساکنند (۳۱) زیرا بقصدِ تصرف آوردنِ زمیني که خداوند خداي شما بشما میدهد از اردن عبور مینمائید تا آنکه آن‌را بتصرف

آورده در آن ساكن باشيد (۳۲) پس بعمل آوردنِ تماميء قوانين و احكامي كه امروز پيشِ شما ميگذارم توجّه نمآئيد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر سي و دو آيه)

(۱) اينهايَند قوانين و احكامي كه بعملِ آوردنِ آن بر شما لازم است در زميني كه خداوند خداي پدرانِ تو آن‌را جهةِ ارثيّتَش بتماميء ايّامي كه بر روي زمين زنده باشيد بشما مي بخشد * (۲) تماميء مكانهاي اقوامي كه شما آنهارا بتصرّف آوريد كه خدايانِ خودشان‌را خدمت كردند بر كوه‌هاي مُرتفع و در گريوه‌ها و در زيرِ هر درخت سبز آنمكانهارا بالكّل مُنهدم سازيد (۳) و مذبحهاي ايشان‌را خراب كنيد و نُصُبهاي ايشان‌را بشكنيد و درخت‌زارهاي ايشان‌را بآتش بسوزانيد و صورتهاي تراشيده شدهء خدايانِ ايشان‌را مُنكسر نموده اسمِ آنهارا از آنمكان محو سازيد * (۴) بخداوند خداي خودتان چنين عمل منمآئيد (۵) بلكه بمكاني كه خداوند خداي شما از تماميء اسباطِ شما برگزيند تا آنكه اسمِ خودرا در آنجا گذارد يعني بمسكنِ او مُتجسّس شده بآنجا برويد (٦) و قربانيهاي سوختني و سائرِ ذبائحِ خود و عُشرهاي خود و هديّهاي برداشتنيء دستهاي خود و هديّهاي نذري و هديّهاي اراديّء خود و اوّل زاده‌هاي گاوان و گوسفندانِ خودرا بآنجا برسانيد (۷) و در آنجا در حضورِ خداوند خداي خود بخوريد و در هرچيزي كه دستهاي خودرا بآن ميگذاريد شما و اهلِ بيتِ شما كه خداوند خداي شما مُتبرّك ساخته است شادمان باشيد * (۸) موافقِ هر چه كه اينجا ماها امروز عمل مينمائيم كه هر كس آنچه كه در نظرش پسند مي‌آيد معمول دارد عمل مكنيد (۹) زيرا كه تا حال به آرامگاه و ارثيّتي كه خداوند خداي تو بتو ميدهد نرسيده ايد (۱۰) امّا چون از اُردُن عبور نموده در زميني كه خداوند خداي شما شمارا وارثِ آن ميگرداند ساكن شويد و او شمارا از كلِّ اعداي شما دُورٌ آرام داده بامن مسكن نمائيد (۱۱) آنگاه جائي خواهد بود كه خداوند خداي شما خواهد برگزيد تا آنكه اسمش‌را در

آنجا ساکن گرداند بآنجا هرچه که من بشما امر میفرمایم بیآورید از قربانیهاي سوختنني و سائرِ ذبائحِ خود و عُشرهاي خود و هديّهاي برداشتنيء دستهاي خود و كلِ هديّههاي نذريء برگزيدهٔ كه براي خداوند نذر مينمائيد (۱۲) و در حضورِ خداوند خداي خود شادمان باشيد شما و پسران و دختران شما و بندهگان و كنيزان شما و لِوِيانِي كه درونِ دروازههاي شمايَند چونكه ايشان را با شما حصّه و ارثي نيست * (۱۳) از خود با حذر باش مبادا كه قربانيهاي سوختنيء خودرا در هر جائي كه منظورِ تست تقريب ننمائي (۱۴) بلكه در مكاني كه خداوند در يكي از اسباطِ تو برميگزيند قربانيهاي سوختنيء خودرا بآنجا تقريب نما و در همانجا هرچه كه بتو امر ميفرمايم معمول دار * (۱۵) نهايت گوشت را موافقِ بركتي كه خداوند خدايَت در تماميء دروازههايَت بتو ميدهد بر طبقِ خواهشِ دلت ذبح نموده بخور ناپاك و پاك آن را مثلِ آهو و گَوَزن بخورند (۱۶) امّا خون را مخوريد آن را مثلِ آب بزمين بريزيد * (۱۷) عُشرِ غلّه و شيره و روغنِ زيتونِ خود و اوّل زادهگانِ گاوان و گوسفندانِ خود و هر هديّهٔ نذري كه مينمائي و هديّهاي ارادتي و هديّهاي برداشتنيء دستهاي خودرا در اندرونِ دروازههايَت مختار نيستي كه بخوري (۱۸) بلكه آنهارا در حضورِ خداوند خدايَت در مكاني كه خداوند خدايَت برميگزيند آنهارا بخوري تو و پسر و دخترِ تو و بنده و كنيزِ تو و لِوِيانِي كه در اندرونِ دروازههايَت باشند و بهر چيزي كه دستِ خودرا بآن ميگذاري بحضورِ خداوند خدايَت شادمان باش (۱۹) از خود با حذر باش مبادا كه تماميء روزهائي كه بر زمينِ خود زنده باشي لِوِيانرا فراموش نمائي * (۲۰) هنگامي كه خداوند خداي تو حدودِ ترا بنهجي كه بتو وعده كرده است وسيع ميگرداند اگر بگوئي كه گوشت را ميخواهم بخورم از اينكه اشتياقِ نفسِ تو بخوردنِ گوشت است پس گوشت را بر طبقِ خواهشِ نفست توانِي خورد (۲۱) اگر مكاني كه خداوند خدايَت برميگزيند كه اسمِ خودرا در آن بگذارد

از تو دور باشد آنگاه از گاوان و گوسفندانِ خود که خداوند بتو میدهد بنهجي
که بتو فرمودم ذبح نما و در اندرونِ دروازههایت از هرچه که نفست شائق
است بخور (۲۲) یعني بنهجي که آهو وگوزن خورده میشوند آنهارا چنین
بخور نا پاك و پاك آنهارا مثلِ هم بخورند (۲۳) نهایت نیك متوجّه باش
که خون‌را نخوري زیرا که خون جان است و جان‌را با گوشت مخور (۲۴) آن‌را
مخور و مثلِ آب بر زمینش بریز (۲۵) آن‌را مخور تا آنکه با تو و بعد از تو با
اولادِ تو خوشي باشد هنگامي که آنچه در نظرِ خداوند پسندیده است بجا
آوري * (۲۶) نهایت چیزهاي مقدّسي که از آنِ تو باشند و هدیّهاي نذريء
خودرا گرفته بمکاني که خداوند برمیگزیند بیآوري (۲۷) و قربانیهاي سوختنيء
تو یعني گوشت و خون‌را بر مذبحِ خداوند خداي خود تقریب نما و خونِ
ذبائحِ خودرا بر مذبحِ خداوند خداي خود پاشیده وگوشت‌را بخور* (۲۸) متوجّه
شده تماميء این کلماتي که بتو امر میفرمایم استماع نما تا آنکه با تو و بعد از
تو با اولادِ تو دآئماً خوشي باشد هر وقت آنچه که در نظرِ خداوند خدایت
پسندیده و صواب است بجا آورده باشي * (۲۹) هنگامي که خداوند خداي
تو اقوامي که بمیراث گرفتنِ آنها روانه میشوي بحضورت قطع کند و وارثِ
ایشان شده در زمینِ ایشان ساکن میشوي (۳۰) از خود با حذر باش مبادا
که از پَیْرَويء ایشان بدام افتاده شوي بعد از آنیکه از حضورِ تو نابود شده
باشند و مبادا که خدایانِ ایشان‌را تجسّس نموده بگوئي که این اقوام چگونه
خدایانِ خودرا عبادت کردند که من نیز بهمین طور عمل نمایم (۳۱) بخداوند
خداي خود چنین عمل منما چه هرچیزِ مکروهي که خداوند مبغوض دارد
ایشان براي خدایانِ خودشان بجا آوردند چونکه پسران و هم دختران خودرا
براي خدایانِ خودشان بآتش میسوزانیدند (۳۲) هر کلمهء که من بشما امر
میفرمایم بعمل نمودنش متوجّه باشید بآن چیزي زیاده مکنید و از آن
چیزي کم منمائید *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) اگر پیغمبری یا بینندهٔ خوابها از میانِ شما برخیزد و آیت و یا معجزاتی بشما بنماید (۲) و آن آیت و یا معجزهٔ که بتو گفته بود بوقوع پیوندد و او بتو بگوید که خدایانِ غیری که نمیدانید متابعت نموده بآنها عبادت نمائیم (۳) سخنانِ آن پیغمبر و یا بینندهٔ آن خوابهارا استماع منما زیرا که خداوند خدای شما شمارا امتحان مینماید تا آنکه بداند که آیا خداوند خدای خودرا با تمامیٔ دل و با تمامیٔ جانِ خود دوست دارید [یانه] (۴) خداوند خدای خودرا تابع شوید و از او ترسیده اوامرِ اورا نگاه دارید و قولِ ویرا بشنوید و اورا عبادت نمائید و باو ملحق شوید (۵) و آن پیغمبر یا بینندهٔ خوابها کشته شود زیرا ارتدادِ شمارا از خداوند خدای خودتان که شمارا از زمینِ مصر بیرون آورد و شمارا از خانهٔ بندهگی باز خرید گفته است تا آنکه شمارا از راهی که خداوند خدای شما رفتنِ آن‌را امر فرموده بود براند بدین منوال بدیرا از میانِ خود دور خواهی کرد * (٦) اگر برادرت پسرِ مادرت و یا پسر و یا دخترِ تو یا زنِ هم آغوشِ تو و یا رفیقِ تو که مثلِ جانِ تست ترا سرًّا اغوا نموده بگوید که برویم تا خدایانِ غیری که تو و آبای تو ندانستید عبادت نمائیم (۷) از خدایانِ اقوامی که در اطرافِ شمایند خواه بتو نزدیک و خواه از تو دور باشند از کنارهٔ زمین تا بکنارهٔ دیگرش (۸) اورا قبول مکن و اورا گوش مده و چشمِ تو بر او رحمت ننماید و اورا متحمل مشو و ویرا پنهان مدار (۹) البتّه اورا بقتل رسان اوّلاً دستِ تو بقتلش دراز شود و بعد دستِ تمامیٔ قوم (۱۰) و اورا با سنگ سنگسار نما تا بمیرد بسببِ اینکه جویای این بود که ترا از خداوند خدای تو که ترا از زمینِ مصر از خانهٔ بندهگی بیرون آورد براند (۱۱) تا تمامیٔ اسرائیلیان بشنوند و بترسند و بارِ دیگر چنین امرِ شنیع را در میانِ شما مرتکب نشوند * (۱۲) اگر در یکی از شهرهائی که خداوند خدای تو جهةِ سکونت در آن بتو میدهد سخنی باین

معني بشنوي (۱۳) که مردمانِ پست فطرتي از ميانِ شما بيرون رفته ساکنانِ شهرِ خودرا گمراه کرده گفتند که برويم و خدايانِ غيري که آنهارا شما ندانستيد عبادت نمائيم (۱۴) آنگاه تفحّص و تجسّس نموده خوب استفسار نما و اينک اگر راست و يقين باشد که اين امرِ شنيع در ميانِ شما معمول شده است (۱۵) البتّه ساکنانِ آن شهررا بدمِ شمشير بکش و آن را و هرچه که در آن است و هم بهايمش را بدمِ شمشير بالکلّ هلاک سازد (۱۶) و تماميء منهوباتش را در ميانِ چهار سوق جمع کن و آن شهر و تماميء منهوباتش را در راهِ خداوند خدايت کلاًّ به آتش بسوزان تا ابداً تل باشد و بارِ ديگر بنا نشود (۱۷) و از حرام شده‌ها چيزي بدستت نچسپد تا آنکه خداوند از شدّتِ قهرش برگردد و رحمت و رأفت بتو بنمايد و ترا بنهجي که به آبايت سوگند ياد نمود تکثير نمايد (۱۸) هرگاه قولِ خداوند خدايت را بشنوي و همه‌گيء اوامرش را که امروز ترا امر ميفرمايم بجا آورده آنچه که در نظرِ خداوند خدايت راست است بعمل آوري *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) شما پسرانِ خداوند خداي خود هستيد و براي اموات خويشتن را مخراشيد و موي پيشانيء خودرا مکنيد (۲) زيرا که تو از براي خداوند خداي خود قومِ مقدّسي و خداوند ترا از جهةِ خود برگزيده است تا از تماميء اقوامي که بر روي زمينند قومِ مخصوص باشي * (۳) چيزِ مکروه هيچ مخور (۴) حيواناتي که توانيد خورد اينانند گاو و گوسفند و بز (۵) و گوزن و آهو و يحمور و بزکوهي و ريم و گاوميش و تکهٔ کوهي (۶) و از بهايم هر ذي سم چاک داري که دو شکاف و نوشخوار کننده باشد بخوريد (۷) امّا از نوشخوار کننده‌گان و سم چاکان اينهارا مخوريد شتر و خرگوش و يربوع را هرچند نوشخوار کننده اند امّا سم چاک نيستند از براي شما ناپاک اند (۸) و خوک هرچند سم چاک است امّا نوشخوار نميکند از براي شما ناپاک است از گوشتِ آنها مخوريد و لاشه‌هاي

آنهارا لمس ننمائید * (۹) از هر چه که در آب است اینهارا بخورید هر چه که صاحب بال و فلس باشد بخورید (۱۰) و هر چه که صاحب بال و فلس نباشد مخورید از براي شما ناپاك است * (۱۱) هر پرندهٔ طاهررا بخورید (۱۲) و آنهائي که نبایست خورد اینانند عُقاب و استخوان خوار و نسر بحري (۱۳) غَلیوا‌ز و لاش‌خوار و کرکس بجنس ایشان (۱۴) و هر زاغ بجنس خود (۱۵) و شترمرغ و ظلیم و جُغد و شاهین بجنس ایشان (۱۶) و بوم و یَنشوف و قاز (۱۷) و قاءَث و رَخَم و اسفَرود (۱۸) و لقلق و کُلنگ بجنس ایشان و هُدهُد و شَبپَرَه (۱۹) و هر جنبندهٔ که میپرد از براي شما ناپاك است آنهارا مخورید (۲۰) از هر مرغ پاك بخورید * (۲۱) هیچ مَیّتهٔ مخورید بغریبي که در دروازه‌هاي شما ساکنند جهةِ خوردنش بدهید و یا به بیگانگان بفروشید زیرا که از براي خداوند خدایَت قوم مقدّسي بزغاله‌را در شیرِ مادرش مجوشان * (۲۲) عُشرِ تمامئ محصولاتِ زراعتِ خود که سال بسال از زمین بر مي‌آید البتّه بده (۲۳) و در حضورِ خداوند خداي خود در مکاني که برمیگزیند تا آنکه اسمِ خودرا در آنجا بگذارد عُشرِ غلّه و شیره و روغنِ زیتَت و اوّل زاده‌گانِ گاوان و گوسفندانَت را بخور تا که تمامئ اوقات ترسیدن از خداوند خدایَت را بیآموزي * (۲۴) و اگر راه از تو آن قدر دور باشد که آن‌را نتواني برداشت و یا مکاني که خداوند خدایَت برمیگزیند تا آنکه اسمِ خودرا در آنجا بگذارد وقتي که خداوند خدایَت ترا متبرّك میسازد از تو دور باشد (۲۵) آنگاه آنهارا بنقد تبدیل کرده و نقدرا بدستِ خود بگیر و بمکاني که خداوند خدایَت بر میگزیند برو (۲۶) و آن نقدرا براي هر چه که نَفسَت شائق است از گاوان و گوسفندان و شراب و مسکرات و هر چه که دلَت خواهش مینماید داده در آنجا در حضورِ خداوند خدایَت بخور و تو خود و هم اهلِ بَیتَت مسرور باشید (۲۷) و لیویانی که در اندرونِ دروازه‌هایَت ساکنند وا مگذار چونکه ایشان‌را با تو حصه و میراثي نیست * (۲۸) و بعد از انقضاي سه سال تمامئ عُشرهاي محصولاتِ

خودرا در آنسال بيرون آر و در اندرونِ دروازه‌هايَت ذخيره بنه (۲۹) و ليويانْ چونكه با تو حصّه و ميراثي ندارند و هم غريبان و يتيمان و بيوه زنان كه در اندرونِ دروازه‌هايَت باشند بيآيند و بخورند وسير شوند تا كه خداوند خداي تو ترا در هر اعمالِ دستَت كه مشغولي بركت دهد *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) بعد از انقضاي هفت سال ابرا نماي (۲) و قاعدهٔ ابرا اينست هر قرض‌خواهي كه بهمسايهٔ خود قرضي داده باشد آن‌را ابرا نمايد از همسايه و از برادرِ خود مطالبه نكند چونكه به ابراي خداوند مسمّي است (۳) از غريب مطالبه تواني كرد امّا هر آنچه از تست كه نزدِ برادرَت باشد دستِ تو آن‌را ابرا سازد (۴) تا آنكه در ميانِ شما فقيري نباشد زيرا كه خداوند ترا در زميني كه خداوند خدايَت از راهِ مُلك براي ارثيّت بتو ميدهد بركتِ بسيار بتو خواهد داد (۵) امّا بشرطي كه قولِ خداوند خداي خودرا في‌الواقع بشنوي تا آنكه بعمل آوردنِ تمامئ اين اوامري كه امروز ترا ميفرمايم متوجّه شوي (۶) زيرا كه خداوند خداي تو ترا بنهجي كه گفته است بركت خواهد داد و به اقوامِ بسياري قرض خواهي داد امّا تو مديون نخواهي شد و بر قبائلِ بسياري مسلّط خواهي شد وايشان بر تو مسلّط نخواهند شد * (۷) اگر در ميانِ شما مسكيني از احدي از برادرانَت از هريكي از دروازه‌هاي تو در زميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد باشد دلِ خودرا باو سخت مساز و دستَت‌را به برادرِ مسكينَت مبند (۸) بلكه باويّ دستِ خودرا نيك مبسوط دار و بقدرِ كفايَت در امري كه بآن محتاج است بي مضايقه باو قرض ده (۹) از خود با حذر باش مبادا فكرِ فاسد در دلَت بوده بگوئي كه سالِ هفتم يعني سالِ ابرا قريب است و چشمِ تو بر برادرِ مسكينَت بد شده چيزي باو ندهي و اواز تو بخداوند فرياد نموده از برايَت گناه باشد (۱۰) البتّه باو چيزي بده و از دادنش آزرده دل نشوي چونكه خداوند خدايَت بسببِ اين كار ترا در

تمامیءِ کارهایَت و هر چه که دستِ خودرا بآن دراز میکنی برکت خواهد داد (۱۱) از اینکه مسکین از سر زمینَت نا پدید نخواهد شد بنابراین ترا امر فرموده میگویم که دستِ خودرا بر برادرَت و بر فقیر و مسکینَت که در زمینِ تو باشند نیك مبسوط دار * (۱۲) اگر کسي از برادرِ تو چه عبري و چه عبریه بتو فروخته شود و ترا شش سال خدمت نماید پس در سالِ هفتم اورا از نزدِ خود در حالتِ آزادي رخصت ده (۱۳) و اگر اورا از نزدِ خود در حالتِ آزادي رخصت دهي اورا تهي دست روانه مساز (۱۴) اورا عطاي فراوان از گوسفندان و از خرمن و از میخانهءِ خود بده از آنچه که خداوند خدایَت ترا برکت داده است باو بده (۱۵) و یاد دار که تو در زمینِ مصر بنده بودي و خداوند خدایَت ترا باز خرید بنابراین این کاررا امروز بتو امر میفرمایم * (۱۶) و اگر ترا بگوید که از نزدِ تو بیرون نمیروم بسببِ اینکه ترا و خانوادهاَت را دوست دارد که در نزدِ تو باو خوش گذشته است (۱۷) آنگاه درفش را گرفته در گوشَش تا بدر فرو کن تا ترا ابداً بنده باشد و هم بکنیزِ خود چنین عمل نما (۱۸) و چونکه اورا از نزدِ خود رخصتِ آزادي بدهي در نظرَت ناخوش نیاید زیرا خدمتي که کرده است دو مقابلهءِ بندهءِ اجیر است چه شش سال ترا خدمت کرده است و خداوند خدایَت ترا در هر چه که مشغولي برکت خواهد داد * (۱۹) هر ذکورِ اوّل زادهگانِ گاوان و گوسفندانِ خودرا براي خداوند خدایَت تقدیس نما گوسالهءِ اوّل زادهءِ خودرا بعمل خود میاور و گوسفندِ اوّل زادهءِ خودرا پشم مبر (۲۰) آنهارا سال بسال در حضورِ خداوند خدایَت در مکاني که خداوند برمیگزیند تو و خانوادهاَت بخورید * (۲۱) و اگر عیبي داشته باشد مثلاً اگر لنگ ویا کور و یا هر قِسمِ عیبِ ناخوشي داشته باشد آن را بخداوند خدایَت ذبح منما (۲۲) آن را در اندرونِ دروازههایَت بخور آن را ناپاك و پاك مثلِ یکدیگر چون آهو و گوزن بخورید (۲۳) نهایت خونَش را مخور آن را مثلِ آب بر زمین بریز *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) ماهِ آبيب را متوجّه شده براي خداوند خدايت عيدِ فصح را بنما زيرا که در ماهِ آبيب خداوند خدايت ترا از زمينِ مصر وقتِ شب بيرون آورد (۲) پس قربانيء فصح را از براي خداوند خدايت از گوسفند و گاو در مکاني که خداوند برميگزيند تا آنکه اسمِ خود را در آن ساکن گرداند ذبح نماي (۳) نانِ فطيري با آن بخور هفت روز نانِ فطيريء سوگواري را بخور زيرا که بتعجيل از زمينِ مصر بيرون آمدي تا آنکه در تماميء روزهاي عمرت روزِ خروجت را از زمينِ مصر بخاطر داري (۴) و مدّتِ هفت روز خمير مايه در تماميء حدودت ديده نشود و از گوشتي که در شامِ روزِ اوّلين ذبح مينمائي چيزي بصبح باقي نماند (۵) قربانيء فصح را در هر يکي از شهرهائي که خداوند خدايت بتو ميدهد ذبح نتواني کرد (۶) بلکه در مکاني که خداوند خدايت برميگزيند تا آنکه اسمِ خود را در آنجا ساکن گرداند فصح را وقتِ شام حينِ فرو رفتنِ آفتاب مثلِ هنگامِ بيرون آمدنت از مصر در آنجا ذبح نماي (۷) و آن را کباب کرده در مکاني که خداوند خدايت برميگزيند بخور و صبحدم برگشته بچادرهاي خود برو (۸) شش روز نانِ فطيري را بخور و در روزِ هفتم از براي خداوند خدايت جمعيّتِ مخصوص باشد و در آن هيچ کار مکن * (۹) از براي خود هفت هفته بشمار از ابتداي رسيدنِ داس بغلّه آغازِ شمردنِ آن هفت هفته بنما (۱۰) و عيدِ هفتهها را براي خداوند خداي خود بگذرانيدنِ هديهء ارادتيء دستِ خود مرعي دار بقدري که خداوند خدايت ترا برکت داده است (۱۱) و در حضورِ خداوند خدايت شادمان باش تو و پسر و دخترِ تو و بنده و کنيزِ تو و هم لويانيي که در اندرونِ دروازههايت هستند و غريبان و يتيمان و بيوه زناني که در ميانِ شمايند در مکاني که خداوند خدايت برميگزيند تا آنکه اسمِ خود را در آن ساکن گرداند (۱۲) و بياد آر که در مصر بنده بودي پس متوجّه شده اين قوانين را بجا آر * (۱۳) از براي خود عيدِ

سایبانهارا هفت روز نگاه دار بعد از جمع کردنِ خرمن و میخانهٔ خود (۱۴) و در عیدِ خود شادمان باش تو و پسر و دخترِ تو و بنده و کنیزِ تو و لویان وغریبان و یتیمان و بیوه زناني که در اندرونِ دروازه‌هایت میباشند (۱۵) هفت روز در مکاني که خداوند برمیگزیند از براي خداوند خدایت عیدرا نگاه دار که خداوند خدایت ترا در همهٔ محصولاتت و در تمامیٔ اعمالِ دستت برکت خواهد داد پس بیقین شادمان باش * (۱۶) هرساله سه دفعه هر ذکورت در حضورِ خداوند خداي تو در مکاني که برمیگزیند حاضر شوند در عیدِ فطیري ودر عیدِ هفته‌ها و در عیدِ سایبانها و درحضورِ خداوند تهي‌دست حاضر نشوند (۱۷) هر کسي موافقِ آنچه که از دستش بر آید بر طبقِ برکتي که خداوند خدایت بتو عطا نموده است بیآورد * (۱۸) قاضیان و ضابطان‌را در تمامیٔ دروازه‌هائي که خداوند خدایت در میانِ اسباطت بتو میدهد از براي خود تعیین نما تا قوم‌را بفتواي عادلانه حکم دهند (۱۹) در فتوي تمایل مکن وطرف گیري منما و رشوه مگیر چونکه رشوه چشمانِ حاکمان‌را بي نور و گفتهاي عادلان‌را فسخ مینماید (۲۰) محضِ عدالت‌را تابع شو تا آنکه زنده مانده زمیني که خداوند خدایت بتو بدهد وارث شوي * (۲۱) از هیچ نوعِ درختي در نزدِ مذبحِ خداوند خدایت که از براي خود ساخته باشي غرس مکن (۲۲) و از براي خود نصّبي که مبغوضِ خداوند خداي تست بر پا منما *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) از براي خداوند خدایت گاو ویا گوسفندي که در آن عیبي ویا هرچیزِ بدنمائي باشد ذبح منما چونکه مکروهِ خداوند خداي تست * (۲) اگر در میانِ شما در یکي از دروازه‌هائي که خداوند خدایت بتو میدهد مرد ویا زني یافت شود که در نظرِ خداوند خدایت کارِ ناشایسته نموده از عهدِ او تخلّف ورزد (۳) و عیزیمت کرده بخدایانِ غیر عبادت کرده آنهارا سجده نماید یعني آفتاب یا ماه یا هر یک از عساکرِ آسمان که من امر نفرموده ام

(۴) اگر بتو بيان كرده شده بشنوي و خوب متفحّص شوي و اينك اگر راست ويقين باشد كه اين امرِ مكروه در اِسْرائيلْ واقع شده است (۵) پس آن مرد ويا زني كه اين عملِ ناشايسته را در اندرونِ دروازه‌هايَت مرتكب شده است آن مرد ويا آن زن را بيرون آر و با سنگ سنگسارش نما تا بميرند * (٦) از گواهيءِ دو شاهد ويا سه شاهد آن شخصي كه مستوجبِ مرگ است كشته شود از گواهيءِ يك كس كشته نشود (٧) اوّلاً دستِ آن شاهدان بجهةِ قتلش بر او بلند شود و بعد دستِ تماميءِ قوم بدين منوال اين بديرا از ميانِ خود دور نمائيد * (٨) اگر از ميانِ شما امرِ مشكلي براي حكم نمودن در ميانِ خون و خون ويا در ميانِ دعوي و دعوي ويا در ميانِ صدمه و صدمه كه در اندرونِ دروازه‌هايَت مادّهءِ نزاع باشد بظهور آيد آنگاه برخاسته بمكاني كه خداوند خدايَت برگزيند برآي (۹) و پيشِ كاهنان از بني لِيْوِي و پيشِ حاكمِ آن زمان حاضر شده استفسار نما و ايشان فتواي حكم را بتو بيان خواهند كرد (۱۰) و موافقِ فتوائي كه بتو بيان ميكنند از مكاني كه خداوند برميگزيند عمل نماي و متوجّه شده موافقِ هر چه كه ترا تعليم ميدهند بجا آر (۱۱) موافقِ حكمِ شريعتي كه بتو تعليم ميدهند و مطابقِ حكمي كه بتو ميگويند عمل نموده از فتوائي كه بتو بيان ميكنند براست وچپ عدول منماي (۱۲) وكسي كه بغرور رفتار نموده بكاهني كه در آنجا جهةِ خدمتِ خداوند خدايَت اقامت نمايد ويا بقاضي گوش ندهد همان كس بايد بميرد بدين منوال بديرا از ميانِ بني اِسْرائيلْ دور كني (۱۳) تا آنكه تماميءِ قوم بشنوند و بترسند و بارِ ديگر متكبّرانه رفتار ننمايند * (۱۴) چون بزميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد در آئي و بتصرّف آورده در آن ساكن شوي و بگوئي كه مثل تماميءِ اقوامي كه در اطرافِ من هستند پادشاهي بر خود نصب نمايم (۱۵) پادشاهي را كه خداوند خدايَت برميگزيند البتّه بر خود نصب نما از ميانِ برادرانِ خود پادشاهي را بر خود نصب نما مردِ بيگانهءِ كه از برادرانت نباشد مختار

نیستی که بر خود مسلّط نمائی (۱۶) نهایت اسبهارا بجههٔ خود بسیار نگرداند و قوم را مائلِ رفتنِ بمصّر نکند تا آنکه اسبهارا زیاد گرداند چونکه خداوند شمارا امر فرموده است که مرتبهٔ دیگر باز به آن سمت مراجعت نکنید (۱۷) و زنان را از برای خود زیاد نکند مبادا که دلش فریفته شود و نقره و طلا از برای خود بزیادتی فراوان نسازد (۱۸) و میباید وقتی که بتختِ مملکتِ خود مینشیند این نسخهٔ تورية را از کتابی که در پیشِ کاهنانِ بنی لیْوِیْ است در کتابی تحریر نماید (۱۹) و آن نزدِ او باشد تا در تمامیٔ روزهای عمرش آن را بخواند غرض اینکه ترسیدن از خداوند خدای خود را آموخته تمامیٔ کلماتِ این تورية و این قوانین را بعمل آوردن محفوظ دارد (۲۰) تا دلش بر برادرانش مغرور نگردد و از حکم براست و چپ انحراف نورزد تا آنکه در میانِ بنی اِسْرائیل در مملکتش روزهارا خودش و پسرانش طویل نمایند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) کاهنانِ بنی لیْوِیْ و تمامیٔ سبطِ لیْوِیْ را حصّه و میراثی با بنی اِسْرائیل نباشد قربانیهای آتشینِ خداوند و میراثِ وَیْ را بخورند (۲) پس در میانِ برادرانِ ایشان ایشان را ارثی نیست خداوند ارثِ ایشان است بنهجی که ایشان را فرموده است * (۳) و حقِّ کاهنان از قوم از کسانی که ذبیحه چه از گاو و چه از گوسفند مینمایند اینست که دوش و دو چانه و شکنبه بکاهن داده شود (۴) نوبرِ غلّه و شیره و روغنِ زیتِ خود و اوّل چینِ پشمِ گوسفندِ خود را باو بدهید (۵) زیرا که خداوند خدایت اورا از همه‌گیٔ اسباطت برگزیده است تا آنکه اقامت نموده باسمِ خداوند او و پسرانش دائماً خدمت نمایند *

(۶) و اگر کسی از لِوِیانْ از یکی از هر دروازه‌هایت از میانِ تمامیٔ اِسْرائیل که او در آن مینشیند بیآید مشروط بر اینکه بهمهٔ خواهشِ نفسِ خود بمکانی که خداوند برمیگزیند برسد (۷) پس باسمِ خداوند خدایش مثلِ سائرِ برادرنش

از بني لِيْويْ که در آنجا در حضورِ خداوند اقامت نمايند خدمت نمايد (۸) حصّه را مثلِ سائرين برابر بخورند سواي آنچه که از فروختنِ تَرَکهٔ آبايَش حاصل شود * (۹) چون بزميني که خداوند خدايت بتو ميدهد داخل شوي بعمل نمودنِ مثلِ مکروهاتِ آنطوائف ميآموز (۱۰) و در ميانِ شما کسي که پسر و يا دخترِ خودرا از آتش ميگذراند يافت نشود و نه فالگير و نه منّجم و نه افسونگر و نه غيبگو (۱۱) و نه ساحر و نه آشناي جنّ و نه رمّال و نه تسخيرکنندهٔ ارواح (۱۲) زيرا تماميءِ کساني که باين چيزها مشغولند مکروهِ خداوند اند و بسببِ اين مکروهات خداوند خداي تو ايشان‌را از حضورِ تو اخراج مينمايد (۱۳) با خداوند خدايت کامل باش (۱۴) زيرا آن اقوامي که تو وارثِ ايشان ميشوي بقولِ منجّمان و فالگيران گوش ميدادند امّا خداوند خدايَت ترا وا بميگذارد که چنين بکني * (۱۵) خداوند خدايت از ميانِ شما از برادرانَت پيغمبري‌را مثلِ من مبعوث ميگرداند اورا بشنويد (۱٦) موافقِ هر آنچه که از خداوند خدايَت در حوريْبْ در روزِ جمعيّت در خواستي هنگامِ گفتنَت که قولِ خداوند خداي خودرا ديگر نشنوم و اين آتشِ عظيم‌را ديگر نه بينم مبادا که بميرم (۱۷) و خداوند بمن فرمود آنچه که گفتند نيکوست (۱۸) از براي ايشان پيغمبري‌را مثلِ تو از ميانِ برادرانِ ايشان مبعوث خواهم کرد و کلامِ خودرا بدهانَش خواهم گذاشت تا هر آنچه که باو امر ميفرمايم بايشان برساند (۱۹) و واقع ميشود شخصي که کلماتِ مرا که او باسمِ من بگويد نشنود من از او تفتيش ميکنم * (۲۰) امّا پيغمبري که متکبّرانه در اسمِ من سخني که بگفتنَش امر نفرمودم بگويد و يا باسمِ خدايانِ غير تلفّظ نمايد آن پيغمبر بايد البتّه بميرد (۲۱) و اگر در دلَت بگوئي کلامي که خداوند نگفته است چگونه بدانيم (۲۲) چنانچه پيغمبري چيزي بنامِ خداوند بگويد و آن چيز واقع نشود و بانجام نرسد اين امري است که خداوند نفرموده است بلکه آن پيغمبر آن‌را از روي غرور گفته است از او مترس *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) چون خداوند خدایَت اقوامي که خداوند خدایَت زمینِ ایشان‌را بتو میدهد منقطع میگرداند و تو وارثِ ایشان شده در شهرها و خانهاي ایشان سکونت داري (۲) از براي خود سه شهررا در میانِ زمیني که خداوند خدایَت بتو جهةِ ارثیّتَش میدهد جدا کن (۳) از براي خود شاهراهي درست کن و سرحدِّ زمینِ خودرا که خداوند خدایَت ترا وارثِ آن میگرداند سه قسمت نمائي تا هر خوني بآنجا بگریزد * (۴) حالتِ خوني که بآنجا میگریزد تا زنده ماند اینست که هر کسي که همسایهٔ خودرا بنادانسته‌گي کُشته باشد در حالتي که پیش از آن با او عداوتي نداشت (۵) بر فرض اگر کسي با همسایهٔ خود جهةِ بُریدنِ درختها بجنگل برود و دستَش براي قطع نمودنِ درخت تبررا بردارد و آهن از دسته بیرون رفته بآن همسایه بخورد که بمیرد پس به یکي از این شهرها بگریزد که تا زنده ماند (۶) مبادا که وليِّ مقتول خوني‌را وقتي که دلَش حرارت دارد تعاقب کرده و بسببِ مسافتِ راه بوي رسیده اورا بکُشد در حالتي که مستوجبِ مرگ نبود چونکه برمقتول پیشترعداوتي نداشت (۷) بنابراین من امر فرموده میگویم که از براي خود سه شهررا جدا کن * (۸) و اگر خداوند خدایَت حدودِ ترا بنهجي که به آباي تو سوگند یاد نموده است وسیع گرداند و تمامئ زمیني که در بارهٔ دادنَش به آبایَت وعده کرده است بتو بدهد (۹) چنانچه تمامئ این اوامري که امروز ترا امر میفرمایم متوجّه شده بجا آوري تا خداوند خداي خودرا دوست داشته دائماً در راههایَش رفتار نمائي پس سه شهرِدیگر نیز از براي خود باین سه شهر علاوه نما (۱۰) تا آنکه خونِ بیگناهي در میانِ زمینی که خداوند خدایَت جهةِ ارثیّتَش بتو میدهد ریخته نشود و خون بگردنِ تو نباشد * (۱۱) امّا اگر کسي همسایهٔ خودرا مبغوض دارد و بقصدِ او در کمین باشد و بر او مقاومت نموده زخم‌کاري بزند که بمیرد و به یکي از آن شهرها بگریزد (۱۲) آنگاه مشایخانِ

شهرِ خوني فرستاده اورا از آنجا بگیرند و اورا بدستِ وليء مقتول تسليم نمايند که تا بميرد (۱۳) چشمِ تو بر او ترحّم نکند تا خونِ بيگناهي‌را از اِسْرائِيلّ رفع نموده که از براي تو خوشي باشد * (۱۴) نشانِ سرحدِّ همسايهء خودرا که پيشينيان گذاشته بودند در ميراثِ زميني که خداوند خدايَت جهةِ ملکيّت و ارثيَّتَش بتو ميدهد حرکت مده * (۱۵) يکٔ شاهد بکسي براي هر گناه و هر خطا از تماميء گناهي که مرتکب شده باشد برنخيزد از گواهيء دو شاهد يا از گواهيء سه شاهد دعوي ثابت شود (۱٦) اگر شاهدِ کاذبي بر کسي بر خيزد تا بمعصيتَش شهادت دهد (۱۷) آنگاه هر دو شخصي که در ميانِ ايشان منازعت است در حضورِ خداوند در پيشِ کاهنان و قاضيانِ آن زمان حاضر شوند (۱۸) و قاضيان نيکٔ استفسار نمايند و اينکٔ اگر شاهد شاهدِ کاذب است و شهادتِ بدروغ بر برادرَش داده است (۱۹) پس بنهجي که خواست بر برادرَش رفتار نمايد باو همان رفتار نمائيد تا بديرا از ميانِ خود دور نمائي (۲۰) و اينکه بقيهٔ مردمان بشنوند و بترسند و من بعد مثلِ اين اعمالِ شنيع‌را در ميانِ شما مرتکب نشوند (۲۱) و چشمِ تو ترحّم ننمايد جان بعوضِ جان و چشم بعوضِ چشم و دندان بعوضِ دندان و دست بعوضِ دست و پا بعوضِ پا داده شود *

(فصلِ بيستم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) هنگامي که بقصدِ جنگ بمقاومتِ اعدايَت بيرون رفته اسبها و عرّاده‌ها و قومي که از تو بسيار اند مي‌بيني از ايشان مترس زيرا خداوند خدايَت که ترا از زمينِ مصر بيرون آورده است با تست (۲) و واقع شود هنگامي که بجنگ پيش آئيد که کاهن نزديکٔ آمده قومرا مخاطب سازد (۳) و ايشان‌را بگويد که اي [بني] اِسْرائِيلّ بشنويد امروز شما براي جنگ با دشمنانِ خود پيش ميرويد دلِ شما ضعيف نشده از ايشان ترسان و لرزان و هراسان مشويد (۴) زيرا کسي که با شما همراه است تا براي شما با دشمنانِ شما جنگ

کرده شمارا نجات دهد خداوند خداي شماست * (۵) و منصب داران قومرا خطاب کرده بگویند کیست که خانهٔ نورا بنا کرده آن‌را تخصیص نکرده است روانه شده بخانه‌اش برگردد مبادا که در جنگ بمیرد و دیگري آن‌را تخصیص نماید (۶) و کیست که تاکستاني‌را غرس کرده باشد و از آن بري نخورده است روانه شده بخانه‌اش مراجعت نماید مبادا که در جنگ بمیرد و دیگري از آن بخورد (۷) و کیست که دختري‌را نام زد کرده بنکاح نیآورده است روانه شده بخانه‌اش مراجعت نماید مبادا که در جنگ بمیرد و دیگري اورا بنکاح آورد (۸) و منصبداران ایضاً قومرا متکلّم شده بگویند کیست که خوفناك و ضعیف‌القلب است روانه شده بخانه‌اش مراجعت نماید مبادا که دلِ برادرانش چون دل وي گداخته شود (۹) و میباید هنگامي که منصبداران از تکلّم نمودنِ بقوم فراغت یابند که سردارانِ لشکررا بسرکرده‌گئ قوم مقرّر دارند * (۱۰) هنگامي که بشهري پیش میروي تا آنکه بآن جنگ نمائی باو نداي صلح برسان (۱۱) و لازم است اگر ترا جوابِ صلح آمیز بدهند و دروازه‌را بتو بکشایند که تمامئ قومي که در آن یافت میشوند بِاَداي جزیه ترا بنده شوند (۱۲) و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند آن‌را محاصره نماي (۱۳) و چون خداوند خدایت آن‌را بدستت بسپارد تمامئ ذکورانش‌را بدمِ شمشیر بکش (۱۴) نهایت زنان و اطفال و مواشي و هر چه که در شهر یافت شود یعني تمامئ غنایمش‌را براي خودت بیغما ببر تا غنایمِ دشمنانِ خودرا که خداوند خدایت بتو میدهد بخوري (۱۵) بتمامئ شهرهائي که از تو بسیار دور اند که از شهرهاي اینطوائف نباشند چنین رفتار نماي (۱۶) امّا از شهرهاي این اقوامي که خداوند خدایت بتو جهةِ ارثیت میدهد هیچ ذي‌نفسي‌را زنده وا مگذار (۱۷) بلکه ایشان‌را یعنی حِتّیان و اَموریان و کنعنیان و پریزیان و حِویان و یبوسیان‌را بنهجي که خداوند خدایت امر فرموده است بالکلّ هلاك ساز (۱۸) تا آنکه شمارا بعمل نمودنِ موافقِ تمامئ مکروهاتي که ایشان با خدایانِ

خود عمل نموده اند تعليم ندهند تا بخداوند خداي خود گناهكار نباشيد *
(۱۹) و چون شهري‌را روزهاي بسيار محاصره كني هنگامي كه بقصدِ تسخيرش با آن جنگ مينمائي درختهايش‌را بضربِ تبر مبّر بلكه از آنها مُختاري بخوري پس آنهارا بقصدِ اينكه در محاصره بكارت بيآيند قطع مكن چونكه درختانِ زمين خوراكِ انسان است (۲۰) نهايت درختاني كه ميداني كه مأكول نيستند آنهارا قلع و قمع كن و مقابلِ شهري كه با تو جنگ مينمايد سنگري‌را بنا كن تا مُسخّر شدنش *

(فصلِ بيست و يكم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) اگر مقتولي‌را در زميني كه خداوند خدايت براى ارثيّت بتو ميدهد در صحرا افتاده بيابي و معلوم نشود كه قاتلِ او كيست (۲) آنگاه مشائخ و قاضيانِ تو بيرون رفته مسافتِ شهرهائي كه در اطرافِ قتيل است به پيمايند (۳) و مقرّر است آن شهري كه بقتيل نزديكتر است مشائخِ آن شهر گوسالهٔ مادهٔ كه بكارِ شيار نرفته و پالهنگ نكشيده است بگيرند (۴) و مشائخِ آن شهر آن گوساله‌را بدرّهٔ ناهموار كه هيچ شيار و كِشته نشده باشد فرود آورند و همانجا در درّه گردنِ گوساله‌را قطع كنند (۵) و كاهنانِ بني لِيوِي نزديك آيند چونكه خداوند خدايت ايشان‌را برگزيده است تا آنكه اورا خدمت كنند و باسمِ خداوند دعاي خير بخوانند و انفصالِ هر نزاع و هر صدمه مطابقِ حكمِ ايشان باشد (۶) و تمامئ مشائخِ آن شهري كه بقتيل نزديك است دستهاي خودرا بر گوسالهٔ كه در درّه سر بريده شده است بشويند (۷) و متكلّم شده بگويند كه اين خون‌را دستهاي ما نريخته است و چشمانِ ما نديده است (۸) اي خداوند قومِ خود اسرائيل‌را كه باز خريدهٔ بيآمرز و قومِ خود اسرائيل‌را بخونِ ناحق منسوب مكن و خون از براي ايشان عفو كرده خواهد شد (۹) بدين منوال خونِ ناحق‌را از ميانِ خود رفع خواهي كرد چون آنچه كه در نظرِ خداوند راست است بعمل مي آوري * (۱۰) اگر بقصدِ جنگ بر دشمنانِ خود بيرون

بروي و خداوند خدايت ايشان‌را بدستت تسليم نمايد و تو ايشان‌را اسير كني (۱۱) و در ميانِ اسيران زنِ خوب‌صورتي‌را به بيني و بجدّي باو عاشق شوي كه ويّ‌را از براي خود بزني بگيري (۱۲) پس اورا بخانهٔ خود بيآر و او سرِ خودرا بتراشد و ناخن خودرا بگيرد (۱۳) و لباسِ اسيريء خودرا از بَرِ خود خلع نمايد و در خانهٔ تو بماند و مدّتِ يكْ ماه بجهةِ پدر و مادرِ خود گريه نمايد و بعد از آن به او داخل شو كه تو شوهرِ ويّ و او زنِ تو خواهد بود (۱۴) و مقرّر است اگر باو راضي نباشي اورا بخواهشِ جانَش رها كن امّا اورا البتّه بنقره مفروش و اورا مالِ التّجاره مكن بسببِ آنكه ويّ‌را خوار كردهٔ * (۱۵) اگر مرديرا دو زن باشد يكي محبوبه و ديگري مبغوضه و هر دو محبوبه و مبغوضه فرزندان از براي او بزايند و پسرِ زنِ مبغوضه اوّل زاده باشد (۱۶) پس مقرّر آنكه در روزي كه پسرانِ خودرا وارثِ اموالِ خود ميگرداند مختار نيست كه پسرِ زنِ محبوبه‌را مقدّم بر پسرِ مبغوضه اوّل زاده گرداند كه في‌الحقيقه اوّل زاده اوست (۱۷) بلكه پسرِ مبغوضه‌را باوّل زاده‌گي اقرار نموده حصّهٔ ويّ‌را از تماميء اموالِ او دو چندان بدهد از اينكه ابتداي قوّتَش اوست و حقِّ اوّل زاده‌گي از اوست * (۱۸) اگر شخصي‌را پسريء باغي و ياغي باشد كه بقولِ پدر و بقولِ مادرَش گوش ندهد و هرچند اورا تنبيه نمايند ايشان‌را استماع ننمايد (۱۹) پس اورا پدر و مادرَش گرفته پيشِ مشائخِ شهرَش بدرِ دروازهٔ مكانَش بيرون آورند (۲۰) و بمشائخِ شهرَش بگويند كه اين پسرِ ما باغي و ياغي شده بقولِ ما گوش نميدهد اكول و ميخواره است (۲۱) پس تماميء مردمانِ شهرَش اورا بسنگ سنگسار نمايند تا كه بميرد بدين منوال شرارت‌را از ميانِ خود رفع نما تا تماميء اسْرائيلْ بشنوند و بترسند * (۲۲) و اگر در كسي خطاي مستلزمِ مرگ باشد و او كُشته شود و اورا بر دار آويزان كني (۲۳) نعشِ او در شب بردار آويزان نماند بلكه اورا بايد كه در همان روز مدفون نمائي

چون شخصي که بردار آويخته شد ملعونِ خدا است تا آنکه زميني که خداوند خدايَت جهةِ ارثيّت بتو ميدهد ملوّث نشود *

(فصلِ بيست و دويم مشتمل بر سي آيه)

(۱) اگر گاو و يا گوسفندِ برادرِ خودرا گم شده به بيني خويشتن‌را از آنها معاف مدار البتّه آنهارا به برادرِ خود باز بيآور (۲) و اگر برادرَت بتو نزديک نباشد و يا اورا نشناسي آنهارا بخانه‌اَت بيآور و نزدِ تو ميباشد تا آنکه برادرَت آنهارا طلب نمايد آنگاه باو باز پس دهي (۳) و با حمارش چنين عمل نما و با لباسَش چنين عمل نما و هر چيزِ گم شدهٔ برادرَت که از او گم شد و يافته باشي چنين عمل نماي و مختار نيستي که خودرا پنهان کني (۴) اگر حمار يا گاوِ برادرَت‌را به بيني که در راه افتاده است خويشتن‌را از آنها پنهان مکن مددگارِ او شده البتّه آنهارا برخيزان * (۵) زن باسبابِ مرد ملبّس نشود و مرد بلباس زن ملبّس نشود زيرا هر کسي که اين چيزهارا عمل نمايد مکروهِ خداوند خداي تست * (۶) هرگاه آشيانهٔ مرغي بسرِ راه بتو راست آيد خواه بر درخت و خواه بر زمين که بچه‌گان و يا بيضه در آن باشند در حالتي که مادر به بچه‌گان و يا به بيضه ميخوابد مادررا با بچه‌گان مگير (۷) مادررا البتّه رها کن و بچه‌گان‌را از براي خود بگير تا آنکه با تو خوش گذشته ايّامَت‌را طويل گرداني * (۸) اگر خانهٔ نَوْرا بنا کني براي پُشتِ بامَش شبکها بساز تا کسي اگر از آن بيفتد خون بخانه‌اَت نيآوري * (۹) در تاکستانِ خود انواعِ تخمها مکار مبادا محصولِ تخمي که کاشتي و ميوهٔ تاکستانَت نجس شود (۱۰) گاورا با حمار هم جُفت کرده شيار مکن (۱۱) پارچهٔ مختلط از پشم و کتان بافته مپوش * (۱۲) از براي خود بر چهار گوشهٔ جامهٔ که خودرا بآن ميپوشي بندها بدوز * (۱۳) اگر کسي زني بگيرد و باو دخول کرده از او متنفّر شود (۱۴) و در بارهٔ او سخنان افترا بزند و به بدنامئ اورا شهرت دهد و بگويد که اين زن‌را

گرفتم و چونکه باو نزدیکی نمودم اورا باکره نیافتم (۱۵) آنگاه پدر و مادرِ آن دختر علامتِ دوشیزه‌گیء دخترراگرفته پیشِ مشائخ آن شهر بدروازه بیاورند (۱۶) و پدرِ دختر بمشائخان بگوید که دخترِ خودرا باین مرد بزنی دادم و از وی متنفر است (۱۷) و اینک در بارهء او سخنانِ افترا زده میگوید که دخترِ ترا باکره نیافتم و حال اینکه علامتِ دوشیزه‌گیء دخترم اینست پس آن پارچه‌را پیشِ مشائخِ شهر بگسترانند (۱۸) بعد مشائخ آن شهر آن مردرا گرفته تعزیر نمایند (۱۹) و اورا بیک صد مثقال نقره جریمه نموده به پدرِ دختر بدهند بسببِ آنکه باعثِ بدنامیء باکرهء اِسرائیلی شده است و او از برایش زن باشد و در تمامیء عمرش مختار نیست که اورا مطلّقه سازد (۲۰) امّا اگر قصّه راست باشد و علامتِ دوشیزه‌گیء دختر یافت نشود (۲۱) آنگاه دختررا بدرِ خانهء پدرش بیرون آورند و مردمانِ شهرش اورا با سنگ سنگسار نمایند تا که بمیرد زیرا که در اِسرائیل قباحت ورزیده در خانهء پدرش زانیه شد بدین منوال شرارت‌را از میانِ خود دور کن * (۲۲) اگر مردی با زنِ شوهرداری یافت شود که بخوابد پس هر دوی ایشان مردی که با آن زن خوابید و آن زن نیز بمیرند بدین منوال شرارت‌را از اِسرائیل دور کن (۲۳) اگر دخترِ باکرهء بمردی نام زد شود و دیگری اورا در شهر یابد و با او بخوابد (۲۴) آنگاه ایشان‌را هر دو بدروازهء آن شهر بیرون آورده ایشان‌را با سنگ سنگسار نمائید تا بمیرند دختررا بسببِ اینکه در شهر بود و فریاد نکرد و مردرا سبب اینکه زنِ همسایهء خودرا خوار کرده است بدین منوال شرارت‌را از میانِ خود دور کن * (۲۵) امّا اگر مردی دخترِ نام زدی‌را در صحرا بیابد و آن مرد باو زور آورده با او بخوابد آنگاه آن مردی که با او خوابیده است بتنها بمیرد (۲۶) و بدختر چیزی کرده نشود با دختر گناهی که مستلزمِ مرگ است نیست زیرا چنانکه مردی بر همسایهء خود برخاسته اورا کُشته است این کار چنین است (۲۷) از آنجائی که اورا در صحرا یافت و دخترِ نام زد فریاد کرد و از

برایَش رهانندهٔ نبود * (۲۸) اگر مردي دخترِ باکرهٔ نامنسوبه‌را بیآبد و اورا بدست آورده با او بخوابد و هر دو گرفتار شوند (۲۹) آنگاه مردي که با او خوابیده است پنجاه مثقال نقره بپدرِ دختر بدهد و او از برایَش زن باشد بسببِ اینکه ويّ‌را خوار نموده است و تا تمامئ عمرَش مختار نیست که ورا مطلّقه نماید * (۳۰) هیچ کس زنِ پدر خودرا نگیرد و دامنِ پدرَش‌را منکشف نسازد *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) شخصي که مدقوق الخُصْیَه و آلت بُریده باشد داخلِ جمعیّتِ خداوند نشود (۲) حرام زاده داخلِ جمعیّتِ خداوند نشود هم تا پشتِ دهم داخلِ جمعیّتِ خداوند نشود (۳) عَمُّونِي و یا مُوّابِي داخلِ جمعیّتِ خداوند نشود تا به پشتِ دهم بلکه ابداً داخلِ جمعیّتِ خداوند نشود (۴) بسببِ اینکه وقتِ بیرون آمدنِ شما از مِصْر شمارا برسر راه بنان و آب استقبال نکردند و اینکه بِلْعامِ بِنِ پِعُور از پِثُور از اَرَمِ بَیْنَ النَّهرَین‌را بر تو جهةِ لعنت نمودنَت بمزدوري طلبیدند (۵) امّا خداوند خدایَت نخواست که بِلْعام‌را بشنود بلکه خداوند خدایَت آن لعنت‌را براي تو ببرکت مبدّل نمود چونکه خداوند خدایَت ترا دوست میداشت (۶) ابداً در تمامئ عمرَت جویاي خیریّت و سعادتِ ایشان مباش (۷) از اِدُومِي متنفّر مشو زیرا که او برادرِ تست و از مِصْرِي هم متنفّر مشو چونکه در زمینِ ويّ غریب بودي (۸) اولادي که از براي ایشان زائیده میشوند در پشتِ سیّم داخلِ جمعیّتِ خداوند شوند * (۹) هنگامی که اُردو بخلافِ دشمنانَت بیرون میرود از هر چیزِ ناشایسته احتیاط نما (۱۰) اگر در میانِ شما کسي باشد که از واقعاتِ دوشینه جُنُب شود از اُردو بیرون رود و داخلِ اُردو نشود (۱۱) و مقرّر است هنگامِ نزدیک شدنِ غروب خویشتن‌را بآب بشوید و بمحضِ فرو رفتنِ آفتاب به اُردو داخل شود (۱۲) مکاني بیرون از اُردو ترا باشد تا به آنجا بیرون روي (۱۳) و درمیانِ

اسبابِ تو کلنگي باشد تا چون بقضاي حاجت در آنجا به نشيني گودي با آن بکَني و بر گشته فضله‌ٔ خودرا از آن بپوشاني (۱۴) زيرا که خداوند خدايَت در ميانِ اردوي تو سالك است تا آنکه ترا رهائی داده دشمنانَت را بتو تسليم نمايد پس اردويَت مقدّس باشد مبادا که چيزِ پليدي در تو ديده از تو انصراف نمايد * (۱۵) غلامي که از آقايَش بتو ميگريزد بآقايَش مسپار (۱۶) در ميانِ تو در مکاني که در يکي از شهرهاي تو بر ميگزيند ساکن شود بر او زور مکن * (۱۷) از دختران اسرائيل کسی فاحشه نشود و از پسرانِ اسرائيل کسي ملوط نشود (۱۸) اجرتِ زنِ فاحشه يا قيمتِ سگ براي هيچ نذري بخانه‌ٔ خداوند خدايَت مياور زيرا که آنها هردو نزدِ خداوند خدايَت مکروه است * (۱۹) با برادرَت معامله‌ٔ سودي مکن نه معامله‌ٔ نقره و نه معامله‌ٔ آذوقه و نه معامله‌ٔ هرچيزي که جهةِ سود داده ميشود (۲۰) به بيگانه معامله‌ٔ سوديرا مختاري امّا به برادرَت معامله‌ٔ سودي منما تا که خداوند خدايَت ترا در آن زميني که جهةِ تملّکش داخل ميشوي بهر چه که دستَت را بآن دراز ميکني برکت دهد * (۲۱) هنگامي که نذري بخداوند خدايَت مينمائی در ادا نمودنَش تأخير منما زيرا که خداوند خدايَت البتّه آن‌را از تو مطالبه خواهد نمود و باعثِ گناهِ تو خواهد شد (۲۲) امّا اگر از نذر کردن احتياط نمائي براي تو گناهي نخواهد بود (۲۳) هر کلامی که از دهانَت بيرون آمد وفا کرده بنهجي که بخداوند خدايَت نذر کرده‌ٔ هديّه‌ٔ ارادتي که بزبان آوردي تقريب نما * (۲۴) هرگاه بتاکستانِ همسايه‌ٔ خود درمي‌آئي انگور بقدرِ اشتهايَت تا بسيري بخور امّا در ظرفَت هيچ مگذار (۲۵) هنگامي که به غلّه‌ٔ ندرويده‌ٔ همسايه‌اَت داخل شوي بچيدنِ خوشه‌ها بدستهايَت مختاري امّا داس‌را بحاصلِ غلّه‌ٔ همسايه‌اَت مگذار *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) اگر کسي زني‌را گرفته بنکاحِ خود در آورد و واقع شود که بسببِ چرکيني

كه در او يافت شد در نظرش التفات نيابد آنگاه طلاق نامهٔ نوشته بدستش بدهد و اورا از خانه‌اش رخصت دهد (۲) و بعد از آنكه از خانه‌اش بيرون رفت مختار است كه منكوحهٔ ديگري شود (۳) و اگر شوهرِ دويمين نيز از او متنفر شود و طلاق‌نامه نوشته بدستش بدهد و اورا از خانه‌اش رخصت دهد ويا آنكه شوهرِ ثاني كه اورا براي خود بزني گرفته بود فوت شود (۴) شوهرِ اوّليني كه اورا رخصت داده بود مختار نيست كه دو باره اورا براي خود بزني بگيرد بعد از آنيكه ناپاك شده است زيرا كه در نظرِ خداوند چيزِ مكروهي است پس زميني كه خداوند خدا بتو جهةِ ارثيّت ميدهد مرتكبِ گناهش مكن * (۵) چون مردي زنِ تازهٔ بگيرد بجنگ بيرون نرود و هيچ كار باو تكليف نشود مدّتِ يك سال در خانهٔ خود آزاده باشد و زني كه گرفته است مسرور سازد * (۶) هيچ كس سنگِ بالا و زيرينِ آسيارا برهن نگيرد زيرا كه جان‌را برهن گرفته است * (۷) اگر كسي يافت شود كه نفسي از برادرانش بني اِسرائيل‌را دزديده و اورا مال‌التجاره كرده بفروشد آن دزد بايد بميرد بدين منوال شرارت‌را از ميانِ خود دور نما * (۸) در علّتِ مبروصي با حذر باش و نيك متوجّه شو تا موافقِ هر آنچه كه كاهنانِ بني لِيْوِي شمارا تعليم ميدهند رفتار نمآئيد بنهجي كه ايشان‌را امر فرموده‌ام متوجّه شده رفتار نمآئيد (۹) بخاطر دار آنچه كه خداوند خدايت بسرِ راه بمرْيمْ وقتِ بيرون آمدنِ شما از مصر عمل نمود * (۱۰) هنگامي كه بهمسايهٔ خود چيزي بعاريت بدهي براي گرفتنِ رهن بخانه‌اش داخل مشو (۱۱) به بيرون به ايست تا مردي كه باو عاريه دادي رهن‌را بتو بيرون آورد (۱۲) و اگر آن مرد فقير باشد با مرهونِ او مخواب (۱۳) البتّه بوقتِ فرو رفتنِ آفتاب آن مرهون‌را باو باز دهي تا آنكه در رختِ خود بخوابد و ترا دعاي خير نمايد و در حضورِ خداوند خدايت ترا صداقتي خواهد بود * (۱۴) مزدوري كه فقير و مسكين است خواه از برادرانت و خواه از غريباني كه در زمينت و در اندرونِ دروازه‌هايت باشند زور منما (۱۵) در

همان روز اجرتش‌را باو بده پیش از آنیکه آفتاب براو فرو رود چونکه محتاج است و دلش‌را بآن بسته است مبادا که بخلافِ تو بخداوند فریاد نماید و بتو گناه شود * (۱۶) بعوضِ اولاد پدران کشته نشوند وهم اولاد بعوضِ پدران کشته نشوند هرکس بسببِ گناهِ خود کشته شود * (۱۷) در حکمِ غریب و یتیم حیف مکن و جامهٔ بیوه‌را برهن مگیر (۱۸) و بخاطردار که درزمینِ مصّر غلام شده خداوند خدایت ترا از آنجا باز خرید بنابراین من ترا امر میفرمایم که این کاررا معمول داری * (۱۹) اگر محصولِ خودرا در مزرعه‌ات بدروی و در مزرعه دستهٔ‌را فراموش کنی به باز آوردنِ آن بر مگرد از برای غریبان و یتیمان و بیوه زنان باشد تا آنکه خداوند خدایت ترا در تمامیء اعمالِ دستت برکت دهد (۲۰) هنگامی که درختهای زیتونِ خودرا میتکانی باقی ماندهٔ شاخه‌هارا مکاو تا برای غریبان و یتیمان و بیوه‌گان باشد (۲۱) چون انگورِ تاکستانِ خودرا میچینی باقی مانده‌هایش‌را مچین برای غریبان و یتیمان و بیوه‌گان باشد (۲۲) و بیاد آر که در زمینِ مصّر بنده بودی بنابراین امر میفرمایم که این کاررا بعمل آوری *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) اگر در میانِ مردمان دعوی باشد و بمحکمه نزدیک آیند تا آنکه ایشان‌را حکم نمایند آنگاه صدیقان‌را تصدیق و کاذبان‌را تکذیب نمایند (۲) و مقرّراست اگر آن کاذب لائقِ تازیانه باشد قاضی حکم بدهد که اورا در حضورش بر رو بیندازند تا آنکه موافقِ شرارتش تازیانه بتعداد زده شود (۳) چهل تازیانه اورا بزند و زیاد نکند مبادا که اگر زیاد کرده اورا بتازیانهای بسیاری علاوه بر آنها بزند برادرت در نظرت خوار نماید * (۴) بهنگام خرمن کوبی گاورا دهن مبند * (۵) اگر برادران باهم ساکن باشند و یکی از آنها لاولد بمیرد زنِ آن متوفّی بنکاحِ بیگانه بیرون نرود بلکه برادرِ شوهرش باو داخل شده اورا بزنی بگیرد و حقِ برادرِ شوهری‌را مرعی دارد (۶) و مقرّر است اوّل زادهٔ که میزاید به

اسمِ برادرِ متوفّي قائم گردد تا آنكه اسمَش از بني اسرائيل محو نشود (۷) و اگر آن مرد بگرفتنِ زنِ برادرَش راضي نشود زنِ برادرَش بدروازه پيشِ مشائخ برود و بگويد كه برادرِ شوهرِ من به برخيزاييدنِ اسمِ برادرِ خود در اسرائيل انكار ميكند و برعايتِ حقِّ برادرِ شوهري با من راضي نيست (۸) پس مشائخ شهرَش آن مردرا طلب داشته باو مكالمه كنند و اگر اقرار نموده بگويد كه اورا نميخواهم بگيرم (۹) آنگاه زنِ برادرَش در نظرِ مشائخ پيشِ او آمده نعلينِ اورا از پايَش بكشد و بر رويَش خيو بيندازد و درجواب بگويد بشخصي كه به بنا كردنِ خانهٔ برادرَش راضي نيست چنين كرده شود (۱۰) و در اسرائيل اسمِ اورا خانهٔ كشيده نعلين بگذارند * (۱۱) اگر مردي با برادرَش مجادله نمايد و زنِ يكي جهةِ رها دادنِ شوهرَش از دستِ زننده‌اَش پيش آمده دستِ خودرا دراز كند و عورتينِ اورا بگيرد (۱۲) پس دستِ اورا قطع كن چشمِ تو براو ترحُّم نكند * (۱۳) ترا انواعِ وزنه‌ها بزرگ و كوچك در جوالَت نباشد (۱۴) ترا در خانه‌اَت انواعِ پيمانه‌ها بزرگ و كوچك نباشد (۱۵) وزنهٔ راست و درست ترا ميبايد و پيمانهٔ راست و درست ترا ميبايد تا آنكه در زميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد روزهايَت دراز گردند (۱۶) زيرا هر كس كه اين كاررا بكند و هر كس كه عملِ ناشايسته را بكند منفورِ خداوند خداي تست * (۱۷) آنچه كه عماليق وقتِ بيرون آمدنِ شما از مصر بسرِ راه با تو نمودند بخاطر دار (۱۸) كه چگونه ترا بسرِ راه دوچار نموده تمامئ واپس مانده‌گانَت را در حالتِ خستگي و وا ماندگيَت زدند و از خدا نترسيدند (۱۹) پس مقرّر است هنگامي كه خداوند خدايَت ترا در زميني كه خداوند خدايَت از راهِ ملكيّت بتو ميدهد تا وارثِ آن شوي و ترا از تمامئ دشمنانِ اطرافَت آرام مي بخشد آنكه ذكرِ عماليق را از زيرِ آسمان محو كني و فراموش نكني *

(فصلِ بيست و ششم مشتمل بر نوزده آيه)

(۱) چون بزميني كه خداوند خدايَت ترا از راهِ ملكيّت مي‌بخشد داخل

شده بتصرّف می آوری و در آن ساکن میگردی (۲) پس تو نوبرِ تمامیء زمینی
که آن‌را از آن زمین که خداوند خدایت بتو میبخشد می آوری بگیر و بزنبیلی
گذاشته بمکانی که خداوند خدایت برمیگزیند تا آنکه اسمش‌را در آن ساکن
گرداند برو (۳) و بکاهنِ آن زمان رفته وی‌را بگو که امروز بخداوند خدایت اقرار
مینمایم که بزمینی که خداوند در بارهٔ دادنش بما سوگند به آبای ما یاد
نموده بود داخل شده ام (۴) و کاهن آن زنبیل‌را از دستت گرفته در برابرِ
مذبحِ خداوند خدایت بگذارد (۵) و متکلّم شده در حضورِ خداوند خدایت
بگو که پدرم اَرَمیِ بَدَوی بود که بمِصْر فرود آمد و در آنجا با چندیء قلیل‌العدد
سکونت داشت و در آنجا قومِ عظیم و توانا و کثیرالعدد شد (۶) و مِصْرِیان
با ما بد رفتاری نموده ما را آزردند و بنده‌گیء سنگین بر ما گذاشتند (۷) و چون
بخداوند خدای آبای ما فریاد کردیم خداوند آوازِ ما را شنید و آزرده‌گی
و محنت و مظلومیء ما را ملاحظه کرد (۸) و خداوند ما را از مِصْر بدستِ قوی
و بازوی افراشته و بهیبتِ شدید و با آیات و معجزات بیرون آورد (۹) و ما را
باین مکان رسانید و این زمین‌را زمینی که شیر و عسل در آن جاری است
بما بخشید (۱۰) و حال اینک نوبرهای زمینی که تو ای خداوند بمن دادهٔ
آورده ام پس آن‌را در حضورِ خداوند خدایت بگذار و در حضورِ خداوند
خدایت سجده نما (۱۱) بر هر یک از نیکوئیهائی که خداوند خدایت بتو
و بخاندانت بخشیده است تو و لِوِیان و غریبانی که در میانِ شمایند شادمان
باشید * (۱۲) در سالِ سیوم که سالِ عُشر است بعد از اتمام رسانیدنِ جمیعِ
عُشرِ محصولاتت و دادنت آنها را به لِوِیان و غریبان و یتیمان و بیوه‌زنان تا
آنکه در اندرونِ دروازه‌هایت بخورند و سیر شوند (۱۳) آنگاه در حضورِ خداوند
خدایت بگو که چیزهای مقدس‌را از خانهٔ خود بیرون آوردم و هم به لِوِیان
و غریبان و یتیمان و بیوه‌زنان موافقِ تمامیء اوامری که مرا امر فرمودی دادم
و از اوامرِ تو تجاوز نکرده فراموش نکردم (۱۴) وقتِ غمگینی از آن نخوردم

و براي كارِ ناپاك از آن نگرفتم و از آن براي اموات ندادم بلكه بقولِ خداوند خدايَم گوش داده موافقِ هرچه كه مرا امر فرمودي رفتار نمودم (۱۵) از مقامِ مقدّسِ خود از آسمان بنگر و بر قومِ خود اِسْرائيلّ و بزميني كه بما بخشيدهٔ چنانكه با پدرانِ ما سوگند ياد نمودي زميني كه شير و عسل در آن جاري است بركت بده * (۱۶) امروز خداوند خدايَت ترا بعمل نمودنِ اين قوانين و احكام امر ميفرمايد پس متوجّه شده آنهارا بتمامئ دل و بتمامئ جانَت بجا آور (۱۷) امروز اقرار نمودي كه خداوند خداي تُست و اينكه در راهاهايَش رفتار نموده قوانين و اوامر و احكامَش را نگاه داشته قولِ اورا استماع خواهي كرد (۱۸) و نيز خداوند امروز مقرّر كرده است كه تو از براي او قومِ خاصّ باشي بنهجي كه با تو وعده فرمود تا آنكه تمامئ اوامرِ اورا مرعي داري (۱۹) تا ترا در مدح و نامداري و حرمت از تمامئ طوائفي كه بوجود آورد رفيع سازد و هم براي خداوند خدايَت قومِ مقدّس باشي بنهجي كه وعده فرموده است *

(فصلِ بيست و هفتم مشتمل بر بيست و شش آيه)

(۱) و مُوسَي و مشائخِ اِسْرائيلّ قوم را امر فرموده گفتند كه تمامئ اوامري كه امروز بشما امر ميفرمايم نگاه داريد (۲) و مقرّر است روزي كه از اُرْدُنّ بزميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد عبور نمائي كه از براي خود سنگهاي بزرگ بر پا كرده آنهارا بگچ اندود نمائي (۳) و بعد از عبور نمودنَت تمامئ كلماتِ اين تورية را بر آنها تحرير نمائي تا آنكه بزميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد زميني كه شير و عسل در آن جاري است بنهجي كه خداوند خداي آبايَت در حقِّ تو وعده كرده است داخل شوي (۴) و مقرّر است كه بعد از عبور نمودنِ شما از اُرْدُنّ اين سنگهائي كه امروز شمارا امر ميفرمايم در كوهِ عِيْبالّ بر پا كرده آنهارا بگچ اندود نمائيد (۵) و در آنجا مذبحي را بخداوند خدايَت بنا كن يعني مذبحي از سنگهائي كه بر آنها آلتِ آهنين بكار نبرده باشي (۶) مذبحِ خداوند خدايَت را از سنگهاي نتراشيده بنا كن تا

آنکه قربانیهاي سوختني در آن براي خداوند خدايت بگذراني (۷) و قربانیهاي سلامتي را ذبح نموده در آنجا تناول نماي و در حضورِ خداوند خدايت شادمان باش (۸) و بر آن سنگها تماميء كلماتِ اين توريةرا بخطّ روشن بنويس * (۹) و مُوسيٰ و كاهنانِ بني لِيوِيّ تماميء بني اِسْرائيلرا خطاب كرده گفتند كه اي اِسْرائيل متوجّه شده بشنو كه امروز قومِ خداوند خداي خود شدهء (۱۰) و بقولِ خداوند خدايت گوش داده اوامر و قوانينِ اورا كه امروز ترا امر ميفرمايم بجا آر * (۱۱) و مُوسيٰ در همان روز قوم را امر فرموده گفت (۱۲) كه بعد از گذشتنِ شما از اُرْدُن اينان يعني شِمْعُون و لِيوِي و يِهُوداه و يِسّاكار و يُوسُف و بِنْيامِين بكوه گِرِزِيم جهةِ دعاي خير نمودن بقوم به ايستند (۱۳) و اينان يعني رُوبِن و گاد و اَشِير و زِبُولُون و دان و نَفْتالي بر كوهِ عِيبال جهةِ لعنت نمودن به ايستند (۱۴) و لِوِيان متكلّم شده بتماميء مردمانِ اِسْرائيل بآوازِ بلند بگويند (۱۵) كه لعنت بركسي كه صورتِ تراشيده و يا ريختهشدهء از صنعتِ استادان كه مكروهِ خداوند است ساخته آنهارا در مكاني پنهان بگذارد و تماميء قوم در جواب بگويند آمين (۱۶) لعنت بر كسي كه پدر و مادرِ خودرا خوار داشته باشد و تماميء قوم بگويند آمين (۱۷) لعنت بر كسي كه نشانِ سرحدِّ همسايهٔ خودرا حركت دهد و تماميء قوم بگويند آمين (۱۸) لعنت بركسي كه نابينارا گمراه نمايد و تماميء قوم بگويند آمين (۱۹) لعنت بر كسي كه در حكم نمودنِ غريبان و يتيمان و بيوهزنان حيف نمايد و تماميء قوم بگويند آمين (۲۰) لعنت بر كسي كه با زنِ پدرِ خود بخوابد چونكه دامنِ پدرِ خودرا كشف نموده است و تماميء قوم بگويند آمين (۲۱) لعنت بر كسي كه با هر قِسمِ چهارپائي نزديكي نمايد و تماميء قوم بگويند آمين (۲۲) لعنت بر كسي كه با خواهرِ خود چه دخترِ پدر و چه دخترِ مادرش بخوابد و تماميء قوم بگويند آمين (۲۳) لعنت بر كسي كه با مادرِ زنِ خود بخوابد و تماميء قوم بگويند آمين (۲۴) لعنت بر كسي كه همسايهٔ خودرا به

پنهاني بزند و تماميءِ قوم بگويند آمين (۲۵) لعنت بر كسي كه بريختنِ خونِ بيگناهي رشوه بگيرد و تماميءِ قوم بگويند آمين (۲۶) لعنت بر كسي كه اين كلماتِ شريعتْ را براي بجا آوردنَش اثبات ننمايد و تماميءِ قوم بگويند آمين*

(فصلِ بيست و هشتم مشتمل بر شصت و هشت آيه)

(۱) و واقع ميشود اگر بقولِ خداوند خدايَت بدقّت گوش داده بعمل نمودنِ تماميءِ اوامرِ اورا كه امروز بتو امر ميفرمايم متوجّه شوي كه خداوند خدايَت ترا بر تماميءِ قبائلِ زمين رفيع خواهد گردانيد (۲) و تماميءِ اين بركتها بتو رو نموده بتو خواهد رسيد مشروط بر آنكه قولِ خداوند خدايَت را بشنوي (۳) در شهر متبرّك و در صحرا متبرّك خواهي شد (۴) ميوهءِ جسمِ تو و ميوهءِ زمينِ تو و ميوهءِ بهايمِ تو بچهگان گاو و گلّهاي گوسفندِ تو متبرّك شوند (۵) زنبيل و طبقِ تو متبرّك خواهد شد (۶) وقتِ در آمدنَت متبرّك و وقتِ بيرون رفتنَت متبرّك خواهي شد (۷) خداوند دشمناني كه بر تو مقاومت مينمايند در حضورِ تو مغلوب خواهد ساخت از يك راه بر تو برآيند و از هفت راه از پيشِ تو بگريزند (۸) خداوند در انبارهاي تو و بهر چيزي كه دستَت را دراز مينمائي از براي تو بركت مأمور خواهد داشت بلكه در زميني كه خداوند خدايَت بتو ميدهد ترا متبرّك خواهد ساخت (۹) خداوند ترا از براي خود بنهجي كه بتو سوگند ياد نموده است قومِ مقدّس نصب خواهد نمود اگر اوامرِ خداوند خداي خودرا مرعي داشته در راههايَش رفتار نمائي (۱۰) و تماميءِ اقوامِ زمين خواهند ديد كه اسمِ خداوند بر تو خوانده شده است و از تو خواهند ترسيد (۱۱) و خداوند ترا در نيكوئيها در ميوهءِ جسمِ تو و در ميوهءِ بهايمِ تو و در محصولِ زمينِ تو در زميني كه خداوند به آباي تو سوگند ياد نموده بود كه بتو بدهد خواهد افزود (۱۲) خداوند براي تو مخزنهاي نيكِ خود يعني آسمان را خواهد كشاد تا بزمينِ تو باران در وقتَش بباراند و تماميءِ اعمالِ دستَت را متبرّك سازد كه تو بطوائفِ بسياري قرض خواهي داد و تو

قرض نخواهي گرفت (۱۳) و خداوند ترا سر خواهد گردانید نه دنباله و فقط بلند خواهي بود و پست نخواهي شد مشروط بر آنكه اوامرِ خداوند خدایت را كه امروز بتو میفرمایم اطاعت نموده بعمل نمودنِ آن متوجّه شوي (۱۴) و از تماميء كلماتي كه امروز شمارا امر میفرمایم بقصدِ پیّرويء خدایانِ غیر و عبادت نمودنِ آنها براست و چپ انحراف نورزي * (۱۵) امّا اگر بقولِ خداوند خدایت گوش ندهي و بعمل نمودنِ تماميء اوامر و قوانینش كه امروز ترا امر میفرمایم متوجّه نشوي پس تماميء این لعنتها بتو رو نموده خواهند رسید (۱۶) در شهر ملعون و در صحرا ملعون خواهي بود (۱۷) زنبیل و طبقِ تو ملعون باشد (۱۸) میوهء جسمِ تو و میوهء زمینِ تو و بچّهگانِ گاو و گلّهاي گوسفندِ تو ملعون باشند (۱۹) وقتِ در آمدنت ملعون و وقتِ بیرون رفتنت ملعوني (۲۰) بر هر كاري كه بعمل آوردنش دستِ خودرا دراز مینمائي خداوند لعن و محنت و عتابرا بر تو خواهد فرستاد تا آنكه بزودي هلاك و معدوم شوي بسببِ شرارتِ اعمالِ تو كه بآنها مرا ترك كردي (۲۱) خداوند بتو طاعونرا ملحق خواهد ساخت تا ترا از زمیني كه جهةِ تصرّف آوردنش بآن داخل میشوي بالكلّ نابود گرداند (۲۲) خداوند ترا به سِلّ و تبِ محرقه و تبِ لرزه و خناق و بشمشیر و بادِ سموم و یَرقان خواهد زد كه اینها ترا تا هلاك شدنت تعاقب خواهند نمود (۲۳) و آسماني كه بالاي سرِ تست از برنج و زمیني كه در زیرِ تست از آهن خواهند گردید (۲۴) و خداوند بارانِ زمینت را بگرد و غبار مبدّل خواهد كرد بلكه از آسمان بر تو نازل خواهد گردید تا بمعدوم شدنت (۲۵) و خداوند ترا در حضورِ دشمنانت مغلوب خواهد ساخت از یك راه بر ایشان خروج خواهي نمود و از هفت راه از حضورِ ایشان فرار خواهي كرد و تو در همهء ممالكِ زمین زحمتكش خواهي شد (۲۶) و نعشِ تو خوراكِ كلِّ پرندهگانِ هوا و سباعِ زمین خواهد گردید كه آنهارا هیچ كس نخواهد راند (۲۷) و خداوند ترا به دمّلِ مِصر و بواسیر و جَرَب و خارشي كه

از آن شفا نتوني يافت مبتلا خواهد ساخت (۲۸) و خداوند ترا بديوانه‌گي و نابينائی و آشفته‌گيء دل مبتلا خواهد کرد (۲۹) و بوقتِ ظهر مثلِ نابينائي که در تاريکي لمس نمايد لمس خواهي کرد و در راهت کامياب نخواهي شد و فقط در تماميء ايّام مظلوم و غارت زده شده از برايت رهاننده‌ء نخواهد بود (۳۰) زني‌را نام زد خواهي کرد و ديگري با او خواهد خوابيد و خانه‌ء‌را بنا خواهي کرد و در آن ساکن نخواهي شد و تاکستاني‌را غرس خواهي کرد و از آن نخواهي چيد (۳۱) گاوِ تو در نظرت کُشته ميشود و از آن نخواهي خورد و حمارِ تو در حضورت غارت ميشود و باز آورده نخواهد شد گوسفندِ تو بدشمنانت داده ميشود و از برايت رهاننده‌ء نخواهد بود (۳۲) پسران و دختران تو بقومِ ديگر تسليم شده چشمهاي تو خواهند ديد و تماميء روز جهةِ ايشان حسرت کشيده در دستت قوّت نخواهد ماند (۳۳) ميوهء زمينِ تو بهر چه مشقّت کشيده‌ء قومي که نميداني خواهند خورد در تماميء روز فقط مظلوم و مقهور خواهي شد (۳۴) از چيزهائي که چشمت مي بيند ديوانه خواهي شد (۳۵) خداوند ترا بر زانوها و ساقها از کفِ پا تا فرقِ سرت به دمّلِ بدي که علاج پذير نيست خواهد زد (۳۶) خداوند ترا و مَلِکيرا که بر خود نصب مينمائي بطائفه‌ء که نه تو و نه آباي تو دانستيد خواهد رسانيد و در آنجا خدايانِ غيررا از چوب و سنگ عبادت خواهي کرد (۳۷) و در ميانِ تماميء اقوامي که خداوند ترا بآنجا ميرساند سببِ عبرت و ضرب المَثَل و ريشخند خواهي شد (۳۸) تخمِ بسيار بمزرعه بيرون خواهي بُرد و اندک برخواهي چيد چونکه آن‌را ملخ خواهد خورد (۳۹) تاکستاني‌را غرس کرده ترتيب خواهي داد امّا شراب نخواهي خورد و انگور نخواهي چيد زيرا که کِرمْ آن‌را خواهد خورد (۴۰) ترا در تماميء حدودت درختِ زيتون خواهد بود و روغن بر خود نخواهي ماليد زيرا که دانهايَش ريخته خواهد شد (۴۱) پسران و دختران‌را توليد مينمائي و ترا نخواهند بود زيرا که به اسيري خواهند رفت (۴۲) تماميء درختانت

و میوهٔ زمینت‌را ملخ خواهد خورد (۴۳) غریبی که در میانِ شماست از تو به اَوجِ بلندي خواهد بر آمد و تو بحضیضِ پستي خواهي افتاد (۴۴) او بتو قرض خواهد داد و ويّ‌را تو قرض نخواهي داد و او بمنزلهٔ سر خواهد بود و تو بمنزلهٔ دنباله * (۴۵) و تماميء این لعنتها بتو رو نموده و تعاقب نموده بتو خواهند رسید تا هلاك شدنت زیرا که بقولِ خداوند خدایت گوش ندادي تا آنکه اوامر و قوانیني که ترا امر فرموده بود مرعي داري (۴۶) براي تو و براي اولادِ تو ابداً بجاي آیت و معجزه خواهد بود (۴۷) بسزاي اینکه درخدمت خداوند خدایت با شادماني و خوشدلي بسببِ کثرتِ این چیزها اطاعت نکردي (۴۸) لهذا دشمنانِ خودرا که خداوند بر تو میفرستد درگرسنه‌گي و تشنه‌گي و برهنه‌گي و احتیاجِ کلّي خدمت خواهي کرد و طوقِ آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا ترا هلاك سازد (۴۹) وخداوند از دور از کنارِ زمین قومي‌را چون عقابِ تیز پرواز بر تو حمله‌ور خواهد گردانید قومي که زبانِ ایشان‌را نخواهي فهمید (۵۰) قومِ تُرش روي که آب‌روي پیرانرا نگاه ندارد و برجوانان رحم نکند (۵۱) ونتایجِ بهایم و میوهٔ زمینِ ترا خواهند خورد تا هلاك شدنت و از برایت غلّه و شیره و روغنِ زیت و بچه‌گانِ گاو و گلّهاي گوسفندت‌را باقي نخواهند گذاشت تا ترا هلاك نموده باشند (۵۲) و ترا در تماميء دروازه‌هایت محاصره خواهند کرد تا آنکه دیوارهاي بلند و محصوني که برآنها مُطْمَئِنّي در تماميء مملکتِ تو سرنگون شوند بلکه در تماميء دروازه‌هایت درهمه‌گيء زمیني که خداوند خدایت بتو میدهد ترا محاصره خواهند کرد (۵۳) و میوهٔ بدنت یعني گوشتِ پسران و دخترانِ خودرا که خداوند خدایت بتو میدهد بسببِ محاصره و تنگنائي که دشمنانت ترا میرسانند خواهي خورد (۵۴) درمیانِ شما مردي که مُتَلَذِّذ و بسیار مُتَنَعِّم است چشمش بر برادرِ خود و زنِ هم‌آغوشِ خود و بر فرزندانش که باقي مانده اند بد نگاه خواهد کرد (۵۵) بحدّیکه بهر یک از ایشان از گوشتِ فرزندانِ خود که میخورد نخواهد داد زیرا که

که بسببِ محاصره و تنگنائي که دشمن ترا در تمامئ دروازهایت میرساند چیزي از برایش باقي نخواهد ماند (٥٦) و در میانِ شما زني که متلذذه و متنعمه باشد بحدّي که بسببِ تنعّم و تلذّذ کفِ پاي خودرا بر زمین یارا نداشت که بگذارد او نیز چشمش بر شوهرِ هم‌آغوشِ خود و بر پسران و دخترانِ خود بدنگاه خواهد کرد (٥٧) و همچنین بمشیمهٔ که از میانِ پایهاي خود بیرون مي آورد و بر اولادي که میزاید زیرا که آنهارا بسببِ احتیاجِ کلّي و بعلّتِ محاصره و تنگنائي که دشمنت ترا در اندرونِ دروازه‌هایت میرساند به پنهاني خواهد خورد * (٥٨) اگر بعمل نمودنِ تمامئ کلماتِ این شریعت که در این کتاب مرقوم است متوجّه نشوي تا آنکه از اسمِ این ذوالجلال و مهیب بترسي یعني از خداوند خدایت (٥٩) آنگاه خداوند صدمهاي تو و صدمهاي اولادِ ترا عجیب خواهد گردانید یعني صدمهاي عظیم و مزمن و امراضِ ردّیه و مزمن (٦٠) بلکه تمامئ امراضِ مصررا که از آنها میترسیدي بر تو مستولي خواهد گردانید و بتو ملصق خواهند بود (٦١) و همچنین تمامئ امراض و همگئ صدمهائي که در این کتابِ تورية مکتوب نیستند آنهارا خداوند بر تو مستولي خواهد کرد تا هلاك شدنت (٦٢) و چون ستاره‌گانِ آسمان کثیر بودید برعکس قلیل العدد خواهید ماند بسببِ آنکه بقولِ خداوند خداي خود گوش ندادید (٦٣) و واقع میشود چناني که خداوند از شما خوشنود بوده شمارا نیکوئي کرده بسیار گردانید همچنین خداوند از معدوم و نابود کردنِ شما خوشنود خواهد بود و از زمیني که جهةِ تصرّف آوردنش بآن میروي مستأصل خواهید شد (٦٤) و خداوند ترا در میانِ همگئ قبائل از کرانِ زمین تا بکرانِ دیگرش پراکنده خواهد ساخت و در آنجا خدایانِ غیري که نه تو و نه آباي تو میدانستید از چوب و سنگ عبادت خواهید کرد (٦٥) و در میانِ آنطوائف استراحت نخواهي یافت و براي کفِ پایت آرامي نخواهد بود و در آنجا خداوند ترا دلِ لرزان و چشمانِ خیره و جانِ در الم خواهد داد (٦٦) و حیاتت

رو بروي تو آويزان خواهد بود كه روز و شب خوفناك خواهي بود و بزندهگيت اطمينان نخواهي داشت (۶۷) در صبحدم خواهي گفت اي كاشكي شام مي‌بود و در شام خواهي گفت اي كاشكي صبح بود از ترسِ دلت كه بآن گرفتاري واز چيزهائي كه چشمت بنظر مي‌آورد (۶۸) و خداوند ترا در كشتيها براهي كه بتو گفته بودم كه آن‌را بارِ ديگر نخواهي ديد بمِصْر باز خواهد رسانيد و در آنجا بدشمنانِ خود جهةِ غلامي و كنيزي فروخته خواهيد شد و خريداري نخواهد بود *

(فصلِ بيست و نهم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) اينانند كلماتِ عهدي كه خداوند در زمينِ مُوآبْ بمُوسيٰ امر فرمود كه تا با بني اِسْرائيلْ به بندد سواي آن عهدي كه با ايشان در حُوريبْ بسته بود * (۲) و مُوسيٰ تماميءِ بني اِسْرائيلْ‌را طلب داشته بايشان گفت كه هر آنچه كه خداوند در نظرِ شما در زمينِ مِصْر بفِرْعونْ و تماميءِ بندگانش و همه‌گيءِ مملكتش عمل نمود ديده ايد (۳) يعني امتحانهاي عظيم و آيات و معجزاتِ عظيمي كه چشمهاي شما آنهارا ديد (۴) امّا خداوند دلِ دانا و چشمِ بينا وگوشِ شنوا تا امروز بشما نداده است (۵) و شمارا تا چهل سال در بيابان گردانيدم كه لباسِ شما در بَرِ شما مندرس نگرديد و نعلين در پاي شما پاره نشد (۶) نان نخورده ايد و شراب و مسكرات‌را ننوشيده ايد تا آنكه بدانيد كه خداوند خداي شما مَنَم (۷) و هنگامِ آمدنِ شما باين مكان سِيحُونْ مَلِكِ حِشْبُونْ و عُوگِ مَلِكِ باشانْ مارا بقصدِ جنگ دوچار نمودند كه ايشان‌را مغلوب ساختيم (۸) و زمينِ ايشان‌را بتصرّف آورده به رِوبِنيانْ وگاديانْ و نيم سبطِ مِنَسّهْ بجهةِ وراثت داديم (۹) پس كلماتِ اين عهدرا نگاه داشته آنهارا بجا آوريد تا آنكه در هر كاري كه مشغوليد برخوردار باشيد * (۱۰) امروز تماميءِ شما در حضورِ خداوند خداي خود حاضريد يعني سرورانِ اسباط و مشائخ و منصب دارانِ شما با تماميءِ مردمانِ اِسْرائيلْ (۱۱) اطفال و زنانِ شما و غريباني كه درميانِ اُردوي شمايند از بُرندهءِ درختان تا آب كشِ شما

(۱۲) تا بعهدي كه خداوند خدايَت كه با تو بسته است و سوگندي كه خداوند خدايَت امروز بتو داده است داخل شوي (۱۳) و تا اينكه امروز ترا از براي خود قومي بر قرار دارد و او خداي تو باشد بنهجي كه بتو گفته است و بطوري كه به آباي تو اِبْرٰاهِيْمّ و اِسْحٰق و يَعْقُوبْ سوگند ياد نمود (۱۴) و من اين عهدرا بشما به تنها نه بسته ام و اين سوگندرا نداده ام (۱۵) بلكه با هر كسي كه امروز در حضورِ خداوند خداى ما در اينجا با ما حاضر است و هم با كساني كه امروز با ما حاضر نيستند * (۱۶) زيرا كه خود ميدانيد كه چگونه در زمينِ مِصْرّ سكونت داشتيم و چگونه از ميانِ طوائفي كه عبور نموديد گذشته ايم (۱۷) مكروهاتِ ايشان‌را يعني بُتهاي چوبى و سنگي و سيمين و زرّين كه در ميانِ خود داشتند ديديد (۱۸) مبادا كه در ميانِ شما مردي ويا زني ويا طائفهٔ ويا سبطي باشد كه دلش امروز از خداوند خداي ما منحرف گردد تا آنكه روانه شده خدايانِ آن طوائفرا عبادت نمايد مبادا كه در ميانِ شما ريشهٔ باشد كه زهر و اَفْسَنْتِين از آن برمے‌آيد (۱۹) و واقع شود وقتِ شنيدنش كلامِ اين سوگند خويشتن‌را در دل متبرّك ساخته بگويد كه هرچند بخيالِ دلِ خود رفتار نمايم و مستي بتشنه‌گي بيفزايم بسلامت خواهم ماند (۲۰) خداوند اورا عفو نخواهد كرد بلكه آن وقت غضب وغيرتِ خداوند بآن كس دود خواهد نمود و تماميء لعنتهائے كه در اين كتاب مرقوم است بر آن كس نازل خواهد شد و خداوند اسمِ آن كس‌را از زيرِ آسمان محو خواهد نمود (۲۱) و خداوند اورا از ميانِ تماميء اسباطِ اِسْرٰائِيْلّ موافقِ همه‌گيء لعنتهاي عهدي كه در اين كتابِ تورية نوشته است بمحنت جدا خواهد كرد (۲۲) و طبقهٔ واپسينِ اولادِ شما كه بعد از شما بوجود مے‌آيند و هم غريبي كه از زمينِ دور مے‌آيد خواهند گفت چون صدماتِ اين زمين و امراضي كه خداوند بآن ميرساند مے‌بينند (۲۳) و اينكه تماميء زمين بگوگرد و شوره بحدّي ميسوزد كه زراعت نشود و چيزي بر آن نرويد و هيچ سبزه در آن نشو و نما نكند مانندِ

سرنگونيء سدوم و عموراه و ادماه و صبوئيم که آنهارا خداوند از غیظ و غضبِ خود سرنگون گردانید (۲۴) پس همهگيء قبائل خواهند گفت که خداوند این زمین‌را چرا چنین کرده است و سببِ حرارتِ این غضبِ شدید چیست (۲۵) و گفته خواهد شد بسببِ اینکه عهدِ خداوند خدای آبای ایشان که بوقتِ بیرون آوردنِ ایشان از زمینِ مصر با ایشان بسته بود ترك کردند (۲۶) و روانه شده خدایانِ غیررا عبادت نموده سجده کردند خدایاني که آنهارا نمیدانستند و آنهارا بایشان وا نگذاشته بود (۲۷) و غضبِ خداوند بر این زمین افروخته شد تا تمامیء لعنتهائي که در این کتاب مرقوم است بر آن نازل گرداند (۲۸) و خداوند ایشان‌را بغضب وغیظ و قهرِ شدید از زمینِ خودشان استیصال نموده ایشان‌را بزمینِ دیگر مثلِ امروز انداخت (۲۹) اسرار پیشِ خداوند خداي ما است و مکشوفات ابداً از آنِ ما و از آنِ اولادِ ما است تا آنکه تمامیء کلماتِ این توریت‌را عمل نمآئیم *

(فصلِ سی‌ام مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و واقع میشود هنگامي که تمامیء این کلمات یعني برکتي و لعنتي که در حضورت گذاشتم بر تو عارض شوند اگر آنهارا در میانِ تمامیء قبائلي که خداوند خدایت ترا در آنجا رانده است بخاطرت بیآوري (۲) و بخداوند خدایت رجعت نموده قولِ اورا موافقِ هر آنچه که امروز بتو امر میفرمایم تو و اولادِ تو بتمامیء دل و بتمامیء جانِ خودتان استماع نمائید (۳) که خداوند خدایت اسیرانِ ترا باز پس خواهد آورد و رحمت بر تو خواهد نمود و باز ترا از میانِ اقوامي که خداوند خدایت ترا پراکنده کرده است جمع خواهد کرد (۴) اگر از تو کسي تا بکنارهء آسمان رانده شود خداوند خدایت ترا از آنجا جمع نموده و ترا از آنجا خواهد آورد (۵) و خداوند خدایت ترا بزمیني که آبایت وارثِ آن بودند خواهد رسانید تا آن‌را بتصرّف آوري و بتو احسان نموده از آبایت زیاده خواهد گردانید (۶) و خداوند خدایت

دلِ تو و دلِ ذرّیهٔ ترا مختون خواهد ساخت تا آنکه خداوند خداي خودرا بتماميء دل و بتماميء جانَت دوست داشته زنده بماني (۷) وخداوند خدايت تماميء اين لعنهارا بر دشمنانَت و بر مبغضاني که ترا آزردند نازل خواهد گردانيد (۸) و تو رجوع نموده بقولِ خداوند گوش داده تماميء اوامرِ اورا که امروز بتو امر ميفرمايم بجاي خواهي آورد (۹) و خداوند خدايت ترا در تماميء اعمالِ دستَت يعني ميوهٔ جِسمَت و نتاج بهايمَت وثمرِ زمينت‌را بجهةِ خيريّتِ تو خواهد افزود زيرا که خداوند مرتبهٔ ديگر از جهةِ خيريّتِ تو از تو خشنود خواهد شد بنهجي که از پدرانِ تو خوشنود بود (۱۰) مشروط باينکه بقولِ خداوند خدايَت گوش داده اوامر و قوانينِ اورا که در اينِ کتابِ توريةِ نوشته شده است نگاه داري و بخداوند خدايَت بتماميء دل وتماميء جانَت رجوع نمائي * (۱۱) زيرا حکمي که امروز بتو امر ميفرمايم از تو نه مخفي و نه بعيد است (۱۲) در آسمان نيست تا بگوئي که از براي ما کيست که بآسمان صعود نموده آن‌را بما بيآورد تا آنکه آن‌را بشنويم و بعمل آوريم (۱۳) و بآن طرفِ دريا نيست تا بگوئي که از براي ما کيست که از دريا عبور نموده آن‌را بما بيآورد تا آن‌را بشنويم و بعمل آوريم (۱۴) زيرا که اين کلام بتو بسيار نزديک است بلکه در دهان ودلِ تست تا آن‌را بجا بيآوري * (۱۵) ببين که امروز حيات و خوشي و ممات و بدي‌را در حضورَت ميگذارم (۱۶) چونکه امروز ترا امر ميفرمايم که خداوند خدايَت‌را دوست داشته در راههايَش رفتار نمائي و اوامر و قوانين و احکامَش‌را منظور داري تا زنده مانده بسيار شوي و خداوند خدايَت ترا در زميني که جهةِ تصرّفَش بآن درمي‌آئي برکت دهد (۱۷) و اگر دلَت برگردد و اطاعت ننمائي و رانده شده خدايانِ غيررا سجده کرده عبادت نمائي (۱۸) امروز شمارا آگاه ميسازم که بيقين هلاک شده روزهاي خودرا بر روي زميني که از اردَن ميگذري تا آنکه جهةِ ارثيّتَش بآن داخل شوي طويل نخواهيد گردانيد (۱۹) امروز آسمان و زمين‌را بر شما گواه

ميگيرم كه من حيات و ممات و بركت و لعنت‌را در حضورِ شما گذاشتم پس حيات‌را برگزين تا تو و ذريهٔ تو زنده بمانيد (۲۰) تا خداوند خدايت‌را دوست داشته قولِ اورا بشنوي و باو ملصق شوي زيرا كه حياتِ تو و درازي عمرِ تو اوست تا بر روي زميني كه خداوند به آباي تو بابراهيم و اسحق و يعقوب سوگند ياد نموده بود كه آن‌را بايشان خواهد داد ساكن شوي *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر سي آيه)

(۱ و موسي روانه شده اين كلمات‌را با تماميءِ بني اسرائيل تكلّم نمود (۲) و بايشان گفت كه امروز يكصد و بيست ساله ام طاقتِ خروج و دخول ديگر ندارم و هم خداوند بمن گفته است كه از اين اردن عبورِ نخواهي كرد (۳) خداوند خداي تست كه در حضورِ تو عبور مينمايد و او اين قبائل‌را از حضورت هلاك خواهد ساخت تا وارثِ ايشان گردي و يوشع در حضورِ تو بطوري كه خداوند فرموده است عبور خواهد نمود (۴) و خداوند چنان كه بسيحون و عوگ ملوكِ اموريان و با مملكتِ ايشان كرد كه ايشان‌را هلاك ساخت با ايشان نيز خواهد نمود (۵) و خداوند ايشان‌را بشما تسليم خواهد كرد تا آنكه بايشان موافقِ تماميءِ اوامري كه شمارا امر فرموده ام رفتار نمائيد (۶) قوي و دلير بوده از ايشان ترسان و هراسان مشويد زيرا كه خداوند خدايت با تو روانه ميشود و از تو غفلت نكرده ترا وا نخواهد گذاشت * (۷) و موسي يوشع‌را طلبيده وي‌را در نظرِ تماميءِ بني اسرائيل گفت كه قوي و دلير باش زيرا كه با اين قوم بزميني كه خداوند به آباي ايشان سوگند ياد نمود كه بايشان بدهد خواهي رفت و ايشان‌را وارثِ آن خواهي گردانيد (۸) و خداوند در حضور تو ميرود و او با تو خواهد بود و ترا ترك نكرده وا نخواهد گذاشت پس ترسان و هراسان مباش * (۹) و موسي اين توريةرا نوشته بكاهنانِ بني ليوي كه صندوقِ عهدِ خداوندرا بر ميداشتند و هم بتماميءِ مشائخِ اسرائيل سپرد (۱۰) و موسي ايشان‌را امر فرموده گفت كه بعد از انقضاي هر هفت سال

در عيدِ سالِ اِبْرا در عيدِ سايبانها (۱۱) وقتِ برآمدنِ تماميء اِسْرائِيلّ تا آنكه در حضورِ خداوند خدايت در مقامي كه برميگزيند مرئي شوند آنگاه اين توريةرا در گوشِ ايشان بحضورِ تماميء اِسْرائِيلّ بخوان (۱۲) قومرا يعني مردان و زنان و اطفال و غريبي كه در اندرونِ دروازهايت ميباشند جمع كن تا آنكه بشنوند و بيآموزند و از خداوند خداي شما ترسيده بعمل نمودنِ تماميء كلماتِ اين تورية متوجّه شوند (۱۳) و اينكه اولادِ ايشان كه اين چيزهارا نميدانند بشنوند و بيآموزند و از خداوند خداي شما تماميء روزهائي كه زنده باشند در زميني كه جهةِ تمليكش از اُرْدُنّ بآنجا ميگذريد بترسند * (۱۴) و خداوند بموسي گفت اينك ايّامِ مردنِ تو نزديك است يوشعرا طلب نما و هر دو در خيمهء مجمع به ايستيد تا آنكه اورا وصيّت نمايم و موسي و يوشع روانه شده در خيمهء مجمع ايستادند (۱۵) و خداوند در خيمه بستونِ ابر هويدا شد و ستونِ ابر بدهنهء خيمه ايستاد (۱۶) و خداوند بموسي گفت كه اينك تو با پدرانِ خود ميخوابي و اين قوم برخاسته از راهِ زنا پيرويء خدايانِ اغيارِ آن زميني كه در آنجا در ميانِ آنها داخل ميشوند خوهند نمود و مرا ترك كرده عهدي كه با ايشان بسته بودم خواهند شكست (۱۷) و در آن روز غضبِ من بر ايشان شعلهور شده ايشانرا فرو خواهم گذاشت و روي خودرا از ايشان پنهان خواهم ساخت تا تلف شوند و بلاهاي مُضرِ بسياري بايشان عارض خواهند شد كه در آن روز خواهند گفت كه آيا سببِ عارض شدنِ اين بلاها همين نيست كه خداي ما در ميانِ ما نيست (۱۸) و من در آن روز بسببِ تماميء اعمالِ ناشايستهء كه كردند البتّه روي خودرا خواهم پنهان كرد چونكه بخدايانِ غير پيروي نمودند (۱۹) پس حال از براي خودتان اين سرودرا بنويسيد و به بني اِسْرائِيلّ تعليم دهيد و آنرا در دهانِ ايشان بگذاريد تا آنكه براي من اين سرود بر بني اِسْرائِيلّ گواه باشد (۲۰) زيرا چون ايشانرا بزميني كه به آباي ايشان بسوگند ياد نمودم كه شير و عسل در آن

جاري است برسانم و ايشان از آن خورده سير و فربه شوند پس پيرويء خدايانِ ديگر نموده و آنهارا عبادت كرده مرا تحقير نموده عهدِ مرا خواهند شكست (۲۱) و واقع ميشود هنگامي كه بلاهاي مضرِ بسياري بايشان عارض ميگردند پس اين سرود ايشان‌را چون گواه شهادت خواهد داد زيرا كه از دهانِ اولادِ ايشان فراموش نخواهد شد و حال اينكه خيالاتي كه امروز تصوير مينمائيد قبل از آوردنم ايشان‌را بزميني كه سوگند ياد نمودم آگاه ام (۲۲) و موسي اين سرودرا درهمان روز نوشته بني اسرائيل‌را تعليم داد (۲۳) و يوشعِ بنِ نون‌را وصيت نموده گفت كه قوي و دلير باش زيرا كه بني اسرائيل‌را بزميني كه بايشان سوگند ياد نمودم تو خواهي آورد و من با تو خواهم بود * (۲۴) و واقع شد هنگامي كه موسي تحريرِ كلماتِ اين تورية‌را در كتاب تا باتمام رساندنش بانجام رسانيد (۲۵) كه موسي به لويانِي كه صندوقِ عهدِ خداوند‌را بر ميداشتند وصيت نموده گفت (۲۶) كه اين كتابِ تورية‌را گرفته آن‌را بپهلوي صندوقِ عهدِ خداوند خداي خود بگذاريد كه تا درآنجا بر شما گواه باشد (۲۷) زيرا كه متمردي و گردنكشيء ترا ميدانم اينك امروز با وجودي كه من با شما زنده هستم متمردِ خداوند بوده ايد چه جاي بعد از مردنِ من (۲۸) همه‌گيء مشائخِ اسباط و منصب دارانِ خودرا نزدِ من جمع كنيد تا آنكه اين كلمات‌را بگوشِ ايشان برسانم و آسمان و زمين‌را بر ايشان گواه گردانم (۲۹) زيرا كه ميدانم كه بعد از وفاتِ من خويشتن‌را بالكل فاسد گردانيده از راهي كه شمارا وصيت نمودم عدول خواهيد كرد و اينكه در ايامِ واپسين ببلائي عارض خواهيد شد چونكه اعمالِ بد در نظرِ خداوند بجا آورده اورا به افعالِ دستهاي خودتان غضبناك خواهيد گردانيد * (۳۰) و موسي سخنانِ اين سرودرا تا باتمام رسيدنش بگوشِ تماميء جماعتِ بني اسرائيل رسانيد *

(فصلِ سي و دويم مشتمل بر پنجاه و دو آيه)

(۱) اي آسمانها گوش دهيد تا آنكه بگويم و اي زمين سخنهاي دهانم‌را بشنو

(۲) تعليمِ من مثلِ باران خواهد باريد و كلامِ من مثلِ شبنم خواهد ريخت چون رشحات بر سبزه و مانندِ امطار برگياه (۳) چونكه اسمِ خداوندرا ميخوانم وصفِ عظمت بخداي ما بدهيد (۴) او كوه است و كار او كامل است از اينكه تماميء طريقهايش به عدل است خداي امين و بي كذب و صادق و مستقيم اوست (۵) خويشتن‌را مفسد كردند عيبي كه دارند بعيبِ فرزندانِ او نمي‌ماند طبقهٔ كج و معوّج مي‌باشند (۶) اي قومِ ابله و نادان اين‌را با خداوند معاوضه مينمائيد آيا او پدرِ تو كه ترا باز خريد نيست آيا او نيست كه ترا آفريد و استقامت داد (۷) ايّامِ قديم‌را بياد آر بسالهاي پشت در پشت انديشه نما از پدرِ خود بپرس تا ترا آگاه سازد و مشائخِ خودرا بپرس تا ترا مطّلع سازند (۸) هنگامي كه خداي تعالي قبائل‌را متصرّفِ املاكِ خودشان گردانيد وقتي كه بني آدم‌را متفرّق ساخت پس حدودِ قبائل‌را موافقِ تعداد بني اسرائيل تعيين نمود (۹) زيرا كه حصّهٔ خداوند قومِ وي است يعقوب قرعهٔ ميراثِ اوست (۱۰) اورا در زمينِ غيرِ ذي‌ذرع و در بيابانِ ويرانِ هولناك يافت و اورا احاطه نموده تعليمش داد و اورا چون مردمكِ چشمِ خود محفوظ داشت (۱۱) بنهجي كه عقاب آشيانهٔ خودرا برانگيزد و بالاي بچه‌گانِ خود پرواز نموده بالهاي خودرا فرش نموده آنهارا بگيرد و بر اجنحهٔ خود بردارد (۱۲) بهمان طور خداوند بتنها وي‌را رهنموني كرد و با او خداي بيگانهٔ نبود (۱۳) و اورا بر مكانهاي رفيعِ زمين نشانيد تا از محصولاتِ مزرعه بخورد و اورا عسل از صخره و روغن از سنگِ خارا مكانيد (۱۴) كرهٔ گاو و شيرِ گوسفند با پيهِ برّه‌ها و قوچهاي باشاني و بزها و بهترين مغزِ گندم‌را و خونِ خالصِ انگوررا نوشيدي (۱۵) امّا يشرون فربه گرديد و لكد زد تو فربه و سطبر و به پيه مستور شدهٔ پس او خداي آفرينندهٔ خودرا فرو گذاشت و كوهي كه اورا نجات داد تحقير نمود (۱۶) اورا بخدايانِ بيگانه متغيّر گردانيد و اورا بمكروهات غضبناك گردانيد (۱۷) براي شياطين نه براي خدا ذبح نمودند براي خداياني

که ندانستند بُتهاي جديدي که در اين ايّام پيدا شدند که پدرانِ شما از آنها نميترسيدند (۱۸) از کوهي که ترا بوجود آورد غافل شده از خداي خالقِ خود فراموش کردي (۱۹) و خداوند ديد و بسببِ غضبَش بر پسران و دخترانِ خود ايشان‌را مردود گردانيد (۲۰) و گفت روي خود‌را از ايشان پوشيده تا به بينم که عاقبتِ ايشان چه خواهد شد زيرا که طبقهٔ گردنکش و اولادِ بي وفايَند (۲۱) ايشان مرا به آنچه که غيرِ خدا بود بغيرت آوردند و به اباطيلِ خودشان مرا خشمناك گردانيدند پس ايشان‌را بغيرِ قومي بغيرت مي‌آورم و بگروهِ نادان ايشان‌را خشمناك خواهم گردانيد (۲۲) زيرا که از غضبَم آتشي افروخته شده است که تا به اسفل‌السّافلين خواهد سوخت و زمين و محصولاتَش‌را احراق خواهد نمود و اساسِ کوه‌ها‌را شَرَر خواهد انداخت (۲۳) بلاها‌را بر ايشان خواهم انباشت و تيرهاي خود‌را بالکلّ صرفِ ايشان خواهم کرد (۲۴) از گرسنه‌گي کاهيده و از تيزهٔ حارّ و هم از وباي تلخ تلف ميشوند و دندانهاي سباع‌را با زهرهاي خَزِنده‌گانِ بر زمين بر ايشان رها خواهم کرد (۲۵) شمشير از بيرون و دهشت از اندرون هم جوانان و هم دوشيزه‌گان و هم شيرخواره‌را با مردِ ريش‌سفيد هلاك خواهند کرد (۲۶) ميگفتم که ايشان‌را گوشه بگوشه پراکنده کنم و ذکرِ ايشان‌را از ميانِ مردمان بر اندازم (۲۷) اگر از کينهٔ دشمن نميترسيدم مبادا که دشمنانِ ايشان بقولِ بيگانه متکلّم ميبودند مبادا که ميگفتند که دستِ ما بلند شد و اين همه‌را خداوند نکرده است (۲۸) زيرا که تدبيراتِ اين قوم منجّر بگمراهي است و فطانت در ايشان نيست (۲۹) کاشکي دانا ميبودند و اين‌را ميفهميدند و از عاقبتِ خود انديشه ميکردند (۳۰) يکي تعاقبِ هزاري چگونه ميکرد و دو کس ده هزار‌را چگونه ميدوانيدند اگر کوهِ ايشان ايشان‌را نميفروخت و خداوند ايشان‌را حبس نميکرد (۳۱) زيرا که کوهِ ايشان مثلِ کوهِ ما نيست اگرچه دشمنانِ ما حَکَم شوند (۳۲) چونکه تاكِ ايشان از تاكِ سَدّوم و از صحراي عَمّوراه است انگورهاي ايشان انگورهاي

پرزهر و خوشه‌هاي ايشان تلخ است (۳۳) شرابِ ايشان زهرِ اژدها و زهرِ مهلكِ صاغرمار است (۳۴) آيا همين نزدِ من ذخيره نيست و در خزانهاي من مختوم (۳۵) انتقام از آنِ من است كه وقتِ لغزيدنِ پاي ايشان سزا دهم چونكه روزِ ذلّتِ ايشان نزديك است و حوادثاتِ ايشان ميشتابد (۳۶) بعلّتِ اينكه خداوند قومِ خودرا حكم خواهد نمود و بخصوصِ بنده‌گانش تغيير باراده‌ء خود خواهد داد وقتِ ديدنش كه قوّتِ ايشان رفته است و اينكه كسي محبوس و وا گذاشته نيست (۳۷) و خواهد گفت كه خدايانِ ايشان و كوهي كه بآن اعتماد داشتند كجاست (۳۸) كه پيهِ ذبائحِ ايشان‌را ميخوردند و شرابِ هديّه‌هاي ريختنيء ايشان‌را مينوشيدند آنها برخيزند و شمارا كومك داده ملجاء شما باشند (۳۹) الحال به بينيد كه آن من هستم و با من خداي ديگر نيست من ميراننده و زنده كننده و زخم زننده و التيام دهنده‌ام كه از دستم رهاننده‌ء نيست (۴۰) زيرا دستِ خودرا بآسمان بلند نموده ميگويم كه من ابداً زنده هستم (۴۱) اگر شمشيرِ درخشنده‌ء خودرا تيز كنم و دستم بحكم بچسپد انتقام از دشمنانم خواهم كشيد و سزا بمبغضانم خواهم رسانيد (۴۲) تيرهاي خودرا از خون مست ميگردانم و شمشيرم گوشترا با خونِ كشته‌گان و اسيران از ابتداي انتقام كشيدن از دشمن ميخورد (۴۳) اي قبائل با قوم وي ترنّم نمائيد زيرا كه انتقامِ خونِ بنده‌گانِ خودرا كشيده بدشمنانِ خود عقوبت خواهد كرد و بر مُلكِ خود و قومِ خود مغفرت خواهد نمود * (۴۴) و موسي روانه شده تماميء كلماتِ اين سرودرا بسمعِ قوم رسانيد او و يوشعِ بنِ نون (۴۵) و موسي بعد از اتمام رسانيدنِ بياناتِ تماميء اين كلمات با همه‌گيء بني اِسرائيل (۴۶) بايشان گفت كه دلهاي خودرا بر همه‌ء كلماتي كه امروز بشما اداي شهادت مينمايم مشغول سازيد تا آنكه آنهارا باولادِ خود امر نمائيد كه بعمل نمودنِ تماميء كلماتِ اين تورية توجّه نمايند (۴۷) زيرا كه براي شما امرِ باطل نيست بلكه موجبِ حياتِ شما است و بواسطه‌ء اين

کار روزهاي خودرا در زميني که بخصوصِ تصرّف آوردنَش از اَرْدَن بآنجا ميگذريد طويل خواهيد کرد * (۴۸) و خداوند در همان روز مُوسيٰرا خطاب کرده گفت (۴۹) که باين کوهِ عَبارِيم برکوهِ نِبُو که در زمينِ مُوآب است رو بروي يرِيحو صعود نماي و سرزمينِ کَنْعَنْرا که من از راهِ تملّك ببني اِسْرائيل ميدهم مشاهده نما (۵۰) و در کوهي که بآن صعود مينمائي وفات کرده بقومِ خود ملحق شو چنانکه برادرت هارون در کوهِ هور وفات کرده بقومِ خود ملحق شد (۵۱) زيرا که در ميانِ بني اِسْرائيل نزدِ آبِ مرِيباهِ قاديش در بيابانِ صِين از قولِ من تجاوز نموديد چونکه مرا در ميانِ بني اِسْرائيل تقديس ننموديد (۵۲) مع هذا آن سرزمينرا رو برو خواهي ديد امّا بآنجا بزميني که ببني اِسْرائيل ميدهم داخل نخواهي شد *

(فصلِ سي و سيوم مشتمل بر بيست و نه آيه)

(۱) و دعاي خيري که موسيٰ مردِ خدا قبل از وفاتش بر بني اِسْرائيل کرد اينست (۲) که گفت * خداوند از سِينّي برآمد واز سِعِير بر ايشان تجلّي کرد و از کوهِ پاران درخشنده شد و با هزار هزارانِ مقدّسان وُرُود نمود و از دستِ راستش بايشان شريعتيء آتشين رسيد (۳) بدرستي که قبائلِ خودرا دوست داشت تماميء مقدّسانِ ايشان در دستِ تست ايشان نزدِ پاي تو نشسته کلامِ ترا قبول نمودند (۴) مُوسيٰ مارا بشريعتي امر فرمود که ميراثِ جماعتِ يعقوب باشد (۵) و او در يِشُرون مَلِك بود وقتي که رؤساي قوم واسباطِ بني اِسْرائيل بهم گرد آمدند * (۶) رُوبِن زنده بماند و نميرد و مردمانش قليلُ العدد نشوند * (۷) و برکتِ يهوداه اينست که گفت * اي خداوند گفتارِ يهوداهرا بشنو و اورا بقومِ خودش برسان دستهايش از برايش کفايت نمايد و از دشمنانش تو کومك دهنده باش * (۸) و دربارهء لِيوي گفت * که تمّيم و اُوريم تو نزدِ شخصِ مقدّسِ تو باشد که اورا در مَسّاه امتحان نمودي و نزدِ آبِ مرِيباه با او منازعت نمودي (۹) که در بارهء پدر و مادرش گفت که

ایشان‌را نمي بینم و برادرانِ خودرا اقرار نکرد و پسرانِ خودرا نشناخت زانرو بامرِ تو متوجّه شده عهدِ ترا منظور داشتند (۱۰) احکامِ ترا به یعقوب و شریعتِ ترا به اِسرائیل تعلیم خواهند داد بخوررا در حضورِ تو و قربانیهاي تمام سوختني‌را بمذبحِ تو خواهند رسانید (۱۱) اي خداوند بر اموالِ او برکت ده و از افعالِ دستِ او راضي شو کمرِ آن کساني که بر او مقاومت نموده بغض نمایند بشکن تا دیگر برنخیزند * (۱۲) و در بارهٔ بِنیامین گفت * که حبیبِ خداوند نزدِ او بامنیّت خواهد نشست و خداوند همیشه اورا صیانت خواهد نمود تا در میانِ کتفهایَش ساکن شود * (۱۳) و در بارهٔ یوسف گفت * که زمینَش از خداوند متبرّك شود بسببِ نفائسِ آسمانها بشبنم و در قعرها که در پایین جا دارند (۱۴) و بسببِ محصولاتِ نفیسِ آفتاب و بسببِ نفائسِ نتائجِ ماه تاب (۱۵) و بسرِ کوههاي قدیمه و بنفائسِ گریوه‌هاي ابدي (۱۶) و بنفائسِ زمین وهم بپريِ آنها و بخوشنوديِ آنکه در بوته سکونت داشت آن برکت بر سرِ یوسف و بفرقِ سرِ آن کس که به برادرانَش فضیلت یافت (۱۷) جاهِ او مثلِ اوّل زادهٔ گاوَش و شاخهاي او چون شاخهاي کرگدن که بآنها به یکباره‌گی قبائل‌را تا بکناره‌هاي زمین حمله خواهد کرد و اینان ده هزارانِ اِفرایم و اینان هزارانِ مِنَسّه هستند * (۱۸) و در بارهٔ زِبولون گفت * که اي زِبولون در خروجِ خود و اي یِساکار در خیمه‌هاي خود شادمان باش (۱۹) قومهارا بکوه خواهند طلبید در آنجا ذبائحِ راستي‌را ذبح خواهند نمود چونکه از فراوانيِ دریاها و خزانَهاي مخفيِ ریگ خواهند مکید * (۲۰) و در بارهٔ گاد گفت * که مبارك باد آنکه گادرا وسیع میگرداند مثلِ شیرِ ماده مینشنید و هم بازو وهم فرقِ سررا میدرد (۲۱) بهرهٔ اوّل‌را از براي خود دید چونکه در آنجا قسمتِ [معیّنيِ] شارع از برایَش مقرّر شد و با رؤساي قوم همراه شده عدالتِ خداوند و احکامَش‌را با بني اِسرائیل بجا آورد * (۲۲) و در بارهٔ دان گفت * که شیر بچّه اوست از باشان خواهد جَست * (۲۳) و در بارهٔ نفتالي گفت *

که اي نَفْتالِيْ از لطف سير گشته و از برکتِ خداوند مملوّ شده مغرب و جنوب‌را بتصرّف آور * (۲۴) و در بارهٔ آشِيرّ گفت * که آشِيرّ بفرزندان متبرّك شود و مقبولِ برادرانَش گردد و پاي خودرا بروغن فرو برد (۲۵) نعلينَت از آهن و برنج و قوّتت مثلِ روزهايت باد * (۲۶) مثلِ خداي يِشُرون که بمددگاريءِ تو برآسمانها و بجاهش در سپهرسوار است کسي نيست (۲۷) خداي قديم ملجاءِ تو و بازوهاي سرمدي در زيرِ تست تا دشمنان‌را از حضورِ تو براند و بگويد که ايشان‌را هلاك کن (۲۸) پس اِسْرائيلّ بتنها به اطمينان ساکن و چشمهءِ يعقوبْ بر زمينِ غلّه و شيرة خواهد بود و آسمانَش هم شبنم‌را خواهد چکانيد (۲۹) خوشاحالِ تو اي اِسْرائيلّ مانندِ تو کيست اي قومي که رستگارِ خداوند شدي که سپرِ نصرتِ تو و شمشيرِ جاه تست و دشمنان تو بتو مطيع خواهند شد و تو مقامهاي بلندِ ايشان‌را پايمال خواهي ساخت*

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر دوازده آيه)

(۱) و موسِي از بيابانهاي موآبْ بکوهِ نبوّ بر سرِ پِسگاه که رو بروي يرِيحو است برآمد و خداوند تماميءِ زمينِ گِلْعادرا تا به دانْ اورا مرئي گردانيد (۲) و تماميءِ نَفْتالِيْ‌را و زمينِ اِفْرَيمْ و مَنَسّه و تماميءِ زمينِ يِهوداه تا بدرياي غربي (۳) و جنوب و ميدانِ درّهءِ يرِيحو که شهرِ درختانِ خرما است تا بصوعر (۴) و خداوند وي‌را گفت اينست سرزميني که با اِبْراهِيمّ و اِسحق و يعقوبْ سوگند ياد نموده گفتم که اين‌را بذريّهءِ تو ميدهم و آن‌را بچشمانَت مرئي گردانيدم امّا به آنجا نخواهي رفت * (۵) پس موسِي بندهءِ خداوند در آنجا بزمينِ موآبْ موافقِ قولِ خداوند وفات کرد (۶) و اورا در درّهءِ زمينِ موآبْ برابرِ بَيتِ پِعور دفن کرد و هيچ کس از مقبرهءِ او تا به امروز واقف نيست (۷) و موسِي حينِ وفاتَش يکصد و بيست ساله بود که نه چشمَش بي نور و نه قوّتَش رفته بود (۸) و بني اِسْرائيلّ از براي موسِي سي روز در بيابانهاي موآبْ گريه

نمودند پس روزهاي گريه و نوحه‌گري براي موّسي سپري شد * (۹) و يوّشع بنِ نوّن از روحِ حكمت مملوّ شد چونكه موّسي دستهاي خودرا بر او نهاده بود و بني اِسْرائيّل اورا گوش داده موافقِ فرمانِ خداوند بموّسي عمل نمودند* (۱۰) و تا حال در ميانِ بنى اِسْرائيّل پيغمبري مثلِ موّسي بر نخاست كه خداوند اورا رو برو تعارف كرد (۱۱) در تماميء آيات و معجزاتي كه خداوند اورا فرستاده بود تا آنكه آنهارا در زمينِ مصر بفرعون و به تماميء بندهگانش و تماميء اهلِ زمينش بنمايد (۱۲) و در تماميء آن دستِ قوي و جميعِ آن هيبتِ عظيم كه موّسي در نظرِ تماميء بني اِسْرائيّل نموده بود *

تمام شد كتّبِ توراتِ موّسي

مکتوباتِ مؤرّخان مشتمل بر دوازده کتاب

کتابِ اوّل مؤرّخان

معروف بکتابِ یوشع بنِ نون و مشتمل بر بیست و چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ موسیٰ بندهٔ خداوند اینکه خداوند بیوشع بنِ نون خادمِ موسیٰ متکلّم شده فرمود (۲) که بندهٔ من موسیٰ وفات یافت پس حال برخیز و از این اُرْدُن تو و این تمامیٔ قوم بزمینی که من بایشان یعنی به بنی اِسْرائِیل دادم بگذرید (۳) و تمامیٔ زمینی که کفِ پایهای شما در آن راهی خواهد شد بشما خواهم داد بنحوی که بموسیٰ گفتم (۴) از بیابان و این لُبْنان تا بنهرِ بزرگ که نهرِ فِرات است یعنی تمامیٔ زمینِ حِتّیان تا بدریای بزرگ جای فرو رفتنِ آفتاب حدودِ شما خواهد بود (۵) تمامیٔ روزهای عمرت در مقابلِ تو کسی مقاومت نخواهد کرد چنانی که با موسیٰ بودم با تو خواهم بود و ترا ترک نکرده وا نخواهم گذاشت (۶) قوی و دلیر باش زیرا که این قوم را وارث بزمینی که بپدرانِ ایشان سوگند خوردم که بایشان خواهم داد تو خواهی کرد (۷) نهایت قوی و بسیار دلیر باش تا آنکه متوجّه شده موافقِ تمامیٔ توریتی که بندهٔ من موسیٰ ترا امر فرمود عمل نمائی و از آن براست وچپ عدول مکن تا آنکه هر جا که میروی کامیاب باشی (۸) این کتابِ توریة از دهانِ تو دور نشود بلکه روز و شب بآن اندیشه نما تا آنکه متوجّه شده موافقِ هر آنچه که در او مکتوب است عمل نمائی زیرا که در آن

اوقاتِ راحت را رستگار نموده بلکه آن وقت برخوردار خواهي شد (۹) آیا ترا امر نفرمودم پس قوي و دلیر باش و ترسان و هراسان مباش زیرا هر جائي که میروي خداوند خدایت با تست * (۱۰) پس یوشع بسرورانِ قوم امر فرموده گفت (۱۱) که از میانِ اردو گذار آرید و قوم را امر فرموده بگوئید که تدارکِ خودرا حاضر نمائید زیرا که بعد از سه روز از این اردن خواهید گذشت تا آنکه بزمیني که خداوند خداي شما اورا بشما بارثیت میدهد در آمده وارثِ آن گردید * (۱۲) و ببني رِوبین و ببنی گاد و نیم سبطِ مَنَسّه یوشع متکلّم شده گفت (۱۳) که بیاد آورید کلامي که موسي بندهٔ خداوند امر فرموده بشما گفت که خداوند خداي شما آرام بشما داده این زمین را بشما بخشید (۱۴) زنانِ شما و اطفالِ شما و چهار پایانِ شما باین طرفِ اردن در زمیني که موسي بشما داد خواهند ماند و خودِ شما یعني تمامئ صاحبان شجاعت در پیشِ برادرانِ خود مسلّح شده خواهید گذشت و ایشان را نصرت خواهید داد (۱۵) تا بوقتي که خداوند ببرادرانِ شما مثلِ شما آرام داده باشد و ایشان نیز وارثِ زمیني که خداوند خداي شما بایشان داده است بشوند آنگاه بزمینِ میراثِ خودتان که موسي بندهٔ خداوند باین طرفِ اردن بجاي برخاستنِ آفتاب بشما داد برگشته وارثِ آن خواهید شد * (۱۶) پس ایشان بیوشع جواب داده گفتند هر چه که مارا امر میفرمائي بجا خواهیم آورد و هر جائي که مارا میفرستي خواهیم رفت (۱۷) بنحوي که موسي را در هر باب اطاعت نمودیم بهمان طریق ترا اطاعت خواهیم کرد نهایت اینکه خداوند خدایت بنحوي که با موسي بود با تو باشد (۱۸) هر کسي که از فرمانِ تو عاصي شود و کلامِ ترا در هر چیزي که اورا امر فرمائي اطاعت نکند کشته شود پس قوي و دلیر باش *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و یوشع بنِ نون دو مردِ جاسوسي را مخفي از شِطّیم فرستاده گفت روانه

شده زمین و شهرِ یریحورا نظر نمائید پس روانه شده بخانهٔ زنِ زانیهٔ که اسمش راحاب بود در آمدند و در آنجا خوابیدند * (۲) و بملکِ یریحو باین معني گفته شد که اینک امشب از بني اسرائیل مردماني بقصدِ تجسسِ زمین باینجا آمده اند (۳) و ملکِ یریحو براحاب فرستاده گفت مردماني که نزدِ تو آمده بخانه‌ات داخل شده اند بیرون آر زیرا بقصدِ تجسسِ تماميِ ولایت آمده اند * (۴) پس زنِ آن دو مردرا گرفته ایشان‌را پنهان کرد و گفت که آري مردمان نزدِ من آمدند امّا ندانستم که از کجایند (۵) و واقع شد وقتِ بستنِ دروازه اینکه در تاریکي آن مردان بیرون رفتند نمیدانم که آن مردان کجا رفتند بزودي ایشان‌را تعاقب نمائید که بایشان خواهید رسید (۶) و حال اینکه ایشان‌را به پشتِ بام برده بود و ایشان‌را بشاخهاي جوزق که در پشتِ بام بردیف گذاشته بود پنهان کرد (۷) پس مردمان ایشان‌را براهِ اردن تعاقب نمودند تا بگذرگاهها و بمحضِ بیرون رفتنِ تعاقب کنندگان ایشان دروازه‌را بستند * (۸) و قبل از آنکه ایشان بخوابند او بنزدِ ایشان بر پشتِ بام برآمد (۹) و بآن مردان گفت دانسته ام که خداوند ولایت‌را بشما داده است و اینکه خوفِ شما برما استیلا یافته است و آنکه تماميِ ساکنانِ زمین بسببِ شما گداخته شده اند (۱۰) زیرا که شنیده‌ایم که چگونه خداوند آبِ دریاي احمررا هنگام بیرون آمدنِ شما از مصر از براي شما خشک گردانید و نیز آنچه که بدو ملکِ اموریان سیحون و عوگ که بآن طرفِ اردن بودند کردید که ایشان‌را بالکلّ هلاك نمودید (۱۱) و بمحضِ شنیدنِ ما جگرِ ما آب شد و بسببِ شما روح بکسي باقي نماند زیرا که خداوند خداي شما در آسمان ببالا و در زمین بپایین خدا اوست (۱۲) پس حال تمنّا اینکه از براي من بخداوند سوگند خورید که بنحوي که بشما مرحمت نموده ام شما نیز بخاندانِ پدرم مرحمت نموده یک علامتِ صحیح بمن دهید (۱۳) و پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم و هر که نسبتي بایشان دارد

زنده نگاه داشته جانهاي مارا از مرگ مستخلص سازيد * (۱۴) و آن مردان وي‌را گفتند که جانهاي ما عوضِ جانهاي شما مستوجبِ مرگ باشند اگر اين کارِ مارا بروز ندهيد پس واقع شود هنگامي که خداوند ولايت را بما ميدهد ما با تو مرحمت و حقيّت ميکنيم (۱۵) بعد از آن ايشان‌را بريسماني از پنجرهٔ بزمين رها داد زيرا که خانه‌اَش بحصارِ شهر بود و او بديوار ساکن ميشد (۱۶) و ايشان‌را گفت که بکوه برويد مبادا که تعاقب کننده‌گان شمارا دوچار کنند و در آنجا خودرا سه روز پنهان کنيد تا وقتي که تعاقب کننده‌گان برگردند بعد از آن براهِ خود برويد * (۱۷) و آن مردان وي‌را گفتند که از اين سوگندي که بما خورانيدي مبرّا باشيم (۱۸) اينک وقتي که باين ولايت در ميآئيم اين ريسمانِ قرمزي‌را که مارا باو از پنجرهٔ بزمين رها دادي به پنجره ببندي و پدرَت و مادرَت و برادرانَت و تمامئ خانوادهٔ پدرَت‌را نزدِ خود بخانه جمع نمآئي (۱۹) و چنين خواهد شد هرکسي که از دَرِ خانه‌اَت بکوچه بيرون برود خونَش بر سرِ خويش خواهد بود و ما مبرّا خواهيم بود و هر کس که در خانه با تو باشد خونَش بگردنِ ما خواهد بود اگر دستِ کسي باو برسد (۲۰) امّا اگر اين امرِ مارا بروز بدهی آنگاه از اين سوگندي که بما دادي معاف خواهيم بود (۲۱) او گفت موافقِ کلامِ شما چنين باشد پس ايشان‌را رها کرده که رفتند و ريسمانِ قرمزي‌را به پنجره بست * (۲۲) و ايشان روانه شده بکوه برآمدند و در آنجا سه روز ماندند تا بوقتي که تعاقب کننده‌گان برگشتند و آن تعاقب کننده‌گان تمامئ راهرا هرچند جستجو کردند نيافتند (۲۳) و آن دو نفر برگشتند و از کوه بزير آمدند و عبور نموده بيوشعِ بنِ نون رسيدند و تمامئ وقايعي که بايشان رو داده بيان کردند (۲۴) و بيوشع گفتند که بتحقيق خداوند تمامئ ولايت را بدستِ ما تسليم نموده است زيرا که تمامئ ساکنانِ ولايت از بيمِ ما چون آب گرديدند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و بامدادان یوشع سحرخیزي نموده او و تماميء بني اسرائیل از شطیم کوچیده باردن روانه شدند و قبل از گذشتن در آنجا منزل کردند (۲) و واقع شد که بعد از انقضاي سه روز سروران در میانِ اردو گذشتند (۳) و قوم را امر فرموده گفتند هنگامي که صندوقِ عهدِ خداوند خداي خودتان و کاهنان از فرزندانِ لیوي را بنظر آورید که آن را میبرند آنگاه از جاي خود کوچیده از پيء آن بروید (۴) نهایت میانِ شما و آن صندوق مسافتِ مقدارِ دو هزار ذراع باشد و بآن نزدیکي ننمایید تا آنکه راهي که میروید بدانید زیرا که پیش از این باین راه نرفته اید * (۵) و یوشع بقوم گفت که خویشتن را تقدیس نمآئید زیرا که فردا خداوند در میانِ شما چیزهاي عجیب را بجا خواهد آورد (۶) و یوشع بکاهنان بدین مضمون گفت که صندوقِ عهد را برداشته پیشاپیشِ قوم بروید و ایشان صندوقِ عهد را برداشته پیشاپیشِ قوم رفتند * (۷) و خداوند بیوشع گفت که امروز آغاز نموده ترا در نظرِ تماميء اسرائیل عظیم میگردانم تا آنکه بدانند بنحوي که با موسي بودم با تو نیز خواهم بود (۸) پس کاهنانِ بردارندهء صندوقِ عهد را امر فرموده بگو که بمجردِ رسیدنِ شما بکنارِ آبِ اردن بنزدِ اردن به ایستید * (۹) و یوشع ببني اسرائیل گفت که باینجا نزدیک آمده کلماتِ خداوند خداي خود را بشنوید (۱۰) و دیگر یوشع گفت بودنِ خداوندِ حي در میانِ شما و حقیقتِ اخراج نمودنِ او کنعنیان و حتیان و حویان و پریزیان و گرگاشیان و اموریان و یبوسیان را از حضورِ شما از این خواهید دانست (۱۱) اینک صندوقِ عهدِ پروردکارِ تماميء زمین در حضورِ شما باردن میگذرد (۱۲) پس حال از براي خود دوازده نفر را از میانِ اسباطِ اسرائیل بگزینید از براي هر سبط یک نفر (۱۳) و واقع میشود بمجردِ آرام گرفتنِ کفِ پایهاي کاهنانِ بردارندهء صندوقِ خداوند که پروردکارِ تماميء زمین است در میانِ آبهاي اردن که آبهاي اردن از آبهائي که از

بالا مي‌آيند جدا خواهند شد و مثلِ تودهٔ خواهند ايستاد * (۱۴) و واقع شد بمجردِ کوچيدنِ قوم از چادرهاي خود براي گذشتن از اَرْدَن و برداشتنِ کاهنان صندوقِ عهدرا در حضورِ قوم (۱۵) يعني بمحضِ رسيدنِ بردارندهگانِ صندوق بارْدن وغوطه خوردنِ پايهاي کاهنانِ بردارندهٔ صندوق در کنارِ آبها و حال اينکه اَرْدَن تمامي‌ء روزهاي دِرَو بر تمامي‌ء حدودَش لبريز است (۱۶) آنگاه آبهائي که از بالا جاري ميشدند ايستاده مثل تودهٔ از مکانِ بسيار دور يعني از شهرِ آدَم که بپهلوي صارِثان است بلند شدند و آبهائي که بسوي درياي وادي يعني درياي نمک جاري بودند بالکل قطع شدند بحدّي که قوم از برابرِ يرِيحُو گذشتند (۱۷) و کاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ عهدِ خداوند در ميانِ اَرْدَن بخشکي محکم ايستادند و تمامي‌ء اِسْرائيل بخشکي ميگذشتند تا بوقتي که تمامي‌ء قوم عبورِ اَرْدَن‌را باتمام رسانيدند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بيست و چهار آيه)

(۱) و واقع شد بعد از آنيکه تمامي‌ء قوم عبورِ اَرْدَن‌را باتمام رسانده بودند اينکه خداوند بيُوشَع متکلّم شده فرمود (۲) که از براي خودتان دوازده نفررا از ميانِ قوم بگزينيد از براي هر سبط يک نفر (۳) و ايشان‌را امر فرموده بگوئيد که از اينجا از ميانِ اَرْدَن از مکاني که پايهاي کاهنان محکم ايستادند از براي خودتان دوازده سنگ بگيريد و آنهارا با خودتان آورده بمنزلي که در اين شب بيتوته نمائيد بگذاريد (۴) پس يُوشَع دوازده نفري که از ميانِ بني اِسْرائيل انتخاب کرده بود از هر سبط يک نفر طلبيد (۵) و يُوشَع بايشان گفت که در حضورِ صندوقِ خداوند خداي خودتان بوسط اَرْدَن عبور نمائيد و از براي خود هر کس يک سنگ‌را موافقِ عددِ اسباطِ اِسْرائيل بدوشِ خود برداريد (۶) تا آنکه در ميانِ شما آيتي باشد هنگامي که پسرانِ شما بعد از اين سؤال نموده بگويند که از براي شما اين سنگها چه چيز است (۷) آنگاه شما بايشان بگوئيد که آبهاي اَرْدَن از حضورِ صندوقِ عهدِ خداوند قطع شدند

یعني وقتِ گذشتنش از اَرْدَن آبهاي اَرْدَن قطع شدند و این سنگها براي بني اِسْرائيل ابداً حکمِ تذکره خواهند داشت * (۸) و بني اِسْرائيل موافقِ فرمانِ یوشع چنین کردند و دوازده سنگ از میانِ اَرْدَن برداشتند بنحوي که خداوند بیوشع فرمود مطابقِ عددِ اسباطِ بنی اِسْرائيل و آنها را با خودشان بمنزل آورده در آنجا گذاشتند (۹) و یوشع دوازده سنگ در وسطِ اَرْدَن جائی که پایهاي کاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ عهد ایستادند نصب نمود و آنها تا امروز در آنجا هستند * (۱۰) و کاهنانِ بردارندهٔ صندوق در وسطِ اَرْدَن تا تمام شدنِ تماميء کار که خداوند بیوشع فرموده بود که بقوم بگوید ایستادند موافقِ هر چه که موسيٰ بیوشع فرموده بود و قوم تعجیل نموده گذشتند (۱۱) و واقع شد بعد از آنیکه تماميء قوم بالکّل گذشته بودند اینکه صندوقِ خداوند و کاهنان در حضورِ قوم عبور نمودند (۱۲) و بني رِؤبین و بني گاد و نیم سبطِ مَنَسّه در حضورِ بنی اِسْرائيل مسلّح شده موافقِ فرمانِ موسيٰ بایشان گذشتند (۱۳) تخمیناً چهل هزارِ مهیّا شدهٔ جنگ در حضورِ خداوند بقصدِ محاربه ببیابانِ یریحو گذشتند * (۱۴) در آن روز خداوند یوشع را در نظرِ تماميء اِسْرائيل معظّم ساخت که از او بنحوي که از موسيٰ میترسیدند در تماميء ایّامِ عمرش ترسیدند * (۱۵) و خداوند بیوشع بدین مضمون فرمود (۱۶) که کاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ شهادت را امر فرما که از میانِ اَرْدَن برآیند (۱۷) و یوشع کاهنان را امر فرموده گفت که از اَرْدَن برآئید (۱۸) و واقع شد بعد از آنکه کاهنانِ بردارندهٔ صندوقِ عهدِ خداوند از میانِ اَرْدَن برآمدند و کفِ پایهاي کاهنان بر خشکی وضع شدند که آبهاي اَرْدَن بجاي خویشتن برگشتند و بطورِ پیشین بر تماميء سواحلِ آنها جاري شدند * (۱۹) و قوم روزِ دهمِ ماهِ نخستین از اَرْدَن برآمدند و بطرفِ شرقيء یریحو در گِلگال اُردو زدند (۲۰) و آن دوازده سنگي که از میانِ اَرْدَن گرفته بودند یوشع در گِلگال نصب کرد (۲۱) و ببني اِسْرائيل متکلّم شده گفت هنگامي که پسرانِ شما بعد از این از پدرِ ایشان سؤال کرده بگویند که

این سنگها چیست (۲۲) آنگاه شما پسرانِ خودرا اعلام نموده خواهید گفت که اِسْرائیْل از این اَرْدَنْ بخشکی عبور نمود (۲۳) بسببِ اینکه خداوند خدای شما آبهای اَرْدَنْرا از حضورِ شما خشک گردانید تا عبور نمودید بنحوی که خداوند خدای شما به بحرِ احمر عمل نمود که در حضورِ ما تا گذر نمودیم خشک کرد (۲۴) تا آنکه تمامیِٔ قومِ زمین دستِ خداوندرا بدانند که قوی است و شما از خداوند خدای خود همیشهٔ اوقات بترسید *

(فصلِ پنجم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و واقع شد هنگامی که تمامیِٔ ملوکِ اَمُوریانی که بطرفِ غربی اَرْدَنْ بودند و تمامیِٔ ملوکِ کِنَعَنیانی که بکنارِ دریا بودند شنیدند که خداوند آبهای اَرْدَنْرا از حضورِ بنی اِسْرائیْل تا ما گذر نمودیم خشک گردانیده است اینکه دلِ ایشان گداخته شد و بسببِ بنی اِسْرائیْل روح در ایشان دیگر باقی نماند * (۲) در آن وقت خداوند بیُوشَع فرمود که از برای خود کاردِ سنگی ترتیب نما و بارِ دیگر بخَتْنَه کردنِ بنی اِسْرائیْل شروع نما (۳) و یُوشَع جهةِ خود کاردهای سنگی ترتیب نمود و بنی اِسْرائیْل را بتلِ غُلفه خَتْنَه کرد (۴) و سببِ خَتْنَه کردنِ یُوشَع ایشانرا این بود که تمامیِٔ ذکورِ قوم یعنی تمامیِٔ مردمانِ جنگی که از مِصْر بیرون آمده بودند در بیابان بعد از بیرون آمدنِ ایشان از مِصْر بسرِ راه مردند (۵) و حال اینکه تمامیِٔ قوم که بیرون آمدند خَتْنَه شده بودند امّا تمامیِٔ قومی که در بیابان وقت بیرون آمدنِ ایشان از مِصْر بسرِ راه تولید یافته بودند ایشانرا خَتْنَه نکردند (۶) زیرا که بنی اِسْرائیْل چهل سال در بیابان گردش کردند تا تمام شدنِ همهٔ طائفهٔ مردانِ جنگی که از مِصْر بیرون آمده بودند بسببِ اینکه آوازِ خداوندرا نشنیدند و خداوند بخصوصِ ایشان سوگند یاد نمود که زمینی که خداوند بپدرانِ ایشان سوگند یاد نموده بود که بما خواهد داد زمینی که شیر و عسل در آن جاری است بایشان نشان نخواهد داد (۷) امّا پسرانِ ایشان که در جای ایشان قائم گردانیده

بود ایشان‌را یوشع خَتْنَه کرد زیرا که ایشان نامختون بودند زآنرو که ایشان‌را بسرِ راه خَتْنَه نکردند (۸) و واقع شد هنگامي که خَتْنَه کردنِ تمامیء قومرا باتمام رساندند ایشان در مقامِ خویشتن درآردو تا بِهْ شدن ماندند (۹) وخداوند بیوشع گفت که امروز ملامتِ مِصْرِیان‌را از شما برداشتم بنابراین اسمِ آنمکان تا امروز بگِلْگال مسمّي است * (۱۰) و بني اِسْرائیل در گِلْگال آردو زدند وعیدِ فصح‌را بشبِ روزِ چهاردهمِ ماه در صحراي یریحو بر پا داشتند (۱۱) وفرداي فصح محصولِ زمین از نانِ فطیري و غلّهٔ برشته خود آن روزخوردند (۱۲) و روز بعد از خوردنِ ایشان از محصولِ زمین مَنّ ساقط شد و بارِ دیگر مَنّ ببني اِسْرائیل نیآمد که در آن سال از محصولِ زمینِ کِنَعن میخوردند * (۱۳) و واقع شد هنگامي که یوشع در اطرافِ یریحو بود چشمانِ خودرا کشاده ملاحظه کرد و اینک کسي در برابرش با شمشیرِ برهنه در دستش ایستاده و یوشع بوي نزدیک شده اورا گفت که آیا تو از ما هستي یا از دشمنانِ ما (۱۴) و او گفت که نَي بلکه حال من در مقامِ سردارِ لشکرِ خداوند آمده ام و یوشع رو بزمین افتاد و سجده کرده وَي را گفت که آقایم ببندهٔ خود چه میفرماید (۱۵) و سردارِ لشکرِ خداوند بیوشع فرمود که نعلینت از پاي خود خلع نما زیرا جائي که ایستادهٔ مقدّس است * و یوشع چنین عمل نمود

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یریحو بسببِ بني اسْرائیل بحدّي محکم بسته شد که بیرون رَوْ واندرون رَوْ نبود (۲) و خداوند بیوشع فرمود که ببین یریحو و مَلِک او با صاحبان شجاعت‌را بدستت تسلیم نمودم (۳) پس شما یعني تمامیء مردمانِ جنگي شهررا احاطه نمائید و یک مرتبه شهررا دور نموده تا شش روز چنین کنید (۴) و هفت کاهن در حضورِ صندوق هفت کرناي یوبلي‌را خواهند برداشت و بروزِ هفتمین شهررا هفت مرتبه دور خواهید کرد و کاهنان کرناهارا خواهند کَشید (۵) و واقع میشود هنگامي که کرناي یوبلي‌را میکشند بمحضِ شنیدنِ

شما آوازِ کرنارا تمامیء قوم نعرهء عظیم خواهند کشید و حصارِ شهر بزمین خواهد افتاد که قوم هر کس در پیشِ رویِ خود راست خواهد برآمد * (۶) پس یوشَعِ بنِ نون کاهنان‌را آواز کرده ایشان‌را گفت که صندوقِ عهدرا بردارید و هفت کاهن هفت کرنای یوبِلیِ‌را در حضورِ صندوقِ خداوند بردارند (۷) و قوم‌را فرمود که عبور نموده شهررا دور نمائید و مسلّحان در حضورِ صندوقِ خداوند روان شوند * (۸) و واقع شد بمحضِ گفتنِ یوشَع بقوم که هفت کاهنِ بردارندهء هفت کرنای یوبِلیِ‌را در حضورِ خداوند عبور نمودند و کرناهارا نواختند و صندوقِ عهدِ خداوند در عقبِ ایشان میرفت (۹) و مسلّحان در پیشاپیشِ کاهنانی که کرنارا میکشیدند میرفتند و پسینیان در عقبِ صندوق میرفتند در حالتی که [دمنده‌گان] کرنارا حینِ رفتن میکشیدند (۱۰) و یوشَع قوم‌را امر فرموده گفت که خروش ننموده آوازِ خودرا بلند مکنید و حرفی از دهانِ شما بیرون نیآید تا روزی که شمارا بگویم که نعره زنید آنگاه نعره خواهید زد (۱۱) و صندوقِ خداوند شهررا احاطه نموده یک مرتبه دور کرده باردو برگشت و دراو بیتوته کردند * (۱۲) و بامدادان یوشَع سحرخیزی نموده کاهنان صندوقِ خداوندرا برداشتند (۱۳) و هفت کاهنِ بردارندهء هفت کرنای یوبِلی درحضورِ صندوقِ خداوند روانه‌شده کرناهارا رفته رفته کشیدند و مسلّحان در پیشاپیشِ ایشان میرفتند و پسینیان بعقبِ صندوقِ خداوند روانه شدند در حالتی که [کاهنان] رفته رفته کرنارا میکشیدند (۱۴) و روزِ دویمین شهررا یک باره دور کرده باردو باز آمدند و شش روز چنین عمل نمودند * (۱۵) و واقع شد در روزِ هفتمین که بمحضِ طلوعِ فجر سحرخیزی نموده شهررا بنهجِ مذکوره هفت باردور کردند نهایت اینکه آن روز شهررا هفت مرتبه دور کردند (۱۶) وچنین شد در مرتبهء هفتمین که کاهنان کرنارا کشیدند و یوشَع بقوم گفت که بخروشید زیرا که خداوند شهررا بشما تسلیم نموده است (۱۷) و خودِ شهر و هر آنچه در اوست از برای خداوند وقف است نهایت راحابِ زانیه او و هر که

در خانه با اوست زنده خواهد ماند زآنرو که رسولاني که فرستادیم پنهان کرد (۱۸) اما شما خویشتن‌را از مالِ موقوفه معاف دارید مبادا که از مالِ موقوفه گرفته خویشتن‌را از ملعونان گردانید و اُردوي اِسْرائيل‌را حرام کرده اورا باضطراب اندازید (۱۹) و تماميِ نقره و طلا و ظرفهاي برنجين و آهنين بخصوصِ خداوند مقدّس شده داخلِ خزانهٔ خداوند بشود * (۲۰) و قوم در حالتي که [کاهنان] کرنارا کشیدند میخروشیدند و واقع شد بمحضِ شنیدنِ قوم آوازِ کرنارا که قوم نعرهٔ بلندي کشیدند و حصار بزمین افتاد آنگاه قوم هرکس پیشِ رويِ خود راست بشهر برآمده شهررا فتح نمودند (۲۱) و هرچه در شهر بود از مرد و زن و جوان و پیر و گاو و گوسفند و حمار بدمِ شمشیر گذرانیدند * (۲۲) و یوشع بدو مردي که تجسّسِ زمین‌را میگردند گفت بخانهٔ زنِ زانیه برآئید و از آنجا بطوري که باو سوگند خوردید زن‌را وهرآنچه که باو نسبتي دارد بیرون آرید (۲۳) پس جوانانِ جاسوس داخل شده راحاب و پدرش و مادرش و برادرانش و هر چه که داشت بیرون آوردند بلکه تماميِ خویشاوندانِشان‌را بیرون آورده ایشان‌را خارج از اُردوي اسْرائيل گذاشتند * (۲۴) و شهر و هرچه که در آن بود بآتش سوختند مگر اینکه نقره و طلا و ظروفِ برنجین و آهنین‌را بخزانهٔ خانهٔ خداوند تسلیم نمودند * (۲۵) و راحابِ زانیه و خانهٔ پدرش و هر چه که داشت یوشع زنده نگاه داشت که او تا امروز در میانِ اِسْرائيل ساکن است زیرا که رسولاني که یوشع بخصوصِ تجسّسِ یریحو فرستاد پنهان کرده بود * (۲۶) و در آن زمان یوشع سوگند خورده گفت که از جانبِ خداوند لعنت باد بر کسي که برخاسته این شهرِ یریحورا بنا نماید بنیانش‌را باوّل زادهٔ خود خواهد نهاد و دروازه‌هایش‌را به پسرِ کوچکش برپا خواهد نمود (۲۷) و خداوند با یوشع بود و آوازه‌اش بتماميِ زمین مشهور شد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و بني اِسْرائيل در مالِ موقوفه عصیان ورزیدند زیرا که عاکانِ پسرِ کرمیِ

پسر زبدي پسر زرح از سبط يهوداه از مال موقوفه گرفت و غضب خداوند ببني اسرائيل افروخته شد * (۲) و يوشع مردمان را از يريحو به عي كه نزديك به بيت آون بطرف شرقيء بيت ايل است فرستاده بايشان متكلم شده گفت كه برآئيد و زمين را تجسس نمآئيد كه مردمان برآمده عي را تجسس نمودند (۳) و بيوشع باز آمده وي را گفتند كه تماميء قوم بر نيآيند بقدر دو هزار ويا سه هزار نفر برآيند و عي را بزنند و تماميء قوم در آنجا زحمت نكشند زيرا كه ايشان كم اند (۴) و از قوم بقدر سه هزار نفر بآنجا برآمدند و از حضور مردمان عي فرار كردند (۵) و مردمان عي از آنها بقدر سي و شش نفر كشتند وايشان را از مقابل دروازه تا شباريم تعاقب نموده ايشان را در نشيب كشتند بآن سبب دل قوم گداخته مثل آب گرديد * (۶) و يوشع لباس خود را دريده در حضور صندوق خداوند رو بزمين افتاد تا شام خود او وهم مشايخ اسرائيل و خاك بسرهاي خودشان پاشيدند (۷) و يوشع گفت آه اي خداوند پروردگارا اين قوم را از اردن چرا في الواقع گذرانيدي تا آنكه مارا بدست اموريان تسليم كرده هلاك شويم اي كاشكي راضي بوده بآن طرف اردن مي‌مانديم (۸) اي پروردگار من چه خواهم گفت در حالتي كه اسرائيل از حضور دشمن پشت گردانيدند (۹) زيرا كه كنعنيان و تماميء ساكنان ولايت شنيده مارا احاطه خواهند نمود و اسم مارا از روي زمين محو خواهند كرد و از براي اسم عظيمت تو چه خواهي كرد * (۱۰) و خداوند بيوشع فرمود كه برخيز چرا بدين منوال بروي خود افتاده (۱۱) اسرائيل گناه ورزيده است بلكه از عهدي كه ايشان را فرمودم تجاوز نمودند وهم از مال موقوفه گرفته هم دزديدند وهم پنهان كردند و در ميان اموال خودشان گذاشتند (۱۲) باين سبب بني اسرائيل قابليت استقامت در برابر دشمنان خود نداشته پشت خويشتن را از مقابل دشمنان خود گردانيدند چونكه حرام شدند بار ديگر با شما نخواهم بود مگر اينكه مال موقوفه‌را از ميان خود نيست سازيد (۱۳) برخيز

قوم‌را تقدیس نما و بگو که جهتِ فردا خویشتن‌را تقدیس نمائید زیرا که خداوند خدای اِسْرائیل میفرماید که ای اِسْرائیل مالِ موقوفه در میانِ تست در مقابلهٔ دشمنانِ خود مقاومت نتوانی کرد تا بوقتی که مالِ موقوفه‌را از خودتان دور نمائید (۱۴) پس صبحدم موافقِ اسباطِ خودتان حاضر کرده خواهید شد و چنین میشود سبطی که خداوند گرفتار نماید تقرّب خواهد جست موافقِ قبیله‌اش و قبیلهٔ که خداوند گرفتار نماید موافقِ خاندانش حاضر خواهد شد و خاندانی که خداوند گرفتار نماید موافقِ مردمانش تقرّب خواهد جست (۱۵) و مقرّر است کسی که با مالِ موقوفه گرفتار شود بآتش سوخته شود او و هر چه که نسبت باو دارد بسببِ اینکه از عهدِ خداوند تجاوز نموده در اِسْرائیل مرتکبِ حماقت شد * (۱۶) پس صبحدم یوشع سحرخیزی نموده اِسْرائیل‌را موافقِ اسباطِ ایشان احضار نمود و سبطِ یهوداه گرفتار شد (۱۷) و قبیلهٔ یهوداه‌را احضار نمود و قبیلهٔ زَرحی گرفتار شد و قبیلهٔ زَرحی‌را احضار نموده موافقِ مردانش و زَبدی گرفتار شد (۱۸) و خانواده‌اش‌را مرد بمرد احضار نمود و عاکان پسرِ کَرمیِ پسرِ زَبدیِ پسرِ زِرَح از سبطِ یهوداه گرفتار شد * (۱۹) و یوشع به عاکان گفت ای پسرِ من اکنون جلال بخداوند خدای اِسْرائیل توصیف کن و اورا ستایش نما و حال بمن بگو که چه عمل نمودهٔ و از من چیزی پنهان مدار (۲۰) و عاکان بیوشع جواب داده گفت حقیقتاً من بخداوند خدای اِسْرائیل گناه ورزیدم و چنین و چنان عمل نمودم (۲۱) هنگامی که میانِ غارت خلعتِ خوشنمای شِنعاری و دویست مثقال نقره و یک شمشِ طلا که وزنش پنجاه مثقال بود بنظر آورده بآنها طمع نموده گرفتم و اینک در میانِ خیمه‌ام در زمین پنهان و نقره در زیرِ جامه (۲۲) و یوشع فرّاشان‌را فرستاده و ایشان بچادر دویدند و اینک در چادرش پنهان بود و نقره در زیرش (۲۳) و از میانِ چادر آنهارا گرفتند و بنزدِ یوشع و تمامیِ بنی اِسْرائیل آوردند و در حضورِ خداوند وضع کردند * (۲۴) و یوشع عاکان پسرِ زِرَح و نقره و جامه

و شمّش طلا و پسرانَش و دخترانَش و گاوانَش و حمارانَش و گوسفندانَش و چادرَش و تمامیء مایَملِکَش را گرفت او و تمامیء اِسْرائیلّ بهمراهَش و ایشان را بدرّهء عاکّورّ آوردند (۲۵) و یوشَع گفت چرا مارا باضطراب انداختي خداوند ترا امروز باضطراب خواهد انداخت پس تماميء اِسْرائیلّ اورا با سنگ سنگسار کردند و بعد از آنکه ایشان را سنگسار کرده بودند ایشان را بآتش سوزانیدند (۲۶) و تودهء بزرگي از سنگ بالایَش بر پا نمودند که تا امروز میماند و خداوند از شدّتِ غضبِ خود برگشت بنابراین اسمِ آن مکان تا به امروز درّهء عاکّورّ موسوم است *

(فصلِ هشتم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) وخداوند بیوشَع گفت که ترسان و هراسان مباش تماميء قومِ جنگي با خود گرفته برخیز و به عَيّ برآي ببین که مَلِكِ عَيّ وقومِ او و شهرِ او و ولایتِ اورا بدستِ تو دادم (۲) و به عَيّ و پادشاهَش بنحوي که به یریحو و پادشاهَش رفتار نموده بودي عمل نما مگر اینکه منهوباتَش و مواشیَش را براي خود بتاراج خواهید گرفت و از براي خود کمین نشینندهگان را مقابلِ شهر در عقبَش بگذار * (۳) و یوشَع و تماميء قومِ جنگي بهمراهَش بقصدِ برآمدن به عَيّ برخاستند و یوشَع سي هزار نفر صاحبانِ شجاعت انتخاب کرد و ایشان را شبانه فرستاد (۴) و ایشان را امر فرموده گفت به بینید که مقابلِ شهر بعقبَش در کمین باشید و از شهر بسیار دور نیفتید و همهگيء شما مهیّا باشید (۵) و من و تماميء قومي که همراهِ منند بشهر نزدیک خواهیم رفت و واقع میشود هنگامي که بطورِ اوّلین بجهةِ دوچار نمودنِ ما بیرون آیند که ما از پیشِ ایشان فرار خواهیم کرد (۶) انگاه از عقبِ ما بیرون خواهند آمد تا ما ایشان را از شهر بخارج بکَشیم زیرا که خواهند گفت که ایشان بطورِ اوّلین از مقابلِ ما میگریزند بآن جهة از مقابلِ ایشان گریزان خواهیم شد (۷) پس شما از کمین گاه برخاسته شهررا بتصّرف آورید زیرا که خداوند خداي شما

آن‌را بدستِ شما خواهد سپرد (۸) و واقع میشود بمحضِ تسخیر نمودنِ شما شهررا اینکه موافقِ فرمانِ خداوند عمل نموده آن‌را بآتش خواهید سوخت به بینید که شمارا امر فرمودم (۹) و یوشع ایشان‌را فرستاد که ایشان بکمینگاه رفتند و در میانِ بیتِ ایل و عَی بطرفِ غربیءِ عَی ماندند و یوشع در آن شب در میانِ قوم بیتوته نمود * (۱۰) و یوشع صبحدم سحرخیزی نموده قومرا سان دید پس او و مشایخِ اسرائیل پیشِ قوم به عَی برمی‌آمدند (۱۱) و تمامیءِ قومِ جنگی که بهمراهش بودند روانه شده و نزدیکی نموده بمقابلهءِ شهر برآمدند و بر طرفِ شمالیءِ عَی اردو زدند و حال اینکه در میانِ ایشان و عَی درهء بود (۱۲) و بقدرِ پنج هزار نفررا برگرفت و ایشان‌را در میانِ بیتِ ایل و عَی بر طرفِ غربیءِ شهر بکمین گذاشتند (۱۳) و قوم‌را یعنی تمامیءِ اردوئی که بطرفِ شمالیءِ شهر بودند و کمین نشینندهگانی که بطرفِ غربیءِ شهر بودند مقام دادند و یوشع در آن شب در میانِ درّه رفت (۱۴) و واقع شد هنگامی که مَلِکِ عَی این‌را دید که او و تمامیءِ خلقش تعجیل نموده سحرخیزی نمودند و مردمانِ شهر بقصدِ دوچار نمودنِ اسرائیل در جنگ در وقتِ معیّن بسوی بیابان بیرون آمدند امّا او ندانست که در عقبِ شهر بضدِ او در کمین می‌نشستند (۱۵) پس یوشع و تمامیءِ اسرائیل از حضورِ ایشان‌را ببهانهءِ شکست یافتن براهِ بیابان فرار کردند (۱۶) و تمامیءِ قومی که در عَی بودند آواز کرده شدند تا آنکه ایشان‌را تعاقب نمایند و یوشع‌را تعاقب نمودند تا از شهر کشیده شدند (۱۷) و در عَی و بیتِ ایل کسی باقی نماند که در تعاقب نمودنِ اسرائیل بیرون نیآمده باشد و شهررا کشاده واگذاشته اسرائیل‌را تعاقب نمودند * (۱۸) و خداوند بیوشع فرمود نیزهء که در دستت هست بسوی عَی بلند نما زیرا که آن‌را بدستت تسلیم مینمایم و یوشع نیزهء که در دستش بود بسوی شهر بلند کرد (۱۹) و کمین نشینندهگان از مقامِ خویشتن بزودی برخاستند و بمحضِ بلند کردنِ او دستش‌را ایشان دویدند و داخلِ

شهر شدند و آن‌را تسخیر نمودند بلکه تعجیل نموده شهررا بآتش سوزانیدند (۲۰) و مردمانِ عَیّ بعقب نگریسته ملاحظه کردند که اینک دودِ شهر بسوي آسمان متصاعد بود و ایشان‌را باین طرف و آنطرف گریختن قدرت نبود و قومی که ببیابان فرار کرده بودند بتعاقب کنندهگان برگردیدند (۲۱) و هنگامي که یوشع و تمامیء اِسْرائیل دیدند که کمین نشینندهگانِ شهررا تسخیر نمودند و اینکه دودِ شهر متصاعد بود آنگاه برگشتند و مردمانِ عَیّ‌را شکست دادند (۲۲) و اینان دیگر بقصدِ دوچار نمودنِ ایشان از شهر بیرون آمدند بنوعي که در میانِ اِسْرائیل مانده از این طرف و از آن طرف گرفتار شدند که ایشان‌را میکشتند بحدّي که باقي مانده‌ء و نجات یافته‌ء از ایشان نماند (۲۳) و مَلِکِ عَیّ‌را زنده گرفته اورا بیوشع آوردند * (۲۴) و واقع شد هنگامي که اِسْرائیل کشتنِ تمامیء ساکنانِ عَیّ‌را در کشت زار و در بیاباني که ایشان‌را دوانیده بودند بانجام رسانیدند و تمامیء ایشان بدمِ شمشیر افتادند تا تمام شدنِ ایشان اینکه تمامیء اِسْرائیل بعَیّ برگشتند و آن‌را بدمِ شمشیر زدند (۲۵) و چنین شد که تمامیء افتادهگان در آن روز از مرد و زن دوازده هزار نفر بودند یعني تمامیء مردمان عَیّ (۲۶) و یوشع دستِ خودرا که با نیزه بلند کرده بود تا بوقتي که تمامیء ساکنانِ عَیّ‌را نابود گردانیدند باز پس نکشید (۲۷) مگر اینکه مواشي و غارتِ این شهررا اِسْرائیل براي خودشان بیغما گرفتند موافقِ کلامِ خداوند که بیوشع امر فرموده بود (۲۸) و یوشع عَیّ‌را سوزانید و آن‌را توده‌ء ویرانِ دائمي که تا به امروز باقي است گردانید (۲۹) و مَلِکِ عَیّ‌را تا بوقتِ غروبِ آفتاب بر دار آویخت وحینِ فرو رفتنِ آفتاب یوشع امر فرمود که لاشه‌ء اورا از دار بزیر آوردند و آن‌را بدهنه‌ء دروازه‌ء شهر نهاده تلِّ عظیمي از سنگ که تا به امروز باقي است بالایش بر پا نمودند * (۳۰) آنگاه یوشع مذبح‌را در کوهِ عیبال از براي خداوند خداي اِسْرائیل ساخت (۳۱) بنحوي که موسي بنده‌ء خداوند بني اِسْرائیل‌را امر فرموده بود بروشي که در کتابِ

تورية موسى مسطور است يعني مذبح از سنگهاي بكري كه كسي آهن بآنها نرسانيده است پس بالاي آن قربانيهاي سوختني و ذبايح سلامتي را در راه خداوند تغريب نمودند (۳۲) و در آنجا بر آن سنگها نسخهٔ توريهٔ موسى را كه درحضورِ بنيِ اسرائيل نوشته بود نوشت (۳۳) وتماميِ اسرائيل ومشايخانش وسروران و قاضيانِ ايشان بآن طرف و اين طرفِ صندوق در پيشِ كاهنان از پسرانِ ليوي كه بردارندهٔ صندوقِ عهدِ خداوند بودند ايستادند خواه از غريبان وخواه از متوطنان كه نصف ايشان رو بروي كوهِ گريزيم و نصف ديگرش رو بروي كوهِ عيبال ايستادند تا آنكه بنحوي كه موسى بندهٔ خداوند در اوّل امر فرموده بود قومِ اسرائيل را دعاي خير نمايند (۳۴) و بعد از آن تمامِ كلامِ توريه هم بركتها و هم لعنتها را بنوعي كه در كتابِ تورات مكتوب بود خواند (۳۵) و از هر چه كه موسى امر فرمود حرفي نبود كه يوشع در مقابلِ تماميِ جماعتِ اسرائيل با زنان و اطفال و غريبان كه در ميانِ ايشان گردش ميكردند آن را نخواند *

(فصلِ نهم مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) و واقع شد چون تماميِ ملوكِ حتّيان و اموريان و كنعنيان و پريزيان و حويان و يبوسيانيي كه باين طرفِ اردن در كوه و هامون و در تماميِ سواحلِ درياي بزرگ رو بروي لبنان بودند اين خبررا شنيدند (۲) كه متّفق شده با همديگر مجتمع گرديدند تا آنكه با يوشع و اسرائيل جنگ نمايند * (۳) و هنگامي كه ساكنانِ گبعون آنچه كه يوشع بيريحو و عي عمل نموده بود شنيدند (۴) ايشان نيز بحيله‌بازي رفتار نمودند و روانه شده توشهٔ راهرا مهيّا ساختند يعني جوالهاي كهنه براي حمارانشان و براي شراب مشكهاي مندرس و پاره‌شدهٔ بريسمان بسته شده را گرفتند (۵) و بپايهايشان نعلينِ مندرس و پينه زده و بر بدنِ ايشان جامهاي كهنه و تماميِ نانِ توشهٔ ايشان خشك و زنگ زده بود (۶) و نزدِ يوشع به اردو بگلگال آمده به او و مردمانِ اسرائيل گفتند

که از ولایتِ بعیده آمده ایم پس حال عهدیرا با ما ببندید (۷) آنگاه مردمانِ اسرائیل بحویان گفتند که بلکه شما در میانِ ما ساکن اید پس چگونه با شما عهد ببندیم (۸) و ایشان بیوشع گفتند که بندهگانِ تو هستیم و یوشع بایشان گفت که شما کیانید و از کجا آمده اید (۹) و ایشان وی را گفتند که بندهگانِ تو از ولایتِ بسیار بعیده آمده اند بخصوصِ اسمِ خداوند خدای تو زیرا که آوازهٔ اورا و هر چه که در مصر کرد شنیدیم (۱۰) و نیز هر چه که بدو ملوکِ اموریانی که بآن طرفِ اردن بودند بسیحونِ ملکِ حشبون و بعوگِ ملکِ باشان که در عشتاروث بود کرد (۱۱) بآن علّة مشایخ ما و تمامیٔ ساکنانِ ولایتِ ما با ما متکلّم شده گفتند که توشهٔ راهرا بدستِ خود بگیرید و برای ملاقاتِ ایشان روانه شده ایشان‌را بگوئید که بندهگانِ شما هستیم پس حال با ما عهدیرا ببندید (۱۲) این نانرا روزِ بیرون آمدنِ ما بخصوصِ آمدن بشما از برای توشهٔ راه از خانهای خود گرم بیرون آوردیم و حال اینک خشك و زنگ زده شده است (۱۳) و این مشکهائی که از شراب پر کرده بودیم تازه بودند و اینک پاره شده اند و این جامها و این نعلینِ ما از کثرتِ طولِ راه کهنه شده اند (۱۴) و آن مردمان از توشهٔ ایشان گرفتند امّا از دهانِ خداوند سؤال نکردند (۱۵) و یوشع با ایشان صلح کرده و عهدیرا با ایشان بست که ایشان‌را زنده خواهند گذاشت و امیرانِ جماعت برای ایشان سوگند خوردند * (۱۶) و واقع شد بعد از انقضای سه روزی که با ایشان عهد بسته بودند شنیدند که آنها نزدیك بایشان اند و در میانِ ایشان ساکنند (۱۷) و بنی اسرائیل عازم شده بشهرهای ایشان بروزِ سیوم رسیدند و شهرهای ایشان گبعون و کفیراه و بئیروث و قریثِ یعاریم بود (۱۸) و بنی اسرائیل ایشان‌را نکشتند زیرا که امیرانِ جماعت بخداوند خدای اسرائیل برای ایشان سوگند خورده بودند و تمامیٔ جماعت بخلافِ امیران همهمه کردند * (۱۹) آنگاه تمامیٔ امیران بجمهورِ جماعت گفتند که برای ایشان بخداوند خدای اسرائیل سوگند

خورديم پس حال ما بايشان ضرر نتوانيم رسانيد (۲۰) بدين طور بايشان رفتار خواهيم نمود و ايشان‌را زنده خواهيم گذاشت مبادا بخصوصِ آن سوگندي كه بايشان خورديم غضب بر ما مستولي شود (۲۱) پس اميران بايشان گفتند كه زنده بمانند امّا براي تماميء جماعت بُرنده‌گانِ چوبها و سقّايانِ آب باشند بنحوي كه اميران بايشان فرمايش كردند * (۲۲) و يوشَع ايشان‌را آواز كرده و متكلّم شده بايشان گفت كه چرا مارا فريب داده گفته ايد كه ما از شما بسيار دوريم و حال اينكه در ميانِ ما ساكنيد (۲۳) پس حال شما ملعونيد و شما از بنده‌گي فارغ نشده بُرنده‌گانِ چوبها و سقّايانِ آب از براي خانهء خداوند خداي من خواهيد بود (۲۴) و ايشان بيوشَع در جواب گفتند كه سبب اينكه به بنده‌گانِ تو صحيحاً گفته شد كه چگونه خداوند خداي تو موسي بندهء خودرا فرموده بود كه تماميء زمين‌را بشما بدهد و اينكه ساكنانِ زمين‌را تماماً در حضورِ شما هلاك گرداند پس بخصوصِ جانهاي خويشتن از شما بسيار ترسيديم و اين عمل بجا آورديم (۲۵) و حال اينك بدستِ تو هستيم بنحوي كه در نظرِ تو نيكو و راست است كه بما رفتار نمائي عمل نما (۲۶) و از براي ايشان بهمان طور عمل نموده ايشان‌را از دستِ بني اِسرائيل رهائي داد كه ايشان‌را نكشتند (۲۷) و يوشَع در آن روز ايشان‌را بُرنده‌گانِ چوبها و سقّايانِ آب از براي جماعت و از براي مذبحِ خداوند در مكاني كه اختيارش بكند تا بامروز گردانيد *

(فصلِ دهم مشتمل بر چهل و سه آيه)

(۱) و واقع شد هنگامي كه اَدونيصِدِق مَلِكِ اورشَليم شنيد كه يوشَع عَي‌را تسخير نموده و اورا بالكلّ خراب كرد و بنحوي كه بيريحو و مَلِكَش عمل نموده بود بهمين نوع به عَي و مَلِكَش رفتار نمود و اينكه ساكنان گِبعون با بني اِسرائيل صلح كرده در ميانِ ايشان معيشت نمودند (۲) كه بسيار ترسيدند زيرا كه گِبعون شهري عظيم مثل يكي از شهرهاي شاه نشين بود و حال اينكه

از عَيّ بزرگتر بود و تماميء مردمانَش شجاع بودند (۳) پس اَدُونِيصِدق مَلِكِ اُورُشَلِيم به هُوهام مَلِكِ حِبرون و پِرام مَلِكِ يرموث و يافِيع مَلِكِ لاكيش و دبير مَلِك عِگلُون فرستاده گفت (۴) كه بنزدِ من برآمده مرا نصرت دهيد تا آنكه گِبعون را بزنيم زيرا كه با يوشع و بنيِ اِسرائيل صلح كرده است (۵) پس پنج ملوكِ اَموري يعني مَلِكِ اُورُشَلِيم و مَلِكِ حِبرون و مَلِكِ يرموث و مَلِكِ لاكيش و مَلِكِ عِگلُون ايشان و تماميء لشكرهاي ايشان جمع شده برآمدند و در مقابلِ گِبعون اُردو زده و با او جنگ ميكردند * (۶) و مردمانِ گِبعون بيوشع باُردو در گِلگال فرستاده گفتند كه دستهاي تو از بندگانِ خود باز كشيده نشود و بسرعت نزدِ ما برآي و مارا نجات داده بما نصرت ده زيرا كه تماميء ملوكِ اَموريائي كه در كوهستان ساكنند بخلافِ ما جمع شده اند (۷) پس يوشع خودش و تماميء قومِ جنگي بهمراهش و تماميء صاحبانِ شجاعت از گِلگال برآمدند (۸) و خداوند بيوشع فرمود كه از ايشان مترس زيرا كه ايشان را بدستِ تو تسليم نمودم از ايشان كسي در حضورِ تو نخواهد ايستاد (۹) و يوشع از گِلگال بتماميء شب روانه شده ناگهان بايشان برآمد (۱۰) و خداوند ايشان را در حضورِ اِسرائيل مغلوب گردانيد و ايشان را بصدمهء عظيم در گِبعون زد و ايشان را براهِ فرازِ بيتِ حورون تعاقب نموده تا عَزيقاه و مَقيداه ايشان را زد (۱۱) و واقع شد هنگامي كه ايشان از حضورِ اِسرائيل در حالتي كه به نشيبِ بيتِ حورون بودند فرار كردند كه خداوند سنگهاي بزرگ از آسمان بر ايشان بارانيد تا بعَزيقاه و مردند و كساني كه از سنگهاي تگرگ مردند از كساني كه بني اِسرائيل بشمشير كشتند بيشتر بودند * (۱۲) آنگاه يوشع بخداوند در روزي كه خداوند اَموريان را در حضورِ بني اِسرائيل مغلوب ساخت متكلّم شده در نظرِ اِسرائيل گفت كه اي آفتاب در گِبعون به ايست و تو اي ماه در درّهء اَيّالون (۱۳) و آفتاب ايستاد و ماه توقّف نمود تا وقتي كه قوم از دشمنانِ خودشان انتقام كَشيدند آيا در كتابِ ياشِر اين

نوشته نشده است پس آفتاب در نصفِ آسمان ایستاد و بمقدارِ روزِ تمام بغرو رفتن سرعت ننمود (۱۴) و مثلِ آن روز نه پیش از آن و نه بعد از آن نشده بود که خداوند بگفتارِ انسان استماع نماید زیرا که خداوند بخصوصِ اِسْرائیل جنگ نمود (۱۵) و یوشع و تمامیء اِسْرائیل بهمراهَش به اُردو بگِلْگال برگشتند * (۱۶) و آن پنج ملوک فرار کردند و در مغاره در مَقّیدَاه پنهان شدند (۱۷) و بیوشع بدین مضمون گفته شد که پنج ملوک در مغاره در مَقّیدَاه یافته شدند که پنهانند (۱۸) و یوشع فرمود که سنگهاي بزرگ‌را بدهنهء مغاره بغلطانید و مردمان‌را بمحافظتِ ایشان بآن بگمارید (۱۹) امّا شما توقّف ننموده دشمنانِ خودرا تعاقب نمائید و دمبالهء ایشان‌را بزنید و ایشان‌را مگذارید که بشهرهاي خودشان درآیند زیرا که خداوند خداي شما ایشان‌را بدستِ شما تسلیم نموده است (۲۰) و واقع شد هنگامي که یوشع و بني اِسْرائیل کشتنِ ایشان‌را بقتلِ عظیم تا نابود شدنِ ایشان بانجام رسانیدند که باقي مانده‌گان از ایشان که نجات یافتند بشهرهاي حصاردار درآمدند (۲۱) و تمامیء قوم بیوشع بأردو در مَقّیدَاه بسلامت برگشتند و کسی به بني اِسْرائیل زبانَش‌را نجنبانید * (۲۲) و یوشع گفت که دهنهء مغاره‌را بکشائید و آن پنج ملوک‌را از مغاره نزدِ من بیرون آورید (۲۳) و همچنان کرده آن پنج ملوک‌را از مغاره باو بیرون آوردند یعني مَلِكِ اُورْشَلیم و مَلِكِ حِبرون و مَلِكِ یرموث و مَلِكِ لاکیش و مَلِكِ عِگْلون (۲۴) و واقع شد هنگامی که آن ملوک‌را بیوشع بیرون آوردند که یوشع تمامیء مردمانِ اِسْرائیل‌را آواز کرد و بسرورانِ مردمان جنگي که بهمراهَش بسفر بودند گفت که نزدیک آمده پایهاي خودرا بر گردنِ آن ملوک بگذارید که ایشان نزدیک آمده پایهاي خودرا بر گردنِ آن [ملوک] گذاشتند (۲۵) و یوشع بایشان گفت که ترسان و هراسان مباشید قوي و دلیر باشید زیرا که خداوند با تمامیء دشمناني که شما با ایشان جنگ مینمائید بدین طور عمل خواهد نمود (۲۶) و بعد از

آن یوشع ایشان‌را زد و کشت و ایشان‌را بر پنج درختِ دار آویخت که تا شام بر آن دارها آویخته ماندند (۲۷) و واقع شد حینِ فرو رفتنِ آفتاب که یوشع امر فرمود تا ایشان‌را از دارها بزیر آوردند و ایشان‌را بمغارهٔ که در آن پنهان بودند انداختند و سنگهاي بزرگي که تا بامروز مي مانند بدهنهٔ مغاره گذاشتند * (۲۸) و در آن روز یوشع مَقّیداه‌را تسخیر نمود و آن‌را و مَلِکش‌را بدم شمشیر زده ایشان‌را و هر نفسي که در شهر بود بالکل هلاك کرد و باقي ماندهٔ‌را وا نگذاشته بنحوي که بمَلِك یریحو رفتار نموده بود بهمان رَوِش بمَلِك مَقّیداه رفتار کرد * (۲۹) بعد از آن یوشع و تمامئ اسرائیل بهمراهَش از مَقّیداه به لِبناه گذشتند و با لِبناه جنگ کردند (۳۰) و خداوند آن‌را و مَلِکَش‌را بدستِ اسرائیل تسلیم نموده آن‌را و هر نفسي که در آن بود بدم شمشیر زد باقي ماندهٔ‌را در آن وا نگذاشته و بمَلِکَش بنحوي رفتار نمود که بمَلِك یریحو رفتار نموده بود * (۳۱) و یوشع و تمامئ اسرائیل بهمراهَش از لِبناه به لاکیش گذشتند و در مقابلَش اُردو زده بآن جنگ کردند (۳۲) و خداوند لاکیش‌را بدستِ اسرائیل تسلیم نمود که آن‌را در روزِ دویم تسخیر نمودند و آن‌را و هر نفسي که در آن بود بنحوی که به لِبناه عمل نموده بود بدم شمشیر زد * (۳۳) آنگاه هورام مَلِكِ گزر بقصدِ امدادِ لاکیش برآمد و یوشع اورا و قومَش‌را بحدّي شکست داد که از براي او باقي ماندهٔ‌را وا نگذاشت * (۳۴) و یوشع و تمامئ اسرائیل بهمراهَش از لاکیش بعِگلون گذشتند و در برابرَش اُردو زده بآن جنگ میکردند (۳۵) و آن‌را در آن روز تسخیر نموده آن‌را و هر نفسي که در آن بود بدم شمشیر زده ایشان‌را در همان روز بنحوي که به لاکیش کرده بود بالکل هلاك کرد * (۳۶) و یوشع و تمامئ اسرائیل بهمراهَش از عِگلون بحبرون بر آمده با او جنگ کردند (۳۷) و آن‌را تسخیر نموده آن‌را و مَلِکَش‌را و تمامئ شهرهایَش و هر نفسي که در آن بود بدم شمشیر زدند موافقِ هر چه که بعِگلون کردند باقي ماندهٔ‌را وا نگذاشته

آن‌را و هر نفسی که در آن بود بالکل هلاك کردند * (۳۸) و یوشع و تمامیء اسرائیل بهمراهش به دبیر برگشتند و با آن جنگ کردند (۳۹) و آن‌را و ملکش و تمامیء شهرهایش‌را تسخیر نموده ایشان‌را بدم شمشیر زدند و هر نفسی که در آن بود بالکل هلاك کرده باقی مانده‌ءرا وا نگذاشتند بنحوی که بحبرون رفتار نمود و چنانکه به لبناه و ملکش عمل نموده بهمین طور بدبیر و ملکش رفتار نمود * (۴۰) و یوشع تمامیء زمین کوهستان و جنوب وهامون و دشت و تمامیء ملوك آنهارا زد و باقی مانده‌ءرا وا نگذاشته و هر که نفس میکشید موافق فرمان خداوند خدای اسرائیل بالکل هلاك کردند (۴۱) و یوشع ایشان‌را از قادیش برنیع تا به غزاه و تمامیء زمین گوشن و تا به گبعون زد (۴۲) و یوشع تمامیء آن ملوك و زمینشان‌را بیك هجوم گرفت زیرا که خداوند خدای اسرائیل برای اسرائیل جنگ کرد (۴۳) و یوشع و تمامیء اسرائیل بهمراهش به اردو بگلگال برگردیدند *

(فصل یازدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و واقع شد بمجرد شنیدن یابین ملك حاصور این خبررا اینکه به یوباب ملك مادون و بملك شمرون و بملك اکشاف فرستاد (۲) و همچنین بملوکی که بطرف شمال درکوهستان و درصحرای جنوب کنروث و در هامون و نواحیء دور بمغرب بودند (۳) و بکنعنیان طرف شرقی و غربی و به اموریان و به حتیان و به پریزیان و بیبوسیان در کوهستان و بحویان در زمین مصپه در زیر حرمون (۴) و ایشان و تمامیء لشکرهایشان بهمراهشان قوم بسیاری که عدد ایشان مثل ریکی که بلب دریا است با اسبها و عراده‌های بسیار بسیار بیرون آمدند (۵) و تمامیء این ملوك مجتمع گردیده آمدند و بقصد جنگیدن با اسرائیل با همدیگر نزد آبهای میروم اردو زدند * (۶) و خداوند بیوشع فرمود که از ایشان مترس زیرا که فردا تا این زمان ایشان‌را کلاً بحضور اسرائیل کشته شده تسلیم خواهم نمود و اسبهای ایشان‌را پی کرده و عراده‌های ایشان‌را بآتش

بسوزاني (۷) پس یوشع و بهمراهش تمامي قوم جنگي بمقابلهٔ ایشان نزد آبهاي میروم ناگهان آمده بر ایشان یورش بردند (۸) و خداوند ایشان‌را بدست اسرائیل تسلیم نمود که ایشان‌را زدند و تا بصیدون بزرگ و تا مسرفوث میم و تا درهٔ مصپه بطرف شرقي ایشان‌را تعاقب نموده بحدّي زدند که باقی ماندهٔ‌را از ایشان وا نگذاشتند (۹) و یوشع بطوري که خداوند باو فرموده بود بایشان رفتار نموده اسبهاي ایشان‌را پي کرده عرّادههاي ایشان‌را بآتش سوزانید * (۱۰) و در آن زمان یوشع برگشت و حاصوررا تسخیر نموده ملك آن‌را بشمشیر زد و حال اینکه قبل از آن حاصور سر تمامي آن ممالك بود (۱۱) و تمامي نفوسی که در آن بودند بدم شمشیر زده ایشان‌را بالکّل هلاك کرد و کسي که نفس بکشد هیچ باقي نماند و خود حاصوررا بآتش سوزانید (۱۲) و یوشع تمامي شهرهاي آن ملوك و تمامي ملوك آنهارا گرفت و بدم شمشیر آنهارا زده بنحوي که موسي بندهٔ خداوند امر فرموده بود ایشان‌را بالکّل هلاك کرد (۱۳) امّا تمامي شهرهائي که بتلّهاي خویش ایستادند اسرائیل آنهارا نسوزانیدند سواي حاصور که آن‌را یوشع بتنها سوزانید (۱۴) و بني اسرائیل تمامي غارت آن شهرها و مواشیش‌را براي خویشتن یغما کردند امّا تمامي مردمانشان‌را بدم شمشیر زدند بحدّي که ایشان‌را هلاك کرده کسي که نفس بکشد باقي نگذاشتند (۱۵) بنحوي که خداوند بندهٔ خود موسي‌را امر فرموده بود موسي نیز بیوشع امر فرمود و یوشع همچنان عمل نمود و از هرچه خداوند موسي‌را امر فرموده بود چیزي غیر معمول وا نگذاشت * (۱۶) و یوشع تمامي این زمینهارا گرفت یعني کوهستان و زمین تمامي جنوبي و تمامي زمین گوشن و هامون و صحرا و کوه اسرائیل و هامون اورا (۱۷) از کوه حالاق که به سیعیر میکشد تا بعل گاد بدرهٔ لبنان در زیر کوه حرمون و تمامي ملوك ایشان‌را گرفته ایشان‌را زد و کشت (۱۸) و یوشع روزهاي بسیار با تمامي آن ملوك جنگ میکرد * (۱۹) و شهري که با بني اسرائیل صلح کرده بود نبود

مگر حویانی که در گبعون ساکن بودند و سائرین‌را کلاً بجنگ گرفتند (۲۰) زیرا که وا گذاشتن ایشان بقساوت قلب برای استقبال اسرائیل در جنگ از خداوند بود تا آنکه ایشان‌را رحمت نفرموده ایشان‌را بالکل هلاك سازد و بنحوی که خداوند بموسی امر فرموده بود نابود سازد * (۲۱) و در آن زمان یوشع رفته عناقیان‌را از کوهستان از حبرون و از دبیر و از عناب و از تمامیء کوهستان یهوداه و از تمامیء کوهستان اسرائیل قطع نمود بلکه یوشع ایشان‌را با شهرهای ایشان بالکل نابود گردانید (۲۲) و در ولایت بنی اسرائیل عناقیان هیچ باقی نماندند مگر در عزّاه و گث و اشدود که آنها باقی ماندند * (۲۳) و یوشع تمامیء زمین‌را بنحوی که خداوند بموسی فرموده بود گرفت بلکه یوشع آن‌را به اسرائیل مطابق قسمتها و اسباط ایشان بوراثت داد و زمین از جنگ آرام گرفت *

(فصل دوازدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و ملوك ولایاتی که بنی اسرائیل ایشان‌را شکست داده زمینهای ایشان‌را بآن طرف اردن جای برخاستن آفتاب از نهر ارنون الی کوه حرمون و تمامیء صحرای شرقی بوراثت آوردند اینانند (۲) سیحون ملك اموریانی که در حشبون ساکن بودند که او از عروعیر که بکنار نهر ارنون است و وسط نهر و نصف گلعاد تا نهر یبّوق که سرحد بنی عمون است حکمرانی نمود (۳) و صحرا تا دریای کنروت بطرف شرقی و تا دریای صحرا که دریای نمك است بطرف شرقی براه بیت یشیموت و از تیمان در زیر اشدوت پسگاه (۴) و سرحد عوگ ملك باشان که از بقیهء بلندقدان که در عشتاروت و ادرعی سکونت داشتند بود (۵) که او در کوه حرمون و سلکاه و در تمامیء باشان تا سرحد گشوریان و معکاثیان و نصف گلعاد که سرحد سیحون ملك حشبون بود سلطنت نمود (۶) ایشان‌را موسی بندهء خداوند و بنی اسرائیل زدند و موسی بندهء خداوند ولایاتشان‌را به روبنیان و گادیان و به نیم سبط منسّه برای وراثت داد *

(۷) و ایناانند ملوكِ زمینهائي كه یوشع و بني اسرائیل در این طرفِ اردن بسمتِ غربي از بعل گاد بدرهٔ لبنان تا كوه حالاق كه بسعیر میكشد كشت و یوشع اینهارا به اسباطِ اسرائیل موافقِ قسمتهاي ایشان براي ارثیت داد (۸) در كوهستان و هامون و صحرا و دشت و بیابان و زمینِ جنوب از حتیان و اموریان و كنعنیان و پریزیان و حویان و یبوسیان (۹) ملكِ یریحو یكي و ملك عي كه بجانبِ بیت ایل است یكي (۱۰) و ملكِ اورشلیم یكي و ملكِ حبرون یكي (۱۱) و ملكِ یرموت یكي و ملكِ لاكیش یكي (۱۲) و ملكِ عگلون یكي و ملكِ گزر یكي (۱۳) و ملكِ دبیر یكي و ملكِ گدر یكي (۱۴) و ملكِ حرماه یكي و ملكِ عراد یكي (۱۵) و ملكِ لبناه یكي و ملكِ عدلام یكی (۱۶) و ملكِ مقیداه یكي و ملكِ بیت ایل یكی (۱۷) و ملكِ تپوح یكي و ملكِ حیفر یكي (۱۸) و ملكِ افیق یكي و ملكِ شارون یكي (۱۹) و ملكِ مادون یكي و ملكِ حاصور یكي (۲۰) و ملكِ شمرونِ مرون یكي و ملكِ اكشاف یكي (۲۱) و ملكِ تعنك یكي و ملكِ مگدو یكي (۲۲) و ملكِ قدش یكی و ملكِ یقنعام از كرمل یكي (۲۳) و ملكِ دور از نافتِ دور یكي و ملكِ طوائفِ گلگال یكي (۲۴) و ملكِ ترصاه یكي تماميِ ملوك سي و یك بود *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و یوشع پیر و سال خورده گردید و خداوند وي‌را گفت كه تو پیر و سال خورده گردیدهٔ و زمیني كه براي وراثت باقي میماند بسیار بسیار است (۲) زمیني كه باقي میماند اینست تماميِ حدودِ فلسطیان و تماميِ گشوري (۳) از شیحور كه رو بروي مصر است تا سرحدِ عقرون بطرفِ شمال كه بكنعنیان محسوب است پنج سردارِ فلسطیان [یعني] عزائیان و اشدودیان و اشقلونیان و گتیان و عقرونیان و هم عویان (۴) از جنوب تماميِ زمینِ كنعنیان و معاراه كه بجانبِ صیدونیان است تا افیق تا سرحدِ اموریان (۵) و زمینِ گبلیان و تماميِ لبنان بطرفِ برخاستنِ آفتاب از بعل گاد در زیر كوه حرمون تا

مدخلِ حَماث (۶) تمامیء ساکنانِ کوهستان از لُبنان تا مِسرفوت مَیِم و تمامیء صِیدونیان من ایشان‌را از حضورِ بنی اِسرائیل اخراج خواهم نمود نهایت آن زمین‌را بنحوی که ترا امر فرموده بودم برای وراثت ببنی اِسرائیل بقرعه تقسیم نمائی * (۷) پس حال آن زمین‌را به نه سبط و نیم سبطِ مِنَسّه بمیراث تقسیم نما (۸) و حال اینکه رُوبنیان و گادیان [و نیم سبطِ دیگرِ مِنَسّه] ارثهای ایشان‌را گرفته بودند که آن‌را موسیٰ بآن طرفِ اُردن بسوی مشرق بایشان داده بود بنحوی که موسیٰ بندهء خداوند بایشان داد * (۹) از عروعیر که بکنارِ نهرِ ارنون است و شهری که در وسطِ نهر است و تمامیء صحرای مِیدِباه تا دِیبون (۱۰) و تمامیء شهرهای سِیحونِ مَلِکِ اَموریان که در حِشبون تا بسرحدِ عَمونیان سلطنت مینمود (۱۱) و گِلعاد و نواحیء گِشوریان و مَعَکاثیان و تمامیء کوهِ حِرمون و تمامیء باشان تا سَلکاه (۱۲) تمامیء ممالکِ عوگ در باشان که در عشتاروث و اِدرعی سلطنت مینمود که او از بقیهء بلندقدان مانده بود که موسیٰ ایشان‌را شکست داده اخراج نمود (۱۳) امّا بنی اِسرائیل گِشوریان و مَعَکاثیان‌را اخراج ننمودند بآن سبب گِشوریان و مَعَکاثیان تا امروز در میانِ اِسرائیل ساکنند (۱۴) نهایت بسبطِ لیوی میراث نداد و قربانیهای سوختنیء خداوند خدای اِسرائیل بنحوی که بایشان فرموده بود میراثِ ایشان است * (۱۵) پس موسیٰ بسبطِ بنی رُوبین ارثیرا موافقِ خاندانهای ایشان داد (۱۶) و حدودِ ایشان از عروعیر که بکنارِ نهرِ ارنون است و شهری که در وسطِ نهر است و تمامیء صحرائی که پهلوی مِیدِبا است بود (۱۷) حِشبون و تمامیء شهرهایش که در صحرا هستند دِیبون و باموثِ بعل و بیتِ بعلِ معون (۱۸) و یهصاه و قدیموث و میفعث (۱۹) و قریاثَیم و سِبماه و صِرثِ شحر در کوهِ میانِ درّه (۲۰) و بیتِ پعور و اشدوثِ پسگاه و بیتِ یشیموث (۲۱) و تمامیء شهرهای صحرا و تمامیء ممالکِ سِیحونِ مَلِکِ اَموریان که در حِشبون سلطنت مینمود که موسیٰ اورا با اوی و رقم و صور و حور و ربع امیرانِ

مِدْیانْ که ایشان امیرانِ سِیحُونْ بوده در زمین ساکن بودند کُشت (۲۲) و بلْعامِ فال‌گیرِ پسرِ بعُوررا بنی اِسْرائیلْ در میانِ کُشته شده‌گانِ خود بشمشیر کُشتند (۲۳) و حدودِ بنی رِوبنْ اُردنْ و کنارهٔاش بود میراثِ بنی رِوبنْ موافقِ خاندانهای ایشان و شهرها و قریهای آنها این بود * (۲۴) و موسی به سبطِ گادْ یعنی پسرانِ گادْ ارثیرا موافقِ قبیله‌های ایشان داد (۲۵) و سرحدّ ایشان یعْزیر و تمامیٔ شهرهای گِلْعادْ و نصفِ زمینِ بنی عمّونْ تا عرُوعیر که در برابرِ ربّاهْ است بود (۲۶) و از حِشْبونْ تا رامَتِ مِصْپهْ و بِطُونیم و از مَحَنَیم بسرحدِّ دِبیر (۲۷) و در درّهٔ بیتِ هارامْ و بیتِ نمراهْ و سُکّوت و صافونْ بقیّهٔ ممالکِ سِیحُونِ مَلِکِ حِشْبونْ یعنی اُردنْ و کنارهٔاش تا انتهای دریای کِنّرِتْ بآن طرفِ اُردنْ بسمتِ مشرق (۲۸) میراثِ بنی گادْ موافقِ قبیله‌هایشان از شهرها و قریهای آنها این است * (۲۹) و موسی بنیم سبطِ مَنَسّهْ میراثیرا داد و میراثِ نیم سبطِ بنی مَنَسّهْ موافقِ قبیلهای ایشان چنین بود (۳۰) که سرحدّ ایشان از مَحَنَیم تمامیٔ باشانْ یعنی تمامیٔ مملکتِ عُوگِ مَلِکِ باشانْ و تمامیٔ هَوُوتِ یائیر که در باشانْ است شصت شهر (۳۱) و نصفِ گِلْعادْ و عَشْتاروتْ و اِدْرِعی شهرهای مملکتِ عُوگْ در باشانْ از آنِ بنی ماکیرِ پسرِ مَنَسّهْ یعنی از آنِ نصفِ پسرانِ ماکیر موافقِ قبیلهای ایشان این بود (۳۲) و زمینهائی که موسی در صحرای موابْ بآن طرفِ اُردنْ در برابرِ یریحو بسمتِ مشرقی بجهةِ میراث تقسیم کرد اینهایند (۳۳) امّا بسبطِ لیوی موسی ارثی نداد خداوند خدای اِسْرائیلْ بنحوی که بایشان گفته بود ارثِ ایشان بود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و [ولایاتی] که بنی اِسْرائیلْ در زمینِ کنْعَنْ میراث گرفتند که آنهارا اِلْعازارِ کاهن و یوشعِ بنِ نونْ و رؤسای آبای اسباطِ بنی اِسْرائیلْ بوراثتِ ایشان دادند اینهانند (۲) آنهارا موافقِ فرمانِ خداوند بواسطهٔ موسی بقرعه به نُه سبط و نیم سبط [مَنَسّهْ] بوراثت دادند (۳) زیرا که موسی ارثیرا بدو سبط و نیم سبط بآن

طرف اُرْدُنّ داد امّا به لِوِيانْ در ميانِ ايشان ميراث نداد (۴) چون پسرانِ يُوسُفْ كه مِنَسّه و اِفْرَيمْ بودند حكم دو سبط داشتند پس قسمتي در زمين به لويانْ نداد بغيرِ شهرها بجهةِ سكونت و پيرامونهاي آنها براي مواشي و اموالِ ايشان (۵) بنحوي كه خداوند مُوسىٰ را امر فرموده بود بني اِسْرائيلْ بهمين روش عمل نموده زمين را قسمت كردند * (۶) آنگاه پسرانِ يِهُوداه نزدِ يوشع در گِلْگالْ آمده و كالِيبِ اِبْنِ يِفُنّهِ قِنِزّي وي را گفت كه سخني كه خداوند بموسىٰ مردِ خدا بخصوصِ من و تو در قادِيشِ بَرنِيعْ گفت تو ميداني (۷) هنگاميكه مُوسىٰ بندهٔ خداوند مرا براي تجسّسِ زمين از قادِيشِ بَرنِيعْ فرستاد چهل ساله بودم و خبررا بنحوي كه در قلبَم بود به او آوردم (۸) و برادرانِ من كه همراهِ من برآمده بودند دلِ قوم را گداختند و من بخداوند خدايَم تماماً تابع شدم (۹) و در آن روز مُوسىٰ سوگند ياد نموده گفت كه البتّه زميني كه پاي تو در آن راهي شد ابداً بتو و به پسرانت بوراثت باشد زيرا كه بخداوند خدايَم تماماً تابع شدي (۱۰) و حال اينكه خداوند بطوري كه فرموده بود اين چهل و پنج سال مرا زنده نگاه داشته از وقتي كه خداوند اين كلام بموسىٰ گفته بود هنگامي كه اِسْرائيلْ در بيابان گردش كردند و حال اينكه امروز هشتاد و پنج ساله هستم (۱۱) و امروز قوّتَم مثل قوّتِ روز فرستادنِ مُوسىٰ مرا باقي است و چنانكه قوّتَم در آن وقت بود حال قوّتَم از براي جنگ و از براي خروج و دخول چنان است (۱۲) پس حال اين كوه را بمن بده كه خداوند در آن روز دربارهاَش گفت زيرا كه تو در آن روز شنيدي كه عَناقِيانْ در آنجا بودند و اينكه شهرهايَش بزرگ و حصاردار اند محتمل است كه خداوند با من بوده من موافقِ كلامِ خداوند ايشان را اخراج خواهم نمود * (۱۳) و يُوشَعْ اورا دعاي خير نموده حِبْرُونْ را بكالِيبِ بْنِ يِفُنّه بوراثت داد (۱۴) بآن سبب حِبْرُونْ ارثِ كالِيبْ بْنِ يِفُنّهِ قِنِزّي تا امروز ميباشد چونكه خداوند خداي اِسْرائيلْ را تماماً تابع شد (۱۵) و قبل از آن اسم حِبْرُونْ

قریت اربع بود که اربع درمیان عناقیان مرد بزرگي بود و ولایت از جنگ آرام گرفت *

(فصل پانزدهم مشتمل بر شصت و سه آیه)

(۱) و قرعهٔ [تقسیمي] سبط بني یهوداه موافق قبائل ایشان درطرف تیمان بسرحد ادوم و بیابان جنوبیِ صین رسید * (۲) و سرحد جنوب ایشان از کنار دریاي نمک یعني از زبانهٔ که بجنوب مینگرد شد (۳) و بطرف جنوبيِ فراز عقربیم بیرون رفته بصین میگذرد و بجنوب قادیش برنیع برآمده بحصرون میگذرد و به آدار برآمده به قرقاعاه گردش میکرد (۴) و از آنجا بعصمون میگذشت و بنهر مصر میرفت و انتهاي این سرحد تا بدریا بود سرحد جنوب شما این خواهد بود * (۵) و سرحد شرقي تا انتهاي اردن دریاي نمک بود * و سرحد طرف شمالي از زبانهٔ دریا در انتهاي اردن بود (۶) و این سرحد به بیت حگلاه برآمده و بطرف شماليِ بیت عراباه میگذشت پس این سرحد بسنگ بوهن پسر روبن درآمد (۷) و این سرحد از درهٔ عاکور بدبیر برآمد و بطرف شمال بگلگال که برابر فراز ادمیم که بطرف جنوب نهراست مینگرد پس این سرحد به آبهاي عین شمس میگذشت و انتهایش بعین روگل بود (۸) و این سرحد بدرهٔ پسر هنوم بپهلوي جنوبيِ یبوسي که اورشلیم است برآمد پس این سرحد بسر کوه که بطرف غربي برابر درهٔ هنوم است و بطرف شمالي انتهاي درهٔ رفایم است برآمد (۹) و این سرحد از سر کوه بچشمهٔ آبهاي نفتوح میکشید و بشهرهاي کوه عفرون بیرون مي‌آمد پس این سرحد به بعلاه که قریت یعاریم است میکشید (۱۰) و از بعلاه این سرحد بطرف غربي بکوه سعیر گردش کرده بپهلوي شماليِ کوه یعاریم که عبارت از کسلون است گذشته به بیت شمس بزیر رفته به تمناه میگذشت (۱۱) و این سرحد در طرف شمال بعقرون میرسید پس این سرحد بشکرون میکشید و بکوه بعلاه میگذشت و به یبنئیل میکشید و انتهاي این سرحد دریا بود * (۱۲) و

سرحدِ غربي درياي بزرگ و ساحلِ آن بود و سرحدِّ بني يهوداه از گرداگرد موافقِ قبائلِ ايشان اين بود * (۱۳) و بكاليبِ بنِ يفنّه قسمتي را ميانِ پسرانِ يهوداه داد موافقِ فرمانِ خداوند بيوشع يعني شهرِ اربع پدرِ عناق كه حبرون است (۱۴) و كاليب سه پسرِ عناق يعني شيشي و احيمان و تلمي اولادِ عناق را از آنجا اخراج نمود (۱۵) و از آنجا بساكنانِ دبير برآمد و اسم دبير قبل از آن قريتِ سيفر بود (۱۶) و كاليب گفت كسي كه قريتِ سيفر را زده تسخيرش نمايد دخترِ خود عكساه را بزني باو خواهم داد (۱۷) و عثنيئيل پسرِ قنز برادرِ كاليب آن را فتح نمود كه او دخترِ خود عكساه را بزني باو داد (۱۸) و واقع شد هنگامِ آمدنِ آن دختر [بشوهر] كه شوهر را اغوا كرد بااينكه از پدرِ خود كشت زاري را طلب نمايد و دختر از الاغش پايين آمد و كاليب وي را گفت كه خواهشِ تو چه چيز است (۱۹) و او گفت كه بركتي را بمن ببخش چونكه بمن زمينِ جنوبيء [بي آبي] دادهء چشمهاي آب را نيز بمن ببخش و او هم چشمهاي فوقاني و هم چشمههاي تحتاني را باو بخشيد * (۲۰) ميراثِ سبطِ پسرانِ يهوداه موافقِ قبائلِ ايشان اينست * (۲۱) و شهرهاي حدوديء سبطِ پسرانِ يهوداه بسرحدِّ ادوم بسمتِ جنوب اينهايند قبصئيل و عيدر و ياگور (۲۲) و قيناه و ديموناه و عدعاداه (۲۳) و قدش و حاصور و يثنان (۲۴) و زيف و طلم و بعالوت (۲۵) و حاصور حدتاه و قريوت و حصرون كه حاصور است (۲۶) و امام و شماع و مولاداه (۲۷) و حصر گدّاه و حشمون و بيت پالط (۲۸) و حصر شوعال و بئير شبع و بزيوتياه (۲۹) و بعلاه و عييم و عاصم (۳۰) و التولد و كسيل و حرماه (۳۱) و صقلگ و مدمناه و سنسناه (۳۲) و لباوت و شلحيم و عين و رمون تماميء شهرها با قريهاي آنها بيست و نه * (۳۳) و در هامون اشتاول و صرعاه و اشناه (۳۴) و زانوح و عين گنيم و تپوح و عينام (۳۵) و يرموت و عدلام و شوكوه و عزيقاه (۳۶) و شعريم و عديثيم و گديراه و گديروتيم چهارده شهر با قريهاي آنها (۳۷) صنان و حداشاه و مگدل گاد

(۳۸) و دِلعان و مِصپه و یقتئیل (۳۹) و لاکیش و بصقث و عِگلون (۴۰) و کبون و لحمام و کِتلیش (۴۱) و گدیروث و بیتِ داگون و نعماه و مقیداه شانزده شهر با قریه‌هاي آنها (۴۲) و لِبناه و عِتر و عاشان (۴۳) و یِفتاح و اَشناه و نصیب (۴۴) و قعیلاه و اَکزیب و ماریشاه نه شهر با قریه‌هاي آنها (۴۵) و عقرون با قصبه‌ها و قریه‌هایش (۴۶) از عِقرون تا دریا هر آنچه به پهلوي اَشدود بود با قریه‌هایش (۴۷) و اَشدود با قصبه‌ها و قریهایش و عزّاه با قصبه‌ها و قریه‌هایش تا نهرِ مصر و درياي بزرگ و ساحلش * (۴۸) و در کوهستان شامیر و یتّیر و شوکوه (۴۹) و دنّاه و قریتِ صنّاه که دِبیر است (۵۰) و عَناب و اِشتموه و عانیم (۵۱) و گوشِن و حولون و گِلوه یازده شهر با قریه‌هاي آنها (۵۲) و اَراب و دوماه و اِشعان (۵۳) و یانوم و بیتِ تپوح و اَفیقاه (۵۴) و حمطاه و قریتِ اَربع که حِبرون است و صیعور نه شهر با قریهاي آنها (۵۵) و ماعون و کرمِل و زیف و یوطاه (۵۶) و یِزرعیل و یقدعام و زانوح (۵۷) و قَین و گِبعاه و تِمناه ده شهر با قریه‌هاي آنها (۵۸) و حلحول و بیتِ صور و گِدور (۵۹) و معراث و بیتِ عنوث و اِلتِقون شش شهر با قریه‌هاي آنها (۶۰) و قریتِ بعل که قریتِ یِعاریم است و ربّاه دو شهر با قریهاي آنها * (۶۱) در بیابان بیتِ عَراباه و مِدّین و سِکاکاه (۶۲) و نبشان و شهرِ نمک و عینِ گدي شش شهر با قریه‌هایش * (۶۳) امّا یِبوسیان که ساکنانِ اورشَلیم بودند ایشان‌را بني یهوداه نتوانستند بیرون بکنند بآن جهة یِبوسیان با بني یهوداه تا امروز در اورشَلیم ساکنند *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر ده آیه)

(۱) و سرحدّ قرعهٔ [تقسیميءِ] پسرانِ یوسف در سمتِ شرقي از اردن که برابرِ یریحو است تا آبهاي یریحو و بیاباني که بکوه بیتِ اِیل برمي‌آید بیرون آمد (۲) و از بیتِ اِیل بلوز میرسید و بپهلوي سرحدِ اَرکي به عطاروث میگذشت (۳) و بسوي سمتِ غربي بپهلوي سرحدّ یَفلیطي بسرحدِ بیتِ حورونِ تحتاني و تا گزر بزیر آمده بود و انتهایش بدریا میرسید * (۴) پس

پسرانِ یوسف مَنَسّه و اِفرایم میراثِ خودرا بتصرّف آوردند (۵) وسرحدِّ پسرانِ اِفرایم موافقِ قبائلِ ایشان چنین شد که در طرفِ شرقي میراثِ ایشان عطروثِ اَدّار تا بیتِ حورونِ فوقاني بود (۶) و این سرحدّ در طرفِ شمال بسوي دریا تا مِکمِثاه بیرون آمد و این سرحدّ در طرفِ شرقي به تَأَنَتِ شیلوه گردش میکرد و در طرفِ شرقي از آنجا به یانوحاه میگذشت (۷) واز یانوحاه بعطاروث و نعرث بزیر آمد و بیریحو خورده به اُردن رسید (۸) و این سرحدّ از تَپّوح بسمتِ غربي بنهرِ قاناه راهي شده انتهایش بدریا بود میراثِ سبطِ پسرانِ اِفرایم موافقِ قبائلِ ایشان همین است (۹) و شهرهاي متفرقهٔ پسرانِ اِفرایم تمامئ آن شهرها و قریه‌هاي آنها در میانِ میراثِ پسرانِ مَنَسّه بود (۱۰) و ایشان کِنَعَنیاني که در گِزِر ساکن بودند اخراج ننموده کِنَعَنیان در میانِ اِفرایم تا به امروز ساکنند و بندهٔ خراج گذار شدند *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و قرعهٔ [تقسیمئ] سبطِ مَنَسّه که اوّل زادهٔ یوسف بود براي ماکیر اوّل زادهٔ مَنَسّه پدرِ گِلعاد بیرون آمد چونکه او مردِ جنگي بود گِلعاد و باشان باو رسید (۲) و همچنین از براي باقي‌ماندگانِ پسرانِ مَنَسّه موافقِ قبائلِ ایشان یعني براي پسرانِ اَبیعِزِر و پسرانِ حیلِق و پسرانِ اَسرئیل و پسرانِ شِکِم و پسرانِ حیفِر و پسرانِ شمیداع بیرون آمد که اینان موافقِ قبائلِ ایشان پسرانِ ذکورِ مَنَسّه پسرِ یوسف بودند (۳) و براي صِلُفحاد پسرِ حیفِر پسرِ گِلعاد پسرِ ماکیرِ پسرِ مَنَسّه بغیر از دختر پسري نبود و اسامیٔ دخترانش اینانند مَحلاه و نوعاه و حَگلاه و مِلکاه و تِرصاه (۴) و ایشان بحضورِ اِلعازار کاهن و حضورِ یوشعِ بنِ نون و حضورِ سروران تقرّب جسته گفتند که خداوند موسیٰ را امر فرمود که میراثي را در میانِ برادرانِ ما بما بدهد پس او موافقِ فرمانِ خداوند میراثي را در میانِ برادرانِ پدرِ ایشان بآنها داد (۵) و ده حصّه بمَنَسّه افتاد سواي زمینِ گِلعاد و باشان که بآن طرفِ اُردن میباشند (۶) زیرا که دخترانِ مَنَسّه میراث

درمیانِ پسرانَش گرفتند و بقیّهٔ پسرانِ مِنَسّهٔ زمینِ گِلعادرا داشتند * (۷) و سرحدِّ مِنَسّهٔ از اَشیر بمِکمِثاه که مقابلِ شِکِم است رسید و این سرحدّ در طرفِ راست بساکنانِ عینِ تپّوح میرفت (۸) و زمینِ تپّوح از مِنَسّهٔ بود امّا تپّوح در سرحدِ مِنَسّهٔ از پسرانِ اِفرَیم بود (۹) واین سرحدّ بنهرِ قاناه بطرفِ جنوبیِ نهربزیر آمد و شهرهائي که اِفرَیم در میانِ شهرهاي مِنَسّهٔ داشتند اینانند وسرحدِ مِنَسّهٔ در طرفِ شمالِ نهر بود وانتهایش بدریا (۱۰) ودر جنوب باِفرَیم و در شمال بمِنَسّهٔ افتاد و سرحدِ آن دریا بود و در طرفِ شمال به اَشیر ودر طرفِ شرقي به یسّاکار خورد (۱۱) و مِنَسّهٔ در یسّاکار و در اَشیر بَیتِ شان و قَصَبَه‌هایش و یِبلِعام و قَصَبَهایش و ساکنانِ دور و قصبه‌هایش و ساکنانِ عینِ دور و قَصَبَه‌هایش و ساکنان تَعنَک و قَصَبَه‌هایش و ساکنان مِگدّو با قَصَبَه‌هایش سه ناحیَه (۱۲) و پسرانِ مِنَسّهٔ اهلِ آنشهرهارا نتوانستند اخراج نمایند بلکه کِنعَنیان خواستند که در آن زمین تمکّن نمایند (۱۳) و واقع شد هنگامي که بني اِسرائیل تقویت یافتند کِنعَنیان‌را خراج گذار نمودند امّا ایشان‌را اصلاً بیرون نکردند * (۱۴) و پسرانِ یوسِف بیوشَع متکلّم شده گفتند که چرا یک قرعه و یک حصّه براي ارثیّت بما داده و حال اینکه قومِ بزرگ هستیم چونکه خداوند مارا تا بحال برکت داده است (۱۵) و یوشَع بایشان گفت اگر شما قوم بزرگي میباشید بجنگل برآئید و در آنجا در زمینِ پرِزیان و رِفائیم از براي خود مکاني‌را بریده وا کنید اگر کوهِ اِفرَیم از براي شما تنگ باشد (۱۶) و پسرانِ یوسِف گفتند که کوه بما کفایت نمیکند وتمامیِ کِنعَنیاني که در مرزوبومِ درّه ساکنند هم آناني که در بَیتِ شان و قَصَبَه‌هایش وهم آناني که در درّهٔ یِزرَعیل اند عرّاده‌هاي آهنین دارند (۱۷) و یوشَع بخاندانِ یوسِف یعني اِفرَیم و مِنَسّهٔ متکلّم شده گفت چونکه قومِ بزرگي هستید و قوّت بسیار دارید براي شما یک قرعه کفایت نمیکند بتنها (۱۸) پس کوهي که جنگل

است شمارا خواهد بود و اورا خواهید برید و تا انتهایش از شما باشد زیرا کنعنیان را اخراج خواهید کرد اگرچه عرادههاي آهنین داشته قوي باشند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و تمامیء جماعتِ بني اسرائیل در شیلوه مجتمع گردیده خیمهء جماعت را در آنجا بر پا نمودند و زمین درمقابلِ ایشان مغلوب شد * (۲) و از بني اسرائیل هفت سبط باقي مانده بودند که هنوز میراث بایشان تقسیم نشده بود (۳) و یوشع ببني اسرائیل گفت که تا بکي غفلت ورزیده داخل وراثتِ زمیني که خداوند خداي آباي شما بشما داده است نمیشوید (۴) از میانِ خودتان سه نفر از براي هر سبط بدهید که ایشان را روانه خواهم کرد و ایشان برخاسته از میانِ زمیان گردش کرده آن را موافقِ ارثِ خودشان تحریر کرده بمن باز خواهند آمد (۵) و آن را بهفت حصّه تقسیم خواهند نمود یهوداه در حدودِ ایشان بطرفِ جنوب خواهند ایستاد و خاندانِ یوسف در حدودِ ایشان بطرفِ شمال خواهند ایستاد (۶) پس زمین را بهفت حصّه تحریر نمائید و باینجا بمن بیاورید و در اینجا در حضورِ خداوند خداي ما براي شما قرعه خواهم انداخت (۷) بعلّت اینکه لویان در میانِ شما حصّه ندارند زیرا که کهانتِ خداوند میراثِ ایشان است و گاد و روبین و نیم سبطِ منسّه میراثِ خویشتن را که موسي بندهء خداوند بایشان داده بود بآن طرفِ اردن در سمتِ شرقي گرفتند * (۸) و مردمان برخاسته روانه شدند و یوشع کساني که بجهتِ تحریر زمین روانه بودند امر فرموده گفت که روانه شده در زمین گردش کرده آن را تحریر نمائید و نزدِ من برگردید تا آنکه از براي شما اینجا در شیلوه در حضورِ خداوند قرعه اندازم (۹) و مردمان رفتند و از میانِ زمین گذشته آن را در کتابي بهفت حصّه موافقِ شهرهایش تحریر نمودند و بیوشع به اردو در شیلوه باز آمدند (۱۰) و یوشع بخصوصِ ایشان در حضورِ خداوند در شیلوه قرعه

انداخت بلکه یوشع در آنجا زمین‌را به بني اسرائیل موافقِ قسمتهاي ایشان تقسیم نمود * (۱۱) و قرعهٔ [تقسیمئ] سبطِ بنیامین موافقِ قبائلِ ایشان برآمد و سرحدِ قرعهٔ ایشان در میانِ پسرانِ یهوداه و پسرانِ یوسف بیرون آمد * (۱۲) و سرحدِ ایشان در طرفِ شمال از اردن بود و این سرحد از شمال بجانبِ یریحو برآمد و بطرفِ غربي بکوهستان برآمد و انتهایش بیابانِ بیت‌آون بود (۱۳) و این سرحد از آنجا بلوز یعني بپهلوي لوز که بیتِ ایل است در جنوب میگذشت و این سرحد به عطروتِ ادار برابرِ کوهي که بجنوبِ بیتِ حورونِ تحتاني است بزیر آمد * (۱۴) و این سرحد از آنجا کشیده بود و در طرفِ جنوب گوشهٔ دریارا از کوهي که برابرِ بیتِ حورون در جنوب است گردش میکرد و انتهایش بقریتِ بعل که قریتِ یعاریم شهرِ پسرانِ یهوداه است رسید طرفِ غربي اینست * (۱۵) و جانبِ جنوبي از انتهاي قریتِ یعاریم کشید و این سرحد بسوي مغرب کشیده بچشمهٔ آبهاي نفتوح میگذشت (۱۶) و این سرحد بانتهاي کوهي که در برابرِ درهٔ پسرِ هنوم بود و در طرفِ شمال در درهٔ رفائیم بزیر آمد و از آنجا بدرهٔ هنوم که در طرفِ جنوب بپهلوي یبوسي است بزیر آمده بعینِ روگل رسید (۱۷) و از طرفِ شمال کشیده بعینِ شمس میرفت و بگلیلوث که رو بروي فرازِ ادمیم است رسید و بسنگِ بوهنِ پسرِ روبن بزیر آمد (۱۸) و در طرفِ شمال بطرفي که رو بروي عراباه است میگذشت و بعراباه بزیر آمد (۱۹) و از آنجا این سرحد بجانبِ بیتِ حگلاه شمالاً میگذشت و انتهاي این سرحد بزبانهٔ شمالئ درياي نمک بانجامِ جنوبئ اردن بود سرحدِ جنوبي این بود * (۲۰) و اردن آن‌را از جانبِ مشرق سرحد بود میراث پسرانِ بنیامین از گرداگرد موافقِ حدودش و مطابقِ قبائلِ ایشان این بود * (۲۱) و شهرهاي سبطِ پسرانِ بنیامین موافقِ قبائلِ ایشان اینانند یریحو و بیتِ حگلاه و درهٔ قصیص (۲۲) و بیتِ عراباه و صماریم و بیتِ ایل (۲۳) و عویم و پاراه و عفراه (۲۴) و کفرِ عموناني

و عفنِي و گِبَع دوازده شهر باقریهاي ایشان (۲۵) و گِبعون و رامَاه و بئیروت (۲۶) و مصپه و کفیراه و موصاه (۲۷) و رِقِم و یرپئیل و ترالاه (۲۸) و صیلع و الف و یبوسي که اورشلیم است و گِبعث و قریث چهارده شهر با قریهاي آنها میراثِ پسرانِ بنیامین موافقِ قبائلِ ایشان این بود *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و قرعهٔ [تقسیمیِ] دویمین براي شِمعون یعني سبطِ پسرانِ شِمعون موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد و میراثِ ایشان میانِ میراثِ پسرانِ یهوداه بود (۲) و در میراث ایشان بئیرِ شبع و شبع و مولاداه (۳) و حصرِ شوعال و بالاه و عاصِم (۴) و التولد و بِثول و حرماه (۵) و صِقلگ و بیتِ مرکابوث و حصرِ سوساه (۶) و بیتِ لباوث و شاروحِن را سیزده شهر با قریهاي آنها را داشتند (۷) و عین و رِمون و عثر و عاشان چهار شهر با قریهاي آنها (۸) و تماميِ قریهائي که در اطرافِ آن شهرها بودند تا بعلثِ بئیرِ رامث بطرفِ جنوب میراث سبط پسرانِ شِمعون موافقِ قبائلِ ایشان این بود (۹) میراثِ بني شِمعون از قِسمتِ بني یهوداه بود چونکه قِسمتِ بني یهوداه جهةِ ایشان زیاد بود بني شِمعون میراثِ خودرا در میانِ میراثِ ایشان گرفتند * (۱۰) و قرعهٔ [تقسیمیِ] سیمین براي پسرانِ زِبولون موافقِ قبائلِ ایشان برآمد و سرحدِ میراثِ ایشان تا سارید رسید (۱۱) و سرحدِ ایشان بسوي دریا و مرعلاه برآمد و بدباشث خورده بنهري که مقابلِ یقنعام است رسید (۱۲) و از سارید بطرفِ شرقي جاي طلوع کردنِ آفتاب بسرحدِ کِسلوثِ تابور گردش میکرد و بدابرث رسیده بیافیع برآمد (۱۳) و از آنجا بطرفِ شرقيِ گتاهِ حیفر و عتاهِ قاصین میگذشت و به رِمونِ متوارِ نیعاه میرسید (۱۴) و این سرحد در طرفِ شمال آن را تا حناثون گردش میکرد و انتهایش درهٔ یفتحِ ایل بود * (۱۵) و قطث و نهلال و شِمرون و یدالاه و بیتِ لِحم دوازده شهر با قریهاي آنها (۱۶) میراثِ پسرانِ زِبولون موافقِ قبائلِ ایشان این بود یعني این شهرها و قریهایش * (۱۷) و قرعهٔ

[تقسیمیءِ] چهارمین برای یِسّاکار یعنی پسرانِ یِسّاکار موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد (۱۸) و بود سرحدِّ ایشان یِزرعیل و کسلّوث و شونیم (۱۹) و حفارایم و شیون و اناحرث (۲۰) و ربّیث و قشیون و ابص (۲۱) و رمث و عین گنّیم و عین حدّاه و بیت پصّیص (۲۲) و این سرحدّ بتابور و شحصیماه و بیت شمس میخورد و انتهای سرحدّ ایشان اردن بود شانزده شهر با قریهای آنها (۲۳) میراث سبطِ پسرانِ یِسّاکار موافقِ قبائلِ ایشان از شهرها و قریهای آنها این بود * (۲۴) و قرعهٔ [تقسیمیءِ] پنجمین از برای سبطِ بنی آشیر موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد (۲۵) و بود سرحدِّ ایشان حلقث و حلی و بطن و اکشاف (۲۶) و الّملک و عمعاد و مشال پس بسوی غربی بکرمل و شیحورِ لبنث میخورد (۲۷) و بطرفِ برخاستنِ آفتاب به بیت داگون گردش کرده بزبولون و درهٔ یفتح ایل بطرفِ شمالیءِ بیت عیمق و نعیئیل میخورد و بطرفِ چپ بکابول رسید (۲۸) و عبرون و رحوب و حمون و قاناه تا بصیدون بزرگ (۲۹) و این سرحدّ براماه و شهرِ حصاردارِ صور گردش میکرد پس این سرحدّ بحوصاه گردش میکرد و انتهایش بسوی دریا از ناحیهٔ اکزیب بود * (۳۰) و عماه و افیق و رحوب بیست و دو شهر با قریهای آنها (۳۱) میراثِ سبطِ بنی آشیر موافقِ قبائلِ ایشان یعنی شهرهای مذکوره با قریهایش این بود * (۳۲) و قرعهٔ [تقسیمیءِ] ششمین از برای پسرانِ نفتالی یعنی برای بنی نفتالی موافقِ قبائلِ ایشان بیرون آمد (۳۳) و سرحدِّ ایشان از حیلف و الون بصعننّیم و ادامی و نقب و یبنئیل تا لقوم بود و انتهایش باردن بود (۳۴) و این سرحدّ بطرفِ غربی به ازنوث تابور گردش میکرد و از آنجا بحقوق میرسید و در طرفِ جنوب بزبولون میخورد و در طرفِ مغرب به آشیر و یهوداه و از سمتِ برخاستنِ آفتاب باردن میخورد * (۳۵) و شهرهای حصاردارِ صدّیم و صیر و حمث و رقّث و کنّرث (۳۶) و اداماه و راماه و حاصور (۳۷) و قدش و ادرعی و عین حاصور (۳۸) و یرون و مگدل ئیل و حریم و بیت عنات و بیت شمس که نوزده شهر

با قريهايش بودند (۳۹) ميراث سبط بني نفتالي موافق قبائل ايشان از شهرها وقريهايش اين بود * (۴۰) وقرعهٔ [تقسيميءِ] هفتمين از براي سبط بني دان موافق قبائل ايشان بيرون آمد (۴۱) و بود سرحد ميراث ايشان صرعاه و اشتول و عير شمس (۴۲) و شعلبين و ايالون و يثلاه (۴۳) و ايلون و تمنث و عقرون (۴۴) و التقيه و گبثون و بعلاث (۴۵) و يهود و بني برق و گث رمون (۴۶) و ميي يرقون و رقون با سرحد مقابل يافو (۴۷) و سرحد بني دان از براي ايشان كوچك بيرون آمد بآن سبب بني دان برآمده با لشم جنگ كردند و اورا تسخير نموده بدم شمشير زدند و آن‌را بتصرف آورده در آن ساكن شدند و لشم‌را دان خواندند موافق اسم دان پدر ايشان (۴۸) ميراث سبط بني دان موافق قبائل ايشان از شهرهاي مذكوره با قريهايش اين بود * (۴۹) هنگامي كه تقسيم نمودن زمين موافق حدودش‌را باتمام رسانيدند بني اسرائيل ميراثي‌را بيوشع بن نون درميان خودشان دادند (۵۰) مطابق فرمان خداوند شهري كه طلب نمود يعني تمنث سرح دركوه افريم باو دادند كه او شهررا بنا كرده در آن ساكن شد * (۵۱) ميراثهائي كه العازار كاهن و يوشع بن نون و رؤساي آباي اسباط بني اسرائيل در شيلوه درحضور خداوند بر در خيمهٔ جماعت بقرعهٔ تقسيم نمودند اينهايند پس ايشان تقسيم نمودن زمين‌را باتمام رسانيدند *

(فصل بيستم مشتمل بر نه آيه)

(۱) و خداوند بيوشع متكلم شده گفت (۲) بدين مضمون بني اسرائيل بگو كه از براي ملجائشهرهائي كه در بارهٔ آنها بواسطهٔ موسي بشما گفتم از براي خودتان تعيين نمائيد (۳) تا آنكه قاتلي كه خطاً و با ندانسته‌گي نفسي‌را بكشد بآنجا فرار نمايد و بجهة وليءِ مقتول آنها براي شما ملجاء باشند (۴) و هنگامي كه كسي بيكي از آن شهرها بگريزد و بدر دروازهٔ آن شهر ايستاده قصهٔ خودرا بگوش مشائخ آن شهر بگويد ايشان اورا بنزد خودشان بشهر قبول

کرده مکان باو بدهند تا آنکه با ایشان ساکن شود (۵) و اگر ولییء مقتول از عقبِ او آید آن قاتل را بدستِ آن نخواهند سپرد زیرا که همسایهٔ خودرا با ندانستهگي کشته و پیش از آن با او دشمني ننمود (۶) و در آن شهر خواهد ماند تا وقتِ ایستادنش بحضورِ جماعت جهةِ حکم و تا وفاتِ کاهن بزرگي که در آن ایّام میباشد آنگاه آن قاتل برگشته بشهرِ خود و بخانهٔ خود یعني بشهري که از آن فرار کرده بود خواهد درآمد * (۷) پس قِدِش در گالیل در کوهِ نَفتالِي و شِکِم بکوهِ اِفرَیِم و قِریَثِ اَربَع را که حِبرون است در کوهِ یِهوداه تعیین نمودند * (۸) و از آن طرفِ اُردن در برابرِ یِریحو بطرفِ شرقي بِصِر در بیابان در هامون از سبطِ رِوبِن و رامُوث در گِلعاد از سبطِ گاد و گولان در باشان از سبطِ مِنَسّه تعیین نمودند * (۹) و شهرهاي معیّني هم از براي تماميء بني اِسرائیل و هم از براي غریباني که در میانِ ایشان ساکنند تا آنکه هر کسي که نفسي را بخطا بکشد بر آنجا بگریزد و بدستِ ولییء مقتول نمیرد تا وقتِ ایستادنش در حضورِ جماعت ایناند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر چهل و پنج آیه)

(۱) و رؤساي آباي لِیویان نزدِ اَلعازار کاهن و یوشَعِ بنِ نون و رؤساي آباي اسباطِ بني اِسرائیل آمدند (۲) و در شِیلوه بزمینِ کِنعَن متکلّم شده بایشان گفتند که خداوند بواسطهٔ موسیٰ امر فرمود که شهرهائي جهةِ سکونت و پیرامونهاي آنها جهةِ مواشيء ما بما بدهند (۳) پس بني اِسرائیل از میراثهاي خودشان این شهرها و پیرامونهاي آنهارا بفرمانِ خداوند به لِویان دادند * (۴) و قرعه از براي قبیلهٔ قِهاثیان بیرون آمد و از براي پسرانِ هارونِ کاهن از لِویان سیزده شهر از سبطِ یِهوداه و سبطِ شِمعون و سبطِ بِنیامین بقرعه رسید * (۵) و از براي باقي ماندهگانِ پسرانِ قِهاث ده شهر از قبائلِ سبطِ اِفرَیِم و سبطِ دان و نیم سبطِ مِنَسّه بقرعه رسید * (۶) و از براي پسرانِ گِرشون سیزده شهر از قبائلِ سبطِ یِسّاکار و سبطِ اَشیر و سبطِ نَفتالي و نیم سبطِ مِنَسّه در باشان بقرعه بیرون آمد * (۷) و از براي

پسرانِ مراريِ موافقِ قبائلِ ایشان دوازده شهر از سبطِ روبن و سبطِ گاد و سبطِ زبولون رسید * (۸) و بني اسرائیل این شهرها و پیرامونهاي آنهارا بنحوي که خداوند بواسطهٔ موسي امر فرموده بود بقرعه به لویان دادند * (۹) و این شهرهائي که اسماً ذکر میشود از سبطِ بني یهوداه و سبطِ بني شمعون بآنها دادند (۱۰) یعني شهرهائي که براي پسرانِ هارون که از قبیلهٔ قهات از بني لیوي بودند رسید زیرا که قرعهٔ نخستین از براي ایشان بود (۱۱) و شهرِ اربع پدرِ عناق را که حبرونِ در کوهستانِ یهوداه است آن را باپیرامونها از اطرافش بایشان دادند (۱۲) امّا کشت‌زارِ شهر و قریهایش را بکالیب بنِ یفنّه بجههٔ میراثیّتش باو دادند (۱۳) و بپسرانِ هارونِ کاهن حبرون باپیرامونهایش را دادند تا آنکه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نیز لبناه و پیرامونهایش (۱۴) و یتّیر با پیرامونهایش و اشتموع با پیرامونهایش (۱۵) و حولون با پیرامونهایش و دبیر و پیرامونهایش (۱۶) و عین و پیرامونهایش و یطّاه و پیرامونهایش و بیت شمس و پیرامونهایش نه شهر از این دو سبط (۱۷) و از سبطِ بنیامین گبعون و پیرامونهایش و گبع با پیرامونهایش (۱۸) و عناثوث با پیرامونهایش و علمون با پیرامونهایش چهار شهر (۱۹) تماميِ شهرهاي پسرانِ هارون از کاهنان سیزده شهر با پیرامونهایش * (۲۰) و از براي قبائلِ پسرانِ قهات یعني باقي مانده‌گانِ لویان از پسرانِ قهات شهرها از سبطِ افریم موافقِ قرعه بآنها رسید (۲۱) و بایشان شکم با پیرامونهایش در کوهِ افریم دادند تا آنکه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نیز گزررا با پیرامونهایش (۲۲) و قبصیم با پیرامونهایش و بیت حورون با پیرامونهایش چهار شهر (۲۳) و از سبطِ دان التقیه با پیرامونهایش و گبّثون با پیرامونهایش (۲۴) و ایّالون با پیرامونهایش و گث رمّون با پیرامونهایش چهار شهر (۲۵) و از نیم سبطِ منسّه تعناك با پیرامونهایش و گثِ رمّون با پیرامونهایش دو شهر (۲۶) تماميِ شهرها با پیرامونهاي آنها ده شهر براي باقي مانده‌گانِ قبیلهٔ پسرانِ قهات شدند * (۲۷) و به پسرانِ گرشون که از قبیلهٔ لویان بودند گولان در باشان با پیرامونهایش را

از نیم سبطِ دیگرِ مَنَسَّهْ دادند تا آنکه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نیز بِعِشْتَراهْ با پیرامونهایش دو شهر (۲۸) و از سبطِ یِسّاکار قِشْیُونْ با پیرامونهایش ودابرت با پیرامونهایش (۲۹) و یرموث با پیرامونهایش وعَین گَنّیم با پیرامونهایش چهار شهر (۳۰) و از سبطِ آشیر مِشْالْ با پیرامونهایش و عَبْدون با پیرامونهایش (۳۱) و حِلْقَث و پیرامونهایش و رِحُوب با پیرامونهایش چهار شهر (۳۲) و از سبطِ نَفْتالي قدش در گالیل با پیرامونهایش دادند تا آنکه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نیز حَموث دور با پیرامونهایش و قَرْتان با پیرامونهایش سه شهر (۳۳) تمامیء شهرهاي گِرْشُونیان موافقِ قبائلِ ایشان سیزده شهر با پیرامونهاي آنها * (۳۴) و بقبائلِ پسرانِ مِراري که از باقي ماندهگانِ لِویان بودند از سبطِ زِبولون یَقْنعام با پیرامونهایش و قَرْتاه با پیرامونهایش (۳۵) و دِمْناه با پیرامونهایش و نَحَلال با پیرامونهایش چهار شهر (۳۶) و از سبطِ رُوبِن بِصِر و پیرامونهایش و یَهْصاه با پیرامونهایش (۳۷) و قدیموث با پیرامونهایش و مِیْفاعَث با پیرامونهایش چهار شهر (۳۸) و از سبطِ گاد راموث در گلعاد با پیرامونهایش دادند تا آنکه شهرِ ملجاء براي قاتلان باشد و نیز مَحَنَیم با پیرامونهایش (۳۹) وحِشْبون با پیرامونهایش و یعزیر با پیرامونهایش تمامیء شهرها چهار (۴۰) و تمامیء شهرهاي پسرانِ مِراري که از باقي ماندهگانِ قبائلِ لِویان بودند موافقِ قبیلَهاي ایشان و قرعههاي ایشان دوازده شهر بود * (۴۱) تمامیء شهرهاي لِویان در میانِ املاكِ بني اِسْرائیل چهل و هشت شهر با پیرامونهاي آنها بود (۴۲) این شهرها هریك با پیرامونهایش از گرداگردش بود تمامي این شهرها چنین بودند * (۴۳) و خداوند تمامیء زمیني که بپدرانِ ایشان سوگند خورده بود که بایشان خواهد داد به اِسْرائیل داد و آنرا بتصرّف آورده در آن ساکن گردیدند (۴۴) وخداوند بایشان از اطراف آرام داد موافقِ هرچه که بپدرانِ ایشان سوگند خورده بود واحدي از تمامیء دشمنانِ ایشان در مقابلِ ایشان مقاومت نتوانست نمود وخداوند تمامیء

دشمنانِ ايشان‌را بدستِ ايشان تسليم نمود (۴۵) از تماميءِ كلماتِ نيكوئي كه خداوند بخاندانِ اِسْرائِيل فرموده بود هيچ حرفي نيفتاد بلكه همه‌اَش واقع شد *

(فصلِ بيست و دويم مشتمل بر سي و چهار آيه)

(۱) آنگاه يوشع رِوبِنِيان و گاديان و نيم سبطِ مِنَسّه‌را خواند (۲) و بايشان فرمود كه شما هر چه كه موسي بندهٔ خداوند شمارا امر فرموده بود نگاه داشتيد و قولِ مرا استماع نموديد موافقِ هر آنچه كه شمارا مأمور داشتم (۳) و برادرانِ خويشتن‌را اين ايّامِ بسياري تا امروز ترك نكرديد بلكه كاري كه خداوند خداي شما شمارا مأمور داشت نگاه داشتيد (۴) وحال خداوند خداي شما آرام ببرادرانِ شما داده است بطوري كه بايشان وعده فرموده بود پس حال برگرديد و بچادرهاي خود بزمينِ املاكِ خود كه موسي بندهٔ خداوند در آن طرفِ اَرْدَن بشما داد روانه شويد (۵) امّا بسيار متوجّه بوده اوامر و توريتي كه موسي بندهٔ خداوند شمارا امر فرموده بود بجا آوريد وخداوند خداي خودرا دوست داشته بتماميءِ راههايش رفتار نمائيد و اوامرشرا نگاه داريد و به او اتّصال جسته بتماميءِ دلِ خود و تماميءِ جانِ خود اورا عبادت نمائيد (۶) و يوشع ايشان‌را دعاي خير نموده روانه گردانيد كه ايشان بچادرهاي خودشان رفتند (۷) و موسي به نيم سبطِ مِنَسّه در باشان ميراث داده بود و يوشع بنصفِ ديگرش در اين طرفِ اَرْدَن بسمتِ مغرب درميانِ برادرانِ ايشان مِلْكي‌را داد و هنگامي كه يوشع ايشان‌را بچادرهايشان روانه ميكرد اينهارا نيز دعاي خير نمود (۸) و با ايشان متكلّم شده گفت بچادرهاي خود بدولتِ بسيار و مواشيءِ بيشمار با نقره و طلا و برنج و آهن و لباسِ فراوان برگرديده غنيمتِ دشمنانِ خودرا با برادرانِ خويشتن تقسيم نمائيد * (۹) پس بني رِوبِن وبني گاد و نيم سبطِ مِنَسّه از نزدِ بني اِسْرائِيل از شِيلوه كه در زمينِ كِنَعَن است برگرديدند بقصدِ اينكه بزمينِ گِلْعاد بزمينِ

املاکِ خودشان که آن‌را بواسطهٔ موسيِ موافقِ فرمانِ خداوند میراث گرفته بودند بروند * (۱۰) و هنگامي که بکنارِ اَرْدُن که در زمینِ کِنْعَن است رسیدند بني رِوبِن و بني گاد و نیم سبطِ مِنَسّه در آنجا مذبحي‌را در کنارِ اَرْدُن یعني مذبحِ بزرگ نمایاني بر پا کردند * (۱۱) و بني اِسْرائیل این مضمون‌را شنیدند که اینک بني رِوبِن و بني گاد و نیم سبطِ مِنَسّه مذبحي‌را مقابلِ زمینِ کِنْعَن در کنارِ اَرْدُن نزدِ گذرگاهِ بني اِسْرائیل ساختند (۱۲) و هنگامي که بني اِسْرائیل این خبررا شنیدند تمامیِ جماعتِ بني اِسْرائیل در شِیلوه جمع گردیدند تا آنکه بقصدِ جنگ بایشان برآیند (۱۳) و بني اِسْرائیل ببني رِوبِن و بني گاد و نیم سبطِ مِنَسّه فِینْحاسِ پسرِ اَلْعازارِ کاهن‌را بزمینِ گِلْعاد فرستادند (۱۴) و ده سروران بهمراهش یک سرور از براي هر خاندانِ آبائي از تمامیِ اسباطِ اِسْرائیل و هر یکي از ایشان رئیسِ خاندانِ آباي ایشان در میانِ هزاره‌هاي اِسْرائیل بود (۱۵) و ایشان ببني رِوبِن و بني گاد و نیم سبطِ مِنَسّه بزمینِ گِلْعاد رسیدند و با ایشان متکلّم شده گفتند (۱۶) که تمامیِ جماعتِ خداوند میگویند که این عصیاني که بخداي اِسْرائیل ورزیده اید چیست چونکه امروز از متابعتِ خداوند برگردیده مذبحي‌را از براي خود بر پا نمودید و امروز بخداوند عاصي شدید (۱۷) آیا گناه پِعور که تا امروز از آن طاهر نشده ایم از براي ما سهل است که از آن سبب طاعون بجماعتِ خداوند استیلا یافت (۱۸) و امروز شما از متابعتِ خداوند برگردیده اید و واقع میشود اگر امروز بخداوند عاصي شوید فردا با تمامیِ جماعتِ اِسْرائیل او غضب خواهد کرد (۱۹) نهایت اگر زمینِ موروثيِ شما ناپاك باشد بزمینِ موروثيِ خداوند که در آنجا خیمهٔ خداوند بر پا باشد گذشته مِلْکي‌را در میانِ ما بتصرّف آورید امّا بخداوند عاصي مشوید و هم بما عاصي مشوید از بنا کردنِ مذبحی براي خود سواي مذبحِ خداوند خداي ما (۲۰) آیا عاکانِ پسرِ زِرَح در مالِ موقوفه گناه نورزیده بود که غضب بر تمامیِ جماعتِ

اِسْرائیلْ استیلا یافت و آن کس بخصوصِ گناهش بتنها هلاك نشد * (۲۱) پس بني رِوبِنْ و بني گادْ و نیم سبطِ مِنَسّهْ درجواب برؤساي هزارههاي اِسْرائیلّ گفتند (۲۲) که خداي تعالي و خداوندگار بلکه خداي تعالي و خداوندگار میداند و اِسْرائیلّ نیز خواهد دانست اگر از بغي و اگر از عصیان بخداوند عمل نموده ایم پس امروز [اي خداوند] مارا مستخلص منما (۲۳) اگر از براي خود مذبح را ساخته ایم بقصدِ اینکه از متابعتِ خداوند برگردیم و اگر بخصوصِ رسانیدنِ قربانیهاي سوختني و هدیّهاي آردي بر آن و اگر براي نمودنِ قربانیهاي سلامتي بر آن پس خودِ خداوند تفتیش نماید (۲۴) و این کاررا اگراز شدّتِ خوف بجا نیاوردیم بتصوّرِ اینکه فردا پسرانِ شما بعد از این به پسرانِ ما این معنيرا بگویند که شمارا بخداوند خداي اِسْرائیلّ چه علاقه است (۲۵) چونکه خداوند اَرْدَنْرا در میانِ ما و شما اي بني رِوبِنْ و بني گادْ سرحدّ گردانیده است شمارا نصیبي در خداوند نیست و پسرانِ شما باعثِ این خواهند بود که پسرانِ ما از ترسیدنِ خداوند دست بردارند (۲۶) از آن سبب گفتیم که اکنون شروع کرده مذبحيرا بنا نمائیم نه از براي قربانيء سوختني و نه از براي سائرِ ذبائح (۲۷) بلکه بقصدِ اینکه در میانِ ما وشما ودرمیانِ ذرّیهٔ ما بعد از ما شاهد باشد تا آنکه عبادتِ خداوند در حضورِ او بجا آورده قربانیهاي سوختني و سائرِ ذبائح و قربانیهاي سلامتيء خودرا برسانیم تا که فردا پسرانِ شما به پسرانِ ما نگویند که شمارا در خداوند نصیبي نیست (۲۸) و گفتیم چنین واقع میشود که اگر ایشان بما و ذرّیهء ما فردا چنین بگویند آنگاه ما خواهیم گفت که نمونهء مذبحِ خداوندرا به بینید که پدرانِ ما ساختند نه براي قربانيء سوختني و نه براي سائرِ ذبائح بلکه براي اینکه درمیانِ ما و شما شاهد باشد (۲۹) حاشا بما از اینکه بخداوند عاصي شده و امروز از متابعتِ خداوند برگردیم بقصدِ اینکه مذبحرا خصوصِ قربانیهاي سوختني و هدیّههاي آردي و سائرِ ذبائح بنا نمائیم سواي مذبحِ خداوند

خدای ما که مقابلِ چادرش باشد * (۳۰) و هنگامی که فینحاسِ کاهن و سرورانِ جماعت و رؤسای هزارههای اسرائیل که همراهش بودند سخنانی که بنی روبن و بنی گاد و بنی منسه گفته بودند شنیدند در نظرِ ایشان خوش آمد (۳۱) و فینحاسِ پسرِ العازارِ کاهن به بنی روبن و بنی گاد و بنی منسه گفت که امروز میدانیم که خداوند در میانِ ماست چونکه این گناهرا بخداوند نورزیده اید حال بنی اسرائیلرا شما از دستِ خداوند رهائی دادید (۳۲) پس فینحاسِ پسرِ العازارِ کاهن و سروران از بنی روبن و بنی گاد از زمینِ گلعاد بزمینِ کنعان بنزدِ بنی اسرائیل برگشته خبر بایشان رسانیدند (۳۳) واین خبر در نظرِ بنی اسرائیل خوش آمده بنی اسرائیل خدارا شکر نمودند و بارِ دیگر نگفتند بخلافِ ایشان بقصدِ جنگ برآمده زمینی که بنی روبن و بنی گاد در آن ساکنند خراب خواهیم کرد * (۳۴) و بنی روبن و بنی گاد آن مذبح را عید نامیدند زیرا که آن درمیانِ ما شاهد خواهد بود که خداوند خدا است *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از ایامِ بسیار بعد از آنیکه خداوند ببنی اسرائیل از تمامیء دشمنانِ ایشان از هر طرف آرام داده بود که یوشع پیر و سال خورده گردید (۲) و یوشع تمامیء اسرائیلرا از مشائخ و رؤسا و قاضیان و ناظرانشرا طلبیده ایشانرا گفت من پیر و سال خورده شدم (۳) و شما هر آنچه که خداوند خدای شما در حضورِ شما بتمامیء این قبائل بجهةِ شما نموده است دیده اید زیرا که خداوند خدای شما کسی بود که برای شما جنگ مینمود (۴) ببینید که باقی ماندهگانِ این طوائفرا بشما از راهِ وارثیت در میانِ اسباطِ شما بقرعه تقسیم نمودم از اردن و تمامیء طوائفی که استیصال نمودم تا دریای بزرگ بسمتِ فرو رفتنِ آفتاب * (۵) و خداوند خدای شما ایشانرا از حضورِ شما رانده بلکه ایشانرا از حضورِ شما اخراج خواهد نمود و شما وارثِ زمینِ ایشان خواهید شد بنحوی که خداوند خدای شما بشما وعده

کرده است (۶) پس در نگاه داشتن و بجا آوردنِ هرچه که در کتابِ توریهٔ موسی مکتوب است بسیار قوی بوده از آن براست و چپ انحراف نورزید (۷) و بباقی ماندهگانِ قبائلی که با شما هستند داخل نشوید و باسمِ خدایانِ ایشان ذکر نکرده سوگند مخورید بلکه ایشان‌را عبادت نکرده سجده ننمائید (۸) نهایت بخداوند خدای خویش بچسپید بنحوی که تا بامروز کرده اید (۹) زیرا که خداوند از حضورِ شما قبائلِ بزرگ و پُر زوررا اخراج نموده و تا امروز کسی نیست که در حضورِ شما ایستاده باشد (۱۰) و از شما یک کس هزاررا خواهد دوانید که خداوند خدای شما بنحوی که بشما وعده کرد بخصوصِ شما جنگ خواهد نمود * (۱۱) پس بجانِ خویش بسیار متوجّه باشید تا آنکه خداوند خدای خودرا دوست دارید (۱۲) زیرا که اگر فی‌الواقع برگردید و به باقی ماندهگانِ این طوائفی که میانِ شمایند بچسپید و خویشی با ایشان کرده بایشان شما رفته و ایشان بشما بیآیند (۱۳) یقین بدانید که خداوند خدای شما این قبائل‌را از حضورِ شما زیاده اخراج نخواهد نمود و ایشان از برای شما مثلِ پای‌بند و دام بلکه بپهلوی شما مثلِ تازیانه و در چشمانِ شما مثلِ خار خواهند بود تا بوقتی که از این زمینِ خوبی که خداوند خدای شما بشما داده است هلاک شوید (۱۴) و اینک امروز من براهِ تمامیٔ اهلِ زمین میروم و شما بتمامیٔ دلِ خود و تمامیٔ جانِ خود میدانید که یک حرفی از تمامیٔ کلماتِ نیکوئی که خداوند خدای شما در بارهٔ شما گفته بود نیفتاده است بلکه بخصوصِ شما همه واقع شدند و از آنها یک حرفی نیفتاد (۱۵) و واقع میشود بنهجی که هر کلمهٔ خیری که خداوند خدای شما بشما گفته بود بر شما واقع گردید بهمین طور خداوند هر کلمهٔ بدی بر شما بوقوع خواهد آورد تا که شمارا از این زمینِ نیکوئی که خداوند خدای شما بشما داده است هلاک گرداند (۱۶) چرا که بسببِ تجاوز نمودنِ شما از عهدِ خداوند خدای شما که بشما امر فرموده بود و بخصوصِ رفتن و عبادت نمودنِ

شما خدایانِ غیر و سجده نمودنِ شما ایشان‌را غضب خداوند بر شما افروخته خواهد شد و شما از این زمینِ نیکوئي که [خداوند] بشما داده است بزودي هلاك خواهید شد *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و یوشع تمامیءِ اسباطِ اسرائیل‌را به شکم جمع آورده مشائخ اسرائیل با رؤسا و قاضیان و ناظرانِ ایشان‌را خواند و ایشان خویشتن‌را در حضورِ خداوند حاضر گردانیدند * (۲) و یوشع بتمامیءِ قوم گفت که خداوند خداي اسرائیل چنین میفرماید که آباي شما ترح پدرِ ابراهیم و پدرِ ناحور در زمانِ قدیم بآن طرفِ نهر ساکن بودند و خدایانِ غیررا عبادت میکردند (۳) و پدرِ شما ابراهیم‌را از آن طرفِ نهرگرفته اورا در تمامیءِ زمین کنعان گردش دادم و ذریهٔ اورا زیاد کرده اسحق‌را باو دادم (۴) و باسحق یعقوب و عیسورا دادم و کوهِ سیعیررا به عیسو دادم تا آنکه وارثِ آن باشد امّا یعقوب و پسرانش بمصر بزیر آمدند (۵) و موسي و هارون‌را فرستاده مصریان‌را بانواعِ صدمات زدم بنحوي که در میانِ ایشان عمل نمودم و بعد از آن شمارا بیرون آوردم (۶) بلکه پدرانِ شمارا از مصر بیرون آوردم و شما بدریا رسیدید و مصریان پدرانِ شمارا با عرّاده‌ها و سواران تا بدریاي احمر تعاقب نمودند (۷) و هنگامي که ایشان بخداوند فریاد نمودند او در میانِ شما و مصریان ظلمت نهاد و دریارا بر ایشان مستولي گردانیده ایشان‌را مستور کرد و چشمانِ شما آنچه که در مصر عمل نمودم دیدند و شما روزهاي بسیار در بیابان ساکن شدید (۸) بعد از آن شمارا بزمینِ اموریاني که بآن طرفِ اردن ساکن بودند آوردم و هنگامي که ایشان با شما جنگ کردند ایشان‌را بدستِ شما تسلیم نمودم تا آنکه وارثِ زمینِ ایشان شوید و ایشان‌را در حضورِ شما هلاك کردم (۹) و بالاقِ پسرِ صپّورِ ملك مواب برخاست تا آنکه با اسرائیل جنگ نماید و فرستاده بلعام پسرِ بعوررا دعوت کرد تا آنکه شمارا لعنت کند (۱۰) ونخواستم که بلعام‌را بشنوم و او شمارا همیشه [illegible]

از اردن گذشتید و بیریحو آمدید و مردمان یریحو از اموریان و پریزیان و کنعنیان و حتیان و گرگاشیان و حویان و یبوسیان با شما جنگ نمودند و ایشان‌را بدست شما دادم (۱۲) و در حضور شما خرمگسهارا فرستادم که آن دو ملوک اموریان‌را از حضور شما اخراج نمودند نه بشمشیر و نه بکمان شما (۱۳) و زمینی که زحمت نکشیدید و شهرهائی که بنا ننمودید بشما دادم که در آنها ساکنید و از تاکستانها و باغات زیتونی که غرس ننمودید از آنها میخورید * (۱۴) پس حال از خداوند بترسید و اورا براستی و صدق عبادت نمائید و خدایانی که پدران شما در آن طرف نهر و در مصر عبادت نمودند از خود دور نمائید و خداوندرا عبادت نمائید (۱۵) و اگر عبادت نمودن بخداوند در نظر شما پسند نیآید امروز از برای خود اختیار نمائید که کرا عبادت خواهید نمود چه از خدایانی که پدران شما که بآن طرف نهر بودند عبادت نمودند و چه از خدایان اموریانی که در زمین ایشان ساکنید اما من وخانه‌واده‌ام خداوندرا عبادت خواهیم نمود * (۱۶) وقوم درجواب گفتند حاشا بما از اینکه خداوندرا ترک نموده خدایان غیررا عبادت نمائیم (۱۷) زیرا که خداوند خدای ما آنکسی است که مارا و پدران مارا از زمین مصر از خانهٔ بنده‌گی بیرون آورد و این آیات بزرگ‌را در نظر ما نمود و مارا در تمامیٔ راهی که روانه شدیم و در میان تمامیٔ قومهائی که از میان ایشان گذشتیم نگاه داشت (۱۸) و خداوند تمامیٔ قومها و اموریانی که ساکن زمین بودند از حضور ما اخراج نمود پس ما خداوندرا عبادت خواهیم نمود زیرا که خدای ما اوست * (۱۹) و یوشع بقوم گفت که خداوندرا عبادت نتوانید کرد زیرا که خدای قدوس است بلکه او خدای غیور است که عصیان وگناهان شمارا عفو نمیکند (۲۰) اگر خداوندرا ترک کنید و خدایان غیررا عبادت کنید آنگاه برگشته شمارا ضرر خواهد رسانید و بعد از آنیکه شمارا احسان نموده است شمارا فلنی خواهد ساخت * (۲۱) و قوم بیوشع گفتند که نی بلکه

اید که خداوند براي خود اختيار نموديد تا آنكه اورا عبادت نمائيد * و ايشان گفتند كه بلي شاهد ايم * (۲۳) پس اكنون خدايانِ غير كه در ميان شما باشند دور نمائيد و دلِ خويشتن بخداوند خداي اِسْرَائِيلْ مائل سازيد * (۲۴) و قوم بيوشع گفتند كه خداوند خداي خودرا عبادت كرده قولش‌را خواهيم شنيد * (۲۵) پس يوشع در آن روز عهدي باقوم بست و از براي ايشان فرايض و احكام در شِكِمْ وضع كرد (۲۶) و يوشع اين كلمات‌را در كتابِ تورينهٔ خدا نوشت و سنگِ بزرگي‌را گرفته آن‌را در آنجا بزيرِ درختِ بلوطي كه در مقامِ مقدسِ خداوند بود بر پا نمود (۲۷) و يوشع بتمامیٔ قوم گفت كه اينك اين سنگ از براي ما عوضِ شاهد باشد كه تمامئ كلماتِ خداوند كه با ما بيان كرد شنيده است پس براي شما عوضِ شاهد خواهد بود كه مبادا كه از خداي خودتان منكر شويد (۲۸) بعد از آن يوشع قوم‌را هر كس بميراثِ خودش فرستاد * (۲۹) و بعد از اين واقعات واقع شد كه يوشع بنِ نونِ بندهٔ خداوند در حالتي كه صد و ده ساله بود وفات نمود (۳۰) و اورا در حدودِ ميراثِ خود در تِمْنَتِ سِرَحْ كه در كوهِ اِفْرَيِمْ بطرفِ شمالئ كوهِ گَعَشْ است دفن كردند * (۳۱) و اِسْرَائِيلْيانْ تمامئ اَيامِ يوشع و تمامئ اَيامِ مشائخي كه تا بعد از اَيامِ يوشع زندگاني نمودند و تمامئ اعمالِ خداوند كه بخصوصِ اِسْرَائِيلْ امر فرموده بود دانستند خداوندرا عبادت مينمودند * (۳۲) و استخوانهاي يوسف‌را كه بني اِسْرَائِيلْ از مصر بيرون آوردند آنهارا در شِكِمْ در حصّهٔ زميني كه يعقوب از بني حَمُورِ پدرِ شكِمْ بصد پارهٔ نقره خريده بود دفن كردند و آن ميراثِ بني يوسف گرديد * (۳۳) و دگير اَلْعَازَارِ پسرِ هَارُونْ وفات نمود و اورا در تلّي كه در كوهستانِ اِفْرَيِمْ كه بپسرش فِينَحَاسْ داده شده بود دفن كردند *

تمت الكتابِ يوشع بنِ نون

كتابُ ٱلمقدّس

كتاب المقدس

وهو

كتب العهد العتيق

كه آنرا

ولیم گلن قسیس اکسي و معلم علم الهي

از اصل زبان عبراني بزبان فارسي

باستعانت

زبدة العرفا فاضل خان همداني و سائر علماء معلي القاب ايراني
بفرمان المجمع المشهور به يونيتد اسوشيئت سند سكتلند
ترجمه نمود

جلد دويم

بفرمان المجمع المذكور

در دار السلطنه ادن برغ المحروسه بدار الطباعه ثومس كنستبل مطبوع گرديد

۱۸۴۵ سنة المسيحيه مطابق ۱۲۶۱ سنة الهجريه

بدانکه

این نسخهٔ عهدِ عتیق بچهار جلد تقسیم شده است

جلدِ اوّل مشتمل است بر شش کتاب یعني پنج کتابِ موسي معروف به سفرِ تکوین و سفرِ خروج و سفرِ لویان و سفرِ اعداد و سفرِ توریهٔ مثنّي مع کتابِ یوشعِ بنِ نون از جملهٔ دوازده کتابِ مؤرّخان

و جلدِ دویم مشتمل است بر سائرِ کتبِ مؤرّخان یعني کتابِ قضات و روث و اوّلِ شموئیل و دویمینِ شموئیل و اوّلِ ملوك و دویمینِ ملوك و اوّلِ تواریخِ ایّام و دویمینِ تواریخِ ایّام و عزرا و نحمیاه و استیر که یازده کتاب است

و جلدِ سیوم مشتمل است بر شش کتاب از جملهٔ مکتوباتِ نظم و نثرِ انبیا یعني کتابِ ایوب و مزامیرِ داود و امثالِ سلیمان و واعظِ سلیمان و سرودِ سلیمان مع کتابِ اشعیاءِ پیغمبر

و جلدِ چهارم مشتمل است بر سائرِ کتبِ نظم و نثرِ انبیا یعني کتابِ یرمیاه و نیاحاتِ یرمیاه و حزقیل و دانیال و هوشیع و یوئیل و عاموص و عوبدیاه و یوناه و میکاه و ناحوم و حبقوق و صفنیاه و حگّي و زکریاه و ملاکي که شانزده کتاب است

ایضاً بدانکه

اعدادِ فصولِ کُتُبِ جلدِ دویم مطابقِ ذیل است

کتابِ قُضاتِ بنی اِسْرائِیْلْ از ابتدا تا بصفحهٔ پنجاه و یکم مشتمل است بر بیست و یك فصل

و کتابِ رُوْثْ از صفحهٔ پنجاه و دویم تا بصفحهٔ پنجاه و هشتم مشتمل است بر چهار فصل

و کتابِ اوّلِ شِمُوْئِیْلْ از صفحهٔ پنجاه و نهم تا بصفحهٔ یکصد و بیست و پنجم مشتمل است بر سی و یك فصل

و کتابِ دویمینِ شِمُوْئِیْلْ از صفحهٔ یکصد و بیست و پنجم تا بصفحهٔ یکصد و هشتاد مشتمل است بر بیست و چهار فصل

و کتابِ اوّلِ مُلُوْكْ از صفحهٔ یکصد و هشتاد و یکم تا بصفحهٔ دویست و چهل و ششم مشتمل است بر بیست و دو فصل

و کتابِ دویمینِ مُلُوْكْ از صفحهٔ دویست و چهل و ششم تا بصفحهٔ سیصد و هفتم مشتمل است بر بیست و پنج فصل

و کتابِ اوّلِ تواریخِ ایّام از صفحهٔ سیصد و هفتم تا بصفحهٔ سیصد و شصت و سیوم مشتمل است بر بیست و نه فصل

و کتابِ دویمینِ تواریخِ ایّام از صفحهٔ سیصد و شصت و سیوم تا بصفحهٔ چهارصد و سی و چهارم مشتمل است بر سی و شش فصل

و کتابِ عِزْرا از صفحهٔ چهارصد و سی و چهارم تا بصفحهٔ چهارصد و پنجاه و سیوم مشتمل است بر ده فصل

و کتابِ نِحِمْیاهْ از صفحهٔ چهارصد و پنجاه و چهارم تا بصفحهٔ چهارصد و هشتاد و یکم مشتمل است بر سیزده فصل

و کتابِ اِسْتِیْرْ از صفحهٔ چهارصد و هشتاد و دویم تا بصفحهٔ چهارصد و نود و ششم مشتمل است بر ده فصل

كُتُبِ مؤرّخان

از كتابِ قضاتِ بني اِسْرائِيلْ تا

بكتابِ اِستِير

کتابِ دویمینِ مورّخان
معروف بکتابِ قضاتِ بني اِسْرائیل و مشتمل
بر بیست و یک فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ یوشع که بني اِسْرائیل از خداوند سؤال نموده گفتند کیست که اوّلاً براي ما بکنعنیان برآید تا آنکه با ایشان جنگ نمائیم (۲) و خداوند فرمود که یهوداه خواهد برآمد اینک زمین را بدستِ او تسلیم نمودم (۳) و یهوداه ببرادرش شمعون گفت که بقرعهٔ [تقسیميءِ] من بهمراهِ من برآي تا آنکه با کنعنیان جنگ نمائیم و من هم بهمراهِ تو بقرعهٔ [تقسیميءِ] تو خواهم برآمد پس شمعون بهمراهش رفت (۴) و یهوداه برآمده خداوند کنعنیان و پریزیان را بدستِ ایشان تسلیم نمود که ایشان از آنها بقدرِ ده هزار نفر در بزق کشتند (۵) و اَدونیبزق را در بزق یافتند و با او جنگ نمودند و کنعنیان و پریزیان را شکست دادند (۶) و اَدونیبزق فرار کرد و اورا تعاقب نمودند و اورا گرفته انگشتِ بزرگِ دست و پایش را قطع نمودند (۷) و اَدونیبزق گفت که هفتاد مَلِک با انگشتِ بزرگِ دست و پایشان بریده در زیرِ سفرهٔ من برمیچیدند بنحوي که رفتار نمودم بهمین طور خدا بمن مکافات نموده است و اورا به اورشلیم آوردند و در آنجا مرد * (۸) و بني یهوداه باورشلیم جنگ کردند و اورا تسخیر نمودند بلکه اورا بدمِ شمشیر زده شهررا بآتش سوختند (۹) و بعد از آن بني یهوداه بقصدِ اینکه با کنعنیاني

که در کوهستان و جنوب و هامون ساکن بودند جنگ نمایند فرود آمدند (۱۰) و یِهوداه بکنعنیانی که در حِبرون ساکن بودند عزیمت نمودند و اسم حِبرون قبل از آن قِریَت اَربع بود و شیشی و اَحیمن و تلمی را کشتند (۱۱) و از آنجا بساکنانِ دبیر رفتند و اسم دبیر قبل از آن قِریَت سیفِر بود (۱۲) و کالیب گفت هرکسی که قِریَت سیفِررا زده اورا فتح نماید دختر خود عکساه را بزنی به او خواهم داد (۱۳) و عُثنیئیل پسر قنز برادر کوچک کالیب آن را تسخیر نمود که او دخترِ خود عکساه را بزنی باو داد (۱۴) و واقع شد هنگام آمدنِ آن دختر بشوهر که شوهررا اغوا کرد باین که از پدرِ خود کِشت زاری را طلب نماید و دختر از الاغش پایین آمده کالیب وی را گفت که خواهشِ تو چه چیز است (۱۵) و او وی را گفت که برکتی را بمن ببخش چونکه بمن زمین جنوبیء [بی آبی را] دادهء چشمهای آب را نیز بمن ببخش و کالیب هم چشمهای فوقانی و هم چشمهای تحتانی را باو داد * (۱۶) و پسرانِ قینیء پدر زنِ موسی از شهرِ درختانِ خرما با بنی یِهوداه ببیابانِ یِهوداه که در جنوبیء عَرَد است برآمدند و رفته در میانِ قوم ساکن شدند * (۱۷) و یِهوداه با برادرش شمعون عازم شده و ایشان کنعنیانی که در صَفَت ساکن بودند زده آن را بالکل خراب کردند و اسم شهر حُرماه نامیده شد (۱۸) و یِهوداه عزّاه و نواحیش و عشقلون با نواحیش و عِقرون با نواحیش را تسخیر نمودند (۱۹) و خداوند با یِهوداه بود که ایشان اهالیء کوه را اخراج نمودند امّا ساکنانِ درّه را اخراج نکردند زیرا که عرادههای آهنین داشتند (۲۰) و حِبرون را بکالیب دادند موافقِ فرمودهء موسی که او سه پسرانِ عَناق را از آنجا اخراج نمود * (۲۱) و پسرانِ بِنیامین یِبوسیانی که در اورِشَلیم ساکن بودند اخراج ننمودند پس یِبوسیان با پسرانِ بِنیامین تا امروز در اورِشَلیم ساکنند * (۲۲) و خاندانِ یوسف ایشان نیز به بیتِ ایل برآمدند و خداوند با ایشان بود (۲۳) و خاندانِ یوسف به بیتِ ایل فرستاده تجسّس نمودند و اسم شهر پیش از آن لوز بود

(۲۴) وجاسوسان مردي را ديدند که از شهر بيرون مي‌آيد و اورا گفتند تمنّا اينکه مَدخَلِ شهررا بما بنمائي که ما احسان بتو خواهيم نمود (۲۵) و او مدخلِ شهررا بايشان نشان داده ايشان اهلِ شهررا بدمِ شمشير زدند وآن مرد وتماميء عيالَش را رها کردند (۲۶) وآن مرد بزمينِ حِتّيانْ رفته شهري را بنا کرد واسمشرا لُوز نهاد که تا بامروز نامَش همان است * (۲۷) و مَنَسّه ساکنانِ بَيتِ شانْ و قَصَبَهايَش و تَعنَاكْ و قَصَبَهايَش و ساکنانِ دُور و قَصَبَهايَش و ساکنانِ يِبْلِعامْ و قَصَبَهايَش و ساکنانِ مِگِدّو و قَصَبَهايَش را اخراج ننمودند وکِنْعَنيانْ خواستند که در آن زمينها تمکُّن نمايند (۲۸) و واقع شد هنگامي که اِسْرائيل تقويت يافتند کِنْعَنيانْ را خراج گذار نموده ايشان را بِالْکُلّ اخراج ننمودند (۲۹) و اِفْرَيمْ کِنْعَنيانْي که در گِزِرْ ساکن بودند اخراج ننمودند و کِنْعَنيانْ در ميانِ ايشان در گِزِرْ ساکن بودند (۳۰) و زِبولون ساکنانِ قِطْرون و ساکنانِ نَهلول را اخراج ننمودند امّا کِنْعَنيانْ در ميانِ ايشان ساکن شده خراج گذار شدند (۳۱) و آشير ساکنانِ عَکّو و ساکنانِ صِيدون و اَحْلاب و اَکْزِيب و حِلْباه و اَفيق و رِحوب را اخراج ننمودند (۳۲) و آشيريانْ در ميانِ کِنْعَنيانْ ساکنانِ زمين بودند زيرا که ايشان را اخراج ننمودند (۳۳) و نَفتاليِ ساکنانِ بَيتِ شَمْس و ساکنانِ بَيتِ عَناتْ را اخراج ننموده در ميانِ کِنْعَنيانْي که از ساکنانِ زمين بودند ساکن شدند امّا ساکنانِ بَيتِ شَمْس و بَيتِ عَناتْ خراج گذارِ ايشان شدند (۳۴) و اَموريانْ بني دانْ را اِجْباراً بکوه راندند و ايشان را نگذاشتند که بدرّه بزير آيند (۳۵) و اَموريانْ خواستند که در کوهِ حِرِس و اَيّالون و شعَلْبيم سکونت نمايند امّا دستِ خاندانِ يوسُف سنگين آمده ايشان خراج گذار شدند (۳۶) و سرحدِّ اَموريانْ از فرازِ عقربيم و سِلَع و بالاتر بود *

(فصلِ دويم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و فرشتهٔ خداوند از گِلْگال به بوکيم برآمده گفت که شمارا از مِصر بيرون آوردم و شمارا بزميني که به آباي شما سوگند خوردم رسانيدم و گفتم که

عهد خودرا با شما هرگز نخواهم شکست (۲) و عهدیرا بساکنان این زمین نبسته مذبحهاي ایشان‌را منهدم سازید امّا فرمان مرا اطاعت ننمودید این چکار است که کردید (۳) و من نیز گفتم که ایشان‌را از حضور شما نخواهم راند و ایشان بپهلوي شما مثل تازیانه و خدایان ایشان بخصوص شما مثل دام خواهند بود (۴) و واقع شد بمجرد گفتن فرشتهٔ خداوند این کلمات‌را بتمامیٔ بني اسرائیل که قوم آواز خودرا بلند کرده گریستند (۵) و اسم آنمکان‌را بکیم نام نهادند و در آنجا بخداوند ذبح نمودند * (۶) و هنگامی که یوشع قوم‌را رها کرده بود بني اسرائیل هرکس بمیراث خود رفتند تا آنکه زمین‌را تملّك نمایند (۷) و قوم در تمامیٔ ایّام یوشع و تمامیٔ ایّام مشائخي که تا بعد از ایّام یوشع زنده‌گاني نمودند و تمامیٔ اعمال بزرگي که خداوند براي اسرائیل بجا آورد دیدند خداوندرا عبادت نمودند (۸) و یوشع بن نون بندهٔ خداوند در حالتي که صد و ده ساله بود مرد (۹) و اورا در حدود میراثش در تمنت حرس در کوه افریم از طرف شمالئ کوه گعش دفن کردند (۱۰) و هم تمامیٔ آن طبقه به آبایشان جمع شدند * و بعد از ایشان طبقهٔ دیگري برخاستند که خداوندرا و اعمالي که براي اسرائیل معمول نموده بود ندانستند (۱۱) و بني اسرائیل در نظر خداوند بدی کرده بعلیم‌را عبادت کردند (۱۲) و خداوند خداي آباي ایشان که ایشان‌را از زمین مصر بیرون آورده بود ترك کردند و خدایان غیر از خدایان قبائلي که در اطراف ایشان بودند پیروي نموده آنهارا سجده نمودند و خداوندرا بغضب آوردند (۱۳) و خداوندرا ترك کرده بعل و عشتاروت‌را عبادت کردند (۱۴) و غضب خداوند باسرائیل افروخته شد و ایشان‌را بدست یغمائیان داد که ایشان‌را غارت کردند و ایشان‌را از اطراف بدست دشمنان ایشان فروخت که دیگر در حضور دشمنانشان مقاومت نتوانستند نمود (۱۵) و بهر جائي که برآمدند دست خداوند براي اذیّت بر ایشان بود بنحوي که خداوند گفته بود و بنوعي که خداوند بایشان

سوگند خورده بود که از براي ايشان بسيار تنگي بود * (١٦) و خداوند بر ايشان حاکمان برانگيزانيد که ايشان‌را از دستِ غارت کننده‌گانِ ايشان مستخلص نمودند (١٧) و نيز حاکمانِشان‌را اطاعت ننموده از راهِ زنا از پيء خدايانِ غير رفتند و آنهارا سجده نمودند و از راهي که آباي ايشان گردش کردند بسرعت برگشتند که اوامرِ خداوندرا اطاعت نموده بودند و ايشان چنين نکردند (١٨) و هنگامي که خداوند از براي ايشان حاکمان‌را انگيخته بود آنگاه خداوند با حاکم ميبود و ايشان‌را در تماميء ايّامِ آن حاکم از دستِ دشمنانِ ايشان مستخلص ساخت زيرا که نظر بآه و ناله‌ء که بسببِ ظالمان و ستم‌کننده‌گانِ خود ميکشيدند خداوند تغيير باراده‌اش داد (١٩) و واقع شد بمحضِ وفات يافتنِ يکي از حاکمان که ايشان برگشته از آباي خود مفسدتر بودند و پيرويء خدايانِ غير نموده آنهارا عبادت و سجده نمودند از اعمالِ [بد] و راههاي معوّجِ خود برنگشتند * (٢٠) پس غضبِ خداوند بر اسرائيل افروخته گرديده گفت چونکه اين قوم از عهدي که به آباي ايشان امر فرمودم تجاوز نمودند و فرمانِ مرا نشنيدند (٢١) من نيز هيچ يک از امّتهائي که يوشع وقتِ وفاتش وا گذاشت از حضورِ ايشان ديگر اخراج نخواهم نمود (٢٢) تا آنکه اسرائيل‌را بواسطه‌ء ايشان تجربه نمايم که آيا راهِ خداوندرا نگاه داشته در آن بطوري که آباي ايشان نگاه داشتند رفتار خواهند نمود يا نه (٢٣) پس خداوند آنطوائفرا وا گذاشته ايشان‌را بسرعت اخراج ننمود بلکه ايشان‌را بدستِ يوشع تسليم ننمود *

(فصلِ سيوم مشتمل بر سي و يك آيه)

(١) و اينانند قبائلي که خداوند وا گذاشت تا آنکه بتوسّطِ ايشان بني اسرائيل‌را امتحان نمايد يعني تماميء آنانيکه جميعِ جنگهاي کنعنيان‌را ندانستند (٢) غرض اينکه نسلهاي بني اسرائيل‌را بعلمِ جنگ تعليم دهند خصوصاً کساني که جنگهائي که قبل از ايشان واقع شد نميدانستند (٣) پنج سردارانِ

فلسطیان و تمامیء کنعنیان و صیدونیان و حویانی که درکوه لبنان ساکن بودند از کوه بعل حرمون تامدخل حمات (۴) و ایشان واگذاشته شدند تا آنکه بتوسط ایشان بنی اسرائیل‌را امتحان نموده بداند که آیا اوامر خداوند که بواسطهء موسی به آبای ایشان فرموده بود خواهند شنید [یانه] * (۵) و بنی اسرائیل در میان کنعنیان و حتیان و اموریان و پریزیان و حویان و یبوسیان ساکن شده (۶) دختران ایشان‌را بخودشان بزنی گرفتند و دختران خودشان‌را بپسران ایشان دادند و خدایان ایشان‌را عبادت کردند (۷) و بنی اسرائیل این عمل بدرا در نظر خداوند کردند که خداوند خدای خودشان‌را فراموش کردند و بعلیم و عشتاروت‌را عبادت کردند (۸) بآن سبب غضب خداوند براسرائیل افروخته شد که ایشان‌را بدست کوشن رشعاتیم ملک ارم نهرین فروخت و بنی اسرائیل بکوشن رشعاتیم هشت سال خدمت کردند * (۹) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه کردند و خداوند بجهة بنی اسرائیل رهانندهء‌را بر پا کرد که ایشان‌را خلاص کرد یعنی عثنیئیل پسر قنز برادر کوچك كالیب (۱۰) و روح خداوند بر او مؤثر بود که بر اسرائیل حکمران شده بقصد جنگ بیرون رفت و خداوند کوشن رشعاتیم ملك ارم‌را بدست او تسلیم نموده و دست او بر کوشن رشعاتیم مستولی بود (۱۱) و زمین چهل سال آرام گرفت پس عثنیئیل پسر قنز وفات یافت * (۱۲) و بنی اسرائیل عمل بد نمودن‌را در نظر خداوند زیاده کردند و خداوند عگلون ملك مواب‌را براسرائیل قوی گردانید بسبب اینکه در نظر خداوند بدیرا عمل نمودند (۱۳) و او بنی عمون و عمالیق‌را نزد خود جمع نمود و عازم شده اسرائیل‌را شکست داد و شهر درختان خرمارا بتصرف آورد (۱۴) و بنی اسرائیل عگلون ملك مواب‌را هجده سال خدمت کردند * (۱۵) و بنی اسرائیل بخداوند استغاثه نمودند وخداوند بخصوص ایشان رهانندهء‌را برخیزانید یعنی ایهود پسر گیرای بنیامینیء مرد کارکن بدست چپ و بنی اسرائیل بواسطهء او هدیهء بعگلون ملك مواب

فرستادند (۱۶) و ایهود از براي خود یك خنجرِ دو دمي كه طولش یك ذراع بود درست كرد و آن‌را به رانِ راستش در زیرِ لباسِ خود بست (۱۷) و هدیه‌را بعگلونِ ملكِ موآب عرضه نمود و عگلون مردِ بسیار فربه بود * (۱۸) و واقع شد بعد از آنیكه عرضه نمودنِ هدیه‌را باتمام رسانید خلقي كه هدیه را آورده بودند مرخص كرد (۱۹) و او از معدنهاي سنگ بران كه در گلگال بود برگردیده گفت كه اي ملك حرفِ مخفي بتو دارم و او گفت خاموش كه تمامي ایستادگانِ در اطرافش از نزدش بیرون رفتند (۲۰) و ایهود نزدِ او آمد در حالتي كه در كوشكِ تابستاني كه تنها براي خودش بود مینشست و ایهود گفت كه از برايت پیغامي از خدا دارم كه او از كرسيء خود برخاست (۲۱) و ایهود دستِ چپش‌را دراز كرده خنجررا از رانِ راستش كشید و بشكمِ او فرو كرد (۲۲) و از عقبِ تیغه قبضه هم فرو رفت و بر تیغه پیه بهم آمد بنوعي كه خنجررا از شكمش بیرون نیاورد ونجاستش بیرون آمد (۲۳) و ایهود به دهلیز بیرون آمده درهاي كوشكرا برویش بسته و قفل كرد * (۲۴) و هنگامي كه بیرون رفت بندگانش آمده ملاحظه كردند و اینك درهاي كوشك قفل شده گفتند كه البته پایهاي خودرا در كوشكِ تابستاني مستور میكند (۲۵) و تا بوقتِ خجالت منتظر شدند و اینك درهاي كوشك را نكشود پس كلیدرا گرفته باز كردند و اینك آقاي ایشان مرده بزمین افتاده بود * (۲۶) و هنگامي كه ایشان بتأخیر انداختند ایهود رهائي یافت و از معدنهاي سنگي عبور نموده به سعیرت بسلامت رسید (۲۷) و واقع شد بمحضِ رسیدنش كه كرنارا در كوهِ افریم كشید و بني اسرائیل بهمراهش از كوه بزیر آمدند درحالتي كه او پیشروِ ایشان بود (۲۸) و بایشان گفت در پيء من روانه شوید زیرا كه خداوند دشمنانِ شما موآبیان‌را بدستِ شما تسلیم نموده است و ایشان پیرويء او نموده بزیر آمدند و گذرگاههاي اردن‌را در برابرِ موآب گرفته احدیرا نگذاشتند كه عبور نماید (۲۹) و در آنزمان از موآبیان بقدرِ ده هزار نفر كه همهء ایشان

نیرومند و همه‌گي پردل بودند کشتند که احدي رهائي نیافت (۳۰) و در آن روز مواب در زیر دست اسرائیل مغلوب شدند و زمین هشتاد سال آرام شد * (۳۱) و بعد از او شمگر پسر عنات حکمران بود و از فلسطیان شش صد نفر به نیزهٔ گاوراني کشت و او نیز اسرائیل را رهائي داد *

(فصل چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و بني اسرائیل بعد از مردن ایهود باز اعمال بد را در نظر خداوند نمودند (۲) و خداوند ایشان را بدست یابین ملك کنعن که در حاصور سلطنت مینمود فروخت و سردار لشکرش سیسرا بود که او در حروشت گوئیم ساکن بود (۳) و بني اسرائیل بخداوند استغاثه نمودند زیرا که نه صد عرادهٔ آهنین داشت و مدت بیست سال بني اسرائیل را با شدت جور نمود * (۴) و دبوراه نام نبیهٔ زن لپیدوث در آن زمان حکمران اسرائیل او بود (۵) و او در زیر درخت خرماي دبوراه نام در میان راماه و بیت ایل در کوه افریم ساکن بود و بني اسرائیل بجهة محاکمه نزد او بر مي آمدند (۶) و دیگر فرستاده باراق پسر ابي نوعم را از قدش نفتالي طلبیده وي را گفت که آیا خداوند خداي اسرائیل نفرموده است که برو بکوه تابور لشکر بکش و بهمراه خود ده هزار نفر از بني نفتالي و بني زبولون بگیر (۷) و من سیسراي سردار لشکر یابین و عرادها و گروهش را نزد تو بنهر قیشون کشیده و اورا بدست تو تسلیم خواهم نمود (۸) و باراق وي را گفت که اگر همراه من بیآئي میروم اما اگر بهمراه من نیآئي نخواهم رفت (۹) و او گفت البته من بهمراه تو میروم اما راهي که میروي باعث حرمت تو نخواهد شد زیرا که خداوند سیسرا را بدست زني خواهد فروخت پس دبوراه برخاسته بهمراه باراق به قدش رفت (۱۰) و باراق زبولون و نفتالي را به قدش طلبید و ده هزار نفر بپاي او برآمدند و دبوراه بهمراهش برآمد * (۱۱) و حبر قیني از پسران حوباب پدر زن موسي خود را از قینیان جدا کرده چادر خود را نزد درخت بلوط در صعننیم که در قدش

است بر پا نموده بود * (١٢) و بسیسرا خبر دادند که باراق پسر ابی نوعم بکوه تابور برآمده است (١٣) پس سیسرا تمامیء عرادههاي خود نه صد عرادهء آهنین و تمامیء خلقي که بهمراهش بودند از حروشت گوئیم بنهر قیشون احضار نمود * (١٤) و دبوراه به باراق گفت که برخیز امروز روزي است که خداوند سیسرارا بدست تو تسلیم خواهد نمود آیا خداوند در پیشاپیش تو بیرون نرفته است و باراق از کوه تابور و بهمراهش ده هزار نفر بزیر آمدند (١٥) و خداوند سیسرا و تمامیء عرادهها و تمامیء اردویش را در حضور باراق بدم شمشیر منهزم گردانید و سیسرا از عرادهاش بزیر آمد و پیاده فرار کرد (١٦) و باراق عرادهها و اردورا تا حروشت گوئیم تعاقب نمود و تمامیء اردوي سیسرا از دم شمشیر افتاد که احدي باقي نماند (١٧) و سیسرا پیاده بچادر یاعیل زن حبر قینی فرار کرد زیرا که در میان یابین ملك حاصور و خانوادهء حبر قینی صلح بود (١٨) و یاعیل بجهة استقبال سیسرا بیرون آمده وي را گفت که اي آقایم بیا بلکه نزد من بیا ترسان مباش و او نزد وي بچادر آمد و او وي را بگلیمي مستور کرد (١٩) و سیسرا باو گفت تمنا اینکه قدري آب بمن بنوشاني زیرا که تشنه ام پس مشك شیررا باز کرد و باو نوشانید و اورا مستور کرد (٢٠) و بزن گفت در در چادر به ایست و واقع شود که اگر کسي بیاید و از تو پرسیده بگوید که آیا کسي در اینجا هست بگوئي که ني (٢١) و یاعیل زن حبر میخي از چادر برداشت و بدستش طوقماقي گرفته و نزد وي آهسته آهسته آمده میخرا درحالتي که از خستهگي میخفت بشقیقهاش فرو کوفت که تا بزمین فرو دوخت و مرد (٢٢) و اینك باراق سیسرارا تعاقب مینمود و یاعیل جهة استقبالش بیرون آمده وي را گفت که بیا تا کسي که اورا تفحص مینمائي بتو نشان بدهم و او نزد وي در آمد و اینك سیسرا مرده افتاده و میخ در شقیقهاش * (٢٣) و در آن روز خدا یابین ملك کنعن را در حضور بني اسرائیل مغلوب ساخت (٢٤) و دست بني اسرائیل رفته

رفته قوي شد و بر يابين مَلِكِ كِنْعَن استيلا يافت تا بوقتي كه يابين مَلِكِ كِنْعَن را مستأصل ساختند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر سي و يك آيه)

(۱) و در آن روز دِبوراه و باراق پسرِ اَبي نوعم سرودي خوانده گفتند كه * (۲) خداوندرا نظر بشجاعتِ سرورانِ اِسرائيل و بخصوصِ حاضر شدنِ قوم به ارادت تمجيد نمائيد (۳) اي ملوك استماع نمائيد و اي سروران گوش دهيد من خداوندرا البتّه خواهم سرائيد بلكه خداوند خداي اِسرائيل را حمد خواهم نمود (۴) اي خداوند وقتِ بيرون آمدنت از سِعير و خروجت از صحراي اِدوم زمين متزلزل شد و هم آسمان قطره‌ريز و هم ابرها مطرفشان شد (۵) كوه‌ها در حضورِ خداوند لرزان و اين سينَي در حضورِ خداوند خداي اسرائيل [مرتعش] شدند * (۶) در ايّامِ شَمگَرِ پسرِ عَنات و در ايّامِ ياعيل شاه‌راه‌ها وا گذاشته شده و راه‌روان از راه‌هاي معوّج رفتند (۷) در اِسرائيل سروران مضمحل و نابود شدند تا من دِبوراه برخواستم بلكه من مثلِ مادر در اِسرائيل بظهور آمدم (۸) ايشان خدايانِ جديدرا اختيار كردند آنگاه در پيشِ دروازه‌ها جنگ ميبود در ميانِ چهل هزارِ اِسرائيل سپر و نيزه مرئي نشد * (۹) قلبِ من با سرورانِ اِسرائيل با كساني كه از ميانِ قوم به ارادت حاضر شدند مايل است خداوندرا تمجيد نمائيد (۱۰) اي آن كساني كه بحمارانِ سفيد سوار ايد و در محكمه مينشينيد و در راه رفتار مينمائيد سرودرا بسرائيد (۱۱) بسببِ آوازِ كساني كه بمقامِ كشيدنِ آبها [غنايم را] تقسيم مينمايند و در آنجا اعمالِ صادقِ خداوند بل اعمالِ صادقش را بسرورانِ اِسرائيل بيان مي نمايند آنگاه قوم خداوند بدروازه‌ها فرود آيند (۱۲) بيدار شو بيدار شو اي دِبوراه بلكه آگاه و آگاه شده سرودي بخوان برخيز اي باراق و اسيرانِ خودرا اسير كن اي پسرِ اَبي نوعم * (۱۳) آنگاه [گفتم] اي باقي ماندگان بزير آئيد اي قوم بخلافِ نيرومندان [بزير آئيد] اي خداوند از براي من بخلافِ شجاعان بزير آي

(۱۴) از بنی اِفرایِمْ که در عمالیق ریشه زدند و بعقبِ ایشان تو ای بِنْیامین با قومهایت و سرورانِ بنی ماکیر و از زبولون کسانی که تعلیمیء سان بینی میکشیدند بزیر آمدند (۱۵) با من که دبوراه اَم سرورانِ یِسّاکار و بنی یِسّاکار مثلِ باراق بپایش بدرّه روانه شدند در تقسیماتِ رِوبِن تدبیراتِ قلوب عظیم بود (۱۶) چرا در میانِ آغلْ بخصوصِ شنیدنِ نغمهء شبانان نشستی در تقسیماتِ رِوبِن افکارِ قلوب عظیم بود (۱۷) گِلْعاد بآن طرفِ اُردن ساکن شد و دان در کشتیها چرا ماند و آشیر بکنارِ دریا نشست و در بندرهایش قرار گرفت (۱۸) زبولون و نفتالی قومی بودند که در مقامهای بلندِ صحرا جانهای خویشتن‌را تا بمرگ بمقامِ خطر انداختند * (۱۹) ملوک آمده جنگ میکردند آنگاه ملوکِ کنعان در تعناک نزدِ آبهای مِگدّو جنگ کردند امّا پارهء نقره نبردند (۲۰) از آسمان جنگ کردند ستاره‌ها در منازلِ خودشان با سیسرا جنگ کردند (۲۱) نهر قیشون بلکه نهر قدیم [جنگی] نهر قیشون ایشان‌را ربود ای جانِ من تو شجاعان‌را پایمال کردی (۲۲) آنگاه سمّ اسبان از جهنده‌گی بلکه از جهنده‌گیء سوارانِ ایشان شکست شدند * (۲۳) فرشتهء خداوند میفرماید که میروز‌را لعنت نمائید البتّه ساکنانش‌را لعنت نمائید زیرا که برای نصرتِ خداوند یعنی به امدادِ خداوند بر ضدِّ جبّاران نیآمدند * (۲۴) از سائرِ زنان یاعیل زنِ حِبرِ قینی متبارک باد بلی از سائرِ زنانِ چادرنشین متبارک باشد (۲۵) آب درخواست شیر داد در ظرفِ عزیزان ماست‌را آورد (۲۶) دستِ خودرا بمیخ و دستِ راستِ خودرا بطقماقِ عاملان دراز کرد و سیسرا‌را زده سرش‌را فرو کوفت و شقیقه‌اش‌را میخ دوز کرده سوراخ کرد (۲۷) نزدِ اقدامش خم شده افتاد و خوابید نزدِ پایهایش خم شده افتاد و در جائی که خم شد در همانجا مرده افتاد * (۲۸) مادرِ سیسرا از پنجره مینگریست و از شبکه فریاد کرده که عرّاده‌اش در آمدن چرا تأخیر مینماید و چرخهای عرّاده‌اش چرا توقّف مینماید (۲۹) زنانِ دانشمندش وی‌را جواب دادند بلکه او جهة

خویشتن کلمات‌را بر گردانید (۳۰) که آیا غنیمت‌را نیافته تقسیمش نکردند یک دختر بلکه دو دختر برای هر مردی و برای سِیسرا غنیمتِ رنگارنگ بلکه غنیمتِ رنگارنگِ زراندود غنیمتِ رنگارنگ قلّابدوزها برای گردنهای برداردندگانِ غنیمت نگرفتند (۳۱) ای خداوند تمامیء دشمنانت همچنان نابود گردند امّا دوستانِ او مثلِ آفتاب وقتِ بیرون آمدنش بقوّت باشند * و زمین چهل سال در آرام بود *

(فصلِ ششم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) پس بنی اِسْرائیل در نظرِ خداوند ببدی رفتار نمودند تا خداوند ایشان‌را بدستِ مِدْیان هفت سال تسلیم نمود (۲) و دستِ مِدْیان بر بنی اِسْرائیل استیلا یافت که بنی اِسْرائیل بسببِ مِدْیانیان بجهةِ خودشان در کوهها زیرزمینها و مغارهها و حصارها ساختند (۳) و واقع میشد هنگامی که بنی اِسْرائیل زراعت میکردند مِدْیانیان و عَمالیقیان و پسرانِ شرقی بر آمده بر ایشان هجوم می‌آوردند (۴) و در مقابلِ ایشان اُردو میزدند و محصولِ زمین‌را تا بعَزّاه برسی غارت میکردند و بجهةِ اِسْرائیلیان اسبابِ معیشت و گوسفند وگاو و حمار باقی نمیماند (۵) زیرا که ایشان با چهارپایان و چادرهای خویشتن بر می‌آمدند بلکه در شماره مثلِ ملخ می‌آمدند و ایشان‌را و شترانِ ایشان‌را حسابی نبود و بجهةِ خرابیء زمین می‌آمدند (۶) و اِسْرائیل در مقابلِ مِدْیان بسیار بینوا شدند پس بنی اِسْرائیل بخداوند فریاد کردند * (۷) و واقع شد هنگامی که بنی اِسْرائیل بسببِ مِدْیان بخداوند استغاثه مینمودند (۸) که خداوند پیغمبری‌را به بنی اِسْرائیل فرستاد که بایشان گفت خداوند خدای اِسْرائیل میفرماید که من شمارا از مِصْر بیرون آوردم بلکه شمارا از خانهء بندهگی اخراج نمودم (۹) و شمارا از دستِ مِصْریان و از دستِ تمامیء ستم کنندهگانِ شما رهائی داده ایشان‌را از مقابلِ شما رانده ولایتِ ایشان‌را بشما دادم (۱۰) و بشما گفتم چونکه من خداوند خدای شمایم پس از خدایانِ

اَمُورِيانِي كه در زمينِ ايشان ساكنيد مترسيد امّا شما كلامِ مرا نشنيديد * (١١) پس فرشتهٔ خداوند آمده در زيرِ درختِ بلوطي كه در عُفراه است كه از يوآشِ اَبيِعِزرِي بود نشست و پسرش گِدعُون گندمرا در ميخانه ميكوبيد تا آنكه از مِديانيان پنهان سازد (١٢) و فرشتهٔ خداوند بر او مرئي شده ويرا گفت كه اي صاحبِ قوّت خداوند با تُست (١٣) و گِدعُون ويرا گفت كه اي آقايم دريغ اگر خداوند با ما باشد چرا تمامئ اين واقعات براي ما واقع شده و كجايند تمامئ عجايباتي كه آباي ما بما ذكر كرده گفتند كه آيا خداوند مارا از مِصر بيرون نياورد امّا حال خداوند مارا واگذاشته و مارا بدستِ مِديانيان تسليم نموده است (١۴) و خداوند باو نگريسته گفت با اين قوّت كه داري روانه شده اِسرائيلرا از دستِ مِديان رهائي ده آيا من ترا نفرستاده ام (١۵) و [گِدعُون] باو گفت اي آقايم دريغ اِسرائيلرا چگونه رهائي دهم اينك هزارهٔ من از هزارههاي مِنَسّه ذليلتر است و من در خانوادهٔ پدرم كوچكم (١٦) و خداوند ويرا گفت چونكه من با تو ام مِديانرا مثلِ يك نفر شكست خواهي داد (١٧) پس اورا گفت اگر كه در نظرِ تو لطف يافتم تمنّا اينكه آيتي بمن نشان دهي كه متكلّم با من توئي (١٨) تمنّا اينكه از اينجا نروي تا باز بتو آمده هديهٔ خودرا آورده در پيشت بگذرانم اوگفت تا باز آمدنت خواهم ماند * (١٩) و گِدعُون رفته بزغالهٔ و گردههاي فطيريرا از ايفاي آرد حاضر ساخت وگوشت را بر طبق گذاشت و شوربارا در تيانچه نهاده و بجهةِ او بزيرِ درختِ بلوط آورده عرض نمود (٢٠) و فرشتهٔ خدا باو گفت كه گوشت و گردههاي فطيريرا بگير و باين سنگ بگذار و اين شوربارا بريز و چنين كرد (٢١) پس فرشتهٔ خداوند نوكِ چوبي كه در دستش بود دراز كرده گوشت و گردههاي نانرا لمس كرد كه آتشي از سنگ بيرون آمده گوشت و گردههاي فطيريرا سوزاند و فرشتهٔ خداوند از نظرش غايب شد * (٢٢) و گِدعُون فهميد كه او مَلَكِ خداوند بود پس گِدعُون گفت كه دريغ اي خداوند

خدا بعلّتِ اینکه فرشتهٔ خداوندرا رو برو دیده ام (۲۳) و خداوند باو گفت سلام بر تو مترس که نمي ميري * (۲۴) و گِدعُون در آنجا بجهةِ خداوند مذبحي بنا نمود و آن‌را سَلامَ اَلرَّب نام نهاد که تا بامروز درعَفْراهِ اَبيِعِزرِيِ باقي است (۲۵) و در آن شب واقع شد که خداوند اورا فرمود که گوسالهٔ پدرِ ترا بگیر یعني گوسالهٔ دویمینِ هفت ساله‌را بگیر و مذبحِ بَعَل که از پدرِ تست مُنهدم ساز و درختستاني که در اطرافَش میباشد قطع کن (۲۶) و مذبحےرا بخصوصِ خداوند خداي خود بسرِ این قلّه در مقامِ معیّني بر پا نما و گوسالهٔ دویمین‌را بگیر و باچوبهاي درختستاني که بُریدهٔ آن‌را بجهةِ قربانئ سوختني بسوزان (۲۷) پس گِدعُون ده نفر از بندهگانَش گرفت و بنوعي که خداوند اورا مأمور ساخته بود کرد و واقع شد از اینکه از خاندانِ پدرِ خود و مردمانِ شهر میترسید این کاررا بروز نمیتوانست کرد آن‌را بشب کرد * (۲۸) و بامدادان مردمانِ شهر سحرخیزي نمودند و اینك مذبحِ بَعَل منهدم و درختستاني که در اطرافَش بود بُریده و گوسالهٔ دویمین بالاي مذبحے که بنا شده بود سوخته شده (۲۹) و بیکدیگر گفتند که این کاررا کِه کرد پس تفحّص و تجسّس نموده گفتند که گِدعُونِ پسرِ یوآش این کار کرده است (۳۰) آنگاه مردمانِ شهر به یوآش گفتند که پسرِ خودرا بیرون آر تا بمیرد زیرا که مذبحِ بَعَل‌را مُنهدم ساخته و درختستاني که در اطرافَش بود بُریده است (۳۱) و یوآش بتمامئ کساني که با او ستیزه میکردند گفت که آیا از براي بَعَل مُجادله میکنید مگر اورا رهائي خواهید داد کسي که براي او مجادله کند این صبح بمیرد اگر او خدا باشد کسي که مذبحَش‌را منهدم ساخته است با او دعوا بکند (۳۲) و در آن روز اورا یِرُبعَل نام نهاده گفت که بَعَل براي خودش مجادله بکند چونکه مذبحَش‌را منهدم ساخته است * (۳۳) و تمامئ مِدیانِ و عَمالیق و پسرانِ شرقي جمع شده گذشتند و در درّهٔ یِزرِعیل اُردو زدند (۳۴) و روحِ خداوند بگِدعُون نازل شده کرنارا نواخت و اَبیِعِزرِیان در عقبش

جمع شدند (۳۵) و ایلچیان بتمامیء مَنَسَّه فرستاد که ایشان نیز در عقبِ او جمع شدند و نیز ایلچیان را به آشیر و زبولون و نفتالی فرستاد که ایشان جهتِ استقبالش برآمدند (۳۶) و گِدعون بخدا گفت اگر میخواهی که اسرائیل را بنحوی که فرموده بودی بواسطهء من رهائی دهی (۳۷) اینک من جلدِ پشمین را بخرمن میگذارم اگر شبنم بروی جلدِ پشمین بتنها باشد و خشکی بر تمامیء زمین بوده آنگاه خواهم دانست که اسرائیل را بنحوی که گفته بودی بواسطهء من رهائی خواهی داد (۳۸) و چنین شد زیرا که بامداد وقتی که سحرخیزی نمود جلدِ پشمین را پیچانید یک کاسهء پُر از آبِ آن شبنم فشرد (۳۹) و نیز گِدعون بخدا گفت که غضبِ تو بمن افروخته نگردد همین یک مرتبه خواهم گفت تمنّا اینکه این یک مرتبه با جلدِ پشمین امتحان نمایم اکنون بالای جلدِ پشمین بتنها خشک باشد و بالای تمامیء زمین شبنم باشد (۴۰) و خدا در آن شب چنین کرد و بالای جلدِ پشمین بتنها خشکی و بر تمامیء زمین شبنم بود *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و یِربعل که گِدعون اوست و تمامیء قومی که بهمراهش بودند سحرخیزی نموده اُردو در اطرافِ چشمهء حَرود زدند و اُردوی مِدیانیان بطرفِ شمالِ ایشان بسمتِ کوهِ موره در درّه بود (۲) و خداوند بگِدعون گفت قومی که با تواند زیاده از آن است که مِدیان را بدستِ ایشان تسلیم نمایم مبادا که اسرائیل بمن مفاخرت نموده بگویند که دستِ ما است که ما را رهانیده است (۳) پس حال بگوشِ قوم ندا کرده صریحاً بگو هر کسی که هراسان و ترسان است برگردیده از کوهِ گِلعاد بشتابد و از قوم بیست و دو هزار آدم برگشتند و ده هزار باقی ماندند (۴) و خداوند به گِدعون گفت که دیگر قوم زیاده است ایشان را باین آبها بزیر آور تا ایشان را در آنجا برای تو تجربه نمایم و مقرّر است هر کسی که بتو میگویم که او با تو خواهد رفت او با تو رفتنی است

و هر کسي که بتو بگويم که اين با تو نخواهد رفت او رفتني نيست (۵) پس قوم را بآن آبها بزير آورد و خداوند به گِدعُون گفت هرکسي که آب را بزبانش ميليسد بنحوي که سگ ميليسد اورا تنها بگذار و هر کسي که بر زانويش خم شده بنوشد همچنين تنها بگذار (۶) و عددِ انکساني که [آب را] دست بدهان ميليسيدند سي صد نفر آدم بود و تمامي ٔ باقي ماندگانِ قوم بر زانوي خويش خم شده آب را نوشيدند (۷) و خداوند به گِدعُون گفت که شمارا با آن سي صد نفري که ليسيدند رهانيده مِديان را بدستِ شما تسليم خواهم نمود و تمامي ٔ قوم هر کس بجايش بروند (۸) پس قوم توشه ٔ راه و کرناهاي خودرا بدست گرفتند غرض اينکه تمامي ٔ مردمانِ اِسرائيل را هر کس بچادرش فرستاد و آن سی صد نفررا نگاه داشت و اُردوي مِديان در درّه ٔ زيرِ او بود * (۹) و واقع شد در آن شب که خداوند وي را گفت که برخيز و بآن اُردو بزير آي زيرا که اورا بدستِ تو تسليم نمودم (۱۰) و اگر بفرود آمدنِ بتنهائي خائف باشي خودت و فُوراهِ خدمتکارت به اُردو بزير آي (۱۱) و خواهي شنيد که ايشان چه ميگويند و بعد از آن دستِ تو قوي‌تر شده به اُردو فرود خواهي آمد پس او و فُوراهِ خدمتکارش بکنارِ سلاح دارانِ اُردو فرود آمدند (۱۲) و مِديان و عَماليق و تمامي ٔ پسران شرقي که شماره ٔ ايشان مثلِ ملخ بود در درّه ميخابيدند و شترانِ ايشان را حسابي نبود و در زيادتي مثلِ ريگِ لبِ دريا بودند (۱۳) پس بمحضِ رسيدنِ گِدعُون اينک مردي خوابي برفيقش نقل کرده گفت که اينک خوابي ديدم که اينک گِرده ٔ نانِ جَويني به اُردوي مِديان ميگرديد و بچادري رسيده اورا زد بحدّي که افتاد بلکه اورا سرازير برگردانيده که چادر افتاد (۱۴) و رفيقش جواب داده گفت که اين هيچ نيست مگر شمشيرِ گِدعُونِ پسرِ يوآشِ مردِ اِسرائيلي خدا مِديان و تمامي ٔ اُردورا بدستِ او داده است * (۱۵) و واقع شد بمجردِ شنيدنِ گِدعُون نقلِ خواب و تعبيرش را که سجده نموده بر اُردوي اِسرائيل برگشت و گفت که برخيزيد

زيرا كه خداوند اردوي مديان را بدست شما داده است (۱۶) و آن سي صد نفررا بسه حصه تقسيم نمود و بهر كس از ايشان بدستش كرناها و سبوي خالي و چراغ درميانش داد (۱۷) و بايشان گفت مرا نگريسته و چنين بكنيد و اينك من بكنار اردو ميروم و مأمور است بطوري كه عمل نمايم بهمان طور عمل نمائيد (۱۸) و من و تماميء همراهانم كرنارا وقتي كه بكشيم شما نيز از تماميء اطراف اردو كرنا كشيده بگوئيد كه [شمشير] خداوند وگدعون* (۱۹) پس گدعون و صد نفركه بهمراهش بودند در ابتداي پاسبانان وسطي بمحض گذشتن پاسبانان بكنار اردو آمدند و كرناهارا كشيده و سبوهائي كه بدست ايشان بود شكستند (۲۰) و آن سه فوج كرناهارا كشيدند و سبوهارا شكستند و شمعدانها بدست چپ و كرناهارا بدست راست گرفته كشيدند و آواز كردند كه شمشير خداوند وگدعون (۲۱) و هر كس از اطراف اردو در مقامش ايستاد و تماميء لشكر دويدند و فرياد كرده گريختند (۲۲) و هنگامي كه آن سي صد نفر كرناهارا ميكشيدند خداوند شمشير هر كسرا در ميان تماميء اردو بخلاف رفيقش برگردانيد و لشكر به بيت شطاه در صريرث تا سرحد آبيل محولاه الي طبث فرار كردند * (۲۳) و مردمان اسرائيل از نفتالي و آشير و تماميء منسه جمع شده مديان را تعاقب نمودند (۲۴) وگدعون چاپاران بتماميء كوهستان افرايم فرستاده گفت كه بقصد دوچار نمودن مديان بزير آئيد و آبهارا قبل از ايشان تا بيت باراه و اردن اخذ نمائيد و تماميء مردمان افرايم جمع شده آبهارا تا بيت باراه و اردن اخذ نمودند (۲۵) ودو سردار مديان عوريب و زئيب را گرفتند و عوريب را بقلهء عوريب كشتند و زئيب را در ميخانهء زئيب كشته مديان را تعاقب نمودند و سرهاي عوريب و زئيب را بآن طرف اردن بگدعون آوردند

(فصل هشتم مشتمل بر سي و پنج آيه)

(۱) و مردمان افرايم اورا گفتند كه اين چكار است كه بما كردهء كه مارا

وقتِ رفتنت بجنگ نمودن با مِدیان آواز نکردي و با او بشدّت معارضه کردند (۲) و او بایشان گفت که حال مثلِ شما چه چیز است که کرده ام آیا خوشه‌چینيء اِفرَیم از تاکهاي اَبِیعزِر بهتر نیست (۳) و خدا سرداران مِدیان عوریب و زِئیب‌را بدست شما تسلیم نموده است و مثلِ شما چه چیز من قادر بودم که بکنم پس وقتِ گفتنش این کلمات‌را قلبِ ایشان از او مطمئن شد * (۴) و گِدعون باردن رسیده خودش و آن سیصد نفر که بهمراهش بودند از آن گذشتند و باوجودِ خسته‌گي از عقبش دوانیدند (۵) و بمردمانِ سکوت گفت تمنّا اینکه بقومي که بهمراهم هستند گرده‌هاي نان بدهید زیرا که خسته اند و من زِبح و صَلمنّاع ملوکِ مِدیان‌را میدوانم (۶) و سرداران سکوت گفتند که آیا حال مشتِ زِبح و صَلمنّاع در دست تست که نان بلشکرت بدهیم (۷) و گِدعون [بایشان] گفت هنگامی که خداوند زِبح و صَلمنّاع‌را بدستِ من داده باشد گوشتِ شمارا بشوك و خارِ صحرائی خواهم کوفت (۸) و از آنجا بپِنوئیل برآمد و بایشان همچنین گفت و مردمانِ پنوئیل اورا جواب دادند بطوري که مردمانِ سکوت اورا جواب داده بودند (۹) و بمردمانِ پنوئیل متکلّم شده گفت وقتي که بسلامت برگردم این بُرجرا منهدم خواهم ساخت * (۱۰) و زِبح و صَلمنّاع و اردویشان بهمراهشان بقدرِ پانزده هزار نفر یعني تمامیء اردوي پسرانِ شرقي که باقي مانده بودند در قرقور بودند درحالتي که صد و بیست هزار مردِ شمشیر زن افتاده بود (۱۱) و گِدعون از راهِ چادرنشینانِ شرقي به نوبح و یگبهاه برآمد و اردورا زد در حالتي که اردو مطمئن بود (۱۲) و زِبح و صَلمنّاع فرار کردند که [گِدعون] ایشان‌را تعاقب نموده دو مَلِكِ مِدیان زِبح و صَلمنّاع‌را گرفت و تمامیء اردورا منهزم گردانید* (۱۳) و گِدعون پسر یوآش پیش از آفتاب برآمدن از جنگ برگشت (۱۴) و جواني از مردمانِ سکوت‌را گرفته از او استفسار نمود و او از برایش کیفیّتِ سردارانِ سکوت و مشایخانش هفتاد و هفت نفررا بیان نمود (۱۵) و بمردمانِ سکوت

آمده گفت که اینك زَبَح و صَلْمُنّاع است که مرا ملامت کرده گفتید که آیا مُشت زَبَح و صَلْمُنّاع حال در دستِ تُست که تا نان را بمردمانِ خستهٔ تو بدهیم (۱۶) پس مشایخانِ شهررا و شوك و خارهای صحرارا گرفته بتوسطِ آنها مردمانِ سُکّوت را تأدیب نمود (۱۷) و برج پِنوئیل را مُنهدم ساخت وهم مردمانِ شهررا کُشت * (۱۸) و بزَبَح و صَلْمُنّاع گفت که شکلِ مردمانی که در تابور کُشتید چگونه بود و ایشان گفتند که تو هرچه هستی ایشان همچنین هر یکی بخوبیٔ پسرانِ مَلِك بودند (۱۹) و [گِدعون] گفت که برادرانم پسرانِ مادرم بودند بخداوندِ حی قَسَم که اگر ایشان‌را زنده میگذاشتید شمارا نمیکُشتم (۲۰) پس به اوّل زاده‌اش یِثر گفت برخیز ایشان‌را بکُش امّا آنجوان شمشیرِ خودرا نکشید زیرا نظر بجوان بودنش ترسید (۲۱) پس زَبَح وصَلْمُنّاع گفتند که تو برخیز و بر ما هجوم آور زیرا شجاعت مرد مثلِ مرد است پس گِدعون برخاست و زَبَح و صَلْمُنّاع‌را کُشت و زیورِ ماهچهٔ که بگردنِ شترانشان بود گرفت * (۲۲) و مردمانِ اِسرائیل بگِدعون گفتند که بر ما سلطنت نما هم تو و هم پسرِ تو و هم پسرِ پسرِ تو چونکه مارا از دستِ مِدیان رهانیدی (۲۳) و گِدعون بایشان گفت من بشما سلطنت نخواهم نمود و هم پسرم بشما سلطنت نخواهد نمود خداوند بر شما سلطنت نماید (۲۴) و دیگر گِدعون بایشان گفت که چیزی از شما سؤال میکنم هر یکی از شما حلقهٔ بینی از غنیمتِ خود بمن بدهد و حال اینکه نظر به بودنشان اِسمعیلیان حلقهٔ ایشان از طلا بود (۲۵) وگفتند البتّه که میدهیم و خرقه‌را گسترانیده هر یکی حلقهٔ غنیمتِ خودرا بآن انداخت (۲۶) و وزنِ حلقهٔ طلائی که سؤال نموده بود هزار و هفت صد مثقال طلا بود سوای زیورات ماهچه‌ها وگوشواره‌ها و جامهای ارغوانی که بر تنِ ملوكِ مِدیان بود و سوای گردن بند که بر گردنِ شترانِ ایشان بود (۲۷) و گِدعون از آنها یك ایفود ساخت و آن‌را در شهرِ خویش عفراه نصب نمود و تمامیٔ اِسرائیل در آنجا از پیٔ آن از راهِ زنا رفتند که این برای

گِدْعونْ و خانواده‌اَش بمنزلهٔ دام شد * (۲۸) و مِدْیانْ در حضورِ بني اِسْرائیلْ مغلوب شدند و دیگر سر نتوانستند برداشت و ولایت در روزگارِ گِدْعونْ چهل سال آرام شد (۲۹) و یِرُبَعلِ پسرِ یوآشْ آمده در خانهٔ خویش ساکن شد (۳۰) و گِدْعونْ‌را هفتاد پسر بود که از صُلبَش بیرون آمدند بسببِ اینکه زنانِ بسیاري داشت (۳۱) و مُتعه‌اَش که در شِکِمْ بود او نیز پسري از برایَش زائید که اسمَشرا اَبیمِلِكْ نامید (۳۲) و گِدْعونْ پسرِ یوآشْ خوش پیر شده مرد و در مزارِ پدرَش یوآشْ در عَفْراهِ اَبیعِزْرِي دفن شد * (۳۳) و واقع شد بعد از وفاتِ گِدْعونْ که بني اِسْرائیلْ برگشته از راهِ زنا پیرویِ بَعَلیم نمودند و از براي خود بَعَلِ برِیثْ را خدا برپا نمودند (۳۴) و بني اِسْرائیلْ خداوند خداي خویشتن‌را که ایشان‌را از دستِ دشمنانشان از اطراف رهائي داده بود بیاد نیاوردند (۳۵) و بخانوادهٔ یِرُبَعلْ که گِدْعونْ است موافقِ تمامئ احساني که او باسْرائیلْ نموده بود نیکي نکردند *

(فصلِ نهم مشتمل بر پنجاه و هفت آیه)

(۱) و اَبیمِلِكِ پسرِ یِرُبَعلْ نزدِ برادرانِ مادرَش به شِکِمْ رفت و با ایشان و تمامئ قبیلهٔ خانوادهٔ پدرِ مادرَش متکلّم شده گفت (۲) تمنّا اینکه بگوشهاي تمامئ مردمانِ شِکِمْ بگوئید که از براي شما کُدام بهتر است که هفتاد نفر تمامئ پسرانِ یِرُبَعلْ برشما سلطنت نمایند و یا اینکه یکشخص حکمران برشما باشد و بخاطرهایشان بیندازید که من استخوان و گوشت شمایَم (۳) و برادرانِ مادرَش تمامئ این سخنان‌را بگوشهاي تمامئ مردمانِ شِکِمْ در بارهٔ او گفتند و قلبِ ایشان بمتابعتِ اَبیمِلِكْ مائل شد زیرا گفتند که برادرِ ما اوست (۴) و اورا هفتاد مثقال نقره از خانهٔ بَعَلِ برِیثْ دادند و اَبیمِلِكْ مردمانِ پستِ فطرتِ خود رائي‌را بتوسّطِ آنها اجیر کرد که ایشان تابعِ او شدند (۵) و بخانهٔ پدرَش بعَفْراهْ رفت و برادرانِ خویش پسرانِ یِرُبَعلْ‌را هفتاد نفر در بالاي یكْ سنگي کُشت مگر اینکه یوثامِ پسرِ کوچكِ یِرُبَعلْ که خویشتن‌را

پنهان نموده بود زنده ماند * (٦) و تماميء مردمانِ شِکِمْ و تماميء بَيْتِ مِلُّوْ جمع شده و روانه گرديده اَبِيْمِلِكْ‌را نزدِ درختِ بلوطِ بپهلوي ستوني که در شِکِمْ بود مَلِكْ نصب نمودند (٧) و هنگامي که يُوثَامْ‌را خبر دادند رفت و بسرِ کوهِ گِرِزِيمْ ايستاد و آوازِ خودرا بلند کرده فرياد نمود و بايشان گفت که اي مردمانِ شِکِمْ بمن گوش دهيد تا آنکه خدا بشما گوش دهد * (٨) يك وقتي درختها بقصدِ اينکه براي خودشان مَلِکِيْ مسح نمايند روانه و راهي شده بدرختِ زيتون گفتند که بر ما مَلِكْ باش (٩) امّا درختِ زيتون بايشان گفت آيا ميشود که روغنِ خودرا که خدا و مردمان مرا بسببش معزّز ميسازند ترك نمايم و بقصدِ اينکه مسلّط بر درختان باشم روانه شوم (١٠) بعد از آن درختان بدرختِ انجير گفتند که تو بيآ و بر ما مَلِكْ شو (١١) امّا انجير بايشان گفت که آيا ميشود که شيْريني و خوشيء ميوهء خودرا وا گذارده بقصدِ اينکه بر درختان تسلّط نمايم روانه شوم (١٢) بعد از آن درختان به تاك گفتند که تو بيآ و بر ما مَلِكْ شو (١٣) امّا تاك بايشان گفت که آيا ميشود که من شيرهء خودرا که مورثِ مسروري خدا و انسان است وا گذاشته بقصدِ اينکه بر درختان تسلّط نمايم روانه شوم (١٤) پس تماميء درختان بخار گفتند که تو بيآ و بر ما مَلِكْ شو (١٥) و خار بدرختان گفت که اگر شما براستي مرا بر خودتان مَلِكْ مسح مينمائيد بيآئيد و در سايهء من پناه گيريد و اگر نه آتش از خار بيرون آيد و سروهاي آزادِ لُبْنَانْ‌را بسوزاند * (١٦) پس حال اگر براستي وصدق رفتار نموديد در حالتي که اَبِيْمِلِكْ‌را مَلِكْ نصب کرديد و اگر با يِرُبَعْلْ و خانَوادهاَش بنيکوئي عمل نموديد و موافقِ سزاي دستهايَش به او رفتار نموديد (١٧) و حال اينکه پدرَم بجهةِ شما جنگ کرد و جانَش‌را بخطر انداخت و شمارا از دستِ مِدْيانيانْ رهانيد (١٨) امّا امروز شما بخانَوادهء پدرَم برخاسته پسرانَش‌را هفتاد نفر بالاي يك سنگ کُشتيد و اَبِيْمِلِكِ پسرِ کنيزكِ اورا بر مردمانِ شِکِمْ بخصوصِ بودنَش برادرِ شما مَلِكْ

نصب نمودید (۱۹) پس اگر امروز براستي و صدق به يِرُبَّعَل و خاندانَش رفتار نموده اید از اَبِيْمِلِكْ مسرور باشید و او نیز از شما مسرور باشد (۲۰) و اگر نه آتش از اَبِيْمِلِكْ بیرون آید و مردمانِ شِكِمْ و بَيْتِ مِلُّوْرا بسوزاند و آتش از مردمانِ شِكِمْ و بَيْتِ مِلُّوْ بیرون آید و اَبِيْمِلِكْرا بسوزاند (۲۱) بعد از آن يُوثَامْ فرار كرده گریخت و به بِئيرْ روانه شد و از ترسِ برادرَش اَبِيْمِلِكْ در آنجا ساكن بود * (۲۲) و اَبِيْمِلِكْ بر اِسْرائيلْ سه سال سروري نمود (۲۳) و خدا روحِ بدي در میانِ اَبِيْمِلِكْ و مردمانِ شِكِمْ انداخت و مردمانِ شكِمْ به اَبِيْمِلِكْ خیانت ورزیدند (۲۴) تا آنكه ظلم كرده شدهٔ بهفتاد پسرِ يِرُبَّعَل برگردد و خونِ ایشان برگردنِ برادرِ ایشان اَبِيْمِلِكْ كه ایشانرا كشته بود و بمردمانِ شِكِمْ كه دستهاي اورا براي كشتنِ برادرانَش قوي كرده بودند بیفتد (۲۵) پس مردمانِ شكِمْ بخلافِ او كمین نشینندهگانرا بسرِ كوهها گذاشتند كه تماميءِ كساني كه در اطرافِ ایشان براه میگذشتند راهزني نمودند و خبر به اَبِيْمِلِكْ رسید (۲۶) و گَعَلِ پسرِ عِبِدْ و برادرانَش عازم شده بشِكِمْ كوچیدند و مردمانِ شِكِمْ بر او اعتماد نمودند (۲۷) و بكِشْت زار بیرون رفته تاكهارا چیدند و انگوررا فشردند و شادي كردند و بخانهٔ خداي ایشان درآمده اكل و شرب نمودند و اَبِيْمِلِكْرا لعنت كردند (۲۸) و گَعَلِ پسرِ عِبِدْ گفت كه اَبِيْمِلِكْ كیست و شِكِمْ كیست كه اورا بندهگي نمائیم آیا پسرِ يِرُبَّعَل نیست و وكیلَش زِبُولْ و مردمانِ حَمُورِ پدرِ شِكِمْرا بندهگي نمائید اورا چرا بندهگي خواهیم نمود (۲۹) اي كاشكه این قوم بدستِ من تسلیم میشدند تا اینكه اَبِيْمِلِكْرا بیرون نمایم و در بارهٔ اَبِيْمِلِكْ گفت كه لشكرِ ترا زیاده كن و بیرون آي * (۳۰) و هنگامي كه زِبُولِ سردارِ شهر سخنِ گَعَلِ پسرِ عِبِدْرا شنید بغضب درآمد (۳۱) و چاپارانِ مخفي به اَبِيْمِلِكْ فرستاده گفت اینك گَعَلِ پسرِ عِبِدْ و برادرانَش بشِكِمْ آمده اند و اینك شهررا بضدِ تو محكم میسازند (۳۲) پس وقتِ شب برخیز تو و قومي كه بهمراهت هستند و در صحرا بكمین

بنشين (۳۳) وچنين شود كه بامداد بمحض طلوع آفتاب سحرخيزي نموده بر شهر
هجوم آوريد و اينك هنگامي كه او و قومي كه بهمراهش هستند بر تو بيرون
مي‌آيند آنگاه بطوري كه دستت قوي باشد باو عمل نما * (۳۴) و اَبيِ‌مِلِكْ
و تمامي قوم كه بهمراهش بودند وقت شب برخاستند و در مقابلهٔ شِكِمْ
چهار فَوْج شده بكمين نشستند (۳۵) و گَعَل پسر عِبِدْ بيرون آمده بدهنهٔ
دروازهٔ شهر ايستاد و اَبيِ‌مِلِكْ و قومي كه بهمراهش بودند از كمينگاه برخاستند
(۳۶) و گَعَل قوم را ديد و بزِبُول گفت اينك قوم از سر كوه‌ها بزير مي‌آيند
و زِبُول وَيرا گفت كه سايهٔ كوه‌ها است كه تو مثل آدم مي بيني (۳۷) وگَعَل
بار ديگر متكلّم شده گفت اينك قوم از وسط زمين بزير مي‌آيند و فوجئ
ديگر از راه بلوط مِعُونِنِيم مي‌آيند (۳۸) آنگاه زِبُول وَيرا گفت كه حال دهانت
كجاست كه گفتي كيست اَبيِ‌مِلِكْ كه اورا بندگي نمائيم آيا اين قوم
نيست كه آن‌را حقير شمردي حال تمنّا اينكه بيرون رفته با ايشان جنگ
نمائي (۳۹) وگَعَل در پيش مردمان شِكِمْ بيرون رفته با اَبيِ‌مِلِكْ جنگ نمود
(۴۰) و اَبيِ‌مِلِكْ اورا دوانيد كه از حضور او فرار كرد و بسياري تا بدهنهٔ
دروازه مجروح افتادند (۴۱) و اَبيِ‌مِلِكْ در اَرُومَاهْ ساكن شد و زِبُول گَعَل و
برادرانش‌را راند كه تا در شِكِمْ ساكن نشوند (۴۲) و واقع شد روز ديگر كه
قوم بكشت‌زار بيرون رفتند و خبر به اَبيِ‌مِلِكْ رسيد (۴۳) مردم‌را گرفته ايشان‌را
بسه فَوج تقسيم نمود و در صحرا در كمين بود و ملاحظه كرد و اينك قوم از
شهر مي‌آيند و بر ايشان برخاست و ايشان‌را شكست داد (۴۴) و اَبيِ‌مِلِكْ
و فوجي كه بهمراهش بود يورش برده در دهنهٔ دروازهٔ شهر ايستادند و دو فَوج
ديگر بتمامئ كساني كه در كِشْت‌زار بودند هجوم آورده ايشان‌را شكست
(۴۵) و اَبيِ‌مِلِكْ تمامئ آن روز با شهر جنگ كرد و شهررا تسخير نموده
قومي كه در اندرونش بودند كُشت و شهررا خراب كرده نمك بر آن پاشيد *
(۴۶) و هنگامي كه تمامئ مردمان بُرج شِكِمْ شنيدند بقلعهٔ خانهٔ خداي

بِرِیْث نام در آمدند (۴۷) و خبر بأَبِیْمِلِك رسید که تمامیء مردمانِ بُرجِ شِکِمْ در آنجا جمع شده اند (۴۸) آنگاه اَبِیْمِلِك بکوهِ صَلْمُونْ بر آمد او و تمامیء قومي که بهمراهش بودند و اَبِیْمِلِك تَبَرْ بدستش گرفت و شاخي از درختستاني بُرید و آن‌را برداشته بردوشش گذاشت و بقومي که بهمراهش بودند گفت آنچه که مرا دیدید کردم تعجیل نموده مثلِ من بکنید (۴۹) پس تمامیء قوم نیز هر کسي شاخي‌را بُرید و پیرویء اَبِیْمِلِك نمودند و برابرِ قلعه نهادند و قلعه‌را بر ایشان بآتش سوزانیدند و همچنین تمامیء مردمانِ بُرجِ شِکِمْ تخمیناً هزار مرد و زن مُردند * (۵۰) و اَبِیْمِلِك بتِبِیْص رفت و در مقابلِ تِبِیْص اُردو زده اورا فتح نمود (۵۱) و در میانِ شهر بُرجِ محکمي بود و تمامیء مردمان و زنان بلکه تمامیء مردمانِ شهر به آنجا فرار کردند و درها‌را بروي خویشتن بسته به پشتِ بامِ بُرج بر آمدند (۵۲) و اَبِیْمِلِك ببُرج آمده و باو جنگ کرده تا دروازهء بُرج بقصدِ سوختنش بآتش نزدیک شد (۵۳) آنگاه زني پارهء سنگِ آسیائی‌را بسرِ اَبِیْمِلِك انداخت تا آنکه کاسهء سرش‌را شکست (۵۴) و بسُرعت بجواني که سلاح دارش بود آواز کرده وَيْ‌را گفت شمشیرِ خود‌را بکَش و مرا بکُش مبادا که در باره‌اَم بگویند که زني اورا کُشت و آنجوان اورا سوراخ کرد که مُرد (۵۵) و هنگامي که مردمانِ اِسْرائِیل دیدند که اَبِیْمِلِك مُرده است هر کس بمقامش رفت * (۵۶) و باین وجه خدا شرارتِ اَبِیْمِلِك‌را که بپدرش نمود هنگامي که هفتاد برادرانش‌را کُشت مکافات کرد (۵۷) و تمامیء شرارتِ مردمانِ شِکِمْ‌را خدا برسرِ ایشان برگردانید و نفرینِ یُوثام پسرِ یِرُبَّعَل بایشان رسید *

(فصلِ دهم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از اَبِیْمِلِك تُولاع پسرِ پُوآه پسرِ دُودُوي مردِ یِسّاکار بخصوصِ رهانیدنِ اِسْرائِیل برخاست و در شامِیر در کوهِ اِفْرَیم ساکن میبود (۲) و بر اِسْرائِیل بیست و سه سال حُکمراني نموده وفات کرد و در شامِیر مدفون شد * (۳) و بعد

از او یائیرِ گلعادي برخاست و بر اسرائیل بیست و دو سال حکمراني نمود (۴) و اورا سي پسر بود که بر سي کرهٔ الاغ سوار میشدند و سي شهر در زمینِ گلعاد داشتند که آنهارا تا به امروز هوثِ یائیر مینامند (۵) و یائیر وفات نمود و در قامون مدفون شد * (۶) و بني اسرائیل دیگر در نظرِ خداوند مرتکبِ بدي شده بعلیم و عشتاروث و خدایانِ ارم و خدایانِ صیدون و خدایانِ مواب و خدایانِ بني عمون و خدایانِ فلسطیانرا عبادت نمودند و خداوندرا ترک کرده اورا عبادت ننمودند (۷) و غضبِ خداوند بر اسرائیل افروخته شده ایشانرا بدستِ فلسطیان و بدستِ بني عمون فروخت (۸) و از آنسال تا هجده سال بني اسرائیلرا آزرده ظلم نمودند یعني تمامئ بني اسرائیل که بآن طرفِ اردن در زمینِ اموریان در گلعاد بودند (۹) و بني عمون بقصدِ اینکه با یهوداه و بنیامین وخاندانِ افریم جنگ نمایند از اردن گذشتند که اسرائیلیان در شدتِ تنگي بودند * (۱۰) و بني اسرائیل بخداوند استغاثه نموده گفتند که بتو عصیان ورزیدیم بلکه خداي خودرا ترک کرده بعلیمرا عبادت نمودیم (۱۱) و خداوند به بني اسرائیل فرمود که آیا شمارا از مصریان و اموریان و بني عمون و فلسطیان [رهائي ندادم] (۱۲) و هنگامي که صیدونیان و عمالیقیان و ماعونیان شمارا جور نمودند مرا استدعا نمودید و شمارا از دستِ ایشان خلاص کردم (۱۳) و چونکه شما مرا ترک کرده خدایانِ غیررا عبادت نمودید باین سبب بارِ دیگر شمارا رها نخواهم نمود (۱۴) بروید و خدایاني که آنهارا اختیار کرده اید استغاثه نمائید تا آنها شمارا در وقتِ تنگنائئ خودتان نجات دهند (۱۵) و بني اسرائیل بخداوند گفتند که ما مرتکبِ گناه شدیم و بهرچه که در نظرت پسند آید بما رفتار نمائي نهایت تمنا اینکه امروز مارا خلاص سازي (۱۶) و ایشان خدایانِ غیررا از میانشان دور نمودند و خداوندرا عبادت کردند و جانِ او بسببِ جفاي اسرائیلیان محزون شد * (۱۷) و بني عمون جمع شده در گلعاد اردو زدند و بني اسرائیل مجتمع شده

در مِصْپَهْ اُردو زدند (۱۸) و قوم و سرورانِ گِلْعادْ بیکدیگر گفتند کیست کسي که آغاز جنگ با بني عَمُّونْ نماید که او سردارِ تماميء ساکنانِ گِلْعادْ خواهد بود *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و یِفْتاحِ گِلْعاديْ صاحبِ شجاعت بود و حال اینکه پسرِ زنِ زانیه بود که گِلْعادْ یِفْتاحْ را تولید نمود (۲) و مَنْکوحهء گِلْعادْ پسران از براي او زائید و هنگامي که پسرانِ منکوحه‌اَش بزرگ شدند یِفْتاحْ را رانده اورا گفتند که در خانهء پدرِ ما تو میراث نمي بري زیرا که پسرِ زنِ بیگانهء (۳) و یِفْتاحْ از حضورِ برادرانَش فرار کرده در ولایتِ طُوبْ ساکن شد و نزدِ یِفْتاحْ مردمانِ پست‌فطرت جمع آمدند و بهمراهَش بیرون رفتند (۴) و واقع شد بمرورِ ایّام که بني عَمُّونْ با اِسْرائیلْ جنگ نمودند (۵) و واقع شد هنگامي که عَمُّونیانْ با اِسْرائیلْ جنگ میکردند که مشایخانِ گِلْعادْ بقصدِ اینکه یِفْتاحْ را از ولایتِ طُوبْ باز آورند رفتند (۶) و به یِفْتاحْ گفتند که بیآ سردارِ ما باش تا آنکه با بني عَمُّونْ جنگ نمائیم (۷) و یِفْتاح بمشایخانِ گِلْعادْ گفت که آیا شما مرا بغض ننموده اید و مرا از خانهء پدرم نرانده اید و حال که در تنگي هستید چرا نزدِ من آمده اید (۸) و مشائخِ گِلْعادْ بیِفْتاحْ گفتند که حال از آن سبب است که پیشِ تو آمده ایم که بهمراهِ ما آمده با بني عَمُّونْ جنگ نمائي و بما و بتماميء ساکنانِ گِلْعادْ سردار باشی (۹) و یِفْتاحْ بمشائخِ گِلْعادْ گفت اگر شما مرا بقصدِ جنگ نمودن با بني عَمُّونْ باز آورید و خداوند ایشان را پیشِ روي من مغلوب سازد آیا من سردارِ شما میشوم (۱۰) و مشائخِ گِلْعادْ بیِفْتاحْ گفتند که خداوند میانِ ما شاهد باشد اگر موافقِ کلامِ تو عمل ننمائیم (۱۱) پس یِفْتاحْ با مشائخِ گِلْعادْ رفت و قوم اورا بر خودشان سردار و حاکم نصب نمودند و یِفْتاحْ تماميء کلماتِ خودرا در حضورِ خداوند در مِصْپَهْ ذکر نمود * (۱۲) و یِفْتاحْ ایلچیان بمَلِكِ بني عَمُّونْ فرستاده گفت که

ترا بمن چکار است که بقصدِ جنگ نمودن در ولایتِ من نزدِ من آمدهٔ
(۱۳) و مَلِكِ بني عَمّون به ایلچیانِ یِفْتاح گفت سبب اینکه اِسْرائیلیان
وقتِ برآمدنِ ایشان از مِصر زمینِ مرا از اَرنون تا یَبوق و اُردن گرفتند پس
حال آن زمینهارا بمصالحه بمن رد نما * (۱۴) و یِفْتاح بارِ دیگر ایلچیان‌را
بمَلِكِ بني عَمّون فرستاد (۱۵) و اورا گفت که یِفْتاح چنین میفرماید که
اِسْرائیل زمینِ مُوآب و زمینِ بني عَمّون‌را نگرفتند (۱۶) زیرا که اِسْرائیل وقتِ
برآمدنِ ایشان از مِصر از بیابان تا دریاي احمر راهي شده بقادیش رسیدند
(۱۷) و اِسْرائیل ایلچیان بمَلِكِ اَدوم فرستاده گفتند تمنّا اینکه از میانِ ولایت
تو بگذریم امّا مَلِكِ اَدوم قبول نکرد و همچنین بمَلِكِ مُوآب فرستادند امّا
راضي نشد و اِسْرائیل در قادیش ماندند (۱۸) و از بیابان راهي شده از ولایتِ
اَدوم و ولایتِ مُوآب گردش نموده در سمتِ مشرقي بزمینِ مُوآب سیر کرده بآن
طرفِ اَرنون اُردو زدند امّا بسرحدِ مُوآب داخل نشدند زیرا که اَرنون سرحدِ
مُوآب بود (۱۹) و اِسْرائیل ایلچیان‌را بسِیحونِ مَلِكِ اَموریان که مَلِكِ حِشبون
بود فرستادند و اِسْرائیل وي‌را گفتند تمنّا اینکه از میانِ ولایتِ تو تا مکانِ ما
بگذریم (۲۰) امّا سِیحون اِسْرائیل‌را اعتماد ننمود که از حدودَش بگذرد بلکه
سِیحون تمامیِٔ قومَشرا جمع کرده در یَحصاه اُردو زدند و با اِسْرائیل جنگ
نمودند (۲۱) و خداوند خداي اِسْرائیل سِیحون و تمامیِٔ قومَشرا بدستِ
اِسْرائیل تسلیم نمود که ایشان‌را شکست دادند و اِسْرائیل بتمامیِٔ زمینِ
اَموریاني که در آن ولا ساکن بودند وارث شدند (۲۲) بلکه تمامیِٔ حدودِ
اَموریان‌را از اَرنون تا یَبوق و از بیابان تا اُردن بتصرّف آوردند (۲۳) پس حال
خداوند خداي اِسْرائیل اَموریان‌را از حضورِ قومِ خود اِسْرائیل اخراج نموده
است آیا تو وارثِ آن خواهي شد (۲۴) آیا آنچه که خداي تو کِموش براي
وراثت بتو داده است مالك نخواهي شد همچنین هر کسي که خداوند خداي
ما از حضورِ ما اخراج نماید ما وارثِ زمینِ او خواهیم شد (۲۵) و حال آیا

تو از بالاق پسر صپور ملك مواب افضلي هيچ او با اسرائيل مجادله ميكرد و هيچ با ايشان جنگ مينمود (۲۶) وچونكه اسرائيل در حشبون و قصبه‌هايش و در عروعير و قصبه‌هايش و در تماميء شهرهائي كه بسر حد ارنون سيصد سال ساكن بودند پس در آن زمان چرا آنهارا باز نياورديد (۲۷) پس من بتو خطا نورزيدم بلكه تو بمن بدي كردي هنگام جنگ نمودنت بمن امروز خداوند حاكم در ميان بني اسرائيل و بني عمون حكم بكند * (۲۸) اما ملك بني عمون كلام يفتاح را كه باو فرستاده بود گوش نداد (۲۹) و روح خداوند بر يفتاح موثر شد كه بگلعاد و منسه گذشت و از آنجا بمصپه گلعادي عبور نمود و از مصپه گلعادي ببني عمون گذشت (۳۰) و يفتاح بخداوند نذري كرده گفت كه اگر بتحقيق بني عمون‌را بدست من تسليم نمائي (۳۱) آنگاه واقع شود هر كه جهة استقبال من وقتي كه بسلامت برگردم از بني عمون از در خانه‌ام بيرون آيد موقوف بخداوند خواهد بود كه اورا براي قربانيء سوختني تقريب نمايم * (۳۲) پس يفتاح ببني عمون گذشت تا با ايشان جنگ نمايد و خداوند ايشان‌را بدست او داد (۳۳) و ايشان‌را از عروعير تا بمنيث برسي بيست شهر تا آبيل كراميم بصدمهء عظيم شكست كه بني عمون در حضور بني اسرائيل مغلوب شدند * (۳۴) بعد از آن يفتاح بمصپه بخانهء خويش رجعت نموده اينك دخترش باستقبالش با دف و هروله بيرون آمد و او دختر يگانه‌اش بود و بغير از او پسري و دختري نداشت (۳۵) و واقع شد هنگامي كه اورا ديد كه لباس خودرا دريده گفت كه اه اي دخترم حقيقتاً مرا خم گردانيدي و از جمله مضطرب كننده‌گان من گرديدي زيرا كه دهان خودرا بخداوند باز نمودم و از سخنم قادر نيستم كه برگردم (۳۶) و [دخترش] وي‌را گفت كه اي پدرم اگر دهانت‌را بخداوند باز نمودي با من چنانكه از دهانت بيرون آمد رفتار نما چونكه خداوند انتقام ترا از بني عمون دشمنانت كشيده است (۳۷) و ديگر بپدرش گفت كه بدين طور بمن

معمول شود مرا دو ماه وا گذار تا آنکه بکوهها آمد و رفت نمایم و من بسببِ بکارتم با رفیقانم گریه نمائیم (۳۸) و او گفت برو و اورا دو ماه روانه کرد پس او و رفیقانش روانه شده بسببِ بکارتش در کوهها گریه میکردند (۳۹) وواقع شد بعد از انقضای دو ماه که بپدرش باز آمد و او موافقِ نذری که کرده بود باو عمل نمود و آن دختر مردی ندانست و در اِسْرائیل عادت شد که (۴۰) دختران اِسْرائیل سال بسال جهةِ تعزیة گرفتن از برای دخترِ یفتاحِ گلعادی درسالی چهار روز میرفتند *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و مردمانِ اِفْرایم جمع شده بطرفِ شمال گذشتند و بیفتاح گفتند که چرا بخصوصِ جنگ نمودن با بنی عمّون گذشتی و مارا آواز نکردی که با تو بیائیم پس خانه‌ات را بر تو بآتش میسوزانیم (۲) و یفتاح بایشان گفت که من و قومِ من با بنی عمّون بمجادلهٔ شدید مشغول شدیم و شمارا خواندم امّا شما مرا از دستِ ایشان نجات ندادید (۳) و دیدم که شما از رها کننده‌گان نیستید وجانم را بدستم گذاشتم و پیشِ بنی عمّون گذشتم و خداوند ایشان‌را بدستِ من داد پس بقصدِ اینکه بمن جنگ نمائید امروز چرا بمن برآمده اید * (۴) پس یفتاح تمامیٔ مردمانِ گلعادرا جمع نموده با اِفرایم جنگ نمود و مردمانِ گلعاد اِفرایم‌را شکست دادند زیرا که بگلعادیان گفته بودند که شما گریزنده‌گانِ اِفرایم هستید و در میانِ اِفرایم و منسّه ساکنید (۵) وگلعادیان گذرگاههای اُردن‌را پیش از اِفرایم ضبط کردند و واقع شد هنگامی که فراریانِ اِفرایم میگفتند که بگذرم مردمانِ گلعاد وی‌را گفتند که آیا اِفرایمی توئی و اگر او میگفت که نی (۶) آنگاه اورا میگفتند که اکنون شبّولت بگو و او سبّولت میگفت زیرا که نتوانست براستی تلفّظ نماید پس وی‌را گرفته در گذرگاههای اُردن میکشتند پس در آن وقت از اِفرایم چهل و دو هزار افتادند * (۷) و یفتاح بر اِسْرائیل شش سال حکمران بود بعد از آن یفتاحِ گلعادی وفات کرد و در

یکی از شهرهاي گلعاد مدفون شد * (۸) و بعد از او اِبصان از بَیت لِحِم بر اسرائیل حکمراني نمود (۹) و اورا سي پسر و سي دختر بود که دختران را بیرون داد و از بیرون سي دختر براي پسرانش آورد و هفت سال بر اسرائیل محاکمه کرد (۱۰) و اِبصان وفات کرد و در بَیت لِحِم مدفون شد * (۱۱) و بعد از او ایلون زبولوني بر اسرائیل محاکمه کرد و ده سال بر اسرائیل حکمراني نمود (۱۲) و ایلون زبولوني وفات نمود و در ایالون در ولایت زبولون مدفون شد * (۱۳) و بعد از او عبدون پسر هلّیل پرعاثوني بر اسرائیل حکمران شد (۱۴) و اورا چهل پسر و سي پسرِ پسر بود که بر هفتاد کرّهٔ الاغ سوار میشدند و او بر اسرائیل هشت سال حکمراني نمود (۱۵) و عبدون پسر هلّیل پرعاثوني وفات کرد و در پرعاثون که در زمین افرایم بکوه عمالیقیان است مدفون شد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و بني اسرائیل دیگر آنچه که در نظر خداوند ناپسند بود مرتکب شدند و خداوند ایشان را بدست فلسطیان چهل سال داد * (۲) و در صرعاه مردي از قبیلهٔ دان بود مانوح نام و زنش عاقره بود و نمیزائید (۳) و فرشتهٔ خداوند خود را بآن زن نمودار کرده وي را گفت که حال اینک تو عاقرهئي و نزائیدهٔ امّا حامله شده پسري را خواهي زائید (۴) پس حال تمنّا اینکه با حذر بوده شراب و مسکرات را ننوشي و از هر چیز ناپاك نخوري (۵) زیرا که اینک حامله شده پسري را خواهي زائید و استره بر سرش نشاید بیاید زیرا که آن پسر از رَحِم مادر نذیرِ خدا خواهد بود و به رهانیدن اسرائیلیان از دست فلسطیان او آغاز خواهد نمود * (۶) و زن نزد شوهرش آمده و متکلّم شده گفت که مرد خدا بمن آمد و سیمایش مثل سیماي فرشتهٔ خدا بسیار مهیب بود امّا از او نپرسیدم که از کجاست و اسم خود را بمن نگفت (۷) و بمن گفت که اینك حامله شده پسري را خواهي زائید پس حال شراب و مسکرات را ننوشي و از چیزهاي نا پاك هیچ نخوري زیرا که از رَحِم مادر

آن پسر تا وفاتش حضورِ خدا خواهد بود * (۸) و مانوح خداوند را استدعا نموده گفت که آوخ اي خداوندم تمنّا اینکه مردِ خدائي که فرستادهٔ بارِ دیگر بما بیآید و مارا تعلیم نماید که بپسري که زائیده شود چگونه رفتار نمائیم (۹) و خدا استدعاي مانوح را اجابت نمود و فرشتهٔ خدا بارِ دیگر بآن زن آمد در حالتي که او در کِشت‌زار مینشست و شوهرش مانوح با او نبود (۱۰) و زن تعجیل نموده دوید و بشوهرش اعلام نموده ويرا گفت که اینك مردي که آن روز بمن آمد دیگر بمن آمده است (۱۱) و مانوح برخاسته از عقبِ زنش روانه شد و نزدِ آن شخص آمده ويرا گفت که آیا مردي که با این زن متکلّم شده بود توئي و او گفت منم (۱۲) و مانوح گفت حال کلامِ تو بوقوع آید امّا عادتِ ما و رفتارِ ما درحقِّ آن پسر چه خواهد بود (۱۳) و مَلَكِ خداوند بمانوح فرمود از هرچه بآن زن گفته ام با حذر باشد (۱۴) از هر چیزي که از تاك بیرون آید نخورد و شراب و مسکرات را ننوشد وچیزهای ناپاکرا هیچ نخورد و از هرچه که اورا امر کرده ام پرهیز نماید * (۱۵) و مانوح بفرشتهٔ خداوند گفت تمنّا اینکه ترا باز داریم تا از برایت بزغاله‌را حاضر نمائیم (۱۶) و فرشتهٔ خداوند بمانوح گفت که اگر مرا باز داري از طعامت نخواهم خورد و اگر قربانئ سوختنی تقریب نمائي اورا بخصوصِ خداوند تقریب نما بدرستي که مانوح نمیدانست که فرشتهٔ خداوند است (۱۷) و مانوح بفرشتهٔ خداوند گفت که اسمِ تو چیست تا آنکه وقتِ کامل شدنِ کلامت ترا اکرام نمائیم (۱۸) و فرشتهٔ خداوند ويرا گفت که اسمِ مرا چرا میپرسي و حال اینکه عجیب است (۱۹) پس مانوح بزغالهٔ و هدیه‌را گرفت و بالاي سنگ بخداوند تقریب نمود و [فرشته] عجیبانه رفتار نمود که مانوح و زنش ملاحظه کردند (۲۰) زیرا واقع شد هنگامي که از مذبح شعله بسوي آسمان متصاعد شد که فرشتهٔ خداوند در شعلهٔ مذبح صعود نمود و مانوح و زنش ملاحظه کرده رو بزمین افتادند (۲۱) و فرشتهٔ خداوند خویشتن‌را دیگر

بمانوح و زنش نمودار ننمود آنگاه مانوح دانست که او ملکِ خداوند است (۲۲) و مانوح بزنش گفت که البتّه میمیریم زیرا که خدارا نگران شدیم (۲۳) امّا زنش باو گفت اگر خداوند بکشتنِ ما راضي بود قربانيء سوختني و هديّهء آرديرا از دستِ ما نميگرفت و تماميء اين چيزهارا بما نشان نميداد و مثلِ اين چيزهارا حال بسمعِ ما نميرسانيد * (۲۴) بعد از آن آن زن پسريرا زائيد و اورا شِمشون نام نهاد و پسر نشو و نما نمود و خداوند اورا متبارک نمود (۲۵) و روحِ خداوند در مَحَنِهِ دان گاهگاه در ميانِ صَرعاه و اِشتاول اورا تحريک مينمود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و شِمشون بتِمناث بزير آمد و در تِمناث از دخترانِ فِلِسطيان يک زني ديد (۲) و باز آمده بپدر و مادرش بيان کرده گفت که در تِمناث زني از دخترانِ فِلِسطيان ديدم پس حال اورا از برايم بزني بگيريد (۳) و پدر و مادرش وي را گفتند که آيا در ميانِ دخترانِ برادرانت و تماميء قومِ ما زني نيست که روانه شده زني از فِلِسطيانِ نامختون بگيري و شِمشون بپدرش گفت که اورا از برايم بگير زيرا که در نظرم خوش آمد (۴) امّا پدر و مادرش ندانستند که اين از جانبِ خداوند بود که در بارهء فِلِسطيان بهانه جوي بود که در آن زمان فِلِسطيان بر اِسرائيليان مسلّط بودند (۵) پس شِمشون و پدر و مادرش به تِمناث بزير آمدند و هنگامي که بتاکستانهاي تِمناث مي‌آمدند اينک شيرِ جوانِ غرينِي اورا پيش آمد (۶) و روحِ خداوند باو مؤثّر شده اورا دريد بطوري که بزغاله‌را ميدرند و حال اينکه چيزي در دستش نبود امّا پدر و مادرِ خودرا نگفت آنچه که کرده بود (۷) و بزير آمده بزني صحبت ميکرد که او در نظرِ شِمشون خوش آمد * (۸) و بعد از چندي بخصوصِ گرفتنش برگشت و بقصدِ اينکه لاشهء شيررا به بيند از راه بکنار رفت و اينک خيلِ زنبور و عسل در لاشهء شير بود (۹) و بدستش قدري از آن کَنده و رفته رفته

میخورد و بپدر و مادرِ خود رسیده بایشان داد که خوردند امّا بایشان نگفت که عَسَل را از لاشهٔ شیر کَنده بود * (۱۰) پس پدرش نزدِ زن بزیر آمد و شِمشون در آنجا یک ولیمهٔ داد زیرا که جوانان چنان عادت داشتند (۱۱) و واقع شد هنگامي که اورا دیدند سي رفیق انتخاب کردند تا آنکه همراهش باشند (۱۲) و شِمشون بایشان گفت که اکنون رمزیرا بشما میگویم اگر حقیقتاً آن‌را در هفت روزِ ضیافت بیان کرده بدانید من بشما سي پیراهنِ کتان و سي واگردانِ لباس خواهم داد (۱۳) و اگر قادر نباشید که آن‌را از برایم بیان نمائید شما بمن سي پیراهنِ کتان و سي واگردانِ لباس خواهید داد پس اورا گفتند که رمزِ خودرا بگو تا آن‌را بشنویم (۱۴) پس بایشان گفت از آکل مأکولي بیرون آمد و از قوي شیریني بیرون آمد و در عرضِ سه روز نتوانستند که رمزرا بیان نمایند (۱۵) و واقع شد که در روزِ هفتمین بزنِ شِمشون گفتند که شوهرت‌را تملّق نمائي که رمزرا بما بیان نماید مبادا که ترا و خانهٔ پدرت‌را بآتش بسوزانیم آیا بقصدِ اینکه مارا بینوا نمائید مارا دعوت کردید مگر چنین نیست (۱۶) پس زنِ شِمشون پیشِ او گریسته گفت که بدرستي که مرا بغض مینمائي و مرا دوست نمیداري رمزیرا به پسرانِ قومِ من گفتي و بمن بیان نگردي و او وي‌را گفت که اینک بپدر و مادرم بیان نگردم میشود که بتو بیان نمایم (۱۷) و در پیشِ او هفت روزي که بجهةِ ایشان ضیافت بود میگریست و در روزِ هفتمین واقع شد که از برایش بیان کرد زانرو که حوصله‌اش را تنگ نموده بود پس او به پسرانِ قومِ خود رمزرا بیان کرد (۱۸) و مردمانِ شهر روزِ هفتمین پیش از غروبِ آفتاب وي‌را گفتند که از عَسَل چیست شیرین‌تر و از شیر کیست قوي‌تر و او بایشان گفت که اگر با گوسالهٔ من شیار نمیکردید رمزِ مرا چه میدانستید (۱۹) و روحِ خداوند بر او مؤثّر شده به عَشقِلون بزیر آمد و سي نفر از ایشان‌را کُشت و رختِ ایشان‌را گرفت و لباسِ واگردانهاي آنهارا به بیان کنندهگانِ رمز داد و غضبش شعله‌ور

شده بخانهٔ پدرش برآمد * (۲۰) و زنِ شِمْشُونْ به رفیقش که اورا از براي خود رفیق گرفته بود داده شد *

(فصل پانزدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و بعد از چندي واقع شد که در ایامِ درویدنِ گندم شِمْشُونْ زنِ خودش را با بزغالهٔ خواست زیارت بکند و گفت بزنم بخلوت خانه درآیم و پدرِ زنش اورا بدرآمدن نگذاشت (۲) و پدرِ زنش وي را گفت گمان میکردم که حقیقتاً اورا بغض مینمودي و اورا برفیقت دادم آیا خواهرِ کوچکش از او زیباتر نیست تمنا اینکه این بجاي او از آنِ تو باشد * (۳) و شِمْشُونْ در حقِ ایشان گفت که این دفعه از فِلِسْطِیانْ بري خواهم بود هر چند اذیتي بایشان بنمایم (۴) پس شِمْشُونْ روانه شده سیصد شغال گرفت و کهنه‌ها گرفته دم بدم برگردانید ودر وسطِ هردو دم کهنهٔ گذاشت (۵) و بکهنه‌ها آتش زده آنهارا بکِشْتزارِ فِلِسْطِیانْ انداخت هم به درویده‌ها وهم به ندرویده‌ها تا بتاکستانها و بباغهاي زیتون سوزانید (۶) و فِلِسْطِیانْ گفتند که کیست اینرا کرده باشد در جواب گفتند شِمْشُونِ دامادِ این تِمْنِي زیرا که زنش را گرفته وي‌را برفیقش داد پس فِلِسْطِیانْ برآمده زن‌را و پدرش‌را بآتش سوزانیدند * (۷) و شِمْشُونْ بایشان گفت اگر چه این کار کردید لکن من انتقام از شما خواهم کشید و بعد از آن دست خواهم کشید (۸) و ایشان‌را از ساق تا ران بصدمهٔ عظیم زد و بعد از آن بزیر آمد و بسرِ کوهِ عِیْطَامْ نشست * (۹) آنگاه فِلِسْطِیانْ برآمده در یِهُودَاهْ اردو زدند و در لِحِيْ پهن شدند (۱۰) و مردمانِ یِهُودَاهْ گفتند که چرا بر ما برآمده اید و ایشان گفتند تا آنکه شِمْشُونْ را ببندیم برآمده ایم که با او چنانکه با ما عمل نموده است رفتار نمائیم (۱۱) انگاه سه هزار مرد از یِهُودَاهْ بسرِ کوهِ عِیْطَامْ رفتند و بشِمْشُونْ گفتند که آیا ندانستهٔ که فِلِسْطِیانْ بر ما مسلط اند پس این چه کار است که بما کردي و بایشان در جواب گفت بنحوي که بمن رفتار نمودند بایشان همچنان عمل نمودم (۱۲) و دیگر باو گفتند

که بقصدِ اینکه ترا بسته بدستِ فِلِسْطِیانْ بدهیم بزیر آمده ایم و شِمْشُونْ بایشان گفت که بمن سوگند خورید که شما بمن هجوم نخواهید آورد (۱۳) و آنها بدین مضمون باوگفتند که نَی بلکه ترا محکم بسته بدستِ ایشان خواهیم داد امّا حقیقتاً ترا نخواهیم کشت بعد از آن اورا بدو ریسمانِ تازه بستند و اورا از کوه برآوردند * (۱۴) و هنگامی که به لِحِیْ آمد فِلِسْطِیانْ درمقابلش نعره زدند و روحِ خداوند بر او مؤثّر شده ریسمانهائی که بر بازوهایش بود مثلِ کتانی که بآتش سوخته باشد گردیدند و بندهایش از دستهایش فرو ریختند (۱۵) و یک چانهٔ تازهٔ حماریرا یافت و دستِ خودرا دراز کرده آن‌را گرفت وبآن هزار مردرا کشت (۱۶) و شِمْشُونْ گفت بچانهٔ حمار توده بتوده بلکه بچانهٔ حمار هزار آدم کشتم (۱۷) و بعد از اتمام رسیدنِ گفتنش واقع شد که چانه‌را از دستِ خود انداخت و آنمکان‌را رامَتِ لِحِیْ خواند * (۱۸) پس بسیار تشنه شده بخداوند استدعا نموده گفت که این نجاتِ عظیم‌را بدستِ بنده‌اَت دادی و حال از تشنه‌گی میمیرم و بدستِ نامختونان می‌افتم (۱۹) و خدا روزنهٔ که در لِحِیْ بود چاک کرد و آب از آن بیرن آمد و نوشید و جانش برگشته زنده شد بآن سبب اسمِ آن‌را بعَینِ اَلقّاری نامید که تا به امروز در لِحِیْ است * (۲۰) و اِسْرائِیْلْ‌را در ایّامِ فِلِسْطِیانْ بیست سال حکمران بود *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر سی و یک آیه)

(۱) و شِمْشُونْ بعَزّاه رفت و در آنجا زنِ زانیه‌را دیده و باو در آمد (۲) و بعَزّیانْ گفته شد که شِمْشُونْ باینجا آمده است که اورا احاطه نمودند و از برایش تمامیِٔ شب بدروازهٔ شهر در کمین بودند و تمامیِٔ شب خاموش مانده گفتند که صبح روشن شده اورا میکشیم (۳) و شِمْشُونْ تا بنصفِ شب خوابید و نصفِ شب برخاسته درهای دروازهٔ شهر و دوچوبه با پشت‌بندهایش‌را گرفته روانه شد و بدوشش گذاشته بسرِ کوهی که در مقابلِ حِبْرُونْ بود برآورد * (۴) و بعد از این واقع شد که در درهٔ سُورِقْ زنی‌را دوست داشت که اسمش

دِلِیْلاهْ بود (۵) و باو سروران فِلِسْطِیانْ برآمده وَیْرا گفتند که اورا تملّق نما و ببین که قوّتِ بسیارش از چه است و چگونه بر او غالب آئیم تا آنکه اورا بسته اذیّتش نمائیم و هر یکی از ما یک هزار و صد مثقال نقره بتو خواهیم داد * (۶) و دِلِیلاهْ بشِمْشُونْ گفت که تمنّا اینکه بمن بگوئی که بسیاریء قوّتت از چه چیز است و چگونه بقصد اذیّت بسته میشوی (۷) و شِمْشُونْ وَیْرا گفت که اگر مرا بهفت شاخهء بیدِ تازهء خشک نشده ببندند ضعیف شده مثلِ سائر مردمان خواهم بود (۸) و سروران فِلِسْطِیانْ هفت شاخهء بیدِ تازهء خشک نشده را باو آوردند که اورا بآنها بست (۹) و کمین نشینندگان در حجره بپهلویش می‌نشستند و وَیْرا گفت که ای شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند پس شاخه‌هارا شکست بطوری که ریسمانِ کتان وقتِ بوییدنش آتش را گسیخته میشود که قوّتش معلوم نشد * (۱۰) و دِلِیلاهْ بشِمْشُونْ گفت اینک مرا فریفتی و بمن دروغها گفتی حال تمنّا اینکه بمن بگوئی که بچه چیز بسته میشوی (۱۱) و او وَیْرا گفت که اگر مرا بریسمانهای تازهء که کار کرده نشده باشند به بندند آنگاه ضعیف شده مثلِ سائر مردمان خواهم بود (۱۲) پس دِلِیلاهْ ریسمانهای تازه‌را گرفت و بآنها وَیْرا بسته باو گفت که ای شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند و حال اینکه کمین نشینندگان در اوطاق مینشستند و آنهارا از بازوهایش مثلِ خیاطه گسیخت * (۱۳) و دِلِیلاهْ بشِمْشُونْ گفت که تا بحال مرا فریفتی و دروغها بمن گفتی بمن بگو که چگونه بسته میشوی و او وَیْرا گفت که اگر تو هفت گیسوی سرِ مرا بتارها ببافی (۱۴) پس آن‌را با میخ فرو بست و اورا گفت که ای شِمْشُونْ فِلِسْطِیانْ بر تو آمدند آنگاه از خوابش برخاست و هم میخ و هم چوبِ نسّاج و هم تاررا برداشته روانه شد * (۱۵) و دیگر باو گفت که چگونه گفتی که ترا دوست داشتم و حال اینکه قلبت با من نیست این سه باره مرا فریفتی و بمن نگفتی که بسیاریء قوّتت از کجاست (۱۶) و واقع شد هنگامی که با سخنانش تمامیء روزها

حوصله‌اش را تنک کرده اورا جفا میداد بحدّي که جانش تا بمرگ مغموم شد (۱۷) که تماميء قلبش را باو مکشوف کرد و اورا گفت که اُستره بر سرم نیآمده است زیرا که از رحم مادرم حضور خدا هستم اگر تراشیده شوم قوّتم از من رفع میشود و ضعیف شده مثل سائر مردمان میشوم * (۱۸) پس دلیلاه دید که تماميء قلبش را باو مکشوف نموده است و فرستاد و سروران فلسطیان را طلبیده گفت این نوبت برآئید زیرا که تماميء قلبش را بمن مکشوف کرده است و سروران فلسطیان نزد او برآمدند و نقره بدست خودشان آوردند (۱۹) پس [دلیلاه] اورا بزانوهاي خود خوابانده کسیرا طلبید که هفت گیسوي سرش را تراشید و او به اذیتش آغاز نموده که قوّتش از او رفع شد (۲۰) و گفت که اي شمشون فلسطیان بر تو آمدند و او از خوابش بیدار شده گفت که مثل سائر اوقات بیرون رفته خودرا بتکانم و حال اینکه مخبر نبود که خداوند از او دوري نمود (۲۱) امّا فلسطیان اورا گرفتند و چشمانش را کندند و اورا به عزّاه بزیر آوردند و اورا بزنجیرهاي برنجین بستند و در زندان آسیا میگردانید * (۲۲) و موي سرش بعد از تراشیدنش باز آغاز روئیدن نمود (۲۳) و سروران فلسطیان جمع شدند تا آنکه ذبح عظیمي براي خدایشان داگون تقریب نموده شادي نمایند زیرا که گفتند خداي ما دشمن ما شمشون‌را بدست ما داده است (۲۴) وخلق باو نگران شده خدایان خویشتن‌را شکر نمودند زیرا که گفتند خداي ما دشمن مارا که ولایت مارا خراب کرده و کشته‌شده‌گان مارا زیاد مینمود بدست ما تسلیم نموده است (۲۵) و واقع شد هنگامي که قلوب ایشان مسرور میبود گفتند که شمشون‌را احضار نمائید تا براي ما بازي نماید پس شمشون‌را از زندان آوردند که در حضور ایشان بازي میکرد و اورا در میان ستونها ایستاده گردانیدند (۲۶) و شمشون بجواني که دست اورا گرفته بود گفت که مرا وا گذار که ستونهارا که خانه بر آنها نهاده است لمس نموده بر آنها تکیه نمایم (۲۷) و آن خانه از

مردان و زنان پُر بود و تمامیءِ سروران فِلِسْطِیانْ در آن بودند و از مرد و زن تخمیناً سه هزار نفر در پشتِ بام نگران بودند هنگام بازی کردنِ شِمْشُونْ (۲۸) و شِمْشُونْ خداوندرا استدعا نموده گفت ای خداوند و خدای تعالی تمنّا اینکه مرا بیاد آوری بلکه ای خدا تمنّا اینکه این یک نوبت مرا تقویت نمائی تا آنکه دفعتاً از فِلِسْطِیانْ بسببِ دوچشمانم انتقام بکَشم (۲۹) و شِمْشُونْ دو ستونِ وسطی که خانه بالای آنها محکم بود یکیرا بدستِ راست و دیگریرا بدستِ چپ ببغل زده بآنها تکیه نمود (۳۰) و شِمْشُونْ گفت که جانِ من با فِلِسْطِیانْ بمیرد و خودرا بقوّت خم کرده خانه بر سرورانِ و برتمامیءِ خلقی که در اندرونَش بودند افتاد و در وقتِ مُردنَش کُشته‌شده‌گانی که کُشت از کُشته‌شده‌گانِ ایّامِ حیاتَش زیاده بودند * (۳۱) و برادرانَش و تمامیءِ خاندانِ پدرَش بزیر آمده اورا برداشتند و بر آورده اورا در مزارِ پدرَش مانُوحْ درمیانِ صَرْعاهْ و اِشْتاوُلْ دفن نمودند و او بر بنی اِسْرائیلْ بیست سال حکمران بود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و بود مردی از اهلِ کوهِ اِفْرَیِمْ که اسمِ او مِیکاهْ بود (۲) و بمادرَش گفت که هزار و یکصد مثقال نقرهٔ که از تو گرفته شد که در باره‌اَش لعنت کردی و نیز بگوشِ من شنوانیدی اینک نقره با من است که آنرا گرفتم آنگاه مادرَش گفت که ای پسرَم از خداوند متبارک باشی (۳) و آن هزار و یکصد مثقال نقره‌را بمادرَش پس داد و مادرَش گفت بدرستی که نقره‌را برای پسرَم از دستِ خود برای خداوند بالکّل وقف نمودم از برای ساختنِ صنمِ تراشیده و ریخته شده پس حال آنرا بتو باز میدهم (۴) و او دیگر بمادرَش نقره‌را پس داد و مادرَش دویست مثقال نقره‌را گرفته آنرا بریخته‌گر داد که از آن صنمِ تراشیده و ریخته‌شده‌را ساخت که در خانهٔ مِیکاهْ ماند (۵) و مردِ مِیکاهْ خانهٔ خدای داشت و اِیفودْ و ترافیم‌را ساخت و یکی از پسرانَش‌را تقدیس نمود تا از برایَش کاهن باشد (۶) در آن ایّام در اِسْرائیلْ پادشاهی نبود و هر

کسي که در نظرش کاري که پسند مي‌آمد میکرد (۷) و جواني از بَيْتِ لِحِم یِهُوداه بود که نسبتي بقبیلهٔ یِهُوداه داشت و او از لوِيان بود و در آنجا بسر میبرد (۸) و آنمرد از شهر بَيْتِ لِحِم یِهُوداه راهي شد تا آنکه هر جائي که یابد بسر برد و وقتِ راه رفتنش بخانهٔ مِيكاه در کوه اِفْرَيِم آمد (۹) و مِيكاه وي‌را گفت که از کجا آمدهٔ و او دیگر وي‌را گفت که من از لوِيانم از بَيْتِ لِحِم یِهُوداه راهي شدم تا آنکه هر جائي که یابم بسر برم (۱۰) و مِيكاه وي‌را گفت که نزدِ من بمان و از برایم پدر و کاهن باش و من ترا هر ساله ده مثقال نقره و لباس مضاعف و معاش میدهم و لِيوِيئي در آمد (۱۱) و لِيوِيئي ماندن با آن مردرا راضي شد و آنجوان باو مثلِ یکي از پسرانش شد (۱۲) و مِيكاه آن لِيوِيئي‌را تقدیس نمود و آن جوان باو کاهن شد و در خانهٔ مِيكاه ساکن شد (۱۳) و مِيكاه گفت که حال میدانم که خداوند بمن احسان خواهد نمود زیرا که لِيوِيئي‌را از براي کهانت دارم *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) و در آن ایّام در اِسْرائِيل پادشاهي نبود و در آن ایّام سبطِ دان براي خویشتن جویاي میراثي بجهةِ سکونت بودند زیرا که تا آن روز در میانِ اسباطِ اِسْرائِيل میراثِ کفافي بآنها نیفتاده بود (۲) و بني دان از قبیلهٔ خویشتن پنج نفر که صاحبانِ شجاعت بودند از حدودِ خودشان از صَرْعاه و اِشْتاؤل بقصدِ اینکه مرزوبوم‌را تجسّس و تفحّص نمایند فرستادند و بایشان گفتند که روانه شده مرزوبوم‌را تجسّس نمائید و ایشان بکوهِ اِفْرَيِم بخانهٔ مِيكاه آمده ودر آن بیتوته نمودند (۳) و هنگامي که پهلوي خانهٔ مِيكاه بودند آوازِ جوانِ لِيوِيئي‌را دانستند و بآنجا گردیدند و باو گفتند ترا کیست که باینجا آورده است و در این مقام چه کار میکني و ترا در اینجا چیست (۴) و بایشان گفت که مِيكاه بمن چندین و چندان رفتار کرد و مرا اجیر گرفته که از برایش کاهن شدم (۵) و ایشان وي‌را گفتند تمنّا اینکه از خدا سؤال نمائي تا آنکه

بدانیم که آیا راهي که در آن میرویم خیر خواهد بود (۶) و کاهن بایشان گفت بسلامت بروید در راهي که در آن رفتاري نمائید خداوند در حضورِ شماست * (۷) و آن پنج مرد روانه شده به لَیِش در آمدند و خلقي که در آن بودند دیدند که بقاعدهٔ صِیدونیانْ به اطمینان و امنیّت و رفاهیّت ساکنند و در زمین صاحبِ اقتداري نبود که ایشان‌را در چیزي خجالت دهد و از صِیدونیانْ دور بودند و با کسي کاري نداشتند (۸) و به برادرانِ خویشتن بصَرعاه و اِشتاؤل باز آمدند و برادرانِ ایشان بآنها گفتند که شما چه کردید (۹) و بایشان گفتند که برخیزید که بر آنها برآئیم زیرا که مرزوبوم‌را دیدیم که اینک بسیار خوب است پس شما بشتابید و کاهلي ننموده روانه شوید تا آنکه بوراثتِ زمین برسید (۱۰) و وقتِ وصولِ شما بقومِ مطمَئن و زمینِ وسیع آلید خواهید آمد زیرا که خدا آن‌را بدستِ شما داده است و یك مکاني است که از هر چیزي که در زمین است در آن نقصاني نیست * (۱۱) پس از آنجا یعني صَرعاه و اِشتاؤل از قبیلهٔ دانْ شش صد نفرِ مسلّح شدهٔ بآلاتِ جنگ روانه شدند (۱۲) و برآمده در قِریَثِ یعاریم در یهوداه اردو زدند از آن سبب آنمکان‌را تا به امروز مَحَنهِ دانْ مینامند و اینك در عقبِ قِریَثِ یعاریم است (۱۳) و از آنجا بکوهِ اِفرَیم گذشتند و بخانهٔ میکاه رسیدند (۱۴) و آن پنج نفري که بخصوصِ تجسّس نمودنِ زمینِ لَیِش رفته بودند متکلّم شده ببرادرانِ خود گفتند که آیا میدانید که در اینخانه اِیفود و ترافیم و صنمِ تراشیده و ریخته شده هست پس حال چه خواهید کرد بدانید (۱۵) پس بآنسو گردیدند و بخانهٔ جوانِ لیویي‌ئي بخانهٔ میکاه آمدند وسلامتیش‌را پرسیدند (۱۶) و آن شش صد نفرِ مسلّح شدهٔ بآلاتِ جنگ که از بني دانْ بودند در دهنهٔ دروازه ایستادند (۱۷) بعد از آن آن پنج نفري که از براي تجسّسِ زمین رفته بودند برآمده بآنجا رفته صنمِ تراشیده و اِیفود و ترافیم و صنمِ ریخته شده‌را گرفتند و کاهن با آن شش صد نفرِ مسلّح شدهٔ بآلاتِ جنگ بدهنهٔ دروازه

ایستادند (۱۸) و اینها بخانهٔ میکاه در آمدند و صنم تراشیده و ایفود و ترافیم و صنم ریخته‌شده‌را گرفتند و کاهن بایشان گفت چه میکنید (۱۹) و ایشان وی‌را گفتند که خاموش شده دست‌را بدهنت بگذار و بهمراه ما آمده برای ما پدر و کاهن باش آیا کدام بهتر است که کاهن خانهٔ یک نفر باشی و یا اینکه کاهن سبط و قبیلهٔ در اسرائیل شوی (۲۰) و دل کاهن خوش شده ایفود و ترافیم و صنم تراشیده شده‌را گرفت و در میان قوم آمد (۲۱) بعد از آن توجّه نموده رفتند و اطفال و مواشی و خورده‌ریزرا در حضور خود گذاشتند * (۲۲) و هنگامی که ایشان از خانهٔ میکاه دور شدند مردمانی که در خانهای اطراف خانهٔ میکاه بودند جمع شدند و ببنی دان رسیدند (۲۳) و بنی دان‌را آواز کردند و آنها رویهای خودرا برگردانیده بمیکاه گفتند که ترا چه واقع است که باین جمعیّت می‌آیی (۲۴) و او گفت که خدایانم که ساختم و کاهن‌را گرفته روانه شده اید و از برایم چه باقی ماند و بمن چه چیز است که میگوئید ترا چه واقع است (۲۵) و بنی دان وی‌را گفتند که آوازت‌را بما بلند مگردان مبادا که مردمان تلخ جان بر شما هجوم آورند و جان خودرا و جان خانواده‌ات‌را مستهلک سازی (۲۶) و بنی دان راه خویشتن‌را پیش گرفتند و هنگامی که میکاه دید که ایشان از او قویتر اند برگردیده بخانه‌اش رجعت نمود * (۲۷) و ایشان آنچه که میکاه ساخته بود و کاهنی که داشت گرفته به لیش بر قوم مطمئن و رفاهیّت هجوم آورده ایشان‌را بدم شمشیر زدند و شهررا بآتش سوزانیدند (۲۸) و نجات دهندهٔ نبود زیرا که آن از صیدون دور بود و ایشان با کسی مصلحتی نداشتند و آن شهر نزد بیت رحوب در درّه واقع بود و [بنی دان] شهررا تعمیر نموده در آن ساکن شدند * (۲۹) و اسم شهررا دان گذاشتند موافق اسم پدر ایشان دان که برای اسرائیل زائیده شد امّا اسم شهر در اوّل لیش بود (۳۰) و بنی دان صنم تراشیده‌شده‌را بر پا نمودند و یهوناثان پسر گرشوم پسر منسّه او و پسرانش

کاهنانِ سبطِ دانْ بودند تا روزِ اسیر شدنِ اهلِ زمین (۳۱) و صنمِ تراشیده‌شده که میکاهْ ساخته بود تمامیِ روزهائی که خانهٔ خدا در شیلوهْ بود برای خودشان نصب نمودند *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سی آیه)

(۱) و در آن ایامی که در اسرائیلْ پادشاهی نبود واقع شد که مردِ لیویئی در طرفِ کوهِ افریمْ بسر میبرد و از جههِ خود زنِ متعهٔ از بیتِ لحمِ یهوداه گرفت (۲) و متعه‌اش [وقتی] که در پیشِ او بود زنا کرده از نزد وی بخانهٔ پدرش به بیتِ لحمِ یهوداه رفت و در آنجا چهار ماه تمام ماند * (۳) و شوهرش برخاست و از عقبش رفت تا آنکه دلش را بدست آورده اورا باز آورد و بهمراهش خدمتکاری و جفتِ حماری بود و زن آن‌را بخانهٔ پدرش آورد و هنگامی که پدرِ دخترک اورا دید از رویتش مسرور شد (۴) و پدرِ زنش پدرِ دخترک اورا نگاه داشت که سه روز با او ساکن شد و خوردند و نوشیدند و آنجا بسر بردند (۵) و در روزِ چهارم واقع شد که صبحدم سحرخیزی نموده برخاست تا آنکه برود و پدرِ دختر بدامادش گفت که دلت‌را بلقمهٔ نان تقویت نما و بعد از آن بروید (۶) پس نشستند و هردو باهم خوردند و نوشیدند و پدرِ دخترک بآن مرد گفت تمنا اینکه راضی شده در اینجا بیتوته نمائی که دلت خوش باشد (۷) و آن مرد بقصدِ رفتن برخاست و پدرِ زنش باو ابرام نمود که دیگر در آنجا بیتوته نمود (۸) و در روزِ پنجمین صبحدم سحرخیزی نموده قصدِ رفتن نمود و پدرِ دخترک گفت تمنا اینکه دلت‌را تقویت نمائی و تا زوالِ روز تأخیر نموده ایشان هر دو خوردند (۹) و هنگامی که آن مرد خودش و متعه‌اش و خدمتکارش بقصدِ رفتن برخاستند پدرِ زنش پدرِ دخترک وی‌را گفت اینک حال روز بشام میکشد تمنا اینکه بیتوته نمائید اینک روز بشب میکشد اینجا بسر برید تا دلتان خوش باشد و فردا برای رفتن سحرخیزی نمائید و بچادرِ خود بروید (۱۰) اما آن مرد نخواست که بیتوته

نماید بلکه برخاسته روانه شد و تا مقابلِ یِبُوس که اُورشَلِیم است رسید و بهمراهش دو الاغِ زین‌دار و مُتعه‌اش بود * (۱۱) و هنگامي که نزدیک بِیبُوس بودند آفتاب بسیار فرو رفت و خدمتکار بآقایش گفت که تمنّا اینکه بیآ تا باین شهرِ یِبُوسِیان بگردیم و در آنجا بیتوته نمائیم (۱۲) امّا آقایش وَي‌را گفت بآنجا بشهرِ بیگانهٔ که از بني اِسرائیل نیست نمیگردیم بلکه بگِبعاه بگذریم (۱۳) و بخدمتکارش گفت که بیآ بیکي از آن جاها یا بگِبعاه و یا به رامَاه نزدیک شویم تا در آنجا بیتوته نمائیم (۱۴) پس عبور نموده رفتند و هنگامی که پهلوي گِبعاهِ بِنْیامِین بودند بر ایشان آفتاب فرو رفت (۱۵) و بآنجا کناره جُستند که بجههٔ بیتوته نمودن بگِبعاه در آیند و داخل شده در چهار سوي شهر نشستند زیرا که کسي نبود که ایشان‌را بجههٔ بیتوته بخانه آورد * (۱۶) و اینک پیرِ مردي از کارش از کِشت‌زار وقتِ شام مي‌آمد که آن مرد از کوهِ اِفرَیِم بود و در گِبعاه غریب بود امّا مردمانِ آن مکان بِنْیامِینِي بودند (۱۷) و او چشمانِ خودرا بالا برداشته مردِ راهي‌را در چهار سوي شهر دید و آن پیرِ مرد گفت که بکجا میروي و از کجا مي‌آئي (۱۸) و او وَي‌را گفت که ما از بَیتِ لِحمِ یِهُوداه تا بجانبِ کوهِ اِفرَیِم میگذریم که از آنجا هستم و تا بَیتِ لِحمِ یِهُوداه رفتم امّا حالا بخانهٔ خداوند میروم و کسي نیست که مرا بخانه‌اش فرود آورد (۱۹) امّا بجههٔ الاغان هم کاه و هم علف هست و نیز نان و شراب براي من و کنیزکِ تو و خدمتکاري که با بنده‌گانت میباشند هست از هیچ چیز نقصاني نیست (۲۰) و مردِ پیر گفت سلام بر تو باد نهایت تمامیٔ قصورت با من باشد امّا در چهار سو بیتوته منما (۲۱) و اورا بخانه‌اش آورد و کاه بالاغان داد و بعد از آن پایهاي خودشان‌را شستند و خوردند و نوشیدند* (۲۲) و هنگامي که دلهاي خویشتن‌را خوش میکردند اینک مردمانِ شهر که از پست فطرتان بودند خانه‌را احاطه نمودند و دررا میزدند و بصاحبِ خانه بآن پیرِ مرد متکلّم شده گفتند که آن مردي که بخانه‌ات آمد بیرون آر تا

آن‌را بدانیم (۲۳) و صاحبِ خانه بیرون آمده بایشان گفت که نه ای برادرانم تمنّا اینکه این اعمال شنیعه‌را مکنید چونکه این مرد بخانهٔ من آمده است این حماقت‌را مکنید (۲۴) اینک دخترِ باکرهٔ من و مُتعهٔ این مرد حال آنهارا بشما بیرون آورم بآنها بی حرمتی نموده آنچه که در نظرِ شما پسند است بایشان بکنید امّا باین مرد این کارِ احمقانه‌را مکنید (۲۵) امّا آن‌مردمان نخاستند که اورا بشنوند بآن سبب آن مرد مُتعهٔ خودرا گرفته بر ایشان بیرون آورد که ایشان اورا دانسته همهٔ شب تا صبحدم عملِ قبیح باو گردند و در طلوعِ فجر اورا رها دادند * (۲۶) و آن زن بطلوعِ فجر باز آمد و بدهنهٔ خانهٔ که آقایش در آنجا بود افتاد تا بروشنائی (۲۷) و صبحدم آقایش برخاست و درهای خانه‌را کشاده بقصدِ رفتنِ راهش بیرون آمد و اینک زنِ مُتعه‌اش بدهنهٔ خانه افتاده بود و دستهایش بر آستانه (۲۸) و باو گفت که برخیز تا برویم امّا جواب دهندهٔ نبود پس آن مرد اورا گرفته بر حمار گذاشت و آن مرد برخاسته بمکانش رفت * (۲۹) و بخانه‌اش رفته کاردی تحصیل نمود و مُتعهٔ خودرا چسپیده اورا با استخوانهایش بدوازده پاره تقسیم نمود و آنهارا بتمامیٔ حدودِ اِسْرائیل فرستاد (۳۰) و واقع شد که هر کسی که دید گفت که عملی مثلِ این از روزِ برآمدنِ اِسْرائیل از زمینِ مِصْر تا بامروز کرده و دیده نشد دلهای خودتان‌را باین مشغول سازید و مشورت کرده تکلّم نمائید *

(فصلِ بیستم مشتمل بر چهل و هشت آیه)

(۱) آنگاه تمامیٔ بنی اِسْرائیل بیرون آمدند و جماعت از دان تا بِئیرِ شبع با زمینِ گِلْعاد مثلِ یک مرد در حضورِ خداوند در مِصْپه جمع شدند (۲) و سرورانِ تمامیٔ قوم از تمامیٔ اسباطِ اِسْرائیل چهار صد هزار مرد شمشیرزن پیاده خویشتن‌را در جمعیّت قوم خدا حاضر نمودند (۳) و بِنْیامینیان شنیدند که بنی اِسْرائیل بمِصْپه برآمده اند و بنی اِسْرائیل گفتند بیان کنید که این فعلِ قبیح چگونه شد * (۴) و آن مردِ لیویِ‌ئیٔ شوهرِ زن کشته‌شده

جواب داده گفت که من بامتعهٔ خود بگبعاه بِنیامینْ بجهتِ بیتوته نمودن رفتم (۵) و مردمانِ گبعاه بخلاف من برخاستند و وقتِ شب خانهٔ [بسر بردنِ] مرا احاطه نمودند و قصدِ کشتنِ من کردند ومتعهٔ مرا بی‌حرمتی نمودند که مرد (٦) و متعهٔ خودرا گرفته اورا تقسیم نمودم و بتمامیٔ مرزوبومِ وراثتِ اِسْرائیل فرستادم زیرا که کریهه و قبیحه در اِسْرائیل عمل نمودند (۷) اینک تمامیٔ شما بنی اِسْرائیلی هستید پس برای خودتان فکری و تدبیری در اینجا بکنید * (۸) و تمامیٔ قوم مثلِ یک مرد برخاسته گفتند کسی از ما بچادرِ خود نمیرویم و کسی از ما بخانهٔ خود نخواهیم رفت (۹) و حال کاریکه بگبعاه خواهیم کرد اینست که باو بقرعه خواهیم برآمد (۱۰) و ده نفر از صد و صد نفر از هزار و هزار نفر از ده هزار از تمامیٔ اسباطِ اِسْرائیل بگیریم تا اینکه آذوقه بقوم بیآورند و تا آنکه وقتِ آمدنِ ایشان بگبعاه بِنیامینی با ایشان موافقِ تمامیٔ حماقتی که در اِسْرائیل عمل نموده اند رفتار نمائیم * (۱۱) و تمامیٔ مردمانِ اِسْرائیل در مقابلِ شهر مثلِ یک مرد بهم چسپیدند (۱۲) و اسباطِ اِسْرائیل مردمان‌را بتمامیٔ اسباطِ بِنیامین فرستاده گفتند این عملِ قبیحی که در میانِ شما شد چیست (۱۳) پس حال آن مردمانِ پست فطرتی که در گبعاه هستند بدهید تا آنهارا بکشیم و تا اینکه این بدی از اِسْرائیل دور کرده شود امّا بِنیامینیان نخاستند که آوازِ برادرانِ ایشان بنی اِسْرائیل‌را بشنوند (۱۴) بلکه بِنیامینیان از شهرها تا گبعاه بقصدِ رفتن بجهتِ جنگ نمودن با بنی اِسْرائیل جمع شدند (۱۵) و در آن روز بِنیامینیان از شهرها بیست و شش هزار مردِ شمشیر زن سان دیده شدند غیر از ساکنانِ گبعاه که هفت صد نفرِ برگزیده سان دیده شدند (۱٦) و از تمامیٔ این قوم هفت صد نفرِ برگزیدهٔ بدستِ چپ کارکن بودند که تمامیٔ آنها سنگرا از فلاخن بدونِ خطا بپهنای مو میزدند (۱۷) و مردمانِ اِسْرائیل که سان دیده شدند سوای بِنیامینیان چهار صد هزار نفرِ شمشیر زن بودند و تمامیٔ ایشان مردانِ

جنگي بودند * (۱۸) و بني اِسْرائيل برخاسته بخانهٔ خدا برآمدند و از خدا در خواسته گفتند که اوّلاً از ما کیست براي جنگ نمودن با بِنْیامِینیان برآید و خداوند گفت که ابتدا یِهُوداه بیرون رود * (۱۹) و بني اِسْرائيل در صبحدم برخواسته در برابر گِبْعاه اُردو زدند (۲۰) و مردمانِ اِسْرائيل بقصدِ جنگ نمودنِ با بِنْیامین بیرون رفتند و مردمانِ اِسْرائيل صف‌آرائي در برابر گِبْعاه بخصوصِ جنگ با ایشان کردند (۲۱) و بِنْیامِینیان از گِبْعاه بیرون آمدند و در آن روز از اِسْرائیلیان بیست و دو هزار نفررا زده بزمین انداختند * (۲۲) و قوم مردمان اِسْرائيل خویشتن‌را تقویت داده دو باره بخصوصِ جنگ صف‌آرائي نمودند در مکاني که روزِ اوّل صف‌آرائي کرده بودند (۲۳) و حال اینکه بني اِسْرائيل برآمده در حضورِ خداوند تا شام گریه کرده بودند و از خداوند طلبیده گفتند که آیا بقصدِ محاربه با برادرانِ ما بِنْیامِینیان بارِ دیگر برآئیم و خداوند فرمود که بمقابلهٔ ایشان برآئید (۲۴) و بني اِسْرائيل در روزِ دویم بمقابلهٔ بِنْیامِینیان تقرّب جستند (۲۵) و بِنْیامِینیان روزِ دویمین بقصدِ استقبالِ ایشان از گِبْعاه بیرون آمدند و دیگر از بني اِسْرائيل هجده هزار نفر که تمامئ ایشان شمشیر زن بودند زده بزمین انداختند * (۲۶) و تمامئ بني اِسْرائيل یعني تمامئ قوم برآمده بخانهٔ خدا رسیده گریه کردند و در آنجا بحضورِ خداوند توقّف نمودند و در آن روز تا شام روزه گرفته ذبائحِ سوختني و سلامتي‌را در حضورِ خداوند عرض نمودند (۲۷) و بني اِسْرائيل از خداوند طلبیدند زیرا که صندوقِ عهدِ خدا در آن روزها آنجا بود (۲۸) و در آن روزها فِینِحاس پسرِ اَلعازارِ پسرِ هارون در حضورِ آن مي‌ایستاد و گفتند که آیا بارِ دیگر بقصدِ جنگ نمودنِ با برادرانِ خود بِنْیامِینیان بیرون خواهیم رفت و یا آنکه فراغت خواهیم نمود و خداوند فرمود که برآئید زیرا که فردا ایشان‌را بدستِ شما خواهم داد * (۲۹) و اِسْرائيل کمین نشینندگان در اطرافِ گِبْعاه گذاشتند (۳۰) و بني اِسْرائيل در روزِ سیوم بمقابلهٔ بِنْیامِینیان برآمدند و بقاعدهٔ سابق

در برابرِ گبعاه صف‌آرائي نمودند (۳۱) و بنياميني‌يان بخصوصِ استقبالِ قوم بيرون آمده از شهر كشيده شدند و بقاعدهٔ پيشين آغازِ زدن و كشتنِ قوم در شاه‌راه‌ها نمودند كه يكي از آن راه‌ها به بيت ايل و ديگري بگبعاه در كشت‌زار برمي‌آمد و بقدرِ سي نفر از اسرائيل [از پا انداختند] (۳۲) و بنيامينيان گفتند كه ايشان بطورِ اوّلين از مقابلهٔ ما شكست يافتند امّا بني اسرائيل گفتند كه بگريزيم تا ايشان‌را از شهر بشاه‌راهها بكشيم (۳۳) و تمامئ مردمانِ اسرائيل از مقامِ خودشان برخواستند و در بعلِ تامار صف‌آرائي نمودند در اين اثنا كمين نشينندگانِ اسرائيل از مكانِ خودشان از مغازهاي گبعاه بيرون آمدند (۳۴) و ده هزار مردِ برگزيده از تمامئ اسرائيل به برابرِ گبعاه برآمدند كه جنگ اشتداد يافت و حال اينكه [بنيامينيان] ندانستند كه بلا بر ايشان نزديك شد (۳۵) و خداوند بنيامينيان‌را در حضورِ اسرائيل مغلوب ساخت كه بني اسرائيل در آن روز از بنيامينيان بيست و پنج هزار و يك صد نفر كه تمامئ ايشان شمشيرزن بودند كشتند (۳۶) و بنيامينيان ايشان‌را شكسته ديدند زيرا كه مردمانِ اسرائيل بنيامينيان‌را جا دادند بعلّتِ اينكه اعتماد بكمين نشينندگاني كه در اطرافِ گبعاه گذاشته بودند نمودند (۳۷) و كمين نشينندگان شتابيده بر گبعاه هجوم آوردند بلكه كمين نشينندگان كشيده شده تمامئ شهررا بدمِ شمشير زدند (۳۸) و درميانِ مردمانِ اسرائيل و كمين نشينندگان علامت معيّن بود كه [در آن وقت] از شهر دود با شعلهٔ بسياري متصاعد خواهند نمود (۳۹) و هنگامي كه مردمانِ اسرائيل از جنگ پشت گردانيده بودند بنيامينيان بزدن و كشتن بقدرِ سي نفر از مردمانِ اسرائيل آغاز نمودند زيرا كه گفتند بتحقيق كه ايشان از حضورِ ما مثلِ محاربهٔ اوّلين شكست يافتند (۴۰) امّا حيني كه شعله و ستونِ دود از شهر آغازِ صعود نمود بنيامينيان بعقب نگريسته و اينك شعله از شهر بسوي آسمان متصاعد بود (۴۱) و وقتي كه مردمانِ اسرائيل برگرديدند بنيامينيان مشوّش

شدند زیرا که دیدند بلا بایشان نزدیک است (۴۲) و از حضورِ مردمانِ اِسْرائیل براهِ بیابان پشت دادند امّا محاربه بایشان رسید و آنانی که از شهر ایشان بیرون آمده بودند ایشان‌را در میانِ خودشان کُشتند (۴۳) و بِنْیامینیان‌را احاطه نمودند و از عقب دوانیدند بلکه ایشان‌را در مقابلِ گِبْعاه بطرفِ شرقی به اسانی پایمال نمودند (۴۴) و از بِنْیامین هجده هزار نفر که تمامیء آنها صاحبانِ قوّت بودند افتادند (۴۵) و برگشته بسوی بیابان بصخرهء رِمّون فرار کردند و [اِسْرائیل] از ایشان پنج هزار نفر بسر راهها برچیدند و تا گِدْعوم ایشان‌را تعاقب نموده از ایشان دو هزار نفر کُشتند (۴۶) و در آن روز بیست و پنج هزار نفرِ شمشیر زن که تمامیء ایشان صاحبانِ قوّت بودند از بِنْیامینیان تمامیء افتادند (۴۷) و شش صد نفر برگشته بسوی بیابان بصخرهء رِمّون فرار کردند و در صخرهء رِمّون چهار ماه ماندند * (۴۸) ومردمانِ اِسْرائیل بر بِنْیامینیان برگشتند و ایشان‌را بدمِ شمشیر کُشتند هم مردمانِ شهری و هم چهار پایان و هم هر چیزی که یافت میشد و تمامیء شهرهائی که بآنها رسیدند بآتش سوزانیدند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و مردمانِ اِسْرائیل در مِصْپَه سوگند خورده گفته بودند که از ما کسی دخترِ خودرا به بِنْیامین بزنی نخواهد داد (۲) و قوم به بَیْت اَللّه آمدند و در آنجا در حضورِ خدا تا شام توقّف نمودند و آوازِ خودرا بلند کرده با شدّت گریستند (۳) و گفتند که ای خداوند خدای اِسْرائیل در اِسْرائیل این چرا واقع شد که امروز از اِسْرائیل سبطی کم شود (۴) و واقع شد فردای آن روز که قوم سحرخیزی نموده در آنجا مذبحی بر پا نمودند و قربانیهای سوختنی و سلامتی‌را تقریب نمودند * (۵) و دیگر بنی اِسْرائیل گفتند که از تمامیء اسباطِ اِسْرائیل کیست که با جماعت بحضورِ خداوند بر نیآمده باشد زیرا که سوگندِ عظیمی خورده گفته بودند کسی که بحضورِ خداوند بمِصْپَه بر نیآید البتّه کشته خواهد شد (۶) و بنی اِسْرائیل بخصوصِ برادرِ خود

بِنْیامِینْ پشیمان شده گفتند که امروز سبطي از اِسْرائِیلْ قطع شد (۷) از براي باقي مانده‌گانِ ایشان بخصوصِ زنان چه خواهیم کرد زیرا که بخداوند سوگند خوردیم که ما از دخترانِ خود بایشان زن نخواهیم داد (۸) و دیگر گفتند از اسباطِ اِسْرائِیلْ کدام یکي است بحضورِ خداوند بِمِصْپِهْ بر نیآمده باشد * و اینك از یابِیشِ گِلْعادْ کسي به اُردو و جماعت نیآمده بود (۹) زیرا که قوم سان دیدند و اینك از ساکنانِ یابِیشِ گِلْعادْ کسي در آنجا نبود (۱۰) بآن سبب جماعت دوازده هزار نفر از صاحبانِ شجاعت بآنجا فرستادند و ایشان‌را امر فرموده گفتند که روانه شده ساکنانِ یابِیشِ گِلْعادْرا با زنان و اطفال بدمِ شمشیر بکشید (۱۱) و کاري که باید بکنید اینست که هر ذکور و هر زني که با مرد خوابیده باشد بالکّل هلاك سازید (۱۲) و از ساکنانِ یابِیشِ گِلْعادْ چهار صد دخترِ باکره که از خابیدن با ذکور مردي‌را ندانستند یافتند و آنهارا به اُردو در شِیلُوهْ که در زمینِ کِنْعَنْ بود آوردند * (۱۳) و تمامیِ جماعت فرستاده به بِنْیامِینْیانِيْ که در صَخرهٔ رِمُّونْ بودند متکلّم شده ایشان‌را از راهِ سلامت دعوت کردند (۱۴) و در آن وقت بِنْیامِینْیانْ برگردیدند و دختراني که از زنانِ یابِیشِ گِلْعادْ زنده نگاه داشته بودند بایشان بزني دادند امّا با وجودِ آن بایشان کفاف نداد (۱۵) و قوم بخصوصِ بِنْیامِینْیانْ پشیمان شدند زیرا که خداوند در میانِ اسباطِ اِسْرائِیلْ شکسته‌گي کرده بود * (۱۶) و مشائخ جماعت گفتند که از براي باقي مانده‌گان بخصوصِ زن چه کنیم چونکه زنان از بِنْیامِینْ قطع شدند (۱۷) پس گفتند براي رها یافته‌گانِ بِنْیامِینْ میراثي باید باشد تا آنکه از اِسْرائِیلْ سبطي محو نشود (۱۸) امّا ما قادر نیستیم که زنان از دخترانِ خود بایشان بدهیم زیرا که بني اِسْرائِیلْ سوگند خورده گفته بودند که لعنت باد بر کسي که زني به بِنْیامِینْ دهد * (۱۹) و دیگر گفتند که اینک هر ساله در شِیلُوهْ بجائي که در طرفِ شمالِ بَیْتِ اِیلْ بسوي مشرقِ شاه‌راهي که از بَیْتِ اِیلْ بشِکِمْ بر مي‌آید و در طرفِ جنوبئِ لِبُوناهْ است

از براي خداوند عیدي است (۲۰) و بِنْیامِینِیانْرا امر فرموده گفتند بروید در تاکستانها در کمین باشید (۲۱) و ملاحظه کنید و اینک اگر دختران شِیلُوهْ براي گردش کردنِ هَرُولَهْ بیرون آیند آنگاه از تاکستانها بیرون آئید و از دخترانِ شِیلُوهْ هرکس بجهةِ خود زني بچنگ بیآورد و بزمینِ بِنْیامِینْ بروید (۲۲) و میشود که اگر پدران و یا برادرانِ ایشان بقصدِ شکایت نزدِ ما بیآیند بایشان خواهیم گفت که آنهارا بخصوصِ ما رحم نمائید زیرا که در جنگ از براي هرکس زنشرا نگاه نداشتیم چونکه در این وقت بایشان ندادید تا آنکه معاقب شوید (۲۳) و بِنْیامِینِیانْ چنین کردند و از هَرُولَهْ کنندهگاني که بچنگ آوردند زنانرا موافقِ عددِ خودشان گرفتند و روانه شده بمیراثِ خودشان برگشتند و شهرهارا بنا کرده در آنها ساکن شدند (۲۴) و در آن وقت بني اِسْرائِیلْ از آنجا روانه شده هرکس بسبطِ خود و بقبیلهٔ خود بلکه هر کس از آنجا بمیراثِ خود انصراف نمود (۲۵) و در آن ایّام در اِسْرائِیلْ پادشاهي نبود و هرکس آنچه که در نظرش راست مي‌آمد میکرد *

تمام شد کتابِ قضاةِ بني اِسْرائِیلْ

کتابِ سیومینِ مؤرّخان
معروف بکتابِ روث و مشتمل
بر چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد در ایّامِ حکمرانیءِ قاضیانْ که قحطي در زمین میبود و مردي از بیّتِ لِحِمِ یِهوّداهْ او و زنَش و دو پسرانَش بولایتِ موّابْ بجهتِ سکونت رفتند (۲) و اسمِ آن مردِ الیِملِكْ و اسمِ زنَش ناعمیْ و اسمِ دو پسرانَش محلونْ و کلیونْ بود که افراثیانِ از بیّتِ لِحِمِ یِهوّداهْ بودند و بولایتِ موّابْ رفته در آنجا ماندند * (۳) و الیِملِكِ شوهرِ ناعميْ وفات نموده او با دو پسرانَش ماندند (۴) و بجهةِ خودشان زنانِ موّابیْ را گرفتند اسمِ یکي عرّپاهْ و اسمِ آن دیگري روثْ بود و در آنجا بقدرِ ده سال ساکن شدند (۵) بعد از آن محلونْ و کلیونْ هر دو دیگر مُردند و آن زن از دو اولادَش و شوهرَش باقي ماند * (۶) آنگاه او با عروسانَش برخاستند تا آنکه از ولایتِ موّابْ برگردند زیرا که در ولایتِ موّابْ شنیده بود که خداوند بقومِ خود نان داده بایشان التفات نموده است (۷) پس او و دو عروسانَش بهمراهَش از مکاني که در آن بودند بیرون آمدند و بخصوصِ برگشتن بولایتِ یِهوّداهْ راهي میشدند (۸) و ناعميْ با دو عروسَش گفت که روانه شده برگردید هر یکي بخانهٔ مادرَش و خداوند بشما احسان نماید بنحوي که شما بوفات یافتهگان و بمن کرده اید (۹) وخداوند بشما عطا نماید که هر یک در خانهٔ شوهرَش راحت یابید آنگاه ایشانرا بوسیده که ایشان آوازِ خودرا بلند کرده گریه نمودند (۱۰) و به او گفتند که

بهمراهِ تو بقومت بر خواهیم گشت * (۱۱) و ناعَمِيْ گفت که اي دختـرانـم برگردید چرا با من خواهید آمد آیا در رَحِمِ من پسراني هست تا شوهرِ شما باشند (۱۲) اي دخترانَم برگردیده بروید زیرا که براي شوهر رفتن مُسِنّم و اگر بگویم از برایَم امید هست و اگر امشب بشوهر بروم و پسران را هم تولید نمایم (۱۳) آیا از براي ایشان تا بوقتي که بزرگ شوند انتظار خواهید کشید و آیا بشوهر نرفته بخصوصِ ایشان تأخیر خواهید نمود اي دخترانَم نَيّ زیرا که مرارتَم از مرارتِ شما بیشتر است چونکه دستِ خداوند بر من سنگین است (۱۴) آنگاه بارِ دیگر آوازِ خود را بلند کرده گریستند و عَرْپاهْ مادرِ شوهرش را بوسید امّا رُوتْ باو چسپید * (۱۵) و [ناعَمِيْ] باو گفت اینک زنِ برادرِ شوهرت بقومِ خود و خدایانِ خود برگشته است تو درپَيِ زنِ برادرِ شوهرت برگرد (۱۶) امّا رُوتْ گفت که بمن ابرام منما که ترا وا گذاشته از پَیْرَوِيِ تو برگردم زیرا که هر جائي که میروي خواهم رفت و هر جائي که میماني میمانم قومِ تو قومِ من و خداي تو خداي من باشد (۱۷) جائي که بمیري میمیرم و در آنجا مدفون میشوم خداوند بمن چنین کند بلکه زیاده از این اگر غیر از مُردن چیزي میانِ من و تو تفرقه نماید (۱۸) و هنگامی که [ناعَمِيْ] اورا دید که از براي رفتن بهمراهَش نیّت دارد از سَخَن گفتن باو توقّف نمود * (۱۹) و ایشان هر دو راهي شده تا رسیدَنشان به بَیْتِ لِحِمْ و بمحضِ در آمدنِ ایشان به بَیْتِ لِحِمْ واقع شد که تمامیِ شهر بر ایشان همهمه کردند و گفتند که آیا این ناعَمِيْ است (۲۰) و او بایشان گفت که مرا ناعَمِيْ مگوئید بلکه مُرّه بگوئید زیرا که خدا مرا بسیار تلخ کرده است (۲۱) من پُر رفتم و خداوند مرا خالي برگردانید پس چرا بمن ناعَمِيْ میگوئید و حال اینکه خداوند مرا مصیبت داده بلکه پروردگار مرا مبتلا گردانیده است * (۲۲) و ناعَمِيْ و بهمراهَش رُوتِ مُوآبیّهْ عروسَش که از ولایتِ مُوآبْ آمده بود برگشته در ابتداي درویدنِ جوْ به بَیْتِ لِحِمْ در آمدند *

(فصل دویم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و ناعمي را خویشاوندِ شوهرش مردِ دولتمندي از خانوادهٔ الیملك بود که مسمّي به بوعز بود (۲) و روثِ موابیّه بناعمي گفت تمنّا اینکه بکشت‌زارها بروم و در نظرِ هرکسي که لطف یابم در عقبش خوشه‌چیني نمایم و او وي‌را گفت که اي دخترم برو (۳) و روانه شده بکشت‌زار در آمد و در عقبِ دروندگان خوشه‌چیني مینمود و اتّفاقاً بحصّهٔ کشت‌زارِ بوعز که از خانوادهٔ الیملك بود گذار کرد * (۴) و اینك بوعز از بیت‌لحم آمده بدروندگان گفت که خداوند با شما باد و ایشان وي‌را گفتند که خداوند ترا برکت بدهد (۵) و بوعز بخدمتگارش که بدروندگان نصب شده بود گفت که این دخترك کیست (۶) و خدمتگاري که بدروندگان نصب شده بود در جواب گفت که دخترك موابیّه ایست که با ناعمي از ولایتِ موآب برگشته است (۷) و بمن گفت تمنّا اینکه در عقبِ دروندگان در میانِ دسته‌ها خوشه‌چیني نموده جمع نمایم و در آمده از صبحدم تا این زمان ماند و حال اندك بخانه برگشته است (۸) و بوعز بروث گفت که اي دخترم آیا نمیشنوي بخصوصِ خوشه‌چیني بکشت‌زارِ دیگران مرو و هم از اینجا مگذر بلکه در اینجا باکنیزکانم ملحق شو (۹) چشمانت بکشت‌زاري که مي‌دروند متوجّه باشد و در عقبِ ایشان روانه شو اینك پسران‌را امر فرموده ام که ترا اذیّت نکنند و هنگامي که تشنهٔ بظرفها رفته از آنچه که جوانان کشیدند بنوش (۱۰) آنگاه [روث] بروي خود افتاده تا بزمین خم شد و اورا گفت که از کجاست که در نظرت التفات یافتم و با وجودِ غریب بودنم مرا شناختي (۱۱) و بوعز جواب داده وي‌را گفت که هر چه بعد از مردنِ شوهرت بمادرِ شوهرت کردي و چگونه پدر و مادرِ خود و زمینِ ولادتِ خودرا ترك کرده بقومي که پیش از این ندانستي آمدهٔ بالکلّیه از برایم بیان شده است (۱۲) خداوند عملِ ترا جزا دهد و از جانبِ خداوند خداي اسرائیل که در زیرِ بالهایش پناه بردي مزدِ

کامل بتو برسد (۱۳) و [رُوث] گفت که ای آقایم التفات در نظرت بیابم زیرا که مرا تسلّی داده بدلِ کنیزکِ خود گفتی با وجود اینکه من مثلِ یکی از کنیزکانت نیستم (۱۴) و بوعز وی‌را گفت وقتِ طعام خوردن باینجا بیآ و از نان بخور و لقمهٔ خودرا بسرکه فرو بر پس بپهلوی درونده‌گان نشست و باو غلّهٔ برشته داد که خورد و سیر شده از آن وا گذاشت (۱۵) و هنگامی که او برای خوشه‌چینی برخاست بوعز جوانانِ خودرا امر فرموده گفت اورا بگذارید که هم در میانِ دسته‌ها خوشه‌چینی نماید و اورا خجالت مدهید (۱۶) و از برایش هم از دسته‌ها کشیده عمداً وا گذارید تا آنکه برچیند و اورا عتاب منمائید (۱۷) و در آن کشت‌زار تا شام برچید و برچیده‌هارا میتکانید که بقدرِ کیلهٔ جو شد * (۱۸) بعد از آن برداشته بشهر آمد و مادرِ شوهرش آنچه که برچیده بود دید و آنچه که بعد از سیر شدنش باقی مانده بود بیرون آورده وی‌را داد (۱۹) و مادرِ شوهرش وی‌را گفت که امروز در کجا خوشه‌چینی ودر کجا کار کردی متبارک باد کسی که ترا شناخت و [رُوث] از برای مادرِ شوهرش بیان کرد مردی که بهمراهِ او کار کرد که بود و گفت که اسم مردی که امروز نزدِ او کار کردم بوعز است (۲۰) و نآعمی بعروسِ خود گفت که از خداوند متبارک باشد زیرا که احسانِ خودرا بزنده‌گان و مرده‌گان ترک نکرد و دیگر نآعمی وی‌را گفت که آن مرد از اقربآء ما بلکه از خویشاوندانِ ماست (۲۱) و رُوثِ موآبیه نیز گفت که بمن گفت که بخدمتکارانِ من بچسب تابوقتی که دروکاریء مرا باتمام رسانند (۲۲) و نآعمی بعروسِ خود رُوث گفت که ای دخترم خوب است که با کنیزکانِ او بروی تا آنکه در کشت‌زارِ غیر ترا راست نیآیند (۲۳) پس بقصدِ خوشه‌چینی با کنیزکانِ بوعز تا تمام شدنِ درو جو و درو گندم چسپیده و با مادرِ شوهرش سکونت کرد *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و مادرِ شوهرش نآعمی وی‌را گفت که ای دخترِ من آیا بر من لازم نیست

که از براي تو آرامگاهي طلبم تا آنکه بر تو خوش بگذرد (٢) و حال بوعز که
با کنيزکانَش مُعاشرت کردي آيا از خويشاوندانِ ما نيست اينك امشب در
خرمنگاه جَو خواهد افشاند (٣) پس خودرا شستشو کرده و چرب کن و
لباسهايَت را بپوش و بخرمن بزير آي امّا خودرا بآن شخص معلوم منما تا
وقتي که اکل و شرب را باتمام رساند (۴) و چنين شود وقتي که بخواب رود
خوابگاهش را بدان و در آمده لحافرا از پايهايَش برچين و بخواب و او از برايَت
بيان خواهد نمود که چه بايدَت کرد (٥) و [روث] ويرا گفت هر چه که بمن
گفتي بجا مي‌آورم * (٦) و بخرمن بزير آمده موافقِ هر چه که مادرِ شوهرَش
اورا امر فرموده بود رفتار نمود (٧) و بوعز اکل و شرب نموده و دلش خوش شد
و براي خوابيدن بکنارِ تودهٔ غلّه آمد و او آهسته آهسته در آمده لحافرا از
پايهايَش برچيد و خوابيد (٨) و واقع شد که در نصفِ شب آن مرد ترسيد
و هنگامي که قدري غلطيد اينك زني نزدِ پايهايَش خوابيده (٩) و گفت که
تو کيستي و او گفت من کنيزکَت روث هستم پس دامنَت را بروي کنيزکَت
بگستر زيرا که خويشاوند توئي (١٠) و او ديگر گفت که اي دخترَم از خداوند
مُتبارك باشي رأفتِ آخرينِ تو از اوّلين بهتر است از اينکه پيروئ جوانان
چه از فقيران و چه از غنيان ننمودهٔ (١١) و حال اي دخترِ من مترس هر
چه که گفتهٔ بتو خواهم کرد زيرا که تمامئ شهرِ قومِ من ترا زنِ صالحه ميدانند
(١٢) و حال يقين است که خويشاوندَم امّا از من خويشاوندي است که
نزديکتر است (١٣) امشب بيتوته نما وصبحدم ميشود که اگر او کارِ خويشاوندي
برايَت بکند خوب بکند حقِ خويشاوندي و اگر نميخواهد ترا او کارِ خويشاوندي
بکند آنگاه من بخداوندِ حيّ قَسَم که کارِ خويشاوندي برايَت ميکنم حالا تا
صبحدم بخواب * (١۴) پس او تا بصبحدم نزدِ پايهايَش خوابيده پيش از
آنيکه کسي کسيرا تشخيص بدهد برخاست و [بوعز] گفت که دانسته نشود
زني بخرمن آمده بود (١٥) و ديگر گفت جامهٔ که برتست بيآر و بگير و او آن را

گرفت و باو شش پیمانهٔ جَو پیمود و براوگذارده و رُوثْ بشهر رفت * (۱۶) و بمادرِ شوهرش آمد و او گفت که اي دخترِ من کیستي و [رُوثْ] از برایش هر چه که آن مرد بخصوصِ او نموده بود بیان کرد (۱۷) و گفت این شش پیمانهٔ جَورا بمن داد زیرا که بمن گفت بمادرِ شوهرت تهي‌دست مرو (۱۸) و او گفت که اي دخترِ من خاطر جمع بنشین تا آنکه کاررا بداني که چه رو خواهد نمود زیرا که آن مرد تا این کاررا امروز تمام نکند آرام نخاهد گرفت *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) بعد از آن بوعز بدرِ دروازه بر آمد و در آنجا نشست و اینک خویشاوندي که بوعز از برایش گفته بود میگذشت و باو گفت که اي فلان باینجا برگرد بنشین و او برگردیده نشست (۲) و بوعز ده نفر از مشائخ شهر گرفته گفت که اینجا بنشینید و ایشان نشستند (۳) و بآن خویشاوند گفت که حصّهٔ زمیني که از برادرِ ما الیملک بود ناعمي که از ولایتِ موآب برگشته است میفروشد (۴) و من مصلحت دیدم که بگوشِ تو کشف کرده بگویم که در برابرِ نشینندهگان و در برابرِ مشائخ قومِ من آن‌را بخري اگر میخري بخر و اگر بمیخري بمن خبر ده که بدانم زیرا که سواي تو خویشاوندي نیست و بعد از تو منم و او گفت که خواهم خرید (۵) و بوعز گفت در روزِ خریدنت کشت زاررا از دستِ ناعمي ترا باید که از رُوثِ موآبیهٔ زنِ متوفّيِ شده بخري تا آنکه اسمِ آن متوفّي‌را بر میراثیتّش استوار نمائي (۶) و آن خویشاوند گفت که از براي خود قادر نیستم که بخرم مبادا که میراثِ خودرا پایمال نمایم خریدنئ مرا تو بخر زیرا که قادر نیستم بخرم (۷) و در اسرائیل در بارهٔ خریدن و عوض کردن قاعدهٔ قدیم این بود که تا هر چیزي که بر قرار باشد کسي نعلینِ خودرا خلع کرده برفیقش میداد و در اسرائیل حکمِ شهادت این بود (۸) و خویشاوند به بوعز گفت که از براي خود بخر و نعلینِ خودرا خلع نمود * (۹) و بوعز بمشائخ و بتمامئ قوم گفت که امروز شما باین شاهد هستید که هر چه

مامَلَك الیمِلِك و هرچه که مامَلَك کِلیون و مَحلون بود از دست ناعَمي خریدم (۱۰) وهم روث موابیّه زن مَحلون‌را برای خود بزنی گرفتم تا آنکه اسم آن متوفيرا در میراثیّتش برقرار داشته و اسم آن متوفي از میان برادرانش و از دروازهٔ مکانش منقرض نشود امروز شاهدان شمائید (۱۱) و تمامیٔ قومی که بدر دروازه بودند و مشائخ گفتند که شاهدان هستیم خداوند عطا فرماید که این زني که بخانه‌ات درمی‌آید مثل راحیل و مثل لیاه باشد که آنها هر دو خانه‌سازان اسرائیل بودند و تو در افراتاه صاحب فضیلت باش و در بیت لِحِم نام دار باشي (۱۲) و خانوادهٔ تو از نسلي که خداوند از آن زن بتو بدهد مثل خانوادهٔ پرص که تامار اورا از برای یهوداه زائیده بود *

(۱۳) و بوعز روث‌را گرفت که برایش زن شد و باو درآمد و خداوند باو قوّهٔ حمل داد که پسري‌را زائید (۱۴) و زنان به ناعَمي گفتند که خداوند متبارك باد که امروز ترا بي خویشاوند وا نگذاشته است تا اسم او در اسرائیل مذکور شود (۱۵) و او از برای تسلیهٔ جانت و پرورندهٔ پیریت باشد زیرا که عروست که ترا دوست دارد اورا زائیده است و از هفت پسر از برایت بهتر است (۱۶) و ناعَمي آن وَلَدرا گرفت و اورا در آغوشش گذاشت و از برایش دایه شد (۱۷) و زنان همسایگانش اورا نام نهاده گفتند که از برای ناعَمي پسري زائیده است و اسمش‌را عوبید گذاشتند که او پدر یِشئ پدر داود است *

(۱۸) و نسب نامهٔ پرص اینست که پرص حصرون‌را تولید نمود (۱۹) و حصرون رام‌را تولید نمود و رام عمّیناداب‌را تولید نمود (۲۰) و عمّیناداب نحشون‌را تولید نمود و نحشون سلمون‌را تولید نمود (۲۱) و سلمون بوعزرا تولید نمود و بوعز عوبید‌را تولید نمود (۲۲) و عوبید یشي‌را تولید نمود و یشي داودرا تولید نمود *

تمام شد کتاب روث موابیه

کتابِ چهارمینِ مورّخان

معروف بکتابِ اوّلِ شموئیل و مشتمل

بر سي و یک فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و مردي بود از رامَاثَیمِ صوفیم از کوه افرَیم و اسمش اَلقاناه پسرِ یِرُوحام پسرِ الیهوُ پسرِ توحوي پسرِ صوف افراثي بود (۲) و اورا دو زن بود اسمِ یکي حَنّاه و اسمِ دیگري پِنِنّاه و پِنِنّاه‌را اولاد بود امّا حَنّاه‌را اولاد نبود * (۳) و آن مرد سال بسال از براي سجده و ذبح نمودن بحضورِ خداوندِ لشکرها در شیلوه از شهرِ خود برمي‌آمد و حُفني و فینحاس دو پسرانِ عیلي کاهنانِ خداوند در آنجا بودند (۴) و روزي که اَلقاناه ذبح مینمود عادتش این بود که قسمتهارا بزنش پِنِنّاه و بتمامِ پسران او و دخترانش تقسیم مینمود (۵) و به حَنّاه قسمت مضاعف میداد زیرا که حَنّاه‌را دوست میداشت اگرچه خداوند رَحِمِ اورا بسته بود (۶) و رقیبِ او وي‌را بسیار غضبناک گردانید تا آنکه اورا برنجاند بخصوصِ آنکه خداوند رَحِمِ اورا بسته بود (۷) و [اَلقاناه] سال بسال چنین مینمود هنگامِ برآمدنِ [حَنّاه] بخانهٔ خداوند و [پِنِنّاه] اورا همچنانِ غضبناک میگردانید که گریه نموده چیز نمیخورد (۸) و شوهرش اَلقاناه وي‌را گفت که اي حَنّاه چرا گریه مینمائي و چرا نمیخوري و دلت چرا مغموم است آیا من از برایت از ده پسر بهتر نیستم * (۹) و در شیلوه حَنّاه بعد از آنکه اکل و شرب نمود برخاست و عیلي کاهن به پهلوي ستونِ هیکلِ خداوند

در كرّسي مينشست (١٠) و او بتلخيءِ جان بخداوند نياز ميكرد و با شدّت ميگريست (١١) و نذر كرده گفت كه اي خداوندِ لشكرها اگر حقيقتاً بمصيبتِ كنيزكَت ملاحظه فرمائي و مرا بياد آورده كنيزكَت‌را فراموش ننمائي و نسلِ ذكوري بكنيزكَت عطا فرمائي اورا بتماميءِ ايّامِ عمرش بخداوند وقف مينمايم و آستره بسرش بر نخواهد آمد * (١٢) و واقع شد هنگامي كه نيازِ بسياري در حضورِ خداوند ميكرد اينكه عيلي بدهانش نگران بود (١٣) و حنّاه با قلبش گفتگو ميكرد همين لبهايش متحرّك بود و آوازش مسموع نميشد بآن سبب عيلي گمان كرد كه او مست است (١٤) پس عيلي وي‌را گفت كه تا بكي مست ميشوي شرابت‌را از پيشت دور نما (١٥) و حنّاه در جواب گفت كه اي آقايم نَي بلكه زني هستم با جانِ مغموم و شراب و مسكرات‌را نخورده ام نهايت جانِ خودرا در حضورِ خداوند ريختم (١٦) كنيزكِ خودرا از دخترانِ پستِ فطرت مشمار زيرا كه از كثرتِ انديشه و غصّه‌اَم تا بحال گفتم (١٧) و عيلي در جواب گفت كه بسلامت برو و خداي اسرائيل مطلبي كه از او طلب نمودهءِ عطا فرمايد (١٨) و حنّاه گفت كنيزكَت در نظرَت التفات يابد بعد از آن آن زن راهِ خود پيش گرفته و ميخورد و ديگر رويش مكدّر نشد * (١٩) و ايشان در صبحدم سحرخيزي نموده در حضورِ خداوند سجده نمودند و برگشته بخانهءِ خويش به راماه در آمدند و القاناه زنِ خود حنّاه‌را دانست و خداوند اورا بياد آورد (٢٠) و بمرورِ ايّام واقع شد كه حنّاه حامله شده پسري‌را زائيد و اورا شموئيل نام نهاد زيرا كه گفت اورا از خداوند سؤال نمودم (٢١) و شوهرش القاناه و تماميءِ خانواده‌اَش بخصوصِ قربانيءِ ساليانه و دادنِ نذرش بخداوند برآمدند (٢٢) امّا حنّاه بر نيامد زيرا كه بشوهرش گفته بود تا بوقتِ باز داشتنِ پسر از شير بر نخواهم آمد آنگاه اورا خواهم آورد كه در حضورِ خداوند ايستاده شود و در آنجا دايماً بماند (٢٣) و شوهرش القاناه وي‌را گفت هر چه كه در نظرَت خوش آيد بجا آور و تا وقتِ باز

داشتنَش از شیر بمان غرض اینکه خداوند کلامِ خودرا اثبات نماید و آن زن ماند و به پسرِ خود شیر میداد تا وقتِ باز داشتنَش از شیر * (۲۴) و بعد از آنیکه اورا از شیر باز داشت اورا با سه گوساله و یک ایفاءِ آرد و مَشکِ شرابي آورده اورا در خانهٔ خداوند در شِیلوه در آورد و آن پسر بسیار کوچک بود (۲۵) وگوسالهٔرا ذبح نمودند و پسررا بعِیلِي آوردند (۲۶) و [حَنّاهْ] گفت اي آقایَم جانَت زنده باد اي آقایَم آن زني که در اینجا پیشِ تو ایستاده خداوندرا نیاز مینمود منَم (۲۷) از براي این پسر نیاز کردم و خداوند مطلبي که از او طلب نمودم عطا نمود (۲۸) از آن سبب اورا بخداوند بخشیدم تمامئ ایّامي که زنده باشد موقوفِ خداوند خواهد بود و در آنجا خداوندرا سجده نمودند *

(فصلِ دویم مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و حَنّاهْ دعا نموده گفت * که قلبَم بخداوند مسرور است و شاخَم بخداوند بلند شد دهانَم بر دشمنانَم وسیع شد چونکه از نجاتِ تو محظوظَم (۲) مثلِ خداوند قدّوسي نیست بدرستي که غیر از تو [خدائي] نیست و مثلِ خداي ما کوهي نیست (۳) کلامِ تکبّرآمیزرا بارِ دیگر مزنید و از دهانِ شما مغروري بیرون نیآید زیرا که خداوند خداي عالمي است که افعال باو سنجیده میشود (۴) کمانهاي جبّاران شکسته است و کساني که مي لغزیدند بقوّت بسته شده اند (۵) کساني که سیر بودند بجههٔ نان اجیر شدند و کساني که گرسنه بودند فراغت یافتند بلکه عاقره هفت وَلَد زائیده و صاحبهٔ اولادِ بسیار زبون شد (۶) میراننده وزنده کننده و زیر آورندهٔ قبر و بیرون آورنده خداوند است (۷) خداوند فقیر کننده و غني نماینده و پست کننده و بلند نماینده است (۸) بردارندهٔ ذلیلان از خاک و بلند کنندهٔ مسکینان از مزبله اوست تا آنکه ایشان‌را با امیران بنشاند و ایشان‌را وارثِ کرسئ جلال گرداند زیرا که اساسهاي زمین از آنِ خداوند است که عالمرا بر آن‌ها استوار نموده است (۹) پایهاي

مقدّسانِ خودرا نگاه میدارد امّا شریران در ظلمت خاموش میشوند بعلّتِ اینکه کسي بقوّتِ [خود] غالب نمي‌آید (۱۰) مجادله کنندگانِ با خداوند شکسته خواهند شد از آسمان بر ایشان صاعقه خواهد انداخت خداوند به اقطارِ زمین حکم خواهد نمود و بمَلِکِ خود عزّت خواهد بخشید و شاخِ مسیحِ کردهٔ خودرا بلند خواهد نمود * (۱۱) و اِلْقانَاهْ بخانهٔ خود به رامَاهْ رفت و آن پسر در حضورِ عیلِيِ کاهن خداوندرا خدمت میکرد (۱۲) امّا پسرانِ عیلِيّ از پسرانِ پست فطرت بودند که خداوندرا نمیدانستند (۱۳) و قاعدهٔ کاهنان با قوم این بود که هنگام ذبح نمودنِ کسي قربانيرا در حالتِ پختنِ گوشت خدمتکارِ کاهن با چنگالِ سه دندانهٔ که در دستش بود مي آمد (۱۴) و در دیگ و مِرجَل و تیانچه و برمه زده هرچه که آن برآورد [از دیگ] کاهن از براي خود میگرفت و همچنین با تمامیِ اِسرائیل که آنجا بشیلوه مي‌آمدند عمل مینمودند (۱۵) و نیز پیش از سوزانیدنِ پیه خدمتکارِ کاهن مي‌آمد و بکسي که ذبح مینمود میگفت که گوشتِ کباب شدني بکاهن بده زانرو که گوشتِ پخته‌شده از تو نمیگیرد بلکه خام (۱۶) و اگر آن مرد باو میگفت که حال این پیه‌را بسوزانند بعد از آن بطوري که دلت میخواهد بگیر او در جواب میگفت که نّي بلکه حال بده و الّا بزور میگیرم (۱۷) بآن سبب گناهِ جوانان در حضورِ خداوند بسیار عظیم بود زیرا که مردمان از هدیه‌هاي خداوند مکرِه بودند * (۱۸) امّا شموئیل در حالتي که پسرِ بسته شدهٔ به ایفودِ کتان بود در حضورِ خداوند خدمت میکرد (۱۹) و مادرش از برایش جامهٔ کوچک ترتیب نموده سال بسال با شوهرِ خود وقتِ برامدنش بخصوصِ ذبحِ سالیانه از برایش مي‌آورد (۲۰) و عیلِيِ اِلْقانَاهْ و زنش‌را دعاي خیر نموده گفت که خداوند ترا اولادی از این زن بدهد در عوضِ بخششی که بخداوند وقف نمودي پس بمکانِ خویشتن میرفتند (۲۱) پس خداوند حنّاه‌را التفات نمود که حامله شده سه پسر و دو دختر زائید و شموئیلِ جوان در حضورِ

خداوند بزرگ میشد * (۲۲) و عیلی بسیار سال خورده گشت و هر چه که پسرانش بتمامیء اسرائیل عمل نمود و اینکه خوابیدند با زنانی که بدهنهء چادر جماعت خدمت میکردند شنید (۲۳) و بایشان گفت مثل این کارهارا چرا عمل مینمائید و حال اینکه اعمال قبیح شمارا از تمامیء این قوم میشنوم (۲۴) همچو نشود ای پسرانم زیرا خبری که میشنوم خوب نیست که باعث تجاوز قوم خداوند شدید (۲۵) اگر کسی بکسی گناه نماید حاکم باو حکم میتواند کرد امّا اگر کسی بخداوند گناه ورزد باو کیست که شفاعت نماید امّا ایشان قول پدرشان‌را نشنیدند زیرا که خداوند ارادهء کشتن ایشان‌را داشت (۲۶) و شموئیل جوان رفته رفته بزرگ میشد و هم با خداوند و هم با مردمان خوش بود * (۲۷) و مرد خدائی بعیلی آمده باو گفت که خداوند میفرماید بتحقیق من خویشتن‌را بخاندان پدرت در حین بودنش در مصر بخانهء فرعون منکشف ساختم (۲۸) و اورا از تمامیء اسباط اسرائیل برای خودم کاهن اختیار کردم تا آنکه بر مذبح من قربانیهارا تقریب نموده بخورات‌را بخور نماید و ایفود در حضور من بپوشد و تمامیء هدیهای آتشین بنی اسرائیل‌را بخانهء پدرت دادم (۲۹) و ذبائح وهدیهائی که در مسکن خود امر فرموده بودم چرا لکدکوب کردید و پسران خودرا از من زیاده حرمت نمودی که شما خویشتن‌را از خوبترین تمامیء هدیهای قوم من اسرائیل فربه گردانیدید (۳۰) پس خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که حقیقتاً گفتم که خانهء تو و خانهء پدر تو در حضور من ابداً سلوک خواهید نمود امّا حال خداوند میفرماید که حاشا بمن کسانی که مرا حرمت نمایند ایشان‌را البتّه محترم میدارم امّا کسانی که مرا تحقیر نمایند حقیر خواهند شد (۳۱) اینک روزها می‌آید که بازوی ترا و بازوی خانهء پدر ترا قطع مینمایم که پیرمردی در خانه‌ات یافت نشود (۳۲) و در مسکن من رقیبی‌را خواهی دید که در هر باب اسرائیل‌را احسان خواهد نمود امّا در تمامیء ایّام در خانه‌ات

پیر مردي نخواهد بود (۳۳) و از تو کسي که از مذبحم قطع نمینمایم باعث سوختنِ چشمان و رنجانیدنِ جانَت خواهد بود و تمامیء کثرتِ خانهاَت در جواني خواهند مرد (۳۴) و از براي تو نشان اینست آنچه که بدو پسرانَت حفْنِي و فِینْحاسْ واقع مي شود که در یک روز ایشان هر دو خواهند مرد (۳۵) و بجهةِ خود کاهنِ معتمدي که موافقِ دل و جانِ من رفتار نماید نصب خواهم نمود و از براي او خانهء محکمی خواهم ساخت تا در حضورِ مسیح کردهء من همیشهٔ اوقات رفتار نماید (۳۶) و واقع میشود که هر کسي که در خانهاَت باقي میماند آمده نزدِ او براي یک فلسِ نقره و لقمهء نان خم میشود و میگوید تمنّا اینکه مرا بیک منصبِ کاهني بچسپان که تا یك پارچهٔ نان بخورم *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و یك آیه)

(۱) و شِمّوئیلِ جوان خداوندرا در حضورِ عِیلِي خدمت میکرد و در آن روزها کلامِ خداوند نادر بود و رؤیاي ظاهر نبود (۲) و روزي واقع شد در حالتي که عِیلِي جشمانَش آغازِ بي‌نور شدن نموده نتوانست دید و درجایش میخوابید (۳) و قندیلِ خدا هنوز منطفي نشده شِمّوئیل در هیکلِ خداوند که صندوقِ خدا در آنجا بود خوابید (۴) که خداوند شِمّوئیلرا آواز کرد و او گفت اینك حاضرَم (۵) و نزدِ عِیلِي شتافته گفت اینک حاضرَم که مرا آواز کردي و او گفت که آواز نکردم برگردیده بخواب و او برگشته خوابید (۶) و خداوند بارِ دیگر شِمّوئیلرا آواز کرد و شِمّوئیل برخاسته نزدِ عِیلِي رفت و گفت که اینك حاضرَم که مرا آواز کردي و او گفت که اي پسرَم ترا نخواندم برگردیده بخواب (۷) و شِمّوئیل خداوندرا هنوز نمیدانست و کلامِ خداوند هنوز بر او منکشف نشده بود (۸) و خداوند به تکرار بارِ سیوم شِمّوئیلرا خواند و او دیگر برخاسته نزدِ عِیلِي رفت و گفت که اینک حاضرَم که مرا خواندي انگاه عِیلِي تفهم کرد که خداوند پسررا خوانده است (۹) و عِیلِي بشِمّوئیل گفت که برو بخواب

و واقع شود اگر ترا بخواند بگوئي که اي خداوند بفرما زيرا که بندهٔ تو شنواست پس شِموئيل رفت و در جايش خوابيد (١٠) و خداوند آمد و ايستاد و مثلِ نوبتهاي پيش آواز کرد که شِموئيل شِموئيل و شِموئيل گفت که بفرما زيرا که بندهٔ تو شنواست * (١١) و خداوند بشِموئيل گفت که اينك در اِسرائيل کاري بجا مي آورم که گوشهاي هر کسي که اورا ميشنود هر دو زنگ ميزند (١٢) در آن روز هر چه که در بارهٔ خانهٔ عيلي گفتم براو اجرا خواهم داشت و ابتدا نموده بانجام خواهم رسانيد (١٣) زيرا که اورا اعلام نمودم که من بر خانه‌اش ابداً حکم خواهم نمود بسببِ گناهي که او ميداند هنگامي که پسرانش خويشتن‌را مغرورِ بلعنت ميکردند ايشان‌را عتاب ننمود (١٤) بنابراين در حقِّ خاندانِ عيلي سوگند خوردم که گناهِ خاندانِ عيلي به ذبيحه و هديه کفّاره نخواهد شد ابداً * (١٥) و شِموئيل تا صبحدم خوابيد و بعد از آن درهاي خانهٔ خداوندرا باز نمود و شِموئيل از اعلام نمودنِ رؤيا به عيلي ميترسيد (١٦) امّا عيلي شِموئيل‌را آواز کرده گفت که اي پسرم شِموئيل او گفت که اينك حاضرم (١٧) و [عيلي] گفت کلامي که بتو گفت چيست تمنّا اينکه از من چيزي پنهان نکني خدا بتو چندين عمل نمايد بلکه زياده از اين اگر از تماميءِ کلامي که بتو گفته بود حرفي از من پنهان کني (١٨) پس شِموئيل تماميءِ اين سخنان‌را از برايش بيان نمود و چيزي از او پنهان نکرد و او گفت که خداوند است هر چه که در نظرش پسند آيد بکند * (١٩) و شِموئيل بزرگ ميشد و خداوند با او ميبود و از تماميءِ کلماتش يکي بزمين نيفتاد (٢٠) و تماميءِ اِسرائيل از دان تا بئيرشبع دانستند که شِموئيل از جانبِ خداوند به پيغمبري منسوب است (٢١) و خداوند ديگر در شيلوه ظاهر شد زيرا که خداوند در شيلوه خودرا بشِموئيل منکشف کرد بکلامِ خداوند

(فصلِ چهارم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(١) و کلامِ شِموئيل بتماميءِ اِسرائيل رسيد * و اِسرائيل بمقابلهٔ فلسطيان

بقصدِ جنگ بیرون آمده در ابنِ عیزر اُردو زدند و فلسطیان در افیق اُردو زدند (۲) و فلسطیان در مقابلِ اسرائیل صف آرائي کردند و هنگامی که بجنگ برآمدند اسرائیل از حضورِ فلسطیان شکست یافتند و در معرکه بقدرِ چهار هزار نفر در میدان کشته شدند * (۳) و قوم به اُردو آمدند و مشائخ اسرائیل گفتند که چرا امروز خداوند مارا از حضورِ فلسطیان شکست داده است صندوقِ عهدِ خداوندرا از شیلوه نزدِ خود بیآوریم تا آنکه در میانِ ما آمده مارا از دستِ دشمنانِ ما رها دهد (۴) و قوم بشیلوه فرستادند و از آنجا صندوقِ عهدِ خداوندِ لشکرها که در میانِ کروبیان ساکن است آوردند و دو پسرانِ عیلي حفني و فینحاس با صندوقِ عهدِ خدا در آنجا بودند (۵) و واقع شد بمحضِ ورودِ صندوقِ عهدِ خداوند به اُردو که تمامیء اسرائیل گلبانگِ عظیمي کشیدند که زمین صدا داد (٦) و فلسطیان صداي گلبانگ‌را شنیدند و گفتند که صداي این گلبانگِ عظیم در اُردوي عبرانیان چیست و دانستند که صندوقِ عهدِ خداوند به اُردو آمده است (۷) و فلسطیان ترسیدند زیرا که گفتند خدا به اُردو آمده است و هم گفتند که واي بر ما زیرا که تا بحال مثلِ این واقع نشد (۸) واي بر ما کیست که مارا از دستِ این خدایانِ قادر برهاند اینان خدایانند که مصریان‌را بتمامیء صدمات در بیابان زدند (۹) اي فلسطیان خویشتن‌را تقویت داده مثلِ مردان باشید مبادا که بنده‌گي عبریان نمائید بنحوي که ایشان بشما بنده‌گي نموده اند پس مردانه باشید وجنگ نمائید * (۱۰) و فلسطیان جنگ کردند و اسرائیلیان شکست یافته فرار کردند هر کس بچادرِ خود و انهزامِ عظیمي بود که از اسرائیلیان سي هزار نفر افتادند (۱۱) و صندوقِ خدا گرفته شد و دو پسرانِ عیلي حفني و فینحاس هلاك شدند * (۱۲) و مردِ بنیامیني از معرکه دوید و در همان روز با جامهایش دریده و خاك بر سرش بشیلوه درآمد (۱۳) و هنگامِ ورودش اینک عیلي بکنارِ راه بر کرسي نگران نشسته بود زیرا که دلش بخصوصِ

صندوقِ خدا میلرزید و آن مرد بخصوصِ خبر دادن بشهر درآمد و تمامیٔ شهر فریاد کردند (۱۴) و عِیْلِیْ آوازِ فریاد کنندهگان را شنیده گفت که صدای این هنگامه چیست پس آن مرد شتافت و عِیْلِیْ را خبر داد (۱۵) و عِیْلِیْ نود و هشت ساله بود و چشمانش بی نور شد که نتوانست دید (۱۶) و آن مرد به عِیْلِیْ گفت که من از معرکه می آیم و امروز از معرکه گریختم و او گفت که ای پسرم چه چیز شد (۱۷) و آن خبر دهنده در جواب گفت که اِسْرَائِیْل از حضورِ فِلِسْطِیَانْ فرار کردند هم در میانِ قوم شکستِ عظیمی افتاد وهم دو پسرانت حَفْنِیْ و فِیْنِحَاس مُردند و صندوقِ خدا گرفته شد (۱۸) و واقع شد بمجردِ ذکر نمودنش صندوقِ خدا که [عِیْلِیْ] از کرسی بپهلوی دروازه به پشت افتاد و گردنش شکست و مرد زیرا که مردِ پیر و سنگین بود و به اِسْرَائِیْل چهل سال حکمران بود * (۱۹) و عروسِ او زنِ فِیْنِحَاس حامله و نزدیک بزائیدن بود و هنگامی که خبرِ گرفتنِ صندوقِ خدا و مرگِ پدرِ شوهرش و خودِ شوهرش را شنید خم شده زائید زیرا که دردِ زِهْ بر او زور آورد (۲۰) و در حالتِ مردنش زنانی که نزدِ او ایستاده بودند گفتند مترس زیرا که پسر زائیدی امّا او جواب نداد و توجّه نکرد (۲۱) و پسررا اِیْکَابُوْد نام گذاشته گفت که جلال از اِسْرَائِیْل رفت چونکه صندوقِ خدا گرفته شد و پدرِ شوهرش و خودِ شوهرش [مرده بودند] (۲۲) و گفت که جلال از اِسْرَائِیْل رفت بسببِ گرفتنِ صندوقِ خدا *

(فصلِ پنجم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و فِلِسْطِیَانْ صندوقِ خدارا گرفته اورا از اَبِنْعِیزِر به اَشْدُوْد آوردند (۲) و هنگامی که فِلِسْطِیَانْ صندوقِ خدارا گرفته بودند اورا بخانهٔ دَاْگُوْن آوردند و بپهلوی دَاْگُوْن نصب کردند (۳) و بامدادان اَشْدُوْدِیَانْ سحرخیزی نمودند و اینک دَاْگُوْن در حضورِ صندوقِ خداوند رو بزمین افتاده بود و دَاْگُوْن را گرفته باز درجایش گذاشتند (۴) و روزِ دیگر صبحدم سحرخیزی نمودند و اینک

داٰگونْ در حضورِ صندوقِ خداوند رو بزمين افتاده و سَرِ داٰگونْ و دو كَفِ دستَش بر آستانه بُريده وتَنِ داٰگونْ از برايش باقي ماند وبس (۵) از آن سبب كاهنانِ داٰگونْ و تماميء داخلِ شوندهگانِ خانهء داٰگون بر آستانهء داٰگونْ در اَشدودْ تا بامروز پا نميگذارند * (۶) و دستِ خداوند بر اَشدوديانْ سنگين مي بود و ايشانرا ضايع كرد و ايشانرا بمرضِ بواسير يعني اَشدوديانْ و نواحيشرا مبتلا ساخت (۷) و هنگامي كه مردمانِ اَشدودْ چنين شدنرا ديدند گفتند كه صندوقِ خداي اِسرائيلْ با ما نماندْ زيرا كه دستِ او بر ما و بر خداي ما داٰگونْ سنگين است (۸) پس فرستادند و تماميء سرورانِ فِلِسطيانْرا نزدِ خودشان جمع نموده گفتند كه با صندوقِ خداي اِسرائيلْ چه بكنيم و ايشان گفتند كه صندوقِ خداي اِسرائيلْ بگَتْ نقل شود پس صندوقِ خداي اِسرائيلْرا بآنجا نقل نمودند (۹) و واقع شد بعد از نقل كردنَش كه دستِ خداوند بر شهر بمخاطرهء بسيار عظيمي مؤثّر شده مردمانِ شهررا از كوچك و بزرگ زد و ايشانرا بواسيرِ اندروني غلبه كرد * (۱۰) پس صندوقِ خدارا به عِقرونْ فرستادند و واقع شد بمحضِ در آمدنِ صندوقِ خدا به عِقرونْ كه عِقرونيانْ فرياد كرده گفتند كه صندوقِ خداي اِسرائيلْرا بما نقل كردند تا آنكه مارا و قومِ مارا بكشند (۱۱) آنگاه فرستادند و تماميء سرورانِ فِلِسطيانْرا جمع كرده گفتند كه صندوقِ خداي اِسرائيلْرا رها نمائيد كه بجايش بر گردد تا آنكه مارا و قوم مارا نكشد زيرا كه در تماميء شهر اضطرابِ مرگ بود و دستِ خدا در آنجا بسيار سنگين بود (۱۲) و مردماني كه نمردند بمرضِ بواسير مبتلا شدند كه فريادِ شهر بآسمان متصاعد شد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و صندوقِ خداوند در ولايتِ فِلِسطيانْ هفت ماه ماند (۲) و فِلِسطيانْ كاهنان و فالگيرانْرا خوانده گفتند كه با صندوقِ خداوند چه بكنيم مارا اعلام نمائيد كه آنرا بجايش با چه چيز بفرستيم (۳) و ايشان گفتند كه اگر صندوقِ

خداي اسرائيل‌را بفرستيد آن‌را تهي مفرستيد لا اقل اورا با قرباني براي رفع گناه باز دهيد آنگاه شفا خواهيد يافت و بشما معلوم ميشود كه دستش‌را از شما چرا برنداشته بود (۴) و ايشان گفتند كه قربانيء رفع گناهي كه باو پس بايد بدهيم چه خواهد بود جواب گفتند موافق تعداد سروران فلسطيان پنج بواسير طلا و پنج موش طلا [ادا نمائيد] زيرا كه بر تماميء شما و سروران شما صدمه يكي است (۵) پس صورتهاي بواسير خودتان و هم صورتهاي موشهاي خودتان كه زمين‌را خراب ميكنند ترتيب نمائيد و وصف جلال بخداي اسرائيل بدهيد بلكه دست خودرا از شما و از خدايان شما و از ولايت شما بردارد (۶) پس چرا قلب خودرا سخت مينمائيد بنحوي كه مصريان و فرعون دل خودرا سخت نموده بودند آيا بعد از آنيكه در ميان ايشان عجيبانه رفتار نموده بود ايشان‌را رها نكردند كه رفتند (۷) پس حال عرادهء تازه‌را بسازيد و دو گاو شيردهندهء كه پالهنگ بگردن ايشان برنيامده است بگيريد و آن دو گاورا بعراده ببنديد و گوسالهايشان‌را از پيرويء ايشان بخانه برگردانيد (۸) و صندوق خداوندرا گرفته آن‌را بر روي عراده بگذاريد و اساس طلائي كه از راه قربانيء رفع گناه اورا داديد بر صندوقچه بپهلوي آن بگذاريد و آن‌را رها دهيد تا كه برود (۹) و نظر كنيد اگر براه حدودش به بيت‌شمش برآيد كسي كه اين بلاي عظيم‌را فرستاده است اوست و الا خواهيم دانست كه دست او بما لمس نشده است بلكه آنچه كه بما واقع شد عارضي است * (۱۰) و مردمان چنين كردند و دو گاو شيرده‌را گرفته آنهارا بعراده بستند و گوساله‌هاي آنهارا در خانه نگاه داشتند (۱۱) و صندوق خداوندرا و صندوقچه‌را با موشهاي طلا و صورتهاي بواسير ايشان در عراده گذاشتند (۱۲) و آن گاوها راهي شده راست براه بيت‌شمس رفتند همان بشاه راه رفته رفته بانگ ميكردند و براست و چپ برنگشتند و سروران فلسطيان در عقب آنها تا حدود بيت‌شمس رفتند (۱۳) و اهل بيت‌شمس گندم را در دره درو ميكردند و چشمان خويشتن‌را بلند كرده

صندوق را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند (۱۴) و آن عرّاده بکِشتزارِ یِهوشَعِ بَیتِ شَمسی درآمده آنجا ایستاد و در آنجا سنگیِ بزرگ بود و چوبِ عرّادەرا شکافتند و گاوهارا از راهِ قربانیِ سوختنی بخداوند تقریب نمودند (۱۵) و لِویانْ صندوقِ خداوندرا و آن صندوقچهٔ که با او بود یعنی صندوقچهٔ که اساسِ طلا در میانش بود فرود آوردند و بآن سنگِ بزرگ نهادند و مردمانِ بَیتِ شَمسْ در آن روز قربانیهای سوختنی‌را سوختند و ذبائح‌را بخداوند ذبح نمودند (۱۶) و آن پنج سرورانِ فِلِسطیانْ اینرا دیده در همان روز بعِقرون برگشتند * (۱۷) و بواسیرِ طلائی که فِلِسطیانْ از راهِ قربانیِ رفعِ گناه بخداوند ادا نمودند اینانند از برای اَشدودْ یکی و از برای عَزّاهْ یکی و از برای اَشقِلونْ یکی و از برای گَتْ یکی و از برای عِقرونْ یکی (۱۸) و موشهای طلا موافقِ تعدادِ تمامیِ شهرهای فِلِسطیانْ بود که از آنِ پنج سروران بودند از شهرهای حصاردار و از قَصَبَهای بی‌حصار تا سنگِ بزرگِ آبِیلْ که صندوقِ خداوند بر آن گذاشتند که تا امروز در کِشتزارِ یِهوشَعِ بَیتِ شَمسی باقی است * (۱۹) و مردمان بَیتِ شَمسْ‌را زد زیرا که بصندوقِ خداوند نگریستند و از قوم پنجاه هزار و هفتاد نفر زد و قوم ماتم گرفتند زانرو که خداوند خلق‌را بصدمهٔ عظیم زده بود (۲۰) و مردمانِ بَیتِ شَمسْ گفتند که در حضورِ این خداوند خدای قدّوس که قادر است که به ایستد و از ما بکه خواهد بر آمد (۲۱) وچاپاران بساکنان قِریَتِ یِعاریمْ فرستاده گفتند که فِلِسطیانْ صندوقِ خداوندرا پس آورده اند بزیر آئید و آن‌را نزدِ خود برآورید

(فصلِ هفتم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و مردمانِ قِریَتِ یِعاریمْ آمدند و صندوقِ خداوندرا برآوردند و آن‌را بخانهٔ اَبیِنادابْ در تَلْ رسانیدند و پسرِ او اَلعازارْرا تقدیس نمودند تا آنکه صندوقِ خداوندرا نگاه دارد * (۲) و واقع شد که از روزِ گذشتنِ صندوق در قِریَتِ یِعاریمْ روزها افزود یعنی بیست سال و تمامیِ خاندانِ اِسرائیلْ میل بمتابعتِ

خداوند مینمودند (۳) و شموئیل بتمامیء خاندان اسرائیل متکلم شده گفت که اگر بتمامی دل خود بخداوند برگردید پس خدایان غیر و عشتاروث‌را از میان خود دور نمائید و قلوب خودرا بخداوند حاضر ساخته اورا بتنها عبادت نمائید که شمارا از دست فلسطیان خواهد رهانید (۴) پس بني اسرائیل بعلیم و عشتاروث‌را دور نموده خداوندرا بتنها عبادت کردند (۵) و شموئیل گفت که تمامیء اسرائیل‌را بمصپه جمع نمائید که خداوندرا در باب شما استدعا خواهم نمود (۶) و ایشان بمصپه جمع شده آب کشیده در حضور خداوند ریختند و در آن روز روزه گرفتند و در آنجا گفتند که خداوندرا گناه نمودیم و شموئیل ببنی اسرائیل در مصپه حکم مینمود (۷) و فلسطیان شنیدند که بني اسرائیل در مصپه جمع شده اند و سروران فلسطیان بمقابلهٔ اسرائیل برآمدند و هنگامی که بني اسرائیل شنیدند از فلسطیان ترسیدند (۸) و بني اسرائیل بشموئیل گفتند که بجهت ما از فریاد نمودن بخداوند خدای ما سکوت مورز تا آنکه مارا از دست فلسطیان برهاند (۹) و شموئیل برهٔ شیر خوارهٔرا گرفت و آن‌را برای قربانیء سوختنی بخداوند بالکل متصاعد نمود و هم شموئیل خداوندرا در باب اسرائیل استدعا نمود و خداوند اورا استجابت نمود (۱۰) و هنگامی که شموئیل قربانیء سوختنی‌را متصاعد میگردانید فلسطیان بقصد جنگ با بني اسرائیل نزدیک شدند و در آن روز خداوند بصوت بلند برفلسطیان رعد کرده ایشان‌را متحیر ساخت که ایشان از حضور اسرائیل شکست یافتند (۱۱) و مردان اسرائیل از مصپه بیرون آمدند و فلسطیان‌را تعاقب نموده ایشان‌را تا بزیر بیت‌کر شکست دادند (۱۲) و شموئیل سنگی‌را گرفت و در میان مصپه و شین نصب کرد و آن‌را ابن عزر نام نهاد و گفت که خداوند بما تا بحال نصرت داده است (۱۳) و فلسطیان مغلوب شدند و زیاده بحدود اسرائیل نیامدند و دست خداوند تمامیء روزهای شموئیل بر فلسطیان بود (۱۴) و شهرهائی که فلسطیان از اسرائیل گرفته بودند از عقرون

تا گَتْ به اِسْرائیل پس داده شد و اِسْرائیل حدودِ آنهارا از دستِ فلسطیان رهانیدند و در میانِ اسْرائیل و اَموریان مصالحه شد * (۱۵) و شموئیل به اسرائیل بتمامیء روزهاي عمرش حکم میکرد (۱۶) و هر ساله روانه شده به بیت‌ایل و گلگال و مصفه گردش میکرد و به اسرائیل در تمامیء آنجاها حکم میکرد (۱۷) و به راماه بر میگشت زیرا که خانه‌اش در آنجا بود و به اسرائیل در آنجا حکم بود و مذبحي در آنجا بخداوند بنا کرد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که شموئیل پیر شد پسرانِ خودرا به اسرائیل قاضیان نصب کرد (۲) و اسم پسرِ اوّل زاده‌اش یوئیل بود و اسمِ دویمینش اَبیّاه که در بئیرِ شبع قاضیان بودند (۳) امّا پسرانش در راههاي او رفتار نمینمودند بلکه در پیرويء نفع بودند و رشوه میخوردند و حکمرا خلاف میکردند * (۴) از این جهة تمامیء مشائخِ اسرائیل جمع شده نزد شموئیل به راماه آمدند (۵) و اورا گفتند که اینک تو پیر شدي و پسرانت در راههایت رفتار نمینمایند پس براي ما مَلِکي نصب نما تا مثلِ تمامیء قبائل بر ما حکم نماید * (۶) امّا این حرف در نظرِ شموئیل ناخوش آمد چونکه گفتند که مَلِکي‌را بده بما تا بر ما حکم نماید و شموئیل بخداوند استدعا نمود (۷) و خداوند بشموئیل فرمود که آوازِ قوم‌را در هر چه که بتو گفتند استماع نما زیرا که ترا تحقیر ننموده بلکه مرا تحقیر نمودند تا بر ایشان سلطنت ننمایم (۸) ایشان موافقِ تمامیء اعمالي که از روزِ بیرون آوردنم ایشان‌را از مصر تا امروز رفتار نموده مرا ترک کردند و خدایانِ غیررا عبادت نمودند و بتو نیز چنین عمل نمودند (۹) پس حال آوازِ ایشان‌را استماع نما لکن ایشان‌را خوب تنبیه نما و بخصوصِ ایشان قاعدهء پادشاهي که بر ایشان سلطنت نماید بیان کن * (۱۰) و شموئیل تمامیء کلماتِ خداوندرا بقومي که پادشاه از او خواسته بودند بیان کرد (۱۱) و گفت قاعدهء پادشاهي که بر شما سلطنت نماید

این میشود که پسرانِ شمارا گرفته از برای خود بر عرّادهها و بر اسبها خواهد گذاشت تا آنکه در برابرِ عرّادهاش بدوند (۱۲) و ایشان‌را سردارانِ هزاره و سردارانِ پنجاهه تعیین خواهد نمود تا آنکه کِشتش‌را بکارند و محصولش‌را دِرو نمایند و آلاتِ جنگش‌را و اسبابِ عرّادهاش‌را بسازند (۱۳) و دخترانِ شمارا تا آنکه عطرکشان و طبّاخان و نانبایان باشند خواهد گرفت (۱۴) و کِشت‌زارهای شما و تاکستانهای شما و باغاتِ زیتونِ شمارا خوبترینش‌را گرفته ببنده‌گانِ خود خواهد داد (۱۵) و عشرِ زراعات و تاکستانهای شمارا گرفته بخواجه سرایانِ خود و بنده‌گانش خواهد داد (۱۶) و بنده‌گانِ شما و کنیزکانِ شما و جوانانِ شما از گزیده‌گانِ ایشان و همچنین حمارانِ شمارا خواهد گرفت و ایشان‌را کارکنانِ خود خواهد کرد (۱۷) و عشرِ گوسفندانِ شمارا میگیرد و خودِ شما بنده‌گانش خواهید بود (۱۸) و در آن روز بخصوصِ پادشاهی که از برای خود برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شمارا استجابت نخواهد نمود * (۱۹) امّا قوم از شنیدنِ قولِ شِموئیل ابا نمودند و گفتند نی البتّه از برای ما پادشاهی باشد (۲۰) تا آنکه ما نیز مثلِ تمامیٔ قبائل باشیم و پادشاهِ ما برما حکم نماید و در حضورِ ما بیرون رفته جنگهای مارا بجنگد (۲۱) و شِموئیل تمامیٔ سخنانِ قوم‌را شنید و آنهارا بگوشِ خداوند رسانید (۲۲) و خداوند بشِموئیل گفت که قولِ ایشان‌را استماع نموده و بر ایشان پادشاهی نصب نما پس شِموئیل بمردمانِ اِسرائیل گفت که هر کس بشهرِ خود بروید *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و مردی بود از بنیامینیان که اسمش قیش پسرِ اَبیئیل پسرِ صرور پسرِ بکورت پسرِ اَفیح مردِ یامینی که صاحبِ دولت بود (۲) و اورا پسری بود اسمش شاؤل جوانِ برگزیدهٔ خوش‌اندام و در بنی اِسرائیل از آن خوش‌اندام‌تر مردی نبود و از دوش تا ببالا از تمامیٔ قوم بلندتر بود * (۳) و حمارانِ مادهٔ قیش پدرِ شاؤل گم شدند و قیش به پسرش شاؤل گفت که حال یکی از

جوانان‌را با خود بگير و برخاسته برو و حمارانِ ماده‌را جستجو نما (۴) پس از ميانِ كوهِ اِفرَيِم گذشت و از آنجا بولايتِ شاليشاه عبور نموده نيافتند و ديگر از ولايتِ شَعَليم گذشتند و در آن نبود بعد از آن بولايتِ يامينيي عبور نمودند و نيافتند (۵) و هنگامي كه بولايتِ صوف آمدند شاول بجواني كه همراهش بود گفت بيآ تا برگرديم مبادا كه پدرم از فكرِ الاغها گذشته بخصوصِ ما اندوهناك شود (۶) و [جوان] اورا گفت كه اينك حال در اين شهر مردِ خدائي هست و آن مرد محترم است و هرچه ميگويد البتّه واقع ميشود حال آنجا برويم بلكه راهي كه بايد برويم بما نشان دهد (۷) و شاول بجوانش گفت كه اينك اگر برويم بآن مرد چه خواهيم آورد چونكه نان از انبانِ ما بانجام رسيد و هديهٔ نيست كه بآن مردِ خدا بدهيم با ما چه چيز است (۸) و آن جوان ديگر بشاول جواب داده گفت كه اينك در دستم رُبعِ مثقال نقره يافت ميشود و آن‌را بمردِ خدا خواهم داد تا آنكه راهِ مارا بما نشان دهد (۹) در زمانِ سابق در اسرائيل هر مردي كه بقصدِ طلب نمودنِ خدا ميرفت چنين ميگفت كه بيآئيد تا به بيننده برويم زيرا كسي كه حال به نبي مسمّي است در زمانِ سابق بيننده ميگفتند (۱۰) و شاول بآن جوان گفت كه كلامِ تو خوب است بيآ برويم آنگاه بشهري كه مردِ خدا در آن بود رفتند * (۱۱) و هنگامي كه بفرازِ شهر برآمدند دخترانِ چندي يافتند كه براي آب كشيدن بيرون آمدند و بآنها گفتند كه آيا بينندهٔ در اينجا هست (۱۲) و ايشان جواب داده گفتند كه اينجا هست اينك در پيشِ شماست حال بشتابيد زيرا كه امروز بشهر درآمد بعلّتِ اينكه امروز در مقامِ بلند براي قوم قرباني هست (۱۳) بمحضِ درآمدنتان بشهر شما بدو راست خواهيد آمد قبل از برآمدنش بمقامِ بلند از براي خوردن زيرا كه قوم تا وقتِ آمدنِ او نميخوردند چونكه قرباني‌را اوّل او دعاي خير ميخواند بعد از آن دعوت شده‌گان ميخوردند پس حال برآئيد زيرا كه در اينزمان

اورا خواهید یافت (۱۴) و ایشان بشهر برآمدند و هنگامی که بشهر داخل شدند اینک شِمُوئیل بجهةِ برآمدن بمقام بلند ایشان را به پیشِ رو برآمد * (۱۵) و خداوند یک روز قبل از آمدنِ شاؤل بگوشِ شِمُوئیل منکشف کرده گفت (۱۶) که فردا در این زمان کسی را از ولایتِ بِنیامِین بتو میفرستم و اورا برقومم اِسرائیل به پیشوائی مسح نما تا آنکه قوم مرا از دستِ فِلسطیان برهاند زیرا قومِ خودرا ملاحظه کردم بعلّتِ اینکه فریادِ ایشان بمن رسیده است (۱۷) و هنگامی که شِمُوئیل شاؤل را دید خداوند اورا الهام نمود که اینک مردی که در باره‌اش بتو گفتم سلطانِ قومِ من همین است * (۱۸) و شاؤل در میانِ دروازه بشِمُوئیل پیش آمده گفت تمنّا اینکه خانهٔ بیننده را بمن بنمائی که کجاست (۱۹) و شِمُوئیل شاؤل را جواب داده گفت که بیننده منم پیشِ من بمقامِ بلند برآی تا آنکه امروز با من بخورید و در صبحدم تورا رها داده هر چه که در دلت هست بتو خواهم گفت (۲۰) و نسبت به الاغهای تو که امروز سه روز است گم شده اند خواطرِ خودرا بایشان مبند زیرا که یافت شدند امّا خواهشِ تمامیٔ اِسرائیل بکیست آیا بتو و تمامیٔ خاندانِ پدرت نیست (۲۱) و شاؤل جواب داده گفت که آیا از کوچکترینِ اسباطِ اِسرائیل بِنیامِینی من نیستم و از تمامیٔ خاندانِ سبطِ بِنیامِین خاندانِ من صغیرتر نیست پس از کجاست که مثلِ این سخنان بمن گفتی * (۲۲) پس شِمُوئیل شاؤل و جوانش را گرفته آنهارا به اوطاق آورد و ایشان را بر صدرِ دعوت شده‌گان که بقدرِ سی نفر بودند جا داد (۲۳) و شِمُوئیل بطبّاخ گفت که قسمتیرا که بتو دادم و در باره‌اش بتو گفتم که پیشِ خود نگاه دار آن را بیاور (۲۴) و طبّاخ ران و هرچه که در آن بود برداشته در حضورِ شاؤل گذاشت و شِمُوئیل گفت اینک آنچه که از برایت نگاه داشته شده است درحضورت بگذار و بخور زیرا که تا این زمان از برایت نگاه داشته شده است از زمانی که امر فرموده قوم را دعوت کردم و شاؤل در آن روز با شِمُوئیل

طعام خورد * (۲۵) و از مقام بلند بشهر بزیر آمدند و شموئیل با شاؤل در پشتِ بام گفتگو میکرد (۲٦) و واقع شد هنگامي که سحرخیزي نمودند بمحضِ طلوعِ فجر که شموئیل شاؤل را به پشتِ بام آواز کرده گفت برخیز تا که ترا روانه نمایم پس شاؤل برخاست و هر دوي ایشان او و شموئیل بیرون رفتند * (۲۷) و وقتي که بکنارِ شهر بزیر آمدند شموئیل بشاؤل گفت که جوان را بگو که از پیشِ ما بگذرد که گذشت و گفت امّا حال تو به ایست که کلامِ خدارا بتو خواهم شنوانید

(فصلِ دهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آنگاه شموئیل حقّهٔ روغن را گرفته بسرِ وي ریخت و اورا بوسیده گفت که آیا این نیست که خداوند ترا پیشواي میراثِ خود مسح کرد (۲) امروز بعد از رفتنت از نزدِ من دو مرد نزدِ مزارِ راحیل بسرحدِ بنیامین در صلصح خواهي یافت و ایشان بتو خواهند گفت که الاغهائي که بخصوصِ تفحصِ آنها بیرون رفتي یافت شدند و اینک پدرت فکرِ الاغهارا ترک کرده بخصوصِ شما متفکر شده میگوید که بجهةِ پسرم چه بکنم (۳) و هنگامي که از آنجا به پیش رفتي بدرختِ بلوطِ تابور خواهي رسید و در آنجا سه مردي که بحضورِ خدا به بیت‌ایل برمي‌آیند ترا به پیشِ رو خواهند آمد که یکي از ایشان سه بزغاله میبرد و دیگري سه گردهٔ نان میبرد و آخرین یک مشکِ شراب میبرد (۴) و ایشان سلامتئ ترا خواهند پرسید و ترا دو نان خواهند داد که از دستِ ایشان بگیر (۵) بعد از آن بکوهِ خدا که محافظانِ فلسطیان در آنجایند خواهي رسید و واقع میشود بمجردِ درآمدنت بآنجا بشهر اینکه جماعةِ پیغمبران را که از مقامِ بلند بزیر مي‌آیند راست خواهي آمد و در پیشاپیشِ ایشان سنطور و دف و ني و بربط بوده و خودِ ایشان نبوّت مینمایند (٦) و روحِ خداوند بر تو مؤثّر شده تو با ایشان نبوّت خواهي نمود و متبدّل به آدمِ دیگر خواهي شد (۷) و واقع شود هنگامي که این علامات بتو رو نماید هرچه که دستت

یابد بکن زیرا که خدا باتست (۸) بعد از این پیشِ من بگلگال بزیر آي و اینک من بخصوصِ تقریب نمودنِ قربانیهاي سوختني و نمودنِ ذبائح سلامتي بتو بزیر مے آیم و هفت روز منتظر باش تا من بنزدِ تو بیآیم و ترا اعلام نمایم که چه خواهے کرد * (۹) و واقعشد هنگامے که دوشِ خود از نزدِ شموئیل بقصدِ رفتن برگردانید که خدا باو دیگر قلبي داد و در آن روز تمامي آن علامات واقع شد (۱۰) و هنگامے که آنجا به تل آمدند اینک جمعیت انبیا بر او راست آمدند و روحِ خدا باو متأثر شده که در میانِ ایشان نبوت میکرد (۱۱) و واقع شد هنگامے که تمامي کساني که اورا پیشتر میشناختند دیدند که اینک با پیغمبران نبوت مینماید قوم بیکدیگر گفتند که پسرِ قیش‌را چه واقع شد آیا شاول از جملهٔ پیغمبران است (۱۲) و از حاضرین یکي جواب داده گفت که پدرِ ایشان کیست باین سبب مثل شد که آیا شاول از جملهٔ پیغمبران است (۱۳) و هنگامے که نبوتهارا بانجام رسانیده بود بمقامِ بلند برآمد * (۱۴) و عموي شاول باو وبجوانانش گفت که کجا رفتید و او گفت بخصوصِ جستجوي الاغها و هنگامے که دیدیم نیستند بشموئیل رفتیم (۱۵) و عموي شاول گفت تمنّا اینکه مرا بگوئي که شموئیل شمارا چه گفت (۱۶) و شاول بعمویش گفت که بما صحیح گفت که الاغها یافت شدند امّا نقلِ مملکت که شموئیل باو گفته بود از برایش خبر نداد * (۱۷) و شموئیل قوم را در مصفه بخداوند احضار نمود (۱۸) و ببني اسرائیل گفت که خداوند خداي اسرائیل چنین میفرماید که من اسرائیل‌را از مصر بر آوردم و شمارا از دستِ مصریان و از دستِ تمامي اهلِ ممالك که شمارا مظلوم ساخته بودند نجات دادم (۱۹) و امروز شما خداي خودرا که شمارا از تمامي بدیها و مصیبتهاي شما رهانید حقیر شمردید و اورا گفتید که بر ما پادشاهی نصب نما پس حال خودتان‌را بترتیبِ اسباط و هزارههاي خود در حضورِ خداوند حاضر سازید * (۲۰) و شموئیل تمامي اسباطِ اسرائیل را احضار نمود که سبطِ

بِنْیامِینْ گرفته شد (۲۱) و بعد از آن سبطِ بِنْیامِینْرا موافقِ قبائلشان احضار نمود که قبیلهٔ مَطْرِيْ گرفته شد و شاؤلْ پسرِ قَیْشْ گرفته شد و هنگامی که اورا تفحّص نمودند یافت نشد * (۲۲) پس بخداوند سؤال نمودند که آیا آن مرد باینجا دیگر خواهد آمد و خداوند گفت که اینك خودرا در میانهٔ احمال و اثقال پنهان کرده است (۲۳) آنگاه دویدند و اورا از آنجا گرفتند و در میانِ قوم اورا وا داشتند که از تمامئ قوم از دوش ببالا بلندتر شد * (۲۴) و شموئیلْ بتمامئ قوم گفت که آیا کسی که اورا خداوند برگزیده است میبینید که از تمامئ قوم مثل او شخصی نیست و تمامئ قوم نعره زنان گفتند که مَلِكْ زنده بماند (۲۵) پس شموئیلْ قاعدهٔ مملکت‌را بقوم بیان کرده در کتابی نوشت و در حضورِ خداوند گذاشت بعد از آن شموئیلْ تمامئ قوم‌را هر کس بخانه‌اش روانه کرد * (۲۶) و شاؤلْ نیز بخانهٔ خود بگِبْعاهْ رفت و بهمراهش فوجی که خدا دلِ ایشان‌را مسّ نموده بود راهی شدند (۲۷) امّا پسرانِ پست‌فطرت گفتند که این کس مارا چگونه خواهد رهانید و اورا تحقیر نموده تحفه باو نیاوردند امّا او ساکت بود *

(فصل یازدهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) پس ناحاشِ عَمُّونِيْ برآمد و اُردو در برابرِ یابِیشِ گِلْعادْ زد و تمامئ مردانِ یابیشْ بناحاشْ گفتند که عهدیرا با ما به‌بند که ترا بندگی خواهیم نمود (۲) و ناحاشِ عَمُّونِيْ بایشان گفت که باین شرط با شما عهد خواهم بست که تمامئ چشمانِ راستِ شمارا بکَنم و اینرا موردِ خجالتِ تمامئ اِسْرائیلْ خواهم ساخت * (۳) و مشایخِ یابیشْ وَیْ‌را گفتند که مدتِ هفت روز مارا مُهلت ده تا رسولان‌را بتمامئ حدودِ اِسْرائیلْ بفرستیم و اگر از برای ما رهانندهٔ نباشد بتو بیرون خواهیم آمد (۴) و آن رسولان به گِبْعَتِ شاؤلْ آمده این سخنان‌را بگوشِ قوم رسانیدند و تمامئ قوم آوازِ خودرا بلند کرده گریستند (۵) و اینك شاؤلْ در عقبِ گاوها از صحرا می‌آمد و شاؤلْ گفت

که قوم‌را چه واقع شد که گریه مینمایند و ایشان خبرِ مردمانِ یابیش‌را باوحکایت نمودند (۶) وروحِ خدا بشاول موثّر شد هنگامِ شنیدنش این اخباررا وغضبش بشدّت افروخته شد (۷) و جفتِ گاوی‌را گرفت و آنهارا پاره پاره نموده بدستِ چاپاران بتمامیءِ حدودِ اسرائیل فرستاده گفت که هرکسی که درعقبِ شاول و شموئیل بیرون نیاید بگاوِ او چنین کرده شود و خوفِ خداوند بر قوم افتاده که مثلِ یک مرد بیرون آمدند (۸) وهنگامی که ایشان‌را در بزق سان دید بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمانِ یهوداه سی‌هزار نفر بودند* (۹) پس برسولانی که آمده بودند گفتند که بمردمانِ یابیشِ گلعاد چنین بگوئید که فردا وقتِ گرم شدنِ آفتاب خلاصی برای شما خواهد بود و رسولان باز آمده بمردمانِ یابیش خبر دادند که ایشان شادمان شدند (۱۰) و مردمانِ یابیشِ گلعاد گفتند که فردا بشما بیرون خواهیم آمد تا هرچه که در نظرِ شما خوش آید بما عمل نمائید * (۱۱) و واقع شد که روزِ دیگر شاول قوم‌را بسه فوج تقسیم نمود و وقتِ پاسِ صبحدمی بمیانِ اردو در آمدند و عمونیان‌را تا گرم شدنِ آفتاب میکشتند و واقع شد که باقی ماندگان بحدّی پراکنده شدند که از ایشان دو نفر باهم نماندند * (۱۲) و قوم بشموئیل گفتند کیست که گفته بود که آیا شاول بر ما سلطنت خواهد نمود آن مردمان‌را بدهید که ایشان‌را بکشیم (۱۳) امّا شاول گفت که امروز کسی کشته نشود زیرا که امروز خداوند نجات در اسرائیل نمود * (۱۴) و شموئیل بقوم گفت بیائید تا بگلگال برویم و درانجا مملکت‌را تجدید نمائیم (۱۵) و تمامیءِ قوم بگلگال رفتند و در آنجا در گلگال در حضورِ خداوند شاول‌را ملک نصب نمودند و هم در آنجا قربانیهای سلامتی‌را در حضورِ خداوند ذبح نمودند و شاول و تمامیءِ مردمانِ اسرائیل در آنجا شادمانیءِ بسیاری نمودند *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و شموئیل بتمامیءِ اسرائیل گفت که اینک قولِ شمارا موافقِ هرآنچه

که بمن گفتید شنیدم و مَلِکْ بر شما نصب نمودم (۲) و حال اینک مَلِکْ در حضورِ شما سالك است و من پیر و موسفید شده ام و اینك پسرانِ من با شمایَند و من خود از عهد طفولیَّتَم تا به امروز در حضورِ شما سلوك نمودم (۳) اینك من حاضرم و در حقِّ من در حضورِ خداوند و مسیح کردهٔ او شاهد باشید که گاوِ کِرا گرفتم و حمارِ کِرا گرفتم و کِرا ظلم نموده کِرا ستم کردم و رِشوه از دست کِه گرفتم تا آنکه بسببِ آن چشمانِ خودرا بپوشانم و من آن‌را بشما پس خواهم داد (۴) و ایشان گفتند که مارا ظلم ننموده ستم نکردي وچیزي از دستِ کسي نگرفتي (۵) و بایشان گفت که خداوند در حقِّ شما شاهد است و امروز مسیح کردهٔ او شاهد است که چیزي در دستِ من نیافته اید و ایشان گفتند که او شاهد است * (۶) آنگاه شِمّوئیل بقوم گفت خداوند است که موسیٰ و هارون‌را نصب نمود وآباي شمارا از دیارِ مصر برآورد (۷) پس حال حاضر شوید تا آنکه در حضورِ خداوند با شما بتماميِ اعمالِ صادقي که خداوند بشما و پدرانِ شما عمل نمود محاکمه نمایم (۸) هنگامي که یعقوب بمصر درآمده بود و پدرانِ شما خداوندرا فریاد کردند خداوند موسیٰ و هارون‌را فرستاد که آباي شمارا از مصر بیرون آوردند و ایشان‌را در این مکان ساکن گردانیدند (۹) امّا ایشان خداوند خداي خودرا فراموش کردند که او ایشان‌را بدستِ سیسرا سردارِ لشکرِ حاصور و بدستِ فلسطیان و بدستِ پادشاهِ موآب فروخت که با آنها جنگ کردند (۱۰) و بخداوند فریاد کرده گفتند که گناه ورزیدیم زیرا که خداوندرا ترك کرده بعلیم و عشتاروث‌را عبادت نمودیم وحال مارا از دستِ دشمنانِ ما رهائی ده که ترا عبادت خواهیم نمود (۱۱) و خداوند یربعل و بدان و یفتاح و شِمّوئیل‌را فرستاده شمارا از دستِ دشمنانِ خودتان در اطراف رهانید و در اطمینان ساکن شدید (۱۲) و هنگامي که ناحاشِ مَلِكِ بني عمّون‌را دیدید که بر شما مي‌آید بمن گفتید که ني بلکه مَلِکي بر ما سلطنت نماید در حالتي که خداوند خداي شما مَلِكِ

شما بود (۱۳) و حال اینک پادشاهي که برگذیدید و طلبیدید و اینک خداوند پادشاهي‌را بر شما نصب نموده است (۱۴) اگر از خداوند ترسیده اورا عبادت نمائید و قولِ اورا بشنوید و از فرمانِ خداوند عصیان نورزید پس هم شما وهم پادشاهي که بر شما سلطنت مینماید خداوند خداي خویشتن‌را پیروي خواهید کرد (۱۵) اما اگر قولِ خداوندرا نشنوید و از فرمانِ خداوند عصیان ورزید آنگاه دستِ خداوند بر شما بنهجي که بر پدرانِ شما بود خواهد شد (۱۶) پس حال حاضر شده این عملِ عظیمي که خداوند در نظرِ شما بجا مي‌آورد مشاهده نمائید (۱۷) آیا امروز وقتِ درویدنِ گندم نیست خداوندرا استدعا خواهم نمود و او رعد و باران خواهد فرستاد تا آنکه بدانید و ببینید که شرارتي که نمودید از طلبیدنِ پادشاه براي خود در نظرِ خداوند بزرگ است* (۱۸) بعد از آن شِموئیل خداوندرا استدعا کرد و خداوند در آن روز رعد و باران‌را فرستاد و تمامیء قوم از خداوند و شِموئیل بسیار ترسیدند (۱۹) و تماميء قوم بشِموئیل گفتند بخصوصِ بندهگانت خداوند خداي خودرا استدعا نما تا نمیریم زیرا که بتماميء گناهانِ خود این عملِ بدي که از براي خود پادشاه طلبیدیم زیاده کردیم (۲۰) و شِموئیل بقوم گفت که مترسید هرچند این تماميء بدیرا کردید امّا از متابعتِ خداوند برنگردید بلکه بخداوند بتماميء قلبِ خودتان عبادت نمائید (۲۱) و البتّه از او دوري نورزید مبادا چیزهاي باطلي که منفعت ندارند متابعت نمائید زیرا که رهائي نتوانند داد بجههٔ باطل بودنِشان (۲۲) زیرا که خداوند قومِ خودرا بسببِ اسمِ عظیمِ خود ترك نخواهد کرد چونکه خداوند از این راضي بود که شمارا از براي خود قومي سازد (۲۳) حاشا بمن که بخداوند عصیان ورزیده ترکِ استدعا بخصوصِ شما نمایم بلکه شمارا براهِ خوب و راست تعلیم میدهم (۲۴) نهایت از خداوند بترسید و اورا براستي بتماميء دلِ خود عبادت نمائید و بچیزهاي عظیمي که

نموده است از براي شما بنگريد (۲۵) و اگر به اعمالِ بد مشغول شويد هم شما و هم پادشاهِ شما هلاك خواهيد شد *

(فصلِ سيزدهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و شاؤل يك سال سلطنت نمود و هنگامي كه دو سال بر اسرائيل سلطنت نموده بود (۲) شاؤل بجهةِ خود سه هزار نفر از اسرائيل برگزيد و از ايشان دو هزار با شاؤل در مِكماش و كوهِ بيتِ ايل بودند و يك هزار با يوناثان در گبعتِ بنيامين بود و بقيهء قوم را هر كس بچادرهايشان فرستاد * (۳) و يوناثان مستحفظانِ فلسطيانی كه در گِبع بودند شكست داد و فلسطيان اين‌را شنيدند و شاؤل كرنارا در تماميء ولايت كشيده گفت كه عبريان بشنوند (۴) و تماميء اسرائيل بدين مضمون شنيدند كه شاؤل مستحفظانِ فلسطيان‌را شكست داده است و اينكه اسرائيل مكروهِ فلسطيان شدند پس قوم در نزدِ شاؤل در گلگال جمع شدند (۵) و فلسطيان بقدر سي هزار عراده و شش هزار سوار و خلق مثلِ ريكِ كنارِ دريا در تعداد بقصدِ جنگ نمودن با اسرائيل جمع شده برآمدند و در مِكماش بطرفِ شرقيء بيتِ آون اردو زدند * (۶) و هنگامي كه اسرائيليان ديدند كه از ورودِ آن قوم در تنگي شدند قوم خويشتن‌را در مغاره‌ها و جنگلها و كوه‌ها و قلّه‌ها و در چاه‌ها پنهان كردند (۷) و بعضي از عبرانيان از اردن بولايتِ گاد و گلعاد گذشتند و شاؤل هنوز در گلگال بود در حالتي كه تماميء قوم در عقبش لرزان بودند (۸) و هفت روز موافقِ زماني كه شموئيل تعيين نموده بود تأخير نمود امّا شموئيل بگلگال نيآمد و قوم از نزدِ او پراكنده شدند (۹) و شاؤل گفت كه قربانيء سوختني و هداياي سلامتي‌را نزدِ من بيآوريد و قربانيء سوختني‌را تقريب نمود * (۱۰) و واقع شد بعد از آنيكه سوزانيدنِ قربانيء سوختني‌را باتمام رسانيده بود كه اينك شموئيل مي‌آمد و شاؤل بجهةِ سلام دادنش باستقبالِ او بيرون آمد (۱۱) و

شِمُوئیل گفت چه کردهٔ و شاؤل گفت از اینکه دیدم قوم از نزدِ من پراکنده شدند و تو در روزهاي معیّني نیآمدي و فِلِسطِیان در مِکماش جمع شدند (۱۲) پس گفتم که حال فِلِسطِیان بر من بگِلگال فرود مي‌آیند و من در حضورِ خداوند مناجات نکردم پس جرأت نموده قربانئ سوختني‌را تقریب نمودم (۱۳) و شِمُوئیل بشاؤل گفت که بي عقلانه رفتار نمودي از اینکه فرماني که خداوند خداي تو امر نموده بود بجا نیآوردي زیرا که حال خداوند مملکتِ تورا بر اِسرائیل ابداً ابقا میداشت (۱۴) و حال مملکتِ تو اُستوار نمیماند خداوند جهةِ خویش مردي موافقِ رأي خود جُستجو نموده است و خداوند اورا مأمور کرده است که پیشواي قومش باشد زیرا که فرمانِ خداوندرا نگاه نداشتی * (۱۵) و شِمُوئیل برخاست و از گِلگال به گِبعَتِ بِنیامین برآمد و شاؤل قومي که بهمراهش بودند بقدرِ شش صد نفر سان دید (۱۶) و شاؤل و پسرش یونااثان و قومي که با ایشان حاضر بودند در گِبعَتِ بِنیامین ماندند و فِلِسطِیان در مِکماش اُردو زدند * (۱۷) و غارت کنندهگان از اُردوي فِلِسطِیان بسه فوج منقسم شده بیرون آمدند یک فوج براهِ عَفراه به ولایتِ شوعال توجّه نمودند (۱۸) و فوجِ دیگر براهِ بیتِ حورون توجّه نموده و فوجِ سیم براهِ سرحدّي که بدرّهٔ صِبوعِیم بجانبِ صحرا نگران است توجّه نمودند * (۱۹) و در تمامئ زمینِ اِسرائیل آهنگري یافت نمیشد زیرا که فِلِسطِیان گفتند مبادا که عِبرِیان شمشیر یا نیزه سازند (۲۰) و همهگئ اِسرائیل بفِلِسطِیان فرود مي آمدند تا آنکه هر کس گاو آهنِ خود و بیلِ خود و تبرِ خود و کلنگِ خودرا تیز نماید (۲۱) و از براي تیز کردنِ کلنگها و بیلها و چنگالهاي سه دندانه و تبرها و بخصوصِ آهنِ گاوران سوهان داشتند (۲۲) و واقع شد در روزِ جنگ که شمشیر و نیزه در دستِ تمامئ قومي که با شاؤل و یونااثان بودند یافت نشد امّا با شاؤل و یونااثان بود * (۲۳) و مُستحفظانِ فِلِسطِیان بگذرگاهِ مِکماش بیرون آمدند.

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پنجاه و دو آیه)

(۱) و یک روزی واقع شد که یوناثانِ پسرِ شاؤل بجوانِ سلاحدارش گفت که بیآ تا بمستحفظانِ فلسطیانی که به آن طرف اند بگذریم امّا پدرِ خودرا مخبر نساخت (۲) و شاؤل در کنارِ گبعاه در زیرِ درختِ اناری که در مگرون بود ساکن میشد و قومی که بهمراهش بودند تخمیناً شش صد نفر (۳) و اَحیاه پسرِ اَحیطوبِ برادرِ ایکابودِ پسرِ فینحاسِ پسرِ عیلیءِ کاهنِ خداوند در شیلوه ایفود پوشید و قوم رفتنِ یوناثانرا نمیدانستند (۴) و در میانِ گذرگاهائی که یوناثان از آنها جستجوی گذشتن بمستحفظانِ فلسطیان میکرد یک سنگِ دندانه‌دار باین طرف و یک سنگِ دندانه‌دارِ دیگر بآن طرف بود که اسمِ یکی بوصیص و اسمِ دیگری سِنّه (۵) و یك دندانه وضعش در طرفِ شمال در برابرِ مکماش و دیگری در طرفِ جنوب رو بروی گبع میبود (۶) و یوناثان بجوانِ سلاحدارش گفت که بیآ باین مستحفظانِ نامختون بگذریم بلکه خداوند بجههٔ ما عملی نماید زیرا که خداوندرا برهانیدن به بسیاری یا بکمی مانعی نیست (۷) و سلاحدارش ویرا گفت هر چه که در دلت باشد عمل نما و گردش کن اینك موافقِ رأیِ تو با تو هستم (۸) و یوناثان دیگرگفت اینك بآن مردمان گذشته خویشتنرا بآنها نمودار خواهیم کرد (۹) اگر بما چنین بگویند که به ایستید تا ما بشما برسیم آنگاه در مقامِ خود ایستاده بایشان بر نخواهیم آمد (۱۰) امّا اگر چنین بگویند که پیشِ ما برآئید آنگاه بر خواهیم آمد زیرا که خداوند ایشانرا بدستِ ما تسلیم نموده است و بجههٔ ما این علامت خواهد بود * (۱۱) و ایشان هر دو بمستحفظانِ فلسطیان خودشانرا نمودار ساختند و فلسطیان گفتند که اینک عبریان از سوراخهائی که در آن پنهان بودند بیرون می‌آیند (۱۲) و مستحفظان با یوناثان و سلاحدارش متکلم شده گفتند که نزدِ ما برآئید تا چیزیرا بشما بنمائیم و یوناثان بسلاحدارش گفت که در عقبِ من برآی زیرا که خداوند ایشانرا بدستِ اسرائیل تسلیم

نموده است (۱۳) و یونّاتانّ با دستها و پایهاي خود بایشان برآمد و سلاحدارَش در عقبَش و ایشان در حضورِ یونّاتانّ افتادند و سلاحدارَش در عقبَش میکشت (۱۴) و مقاتلهٔ نخستینی که یونّاتانّ و سلاحدارَش کردند تخمیناً بقدر بیست نفر در حصّهٔ زمینی که نصفِ جفتگاو شیار تواند نمود بود * (۱۵) و در اردو و در صحرا و در میانِ تمامیٔ قوم فزعي بود و مستحفظان و یغما برندهگان نیز متحیّر ماندند بلکه زمین متزلزل شده لرزشِ عظیي واقع شد * (۱۶) و دیدهبانانِ شاؤلّ در گبعتِ بنیامینّ نگران شده و اینک آن گروه گداخته شدند و رفته رفته یکدیگرا پایمال کردند (۱۷) و شاؤلّ بقومی که با او بودند گفت که اکنون سان دیده به بینید که از ما که بیرون رفته است و هنگامی که سان دیدند اینك یونّاتانّ و سلاحدارَش غایب بودند (۱۸) و شاؤلّ به اَحیّاهٔ گفت که صندوقِ خدارا نزدیک بیآر زیرا که در آن روز صندوقِ خدا با بني اسرائیلّ بود (۱۹) و واقع شد هنگامی که شاؤلّ بکاهن متکلّم بود در اردوي فلسطیانّ هنگامه رفته رفته زیاد شد و شاؤلّ بکاهن گفت که دستَترا بردار (۲۰) و شاؤلّ و تمامیٔ قومي که بهمراهَش بودند مجتمع شده بعرصهٔ جنگ آمدند و اینك شمشیرِ هرکس بر روي رفیقِ خودش بود و قتالِ بسیار عظیمي بود (۲۱) و عبریاني که قبل از آن با فلسطیانّ بودند و همراهِ ایشان به اردو از اطراف برآمدند ایشان نیز با اسرائیلیاني که با شاؤلّ و یونّاتانّ بودند برگشتند (۲۲) و تمامیٔ مردمانِ اسرائیلیّ که در کوهِ افریمّ مخفی بودند هنگامِ شنیدنِشان که فلسطیانّ میگریزند آنگاه ایشانرا درحینِ جنگ تعاقب نمودند (۲۳) و خداوند در آن روز اسرائیلّرا رهانید و جنگ تا بَیتِ آونّ گذشت * (۲۴) و مردمانِ اسرائیلّ در آن روز در تنگي بودند زیرا که شاؤلّ سوگند بقوم داده گفت کسي که تا شام طعام بخورد ملعون باشد تا آنکه من از دشمنانِ خود انتقام بکَشم و تمامیٔ قوم طعام نچشیدند (۲۵) و تمامیٔ اهلِ ولایت بجنگلي رسیدند که در آنجا عسل بروي زمین بود (۲۶) و قوم در

حیني که بجنگل رسیدند اینک عسل جاري بود امّا کسي نبود که دستِ خودرا بدهانَش ببرد زیرا که قوم از سوگند میترسیدند (۲۷) و یونّاثانْ هنگامے که پدرَش بقوم سوگند داده بود نشنید و نوکِ عصائي که در دستَش بود دراز کرده آن‌را بشانِ عسل فرو بُرد و دستَش‌را بدهانَش برد که چشمانَش روشن شد (۲۸) و شخصے از قوم متکلّم شده گفت که پدرَت سوگندِ مستحکمي بقوم داده گفت کسي که امروز طعام خورد ملعون باشد و قوم بي حسّ بودند (۲۹) و یونّاثانْ گفت که پدرَم اهلِ زمین‌را باضطراب انداخته است اکنون به بینید که چشمانَم چه قدر روشن شد که از این عسل اندکي چشیدم (۳۰) و پر ظاهر است که امروز اگر قوم از غارتِ یافتهٔ شدهٔ دشمنانِ خود بي موانع میخوردند که حال انهزامِ فِلِسْطِیانْ بیشتر میشد * (۳۱) و در آن روز فِلِسْطِیانْ‌را از مِکْماشْ تا اَیّالُونّ کشتند و قوم بسیار بي حِسّ شدند (۳۲) بعد از آن قوم یغما کرده گوسفند و گاو و گوساله گرفته در زمین کشتند بلکه قوم آنهارا خون‌آلود خوردند (۳۳) و شاؤّلْ‌را خبر داده گفتند که اینک قوم بخداوند خطا ورزیده خون آلود میخورند و اوگفت خیانت ورزیده اید امروز سنگِ بزرگي بر من بغلطانید (۳۴) و شاؤّلْ دیگر گفت که خویشتن‌را در میانِ قوم منتشر ساخته بایشان بگوئید که هرکس گاوِ خود و هر کس گوسفندِ خودرا بنزدِ من بیآورد و در اینجا کشته و بخورد و بخوردنِ خون آلود بخدا گناه نورزید و تمامیٔ قوم در آنشب هر کس گاوِ خود بدستَش آورده در آنجا کشتند (۳۵) و شاؤّلْ مذبحي‌را بخداوند بنا کرد و این اوّل مذبحي بود که بخداوند بنا کرد * (۳۶) و شاؤّلْ گفت که امشب در عقبِ فِلِسْطِیانْ فرود آییم و ایشان‌را تا طلوعِ فجر غارت نمائیم و از ایشان احدي‌را باقي نگذاریم و ایشان گفتند هر چه که در نظرَت خوش آید بکن نهایت کاهن گفت که در اینجا بخدا تقرّب جوئیم (۳۷) و شاؤّلْ از خداوند طلب نمود که آیا در عقبِ فِلِسْطِیانْ فرود آیم و آیا ایشان‌را بدستِ اِسْرائیلْ خواهي داد امّا در

آن روز اورا جواب نداد * (۳۸) آنگاه شاؤل گفت که اي تماميء رؤساي قوم باینجا نزدیك شوید و بدانید و به بینید که امروز گناه با کیست (۳۹) زیرا که بخداوندِ حیّ قَسَم که رهانندهء اِسرائیل است اگر با پسرم یوناثان بوده باشد البتّه باید بمیرد و از تماميء قوم احدي باو جواب نداد (۴۰) آنگاه بتماميء اِسرائیل فرمود که شما بیك طرف باشید و من با پسرِ خود یوناثان بطرفِ دیگر باشیم و قوم بشاؤل گفتند هر چه که در نظرت خوش آینده است بکن (۴۱) و شاؤل بخداوند خداي اِسرائیل گفت که قرعهء راستي بده که یوناثان و شاؤل گرفتار شدند و قوم فارغ شدند (۴۲) و دیگر شاؤل گفت که میانِ من و پسرم یوناثان بیندازید که یوناثان گرفتار شد (۴۳) و شاؤل بیوناثان گفت مرا خبر ده که چه کردهء پس یوناثان باو خبر داده گفت که بنوكِ عصائي که در دست من است اندك عسلي چشیدم وبس و اینك من باید بمیرم (۴۴) و شاؤل گفت که خدا با من چنین عمل نماید بلکه زیاده از این که اي یوناثان البتّه باید بمیري (۴۵) امّا قوم بشاؤل گفتند که آیا یوناثان باید بمیرد که او این خلاصيء عظیمرا در اِسرائیل بجا آورده است حاشا بخداوندِ حيّ قَسَم که موئي از سرش بزمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است پس قوم یوناثان را خلاص کردند که نمرد (۴۶) و شاؤل از تعاقبِ فِلِسطیان بر آمد و فِلِسطیان دیگر بجاي خویشتن رفتند * (۴۷) پس شاؤل سلطنت نمودنِ بر اِسرائیلرا بتصرّف آورد و بتماميء دشمنانِ خود از هر طرف با موآب و بني عمون و ادوم و ملوكِ صوباه و فِلِسطیان جنگ میکرد و هر جائي که توجّه مینمود ایشانرا میرنجاینید (۴۸) و لشکري جمع نموده عمالیقیانرا شکست داد و اِسرائیلرا از دست یغما کنندهگانِ ایشان رهانید * (۴۹) و پسرانِ شاؤل یوناثان و یِشوِي و مَلکیشوع و اسمِ دو دخترانش اسم دخترِ اوّل زادهاش میرَب و اسم کوچکش میکَل بود (۵۰) و اسمِ زنِ شاؤل اَحینوعم دخترِ اَحیمعص و اسم سردارِ لشکرش اَبنیر پسرِ نیرِ عموي

شاؤل بود (۵۱) و قیش پدر شاؤل و نیر پدر ابنیر پسران ابی ئیل بودند * (۵۲) و تمامیء روزهاي شاؤل با فلسطیان جنگ شدیدي بود و هر صاحب شجاعت و هر صاحب قوّت که شاؤل مي‌دید اورا پیشِ خودش مي‌آورد

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و پنج آیه)

(۱) و شموئیل بشاؤل گفت که خداوند مرا فرستاد تا آنکه ترا بر قوم خود اسرائیل ملك مسح نمایم پس حال آوازِ کلامِ خداوندرا بشنو (۲) خداوند لشکرها چنین میفرماید آنچه که عمالیق به اسرائیلیان کردند بخاطر دارم که چگونه وقتِ برآمدنِ ایشان از مصر بجهة ایشان بسرِ راه در کمین بودند (۳) حال روانه شده عمالیقیان را شکست بده و هرچه مامَلَكِ ایشان است بالکلّ هلاك ساخته از ایشان دریغ مکن و ایشان را از مرد و زن و از کودك و شیرخواره و از گاو و گوسفند و از شتر و حمار بکش * (۴) پس شاؤل قوم را جمع کرده ایشان را در طلائیم دویست هزار نفر پیاده و ده هزار نفر از مردمانِ یهوداه سان دید (۵) و شاؤل تا شهر عمالیق آمد و در درّه بکمین نشست (۶) و شاؤل به قینیان گفت که عازم شده جدا شوید و از میانِ عمالیقان بیرون آئید مبادا که شمارا با ایشان هلاك سازم و حال اینکه شما بتمامیء بني اسرائیل هنگامِ برآمدنِ ایشان از مصر احسان نمودید پس قینیان از میانِ عمالیقیان کوچیدند (۷) و شاؤل عمالیقیان را از حویلاه تا رسیدنت به شور که در برابرِ مصر است شکست داد (۸) و اگگ پادشاهِ عمالیق را زنده گرفت و تمامیء خلق را بدمِ شمشیر بالکلّ هلاك کرد (۹) مگر اینکه شاؤل و قوم از اگگ و از بهترینِ گوسفندان و گاوان و پرواریها و برّه‌ها و هرچیزي که بهتر بود دریغ نمودند و نخواستند که آنهارا بالکلّ هلاك سازند امّا هر چیزي که خار و کم‌بها بود آنهارا کلّیتاً هلاك ساختند * (۱۰) و کلامِ خداوند باین مضمون بشموئیل رسید (۱۱) که بخصوصِ نصب نمودنِ شاؤل بپادشاهی تغییر بارادهء خود دادم زیرا که از متابعتِ من برگشته کلامِ مرا اثبات ننمود

و شِموئیل مغموم شده تمامیء شب بخداوند استغاثه نمود (۱۲) و هنگامي که شِموئیل در صبحدم بقصدِ ملاقاتِ شاؤل سحرخیزي نمود خبر بشِموئیل رسید باین معني که شاؤل به کَرمِل آمد و اینک عَلَمي از براي خود نصب نمود بعد از آن برگردیده گذشت و بر گِلگال فرود آمده است * (۱۳) و شِموئیل به شاؤل آمده شاؤل باو گفت که از خداوند متبارک باشي من فرمانِ خداوندرا اجرا داشتم (۱۴) و شِموئیل گفت پس این صداي گوسفندان در گوشم و این بانگِ گاوان که میشنوم چیست (۱۵) و شاؤل گفت آنهارا از عَمالیقیان آورده اند زیرا که قوم از بهترینِ گوسفندان و گاوان دریغ نموده تا آنکه بخداوند خداي تو ذبح نمایند و باقي ماندگان‌را بالکل هلاک ساختیم (۱۶) و شِموئیل به شاؤل گفت که اندکي تامّل کن تا آنچه که خداوند امشب بمن فرمود بتو بگویم و او ویرا گفت که بگو* (۱۷) و شِموئیل گفت چنین نیست هنگامي که در نظرِ خود کوچک بودي رئیسِ اسباطِ بني اِسرائیل شدي وخداوند ترا بر اِسرائیل مَلِک مسح نمود (۱۸) و خداوند ترا براهي فرستاده گفت که برو این عَمالیقیانِ گناهکاررا بالکل هلاک ساز و با ایشان تا نابود شدنِ ایشان جنگ نما (۱۹) پس چرا قولِ خداوندرا استماع ننمودي بلکه بغارت پرواز نمودي و آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند آمد کردي (۲۰) و شاؤل به شِموئیل گفت بلي قولِ خداوندرا استماع نموده براهي که خداوند مرا فرستاد رفتم و اَگَگِ مَلِکِ عَمالیقي‌را آوردم وعَمالیقیان‌را بالکل هلاک کردم (۲۱) امّا قوم از یغما گوسفندان و گاوان بهترین چیزهاي هلاک شدني گرفتند تا آنکه در حضورِ خداوند خداي تو در گِلگال ذبح نمایند (۲۲) آنگاه شِموئیل گفت از تقریب نمودنِ قربانيء سوختني و ذبائح آیا خداوندرا رضائیست مثلِ شنیدنِ قولِ خداوند اینک شنیدن از ذبح نمودن افضل است وگوش دادن از پیهِ قوچها انسب (۲۳) زیرا که بغي ورزیدن مثلِ گناهِ فال گیران و گردن‌کشي مثلِ گناهِ بت‌پرستان است چونکه کلامِ خداوندرا تمرّد نمودي

او نيز ترا از مَلِكْ بودن رّد نموده است (۲۴) و شاؤلّ به شِموئيلّ گفت كه گناه كردم زيرا كه از فرمانِ خداوند و سخنِ تو تجاوز كردم بجهةِ آنكه از قوم ترسيده قولِ ايشان‌را شنيدم (۲۵) پس حال تمنّا اينكه گناهِ مرا عفو نمائي و بهمراهِ من برگردي تا آنكه خداوندرا سجده نمايم (۲۶) و شِموئيلّ به شاؤلّ گفت بهمراهِ تو برنميگردم چونكه كلامِ خداوندرا تحقير نمودي و خداوند ترا از مَلِكْ بودنِ بر اسْرائيلّ ردّ نموده است (۲۷) و شِموئيلّ بخصوصِ راهے شدن برگرديد و او دامنِ جامه‌اَش‌را چسپيد كه پاره شد (۲۸) و شِموئيلّ وي‌را گفت كه امروز خداوند مملكتِ اسْرائيلّ‌را از تو پاره كرده است و آن‌را بهمسايه‌اَت كه از تو بهتر است داده است (۲۹) و هم عَزيزِ اسْرائيلّ دروغ نميگويد و تغيير به اراده‌اَش نميدهد زيرا كه انسان نيست كه تغيير به اراده‌اَش بدهد (۳۰) و او گفت كه گناه ورزيدم حال تمنّا اينكه مرا در حضورِ مشائخِ قومَم و در حضورِ اسْرائيليانْ معزّز گرداني و بهمراهَم برگرد تا آنكه خداوند خداي ترا سجده نمايم (۳۱) و شِموئيلّ برگشته شاؤلّ‌را تعاقب نمود و شاؤلّ خداوندرا سجده نمود * (۳۲) و شِموئيلّ گفت كه اَگَگِ مَلِكِ عَمالِيقّ‌را نزدِ من بياوريد و اَگَگْ بخرّمي نزدِ او آمد و اَگَگْ گفت بتحقيق كه تلخيء مرگ گذشت (۳۳) امّا شِموئيلّ گفت بنهجي كه شمشيرِ تو زنان‌را بي ولد كرده بود بهمين نهج مادرِ تو در ميانِ زنان بي ولد ميشود پس شِموئيلّ اَگَگْ‌را در حضورِ خداوند در گِلْگالْ پاره پاره كرد * (۳۴) و شِموئيلّ به رامَاهْ برگشت و شاؤلّ بخانهء خود به گِبْعَتِ شاؤلّ برآمد (۳۵) و شِموئيلّ شاؤل‌را تا روزِ وفاتَش زياده زيارت نكرد نهايت شِموئيلّ بخصوصِ شاؤلّ مغموم بود وخداوند بخصوصِ مَلِكْ نصب نمودنِ شاؤلّ بر اسْرائيلّ تغيير به اراده‌اَش داد*

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بيست و سه آيه)

(۱) و خداوند به شِموئيلّ گفت كه تا بكَي از براي شاؤلّ مغموم ميشوي چونكه من اورا از سلطنت نمودنِ بر اسْرائيلّ ردّ نمودم حقّهء خودرا از روغن پر

کن و روانه شو که من ترا به یِشَّيِ بَیتِ لِحِمِي میفرستم زیرا که از فرزندانِ او بجهةِ خود مَلِکْ تعیین نمودم (۲) و شِمُوئیل گفت چگونه بروم اگر شاؤُل بشنود مرا میکشد و خداوند گفت گوساله‌ء را بدستِ خود بگیر و بگو که بجهةِ ذبح نمودنِ بخداوند آمده ام (۳) و یِشَّي را به آن ذبیحه دعوت نما و من ترا به آنچه که باید بکني اعلام خواهم نمود و از جانبِ من آن کسی که بتو امر نمایم مسح نما * (۴) و شِمُوئیل آنچه که خداوند امر فرموده بود بجا آورده به بَیتِ لِحِم آمد و مشائخِ شهر از وُرودَش لرزیدند و گفتند که آیا بمصالحه مي‌آئي (۵) و او گفت بمصالحه بخصوصِ ذبح نمودنِ بخداوند آمده ام وخویشتن‌را تقدیس نموده بهمراهِ من به ذبیحه بیآئید پس یِشَّي و پسرانَش‌را تقدیس نموده ایشان‌را به ذبیحه دعوت نمود (۶) و واقع شد هنگامِ در آمدنِ ایشان که به اِلیاب نگریسته گفت بتحقیق مسح نموده‌ء خداوند در حضورِ اوست (۷) امّا خداوند به شِمُوئیل گفت که بچهره‌اَش و بلندي‌ء قدّش نگران مباش که اورا رد کردم چونکه خداوند مثلِ انسان نمي بیند که انسان بظاهر مینگرد امّا خداوند بقلب مینگرد (۸) و یِشَّي اَبِیناداب‌را احضار نموده اورا در حضورِ شِمُوئیل گذرانید و او گفت که خداوند این‌را نیز برنگزیده است (۹) و یِشَّي شَمَّاه‌را گذرانید که او گفت این‌را نیز خداوند برنگزیده است (۱۰) و یِشَّي هفت پسرِ خود‌را در حضورِ شِمُوئیل گذرانید و شِمُوئیل به یِشَّي گفت که خداوند اینان‌را برنگزیده است (۱۱) و شِمُوئیل به یِشَّي گفت که آیا پسرانَت تمام شدند او جواب گفت که هنوز پسرِ کوچک باقي است و اینک گوسفندان‌را میچراند و شِمُوئیل به یِشَّي گفت که فرستاده اورا بیآور زیرا تا او باینجا نیآید بسرِ سُفره نه نشینیم (۱۲) پس فرستاده اورا آورد و او سرخ چهره و خوش چشم و خوش منظر بود و خداوند گفت که برخیز و این‌را مسح کن که او اینست (۱۳) و شِمُوئیل حُقّه‌ء روغن‌را گرفت و اورا در میانِ برادرانَش مسح نمود و روحِ خداوند از آن روز و بعد بر داود مؤثّر شد بعد

از آن شموئیل برخاسته به رامَاه رفت * (۱۴) امّا روحِ خداوند از شاؤل جدا شد و روحِ مضرّ از جانبِ خداوند اورا باضطراب انداخت (۱۵) وبندهگانِ شاؤل وي‌را گفتند که اینک حال روحِ مضرّ از خدا ترا به اضطراب مي‌اندازد (۱۶) اکنون آقاي ما بندهگانت که در حضورت هستند امر فرماید که کسي که بربط نواختن بداند پیدا کنند که واقع میشود که روحِ مضرّ هنگامي که از خدا بتو موثّر است او با دستِ خود خواهد نواخت تا که از برایت خوش‌آید (۱۷) و شاؤل به بندهگانش گفت که اکنون کسي از برایم پیدا بکنید که خوب تواند نواخت و اورا نزدِ من بیآورید (۱۸) و یکي از ملازمان جواب داده گفت که اینک پسر یِشّئِ بَیتِ لِحِمي‌را دیدم که نواختن میداند و صاحبِ قوّت و مردِ جنگي و کاردان و مردِ خوب صورت و خداوند با اوست (۱۹) پس شاؤل چاپاران به یِشّي فرستاده گفت که پسرت داودرا که با گوسفندان است نزدِ من بفرست (۲۰) و یِشّي یک بارِ حماري از نان و مشکِ شراب و بزغاله‌ٔرا گرفته بدستِ پسرش داود به شاؤل فرستاد (۲۱) و داود به شاؤل آمده در حضورش ایستاد و [شاؤل] اورا بسیار دوست داشت که سلاحدارش شد (۲۲) و شاؤل به یِشّي فرستاده گفت تمنّا اینکه داود در پیشِ من بماند زیرا که در نظرم التفات یافته است (۲۳) و واقع شد هنگامِ تأثیرِ روحِ مضرّ از جانبِ خدا به شاؤل که داود بربط‌را گرفت و بدستش نواخت و بشاؤل امنیّت رسیده از برایش خوش میبود و آن روحِ مضرّ ازاو دور میشد*

(فصلِ هفدهم مشتمل بر پنجاه و هشت آیه)

(۱) و فِلسطیان لشکرهاي خودشان‌را براي جنگ جمع نموده در سوکوه که در یهوداه است گرد آمدند و در میانِ سوکوه و عَزیقاه در افس‌دمّیم اردو زدند (۲) و شاؤل و مردمانِ اسرائیل مجتمع شده در درّهٔ ایلاه اردو زدند و بمقابلِ فِلسطیان براي جنگ صفها بستند (۳) و فِلسطیان در کوهي از یک طرف ایستادند و اسرائیلیان در کوهي از دیگر طرف ایستادند و در میانِ ایشان درّهٔ

بود (۴) و از آردوي فِلِسْطِيانْ پهلواني كه اسمش گُلْيَاتِ گِتّيِ بود بيرون آمد و قدّش شش ذراع و يك وجب بود (۵) و بر سرش كلاهخودِ برنجين بود و ملّبس به زره كه وزنِ زره پنج هزار مثقال برنج بود (۶) و بر ساقهايش چكمهٔ برنجين و در ميانِ كتفهايش سپرِ برنجيني بود (۷) و چوبِ نيزه‌اش مثلِ كمانِ نسّاجان و سرِ نيزه‌اش شش صد مثقال آهن بود و در پيشاپيشش سپرداري ميرفت (۸) و بسرِ پا ايستاده به لشكريانِ اِسْرائيلْ نعره زده ايشانرا گفت كه چرا بخصوصِ جنگ صفها بسته بيرون آمده ايد آيا من فِلِسْطِيْ نيستم و شما بنده‌گانِ شاؤُلْ از براي خود شخصيرا برگزيديد كه تا بمن فرود آيد (۹) اگر او قادر باشد كه با من جنگ كرده مرا بكُشد ما بنده‌گانِ شما خواهيم بود و اگر من باو غالب آمده اورا بكُشم شما بنده‌گانِ ما شده مارا بنده‌گي خواهيد نمود (۱۰) و فِلِسْطِيْ ديگر گفت كه امروز لشكريانِ اِسْرائيلْرا به مبارزت مي طلبم شخصيرا بمن بدهيد تا بيكديگر محاربه نمائيم (۱۱) و شاؤُلْ و تمامئ اِسْرائيلْ اين كلامِ فِلِسْطِيْرا چون شنيدند هراسيده بسيار ترسيدند * (۱۲) و داؤدْ پسرِ آن مردِ يِشّيِ نامِ اِفْراثِئِ بيتِ لحمئ يهوداٰ بود كه ويرا هشت پسر بود و در ايامِ شاؤُلْ در ميانِ مردمان سال خورده بود (۱۳) و سه پسرِ بزرگِ يِشّيِ عازم شده شاؤُلْرا بجنگ پيروي نمودند و اسمِ سه پسرش كه بجنگ رفته بودند اوّل زاده‌اش اِلِياٰبْ و دويمينش اَبِيْناداٰبْ و سيّمينش شَمّاهْ (۱۴) و داؤدْ او كوچك بود و سه بزرگها شاؤُلْرا پيروي مينمودند (۱۵) امّا داؤدْ راهي شده از نزدِ شاؤُلْ برگشت تا آنكه گوسفندانِ پدرشرا در بيتِ لحم بچراند (۱۶) و آن فِلِسْطِيْ صبح و شام نزديك مي آمد و چهل روز خودرا ايستاده ميگردانيد * (۱۷) و يِشّيِ به پسرش داؤدْ گفت كه اكنون براي برادرانت يك اِيفاهْ از اين غلّهٔ برشته و اين ده قرصِ نانرا بگير و به برادرانت به آردو بشتاب (۱۸) و اين ده قرصِ پنيررا بسردارِ هزارهٔ ايشان ببر و سلامتئ برادرانت‌را به بين و از ايشان سراغي بگير (۱۹) و شاؤُلْ و آنها و تمامئ مردمانِ اِسْرائيلْ

در درّهٔ ايلاه با فلسطيان ميجنگيدند (۲۰) پس داود بامدادان سحرخيزي نموده گوسفندان‌را بشبان وا گذاشت و بار كرده موافق فرمودهٔ يشّي رفت و بدايرهٔ عرّاده‌ها آمد درحالتي كه لشكر بمعركه بيرون رفته براي جنگيدن نعره ميكشيدند (۲۱) و اسرائيل و فلسطيان لشكر بمقابل لشكر صف‌آرائي كرده بودند (۲۲) و داود خورده‌ريز خودرا بدست ديده‌بانِ احمال و اثقال وا گذاشته بمعركه دويد و آمده از سلامتئ برادرانش پرسيد (۲۳) و هنگاميكه او با ايشان متكلّم بود اينك آن پهلواني كه اسمش كلّيات فلسطئ گتّي بود از لشكر فلسطيان بر آمد و او سخنانِ مذكوره‌را گفتگو كرد كه داود شنيد (۲۴) و تمامئ مردمانِ اسرائيل هنگاميكه آن مردرا ديدند از حضورش فرار كردند و بسيار ترسيدند (۲۵) و مردمانِ اسرائيل گفتند كه آيا اين مرديرا كه برمي‌آيد ديده‌ايد كه يقيناً بخصوصِ طلبيدنِ اسرائيل بمبارزت مي‌آيد و واقع ميشود هر كسيكه اورا بزند ملك اورا از مالِ فراوان غني گردانيده دخترش‌را باو ميدهد و خانهٔ پدرش‌را در اسرائيل آزاد ميكند (۲۶) و داود با مردماني كه نزدِ او ايستاده بودند متكلّم شده گفت بمردي كه اين فلسطي‌را بكشد و ملامت از اسرائيل بردارد چه كرده خواهد شد زيرا كه اين فلسطئ نامختون كيست كه لشكرهاي خداي حيّ‌را بمبارزت طلبد (۲۷) و قوم بهمين كلمات متكلّم شده گفتند كه بمردي كه اورا بكشد چنين كرده ميشود (۲۸) و برادرِ بزرگش اليآب در هنگاميكه او با مردمان سخن ميراند شنيد و غضبِ اليآب بداود شعله‌ور شده گفت چرا اينجا بزير آمدي و آن گلّهٔ كم‌عددرا در صحرا با كه وا گذاشتي غرورت و شرارتِ قلبت‌را ميشناسم زيرا كه براي ديدنِ جنگ فرود آمده (۲۹) و داود گفت كه حال من چه كردم آيا [از براي آمدنم] سببي نيست (۳۰) پس از نزدِ او گرديده پيشِ ديگري مثلِ اين سخنان ميگفت و قوم در جواب كلامي مثلِ اوّلين گفتند (۳۱) و كساني كه سخنانِ داودرا شنيدند شاؤل‌را مخبر ساختند و او [ديگر] وي‌را طلبيد * (۳۲) و داود بشاؤل گفت كه دلِ كسي

بخصوص او نترسد بندهات روانه شده باین فلسطي خواهد جنگید (۳۳) و شاؤل بداود گفت که تو قادر نیستي که بمقابلهٔ این فلسطي رفته با او جنگ نمائي زیرا که تو جواني و او از جوانیش مرد جنگي است (۳۴) و داود بشاؤل گفت که بندهٔ توگوسفندان پدر خودرا میچرانید که شیر و خرس آمده برهٔرا از گله برداشت (۳۵) ومن اورا تعاقب نموده کشتم و از دهانش رهانیدم و هنگامے که برمن برخاست ریش اورا گرفتم و اورا زده کشتم (۳٦) بندهٔ تو هم شیررا هم خرس‌را زد و این فلسطئ نامختون مثل یکي از آنها خواهد بود چونکه لشکرهاي خداي حي‌را بمبارزت طلبیده است (۳۷) و دیگر داود گفت آن خداوندي که مرا از چنگ شیر و چنگ خرس رهانید او مرا از دست این فلسطي خلاصي خواهد داد و شاؤل بداود گفت که برو و خداوند با تو بادا * (۳۸) و شاؤل بداود اسلحهٔ خودرا پوشانید و کلاه‌خود برنجینيرا بر سرش نهاد و هم ببرش زره پوشانید (۳۹) و داود شمشیر خودرا بالاي اسلحهٔ خویش بست و برفتن شروع نمود زیرا که تجربه ننموده بود و داود بشاؤل گفت که با اینها نتوان رفت بسبب اینکه تجربه ننموده ام پس داود آنهارا از برش کند (۴۰) وچوب‌دستئ خودرا بدستش گرفته و بجهة خود پنج سنگ صیقلي از نهر انتخاب نموده و آنهارا در جلبند شباني که داشت یعني در انبان گذاشت و فلاخنش بدستش بآن فلسطي نزدیک رفت (۴۱) و آن فلسطي رفته رفته بداود نزدیک میشد و مرد سپردار پیش رویش بود * (۴۲) و فلسطي ملاحظه کرده داودرا دید و اورا حقیر شمرد زیرا که جوان و سرخ‌چهره و خوش‌منظر بود (۴۳) و آن فلسطي بداود گفت که آیا من سگ میباشم که با چوب دستي نزد من مي‌آئي و فلسطي داودرا با خدایان خود لعنت خواند (۴۴) و [دیگر] فلسطي بداود گفت که نزد من بیآ تا گوشت ترا بمرغان هوا و درندهگان صحرا بدهم (۴۵) و داود بفلسطي گفت که تو با شمشیر و نیزه و سپر نزد من میآئي امّا من باسم خداوند لشکرها خداي عساکر اسرائیل که اورا ملامت نمودي نزد

تو مي‌آيم (۴٦) امروز خداوند ترا بدست من خواهد سپرد و ترا زده سرِ ترا از تنت جدا خواهم كرد و لاشهاي اردوي فلسطيان‌را امروز بمرغانِ هوا و درندگانِ زمين خواهم داد كه تا تماميءِ اهلِ زمين بدانند كه در اسرائيل خدائي هست (۴۷) و تماميءِ اين جماعت خواهند دانست كه خداوند بشمشير و نيزه خلاصي نميدهد٠ زيرا كه جنگ از خداوند است و شمارا بدستِ ما خواهد داد * (۴۸) و واقع شد هنگامي كه آن فلسطي برخاسته راهي شد و باستقبالِ داود نزديكي نمود كه داود شتابيده بجهةِ استقبالِ آن فلسطي بسوي معركه دويد (۴۹) و داود دستِ خودرا به جلبندش انداخته سنگي از آن گرفت و از فلاخن انداخته آن فلسطي‌را به پيشاني زد و آن سنگ به پيشانيءِ او فرو رفت كه رو بزمين افتاد (۵۰) و داود بر فلسطي با فلاخن و سنگ غالب آمده آن فلسطي‌را زد و كشت اگرچه در دستِ داود شمشيري نبود (۵۱) و داود دويد و بر آن فلسطي ايستاد و شمشيرِ اورا گرفته از غلافش كشيد و اورا كشت و با او سرش‌را بريد و هنگامي كه فلسطيان بهادرِ خودرا كشته ديدند گريختند (۵۲) و مردمانِ اسرائيل و يهوداه برخاستند و نعره كشيده فلسطيان‌را تا بدرهٔ بريي و تا دروازه‌هاي عقرون گريزانيدند و مجروحانِ فلسطيان براهِ شعريم تا به گث و عقرون افتادند (۵۳) و بني اسرائيل از گريزانيدنِ فلسطيان برگشتند و اردوي ايشان‌را غارت كردند (۵۴) و داود سرِ آن فلسطي‌را گرفته به اورشليم آورد امّا اسلحهءِ اورا بچادرِ خود گذاشت * (۵۵) و هنگامي كه شاؤل داودرا ديده بود كه به استقبالِ فلسطي ميرود بسردارِ لشكرش ابنير گفت كه اي ابنير اين جوان پسرِ كيست و ابنير گفت اي ملك بجانِ تو قسم كه نميدانم (۵٦) و ملك گفت استفسار نما كه اين جوان پسرِ كيست (۵۷) و حيني كه داود از كشتنِ فلسطي باز آمد ابنير اورا گرفت و بحضورِ شاؤل آورد در حالتي كه سرِ آن فلسطي در دستش بود (۵۸) و شاؤل وي‌را گفت اي جوان پسرِ كيستي و داود گفت پسرِ بنده‌ات يشيءِ بيت‌لحمي ام *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي آيه)

(۱) و واقع شد هنگامي كه تكلّم نمودنَش به شاؤل باتمام رسيد كه جانِ يوناثان بجانِ داود بسته شد و يوناثان اورا مثلِ جانِ خويش دوست داشت (۲) و در آن روز شاؤل اورا گرفت و رخصت نداد كه بخانهٔ پدرش برگردد (۳) و يوناثان با داود عهدي بست بجهةِ آنكه اورا مثلِ جانِ خويشتن دوست ميداشت (۴) و يوناثان جامهٔ كه بر بدنِ خودش بود كند و آن‌را با سائر لباسها حتّي شمشير و كمان و كمربندش‌را به داود داد * (۵) و داود بهر جائي كه شاؤل اورا ميفرستاد بيرون ميرفت و عاقلانه حركت ميكرد و شاؤل اورا بمردمانِ جنگي نصب نمود و در نظرِ تمامئ قوم و هم در نظرِ ملازمانِ شاؤل مقبول افتاد * (۶) و واقع شد وقتِ آمدنِ ايشان در حينِ برگشتنِ داود از كشتنِ آن فِلِسطي كه زنان از تمامئ شهرهاي اِسرائيل سرود و هروله كنان با دفها بشادي و بآلاتِ موسيقي باستقبالِ شاؤل مَلِك بيرون آمدند (۷) و آن زنانِ بازيگر بيكديگر ميگفتند * كه شاؤل هزارانِ خودرا و داود ده هزارانِ خودرا كشته است * (۸) و شاؤل بسيار غضبناك شده و اين حرف در نظرش ناپسند آمد و گفت كه به داود ده هزاران دادند و بمن هزاران دادند پس غير از مملكت از برايش چه خواهد شد (۹) و شاؤل از آن روز و بعد به داود چشمِ گيرائي انداخت * (۱۰) و واقع شد كه روزِ ديگر روحِ مضر از خدا بر شاؤل موثّر شد كه در ميانِ خانه نبوّت ميكرد و داود مثلِ ديگر روزها با دستش مينواخت در حالتي كه نيزه دردستِ شاؤل بود (۱۱) و شاؤل نيزه‌را انداخت و گفت كه داودرا هم بديوار خواهم زد و داود دو نوبت از حضورش پهلو داد * (۱۲) و شاؤل از داود ميترسيد زيرا كه خداوند با او بود و از شاؤل جدا شد (۱۳) بآن سبب شاؤل اورا از نزد خود رانده اورا سردارِ هزاره نصب نمود تا آنكه در حضورِ قوم بيرون و اندرون رود (۱۴) و داود در تمامئ راههايش عاقلانه حركت مينمود و خداوند با او بود (۱۵) و شاؤل چونكه اورا ديد كه

بسیار عاقلانه حرکت میکند از او میترسید (۱۶) امّا تمامیءِ اِسْرائیلْ و یهوداه داودْ را دوست میداشتند زیرا که او در حضورِ ایشان بیرون و اندرون می‌آمد * (۱۷) و شاؤلْ به داودْ گفت که اینک دخترِ بزرگِ خود مِیرَبْ که اورا بتو بزنی میدهم نهایت از برایَم صاحبِ شجاعت باش و جنگهای خداوندرا مجاهد باش زیرا شاؤلْ میگفت که دستِ من با او نباشد بلکه دستِ فِلِسْطِیانْ با او باشد (۱۸) و داودْ به شاؤلْ گفت که من کیستم و حیاتِ من و خاندانِ پدرِ من در اِسْرائیلْ کیست که تا آنکه داماد مَلِکْ باشم (۱۹) و واقع شد وقتی که مِیرَبْ دخترِ شاؤلْ بایست که به داودْ داده شود که او به عَدرِیئیلِ محولاثیْ بزنی داده شد * (۲۰) و میکَلِ دخترِ شاؤلْ داودْرا دوست میداشت و هنگامی که به شاؤلْ خبر دادند این سخن در نظرش خوش آمد (۲۱) و شاؤلْ گفت که اورا بوی میدهم تا آنکه از برایش دام بوده دستِ فِلِسْطِیانْ بر او باشد بآن سبب شاؤلْ بداودْ گفت که امروز با یکی از این دو دامادِ من خواهی شد (۲۲) و شاؤلْ بملازمانش فرمود که سرًّا بداودْ متکلّم شده بگوئید که اینک مَلِکْ از تو راضی است و تمامیءِ ملازمانش ترا دوست دارند پس حال دامادِ مَلِکْ باش (۲۳) و ملازمانِ شاؤلْ بسمعِ داودْ این سخنان‌را رسانیدند و داودْ گفت که آیا در نظرِ شما بودنِ دامادِ مَلِکْ سبک می‌آید و حال اینکه من مردِ فقیر و حقیرَم (۲۴) و ملازمانِ شاؤلْ اورا مخبر ساخته گفتند که داودْ مثلِ این سخنان‌را میگفت (۲۵) و شاؤلْ گفت بداودْ چنین بگوئید که مَلِکْ مَهر نمیخواهد مگر اینکه صد غُلْفهٔ فِلِسْطِیانْ‌را میخواهد تا آنکه از دشمنانِ مَلِکْ انتقام کشیده شود امّا شاؤلْ فکر کرد که داودْرا بدستِ فِلِسْطِیانْ افتاده خواهد گردانید (۲۶) و ملازمانش این سخنان‌را بداودْ فهمانیدند و این سخن در نظرِ داودْ خوش آمد که دامادِ مَلِکْ باشد و چونکه روزها باتمام نرسیدند (۲۷) داودْ برخاسته خودش و مردمانش عازم شدند و از فِلِسْطِیانْ دویست نفر کُشتند و داودْ غُلْفهٔ ایشان‌را آورده آنهارا تماماً نزدِ مَلِکْ گذاشتند تا آنکه دامادِ مَلِکْ باشد و شاؤلْ باو دخترِ خود

میکَل را بزني داد (۲۸) و شاؤل دید و دانست که خداوند با داؤد است و میکَلِ دخترِ شاؤل اورا دوست میداشت (۲۹) و شاؤل از داؤد دیگر زیاده ترسید و شاؤل همیشهٔ اوقات دشمنِ داؤد بود (۳۰) بعد از آن سردارانِ فِلِسطیان بیرون آمدند و واقع شد که وقت بیرون آمدنِ ایشان داؤد از تمامیءِ بندهگانِ شاؤل زیاده عاقلانه حرکت میکرد بآن سبب اسمش بسیار مشهور بود *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و شاؤل به پسرِ خود یوناثان و بتماميءِ ملازمانِ خود فرمود تا آنکه داؤدرا بکشند (۲) امّا یوناثانِ پسرِ شاؤل بداؤد بسیار میل داشت و یوناثان داؤدرا خبر داده گفت که پدرم شاؤل میخواهد که ترا بکشد پس حال تمنّا اینکه تا بصبحدم باحذر باش ودرجائي پنهان مانده متواري باش (۳) ومن بیرون خواهم آمد و پهلوي پدرم بکِشت زاري که میباشي خواهم ایستاد ودر بارهٔ تو به پدرم صحبت خواهم کرد و آنچه که ببینم بتو خبر خواهم داد (۴) و یوناثان در بارهٔ داؤد بپدرِ خود شاؤل بنیکوئي تکلّم کرده وي‌را گفت که مَلِك به بندهٔ خود داؤد گناه نکند زیرا که او بتو گناه نکرده است بلکه اعمالِ او بخصوصِ تو بسیار نیکوست (۵) و جانِ خود بدستش نهاده آن فِلِسطي را کشت وخداوند نجاتِ عظیمي بخصوصِ تماميءِ اِسرائیل عطا فرمود دیدي و شادمان بودي پس چرا بخونِ بي تقصیري گناه کرده داؤدرا بي سبب بکشي (۶) وشاؤل قولِ یوناثان را گوش داد و هم شاؤل بخداوندِ حيّ سوگند خورد که کشته نخواهد شد (۷) آنگاه یوناثان داؤدرا دعوت کرد و یوناثان تماميءِ این سخنان‌را باو اعلام نمود بلکه یوناثان داؤدرا به پیشِ شاؤل آورد که مثلِ ایّامِ سابق درحضورش بود * (۸) و باز جنگ واقع شده داؤد بیرون رفت و با فِلِسطیان جنگ کرد و ایشان‌را بصدمهٔ عظیمي شکست داد که از حضورش گریختند (۹) و واقع شد که روحِ مضرّ از خداوند بر شاؤل موثّر شد در حالتي که در خانهٔ خود با نیزه در دستش مینشست و داؤد با دستش مینواخت (۱۰) و

شاؤل جهد كرد كه هم داود را بديوار بزند با نيزه امّا او از حضورِ شاؤل پهلو تهي كرد كه نيزه را بديوار زد و داود باين خصوص فرار كرده در آن شب نجات يافت (۱۱) و شاؤل چاپاران بخانهٔ داود فرستاد تا آن را نگاهباني نمايند و در صبحدم اورا بكشند امّا ميكَلِ زنِ داود خبرداده ويرا گفت كه اگر امشب جانت‌را خلاص نكني فردا كشته ميشوي (۱۲) پس ميكل داودرا از پنجره رها نمود كه او روانه شده گريخت و نجات يافت (۱۳) و ميكل تمثالي‌را گرفته آن‌را در بستر نهاد و بسرش از موي بزِ ردائي انداخت و اورا بجامه مستور كرد (۱۴) و شاؤل چاپاران‌را فرستاد تا داودرا بگيرند و [ميكل] گفت كه بيمار است (۱۵) و شاؤل چاپاران‌را بخصوصِ ديدنِ داود فرستاده گفت كه اورا در بستر نزدِ من بيآوريد تا اورا بكشم (۱۶) و چاپاران آمدند و اينك تمثالي در بستر و از موي بزِ ردائي بسرش (۱۷) و شاؤل بميكل گفت كه چرا مرا چنين فريب دادي و دشمنم را رها كردي كه او نجات يافت و ميكل به شاؤل عرض كرد كه او بمن گفت كه مرا رهائي ده چرا ترا بكشم * (۱۸) و داود فرار كرده رهائي يافت و به شموئيل در رامات رسيد و از برايش هرچه كه شاؤل باو كرده بود خبر داد پس او و شموئيل روانه شده در نايوت ساكن شدند (۱۹) و به شاؤل باين معني گفته شد كه اينك داود در نايوت در رامات است (۲۰) و شاؤل چاپاران‌را بخصوصِ گرفتنِ داود فرستاد و هنگامي كه جماعتِ پيغمبران‌را ديدند كه نبوّت مينمايند و اينكه شموئيل در مقامِ پيشوائيِ ايشان مي‌ايستد روحِ خدا بر چاپارانِ شاؤل موثّر شد كه ايشان نيز نبوّت مينمودند (۲۱) و شاؤل را ديگر مخبر ساختند و او چاپارانِ غيري‌را فرستاد و ايشان هم نبوّت مينمودند و باز بارِ سيّم شاؤل چاپاران‌را فرستاد و ايشان نيز نبوّت ميكردند (۲۲) بعد از آن او خودش به رامات رفت و تا چشمهٔ بزرگي كه در سيكو است آمد و سؤال كرده گفت كه شموئيل و داود كجايند و يك كسي گفت كه اينك در نايوتِ در رامات است (۲۳) پس

بآنجا به نایوت راماه روانه شد و روح خدا نیز باو موثر شد که رفته رفته تا رسیدنش به نایوت راماه نبوت میکرد (۲۴) و او نیز جامهٔ خودرا خلع کرده و در حضور شموئیل نبوت میکرد و تمامیٔ آن روز و تمامیٔ آن شب برهنه افتاد بنابراین گفتند که آیا شاؤل نیز از جملهٔ پیغمبران است *

(فصل بیستم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) و داود از نایوت راماه فرار کرد وآمده به یوناثان گفت که چه کردم و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناه کردم که جانمرا جستجو نماید (۲) او دیگر ویرا گفت که حاشا نخواهی مرد اینک پدرم چیزی خواه بزرگ و خواه کوچک نمیکند که بگوشم منکشف نکند پس پدرم این چیزرا از من چرا پنهان میکند چنین نیست (۳) و دیگر داود سوگند خورده گفت که پدرت صریحاً میداند که در نظرت التفات یافتم و میگوید که یوناثان اینرا نداند مبادا که الم بکشد امّا بتحقیق بحیات خداوند و حیات جان تو قسم که در میان من و مرگ مثل قدمی است (۴) و یوناثان به داود گفت هر چه که نفست بخواهد از برایت خواهم نمود * (۵) و داود بیوناثان گفت که اینک فردا سر ماه است و بر من لازم است که بجهة خوردن با ملك بنشینم پس مرا رها ده تا بشام سیوم در صحرا پنهان شوم (۶) اگر پدرت مرا فيالواقع مفقود بیند بگو که داود از من بسیار درخواست نمود که بشهر خود بشتاب به بیتلحم برود زیرا که ذبیحهٔ سالیانه از تمامیٔ قبیله در آنجا هست (۷) اگر چنین بگوید که خوب است به بندهات سلامتی است امّا اگر بسیار غضبناك شود بدان که بدی از او معیّن است (۸) پس با بندهات شفقت نما چونکه بندهٔ خودرا با خودت بعهد خداوند آوردی و اگر خطا با من باشد تو مرا بکش مرا بپدرت چرا میبری * (۹) و یوناثان گفت که حاشا از تو زیرا که اگر صریحاً بدانم که ورود بلا بتو از پدرم معیّن است آیا من ترا در بارهٔ آن مخبر نخواهم ساخت * (۱۰) و داود بیوناثان گفت که مرا که

مخبر بسازد و اگر پدرت بدرشتي جواب بدهد ترا پس چه میشود (۱۱) و یوناثان بداود گفت که بیآ تا بصحرا برویم و ایشان هر دو بصحرا رفتند (۱۲) و یوناثان بداود گفت که خداوند خداي اسرائیل [شاهد باشد] که فردا یا روزِ سیوم در این زمان پدرِ خودرا غور خواهم نمود و اینك اگر در خصوصِ داود شفقت داشته باشد آنگاه البته بتو خبر فرستاده در گوشت منکشف میسازم (۱۳) خداوند بیوناثان چنین عمل نماید بلکه زیاده از این و اگر رسانیدنِ بلا بتو بپدرم خوش آید پس خبر بگوشت خواهم رسانید و ترا رها خواهم داد تا آنکه بسلامت بروي و خدا با تو باشد چنانکه با پدرم بود (۱۴) و نه تنها مادامِ حیاتم بلطفِ خداوند عمل نما تا نمیرم (۱۵) بلکه مرحمت خودرا از قبیلهام هرگز قطع منما هم در وقتي که خداوند دشمنانِ داودرا بالجمله از روي زمین قطع نماید (۱۶) و یوناثان بخانوادهٔ داود عهد بست و گفت که خداوند از دست دشمنانِ داود تجسّس نماید (۱۷) و مکرّراً یوناثان بسببِ محبّتش باو بداود قسم داد زیرا که اورا دوست میداشت مثلِ جانِ خودش که دوست داشت * (۱۸) و یوناثان بداود گفت که فردا سرِ ماه است و از اینکه جاي تو در مجلس خالي میماند مفقود میشوي (۱۹) و بعد از گذراندنِ سه روز بسرعت برگشته بمکاني که در روزِ کار کردن در آنجا پنهان شدي بیآ و نزدِ سنگِ ازِل بمان (۲۰) و من سه تیر بطرفِ آن میاندازم که گویا بهدف انداختهام (۲۱) و اینك جواني فرستاده میگویم که برو تیرهارا پیدا کن و اگر بپسر صریحاً بگویم که اینك تیرها از این طرفِ تو اند آنهارا بگیر آنگاه بیآ زیرا که برایت سلامتي است و بخداوندِ حيّ قسم که هیچ ضرری نیست (۲۲) امّا اگر بپسر چنین بگویم که اینك تیرها از آن طرفِ تو اند آنگاه برو زیرا که خداوند ترا رها داده است (۲۳) و نسبت بکاري که من و تو در بارهاش گفتیم اینك خداوند در میانِ هر دوي ما ابداً [شاهد] باشد * (۲۴) پس داود در صحرا پنهان شد و هنگامِ رسیدنِ سرِ ماه ملك بخصوصِ طعام بخوردن

نشست (۲۵) و مَلِكْ مثلِ هر دفعه بکرسیِ خود بصدرِ پهلوي ديوار نشست و يُونَاثَانْ برخاست و اَبْنيرْ بپهلوي شَاؤُلْ نشست وجاي داوُدْ خالي بود (۲۶) و در آن روز شاؤُل چيزي نگفت زيرا كه گمان ميبرد بلكه چيزي باو واقع شد كه پاكْ نيست و بتحقيق پاك نيست (۲۷) و روزِ ديگر كه دويمِ ماه بود واقع شد كه جاي داوُدْ خالي ماند و شاؤُل بپسرش يُونَاثَانْ گفت كه سبب چيست كه پسرِ يِشَيْ نه ديروز و نه امروز بطعام نيآمد (۲۸) و يُونَاثَانْ بشاؤُل جواب گفت كه داوُدْ مرا بسيار درخواست نمود كه به بَيْتِ لَحِمْ برود (۲۹) هم گفت تمنّا اينكه مرا رها دهي زيرا كه قبيلهٔ مارا ذبيحهٔ در شهر هست و برادرم مرا امر فرمود كه حاضر باشم پس حال اگر در نظرت التفات يافتم اكنون رها شوم تا كه برادرانِ خودرا به بينم از آن سبب است كه بسفرهٔ مَلِكْ نيآمده است * (۳۰) و غيظِ شاؤُل بيُونَاثَانْ افروخته شد و باو گفت اي پسرِ زنِ خودسر و گردن‌كش آيا نميدانم كه تو پسرِ يِشَيْ‌را بخصوصِ شرمندگيِ خود و شرمندگيِ برهنگيِ مادرت اختيار كردي (۳۱) زيرا كه تماميِ ايامي كه پسرِ يِشَيْ بروي زمين زنده باشد نه تو و نه مملكتِ تو پايدار خواهيد شد پس حال بفرست و اورا نزدِ من بيآور زيرا كه مستوجبِ مرگ است (۳۲) و يُونَاثَانْ بپدرش شاؤُل در جوابِ وي‌را گفت چرا بميرد چه كرده است (۳۳) و شاؤُل نيزهٔ باو انداخت كه تا اورا بزند آنگاه يُونَاثَانْ دانست كه از جانبِ پدرش مقرّر شد كه داودرا بكشد (۳۴) و يُونَاثَانْ با شدّتِ قهر از سفره برخاست ودر روزِ دويمِ ماه طعام نخورد زيرا كه بخصوصِ داوُدْ اَلَمْ كشيد كه پدرش اورا منفعل ساخته بود * (۳۵) و در صبحدم واقع شد كه يُونَاثَانْ در زمانِ معيّني با داوُدْ بصحرا بيرون رفت و يك پسرِ كوچكي بهمراهش (۳۶) و بآن پسر گفت بدو اين تيرهائي كه مي‌آندازم اكنون پيدا كن و آن پسر دويد كه او تيررا بنوعي انداخت كه از او گذشت (۳۷) وهنگامي كه آن پسر بمكانِ تيري كه يُونَاثَانْ انداخته بود ميرفت يُونَاثَانْ در عقبِ

پسر آواز داده گفت که آیا آن تیر از تو بآن طرف نیست (۳۸) و یونّاثان دیگر در عقبِ پسر فریاد کرد که شتاب کرده تعجیل نما و درنگ منما و جوانِ یونّاثان تیرهارا برچید و به آقاي خود باز آمد (۳۹) و آن پسر چیزي نفهمید امّا یونّاثان و داوّد قصّه‌را میدانستند (۴۰) و یونّاثان اسلحهٔ خودرا بجواني که بهمراهش بود داد و اورا گفت که برو آنهارا بشهر بیآور * (۴۱) و آن جوان رفت و داوّد از طرفِ جنوب برخاست و رو بزمین افتاد و سه مرتبه خم‌شد و یکدیگررا بوسیدند و با یکدیگر گریه نمودند که داوّد زیادتي داشت (۴۲) و یونّاثان بداوّد گفت بسلامت برو چونکه ما هر دو باسم خداوند سوگند خورده گفتیم که خداوند میانِ من و تو و میانِ ذرّیهٔ من و ذرّیهٔ تو ابداً باشد بعد از آن [داوّد] برخاست و روانه شد و یونّاثان بشهر برگشت *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و داوّد به نوب نزدِ اَحیملِك کاهن رفت و اَحیملِك از ملاقاتِ داوّد لرزید و اورا گفت که چراست تنها آمدهٔ و کسي با تو نیست (۲) و داوّد به اَحیملِك کاهن گفت که مَلِك مرا بکاري امر فرمود و بمن گفت که بکاري که ترا میفرستم و ترا امر فرمودم کسي مطلقا نداند و جوانان‌را بفلان و فلان جا تعیین نمودم (۳) پس حال آنچه که در دستت باشد پنج نان بدستم بده یا هر چه که یافت میشود (۴) و کاهن در جواب بداوّد گفت که نانِ متعارفي در تحتِ دستِ من نیست نهایت نانِ مقدّس هست اگر جوانان فيالحقیقه خودرا از زنان باز داشته باشند (۵) و داوّد کاهن‌را جواب داده وي‌را گفت بتحقیق در مرورِ این سه روز از روزِ بیرون آمدنم زنان از ما باز داشته شدند و احمال و اثقالِ جوانان مقدّس مي باشند هرچند راه متعارفي است لکن امروز با احمال و اثقال مقدّس خواهد شد (۶) پس کاهن نانِ مقدّس‌را باو داد زیرا که در آنجا ناني نبود غیر از نانِ تقدمهٔ که در حضورِ خداوند وا گذاشته بود تا آنکه در روزِ برداشتنش نانِ گرم بگذارند

(۷) و در آن روز از ملازمانِ شاؤل کسي که اسمش دوئیگِ ادومي بود در آنجا در حضورِ خداوند حضور داشت بزرگ‌ترینِ شبانانِ شاؤل (۸) و داؤد دیگر به اَخیملک گفت که آیا اینجا زیرِ دستت نیزه یا شمشیري نیست زیرا که نه شمشیر و نه آلاتِ دیگر بدست گرفته ام بنابر تعجیلِ مصلحتِ مَلِک (۹) و کاهن گفت شمشیرِ گُلیاتِ فِلِسطي که اورا در درهٔ اِیلاه کشتي اینک در پس ایفود در جامهٔ ملفوف است اگر میخواهي که آن‌را از براي خود بگیري بگیر زیرا که غیر از آن در اینجا نیست و داؤد گفت مثلِ آن دیگري نیست آن‌را بمن بده (۱۰) و داؤد برخاسته از حضورِ شاؤل در آن روز فرار کرد و به آکیشِ مَلِکِ گَث آمد (۱۱) و ملازمانِ آکیش وي‌را گفتند که آیا این داؤد پادشاهِ ولایت نیست آیا در هَروَلَه‌ها بخصوصِ او بیکدیگر جواب داده نگفتند که شاؤل هزارانِ خودرا و داؤد ده هزارانِ خودرا کُشت (۱۲) و داؤد این سخنان‌را در قلبش جا داده از آکیشِ مَلِکِ گَث بسیار ترسید (۱۳) و در نظرِ ایشان رفتارِ خودرا تغییر داده میانِ ایشان دیوانگي نمود و بروي درها خط میکشید وخیو به ریشش میریخت (۱۴) پس آکیش بملازمانِ خود گفت که اینک مردرا مي بینید که مجنون است اورا بنزدِ من چرا آوردید (۱۵) آیا میشود که احتیاج بمجنونان داشته باشم که این کس‌را بخصوصِ دیوانگي نمودن بنزدِ من آوردید و این کس آیا داخل خانهٔ من میشود *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و داؤد از آنجا نهضت نموده بمغارهٔ عَدُلّام بسلامت رسید و برادرانش و تماميِ خانوادهٔ پدرش شنیده بآنجا نزدِ او فرود آمدند (۲) و هرکسي که در تنگنائي بود و هر کسي که مقروض بود و هر کسي که تلخ جان بود نزد او جمع شدند که او سردارِ ایشان شد و تخمیناً چهار صد نفر با او شدند * (۳) و داؤد از آنجا به مِصپهِ مؤاب رفته بمَلِکِ مؤاب گفت تمنّا اینکه پدرم و مادرم نزدِ شما بیآیند تا وقتي که بدانم که خدا در بارهٔ من چه خواهد

کرد (۴) و ایشان‌را پیشِ مَلِکِ مُوآبْ آورد و ایشان با او تمامیِء ایّامي که داوُدْ در قلعه بود ساکن شدند (۵) و گادِ پیغمبر بداوُدْ گفت که در این قلعه دیگر مباش بلکه عازم شده بزمینِ یِهودْاَه برو پس داوُدْ رفت و بجنگلِ حارِثْ در آمد * (۶) و شاؤُلْ شنید که داوُدْ و مردماني که با او بودند پیدا شدند و شاؤُلْ در گِبْعاهِ راماهْ در زیرِ درخت مینشست در حالتي که نیزه‌اَش در دستَش و تمامیِء بنده‌گانَش در اطرافَش ایستاده بودند (۷) و شاؤُلْ ببنده‌گاني که در اطرافش ایستاده بودند گفت که حال اي بِنْیامِیْنِیانْ بشنوید آیا میشود که پسرِ یِشَيّ بتمامیِء شما کِشْت‌زارها و تاکستانها‌را بدهد و آیا تمامیِء شما‌را سردارِ هزاره و سردارِ صده نصب خواهد نمود (۸) که تمامیِء شما برمن هم عهد شده کسي بگوشم مُنْکشف نکند که پسرِ من با پسرِ یِشَيّ عهدیرا بسته است و از شما بخصوصِ من کسي درد نکشیده بگوشم مُنْکشف نسازد که پسرِ من بندهء مرا بخلافِ من در کمین نشستن بنحوي که امروز هست بر پا دارد * (۹) و دوئیگِ اِدومِيْ که به بنده‌گان شاؤُلْ نصب شده بود جواب داده گفت که پسرِ یِشَيّ‌را دیدم که بنُوبْ نزدِ اَحِیْمِلِکِ پسرِ اَحِیْطُوبْ در آمد (۱۰) و او از برایش خداوند‌را سؤال نمود و توشهء راه باو داد هم شمشیرِ گُلْیاتِ فلسْطِي‌را باو داد * (۱۱) باین جهة مَلِکْ فرستاده اَحِیْمِلِکِ کاهنِ پسرِ اَحِیْطُوبْ و تمامیِء خانوادهء پدرَش کاهناني که در نُوبْ بودند خواند که تمامیِء ایشان نزدِ مَلِکْ آمدند (۱۲) و شاؤُلْ گفت که اي پسرِ اَحِیْطُوبْ حال بشنو و او گفت اي آقایَم حاضرَم (۱۳) و شاؤُلْ دیگر باو گفت تو و پسرِ یِشَيّ بخلافِ من چرا هم عهد شدید چونکه نان و شمشیر باو دادي و از برایش خدارا سؤال کردي تا که بخلافِ من مقاومت نموده مثلِ امروز در کمین نشیند (۱۴) و اَحِیْمِلِکْ مَلِکْ‌را جواب داده گفت که در میانِ بنده‌گانَت تماماً وفاداري مثلِ داوُدْ کیست هم داماد مَلِکْ و هم در امرَت روانه و هم در خانه‌اَت عزیز (۱۵) آیا در آن روز آغاز بسؤال نمودن از خدا بخصوصِ او

کردم حاشا از من مَلِكْ این کاررا به بندهٔ خود و بتمامیِ خانوادهٔ پدرم اسناد ندهد زیرا که بندهاَت دربارهٔ تمامیِ این کار هیچ کوچک و بزرگ ندانست (۱۶) و مَلِكْ گفت که ای اَحِیْمِلِكْ تو و تمامیِ خانوادهٔ پدرت البتّه باید بمیرید (۱۷) و مَلِكْ به فرّاشانی که در برابرش ایستاده بودند فرمود که برگردید و کاهنانِ خداوندرا بکشید زیرا که دستِ ایشان نیز با داوُدْ است بسببِ اینکه باوجودی که دانستند که او فرار میکند بگوشم منکشف نساختند امّا ملازمانِ مَلِكْ نخواستند که دستِ خودرا دراز کرده بکاهنانِ خداوند هجوم آور شوند (۱۸) پس مَلِكْ بدوئیگْ گفت که تو برگرد و بکاهنان حملهور شو و دوئیگِ اِدومی برگردید و بکاهنان حملهور شد و هشتاد و پنج نفر ایفودِ کتان پوش‌را در آن روز کشت (۱۹) و اهلِ نوبْ‌را که شهرِ کاهنان است هم بدمِ شمشیر کشت از مرد و زن و از کودکان و شیرخوارگان و از گاو و حمار و گوسفند بدمِ شمشیر [زد] * (۲۰) و پسری از پسرانِ اَحِیْمِلِكْ پسرِ اَحِیْطُوبْ که اسمش اَبْیاثارْ بود رهائی یافت و در پیِٔ داوُدْ فرار کرد (۲۱) و اَبْیاثارْ داوُدْرا مخبر ساخت که شاؤُلْ کاهنانِ خداوندرا کشته است (۲۲) و داوُدْ به اَبْیاثارْ گفت روزی که دوئیگِ اِدومی آنجا بود دانستم که او بی شک شاؤُلْ‌را خبر خواهد داد باعثِ مرگِ تمامیِ جانهای خانوادهٔ پدرت منم (۲۳) دیگر با من باش مترس زیرا کسی که جویای جانِ من است جویای جانِ تو است نهایت نزدِ من محفوظ میشوی *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) پس خبر بداوُدْ بدین مضمون دادند که اینک فِلِسْطِیانْ با قِعِیلاهْ جنگ مینمایند و خرمنهارا غارت میکنند (۲) و داوُدْ از خداوند سؤال نموده گفت که آیا رفته این فِلِسْطِیانْ‌را شکست دهم و خداوند به داوُدْ فرمود که برو و فِلِسْطِیانْ‌را شکست داده قِعِیلاهْ‌را خلاص کن (۳) و مردمانِ داوُدْ ویرا گفتند که اینک ما در یهوداهْ اینجا خائفیم چه جای اینکه به قِعِیلاهْ بخلافِ لشکرهای

فِلِسْطِیان برویم (۴) پس داؤد بارِ دیگر از خداوند سؤال کرد و خداوند اورا جواب داده گفت که برخیز به قِعِیْلاه بزیر آی زانرو که فِلِسْطِیان را بدستت میدهم (۵) و داؤد با مردمانَش به قِعِیْلاه رفتند و با فِلِسْطِیان جنگ کردند و دوابِ ایشان را راندند و ایشان را بقتالِ عظیم کُشتند وداؤد ساکنانِ قِعِیْلاه را نجات داد (۶) و واقع شد هنگامِ فرار کردنِ اَبْیاثارِ پسرِ اَحِیمِلِك به قِعِیْلاه نزدِ داؤد که ایفود در دستَش بزیر آمد * (۷) و به شاؤل خبر رسید که داؤد به قِعِیْلاه آمده است و شاؤل گفت که خدا اورا بدستِ من تسلیم نموده است چونکه بشهرِ دروازه‌دار و پُشت‌بنددار در آمده است محصور است (۸) پس شاؤل تمامیء قوم را بخصوصِ جنگ جمع نمود تا آنکه به قِعِیْلاه فرود آمده داؤد و مردمانَش را محاصره نماید (۹) و داؤد دانست که شاؤل بجهةِ او بفکرِ مُضرّ مشغول است و به اَبْیاثارِ کاهن گفت که ایفود را نزدیک بیآر (۱۰) و داؤد گفت که ای خداوند خدای اسرائیل بنده‌اَت صریحاً شنیده است که شاؤل ساعی است به آمدنِ به قِعِیْلاه تا آنکه بسببِ من شهر را خراب کند (۱۱) آیا مردمانِ قِعِیْلاه مرا بدستِ او تسلیم خواهند نمود آیا شاؤل بنحوی که بنده‌اَت شنیده است بزیر می‌آید ای خداوند خدای اسرائیل تمنّا اینکه ببندهٔ خود خبر دهی و خداوند فرمود که بزیر خواهد آمد (۱۲) و دیگر داؤد گفت که آیا مردمانِ قِعِیْلاه مرا و مردمانَم را بدست شاؤل تسلیم خواهند نمود و خداوند گفت که تسلیم خواهند نمود (۱۳) آنگاه داؤد و مردمانَش تخمیناً شش صد نفر برخاسته از قِعِیْلاه بیرون رفتند و هر جائی که میتوانستند بروند رفتند و خبر به شاؤل رسید که داؤد از قِعِیْلاه فرار کرد که [شاؤل] از بیرون آمدن گذشت (۱۴) و داؤد در بیابان در مکانهای مُحکم نشست و در کوهی در بیابانِ زِیف ماند و هر روز شاؤل اورا تجسّس مینمود امّا خداوند اورا بدستَش تسلیم ننمود (۱۵) و داؤد دید که شاؤل بجهةِ جُستجوی جانَش بیرون آمده است و داؤد در بیابانِ زِیف در جنگل

ماند * (۱۶) و پسرِ شاؤل یوناثان برخاسته بنزدِ داود بجنگل آمد و دستِ اورا بخدا تقویت نمود (۱۷) و اورا گفت که مترس زیرا که دستِ پدرم شاؤل ترا نخواهد یافت و تو براسرائیل ملک خواهی شد و من بتو دویمین میشوم و پدرم شاؤل نیز چنین میداند (۱۸) و ایشان هردو عهدرا در حضورِ خداوند بستند و داود در جنگل ماند و یوناثان بخانهٔ خود رفت * (۱۹) بعد از آن زیفیان نزدِ شاؤل به گبعاه برآمده گفتند که آیا داود در مکانهاي محکم در جنگل در گریوهٔ حَقیلاه که در طرفِ جنوبِ یشیمون است در میانِ ما پنهان نیست (۲۰) پس حال اي ملک هرجائي که جانت خواهشمند است که بزیر آئي فرود آي و نسبت بما اورا بدستِ ملک تسلیم نمودن است (۲۱) و شاؤل گفت که شما از خداوند متبارك باشید چونکه بمن ترحم نمودید (۲۲) پس بروید و دیگر مهیا شده جائي که پایهایش قدم میزند بدانید و [ببینید] که اورا کیست که در آنجا دید زیرا که بمن گفته شد که بسیار حیله باز است (۲۳) و تمامئ مکانهاي مخفي که در آن پنهان است ببینید و بدانید و حقیقتِ حال را بمن باز رسانید که با شما خواهم رفت و چنین میشود که اگر در ولایت باشد اورا در میانِ تمامئ هزارههاي یهوداه تفتیش خواهم نمود (۲۴) پس برخاستند و در پیشاپیشِ شاؤل بزیف رفتند امّا داود با مردمانش در بیابانِ ماعون در صحرا در طرفِ جنوبِ یشیمون بودند * (۲۵) و شاؤل و مردمانش بتفحصِ ایشان رفتند و وقتي که خبر بداود رسید بسنگستان فرود آمد و در بیابانِ ماعون ماند و این را که شاؤل شنید داود را در بیابانِ ماعون تعاقب نمود (۲۶) و شاؤل باین طرفِ کوه رفت و داود با مردمانش بآن طرفِ کوه و داود بخصوصِ رفتن از حضورِ شاؤل شتاب نمود و شاؤل و مردمانش داود و مردمانش را احاطه مینمودند تا ایشان را دستگیر نمایند (۲۷) و خبر آورندهٔ نزدِ شاؤل آمده گفت که شتاب کن و بیا زیرا که فلسطیان بر ولایت هجوم آور شدند (۲۸) باین جهة شاؤل از تعاقب نمودنِ

داؤد برگشت و باستقبالِ فلسطيان رفت بنابراين آن مكانرا صخرهٔ جدائي نام نهادند * (٢٩) و داؤد از آنجا برآمده بجايهاي مستحكم در عين گدي ماند

(فصلِ بيست و چهارم مشتمل بر بيست و دو آيه)

١) و واقع شد بعد از برگشتنِ شاؤل از عقبِ فلسطيان كه اورا خبر داده گفتند كه اينك داؤد در بيابانِ عين گدي است (٢) و شاؤل سه هزار مردِ برگزيده‌را از تماميءِ اسرائيل گرفت و بخصوصِ جستجوي داؤد و مردمانش بر روي تلهاي بزِ كوهي رفت (٣) و بسرِ راه به آغلِ گوسفندان كه مغارهٔ در آنجا بود آمد كه شاؤل بخصوصِ پوشيدنِ پايهايش باندرونش رفت درحالتي كه داؤد و مردمانش در اطرافِ مغاره مينشستند (٤) و مردمانِ داؤد وي‌را گفتند كه اينك روزي كه خداوند در باره‌اش بتو گفت كه اينك دشمنِ ترا بدستت تسليم خواهم نمود تا كه هر چه در نظرت خوش آيد باو عمل نمائي و داؤد برخاست و دامنِ جامهٔ شاؤل‌را آهسته بريد (٥) و بعد از آن واقع شد كه دلِ داؤد بخصوصِ بريدنِ دامنِ شاؤل مضطرب شد (٦) و بمردمانش گفت كه حاشا بمن از خداوند اگر اين عمل‌را به آقاي خود مسيح كردهٔ خداوند نموده دستِ خودرا باو بلند نمايم از اينكه مسيح كردهٔ خداوند است (٧) و داؤد باين سخنان مردمانِ خودرا دفع نموده ايشان‌را رخصت نداد كه بخلافِ شاؤل برخيزند و شاؤل از مغاره برخاسته راهي شد * (٨) بعد از آن داؤد برخاست و از مغاره بيرون رفت و در عقبِ شاؤل فرياد كرده گفت كه اي آقايم مَلِك و شاؤل بعقبِ خود نگريست و داؤد رو بزمين خم شد و كُرنش نمود (٩) و داؤد بشاؤل گفت كه چرا سخنانِ مردمان‌را ميشنوي هنگامِ گفتنشان كه اينك داؤد جوياي ضررِ تست (١٠) اينك امروز چشمانت ميبيند كه خداوند چگونه امروز ترا در مغاره بدستم تسليم نمود و كسي گفت كه ترا بكشم امّا چشمم بتو شفقت نموده گفتم دستِ خودرا به آقايم دراز نخواهم كرد زيرا كه مسيح كردهٔ خداوند است (١١) پس اي پدرم به‌بين و دامنِ

جامه‌اَت در دستم نیز ببین از اینکه دامنِ جامه‌اَت‌را بُریده ترا نکشتم بدان و ببین که بدستم بدي وخیانت نیست و بتو گناه نکردم امّا تو جانِ مرا صید نمودي براي گرفتنش (۱۲) خداوند درمیانِ من و تو حکم نماید وخداوند انتقامِ من از تو بکشد امّا دستِ من بر تو مباد (۱۳) بنحوي که مَثَلِ قدیمیان میگوید که شرارت از شریران صادرمیشود امّا دستِ من بر تو نباشد (۱۴) در عقبِ کیست که مَلِکِ اسرائیل بیرون می آید در عقبِ که میدواني در عقبِ سگِ مرده بلکه در عقبِ کیکي (۱۵) پس خداوند حاکم باشد ومیانِ من و تو حکم نماید و ملاحظه فرموده کِلّه‌مندیِ مرا رفع کند و مرا از دستت برهاند * (۱٦) و واقع شد هنگامي که داود بیان کردنِ این سخنان‌را بشاؤل باتمام رسانیده بود که شاؤل گفت اي پسرم داود آیا این آوازِ تست پس شاؤل آوازِ خودرا بلند کرده گریست (۱۷) و بداود گفت که تو از من صدیق‌تري زیرا که تو نیکوئي بمن ادا نمودي امّا من بدي‌را بتو ادا نمودم (۱۸) و تو امروز ظاهر کردي که چگونه بمن نیکوئي نمودي چونکه خداوند بدستِ تو مرا داده باز مرا نکشتي (۱۹) اگر مردي دشمنِ خودرا بیابد مگر اورا به نیکوئي رها نماید پس خداوند نیکوئي بتو ادا نماید بسببِ آنچه که امروز بمن کردي (۲۰) و حال اینک میدانم که البتّه مَلِک میشوي و مملکتِ اسرائیل در دستت ثابت خواهد شد (۲۱) پس حال بمن بخداوند سوگند خوري که ذریّهٔ مرا بعد از من قطع نخواهي نمود و اسم مرا از خانهٔ پدرم منعدم نسازي (۲۲) و داود بشاؤل سوگند خورد و شاؤل بخانه‌اَش رفت و داود و مردمانش بجاي محکم برآمدند *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل برچهل و چهار آیه)

(۱) و شموئیل وفات نمود و تمامیٔ اسرائیل جمع شده از برایش نوحه‌گري نمودند و اورا در خانه‌اَش در رامَاه دفن کردند * و داود برخاست و به بیابانِ پاران بزیر آمد (۲) و در ماعون کسی بود که عملش در کرمِل بود و آن کس

بسیار بزرگ بوده آن‌را سه هزار گوسفند و هزار بز بود که اوگوسفندانِ خودرا
در کَرمِلْ پشم میبُرید (۳) و اسمِ آنِ مرد نابالْ و اسمِ زَنَش اَبِیگَیِلْ و آن زن
کاملُ العقل و خوش منظر بود امّا مرد بخیل و بد رفتار بود و از خاندانِ
کالِبْ (۴) و داوُدْ در بیابان شنید که نابالْ پشمِ گوسفندانِ خودرا میبُرد
(۵) و داوُدْ ده جوان‌را فرستاد و داوُدْ بان جوانان گفت که بکَرمِلْ برآئید
و پیشِ نابالْ بروید و سلامتیء اورا از زبانِ من بپُرسید (۶) و بکسي که بخوشي
زنده‌گي نماید چنین بگوئید که تو در سلامت و خانه‌اَت در سلامت و هر
چه که ماملَکِ توست درسلامت باد (۷) و حال شنیدم که پشم بُرنده‌گان
داري و اکنون شبانانِ تو که با ما بودند ایشان‌را ضرر نرساندیم و بخصوصِ
ایشان تماميء روزهائي که در کَرمِلْ بودند هیچ چیز بجهةِ ایشان کم‌نشد
(۸) جوانان خودرا بپُرس که ایشان تُرا خواهند بیان کرد پس جوانان در نظر
تو التفات یابند زیرا که در روزِ خوشوقتي آمده ایم تمنّا اینکه آنچه که
دستَت بیآید ببنده‌گانَت و به پسرَت داوُدْ بدهي (۹) پس جوانانِ داوُدْ
آمدند و به نابالْ از زبانِ داوُدْ بروشِ تماميء این کلمات بیان کرده توقّف
نمودند (۱۰) و نابالْ ببنده‌گانِ داوُدْ جواب داده گفت که داوُدْ کیست و پسرِ
یِشَيْ کیست که امروز بنده‌گانِ بسیارند که هر کس از روي آقایَش دور میشود
(۱۱) آیا نانِ خود و آبِ خود و کُشته‌شده‌گاني که بجهةِ بُرنده‌گانِ خود کُشتم
گرفته بمردمان خواهم داد که ایشان‌را نمیدانم که از کجایَند (۱۲) پس بنده‌گانِ
داوُدْ براهِ خویشتن برگردیده رجعت نمودند و رسیده موافقِ تماميء این
سخنان خبر باو دادند (۱۳) و داوُدْ بمردمانَش فرمود که هرکس شمشیرِ خودرا
ببندد که هرکس شمشیرِ خودرا بست و داوُدْ هم شمشیرِ خودرا بست
و تخمیناً چهار صد نفردر پَيء داوُدْ برآمدند و دویست نفر با احمال و اثقال
ماندند * (۱۴) وجواني از جوانان اَبِیگَیِلِ زَنِ نابالْ‌را خبر داده گفت که اینک
داوُدْ چاپارانْ از بیابان فرستاد تا آنکه آقاي مارا سلامتي بپُرسد و او بایشان

خفّت داد (۱۵) امّا آن مردمان نسبت بما نیکوئیِ بسیار کردند و بما جفا نرسید و تمامیِ روزهائي که با ایشان مُعاشرت نمودیم هنگامی که در صحرا بودیم از براي ما چیزي کم نشد (۱۶) و تمامیِ روزهائي که با ایشان بوده گوسفندان‌را شباني نمودیم هم در شب و هم در روز از براي ما بجاي حصار بودند (۱۷) پس حال بدان و ببین که چه خواهي کرد زیرا که بدي بر آقاي ما و تماميِ خانَوادهاَش مقرّر است چونکه او بحدّي پست فِطْرَت است که احدي اورا سخن نتواند گفت (۱۸) پس اَبیگَیلْ تعجیل نموده دویست قُرصِ نان و دو مَشْکِ شراب و پنج گوسفندِ حاضرشده و پنج کَیْلِ غلّهٔ برشته و یک صد خوشهٔ انگورِ خشک و دویست زنبیلِ انجیرِ خشک گرفته آنهارا بر حماران گذاشت (۱۹) و بجوانانِ خود گفت از پیشاپیشِ من بروید اینک من در عقبِ شما مي‌آیم امّا بشوهرَش نابالْ خبر نداد (۲۰) و واقع شد هنگامی که او بر حمار سوار شده از پنهانيِ کوه بزیر مي‌آمد که اینک داوُد و مردمانَش به استقبالِ او بزیر آمدند و بایشان راست آمد (۲۱) و داوُد گفته بود که به تحقیق هر چه که مایَملَکِ آن کس بود در بیابان عبث عبث نگاه داشتم که از تماميِ چیزهایَش چیزي کم نشد و بدي بجاي نیکي بمن ادا نمود (۲۲) خدا بدشمنانِ داوُد چنین عمل نماید بلکه زیاده از آن اگر از کلِّ مایَملَکِ او تا طلوعِ صبح کسي که بدیوار بوْل بکند وا گذارم * (۲۳) و هنگامی که اَبیگَیلْ داوُدرا بنظر در آورد تعجیل نموده از حمار بزیر آمد و در پیشِ داوُد بروي خود افتاده تا بزمین خم شد (۲۴) و بپاپهایَش افتاده گفت که اي آقایم این تقصیر بمن باشد و تمنّا اینکه جاریه‌اَت بسمعَت برساند و اینکه سخنانِ جاریه‌اَت‌را بشنوي (۲۵) تمنّا اینکه آقایَم خاطرِ خودرا باین مردِ پست‌فطرت یعني نابالْ مشغول نسازد زیرا که مانندِ اسمَش خودِ اوست اسمَش نابالْ و احمقي با اوست امّا جاریه‌اَت جواناني که آقایَم فرستاده بود ندیدم (۲۶) پس حال اي آقایَم بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانِ تو قَسَم چونکه

خداوند ترا از آمدنِ براي ریختنِ خون و از کَشیدنِ انتقام بدستِ خود منع نمود پس حال دشمنانِ تو و جویندهگانِ ضررِ آقایَم مثلِ نابال بشوند (۲۷) پس این هدیهٔ که کنیزکَت به آقایَم آورده است بجوانانی که در قدمهاي آقایَم راهی اند داده شود (۲۸) تمنّا اینکه تقصیرِ جاریهاَت را عفو نمائی زیرا که بتحقیق خداوند براي آقایَم خانهٔ اَستواري بنا خواهد نمود چه آقایَم بجنگهاي خداوند مشغول است وبدي در تمامئ روزهاي عمرَت بتو نخواهد رسید (۲۹) و کسي اگر بقصدِ تعاقب نمودن و جستجوي جانَت برخیزد جانِ آقایَم در دستهٔ حیات با خداوند خدایَت بسته شود امّا جانِ دشمنانَت را گویا که از میانِ فلاخن خواهد انداخت (۳۰) و واقع میشود هنگامي که خداوند نیکوئیرا موافقِ هر چه که به آقایَم گفته بود بتو رسانیده ترا پیشوا بر اِسرائیل نصب نماید (۳۱) که این از برایَت پابند و مورثِ شکستهگیٔ دلِ آقایَم نخواهد شد که بي سبب خون ریختي و یا اینکه آقایَم انتقام از براي خود کَشیده بود و حیني که خداوند به آقایَم نیکوئي نموده باشد [سخنِ] کنیزکَت را بخاطر بیآور * (۳۲) و داوُد به اَبیگَیل گفت که خداوند خداي اِسرائیل متبارك باد که ترا امروز به استقبالِ من فرستاد (۳۳) و نصیحتِ تو دیگر متبارك باشد و هم تو متبارك باشی که امروز مرا از آمدن بریختنِ خون و از کَشیدنِ انتقام خود بدستم منع نمودي (۳۴) و حقّاً بخداوندِ حي خداي اِسرائیل که مرا از ضرر رسانیدنِ بتو منع کرد قسم اگر شتاب نکرده به استقبالَم نمي آمدي البتّه از براي نابال تا طلوعِ صبح کسي که بر دیوار بول کرده باشد باقي نمیماند (۳۵) و داوُد آنچه که بجههٔ او آورده بود از دستش پزیرفت و اورا گفت که بسلامت بخانهاَت برو ببین که آوازِ ترا شنیدم و رویَت را قبول کردم * (۳۶) و اَبیگَیل بنابال باز آمد و اینك او ضیافتی در خانهاَش داشت مثلِ ضیافتیٔ مَلِك و قلبِ نابال به اندرونَش خوش بود چونکه بسیار نوشیده بود امّا زنَش تا طلوعِ صبح از خورد و درشت حرفي

باو نرسانید (۳۷) و چنین شد در صبحدم حینِ بیرون رفتنِ شراب از نابال که زنش این قصّه‌هارا باو بیان کرد و قلبش در میانش مُرد و او مثلِ سنگ شد (۳۸) و واقع شد که بفاصلهٔ ده روز خداوند نابال‌را زد و مُرد (۳۹) و هنگامی که داوُد شنید که نابال مُرده است گفت که خداوند مُتبارك باد که گله‌مندیء ملامتِ مرا از دستِ نابال حکم نمود و بندهٔ خودرا از بدی نگاه داشت زیرا که خداوند شرارتِ نابال‌را بسرش برگردانیده است * و داوُد فرستاده اَبِیگَیل‌را بخصوصِ گرفتنش بزنیء خود خواستگار شد (۴۰) و بنده‌گانِ داوُد به اَبِیگَیل بکَرمِل آمدند و با او متکلّم شده گفتند که داوُد مارا نزدِ تو فرستاده است تا ترا از برایش بزنی بگیریم (۴۱) و او برخاست و رو بزمین خم کرده گفت که اینک جاریه‌اَت کنیزك باشد تا آنکه پایهای بنده‌گانِ آقایم‌را شُستشو نماید (۴۲) پس اَبِیگَیل شتابیده برخاست و بر حمار سوار شده پنج کنیزکانش در پایش روانه شد و از عقبِ چاپارانِ داوُد رفت و باو زن شد (۴۳) و داوُد اَحینُوعَم‌را از یزرِعیل گرفت که ایشان هر دو از برایش زن بودند (۴۴) و شاؤل میکَل دخترِ خود زنِ داوُدرا بفَلطِیءِ پسرِ لَیِش گَلّیمی داد *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و زِیفیان به شاؤل به گِبعاه آمده گفتند که آیا داوُد در گَریوهٔ حَقیلاه رو بروی یِشیمون خودرا پنهان نکرده است (۲) آنگاه شاؤل برخاست و به بیابانِ زِیف بزیر آمد و بهمراهش سه هزار مرد از برگزیده‌گانِ اِسرائیل بخصوصِ جستجوی داوُد در بیابانِ زِیف بودند (۳) و شاؤل در گَریوهٔ حَقیلاه که بسرِ راه رو بروی یِشیمون است اُردو زد امّا داوُد در بیابان می‌نشست و شاؤل‌را دید که بعقبش در بیابان آمده است (۴) و داوُد جاسوسان‌را فرستاد و دانست که شاؤل بتحقیق آمده است * (۵) و داوُد برخاست و بمکانی که شاؤل در آنجا اُردو زده بود آمد و هم داوُد مکانی که شاؤل و هم اَبنیر پسرِ نیر سردارِ لشکرش خوابیده بودند ملاحظه کرد در حالتی که شاؤل به اندرونِ دایرهٔ

عرّاده‌ها ميخوابيد و قوم در اطرافش در اردو بودند (٦) و داوُد متكلّم شده به اَحيمِلكِ حتّي و اَبيشَيِ پسرِ صَرويَاهِ برادرِ يوآبْ بدين مضمون گفت كه بهمراهِ من در اردو به شاوُل كيست كه بزير آيد و اَبيشَي گفت كه من با تو بزير مي‌آيم (٧) و داوُد و اَبيشَي وقتِ شب بقوم آمدند و اينك شاوُل به اندرونِ دايرهٔ عرّاده‌ها خفته در خواب بود و نيزه‌اش نزدِ سرش در زمين كوفته و اَبنير و قوم در اطرافش ميخوابيدند (٨) و اَبيشَي بداوُد گفت كه امروز خدا دشمنِ ترا بدستت تسليم نموده پس حال تمنّا اينكه من اورا يك باره تا بزمين بزنم و اورا دو باره نخواهم زد (٩) و داوُد به اَبيشَي گفت كه اورا هلاك مكن زيرا كيست كه دستِ خودرا بمسح كردهٔ خداوند دراز كرده بي تقصير باشد (١٠) و داوُد گفت كه بخداوندِ حيّ قسم كه يا خداوند اورا ميزند و يا روزش مي‌آيد كه وفات كند و يا بمحاربه بزير آمده هلاك خواهد شد (١١) حاشا بمن از خداوند كه دستِ خودرا بمسح كردهٔ خداوند دراز نمايم امّا حال تمنّا اينكه نيزهٔ كه نزدِ سرش است و مَطهَرهٔ آب‌را بگير كه برويم (١٢) پس داوُد نيزه و مَطهَرهٔ آب‌را از نزدِ سرِ شاوُل گرفت و روانه شدند و بيننده و داننده و بيدار شوندهٔ نبود زيرا كه تمامئ ايشان خفتند چونكه خوابِ سنگيني از خداوند بر ايشان مستولي شد * (١٣) و داوُد بطرفِ ديگر گذشت و از دور بسرِ كوهي ايستاد در حالتي كه مسافتِ بسياري در ميانشان بود (١٤) و داوُد قوم و اَبنيرِ پسرِ نيررا آواز كرده گفت كه اي اَبنير جواب نميدهي و اَبنير جواب داده گفت كه تو كيستي كه مَلِكْ‌را ميخواني (١٥) و داوُد به اَبنير گفت كه آيا تو مرد نيستي و در اِسرائيل مثلِ تو كيست پس چرا آقايت مَلِكْ‌را ديده‌باني نميكني چون يكي از قوم بخصوصِ هلاك ساختنِ آقايت مَلِكْ آمد (١٦) اين عملي كه كردي خوب نيست بخداوندِ حيّ قسم كه شما مستحقِّ قتل هستيد بسببِ اينكه آقاي خودتان مسح كردهٔ خداوندرا ديده‌باني نكرديد پس حال نيزهٔ مَلِكْ و مَطهَرهٔ آبي كه نزد سرش بود ببين

(۱۷) و شاؤل آوازِ داودرا شناخته گفت که اي پسرم داود آیا این آوازِ تست و داود جواب داد که اي آقایم مَلِک آوازِ منست (۱۸) و دیگر گفت که این از چه راه است که آقایم بندهٔ خودرا از عقبش میدواند حال چه کار کرده ام و در دستم چه شرارت است (۱۹) پس اي آقایم مَلِک تمنّا اینکه سخنانِ بندهٔ خودرا بشنوي اگر خداوند ترا بخلافِ من تحریک کرده باشد قربانيرا قبول نماید و اگر بني آدم باشند در حضورِ خداوند مقرونِ بلعنت باشند زیرا که امروز مرا از التصاق بمیراثِ خداوند رانده میگویند برو خدایانِ غیررا عبادت نما (۲۰) و حال خونِ من در حضورِ خداوند بزمین نیفتد زیرا که مَلِکِ اسرائیل بجستجوي کبکي مثلِ کسي که کبک‌را بکوه‌ها میدواند بیرون آمده است * (۲۱) و شاؤل گفت که گناه کردم اي پسرم داود برگرد زیاده ترا اذیت نمیرسانم چونکه امروز جانِ من در نظرت عزیز نمود اینک جهالت نمودم و بسیار گمراه شدم (۲۲) و داود در جواب گفت اینک نیزهٔ مَلِک پس یکي از جوانان باینجا گذشته آن‌را بگیرد (۲۳) و خداوند هر کس‌را موافقِ صداقت و وفاداریش جزا دهد که امروز خداوند ترا بدستم داده بود امّا نخواستم که دستِ خود بمسیح کردهٔ خداوند دراز نمایم (۲۴) و اینک همچنانکه جانِ تو امروز در نظرم عزیز بود جانِ من نیز در نظرِ خداوند عزیز باشد و مرا از تمامئ اضطراب خلاصي دهد (۲۵) و شاؤل بداود گفت که متبارک باشي اي پسرم داود کارِ عظیمي کردي و البتّه غالب میشوي پس داود براهش رفت و شاؤل بمکانش برگشت *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و داود در دلش میگفت که الحال روزي در دستِ شاؤل تلف میشوم از براي من چیزي از این بهتر نیست که بتعجیل بزمینِ فلسطیان بگریزم تا که شاؤل از جستجوي من در تمامئ حدودِ اسرائیل مأیوس شود و من از دستِ او نجات یابم (۲) و داود برخاست و با آن شش صد نفري که

همراهش بودند به آکیشِ پسرِ ماعوکِ مَلِكِ گَث گذشت (۳) و داود با آکیش در گَث ساکن شد او و مردمانش هر کس با خانوادهاش و داود با دو زنش اَحینوعمِ یزرعیلی و اَبیگَیِل زنِ نابالِ کَرمِلی (۴) و به شاؤل گفته شد که داود به گَث فرار کرده است و زیاده اورا جستجو نکرد * (۵) و داود به آکیش گفت اگر حال التفات در نظرت یافتم مکانی بمن دریکی از شهرهای صحرا داده شود تا در آنجا بنشینم زیرا که بندهٔ تو چرا با تو در شهرِ شاه‌نشین ساکن شود (۶) و آکیش در آن روز صِقلَگ‌را باو داد از آن سبب صِقلَگ تا امروز ازآنِ ملوكِ یهوداه است (۷) و شمارهٔ ایامی که داود در زمینِ فِلِسطیان ساکن بود یک سال و چهار ماه شد * (۸) و داود و مردمانش برآمده به گِشوریان و گِرزیان و عَمالیقیان هجوم آوردند زیرا که از قدیم‌الایام ساکنانِ آن نواحی وقتی که به شور تا به مِصر بروی بودند (۹) و داود اهلِ ولایترا زده از مرد و زن ذی‌حیاتی وا نگذاشت و گوسفندان وگاوان و حماران و شتران و جامه‌ها گرفتند و برگشته به آکیش آمدند (۱۰) و آکیش گفت که امروز بکجا تاختید داود دیگر در جواب گفت برجنوبیِ یهوداه و جنوبیِ یِرحَمِئیلیان و بجنوبیِ قینیان (۱۱) و داود از مرد و زن ذی‌حیاتی‌را وا نگذاشت تا آنکه خبر به گَث رسانند وگفت مبادا که در بارهٔ ما خبر داده بگویند که داود چنین کرد و عادتش چنین خواهد بود تمامیِ ایامی که در زمینِ فِلِسطیان ساکن میشود (۱۲) و آکیش داودرا باور نموده گفت که با قومِ خود در اسرائیل البته مکروه شده همیشه بندهٔ من خواهد شد *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و واقع شد در آن ایام که فِلِسطیان لشکرهایِ خویشتن‌را برایِ جنگ جمع نمودند تا آنکه با اسرائیل محاربه نمایند و آکیش بداود گفت که یقین بدان که تو و مردمانت با من به اردو بیرون خواهید آمد (۲) و داود به آکیش گفت بتحقیق خواهی دانست که بنده‌ات چه خواهد کرد و آکیش

بداؤد گفت که از آن سبب ترا همیشهٔ اوقات نگاه دارندهٔ سرِ خود نصب خواهم نمود * (۳) و شموئیل وفات نموده بود و تمامیٔ اسرائیل بجهة او نوحه‌گري نمودند و اورا در شهرِ او در رامَاه دفن کردند و شاؤل تمامیٔ صاحبه‌هاي اجنّه و فالگیران را از زمین برداشته بود (۴) پس فلسطیان جمع شده آمدند و در شونیم اردو زدند و شاؤل نیز تمامیٔ اسرائیلیان را جمع نمود که در گِلبوع اردو زدند (۵) و هنگامي که شاؤل اردوي فلسطیان را دید ترسید و قلبش بسیار مخوف شد (٦) و شاؤل از خداوند سؤال نمود و خداوند اورا جواب نداد نه در رؤیاها و نه به اوریم و نه بپیغمبران (۷) و شاؤل بملازمانش گفت که براي من صاحبهٔ اجنّه پیدا بکنید تا آنکه نزدِ او آمده از او بپرسم و ملازمانش وي را گفتند که اینک در عینِ دور صاحبهٔ اجنّه میباشد * (۸) و شاؤل صورتِ خویشرا تبدیل نموده لباسِ غیري پوشید و او و دو مرد با او روانه شده به آن زن وقتِ شب آمدند و گفت تمنّا اینکه بواسطهٔ جنّ فالگیري نموده کسي که بتو بیان کنم از برایم بیرون آور (۹) و آن زن وي را گفت که اینک آنچه شاؤل کرده است میداني که چگونه جنّیان را و فالگیران را از ولایت استیصال نموده است پس چرا از براي جانم دام میگذاري تا آنکه مرا بکشند (۱۰) و شاؤل باو بخداوند قسم خورده گفت که بخداوندِ حيّ قسم که بخصوصِ این عمل عقوبتي بتو نخواهد آمد (۱۱) و آن زن گفت که از برایت کرا بیرون بیاورم و او گفت شموئیل را از برایم بیرون آر * (۱۲) و هنگام دیدنِ آن زن شموئیل را به آوازِ بلند فریاد کرد و بعد زن به شاؤل متکلّم شده گفت که مرا چرا فریب دادهٔ چونکه شاؤل توئي (۱۳) و ملک وي را گفت که مترس چه دیدهٔ و زن به شاؤل گفت که خدایان را مي بینم که از زمین بیرون مي آیند (۱۴) و او دیگر وي را گفت که منظرش چگونه است زن گفت مردِ پیري بیرون مي آید که بجامه ملبّس است و شاؤل دانست که این شموئیل است و رو بزمین خم شده کرنش نمود (۱۵) و شموئیل

به شاؤل گفت که بمن چرا زحمت داده بیرون آوردهٔ شاؤل گفت که من در شدّتِ تنگي هستم چونکه فِلِسطِیان با من جنگ مینمایند و خدا از من جدا شد و زیاده نه بدستِ پیغمبران و نه بروّیا جواب نمیدهد پس ترا خواندم تا آنکه بمن خبر دهي که چه خواهم کرد (۱۶) و شموئیل گفت که چرا از من سؤال مینمائي چونکه خداوند از تو جدا شد و دشمنت گردیده است (۱۷) و خداوند از براي خود بنحوي که بواسطهٔ من گفته بود کرده است زیرا که خداوند مملکت را از دستِ تو دریده و بهمسایه‌ات داؤد آن را داده است (۱۸) چونکه آوازِ خداوند را نشنیدي و شدّتِ قهرش را به عَمالِیق اجرا نکردي بآن سبب خداوند امروز این عمل را بتو نموده است (۱۹) و دیگر خداوند اِسرائیل را بهمراهِ تو بدستِ فِلِسطِیان خواهد داد و فردا تو و پسرانت با من خواهید بود و خداوند اُردوي اِسرائیل را بدستِ فِلِسطِیان خواهد داد (۲۰) و فيالحال شاؤل بتمامئ قامتش بزمین افتاد و از کلامِ شموئیل بسیار ترسید که دیگر طاقتش باقي نماند زیرا که تمامئ روز و تمامئ شب نان نخورده بود (۲۱) و آن زن نزدِ شاؤل آمده دید که بسیار پریشان حال است و اورا گفت که اینک کنیزکت آوازِ تورا شنید و جانم را بدستِ خود گذاشتم و سخناني که بمن گفته بودي گوش دادم (۲۲) پس حال تمنّا اینکه تو نیز آوازِ کنیزکت را بشنوي تا قرصِ ناني در حضورت بگذارم و بخوري تا طاقت داشته باشي که براه بروي (۲۳) امّا او انکار نموده گفت نمیخورم و ملازمانش وهم زن نیز اورا ابرام نمودند که آوازِ ایشان را شنید و از زمین برخاست و بالاي بستر نشست (۲۴) و در خانهٔ زن گوسالهٔ پروارئي بود و تعجیل نموده آن را کشت و آرد گرفته سرشت و گِرده‌هاي فطیري پخت (۲۵) پس بحضورِ شاؤل و ملازمانش گذاشت که خوردند پس برخاستند و در همان شب روانه شدند *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر یازده آیه)

(۱) و فِلِسطِیان تمامئ لشکرهاي خودرا در اَفیق جمع کردند و اِسرائیلیان نزدِ

چشمهٔ که در یزرعیل بود اُردو زدند (۲) و سرداران فلسطیان بر طبق صدها و هزارهاي خود میگذشتند و داود و مردمانش در دنباله با آکیش میگذشتند (۳) و سرداران فلسطیان گفتند که این عبریان کیانند و آکیش بسرداران فلسطیان گفت که آیا اینکس داود بندهٔ شاؤل ملك اسرائیل نیست وحال اینکه این روزها و یا این سالها بامن بوده است و از روز آمدنش تا امروز در او عیبی نیافتم (۴) امّا سرداران فلسطیان باو غضبناك شدند بلکه سرداران فلسطیان باو گفتند که این مردرا برگردان تا آنکه بمکاني که از برایش تعیین نمودي برود و با ما بجنگ بزیر نیآید مبادا که در جنگ از براي ما دشمن باشد زیرا که اینکس چگونه آقاي خودرا راضي سازد مگر بسرهاي این مردمان (۵) آیا این همین داود نیست که بجهة او بیکدیگر در هروله‌ها جواب داده گفتند که شاؤل هزاره‌هاي خود و داود ده هزارهاي خودرا کُشت * (۶) آنگاه آکیش داودرا آواز کرده اورا گفت بخداوند حيّ قسم که تو راستي و در نظر من اخراج تو و دخول تو با من در اُردو پسند آمد زیرا که از روز آمدنت تا امروز بدي در تو نیافتم نهایت در نظر سرداران خوش نمي آیي (۷) پس حال برگرد و بسلامت برو مبادا که در نظر سرداران فلسطیان چیز ناپسندرا مرتکب شوي (۸) و داود به آکیش گفت که من چه کردم و از روزي که بحضورت آمدم تا به امروز از بنده‌ات چه دیدهٔ تا آنکه بجنگ نروم و با دشمنان آقایم ملك جنگ ننمایم (۹) و آکیش در جواب داود گفت میدانم که در نظرم نیکوئي مثل ملك خدا امّا سرداران فلسطیان گفتند که با ما بجنگ بیرون نیآید (۱۰) پس حال در صبحدم سحرخیزي نما تو و بنده‌گان آقایت که بهمراهت آمده اند بلکه بمحض برخاستن شما در صبحدم و طلوع روشنائي بر شما بروید (۱۱) و داود سحرخیزي نموده او و مردمانش تا آنکه در صبحدم روانه شدند و بزمین فلسطیان برگردیدند و فلسطیان به یزرعیل بر آمدند *

(فصلِ سي‌ام مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و واقع شد هنگامِ وُرودِ داوُد و مردمانش بصِقْلَگ در روزِ سیوم که عَمالیقیان بر طرفِ جنوب و بر صِقْلَگ هجوم آورده بودند و صِقْلَگ‌را زده آن‌را بآتش سوخته بودند (۲) و زناني که در آنجا بودند از کوچک و بزرگ اسیر کردند کسيرا نکشتند بلکه اسیروار گرفته براهِ خود رفتند (۳) و داوُد و مردمانش بشهر آمدند و اینک بآتش سوخته شده و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند (۴) و داوُد و قومي که بهمراهش بودند آوازِ خودرا بلند کرده گریستند تا بوقتي که بخصوصِ گریستن طاقت نماند (۵) و دو زنِ داوُد اَحینُوعَمِ یِزرِعیلِي و اَبِیگَیلِ زنِ نابالِ کَرمِلِي اسیر شدند (۶) و داوُدرا بسیار تنگ آمد زیرا که قوم بسنگسار نمودنش گفتند بعلّتِ اینکه تمامي قوم تلخکام بودند هر یک براي پسران و دخترانِ خود امّا داوُد خودرا تقویت داد بخداوند خداي خود * (۷) و داوُد به اَبیاتارِ کاهن پسرِ اَحیمِلِک گفت تمنّا اینکه ایفودرا نزدِ من بیاور و اَبیاتار ایفودرا نزدِ داوُد آورد (۸) و داوُد از خداوند سؤال نموده گفت که این فوجرا تعاقب نمایم آیا بآن توانم رسید او دیگر وي‌را گفت که تعاقب نما زیرا که بتحقیق میرسي و کلّارا رها میدهي (۹) و داوُد و شش صد نفري که بهمراهش بودند روانه شدند و تا نهرِ بسور آمدند و عقب مانده‌گان در آنجا ماندند (۱۰) و داوُد و چهار صد مرد تعاقب نمودند و دویست مردي که بحدّي خسته شدند که از نهرِ بسور نتوانستند گذشت توقّف نمودند * (۱۱) پس مردِ مصريرا در صحرا یافتند و اورا به پیشِ داوُد آوردند و باو نان دادند که خورد و آب‌را باو نوشانیدند (۱۲) و پارچهٔ انجیرِ خشک و دو خوشهٔ انگورِ خشک باو دادند که خورد و جانش بجایش باز آمد و حال اینکه سه روز و سه شب نان نخورده و آب ننوشیده بود (۱۳) و داوُد وي‌را گفت که از آنِ کیستي و از کجا ئي او دیگر گفت جوانِ مصري و بندهٔ مردِ عَمالیقي‌ام و آقایم مرا وا گذاشت بسببِ اینکه سه روز است

که بیمار شدم (۱۴) ما بجنوبیء کریتیان و حدودِ یهوداه و جنوبیء کالیب هجوم آوردیم و صقلگ‌را بآتش سوختیم (۱۵) و داود ویرا گفت که آیا مرا بآن گروه بزیر توانی آورد و او گفت که سوگند بخدا از برایم بخور که مرا نکشی و مرا بدستِ آقایم تسلیم ننمائی و من ترا باین گروه بزیر می‌آورم * (۱۶) پس اورا بزیر آورد و اینک بر روی تمامیء زمین منتشر شده میخوردند و مینوشیدند و هروله میکردند بسببِ تمامیء غارتِ عظیمی که از ولایتِ فلسطیان و ولایت یهوداه گرفته بودند (۱۷) و داود ایشان‌را از غسق الی شامِ روزِ دیگر زد که از ایشان هیچکس رهائی نیافت مگر چهار صد مردِ جوانی که بر شتران سوار شده گریختند (۱۸) و داود هر چه که عمالیقیان گرفته بودند رهانید و دیگر داود دو زنِ خودرا رهانید (۱۹) و بخصوصِ ایشان هیچ چیز کمی ننمود از کوچک و بزرگ و از پسران و دختران و از غنایم و از تمامیء چیزهائی که بجهتِ خود گرفته بودند داود همه‌را برگردانید (۲۰) و داود تمامیء گوسفندان و گاوانی که در پیشاپیشِ دواب رانده بود بزیرفت وگفتند که این غنیمتِ داود باشد * (۲۱) و داود بآن دویست مردی که بحدّی خسته شده بودند که داودرا متابعت نتوانستند نمود که ایشان‌را نزدِ نهرِ بسور وا گذاشتند آمد و ایشان بخصوصِ استقبالِ داود و استقبالِ قومی که بهمراهش بودند بیرون آمدند و داود بقوم نزدیک شد و از سلامتیء ایشان پرسید (۲۲) و تمامیء مردمانِ بد و پست‌فطرت از مردمانی که با داود رفته بودند متکلم شده گفتند چونکه با ما نیآمدند بایشان چیزی از غارتی که رها نموده‌ایم نمیدهیم بجز اینکه بهر کس زنش و پسرانش داده خواهد شد تا آنکه آنهارا گرفته بروند (۲۳) و داود گفت که ای برادرانم چنین عمل منمائید چونکه خداوند آن‌را بما داده است و مارا نگاه داشته است و آن گروهی که بر ما حمله‌ور شدند بدستِ ما تسلیم نموده است (۲۴) و کیست که شمارا در این باب گوش خواهد داد زیرا چنانی که قسمتِ آنانی که بجنگ بزیر آمده اند هست قسمت

کساني که با احمال و اثقال مانده بودند چنان خواهد بود مثل یکدیگر تقسیم خواهند نمود (۲۵) و واقع شد از آن روز و بعد از آن که اینرا قاعده و قانون در اِسْرائیلْ تا بامروز تعیین نمود * (۲۶) و داوُدْ بصِقلَگْ باز آمد و از غنیمت بدوستانَش مشایخِ یهوداهْ فرستاده گفت که اینک از براي شما برکتي است از غنیمتِ دشمنانِ خداوند (۲۷) بکساني که در بَیتِ ایلْ و بکساني که در رامُوثِ جنوبی و بکساني که در یتّیرْ (۲۸) و بکساني که در عروعیرْ و بکساني که در سِفْموثْ و بکساني که در اِشتِموعْ (۲۹) و بکساني که در راکَلْ و بکساني که در شهرهاي یِرَحمئیلیانْ و بکساني که در شهرهاي قینیانْ (۳۰) و به آناني که در حُرماهْ و به آناني که در کوّرعاشانْ و به آناني که در عَثاك (۳۱) و بکساني که در حِبرونْ ساکن شدند و بتماميء مکانهائي که داوُدْ و مردمانَش در آنها رفتار نموده بودند *

(فصلِ سي و یکم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و فِلِسْطیانْ با اِسْرائیلیانْ جنگ کردند و مردمانِ اِسْرائیلْ از حضورِ فِلِسْطیانْ گریختند و در کوهِ گِلْبوعْ مجروح افتادند (۲) و فِلِسْطیانْ به شائُولْ و پسرانَش چسپیدند و فِلِسْطیانْ یوناثانْ و اَبینادابْ و مَلْکیشوعْ پسرانِ شائُولْرا کُشتند (۳) و جنگ بشائُولْ اشتداد یافت و تیراندازان اورا یافتند که از تیراندازان بسیار مجروح شد (۴) و شائُولْ بسلاحدارِ خود گفت که شمشیرِ خودرا بکَش و مرا بآن سوراخ کن مبادا که این نامختونانْ بیآیند و مرا سوراخ کنند و بمن استهزا نمایند امّا سِلاحدارَش نخواست زیرا که بسیار مخوف شد پس شائُولْ شمشیررا گرفته و برویَش افتاد (۵) و هنگامي که سِلاحدار شائُولْ را دید که مرده است او نیز بر شمشیرِ خود افتاده با او مرد (۶) و شائُولْ و سه پسرَش و سِلاحدارَش و نیز تماميء مردمانَش در آن روز با هم مردند * (۷) و هنگامي که مردمانِ اِسْرائیلْ که در این طرفِ درّه بودند و آناني که باین طرفِ اُردنْ بودند دیدند که مردمانِ اِسْرائیلْ فرار کرده اند و اینکه شائُولْ و

پسرانش مُرده اند ایشان نیز شهرهارا ترک کرده گریختند و فِلِسْطِیانْ آمدند و در آنها ساکن شدند * (۸) و روزِ دیگر واقع شد هنگامي که فِلِسْطِیانْ بخصوصِ برهنه نمودنِ کُشته شدهگان آمدند شاؤُلْ و سه پسرَش را یافتند که در کوهِ گِلْبوعْ افتاده اند (۹) و سَرِ اورا بُریدند و اسلحهاَش را کَنْدند و بزمینِ فِلِسْطِیانْ اطرافاً فرستادند تا آنکه در بُتْخانهایشان و در میانِ قوم مژده برسانند (۱۰) و اسلحهٔ اورا در خانهٔ عَشْتارُوتْ گذاشتند و جسدِ اورا بحصارِ بَیْتِ شانْ کوفتند * (۱۱) و هنگامي که ساکنانِ یابِیشِ گِلْعادْ آنچه که فِلِسْطِیانْ به شاؤُلْ کرده بودند شنیدند (۱۲) تماميءِ مردمانِ شجاعت برخاسته و تماميءِ شب روانه شدند وجسدِ شاؤُلْ و اجسادِ پسرانَش را از حصارِ بَیْتِ شانْ گرفتند و به یابِیشْ باز آمدند و آنهارا در آنجا سوزانیدند (۱۳) و استخانهاي ایشان را گرفتند و در زیرِ درختي که در یابِیشْ بود دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند *

تمام شد کتابِ اوّلِ شِموئیلْ

کتابِ پنجمینِ مُورّخان
معروف بکتابِ دویمینِ شموئیل و مشتمل
بر بیست و چهار فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از وفاتِ شاؤُلْ که داوُدْ از مقاتلهٔ عَمالِیقیانْ باز آمد وداوُدْ دو روز در صِقْلَگْ نشست (۲) پس روزِ سیوم واقع شد که اینک یک نفر از لشکرگاهِ شاؤُلْ آمد با لباسِ پارهشده و خاک بر سرش ریخته وچنین شد وقتِ رسیدنَش بداوُدْ بزمین افتاده کُرنش کرد (۳) و داوُدْ وي را

گفت كه از كجا آمدهٔ او ديگر جواب گفت اورا كه از لشكرگاهِ اِسْرائِيْل رهائي يافتم (۴) پس داوُد وي‌را گفت تمنّا اينكه مرا مخبر سازي كه كار چگونه شد او ديگر گفت كه قوم از جنگ فرار كردند و بسياري از قوم افتاده مردند و همچنين شاؤُل و پسرش يوناثان مردند (۵) و داوُد بجواني كه اورا مخبر ساخته بود گفت كه چگونه دانستهٔ كه شاؤُل و يوناثان پسرش مرده اند (۶) و جواني كه اورا مخبر ساخته بود عرض كرد هنگامي كه اتّفاقاً در كوهِ گِلْبوع بودم اينك شاؤُل به نيزهٔ خود تكيه نمود و اينك عرّاده‌ها وسواره‌ها اورا تعاقب نمودند (۷) و بعقب نگريسته مرا ديد و مرا خواند پس من گفتم كه اينك حاضرم (۸) و مرا گفت كه تو كيستي وي‌را گفتم كه من عَمالِيقِيم (۹) و بمن گفت كه تمنّا اينكه نزديك آمده مرا بكشي زيرا كه اندوهناكي بر من غلبه كرده بعلّتِ اينكه تا حال نفسِ من كلّاً در اندرونِ من موجود است (۱۰) پس نزدِ وي آمده اورا كشتم زيرا كه دانستم كه بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند بنابراين تاجي كه بر سرش و بازوبندي كه بر بازويش بود گرفتم و آنهارا اينجا به آقايم آوردم * (۱۱) و داوُد لباسِ خودرا گرفته آنهارا پاره كرد و همچنين تمامئ مردماني كه بهمراهش بودند (۱۲) و از براي شاؤُل و پسرش يوناثان و از براي قومِ خداوند و خاندانِ اِسْرائِيْل تعزيه داري و گريستن و روزه داشتن تا بشام نمودند زيرا كه بشمشير افتاده بودند * (۱۳) و داوُد بجواني كه اورا مخبر ساخته بود گفت كه تو از كجائي و او عرض كرد كه من پسرِ مردِ غريبِ عَمالِيقِي هستم (۱۴) و داوُد وي‌را گفت كه چگونه از اين نترسيدي كه دستِ خودرا بلند كرده مسيح كردهٔ خداوندرا هلاك ساختي (۱۵) پس داوُد يكي از جوانان‌را خوانده گفت كه نزديك شده اورا هجوم آور شو پس اورا زد كه مرد (۱۶) و داوُد اورا گفت كه خونت بر سرت باشد زيرا كه دهانت بر خلافت شهادت داد هنگام گفتنت كه من مسيح كردهٔ خداوندرا كشتم * (۱۷) و داوُد اين مرثيه‌را در بارهٔ شاؤُل و پسرش يوناثان انشا كرد (۱۸) و حال اينكه امر

فرموده بود که پسرانِ یهوداه‌را به تیراندازي یاد دهند اینک در کتابِ یاشِر مسطور است * (۱۹) رونقِ اسرائیل در مقامهاي بلندیت کُشته شد شجاعان چگونه افتادند (۲۰) این‌را در گَت مگوئید و در کوچه‌هاي اَشکَلُون منتشر نسازید مبادا که دختران فِلِسطیان شادي نمایند ومبادا که دختران نامختونان فخریه نمایند (۲۱) اي کوههاي گِلبوعَ شبنم و باران بر شما باریده نشود و نه در کشت‌زارهاي شما هدیه بعمل آید بعلت اینکه در آنجا سپرِ شجاعان انداخته شد یعني سپرِ شاؤل که گویا بروغن مسح نشده بود (۲۲) از خونِ کُشته شده‌گان و از پیهِ شجاعان کمانِ یوناثان بر نگردید و شمشیرِ شاؤل بي کار بر نگشت (۲۳) شاؤل و یوناثان در حیاتِ خودشان محبوب و لطیف بودند ودر مرگِ خودشان نیز جدا نشدند از عقابها تیزپرتر و از شیرها شجاع‌تر بودند (۲۴) اي دخترانِ اسرائیل بجهةِ شاؤل که شمارا بلباسهاي ترمز وسائر نفائس ملبس کرد و زیبائیهاي طلائي بلباسِ شما پوشانید گریه کنید (۲۵) شجاعان در معرضِ جنگ چگونه افتادند اي یوناثان درمقامهاي بلندت کُشته شدي (۲۶) اي برادرم یوناثان بخصوصِ تو در تنگیم تو از براي من بسیار لطیف بودي محبتِ تو بمن عجب‌تر بلکه از محبتِ نسوان زیاده‌تر (۲۷) شجاعان چگونه افتادند و آلاتِ جنگ ضایع شد *

(فصلِ دویم مشتمل برسي و دو آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند طلب نموده گفت آیا سزاوار است که به یکي از شهرهاي یهوداه بالا بروم و خداوند وي‌را گفت که برو وداود عرض کرد بکجا بروم گفت بحِبرون (۲) و داود بآنجا رفت و بهمراهش دو زنش اَحینوعَمِ یزرعیلي و اَبیگَیِلِ زنِ نابالِ کرمِلي (۳) و داود مردماني که با او بودند هر یک با قبیله‌اش ببالا آورد و ایشان در شهرهاي حِبرون ساکن شدند (۴) و مردمانِ یهوداه آمدند و داودرا در آنجا مسح نموده پادشاهِ خاندانِ یهوداه [نصب نمودند] * و داودرا خبر داده گفتند که مردمانِ یابیشِ

گِلْعادْ کساني بودند که شاؤُلْرا دفن نموده بودند (۵) پس داوُد قاصدانرا بمردمانِ یابیشِ گِلْعادْ فرستاد و ایشانرا گفت که شما از خداوند متبارک باشید زانرو که این احسانرا بسلطانِ خودتان شاؤُلْ نمودید و اورا دفن کردید (۶) و اکنون خداوند بشما احسان و حق نماید و من نیز عوضِ این خوبيرا بشما خواهم نمود زیرا که این کاررا نموده اید (۷) و حال دستهای شما قوي باشند و خود شما شجاعان باشید زیرا که آقاي شما شاؤُلْ مرده است و خاندانِ یهوداه مرا بجهةِ خودشان بپادشاهي مسح نموده اند * (۸) و اَبْنیرِ پسرِ نیر سردارِ لشکرِ شاؤُلْ ایشبوشت پسرِ شاؤُلْرا گرفته اورا به مَحَنَیم کوچانید (۹) و اورا به گِلْعادْ و اَشوري و یِزرِعیل و اِفرَیم و بِنْیامین وجمله اسرائیل پادشاه نصب نمود (۱۰) ایشبوشت پسرِ شاؤُلْ در آغازِ سلطنتش بر اسرائیل چهل ساله بود و دو سال سلطنت نمود امّا خاندانِ یهوداه داوُدرا متابعت نمودند (۱۱) وتعدادِ آیامي که داوُد بر خاندانِ یهوداه در حِبرون سلطنت نمود هفت سال و شش ماه بود * (۱۲) و اَبْنیرِ پسرِ نیر و بندهگانِ ایشبوشت پسرِ شاؤُلْ از مَحَنَیم به گِبعون بیرون آمدند (۱۳) و یوآبِ پسرِ صِرویاه و بندهگانِ داوُد بیرون آمده و یکدیگررا بپهلوي بِرکهٔ گِبعون ملاقات نمودند و ایشان باین طرفِ بِرکه و آنان بآن طرفِ بِرکه نشستند (۱۴) و اَبْنیر به یوآب گفت حال جوانان برخیزند ودر حضورِ ما بازي کنند و یوآب گفت که برخیزند (۱۵) آنگاه بتعدادِ دوازده نفر از بِنْیامین از جانبِ ایشبوشت پسرِ شاؤُلْ و دوازده نفر از بندهگانِ داوُد برخاستند و عبور نمودند (۱۶) و ایشان هر یک حریفِ خودرا از سر چسپیده تیغشرا بپهلویش زد و با هم افتادند و آن مکانرا که در گِبعون است حِلقَتْ حَصریم نام نهادند (۱۷) و آن روز جنگ بسیار سخت بود و اَبْنیر و مردمانِ اسرائیل در مقابلِ بندهگانِ داوُد مغلوب شدند * (۱۸) و سه پسرانِ صِرویاه یوآب و اَبیشَي و عَساهیل در آنجا بودند و عَساهیل مثلِ یکي از آهواني که در صحرایند چابکپا بود (۱۹) و عَساهیل اَبْنیررا تعاقب نمود

و در حینِ رفتار در تعاقبِ اَبنیر براست و چپ منحرف نشد (۲۰) و اَبنیر بعقبِ خود نگریسته گفت که آیا عَساهیل توئي او گفت منم (۲۱) و اَبنیر وي‌را گفت که یا بطرفِ راست یا بطرفِ چپِ خود منحرف شو و یکي از جوانان‌را بگیر و اسلحه‌اَش‌را بتصرّف آور امّا عَساهیل نخواست که از تعاقبِ او انحراف ورزد (۲۲) و اَبنیر بارِ دیگر به عَساهیل گفت که از عقبم برگرد چرا بایست ترا بزمین بزنم و روي خودرا به برادرت یوآب چگونه بالا کنم (۲۳) وچونکه از برگشتن ابا نمود اَبنیر اورا با تهِ نیزه به استخوانِ پنجمِ پهلو زد که سرِ نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده در جایش مرد و واقع شد هر کسي که بمکانِ افتادن و مردنِ عَساهیل رسید ایستاد (۲۴) امّا یوآب و اَبیشي اَبنیررا تعاقب نمودند و هنگامي که ایشان به گریوهٔ اَمّاه که در برابرِ گیح است براهِ بیابانِ گبعون رسیده بودند آفتاب فرو رفت * (۲۵) و پسرانِ بِنیامین در پيِ سرِ اَبنیر گرد آمده یک دسته شدند و بسرِ تپه ایستادند (۲۶) و اَبنیر یوآب‌را آواز داده گفت که شمشیر آیا ابداً بخوردن مشغول خواهد شد البتّه میداني که آخرالامر تلخ میشود پس تا بکي قوم‌را فرمان نخواهي داد که از تعاقبِ برادرانِ ایشان برگردند (۲۷) و یوآب گفت بخداي حيّ قسم که اگر مارا مبارز نمي طلبیدي یقین که قوم از وقتِ صبح هر یک از تعاقبِ برادرش دست برمیداشت (۲۸) پس یوآب کرنا کشیده و تمامئ قوم ایستادند و زیاده اِسرائیل‌را تعاقب ننمودند و بارِ دیگر جنگ نکردند * (۲۹) و اَبنیر و مردمانش تمامئ آن شب از راهِ بیابان روانه شدند و از اُردن عبور نمودند و از تمامئ بِترون گذشته به مَحَنَیم رسیدند (۳۰) و یوآب از تعاقبِ اَبنیر برگشت و هنگامي که تمامئ قوم‌را جمع کرده بود از بندهگانِ داود سواي عَساهیل نوزده نفر مفقود بودند (۳۱) امّا بندهگانِ داود از بِنیامین و مردمانِ اَبنیر سي صد و شصت نفررا زدند که مردند (۳۲) و عَساهیل‌را برداشته اورا

در مزارِ پدرش که در بیت لحم است دفن کردند و یوآب و مردمانش بتمامیء شب روانه شدند و هنگام طلوع فجر بحبرون آمدند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و جنگ در میانِ خاندانِ شاؤل و خاندانِ داؤد بطول انجامید و داؤد رفته رفته قوّتمند میگردید و خاندانِ شاؤل رفته رفته عاجز میشدند (۲) و برای داؤد در حبرون پسران تولّد یافتند اوّل زاده‌اش امنون از اخینوعم یزرعیلي (۳) و دویمش کلآب از ابیگیلِ زنِ نابالِ کرملي و سیوم ابشالوم پسرِ معکاه دخترِ تلمیء پادشاهِ گشور (۴) و چهارم ادونیاه پسرِ حگّیث و پنجم شفطیاه پسرِ ابیطل (۵) و ششم یثرعام از عگلاهِ زنِ داؤد اینان از برای داؤد در حبرون تولید یافتند * (۶) و واقع شد هنگام باقیماندنِ جنگ در میانِ خاندانِ شاؤل و خاندانِ داؤد که ابنیر خاندانِ شاؤل‌را تقویت نمود (۷) و بجهةِ شاؤل متعهء بود که اسمش رِصپاه دخترِ ایّاه بود و ایشبوشث به ابنیر گفت که چرا بمتعهء پدرم در آمدي (۸) و ابنیر بسببِ حرفِ ایشبوشث بسیار خشمناک شده گفت که آیا من سرِ سگ هستم که امروز خلافِ یهوداه به خاندانِ پدرت شاؤل و برادرانش و دوستانش احسان نمودم و ترا بدستِ داؤد تسلیم نکردم که امروز بسببِ این زن گناه بمن اسناد میدهي (۹) خدا به ابنیر چنین نماید بلکه بدتر از این اگر بطوري که خداوند بداؤد سوگند یاد نموده بود که من بهمین منوال از برایش عمل نخواهم نمود (۱۰) تا آنکه مملکت‌را از خاندانِ شاؤل انتقال نموده مسندِ داؤدرا بر اسرائیل و یهوداه از دان الي بئیرِ شبع پایدار گردانم (۱۱) و دیگر قادر نبود که حرفي به ابنیر در جواب بگوید زیرا که از او ترسید * (۱۲) پس ابنیر قاصدهارا در بارهء خودش بداؤد فرستاده گفت ولایت مالِ کیست و دیگر میگفت که عهدیرا با من به بند و اینک دستِ من با تو خواهد بود تا آنکه تمامیء اسرائیل‌را بتو راجع گردانم (۱۳) و گفت فهوا المطلوب من عهدیرا با تو خواهم بست و لیکن یک

مطلب از تو سؤال مینمایم و آن اینست که روی مرا نخاهی دید جز اینکه اوّلاً میکَلِ دخترِ شاؤل را بیآوری هنگام آمدنت برای دیدنِ روی من (۱۴) پس داوُد رسولانی چند نزدِ اِیشبوشت پسرِ شاؤل فرستاده گفت که زنِ من میکَل که برای خود با صد غلفهٔ فلسطیان مخطوبه کردم بمن بفرست (۱۵) و اِیشبوشت فرستاده اورا از شوهرش فَلطِیئیل پسرِ لایش پس گرفت (۱۶) و شوهرش بهمراهش رفت بلکه گریه کنان در عقبش الی بحوریم رفت و اَبنیر وی را گفت برو بر گرد که او برگردید * (۱۷) و اَبنیر با مشائخ اِسرائیل تکلّم نموده گفت که هم قبل از این داوُدرا جستجو کردید تا آنکه بشما پادشاه باشد (۱۸) و حال عمل نمائید زیرا که خداوند بخصوصِ داوُد چنین گفت که بواسطهٔ بنده اَم داوُد قومِ خود اِسرائیل را از دستِ فلسطیان و از دستِ تمامیٔ دشمنانِ ایشان نجات خواهم داد (۱۹) و دیگر اَبنیر بگوشِ بنیامینیان گفت بعد از آن اَبنیر بحبرون رفت تا آنکه بگوشِ داوُد هرآنچه در نظرِ اسرائیل و در نظرِ تمامیٔ خاندانِ بنیامین خوش آمد بگوید (۲۰) و اَبنیر بنزدِ داوُد بحبرون رفت با بیست نفر بهمراهش و داوُد میهمانی بخصوصِ اَبنیر و همراهانش کرد (۲۱) و اَبنیر بداوُد گفت من برخاسته و روانه گردیده تمامیٔ اِسرائیل را بصاحبَم پادشاه گرد خواهم آورد تا آنکه عهدیرا با تو به بندند و بر هر آنکه دلت میخواهد سلطنت نمائی و داوُد اَبنیررا مرخص کرد و بسلامت رفت * (۲۲) و اینک بندهگانِ داوُد و یوآب از تعاقب نمودنِ فوجی باز آمدند و غنیمت بسیاری بهمراهِ خودشان آوردند و اَبنیر با داوُد در حبرون نبود زیرا که اورا رخصت داده بود که بسلامت رفته بود (۲۳) و هنگامی که یوآب با تمامیٔ لشکری که بهمراهش بود باز آمدند یوآب را خبر داده گفتند که اَبنیر پسرِ نیر بپادشاه آمد که اورا رخصت داده بسلامت رفت (۲۴) و یوآب نزدِ مَلِك آمده گفت که چه کردی اینك اَبنیر نزدِ تو آمد چرا اورا رخصت دادی که او روانه شده رفت (۲۵) اَبنیر پسرِ نیررا میدانی که بقصدِ فریفتنِ تو و درك نمودنِ خروج

و دخولِ تو و هم دانستنِ هر کاري که میکني آمد * (۲۶) و یوآب از پیشِ داود بیرون رفت و قاصدهارا در عقبِ اَبنیر فرستاد که اورا از چشمهٔ سیراه باز آوردند که داود ندانست (۲۷) و اَبنیر بحبرون برگشت و یوآب اورا بمیانِ دروازه آورد تا آنکه به آهستهگي باو بگوید و اورا بسببِ خونِ برادرش عَساهیل در آنجا به استخوانِ پنجمِ پهلویش زد که مرد * (۲۸) و بعد از آن داود اینرا شنیده گفت من و مملکتِ من در حضورِ خداوند ابداً بي تقصیریم از خونِ اَبنیرِ پسرِ نیر (۲۹) بسرِ یوآب و تمامیِ خاندانِ پدرش حلول نماید و کسي که جریان و جذام داشته باشد و تکیه کنندهٔ بچوبدستي و افتاده شدهٔ بشمشیر و محتاج شدهٔ نان از خاندانِ یوآب قطع نشود (۳۰) و یوآب و اَبیشيِ برادرش اَبنیررا کشته بودند بسببِ اینکه برادرشان عَساهیلرا در گِبعون در جنگ کشته بود * (۳۱) و داود بیوآب و تمامیِ قومي که با او بودند گفت که رخوتِ خودرا پاره نمآئید و پلاس بپوشید و در برابرِ اَبنیر نوحهگري نمآئید و داودِ مَلِك در عقبِ جنازه میرفت (۳۲) و اَبنیررا در حِبرون دفن کردند و مَلِك آوازِ خودرا بلند کرده نزدِ قبرِ اَبنیر گریست و تمامیِ قوم نیز گریه کردند (۳۳) و مَلِك به خصوصِ اَبنیر مرثیه انشا نموده گفت * که آیا اَبنیر مثلِ مرگِ احمق مرد (۳۴) دستهایت بسته نشدند و پایهایترا در زنجیر نگذاشته بودند مثلِ کسی که در میانهٔ اشقیا افتاده باشد افتادي و تمامیِ قوم مکرّراً بخصوصِ او گریستند (۳۵) و همهگيِ قوم هنگامي که روز بود بجهةِ طعام خورانیدن بداود آمدند امّا داود قسم خورده گفت که خدا بمن چنین عمل نماید بلکه بدتر از این اگر نان و یا چیزِ دیگر پیش از فرو رفتنِ آفتاب بمزم (۳۶) و تمامیِ قوم فهمیدند و در نظرِشان خوش آمد بطوري که هرچه مَلِك عمل مینمود در نظرِ همهگيِ قوم خوش ميآمد * (۳۷) و همهگيِ قوم و تمامیِ اِسرائیل در آن روز دانستند که قتلِ اَبنیرِ پسرِ نیر از مَلِك نبود (۳۸) و مَلِك به بندهگانش گفت

که آیا نمیدانید که امروز در اسرائیل سرور و بزرگی افتاد (۳۹) و من امروز ضعیفم هرچند که بپادشاهي مسح شده ام و این مردمان پسرانِ صرویاه از من قوي‌تر اند خداوند بدي کننده‌را موافقِ بدیش جزا دهد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و پسرِ شاؤل شنید که ابنیر در حبرون مرد و دستهایش بي قوّت شدند و تمامیٔ اسرائیل پریشان شدند (۲) و پسرِ شاؤل دو مرد داشت که سردارانِ فوجها بودند اسم یکي بعناه و اسم دیگر ریکب پسران رمّون بئیروثي از پسرانِ بنیامین زیرا که بئیروث به بنیامین محسوب میشد (۳) و بئیروثیان به گتّیم فرار کرده بودند و تا امروز در آنجا غریب میباشد * (۴) و یوناثانِ پسرِ شاؤل‌را پسرِ لنگي بود که پنج ساله بود هنگامِ رسیدنِ خبرِ مرگِ شاؤل و یوناثان از یزرعیل و دایه‌اش اورا برداشته فرار کرد و واقع شد هنگامي که بتعجیل فرار میکرد او افتاد و لنگ شد و اسمش مفیبوشث بود * (۵) و پسرانِ رمّونِ بئیروثي ریکب و بعناه روانه شدند و وقتِ گرمیٔ روز بخانهٔ ایشبوشث آمدند و او وقتِ ظهر در بسترش خوابیده بود (۶) و اینک تا بمیانِ خانه آمدند مثلِ گرفتنِ گندم و اورا به استخوانِ پنجم زدند و ریکب و برادرش بعناه رهائي یافتند (۷) یعني هنگامي که بخانه آمدند او در خوابگاهِ خلوتیش به بستر خوابیده بود و اورا زدند و کشتند و سرش‌را بریده اورا گرفتند و همهٔ شب از راهِ بیابان روانه شدند (۸) و سرِ ایشبوشث‌را به حبرون نزدِ داود آورده بملک گفتند که اینک سرِ دشمنت ایشبوشث پسرِ شاؤل است که جویاي جانت بود و امروز خداوند انتقامِ سلطانِ ما ملک‌را از شاؤل و ذریّه‌اش کشیده است * (۹) و داود به ریکب و برادرش بعناه پسرانِ رمّونِ بئیروثي جواب داده ایشان‌را گفت که بخداوندِ حيّ قسم که جانِ مرا از هرگونه تنگنائي رهائي داد (۱۰) وقتي که مردي مرا خبر داده گفت که اینک شاؤل مرد در حالتي که در نظرِ خودش مژدهٔ خیر آورد اورا گرفتم و در

صِقلَگ کُشتم اگرچه مے پنداشت که بسببِ خبرش مژده باو خواهم داد (۱۱) پس پُر ظاهر است که بمردمانِ شریري که مردِ صالحي‌را در خانهٔ خویش بالاي بسترش کشتند چه خواهم کرد پس آیا خونش‌را از دستِ شما تجسّس نخواهم کرد و شمارا از زمین نخواهم برداشت (۱۲) آنگاه داوُد جوانانِ خودرا امر کرد که ایشان‌را کشته دست و پاي ایشان‌را قطع نموده بالاي برکهٔ حِبرون آویزان نمایند امّا سرِ اِیشبوشث را گرفته در حِبرون در قبرِ اَبنیر دفن نمودند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) بعد از آن تماميءِ اسباطِ اِسرائیل نزدِ داوُد بحِبرون آمدند و متکلّم شده گفتند که اینک ما استخوان وگوشتِ تو هستیم (۲) و قبل از این هم هنگامي که شاؤل بر ما سلطنت مینمود کسي که اِسرائیل‌را بیرون مي آورد و اندرون میبرد تو بودي و خداوند ترا گفت که تو قومِ من اِسرائیل‌را رعایت خواهي کرد و پیشواي اِسرائیل خواهي بود (۳) پس تماميءِ مشائخِ اِسرائیل بحِبرون نزدِ مَلِک آمدند و داوُد مَلِک عهدي‌را با ایشان در حضورِ خداوند در حِبرون بست و ایشان داوُدرا بپادشاهيءِ اِسرائیل مسح نمودند (۴) و داوُد در آغازِ سلطنتش سي ساله بود و چهل سال سلطنت نمود (۵) در حِبرون هفت سال و شش ماه مَلِک بود و در اُورشَلیم سي و سه سال برجملهٔ اِسرائیل و یهوداه سلطنت نمود * (۶) و مَلِک و هم مردمانش در اُورشَلیم بر ضدِّ یِبوسیان که ساکنانِ آن ولایت بودند روانه شدند و ایشان بداوُد متکلّم شده گفتند که باینجا نتواني آمد جز اینکه کوران و لنگان‌را بیرون نمائي گویا که داوُد به اینجا نتوانست آمد (۷) و داوُد قلعهٔ صِیون‌را گرفت که شهرِ داوُد آن است (۸) و در آن روز داوُد گفت که هر کسي که یِبوسیان و لنگان و کوران‌را که مبغوضِ جانِ داوُد اند شکست دهد و به کاریز برسد اورا سردار خواهم کرد از آن جهة میگویند که کوران و لنگان بخانه داخل نخواهند شد (۹) و داوُد در آن قلعه ساکن شد و آن‌را شهرِ داوُد نام نهاد و داوُد از مِلّوءْ تا اندرون

[شهر] حصاری دورا دور بنا کرد (۱۰) وداود رفته رفته بزرگ شد وخداوند خدای لشکرها با او بود * (۱۱) و حیرام پادشاه صور ایلچیان ودرختان سرو آزاد ونجاران و سنگ تراشان را بداود فرستاده و ایشان خانهٔ بجههٔ داود بنا کردند (۱۲) و داود دانست که خداوند اورا بپادشاهیٔ اسرائیل ثابت گردانیده مملکتش را بسبب قومش اسرائیل عالی نموده است * (۱۳) و دیگر بعد از حرکت داود از حبرون متعه‌گان و زنان از اورشلیم گرفت که از برای داود پسران و دختران تولید یافتند (۱۴) و اسامیٔ آنانی که در اورشلیم بجههٔ او متولد شدند اینانند شموع و شوباب و ناثان وسلیمان (۱۵) و یبحار و الیشوع و نفگ و یافیع (۱۶) و الیشاماع و الیاداع و الیفالط * (۱۷) و چون فلسطیان شنیدند که داودرا بپادشاهیٔ اسرائیل مسح نمودند تمامیٔ فلسطیان ببالا آمدند تا آنکه داودرا جستجو نمایند و هنگامی که داود شنید بقلعه فرود آمد (۱۸) و فلسطیان هجوم آورده خویشتن‌را بدرهٔ رفائیم منتشر ساختند (۱۹) و داود از خداوند سؤال نموده گفت که آیا بمقابلهٔ فلسطیان بروم ایشانرا بدست من تسلیم خواهی نمود و خداوند بداود فرمود برو زیرا که ایشان‌را بیقین بدست تو تسلیم خواهم نمود (۲۰) و داود به بعل پراصیم آمد و ایشان‌را داود در آنجا شکست داده گفت که خداوند دشمنانم‌را در برابر من شکست داد مثل شکست آبها بآن جههٔ اسم آن مکان‌را بعل پراصیم نهاد (۲۱) و در آنجا بتهایشان‌را وا گذاشتند وداود و آدمهایش آنهارا سوزانیدند (۲۲) و فلسطیان بار دیگر ببالا برآمده خویشتن‌را بدرهٔ رفائیم منتشر ساختند (۲۳) و داود از خداوند سؤال نمود و اوگفت که [بمقابلهٔ آنها] مرو و بعقب ایشان گردش کرده بر ایشان از برابر درختان توت حمله‌ور شو (۲۴) و میشود هنگام شنیدن آواز رونده‌گان بسر درختان توت آنگاه بزودی روانه شو زیرا که در آن وقت خداوند برای شکست دادن لشکر فلسطیان پیشاپیش تو بیرون خواهد رفت

(۲۵) و داود چنانکه خداوند اورا مأمور فرموده بود کرد و فلسطیان را از گبع تا رسیدنت به گزر شکست داد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و دیگر داود تمامیء برگزیده‌گانِ اسرائیل را بقدرِ سی هزار نفر جمع کرد (۲) پس داود و تمامیء قومی که بهمراهش بودند برخاسته از بعلِ یهوداه روانه شدند تا آنکه صندوقِ خدارا که اسمش به اسمِ خداوند لشکرها که در میانِ کروبیان ساکن است مسمّی است بیآورند * (۳) و صندوقِ خدارا بر عرّادهء تازه سوار کردند و اورا از خانهء ابیناداب که در گبعاه بود برداشتند و عزّاه و اخیو پسرانِ ابیناداب عرّادهء تازه‌را میراندند (۴) و آن‌را از خانهء ابیناداب که در گبعاه بود با صندوقِ خدا برداشتند و اخیو در برابرِ صندوق میرفت (۵) و داود و تمامیء خاندانِ اسرائیل در حضورِ خداوند به انواعِ چوبهای صنوبر یعنی به بربطها و سنطورها و طنبورها و بوقها و سنجها شادمانی میکردند (۶) و تا خرمنگاهِ ناکون آمدند و عزّاه دستِ خودرا بصندوقِ خدا دراز کرده آن‌را گرفت زیرا که گاوان آن‌را تکان میدادند (۷) و غضبِ خداوند به عزّاه افروخته شد و خدا اورا در آنجا بسببِ تقصیرش زد و در آنجا در پهلوی صندوقِ خدا مرد (۸) و داود غصّه خورد بسببِ آنکه خداوند شکسته‌گی به عزّاه داد و آن مکان‌را پرصِ عزّاه نام نهاد تا به امروز (۹) و در آن روز داود از خداوند ترسیده میگفت که صندوقِ خداوند نزدِ من چگونه خواهد آمد (۱۰) و داود نخواست که صندوقِ خداوندرا نزدِ خود بشهرِ داود بیآورد امّا داود آن‌را بخانهء عوبیدِ ادومِ گتّی بکنار کوچانید (۱۱) و صندوقِ خداوند در خانهء عوبیدِ ادومِ گتّی سه ماه ماند و خداوند عوبیدِ ادوم و تمامیء خانواده‌اش را برکت داد * (۱۲) و ملکِ داودرا خبر داده گفتند که خداوند خانوادهء عوبیدِ ادوم و هرچه منسوبِ به اوست بخصوصِ صندوقِ خدا برکت

داده است پس داؤد روانه شده صندوقِ خدارا از خانهٔ عوبیدِ ادوم بشهرِ داؤد با شادماني آورد (۱۳) و واقع شد هنگامي که بردارندهگانِ صندوقِ خداوند شش قدم رفته بودند که گاوان و پرواریان‌را ذبح نمودند (۱۴) و داؤد با قوّتِ تمام در حضورِ خداوند هروله میکرد و داؤد به ایفودِ کتان ملبّس بود (۱۵) پس داود و تمامئ خاندانِ اسرائیل صندوقِ خداوندرا با تهلیل و آوازِ کرنا مي‌آوردند * (۱۶) و هنگامی که صندوقِ خداوند داخلِ شهرِ داؤد میشد میکلِ دخترِ شاؤل از پنجره نگریسته داؤدِ ملک‌را دید که در حضورِ خداوند بر میجهد و هروله میکند که اورا در قلبش حقیر شمرد * (۱۷) و صندوقِ خداوندرا آورده آن‌را در مکانش در میانِ چادري که داؤد از برایش وضع نموده بود گذاشتند وهم داؤد قربانیهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را بحضورِ خداوند تقریب نمود (۱۸) و هنگامي که داؤد قربانیهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را تقریب نموده بود قوم‌را باسمِ خداوندِ لشکرها برکت داد (۱۹) و بتمامئ قوم و همه‌گئ جماعتِ اسرائیل از مرد و زن بهر یک یک قرصِ نان و یک پارچهٔ گوشت و یک شیشهٔ شراب تقسیم کرد و تمامئ قوم هر کس بخانه‌اش رفت * (۲۰) پس داؤد برگردید تا آنکه خانهٔ خودرا دعاي خیر نماید و میکلِ دخترِ شاؤل به استقبالِ داؤد بیرون آمده گفت که پادشاهِ اسرائیل امروز چه عزیز است که امروز خویشتن‌را در نظرِ کنیزکانِ بندهگانش برهنه نمود بطوري که یکي از کمّ مغزان خویشتن‌را بي حیا برهنه نماید (۲۱) و داؤد به میکل گفت که این کار در حضورِ خداوند بود که مرا از پدرت و تمامئ خانوادهاش ترجیح داده برگزید تا آنکه مرا پیشواي قومِ خداوند اسرائیل نماید بآن جهة بحضورِ خداوند شادماني کردم (۲۲) و از این زیاده‌تر خودرا حقیر خواهم نمود و در نظرِ خود ادنا شده در پیشِ کنیزکان که در باره آنها گفتي محترم خواهم شد (۲۳) و میکلِ دخترِ شاؤل‌را اولاد نشد الي روزِ وفاتش *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که مَلِكْ در خانه‌اَش مي‌نشست در حالتي که خداوند اورا از تماميء دشمنانِ اطرافَش ارام داد (۲) که مَلِكْ به ناثانِ نَبي گفت که اکنون مرا مي‌بيني که در خانهء سروهاي آزاد ساکن ميباشم و صندوقِ خدا در ميانِ پرده‌ها ساکن است (۳) و ناثانْ بمَلِكْ گفت که بيآ هر آنچه که در دلَت باشد عمل نمائي زيرا که خداوند با تست * (۴) و در آن شب واقع شد که کلامِ خداوند بدين مضمون بناثانْ نازل شد (۵) که برو و به بندهء من داؤد بگو که خداوند چنين ميفرمايد که آيا ارادهء آن‌را داري که خانه‌ءرا از براي من بنا نمائي تا آنکه سکونت ورزم (۶) و حال اينکه از روزِ بيرون آوردنِ بني اِسْرائيلْ از مِصرْ تا به امروز در خانهء ساکن نشدم بلکه در چادر و سايه‌بان گردش کردم (۷) بهرجائي که ميانِ تماميء بني اِسْرائيلْ گردش کردم آيا به احدي از اسباطِ اِسْرائيلْ که ايشان‌را بچرانيدنِ قومَم اِسْرائيلْ امر فرمودم سخني بدين مضمون گفتم که چرا خانهء از سروهاي آزاد بجهةِ من بنا نکرده ايد (۸) و حال به بندهء من داؤد چنين بگو که خداوندِ لشکرها چنين ميفرمايد که ترا از آغِلْ از پي رفتنِ گوسفندان گرفتم تا آنکه پيشواي قومِ من اِسْرائيلْ باشي (۹) و هرجائي که رفتي من با تو بودم و تماميء دشمنانَت‌را از حضورَت قطع نمودم و از برايَت اسمِ بزرگي مثلِ اسمِ بزرگانِ روي زمين گذاشتم (۱۰) و بجهةِ قومَم اِسْرائيلْ مکاني‌را تعيين خواهم نمود و ايشان‌را غرس خواهم نمود تا آنکه در مقامِ خويش ساکن شده بارِ ديگر متحرّك نشوند و فرزندانِ شرارت‌پيشه ايشان‌را مثلِ اَيّامِ سابق نرنجانند (۱۱) و هم مثلِ آيّامي که حاکمان بر قومِ من اِسْرائيلْ تعيين نمودم و ترا از تماميء دشمنانَت آرام دادم و خداوند ترا اعلام ميدارد که از براي تو خانه‌ءرا بر پا خواهد نمود (۱۲) و حيني که روزهايَت بسر آمده با پدرانَت ميخوابي ذريّهء ترا که از پُشتِ تو بيرون مي‌آيد بعد از تو بر پا خواهم نمود و

مملکتِ اورا اُستوار خواهم ساخت (۱۳) او خانهٔرا باسمِ من بنا خواهد کرد و مسندِ مملکتِ اورا ابداً پایدار خواهم نمود (۱۴) بخصوصِ او من مثلِ پدر و او بجهةِ من مثلِ پسر خواهد بود اگر او بي انصافي نماید اورا بچوب دستئ مردمان و بتازیانهاي فرزندانِ آدم تنبیه خواهم نمود (۱۵) امّا احسانِ خودرا از او دور نخواهم نمود بطوري که آن‌را از شاؤلّ دور کردم که اورا از حضورِ تو بیرون نمودم (۱۶) و خانهٔ تو و مملکتِ تو در حضورِ تو ابداً پایدار خواهد شد بلکه تختِ تو ابداً پایدار خواهد شد (۱۷) و موافقِ تمامیٔ این کلمات و مطابقِ همه‌گئ این رؤیاها ناثانّ بداوّدّ چنین فرمود * (۱۸) و داوّدِ مَلکْ روانه شده در حضورِ خداوند نشست و گفت که اي خداوند خدا من کیستم و خانوادهٔ من چیست که مرا باین پایه رساندي (۱۹) و دیگر اي خداوند خدا در نظرِ تو این سهل است زیرا که در بارهٔ خاندانِ بندهٔ خود در خصوصِ زمانِ بعیدِ آینده گفتي اي خداوند خدا آیا عادتِ انسان اینست (۲۰) و داوّدّ مکرّراً بتو چه خواهد گفت زیرا که اي خداوند خدا بندهٔ خودرا دانستهٔ (۲۱) بسببِ کلامِ خود و موافقِ اختیارِ خود تمامئ این چیزهاي عظیم بجا آوردي تا آنکه بندهٔ تو به آنها عارف باشد (۲۲) به آن جهة اي خداوند خدا معظّمي زیرا که موافقِ هر آنچه با گوشهاي خود شنیدیم مثلِ تو کسي نیست و غیر از تو خدائي نیست (۲۳) و در روي زمین کدام یک طایفه مثلِ قومِ تو اِسْرائیلّ هست که خدا خود آمد تا آنکه ایشان‌را فدا نموده از براي خویش قوم سازد و نامي براي خویش گذارد و چیزهاي عظیم و مهیب براي شما و زمینِ خود بجا آورد هنگامي که تو در حضورِ قومي که از براي خود از مصرّ فدا کرده بودي قومها و خدایانِ ایشان‌را اخراج نمودي (۲۴) و قومِ خود اِسْرائیلّ‌را براي خود استوار کردي تا آنکه ابداً قومِ تو باشند و تو اي خداوند خداي ایشان گردیدي (۲۵) و حال اي خداوند خدا کلامي که در بارهٔ بندهٔ خود و خاندانش گفتي ابداً پایدار کن و مطابقِ گفتهٔ خود عمل

نما (۲۶) و اسمِ تو ابداً معظّم باشد تا آنکه گفته شود که خداوندِ لشکرها خدای اِسْرائیِّل است و خاندانِ بندهاَت داوّد در حضورَت پایدار است (۲۷) زیرا که تو ای خداوندِ لشکرها خدای اِسْرائیِّل بگوشِ بندهٔ خود کشف نموده گفتی که از برایَت خانه‌را بنا خواهم کرد بنابراین بندهٔ تو در دلِ خود یافت که این دعارا بحضورِ تو اظهار نماید (۲۸) و حال ای خداوند خدا آن خدا توئی و کلامِ تو صدق است و این نیکوئی‌را وعده فرمودی به بندهاَت (۲۹) و حال لطف فرموده خاندانِ بندهاَت‌را برکت ده تا آنکه ابداً در حضورَت باشد زیرا که ای خداوند خدا وعده کننده توئی و از برکتِ تو خاندانِ بندهاَت ابداً متبارک خواهد شد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که داوّد فِلِسْطیانْ‌را شکست داده ایشان‌را مغلوب ساخت و داوّد مِتِگ اَمّاهْ‌را از دستِ فِلِسْطیانْ گرفت * (۲) و موّابْ‌را شکست داد و بزمین انداخته ایشان‌را به ریسمان پیمود یعنی با دو ریسمان پیمود با یک ریسمان برای کُشتن و با یک ریسمانِ مملوّ برای زنده نگاه داشتن و موّابیانْ بندهگانِ داوّد شده پیشکشهارا آوردند * (۳) و داوّد هَدَد عِزِر پسرِ رِحوب پادشاه صوباهْ‌را شکست داد وقتِ رفتنش بقصدِ تصرّف آوردنِ نواحیش بکنارِ نهرِ فراتْ (۴) و داوّد از او هزار و هفت صد سوار و بیست هزار نفر پیاده گرفت و داوّد پیِ تمامیٔ مرکبهای عرّادهٔ‌را برید جز اینکه از ایشان یک صد مرکب بجهةِ عرّاده نگاه داشت (۵) و اَرَمیانِ دَمّشق آمدند تا آنکه هَدَد عِزِرِ پادشاه صوباهْ‌را کومک بدهند و داوّد از اَرَمیانْ بیست ودو هزار نفر کُشت (۶) و داوّد در اَرَم دَمّشق محافظان گماشت و اَرَمیانْ بداوّد بندهٔ پیشکش آور شدند و خداوند داوّد‌را هر جا که میرفت نگاه داشت (۷) و داوّد سپرهای طلائی که مالِ بندهگانِ هَدَد عِزِرْ بود گرفته آنهارا به اورشلیم آورد (۸) و از بِطَحْ و بیروتیْ شهرهای هَدَد عِزِر داوّدِ مَلِکْ برنج بسیار بسیار

گرفت * (۹) و تَوعيِ پادشاهِ حَمات شنيد که داود تمامي لشکرهاي هَدَد عِزِررا شکست داد (۱۰) و تَوعي پسرِ خود يورامرا بنزدِ داود مَلِك فرستاد که سلامتيشرا بپرسد و اورا دعاي خير نمايد از آنجائي که به هَدَد عِزِر جنگ نموده اورا شکست داده بود زيرا که تَوعي با هَدَد عِزِر جنگ داشت و بدستِ يورام ظرفهاي نقره و ظرفهاي طلا و ظرفهاي برنجين بود (۱۱) و داود مَلِك آنهارا نيز موقوفاتِ خداوند نمود با نقره و طلائي که از تمامي طوائفي که مغلوب کرده بود تقديس نمود (۱۲) از ارم و موآب و پسرانِ عمون و فلسطيان و عماليقيان و از غارتِ هَدَد عِزِر پسرِ رِحوب پادشاه صوباه * (۱۳) و داود هنگامِ بازگشتنش از شکست دادنِ ارَميان هجده هزار در درهٔ نمک نامدار شد (۱۴) و در ادوم مستحفظان گذاشت بلکه در تماميِ ادوم مستحفظان گذاشت و تماميِ ادوميان بندگانِ داود شدند و خداوند داودرا هرجا که ميرفت نگاه داشت * (۱۵) و داود بر تماميِ اسرائيل سلطنت نمود و داود بر تماميِ قومش حکم و عدالت ميکرد (۱۶) و يوآب پسرِ صرويا سردارِ لشکر و يهوشافاط پسرِ اَحيلود تذکره‌چي بودند (۱۷) و صادوق پسرِ اَحيطوب و اَحيمِلك پسرِ ابياتار کاهنان بودند و سرايا نويسنده بود (۱۸) و بنايا هوي پسرِ يهويادا بر کريتيان و پليتيان و پسرانِ داود عظما بودند *

(فصلِ نهم مشتمل بر سيزده آيه)

(۱) و داود گفت که آيا از خاندانِ شاؤل هيچکسي تا بحال مانده است تا آنکه بخصوصِ يوناتان اورا احسان نمايم (۲) و از خاندانِ شاؤل غلامي بود که اسمش صيبا بود و اورا بنزدِ داود خواندند و مَلِك وي‌را گفت که آيا صيبا توئي او گفت بنده‌ات هستم (۳) و مَلِك گفت که آيا تا بحال از خاندانِ شاؤل کسي هست تا آنکه اورا احسانِ خدائي نمايم و صيبا بمَلِك جواب گفت پسرِ لنگ يوناتان تا حال هست (۴) و مَلِك از او پرسيد که وي کجاست و صيبا بمَلِك جواب گفت که اينک وي در خانهٔ ماکيرِ پسرِ

عمیئیل از لودبر میباشد (۵) و داود مَلِک فرستاده اورا از خانهٔ ماکیر پسر عمیئیل از لودبر گرفت * (۶) و مفیبوشت پسرِ یوناثان پسرِ شاؤل بنزدِ داود آمده در حضورش برو افتاده تعظیم نمود و داود گفت که اي مفیبوشت واو جواب گفت که اینک بنده‌ات (۷) و داود وي‌را گفت که ترسان مباش زیرا که بیقین بتو احسان خواهم نمود بسببِ خاطرِ پدرت یوناثان و تماميء زمینِ شاؤل پدرِ ترا بتو باز خواهم داد و تو دائماً در سفرهٔ من نان خواهي خورد (۸) او دیگر تعظیم کرده گفت که بندهٔ تو کیست که تو بسگِ مردهٔ مثلِ من نظر نمائی * (۹) و مَلِک صیبا بندهٔ شاؤل‌را خوانده وي‌را گفت که هرچه که مالِ شاؤل و تماميء خاندانش بود به پسرِ آقاي تو دادم (۱۰) و تو و پسرانت و بنده‌گانت بجههِ او زمین‌را شیار نموده محصولِ اورا خواهي آورد تا آنکه نان براي پسرِ آقاي تو جههِ خوردنش باشد امّا مفیبوشت پسرِ آقایت همیشه بسفرهٔ من نان خواهد خورد و صیبا پانزده پسر و بیست بنده داشت (۱۱) و صیبا بمَلِک گفت که موافقِ هر آنچه آقایم مَلِک به بنده‌اش فرموده است بهمین طور بنده‌ات عمل خواهد نمود و مَلِک باز فرمود که مفیبوشت بسفرهٔ من مثلِ یکي از پسرانِ مَلِک خواهد خورد (۱۲) و مفیبوشت پسرِ کوچکي داشت که اسمش میکا بود و تماميء ساکنانِ خانهٔ صیبا بنده‌گانِ مفیبوشت بودند (۱۳) پس مفیبوشت در اورشلیم مینشست زیرا که همیشهٔ اوقات از سفرهٔ مَلِک میخورد و هر دو پایش لنگ بود *

(فصلِ دهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و بعد از این واقع شد که پادشاهِ بني عمون مرد و پسرش حانون در جایش سلطنت نمود (۲) و داود گفت که بحانون پسرِ ناحاش احسان خواهم کرد بنوعي که پدرش بمن احسان کرده بود و داود بواسطهٔ بنده‌گانش فرستاد تا آنکه اورا بخصوصِ پدرش تعزیت کند و بنده‌گانِ داود بزمینِ بني عمون آمدند (۳) و سردارانِ بني عمون بحانون آقاي ایشان عرض کردند که آیا گمان

میبري که داوُد پدرِ تورا در نظرِ تو محترم میدارد تعزیت‌کننده‌گان‌را بتو فرستاده است آیا داوُد بنده‌گانِ خودرا نزدِ تو بقصدِ این نفرستاده است که شهررا تفحّص و تجسّس نموده آن‌را منهدم سازد (۴) آنگاه حانُون بنده‌گانِ داوُدرا گرفت و نصفِ ریشِ ایشان‌را تراشیده و لباسهاي ایشان‌را بنصفش تا جاي نشستن بُرید و ایشان‌را رها کرد (۵) و هنگامی که خبر بداوُد رسانیدند جهةِ استقبالِ ایشان فرستاد زیرا که مردمان بسیار خجل بودند و مَلِك گفت که در یریحُو بمانید تا وقتي که ریشهاي شما برویند بعد از آن رجعت نمائید * (۶) و هنگامي که بني عمُّون دیدند که مکروهِ داوُد اند بني عمُّون فرستادند از اَرَمیانِ بَیتِ‌رِحُوب و اَرَمیانِ صُوبا بیست هزار پیاده و از مَعَکاه هزار نفر و دوازده هزار نفر از اِیشطُوب اجاره کردند * (۷) و چونکه داوُد شنید یوآب و تماميء لشکریانِ شجاع‌را فرستاد (۸) و بني عمُّون بیرون آمدند و لشکررا پیشِ مدخلِ دروازه صف آرائي کردند و اَرَمیانِ صُوبا و رِحُوب و اِیشطُوب و مَعَکاه علاحده در صحرا بودند (۹) و هنگامي که یوآب روي جنگرا دید که هم در پیش و هم در عقبش بود از تماميء برگزیده‌گانِ اِسرائیل انتخاب کرده در مقابلِ اَرَمیان صف‌آرائي داد (۱۰) و بقیّهء قوم‌را بدستِ برادرش اَبیشَي داد تا آنکه ایشان‌را در مقابلِ بني عمُّون صف‌آرائي کند (۱۱) وگفت که اگر اَرَمیان بر من غالب آیند تو کومك بمن خواهي داد و اگر بني عمُّون بر تو غالب آیند بجهةِ امدادِ تو خواهم آمد (۱۲) دلیر باش تا بخصوصِ قومِ خود وبجهةِ شهرهاي خداي خود شجاع باشیم و خداوند آنچه که در نظرش پسندیده است عمل نماید * (۱۳) و یوآب و قومي که همراهش بودند بقصدِ جنگ نمودن با اَرَمیان نزدیك شدند و ایشان از مقابلهء او فرار کردند (۱۴) و هنگامي که بني عمُّون دیدند که اَرَمیان گریختند ایشان نیز از مقابلهء اَبیشَي گریخته داخلِ شهر شدند و یوآب از مقابلهء بني عمُّون برگشته باُورشَلیم آمد * (۱۵) و هنگامي که اَرَمیان دیدند که از پیشِ اِسرائیل عاجز شدند

خویشتن‌را بهمدیگر جمع نمودند (۱۶) و هَدَد عزر فرستاد و اَرَمیانی که بآنطرف نهر بودند آورد و ایشان به حیلام آمدند و شوبَک سردارِ لشکرِ هَدَد عزر پیشوای ایشان بود (۱۷) و چون بداود خبر رسید تمامیٔ اسرائیل‌را جمع نمود و از اردن گذشته به حیلام رسید و اَرَمیان خویشتن‌را به استقبالِ داود صف‌آرائی داده با او جنگ کردند (۱۸) و اَرَمیان از مقابلهٔ اسرائیل فرار کردند و داود از اَرَمیان ازنشینندگانِ عرّاده هفت صد و از سواران چهل هزار کشت و شوبَکِ سردارِ لشکرش‌را زد که در آنجا مرد (۱۹) و هنگامی که تمامیٔ پادشاهان که بندگانِ هَدَد عزر بودند دیدند که از مقابلهٔ اسرائیل عاجز شدند با ایشان صلح نموده بندهٔ ایشان شدند و اَرَمیان زیاده از کومک دادنِ ببنی عمون ترسیدند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد که بعد از انقضای سال هنگامِ بیرون رفتنِ پادشاهان داود یوآب و بندگانش بهمراهش و هم تمامیٔ اسرائیل‌را فرستاد و ایشان بنی عمون‌را خراب کرده رَبّاه‌را محاصره نمودند امّا داود در اورشلیم ماند * (۲) و واقع شد که وقتِ غروب داود از بسترش برخاست و بر پشتِ بامِ خانهٔ مَلِک گردش کرد و از پشتِ بام زنیرا دید که خویشتن‌را شست‌وشو میکرد و آن زن بسیار خوب‌صورت و خوش‌منظر بود (۳) و داود فرستاد ودر بارهٔ آن زن استفسار نمود و کسی گفت که آیا بَت‌شَبَع دخترِ الیعامِ زنِ اوریّاهِ حتّی نیست (۴) و داود ایلچیان‌را فرستاد و اورا گرفت و او نزدِ وی آمده داود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش بخانهٔ خود رفت (۵) و زن حامله شده فرستاد و داود‌را مخبر ساخته گفت که حامله هستم (۶) و داود بیوآب فرستاد که اوریّاهِ حتّی‌را نزدِ من بفرست و یوآب اوریّاه‌را نزدِ داود فرستاد * (۷) و اوریّاه نزدِ وی آمد و داود از سلامتیٔ یوآب و از سلامتیٔ قوم و از خوش گذشتنِ جنگ پرسید (۸) و داود به اوریّاه گفت

بخانه‌ات فرود آی و پایهایت‌را شستشو نما و اوریاه از خانهٔ ملك بیرون رفت و از عقبش مجموعهٔ طعام از ملك بیرون رفت (۹) اما اوریاه در دهنهٔ خانهٔ ملك با سائر بنده‌گان آقایش خوابید و بخانه‌اش فرود نیآمد (۱۰) و هنگامیکه داودرا خبر داده گفتند که اوریاه بخانه‌اش فرود نیآمده بود داود به اوریاه گفت که آیا از سفر نیآمده‌ٔ چرا بخانه‌ات فرود نیآمدی (۱۱) و اوریاه بداود عرض کرد که صندوق و اسرائیل و یهوداه در سایبانها ساکنند و آقایم یواب و بنده‌گان آقایم بروی صحرا خیمه‌نشین اند و من آیا میشود که بجهةِ خوردن و نوشیدن و خوابیدن با زنِ خود بخانهٔ خود بروم بحیاتِ تو و حیاتِ جانت این کاررا نخواهم کرد (۱۲) و داود به اوریاه فرمود امروز نیز اینجا باش که فردا ترا روانه خواهم کرد و اوریاه آن روز و فردایش‌را در اورشلیم ماند (۱۳) و داود اورا دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و اورا مست گردانید و وقتِ شام بیرون رفت تا آنکه بالای بسترش بهمراهِ بنده‌گانِ آقایش بخوابد و بخانه‌اش فرود نیآمد * (۱۴) و واقع شد که داود صبحدم مکتوبی بیواب نوشته بدستِ اوریاه فرستاد (۱۵) و در مکتوب بدین مضمون نوشت که اوریاه‌را در مقابلِ روی جنگِ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تا که زده شده بمیرد * (۱۶) و چنین شد بعد از آنیکه یواب شهررا ملاحظه کرده بود اوریاه‌را در مکانی که میدانست که مردمانِ دلیر در آن بوده باشند در آنجا گذاشت (۱۷) و مردمانِ شهر بیرون آمده با یواب جنگیدند و بعضی از قومِ بنده‌گانِ داود افتادند و اوریاهِ حتّی نیز مرد * (۱۸) آنگاه یواب فرستاده داودرا بتمامیءِ حوادثاتِ جنگ خبر داد (۱۹) و چاپاررا چنین فرمود که بعد از آنیکه تمامیءِ حوادثاتِ جنگ‌را بملك تمام کرده باشی (۲۰) اگر غضبِ ملك افروخته گردد و ترا بگوید که چرا برای جنگ بشهر نزدیك شدید آیا ندانسته اید که از سرِ حصار خواهند انداخت (۲۱) که بوده است که ابیملكِ پسرِ یربّشت‌را زد آیا زنی پارهٔ سنگِ آسیارا از سرِ حصار بسرِ او

بینداخت که در تِبِیص مرد چرا بحصار نزدیک شدید آنگاه بگو که بندهٔ تو اوریاهِ حِتّي نیز مرده است * (۲۲) و چاپار روانه شد و آمد و بهر آنچه که یوآب اورا فرستاد بداود اعلام نمود (۲۳) و چاپار بداود گفت بدرستي که مردمان بر ما غالب آمدند و نزدِ ما بصحرا بیرون آمدند امّا ما تا بدهنهٔ دروازه بایشان تاختیم (۲۴) آنگاه اندازندهگان ببندهگانِ تو از حصار انداختند و بعضي از بندهگانِ مَلِك مردند و بندهٔ تو اوریاهِ حِتّي هم مرده است (۲۵) پس داود بچاپار فرمود که بدین مضمون بیوآب بگو که این واقعه در نظرت ناخوش نیآید زیرا که شمشیر اینرا و آنرا هلاك میکند جنگیدنت را بخلافِ شهر قوي دار و آنرا منهدم ساز و تو اورا خاطرجمع ساز * (۲۶) و زنِ اوریاه شنید که شوهرش اوریاه مرده است و بخصوصِ شوهرش عزاداري نمود (۲۷) و بعد از انقضاي تعزیه داود فرستاد و اورا بخانهاش آورد که او زنش شد و از برایش پسري زائید امّا کاریکه داود کرده بود در نظرِ خداوند ناپسند آمد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و خداوند ناثانرا بداود فرستاد که باو آمده ويرا گفت که در شهري دو آدم بودند یکي غني و آن دیگري فقیر (۲) غنيرا گوسفند و گاوِ بسیار بسیار بود (۳) و فقیررا جز یک برّهٔ مادهٔ کوچک نبود که اورا خریده و پرورش داده بهمراهِ او و پسرانش نشو و نما نمود از خوردنئ او میخورد و از کاسهٔ او مینوشید و در آغوشش میخابید و از برایش مثلِ دختر بود (۴) و مسافري نزدِ آن غني آمد و از این دریغ کرد که از گوسفند و گاوانِ خویش بگیرد تا آنکه بخصوصِ مسافري که نزدِ وي آمده بود مهیّا سازد و برّهٔ آن مردِ فقیررا گرفت و آنرا بخصوصِ مردِ مسافري که نزدِ او آمده بود مهیّا ساخت (۵) و غضبِ داود بآن مرد بسیار افروخته شد و بناثان گفت که بخداوندِ حيّ قسم مردي که این کار کرده است مستحقّ قتل است (۶) پس برّهرا چهار مقابله باید بدهد بسبب کردنِ این کار و دریغ ننمودنش * (۷) آنگاه ناثان بداود

گفت که آن مرد توئي خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد که من ترا بپادشاهيء اسرائيل مسح کردم و ترا از دستِ شاؤل نجات دادم (۸) و خانهء آقاي ترا وهم زنانِ آقاي تورا بآغوشِ تو دادم وخاندانِ اسرائيل و يهوداه‌را بتو دادم و اگر براي تو کمي ميکرد مثلِ آن و اين بتو زياد ميدادم (۹) چرا فرمانِ خداوندرا خار نموده عملِ بدي در نظرِ او بجا آوردي که اوريّاهِ حتّي‌را بشمشير زدي و زنش‌را بخودت عورت نمودي بلکه اورا بشمشيرِ بني عمون کشتي (۱۰) و حال شمشير از خانه‌ات ابداً دور نخواهد شد بعلّتِ اينکه مرا تحقير نموده زنِ اوريّاهِ حتّي‌را گرفتي تا آنکه زنِ خودت باشد (۱۱) خداوند چنين ميفرمايد که اينک بلارا بتو از خانهء خودت برپا خواهم نمود وزنان ترا در پيشِ رويت گرفته به رفيقت خواهم داد واو در عينِ اين آفتاب با زنانت خواهد خوابيد (۱۲) زيرا که [اين عمل‌را] تو سرّاً کردي امّا من جزاراً در برابرِ تماميء اسرائيل ودر عينِ آفتاب بجا خواهم آورد (۱۳) وداود بناثان گفت که بضدِّ خداوند گناه کردم و ناثان نيز بداود گفت که خداوند گناهِ ترا عفو نموده است که نخواهي مرد (۱۴) امّا چونکه در اين کار باعثِ اين شدي که دشمنانِ خداوند بحرفهاي کفرآميز خواهند گفت لهذا پسري که از برايت زائيده شد البتّه بايد بميرد * (۱۵) بعد از آن ناثان بخانه‌اش رفت وخداوند پسري که زنِ اوريّاه بجهةِ داود زائيده بود مضروب ساخت که بيمار شد (۱۶) و داود خدارا بخصوصِ آن کودک تضرّع نمود و داود روزه گرفته و باندرون رفته و بيتوته کرده بروي زمين خوابيد (۱۷) و مشائخِ خانه‌اش برخاسته بقصدِ اين که اورا از روي زمين برخيزانند آمدند امّا نخواست و با ايشان نان نخورد (۱۸) و واقع شد که در روزِ هفتم آن کودک مرد و بندگانِ داود ترسيدند که از مردنِ کودک بگويندش زيرا که گفتند اينک هنگامي که کودک زنده بود اورا گفتيم و قولِ مارا نشنيد و اگر اورا بگوئيم که کودک مرده

است بچه خدّ رنجیده خواهد شد (۱۹) و چون داوُد دید که بندهگانش سرگوشی میگویند داوُد درک نمود که کودک مرده است و داوُد به بندهگانش گفت که آیا کودک مرده است آنها گفتند که مرده است (۲۰) و داوُد از زمین برخاست و خویشتن را شستشو داده و مسح کرده و لباس را عوض نموده بخانهٔ خداوند رفته سجده نمود بعد از آن بخانهاش آمد و خوراکي خواسته به پیشش نان گذاشتند و خورد (۲۱) و بندهگانش وي را عرض نمودند که این چه کار است که کردي هنگامي که کودک زنده بود روزه گرفتي و گریستي و بمحضِ مردنِ کودک برخاستي و خوراکي خوردي (۲۲) او گفت وقتي که کودک زنده بود روزه گرفتم و گریستم زیرا که با خود گفتم که میداند که خداوند بمن عنایت فرموده کودک زنده خواهد ماند (۲۳) و حال چونکه مرد چرا بایست روزه بگیرم آیا میشود که اورا باز بیاورم من بنزدِ او باید بروم امّا او بمن باز نخواهد آمد * (۲۴) و داوُد بَتْ شِبَعِ زنِ خودرا تسلّي داد و نزدیکي با او نموده با او خوابید که او پسري را زائیده و اسمش را سلیمان گذاشت و خداوند اورا دوست داشت (۲۵) و بدستِ ناثانِ نبي فرستاد که یدیدیاه اسمش را گذاشت بجهةِ خداوند * (۲۶) و یوآب بضدّ ربّاهِ بني عمون جنگ کرده شهر مَلِک را تسخیر نمود (۲۷) و یوآب بداوُد چاپارها فرستاده گفت که به ربّاه جنگ کردم و شهرِ آبها را گرفتم (۲۸) پس حال بقیّهٔ قوم را جمع کن و در برابرِ شهر خیمه زده آن را بگیر مبادا که من آن شهررا گرفته باسمم نامیده شود (۲۹) پس داوُد تمامئ قوم را جمع کرده به ربّاه رفت و با او جنگ نموده اورا گرفت (۳۰) و تاجِ پادشاهِ ایشان را از سرش گرفت که وزنِ او یک قنطار طلا بود و سنگهاي قیمتي داشت و آن را بسرِ داوُد گذاشتند و غنیمتِ بسیار بسیار از شهر بیرون آورد (۳۱) و قومي که در آن بودند بیرون آورده ایشان را بزیرِ آرهها و مازوهاي آهنین و تیشههاي

آهنین گذاشت و هم ایشان‌را بکورهٔ آجرپزان گذرانید و بهمین طور بتمامی شهرهای بنی عَمُّون رفتار نمود پس داوُد و تمامیٔ قوم به اُورشَلیم مراجعت نمودند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سی و نه آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که اَبیشالُوم پسرِ داوُد خواهرِ خوب‌صورتی داشت که اسمِ او تامار بود و اَمنُونِ پسرِ داوُد اورا عاشق شد (۲) و اَمنُون بسببِ خواهرَش تامار در الم بود تا ناخوش شد زیرا که دخترِ باکره بود و در نظرِ اَمنُون خارج از عادت مینمود که عملی باو بکند (۳) و اَمنُون رفیقی داشت که اسمَش یُوناداب پسرِ شِمعاه برادرِ داوُد بود و یُوناداب بسیار زیرک بود (۴) و باو گفت ای مَلِک زاده چرا روز بروز بدین طور لاغر میشوی آیا مرا بیان نخواهی کرد و اَمنُون باو گفت که بتامارِ خواهرِ اَبیشالُوم برادرِ خود عاشقَم (۵) و یُوناداب باو گفت که بالای بسترَت بخواب و خودرا بیمار ساز و هنگامی که پدرَت برای دیدنَت می آید وی‌را بگو تمنّا اینکه خواهرِ من تامار بیآید و طعام بمن بخوراند و در نظرِ من طعام‌را حاضر سازد تا آنکه به بینم و از دستِ او بخورم (۶) و اَمنُون خوابید و تمارض نموده و مَلِک بخصوصِ دیدنَش آمد و اَمنُون بمَلِک گفت تمنّا اینکه خواهرَم تامار بیآید و دو گِردهٔ نان در حضورِ من بپزد تا آنکه از دستِ او بخورم * (۷) و داوُد بنزدِ تامار بخانه‌اَش فرستاده گفت که حال بخانهٔ برادرَت اَمنُون برو و از برایَش طعام بپز (۸) و تامار بخانهٔ اَمنُونِ برادرَش رفت و او خوابیده بود پس آردرا گرفته خمیر کرد و در مدّ نظرَش گِرده‌هارا پهن کرده و آن گِرده‌هارا پخت (۹) و تابه گرفت و در مدّ نظرَش آنهارا ریخت امّا او از خوردن ابا نمود و اَمنُون گفت که هر کس‌را از پیشم بیرون نمائید و هر کس که پیشَش بود بیرون رفت (۱۰) و اَمنُون بتامار گفت که طعام‌را به اُوطاق بیآور تا آنکه از دستِ تو بخورم و تامار گِرده‌هائی که پخته بود گرفته ببرادرَش اَمنُون به اُوطاق

آورد (۱۱) و بحضورش گذاشت تا بخورد و او ویرا گریبان گیرکرده ویرا گفت که ای خواهرم بیا با من بخواب (۱۲) و [تامار] باو گفت ای برادرم نمیشود مرا زور میاآور زیرا که این چنین کار در اسرائیل نمیشود این ابلهی را مکن (۱۳) و من شرمندهگیء خودرا کجا به برم و تو مثلِ یکی از ابلهان در اسرائیل خواهی بود پس حال تمنا اینکه بملك بگوئی زیرا که او مرا از تو دریغ نخواهد نمود (۱۴) اما او نخواست که قولش را استماع نماید وچونکه باو غالب بود باو زور آور شده با او خوابید * (۱۵) بعد از آن امنون اورا با شدت بغض نمود و بغضی که باو ورزید زیادهتر از عشقی که باو ورزیده بود شد پس امنون وی را گفت برخیز و برو (۱۶) و تامار باو گفت که جهتی ندارد و این بدی یعنی بیرون کردنِ مرا از دیگر کاری که با من کردی زیادتر است اما از شنیدنِ از او ابا نمود (۱۷) آنگاه جوانی که باو خدمت میکرد خواند وگفت اکنون این دختررا از نزدِ من بیرون نما و در عقبش دررا ببند (۱۸) و در بر او لباسِ رنگارنگ بود زیرا که دخترانِ باکرهء ملك باین گونهء لباس ملبس میشدند وخدمتکار اورا بیرون نمود و در عقبش دررا بست * (۱۹) و تامار خاکستر برسرش پاشیده و لباسِ رنگارنگی که در برش بود پاره نمود و دستِ خودرا بالای سرش گذاشت و رفته رفته فریاد مینمود (۲۰) و ابیشالوم برادرش ویرا گفت که آیا برادرت امنون با تو میبوده است پس ای خواهرم اکنون خواموش باش او برادرِ تست خاطر خودرا باین کار مبند و تامار در خانهء برادرش ابیشالوم مکدر مینشست * (۲۱) و داود ملك تمامیء این واقعاترا شنیده با شدت غضبناك شد (۲۲) و ابیشالوم به امنون از بد و خوب چیزی نگفت زیرا که ابیشالوم امنون را بسبب زور کردنِ خواهرش تامار بغض مینمود (۲۳) و واقع شد بعد از دوسال که ابیشالوم در بعلِ حاصور که بپهلوی افریم است پشم برانِ چندی داشت و ابیشالوم تمامیء پسرانِ ملك را دعوت نمود (۲۴) و ابیشالوم بملك آمده گفت که اینك حال پشم

بران با بنده‌ات هستند تمنّا اینکه مَلِك و بنده‌گانش با بنده‌ات بیآیند (۲۵) و مَلِك به اَبِیْشالوم گفت ای فرزندم نمیشود حال نبایست که تمامیء ماها برویم مبادا که بتو گران باشیم و هرچند اورا ابرام نمود باز نخواست که برود و لکن اورا دعای خیر نمود (۲۶) و اَبِیْشالوم گفت اگر نروی استدعا اینکه برادرم اَمْنُون با ما بیآید و مَلِك وی‌را گفت که او چرا بایست با تو بیآید (۲۷) امّا اَبِیْشالوم اورا ابرام نمود بحدّی که اَمْنُون و تمامیء مَلِك زاده‌گان‌را با او روانه گردانید * (۲۸) و اَبِیْشالوم جوانانش‌را امر کرده فرمود که نظر کنید اَمْنُون‌را که دلش از شراب خوش وقت است و چون من بشما بگویم که اَمْنُون‌را بزنید آن وقت اورا بکشید و مترسید آیا من شمارا مأمور نمیسازم دلیر و جوانانِ شجاع باشید (۲۹) و جوانانِ اَبِیْشالوم به اَمْنُون بطوری که اَبِیْشالوم امر نموده بود کردند و تمامیء پسرانِ مَلِك برخاستند و هر کس بقاطرِ خود سوار شده گریختند * (۳۰) و واقع شد هنگامی که ایشان در راه بودند خبری بدین مضمون بداوُد رسید که اَبِیْشالوم همه‌گیء مَلِك زاده‌هارا کشت و احدی از ایشان باقی نماند (۳۱) و مَلِك برخاسته لباسهای خودرا درید و در روی زمین خوابید و تمامیء بنده‌گانش با لباسِ دریده در اطرافش ایستادند (۳۲) و یُونادابِ پسرِ شِمْعاه که برادرِ داوُد بود متکلّم شده گفت که آقایم گمان نبرد که تمامیء جوانان‌را یعنی مَلِك زاده‌گان‌را کشته اند زیرا که اَمْنُون به انفراده مرد چون این قتل از فرمانِ اَبِیْشالوم از روزی که زور بخواهرش تامار آورده بود تعیین شد (۳۳) و حال آقایم مَلِك دلِ خودرا باین کار نبندد و نگوید که تمامیء مَلِك زاده‌ها مردند اند زیرا که اَمْنُون بتنهائی مرده است (۳۴) و اَبِیْشالوم گریخت * و جوانی که مشغولِ دیده‌بانی بود چشمانِ خودرا برداشته نگاه کرد و اینک خلقِ بسیاری از راهی که در عقبش از پهلوی کوه بود می آمدند (۳۵) و یُوناداب بمَلِك گفت که اینك شاه زاده‌ها می‌آیند بطوری که بنده‌ات گفت چنان شد (۳۶) و واقع شد

که بمحضِ اتمامِ سخنش اینک شاه زادهها رسیدند و آوازِ خویشتنرا بلند کرده گریستند وهم مَلِک وهم تماميء بندهگانش بآواز بسیار بلند گریستند * (۳۷) امّا اَبِیشالوم فرار کرد و نزدِ تَلمَيء پسرِ عَمّیهود پادشاه گشور رفت و داود هر روزه بخصوصِ پسرش نوحهگري مینمود (۳۸) و اَبِیشالوم فرار کرده به گشور رفت و سه سال در آنجا ماند (۳۹) و بداودِ مَلِک شوقِ ملاقاتِ اَبِیشالوم موثّر آمد بعد از آنیکه در بابِ مرگِ اَمنون تسلّي یافته بود *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و یوآب پسرِ صَرویاه دریافت کرد که دلِ مَلِک به اَبِیشالوم مائل است (۲) و یوآب به تِقوعاه فرستاد و زنِ عارفهء از آنجا آورده ويرا گفت تمنّا اینکه خویشتنرا بصورتِ نوحهگران سازي و حال لباسِ تعزیه بپوش و روغن ممال و مثلِ زني باش که روزهاي بسیار بخصوصِ مردهگان به نوحهگري مشغول بوده است (۳) و بحضورِ مَلِک رفته ويرا بدین مضمون بگو پس یوآب بدهانِ او سخنها گذاشت * (۴) پس زنِ تِقوعیه بمَلِک عرض نموده و بر رویش بزمین افتاده کرنش نمود و گفت اي مَلِک رهائي ده (۵) و مَلِک ويرا گفت ترا چه واقع شد او عرض کرد که في الحقیقه زنِ بیوهء هستم و شوهرم مرده است (۶) و کنیزکت دو پسر داشت و ایشان بیکدیگر در صحرا مخاصمت نمودند و در میانِ ایشان مصلحي نبوده این یکي آن دیگریرا زده اورا کشت (۷) و اینک تماميء قبیله بکنیزکت مقاومت نموده گفتند که قاتلِ برادرشرا بده تا اورا بعوضِ جانِ برادرش که ويرا کشت بکشیم و دیگر وارثرا هم هلاک خواهیم ساخت و در این صورت زوغالي که باقي مانده است برایم خاموش خواهند کرد و بشوهرِ من نه اسم و نه اعقاب بروي زمین وا خواهند گذاشت (۸) و مَلِک بزن فرمود که بخانهات برو و در بارهات من حکم خواهم نمود (۹) و زنِ تِقوعیه بمَلِک عرض نمود که اي آقایم مَلِک تقصیر بر من و بر خاندانِ پدرم باد و پادشاه وتختِ او بي گناه باشد (۱۰) و مَلِک فرمود هر

کسي که بتو چيزي ميگويد اورا نزدِ من برسان و زياده بتو ضرر نخواهد رساند (۱۱) باز گفت تمنّا اينکه پادشاه خداوند خداي خودرا ياد آورد و اختيارِ هلاکت بارِ ديگر به وليء مقتول ندهد مبادا که پسرِ مرا هلاك سازند مَلِكْ گفت بخداوندِ حيّ قَسَم که موئي از سرِ پسرت بزمين نخواهد افتاد * (۱۲) و زن گفت استدعا اينکه کنيزکَت بآقايَم مَلِكْ سخني عرض نمايد او گفت که ديگر بگو (۱۳) و زن گفت که پس چرا در بارهء قومِ خدا مثلِ اين تدبير کردي زيرا که مَلِكْ اين کلامرا بطوري گفته است که گويا گناهکار باشد هنگاميکه مَلِكْ رانده شدهء خودرا باز نيآورد (۱۴) زيرا که بايد البتّه بميريم و مثلِ آبِ ريخته شدهء بزمين گرديم که جمع نميشود و خدا هرچند بکسي طرفگيري نمينمايد ولکن در اين تدبير است که رانده شدهگانِ خود [بالکل] از او رانده نشوند (۱۵) و حال که بقصدِ عرض کردنِ اين کار بآقايَم مَلِكْ آمدم سبب اينست که قوم مرا ترسانيدند و کنيزکَت با خود گفت که حال بمَلِكْ واجب العرض خواهم شد احتمال ميرود که مَلِكْ کارِ کنيزكِ خودرا بانجام رساند (۱۶) امّيد اينکه مَلِكْ شنيده کنيزكِ خودرا از دستِ کسي که ميخواهد که هم مرا و هم پسرِ مرا با همديگر از ارثِ خدا محروم سازد رهائي بخشد (۱۷) و ديگر کنيزكِ تو گفت که حال فرمانِ آقايَم پادشاه باعثِ تسلّي خواهد شد زيرا که آقايَم مَلِكْ مثلِ فرشتهء خدا نيك و بدرا تشخيص ميدهد چه خداوند خداي تو با تست * (۱۸) آنگاه مَلِكْ جواب داده بزن گفت تمنّا اينکه مطلبي که از تو سؤال مينمايم از من نگاه نداري و زن گفت استدعا اينکه آقايَم مَلِكْ بگويد (۱۹) پس مَلِكْ گفت که آيا دستِ يوآب بهمهء اين کار با تو نبوده است و زن جواب داده گفت که اي آقايَم مَلِكْ بحياتِ جانِ تو قَسَم که هيچکسي از هرچه آقايَم مَلِكْ فرموده است براست و چپ نميتواند بگردد زيرا که بندهء تو يوآب او بوده است که مرا فرمود و اوست که تماميء اين سخنانرا بدهانِ جاريهاَت گذاشت (۲۰) تا آنکه

اینگونه گفتار بجا آورد بندهاَت یوآب این کار کرده است امّا آقایَم مثلِ حکمتِ فرشتهٔ خدا حکیم است تا آنکه هر چه در روي زمین واقع شود تشخیص دهد * (۲۱) و مَلِکْ بیوآبْ فرمود که اینک حال این عرضِ [تورا] قبول کردم پس برو و اَبْشالُوم جوان‌را باز پس آور (۲۲) آنگاه یوآبْ روي بزمین افتاد و تهلیل نموده مَلِکْ‌را دعاي خیر نمود و هم یوآبْ عرض کرد اي آقایَم مَلِکْ امروز بندهٔ تو میداند که در نظرت عنایت یافته است زیرا که مَلِکْ کارِ بندهٔ خودرا بانجام رسانیده است (۲۳) پس یوآبْ برخاسته به گِشور رفت و اَبْشالُوم‌را به اُورشَلیِم باز پس آورد (۲۴) و مَلِکْ فرمود که بخانهٔ خویش برگردد و روي مرا نه بیند و اَبْشالُوم بدونِ دیدنِ روي مَلِکْ بخانهٔ خویش برگشت * (۲۵) و در تمامیٔ اِسْرائیل کسي خوب‌صورت‌تر مثلِ اَبْشالُوم نبود که بسیار ممدوح شد ازکفِ پا تا مغزِ سر یک عیبي نداشت (۲۶) و هنگامیکه موي سرش‌را میتراشید و حال آنکه بعد از انقضاي یکسال که آن‌را بسببِ سنگینیَش میتراشید موي سرش‌را وزن نموده موافقِ وزنهٔ شاهي دویست مثقال بود (۲۷) و اَبْشالُوم‌را سه پسر و یک دختر که اسمش تامار بود زآئیده شد که بسیار زنِ خوب‌صورتي بود * (۲۸) و اَبْشالُوم دو سالِ تمام در اُورشَلیِم ماند و روي مَلِکْ‌را ندید (۲۹) پس اَبْشالُوم یوآبْ‌را طلبید تا آنکه اورا نزدِ مَلِکْ فرستد امّا اونخواست که نزدِ وي بیآید و با وجودي که بارِ دیگر اورا طلبید او دیگر نخواست بیآید (۳۰) آنگاه به بندهگانش گفت که کِشت‌زارِ یوآبْ‌را که بپهلوي کِشت‌زارِ من است مي بینید که جَو در آن میروید بروید و آن‌را آتش بزنید و بندهگانِ اَبْشالُوم آن کِشت زاررا آتش زدند (۳۱) آنگاه یوآبْ برخاسته نزدِ اَبْشالُوم بخانه‌اَش رفته وَي‌را گفت که بندهگانِ تو کِشت‌زارِ مرا چرا آتش زده اند (۳۲) و اَبْشالُوم بیوآبْ گفت که اینک ترا طلبیده گفتم که اینجا بیآ تا آنکه ترا نزدِ مَلِکْ بفرستم که بگوئي که از گِشور چرا باز آمده‌ام از برایَم خوب میشد که تا حال آنجا میماندم

پس اکنون روي مَلِكْرا به بینم و اگر در من تقصیر باشد مرا بکشد (۳۳) پس یوآبْ بنزدِ مَلِكْ رفت و اورا اعلام کرد و مَلِكْ اَبِیْشالُومْرا خواند که او پیشِ مَلِكْ رفت و رو بسوي زمین مقابلِ مَلِكْ بکرنش افتاد و مَلِكْ اَبِیْشالُومْرا بوسید *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که اَبِیْشالُومْ بجهةِ خویش عرّادهها و سوارها و پنجاه نفر که در پیشش بدوند تدارك نمود (۲) پس اَبِیْشالُومْ سحرخیزي نموده بپهلوي راهِ دروازه ایستاد و میشد که هر کسي که مُنازعه میداشت و بنزدِ مَلِكْ بمحاکمه مي آمد اَبِیْشالُومْ اورا آواز میکرد و باو میگفت که تو از کدام شهري او دیگر میگفت که بندهاَت یکي از اسباطِ اِسْرائِیْلْ هستم (۳) و اَبِیْشالُومْ ویرا میگفت که ببین دعوایَت خوب و راست است امّا از براي تو از جانب مَلِكْ شنوندهٔ نیست (۴) و اَبِیْشالُومْ میگفت که کاشکي حاکمِ زمین میبودم تا آنکه هر کسي که دعوا و مُنازعه دارد نزدِ من بیآید که انصافرا باو جاري سازم (۵) و واقع شد هنگامي که کسي نزدیکي نموده اورا کُرنش مینمود او دستِ خویشرا دراز کرده اورا میگرفت و میبوسید (۶) و اَبِیْشالُومْ بتمامئ اِسْرائِیْلْ که بخصوصِ داوري نزدِ مَلِكْ مي آمدند بدین منوال عمل مینمود و اَبِیْشالُومْ دلِ مردمانِ اِسْرائِیْلْرا میدزدید * (۷) و بعد از انقضاي چهل سال واقع شد که اَبِیْشالُومْ بمَلِكْ گفت تمنّا اینکه بروم و نذري که بخداوند کردهام در حِبْرُونْ بجا آورم (۸) زیرا که بندهاَت هنگامِ سکونتَش در کِشْوَرِ اَرَمْ نذري کرده گفتم که اگر خداوند مرا فيالحقیقه به اُورَشَلِیْمْ باز پس آورد آنگاه خداوندرا عبادت خواهم نمود (۹) و مَلِكْ ویرا فرمود که برو بسلامت و او برخاسته بحِبْرُونْ رفت * (۱۰) و اَبِیْشالُومْ بتمامئ اسباطِ اِسْرائِیْلْ جاسوسان فرستاد تا آنکه بگویند بمحضِ شنیدنِ شما آوازِ کرنارا بگوئید که اَبِیْشالُومْ در حِبْرُونْ سلطنت مینماید (۱۱) و دویست نفر دعوت شدهها بهمراه اَبِیْشالُومْ

از اُورِشَلِیم رفتند و ایشان بقلبِ صاف رفته و هیچ چیز ندانستند (۱۲) و اَبِیشالُوم اَحِیتُوفلِ گِیلُونِیء مشیرِ داودرا از شهرش گِیلُون طلبید هنگامی که ذبائحرا ذبح مینمود و همعهدي استحکام یافت زیرا که قوم رفته رفته به اَبِیشالُوم زیاد میشدند (۱۳) و اَحَدي نزدِ داود آمده اورا آگاهي داده گفت که دلِ تمامیء اِسرائِیل در پیء اَبِیشالُوم است (۱۴) و داود بتمامیء بندهگاني که در اُورِشَلِیم با او بودند فرمود که برخیزید تا آنکه فرار نمائیم و الّا از براي ما از روي اَبِیشالُوم نجاتي نیست پس بتعجیل روانه شویم که مبادا او ناگهان بما برسد و بلائي بر ما مستولي ساخته و شهررا بدمِ شمشیر بزند (۱۵) پس بندهگانِ مَلِك بمَلِك گفتند که آقاي ما مَلِك موافقِ هر چه اراده نماید اینك ما بندهگانِ تو ایم (۱٦) و مَلِك و تمامیء خاندانش بهمراهش بیرون رفتند و مَلِك ده زنِ متعه جهةِ نگاه داشتنِ خانه وا گذاشت (۱۷) و مَلِك و تمامیء قوم بهمراهش بیرون رفتند و در بیتِ هَمَرحَق ایستادند (۱۸) و تمامیء بندهگانِ خاصهاش از نظرش میگذشتند و تمامیء کرِیتِیان و همهگیء پلِیتِیان و تمامیء گتِّیان شش صد نفر که از گَت بپاي او آمدند از مدّ نظرش گذشتند (۱۹) و مَلِك به اِتّیء گتِّي گفت تو نیز بهمراهِ ما چرا میروي برگرد و با مَلِك بمان زیرا که تو هم غریب و هم از شهرِ خود مهجوري (۲۰) دیروز آمدهء و امروز آیا سزاست که ترا همراهِ ما آواره و تحریك نمایم چه من بجائي که اتفاق مي افتد روانه هستم تو برگرد و برادرانت را بهمراهت برگردان و احسان و حق با تو باشد (۲۱) و اِتّي بمَلِك جواب داده عرض کرد که بخداوندِ حي و بحیاتِ آقایم مَلِك قسم هر جائي که آقایم مَلِك در آنجا باشد خواه در مقامِ مرگ و خواه در حالِ حیات البتّه بندهء تو در آنجا خواهد بود (۲۲) پس داود به اِتّي فرمود که بیا و بگذر پس اِتّیء گتِّي و تمامیء مردمانش و تمامیء اطفالي که با او بودند گذر نمودند (۲۳) و تمامیء [اهلِ] زمین به آوازِ بلند گریست و تمامیء قوم گذشتند و مَلِك نیز از نهرِ قِدرُون گذشت

و تمامیء قوم بسوي راهِ بیابان گذشتند * (۲۴) و اینک صادوق نیز و بهمراهش همگی لویان صندوقِ عهدِ خدارا آورده صندوقِ خدارا وضع کردند و ابیاثار بالا رفته تا تمامیء قوم از شهر کلیتاً عبور نمودند (۲۵) و ملك به صادوق گفت که صندوقِ خدارا بشهر برگردان اگر در نظرِ خداوند عنایت یابم مرا باز پس آورده هم آن‌را وهم مسکنش‌را بمن خواهد نمود (۲۶) و اگر چنین بگوید که از تو راضي نیستم اینك حاضرم هر چه در نظرش خوش است بمن بکند (۲۷) و ملك بصادوقِ کاهن گفت که آیا تو بیننده نیستي باز بسلامت بشهر مراجعت کن هم اخیمعص پسرِ تو و هم یهوناثانِ پسرِ ابیاثار هر دو پسرانِ شما با شمایند (۲۸) ببینید که من در سطحِ صحرا تا رسیدنِ خبر از شما براي اعلام نمودنِ من منتظرم (۲۹) آنگاه صادوقِ کاهن و ابیاثار صندوقِ خدارا باورشلیم باز پس برده و در آنجا ماندند * (۳۰) و داود بفرازِ کوه زیتون ببالا رفت و حینِ بالا رفتنش میگریست و سرش پوشیده و پایش برهنه راهي شد و تمامیء قومي که بهمراهش بودند هرکسي سرش‌را پوشیده رفته رفته میگریست (۳۱) وکسی چنین خبر به داود رسانید که اخیتوفل از میانِ هم عهدان با ابیشالوم است و داود گفت که اي خداوند تمنا اینکه مشورتِ اخیتوفل‌را باطل گرداني * (۳۲) و حیني که داود بسرِ کوهي که خدارا در آنجا سجده نموده بود رسید اینك حوشيء ارکي با لباسِ دریده و سرِ غبارآلوده اورا استقبال کرد (۳۳) و داود وي‌را گفت که با من اگر بگذري از برایم سربار خواهي شد (۳۴) امّا اگر بشهر برگردي و به ابیشالوم بگوئي که اي ملك من بندهء تو خواهم بود بطوري که بندهء پدرت بودم تا حال بهمین روش الحال بندهء تو هستم آنگاه برایم مشورتِ اخیتوفل‌را باطل خواهي گردانید (۳۵) و آیا صادوق و ابیاثار کاهنان همراهِ تو نیستند پس چنین خواهد شد که هر چیزي که از خانهء ملك میشنوي آن‌را بصادوق و ابیاثار کاهنان اعلام خواهي نمود (۳۶) اینك دو پسرانِ ایشان اخیمعصِ پسر صادوق و یهوناثان پسر ابیاثار در

آنجا با ایشانند و بتوسّطِ ایشان هرخبري که میشنوي بمن بفرستید (۳۷) پس حوشَيِ دوستِ داوُد بشهر رفت و اَبیشالوم به اورشلیم در آمد *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و داوُد چون اندکي از سرِ کوه گذشته بود اینک صِیبای بندهٔ مِفیبوشِت اورا استقبال کرد با دو اُلاغِ زین‌دار که به پشتِ ایشان دویست قرصِ نان و یک صد دستهٔ انگورِ خشک و یک صد میوهٔ تابستاني و یک مشکِ شراب بود (۲) و مَلِک بصِیبا گفت این چیزهائي که با تو اند چیست صِیبا دیگر عرض کرد که حماران بجههٔ سوار شدنِ خانهٔ مَلِک و قرصهاي نان و میوه‌هاي تابستاني جههٔ خورانیدنِ جوانان و شراب جههٔ نوشانیدنِ خسته شده‌گان در بیابان (۳) و مَلِک گفت پسرِ آقایت کجاست و صِیبا بمَلِک عرض کرد که اینک در اورشلیم مینشیند زیرا که گفت امروز خاندانِ اسرائیل مملکتِ پدرَم را بمن باز پس خواهند داد (۴) پس مَلِک به صِیبا گفت اینک هرچه که به مِفیبوشِت علاقه داشت مالِ تست و صِیبا تعظیم نموده گفت که اي آقایَم مَلِک تمنّا اینکه در نظرت عنایت یابم * (۵) و داوُد مَلِک به بحوریم آمد و اینک از آنجا شخصي از قبیلهٔ خاندانِ شاؤل که اسمَش شِمعيِ پسرِ گیرا بود بیرون آمده رفته رفته لعنت میکرد (۶) و سنگهارا بداوُد و بتماميِ بنده‌گانِ داوُد مَلِک و بتماميِ قوم و بتماميِ شجاعاني که براست و چپش بودند مي انداخت (۷) و شِمعي هنگام لعنت کردنَش چنین میگفت که بیرون رو بیرون رو اي مردِ خون‌ریز و اي مردِ اوباش (۸) خداوند خونِ تماميِ خاندانِ شاؤل را که در جایَش سلطنت نمودهٔ بر تو برگردانیده است و خداوند مملکت‌را بدستِ پسرت اَبیشالوم تسلیم کرده است و اینک تو به بدکاريِ خود گرفتاري زیرا که مردِ خون‌ریزي (۹) و اَبیشيِ پسرِ صِرویاه بمَلِک گفت که این سگِ مرده چرا بایست که آقایَم مَلِک را لعنت نماید استدعا اینکه بگذرم و سرَش را ببرّم (۱۰) و مَلِک گفت که اي پسرانِ صِرویاه مرا

با شما چه کار است که اگر لعنت بکند مختار است و چونکه خداوند اورا امر کرد که داودرا لعنت نماید کیست که بگوید که از چه سبب این‌را چنین کردی (۱۱) و داود به اَبیشَی و تمامیء بنده‌گانش گفت که اینک پسرِ من که از امعایم بیرون آمده جویایِ جانِ منست پس حال چه تعجب است که این بِنْیامِینِی چنین بگوید اورا وا گذارید تا که لعنت نماید چونکه خدا اورا امر کرده است (۱۲) بلکه خداوند بمصیبتِ من خواهد نگریست و خداوند عوضِ لعنتِ امروزیِ نیکوئی بمن ادا خواهد نمود (۱۳) و هنگامی که داود و بنده‌گانش راهی میشدند شِمْعِی در برابرِ ایشان بپهلویِ کوه میرفت و در رفتنش لعنت مینمود و سنگهارا باو می‌انداخت و غبارا میپاشید (۱۴) و مَلِك و تمامیء قوم که همراهش بودند خسته شده آمدند و در آنجا استراحت کردند * (۱۵) و اَبِیشالُوم و تمامیء قوم یعنی مردمانِ اسْرائیل باوُرشَلیم آمدند و اَحِیتُوفِل بهمراهش (۱۶) و هنگامی که دوستِ داود حُوشَیء اَرکی به اَبِیشالُوم آمد واقع شد که حوشی به اَبِیشالُوم گفت که مَلِك زنده باشد مَلِك زنده باشد (۱۷) و اَبِیشالُوم بحوشی گفت که احسانِ تو بدوستت همین است چرا با دوستت نرفتی (۱۸) و حوشی به اَبِیشالُوم عرض کرد که نی اما آن کسی که خداوند و این قوم و تمامیء مردمانِ اسْرائیل اورا برمیگزینند خادمِ او بوده بهمراهش خواهم ماند (۱۹) و مکرراً کرا بایست که خدمت نمایم آیا در حضورِ پسرش نبایست باشم پس بنوعی که در حضورِ پدرت خدمت کردم بهمان نوع در حضورِ تو خدمت خواهم نمود * (۲۰) آنگاه اَبِیشالُوم به اَحِیتُوفِل گفت که در میانِ خودتان مشورت بکنید که مارا چه بایست کرد (۲۱) و اَحِیتُوفِل به اَبِیشالُوم گفت که به متعه‌گانِ پدرت که بخصوصِ نگاه داشتنِ خانه گذاشته است درانی و هنگامی که تمامیء اسْرائیل میشنوند که مکروهِ پدرت گردیده آنگاه دستهایِ تمامیء همراهانت قوی خواهند شد (۲۲) پس به پشتِ بام چادری برایِ

اَبِیْشالُوم زدند و اَبِیْشالُوم در نظرِ تمامیءِ اِسْرائِیل به مُتعهگانِ پدرَش درآمد (۲۳) و در آن روزها نصیحتي که اَحِیْتُوفِل میکرد بمرتبهء بود که گویا وحي از جانبِ خدا رسیده بود بلکه هم براي داوُد وهم براي اَبِیْشالُوم نصیحتِ اَحِیْتُوفِل چنین بود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و اَحِیْتُوفِل به اَبِیْشالُوم گفت که حال من دوازده هزار نفر برگزیده و برخاسته داوُدرا بوقتِ شب تعاقب خواهم نمود (۲) و بر او در حالتي که خسته و دستهایش سست است هجوم آورده اورا بتشویش انداخته تمامیءِ قومي که بهمراهش هستند خواهند گریخت و مَلِكرا بتنها خواهم زد (۳) و تمامیءِ قوم‌را بتو بر خواهم گردانید زیرا شخصي که متفحصِ اوهستي حکمِ برگشتنِ همه‌گي دارد و تمامیءِ قوم بسلامت خواهند شد (۴) و این سخن بنظرِ اَبِیْشالُوم و بنظرِ تمامیءِ مشائخِ اِسْرائِیل پسند آمد (۵) و اَبِیْشالُوم گفت که حال حُوشَيءِ اَرکِي‌را هم بخوانید تا آنکه بشنویم که در دهانِ او چه چیز است * (۶) و هنگامي که حُوشَي بنزدِ اَبِیْشالُوم آمد اَبِیْشالُوم وي‌را چنین گفت که اَحِیْتُوفِل بدین مضمون گفت آیا بر وفقِ کلامِ او رفتار باید نمود و اگر نه تو بگو (۷) و حُوشَي به اَبِیْشالُوم گفت نصیحتي که اَحِیْتُوفِل در این وقت کرد خوب نیست (۸) و حُوشَي گفت تو پدرَت و مردمانش‌را میداني که مردمانِ شجاعي هستند و مثلِ خرسي که درصحرا بچه‌کانش گرفته شده است تلخ جان است و پدرَت مردِ جنگ جو است ودر میانِ قوم بیتوته نخواهد کرد (۹) اینک حال او در چاهي و یا در مکانِ دیگر مخفي است و میشود که بمحضِ افتادنِ بعضي از ایشان در آغازِ کار هر کس که میشنود خواهد گفت که در میانِ قومي که تابعانِ اَبِیْشالُوم هستند مقاتله هست (۱۰) وهم صاحبِ قوّت که دلش مثلِ دلِ شیر است بالکّل آب خواهد شد زیرا که تمامیءِ اِسْرائِیل میدانند که پدرِ تو شجاع است و اینکه همراهانش صاحبانِ شجاعت

اند (۱۱) پس نصیحت میکنم که تمامیِٔ اِسْرائیل از دان اِلی بِئیرِ شبع که مثلِ ریگِ کنارِ دریا بیشمار اند جمیعاً نزدِ تو جمع شوند و خودت بالذات بجنگ بروی (۱۲) پس در مکانی که یافت میشود باو حمله‌ور خواهیم شد و براو بطوری که شبنم بزمین می افتد حلول خواهیم نمود بحدّی که از تمامیِٔ مردمانی که بهمراهش هستند هم یکی باقی نخواهد ماند (۱۳) و اگر بشهری داخل بشود آنگاه تمامیِٔ اِسْرائیل بآن شهر ریسمانهارا خواهند آورد که ما آن‌را بنهر خواهیم کشید تا بوقتی که یک سنگ ریزه پیدا نشود (۱۴) و اَبیشالوم و تمامیِٔ مردمانِ اِسْرائیل گفتند که نصیحت حوشیِٔ اَرکی از نصیحت اَحیتوفل بهتر است زیرا که خداوند مقرّر کرده بود که نصیحت پسندیدهٔ اَحیتوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند زیان به اَبیشالوم برساند * (۱۵) و حوشی بصادوق و اَبیاتار کاهنان گفت که اَحیتوفل نصیحت چنین وچنان به اَبیشالوم و مشائخ اِسْرائیل داد و من چنان و چنین نصیحت دادم (۱۶) پس حال بزودی بفرستید و خبر بداود رسانیده بگوئید که امشب بسطحِ صحرا بیتوته منما بلکه بزودی عبور نما مبادا که مَلِک و تمامیِٔ قومی که با اویند بلع بشوند (۱۷) و یهوناتان و اَحیمعص به عینِ روگل ایستادند و کنیزکی رفت و ایشان‌را خبر داد و ایشان روانه گردیدند تا آنکه مَلِک داودرا خبر دهند زیرا که نمیتوانستند در حالِ درآمدنِ بشهر دیده شوند (۱۸) امّا جوانی ایشان‌را دید و خبر به اَبیشالوم رسانید و ایشان هر دو روانه شده بخانهٔ کسی در بحوریم بزودی در آمدند و او در حیاطِ خود چاهی داشت که ایشان بآن فرو رفتند (۱۹) و زنی پردهٔ‌را داشته برروی چاه گسترانید و در بالایش غلّهٔ بلغور پاشید و چیزی معلوم نشد (۲۰) و بندگانِ اَبیشالوم پیشِ زن در خانه در آمدند و گفتند که اَحیمعص و یهوناتان کجایند و زن بایشان گفت که از نهرِ آب گذشتند و ایشان جستجو کرده نیافتند و باز باورشلیم آمدند (۲۱) و واقع شد که بعد از رفتنِ آنها ایشان از چاه بیرون

آمدند و راهي شده داود مَلِكْرا خبر دادند و بداود گفتند كه برخيزيد و بزودي از آبها بگذريد زيرا كه اَحِيثُوفِلْ بخصوصِ شما چنين نصيحت داده است (۲۲) پس داود و تماميء قومي كه همراهش بودند برخاسته از اُرْدُن عبور نمودند و هنگامِ طلوعِ فجر هيچ يک باقي نماند كه از اُرْدُن عبور ننموده بود (۲۳) و هنگامي كه اَحِيثُوفِلْ ديد كه نصيحتش بجا آورده نشد حمارِ خودرا زين كرد و برخاسته بخانهء خود بشهرِ خود رفت و تدارکِ خانه‌اشرا ديده خويشتنرا آويزان كرد و مرد و اورا در مزارِ پدرش دفن كردند (۲۴) و داود به مَحَنَيِمْ رسيد و اَبْشالُوم از اُرْدُن گذشت خودش و تماميء مردمانِ اِسْرائيل كه بهمراهش بودند (۲۵) و اَبْشالُوم عَماسارا در جاي يُوابْ بسرداريء لشكر نصب كرد و عَماسا پسرِ كسي بود كه اسمش يِثْراي اِسْرائيلي بوده كه او به اَبِيگَيلِ دخترِ ناحاشِ خواهرِ صِرُوياهِ مادرِ يُوابْ داخل شد (۲٦) و اِسْرائيل و اَبْشالُوم بزمينِ گِلْعادْ اُردو زدند (۲۷) و واقع شد هنگامِ رسيدنِ داود بمَحَنَيِم كه شُوبِيء پسرِ ناحاشْ از رَبَّتِ پسرانِ عَمُّونْ و ماكِيرِ پسرِ عَمِّيئيلْ از لُودِبارْ و بَرْزِلَّيء گِلْعادِي از رُوگِلِيم (۲۸) بِسْترها و كاسها و ظرفهاي گِلِي و گندم و جو و آرد و غَلّهء برشته و باقلا و عدس و حبوباتِ برشته (۲۹) و عسل و كره و گوسفندان و پنيرِ گاويرا براي خوردنِ بداود و قومي كه بهمراهش بود آوردند زيرا كه گفتند كه اين قوم گرسنه و خسته و تشنه در بيابان اند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و سه آيه)

(۱) و داود قومي كه بهمراهش بودند سان ديد و سردارانِ هزاره و سردارانِ صده برايشان تعيين نمود (۲) و داود قومرا فرستاد ثُلثي بدستِ يُوابْ و ثُلثي بدستِ اَبِيشَيء پسرِ صِرُوياهِ برادرِ يُوابْ و ثُلثي بدستِ اِيتَّيء گِتّي و مَلِكْ بقوم گفت كه البتّه من نيز بهمراهِ شما بيرون مي‌آيم (۳) و قوم گفتند نبايست كه بيرون بروي زيرا كه اگر فرار نمائيم دلِ خودرا بما نخواهند بست بلكه اگر نصفِ ما هلاك شويم دلِ خودرا بما نخواهند بست امّا حال تو مثلِ ده

هزارِ ما هستی پس حال انسب آنست که مارا تا بیرون از شهر امداد کنی (۴) و مَلِكْ بایشان گفت هر چه که در نظرِ شما پسندیده است خواهم کرد و مَلِكْ بپهلوي دروازه ایستاد و تمامیِ قوم صد صد و هزار هزار بیرون رفتند * (۵) و مَلِكْ دیگر یوآبْ و اَبِیشَیْ و اِتّي را چنین فرمود که بخاطرِ من باَبْشالومِ جوان مُلایمت نمائید و تمامیِ قوم شنیدند هنگامی که مَلِكْ بهمگیِ سرداران در خصوصِ اَبْشالوم فرمان داد * (۶) و قوم بقصدِ مقابلهٔ اِسْرائیل بصحرا بیرون رفتند و عَرصهٔ جنگ در جنگلِ اِفْرایِم بود (۷) و در آنجا قومِ اِسْرائیل در برابرِ بندهگانِ داوُد شکست خوردند و در آن روز قتالِ عظیمی شد که بیست هزار نفر در آنجا [افتاد] (۸) و در آنجا جنگ بروي تماميِ زمین مُنتشر شد و قومي که از جنگل هلاك شدند بیش از آناني که از شمشیر قتل شدند در آن روز بود (۹) و اَبْشالوم بندهگانِ داوُدرا مقابله کرد و اَبْشالوم بر قاطر سوار شد و قاطر بزیرِ شاخههاي چتردارِ بلوطِ بزرگي آمد و سرش در میانِ بلوط گرفتار شد بحدّي که در میانِ آسمان و زمین آویزان شد و قاطري که در زیرش بود گذشت * (۱۰) و مردي دیده و بیوآبْ خبر رسانیده گفت که اینك اَبْشالوم را دیدم که در میانِ درختِ بلوط آویزان شد (۱۱) و یوآبْ بکسي که اورا خبر رسانده بود گفت که اینك دیدهٔ و چراست که اورا در آنجا بزمین نزدي که من ترا ده مثقال نقره و کمربندي را بتو میدادم (۱۲) و آن شخص بیوآبْ گفت که اگر چه هزار مثقال نقره بدست میگرفتم دستِ خودرا به پسرِ مَلِكْ دراز نمیکردم زیرا که مَلِكْ بسمعِ ماها ترا و اَبِیشَي و اِتّي را چنین امر فرمود که احتیاط نمآئید که کسي اَبْشالومِ جوان را ضرر نرساند (۱۳) و الّا بجانِ خود غَدْر میکردم زیرا که هیچ چیزي از مَلِكْ پنهان نمیماند و تو خودت بخلافِ من مقاومت مینمودي (۱۴) و یوآبْ وی را گفت که بحضورِ تو بدین طور نبایدَم تأخیر نمایم پس سه نیزه بدستش گرفت و آنهارا بدلِ اَبْشالوم زد در حالتي که میانِ درختِ بلوط زنده بود (۱۵) و ده

جواني که بردارندهٔ اسلحهٔ یوآب بودند اَبِیشالومرا احاطه نمودند و زده اورا کشتند * (۱۶) و یوآب کرنا کشیده و قوم از تعاقب نمودنِ اسرائیل برگشتند زیرا که یوآب قومرا باز نگاه داشت (۱۷) و اَبِیشالومرا گرفتند و اورا بچاهِ بزرگي در جنگل انداختند و بالاي او تودهٔ بسیار بزرگي از سنگها چیدند و تمامئ اسرائیل هر کس بچادرِ خود فرار کردند (۱۸) و اَبِیشالوم هنگامِ حیاتَش ستوني که در درّهٔ مَلِك است گرفته براي خویش بر پا نمود زیرا که گفت پسري ندارم که اسمَرا مذکور سازد و آن ستونرا باسمِ خود نام نهاد که تا بحال اورا مکانِ اَبِیشالوم مینامند * (۱۹) پس اَخِیمَعَص پسرِ صادوق گفت که حال بروم و مژده بمَلِك برسانم که خداوند انتقامِ اورا از دستِ دشمنانَش کشید (۲۰) و یوآب باو گفت که امروز مبشّر نخواهی شد روزِ دیگر مژده خواهي داد امّا امروز مژده نخواهي داد چونکه پسرِ مَلِك مرده است (۲۱) و یوآب به کوشي گفت که برو و هرچه که دیدهٔ بمَلِك اعلام نما و کوشي یوآبرا کرنش نمود و دوید (۲۲) و اَخِیمَعَص پسرِ صادوق مکرّراً بیوآب گفت هر طوري که باشد تمنّا اینکه من نیز در پئ کوشي بدوم و یوآب گفت که اي پسرِ من چرا ارادهٔ دویدن داري در حالتي که از برایَت مژده موجود نیست (۲۳) و باز گفت هر چه که باشد بدوم و اورا گفت که بدو پس اَخِیمَعَص براهِ وادي دویده از کوشي گذشت * (۲۴) و داود در میانِ دو دروازه مینشست و دیده‌بان به پشتِ بامِ دروازهٔ حصار رفت و چشمانِ خودرا کشاده مرديرا دید که اینك بتنها میدود (۲۵) و دیده‌بان آواز کرده مَلِكرا اعلام نمود و مَلِك گفت اگر بتنهائي است مژده مي آورد و رفته رفته نزدیك میشد (۲۶) و دیده‌بان شخصي دیگریرا دید که میدود و دیده‌بان دربانرا آواز کرد و گفت اینك شخصي بتنها میدود و مَلِك گفت او نیز مبشّر است (۲۷) و دیگر دیده‌بان گفت دویدنِ اوّلینرا میبینم که مثلِ دویدنِ اَخِیمَعَص پسرِ صادوق است و مَلِك گفت که او مردِ خوبي است و مژدهٔ خیري مي آورد * (۲۸) و

اَحِیمَعَص ندا کرده بمَلِكْ گفت السّلام و رو بسويِ زمين مَلِكْرا تعظيم کرد و گفت مُتبارکْ باد خداوند خداي تو كه مردماني كه دستهاي خويشتن را به آقايَم مَلِكْ بلند کرده بودند تسليم کرده است (۲۹) و مَلِكْ گفت كه اَبْشالُوم جوان بسلامت است و اَحِيمَعَص جواب گفت كه هنگامی كه يوآبْ بندهٔ مَلِكْ و مرا که بندهٔ توهستم فرستاد غلبه‌گیٔ عظیمي ديدم امّا ندانستم که چه شد (۳۰) و مَلِكْ گفت کناره جُسته همچو به ايست و کناره جُسته ايستاد (۳۱) و اينكْ كُوشِيْ آمد و كُوشِيْ گفت اي آقايَم مَلِكْ مُژدهٔ خيراست زيرا که امروز خداوند انتقام ترا از تمامئ كساني كه با تو مقاومت مينمودند كَشيده است (۳۲) و مَلِكْ به كُوشِيْ گفت كه اَبْشالُوم جوان بسلامت است و كُوشِيْ گفت كه دشمنانِ آقايَم مَلِكْ و تمامئ آناني كه بقصدِ ضرر با تو مقاومت مينمايند مثلِ اين جوان باشند (۳۳) و مَلِكْ مُضطرب شده و به اوطاقِ بالاي دروازه رفت و گريست و وقتِ رفتن چنين گفت كه اي پسرَم اَبْشالُوم اي پسرَم پسرَم اَبْشالُوم ای كاشكي در عوضِ تو من ميمردمي اي اَبْشالُوم پسرَم پسرَم *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر چهل و سه آيه)

(۱) و بيوآبْ گفته شد كه اينكْ مَلِكْ بخصوصِ اَبْشالُوم گريه و تعزيه مينمايد (۲) و در آن روز ظفر از براي جملهٔ قوم بتعزيت مبدّل شد زيرا كه در آن روز قوم خبري شنيدند كه مَلِكْ بخصوصِ پسرش آزرده است (۳) و در آن روز قوم از راهِ دُزدي بشهر در مي‌آمدند مثلِ قومي كه وقتِ فرار كردن از عرصهٔ جنگ خجالت زده خودرا ميدزدند (۴) و مَلِكْ روي خودرا پوشانيد و مَلِكْ بآوازِ بلند ناله كرد كه اي پسرَم اَبْشالُوم اي پسرَم پسرَم اَبْشالُوم * (۵) پس يوآبْ بپيشِ مَلِكْ بخانه درآمد و گفت كه امروز چهرهٔ تمامئ بندگانِ خودرا كه امروز جانَترا و جانِ پسران و دخترانَترا و جانِ زنان و جانِ مُتعه‌گانَترا مُستخلص كردند شرمنده نمودي (۶) چونكه بُغض كنندگانَترا

دوست داشتي و محبانت را بغض نمودي زيرا كه امروز اظهار نمودي كه
نزد تو هم سرداران وهم بندهگان حكم لاشيء دارند و امروز دانستم كه اگر
اَبِيشالوم زنده ميماند و همهگيء ماها امروز ميمرديم آن وقت در نظرِ تو
خوش مي‌آمد (٧) وحال برخاسته و بيرون رو و بدلِ بندهگانت بگو زيرا كه
بخداوند قسم ميخورم كه اگر بيرون نروي امشب كسى با تو بيتوته نخواهد
نمود و از برايت اين مصيبت از تماميء مصايبي كه از عهد شبابت
الي امروز بر تو استيلا يافت بدتر خواهد شد (٨) پس مَلِك برخاست و بدروازه
نشست و همهگيء قوم را بدين مضمون خبر دادند كه اينك مَلِك بدروازه
مينشيند و همهگيء قوم بحضورِ مَلِك آمدند و اسرائيليان هر كس بچادرش
فرار كرد * (٩) و تماميء قوم در جميع اسباطِ اسرائيل منازعه كرده ميگفتند
كه مَلِك مارا از دستِ دشمنانِ ما رهانيد و او مارا از دستِ فلسطيان
خلاصي بخشيد و حال بخصوصِ اَبِيشالوم از ولايت فرار كرد (١٠) و اَبِيشالومي
كه بجهةِ خود مسح نموديم در جنگ مرد پس حال در باز آوردنِ مَلِك
چرا تأخير مينمائيم * (١١) و داودِ مَلِك بصادوق و اَبياثار كاهنان بدين مضمون
فرستاد كه بمشائخِ يهوداه چنين بگوئيد كه در باز آوردنِ مَلِك بخانه‌اَش چرا
از تأخير نمايندهگان ايد در حالتى كه كلامِ تماميء اسرائيل بمَلِك در
خانه‌اَش آمد (١٢) اي برادرانَم شما استخوانها و گوشتِ منيد پس چرا در
باز آوردنِ مَلِك از تأخير كنندهگان ايد (١٣) و به عماسا بگوئيد كه آيا تو
استخوان و گوشتِ من نيستي خدا بمن چنين نمايد بلكه بدتر از اين اگر
در پيشِ من در تماميء اوقات بجاي يوآب سردارِ لشكر نباشي (١٤) و دلِ
تماميء مردمانِ يهوداه را مثلِ يك كس مائل گردانيده كه ايشان بمَلِك
خبر فرستادند كه تو و تماميء بندهگانت برگرديد (١٥) پس مَلِك برگرديد و به
اردن رسيده يهوداه بقصدِ استقبالِ مَلِك بگلگال آمدند تا آنكه مِلك را از
اردن بگذرانند * (١٦) و شمعيء پسرِ گيراي بِنياميني كه از بحريم بود تعجيل

نموده با مردمان یهوداه بخصوص استقبال ملك داود پایین آمد (۱۷) و بهمراهش هزار نفر از بنیامینیان وهم صیبای غلام خاندان شاؤل و بهمراهش پانزده پسرش و بیست غلامش و ایشان از اردن بحضور ملك گذشتند (۱۸) و کشتیء گذاره‌را از برای گذرانیدن خانوادهء ملك و هر کاری که در نظرش خوش می‌آمد گذرانیدند و شمعیء پسر گیرا بمحض گذشتن ملك از اردن در حضورش بخاك افتاد (۱۹) و بملك گفت که آقایم مرا بتقصیری اسناد ندهد و خطائی که بندهء تو در روزی که آقایم ملك از اورشلیم بیرون میرفت ورزید بیاد نیاورد تا آنکه ملك خاطر خودرا باو بندد (۲۰) زیرا که بندهء تو معترف است که گناه ورزیدم و امروز اینک از تمامیء خاندان یوسف که بقصد استقبال آقایم ملك فرود آمدند اوّل کس منم (۲۱) و ابیشیء پسر صرویاه متکلّم شده گفت که آیا شمعی از این سبب نباید بمیرد که مسح کردهء خداوندرا لعنت نمود (۲۲) و داود گفت که ای پسران صرویاه مرا با شما چه کار است که امروز برایم حکم دشمنان دارید آیا میشود که کسی در اسرائیل امروز بمیرد آیا نمیدانم که امروز پادشاه اسرائیل منم (۲۳) پس ملك به شمعی گفت که نخواهی مرد بلکه ملك با او سوگند خورد * (۲۴) و مفیبوشت پسر شاؤل بخصوص استقبال ملك بزیر آمد در حالتی که از روز رفتن ملك تا باز آمدنش بسلامت نه پایهایش‌را آراسته کرده بود و نه ریشش‌را آرایش داده بود و نه جامه‌اش‌را شسته بود (۲۵) و واقع شد هنگامی که بقصد ملاقات ملك باورشلیم آمد که ملك وی‌را گفت که ای مفیبوشت با من چرا نیامدی (۲٦) و او عرض کرد که ای آقایم ملك بندهء من مرا فریب داد چه بندهء تو گفته بود که حمار جهة خود زین خواهم کرد تا آنکه بآن سوار شده با ملك بروم زیرا که بنده‌ات لنگ است (۲۷) و او بنده‌ات‌را بآقایم ملك ملامت کرد امّا آقایم ملك مثل فرشتهء خدا است پس بهر چه که در نظرت خوش آینده است بعمل آر (۲۸) زیرا که تمامیء

خاندانِ پدرم در حضورِ آقایم مَلِك جز مردمانِ واجب‌القتل کسی نبودند مَع هذا بنده‌ٔ خودرا در سِلْكِ خورنده‌گانِ سفره‌اَت منسلك گردانیدی و دیگر از برای من چه حق است که بارِ دیگر بمَلِك فریاد نمایم (۲۹) و مَلِك ویرا گفت که دیگر سخنانت‌را چرا طول میدهی گفتم من که تو و صیبا زمین‌را تقسیم نمائید (۳۰) و مِفِیبوشِث بمَلِك گفت چونکه آقایم مَلِك بخانه‌ٔ خود بسلامت باز آمده است دیگر همه‌را بگیرد * (۳۱) و بَرزِلّیِ گلعادی از روگلیم بزیر آمد و باتفاقِ مَلِك از اَردن گذشت تا آنکه اورا در اَردن راهنما باشد (۳۲) و بَرزِلّی مردِ بسیار پیرِ هشتاد ساله بود و او مَلِك‌را هنگامِ سکونتش در مَحَنَیم پرورش میداد زیرا که او مردِ بسیار بزرگی بود (۳۳) و مَلِك به بَرزِلّی گفت که همراهِ من از اَردن عبور نما که ترا نزدِ خود در اورشلیم پرورش خواهم داد (۳۴) و بَرزِلّی بمَلِك گفت که ایامِ سالهای عمرم چه چیز است که تا نزدِ مَلِك باورشلیم برآیم (۳۵) امروز هشتاد ساله هستم آیا میشود که نیك و بدرا تشخیص نمایم و آیا بنده‌ٔ تو آنچه که میخورد و آنچه که مینوشد مزه‌اش‌را می‌یابد و نغمه‌ٔ مغنّیان‌را از مرد و زن میتواند بشنود پس چرا بایست که بنده‌ٔ تو بیشتر از برای آقایم مَلِك سربار باشد (۳۶) پس بنده‌ٔ تو اندك از اَردن با مَلِك عبور خواهد نمود مَلِك‌را بمن چرا بایست این چنین التفات باشد (۳۷) تمنّا اینکه بنده‌ٔ تو برگردد و در شهرِ خود بمیرد و در مزارِ پدر و مادرِ خود مدفون شود امّا اینك بنده‌ٔ تو کِمهام مختار است که همراهِ آقایم مَلِك برود و اورا آنچه که در نظرت پسندیده است عمل نما (۳۸) و مَلِك فرمود که کِمهام بهمراهِ من خواهد برآمد و من آنچه که در نظرت خوش آیند است باو معمول خواهم داشت و هرچه که از من میخواهی از برایت بعمل خواهم آورد (۳۹) و تمامیِ قوم از اَردن گذشت و وقتی که مَلِك میگذشت بَرزِلّی‌را مَلِك بوسیده اورا دعای خیر نمود که او بجایش برگشت (۴۰) و مَلِك بگِلگال گذشت و کِمهام بهمراهش آمد و تمامیِ قومِ

یهوداه و نیز نصف قوم اسرائیل مَلِك را گذرانیدند * (۴۱) و اینك تمامیء مردمانِ اسرائیل پیشِ مَلِك آمده بمَلِك عرض کردند که برادرانِ ما مردمانِ یهوداه ترا چرا دزدیدند وخودِ مَلِك و خاندانش و تمامیء مردمانِ داودرا بهمراهش از اُردن گذرانیدند (۴۲) و تمامیء مردمانِ یهوداه بمردمانِ اسرائیل جواب دادند سبب اینست که مَلِك از خویشاوندانِ ماست پس بخصوصِ این کار چرا غیظ کردید آیا از مَلِك چیزي خوردیم و یا آنکه انعام بما داده است (۴۳) و مردمانِ اسرائیل بمردمانِ یهوداه جواب داده گفتند که ده حصّهء پادشاهي ماراست و حقِ ما در داود از شما بیشتر است پس چرا مارا خار داشته اوّلاً خبر بما نرسانیدید هنگامِ باز آوردنِ پادشاهِ ما امّا گفتگوي مردمانِ یهوداه از گفتگوي مردمانِ اسرائیل سخت‌تر بود *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و اتفاقاً مردِ اوباشي که اسمش شِبَع پسرِ بِکريء بِنیامیني بود در آنجا حضور داشت و کرنارا نواخته گفت که مارا در داود قسمتي نیست و براي ما در پسرِ یِشّي اِرثي ني اي اسرائیلیان هر کس بچادرِ خویش (۲) و تمامیء مردمانِ اسرائیل از متابعتِ داود به پیرویء شِبَعِ پسرِ بِکري برگشتند امّا مردمانِ یهوداه از اُردن تا به اورشلیم بپادشاهِ خود چسپیده ماندند * (۳) و داود بخانه‌اش به اورشلیم آمد و مَلِك ده زنانِ متعه‌گاني که بخصوصِ نگاه داشتنِ خانه وا گذاشته بود گرفت و ایشان‌را بحفظخانه گذاشت و ایشان‌را پرورش میداد امّا بایشان در نیآمد و ایشان تا روزِ مُردن در حالتِ بیوه‌گی محبوس بودند * (۴) و مَلِك به عَماسا فرمود که مردمانِ یهوداه‌را بمرورِ سه روز از برایم جمع کن و خودت در اینجا حاضر شو (۵) و عَماسا بجهةِ جمع آوردنِ یهوداه رفت امّا از زماني که برایش تعیین شده بود زیاده ماند (۶) و داود به اَبیشي گفت که حال شِبَعِ پسرِ بِکري از براي ما از اَبیشالوم بدتر خواهد شد پس بنده‌گانِ آقایت‌را بگیر و اورا تعاقب نما مبادا که

بخصوصِ خود شهرهاي حصار داررا تحصيل نموده از نظرِ ما رهائي يابد (۷) و مردمانِ يوآب و كريتيان و پليتيان و تمامیءِ شجاعان از عقبِ او بيرون رفتند و از اورشليم بجههٔ تعاقب نمودنِ شبع پسرِ بكري بيرون آمدند * (۸) هنگامي كه ايشان بسنگِ بزرگي كه در گبعون بود رسيدند عماسا روبروي ايشان آمد و يوآب بلباسِ تنگی ملبّس شده كه باو بسته شده بود و بالايش كمربندي با شمشيري كه در غلافش بود بكمرش بسته شده بود كه آن از غلاف هنگامِ رفتنِ او افتاد (۹) و يوآب به عماسا گفت كه اي برادرِ من بسلامتي تو پس يوآب ريشِ عماسارا بدستِ راست گرفته اورا بوسيد (۱۰) امّا عماسا بشمشيري كه در دستِ يوآب بود متوجّه نبود و يوآب اورا باستخوانِ پنجمين بواسطهٔ آن زد كه امعايش بزمين ريخت و دو باره نزد و مرد بعد از آن يوآب با برادرش ابيشي شبعِ پسرِ بكري‌را تعاقب نمودند (۱۱) و از پهلوانانِ يوآب كسی به پهلويش ايستاد و گفت كيست كه بيوآب رغبت دارد و كيست كه از جانبِ داود است تابعِ يوآب بشود (۱۲) و عماسا در ميانِ راه بخونش ميغلطيد و هنگامي كه آن شخص ديد كه تماميءِ قوم توقّف نمودند عماسارا از ميانِ راه بكنار برد و ببالايش بالاپوشي انداخت چونكه ديد هر كس مي‌آمد در پيشش مي‌ايستاد (۱۳) و هنگامي كه از ميانِ راه برداشته شده بود تماميءِ مردمان در پيءِ يوآب بقصدِ تعاقب نمودنِ شبعِ پسرِ بكري روانه شدند * (۱۴) و او از تماميءِ اسباطِ اسرائيل به آبيل و بيت معكاه و تماميءِ بيريان عبور نمود و هنگامي كه ايشان جمع شده بودند اورا تعاقب نمودند (۱۵) امّا ايشان آمده اورا در آبيلِ بيتِ معكاه محاصره كردند و در برابرِ شهر مترس كندند و در برابرِ حصار ايستادند و تماميءِ قوم كه با يوآب بودند حصاررا صدمه ميزدند تا آنكه منهدم سازند (۱۶) و زنِ حكيمي از شهر فرياد كرد بشنويد بشنويد تمنّا اينكه بيوآب بگوئيد كه باينجا نزديك آيد تا آنكه با او سخن گويم (۱۷) و هنگامي كه يوآب نزديك باو شد زن

گفت که یوآب توئي او گفت که منم و زن وي‌را گفت که کلماتِ کنیزکت را بشنو او گفت شنوا هستم (۱۸) و زن چنین گفت که در زمانِ قدیم بدین مضمون میگفتند که البتّه از آبیل خواهند پرسید و همچنین باتمام خواهند رسانید (۱۹) من در اِسرائیل سلیم و امین هستم و تو متفحّصِ خراب کردنِ شهر و مادر در اِسرائیل هستي میراثِ خداوندرا چرا بلع میکني (۲۰) و یوآب جواب داده گفت حاشا حاشا از من اگر بلع یا تخریب نمایم (۲۱) کار همچنین نیست امّا کسي از کوهِ افریم که اسمش شبع پسرِ بکري است دستِ خودرا بملکْ داود بلند کرده است اورا بانفراده تسلیم نمائید که از برابرِ شهر میروم و زن دیگر بیوآب گفت اینک سرِ اورا بتو از حصار خواهند انداخت (۲۲) پس زن بحکمتش پیشِ تمامیء قوم رفت و ایشان سرِ شبع پسرِ بکري‌را بریده بیوآب انداختند و یوآب کرنارا کشیده ایشان از شهر دوري گزیده هر کس بچادرش کشیده شد و یوآب به اورشلیم بپیشِ ملکْ مراجعت نمود * (۲۳) و یوآب سردارِ تمامیء لشکرِ اِسرائیل و بنایاه پسرِ یهویاداع سردارِ کریتیان و پلیتیان بود (۲۴) و ادورام خراج گیرنده بود (۲۵) و یهوشافاط پسرِ احیلود تذکره‌چي بود (۲۵) و شوا کاتب و صادوق و ابیاتار کاهنان بودند (۲۶) و عیراي یائیري نیز بحضورِ داود از عظما بود *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و در ایامِ داود سه سال علي‌الاتّصال قحطي شد و داود در حضورِ خداوند سؤال کرد و خداوند فرمود که بسببِ شاؤل و خاندانِ خون خوارش شد زیرا که گبعونیان‌را میکشت (۲) و ملکْ گبعونیان‌را احضار نموده بایشان بیان کرد و حال اینکه گبعونیان از بني اِسرائیل نبودند بلکه از بقیّهٔ اموریان بودند و باوجودي که بني اِسرائیل با ایشان سوگند خورده بودند امّا شاؤل از غیرتِ خود بخصوصِ بني اِسرائیل و یهوداه متفحّصِ کشتنِ ایشان بود (۳) و داود به گبعونیان گفت که از براي شما چه بکنم و به چه چیز شمارا راضي

نمایم تا اینکه دعاي خیر به ارثِ خداوند نمائید (۴) و گبعونیان وي‌را گفتند که نه از شاؤل و خاندانش نقره و طلا و نه کشتنِ احدي از اسرائیلیان‌را میخواهیم پس او گفت که چه میگوئید تا از براي شما معمول دارم (۵) و ایشان بملك جواب دادند مردي که ارادهٔ آن‌را داشت که مارا نابود و معدوم سازد بحدّي که از ماها در تمامئ حدودِ بني اسرائیل احدي باقي نماند (۶) هفت نفر از فرزندانِ او بما تسلیم شوند تا آنکه ایشان‌را بحضورِ خداوند در گبعتِ شاؤلِ برگزیدهٔ خداوند آویزان کنیم و ملك فرمود که من ایشان‌را تسلیم خواهم نمود * (۷) امّا ملك مفیبوشتِ پسرِ یوناثانِ پسرِ شاؤل‌را دریغ داشت بسببِ سوگندِ خداوندي که در میانِ ایشان یعني میانهٔ داود و یوناثانِ پسرِ شاؤل بود (۸) لکن ملك دو پسرِ رِصپاه دخترِ ایّاه که به شاؤل زائیده شده بودند ارمونيِ و مفیبوشت با پنج پسرِ میکلِ دخترِ شاؤل که او به عدریئیل پسرِ برزلئّ محولاتي زائیده بود گرفت (۹) و ایشان‌را بدستِ گبعونیان تسلیم نمود و ایشان آنهارا در کوه بحضورِ خداوند آویزان کردند و این هفت نفر با همدیگر افتادند و در ابتداي ایّامِ درویدن یعني آغازِ درویدنِ جو کشته شدند (۱۰) و رصپاه دخترِ ایّاه پلاسي گرفته و جهةِ خویش در ابتداي درو درکوه گسترانید تا چکانیدنِ آب بر آنها از آسمان و در روز پرنده‌گانِ هوا و در شب بهایم صحرارا فرصت نداد که بر ایشان حلول نمایند * (۱۱) و آنچه که رصپاه دخترِ ایّاه متعهٔ شاؤل کرده بود خبرش بداود رسید (۱۲) پس داود روانه گردیده استخوانهاي شاؤل و استخوانهاي پسرش یوناثان‌را از مردمانِ یابیشِ گلعاد گرفت که آنهارا ایشان از میدانِ بیت‌شان دزدیدند که فلسطیان آنهارا در آنجا آویزان کرده بودند در روزي که فلسطیان شاؤل‌را در گلبوع کشتند (۱۳) و از آنجا استخوانهاي شاؤل و استخوانهاي پسرش یوناثان‌را آوردند و استخوانهاي آن آویزان شده‌گان‌را جمع کردند (۱۴) و استخوانهاي شاؤل و پسرش یوناثان‌را در صیلاع بزمینِ بنیامین در قبرِ پدرش

قبّش دفن کردند و هر چه ملک امر فرموده بود بجا آوردند و بعد از آن خدا استدعای ایشان‌را بجهتِ زمین اجابت فرمود * (۱۵) و دیگر میان فلسطیان و اسرائیل جنگ شد و داود و بنده‌گانش بهمراهش رفته با فلسطیان محاربه نمودند و داود خسته گردید (۱۶) و یشبی بنوب که از پسران بلندقد بود که وزن نیزهٔ او سیصد مثقال برنج بود با شمشیر تازه کمر بسته ارادهٔ کشتن داود نمود (۱۷) اما ابیشیٔ پسر صرویاه اورا کومک کرده فلسطی‌را زد و اورا کشت آنگاه مردمان داود پیش او سوگند خورده گفتند که بار دیگر بهمراه ما بجنگ نخواهی رفت مبادا که نور اسرائیل منطفی شود * (۱۸) و بعد از آن واقع شد که در گوب با فلسطیان محاربه شد آنگاه سبکیٔ حوشاتی سف‌را که از اولاد آن بلندقد بود کشت (۱۹) و دیگر در گوب باز جنگ با فلسطیان واقع شد و الحانان پسر یعریٔ اورگیم بیت‌لحمی برادر گلیت گتی‌را کشت که چوب نیزه‌اش مانند کمان نساجان بود (۲۰) و دیگر جنگی در گت واقع شد که در آنجا مرد بلندقدی بود که انگشتهای دستش و انگشتهای پایش شش بوده تعداد آنها بیست و چهار بود و آن نیز از پسران آن بلندقد بود (۲۱) و او از اسرائیل مبارزه طلبید و یوناثان پسر شمعیٔ برادر داود اورا کشت (۲۲) این چهار نفر بآن بلندقد در گت تولید شده بودند و بدست داود و بدست بنده‌گانش افتادند *

(فصل بیست و دویم مشتمل بر پنجاه و یک آیه)

(۱) و داود در روزی که خدا اورا از دست تمامیٔ دشمنانش و از دست شاؤل رهائی داد این مزمور را بخداوند سرائید (۲) و گفت * کوه من و قلعهٔ من و خلاص کنندهٔ من خداوند است (۳) خدای من کوهی است که باو پناه میبرم سپر من و شاخ نجات من و برج بلند من و ملجاء من و منجیٔ من بلکه خلاص من از ظلم توئی (۴) خداوند را که سزاوار حمد است استدعا خواهم نمود تا آنکه از دشمنان خود نجات یابم (۵) هنگامی که موجهای

مرگ مرا احاطه نمودند و سیّلهای مردمانِ اَوباش مرا ترسانیدند (۶) ریسمانهای عالمِ غیب مرا احاطه نمودند و دامهای مرگ بمن سبقت جُستند (۷) وقت تنگنائیء خود خداوندرا استدعا و خدای خودرا تضرّع نمودم و نالهٔ مرا از هیکلِ خود شنید و فریادم بسمعش رسید (۸) و زمین مُتزلزل و مُرتعش و اساسِ آسمان مُتحرّك و لرزان گردیدند بجهتِ غضبناکیش (۹) از دماغش دود برآمد و از دهانش آتش میخورد که از آن زغال افروخته شد (۱۰) آسمانهارا خم کرده بزیر آمد و در زیرِ پایش ظلمت بود (۱۱) و بکَرّوب سوار شده پرید و بالای بالهای باد نمایان شد (۱۲) و به اطرافش ظلمت و کثرتِ آبها و غمامهٔ مظلمهٔ هوارا چادرساخت (۱۳) از روشنائی که در پیشش بود زغالهای آتشین افروخته شد (۱۴) خداوند از آسمان رَعدرا شنوا و تعالی آوازِ خودرا مسموع گردانید (۱۵) و تیرهارا انداخته ایشان‌را پراکنده و برق‌را جهانیده ایشان‌را سراسیمه گردانید (۱۶) تهِ دریا نمایان و بُنیانِ دنیا ظاهرشد از تنبیهِ خداوند و از نفخهٔ نَفَسِ دماغش (۱۷) از اَعلا فرستاده مرا گرفت مرا از آبهای بسیار بیرون کشید (۱۸) بمن از دشمنِ قوی‌اَم و از بغض کنندهگانی که از من نیرومندتر بودند رهائی داد (۱۹) بروزِ ذلّتِ من بر من سبقت جُستند امّا خداوند برایم تکیه‌گاه بود (۲۰) مرا بمقامِ وسیع بیرون آورد و مرا رهائی داد زیرا که از من راضی شد (۲۱) خداوند مرا بموافقِ صداقتم جزا و مطابقِ پاکیزهگیء دستم سزا عطا نموده است (۲۲) زیرا که راههای خداوندرا نگاه داشتم بلکه شریرانه بخدای خود عمل ننمودم (۲۳) چونکه تمامیء احکامش در مدّ نظرم بود و فرایضِ اورا از خود دور ننمودم (۲۴) و در حضورِ او براستی رفتار نمودم و از عصیانم خودرا باز داشتم (۲۵) پس خداوند مرا موافقِ صداقتم جزا و مطابقِ پاکیزهگیم در نظرِ خود مرا عوض داد * (۲۶) به رؤفان خویشتن‌را رؤف و بکاملان خویشتن‌را کامل میکنی (۲۷) با پاکان پاکیزهگیء خودرا ظاهر کرده و با کج روندهگان با کجی عمل می نمائی (۲۸) وقومِ متواضع‌را خواهی رهانید

و چشمانت بمتکبّران براي پست نمودنِ ایشان باز است (۲۹) بدرستي که اي خداوند نورِ من توئي و خداوند تاریکيء مرا به روشنائي مبدّل خواهد نمود (۳۰) زیرا که به امدادِ تو از فوج گذشته و بخداي خود از حصار جهیدم (۳۱) طریقِ خدا کامل است و کلامِ خداوند مصفّي است و بهمهگيء متوکّلینش سپر است (۳۲) زیرا که سواي خداوند خدا کیست و غیر از خداي ما کوه کیست (۳۳) خدا قوّت و قدرتِ من است و راههاي مرا کامل میگرداند (۳۴) پایهاي مرا مثلِ پایهاي آهوان میگرداند و مرا بمقامهاي بلند ایستاده میگرداند (۳۵) دستهاي مرا بجنگ تعلیم میدهد بنوعي که به بازوهایَم کمانِ برنجین پاره میشود (۳۶) و سپرِ نجاتِ خودرا بمن دادي و بواسطهء لطفِ خود مرا عظیم کردي (۳۷) اقدامِ مرا در زیرَم وسیع گردانیدي که پایهایَم نلغزید (۳۸) دشمنانِ خودرا تعاقب نموده ایشانرا معدوم ساختم و تا ایشانرا تلف نکردم برنگشتم (۳۹) ایشانرا هلاك و مجروح کردم بحدّي که نتوانستند برخاست بلکه در زیرِ پایهایَم افتادند (۴۰) چه مرا بجهتِ جنگ به نیرومندي کمر بستي و مقاومت کنندهگانَمرا در زیرَم خم گردانیدي (۴۱) گردنهاي دشمنانَمرا بمن تسلیم نمودي تا آنکه بغض کنندهگانِ خودرا معدوم سازم (۴۲) نگریستند امّا رهانندهء نبود بخداوند [فریاد نمودند] امّا ایشانرا جواب نداد (۴۳) و ایشانرا مثلِ گردِ زمین کوبیدم و مثلِ گلِ کوچها پایمال نموده پهن ساختم (۴۴) مرا از مجادلههاي قومَم نجات دادي مرا محافظت نمودي تا آنکه سَرِ قبائل باشم و قومي که نمیشناختم مرا خدمت میکنند (۴۵) پسرانِ بیگانهگان بمن ادّعاي اطاعت مینمایند بمحضِ شنیدنِ گوش بمن مطیع میشوند (۴۶) پسرانِ بیگانهگان پژمرده میگردند و از جایهاي مستورِ خودشان میلرزند * (۴۷) خداوند حيّ است و کوهِ من متبارك است خدا که کوهِ نجاتِ من است متعال باشد (۴۸) انتقام کشندهء من و فرود آورندهء قومها در زیرِ من خداست (۴۹) که مرا از دشمنانَم نجات میدهد و از مقاومت کنندهگانَم مرا بلند

ساختي و از ظلم کننده مرا رهائي دادي (۵۰) بنابرين اي خداوند ترا در میانِ قبائل حمد نموده و اسمِ ترا تمجید خواهم نمود (۵۱) بجهةِ ملِکش برجِ نجات است و بمسح کردهٔ خود داؤد و ذرّیه‌اش ابداً مهربان است *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و کلماتِ آخرینِ داؤد اینهایند * داؤد پسرِ یشّي گفت بلکه مردي که عالي شده و مسح کردهٔ خداي یعقوب و خوانندهٔ شیرینِ اِسرائیل بود گفت (۲) روحِ خداوند بمن وحي فرمود و کلامش بر زبانم جاري شد (۳) خداي اِسرائیل گفت و کوهِ اِسرائیل بمن وحي فرمود بر حکمرانِ آدمیان لازم است که عادل باشد و بخوفِ خدا سلطنت نماید (۴) و مثلِ نورِ صبحدم هنگامِ طلوعِ آفتاب باشد یعني صبحِ بي ابر مثلِ سبزهٔ که از درخشنده‌گيِ بعد از باران از زمین میروید (۵) هرچند خاندانم با خدا چنین نباشند لکن با من عهدِ جاویديِ آراسته شدهٔ که در هر باب محکم باشد بسته است پس تماميِ نجاتِ من و تماميِ مرادِ مرا آیا نخواهد رویانید (۶) و همه‌گي مردمانِ اَوباش مثلِ خارهاي انداخته شده خواهند بود که آنهارا بدست نتوان گرفت (۷) و مردي که میخواهد آنهارا لمس نماید باید که باَهن و چوبِ نیزه مسلّح شود و آنها بهمانجا بالکّل بآتش سوخته خواهند شد * (۸) و اسامیِ بهادرانِ داؤد اینهایند یوشیبِ بشّبِت پسرِ تحکموني که معروف به عدینوي عصني بود و رئیسِ سه تائي که به نیزهٔ هشت صد نفررا به یک حمله مجروح ساخت (۹) و بعد از او اَلعازارِ پسرِ دودوي پسرِ اَحوحي یکي از سه بهادرانِ داؤد وقتي که فلسطیان‌را که بخصوصِ جنگ در جائي جمع شده بودند به مبارزت خواستند و مردمانِ اِسرائیل بر میگردیدند (۱۰) او برخاست و فلسطیان‌را تا وقتي که دستش خسته شده و بشمشیرش چسپیده بود زد و خداوند در آن روز بواسطهٔ او رهاي عظیمي داد و قوم بمحضِ غارت کردن پیرویِ او نمودند * (۱۱) و بعد از او شمّاه پسرِ آگيِ هاراري بود و فلسطیان در لحي جمع شدند

ودر آن مکان حصّهٔ کشت‌زار پر از عدس بود و قوم از برابر فلسطیان میگریختند (۱۲) و او در میانِ آن حصه ایستاد و اورا حمایت کرد و فلسطیان‌را شکست داد و خداوند ظفرِ بزرگی عنایت فرمود (۱۳) و آن سه نفر رئیس سه‌تائی بزیر آمده بداود در مغارهٔ عدلّام هنگام درو رسیدند و لشکر فلسطیان بدرهٔ رفائیم چادر زدند (۱۴) در آن زمان داود در قلعه بود و مستحفظانِ فلسطیان در آن حین در بیت لحم بودند (۱۵) و داود آرزو کرده گفت که ای کاشکی احدی مرا آب از چشمهٔ بیت لحم که بپهلوی دروازه است بنوشاند (۱۶) آنگاه آن سه بهادر اردوی فلسطیان‌را شکست داده گذشتند و آب‌را از چشمهٔ بیت لحم که به پهلوی دروازه بود کشیدند و گرفته بداود آوردند امّا نخواست که از آن بیاشامد و آن‌را در حضورِ خداوند ریخت (۱۷) و گفت که ای خداوند حاشا بمن که این کار بکنم آیا این خونِ مردمان نیست که بخطر جانِ خود رفتند پس نخواست که آن‌را بیآشامد و کارهائی که آن سه بهادر کردند اینهایند * (۱۸) و ابیشیّ برادر یوّاب پسر صرویاه رئیس سه‌تائی [ثانوی] بود و نیزهٔ خودرا در برابرِ سی صد نفر حرکت داده آنهارا مجروح ساخت و او درمیانِ آن سه تائی [ثانوی] نامدار شد (۱۹) و از آن سه تائی محترم تر شده رئیسِ ایشان شد امّا بسه‌تای اوّلین نرسید * (۲۰) و بنایاه پسر یهویاداع صاحب قوّتِ کاردانِ قبصئیلی که او دو مردِ شیرآسای موابی‌را زد و هم پایین آمده شیررا در چاه در روزِ برف کشت (۲۱) و دیگر او مردِ خوش‌اندام مصری‌را کشت باوجودی که در دست مصری نیزه بود او نزدِ وی با چوب دستی بزیر آمد و نیزه‌را از دستِ مصری پیچانید و اورا به نیزهٔ خودش کشت (۲۲) این کارهارا بنایاه پسرِ یهویاداع بعمل آورده و در میان سه بهادر نامدار شد (۲۳) و از سی تائی عزیزتر بود امّا بسه‌تای اوّلین نرسید و داود اورا سردارِ لشکرِ خاصهٔ خود کرد * (۲۴) و عساهیل برادرِ یوّاب یکی از سی تائیها بود و نیز الحانان پسر دودوی بیت لحمی (۲۵) شمّاه حرودی و الیقای

حرودي (۲٦) حلصِ پلطي و عيراهِ پسرِ عقيشِ تقوعي (۲۷) ابيِ عزرِ عنثوثي و مبنّيء حوشاثي (۲۸) صلمونِ احوحي و مهريء نطوفاثي (۲۹) حيلب پسرِ بعناه نطوفاثي و اتّيء پسرِ ريبي از گبعاه بنياميٖنيان (۳۰) بناياهِ پرعاثوني و هِدّاي از نهرهاي گعش (۳۱) ابي علبونِ عرباثي و عزماوت برحومي (۳۲) اليحباي شعلبوني و از پسرانِ ياشين يهوناثان (۳۳) شمّاه هراري و احيام پسرِ شارارِ آراري (۳۴) اليفلط پسرِ احسبيء پسرِ معكاثي و اليعام پسرِ احيثوفل گيلوني (۳۵) حصريء كرملي و پعريء اربي (۳٦) يگال پسرِ ناثان صوباهي و بانيء گادي (۳۷) صلقِ عموني و نحريء بيئروثي اسلحه‌دارِ يوآب پسرِ صرویاه (۳۸) عيراي يثري و گاريب يثري (۳۹) و اورياهِ حتّي تماميء ايشان سي و هفت *

(فصلِ بيست و چهارم مشتمل بر بيست و پنج آيه)

(۱) و خداوند بارِ ديگر به اسرائيليان غضبناك شده داودرا بر ايشان انگيزانيد تا آنكه بگويد برو و اسرائيل و يهوداه‌را بشمار (۲) پس ملك به يوآبِ سردارِ لشكرش گفت كه اكنون از ميانِ تماميء اسباط اسرائيل از دان تا بئيرشبع گردش نموده سانِ قوم‌را ببين تا كه شمارهء قوم‌را بدانم (۳) و يوآب بملك گفت كه حال خداوند خداي تو عددِ قوم‌را هر چه باشد صد مقابله زياد نمايد و اينكه چشمانِ آقايم ملك اينرا به بيند امّا آقايم ملك چرا بايست اين كاررا اختيار نمايد (۴) نهايت كلامِ ملك بر يوآب و سردارانِ لشكر غالب آمد * و يوآب و سردارانِ لشكر بقصدِ سان ديدنِ قومِ اسرائيل از حضورِ ملك روانه شدند (۵) و از اردن گذشته در عروعير بدستِ راستِ شهري كه درميانِ نهرِ گاد و بسوي يعزير بود اردو زدند (٦) و به گلعاد و بمرزوبوم تحتيم حدشي آمدند و از آنجا به دانِ يعن و گردش كنان به صيدون رسيدند (۷) و بقلعهء صور و تماميء شهرهاي حويان و كنعنيان آمدند و از آنجاها بجنوب يهوداه تا بئيرشبع رفتند (۸) و تماميء زمين‌را سير كرده بعد از انقضاي مدّت نه ماه و بيست روز به اورشليم باز آمدند (۹) و يوآب تعدادِ سان ديده‌هاي

قوم‌را بملِكْ تسليم نمود و تعدادِ اِسْرائيلّ هشتصد هزار نفرِ جنگيء شمشيربند بود و مردمانِ يهودّاهْ پانصد هزار نفر بودند * (۱۰) و دلِ داوّدّ ندامت كشيد بعد از شمردنش قوم‌را و داوّدّ بخداوند گفت در كاري كه معمول داشتم گناهِ عظيم كردم و حال اي خداوند تمنّا اينكه گناهِ بندهء خودرا عفو فرمائي زيرا كه بسيار احمقانه رفتار كردم (۱۱) و بامدادان هنگامي كه داوّدّ برخاست كلامِ خداوند به گادِ نبيء بينندهء داوّدّ بدين مضمون نازل گرديد (۱۲) كه روانه شده داوّدرا بگو كه خداوند چنين ميفرمايد كه من اختيارِ سه چيز بتو ميدهم يكي از آنهارا اختيار نما تا آنكه بتو برسانم (۱۳) و گادْ بداوّدّ آمد و بجهةِ او بيان كرده ويّ‌را گفت كه آيا اختيارِ تو اينست كه در ولاياتت قحطيء هفتساله واقع شود و يا اينكه سه ماه از مقابلِ دشمنانت فرار نمائي در حالتي كه ايشان ترا تعاقب نمايند و يا اينكه در ولايتت طاعونِ سه روزه بشود حال تشخيص نموده ببين بكسي كه مرا فرستاده است چه جواب بگويم (۱۴) و داوّدّ به گادْ گفت كه در شدّتِ تنگي هستم تمنّا اينكه بدستِ خداوند بيفتيم زيرا كه رحمتهايش بسيار است و اينكه بدستِ انسان نيفتم * (۱۵) و خداوند طاعون به اِسْرائيلّ فرستاد از بامداد اِلي زمانِ معيّن و از ميانِ قوم از دانْ تا بِئيرِشِبَعْ هفتاد هزار نفر مرد (۱۶) و فرشته دستِ خودرا ببالاي اُورِشَلِيمّ دراز كرد تا آنكه آن‌را هلاك سازد امّا خداوند بخصوصِ اين بلا تغيير به اراده‌اش داده بفرشتهء كه خلقرا هلاك ميساخت فرمود كه كافيست حال دستِ خودرا بازدار و فرشتهء خداوند بپهلوي خرمنگاهِ اَرُوناهِ يِبُوسِي بود (۱۷) و داوّدّ هنگامي كه فرشتهء هلاك كنندهء قوم‌را ديد بخداوند متكلّم شده گفت كه اينك گناه ورزنده مَنَم و عصيان كننده مَنَم امّا اين گوسفندان چه كرده اند تمنّا اينكه دستِ تو بر من و خاندانِ پدرم باشد * (۱۸) و در آن روز گادْ بداوّدّ آمده ويّ‌را گفت كه بالا رفته مذبح‌را در خرمنگاهِ اَرُوناهِ يِبُوسِي بخداوند برپا نما (۱۹) و داوّدّ موافقِ كلامِ گادْ و مطابقِ فرمانِ خداوند برآمد (۲۰) و اَرُوناهْ

ملاحظه کرده مَلِك و بنده‌گانش‌را دید که بنزدِ وَي مي‌آیند و اَرُوناه بیرون آمده و رو بسوي زمین مَلِك‌را کُرنش نمود (۲۱) و اَرُوناه گفت که آقایم مَلِك نزدِ بندهٔ خود چرا آمده است و داود گفت بخصوصِ خریدنِ خرمنگاهِ تو تا آنکه مذبحي بخداوند بنا نمایم که تا این طاعون از قوم رفع شود (۲۲) و اَرُوناه به داود عرض کرد که آقایَم مَلِك هر چه در نظرَش پسندیده است بگیرد و قرباني نماید اینک گاوان بجهةِ قربانيء سوختنِي وآلاتِ خرمنگاه و گاوان جهةِ هیزم حاضر اند (۲۳) و اَرُوناه مثلِ مَلِك همه‌را بمَلِك داده بلکه اَرُوناه بمَلِك گفت خداوند خدایَت از تو راضي باشد (۲۴) امّا مَلِك به اَرُوناه گفت که نَي مگر اینکه با قیمت البتّه از تو خواهم خرید و بخداي خود خداوند قربانیهاي سوختني‌را مفت تقریب نخواهم نمود پس داود خرمنگاه و گاوان‌را بمبلغ پنجاه مثقال نقره خرید (۲۵) و در آنجا داود مذبح‌را بخداوند بنا کرد و قربانیهاي سوختني و قربانیهاي سلامتي‌را تقریب نمود و خداوند استدعاهائی که براي زمین کرده شده بود اجابت فرمود و طاعون از اِسرائیل رفع شد *

تمام شد کتابِ دویمینِ شموئیل

کتابِ ششمینِ مورّخان
معروف بکتابِ اوّلِ ملوک و مشتمل
بر بیست و دو فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) و داؤدِ مَلِكْ پیر و سال خورده شده هرچند اورا به لباس مي پوشانیدند لکن گرم نمیشد (۲) و بندهگانش ويْ‌را گفتند که بجهتِ آقاي ما مَلِكْ باکرهٔ جواني‌را جستّجو نمایند تا آنکه در حضورِ مَلِكْ ایستاده اورا پرستاري نماید بلکه در آغوشِ تو بخوابد تا آنکه آقاي ما مَلِكْ گرم شود (۳) پس در تمامیٔ حدودِ اسْرائیلْ دختر زیبائي‌را جستّجو نموده اَبِیْشَگ شُونَمّي‌را یافتند و اورا بمَلِكْ آوردند (۴) و آن دختر بسیار زیبا بود و مَلِكْ‌را پرستاري نموده اورا خدمت میکرد امّا مَلِكْ باو نزدیکی نکرد * (۵) آنگاه اَدُونیاه پسرِ حَگّیتْ ادّعاي برتري کرده میگفت که من سلطنت خواهم نمود و از براي خود عرّادهها و سواران و پنجاه نفر که در پیشاپیشش بدَوند تدارک کرد (۶) و پدرش اورا گاهي نرَنجانید از گفتنِ اینکه چرا باین طور رفتار مینمائي و او نیز بسیار خوب صورت بود و مادرش اورا بعد از اَبِیْشالُوم زائید (۷) و اورا با یُوآب پسرِ صرُویاهْ و اَبیاثارِ کاهن گفتگوئي بود و ایشان اَدُونیاه‌را کومک دادند (۸) امّا صادُوقِ کاهن و بِنایاهِ پسرِ یهُویاداعْ و ناثانِ نبي و شِمْعِي و رِیْعِي و بهادرانِ داوُد با اَدُونیاهْ نبودند (۹) و اَدُونیاهْ گوسفندان و گاوان و پرواریهارا نزد سنگِ زوحِلِتْ که به پهلوي عینِ رُوگِلْ بود ذبح نمود و تمامیٔ برادرانش پسرانِ مَلِكْ و تمامیٔ مردمانِ یهُوداهْ بندهگانِ مَلِكْ‌را دعوت کرد (۱۰) امّا ناثانِ نبي و بِنایاهْ و بهادران و برادرش سُلَیْمانْ‌را دعوت نکرد * (۱۱) و ناثانْ به

بَتْ‌شِبَعِ مادرِ سُلَیْمانْ چنین گفت که آیا نشنیده‌ٔ که اَدُونِیاهِ پسرِ حَگِّیتْ سلطنت مینماید و آقاي ما داوُدْ نمیداند (۱۲) پس حال بیآ اکنون ترا نصیحت کنم تا آنکه جانِ خود و جانِ سُلَیْمانِ پسرَت‌را مُستخلص نمائي (۱۳) بیآ بنزدِ داوُدِ مَلِکْ رفته وَيرا بگو که ايْ آقاي من مَلِکْ آیا بدین مضمون به کنیزکَت سوگند نخوردي که پسرِ تو سُلَیْمانْ بعد از من سلطنت خواهد نمود و او بر تختِ من خواهد نشست پس اَدُونِیاهْ چرا سلطنت مینماید (۱۴) اینک در حالتي که در آنجا با مَلِکْ به گُفتگو مشغولي من نیز بعد از تو مي‌آیم و کلامَت‌را مقرّر خواهم گردانید (۱۵) پس بَتْ‌شِبَعْ نزدِ مَلِکْ به اوطاق در آمد و مَلِکْ بسیار پیر بود و اَبِیشَگِ شُونَمِّي مَلِکْ‌را خدمت میکرد (۱۶) و بَتْ‌شِبَعْ خم شده مَلِکْ‌را تعظیم نمود و مَلِکْ فرمود ترا چه واقع است (۱۷) و او وَيرا گفت اي آقایم بخداي خود خداوند سوگند بکنیزکَت خوردی که پسرِ تو سُلَیْمانْ بعد از من سلطنت خواهد نمود و بر تختِ من خواهد نشست (۱۸) و حال اینک اَدُونِیاهْ سلطنت مینماید در حالتي که آقایَم مَلِکْ نمیداند (۱۹) و گاوان و پرواریها و گوسفندانِ بسیاري‌را ذبح نموده تمامِ پسران مَلِکْ و اَبْیاثارِ کاهن و یُوابِ سردارِ لشکررا دعوت کرده امّا بنده‌اَت سُلَیْمانْ‌را دعوت نکرد (۲۰) و اي آقایَم مَلِکْ چشمانِ تمامئ اِسْرائِیلْ بسوي تو اَند تا آنکه ایشان‌را خبر دهي که بر تختِ آقایَم مَلِکْ بعد از تو که خواهد نشست (۲۱) و الّا واقع میشود هنگامي که آقایَم مَلِکْ با پدرانِ خویش میخوابد که من و پسرَم سُلَیْمانْ مُقصّران خواهیم بود * (۲۲) و اینک در حالتي که او با مَلِکْ در گُفتگو مي بود ناثانِ نبي نیز در آمد (۲۳) و مَلِکْ‌را خبر داده گفتند که اینک ناثانِ نبي است و او بحضورِ مَلِکْ در آمده رو بسوي زمین مَلِک‌را کُرنش نمود (۲۴) و ناثانْ گفت که اي آقایَم مَلِکْ آیا فرموده‌ٔ که اَدُونِیاهْ بعد از من سلطنت خواهد نمود و اینکه او بالاي تختِ من خواهد نشست (۲۵) زیرا که امروز بزیر آمده گاوان و پرواریان

و گوسفندانِ بسیاري‌را ذبح نمود و تماميء پسرانِ مَلِکْ و سردارانِ لشکر و آبیاثارِ کاهن‌را دعوت کرد و اینک ایشان در حضورش به اکل و شرب مشغولند و میگویند مَلِکْ اَدونیاه زنده باشد (۲۶) و من که بندهء تو ام و صادوقِ کاهن و بنایاهِ پسرِ یهویاداع و بنده‌اَتْ سلیمان‌را دعوت نکرد (۲۷) این کار آیا از جانبِ آقایَم مَلِکْ شد و میشود که بنده‌اَت‌را مخبر نساختي که بر تختِ آقایَم مَلِکْ کیست که بعد از او خواهد نشست * (۲۸) پس داودِ مَلِکْ جواب داده گفت بَتْ شِبَع‌را به نزدِ من احضار نمائید و او بحضورِ مَلِکْ درآمد و در حضورِ مَلِکْ ایستاد (۲۹) و مَلِکْ سوگند خورده گفت که بخداوندِ حيّ قَسَم که جانِ مرا از تماميء تنگي نجات داد (۳۰) که بطوري که بتو سوگند بخداوندِ خداي اِسْرائیل خورده گفتم که البتّه پسرِ تو سلیمان بعد از من سلطنت خواهد نمود و او در جاي من بر تختِ من خواهد نشست یقین که امروز چنین خواهم کرد (۳۱) و بَتْ شِبَع رو بسوي زمین خم شده مَلِکْ‌را کُرنش نموده گفت که آقایَم داودِ مَلِکْ اَبَداً زنده باشد * (۳۲) و داودِ مَلِکْ گفت که صادوقِ کاهن و ناثانِ نبي و بنایاهِ پسرِ یهویاداع‌را بحضورِ من احضار نمائید و ایشان بحضورِ مَلِکْ در آمدند (۳۳) و مَلِکْ بایشان گفت که بندگانِ آقاي خود‌را به همراهِ خود ببرید و پسرم سلیمان‌را بر قاطرِ خودم سوار نموده اورا به گیحون فرود آرید (۳۴) و صادوقِ کاهن و ناثانِ نبي اورا در آنجا به پادشاهيء اِسْرائیل مسح نمایند و کرنارا نواخته بگوئید که سلیمانِ مَلِکْ زنده باشد (۳۵) و شما در عقبِ او خواهید بر آمد تا آنکه او داخل شده بر تختِ من بنشیند و در جاي من پادشاه شود زیرا که اورا مأمور فرمودم که بر اِسْرائیل و یهوداه پیشوا باشد (۳۶) و بنایاهِ پسرِ یهویاداع مَلِکْ‌را جواب گفت که آمین خداوند خداي آقایَم مَلِکْ چنین فرماید (۳۷) به نحوي که خداوند با آقایَم مَلِکْ بوده است به همین بنحو به سلیمان باشد و تختِ اورا از تختِ آقایَم داودِ مَلِکْ عظیم‌تر

گرداند * (۳۸) و صادوقِ کاهن و ناثانِ نبي و بناياه پسرِ يهوياداع و کريثيان و پليثيان پايين آمده سليمان را بر قاطرِ مَلِك داود سوار کردند و اورا به گيحون آوردند (۳۹) و صادوقِ کاهن شاخِ روغن دار را از چادر گرفته سليمان را مسح کرده و کرنارا نواختند و تماميء قوم گفتند که سليمان مَلِك زنده باشد (۴۰) و تماميء قوم در عقبش بالا آمدند و قوم سرناها را نواختند و بشادمانيء عظيم مسرور شدند و زمين از نعرهء ايشان چاك شد (۴۱) و ادونياه و تماميء دعوت شده‌گاني که با او بودند به محضِ تمام شدنِ ضيافت آن را شنيدند و يوآب آوازِ کرنارا شنيده گفت صداي شهري که در آشفته‌گي است چراست (۴۲) و در حالتي که او متکلّم بود اينک يوناثانِ پسرِ ابياثارِ کاهن در آمد و ادونياه گفت که بيآ زيرا که صاحبِ قوّت توي و مژدهء خير مي آوري (۴۳) و يوناثان جواب داده به ادونياه گفت که به يقين آقاي ما مَلِكِ داود سليمان را به پادشاهي نصب کرده است (۴۴) و مَلِك صادوقِ کاهن و ناثانِ نبي و بناياهِ پسرِ يهوياداع و کريثيان و پليثيان را به همراهش فرستاده است و ايشان اورا بر قاطرِ مَلِك سوار کرده اند (۴۵) و صادوقِ کاهن و ناثانِ نبي اورا در گيحون به پادشاهي مسح کردند و از آنجا شادي کنان برآمده اند که شهر ديگر آوازه‌دار است و صدايء که شنيده ايد همين است (۴۶) و ديگر سليمان بر تختِ مملکت جلوس نمود (۴۷) و هم بنده‌گانِ مَلِك بقصدِ مبارك بادِ آقاي ما داودِ مَلِك آمده گفتند که خدا اسمِ سليمان را از اسمِ تو افضل و تخت اورا از تختِ تو اعظم گرداند و مَلِك خويشتن را در بالاي بستر خم نمود (۴۸) و مَلِك نيز چنين گفت که خداوند خداي اسرائيل که امروز نشينندهء بر تختِ من بر قرار نموده است در حالتي که چشمانِ من مي‌بيند متبارك باشد * (۴۹) آنگاه تماميء ميهمانانِ ادونياه ترسان شده برخاستند و هر کسي براهِ خويش روانه شد (۵۰) و ادونياه از سليمان ترسيد و برخاسته و روانه شده شاخهاي مذبح را گرفت (۵۱) و به سليمان خبر بدين مضمون

رسید که اینک اَدونیاه از سلیمانِ مَلِك میترسد و اینک شاخهای مذبح را گرفته میگوید که امروز سلیمانِ مَلِك سوگند براي من بخورد که بندهٔ خودرا به شمشیر نخواهد کشت (۵۲) و سلیمان فرمود اگر مردِ صالح باشد یکي از مویهایش بزمین نخواهد افتاد امّا اگر در او شرارت یافت شود خواهد مرد (۵۳) پس سلیمانِ مَلِك فرستاد که اورا از مذبح بیآورند و آمده سلیمانِ مَلِك را کرنش نمود و سلیمان وي را گفت که بخانه‌اَت برو *

(فصلِ دویم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و ایّامِ وفاتِ داوُد نزدیک شده پسرش سلیمان را بدین مضمون وصیّت فرمود (۲) که چون من براهِ تمامئ اهلِ زمین میروم تو قوي و مردانه باش (۳) و اوامرِ خداوند خدایت را نگاه داشته براههایش رفتار نما و فرائض و اوامر و احکام و شهاداتش را بنوعی که در توراةِ موسي مکتوب است محافظت نما تا آنکه در هر کاري که بجا آوري و هر جائي که توجّه کني برخوردار باشي (۴) به امیدِ اینکه خداوند کلامي که بمن اِلقا فرموده بود مقرّر دارد هنگامِ فرمودنش که اگر پسرانِ تو در راهِ خویشتن بتمامئ دل و بتمامئ جانِشان در حضورِ من براستي رفتار نمایند یقین که از براي تو بر تختِ اسرائیل کسي کم نخواهد شد (۵) و دیگر آنچه که یوآب پسرِ صرویاه بمن معمول داشت میداني یعني کاري که بدو سردارِ لشکرِ اسرائیل به اَبنیرِ پسرِ نیر و عَماسای پسرِ یِتر بجا آورده ایشان را کشت و خونِ جنگ در مقامِ سلامت ریخت بلکه خونِ جنگ بر کمربندِ کمرش و نعلینِ پایهایش ریخت (۶) پس موافقِ حکمتِ خود رفتار نما و موي سفیدش را بسلامت بقبر فرود میآور (۷) امّا پسرانِ بَرزِلئ گِلعادي را احسان نما تا آنکه از جملهٔ خورندگانِ سفره‌اَت باشند زیرا که چنین به نزدِ من تقرّب جستند هنگامي که از روي برادرِ تو اَبیشالوم فرار کردم (۸) و اینک شِمعئ پسرِ گیرای بِنیامیني از بَحوریم نزدِ تو است آنکه مرا در روزي که به مَحَنیم رسیدم بلعنتِ شدید

لعنت کرد امّا جهتِ استقبالِ من به اُرْدُنْ آمد و من بخداوند بخصوصِ او سوگند بدین مضمون خوردم که ترا بشمشیر نخواهم کُشت (۹) و حال اورا بي تقصير نداري زيرا که مردِ حکيم توئي و آنچه که باو بايد کرد ميداني پس موي‌هاي سفيدش را بقبر بخون فرود آور (۱۰) وداود با پدرانش خوابيد و بشهرِ داود مدفون گرديد (۱۱) و ايّامي که داود بر اِسْرائِيل سلطنت مينمود چهل سال بود در حِبرون هفت سال سلطنت مينمود و در اُورشَلِيم سي و سه سال سلطنت نمود * (۱۲) و سُلَيمان بر تختِ پدرِ خود داود نشست و مملکتش بسيار مُقيم شد (۱۳) و اَدُونِياه پسرِ حَگِّيث نزدِ بَث شِبَع مادرِ سُلَيمان آمد و او گفت که آيا آمدنِ تو با سلامت است او جواب داد بسلامت است (۱۴) و ديگر گفت بتو حرفي دارم و او گفت که بگو (۱۵) و گفت که ميداني که سلطنت از آنِ من بود و تماميءِ اِسْرائِيل روي‌هاي خودرا بمن گردانيده بودند تا آنکه سلطنت نمايم امّا سلطنت مُنتقل به برادرم شد زيرا که از جانبِ خداوند از او شد (۱۶) و حال يک سؤالي از تو مينمايم روي مرا ردّ ننمائي و او وي‌را گفت که بگو (۱۷) و گفت تمنّا اينکه به سُلَيمانِ مَلِک بگوئي زيرا که روي ترا ردّ نخواهد کرد که تا اَبِيشَگِ شونَمِّي را بمن بزني دهد (۱۸) و بَث شِبَع گفت که خوب بخصوصِ تو بمَلِک خواهم گفت * (۱۹) پس بَث شِبَع به سُلَيمانِ مَلِک در آمد تا آنکه بخصوصِ اَدُونِياه با او بگويد و مَلِک باستقبالش برخاسته اورا تعظيم نمود و بر کرسيءِ خود نشست و بجهةِ مادرش کرسيءِ غيري گذاشت تا آنکه در يمينش بنشيند (۲۰) و او گفت که مطلبِ کوچکي دارم که از تو سؤال نمايم اميد آنکه روي مرا ردّ ننمائي و مَلِک گفت اي مادرم سؤال نما زيرا که روي ترا ردّ نخواهم کرد (۲۱) او ديگر گفت که اَبِيشَگِ شونَمِّي به برادرت اَدُونِياه بزني داده شود (۲۲) و سُلَيمانِ مَلِک در جواب به مادرش گفت که چرا اَبِيشَگِ شونَمِّي‌را براي اَدُونِياه طلبيدي اولی آنکه سلطنت‌را از برايش طلب نمائي زيرا که

برادرِ بزرگِ من اوست هم براي او باتّفاقِ اَبیاثارِ کاهن وهم یوآبِ پسرِ صرویاه (۲۳) و سلیمانِ مَلِك بخداوند سوگند خورده گفت که خداوند بمن چنین عمل نماید بلکه زیاده از این اگر اَدونیاه این سخن‌را بضررِ جانِ خویش نگفته است (۲۴) و حالا بخداوندِ حيّ قسم که مرا مقیم گردانیده و بر تختِ پدرِ خود داود نشانیده و از برایم خانه‌را بطوري که وعده فرموده بود برپا نموده است که اَدونیاه امروز کشته خواهد شد (۲۵) پس سلیمانِ مَلِك بواسطهٔ بِنایاهِ پسرِ یهویاداع فرستاد تا آنکه بر او هجوم آورده و مرد * (۲۶) و مَلِك به اَبیاثارِ کاهن گفت که به کشت‌زارهایت به عَناثوث برو زیرا که مستحقِ قتلي امّا امروز ترا نخواهم کشت بعلّتِ اینکه صندوقِ خداوند و پروردگاررا در حضورِ پدرم داود بردي و در تمامیٔ مصیبت‌هاي پدرم مصیبت کشیدي (۲۷) پس سلیمان اَبیاثاررا از کهانتِ خداوند اخراج نمود تا آنکه کلامِ خداوند که بخصوصِ خاندانِ عِیلي در شیلوه گفته بود کامل شود * (۲۸) و به یوآب خبر رسید و یوآب بخیمهٔ خداوند فرار کرد و شاخهاي مذبح‌را گرفت و حال اینکه یوآب اَدونیاه‌را متابعت مي نمود هرچند اَبیشالوم‌را متابعت نکرده بود (۲۹) و به سلیمانِ مَلِك گفته شد که یوآب بخیمهٔ خداوند فرار کرد و اینك به پهلوي مذبح است آنگاه سلیمان بِنایاهِ پسرِ یهویاداع‌را فرستاده گفت که برو باو هجوم آور شو (۳۰) و بِنایاه بخیمهٔ خداوند داخل شد و اورا گفت که مَلِك چنین میفرماید که بیرون آي و او گفت که نَي زیرا که اینجا خواهم مرد و بِنایاه بمَلِك خبر بدین مضمون رساند و گفت که یوآب چنین میگوید و چنین بمن جواب داد (۳۱) و مَلِك وَي‌را گفت بطوري که گفت عمل نما و اورا هجوم آور شده و اورا دفن نما و خونِ بي تقصیري‌را که یوآب ریخته بود از من و از خاندانِ پدرم دور نما (۳۲) و خداوند خونش‌را به سرِ خودش راجع خواهد گردانید بسببِ اینکه دو کسي که از او صادق‌تر و بهتر بودند هجوم آورده بشمشیر کشت در حالتي که پدرم داود

ندانست یعنی اَبْنیرِ پسرِ نیرِ سردارِ لشکرِ اسرائیل و عَماسای پسرِ یِثْرِ سردارِ لشکرِ یهوداه (۳۳) و خونِ ایشان بسرِ یوآب و بسرِ ذریه‌اش ابداً برگردد و برای داود و ذریه‌اش و خاندانش و تختش سلامتِ دائمی از خداوند باشد (۳۴) و بنایاه پسرِ یهویاداع برآمده و بر او هجوم آور شده و اورا کشت و در خانه‌اش در بیابان دفن کرد (۳۵) و مَلِکْ بنایاه پسرِ یهویاداع را بجای او بسرداریٔ لشکر نصب کرد و مَلِکْ صادوقِ کاهن را در جای اَبیاثار گذاشت * (۳۶) و مَلِکْ فرستاده شِمْعی را احضار نمود و وی را گفت که بخصوصِ خود خانه را در اورشلیم بنا نما و در آنجا ساکن شو و از آنجا بجائی بیرون مرو (۳۷) و مقرر است روزِ بیرون رفتن و گذشتنت از نهرِ قدرون یقین بدان که البتّه خواهی مرد و خونت بسرت خواهد بود (۳۸) و شِمْعی بمَلِکْ گفت که این کلام مستحسن است بطوری که آقایم مَلِکْ فرموده است بنده‌ات چنین رفتار خواهد نمود و شِمْعی روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود * (۳۹) و واقع شد که بعد از انقضای سه سال دو بندهٔ شِمْعی به آکیشِ پسرِ مَعَکاهِ مَلِکِ گَتْ فرار کردند و شِمْعی را خبر کرده گفتند که اینک بنده‌گانت در گَتْ اند (۴۰) و شِمْعی برخاسته حمارِ خودرا زین کرد و بقصدِ جستجوی بنده‌گانش بگَتْ نزدِ آکیش عازم شد و شِمْعی رفته بنده‌گانش را از گَتْ باز آورد (۴۱) و بسلیمان گفته شد که شِمْعی از اورشلیم بگَتْ رفت و باز آمد (۴۲) و مَلِکْ فرستاد و شِمْعی را احضار نموده وی را گفت که آیا سوگند بخداوند بتو ندادم و از برایت بدین مضمون بیان نکردم که یقین بدان روزی که عازم شده بجائی بروی البتّه خواهی مرد و بمن گفتی که کلامی که شنیدم نیکوست (۴۳) پس سوگندِ خداوند و فرمانی که بتو امر فرمودم چرا نگاه نداشتی (۴۴) و مَلِکْ به شِمْعی گفت که تمامیٔ بدی که دلت میداند خواستی که به پدرم داود بکنی آن‌را تو میدانی و حال اینکه خداوند شرارتِ ترا بسرِ تو برگردانیده است (۴۵) و سلیمانِ مَلِکْ مبارک خواهد شد و تختِ داود

در حضورِ خداوند ابداً پایدار خواهد ماند (۴۶) پس مَلِكْ بِنایاهِ پسرِ یِهویاداعْ را فرمان داده و او بیرون رفته و باو هجوم آور شد که مرد و مملکت در دستِ سلیمان بر قرار ماند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و سلیمان خویشاوندي بمَلِكِ مِصر فرعون کرده و دخترِ فرعون را گرفت — و اورا به شهرِ داود آورد تا بوقتِ تمام کردنش بناي خانهٔ خویشتن و خانهٔ خداوند و حصارِ اورشلیم را از گرداگرد (۲) و حال اینکه قوم در مقامهاي بلند ذبح میکردند بسببِ اینکه خانهٔ باسمِ خداوند تا آن زمان ساخته نشده بود (۳) و سلیمان خداوند را دوست داشته بفرائضِ پدرش داود رفتار مینمود مگر اینکه در مقامهاي بلند ذبح و بخور میکرد * (۴) و مَلِكْ به گِبعون رفت تا آنکه در آنجا ذبح نماید بعلّتِ اینکه مقامِ بلندِ عظیم آن بود و سلیمان هزار قربانیهاي سوختني بر آن مذبح تقریب نمود (۵) و خداوند به سلیمان در گِبعون بخوابِ شبانه مرئي شد و خدا گفت آنچه که بتو بدهم طلب نما — (۶) و سلیمان گفت که احسانِ عظیم با بندهاَت پدرم داود نمودي هنگامي که در حضورِ تو براستي و صداقت وبقلبِ سلیم با تو رفتار نمود و این احسانِ عظیمرا براي او کردي که پسري باو دادي که بر تختش بنشیند مثلِ امروز (۷) و حال اي خداوند خداي من تو بندهٔ خودرا در جاي پدرم داود به پادشاهي نصب نمودي و من جوانِ کوچك هستم که خروج و دخول نمیدانم (۸) و در میان قومي که برگزیدهٔ بندهاَت گذران مینمایم قومِ بزرگی که عددِ ایشان را نتوان احصا و شُمرد (۹) پس به بندهٔ خود دلِ دانارا عطا فرما تا آنکه قومِ ترا حکم نموده میانِ خوب و بد تشخیص نمایم زیرا کیست که این قومِ بزرگِ ترا حکم تواند نمود * (۱۰) و نسبت بسلیمان طلب نمودنَش این مطلب را در نظرِ خداوند پسندیده آمد (۱۱) و خدا وي را گفت از آن جائی که این چیزرا پرسیدي و براي خویشتن روزهاي بسیار سؤال نکردي

و براي خويش دولتمندي سؤال نه نمودي و جانِ دشمنانت‌را سؤال نكردي بلكه براي خويش حكمت سؤال نمودي تا آنكه حكم‌را تشخيص نمائي (۱۲) اينك موافقِ سؤالِ تو ميكنم و اينك دلِ حكيم و فهيم بتو دادم كه مثلِ تو پيش از تو نبوده است و بعد از تو كسي مثلِ تو نخواهد برخاست (۱۳) و همچنين آنچه كه سؤال نكردي بتو عطا نمودم هم دولتمندي و هم جلال كه در ميانِ پادشاهان در تماميءِ روزهايت كسي مثلِ تو وجود نخواهد داشت (۱۴) و اگر در راههاي من رفتار نموده فرائض و اوامرِ مرا بطوري كه پدرِ تو داود سلوك نمود عمل نمائي روزهايت‌را طولاني خواهم گردانيد (۱۵) و سليمان بيدار شد و اينك يافت كه خواب است و به اورشليم مراجعت نموده بحضورِ صندوقِ عهدِ خداوند ايستاد و قربانيهاي سوختني تقريب نمود و قربانيهاي سلامتي‌را احضار نمود هم بتماميءِ بندهگانش ضيافت نمود * (۱۶) آنگاه دو زنِ زانيه به نزدِ ملك آمده در حضورش ايستادند (۱۷) و يك زن گفت كه اي خداوندم من و اين زن در يك خانه ساكنيم و در آن خانه نزدِ او وضعِ حملِ نمودم (۱۸) و واقع شد كه بعد از وضعِ حملِ من روز سيوم اين زن نيز زائيد و با هم ديگر بوده ديگري با ما در خانه نبود بلكه سواي ما دو نفر احدي در آن خانه نبود (۱۹) و پسرِ اين زن وقت شب مرد زيرا كه او بر رويش خوابيده بود (۲۰) و وقتِ نيم شب برخاسته و پسرِ مرا از پهلوي من وقتي كه كنيزكت خوابيده بود از من گرفت و در بغلِ خود خوابانيد و پسرِ مردهء خودرا در بغلِ من خوابانيد (۲۱) و صبحدم وقتي كه براي شير دادنِ پسرم بر خاستم اينك مرده است و صبحدم اورا تشخيص نموده اينك پسرم كه زائيده بودم نبوده است (۲۲) و زنِ ديگر عرض كرد كه نّي بلكه پسرِ زنده از من است و پسرِ مرده از تست و آن ديگري گفت نّي بلكه پسرِ مرده از تست و پسرِ زنده از من است و چنين در حضورِ ملك ميگفتند (۲۳) پس ملك گفت كه اين يكي ميگويد كه اين پسرِ زنده از من است

و آن پسرِ مرده از تست و آن دیگری میگوید نی بلکه پسر مرده از تست و پسرِ زنده از من است (۲۴) و مَلِكْ فرمود که شمشیریرا بمن آورید وشمشیررا بنزدِ مَلِكْ آوردند (۲۵) و مَلِكْ فرمود که پسرِ زنده‌را بدو حصّه تقسیم نمائید و یك نیمهٔ باین بدهید و نیمهٔ دیگر بدیگری (۲۶) و زنی که پسرِ زنده از آنِ او بود در حالتی که رَحِمَش بر پسرِ خود اضطراب میکرد بمَلِكْ متکلّم شده گفت که ای خداوندم پسرِ زنده‌را باو بدهید و البّته اورا مکشید امّا آن دیگری گفت که نه از آنِ من و نه از آنِ تو باشد اورا تقسیم نمائید (۲۷) پس مَلِكْ جواب داده فرمود که پسرِ زنده‌را باو بدهید و اورا البّته مکشید که مادرش اوست (۲۸) و تمامیٔ اِسْرائیلّ حکمی که مَلِكْ اجرا داشته بود شنیده واز مَلِكْ ترسیدند زیرا که دیدند که در قلبَش حِکمتِ خدائی است تا آنکه حکم‌را جاری سازد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و سُلَیمانِ مَلِكْ بر تمامیٔ اِسْرائیلّ مَلِكْ شد (۲) و سردارانَش اینهایَند عَزَرْیاهِ پسرِ صادوقِ کاهن (۳) اِلیحورِف و اَحیّاهْ کاتبانِ پسرانِ شیشا و یهوشافاط تذکره‌چیٔ پسرِ اَحیلُود (۴) و بِنایاهِ پسرِ یهویاداعْ سردارِ لشکر و صادوق و ابیاثار کاهنان (۵) و عزریاهِ پسرِ ناثان سرورِ سرکاران و زابودِ پسرِ ناثانِ کاهن مُصاحبِ مَلِكْ (۶) و اَحیشار ناظرِ خانه و اَدونیرامِ پسرِ عَبدا سرورِ خراج گیران * (۷) و سُلَیمان دوازده سرکار در تمامیٔ اِسْرائیلّ داشت که ایشان از برای مَلِكْ و خانواده‌اَش آذوقه جمع میکردند یعنی هرکس در عرضِ سال یکْ ماه آذوقه می آورد (۸) و اسامیٔ ایشان اینهایَند در کوهِ اِفرَیِم پسرِ حور (۹) و در ماقَص و شعلَبیم و بیتِ شمس و ایلونِ بیتِ حانان پسرِ دِقَر (۱۰) در اَربوت پسرِ حِصد و سکوه و تمامیٔ زمینِ حیفر از او بود (۱۱) در تمامیٔ نافَتِ دوُر پسرِ اَبی‌ناداب که طافَتْ دخترِ سُلَیمان زنِ او بود (۱۲) و بعَناهِ پسرِ اَحیلُود که تعَناك و مِگدّو وتمامیٔ بَیتِ شان به پهلوی صارثاناه در زیرِ یِزرعیل

از بیتِ شان تا آبیلِ محولاً بآن طرفِ یقنعام از او بود (۱۳) در راموتِ گلعاد پسرِ گبر و قصبه‌هاي یائیرِ پسرِ منسّه در گلعاد و نیز کشورِ ارگوب که در باشان است شصت شهرِ بزرگ حصاردار با پشت بندهاي برنجین از او بود (۱۴) و اَحیناداب پسرِ عدّو در محنیم (۱۵) در نفتالي اَهیمعص او نیز باشمت دخترِ سلیمان را بزني گرفت (۱۶) در آشیر و علوت بعناه پسرِ حوشي (۱۷) در یساکار یهوشافاط پسرِ پاروح (۱۸) در بنیامین شمعيِ پسرِ ایلاه (۱۹) در زمینِ گلعاد ولایتِ سیحونِ پادشاهِ اموریان و عوگ پادشاهِ باشان کبرِ پسرِ اوري و او در آن ولایت به تنها سرکار بود * (۲۰) و یهوداه و اسرائیل در تعداد مثلِ ریگِ کنارِ دریا بیشمار بوده و اکل و شرب کرده مسرور میشدند (۲۱) و سلیمان بتماميِ ممالك از نهر الي زمینِ فلسطیان و حدودِ مصر سلطنت مینمود و پیشکش‌ها آورده سلیمان را در تماميِ روزهاي عمرش خدمت میکردند * (۲۲) و آذوقهٔ سلیمان هر روزه سي پیمانهٔ آردِ رقیق و شصت پیمانهٔ آردِ خرجي (۲۳) ده گاوِ پرواري و بیست گاوِ مرتعي و صد گوسفند سواي قوچ‌ها و آهوان و گوزنان و مرغ‌هاي پرواري بود (۲۴) زیرا که بتماميِ نواحيِ این طرفِ نهر از تفسح تا غزّاه و تماميِ پادشاهانِ این طرفِ نهر حکمراني میکرد و از تماميِ اطرافِ گرداگرد با او صلح بود (۲۵) و یهوداه و اسرائیل هر کس بزیرِ تاك و درختِ انجیرش در امنیّت از دان تا بئیرشبع در تماميِ ایّامِ سلیمان ساکن بودند * (۲۶) و سلیمان را چهل هزار طویلهٔ اسب براي عرّاده‌هایش و دوازده هزار سواران بود (۲۷) و سرکارانِ مذکوره از براي سلیمانِ ملك و تماميِ کساني که بر سفرهٔ سلیمانِ ملك حاضر میشدند آذوقه را هر یك در ماهش مي آورد و از هیچ چیز کمي نمیکردند (۲۸) و جو و کاه بجهتِ اسبان و شترانِ تندرو بمکانِ معیني هر کس موافقِ دستورالعملش مي آورد * (۲۹) و خدا به سلیمان حکمت و فطانتِ بسیار بسیاري و وسعتِ قلب مثلِ ریگِ کنارِ دریا عطا فرمود (۳۰) و حکمتِ سلیمان از حکمتِ

تمامیء پسرانِ شرقي و از حکمتِ تمامیء مصریان زیادد بود (۳۱) بلکه از تمامیء آدمیان از ایثانِ ازراحِي و هیمان و کلکل و دردع پسرانِ ماحول حکیم‌تر بوده اسمش درمیانِ تمامیء قبائلِ گرداگرد مشهور بود (۳۲) و[سلیمان] سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود (۳۳) و در بارهٔ درختان از سروآزادِ لبنان تا علفِ زوفا که از دیوارها بیرون مي‌آید سخن راند و همچنین در بارهٔ بهائم و مرغان و حشرات و ماهیان سخن راند (۳۴) و بخصوصِ شنیدنِ حکمتِ سلیمان از تمامیء قبائل بلکه از تمامیء پادشاهانِ زمین که حکمتِ اورا شنیده بودند مي آمدند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و حیرامِ پادشاهِ صور بنده‌گانِ خودرا به سلیمان فرستاد چونکه شنیده بود که اورا بجایِ پدرش به پادشاهي مسح کرده اند زیرا که حیرام کلِ ایام داودرا دوست میداشت (۲) و سلیمان بحیرام فرستاده گفت (۳) که تو پدرِ من داودرا میداني که خانه‌ءرا باسمِ خداوند خدايِ خویش نتوانست بنا نماید بسببِ جنگ‌هائي که اورا احاطه نمودند تا به وقتي که خداوند آنهارا بزیرِ کفِ پایهایش نهاد (۴) و حال خداوند خداي من از هر طرف مرا آرام داده است که نه دشمن و نه ضرر رساننده‌ء وجود دارد (۵) و اینک مرادِ من اینست که خانه‌ءرا باسمِ خداوند خداي خود بنا نمایم به نحوي که خداوند به پدرم داود وعده فرموده بود هنگامِ گفتنش که پسرِ ترا بجاي تو بر تختِ تو مي نشانم او خانه‌ءرا باسمِ من بنا خواهد کرد (۶) و حال امر نما که سروهاي آزادرا از لبنان براي من ببرند و بنده‌گانِ من همراهِ بنده‌گانِ تو خواهند بود و براي بنده‌گانِ تو اجرتِ شان‌را بتو میدهم موافقِ هر چه بفرمائي زیرا که تو میداني که در میانِ ماها کسي یافت نمیشود که مثلِ صیدونیان بریدنِ درختان‌را بداند * (۷) و واقع شد هنگامي که حیرام سخنانِ سلیمان‌را شنید بغایت خوشحال شده گفت که امروز خداوند متبارک

باد كه به داؤدْ پسرِ حكيمي بخصوصِ اين قومِ عظيم عطا نموده است (۸) و حِيرامْ به سُلَيمانْ فرستاده گفت كه آنچه بمن فرستادي قبول نمودم و من بخصوصِ درختانِ سروِ آزاد و درختانِ صنوبر تماميء مرادت را بجاي خواهم آورد (۹) بندهگانِ من از لُبنانْ آنهارا به دريا فرود خواهند آورد و من آنهارا از راهِ دريا بالاي پشتهها به هرجائي كه از برايم تعيين نمائي خواهم فرستاد و آنهارا در آنجا خواهم گذاشت و تو آنهارا خواهي گرفت و بخصوصِ آذوقه دادنِ بخوانهء من مرادِ مرا بجا آوري * (۱۰) و حِيرامْ به سُلَيمانْ چوبهاي سروِ آزاد و چوبهاي صنوبررا موافقِ كلِّ مرادش داد (۱۱) و سُلَيمانْ به حِيرامْ جهتِ قوتِ خانهاش بيست هزار پيمانهء گندم و بيست پيمانهء روغنِ صاف داد بلكه سُلَيمانْ هرساله به حِيرامْ چنين قدر ميداد (۱۲) و خداوند به سُلَيمانْ حكمت بخشيد بنوعي كه باو وعده كرد و ميانِ حِيرامْ و سُلَيمانْ صلح بود وهردو با همديگرعهدي بستند * (۱۳) و سُلَيمانِ مَلِكْ از تماميء اِسْرائيلْ مردانِ زُبده بيرون آورد و آن زُبدهها سي هزار نفر بودند (۱۴) و از ايشان ده هزار هر ماهي بنوبت به لُبنانْ ميفرستاد يك ماه در لُبنانْ و دو ماه در خانهٔ خويش مي بودند و اَدونيرامْ ناظرِ آن زُبدهها بود (۱۵) و سُلَيمانْرا هفتاد هزار نفر باربردار و هشتاد هزار نفر بُرندهگانِ درخت در كوه بود (۱۶) سواي سرورانِ سركارانِ سُلَيمانْ كه ناظرِكار بودند سه هزار و سيصد نفر كه ضابطِ طائفهٔ كاركنان بودند (۱۷) و مَلِكْ فرمود و ايشان سنگهاي بزرگ و سنگهاي قيمتي وسنگهاي تراشيدهشده بخصوصِ بُنيانِ خانه آوردند (۱۸) و معمارانِ سُلَيمانْ و معمارانِ حِيرامْ و گِبْلِيانْ آنهارا تراشيدند وچوبها و سنگها بخصوصِ بناي خانه همچنين مهيّا ميساختند *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي و هشت آيه)

(۱) و واقع شد در سالِ چهار صد و هشتاد از بيرون آمدنِ اِسْرائيلْ از زمينِ مصْر در ماهِ زِوْ كه ماهِ دويم سالِ چهارمِ سلطنتِ سُلَيمانْ بر اِسْرائيلْ بود كه

آغازِ بنای خانهٔ خداوند نمود * (۲) و خانهٔ خداوند که سُلیمانِ مَلِك بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش سی ذراع بود (۳) و رواق در برابرِ هیکلِ خانه موافقِ عرضِ خانه طولش بیست ذراع و عرضش رو بروی خانه ده ذراع بود (۴) و از برای خانه پنجره‌ها که اندرونش وسیع و بیرونش تنگ بود ساخت (۵) و بر دیوارِ خانه از گرداگرد حجره‌ها بنا کرد یعنی از گرداگردِ دیوارهای خانه هم از هیکل و هم از محراب از هر طرف حجره‌ها ساخت (۶) حجره‌های تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقهٔ میانی عرضش شش ذراع و طبقهٔ سیومی عرضش هفت ذراع بود بعلّتِ اینکه بیرونیٔ خانه‌را از گرداگرد دست اندازها داد تا آنکه چوب‌ها دیوارهای خانه‌را نگیرد (۷) و خانه هنگامِ بنا شدنش به سنگ‌ها که پیش از آوردنِ آنها از معدن مهیا بود بنا کرده شد و در خانه وقتِ بنا شدنش نه چکش و نه تیشه و نه آلاتِ آهنی هیچ مسموع نه شد (۸) و درِ طبقهٔ میانی بر جانبِ راستِ خانه بود و از طبقهٔ تحتانی تا طبقهٔ میانی و از طبقهٔ میانی تا طبقهٔ سیمّی بواسطهٔ نردبان‌های گردنده بالا میرفتند (۹) و خانه‌را بنا کرده آن‌را به اتمام رسانید و خانه‌را با تیرها و تخته‌های چوبِ سروِ آزاد پوشانید (۱۰) و حجره‌ها به تمامیٔ دیوارِ خانه بلندیٔ آنها پنج ذراع بود و خانه را بواسطهٔ چوبهای سروِ آزاد چسپانید * (۱۱) و کلامِ خداوند به سُلیمانْ بدین مضمون نازل شد (۱۲) که نسبت بخانهٔ که میسازی اگر موافقِ فرائضِ من رفتار نمائی و احکامِ مرا معمول داری و تمامیٔ اوامرِ مرا نگاه داشته مطابقِ آنها سلوك نمائی آنگاه کلماتی که به پدرت داؤد گفته بودم با تو استوار خواهم گردانید (۱۳) و در میانِ بنی اِسرائیل ساکن شده قوم خود اِسرائیل را وا نخواهم گذاشت (۱۴) و سُلیمانْ بنا نمودنِ خانه‌را به اتمام رسانید * (۱۵) و اندرونیٔ دیوارهای خانه‌را به تخته‌های چوبِ سروِ آزاد آراست یعنی از تحتِ خانه تا بسقفِ دیوارش و اندرونیش‌را بآن چوب‌ها پوشانید اما زمینِ خانه‌را به تخته‌های چوبِ صنوبر فرش کرد (۱۶) و

سمت اندرونيء خانه‌را به فاصلهٔ بیست ذراع از زمین تا بسرِ دیوار به تخته‌هاي سروِ آزاد آراسته و اندرونيء آنهارا جهةِ محراب یعني قُدسِ قُدوسین پیراسته ساخت (۱۷) و خانهٔ یعني هیکلِ بیرونیش چهل ذراع بود (۱۸) و برچوب‌هاي سروِ آزادِ اندرونيء خانه بنقشِ بادرنگ و شکوفه‌هاي خندان منقش شد و چونکه همه‌اش از چوبهاي سرو آزاد بود هیچ سنگ نمودار نمی شد (۱۹) ودر میانِ خانهٔ اندروني محراب‌را ساخت تا آنکه صندوقِ عهدِ خداوندرا در آن بگذارد (۲۰) و فاصلهٔ محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و اورا بزرِ خالص مستور کرد ومذبحش که از چوبهاي سروِ آزاد بود همچنین پوشانید (۲۱) و نیز سلیمان خانهٔ اندروني‌را بزرِ خالص پوشانید و در برابرِ محراب از زنجیرهاي زرّین فُرجه گذاشته آن‌را به طلا مستور ساخت (۲۲) و همچنین تماميء خانه‌را با طلا پوشانید تا تمام شدنِ همهٔ خانه و تماميء مذبحِ مقابلِ محراب‌را به طلا مستور ساخت * (۲۳) و دو کَرّوبیان‌را در محراب ازچوبِ زیتون ساخت که قدِّ آنها ده ذراع بود (۲۴) و بالِ یک کَرّوب پنج ذراع و بالِ کَرّوبِ دیگر پنج ذراع بود که از سَرِ یک بال تا به سَرِ بالِ دیگر ده ذراع بود (۲۵) و کَرّوبِ دویمي ده ذراع بود بپیمایش و شکلِ هر دو کَرّوب یکي بود (۲۶) بلنديء یک کَرّوب ده ذراع و همچنین کَرّوبِ دویمي (۲۷) و کَرّوب‌هارا در میانِ خانهٔ اندروني گذاشت و کَرّوب‌ها بالهاي خویشتن‌را پهن کرده که بالِ یک کَرّوب به دیوار میرسید و بالِ کَرّوبِ دویمي به دیوارِ دیگر میرسید و در میانِ خانه بالهاي آنها به یک دیگر میخورد (۲۸) و کَرّوبیان‌را با طلا پوشانید * (۲۹) و بر تماميء دیوارهاي خانه از گِرداگِرد نقشهاي کَرّوبیان و درختانِ خُرّما و شکوفه‌هاي خندان از اندرون و بیرون مُنقّش کرد (۳۰) و زمینِ خانه‌را از اندرون و بیرون بطلا پوشانید * (۳۱) و دَرِ محراب‌را به چوب‌هاي زَیتون دو دري ساخت وچهار چوبهٔ درها پنج یکِ دیوار بود (۳۲) و دو در از چوبِ زیتون بود و بروي

آنها نقشهاي كَرُوبِيانْ و درختانِ خرما و شكوفه‌هاي خندان نقش كرده آنهارا به طلا پوشانيد و بروي كَرُوبِيانْ وهم بروي درختانِ خرما طلا گسترد (۳۳) و همچنين از براي دَرِ هيكل ستونهاي درختِ زيتون ساخت كه به مقدارِ چهار يكِ ديوار بود (۳۴) و آن دو دَر از چوبِ صنوبر بود و دو تختهٔ درِ اوّلش گردان بود وهم دو تختهٔ در دويمي گردنده بود (۳۵) و بر روي آنها كَرُوبِيانْ و درختانِ خرما و شكوفه‌هاي خندان نقش كرده آنهارا بطلاي راست كرده شدهٔ بر نقش‌ها پوشانيد (۳۶) و حياطِ اندروني‌را از سه ريزِ سنگ‌هاي تراشيده و يك ريزِ تيرهاي سروِ آزاد ساخت * (۳۷) و بنيانِ خانهٔ خداوند در ماهِ زِوِ سالِ چهارمين گذاشته شد (۳۸) و در سالِ يازدهم در ماهِ بول كه ماهِ هشتمين است خانه و تمامئ متعلّقانش و تمامئ قاعده‌هايش به اتمام رسيد و بناي اورا در عرضِ هفت سال بانجام رسانيد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر پنجاه و يك آيه)

(۱) و سُلَيْمانْ در عرضِ سيزده سال به بناي خانهٔ خويش مشغول بوده تمامئ خانهٔ خودرا تمام كرد * (۲) و خانهٔ جنگلِ لُبنانْ‌را كه طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلنديش سي ذراع بود بر بالاي چهار صفِ ستون‌هاي سروِ آزاد بنا كرد و بالاي ستون‌ها تيرهاي سروِ آزاد گذاشته شد (۳) و خانه از طرفِ فوقاني بر تيرهائي كه بر سرِ چهل و پنج ستون گذاشته شده بودند پانزده ستون براي يك صف با چوب‌هاي سروِ آزاد پوشيده شد (۴) و پنجره‌ها سه صف بودند بطوري كه منظر مقابلِ منظره سه رديف بود (۵) و تمامئ دهن‌ها و چوب‌هاي پنجره چهارگوشه بود و منظر مقابلِ منظره به سه رديف بود (۶) و رواق از ستون‌ها ساخت كه طولش پنجاه ذراع و عرضش سي ذراع بود و رو بروي آن ستون‌ها رواقئ ديگر ساخت كه ستون‌ها و تيرهايش مقابلِ آنها بودند (۷) و رواقي بخصوصِ تختي كه بر آن حكم ميكرد ساخت يعني رواقِ محكمه و آن‌را از طبقه تا طبقهٔ ديگر از چوبِ سروِ آزاد پوشانيد (۸) و خانهٔ كه در

آن ساکن بود حیاطِ دیگري که کارَش مثلِ این بود در اندرونِ رَواق داشت * و براي دخترِ فرعونْ که سلیمانْ بزني گرفته بود خانهٔرا مثلِ این رَواق ساخت * (۹) و تمامیٔ این عمارتها از سنگهاي گران بها موافقِ پیمایشِ سنگهاي تراشیده به اَرّهها بُریده شدند از اندرون و بیرون و از بنیان تا به سَرِ دیوار و از بیرون تا حیاطِ بزرگ (۱۰) و بنیانَش از سنگهاي گِران‌بها و سنگهاي بزرگ بود که بعضي از سنگها ده ذراع و بعضي از آنها هشت ذراعي بود (۱۱) و از طرفِ فوقاني سنگهاي گِران‌بهارا مطابقِ پیمایشِ سنگهاي تراشیده با چوبهاي سروِ آزاد گذاشتند (۱۲) و حیاطِ بزرگ از گِرداگِرد سه ردیف از سنگهاي تراشیده و یك ردیف از چوبهاي سروِ آزاد داشت وحیاطِ اندرونیٔ خانهٔ خداوند و رَواقِ خانه همچنین بود * (۱۳) و سلَیمانِ مَلِكْ فرستاد و حیرامْرا از صورْ آورد (۱۴) او پسرِ زنِ بیوهٔ از سبطِ نَفتالي بود و پدرَش مردِ صوري بود و صنعتِ مسگري داشت و حیرامْ صاحبِ مهارت و فهم و معرفت بود در انجام رسانیدنِ هرکارِ مسگري و سلَیمانِ مَلِكْ اورا آورده تمامیٔ کارَش‌را میکرد * (۱۵) و دو ستونِ برنج ریخت هر یك از آنها قدَّش هجده ذراع بود و ریسمانِ دوازده ذراعي هر دو عَمودرا یك یك احاطه مینمود (۱۶) و دو تاج‌را از برنجِ ریخته شده ساخت تا آنهارا به سرِ ستونها بگذارد قدّ یك تاج پنج ذراع و قدِّ دیگري پنج ذراع بود (۱۷) مشبَّكهاي شَبَکه‌دار و سِلسِله‌کارِ رشته دار‌را ساخت براي تاجهائي که بسرِ آن دو ستون بود هفت از براي تاجِ اوّلین و هفت از براي تاجِ دویمین (۱۸) و ستون‌هارا با دو ردیفِ اَنار از گِرداگِرد بالاي یك شَبَکه تا آنکه تاجي که بر سرَش بود بپوشد ساخت و براي تاجِ دیگر همچنین ساخت (۱۹) و تاجهاي که در رَواق بسَرِ ستون‌ها بمقدارِ چهار ذراع از کارِ زنبَق بود ساخت (۲۰) و تاجها بالاي دو ستون و همچنین از طرفِ فوقاني از محلِّ شکم که بالاي شَبَکه بود [انارها داشت] و دویست انار از گِرداگِرد به ردیف بالاي تاجِ دویمي بود (۲۱) و آن ستون‌هارا در رواقِ

هیکل برپا نمود و ستونِ طرفِ راست‌را برپا نموده اسمش‌را یاکین گذاشت و ستونِ طرفِ چپ‌را برپا نموده اسمش‌را بوعز نهاد (۲۲) و بر سرِ ستون‌ها کارِ زنبق بود و کارِ ستون‌ها تمام شد * (۲۳) و دیگر دریاچهٔ ریخته شده‌را ساخت که اطرافش مدور و از لب تا به لبش فاصلهٔ ده ذراع و بلندیش پنج ذراع بود و ریسمانِ سی ذراعی دوراً آن‌را احاطه مینمود (۲۴) و در زیرِ لبه‌هایش بادرنگ‌ها ده تا به یك ذراع آن‌را دوراً احاطه نموده دریاچه‌را از گرداگرد چنین می‌پیچیدند و وقتِ ریخته شدنش بادرنگ‌ها باهم به دو ردیف ریخته شدند (۲۵) و آن دریاچه در بالای دوازده گاو می‌ایستاد سه تا به شمال نگران و سه تا بمغرب نگران و سه تا بجنوب نگران و سه تا بمشرق نگران بودند و دریاچه در پشت آنها می‌ایستاد و تمامیٔ عقب‌هایشان به اندرون بود (۲۶) و کلفتیش به پهنای دست و لبش در کارِ شکوفهٔ زنبق مثلِ لبِ کاسه بود و دو هزار خم [آب] میگرفت * (۲۷) و ده پایهٔ برنجین ساخت که طولِ یك پایه چهار ذراع و عرضش چهار ذراع و قدش سه ذراع بود (۲۸) و کارِ پایه‌ها این طور بود که صفحه‌ها داشت و صفحه‌ها در میانِ بستنی‌ها بود (۲۹) و بروی صفحه‌هائی که میانِ بستنی‌ها بودند شیران و گاوان و کروبیان مصور بود و همچنین بروی بستنی‌ها [تصویرها] از بالا بود و در زیرِ شیران و گاوان صنعت‌های زیاده آویزان بودند (۳۰) و هر پایه چهار چرخ برنجین با محورهای برنجین داشت و در چهار گوشه‌هایش کتفها بودند یعنی در اطرافِ صنعت‌های علاوه کتفهای ریخته شده در زیرِ حوض نمایان بود (۳۱) و دهنه‌اش در میانِ تاج بود و بلندیٔ آن دهنه یك ذراع و دائرهٔ دهنه مثلِ کارِ پایه یك ذراع و نیم و نزدِ دهنه‌اش نقش‌ها نمایان و صفحه‌هایش مربع بودند نه مدور (۳۲) و بزیرِ صفحه‌ها چهار چرخ و محورهای چرخها در پایه‌ها قرار داشت و بلندیٔ هر چرخ یك ذراع و نیم بود (۳۳) و کارِ چرخ‌ها مثلِ کارِ چرخهای عراده بود و محور و چنبره و پره‌ها و دائره‌اش همه‌گی از ریخته بود (۳۴) و از برای چهار گوشه‌های پایه چهار

کتف بود و کتفهایش از خودِ پایه بود (۳۵) و در سرِ پایه دائرهٔ مُدوّر که بلندیش نیم ذراع میشد بود و بسرِ پایه دستها و صفحههایش از خودش بود (۳۶) و بروی لوحِ دستها و صفحههایش کَرُوبیانْ و شیرانْ و درختانِ خرمارا بقدرِ هر یکی نقش کرد و همچنین بر صنعتهای زیاده از گرداگرد (۳۷) و باین طور آن ده پایهرا ساخت همهرا ریختنی و پیمایش و طرح یکی بود (۳۸) و بعد ده حوض از برنج ساخت هر حوضی چهل خُمِ [آب] میگرفت و هر حوض چهار ذراع و بالای هر پایهٔ از آن ده پایه یك حوض بود (۳۹) و پنج پایه بطرفِ راستِ خانه و پنج بطرفِ چپِ خانه گذاشت و دریاچهرا بطرفِ راستِ خانه رو بمشرق بسوی جنوب گذاشت * (۴۰) و حیرامْ حوضها و بیلها و طاسها ساخت و حیرامْ تمامیٔ کارهائی که برای سلیمانِ مَلِكْ بخصوصِ خانهٔ خداوند میساخت بانجام رسانید (۴۱) دو ستون و دو لگنِ تاجهای که بسرِ دو ستون بود و دو شبکهها بجههٔ پوشیدنِ دو لگنِ تاجی که بسرِ دو ستون بود (۴۲) و چهار صد انار از برای دو شبکهها دو ردیفِ انار برای یك شبکه تا آنکه دو لگنِ تاجی که بالای ستونها بود بپوشاند (۴۳) و ده پایهرا و ده حوضی که بالای پایهها بودند (۴۴) و یك دریاچه و دوازده گاوی بزیرِ دریاچه (۴۵) و دیكها و بیلها و طاسها و تمامیٔ ظروفی که حیرامْ برای سلیمانْ بخصوصِ خانهٔ خداوند ساخت از برنجِ درخشنده بود (۴۶) آنهارا مَلِكْ در درهٔ اُردنْ در زمینِ گلیْن میانِ سُکوتْ و صارثانْ ریخت (۴۷) و سلیمانْ تمامیٔ ظروفرا بدونِ وزن وا گذاشت زیرا که وزنِ برنجرا از نهایت بسیار بودنش احصا نمیتوانست کرد * (۴۸) و سلیمانْ تمامیٔ ظروفی که نسبت به خانهٔ خداوند داشت ساخت مذبحِ طلائی و سفرهٔ طلائی که نانِ تقدمه بالایش بود (۴۹) و شمعدانها از طلای خالص پنج بطرفِ راست و پنج بطرفِ چپ رو بروی محراب و شکوفهها و قندیلها و انبرها از طلا (۵۰) و طاسها و کلگیرها و لنگربها و قاشقها و بخوردانها از طلای خالص و نر و مادههای طلائی

هم از براي درهاي خانهٔ اندروني يعني قدسِ قدوسين و هم از براي درهاي خانه اعني هيكل همه‌را ساخت * (۵۱) پس تمامئ كاري كه سليمانِ ملك بخصوصِ خانهٔ خداوند ميساخت باتمام رسيد وسليمان چيزهاي موقوفاتِ پدرش داود از نقره و طلا و ظروف‌هارا آورده در مخزن‌هاي خانهٔ خداوند گذاشت *

(فصلِ هشتم مشتمل بر شصت و شش آيه)

(۱) آنگاه سليمان مشائخِ اسرائيل و تمامي رؤساي اسباط كه سرورانِ آباي بني اسرائيل بودند نزدِ سليمانِ ملك به اورشليم گرد آورد تا آنكه صندوقِ عهدِ خداوندرا از شهرِ داود كه صيون است بياورند * (۲) و تمامئ مردمانِ اسرائيل در ماهِ ايثانيم كه ماهِ هفتمين است در عيد بنزدِ سليمانِ ملك جمع شدند (۳) و تمامئ مشائخِ اسرائيل آمدند وكاهنان صندوق را برداشتند (۴) و صندوقِ خداوند و خيمهٔ جماعت و تمامئ ظروفِ مقدسي كه در خيمه بود آوردند يعني كاهنان و لويان آنهارا آوردند (۵) و سليمانِ ملك و تمامئ جماعتِ اسرائيل كه نزدِ وي جمع شده بودند در مقابلِ صندوق بهمراهش ايستادند و گوسفندان و گاوان كه شمارِ آنها احصا و تعداد نميشد ذبح نمودند (۶) و كاهنان صندوقِ عهدِ خداوندرا بمقامش بمحرابِ خانه به قدسِ قدوسين بزيرِ بالهاي كروبيان آوردند (۷) زيرا كه كروبيان دو بالِ خويشتن‌را بالاي مقامِ صندوق پهن كردند و كروبيان صندوق و چوب‌دستهايش‌را از طرفِ بالا مستور ميكردند (۸) و چوب‌دستهايش‌را بحدي بيرون كشيدند كه سرهاي چوب‌دستها از مقامِ قدس در مقابلِ محراب ديده ميشدند امّا از بيرون ديده نميشدند و تا اين زمان در آنجا هستند (۹) ودر صندوق چيزي نبود سواي دو لوحِ سنگ كه موسي در حوريب در آنجا گذاشت هنگامي كه خداوند با بني اسرائيل در حينِ بيرون آمدنِ ايشان از مصر عهد بسته بود * (۱۰) و واقع شد هنگامِ بيرون آمدنِ كاهنان از مقامِ قدس

که ابر خانهٔ خداوندرا پُر ساخت (۱۱) به حدّي که کاهنان براي خدمت در برابرِ ابر نتوانستند ایستاد بسببِ اینکه جلالِ خداوند خانهٔ خداوندرا مملوّ کرده بود * (۱۲) آنگاه سُلَیمان گفت که خداوند فرموده است که در غمامهٔ مظلمه خواهم نشست (۱۳) في الواقع خانهٔرا براي سکونتِ تو بنا کردم مکاني که ابداً در آن بنشیني (۱۴) و مَلِكْ روي خویشتن‌را برگردانیده تمامئ جماعتِ اِسْرائیل‌را در حالتي که جماعتِ اِسْرائیل ایستاده بودند دعاي خیر نمود (۱۵) و گفت که خداوند خداي اِسْرائیل متبارك باشد زیرا کلامي که با دهانش به پدرم داوُد گفته بود همان‌را بدستش بجا آورده گفت (۱۶) از روزي که قومِ خود اِسْرائیل‌را از مِصْر بیرون آوردم شهري از تمامئ اسباطِ اِسْرائیل نگرفتم تا آنکه خانه‌را بنا کرده اسمم در آن بر قرار باشد امّا داوُدرا برگزیدم تا آنکه پیشواي قومم اِسْرائیل باشد (۱۷) و در دلِ پدرم داوُد بود که خانهٔرا براي اسمِ خداوند خداي اِسْرائیل بنا نماید (۱۸) و خداوند به پدرم داوُد فرمود نظر باینکه در دلت بود که خانهٔ براي اسمِ من بنا نمائي خوب کردي که درخاطرت بود (۱۹) امّا خانه‌را تو بنا نخواهي کرد لکن پسرِ تو که از صُلبِ تو بیرون مي آید او خانه‌را براي اسمِ من بنا خواهد کرد (۲۰) و خداوند کلامي که فرموده بود ثابت گردانید و من در جاي پدرم داوُد برخاسته ام و موافقِ کلامي که خداوند گفته بود بر تختِ اِسْرائیل نشستم و خانه‌را باسمِ خداوند خداي اِسْرائیل بنا کردم (۲۱) و در آنجا مقامي‌را براي صندوق که عهدِ خداوند در آن است ساختم یعني عهدي که با آباي ما حینِ بیرون آوردنِ ایشان از مِصْر بسته بود * (۲۲) و سُلَیمان در مقابلِ مذبحِ خداوند رو بروي تمامئ جماعتِ اِسْرائیل ایستاده دستهاي خودرا بسوي آسمان بلند کرد * (۲۳) و گفت که اي خداوند خداي اِسْرائیل در آسمان از طرفِ بالائي و در زمین از طرفِ سُفلي خدائي مثلِ تو نیست که با بندگانِ خود که در حضورت بتمامئ دلِ ایشان سالك شوند عهد

و رحمت را نگاه داري (۲۴) و آنچه که به بندهٔ خود پدرم داوُد وعده کردي نگاه داشتي و آنچه که بدهانت فرمودي بدستت بجا آوردي مثلِ امروز (۲۵) پس حال اي خداوند خداي اسرائيل آنچه که ببنده‌ات پدرم داوُد وعده فرمودي نگاه دار هنگامي که ويرا گفتي که در حضورِ من از برايت کسي کم نخواهد شد که بر تختِ اسرائيل بنشيند اگر پسرانِ تو براه‌هاي خويشتن متوجه شده در حضورِ من بطوري رفتار نمايند که تو در حضورم ميرفتي (۲۶) و حال اي خداي اسرائيل تمنّا اينکه کلامي که به بنده‌ات پدرم داوُد گفتي ثابت گرداني * (۲۷) آيا ميشود که خدا في الحقيقه در زمين ساکن شود اينک آسمانها بلکه آسمانِ آسمانها ترا گنجايش ندارد پس پر ظاهر است که اين خانهٔ که بنا کردم نتواند (۲۸) نهايت اي خداوند خداي من تضرّع و ايستدعاي بنده‌ات را نظر کن و دعا و تضرّعي که بنده‌ات امروز در حضورت کرده است استجابت فرما (۲۹) تا آنکه شب و روز چشمانت بر اين خانه مقامي که در باره‌اش گفتي که اسمم در آنجا خواهد بود گشاده شده تضرّعي که بندهٔ تو در اين مقام بنمايد استماع نمائي (۳۰) و استدعاي بندهٔ خود وقومِ خود اسرائيل را که در اين مقام مينمايند استجابت نمائي بلکه از مقام نشستنت از آسمان بشنو و وقتِ شنيدنت عفو نما * (۳۱) اگر کسي بهمسايهٔ خويش گناه ورزد و سوگندي باو بدهد تا آنکه بخورد و آن سوگند بحضورِ مذبحِ تو باين خانه در آيد (۳۲) آنگاه در آسمان بشنو و عمل نموده بندگانت را حکم نما و شريران را ملزم ساخته مکافاتِ راه‌هايش را بسرش برسان و عادلان را تصديق نموده ايشان را موافقِ صداقتشان جزا ده * (۳۳) و هنگامي که قومِ تو اسرائيل بخصوصِ گناهي که بتو ورزيده باشند در حضورِ دشمنانِ خويش مغلوب شوند اگر بجانبِ تو رجعت نموده باسم تو معترف باشند و بسوي اين خانه ترا تضرّع و استدعا نمايند (۳۴) آنگاه از آسمان استماع نما و گناهِ قومِ خود اسرائيل را عفو کن و ايشان را بزمينې

که به اجدادِ ایشان داده بودي باز پس آور * (۳۵) وقتي که آسمانها بحدّي بسته گردند که بخصوصِ عصياني که بتو ورزيدند باران نبارد اگر بسوي اين مقام تضرّع نمايند و باسم تو اقرار نمايند وگناهانِ خويشتن‌را ترک نمايند هنگامي که ايشان‌را مبتلا ميسازي (۳۶) آنگاه از آسمان استماع نموده خطاي بنده‌گانت و قومِ خود اسرائيل‌را عفو نما و ايشان‌را براهِ نيکوئی که بايد رفتار نمايند تعليم فرما و باران بزمينِ خود که از راهِ ارث بايشان بخشيدهٔ به باران * (۳۷) اگر بروي زمين قحطي و طاعون و بادِ سموم ويرقان و ملخِ اربه و حاسيل نام باشد و اگر دشمنانِ ايشان ايشان‌را در زمينِ شهرهاي ايشان محاصره نمايند هر صدمه و هر مرضي که بوده باشد (۳۸) آنگاه هر دعا و هر تضرّعي که از هر آدم و از هر طائفهٔ قومِ تو اسرائيل بتو ميرسد هنگامي که هر کس بصدمهٔ دلِ خود عارف بوده دستهاي خودرا بسوي اين خانه بلند نمايد (۳۹) آن زمان از آسمانها مکاني که مي نشيني استماع نموده عفو کرده عمل نما و بهر کس موافقِ راههاي او که تو قلبش‌را ميداني بده زيرا که تو به انفراده به قلوبِ تماميء بني آدم عارفي (۴۰) تا آنکه تماميء روزهائی که بروي زميني که به پدرانِ ما دادهٔ از تو بترسند * (۴۱) و ديگر نسبت به بيگانه‌گاني که از قومِ تو اسرائيل نبوده بخصوصِ اسمِ تو از زمينِ بعيده مي‌آيند (۴۲) هنگامي که اسمِ عظيم و دستِ قوي و بازوي بلندِ ترا شنيده بيآيند و بسوي اين خانه تضرّع نمايند (۴۳) آنگاه از آسمانها از مکاني که مي نشيني استماع نموده موافقِ هر چه بيگانه‌گان از تو استدعا نمايند بجا آور تا آنکه تماميء قبائلِ زمين اسمِ ترا بدانند و از تو مثلِ قومِ تو اسرائيل بترسند و بدانند که اسمِ تو بر اين خانه که بنا کرده ام نهاده شده است * (۴۴) اگر قومِ تو بقصدِ جنگ بخلافِ دشمنانِ خود بيرون روند بهر راهي که ايشان‌را روانه ميگرداني و خداوندرا به سمتِ شهري که آن‌را انتخاب کردهٔ و خانهٔ که بخصوصِ اسمِ تو بنا کرده ام تضرّع نمايند (۴۵) آنگاه از

آسمانها تضرّع و استدعاي ايشان‌را استماع نموده از براي ايشان حق‌را جاري ساز * (۴۶) و اگر بتو گناه ورزند و حال اينكه آدمي نيست كه گناه نورزد و تو بايشان غضبناك شده ايشان‌را در حضورِ دشمنان تسليم نمائي بطوري كه اسيرانِ ايشان‌را بزمينِ دشمنان خواه دور و خواه نزديك ببرند (۴۷) و اگر ايشان در زميني كه در آن اسيرند دلِ خويشتن‌را بر گردانند و توبه نموده ترا.در زمينِ اسيريء ايشان استدعا نموده بگويند كه گناه كرديم و عصيان ورزيديم و شريرانه رفتار نموده ايم (۴۸) و بتماميء دل و بتماميء جانِ خود در زمينِ دشمناني كه ايشان‌را اسير آورده باشند بتو رجعت نمايند و ترا بسوي زميني كه به پدرانِ ايشان دادهء و شهري كه برگزيدهء و خانهء كه از براي اسمت بنا كردم استدعا نمايند (۴۹) آنگاه از آسمانها مكاني كه مي‌نشيني استدعا و تضرّعِ ايشان‌را استماع نموده براي ايشان حق‌را جاري ساز (۵۰) و قومِ خود‌را كه بتو گناه ورزيدند عفو نما و تماميء عصياني كه بتو ورزيدند بخشيده ايشان‌را در حضورِ اسيركنندگانِ ايشان در مقامِ ترحّم آور تا آنكه آنها ايشان‌را ترحّم نمايند (۵۱) زيرا كه قومِ تو و ميراثِ تو اينانند كه ايشان‌را از مِصْر از ميانِ تنورِ آهنين بيرون آوردي (۵۲) و چشمانت بتضرّعِ بندهء خود و به استدعاي قومِ خود اِسْرائِيل كشاده باشد تا آنكه ايشان‌را در هر چه كه ترا دعا نمايند استجابت نمائي (۵۳) زيرا كه ايشان‌را از تماميء قبائلِ زمين ممتاز ساختي تا آنكه ارثِ تو باشند به نحوي كه بواسطهء بنده‌ات مُوسي وعده كردي هنگامي كه تو اي خداوند خدا آباي مارا از مِصْر بيرون آوردي * (۵۴) و واقع شد هنگامي كه سُلَيْمان ذكر تماميء اين تضرّع و استدعارا بحضورِ خداوند به انجام رسانيده بود كه او از مذبحِ خداوند برخاسته از زانو زدن و بلند نمودنِ دستهايش بجانبِ آسمان فارغ شد * (۵۵) و بسرِ پا ايستاده تماميء جماعتِ اِسْرائِيل‌را به آوازِ بلند دعاي خير نموده گفت (۵۶) متبارك باد خداوندي كه قومِ خود اِسْرائِيل‌را موافقِ هر چه كه وعده

کرده بود آرام داده است چه سخني از تماميء سخنهاي خوبي که بواسطهء بندهء خود موسي گفته بود بزمين نيفتاد (۵۷) خداوند خداي ما با ما باشد به نحوي که با پدرانِ ما مي بود و مارا ترک نکرده وا نگذارد (۵۸) و دلهاي مارا بخود مائل گرداند تا آنکه در تماميء راههايش رفتار نموده اوامر و فرائضِ اورا و احکامي که به پدرانِ ما امر فرموده بود نگاه داريم (۵۹) و کلماتِ اين دعائي که در حضورِ خداوند ذکر کردم بخداوند خداي ما روز و شب نزديک باشند تا آنکه حقِ بندهء خود و حقِ قومِ خود اسرائيل مطلبِ هر روز در زمانش جاري سازد (۶۰) تا آنکه تماميء قبائلِ زمين بدانند که خودِ خداوند خداست نه ديگري (۶۱) و دلِ شما بخداوند خداي ما سليم باشد تا آنکه در فرائضش رفتار نموده اوامرش را مثلِ امروز بجاي آوريد * (۶۲) و ملک و تماميء اسرائيل به همراهش ذبائح را بحضورِ خداوند ذبح مينمودند (۶۳) و سليمان ذبائح سلامتي را ذبح نمود يعني بيست و دو هزار گاو و صد و بيست هزار گوسفند در حضورِ خداوند ذبح نمود و ملک و تماميء اسرائيل خانهء خداوند را تقديس نمودند (۶۴) در آن روز ملک فضاي صحني که برابرِ خانهء خداوند بود تقديس نمود تا آنکه قربانيهاي سوختني و هديهاي آردي و پيهِ قربانيهاي سلامتي را در آنجا تقريب نمايد بعلتِ اينکه مذبحِ برنجيني که در حضورِ خداوند بود بخصوصِ گنجايش دادن بقربانيهاي سوختني و هديههاي آردي و پيهِ قربانيهاي سلامتي کوچک بود * (۶۵) و در آن وقت سليمان و تماميء اسرائيل به همراهش جماعت بزرگي از مدخلِ حمات تا نهرِ مصر عيد را بحضورِ خداوند خداي ما در عرضِ هفت روز و هفت روز يعني چهارده روز بر پا نمودند (۶۶) و در روزِ هشتم قوم را روانه گردانيد و ايشان ملک را دعاي خير مي نمودند و بخيمههاي خويشتن بشادماني و خوش دلي رفتند بخصوصِ تماميء احساني که خداوند به بندهاش داود و بقومش اسرائيل نموده بود *

(فصلِ نهم مشتمل بر بیست و هشت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه سُلَیمانْ بنای خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ و هر مقصودی که سُلَیمانْ خواست بجا آورد به انجام رسانیده بود (۲) که خداوند دو باره به سُلَیمانْ مرئی شد همچنان که اورا در گِبْعُونْ نمودار شده بود * (۳) و خداوند ویرا گفت تضرّع و استدعائی که بحضورِ من ذکر کردهٔ استجابت کردم این خانهٔ که بقصدِ اینکه اسمِ من ابداً در آن باشد بنا کردی تقدیس نمودم و چشمانم و دلم همیشهٔ اوقات آنجا خواهند بود (۴) و اگر در حضورِ من بطوری که پدرت داؤدْ رفتار نمود سلوك نمائی بخلوصِ قلب و راستی تا آنکه هر چه ترا مأمور ساختم بجا آوری و فرائض و احکامِ مرا نگاه داری (۵) آنگاه تختِ مملکتِ ترا بر اِسْرائیلْ ابداً مقیم خواهم گردانید چنانکه به پدرِ تو داؤدْ وعده کردم هنگامِ گفتنم که برای تو کسی بر تختِ اِسْرائیلْ کم نخواهد شد (۶) امّا اگر شما و پسرانِ شما فی‌الواقع از متابعتِ من برگردیده و اوامر و فرائضی که به پدرانِ شما دادم نگاه نداشته و رفته خدایانِ دیگررا عبادت نموده ایشان‌را سجده نمائید (۷) آنگاه اِسْرائیلْ‌را از روی زمینی که بایشان دادم منقطع خواهم ساخت وخانهٔ که بخصوصِ اسمِ خود تقدیس نمودم از حضورِ خود دور خواهم نمود و اِسْرائیلْ در میانِ تمامیٔ قبائل حکمِ مَثَلْ و مثال خواهند داشت (۸) و این خانهٔ که رفیع است تمامیٔ عابرین از برایش متحیّر شده و اِستهزاکنان خواهند گفت که خداوند باین زمین و این خانه چرا بدین طور عمل نموده است (۹) و جواب خواهند داد بسببِ اینکه خداوند خدای خودرا که پدرانِ ایشان‌را از زمینِ مِصْر بیرون آورد ترك کردند و بخدایانِ دیگر چسپیده ایشان‌را سجده و عبادت کردند بآن سبب خداوند تمامیٔ این بلارا بر ایشان فرود آورد * (۱۰) و واقع شد بعد از انقضای بیست سال که سُلَیمانْ این دو خانه‌را یعنی خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ‌را بنا میکرد (۱۱) و حِیرامِ پادشاهِ صُورْ چوبهای سروِ آزاد

و چوب‌هاي صنوبر و طلا موافقِ خواهشِ او به سُلَیمانْ آورده بود آنگاه سُلَیمانِ مَلِکْ بیست شهر در زمینِ گَلِیلْ به حِیرامْ بخشید (۱۲) و حِیرامْ بقصدِ تفرّجِ شهرهائي که سُلَیمانْ باو بخشیده بود از صُورْ بیرون آمد امّا آنها در نظرش خوش نیآمد (۱۳) و گفت که اي برادرِ من این شهرهائي که بمن بخشیدهٔ چه چیزاست پس آنهارا تا به امروز بزمینِ کابُولْ خواند (۱۴) و حِیرامْ صد و بیست قنطار طلا بمَلِکْ فرستاده بود * (۱۵) و سببِ زُبده‌هائي که سُلَیمانِ مَلِکْ برگزید این بود که خانهٔ خداوند و خانهٔ خود و مِلُّوْ و حصارهاي اُورِشَلِیمْ و حاصُورْ و مِگِدُّوْ و گِزِرْرا بنا نماید (۱۶) زیرا که فِرعَونِ مَلِکِ مصر برآمده گِزِرْرا تسخیر نمود و آن‌را بآتش سوزانید و کِنَعَنیاني که در شهر ساکن بودند کُشت و آن‌را به دخترش زنِ سُلَیمانْ بخشش داد (۱۷) و سُلَیمانْ گِزِرْ و بیتِ حورونِ تحتاني‌را بنا کرد (۱۸) و هم چنین بَعَلَتْ و تَدمُورْرا در صحراي زمینِ [اَرَمْ] (۱۹) و تمامیِ شهرهاي خزانه‌داري که از آنِ سُلَیمانْ بودند و شهرهاي عرّاده‌دار و شهرهاي سواران و هر چه که سُلَیمانْ ارادهٔ آن‌را داشت که در اُورِشَلِیمْ و لُبنانْ و تمامیِ زمینِ مملکتِ خود بنا نماید (۲۰) و تمامیِ قومي که از اَموریانْ و حِتّیانْ و پِرِیزیانْ و حِوّیانْ و یَبُوسیانْ که از بني اِسْرائِیلْ نبودند باقي مانده بود (۲۱) یعني پسرانِ ایشان که بعد از ایشان در زمین باقي ماندند و بني اِسْرائِیلْ نتوانستند که آنهارا نابود سازند سُلَیمانْ ایشان‌را تا امروز خراج‌گذار کرد (۲۲) امّا از بني اِسْرائِیلْ سُلَیمانْ احدیرا غلام نگرفت بلکه ایشان مردمانِ جنگ و خدّامِ خود و سروران و سرداران و سرکارانِ عرّاده‌ها و سوارانَش بودند (۲۳) و سرورانِ ناظراني که در کارِ سُلَیمانْ بودند اینانند پانصد و پنجاه نفر ضابطِ قومي که کار میکردند * (۲۴) امّا دخترِ فِرعَونْ از شهرِ داوُدْ به خانهٔ خود که سُلَیمانْ برایَش بنا کرده بود در آمد بعد از آن مِلُّوْرا بنا کرد * (۲۵) و سُلَیمانْ هر سال سه مرتبه قربانيهاي سوختني و قربانيهاي سلامتي بقربانگاهي که بخصوصِ خداوند بنا کرده بود تقریب مي نمود و

برمذبحي که در حضور خداوند بود بخور مینمود و خانه‌را تمام کرد * (۲۶) و سُلَیمانِ مَلِك کشتي‌هارا در عِصیونِ گِبر که در ایلوت بکنارِ دریاي احمر در زمینِ ادوم است ساخت (۲۷) و حیرام در آن کشتي‌ها بنده‌گانش ملاحاني که دریاشناس بودند به همراهِ بنده‌گانِ سُلَیمان فرستاد (۲۸) و به اوفیر رفتند و از آنجا طلا بمقدارِ چهارصد و بیست قنطار گرفته به سُلَیمانِ مَلِك آوردند *

(فصلِ دهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و هنگامي که مَلِکَهٔ سبا آوازهٔ سُلَیمان‌را بخصوصِ اسمِ خداوند شنید بقصدِ امتحان کردنش به رمزها آمد (۲) و با خیلِ بسیار بزرگي و با شترانِ بردارندهٔ ادویه‌ها و کثرتِ طلا و سنگ‌هاي گران بها به اورشلیم درآمده بحضورِ سُلَیمان آمد و با او در بارهٔ هرچه که در دلش مي بود صحبت کرد (۳) و سُلَیمان از برایش تمامئ مسائلش‌را بیان کرد که سؤالي از مَلِك مخفي نماند که برایش بیان نکرده باشد * (۴) و مَلِکَهٔ سبا تمامئ حکمتِ سُلَیمان‌را با خانهٔ که بنا کرده بود (۵) و قاعدهٔ طعامهاي سفره‌اش و نشستنِ بنده‌گان و ایستادنِ خدمت کارانش و ملبّس شدنِ ایشان به لباس‌ها و ساقیانش و نردبان‌هائي که بخانهٔ خداوند بالا کشیده بود چون دید روح در قالبش نماند (۶) و بمَلِك گفت خبري که در بارهٔ کارها و حکمتِ تو در ولایتِ خود شنیده بودم راست بود (۷) و تا زماني که آمدم و با چشمانِ خود دیدم اخبارا باور نکردم و اینك نصفش بمن اعلام نشده بود حکمت و نیکوئئ تو از خبري که شنیده بودم زیاده است (۸) خوشاحالِ این مردمانِ تو و خوشاحالِ این بنده‌گانِ تو که همیشه در حضورت مي ایستند و حکمتت‌را مي‌شنوند (۹) مُبارك باد خداوند خداي تو که از تو راضي شده ترا بر تختِ اسرائیل نشاند از آن جائی که خداوند ابداً اسرائیل‌را دوست میدارد ترا به پادشاهی نصب کرده است تا آنکه حکم و عدالت‌را بجا آوري (۱۰) و بمَلِك صد و بیست قنطار طلا و ادویه‌هاي بسیار بسیار و سنگ‌هاي گران بها داد و بارِ دیگر مثلِ

ادویه‌هائي که مَلِکهٔ سبا به سُلَیمانِ مَلِك داد بزیادتي نیآمده بود * (۱۱) و هم چنین کشتي‌هاي حِیرام که طلارا از اوفیر آوردند چوب‌هاي اَلمگ بسیار بسیار و سنگ‌هاي گران‌بها از اوفیر آوردند (۱۲) و مَلِك از چوب‌هاي اَلمگ عمده‌ها بجهتِ خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِك ونیز بربطها و سنطورها براي مُغنّیان ساخت و مثلِ اینها چوبهاي اَلمگ تا امروز نیآمد بلکه دیده نشد (۱۳) و سُلَیمانِ مَلِك بمَلِکهٔ سبا تمامئ مراد و مطلبَش‌را داد سواي آنچه که سُلَیمانِ مَلِك از راهِ بزرگي باو بخشید پس برگردیده بولایتِ خویش روانه شد او و بندهگانَش * (۱۴) و وزنِ طلائي که در یك سال به سُلَیمان رسید شش صد و شصت و شش قنطار طلا بود (۱۵) به سواي آنچه که از پیلوران و تجارتِ تاجران و تمامئ ملوكِ عربستان و سرورانِ ولایت میرسید (۱۶) و سُلَیمانِ مَلِك دویست سپرِ طلاي کوفته ساخت از براي هر سپر شش صد مثقال طلا به کار برد (۱۷) و سي صد سپرِ طلاي کوفته ساخت از براي هر سپري سه من طلا به کار بُرد و مَلِك آنهارا در خانهٔ جنگلِ لُبنان گذاشت * (۱۸) و مَلِك تختِ بزرگي از عاج ساخت و آن‌را بزرِ خالص پوشانید (۱۹) و شش پَلّه بجهتِ تخت بود و سرِ آن تخت از عقبَش مُدوَّر بود و دست‌اندزهایَش از این طرف و آن طرفِ مقامِ نشستن بودند و دو شیر به پهلوي دست‌اندازها مي‌ایستادند (۲۰) و در آنجا دوازده شیر به پهلوي شش پَلّه از این طرف و آن طرف مي‌ایستادند و در هیچ مملکت مثلِ این ساخته نشده بود (۲۱) و تمامِ ظروفِ نوشیدنئ سُلَیمانِ مَلِك از طلا و تمامئ ظروفِ خانهٔ جنگلِ لُبنان از زرِ خالص بودند و از نقره هیچ نبود که در ایّامِ سُلَیمان هیچ بحساب نمي آمد (۲۲) زیرا که مَلِك کشتي‌هاي تَرشیش‌را با کشتي‌هاي حِیرام بروي دریا داشت و کشتي‌هاي تَرشیش در هر سه سال یك مرتبه مي‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمون‌ها و طاووس‌هارا مي‌آوردند * (۲۳) و نظر بدولت مندي و حکمت سُلَیمانِ مَلِك از تمامئ ملوكِ زمین بزرگتر شد (۲۴) و تمامئ

زمین متفحصِ حضورِ سلیمان بود تا آنکه حکمتی که خدا در قلبش نهاده بود بشنوند (۲۵) و ایشان هرکس پیشکشِ خودرا از ظروفِ نقره و ظروفِ طلا و لباسها و سلاحها و ادویه‌ها و اسبها و قاطرها هر ساله بحساب می‌آوردند (۲۶) و سلیمان عرّاده‌ها و سواره‌هارا جمع کرده هزار و چهار صد عرّاده و دوازده هزار سواره داشت و اینهارا بشهرهای عرّاده‌دار و در اورشلیم با مَلِکْ گذاشتند *
(۲۷) و مَلِکْ نقره‌را در اورشلیم مثلِ سنگ و چوبهای سروآزادرا مثلِ جمّیزِ صحرائی فراوان گردانید (۲۸) و سلیمان اسبانِ از مصر آورده‌شده‌را داشت و همچنین ریسمانِ کتانی که تاجرانِ مَلِکْ آنرا بقیمتِ معیّن گرفتند (۲۹) و عرّاده از مصر بقیمتِ شش صد مثقال نقره اخراج کرده آوردند و اسب‌را بقیمتِ صد و پنجاه مثقال و همچنین برای تمامیِ ملوکِ حتّیان و ملوکِ ارم بتوسّطِ آن تاجران آوردند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر چهل و سه آیه)

(۱) و سلیمانِ مَلِکْ سوای دخترِ فرعون زنانِ بیگانهٔ بسیاری‌را از موآبیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتّیان دوست میداشت (۲) از امّتهائی که خداوند بنی اسرائیل‌را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید و ایشان بشما در نیآیند یقین که ایشان قلبِ شمارا بخدایانِ خودشان مائل خواهند گردانید و سلیمان از راهِ محبّت بایشان ملصق شد (۳) و اورا هفت صد زنِ بانویه و سی صد متعه بود و ایشان قلبش‌را برگردانیدند (۴) و واقع شد وقتِ پیریِ سلیمان که زن‌هایش قلبش‌را به سمتِ خدایانِ غریب برگردانیدند و قلبش مثلِ قلبِ پدرش داود با خداوند خدایش کامل نبود (۵) و سلیمان در عقبِ عشتروت خدای صیدونیان و ملکوم مکروهِ عمونیان رفت (۶) و سلیمان در نظرِ خداوند بدی کرد و مثلِ پدرش داود راهِ خداوندرا تماماً نرفت (۷) آنگاه سلیمان مقام بلندی‌را بکوهی که رو بروی اورشلیم است بخصوصِ کموشِ مکروهِ موآبیان و بخصوصِ مولکِ مکروهِ پسرانِ عمون بنا کرد (۸) و همچنین

بخصوصِ تماميء زنانِ غریبه‌اَش که بخدایانِ ایشان بخور و ذبح مینمودند بنا کرد * (۹) پس خداوند به سُلَیمانْ غضبناك شد بسببِ اینکه قلبَش از خداوند خدای اِسْرائیلْ که ویْ‌را دو مرتبه مرئی شد برگردید (۱۰) و باین خصوص اورا امر فرمود که بطرفِ خدایانِ غریب نرود امّا آنچه که خدا امر فرموده بود بجا نیآورد (۱۱) و خداوند به سُلَیمانْ گفت چونکه این عمل از تو صادر شد و عهدِ مرا و فرائضی که بتو امر فرمودم نگاه نداشتی البتّه مملکتِ ترا از دستِ تو خواهم گرفت و به بنده‌اَت خواهم داد (۱۲) نهایت به ایّامِ تو این‌را نخواهم کرد بسببِ پدرَت داوُدْ و از دستِ پسرَت آن‌را خواهم گرفت (۱۳) امّا تماميء مملکت‌را نخواهم گرفت و یک سبطرا به پسرَت بخصوصِ بنده‌اَم داوُدْ و اُورْشَلیمْ که برگزیده ام خواهم داد * (۱۴) و خداوند برای سُلَیمانْ دشمنی برانگیزانید یعنی هَدَدِ اِدُومیْ که او از ذرّیهء مَلِكْ اِدومْ بود (۱۵) زیرا هنگامی که داوُدْ در اِدومْ بود بعد از کُشتنِ تماميء ذکورانِ اِدومْ یوآبِ سردارِ لشکر بقصدِ مدفون ساختنِ کُشته‌شده‌گان رفته بود (۱۶) و حال اینکه یوآبْ و تماميء اِسْرائیلْ مدّتِ شش ماه در آنجا ماندند تا تماميء ذکورانِ اِدومْ‌را کُشتند (۱۷) آنگاه هَدَدْ و مردمانَش اِدُومیانْ که از بنده‌گانِ پدرَش بودند به همراهَش بقصدِ رفتن به مِصْرْ فرار کردند در حالتی که هَدَدْ طفلِ کوچک بود (۱۸) و از مِدْیانْ برخاستند و به پارانْ آمدند و مردمانِ چندی از پارانْ به همراهِ خودشان گرفتند و به مِصْرْ بخدمتِ فرعونِ پادشاهِ مِصْرْ آمدند که ویْ‌را او خانهء داد و از برایَش معاش تعیین نمود و هم باو زمینی‌را بخشید (۱۹) و هَدَدْ التفاتِ زیادی در نظرِ فرعونْ دیده که ویْ‌را او زنی بخشید یعنی خواهرِ زنِ خویش خواهرِ تَحْپِنیسِ مَلکَه (۲۰) و خواهرِ تَحْپِنیسْ پسرَش گَنُبَتْ‌را از برایَش زائید و تَحْپِنیسْ اورا در خانهء فرعون از شیر بازداشت و گَنُبَتْ در خانهء فرعونْ درمیانِ پسرانِ فرعونْ بود * (۲۱) و هَدَدْ در مِصْرْ شنید که داوُدْ با پدرانِ خویش خوابید و اینکه یوآبِ سردارِ

لشکر مُرد و هَدَد به فرعون گفت که مرا رخصت ده که تا بولایتم بروم (۲۲) و فرعون وی‌را گفت که به نزدِ من چه چیز تو کم است و اینک جستجو میکنی که بولایتِ خود بروی او گفت که هیچ و لکن مرا البتّه مرخّص نما * (۲۳) و خدا دیگر عدوئی‌را برایش برانگیزانید یعنی رِزُونِ پسرِ الیاداع که از نزدِ آقایش هَدَدعِزِرِ پادشاهِ صُوباه گریخته بود (۲۴) و از برای خود مردمانِ چندی‌را جمع کرد و سردارِ فوجی گردید بعد از آنکه داوُد اهلِ صُوباه‌را کشته بود و ایشان به دَمَشق رفتند و در آنجا ساکن شدند و در دَمَشق سلطنت می نمودند (۲۵) و او از برای اِسرائیل عدو بود در تمامیء روزهای سُلَیمان سوای ضرری که هَدَد رسانیده بود و او از اِسرائیل متنفر شده بر اَرَم سلطنت می نمود * (۲۶) و یارُبعام پسرِ نِباطِ افراثیء بندهء سُلَیمان از صریداه که اسم مادرش صِروعاهِ زنِ بیوه بود او دستِ خودرا بخلافِ مَلِک بلند کرد (۲۷) و سببِ بلند نمودنِ دستش بخلافِ مَلِک این بود که زمانی که سُلَیمان مِلّوءرا بنا کرد و شکسته‌شده‌های شهرِ پدرش داوُدرا تعمیر نمود (۲۸) در حالتی که یارُبعام صاحبِ قوّت بود و سُلَیمان جوانی‌را دید که مردِ کار است اورا بتمامیء خدمتِ خاندانِ یوسف نصب کرد (۲۹) و در آن زمان واقع شد که یارُبعام از اورشَلیم بیرون رفت و اَحیّاه شیلونیء نبی اورا در راه ملاقات نمود در حالتی که خویشتن‌را بجامهء جدید ملبّس ساخته بود و ایشان هر دو در صحرا به تنهائی بودند (۳۰) و اَحیّاه جامهء تازهء که در بَر او بود چسپیده دوازده پاره کرد (۳۱) و به یارُبعام گفت که ده پاره برای خود بگیر زیرا که خداوند خدای اِسرائیل میفرماید که اینک مملکت‌را از دستِ سُلَیمان میگیرم و بتو ده سبط میدهم (۳۲) امّا برای خاطرِ بندهء خود داوُد و بخصوصِ اورشَلیم شهری که از تمامیء اسباطِ اِسرائیل برگزیدم یک سبط بجهةِ او باقی خواهد ماند (۳۳) چونکه ایشان مرا ترک کردند و عشتروثِ خدای صِیدونیان و کموشِ خدای موآبیان و مِلکومِ خدای پسرانِ عمّون‌را سجده نمودند و در

راههاي من رفتار ننمودند که تا آنچه در نظرم راست بود بجا آورند و فرائض و احکام مرا مثلِ پدرش داوُد نگاه دارند (۳۴) نهایت تماميِ مملکت را از دستِ او نخواهم گرفت بلکه به پاسِ خاطرِ بندهٔ من داوُد که برگزیدم بجهةِ اینکه اوامر و فرائضِ مرا نگاه داشته بود اورا در تماميِ روزهاي عمرش سلطان خواهم گذاشت (۳۵) امّا مملکت را از دستِ پسرش خواهم گرفت و ده سبط بتو خواهم داد (۳۶) و یک سبط به پسرش خواهم داد تا آنکه بندهٔ من داوُد همیشهٔ اوقات نوري را در حضورِ من در اُورشَلِیم شهري که جهةِ خود برگزیده ام که اسمم را در آن بگذارم داشته باشد (۳۷) و ترا خواهم گرفت تا آنکه موافقِ هرچه که جانت مراد دارد سلطنت نمائي و بر اِسرَائِیل مَلِک باشي (۳۸) و واقع میشود که اگر هر چه ترا امر فرموده ام شنیده براههایم رفتار نمائي و آنچه که در نظرم راست است بجا آورده فرائض و اوامرم را بطوري که بندهٔ من داوُد نگاه داشته بود نگاه داري آنگاه با تو خواهم بود و خانهٔ محکم را براي تو بر پا خواهم نمود به نحوي که براي داوُد بر پا نموده بودم و اِسرَائِیل را بتو خواهم بخشید (۳۹) هرچند ذریهٔ داوُد را باین خصوص مبتلا میگردانم و لکن تا به ابد نخواهد بود (۴۰) وچونکه سُلَیمان در جستجوي کشتنِ یارُبعام بود لهذا یارُبعام برخاسته بمصر به نزدِ شیشَقِ پادشاهِ مصر فرار کرد و تا وفاتِ سُلَیمان در مصر ماند * (۴۱) و بقیهٔ اعمالِ سُلَیمان و هر چه که میکرد و حکمتش آیا در کتابِ اعمالِ سُلَیمان مسطور نیستند (۴۲) و ایّامي که سُلَیمانِ مَلِک در اُورشَلِیم بر تماميِ اِسرَائِیل سلطنت مینمود چهل سال بود (۴۳) وسُلَیمان با پدرانِ خویش خوابید و در شهرِ پدرش داوُد مدفون شد و پسرش رِحَبعام در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و رِحَبعام بشِکِم رفت زیرا که تماميِ اِسرَائِیل بقصدِ اینکه اورا پادشاه نمایند بشِکِم آمده بودند * (۲) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ یارُبعام پسرِ نِباط

در حالتي كه در مِصر مي‌بود زيرا كه يارُبعام از حضورِ سُلَيمانِ مَلِك فرار كرده بود و در مِصر ساكن بود (۳) آنگاه ايشان فرستادند و اورا خواندند پس يارُبعام و تماميء جماعتِ اِسرائيل آمدند و با رِحَبعام بدين مضمون گفتند (۴) كه پدرت پالهنگِ مارا صعب گردانيد پس حال بنده‌گيء صعبِ پدرت و پالهنگِ شديدي كه بر ما گذاشت قدري سبك‌تر نما كه تا ترا خدمت نمائيم (۵) و ايشان‌را گفت كه مدتِ سه روز برويد بعد از آن بمن بيائيد و قوم رفتند * (۶) و رِحَبعام مَلِك با مشائخي كه در حضورِ پدرش سُلَيمان وقتِ حياتش مي‌ايستادند مشورت كرده گفت كه شما چگونه نصيحت ميدهيد تا آنكه باين قوم جواب برسانم (۷) و ايشان بدين مضمون باو گفتند كه اگر امروز بندهء اين قوم شوي و ايشان‌را خدمت نموده و جواب دهي و حرفهاي نيكو بايشان بزني آنگاه ترا هميشهء اوقات خدمت خواهند كرد * (۸) امّا نصيحتِ مشائخ كه باو داده بودند ترك كرد و با جواناني كه با او تربيت يافته بودند و در حضورش مي‌ايستادند مشورت كرد (۹) و بايشان گفت كه شما چه نصيحت ميدهيد كه تا به اين قوم جواب بدهيم كه ايشان بمن بدين مضمون گفتند كه پالهنگي كه پدرت بر ما نهاد تخفيف بده (۱۰) و جواناني كه با او تربيت يافته بودند وي‌را بدين مضمون گفتند كه باين قومي كه با تو متكلّم گرديده گفتند كه پدرت پالهنگِ مارا صعب گردانيد و تو آن‌را براي ما تخفيف ده بايشان چنين بگو كه انگشتِ كوچكِ من از كمرِ پدرم كلفت‌تر است (۱۱) و حال پدرم پالهنگِ سنگين‌را بارِ شما گردانيد و من پالهنگِ شمارا زياده خواهم گردانيد و پدرم شمارا بتازيانه‌ها تنبيه مينمود و من شمارا به عقرب‌ها تنبيه خواهم كرد * (۱۲) و يارُبعام و تماميء قوم در روزِ سيوم به رِحَبعام باز آمدند بنحوي كه ملِك فرموده بود هنگامِ گفتنش كه بروزِ سيوم بمن باز آئيد (۱۳) و مَلِك قوم‌را با سختي جواب داد و نصيحتي كه مشائخ وي‌را داده بودند ترك كرد (۱۴) و بايشان موافقِ نصيحتِ جوانان

متکلّم شده گفت که پدرم پالهنگِ شمارا شدید کرد و من پالهنگِ شمارا زیاده خواهم کرد پدرم شمارا بتازیانه‌ها تنبیه کرد و من شمارا به عقرب‌ها تنبیه خواهم کرد * (۱۵) و مَلِكْ قوم‌را استجابت نکرد زیرا که سبب از جانبِ خداوند بود تا آنکه کلامي که خداوند بواسطهٔ اَحیّاهِ شیلُونِي به یارُبعامِ پسرِ نباطْ فرموده بود ثابت گرداند (۱۶) آنگاه تمامیءِ اِسْرائیل دیدند که مَلِكْ ایشان‌را قبول نکرد و قوم مَلِكْ‌را جواب داده گفتند که مارا در داوُد چه حصّه و در پسرِ یِشَی میراث نداریم اي اِسْرائیلیان بچادرهاي خودتان روانه شوید و حال اي داوُد خاندانت‌را به بین و اِسْرائیل بچادرهاي خویشتن رفتند (۱۷) و رِحَبْعام براِسْرائیلیاني که در شهرهاي یهوداه ساکن بودند سلطنت مینمود * (۱۸) آنگاه رِحَبْعامْ مَلِكْ اَدُورامْ‌را که ناظرِ باج گیران بود فرستاد و تمامیءِ اِسْرائیل اورا با سنگ سنگ سار نمودند و مرد و رِحَبْعامِ مَلِكْ تعجیل نموده به عرّاده‌اش در آمد تا آنکه به اُورشَلیم فرار نماید (۱۹) و اِسْرائیل تا باین زمان از خانه‌وادهٔ داوُد عاصي شدند * (۲۰) و واقع شد هنگامي که تمامیءِ اِسْرائیل شنیدند که یارُبعامْ باز گردیده است ایشان فرستادند و اورا بجماعت خواندند و اورا بر تمامیءِ اِسْرائیل پادشاه گردانیدند و سواي سبطِ یهوداه بانفراده دیگري خانه‌وادهٔ داوُدرا پیروي نکردند * (۲۱) و رِحَبْعامْ باُورشَلیم آمد و تمامیءِ خاندان یهوداه و سبطِ بِنْیامین صد و هشتاد هزار نفرِ برگزیدهٔ جنگي‌را جمع نمود تا آنکه باخاندان اِسْرائیل جنگ نموده مملكت‌را به رِحَبْعامِ پسرِ سُلَیمانْ برگرداند (۲۲) و کلامِ خدا به شَمَعْیاه مردِ خدا بدین مضمون رسید (۲۳) که به رِحَبْعامِ پسرِ سُلَیمانِ مَلِكِ یهوداه و بکلِّ بَیتِ یهوداه و بِنْیامین و بقیّهٔ قوم متکلّم شده بگو (۲۴) که خداوند چنین میفرماید که هجوم نیاورده با برادرانِ خودتان بني اِسْرائیل جنگ منمائید برگردید هر کس بخانهٔ خود زیرا که این کار از جانبِ من صادر شد و ایشان کلام خداوندرا شنیدند و برگردیده موافقِ فرمانِ خداوند رفتار نمودند * (۲۵) و یارُبعامْ شِکِم‌را

بکوهِ اِفْرَیمْ بنا کرد و در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته پِنُوئیلْ را بنا کرد (۲۶) و یارُبْعامْ با دلِ خود گفت که حال مملکت بخانه‌وادهٔ داؤد برخواهد گردید (۲۷) اگر این قوم بخصوصِ ذبح نمودن بخانهٔ خداوند در اُورشَلیمْ بروند آنگاه دلِ این قوم به آقای خویش رِحَبْعامِ پادشاه یِهُوداه برخواهد گردید بلکه مرا خواهند کُشت و به رِحَبْعامِ مَلِکِ یِهُوداه برخواهند گردید (۲۸) پس مَلِکْ مشورت کرده دو گوساله از طلا ساخت و بایشان گفت که رفتنِ شما به اُورشَلیمْ زیاده زحمت است اینک ای اِسْرائیلْ خدایانِ تو آنند که ترا از زمینِ مِصْر بیرون آورد (۲۹) و یکی‌را در بَیْتِ‌اِیلْ گذاشت و دیگری‌را در دانْ نهاد (۳۰) و این عمل باعثِ گُناه شد زیرا که قوم بحضورِ آن یکی تا دانْ میرفتند (۳۱) و خانه‌را در مقامهای بلند بنا کرد و از پست‌ترینِ قوم که از پسرانِ لِیوِی نبودند کاهنان بر پا نمود (۳۲) و یارُبْعامْ عیدرا در ماهِ هشتمین در روزِ پانزدهمِ ماه مثلِ عیدی که در یِهُوداه بود بر پا نمود و بروی آن مذبح قربانی نمود و به همین طور در بَیْتِ‌اِیلْ عمل نموده به گوساله‌هائی که ساخته بود ذبح مینمود و کاهنان در مقامهای بلندی که ساخته بود در بَیْتِ‌اِیلْ نصب نمود (۳۳) و در روزِ پانزدهمِ ماه هشتم ماهی که با دلِ خود تعیین نموده بود بآن مذبحی که در بَیْتِ‌اِیلْ ساخته بود رفت و عیدرا از برای بنی اِسْرائیلْ بر پا نمود و بخصوصِ نمودنِ بخور بقربانگاه رفت *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سی و چهار آیه)

(۱) و اینک یک مردِ خدا بفرمانِ خداوند از یِهُوداه به بَیْتِ‌اِیلْ آمد و یارُبْعامْ بقصدِ بخور نمودن بر جانبِ مذبح ایستاد (۲) و قربانگاه‌را بفرمانِ خداوند خطاب نموده گفت که ای مذبح ای مذبح خداوند چنین میفرماید که اینک پسری که اسمش یُوشِیاهْ خواهد بود بجهةِ خانه‌وادهٔ داؤد زائیده خواهد شد و کاهنانِ مقامهای بلندی که بر تو بخور مینمایند ایشان‌را بر تو ذبح خواهد نمود و استخوانهای مردمان‌را بر تو خواهند سوزانید (۳) و در آن

روز علامتیرا نشان داده گفت اینست علامتی که خداوند فرموده است که اینک این مذبح چاك خواهد شد و خاکستری که بر رویش میباشد ریخته خواهد شد * (۴) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ مَلِكِ یارُبعام کلامِ مردِ خدارا که مذبحرا در بَیتِ ایل خطاب کرده بود او دستِ خودرا از مذبح دراز کرده گفت که اورا بگیرید و دستش که بر او دراز کرده بود بحدّي خشك شد که آنرا وا پس نتوانست کشید (۵) و مذبح چاك شده خاکستر موافقِ علامتي که آن مردِ خدا بفرمانِ خداوند نشان داده بود ریخته شد (۶) پس مَلِكْ متکلّم شده بمردِ خدا گفت تمنّا اینکه خداوند خدایَترا تضرّع نمائی و براي من استادعا کنی تا آنکه دستِ من بمن برگردد آنگاه مردِ خدا خداوندرا تضرّع نموده و دستِ مَلِكْ باو برگشته مثلِ اوّلین شد (۷) و مَلِكْ بمردِ خدا گفت که همراهِ من بخانه بیا و خوراکي بخور و مزدي بتو خواهم داد (۸) و مردِ خدا بمَلِكْ گفت اگر که نصفِ خانهٔ خودرا بمن ببخشي به همراهت نمی آیم و در اینجا نان نخواهم خورد و آب نخواهم نوشید (۹) بسببِ اینکه بفرماني که خداوند بمن داد چنین مأمور شدم که نان نخوري و آب ننوشي و براهی که آمدهٔ بر نگردي (۱۰) پس براهِ دیگر رفت و از راهي که به بَیتِ ایل آمده بود رجعت ننمود * (۱۱) و یك پیغمبرِ سالخوردهٔ در بَیتِ ایل ساکن بود و پسرانش آمده هرکاري که مردِ خدا آنروز در بَیتِ ایل معمول داشته بود از برایش بیان نمودند و هم چنین کلماتي که به پادشاه گفته بود به پدرِ خویشتن بیان کردند (۱۲) و پدرِ ایشان به ایشان گفت که بکدام راه رفته است و حال اینکه پسرانش راهي که مردِ خدائي که از یهوداه آمده بود میرفت دیده بودند (۱۳) پس به پسرانس گفت که حمارِ مرا زین کنید و ایشان حمارشرا زین کرده او بر آن سوار شد (۱۴) و در پیِٔ مردِ خدا رفت و اورا یافت که در زیرِ درختِ بلوط مینشست و ويرا گفت که آیا مردِ خدائي که از یهوداه آمده بود توئي گفت که منم (۱۵) و ويرا

گفت که به همراهِ من بخوانه بیآ و نان بخور (۱٦) او گفت که با تو برنتوانم گشت و با تو نخواهم رفت و با تو نان در این مقام نخواهم خورد و آب نخواهم نوشید (۱۷) زیرا که بفرمانِ خداوند بمن گفته شد که در آنجا نان مخور و آب منوش و بقصدِ رفتن براهي که آمدهٔ باز پس مگرد (۱۸) او ويرا گفت که من نیز مثلِ تو پیغمبر هستم و فرشته بفرمانِ خداوند با من متکلّم شده گفت که اورا بخانهٔ خود به همراهت بیآور تا آنکه نان بخورد و آب بنوشد امّا وَیرا دروغ گفت (۱۹) پس به همراهش برگشت و در خانه‌اش نان خورد و آب نوشید * (۲۰) و واقع شد هنگامي که ایشان بسفره نشستند کلام خداوند بآن پیغمبري که اورا پس آورد رسید (۲۱) و بمردِ خدائي که از یهوداه آمده بود آواز کرده گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه بر کلامِ خداوند خلاف کردي و فرماني که خداوند خدایت ترا امر فرموده بود نگاه نداشتي (۲۲) و برگشتي و نان خوردي و آب آشامیدي در مقامي که بتو گفته شده بود که نان مخور و آب منوش لهذا جسدِ تو به قبرِ پدرانت نخواهد آمد * (۲۳) و واقع شد که بعد از خوردنِ نان و بعد از آشامیدنش که حِمارِ پیغمبري‌را که باز پس آورده بود از برایش زین کرد (۲۴) و روانه شده و اورا شیري در راه یافت و کشت و جسدش در راه افتاده شد و حِمار در پهلویش ایستاد و هم چنین شیر به پهلوي جسد ایستاد (۲۵) و اینک مردمانِ عبور کننده آن جسدرا دیده که در راه افتاده شد و در نزدِ جسد شیري ایستاده دیدند پس آمدند و در شهري که آن پیغمبرِ سالخورده در آن ساکن بود خبر دادند (۲٦) و آن پیغمبري که اورا از راه پس آورده بود شنیده گفت که او مردِ خدائي است که از امرِ خداوند عاصي گردیده بآن سبب خداوند اورا به شیر داده که اورا پاره پاره کرده موافقِ کلامِ خداوند که باو فرموده بود کشت (۲۷) پس بپسرانش متکلّم شده گفت که حِماررا از برایم زین کنید و زین کردند (۲۸) و رفت و جسدش‌را در راه یافت که افتاده شد و حمار و شیر

به پهلوي جسد ايستاده بودند و شير آن جسدرا نخورده بود و حمارّرا پاره نکرده بود (۲۹) و آن پيغمبر جسدِ مردِ خدارا برداشته آن‌را بر حمار گذاشت و باز پس آورد و آن پيغمبرِ سالخورده بقصدِ تعزيت ودفن کردنش بشهر آمد (۳۰) و آن جسدرا بقبرِ خودش گذاشت و از برايش تعزيت نمودند که واي اي برادرِ من (۳۱) و واقع شد بعد از دفن کردنش که به پسرانش متکلّم شده گفت که وقتِ مُردنم مرا در قبري که مردِ خدا مدفون است دفن کنيد و استخوانهاي مرا پهلوي استخوانهاي او بگذاريد (۳۲) زيرا کلامي که بفرمانِ خداوند بخصوصِ مذبحي که در بيتِ ايل است و بخصوصِ تماميِء خانه‌هاي مقامهاي بلندي که در شهرهاي شومرون آواز داده بود البتّه بوقوع خواهد پيوست * (۳۳) و بعد از اين واقعه يارُبعام از راههاي بدِ خويش برنگشت بلکه بارِ ديگر از پست ترينِ قوم کاهنان از براي مقامهاي بلند نصب کرد و هرکسي که ميخواست اورا تقديس مينمود تا آنکه کاهنِ مقامهاي بلند باشد (۳۴) و اين کار باعثِ گناهِ خاندانِ يارُبعام گرديد تا آن‌را از روي زمين نابود و معدوم گردانيد *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر سي و يک آيه)

(۱) و در آن زمان اَبيّاهِ پسرِ يارُبعام بيمار شد (۲) و يارُبعام بزنِ خود گفت که اکنون برخيز وصورتِ خودرا تبديل نما که تا نشناسند که تو زنِ يارُبعامي و به شيلوه برو که اينک اَحيّاهِ پيغمبر در آنجاست که او مرا خبر داد بخصوصِ مَلِکْ شدنم باين قوم (۳) و در دستت ده قرصِ نان و حلواي چندي و يک کوزهء عسل گرفته نزدِ وي برو او ترا خواهد گفت که باين پسر چه واقع خواهد شد (۴) و زنِ يارُبعام چنين کرده برخاست و به شيلوه رفت و بخانهء اَحيّاه رسيد در حالتي که اَحيّاه نتوانست ديدن بسببِ اينکه چشمانش از پيري بي نور بود (۵) و خداوند به اَحيّاه گفت که اينک زنِ يارُبعام مي‌آيد تا آنکه بخصوصِ پسرش خبري از تو بپرسد چه او بيمار است

چنان و چنین باو بگو و میشود که هنگام وُرودش تبدیل صورت کرده باشد * (۶) و واقع شد بمحض شنیدن اَحیّاه صدای پایهای اورا که بدر می‌آید که گفت ای زن یاربعام بیا چرا تبدیل صورت نموده زیرا که من بخبر سخت بتو فرستاده شده ام (۷) برو به یاربعام بگو که خداوند خدای اسرائیل چنین می‌فرماید چونکه ترا از میان قوم رفیع نمودم و ترا پیشوای قومم اسرائیل گردانیدم (۸) و مملکت را از خانوادهٔ داود گرفته آن‌را بتو دادم و تو مثل بندهٔ من داود نبودهٔ که اوامر مرا نگاه داشته در عقب من بتمامیِ قلبش رفتار نموده آنچه که در نظرم راست نمود به تنهائی معمول داشت (۹) و تو از تمامیِ آنانی که پیش از تو بودند زیاده بدی کردی و روانه شده جهة خود خدایان بیگانه و بت‌های ریخته‌شده‌را ساخته مرا غضبناك گردانیدی و مرا پشت سر انداختی (۱۰) بنابراین اینك بلا بخانهٔ یاربعام نازل گردانیده از یاربعام هر کسی که بدیوار بول میکند و هر کسی که در اسرائیل محبوس و وا گذاشته شده باشد نابود خواهم گردانید و بقیهٔ خانوادهٔ یاربعام‌را بر می‌چینم هم چنانکه کسی مزبله‌را تا تمام شدنش بر می‌چیند (۱۱) کسی که از یاربعام در شهر بمیرد سگان خواهند خورد و کسی که در صحرا بمیرد مرغان هوایش خواهند خورد زیرا که فرمان خداوند چنین است (۱۲) پس برخیز و بخانهٔ خود برو که بمحض رسیدن پایهایت به شهر آن پسر فوت خواهد شد (۱۳) و تمامیِ اسرائیل از برای او نوحه‌گری نموده اورا دفن خواهند ساخت زیرا که او به انفراده از نسل یاربعام بقبر در خواهد آمد بعلت اینکه با او چیز خوبی نسبت بخداوند خدای اسرائیل در خانهٔ یاربعام یافت میشد (۱۴) و خداوند از برای خویش ملك بجهة اسرائیل بر پا خواهد نمود که خانوادهٔ یاربعام‌را در آن روز معدوم خواهد ساخت هم در این زمان چه خواهد شد (۱۵) و خداوند اسرائیل‌را چنین خواهد زد هم چنانکه نی در میان آب حرکت میکند و اسرائیل‌را از این زمین خوبی که به پدران

ایشان داده بود مستأصل ساخته ایشان‌را بآن طرفِ نهر پراکنده خواهد ساخت زیرا که درخت‌زارهارا از برای خود ساخته خداوندرا غضبناک گردانیدند (۱۶) و اِسْرائیلّ‌را بخصوصِ گناهانی که یاربعام ورزیده بود و وا داشتنش اِسْرائیلیان‌را به گناه تسلیم خواهد نمود * (۱۷) پس زنِ یاربعام برخاسته و روانه شده به تِرصاه رسید و بمحضِ رسیدنش به آستانهٔ درِ خانه پسر مرد (۱۸) و تمامیٔ اسرائیل اورا دفن کردند و مطابقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ بندهٔ خود اَحیّاهِ پیغمبر فرموده بود بخصوصِ او نوحه‌گری نمودند * (۱۹) و بقیهٔ اعمالِ یاربعام که چگونه جنگ میکرد وچگونه سلطنت مینمود اینک در کتابِ تواریخِ ایّامِ پادشاهانِ اسرائیل مسطور اند (۲۰) و ایّامی که یاربعام سلطنت مینمود بیست و دو سال بود پس با پدرانش خوابید و پسرش ناداب بجایش سلطنت نمود * (۲۱) و رحبعام پسرِ سلیمان در یهوداه سلطنت میکرد و رحبعام در آغازِ سلطنتش چهل و یک ساله بود و هفده سال در اورشلیم شهری که خداوند از تمامیٔ اسباطِ اسرائیل برگزید تا آنکه اسمِ خودرا در آن بگذارد سلطنت می نمود و اسمِ مادرش نَعَماهِ عمّونیه بود (۲۲) و یهوداه در نظرِ خداوند بدی نموده و از هر چه که پدرانِ خویشتن عمل مینمودند بگناهانی که ورزیده بودند اورا بیشتر غضبناک نمودند (۲۳) زیرا که ایشان نیز از برای خویشتن مقامهای بلند وصورتهای منصوب و درخت‌زارها بسرِ هر گریوهٔ بلند و بزیرِ هر درختِ سبز ساختند (۲۴) و همچنین در ولایت لواطه‌کننده‌گان بودند بلکه موافقِ تمامیٔ اعمالِ مکروههٔ طوائفی که خداوند از حضورِ بنی اسرائیل اخراج نموده بود عمل مینمودند * (۲۵) و واقع شد اینکه شیشقِ ملکِ مصر در سالِ پنجمینِ رحبعامِ ملک باورشلیم بر آمد (۲۶) و خزانه‌های خانهٔ خداوند و خزانه‌های خانهٔ ملک‌را گرفت بلکه همه را گرفت و همچنین تمامیٔ سپرهای زرینی که سلیمان ساخته بود برد (۲۷) و رحبعامِ ملک در جای آنها سپرهای برنجین ساخت و بدستِ سرورانِ سپاهِ خاصهٔ خود که درهای

خانهٔ مَلِك را محافظ بودند سپرد (۲۸) و واقع شد هنگام رفتنِ مَلِك بخانهٔ خداوند که آن سروران آنهارا برمیداشتند و آنهارا باز بخانهٔ مستحفظان پس می آوردند * (۲۹) و بقیهٔ اعمالِ رِحَبْعام و هرچه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّام پادشاهانِ یهُوداه مسطور نیستند (۳۰) و میانهٔ رِحَبْعام و یارُبْعام در تمامیِ روزهاي ایشان جنگ می بود (۳۱) و رِحَبْعام با پدرانِ خود خوابید و با پدرانش در شهرِ داوُد مدفون شد و اسمِ مادرش نَعَماه عَمُّونیّه بود و بعد از آن پسرش اَبِیّام در جایش سلطنت می نمود *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و در سالِ هیجدهمِ مَلِكِ یارُبْعام پسرِ نباطْ اَبِیّام آغازِ سلطنت بر یهُوداه نمود (۲) و در اُورشَلیم سه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش مَعَکاه دخترِ اَبِي‌شالُوم بود (۳) و در تمامیِ گناهاني که پدرش قبل از او مرتکب شده بود رفتار نمود و قلبش با خداوند خدایش مثلِ قلبِ پدرش داوُد کامل نبود (۴) امّا خداوند خدایش بخصوصِ داوُد وي‌را نوري در اُورشَلیم داد تا آنکه پسرش بعد از او مقیم گرداند و اُورشَلیم را استوار نماید (۵) چونکه داوُد آنچه که در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود و سواي کارِ اُورِیّاهِ حِتّي از هر چه اورا مأمور داشت تمامیِ روزهاي عمرش عدول ننمود (۶) و میانهٔ رِحَبْعام و یارُبْعام تمامیِ روزهاي عمرش جنگ بود * (۷) و بقیهٔ اعمال اَبِیّام و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریخ ایّام پادشاهانِ یهُوداه مسطور نیستند و همچنین میانهٔ اَبِیّام و یارُبْعام جنگ بود (۸) و اَبِیّام با پدرانِ خویش خوابید و اورا در شهرِ داوُد دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت نمود *

(۹) و در سالِ بیستمِ یارُبْعام پادشاه اِسْرائیل آسا بر یهُوداه آغازِ سلطنت نمود (۱۰) و در اُورشَلیم چهل و یك سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش مَعَکاه دخترِ اَبِي‌شالُوم بود (۱۱) و آسا آنچه که در نظرِ خداوند راست بود مثلِ پدرش داوُد عمل نمود (۱۲) و لواطه کنندهگان را از ولایت بیرون نمود و تمامیِ

بُتْهائي که پدرانَش ساخته بودند دور نمود (۱۳) و همچنین مادرَش مَعَکاهْرا از بودنَش مَلِکَه عزل نمود بسببِ اینکه بُتّيرا در درختزار ساخته بود وآسا بُتَش را شکسته آنرا بکنارِ نهرِ قِدرونْ سوزانید (۱۴) و باوجودي که مقامهاي بلند برداشته نشدند امّا قلبِ آسا در تماميء ایّامَش با خداوند کامل بود (۱۵) و موقوفاتِ پدرَش و موقوفاتِ خودش را از نقره و طلا و ظروفها بخانهء خداوند آورد * (۱۶) و در میانِ آسا و بَعَشاي پادشاهِ اسْرائیلْ در تماميء روزهاي ایشان جنگ بود (۱۷) و بَعَشاي پادشاهِ اسْرائیلْ به یِهودْاهْ بر آمده رامْاهْرا بنا کرد تا آنکه کسيرا نگذارد که نزدِ آساي پادشاهِ یِهودْاهْ رفت و آمد نماید * (۱۸) آنگاه آسا تماميء نقره و طلائي که در خزانههاي خانهٔ خداوند و خزانههاي خانهٔ مَلِکْ باقي مانده بود گرفت و بدستِ بندهگانَش سپرد وآساي مَلِکْ ایشانرا نزدِ بِنْهَدَدِ پسرِ طَبْرِمُّونِ پسرِ حِزْیونِ پادشاهِ اَرَمْ که در دَمِّشِقْ ساکن بود فرستاده گفت (۱۹) که عهدي میانِ من و تو باشد بطوري که میانِ پدرِ من و پدرِ تو بوده است اینک پیشکشي از نقره و طلا بتو فرستادم بیا وعهدِ خودرا با بَعَشاي پادشاهِ اسْرائیلْ بشکن تا آنکه از نزدِ من برود * (۲۰) و بِنْ هَدَدْ آساي مَلِکْرا شنیده و سردارانِ عساکري که با او بودند بدعواي شهرهاي اسْرائیلْ فرستاد و عِیونْ و دانْ و آبِیلِبَیْتِمَعَکاهْ و تماميء کِنِّروتْ با تماميء زمینِ نَفْتالیْرا شکست داد (۲۱) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ بَعَشا که بنا نمودنِ رامْاهْرا ترک کرد و به تِرصاهْ تمکّن نمود * (۲۲) و آساي مَلِکْ تماميء یِهودْاهْرا بدونِ اسْتِثْنا ندا کرده و ایشان سنگهاي رامْاهْ و چوبهائي که بَعَشا بکار میبرْد برداشتند و آساي مَلِکْ گَبَعِ بِنْیامینْ و مِصْپاهْرا بواسطهٔ آنها بنا کرد * (۲۳) و بقیّهٔ تماميء اعمالِ آسا و تماميء شجاعتَش و هرچه میکرد و شهرهائي که بنا نمود آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یِهودْاهْ مسطور نیستند امّا وقتِ پیریَش در پایهایَش دردي بود (۲۴) و آسا با پدرانِ خویش خوابید و اورا به شهرِ پدرَش داوُدْ با پدرانِ خویش مدفون ساختند و پسرَش

یهوشافاط درجایش سلطنت نمود * (۲۵) و ناداب پسرِ یاربعام در سالِ دویم آسای ملکِ یهوداه آغازِ سلطنت بر اسرائیل نمود و دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود (۲۶) و در نظرِ خداوند بدي نمود و براهِ پدرش و گناهي که اسرائیل‌را مرتکبِ باو کرده بود رفتار نمود * (۲۷) و بعشای پسرِ احیاه از خاندانِ یساکار همعهدیرا بخلافِ آقایش برهم زد و بعشا اورا درگبتونِ فلسطیان کشت در حالتي که ناداب و تماميء اسرائیل گبتون‌را محاصره میذمودند (۲۸) ودرسالِ سیومِ آسای ملکِ یهوداه بعشا ناداب‌را کشت و درجایش سلطنت نمود (۲۹) و واقع شد بمحضِ آغازِ سلطنتش که تماميء خانوادهء یاربعام‌را کشت و از یاربعام هیچ جانداري باقي نگذاشت که ایشان‌را هلاك گردانید موافقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ بندهء خود احیاه شیلوني فرموده بود (۳۰) بسببِ گناهاني که یاربعام ورزیده بود و گناهي که اسرائیل‌را مرتکبِ بآن گردانیده بود یعني فتنهء که خداوند خداي اسرائیل‌را بسببِ آن غضبناك گردانید (۳۱) و بقیهٔ اعمالِ ناداب و هرچه میکرد آیا درکتابِ تواریخِ ملوكِ اسرائیل مسطور نیستند (۳۲) و در میانِ آسا و بعشای ملكِ اسرائیل در تماميء ایام ایشان جنگ بود * (۳۳) در سالِ سیومِ آسای ملکِ یهوداه بعشای پسرِ احیاه بر تماميء اسرائیل در ترصاه آغازِ سلطنت نمود مدتِ بیست وچهار سال (۳۴) و در نظرِ خداوند بدي کرد و در راهِ یاربعام و بگناهي که اسرائیل‌را مرتکب گردانیده بود سلوك نمود *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و کلامِ خداوند بواسطهٔ ییهوء پسرِ حناني به بعشا بدین مضمون رسید (۲) چونکه ترا از خاك برداشته پیشواي قومم اسرائیل گردانیدم و تو براهِ یاربعام رفتار نمودي و قومِ مرا مرتکبِ گناه گردانیده مرا به گناهانِ ایشان بغضب آوردي (۳) اینك اعقابِ بعشا و اعقابِ خانواده‌اش‌را قطع نموده خاندانت‌را مثلِ خاندانِ یاربعام پسرِ نباط خواهم ساخت (۴) کسي که از

بَعَشا در شهر بمیرد سگان اورا خواهند خورد و از وَیْ کسی که در صحرا بمیرد مرغانِ هوا خواهند خورد * (۵) و بقیّهٔ اعمالِ بَعَشا و آنچه که کرد و شجاعتش آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اِسْرائیل مسطور نیستند (۶) پس بَعَشا با پدرانش خوابید و در تِرْصاه مدفون شد و پسرش اِیلاه در جایش سلطنت نمود * (۷) و همچنین کلامِ خداوند بواسطهٔ یِیهوی پیغمبرِ پسرِ حنانی آمده بود بخصوصِ بَعَشا و خاندانش بسببِ تمامیءِ بدی که در نظرِ خداوند ورزیده بود هنگامی که اورا به اعمالِ دستهایش غضبناک کرده مثلِ خانوادهٔ یارُبعام گردید از این سبب اورا کشت * (۸) و در سالِ بیست و ششمِ آسای مَلِکِ یهوداه اِیلاهِ پسرِ بَعَشا بر اِسْرائیل در تِرْصاه آغازِ سلطنت نمود مدّت دو سال (۹) و بندهٔ او زِمْرِی سرکردهٔ نصفِ [سوارانِ] عرّادهها همعهدیرا بخلافش برهم زد در حالتی که در تِرْصاه در خانهٔ اَرْصای ناظرِ خانهاش در تِرْصاه تا بمستِ شدنش نوشید (۱۰) و زِمْرِی آمده اورا زد و کشت در سالِ بیست و هفتمِ آسای مَلِکِ یهوداه و در جایش مَلِک شد (۱۱) و واقع شد در آغازِ سلطنتش بمحضِ نشستن بر تختش که تمامیءِ خاندانِ بَعَشارا کشته کسی که به دیوار بول کند هم از خویشاوندان و هم از دوستانشرا وا نگذاشت (۱۲) و زِمْرِی تمامیءِ خاندانِ بَعَشارا موافقِ کلامی که خداوند بواسطهٔ یِیهوی پیغمبر به بَعَشا گفت هلاک کرد (۱۳) بخصوصِ تمامیءِ گناهانِ بَعَشا و گناهانِ پسرش اِیلاه که ورزیده بودند و بخصوصِ اینکه اِسْرائیلرا مرتکبِ گناه گردانیده خداوند خدای اِسْرائیلرا به اعمالِ باطلِ خودشان بغضب آوردند (۱۴) و بقیّهٔ اعمالِ اِیلاه و هر آنچه که میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اِسْرائیل مسطور نیستند * (۱۵) و در سالِ بیست و هفتمِ آسای مَلِکِ یهوداه زِمْرِی در تِرْصاه هفت روز سلطنت نمود در حالتی که قوم در برابرِ گِبِّتونِ فِلِسْطی اردو زده بودند (۱۶) و قومی که اردو زده بودند خبر بدین مضمون شنیدند که زِمْرِی همعهدیرا بر هم زد و مَلِکرا نیز کشت پس تمامیءِ اِسْرائیل عُمْری

سردارِ لشکررا در آن روز به پادشاهيء اِسْرائيل در اُردو نصب کردند (۱۷) آنگاه عُمْري و تماميء اِسْرائيل به همراهش از گِبّتون بر آمده تِرْصاه‌را محاصره نمودند (۱۸) و واقع شد هنگامي که زِمْري ديد که شهر تسخير شد به سراي خانهء مَلِك در آمد و خانهء مَلِك‌را بالاي خويش بآتش سوزانيد و مرد (۱۹) بخصوصِ گناهاني که ورزيده بود هنگامي که در نظرِ خداوند بدي نموده در طريقِ يارُبعام سلوك نمود و بخصوصِ گناهاني که مرتکب شده بود وقتي که اِسْرائيل‌را بگناه وا داشته بود (۲۰) و بقيّهٔ اعمالِ زِمْري و همعهدي که برهم زده بود آيا در کتابِ تواريخِ ايّامِ ملوكِ اِسْرائيل مسطور نيستند * (۲۱) آنگاه قومِ اِسْرائيل بدو فرقه تقسيم شدند نصفِ قوم تِبْنيء پسرِ گِينَث‌را تابع شدند تا آنکه اورا مَلِك نصب نمايند و نصفِ ديگر تابعِ عُمْري بودند (۲۲) امّا قومي که تابعِ عُمْري بودند بر قومي که تابعِ تِبْنيء پسرِ گِينَث بودند غالب آمدند نهايت تِبْني مرد و عُمْري مَلِك شد * (۲۳) و در سالِ سي و يکم آساي مَلِك يهوداه عُمْري بر اِسْرائيل مَلِك شد و دوازده سال سلطنت نمود و در تِرْصاه شش سال سلطنت کرد (۲۴) و کوهِ شومِرون‌را از شِمِر بدو قنطار نقره خريد و در کوه بنا کرد و شهري که بنا کرد بنامِ شِمِرِ صاحبِ کوه شومِرون خواند (۲۵) و عُمْري در نظرِ خداوند بدي کرد و از تماميء آناني که پيش از او بودند بدتر کرد (۲۶) زيرا که در تماميء راه‌هاي يارُبعام پسرِ نباط و گناهاني که او اِسْرائيل‌را مرتکب آنها گرده بود رفتار نموده خداوند خداي اِسْرائيل‌را به اعمالِ باطلِ ايشان بغضب آورد (۲۷) و بقيّهٔ اعمالِ عُمْري که کرده بود و شجاعتي که نموده بود آيا در کتابِ تواريخِ ايّامِ ملوكِ اِسْرائيل مسطور نيستند (۲۸) و عُمْري با پدرانِ خويش خوابيد و در شومِرون مدفون شد و پسرش اَخاب بجايش سلطنت نمود * (۲۹) و اَخاب پسرِ عُمْري در سالِ سي و هشتم آساي مَلِك يهوداه آغازِ سلطنت نمود و اَخاب پسرِ عُمْري بر اِسْرائيل در شومِرون بيست و دو سال سلطنت نمود (۳۰) و اَخاب پسرِ عُمْري

از تماميء آناني که پيشتر از او بودند در نظرِ خداوند بدتر کرد (۳۱) و واقع شد که گويا رفتنَش در گناهانِ يارُبعام پسرِ نباط سهل ميذمود که ايزِبلِ دخترِ اتبَعَلِ پادشاهِ صيدونيان‌را بزني گرفت و روانه شده بعل‌را عبادت کرده اورا سجده نمود (۳۲) و بخصوصِ بعل مذبحي‌را در خانهء بَعَلي که در شومرون ساخته بود بنا نمود (۳۳) و اَحاب درختزاري ساخت و اَحاب در اعمالَش زيادتي نموده از تماميء ملوکِ اسرائيل که پيشتر از او بودند خداوند خداي اسرائيل‌را بيشتر غضبناک کرد * (۳۴) در ايّامِ او حيئيلِ بيت‌ايلي يريحورا بنا کرد و بنيانَش‌را در اوّل زاده‌اَش اَبيرام نهاد و درهايش‌را در پسرِ کوچکش سِگوب موافقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ يوشعِ ابنِ نون گفته بود بر پا نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بيست و چهار آيه)

(۱) و ايلياهِ تِشبي که از ساکنانِ گِلعاد بود به اَحاب فرمود که بحياتِ خداوند خداي اسرائيل که در حضورش مي ايستم قَسَم که در اين سال‌ها شبنم و باران نخواهد بود مگر موافقِ حرفِ من * (۲) و کلامِ خداوند بدين مضمون باو رسيد (۳) که از اينجا روانه شده بطرفِ شرقي توجّه کن و خودرا به پهلوي نهرِ کريث که روبروي اُردُن است پنهان کن (۴) و مقرّر است که از نهر خواهي نوشيد و زاغ‌هارا امر فرموده ام که ترا در آنجا پرورش دهند (۵) پس روانه شده موافقِ کلامِ خداوند عمل نمود زيرا که رفته به نهرِ کريث که روبروي اُردُن است ساکن شد (۶) و زاغان از برايَش نان و گوشت‌را در صبح و نان و گوشت‌را در شام مي آوردند و از نهر مي نوشيد (۷) و واقع شد که بعد از انقضاي ايّامي نهر خشک شد بعلّتِ اينکه در زمين باران نباريد * (۸) و کلامِ خداوند بدين مضمون باو رسيد (۹) که برخيز و به صارِفَتِ صيدونيان برو و در آنجا ساکن باش اينک زنِ بيوه‌ء‌را در آنجا امر فرمودم که ترا پرورش دهد (۱۰) پس برخاسته به صارِفَت روانه شد و هنگامِ رسيدنَش بدروازهء شهر اينک آن زنِ بيوه در آنجا هيزم برميچيد و اورا آواز کرده گفت تمنّا اينکه از برايَم

اندک آب در ظرفي بيآوري که تا بنوشم (۱۱) و هنگامي که به آوردنش رفت وي‌را آواز کرده گفت تمنّا اينکه در دستت از برايم يک لقمهٔ نان بيآور (۱۲) و او گفت بحيات خداوند خدايت قَسَم که نانی ندارم بجز در ظرف مشتِ آردي و اندک روغن در بستو و اينک دو چوب برمي‌چينم تا آنکه اورا از براي خود و پسرم بپزم و بخوريم و بعد از آن بميريم (۱۳) و ايلياه وي‌را گفت که مترس برو بطوري که گفتي بکن نهايت اوّل يک قرصِ کوچک از آن بپز و بمن بيآور و بعد از آن از براي خود و پسرت بپز (۱۴) زيرا که خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد که ظرفِ آرد باتمام نخواهد رسيد و بستوي روغن کمي نخواهد نمود تا بروزي که خداوند باران‌را بروي زمين بباراند (۱۵) پس رفته موافقِ فرمانِ ايلياه عمل نمود و ايلياه و زن و خانهٔ او روزهاي بسياري خوردند (۱۶) و ظرفِ آرد باتمام نرسيد و بستوي روغن کمي ننمود موافقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ ايلياه فرمود * (۱۷) و واقع شد بعد از آن واقعات که پسرِ زنِ صاحبِ خانه بيمار شد و مرضِ او بحدّي شديد بود که در جسدِ او نَفَسي باقي نماند (۱۸) و به ايلياه گفت که اي مردِ خدا مرا بتو چه‌کار است آيا بقصدِ بياد آوردنِ گناهِ من و کشتنِ پسرِ من آمدهٔ نزدِ من (۱۹) و او وي‌را گفت که پسرِ ترا بمن بده پس اورا از آغوشش گرفت و اورا به حجرهٔ بالاي که در آنجا مينشست آورد و اورا بالاي بسترش خوابانيد (۲۰) و بخداوند تضرّع نموده گفت که اي خداوند خداي من آيا ميشود که به بيوهٔ که من باو مينشينم بلا رسانيده پسرش‌را بکشي (۲۱) و خويشتن‌را بالاي پسر سه مرتبه دراز کرد و بخداوند استدعا نموده گفت که اي خداوند خداي ما تمنّا اينکه جانِ اين پسررا بجسدش برگرداني (۲۲) و خداوند استدعاي ايلياه‌را اجابت فرمود و جانِ پسر بجسدش برگرديده زنده شد (۲۳) و ايلياه پسررا گرفت و اورا از حجرهٔ بالائي بخانه آورد و اورا بمادرش تسليم کرد و ايلياه گفت ببين که پسرت زنده است (۲۴) پس زن به ايلياه

گفت که حال از این دانستم که تو مردِ خدائي و اینکه کلامِ خداوند در دهنِ تو حقّ است *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر چهل و شش آیه)

(۱) و واقع شد بعد از ایّامِ بسیاري که کلامِ خداوند در سالِ سیوم به اِیْلِیاهْ بدین مضمون رسید که روانه شده خودرا به اَحْابْ بنما و باران‌را بروي زمین خواهم بارانید (۲) و اِیْلِیاهْ روانه شد تا آنکه خودرا به اَحْابْ بنماید و قحطي در شُومْرُونْ شدید بود * (۳) و اَحْابْ عُوبَدْیاهْ‌را که ناظرِ خانه بود احضار نمود و عُوبَدْیاهْ از خداوند بسیار میترسید (۴) و واقع شد هنگامی که اِيْزِبِلْ پیغمبرانِ خداوندرا قطع مینمود که عُوبَدْیاهْ صد پیغمبررا گرفت و ایشان‌را در مغاره پنجاه پنجاه پنهان کرد و ایشان‌را به نان و آب پرورش داد (۵) و اَحْابْ به عُوبَدْیاهْ فرمود که در ولایت به تمامیء چشمه‌هاي آب و بتمامیء نهرها برو احتمال میرود که علف‌را پیدا کرده اَسْبان و قاطران‌را زنده نگاه داریم تا آنکه تمامیء حیوانات قطع نشوند (۶) پس زمین‌را در میانِ خودشان قسمت کردند تا آنکه آن‌را عبور نمایند اَحْابْ از یک راهي تنها رفت و عُوبَدْیاهْ براهِ دیگر تنها رفت * (۷) و هنگامي که عُوبَدْیاهْ بسرِ راه بود اینک اِیْلِیاهْ اورا ملاقات نمود و اورا شناخته بر روي خود افتاد و گفت آیا آقاي من اِیْلِیاهْ توئي (۸) و ويّ‌را جواب داده که منم برو به آقایَت بگو که اینک اِیْلِیاهْ است (۹) و او دیگر گفت چه گناه کردم که بنده‌اَت‌را بدستِ اَحْابْ بخصوصِ کُشته شدنَم تسلیم مي‌نمائي (۱۰) بحیاتِ خداوند خداي تو قَسَم که هیچ قوم و مملکتي نیست که آقایَم بخصوصِ جستّجوي تو نفرستاده است و ایشان گفتند که اینجا نیست پس بآن مملکت و قوم سوگند داد که ترا نیافتند (۱۱) و حال میگوئي که روانه شده به آقایَت بگو که اینک اِیْلِیاهْ است (۱۲) و واقع میشود هنگامي که از نزدِ تو میروم که روحِ خداوند ترا بجائي که نمیدانم خواهد برداشت و وقتي که رفته تا

آنکه اَخاب‌را بگویم و او ترا نیافته مرا خواهد کشت و حال اینکه بندهٔ تو از جوانیٔ خود از خداوند میترسم (۱۳) آیا به آقایم گفته نشد آنچه که کردم هنگامي که ایزبل پیغمبرانِ خداوندرا میکشت که چگونه صد نفراز پیغمبرانِ خداوندرا پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرده ایشان‌را بنان و آب پروردم (۱۴) و حال تو میگوئي که روانه شده آقایت‌را بگو که اینک ایلیاه است و مرا خواهد کشت (۱۵) و ایلیاه گفت بحیاتِ خداوندِ لشکرها که در حضورش می‌ایستم قسم که امروز خودرا باو مینمایم * (۱۶) آنگاه عوبدیاه بخصوصِ ملاقاتِ اَخاب روانه شده ويرا خبرداد و اَخاب بقصدِ ملاقاتِ ایلیاه آمد (۱۷) و واقع شد بمحضِ دیدنِ اَخاب ایلیاه‌را که اَخاب ويرا گفت که آیا مضطرب کنندهٔ اسرائیل توئي (۱۸) او گفت مضطرب کنندهٔ اسرائیل نیستم بلکه تو و خاندانِ پدرت از اینکه اوامرِ خداوندرا ترک کرده و در پیٔ بعلیم رفتید (۱۹) پس حالا بفرست و تمامئ اسرائیل‌را نزدِ من بکوهِ کرمل جمع آور و هم پیغمبرانِ بعل‌را چهار صد و پنجاه نفر و پیغمبرانِ درخت‌زارهارا چهار صد نفرکه به سفرهٔ ایزبل میخورند (۲۰) و اَخاب بتمامئ بني اسرائیل فرستاد و آن پیغمبران‌را بکوهِ کرمل جمع کرد * (۲۱) و ایلیاه بتمامیٔ قوم نزدیکي نموده گفت تا بچند در میانهٔ دو فکر لغزانید اگر خداوند خداست تابعِ او شوید و اگر بعل است اورا متابعت نمائید و قوم حرفي باو جواب ندادند (۲۲) و ایلیاه بقوم گفت که من بانفراده پیغمبرِ خداوند ماندم و پیغمبرانِ بعل چهار صد و پنجاه نفر اند (۲۳) پس بما دو گوساله بدهند و یک گوساله را بجهةِ خودشان انتخاب کرده و آن‌را پاره پاره نموده و بروي چوب‌ها گذارند امّا آتش بزیرش نزنند و من گوسالهٔ دیگررا مهیّا کرده بالاي چوبها میگذارم و آتش بزیرش نمیزنم (۲۴) بعد از آن اسمِ خدایانِ خودرا بخوانید و من باسمِ خداوند خواهم خواند و مقرّر است آنخدائي که بآتش جواب میدهد خدا اوست و تمامئ قوم جواب داده گفتند که خوب حرفي است * (۲۵) و ایلیاه

به پیغمبرانِ بَعَل گفت که یک گوساله‌ٔ برای خود انتخاب نمائید و اوّل شما آماده بکنید زیرا که شما بسیار اید و باسمِ خدای خود بخوانید امّا آتش بزیرش مزنید (۲۶) و بایشان گوساله‌ٔرا که داده شده بود گرفتند و عمل نمودند و باسمِ بَعَل از صبح تا بوقتِ ظُهر خوانده میگفتند که ای بَعَل مارا استجابت کن امّا صدائی و جوابی مسموع نشد و ایشان بالای مذبحی که ساخته بودند می جهیدند (۲۷) و واقع شد بوقتِ ظُهر که اِیلیاهٗ ایشان‌را استهزا نموده گفت که به آوازِ بلند بخوانید زیرا که او خدائی است احتمال میرود که در گفتگو است و یا اینکه کاری دارد و یا اینکه بسرِ راه است و یا بلکه در خواب است و باید بیدار کرده شود (۲۸) و ایشان بآوازِ بلند میخواندند و موافقِ عادتِ خود خودرا به تیغها و نیزه‌ها مجروح ساختند بحدّی که خون بر ایشان جاری شد (۲۹) و واقع شد بعد از گذشتنِ ظُهر در حالتی که ایشان تا به تقریبِ قربانی‌ٔ عصر پیغمبری کردند که آواز نبود و جواب دهنده نبود بلکه متوجّه شونده‌ٔ هیچ نبود * (۳۰) و اِیلیاهٗ بتمامی‌ٔ قوم گفت که نزدِ من بیائید و تمامی‌ٔ قوم نزدِ او آمدند و او مذبحِ خداوند که شکست یافته بود تعمیر نمود (۳۱) و اِیلیاهٗ دوازده سنگ‌را موافقِ عددِ اسباطِ بنی یعقوب که کلامِ خداوند باو بدین مضمون رسیده بود که اسمِ تو اِسرائیل خواهد بود گرفت (۳۲) و بواسطه‌ٔ آن سنگها مذبحی‌را باسمِ خداوند بنا کرد و از گِرداگِردِ مذبح خندقی‌را بقدرِ دو پیمانه‌ٔ بذرگیر ساخت (۳۳) بعد از آن هیمه‌هارا ترتیب داده و گوساله‌را پاره پاره نموده بالای هیزم گذاشت و گفت چهار خُم پُر آب کنید و بالای قربانی‌ٔ سوختنی و هیزم بریزید (۳۴) پس گفت دو باره بکنید و دو باره کردند و گفت بارِ سیوم بکنید و بارِ سیوم نیز کردند (۳۵) و آب از گِرداگِردِ مذبح جاری شد که خندق نیز از آب پُر شد (۳۶) و واقع شد هنگامِ تقریب نمودنِ قربانی‌ٔ عصری که اِیلیاهِ پیغمبر نزدیک آمد و گفت که ای خداوند خدای اِبراهیم و اِسحٰق و اِسرائیل امروز در اِسرائیل

معلوم شود که تو خدائي و اينکه من بندهٔ تو بوده تمامي‌ٔ اين اعمال را بفرمانِ تو بجاي مي آوردم (۳۷) اي خداوند مرا استجابت فرما مرا استجابت فرما تا اينکه اين قوم بدانند که توئي خداوند خدا و اينکه قلبِ ايشان را بر گردانيدي آخرالّامر (۳۸) آنگاه آتشِ خداوند افتاده و قرباني‌ٔ سوختني و هيزم و سنگها و خاك را سوزانيده و آبي که در خندق بود جذب کرد * (۳۹) و تمامي‌ٔ قوم ديدند و بر روي خودشان افتاده گفتند که خداوند او خداست و خداوند او خداست (۴۰) و اِيْلِياهْ بايشان گفت که پيغمبرانِ بَعَل را بگيريد که يك مرد از ايشان خلاص نشود پس ايشان را گرفتند و اِيْلِياهْ آنها را به نهرِ قِيشُونْ بزير آورده و در آنجا ايشان را کُشت * (۴۱) و اِيْلِياهْ به اَخَابْ گفت که بيرون آي و اَکل و شُرب نما زيرا که آوازِ بسياري‌ٔ باران است (۴۲) و اَخَابْ بيرون آمده و اَکل و شُرب نمود و اِيْلِياهْ بسرِ کَرمَلْ بر آمد و بزمين خم شده رويش را بميانِ زانوهايش گذاشت (۴۳) و بخدمتکارِ خود گفت که اکنون بالا برو و بسمتِ دريا بنگر و به بالا رفته نيگريست و گفت که چيزي نيست و اِيْلِياهْ گفت که هفت مرتبه برو (۴۴) و واقع شد که در مرتبهٔ هفتم گفت که اينك ابرِ کوچك بقدرِ کفِ دستِ آدمي از دريا متصاعد است پس گفت برو و به اَخَابْ بگو که عرّادهٔ خود را ببند و بزير آي مبادا که باران ترا ممانعت نمايد (۴۵) و واقع شد از اين طرف و از آن طرف که آسمان از ابرِ غليظ و باد سياه فام شده بارانِ عظيمي شد و اَخَابْ سوار شده به يِزْرِعِيلْ روانه شد (۴۶) و دستِ خداوند به اِيْلِياهْ مؤثّر شده کمرِ خود را بست و در حضورِ اَخَابْ تا بوقتِ دخولش به يِزْرِعِيلْ دويد *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و اَخَابْ هر آنچه که اِيْلِياهْ کرد و چگونه تمامي‌ٔ پيغمبران را بشمشير کُشت همه را به اِيزِبِلْ خبر داد (۲) و اِيزِبِلْ چاپاري را به اِيْلِياهْ فرستاد که تا بگويد که خدايان بمن چنين بکنند بلکه زياده از اين که اگر فردا تا اين وقت جانِ ترا

مثلِ -
و بپاسر
خودرا
رفت و
گفت ک
(۵) و زیر
لمس کرد
نانی بروی
فرشتهٔ خ
نما زیرا که
و بقوّتِ آر
(۹) و در آن
رسیده ویرا
بخصوصِ خد
عهدِ ترا وا گذ
کشتند که م
(۱۱) و او گفت و
خداوند عبور نم ور
چاك و سنگـها می
زلزله امّا خداوند نبود
نبود و بعد از آتش قیقِ
که روی خودرا در ی خود
و اینك آوازی باو رسید و گفه
(۱۴) او دیگر گفت بخصوصِ خ

ایلیاه هنگامی که اینرا دیده برخاست
ع که در یهوداه است رسید وخدمتکار
او خودش بقدرِ یك روز راه به بیابان
نشست و بجانِ خود مرگرا خواسته
مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم
بید و اینك فرشتهٔ در آن وقت اورا
نگریست و اینك نزدیكِ سرش قرصِ
خورد و آشامید و باز خوابید (۷) و
را لمس کرد و گفت که برخیز و اکل
آنگاه برخاست و اکل و شرب نموده
شب تا حوریبِ کوهِ خدا رفت *
بیتوته نمود و اینك کلامِ خداوند باو
نجا چه کار است (۱۰) او دیگر گفت
ظیمی کشیدم زیرا که بنی اسرائیل
ساختند و پیغمبرانت را بشمشیر
صدِ گرفتنِ جانِ من در جستجویند
خداوند در کوه به ایست و اینك
دِ عظیم و شدیدی که کوهها را چاك
امّا خداوند در باد نبود و بعد از باد
از زلزله آتش امّا خداوند در آتش
و واقع شد بمحضِ شنیدنِ ایلیاه
بیرون آمده در دهنهٔ مغاره ایستاد
ایلیاه در اینجا ترا چه کار است
ای لشکرها غیرتِ عظیمی کشیدم

زیرا که بني اِسْرائیْل عهدِ ترا وا گذاشته مذبح‌هاي ترا مُنهدم ساختند و پیغمبرانت‌را بشمشیر کُشتند که من تنها باقي ماندم و بقصدِ جان گرفتنِ من در جُستجویند (۱۵) و خداوند ويّ‌را گفت روانه شده براهِ خود به بیابانِ دَمِشْق برگرد و هنگامِ رسیدنت حَزائیْل‌را به پادشاهيء اَرَم مسح نما (۱۶) و یِهُوي پسرِ نِمْشي‌را بر اِسْرائیْل مَلِکْ مسح نما و اِلیشاع پسرِ شافاطْ از آبیْلِ مِحُولاه به پیغمبري در جاي خود مسح نما (۱۷) و واقع میشود کسي که از شمشیرِ حَزائیْل رهائي یابد یِیهُو خواهد کُشت و کسي که از شمشیرِ یِیهُو رهائي یابد اِلِیشاع خواهد کُشت (۱۸) و در اِسْرائیْل هفت هـ[illegible] را باقي گذاشته ام که تماميء زانوهاي ایشان به بَعَلْ خم نشده است و [illegible] دهان‌هاي ایشان اورا نبوسیده اند * (۱۹) و از آنجا روانه شده اِلِیشاع [illegible] شافاطْ‌را یافت در حالتي که با دوازده جُفت گاو در حضورش زمین‌را شیار میکرد و خودش بجُفتِ دوازدهمین و اِیْلیاه از او گذشت و رداي خودرا باو انداخت (۲۰) و او دیگر گاوهارا وا گذاشت و اِیْلیاه‌را تعاقب نموده گفت تمنّا اینکه پدر و مادرِ خودرا ببوسم بعد از آن ترا تعاقب خواهم نمود و او دیگر ويّ‌را گفت که روانه شو و باز برگرد که من بتو چه کردم (۲۱) و از عقبش برگشت و یکْ جُفت گاو گرفته آنهارا کُشت و گوشتِ آنهارا به آلاتِ شیارِ گاو پُخت و بقوم داد و خوردند بعد از آن برخاسته اِیْلیاه‌را تعاقب نموده خدمتش‌را مي کرد *

(فصلِ بیستم مشتمل بر چهار و سه آیه)

(۱) و مَلِکِ اَرَم بن‌هَدَد تماميء لشکرش‌را جمع نموده و به همراهش سي ودو مَلِکْ و اسبان و عرّاده‌ها بودند و برآمده شومِرون‌را محاصره نمود و به او جنگ نمود (۲) و ایلچي‌ها نزدِ اَحْاب مَلِکِ اِسْرائیْل بآن شهر فرستاد و ويّ‌را گفت که بن هَدَد چنین میفرماید (۳) که نقرهء تو و زرِ تو از من است و زنانِ تو و پسرانِ مقبولت از آنِ من اند (۴) و پادشاهِ اِسْرائیْل جواب داده گفت

كه اي آقايم مَلِكْ موافقِ فرمانِ تو من و هر چه كه دارم از آنِ تو اند * (۵) و ايلچي‌ها باز آمده گفتند كه بْنِ هَدَدْ چنين امر فرموده ميگويد هر چند نزدِ تو فرستاده گفته بودم كه تو نقره و زرِ خود و زنان و پسرانِ خودرا بمن بدهي (۶) مع هذا فردا در اين وقت بنده‌گانِ خودرا نزدِ تو ميفرستم تا آنكه خانهٔ ترا و خانهٔ بنده‌گانت را جستجو نمايند و مقرّر است كه هر چه در نظرِ تو پسنديده آيد بدستِ خودشان گرفته خواهند برد (۷) پس پادشاهِ اِسْرائِيْل تمامئ مشائخِ ولايت را احضار نموده گفت تمنّا اينكه متوجّه شده به بينيد كه اين مرد در جستجوي بدي است زيرا هنگامي كه نزدِ من بخصوصِ زنان و پسرانم و نقره و طلايم فرستاده بود اورا منع نكردم (۸) و تمامئ مشائخ و تمامئ قوم ويرا گفتند كه مشنو و قبول مكن (۹) پس به ايلچيانِ بْنِ هَدَدْ گفت كه به آقايم مَلِكْ بگوئيد كه هرچه بارِ اوّل به بندهٔ خود فرستادهٔ بجا خواهم آورد امّا اين كاررا قادر نيستم پس ايلچيان روانه شده خبر باو رسانيدند * (۱۰) و بْنِ هَدَدْ باو فرستاده گفت كه خدايان بمن چنين نمايند بلكه زياده از اين اگر خاكِ شومْرُونْ كفايت نمايد كه تمامئ قومي كه تابعِ من هستند پرئ دستهاي ايشان باشد (۱۱) و پادشاهِ اِسْرائِيْل جواب داده گفت كه ويرا بگوئيد كسي كه اسلحه مي‌بندد مثلِ كسي كه اسلحه باز مي كند تفاخر ننمايد (۱۲) و واقع شد بمحضِ شنيدنش اين خبررا در حالتي كه خودِ او و پادشاهاني كه به همراهش بودند درچادرها مينوشيدند كه به بنده‌گانش گفت كه صف آرائي نمائيد و ايشان در برابرِ شهر صف‌آرائي نمودند * (۱۳) و اينك يك پيغمبري نزدِ اَحْابْ مَلِكِ اِسْرائِيْل تقرّب جسته گفت كه خداوند چنين ميفرمايد كه آيا اين گروهِ عظيم‌را ديدهٔ اينك من امروز آن‌را بدستِ تو خواهم سپرد تا آنكه بداني كه خداوندگار مَنَم (۱۴) و اَحْابْ گفت بتوسّطِ كه او ديگر گفت خداوند ميفرمايد كه بتوسّطِ جوانانِ سروران كشورها بعد از آن گفت كه فرمانِ فرماي جنگ كه خواهد بود

جواب داد که تو * (۱۵) و جوانانِ سرورانِ کشورها را سان دید که ایشان دویست و سي و دو نفر بودند و بعد از ایشان تماميء قوم یعني تماميء بني اسرائیل را سان دید که هفت هزار بودند (۱۶) و وقتِ ظهر بیرون رفتند در حالتي که بنِ هدد خودش و آن سي و دو نفر ملك که امدادِ اورا میکردند در چادرها تا بمست شدن مینوشیدند (۱۷) و اوّلاً جوانانِ سرورانِ کشورها بیرون رفتند و بنِ هدد فرستاد و [فرستاده شده‌گان] وي را خبر داده گفتند که مردمان از شومرون بیرون میآیند (۱۸) او دیگر فرمود که خواه از براي صلح بیرون آمده باشند ایشان را زنده بگیرید و خواه بجهةِ جنگ بیرون آمده باشند ایشان را زنده بگیرید (۱۹) پس این جوانانِ سرورانِ کشورها از شهر بیرون آمدند با لشکري که در عقبِ ایشان بود (۲۰) و ایشان هر کس حریفِ خودش را کشت و اهل ارم فرار کردند و اسرائیل ایشان را دوانیدند و بنِ هددِ ملكِ ارم با اسب و سواران خلاصي یافتند (۲۱) و پادشاهِ اسرائیل بیرون آمده اسبان و عرّاده‌ها را شکست داد و ارمیان را بمقاتلهء عظیمي کشت (۲۲) و پیغمبري بنزدِ پادشاهِ اسرائیل آمده وي را گفت که روانه شده خود را قوي ساز و متوجّه شده به بین که چه میکني زیرا که وقتِ برگشتنِ سال ملكِ ارم بر تو حمله‌ور خواهد شد * (۲۳) و بنده‌گانِ ملكِ ارم وي را گفتند که خدایانِ ایشان خدایانِ کوه‌هایند بآن سبب بر ما غالب آمدند امّا اگر با ایشان در وادي جنگ نمآئیم البتّه بر ایشان ما غالب خواهیم آمد (۲۴) پس باین طور عمل نما که پادشاهان را هر یک از مقامش بیرون کرده و بجاي ایشان سرداران را بگذار (۲۵) و از براي خود لشکري مثلِ لشکر افتاده شدهء خود و اسبان مثلِ اسبان و عرّاده‌ها مثلِ عرّاده‌ها بشمار تا آنکه با ایشان در وادي جنگ نمائیم و بتحقیق بایشان غالب خواهیم آمد و قولِ ایشان را شنیده چنین کرد * (۲۶) و واقع شد هنگام برگشتنِ سال که بنِ هدد ارمیان را سان دیده و به افیق بر آمد تا به اسرائیلیان جنگ نماید (۲۷) و بني

اِسْرائیّل سانِ خودرا و تدارکِ خودرا دیده بقصدِ رو برو شدنِ ایشان رفتند و دربرابرِ ایشان بنی اِسْرائیّل مثلِ دو گلّهٔ کوچکِ بزغاله اُردو زدند امّا اَرَمیانْ زمین را پُرکرده بودند (۲۸) و مردِ خدا نزدیک آمده به پادشاهِ اِسْرائیّل متکلّم شده گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه اَرَمیانْ گفتند که خداوند خدای کوهها است وخدای درّهها او نیست بنابراین تمامیٔ این گروهِ عظیم را بدستِ تو تسلیم خواهم نمود تا آنکه بدانید که من خداوندگارَم (۲۹) و اینان در مقابلِ آنان هفت روز اُردو زدند و واقع شد که در روزِ هفتمین جنگ مغلوبه شد و بنی اِسْرائیّل از اَرَمیانْ صد هزار پیاده در یک روز کشتند (۳۰) و باقی ماندهگان به اَفیِق به شهر فرار کردند و حصاری بالای بیست و هفت هزار نفر از باقی ماندهگان افتاد و بْنِ هَدَدْ فرار کرده و به شهر بخانهٔ اندرونی در آمد * (۳۱) و بندهگانَش باو گفتند که اینک حال شنیده ایم که پادشاهانِ خاندانِ اِسْرائیّل پادشاهانِ مرحمت شعار اند تمنّا اینکه پلاسها برکمر و ریسمانها برسرِخود به پیچیم و به پادشاهِ اِسْرائیّل بیرون رویم محتمل است که جانِ ترا زنده نگاه دارد (۳۲) پس پلاسها را بکمر و ریسمانها بسر پیچیدند و به پادشاهِ اِسْرائیّل آمده گفتند که بندهٔ تو بْنِ هَدَدْ میگوید تمنّا اینکه جانَم زنده بماند او دیگر گفت که تا حال زنده است او برادرِ من است (۳۳) ومردمان با دقّت متوجّه شدند که تا از دهانِ او چه حرف بیرون می آید بزودی بفهمند وگفتند که برادرِ تو بْنِ هَدَدْ [زنده است] واوگفت که بروید و اورا بیآورید و بْنِ هَدَدْ باو بیرون آمد که او ویْ را بعرّاده سوار کرد (۳۴) و بْنِ هَدَدْ ویْ را گفت شهرهائی که پدرِ من از پدرِ تو گرفت پس میدهم و در دَمّشْق مختاری که از برای خود کوچهها بسازی چنانکه پدرَم در شومْرونْ ساخت و اَحْابْ گفت که باین عهد ترا مرخّص میکنم پس با او عهد بسته اورا روانه کرد * (۳۵) و یک مردی از پسرانِ پیغمبران بفرمانِ خداوند برفیقَش گفت که تمنّا اینکه مرا بزنی امّا آن مرد از زدنَش ابا نمود (۳۶) آنگاه باو گفت

چونکه آوازِ خداوندرا نشنیدي اینک بمحضِ رفتنت از نزدِ من شیري ترا خواهد کُشت پس بمحضِ رفتنش از او شیري اورا یافته کُشت (۳۷) و او مردِ دیگریرا پیدا کرده گفت تمنّا اینکه مرا بزني و آن کس اورا بشدّتي زد که مجروح شد (۳۸) بعد از آن آن پیغمبر روانه شده بسرِ راه مُنتظرِ مَلِکْ شد و برویش خاکستر مالیده تبدیلِ صورت نمود (۳۹) و هنگامِ گذشتنِ مَلِکْ بمَلِکْ فریاد کرد و گفت که بندهٔ تو بمیانِ جنگ رفت و اینک مردي کناره جُسته کسي را بمن آورده گفت که این مردرا نگاه دار اگر فيالواقع مفقود شود جانِ تو در عوضِ جانِ او خواهد بود و یا اینکه یک قنطار نقره ادا نمائي (۴۰) و وقتي که بندهٔ تو اینجا وآنجا کاري میکرد او غائب شد و مَلِکِ اِسْرائیلْ وي را گفت حُکمِ تو چنین است که خودت فتوا دادي (۴۱) پس تعجیل نموده خاکستر از رویش دور کرد و مَلِکِ اِسْرائیلْ اورا شناخت که از پیغمبران است (۴۲) و باو گفت که خداوند چنین میفرماید چونکه مردي که به هلاکت تعیین نمودم از دستت رها کردي لهذا جانِ تو عوضِ جانِ او و قومِ تو عوضِ قومِ او خواهد بود (۴۳) پس مَلِکِ اِسْرائیلْ مُکدّر و آشفته حال شده بخانه‌اش به شومِرونْ در آمد *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و بعد از آن واقعات در حالتي که نابوتِ یِزرِعیلي تاکستاني داشت در یِزرِعیلْ به پهلوي سراي مَلِکِ شومِرونْ واقع شد (۲) که اَخابْ بنابوتْ چنین گفت که تاکستانِ خودرا بمن بده تا آنکه براي من باغچهٔ سبزه‌ها باشد زیرا که بخانهٔ من نزدیک است و در عوضِ آن تاکستاني که از آن بهتراست بتو بدهم و اگر در نظرت پسندیده‌تر آید قیمتش‌را بنقره بتو بدهم (۳) و نابوتْ به اَخابْ گفت که حاشا بمن از خداوند که ارثِ پدرانِ خودرا بتو بدهم * (۴) پس اَخابْ مکدّر و آشفته حال بخانهٔ خود رفت بخصوصِ کلامي که نابوتِ یِزرِعیلي باو گفت هنگامِ متکلّم شدنش که ارثِ پدرانِ خودرا بتو

نخواهم داد و بالاي بسترِ خود دراز شد و رويش را برگردانيد و طعام نخورد (۵) و زنش ايزبل نزدِ وي آمده اورا گفت كه روحِ توچرا مكدّر است كه طعام نخوري (۶) و او وي را گفت بسببِ اينكه در وقتي كه به نابوتِ يزرعيلي متكلّم شده گفتم كه تاكستانِ خودرا به نقره بمن بدهي و يا اينكه اگر مي‌خواهي در عوضِ او تاكستانِ ديگررا بتو بدهم و او جواب گفت كه تاكستانِ خودرا بتو نميدهم (۷) و زنش ايزبل وي‌را گفت كه حال آيا بر اسرائيل سلطنت مينمائي برخيز و طعام بخور تا آنكه دلت خوش باشد من تاكستانِ نابوتِ يزرعيلي‌را بتو خواهم داد (۸) آنگاه رقعه‌جات باسمِ اخاب نوشته و بمهرِ او ممهور ساخت و آن رقعه‌جات‌را بمشائخ و نجبائي كه با نابوت در شهرش مي‌نشستند فرستاد (۹) و در آن رقعه‌جات بدين مضمون نوشت كه روزه‌را ندا نمائيد و نابوت‌را در صدرِ قوم بنشانيد (۱۰) و در مقابلِ او دو مردِ پست فطرت بداريد كه تا باين معني بر او شهادت بدهند كه تو خدا و ملك‌را لعنت كردي پس اورا اخراج نموده سنگسار نمائيد كه بميرد * (۱۱) و مردمانِ شهرش يعني مشائخ و نجبائي كه در شهرش ساكن بودند چنانكه بايشان ايزبل فرستاده بود موافقِ نوشته شده‌هاي رقعه‌جاتي كه بايشان فرستاده شده بود معمول داشتند (۱۲) و روزه ندا كردند و نابوت‌را بصدرِ قوم نشانيدند (۱۳) و دو مردِ پست فطرت در آمده در مقابلِ او نشستند و آن مردمانِ پست فطرت بر نابوت در برابرِ قوم شهادت بدين مضمون دادند كه نابوت ناسزا بخدا و ملك كرد پس اورا از شهر بيرون كشيده و اورا به سنگها سنگسار نموده كه مرد (۱۴) و به ايزبل فرستاده گفتند كه نابوت سنگسار شد و مرد * (۱۵) و واقع شد بمحضِ شنيدنِ ايزبل كه نابوت سنگسار شده مرد كه ايزبل به اخاب گفت برخيز و تاكستانِ نابوتِ يزرعيلي‌را متصرف شو كه نخواست ترا بنقره بدهد زيرا كه نابوت زنده نيست بلكه مرده است (۱۶) و واقع شد بمجردِ شنيدنِ اخاب كه نابوت مرد كه اخاب براي تصرّف آوردنِ تاكستانِ

نابوتِ یزرعیلی برخاسته بآن فرود آمد * (۱۷) و کلامِ خداوند بدین مضمون به ایلیاهِ تشبی آمد (۱۸) که برخیز و بقصدِ ملاقاتِ اَحابِ ملکِ اسرائیل که در شومرون است بزیر آی اینک در تاکستانِ نابوت که بقصدِ تصرف آوردنش بر آنجا فرود آمده است میباشد (۱۹) و با او متکلم شده بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا هم کشتی و هم بتصرف آوردی و دیگر با او متکلم شده بگو که خداوند چنین فرمود که در مکانی که سگان خونِ نابوت‌را لیسیدند در همان جا سگان خونِ خودِ ترا نیز خواهند لیسید (۲۰) و اَحاب به ایلیاه گفت که ای دشمنِ من آیا مرا یافتهٔ او گفت بلی یافته‌ام چونکه برای بجا آوردنِ آنچه که در نظرِ خداوند بد است خودت‌را فروختی (۲۱) اینک بلا بتو می‌آورم و اعقابِ ترا قطع نموده و از اَحاب هر کسی که بول بدیوار میکند و در اسرائیل محبوس و وا گذاشته باشد منقطع خواهم ساخت (۲۲) و خانوادهٔ ترا مثلِ خانه‌وادهٔ یاربعام پسرِ نباط و مانند خانه‌وادهٔ بعشای پسرِ اَحیاه خواهم گردانید بخصوصِ فعلِ بدی که مرا بآن بغضب آوردی و گناهی که اسرائیل‌را مرتکبِ آن گردانیدی (۲۳) و همچنین در بارهٔ ایزبل خداوند چنین فرمود که سگان ایزبل‌را در محلِ یزرعیل خواهند خورد (۲۴) و از اَحاب کسی که در شهر بمیرد سگان خواهند خورد و کسی که در صحرا بمیرد مرغانِ هوا خواهند خورد * (۲۵) و حال اینکه مثلِ اَحاب کسی نبود که خویشتن‌را برای بجا آوردنِ آنچه که در نظرِ خداوند بد مینمود که زنش ایزبل اورا اغوا کرده بود فروخت (۲۶) و فعلِ بسیار مکروه بجا آورده بت‌هارا پیروی مینمود مثلِ هر آنچه اموریان که خداوند ایشان‌را از حضورِ بنی اسرائیل اخراج نموده بود کردند * (۲۷) و واقع شد که بمحضِ شنیدنِ اَحاب این کلمات‌را که جامهٔ خودرا پاره پاره نمود و پلاس بر بدنش پوشید و روزه گرفته با پلاس خوابید و آهسته آهسته گردش مینمود (۲۸) و کلامِ خداوند به ایلیاهِ تشبی نازل شده فرمود (۲۹) که آیا اَحاب‌را می بینی که

در حضورِ من متواضع شد چونکه در حضورِ من متواضع شده است بلارا در روزگارِ او نمي‌رسانم بلکه در ایّامِ پسرش بلارا بخانه‌واده‌اش خواهم آورد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر پنجاه و سه آیه)

(۱) و مدّتِ سه سال گذشت که در میانهٔ اَرَمیان و اِسْرائیل جنگ نبود (۲) و واقع شد در سالِ سیوم که یهوشافاط مَلِکِ یهوداه بمَلِکِ اِسْرائیل بزیر آمد (۳) و مَلِکِ اِسْرائیل به بنده‌گانش گفت که آیا نمیدانید که رامُوتِ گلْعاد از ماست و ما غفلت ورزیده آن‌را از دستِ مَلِکِ اَرَم نگرفته ایم (۴) پس به یهوشافاط گفت که آیا بقصدِ جنگ نمودن به رامُوتِ گلْعاد با من خواهي رفت و یهوشافاط بمَلِکِ اِسْرائیل گفت چنان که تو هستي من همچنان وچنانکه قومِ تو اند قومِ من همچنان و چنانکه اسب‌هایت اسب‌هاي من نیز چنان است * (۵) و یهوشافاط بمَلِکِ اِسْرائیل گفت تمنّا اینکه امروز کلامِ خداوندرا مسئلت نمائي (۶) و مَلِکِ اِسْرائیل پیغمبران‌را تخمیناً چهار صد نفر جمع نموده ایشان‌را گفت که آیا بقصدِ جنگ به رامُوتِ گلْعاد برآیم و یا اینکه توقف خواهم نمود و ایشان گفتند بالا برو زیرا که خداوند اورا بدستِ مَلِک تسلیم خواهد نمود * (۷) و یهوشافاط گفت که آیا سواي اینها پیغمبرِ خداوند در اینجا نیست که تا از او مسئلت نمائیم (۸) و مَلِکِ اِسْرائیل به یهوشافاط گفت که یک آدمِ دیگر هست که بواسطهٔ او خداوندرا مسئلت توان کرد امّا من اورا بغض مینمایم زیرا که بخصوصِ من به نیکوئي نبوّت نمینماید بلکه به بدي و او میکایاه پسرِ یمْلاه است و یهوشافاط گفت مَلِک چنین نگوید * (۹) و مَلِکِ اِسْرائیل یکي از خواجه سرایانِ خودرا خواند و فرمود که میکایاهِ پسرِ یمْلاه‌را زود بیاور (۱۰) و مَلِکِ اِسْرائیل و یهوشافاط مَلِکِ یهوداه هر یکي بلباسِ خاصِ خویش ملبّس شده در فزاي دهنهٔ دروازهٔ شومِرون بر تختِ خود نشستند و تمامیٔ پیغمبران در برابرِ ایشان پیغمبري مینمودند (۱۱) و صِدْقیّاه پسرِ کَنَعناه براي خود شاخهاي آهنین را ساخت

و گفت که خداوند چنین میفرماید که بواسطهٔ اینها اَرَمیانرا تا تمام کرد نشان خواهي زد (۱۲) و تمامئ پیغمبران نبوّت کنان چنین گفتند که به رامُوتِ گِلْعادْ بالا برو و برخوردار باش و خداوند اورا بدستِ مَلِكْ خواهد داد * (۱۳) و قاصدي كه براي احضار نمودنِ مِیْکَایاهْ رفته بود ويرا بدین مضمون گفت که اینك حال کلام پیغمبران بیکسان بخصوص مَلِكْ نیکویند تمنّا اینکه کلامِ تو مثلِ کلامِ یکي از آنها بوده نیکو بگوئي (۱۴) و مِیْکَایاهْ گفت بخداوندِ حيّ قَسَم آنچه که خداوند بمن فرموده است همانرا خواهم گفت (۱۵) و نزدِ مَلِكْ آمده * و مَلِكْ ويرا گفت که اي مِیْکَایاهْ ایا بقصدِ جنگ برامُوثِ گِلْعادْ برویم و یا توقّف نمائیم و او ويرا گفت که برو و برخوردار باش و خداوند آنرا بدستِ مَلِكْ خواهد داد (۱۶) و مَلِكْ ويرا گفت که تا چند مرتبه سوگند بتو بدهم که سواي راستي چیزي باسمِ خداوند بمن نگوئي (۱۷) او دیگر گفت که تمامئ اِسْرائیلْ را مثلِ گلّهٔ که بي شبان باشد دیدم که در کوهها پراکنده اند و خداوند فرمود که اینها صاحب ندارند پس هرکس بخانهٔ خویش بسلامت برگردد (۱۸) و مَلِكِ اِسْرائیلْ به یِهُوشَافاطْ گفت که آیا ترا نگفتم که بخصوصِ من به نیکوئي نبوّت نخواهد کرد بلکه به بدي (۱۹) و مِیْکَایاهْ گفت پس کلامِ خداوندرا بشنو خداوندرا دیدم که بر کُرسیِش مے نشیند و تمامئ لشکرِ آسمان براست و چپ در اطرافَش مي ایستادند (۲۰) و خداوند فرمود که اَخْابْ را که اغوا خواهد نمود تا آنکه بر آمده در رامُوثِ گِلْعادْ بیفتد و این یکي چنین گفت و آن دیگري چنان گفت (۲۱) آنگاه روحي بیرون آمده در حضورِ خداوند ایستاد و گفت که من اورا فریفته خواهم نمود (۲۲) و خداوند ويرا گفت بچه چیز و او گفت که بیرون رفته در دهانِ تمامئ پیغمبرانَش حکمِ روحِ کاذب خواهم داشت و [خداوند] گفت اورا فریفته خواهي کرد و هم غالب خواهي آمد برو و چنین بکن (۲۳) و حال

اینک خداوند روحِ کاذب‌را در دهانِ تمامیِ این پیغمبرانت گذاشته است و خداوند بخصوصِ تو به بدی گفته است * (۲۴) و صدقیّاه پسرِ کنعناه نزدیک آمده به چانهٔ میکایاه زد و گفت که روحِ خداوند از چه راه از من بیرون آمد تا آنکه بتو بگوید (۲۵) و میکایاه گفت اینک روزی که به حجرهٔ اندرونی بقصدِ پنهان شدنت درمی آئی خواهی دید * (۲۶) و مَلِکِ اسرائیل گفت که میکایاه‌را بگیر و اورا به آمونِ حاکمِ شهر و به یوآشِ پسرِ مَلِک ببر (۲۷) و بگو که مَلِک چنین می‌فرماید که اورا به حبس‌خانه بگذارید و اورا به نانِ تنگی و به آبِ تنگی تا باز آمدنم بسلامت پرورش دهید (۲۸) و میکایاه گفت که اگر فی‌الواقع بسلامت باز آئی خداوند بمن نفرموده است و دیگر گفت که ای قوم همگیِ شما بشنوید * (۲۹) و مَلِکِ اسرائیل و مَلِکِ یهوداه یهوشافاط براموتِ گلعاد برآمدند (۳۰) و مَلِکِ اسرائیل به یهوشافاط گفت که من تبدیلِ صورت نموده به عرصهٔ جنگ میروم و تو لباسِ خاصت‌را بپوش و مَلِکِ اسرائیل تبدیلِ صورت نموده بجنگ رفت (۳۱) و مَلِکِ ارم بسردارانِ عرّاده‌های خود سی و دو نفر امر کرده گفت که نه بکوچکان و نه ببزرگان مگر بمَلِکِ اسرائیل به تنها جنگ نمائید (۳۲) و واقع شد بمحضِ دیدنِ سردارانِ عرّاده‌ها یهوشافاط‌را که گفتند به تحقیق مَلِکِ اسرائیل اوست و بقصدِ جنگیدنِ با او کناره جستند و یهوشافاط نعره زد (۳۳) و بمجردِ دیدنِ سردارانِ عرّاده‌ها که او مَلِکِ اسرائیل نیست واقع شد که از تعاقب نمودنِ او برگردیدند (۳۴) و کسی کمانِ خودرا اتفاقاً کشیده مَلِکِ اسرائیل‌را در میانِ حلقه‌های زره زد و او بعرّاده‌چیِ خود گفت که دستت‌را برگردان و مرا از اردو بیرون ببر زیرا که مجروح شدم (۳۵) و در آن روز جنگ اشتداد یافت و مَلِک در مقابلهٔ ارمیان در عرّاده‌اش ایستاد و وقتِ غروب مرد و خونِ زخمش بمیانِ عرّاده ریخت (۳۶) و هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب ندا از میانِ لشکر گذشت

بدین مضمون که هر کس به شهرش و هر کس بولایتش برگردد (۳۷) و مَلِكْ مُرد و به شومِرون آورده شد و مَلِكْرا در شومِرون مدفون ساختند (۳۸) و کسي عرادهرا در برکهٔ شومِرون شستشو کرد و سگان خونشرا لیسیدند و اسلحهٔ اورا موافقِ کلامِ خداوند که فرموده بود شستشو کردند * (۳۹) و بقیهٔ اعمالِ اَحآب و هر چه میکرد و خانهٔ عاجي که ساخته بود و تمامیٔ شهرهائی که بنا کرده بود آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند (۴۰) و اَحآب با پدرانش خوابید و پسرش اَحَزیاه درجایش سلطنت نمود * (۴۱) و یهوشافاط پسرِ آسا در سالِ چهارمِ اَحآبِ مَلِكِ اسرائیل بر یهوداه آغازِ سلطنت نمود (۴۲) و یهوشافاط هنگام آغازِ سلطنتش سي و پنج ساله بود و در اورشلیم بیست و پنج سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش عَزوباه دخترِ شِلحي بود (۴۳) و در تمامیٔ راههاي پدرش آسا رفتار نمود و از آن دوري نورزیده آنچه که در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود مگر اینکه مقامهاي بلند دور کرده نشدند وقوم دیگر در مقامهاي بلند ذبح و بخور میمنمودند (۴۴) و یهوشافاط با مَلِكِ اسرائیل صلح کرد * (۴۵) و بقیهٔ اعمالِ یهوشافاط و شجاعتی که نموده بود و چگونه جنگ میکرد آیا درکتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۴۶) و بقیهٔ لواطهٔ کنندهگاني که در ایّام پدرش آسا وا گذاشته شده بودند از ولایت اخراج نمود (۴۷) و در اِدوم مَلِكْ نبود امّا نائب درجاي مَلِكْ بود * (۴۸) و یهوشافاط کشتيهاي ترشیشيرا ساخت تا آنکه به اوفیر بجههٔ طلا آوردن بروند و لیکن نرسیدند زیرا که آن کشتيها در عِصیونِ گِبر شکست یافتند (۴۹) آنگاه اَحَزیاهِ پسرِ اَحآب به یهوشافاط گفت که بندهگانِ من با بندهگانِ تو در آن کشتيها بروند و یهوشافاط راضي نشد (۵۰) و یهوشافاط با پدرانش خوابید و با پدرانش در شهرِ داود پدرش مدفون گردید و پسرش یهورام در جایش سلطنت نمود * (۵۱) و اَحزیاهِ پسرِ اَحآب در سالِ هفدهمِ یهوشافاطِ مَلِكِ یهوداه آغازِ سلطنت براسرائیل در شومِرون نمود و دو سال براسرائیل

مَلكْ بود (۵۲) و آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند نمود عمل نموده در راهِ پدرَش و راهِ مادرَش و راهِ یارُبعامِ پسرِ نباطْ که اسْرائیلْ مرتکب گناه کرده بود رفتار نمود (۵۳) و بَعَلرا عبادت نموده سجده کرد و خداوند خدای اسْرائیلرا به هرچه که پدرَش عمل نموده بود بغضب آورد *

تمام شد کتابِ اوّلِ ملوک

کتابِ هفتمینِ موّرخان
معروف بکتابِ دویمینِ ملوک و مشتمل بر بیست و پنج فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و بعد از مرگِ اَحابْ موّابْ از اسْرائیلْ عاصی شد (۲) و اَحَزْیاهْ از شَبَکهٔ پنجرهٔ کوشکِ خویش که در شومرونْ بود افتاد و بیمار شد و ایلچیانرا فرستاده ایشانرا گفت که بروید بَعَلِ زِبوبِ خدای عِقرونرا مسئلت نمائید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت (۳) و فرشتهٔ خداوند به اِیلیاهِ تِشْبیْ گفت که برخیز برای ملاقاتِ ایلچیانِ مَلِكِ شومرونْ بر آی و بایشان بگو که آیا خدا در اسْرائیلْ نیست که شما برای مسئلت نمودنِ بَعَلِ زِبوبِ خدای عِقرونْ روانه شده اید (۴) بنابراین خداوند میفرماید از بستری که به رویَش رفتی بزیر نخواهی آمد بلکه به تحقیق خواهی مرد و اِیلیاهْ روانه شد * (۵) و ایلچیان به ویْ برگردیدند و او بایشان گفت که از چه سبب برگشتید (۶) و ایشان ویْرا گفتند که شخصی برای ملاقاتِ ما بر آمده مارا فرمود که بروید به مَلِکی که شمارا فرستاده است برگردید و اورا بگوئید که خداوند چنین میفرماید که آیا در اسْرائیلْ خدا نبود که تو بقصدِ مسئلتِ

بَعَلِ زِبُوبِ خدای عِقْرُون فرستادهٔ بنابراین از بستری که به رویش برآمدهٔ بزیر نخواهی آمد بلکه بتحقیق خواهی مرد (۷) و او بایشان گفت که اُسلوبِ مردی که برای ملاقاتِ شما برآمده و این کلمات را بشما گفت چگونه بود (۸) و ایشان وی را عرض کردند که مردِ صاحب مو و بکمرش کمربندِ چرمی بسته بود و او دیگر گفت که اِیلیاهٔ تِشْبِی است * (۹) پس مَلِکْ نزد وی سردارِ پنجاهی با دستهٔ پنجاهیش فرستاد و او نزدِ وی برآمد و اینک بسرِ کوه نشسته بود و او دیگر به وی گفت که ای مردِ خدا مَلِکْ میفرماید که بزیر آی (۱۰) و اِیلیاهْ جواب داده به پنجاه باشی گفت اگر من مردِ خدا باشم که آتش از آسمان بزیر آمده ترا و دستهٔ پنجاهیت را بسوزاند و آتش از آسمان فرود آمده اورا و دستهٔ پنجاهیش را سوزانید (۱۱) و باز پنجاه باشیٔ دیگررا با دستهٔ پنجاهیش نزدِ او فرستاد و او متکلّم شده وی را گفت که ای مردِ خدا مَلِکْ چنین میفرماید که بزودی بزیر آی (۱۲) و اِیلیاهْ جواب داده بایشان گفت که اگر من مردِ خدا باشم آتش از آسمان آمده ترا و دستهٔ پنجاهیت را بسوزاند و آتشِ خدا از آسمان فرود آمده اورا و هم دستهٔ پنجاهیش را سوزانید (۱۳) پس پنجاه باشیٔ سیوم را با دستهٔ پنجاهیش فرستاد و پنجاه باشیٔ سیومی برآمده و نزدیکی نموده بزانوهایش در برابرِ اِیلیاهْ افتاد و اورا التماس کرده گفت که ای مردِ خدا تمنّا اینکه جانِ من و جانِ این پنجاه نفر بندهگانِ تو در نظرِ تو عزیز باشند (۱۴) اینک آتش از آسمان فرود آمده دو پنجاه باشیٔ اوّلین و دستههای پنجاهیٔ ایشان را سوزانید پس حال جانِ من در نظرت عزیز باشد (۱۵) و فرشتهٔ خداوند به اِیلیاهْ فرمود همراهِ او بزیر آی و از او مترس پس برخاسته همراهِ او بمَلِکْ فرود آمد (۱۶) و وی را گفت خداوند چنین میفرماید چونکه ایلچیان را فرستادهٔ تا آنکه بَعَلِ زِبُوبِ خدای عِقْرُون را مسئلت نمآیند آیا در اِسْرائیل خدا نبود که خبر از او مسئلت کرده باشی بنابراین از بستری که به رویش برآمدهٔ فرود نخواهی آمد و به

تحقيق خواهي مرد * (۱۷) پس موافقِ كلامي كه خداوند به اِيلياه فرموده بود مرد و يهورام در سالِ دويم يهورامِ پسرِ يهوشافاط ملكِ يهوداه بجايش ملك شد زيرا كه اَحَزياه را پسري نبود (۱۸) و بقيهٔ اعمالِ اَحَزياه كه بجا آورده بود آيا در كتابِ تواريخِ ايامِ ملوكِ اسرائيل مسطور نيستند *

(فصلِ دويم مشتمل بر بيست و پنج آيه)

(۱) و واقع شد هنگامي كه خداوند ارادهٔ آن را داشت كه اِيلياه را در گردبادي بآسمانِ متصاعد گرداند كه اِيلياه و اِليشاع از گلگال روانه شدند (۲) و اِيلياه به اِليشاع گفت تمنا اينكه در اينجا بماني زيرا كه خداوند مرا به بَيتِ ايل فرستاده است و اِليشاع گفت كه بخداوندِ حي و بحياتِ جانِ تو قسم كه ترا وا نخواهم گذاشت پس به بَيتِ ايل رفتند (۳) و پسرانِ پيغمبراني كه در بَيتِ ايل بودند نزدِ اِليشاع بيرون آمده وي را گفتند كه آيا ميداني كه امروز خداوند آقاي ترا از نزدِ تو بر خواهد داشت او گفت من هم ميدانم خاموش باشيد (۴) و اِيلياه باز به اِليشاع گفت تمنا اينكه اينجا بماني زيرا كه خداوند مرا به يريحو فرستاده است او ديگر گفت بخداوندِ حي و بحياتِ جانت قسم كه ترا وا نخواهم گذاشت پس به يريحو در آمدند (۵) و پسرانِ پيغمبراني كه در يريحو بودند بنزدِ اِليشاع آمده وي را گفتند كه آيا ميداني كه امروز خداوند آقاي ترا از نزدِ تو برميدارد او گفت كه من هم ميدانم خاموش باشيد (۶) و اِيلياه ديگر وي را گفت تمنا اينكه اينجا بماني زيرا كه خداوند مرا به اردن فرستاده است او گفت بخداوندِ حي و بحياتِ جانِ تو قسم كه ترا وا نخواهم گذاشت پس ايشان هر دو روانه شدند (۷) و پنجاه نفر از پسرانِ پيغمبران راهي شدند و از دور در مقابلِ ايشان ايستادند و ايشان هر دو بكنارِ اردن ايستادند (۸) و اِيلياه بالاپوشِ خود را گرفته و پيچيده به آبها زد كه آنها باين طرف و آن طرف منقسم شدند و ايشان هر دو بخشكي عبور نمودند * (۹) و بعد از گذشتنِ ايشان واقع شد كه اِيلياه به اِليشاع گفت

آنچه که براي تو بجا آورم پيش از آنكه از نظرِ تو برداشته شوم مسئلت نما و اِلِيشاعْ گفت تمنّا اينكه واقع شود كه دومقابلهٔ روحِ تو بر من مؤثر شود (۱۰) او ديگر گفت چيزِ مشكلي پُرسيدي اگر وقتِ برداشته شدنَم از نزدِ تو مرا به بيني از برايت چنين واقع خواهد شد و اِلاّ نخواهد شد * (۱۱) و واقع شد هنگامي كه ايشان رفته رفته متكلّم بودند اينكْ عرّادهٔ آتشين و اسبانِ آتشين نمايان شدند كه ايشان‌را از يكْ ديگر جدا ساخت و اِيلِياهْ در گِرْدباد بآسمان صعود نمود (۱۲) و اِلِيشاعْ ديد و فرياد كرد كه اي پدرَم اي پدرَم عرّادهٔ اِسرائيلْ و سوارانَش و اورا ديگر نديد پس لباسِ خودرا گرفته آنهارا بدو حصّه پاره پاره كرد (۱۳) و جامهٔ اِيلِياهْ كه از او افتاده بود گرفت و برگشته بكنارِ اَرْدَنْ ايستاد (۱۴) و جامهٔ اِيلِياهْ كه از و افتاده بود گرفت و به آبها زد و گفت كه خداوند خداي اِيلِياهْ كجاست و هنگامي كه او نيز به آبها زده بود آنها باين طرف و آن طرف منقسم شدند و اِلِيشاعْ عبور نمود * (۱۵) و پسرانِ پيغمبراني كه رو بروي او درسمتِ يرِيحُو بودند اورا ديده گفتند كه روحِ اِيلِياهْ بر اِلِيشاعْ حلول نموده است و بقصدِ ملاقاتَش نزديكي نموده اورا رو بزمين كرنش كردند (۱۶) و وي‌را گفتند اينكْ حال با بندگانِ تو پنجاه مردِ صاحب قوّت هستند تمنّا اينكه ايشان بروند و آقاي ترا جستجو نمايند مبادا كه روحِ خداوند اورا برداشته بيكْ كوهي ازكوهها و يا بدرّهٔ از درّه‌ها بيندازد و او گفت مفرستيد (۱۷) و اورا ابرام كرده بحدّ خجل شدنَش كه او گفت بفرستيد و ايشان پنجاه نفر فرستادند و سه روز تفحّص نموده امّا اورا نيافتند (۱۸) و ايشان نزدِ او برگشتند در حالتي كه او در يرِيحُو ميبود و او بايشان گفت كه آيا من بشما نگفتم كه مرويد * (۱۹) و مردمانِ شهر به اِلِيشاعْ گفتند كه اينكْ حالِ موضعِ شهر نيكوست بطوري كه آقايَم مي بيند امّا آبها بد و زمين بي ثمر است (۲۰) و او گفت كاسهٔ تازهٔ بمن آريد و نمكْ در آن بگذاريد و آن‌را برايَش آوردند (۲۱) و به چشمهٔ آب بيرون آمده

و نمك بآن انداخته گفت که خداوند چنین میفرماید که این آبهارا شفا دادم من بعد مرگ و زمینِ بي ثمري از آنها نخواهد بود (۲۲) و آن آبها تا به امروز شفامند شدند موافقِ کلامي که اِلیشاع گفته بود * (۲۳) و از آنجا به بَیتِ اِیل برآمد و هنگامی که براه برمي‌آمد اطفالِ کوچک از شهر بیرون آمدند و اورا تمسخر نموده وي‌را گفتند اي سَرکَچل صعود نما اي سَرکَچل صعود نما (۲۴) او دیگر برگردیده بایشان نگریست و ایشان‌را باسمِ خداوند لعنت کرد که دوخرسِ ماده از جنگل بیرون آمده از ایشان چهل ودو پسر پاره کردند (۲۵) و از آنجا بکوهِ کَرمِل رفت و از آنجا بشومرون برگشت *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و یِهورام پسرِ اَخاب در سالِ هجدهمِ یِهوشافاطِ مَلِكِ یِهوداه در شومرون آغازِ سلطنت بر اِسرائیل نمود و دوازده سال مَلِك بود (۲) و در نظرِ خداوند بدي کرد امّا مثلِ پدر و مادرش نَي زیرا که صورتِ نصب شدهٔ بَعل که پدرش ساخته بود دور نمود (۳) مع هذا بگناهانِ یارُبعامِ پسرِ نباط که اِسرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود چسپیده از آن دوري نورزید * (۴) و میشعِ پادشاهِ موآب صاحبِ گلّه‌ها بود و به پادشاهِ اِسرائیل صد هزار برّه و صد هزار قوچ با پشم تسلیم مینمود (۵) و واقع شد بعد از مرگِ اَخاب که مَلِكِ موآب از مَلِكِ اِسرائیل عاصي شد * (۶) پس یِهورام مَلِك در آن روز از شومرون بیرون آمد و تمامئ اِسرائیل‌را سان دید (۷) و روانه شده به یِهوشافاطِ مَلِكِ یِهوداه فرستاده گفت که مَلِكِ موآب از من عاصي شد آیا به همراهِ من براي جنگ بموآب برخواهي آمد و او گفت خواهم برآمد تو چگونهٔ من هم چنانم و قومِ تو چگونه اند قومِ من همچنان اند و اسبانِ تو چگونه اند اسبانِ من همچنان اند (۸) و گفت بکدام راه برخواهیم آمد و او گفت براهِ بیابانِ اِدوم (۹) و مَلِكِ اِسرائیل و مَلِكِ یِهوداه و مَلِكِ اِدوم روانه شده هفت روز راه گردش میکردند و بجهةِ اُردو و چهار پایاني که همراهِ ایشان بودند آب نبود *

(۱۰) و مَلِكِ اِسْرائیل فرمود دریغ که خداوند این سه مَلِك‌را احضار نموده است تا آنکه ایشان‌را بدستِ مُوآب تسلیم نماید (۱۱) و یِهُوشافاط گفت که آیا پیغمبرِ خداوند در اینجا نیست که خداوند‌را بواسطهٔ او مسئلت نمائیم و یکي از بنده‌گانِ مَلِكِ اِسْرائیل جواب داده گفت که اِلِیشاعِ پسرِ شافاط که آب بر دست‌هاي ایلیاه میریخت در اینجا است (۱۲) و یِهُوشافاط گفت که کلامِ خداوند با اوست پس مَلِكِ اِسْرائیل و یِهُوشافاط و مَلِكِ اِدُوم نزدِ وي بزیر آمدند (۱۳) و اِلِیشاع بمَلِكِ اِسْرائیل گفت که مرا با تو چه کار است به پیغمبرانِ پدرَت و به پیغمبرانِ مادرَت برو امّا مَلِكِ اِسْرائیل وي‌را گفت که نَي زیرا خداوند این سه مَلِك‌را احضار نموده است تا آنکه ایشان‌را بدستِ مُوآب تسلیم نماید (۱۴) و اِلِیشاع گفت بحیاتِ خداوندِ لشکرها که در حضورَش مي ایستم قَسَم که هرگاه چنین نبود که آبروي یِهُوشافاطِ مَلِكِ یِهُوداه‌را نگاه دارم ترا در نظر نیآورده و نمیدیدم (۱۵) امّا حال از برایم مُغنّي بیآورید و واقع شد هنگامي که مُغنّي بربط مینواخت که دستِ خداوند بر او مؤثّر شد (۱۶) و گفت خداوند چنین میفرماید که این درّه‌را خندق بسیار بکَنید (۱۷) زیرا که خداوند میفرماید که باد نخواهید دید و باران هم نخواهید دید امّا این درّه از آب پر خواهد شد تا آنکه شما و دوابِ شما و بهایمِ شما بنوشید (۱۸) و در نظرِ خداوند این سهل است زیرا که مُوآب‌را بدستِ شما تسلیم خواهد کرد (۱۹) و تمامئ شهرهاي حصاردار‌را و شهرهاي گزیده‌را شکست خواهید داد و تمامئ درخت‌هاي خوش ثمر‌را قطع خواهید نمود و تمامئ چشمه‌هاي آب‌را مسدود خواهید ساخت و هر زمینِ خوبي‌را بسنگ‌ها ویران خواهید گردانید * (۲۰) و واقع شد هنگامِ صبح وقتِ تقریب نمودنِ هدیّهٔ آردي که اینک از راهِ اِدُوم آبها روان شده و زمین‌را از آب پر ساخت (۲۱) و هنگامي که تمامئ مُوآبیان شنیدند که آن ملوک بقصدِ جنگ نمودن با ایشان برمي‌آیند تمامئ آناني که قابلِ برداشتنِ

شمشیر بکمر و بالاتر بودند آواز کردند و ایشان درحدود ایستادند (۲۲) و بامدادان سحرخیزي نمودند و آفتاب بر آب تابید و مُوآبیان از طرفِ رو برو آب را دیدند که مثلِ خون سرخ‌فام بود (۲۳) و گفتند که این خون است به تحقیق آن ملوک زده شده اند بلکه یکدیگررا زده اند پس حال اي مُوآب به یغما (۲۴) و هنگامي که به اردوي اِسرائیل آمدند اِسرائیلیان برخاسته مُوبیان را شکست دادند که از حضورِ ایشان فرار کردند و پیش رفته مُوبیان را هم در ولایتِ خودِ ایشان کُشتند (۲۵) و شهرهارا مُنهدم ساختند و بر تمامیء زمین‌هاي خوب هر کسی سنگ انداخته آن را پُر کرد و تماميء چشمه‌هاي آب را مسدود ساختند و تماميء درختانِ خوش نمارا قطع نمودند و به تنهائي سنگ‌هاي قیرِ حَرِسِت را وا گذاشتند و سنگ‌اندازان اورا احاطه کرده زدند (۲۶) و هنگامي که مَلِكِ مُوآب دید که جنگ از برایش غلبه بود هفتصد نفر شمشیر کش گرفت تا بمَلِكِ اِدوم شکست داده بگذرد امّا نتوانستند (۲۷) پس پسرِ اوّل زادهء خودرا که درجایش بایست سلطنت نماید گرفت و اورا بسَرِ دیوار در مقامِ قربانيء سوختني تصعید نمود و براي اِسرائیل به این خصوص غصّهء عظیمي شد و از نزدِ وي نهضت نموده به ولایتِ خویش رجعت نمودند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و یک زني از زنانِ پسرانِ پیغمبران به اِلیشاع فریاد کرده گفت که بندهء تو شوهرم مُرد و تو میداني که بندهء تو از خداوند میترسید و قرض خواه بقصدِ اینکه دو پسرِ مرا براي بنده‌گيء خویش بگیرد آمده است (۲) و اِلیشاع وي را گفت که از برایت چه بکنم بمن بگو که در خانه‌ات چه داري و او گفت که در خانهء کنیزکت چیزي نیست سواي ظرفي از روغن (۳) و اِلیشاع گفت برو از براي خودت ظرف‌ها از بیرون از تماميء همسایه‌هاي خود یعني ظرف‌هاي خالي که کمي ننماید سؤال بکن (۴) و بخانه داخل شده دررا

بروی خود و بروي پسرانِ خود به بند و بتماميء اين ظرفها بريز و پُر شده‌هاي آنهارا بكنار بگذار (۵) آنگاه از نزدِ وَيّ رفت و دررا بروي خود و بروي پسرانِ خود كه بجهتِ او ظرفها آورده بودند بست و او ميريخت (۶) و واقع شد كه بعد از پُر كردنِ آن ظرف‌ها به پسرِ خويش گفت كه ظرفِ ديگر بمن بيآور و او وَيّرا گفت كه ظرفِ ديگري نيست و روغن ايستاد (۷) آنگاه روانه شده از براي مردِ خدا بيان كرد و او وَيّرا گفت كه برو روغن‌را بفروش و قرضِ خودرا ادا كن پس تو و پسرانِ تو از باقي مانده گذران نمائيد * (۸) و يكث روزي واقع شد كه اِلِيشَاعْ به شُونَيمْ گذشت كه زنِ بزرگي در آنجا بود كه اورا ابرام نمود كه تا طعام بخورد و چنين واقع شد هنگامِ عبور نمودنش براي طعام خوردن بدانجا وارد شد (۹) پس بمردَش گفت كه اينك حال فهميدم كه اين مردِ مقدّسِ خدا است كه هميشه از پيشِ ما ميگذرد (۱۰) تمنّا اينكه اوطاقِ كوچكي به پهلوي ديوار برايَش بسازيم و در آنجا از برايَش بستري و سفره و كرسي و شمعدان بگذاريم و مي باشد هنگامِ آمدنَش بما در آنجا فرود آيد (۱۱) و يك روزي آمده در آن حجره فرود آمد و در آنجا خوابيد (۱۲) و بخدمت‌كارَش گِيْحَزِيْ گفت كه اين شُونَمّيِ‌را آواز كن و اورا آواز كرده و او در حضورَش ايستاد (۱۳) و اِلِيشَاعْ باو گفت كه اكنون باو بگو كه اينك بتماميء اين سعي كه بما متوجّه شدي پس از برايَت چه چيز كرده شود آيا با پادشاه كاري داري و يا بسردارِ لشكر و او جواب گفت كه من در ميانِ قومِ خود ساكنم (۱۴) و اوگفت كه از براي زن چه بايد كرد وگِيْحَزِيْ گفت به تحقيق كه پسر ندارد و شوهرَش پير است (۱۵) و اِلِيشَاعْ گفت كه اورا آواز كن پس اورا آواز كرده كه بسرِ در ايستاد (۱۶) و گفت در اين مَوسمِ موافقِ زمانِ حيات پسررا به آغوشَت خواهي آورد و آن زن گفت اي آقايَم نميشود اي مردِ خدا به كنيزَكَت دروغ مگو (۱۷) پس آن زن حامله شده پسري‌را همان موسم موافقِ زمانِ حيات بموجبِ كلامي كه اِلِيشَاعْ باو گفته

بود زائید * (۱۸) و پسر نشو و نما میکرد که یك روزي واقع شد که باپدرش نزدِ دِروگران برآمد (۱۹) و به پدرش گفت سَرَم سَرَم و پدرش بخدمتکاري گفت که اورا بمادرش به بر (۲۰) و اورا برداشته بمادرش برد و او بزانوهایش تا بوقتِ ظهر نشست و مرد (۲۱) پس مادرش برآمده اورا به بسترِ مردِ خدا خوابانید و دررا باو بسته بیرون رفت (۲۲) و شوهرِ خودرا آواز داده گفت تمنّا اینکه یکي از جوانان و خري از خران بفرست تا آنکه بمردِ خدا بشتابم و برگردم (۲۳) و او گفت که امروز چرا باو بروي سَر ماه نیست و روزِ سبت نیست و او دیگر گفت که با سلامت خواهد بود (۲۴) پس خررا زین کرد و بخدمتکارش گفت که بران و برو و بخصوصِ من هیچ کوتاهي ننمائي در سوار کردن اگر ترا نگویم (۲۵) پس روانه شده بنزدِ مردِ خدا بکوهِ کرمل رفت و واقع شد هنگامي که مردِ خدا اورا از دور بنظر درآورد که به گیحزيء خدمتکارش گفت که اینك آن شونمي است (۲۶) پس تمنّا اینکه به تعجیل اورا استقبال نموده وي‌را بگوي که آیا تو سلامتي و شوهرت سلامت است و پسر سلامت است او جواب گفت که سلامت (۲۷) و هنگامي که بنزدِ مردِ خدا بکوه رسید به پایهایش چسپید و گیحزي نزدیك آمد تا آنکه اورا پس بکشد امّا مردِ خدا گفت که اورا رها کن زیرا که جانِ او برایش تلخ است و خداوند از من پنهان کرده بمن خبر نداد (۲۸) و زن گفت که آیا پسري‌را از آقایم سؤال کردم و یا مگر نگفتم که مرا فریب مده (۲۹) پس الیشاع به گیحزي گفت که کمرت‌را به بند و چوبدستيء مرا بدستت بگیر و روانه شو اگر کسي‌را ملاقات کني اورا سلام مگو و اگر کسی ترا سلام نماید جوابش مده و چوبدستيء مرا بروي طفل بگذار (۳۰) پس مادرِ طفل گفت بخداوندِ حيّ و بحیاتِ جانِ تو قسم که ترا وا نخواهم گذاشت پس الیشاع برخاست و اورا تعاقب نمود (۳۱) و گیحزي پیشاپیشِ ایشان گذشت و چوبدستي‌را بروي طفل گذاشت امّا نه آواز و نه توجّه پس براي استقبالِ

آقايَش برگشت و اورا خبر داده گفت كه طفل بيدار نشد (۳۲) و اِلِيشاعْ بخانه در آمد و اينك طفل مُرده بود و بربسترَش خوابيده (۳۳) پس در آمده دررا بروي هر دو بسته خداوندرا دعا نمود (۳۴) و بر آمد و بالاي طفل خوابيد و دهانِ خود بدهانِ او و چشمِ خود بچشمِ او و دستِ خودرا بدستِ او گذاشت و خودرا بالاي طفل دراز كرد كه گوشتِ پسر گرم شد (۳۵) بعد از آن برگشته و اينجا و آنجا در خانه گردش كرد و باز برآمد و خودرا بالايَش دراز كرده كه طفل هفت مرتبه عَطْسَه كرد و طفل چشمانَش‌را باز نمود (۳۶) و گِيْحَزِيْ‌را آواز داده گفت كه اين شُونَمِّي‌را آواز ده و اورا آواز داد و هنگامي كه نزدِ او در آمد اِلِيشاعْ گفت كه پسرَت‌را بگير (۳۷) آنگاه در آمده به پاي‌هايَش افتاد و رو بزمين خَمْ شد و طفلِ خودرا گرفته بيرون رفت * (۳۸) بعد از آن اِلِيشاعْ به گِلْگالْ برگشت در حالتي كه در ولايت قحطي بود و پسرانِ پيغمبران در حضورَش نشستند و او بخدمت‌كارَش گفت كه ديكِ بزرگ‌را بگذار و شوربا بجهةِ پيغمبرزاده‌گان به پز (۳۹) و كسي به صحرا ميرفت تا آنكه سبزي‌ها بر چيند و تاكِ صحرائي‌را يافت و از آن به پُرِيء دامنَش حَنْظَلِ صحرائي چيد و در آمد و آن‌هارا به ديكِ شوربا افشرد زيرا كه آنها دانسته نشدند (۴۰) پس ريختند براي مردمان تا بخورند و واقع شد وقتي كه شوربارا ميخوردند كه نعره زده گفتند كه اي مردِ خدا مرگ در ديك است و نتوانستند بخورند (۴۱) و اِلِيشاعْ گفت كه آردرا بيآوريد و به ديك انداخت و گفت بخصوصِ خلق بريز تا بخورند و در ديك چيزِ مُضرّ نبود * (۴۲) و مردي از بَعَلِ شالِيشاهْ در آمد و از براي مردِ خدا قُرص‌هاي نانِ نوبري بقدرِ بيست قُرصِ نانِ جَوين‌را و خوشه‌هاي غلّه با پوست آورد و اِلِيشاعْ گفت كه بقوم بده تا بخورند (۴۳) و خدمت‌كارَش گفت كه اين‌را بحضورِ صد نفر چگونه بگذارم امّا او گفت كه بقوم بده تا بخورند زيرا كه خداوند ميفرمايد كه خواهند خورد

و از آن باقي خواهند گذاشت (۴۴) پس بحضورِ ايشان گذاشت و موافقِ كلامِ خداوند خوردند و باقي گذاشتند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) و نَعَمانِ سردارِ لشكرِ مَلِكِ اَرَمْ در حضورِ آقايَش مَردِ بزرگِ باوقاري بود زيرا كه خداوند بواسطهٔ او نجات به اَرَمْ داده بود امّا اين مردِ صاحبِ قوّت و شجاعت مبروص بود (۲) و فوجهاي اَرَميانْ بيرون رفته كنيزكِ كوچكي را از ولايتِ اِسْرائيلْ اسير آوردند و او در حضورِ زنِ نَعَمانْ خدمت ميكرد (۳) و بخانمَش گفت اي كاشكي آقايَم در حضورِ پيغمبري كه در شومرونْ است مي بود كه اورا از مبروصيَش شفا ميداد (۴) پس [احدي] در آمده به آقايَش گفت كه كنيزكي كه از ولايتِ اِسْرائيلْ آمده است چنين و چنان گفت (۵) پس مَلِكِ اَرَمْ فرمود بيا برو و مكتوبي به مَلِكِ اِسْرائيلْ ميفرستم پس روانه شد و ده قنطار نقره و شش هزار پارهٔ طلا و ده دستِ لباس بدستَش گرفت (٦) و مكتوبي بمَلِكِ اِسْرائيلْ آورده گفت كه اكنون وقتِ رسيدنِ اين مكتوب بحضورت اينكه بندهٔ خود نَعَمانْ را بتو فرستادَم تا آنكه اورا از مبروصيَش شفا دهي (۷) و واقع شد بمجردِ خواندنِ مَلِكِ اِسْرائيلْ آن مكتوب را كه لباسِ خود را دريده گفت كه آيا من خدايَم كه بميرانَم و زنده كنم كه اين مرد نزدِ من فرستاده است كه تا اين مبروص را شفا بخشم پس تمنّا اينكه بدانيد و به بينيد كه او بهانه جوئي بمن ميكند * (۸) و در وقتي كه اِلِيْشاعِ مردِ خدا شنيد كه مَلِكِ اِسْرائيلْ لباسِ خود را دريده است بمَلِكْ فرستاده گفت كه لباسِ خود را چرا دريدي تمنّا اينكه نزدِ من بيآيد تا آنكه بداند كه در اِسْرائيلْ پيغمبري هست (۹) پس نَعَمانْ با اسبان و عرّادهاَش بدهنهٔ خانهٔ اِلِيْشاعْ ايستاد (۱۰) و اِلِيْشاعْ قاصدي باو فرستاده گفت كه برو و خويشتن را در اُرْدُنْ هفت مرتبه شُست و شو نما و گوشتَت بتو برخواهد

گشت و پاك خواهي شد (۱۱) و نَعمانْ غضبناك شده ميرفت و ميگفت كه اينك با خود گفتم كه البتّه نزدِ من بيرون آمده خواهد ايستاد و باسمِ خداوند خدايش استدعا خواهد نمود و مقامِ برَص را با دستَش مسّ خواهد نمود و مبروصي را شفا خواهد بخشيد (۱۲) آيا آبانادْ و فَرفَرْ نهرهاي دَمّشقْ از تماميءِ آبهاي اِسْرائيلْ بهتر نيستند آيا نميشود كه در آنها شُست و شو كرده پاك گردم پس برگشته بغيض رفت (۱۳) و بندهگانَش نزديك آمده با او متكلّم شده گفتند كه اي پدرَم اگر پيغمبر ترا بعملِ سختي مأمور ميداشت آيا بجا نمي آوردي پس بطريق اولي هنگامي كه ترا ميگويد كه شُست و شو نموده پاك باش نخواهي كرد (۱۴) پس بزير آمده و در اُردُنْ هفت مرتبه موافقِ كلامِ مردِ خدا غوطه خورد و گوشتِ او مثلِ گوشتِ طفلِ كوچك باز آمده پاك شد * (۱۵) و بمردِ خدا رجوع كرده او و تماميءِ طائفهاَش و در آمده در حضورَش ايستاد و گفت حال اينك ميدانم كه در تماميءِ زمين خدائي نيست مگر در اِسْرائيلْ و حال تمنّا اينكه از بندهاَت تبرّكي قبول نمائي (۱٦) و او ديگر گفت كه بخداوندِ حيّ كه در حضورَش مي ايستم قَسَم نميگيرم و هرچند اورا ابرام نموده كه بگيرد امّا امتناع ميكرد (۱۷) و نَعمانْ گفت كه آيا بارِ يك جفت قاطر از خاك به بندهاَت داده نخواهد شد زيرا كه بندهءِ تو بارِ ديگر قربانيءِ سوختني و ذبائح بخدايانِ غيري تقريب نخواهد كرد الّا بخداوند (۱۸) در اين باب خداوند بندهءِ ترا عفو نمايد هنگام در آمدنِ آقايَم بخانهءِ رِمّونْ تا آنكه در آنجا سجده نمايد و او بدستِ من تكيه نموده در خانهءِ رِمّونْ سجده كند و من خويشتن را در خانهءِ رِمّونْ خم نمايم تمنّا اينكه خداوند در اين باب بندهءِ ترا عفو فرمايد (۱۹) پس ويْ را گفت كه بسلامت برو و او بقدرِ اندك راهي از ويْ رفت * (۲۰) و گيحَزيءِ خدمتكارِ اِلِيشاعِ مردِ خدا گفت كه اينك آقايَم از اين نَعمانِ اَرَميْ كوتاهي نمود كه چيزهائي كه آورده بود از دستَش نگرفت بخداوندِ حيّ قَسَم كه در عقبِ

او خواهم دويد و چيزي از او خواهم گرفت (۲۱) پس گيحزي نعمان را تعاقب نمود و هنگامی كه نعمان اورا ديد كه از عقبش ميدود از عرادهٔ خود بقصدِ استقبالش بزير آمد وگفت كه آيا سلامت است (۲۲) و اوگفت سلامت است آقايم مرا فرستاده است تا آنكه بگويم اينك حال دوجوانان از پسرانِ پيغمبران از كوهِ اِفرايم نزدِ من آمده اند تمنّا اينكه بايشان قنطار نقرهٔ و دو دستِ لباس بدهي (۲۳) و نعمان گفت كه راضي شده دو قنطار بگير و اورا ابرام نمود ودو قنطار نقره بدو كيسه بست و دو دستِ لباس بر دو غلامِ خود نهاد و در مقابلِ او بردند (۲۴) و هنگامِ رسيدنش بجاي مخفي از دستِ ايشان گرفت و در خانه گذاشت و مردمان را مرخص كرد كه رفتند (۲۵) و او در آمده در حضورِ آقايش ايستاد و اِليشاع وي را گفت كه اي گيحزي از كجا آمدهٔ گفت كه بندهٔ تو بجائي نرفته بود (۲۶) و اِليشاع وي را گفت كه آيا دلِ من با تو نرفت هنگامي كه آن شخص از عرادهٔ خود جهةِ استقبالِ تو برگشت آيا اين زمان زمانِ گرفتنِ نقره و گرفتنِ لباس و باغاتِ زيتون و تاكستانها وگوسفندان وگاوان و غلامان و كنيزان است (۲۷) پس مبروصيِ نعمان بتو و به ذريهٔ تو ابداً بچسپد پس از حضورِ او مبروص مثلِ برف بيرون رفت *

(فصلِ ششم مشتمل بر سي و سه آيه)

(۱) و پسرانِ پيغمبران به اِليشاع گفتند كه اينك حال مقامي كه در حضورت ساكنيم از براي ما تنگ است (۲) تمنّا اينكه به اردن رفته هر يكي چوبي از آنجا بگيريم و در آنجا از براي خود مكاني سازيم كه در آن ساكن باشيم او ديگر گفت برويد (۳) و ديگر كسي گفت تمنّا اينكه راضي شده با بندهگانت بروي او جواب داد كه ميروم (۴) و همراهِ ايشان روانه شد و ايشان به اردن رسيده چوبها را بريدند (۵) و واقع شد هنگامي كه شخصي چوبي را ميبريد كه آهنِ تيشهاش به آب افتاد و او فرياد كرده گفت كه اي آقايم دريغ كه عاريت گرفته بودم (۶) و مردِ خدا گفت كه كجا افتاد و او بوي جائي را

نشان داد و او دیگر چوبی‌را بُرّید و در آنجا انداخت که آهن شنا کرد
(۷) و گفت از برای خود بردار و دستِ خودرا دراز کرده آن‌را گرفت *
(۸) و هنگامی که مَلِکِ اَرَمْ با اِسْرَائِیْل جنگ مینمود با بنده‌گانِ خود
مشورت کرده میگفت که در فلان فلان جا اُردویَم‌را خواهم زد (۹) و مردِ
خدا بمَلِکِ اِسْرَائِیْل فرستاده گفت که با حذر باش که از فلان جا نگذری
زیرا که اَرَمیانْ بآنجا نزول کرده اند (۱۰) و مَلِکِ اِسْرَائِیْل بجائی که مردِ
خدا بوی بیان میکرد و خبر میداد فرستاد و در آنجاها نه یک باره نه دو
باره [بلکه همواره] خودرا محافظت نمود * (۱۱) و دلِ مَلِکِ اَرَمْ به این
خصوص مضطرب شد و بنده‌گانِ خودرا آواز داده ایشان‌را گفت که آیا بمن
نخواهید گفت که از ماها کیست که بطرفِ مَلِکِ اِسْرَائِیْل است (۱۲) و یکی
از بنده‌گانش گفت که ای آقایم مَلِکْ همچنین نیست حال اینکه اِلِیْشَاعِ
پیغمبری که در اِسْرَائِیْل است مَلِکِ اِسْرَائِیْل‌را مخبر میسازد که تو در حجرهٔ
خوابگاهِ خود چه میگوئی (۱۳) و اوگفت که روانه شده به بینید که او کجاست
تا آنکه فرستاده اورا بگیرم و وی‌را خبر داده شد که اینک در دُوثانْ است *
(۱۴) پس اسبان و عرّاده‌ها و لشکر سنگینی به آنجا فرستاد و ایشان وقتِ شب
آمده شهررا احاطه نمودند (۱۵) و خدمتکارِ مردِ خدا صحرخیزی نموده
برخاست و بیرون رفته اینک لشکری و اسبان و عرّاده‌ها شهررا احاطه نمودند
پس خدمتکارش وی‌را گفت که ای آقایم دریغ چه خواهیم کرد (۱۶) او گفت
مترس زیرا آنانی که با مایند بیشتر از آنهائی که با ایشان اند هستند
(۱۷) و اِلِیْشَاعْ استدعا نموده گفت که ای خداوند تمنّا اینکه چشمانِ اورا
کشاده نمائی تا آنکه به بیند و خداوند چشمانِ خدمتکاررا کشاده نمود
و دید که اینک کوه از گرداگردِ اِلِیْشَاعْ از اسبان و عرّاده‌های آتشین پُر بود
(۱۸) و هنگامی که نزدِ وی بزیر آمدند اِلِیْشَاعْ خداوندرا استدعا نموده گفت
تمنّا اینکه این گروهرا با کوری بزن و ایشان‌را بکوری زد موافقِ کلامِ اِلِیْشَاعْ

(۱۹) و اِلِیشاع ایشان‌را گفت که راه این نیست و شهر این نیست در عقب من بیآئید و شمارا بکسي که متفحص اید برسانم و ایشان‌را به شومرون آورد (۲۰) و واقع شد هنگامي که در شومرون در آمدند که اِلِیشاع گفت که اي خداوند چشمانِ اینان‌را کشاده نما تا آنکه به بینند و خداوند چشمانِ ایشان‌را کشود و دیدند که اینک در فضاي شومرون بودند * (۲۱) و مَلِکِ اِسرائیل در حالتي که ایشان‌را دید به اِلِیشاع گفت که اي پدرَم ایشان‌را بزنم بزنم (۲۲) او گفت مزن آیا کساني که به شمشیر و کمانِ خود اسیر میکردي میزدي نان و آب در پیشِ ایشان بگذار تا آنکه اکل و شرب نموده به آقاي خودشان بروند (۲۳) و ضیافتِ بزرگ از براي ایشان تدارک کرد و بعد از اینکه ایشان اکل و شرب نمودند ایشان‌را مرخص کرد که به آقاي خویشتن رفتند و فوجهاي اَرَم بارِ دیگر بزمینِ اِسرائیل زیاده نیآمدند * (۲۴) و بعد از آن واقع شد که بِن هَدَدِ مَلِکِ اَرَم تماميء لشکرِ خودرا جمع کرده و برآمده شومرون‌را محاصره نمود (۲۵) و در شومرون قحطیء عظیمی بود و اینک اورا محاصره نمودند بحدیکه سرِ حماري به هشتاد پارهء نقره و ربع پیمانهء جلغوزِ کبوتري به پنج مثقال نقره فروخته میشد * (۲۶) و هنگامي که مَلِکِ اِسرائیل بسرِ دیوار عبور مینمود زني وَي‌را فریاد کرده گفت که اي آقایَم مَلِک مرا رهائی ده (۲۷) او گفت اگر خداوند ترا نجات ندهد من ترا از کجا رهائي دهم از خرمن‌گاه ویا از میخانه (۲۸) و دیگر مَلِک وَي‌را گفت که ترا چه واقع شد او گفت که این زن بمن گفت که پسرت‌را بده تا آنکه اورا امروز بخوریم و پسرِ مرا فردا خواهیم خورد (۲۹) پس پسرِ مرا پختیم و خوردیم و روزِ دیگر وَي‌را گفتم که پسرت‌را بده تا آنکه اورا بخوریم امّا او پسرِ خودرا مخفي نمود (۳۰) و واقع شد بمجردِ شنیدنِ مَلِک کلماتِ زن‌را که لباسِ خودرا درید در حالتي که به سرِ حصار میگذشت و قوم دید که اینک پلاس در اندرون بگوشتش ملصق بود (۳۱) و گفت خدا بمن چنین عمل نماید بلکه

زیاده اگر سرِ اِلیشاعِ پسرِ شافاط امروز در تنش بماند * (۳۲) و اِلیشاع در خانه مینشست در حالتي که مشائخ به همراهش مینشستند و مَلِك از قبلِ خود کسي را فرستاد و پیش از آمدنِ آنکس به نزدش اِلیشاع بمشائخ گفت که آیا مي‌بینید این پسرِ مردِ قتّال که بقصدِ اینکه سرِ مرا بردارد میفرستد متوجّه شوید بمحضِ آمدنِ رسول دررا به بندید و اورا بدر نگاه دارید آیا صداي پایهاي آقایش از عقبش مسموع نیست (۳۳) و هنگامي که با ایشان در گفتگو مشغول بود اینک رسول نزدِ وي بزیر آمد او گفت که اینک این بلا از خداوند است پس از خداوند دیگر چرا زیاده انتظار بکشم

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و اِلیشاع گفت که کلامِ خداوندرا بشنوید خداوند چنین میفرماید که فردا در این وقت پیمانهٔ آردِ رقیق به یك مثقال و دو پیمانهٔ جَو به یك مثقال بدروازهٔ شومرون فروخته میشود (۲) و سروري که مَلِك بدستِ او تکیه مینمود مردِ خدارا جواب داده گفت که اینك اگر خداوند پنجره‌هارا در آسمان بسازد این عمل واقع تواند شد و او گفت اینك با چشمانت خواهي دید امّا از آن نخواهي خورد * (۳) و چهار مردِ مبروصي بدهنهٔ دروازه میبودند و بیکدیگر گفتند که تا بمرگ چرا اینجا بنشینیم (۴) اگر بگوئیم به شهر درآئیم در شهر قحطي است که در آنجا خواهیم مُرد و اگر در اینجا بمانیم خواهیم مُرد پس حال روانه شده به اُردوي اَرَمیان بیفتیم اگر مارا زنده نگاه دارند زنده خواهیم ماند و اگر مارا بکشند نهایت خواهیم مُرد (۵) پس به هنگامِ غَسَق بقصدِ رفتن به اُردوي اَرَمیان برخاستند و بکنارِ اُردوي اَرَمیان رسیدند واینك در آنجا کسي نبود (۶) زیرا که خداوند صداي عرّاده‌ها وصداي اسبان وصداي لشکرِ بزرگي‌را به اُردوي اَرَم شنوانید و ایشان به یکدیگر گفتند که اینك مَلِكِ اِسرائیل ملوكِ حِتّیان و ملوكِ مِصریان‌را استیجار نموده است تا آنکه برما هجوم آورند (۷) پس برخاسته در غَسَق فرار کردند و چادرها و اسبها و حمارها

و اُردو بطوري که بود وا گذاشته بپاسِ جانِ خود فرار کردند * (۸) و آن مبروصان بکنارهٔ اُردو آمدند و بچادري داخل شدند و اکل و شرب نمودند و از آنجا نقره و طلا و لباس‌ها گرفته روانه شدند و آنهارا پنهان کردند پس باز آمده بچادرِ دیگر در آمدند و از آن بُردند و روانه شده پنهان کردند (۹) و ایشان به یکدیگر گفتند که ماها براستي رفتار نمي نمآئیم امروز روزِ مژدهٔ خیر است اگر خاموش باشیم و تا نورِ صبح انتظار بکشیم زیان بما خواهد رسید پس بیائید برویم و خانهٔ مَلِکْ‌را خبر بدهیم * (۱۰) پس روانه شده دربانِ شهررا خوانده و ایشان‌را بدین مضمون خبر داده گفتند که به اُردوي اَرَمیانْ درآمدیم و اینک در آنجا نه کسي و نه صداي انساني مگر اسب‌هاي بسته شده و حِمارانِ بسته شده وچادرها همچناني که بودند (۱۱) و اودربانان‌را آواز کرده و ایشان بخانهٔ اندرونئ مَلِکْ خبر رسانیدند * (۱۲) و مَلِکْ وقتِ شب برخاست و به بنده‌گانَش گفت حال شمارا میگویم که اَرَمیانْ بما چه میخواهند بکنند میدانند که گرسنه ایم از آن سبب از اُردو بیرون آمده خویشتن‌را در صحرا پنهان کرده اند و میگویند هنگامي که از شهر بیرون مي‌آیند ایشان‌را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد (۱۳) و یکي از بنده‌گانَش جواب داده گفت که صلاح در اینست که پنج اسب از اسباني که در شهر باقي مانده اند بگیرند تا آنکه بفرستیم و به بینیم اینك آن اسبان مثلِ تمامئ گروهِ اِسْرائیلْ که در آن باقي اند به تحقیق مثلِ تمامئ گروهِ اِسْرائیلْ که تمام شده اند میباشند * (۱۴) پس دو اسبِ عرّاده‌کشي گرفته و مَلِکْ آنهارا به عقبِ اُردوي اَرَمیانْ فرستاده گفت بروید و به بینید (۱۵) و ایشان تا به اُردن از عقبِ ایشان رفتند و اینک تمامئ راه از لباس‌ها و ظروف‌هائي که اَرَمیانْ در اضطرابِ خودشان انداخته بودند پُر بود و رسولان برگشته خبر بمَلِکْ رسانیدند * (۱۶) و قوم بیرون رفته اُردوي اَرَمیان‌را غارت کردند و آردِ رقیق پیمانه اَش بمثقالي و جَو دو پیمانه‌اَش بمثقالي موافقِ کلامِ

خداوند بفروش آمد (۱۷) و مَلِكْ آن سروري که بدستِ او تکیه مینمود بر دروازه نگهبان کرد و خلق اورا در دَرِ دروازه پایمال کردند که مرد موافقِ کلامي که مردِ خدا گفت وقتي که مَلِكْ نزدِ او بزیر آمده بود (۱۸) یعني موافقِ کلامِ مردِ خدائي که بمَلِكْ گفته بود واقع شد که فردا در این زمان در دروازهٔ شومرون از جَو دو پیمانه بمثقالي و از آردِ رقیق پیمانهٔ بمثقالي فروخته خواهد شد (۱۹) و آن سرور بمردِ خدا جواب داده گفته بود که اینك اگر خداوند پنجرهارا در آسمان بکند مثلِ این چیز تواند شد و او گفت اینك با چشمانِ خود خواهي دید امّا از آن نخواهي خورد (۲۰) و اورا همچنین واقع شد زیرا که قوم اورا بدَرِ دروازه پایمال کردند که مرد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و اِلیْشاعْ بزني که پسرشرا زنده کرده بود متکلّم شده گفت که برخیز خودت و عیالت بروید و در جائي که میتواني بنشیني بنشین زیرا که خداوند قحطيرا خوانده است و هم بر زمین هفت سال عارض خواهد شد (۲) و زن برخاسته موافقِ کلامِ مردِ خدا عمل نمود و او و عیالش رفته بزمینِ فِلِسْطِیانْ هفت سال ساکن شدند * (۳) و بعد از انقضاي آن هفت سال واقع شد که زن از زمینِ فِلِسْطِیانْ باز آمد و بقصدِ فریاد نمودن به مَلِكْ بخصوصِ خانهٔ خود و زمینِ خود بیرون آمد (۴) و مَلِكْ با گِیْحَزِيْ خدمتکارِ مردِ خدا متکلّم شده گفت که حال تمامئ اعمالِ بزرگي که اِلیْشاعْ بجا آورده است بمن بگوئي (۵) و واقع شد هنگامي که او بمَلِكْ بیان میکرد که چگونه مردهرا زنده نمود که اینك زني که پسرشرا زنده نموده بود بخصوصِ خانه و زمینش بمَلِكْ فریاد کرد و گِیْحَزِيْ گفت که اي آقایَم مَلِكْ زن این است و پسري که اِلیْشاعْ اورا زنده کرد همین است (۶) و مَلِكْ از زن پرسید و او ويرا خبر میداد پس مَلِكْ یك خواجهسرائي برایش تعیین نموده گفت که هرآنچه مالِ او بود و تمامئ محصولِ زمین از روزِ ترك کردنش الي حال

باز برسان * (۷) و اِلیشاع به دَمِشق رفت در حالتي که بِن‌هَدَدِ مَلِکِ اَرَم مریض بود و به او اعلام کرده شد چنین که مردِ خدا اینجا آمده است (۸) و مَلِک به حَزائیل گفت که هدیهٔ بدستت بگیر و بجهةِ ملاقاتِ مردِ خدا برو و خداوندرا بواسطهٔ او طلب نموده بگو که آیا از مرضِ خود شفا خواهم یافت (۹) و حَزائیل بقصدِ ملاقاتش روانه شد و هدیّه از تماميِ طیّباتِ دَمِشق بارِ چهل شتر بدست گرفته آمد و در حضورش ایستاده گفت که پسرت بِن‌هَدَدِ مَلِکِ اَرَم مرا بنزدِ تو فرستاده و میگوید که آیا از مرضِ خود شفا خواهم یافت (۱۰) و اِلیشاع وي‌را گفت که برو و اورا بگو که ممکن است شفا بیابي امّا خداوند بمن اعلام فرمود که البتّه خواهد مُرد (۱۱) و چهرهٔ خودرا ایستاده کرده بحدّي دوخت تا به خجل شدنش و مردِ خدا گریه کرد (۱۲) و حَزائیل گفت که آقایم چرا گریه مینماید او دیگر جواب گفت بعلّتِ اینکه ضرري که تو به بني اِسرائیل برساني میدانم قلعه‌هاي ایشان‌را آتش خواهي زد و برگزیده‌گانِ ایشان‌را بشمشیر خواهي کشت و کودکانِ ایشان‌را پخش کرده و زنانِ حاملهٔ ایشان‌را شکم پاره خواهي کرد (۱۳) و حَزائیل گفت که بندهٔ تو مگر سگ است که این عملِ بزرگ‌را بکند پس اِلیشاع گفت که خداوند مرا اعلام نموده است که تو مَلِکِ اَرَم خواهي شد (۱۴) پس از اِلیشاع رفته و به آقایش در آمد و او وي‌را گفت که اِلیشاع بتو چه گفت او گفت که بمن فرمود که البتّه شفا خواهي یافت (۱۵) و روزِ دیگر واقع شد که [حَزائیل] عبائي گرفته به آب فرو برد و برویش فرش کرد که مُرد و حَزائیل در جایش مَلِک شد * (۱۶) و در سالِ پنجمِ یورام پسرِ اَخاب مَلِکِ اِسرائیل درحالتي که یهوشافاط پادشاهِ یهوداه بود یهورام پسرِ یهوشافاط مَلِکِ یهوداه پادشاه شد (۱۷) و هنگامِ آغازِ سلطنتش سي و دو ساله بود و در اورشلیم هشت سال سلطنت نمود (۱۸) و براهِ ملوکِ اِسرائیل بنحوي که خاندانِ اَخاب عمل مینمودند رفتار نمود زیرا که دخترِ اَخاب زنِ او بود و در نظرِ خداوند بدي

کرد (١٩) امّا خداوند نخواست که یهوداه را هلاك سازد به پاسِ خاطرِ بندهٔ خود داود چونکه وی را وعده کرده بود که اورا و پسرانش را همیشهٔ اوقات نوری خواهد داد * (٢٠) و در ایّامِ او ادوم از زیردستیء یهوداه عاصي شد و براي خودشان مَلِك نصب کردند (٢١) و یورام و تماميء عرّادهها بهمراهش بسیعیر عبور نمود و وقتِ شب برخاست و ادومیاني که اورا احاطه نموده بودند و هم سردارانِ عرّادههارا شکست داد و قوم بچادرهاي خودشان فرار کردند (٢٢) امّا ادومیان از زیردستيء یهوداه بیرون رفته تا امروز عاصي اند آن وقت لِبناه نیز عاصي شد * (٢٣) و بقیّهٔ اعمالِ یورام و هرچه میکرد آیا درکتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یهوداه مسطور نیستند (٢٤) و یورام با پدرانِ خویش خوابید و در شهرِ داود با پدرانِ خود مدفون شد و پسرش اَحَزیاه در جایش مَلِك شد * (٢٥) و در سالِ دوازدهمِ یورامِ پسرِ اَحاب مَلِك اسرائیل اَحَزیاه پسر یهورامِ مَلِكِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود (٢٦) هنگامِ آغازِ سلطنتش اَحَزیاه بیست و دو ساله بود و در اورشلیم یك سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش عَثَلیاه دخترِ عمريء مَلِكِ اسرائیل بود (٢٧) و براهِ خاندانِ اَحاب رفتار نموده در نظرِ خداوند مثلِ خاندانِ اَحاب بدي نمود زیرا که دامادِ خاندانِ اَحاب بود (٢٨) و با یورامِ پسرِ اَحاب بخصوصِ جنگ نمودن با حَزائیلِ مَلِكِ اَرَم به راموتِ گلعاد رفت و اَرَمیان یورام را مجروح ساختند (٢٩) و یورام مَلِك بخصوصِ شفا یافتن از جراحتهائي که اَرَمیان وي را در راماه زده بودند هنگامي که جنگ با حَزائیل پادشاهِ اَرَم مینمود به یزرعیل برگشت و اَحَزیاه پسرِ یهورامِ مَلِكِ یهوداه بخصوصِ ملاقاتِ یهورامِ پسرِ اَحاب که بیمار بود به یزرعیل فرود آمد *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(١) و الیشاعِ پیغمبر یکي از پسرانِ پیغمبران را خوانده وي را گفت کمرِ خود را به بند و این حقّهٔ روغن را بدستت بگیر و براموتِ گلعاد روانه شو (٢) و هنگامي

که بآنجا میرسی ییهوی پسر یهوشافاط پسر نمشي را بنظر بیآور و داخل شده از میان برادرانش برخیزان و اورا به اوطاق خلوت بیآور (٣) وحقهٔ روغن را گرفته بسرش بریز و بگو که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهیء اسرائیل مسح کردم بعد از آن دررا باز نموده و بی تامل فرار کن (۴) و آن جوان یعنی پیغمبر زاده براموت گلعاد رفت * (٥) و هنگام رسیدنش اینک سرداران لشکر مینشستند و او گفت که اي سرور بتو سخني دارم و ییهو گفت بکدام یکي از جملهٔ ماها و او گفت از براي تو اي سرور (٦) پس برخاست و بخانه در آمد و بسرش روغن ریخته وي را گفت خداوند خداي اسرائیل چنین میفرماید که ترا بر قوم خداوند اسرائیل ملك مسح کردم (٧) و خاندان آقایت اخاب را خواهي زد تا آنکه انتقام خون بندهگان من پیغمبران و خون تمامیء بندهگان خداوندرا از دست ایزبل بکشم (٨) زیرا که تماميء خاندان اخاب هلاك خواهند شد و از اخاب هر کسي که به دیوار بول کند و در اسرائیل کسی که محبوس و وا گذاشته شود قطع خواهم نمود (٩) و خاندان اخاب را مثل خاندان یاربعام پسر نباط و مانند خانهٔ بعشاي پسر احیاه خواهم ساخت (١٠) و سگان ایزبل را در قسمت یزرعیل خواهند خورد بدون دفن کنندهء پس دررا باز نموده گریخت * (١١) و ییهو به بندهگان آقایش باز آمد و کسي وي را گفت که سلامت است این دیوانه چرا نزد تو آمد و او بایشان گفت که مردرا و سلوکش را میدانید (١٢) اما گفتند که دروغ است تمنا اینکه بیان نمائي و او گفت چنین و چنان بمن گفته فرمود که خداوند چنین میفرماید که ترا بر اسرائیل ملك مسح کردم (١٣) پس تعجیل نموده هر کسي جامهٔ خودرا گرفت و بزیر خودشان بالاي یکي از نردبانها گذاشتند و کرنارا نواخته گفتند که ییهو پادشاهي مینماید (١۴) پس ییهوي پسر یهوشافاط پسر نمشي بخلاف یورام هم عهدي را بست و حال اینکه یورام خودش و تماميء اسرائیل بخصوص حزائیل ملك ارم راموت گلعادرا محافظت

میکردند (۱۵) و یهورام ملك به یزرعیل مراجعت نموده بود تا از جراحاتی که ارمیان به او زدند وقتی که با حزائیل ملك ارم جنگ مینمود شفا یابد * و ییهو گفت اگر مراد شما چنین باشد رها شونده از شهر بیرون نرود تا آنکه روانه شده در یزرعیل خبر بدهد (۱۶) و ییهو بعراده سوار شده به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا میخوابید و احزیاه ملك یهوداه بخصوص دیدن یورام بزیر آمده بود (۱۷) و دیده‌بانی که بالای برج در یزرعیل می‌ایستاد فوج ییهو‌را دید که می‌آید و گفت فوجی‌را می‌بینم و یهورام گفت که سواری‌را گرفته باستقبال ایشان بفرست و بگوید که آیا سلامت است (۱۸) پس اسب‌سواری بجهة استقبالش رفت و گفت که ملك چنین میفرماید که آیا سلامت است و ییهو گفت ترا بسلامت چه کار است به عقب من برگرد و دیده‌بان بیان کرده گفت که چاپار بایشان رسید امّا بر نمیگردد (۱۹) و اسب سواری دیگررا فرستاد که او نزد ایشان آمده گفت که ملك میفرماید که آیا سلامت است و ییهو گفت ترا بسلامت چه کار است به عقب من بگرد (۲۰) و دیده‌بان بیان کرده گفت که بایشان رسید امّا برنمیگردد و راندنش مثل راندن ییهوی پسر نمشی است زیرا که دیوانه‌وار میراند (۲۱) و یهورام فرمود که به بند و عرّاده‌را بستند و یهورام ملك اسرائیل و احزیاه ملك یهوداه هر یکی در عرّاده‌اش سوار شده به استقبال ییهو بیرون رفتند و اورا در قسمت نابوث یزرعیلی یافتند * (۲۲) و واقع شد هنگامی که یهورام ییهو‌را دید که گفت ای ییهو آیا سلامت است او گفت چه سلامتی که باوجود اینکه زناکاری مادرت ایزبل وکثرت جادوگریش باقی است (۲۳) آنگاه یهورام دست خودرا برگردانیده فرار کرد و به احزیاه گفت که ای احزیاه خیانت هست (۲۴) و ییهو دست خودرا با کمان پر کرده یهورام‌را بمیان بازوهایش زد و تیر از دلش بیرون آمده و در عرّاده‌اش خم شد (۲۵) و ییهو به بدقر سردار خود گفت که این‌را بردار و به حصهٔ زمین نابوث یزرعیلی

بينداز البتّه در خاطر داري كه من و تو باهم ديگر هنگامي كه در عقب پدرش اَخاب سوار بوديم كه خداوند اين باررا باو گذاشت (۲۶) به تحقيق خداوند ميفرمايد ديروز خون نابوت و خون پسرانش را ديدم بلكه خداوند ميفرمايد كه در اين حصّه از تو مكافات خواهم كشيد پس حال اورا بردار و موافق كلام خداوند به اين حصّه انداز * (۲۷) و هنگامي كه اَحزياه ملك يهوداه ديد براه خانهٔ باغچه فرار كرد و ييهو اورا تعاقب نمود و گفت اورا نيز در عرّاده بزنيد و اورا بفراز گور كه نزديك به يبلعام است زدند و بمگدو فرار كرد و در آنجا مرد (۲۸) و بندهگانش اورا در عرّاده به اورشليم آوردند و اورا در مزار خود در شهر داود با پدرانش دفن كردند (۲۹) و در سال يازدهم يورام پسر اَخاب اَحزياه آغاز سلطنت بر يهوداه نمود * (۳۰) و ييهو به يزرعيل در آمد و ايزبل شنيده بچشمانش شنجرف كشيد و سرش را خوش نما كرده از پنجره نگريست (۳۱) و هنگامي كه ييهو بدر سراي آمد او گفت كه آيا زمري كه آقايش را كشت سلامت بود (۳۲) و او رويش را بسوي پنجره برداشت و گفت با من كيست كيست و دو سه خواجهسرا باو نگريستند (۳۳) و بايشان گفت كه اورا بيندازيد و اورا بزير انداختند و از خونش قدري بديوار و اسبان پاشيده شد كه اورا پايمال كردند (۳۴) و [ييهو] داخل شده اكل و شرب نمود و گفت اكنون اين ملعونهرا ملاحظه كنيد و اورا دفن كنيد زيرا كه دختر ملك است (۳۵) و براي دفن كردنش رفتند امّا بجز كاسهٔ سر و پايها و كف دستها از او چيزي نيافتند (۳۶) پس برگشته وي را خبر دادند و او گفت اين كلام خداوند است كه بواسطهٔ بندهٔ خود ايلياه تشبي گفت هنگام فرمودنش در حصّهٔ يزرعيل سگان گوشت ايزبل را خواهند خورد (۳۷) و لاشهٔ ايزبل مثل سرگين بر روي زمين در حصّهٔ يزرعيل خواهد بود چنانكه نخواهند گفت كه اين ايزبل است *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و شش آيه)

(۱) و اَخاب هفتاد پسر در شومرون داشت و ييهوٌ مكتوبها نوشته به شومرون براي سرداران يزرعيل و مشائخ و لالايانِ پسرانِ اَخاب فرستاده گفت كه (۲) حال بمحضِ رسيدنِ اين مكتوب بشما چونكه پسرانِ آقاي خودتان و عرّادهها و اسبها و شهرِ حصاردار و اسلحه با شما است (۳) پس بهترين ولايقترينِ پسرانِ آقاي خودرا بنظر آورده اورا به تختِ پدرش بنشانيد و بخصوصِ خانهٔ آقاي خود جنگ نمائيد (۴) امّا ايشان بسيار بسيار ترسان شده گفتند اينك دو مَلِك باو مقاومت نكردند ماها چگونه مقاومت خواهيم كرد (۵) پس شخصِ ناظرِ خانه و سردارِ شهر و مشائخ و لالايان به ييهوٌ فرستاده گفتند كه ما بندهگانِ تو ايم و هر چه كه مارا امر فرمائي خواهيم كرد و هيچ كسرا به پادشاهي نصب نمينمائيم آنچه كه در نظرت پسند آيد بكن * (۶) و به ايشان مرتبهٔ دويم مكتوب نوشته گفت اگر از جانبِ من هستيد و بقولِ من گوش دهيد سرهاي پسرانِ آقاي خودرا بگيريد و فردا در اين زمان به نزدِ من به يزرعيل بيآئيد و مَلِك زادهگان هفتاد نفر با بزرگانِ شهر يعني تربيت كنندهگانِ ايشان بودند (۷) و واقع شد بمحضِ رسيدنِ مكتوب بايشان كه آن هفتاد نفر مَلِك زادهگانرا گرفته كشتند و سرهاي ايشانرا بزنبيلها گذاشته نزدِ وي به يزرعيل فرستادند (۸) و چاپاري آمد و به او خبر داده گفت كه سرهاي مَلِك زادهگانرا آوردند و او فرمود آنهارا به دو توده دردهنهٔ دروازه تا صبحدم بگذاريد (۹) و در صبحدم واقع شد كه بيرون آمده ايستاد و بتمامئ قوم گفت كه شما صادقيد اينك من بخلافِ آقايم همعهديرا بسته اورا كشتم امّا كه اين جملهرا كشته است (۱۰) پس بدانيد از كلامِ خداوند كه بخصوصِ خانهٔ اَخاب فرموده بود حرفي بزمين نخواهد افتاد زيرا كه خداوند آنچه كه بواسطهٔ بندهٔ خود ايلياه فرموده بود بجا آورده است (۱۱) و ييهوٌ تمامئ باقي ماندهگانِ خانهٔ اَخاب را در يزرعيل كشت و تمامئ بزرگانش با خويشاوندان

و كاهنانَش تا از برايَش كسي باقي نماند * (۱۲) پس برخاسته و روانه شده به شومرون آمد و هنگامي كه در راه بمنزلِ شبان رسيد (۱۳) آنگاه ييهوء برادرانِ اَحَزياهِ مَلِكِ يهوداه‌را يافت و گفت كه شما كيستيد و ايشان گفتند كه برادرانِ اَحَزياه ايم و بزير مي‌آئيم تا آنكه پسرانِ مَلِك و پسرانِ مَلِكه‌را سلام بگوئيم (۱۴) و ييهوء گفت اينهارا زنده بگيريد و ايشان‌را زنده گرفتند و ايشان‌را نزدِ چشمهء منزلِ شبان چهل و دو نفر كشتند و از ايشان احدي رهائي نيافت * (۱۵) و از آنجا روانه شده يهوناداب پسرِ ريكاب‌را كه به استقبالَش مي آمد يافت و اورا دعاي خير نموده گفت كه آيا قلبِ تو راست است مثلِ قلبِ من با قلبِ تو و يهوناداب گفت كه هست و [ييهوء گفت] اگر هست دستَت‌را بمن بده و دستِ خودرا داده و ييهوء نزدِ خود وي‌را بعرّاده سوار كرد (۱۶) و گفت به همراهِ من بيآ و غيرتِ مرا بخصوصِ خداوند به بين و اورا بعرّاده‌اَش سوار كردند * (۱۷) و هنگامي كه به شومرون آمد تماميء باقي مانده‌گانِ اَحاب‌را در شومرون كشت تا تمام شدنِ ايشان موافقِ كلامي كه خداوند به ايلياه فرموده بود (۱۸) و ييهوء تماميء قوم‌را جمع نموده ايشان‌را گفت اَحاب بعل‌را اندك عبادت ميكرد امّا ييهوء اورا بسيار عبادت خواهد كرد (۱۹) پس حال تماميء پيغمبرانِ بعل و تماميء بنده‌گان و تماميء كاهنانَش‌را بنزدِ من احضار نمائيد كه احدي مفقود نشود بعلّتِ اينكه من ذبحِ عظيمي از براي بعل دارم هر كسي كه مفقود شود زنده نخواهد ماند امّا ييهوء اين‌را به حيله ميكرد تا كه عابدانِ بعل‌را هلاك سازد (۲۰) و ييهوء فرموده كه عيديرا بخصوصِ بعل تقديس نمائيد و ايشان عيدرا ندا كردند (۲۱) و ييهوء بتماميء اِسرائيل فرستاد و تماميء عابدانِ بعل آمدند و كسي كه نيآمده بود نماند و بخانهء بعل رفتند و خانهء بعل سرتاسر پُر شد (۲۲) و لباس‌چي باشي‌را فرمود كه لباس بخصوصِ تماميء عابدانِ بعل بيرون آوري و او از براي ايشان لباسها بيرون آورد (۲۳) و ييهوء و يهوناداب پسرِ ريكاب

بخانهٔ بَعَل در آمدند و بعابدانِ بَعَل گفتند که تفحّص نموده به بینید که با شما از بندهگانِ خدا کسی در اینجا نباشد مگر عابدانِ بَعَل بتنها (۲۴) و بخصوصِ تقریب نمودنِ ذبائح و قربانیهای سوختنی در آمدند و یِیهوُ از برای خود در بیرون هشتاد نفر گذاشت و بایشان گفت اگر کسی از مردمانی که بدستِ شما سپردم رهائی یابد جانِ انکس عوض جانِ او باشد * (۲۵) و واقع شد بمحضِ تمام کردنِ قربانیٔ سوختنی که یِیهوُ به سپاهیانِ خاص و به سروران گفت بیآئید و آنهارا به قتل رسانید که کسی بیرون نرود و ایشان‌را بدمِ شمشیر کشتند و سپاهیانِ خاص و سروران ایشان‌را بیرون انداخته بعد از آن به شهرِ خانهٔ بَعَل رفتند (۲۶) و صورتهای نصب شدهٔ خانهٔ بَعَل‌را بیرون آورده سوزانیدند (۲۷) و صورتِ بَعَل‌را شکسته و خانهٔ بَعَل‌را منهدم ساختند و آن‌را تا به امروز مزبله ساختند (۲۸) و یِیهوُ بَعَل‌را از اِسرائیل منقطع گردانید (۲۹) امّا یِیهوُ از پیروی نمودنِ گناهانِ یارُبعام پسرِ نباط که اِسرائیل‌را مرتکبِ گناه گردانیده بود عدول ننمود یعنی از گوساله‌های زرّینی که در بیتِ ایل و دان بودند * (۳۰) و خداوند به یِیهوُ گفت چونکه به نیکوئی عمل نموده آنچه که در نظرم راست بود بجا آوردی و مطابقِ هر چه که در دلم بود بخانهٔ اَخاب عمل نمودی پس پسرانِ تو تا پشتِ چهارم بر تختِ اِسرائیل خواهند نشست (۳۱) امّا یِیهوُ در رفتار نمودنِ به توراتِ خداوند خدای اِسرائیل با تمامیٔ قلبش احتیاط ننموده از گناهانِ یارُبعام که اِسرائیل‌را مرتکبِ گناه گردانیده بود اجتناب ننمود (۳۲) در آن ایّام خداوند شروع به قطع نمودنِ اِسرائیل نمود و حَزائیل ایشان‌را در تمامیٔ حدودِ اِسرائیل کشت (۳۳) از اُردن بطرفِ طلوعِ آفتاب تمامیٔ زمینِ گِلعاد و گاد و رُوبین و مَنَسّه از عروعیر که به پهلوی نهرِ اَرنون است یعنی گِلعاد و باشان * (۳۴) و بقیّهٔ اعمالِ یِیهوُ و هر چه میکرد و تمامیٔ شجاعتش آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اِسرائیل مسطور نیستند (۳۵) و یِیهوُ با پدرانِ خود خوابید

و اورا به شومرون دفن کردند و پسرش یهوآحاز بجایش سلطنت نمود (۳۶) و روزهائی که ییهو در شومرون بر اسرائیل سلطنت مینمود بیست و هشت سال بود *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) و هنگامی که عثلیاه مادرِ اخزیاه دید که پسرش مرده است برخاست و تمامیِ ذریهٔ ملک را هلاک کرد (۲) و یهوشبع دخترِ یورام ملک خواهرِ اخزیاه یواش پسرِ اخزیاه را گرفت و اورا از میانِ پسرانِ ملک که کشته شده بودند دزدیده اورا و دایه‌اش را به اوطاقِ خوابگاه از عثلیاه پنهان کرده که او کشته نشد (۳) و بهمراهِ او در خانهٔ خداوند شش سال مخفی ماند و عثلیاه بر زمین سلطنت مینمود * (۴) و در سالِ هفتم یهویاداع فرستاد و سردارانِ صده و سائرِ سروران و سپاهیانِ خاص را گرفت و ایشان را نزدِ خود بخانهٔ خداوند آورد و عهدی را بایشان بست و سوگند بایشان در خانهٔ خداوند داد و پسرِ ملک را بایشان نمود (۵) و ایشان را فرمان داده گفت کاری که خواهید کرد اینست که یک ثلثِ شما که بروزِ سبت در می‌آئید به دیده‌بانیِ خانهٔ ملک مشغول خواهید بود (۶) و ثلثی بدروازهٔ سور و یک ثلثِ دیگر بدروازهٔ که عقبِ سپاهیانِ خاص است [خواهید ایستاد] و نگاه‌بانیِ خانه را خواهید نمود تا آنکه شکست نیابد (۷) و دو دستهٔ شما یعنی تمامیِ آنانی که بروزِ سبت بیرون میروند دیده‌بانیِ خانهٔ خداوند را نزدِ ملک خواهید نمود (۸) و ملک را از گرداگرد هر کس سلاحش در دستش احاطه نمائید و هر کسی که به اندرونِ صفها رود کشته خواهد شد و شما به همراهِ ملک وقتِ بیرون رفتن و اندرون آمدنش باشید * (۹) و سردارانِ صده موافقِ هر چه یهویاداع کاهن امر فرموده بود کردند و هر کس مردمانش را که بروزِ سبت داخل میشدند با کسانی که بروزِ سبت بیرون میرفتند گرفتند و به یهویاداع کاهن آمدند (۱۰) و کاهن نیزه‌ها و سپرهای داودِ ملک را که در خانهٔ خداوند بودند بسردارانِ

صدة داد (۱۱) و سپاهیانِ خاصه هر کس اسلحه در دستش از طرفِ راستِ خانه تا بطرفِ چپِ خانه به پهلوي مذبح و خانه از گرداگردِ مَلِكْ ایستادند (۱۲) و مَلِكْزاده‌را بیرون آورده تاج بسرش گذاشت و شهادت‌نامه بدستش داد و اورا به پادشاهي نصب نموده مسح کردند و دست‌ها بدست زده گفتند که مَلِكْ زنده باشد (۱۳) و عَتَلْیاهْ آوازِ سپاهیانِ خاص و قوم‌را شنید و نزدِ قوم بخانهٔ خداوند آمد (۱۴) و نگریسته اینک مَلِكْ موافقِ عادت به پهلوي ستون ایستاده و سروران و کرنا نوازان در پهلوي مَلِكْ و تمامئ خلقِ زمین شادي کنان کرنارا مینواختند و عَتَلْیاهْ لباسِ خودرا دریده فریاد کرد که خیانت خیانت (۱۵) و یِهُویاداعِ کاهن سردارانِ صده‌را که نصب شده‌گانِ لشکر بودند امر فرموده ایشان‌را گفت اورا از میانِ صفها اخراج نمائید و کسي که اورا تعاقب نماید بشمشیر کشته شود زیرا که کاهن فرموده بود که در خانهٔ خداوند کشته نشود (۱۶) و دست‌هاي خودرا بر او نهاده و او براهي که اسبان بخانهٔ مَلِكْ مي آمدند رفت و در آنجا کشته شد * (۱۷) و یِهُویاداعْ عهدي‌را میانِ خداوند و مَلِكْ و قوم بست تا آنکه قومِ خداوند باشند و همچنین میانهٔ مَلِكْ و قوم (۱۸) و تمامئ قومِ زمین بخانهٔ بَعَلْ رفته آن‌را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و بت‌هایش‌را تماماً شکستند و کاهنِ بَعَلْ مَتّانْ‌را در مقابلِ مذبح کشتند و کاهن در خانهٔ خداوند ناظران گذاشت (۱۹) و سردارانِ صده و سروران و سپاهیانِ خاصه و تمامئ قومِ زمین‌را گرفت و ایشان مَلِكْ‌را از خانهٔ خداوند بزیر آورده براهِ دروازهٔ سپاهیانِ خاص بخانهٔ مَلِكْ آمدند و او بر تختِ پادشاهان نشست (۲۰) و تمامئ قومِ زمین شادي کردند و شهر آرام شد و عَتَلْیاهْ‌را نزدِ خانهٔ مَلِكْ بشمشیر کشته بودند * (۲۱) و یِهُوآشْ در آغازِ سلطنتش هفت ساله بود

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر بیست و یك آیه)

(۱) در سالِ هفتمِ یِیهُوءْ یِهُوآشْ آغازِ سلطنت نمود و چهل سال در اُورشَلیمْ

سلطنت کرد و اسمِ مادرش صِبْیاهْ از بِئِیرِ شَبَع بود (۲) و یِهوّاش آنچه که در نظرِ خداوند پسند آمد کرد در تمامیِٔ روزهایش که یِهویاداع کاهن اورا تعلیم میداد (۳) امّا مقامهای بلند برداشته نشدند و قوم هنوز در مقامهای بلند ذبح و بخور مینمودند * (۴) و یِهوّاش بکاهنان گفت که تمامیِٔ نقرهٔ موقوفاتی که بخانهٔ خداوند آورده شده باشد یعنی نقرهٔ هرکس که بحساب آورده میشود و نقرهٔ که به هرکس تعیین شده باشد و تمامیِٔ نقرهٔ که بدلِ کسی در آید که بخانهٔ خداوند به بَرَد (۵) کاهنان آن‌را بگیرند هرکس از آشنای خود و شکسته‌گی‌های خانه‌را هرجائی که آن‌را شکسته یابند مرمّت نمایند * (۶) و واقع شد در سالِ بیست و سیوم یِهوّاشِ مَلِکْ که کاهنان شکسته‌گی‌های خانه‌را مرمّت نکرده بودند (۷) و یِهوّاشِ مَلِکْ یِهویاداعِ کاهن و سائرِ کاهنان‌را احضار کرده ایشان‌را گفت که شکسته‌گی‌های خانه‌را چرا مرمّت نکردید پس حال از آشنایانِ خود نقره مگیرید بلکه آن‌را بخصوصِ مرمّتِ شکسته‌گی‌های خانه بدهید * (۸) و کاهنان راضی شده نقره‌را از قوم نگرفتند ولی شکسته‌گیهای خانه‌را هم مرمّت نکردند (۹) و یِهویاداعِ کاهن یک صندوقی‌را گرفت و سوراخی در سرپوشِ آن کرد و آن‌را بجائی که بجهةِ اندرون آینده‌گانِ خانهٔ خداوند بطرفِ راستِ مذبح بود گذاشت و کاهنانی که محافظِ دَرّ بودند تمامیِٔ نقرهٔ که بخانهٔ خداوند آورده شده بود درآنجا گذاشتند * (۱۰) و واقع شد هنگامیکه دیدند که نقره در صندوق بسیار شد نویسندهٔ مَلِکْ وکاهنِ بزرگ برآمدند و کیسه‌هارا بستند و نقرهٔ که در خانهٔ خداوند یافت میشد شمردند (۱۱) و نقره‌را بعد از شمرده شدنش بدستِ سرکاران که ناظرِ خانهٔ خداوند بودند دادند و ایشان آن‌را به نجّاران و سائرِ مرمّت کننده‌گانِ خانهٔ خداوند خرج کردند (۱۲) و همچنین به معماران و سنگ تراشان تا آنکه چوبها و سنگهای تراشیده شده‌را بخصوصِ مرمّتِ شکسته‌گی‌های خانهٔ خداوند بخرند دادند و نیز برای هر خرجی که بخصوصِ مرمّتِ خانه ضرور شود (۱۳) امّا از برای خانهٔ خداوند

طاس‌هاي نقره و کلکیرها و لنگریها و کرناها و هیچ ظرفي از طلا و یا نقرهٔ از نقدي
که بخانهٔ خداوند مي‌آوردند ساخته نشد (۱۴) زیرا که آن‌را به کارکنان میدادند
تا آنکه خانهٔ خداوندرا بواسطه‌اَش مرمّت نمایند (۱۵) و مردماني که نقد
بدستِ ایشان داده بودند تا آنکه به کارکنان بدهند محاسبه از ایشان نخاستند
زیرا که ایشان به امانت رفتار مینمودند (۱۶) پس نقدِ جنایت و نقدِ خطا
بخانهٔ خداوند آورده نشده بود و مالِ کاهنان بود * (۱۷) آنگاه حَزائیلِ مَلکِ
اَرَم بر آمد و با گَت جنگ نموده و آن‌را تسخیر نمود پس حَزائیل توجه
نموده بسوي اُورِشَلیم روانه شد (۱۸) و یِهوآشِ مَلکِ یِهوداه تمامئ موقوفاتي
که پدرانَش یِهوشافاط و یِهورام و اَحَزیاه ملوکِ یِهوداه تقدیس نموده بودند
و موقوفاتِ خود و تمامئ طلاهائي که در خزانه‌هاي خانهٔ خداوند و خانهٔ
مَلک یافت میشد گرفت و بحَزائیلِ مَلکِ اَرَم فرستاد که از اُورِشَلیم انصراف
کرد * (۱۹) و بقیّهٔ اعمالِ یوآش و هرچه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ
ملوکِ یِهوداه مسطور نیستند (۲۰) و بنده‌گانَش برخاستند و همعهدي‌را بر پا
نموده یوآش‌را در بَیتِ ملّؤ که به سلّا میکَشد کشتند (۲۱) و یوزاکارِ پسرِ
شِمعات و یِهوزاباد پسرِ شومیر بنده‌گانَش اورا زدند که مرد و اورا با پدرانَش
در شهرِ داود دفن کردند و پسرَش اَمَصیاه در جایَش مَلک شد *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) و در سالِ بیست و سیومِ یوآشِ پسرِ اَحَزیاه مَلکِ یِهوداه یِهوآحازِ پسرِ
یِیهؤ بر اِسرائیل در شومرون آغاز سلطنت نمود هفده سال (۲) و در نظرِ
خداوند بدي کرده و در پِئ گناهانِ یاربعامِ پسرِ نباط که اِسرائیل‌را مرتکب
گناه کرده بود رفتار نمود و از آن اجتناب نکرد (۳) و غضبِ خداوند به
اِسرائیل افروخته شده ایشان‌را بدستِ حَزائیلِ مَلکِ اَرَم و بدستِ بِن‌هدد
پسرِ حَزائیل همیشهٔ اوقات تسلیم نمود (۴) و یِهوآحاز در حضورِ خداوند تضرّع
نمود و خداوند اورا استجابت نمود زیرا که ستمِ اِسرائیل‌را که مَلکِ اَرَم

ایشان‌را ظلم مینمود دید (۵) و خداوند رهاننده‌ٔ به اِسْرائیل بر پا نمود که ایشان از زیردستیِ اَرَمیان بیرون آمدند و بني اِسْرائیل بطورِ پیشین در چادرهاي خود ساکن شدند (۶) امّا از گناهانِ خانهٔ یاربعام که اِسْرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود دوري نورزیده در آن رفتار نمودند و همچنین درخت‌زار در شومرون باقي ماند (۷) و براي یهوآحاز از قوم بجز پنجاه سوار و ده عرّاده و ده هزار پیاده وا نگذاشت زیرا که پادشاهِ اَرَم ایشان‌را هلاك کرده بود و ایشان‌را کوفته مثلِ غبار گردانید * (۸) و بقیّهٔ اعمالِ یهوآحاز و هرچه میکرد و شجاعتش آیا درکتابِ تواریخِ ایّام ملوکِ اِسْرائیل مسطور نیستند (۹) و یهوآحاز با پدرانش خوابید و اورا در شومرون دفن کردند و پسرش یوآش به جایش سلطنت نمود * (۱۰) و در سالِ سي و هفتمِ یوآشِ مَلِكِ یهوداه یهوآشِ پسرِ یهوآحاز بر اِسْرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود شانزده سال (۱۱) و بدي در نظرِ خداوند کرده از تمامئ گناهانِ یاربعام پسرِ نباط که اِسْرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود اجتناب ننموده در آنها رفتار نمود (۱۲) و بقیّهٔ اعمالِ یوآش و هرچه میکرد و شجاعتش هنگامي که به اَمَصْیاهِ مَلِكِ یهوداه جنگ مینمود آیا در کتابِ تواریخِ ایّام ملوكِ اِسْرائیل مسطور نیستند (۱۳) و یهوآش با پدرانش خوابید و یاربعام برتختش نشست و یوآش با ملوكِ اِسْرائیل در شومرون مدفون شد * (۱۴) و اِلیشاع بمرضی که از آن مُرد مریض شد و یوآشِ مَلِكِ اِسْرائیل بزیر آمده در حضورش میگریست و میگفت اي پدرم اي پدرم عرّادهٔ اِسْرائیل وسوارانش (۱۵) و اِلیشاع وي‌را گفت که کمان و تیرهارا بگیر که بجههٔ خود کمان و تیرهارا گرفت (۱۶) و بمَلِكِ اِسْرائیل گفت که دست‌هایت‌را بروي کمان سوار کن و او دستِ خودرا سوار کرد و اِلیشاع دستِ خودرا بدستِ مَلِك گذاشت (۱۷) وگفت پنجره‌را بسوي مشرق بازکن و باز کرد و اِلیشاع گفت که بینداز و بینداخت وگفت تیرِ نجاتِ خداوند و تیرِ نجات از اَرَم زیرا اَرَمیان‌را در اَفیق تا تمام شدن شکست خواهي داد

(۱۸) و دیگر گفت که تیرهارا بگیر و گرفت و بمَلِکِ اِسْرائیل گفت که بزمین بزن و سه مرتبه زد و باز ایستاد (۱۹) و مردِ خدا باو غضبناك شد و گفت بایست پنج شش مرتبه بزني آنگاه اَرَمیان‌را تا تمام شدن میزدي امّا حال اَرَمیان‌را سه مرتبه خواهي زد وبس * (۲۰) و اِلِیشاع وفات کرد و اورا دفن کردند و وقتِ برگشتنِ سال لشکرهاي مُوابیان باز بولایت آمدند (۲۱) و واقع شد هنگامي که مردي‌را دفن میکردند که اینک فوجي‌را دیدند و آن مردرا بقبرِ اِلِیشاع انداختند که میّت فرود آمده به استخوانهاي اِلِیشاع خورده زنده شد و بر پایهایش ایستاد * (۲۲) و حَزائیلِ مَلِكِ اَرَم اِسْرائیل‌را در تمامیِ ایّامِ یِهوآحاز در تنگنائي گذاشت (۲۳) و خداوند رأفت و رحمت بایشان نمود و بخصوصِ عهدِ خود به اِبْراهیم و اِسحق و یعقوب بایشان لطف نمود و نخواست ایشان‌را هلاك سازد و هنوز ایشان‌را از حضورِ خود نینداخت (۲۴) و حَزائیلِ مَلِكِ اَرَم وفات یافت و پسرش بِنْ‌هَدَد درجایش مَلِك شد (۲۵) و یِهوآشِ پسرِ یِهوآحاز برگشته و آن شهرهارا از دستِ بِنْ‌هَدَدِ پسرِ حَزائیل که او از دستِ پدرش یِهوآحاز بجنگ گرفته بود پس گرفت و سه مرتبه یِهوآش اورا شکست داد و شهرهاي اِسْرائیل‌را برگردانید *

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) در سالِ دویمِ یوآشِ پسرِ یِهوآحازِ مَلِكِ اِسْرائیل اَمَصیاه پسرِ یوآشِ مَلِكِ یِهوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) و هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اُورشَلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش یِهوعَدّان از اُورشَلیم بود (۳) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود کرد امّا مثلِ پدرش داوُدَ نَي بلکه موافقِ هرچه که پدرش یوآش نموده بود رفتار نمود (۴) نهایت مقامهاي بلند دور کرده نشدند و قوم هنوز در مقامهاي بلند ذبح و بخور مینمودند (۵) و واقع شد هنگامی که مملکت در دستش مستحکم شد بنده‌گانش‌را که پدرش مَلِك‌را کُشته بودند کُشت (۶) امّا پسرانِ قاتلان‌را

نکشت موافقِ نوشته‌هاي کتابِ توراتِ موسي که خداوند امر فرموده گفت
که پدران بخصوصِ پسران کشته نشوند و پسران بخصوصِ پدران کشته نشوند
بلکه هر کس بخصوصِ گناهِ خود کشته شود (۷) و او از ادومیان* ده هزار نفررا
در درهٔ نمک کشت و سلع‌را با جنگ بتصرف آورد و آن‌را تا امروز به
یقتئیل خواند * (۸) آنگاه امصیاه ایلچیان‌را به یهواش پسرِ یهواحازِ پسرِ
ییهوي ملکِ اسرائیل فرستاده گفت که بیا رو برو همدیگررا به بینیم
(۹) و یهواشِ ملکِ اسرائیل به امصیاهِ ملکِ یهوداه فرستاده گفت که خارِ
شترِ لبناني به سروِ آزادِ لبناني فرستاده گفت که دخترِ خودرا به پسرِ من
بزني بده و حیوانِ صحراي لبناني گذشته خارِ شتررا پایمال کرد (۱۰) به تحقیق
که ادومیان‌را شکست داده و قلبت مرتفع شد از آن تفاخر نما و بخانه‌ات
بمان چرا به شرارت مخلوط شده خودت و یهوداه به همراهت افتاده گردید
(۱۱) امّا امصیاه گوش نداد و یهواشِ ملکِ اسرائیل برآمده او و امصیاهِ ملکِ
یهوداه هم دیگررا در بیتِ شمس که در یهوداه است رو برو دیدند (۱۲) و یهوداه
در مقابلِ اسرائیل مغلوب شد و هر کس بچادرِ خود فرار کردند (۱۳) و یهواشِ
ملکِ اسرائیل امصیاه ملکِ یهوداه پسرِ یهواشِ پسرِ احزیاه‌را در بیتِ شمس
گرفت و به اورشلیم در آمد و حصارِ اورشلیم‌را از دروازهٔ افریم تا دروازهٔ
گوشه چهار صد ذراع منهدم ساخت (۱۴) و تماميِ طلا و نقره و تماميِ ظروفي
که در خانهٔ خداوند و خزانه‌هاي خانهٔ ملک یافت شدند و پسرانِ گروئي
گرفته به شومرون مراجعت کرد * (۱۵) و بقیّهٔ اعمالِ یهواش که میکرد
و شجاعتش و چگونه به امصیاهِ ملکِ یهوداه جنگ مینمود آیا در کتابِ
تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند (۱۶) و یهواش با پدرانِ خود
خوابید و با ملوکِ اسرائیل در شومرون مدفون شد و پسرش یاربعام در
جایش ملک شد * (۱۷) و امصیاهِ پسرِ یواشِ ملکِ یهوداه بعد از وفاتِ یواشِ
پسرِ یهواحازِ ملکِ اسرائیل پانزده سال زندهگي نمود (۱۸) و بقیّهٔ اعمالِ امصیاه

آیا در کتابِ تواریخِ ایامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۱۹) و در اورشلیم بعضی بخلافش همعهدی بستند که او به لاکیش فرار کرد امّا به عقبش به لاکیش فرستادند و اورا در آنجا کشتند (۲۰) و اورا بر اسبها گذاشته آوردند و با پدرانش در اورشلیم به شهرِ داود مدفون شد * (۲۱) و تمامیء قومِ یهوداه عزریاه‌را در حالتی که شانزده ساله بود گرفتند و اورا در جای پدرش امصیاه به پادشاهی نصب نمودند (۲۲) و او ایلت را بنا کرد و باز به یهوداه داد بعد از خوابیدنِ ملک با پدرانِ خود * (۲۳) و در سالِ پانزدهم امصیاه پسرِ یواش ملکِ یهوداه یاربعام پسرِ یواشِ ملکِ اسرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود چهل و یک سال (۲۴) و در نظرِ خداوند بدی نموده از تمامیء گناهانِ یاربعام پسرِ نباط که اسرائیل‌را مرتکبِ گناه میگردانید اجتناب ننمود (۲۵) او حدودِ اسرائیل‌را از مدخلِ حمات تا دریای وادی موافقِ کلامِ خداوند خدای اسرائیل که بواسطهء بندهء خود یوناه پیغمبرِ پسرِ امتّی که از گت حیفر بود پس گرفت (۲۶) زیرا که خداوند تنگنائیء اسرائیل‌را دید که بسیار شدید است که نه کسی بسته بود و نه کسی وا گذاشته بود بلکه از برای اسرائیل نصرت‌کنندهء باقی نماند (۲۷) و چونکه ارادهء خداوند باین تعلّق نیافت که اسمِ اسرائیل‌را از زیرِ آسمان محو سازد لهذا ایشان‌را بواسطهء یاربعام پسرِ یواش رهانید * (۲۸) و بقیّهء اعمالِ یاربعام و هر چه میکرد و شجاعتش و چگونه جنگ میکرد وچگونه دمشق و حمات‌را که از یهوداه بود به اسرائیل پس آورد آیا در کتابِ تواریخِ ایامِ ملوکِ اسرائیل مسطور نیستند (۲۹) و یاربعام با پدرانش ملوکِ اسرائیل خوابید و پسرش زکریاه درجایش ملک شد *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر سی و هشت آیه)

(۱) در سالِ بیست و هفتم یاربعام ملکِ اسرائیل عزریاه پسرِ امصیاه ملکِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) و در آغازِ سلطنتش شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش یکلیاه از اورشلیم بود

(۳) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود موافقِ هر چه که پدرش اَمَصیاه عمل کرده بود رفتار نمود (۴) نهایت مقامهای بلند دور کرده نشدند و قوم هنوز در مقامهای بلند ذبح و بخور مینمودند * (۵) و خداوند مَلِک را زد و تا روزِ وفاتش مبروص بوده در خانهٔ جداگانه ساکن بود و یوثامِ پسرِ مَلِک بر خانه نصب شده بر قومِ ولایت حکمران بود * (۶) و بقیّهٔ اعمالِ عزریاه و هر چه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۷) و عزریاه با پدرانش خوابید و اورا با پدرانش در شهرِ داود دفن کردند و پسرش یوثام در جایش مَلِک شد (۸) و در سالِ سی و هشتمِ عزریاهِ مَلِکِ یهوداه زکریاه پسرِ یاربعام بر اسرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود شش ماه (۹) و آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند بود کرد به نحوی که پدرانش میکردند از گناهانِ یاربعام پسرِ نباط که اسرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود اجتناب ننمود (۱۰) و شلوم پسرِ یابیش بخلافِ او همعهدی‌را بست و اورا در مقابلِ قوم زده کشت و در جایش سلطنت نمود * (۱۱) و بقیّهٔ اعمالِ زکریاه اینک در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور اند (۱۲) کلامِ خداوند همین بود که به ییهو خبر داده گفت که پسرانِ تو تا پشتِ چهارم بر تختِ اسرائیل خواهند نشست و چنین بوقوع پیوست * (۱۳) و در سالِ سی و نهمِ عزّیاه مَلِکِ یهوداه شلومِ پسرِ یابیش آغازِ سلطنت نمود و یک ماه تمام در شومرون مَلِک بود (۱۴) زیرا که منحیم پسرِ گادی از ترصاه برآمده به شومرون داخل شد و شلوم پسرِ یابیش را در شومرون زده و اورا کشت و در جایش مَلِک شد * (۱۵) و بقیّهٔ اعمالِ شلوم و همعهدی که کرد اینک در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسرائیل مسطور اند (۱۶) آنگاه منحیم طِفسح و هرچه که در آن بود و همچنین نواحیش‌را از ترصاه زد و [ساکنانش‌را] بخصوصِ باز نکردنِ [دروازه‌اش] زده تمامیٔ زنانِ حامله‌اش‌را شکم درید * (۱۷) و در سالِ سی و نهمِ عزریاهِ مَلِکِ یهوداه منحیم پسرِ گادی بر اسرائیل در شومرون

آغازِ سلطنت نمود ده سال (۱۸) و در نظرِ خداوند بدي کرده از گناهانِ يارُبعامِ پسرِ نباطْ که اسْرائيلْ‌را مرتکبِ گناه گردانيده بود در تماميءِ روزهايَش اجتناب نکرد (۱۹) پولِ مَلِكِ اَشور بر ولايت هجوم آور شد و مِنَحيم هزار قنطار نقره به پول داد تا آنکه دستِ او با او بوده مملکت‌را در دستِ او استوار سازد (۲۰) و مِنَحيم آن نقره‌را از اسْرائيلْ از تماميءِ صاحبانِ دولت بيرون آورد تا آنکه هر کس پنجاه مثقال نقره به مَلِكِ اَشور بدهد پس مَلِكِ اَشور برگشت و در آن ولايت نه ايستاد * (۲۱) و بقيهٔ اعمالِ مِنَحيم و هر چه ميکرد آيا در کتابِ تواريخِ ايّامِ ملوكِ اسْرائيلْ مسطور نيستند (۲۲) و مِنَحيم با پدرانِ خويش خوابيد و پسرش پِقَحياهْ در جايَش مَلِكْ شد * (۲۳) و در سالِ پنجاهمِ عزرياهِ مَلِكِ يهوداهْ پِقَحياهْ پسرِ مِنَحيم بر اسْرائيلْ در شومرون آغازِ سلطنت نمود دو سال (۲۴) و در نظرِ خداوند بدي کرده از گناهانِ يارُبعامِ پسرِ نباطْ که اسْرائيلْ‌را مرتکبِ گناه کرده بود اجتناب نورزيد (۲۵) و سردارش پِقَحِ پسرِ رِمَلياهْ بخلافش همعهدي‌را بست و اورا در شومرون در ايوانِ خانهٔ مَلِكْ به اتفاقِ اَرگوب و اَريهْ و از گِلْعاديانْ پنجاه نفر به همراهش زد وکشت و در جايَش مَلِكْ شد * (۲۶) و بقيهٔ اعمالِ پِقَحياهْ و هر چه ميکرد اينک در کتابِ تواريخِ ايّامِ ملوكِ اسْرائيلْ مسطور اند * (۲۷) و در سالِ پنجاه و دويمِ عزرياهِ مَلِكِ يهوداهْ پِقَحِ پسرِ رِمَلياهْ در شومرون بر اسْرائيلْ آغازِ سلطنت نمود بيست سال (۲۸) و در نظرِ خداوند بدي کرده از گناهانِ يارُبعامِ پسرِ نباطْ که اسْرائيلْ‌را مرتکبِ گناه کرده بود اجتناب نورزيد (۲۹) و در ايّامِ پِقَحِ مَلِكِ اسْرائيلْ تِگْلَت پِلْئسر مَلِكِ اَشور هجوم آورده عيون و آبيل بيت مَعکاهْ و يانوح و قِدِش و حاصور و گِلْعاد و گَليلاهْ و تماميءِ زمينِ نفتاليي‌را گرفت و ايشان‌را به اَشور اسير برد (۳۰) و هوشيعِ پسرِ ايلاهْ بخلافِ پِقَحِ پسرِ رِمَلياهْ همعهدي‌را بسته اورا زد و اورا کشته در سالِ بيستمِ يوثامِ پسرِ عزرياهْ در جايَش مَلِكْ شد * (۳۱) و بقيهٔ اعمالِ پِقَحِ و هر چه ميکرد اينک در

کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ اسْرائیل مسطور اند * (۳۲) و در سالِ دویمِ پِقَحِ پسرِ رِمَلْیاهِ مَلکِ اسْرائیل یُوثام پسرِ عزّیاهِ مَلکِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود (۳۳) و هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در اُورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش یروشای دخترِ صادوق بود (۳۴) و در نظرِ خداوند موافقِ هرچه که پدرش عزّیاه عمل نموده بود براستی عمل و رفتار کرد (۳۵) امّا مقامهای بلند هنوز دور کرده نشدند زیرا که قوم در مقامهای بلند ذبح و بخور مینمودند و دروازهٔ بالائیِ خانهٔ خداوندرا او بنا کرد * (۳۶) و بقیّهٔ اعمالِ یوثام و هرچه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۳۷) و در آن ایّام خداوند آغازِ فرستادنِ رِصینِ مَلکِ اَرَم و پِقَحِ پسرِ رِمَلْیاه‌را بخلافِ یهوداه نمود (۳۸) و یوثام با پدرانِ خود خوابید و در شهرِ پدرش داوُد با پدرانِ خود مدفون شد و پسرش آحاز در جایش مَلک شد *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و در سالِ هفدهمِ پِقَحِ پسرِ رِمَلْیاه آحاز پسرِ یوثام مَلکِ یهوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) و آحاز در هنگامِ آغازِ سلطنتش بیست ساله بود و شانزده سال در اُورشلیم سلطنت نمود امّا مثلِ پدرش داوُد در نظرِ خداوند خدای خود براستی عمل ننمود (۳) بلکه براهِ ملوکِ اسْرائیل رفتار نمود و همچنین موافقِ اعمالِ مکروهِ طوائفی که خداوند ایشان‌را از حضورِ بنی اسْرائیل اخراج نموده بود پسرِ خودرا از آتش گذرانید (۴) و در مقامهای بلند و گریوه‌ها و در زیرِ هر درختِ سبز ذبح و بخور نمود * (۵) آنگاه رِصینِ مَلکِ اَرَم و پِقَحِ پسرِ رِمَلْیاهِ مَلکِ اسْرائیل بقصدِ جنگ به اُورشلیم برآمده آحازرا محاصره کردند امّا نتوانستند غالب آیند (۶) در آن وقت رِصینِ مَلکِ اَرَم ایلَت‌را به اَرَم باز پس آورد و یهودیان‌را از ایلَت راند و اَرَمیان به ایلَت در آمدند و در آنجا الی امروز ساکنند (۷) و آحاز ایلچیان‌را به تِگلَت پِلْنِسرِ مَلکِ اَشّور فرستاده گفت که من بندهٔ تو و پسرِ تو ام پس در آمده مرا از

دستِ مَلِكِ اَرَمْ و از دستِ مَلِكِ اِسْرائِيل كه بمن مقاومت نموده اند رهائي ده (۸) و آحاز نقره و طلائي كه در خانهٔ خداوند و در خزانه‌هاي خانهٔ مَلِكْ يافت شده گرفته پيشكش بمَلِكِ اَشُور فرستاد (۹) و مَلِكِ اَشُور وي‌را گوش داد بلكه مَلِكِ اَشُور بدَمِشق برآمده آن‌را تسخير نمود و آنهارا بقِير اسيروار برد و رِصِين‌را كشت * (۱۰) و آحازِ مَلِكْ بقصد استقبالِ تِگْلَث پِلْئِسرِ مَلِكِ اَشُور بدَمِشق رفت و مذبحي‌را كه در دَمِشق بود بنظر آورد و آحازِ مَلِكْ شكلِ آن مذبح و سيماي آن‌را موافقِ تمامئ صنعتش به اُورِيّاهِ كاهن فرستاد (۱۱) و اُورِيّاهِ كاهن مذبح‌را بنا كرد موافقِ هر چه كه آحازِ مَلِكْ از دَمِشق فرستاده بود و اُورِيّاهِ كاهن تا وقتِ ورودِ آحازِ مَلِكْ از دَمِشق چنان كرد (۱۲) و مَلِكْ از دَمِشق باز آمد و مَلِكْ مذبح‌را ديده مَلِكْ بمذبح تقرّب جسته بالايش قرباني نمود (۱۳) و قربانئ سوختني و هديهٔ آردئ خودرا سوزانيد و هديه‌هاي ريخته شدني‌را ريخت و خونِ قربانيهاي سلامتئ خودرا بر مذبح پاشيد (۱۴) و مذبحِ برنجيني كه در حضورِ خداوند بود از رو بروي خانه يعني از فضائي كه ميانِ مذبح و خانهٔ خداوند بود آورد و آن‌را بطرفِ شمالئ مذبح گذاشت (۱۵) و آحازِ مَلِكْ اُورِيّاهِ كاهن‌را امر فرموده گفت كه قربانئ سوختنئ صبحدمي و هديهٔ آردئ شامي و قربانئ سوختنئ مَلِكْ و هديهٔ آردئ او و قربانئ سوختنئ تمامئ قومِ ولايت و هديه‌هاي آردي ايشان و قربانيهاي ريختنئ ايشان‌را بر قربانگاهِ بزرگ تقريب نما و تمامئ خونِ قربانئ سوختني و تمامئ خونِ سائر ذبائح‌را بر آن به پاش و مذبحِ برنجين از براي طلبيدنِ من خواهد ماند (۱۶) و اُورِيّاهِ كاهن موافقِ هرچه كه آحازِ مَلِكْ امر فرموده بود عمل نمود (۱۷) و آحازِ مَلِكْ بستهاي پايه‌هارا قطع نمود و از آنها حوض‌هارا برداشت و درياچه‌را از بالاي گاوانِ برنجيني كه در زير آن بودند فرود آورد و آن‌را بر سنگ بست گذاشت (۱۸) و پوششِ روزِ سبت‌را كه در خانه ساخته بودند و مدخلِ بيرونئ مَلِكْ را از خانهٔ خداوند

بجهتِ مَلِکِ اَشّور برداشت * (۱۹) و بقیهٔ اعمالِ آحاز که میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند (۲۰) و آحاز با پدرانِ خویش خوابید و با پدرانِ خود در شهرِ داود دفن شد و پسرش حزقیاه درجایش مَلِک شد *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر چهل و یک آیه)

(۱) درسالِ دوازدهمِ آحازِ مَلِکِ یهوداه هوشیع پسرِ ایلاه براسرائیل در شومرون آغازِ سلطنت نمود نه سال (۲) و در نظرِ خداوند بدي کرد امّا نه مثلِ پادشاهانِ اسرائیل که پیش از او بودند (۳) و شلمنئسرِ مَلِکِ اَشّور بر او هجوم آور شد و هوشیع بندهٔ او گردیده به او پیشکش میداد * (۴) و مَلِکِ اَشّور درهوشیع خیانت یافت زیرا که به سوءِ پادشاهِ مصر ایلچیان فرستاد و بمَلِکِ اَشّور مثلِ هر ساله پیشکش نفرستاد و مَلِکِ اَشّور اورا حبس کرد و اورا در حبس خانه بست (۵) و مَلِکِ اَشّور بتمامیِ ولایت هجوم آورده به شومرون برآمد و آن را سه سال محاصره کرد (۶) و درسالِ نهمِ هوشیع مَلِکِ اَشّور شومرون را گرفت و اسرائیل را به اَشّور اسیر برد و ایشان را به حَلَح و حابور بکنارِ نهرِ گوزان و شهرهاي مَداین نشانید * (۷) و واقع شد هنگامي که بني اسرائیل از خداوند خداي خودشان که ایشان را از دیارِ مصر از زیرِ دستِ فرعونِ پادشاهِ مصر بیرون کرده بود عاصي گردیدند و از خدایانِ دیگر ترسیدند (۸) و در فرائضِ قبائلي که خداوند آنهارا از حضورِ بني اسرائیل اخراج نموده بود و به آیینی که ملوکِ اسرائیل بر پا نموده بودند سلوک نمودند (۹) و بني اسرائیل کارهائي که راست نبودند در حضورِ خداوند خداي خود به پنهاني کردند و بخصوصِ خودشان در تمامیِ شهرهاي خود از برجِ دیده‌بانان تا شهرِ حصاردار مقام‌هاي بلند ساختند (۱۰) و صورتهاي نصب شده و درخت‌زارهارا از براي خود در تمامیِ گریوه‌هاي بلند و در زیرِ هر درخت سبز ساختند (۱۱) و در آنجاها در تمامیِ مقامهاي بلند مثلِ طوائفي که خداوند آنهارا در حضورِ ایشان اسیر ساخت بخور نمودند و اعمالِ زشت بجا آورده خداوندرا

غضبناك گردانيدند (۱۲) و بت‌هارا عبادت كردند در حالتي كه خداوند بايشان فرموده بود كه اين عمل‌را نكنيد * (۱۳) و خداوند بواسطهٔ تماميء پيغمبران و تماميء بينندەگان به اِسْرَائِيلْ و يِهُودَاه شهادت داده فرمود كه از راه‌هاي زشتِ خود برگرديد و اوامر و فرائضِ مرا موافقِ تماميء شريعتي كه به پدرانِ شما امر فرمودم و بواسطهٔ بندەگانِ خودم پيغمبران بشما فرستادم نگاه داريد (۱۴) امّا اطاعت ننموده گردن‌هاي خودرا مثلِ گردنهاي پدرانِ خود كه بخداوند خداي خودشان ايمان نيآوردند قوي گردانيدند (۱۵) و فرائضش و عهدي كه با پدرانِ ايشان بست و شهاداتي‌را كه بايشان داده بود ردّ نمودند و اَباطيل‌را پيَروي نموده باطل شدند و طوائفي كه در اطرافِ ايشان بودند كه خداوند ايشان‌را در بارهٔ آن طوائف امر فرموده بود كه مثلِ آنها رفتار ننمايند پيَروي كردند (۱۶) و تماميء اوامرِ خداوند خداي ايشان‌را ترك كردند و از براي خود اصنامِ ريخته‌شده يعني دو گوساله ساختند و درخت‌زارهارا ساخته بتماميء لشكرِ آسمان سجده و بَعَل‌را عبادت كردند (۱۷) و پسران و دختران خودرا از آتش گذرانيدند و بفال گيري و به سحر مشغول بودند و خودشان‌را در نظرِ خداوند براي نمودنِ اعمالِ بد فروخته خداوندرا غضبناك كردند (۱۸) پس به آن سبب خداوند از اِسْرَائِيلْ بسيار غضبناك شد و ايشان‌را از حضورِ خود دور نمود كه سبطِ يِهُودَاه به انفراده باقي ماند (۱۹) و همچنين يِهُودَاه اوامرِ خداوند خداي خودشان‌را نگاه نداشته بقانون‌هائي كه اِسْرَائِيلْ عمل نموده بودند رفتار نمودند * (۲۰) بآن جهة خداوند تماميء ذريّهٔ اِسْرَائِيلْ‌را ردّ نموده ايشان‌را مبتلا ساخته و ايشان‌را بدستِ مخرّبان تسليم نموده از حضورِ خود ايشان‌را دور نمود (۲۱) زيرا كه اِسْرَائِيلْ‌را از خاندانِ دَاوُدْ جدا ساخت كه ايشان يَارُبْعَامْ پسرِ نِبَاطْ‌را مَلِكْ نصب نمودند و يَارُبْعَامْ اِسْرَائِيلْ‌را از پيَرويء خداوند راند و ايشان‌را مرتكبِ گناهِ عظيم گردانيد (۲۲) و بني اِسْرَائِيلْ در تماميء گناهانِ يَارُبْعَامْ كه عمل نموده بود رفتار كرده از آنها اجتناب نكردند

(۲۳) تا خداوند اِسرائیل‌را از حضورِ خود دور نمود موافقِ آنچه که بواسطهٔ تمامیِ بندهگانش پیغمبران گفته بود و اِسرائیل‌را از ولایتِ خودشان به اَشور به اسیری برداشت اِلی امروز * (۲۴) و مَلِکِ اَشور از بابِل و کوثاه و عوّا و حَماث و سِفَروَیِم مردمان‌را آورده ایشان‌را در شومرون بجای بنی اِسرائیل ساکن گردانید که ایشان شومرون‌را مِلک نموده در شهرهایش ساکن شدند (۲۵) و واقع شد که در آغازِ سکونتِ ایشان در آنجا از خداوند نترسیدند از آن سبب خداوند به ایشان شیرهارا فرستاد که بعضی از ایشان‌را کشتند (۲۶) و بمَلِکِ اَشور بیان کرده گفتند طوائفی که کوچانیدی و ساکنِ شهرهای شومرون گردانیدی قاعدهٔ خدای ولایت‌را نمیدانند که او شیران‌را بمیانِ ایشان فرستاد و اینک آنهارا میکشند بعلّتِ اینکه قاعدهٔ خدای زمین‌را نمیدانند (۲۷) و مَلِکِ اَشور امر فرموده گفت یکی از کاهنانی که از آنجا کوچانیدید بفرستید تا آنکه روانه شده در آنجا ساکن باشد و ایشان‌را به قاعدهٔ خدای زمین تعلیم نماید (۲۸) پس یکی از کاهنانی که از شومرون کوچانیدند آمد و در بَیتِ اِیل ساکن شده ایشان‌را تعلیم نموده که چگونه از خداوند باید بترسند (۲۹) امّا ایشان هر طائفه خدایانِ خودرا ساختند و در خانه‌های مقامهای بلند که شومرونیان ساخته بودند گذاشتند هر طائفه به شهری که در آن ساکن بودند (۳۰) و مردمانِ بابِل سُکوتِ بِنوث‌را ساختند و مردمانِ کوث نِرگَل‌را ساختند و مردمانِ حَماث اَشیمارا ساختند (۳۱) و عوّیان نِبحَز و تَرتاق‌را ساختند و سِفَرویان پسرانِ خویشتن‌را برای اَدرَمِّلِک و عَنَمِّلِک خدایانِ سِفَروَیِم در آتش سوختند (۳۲) و از خداوند ترسیدند امّا کاهنانِ مقامهای بلندرا از پست ترینانِ خودشان از برای خویشتن نصب کردند که بجهةِ ایشان در خانه‌های مقامهای بلند ذبح میکردند (۳۳) و از خداوند میترسیدند امّا خدایانِ خودشان‌را موافقِ قاعدهٔ قبائلی که ایشان‌را از میانِ آنها کوچانیده بودند عبادت مینمودند * (۳۴) ایشان تا به امروز

موافقِ قاعدهٔ نخستین رفتار نموده از خداوند [به تنها] نمیترسند و موافقِ فرائض و احکام او و مطابقِ شریعت و اوامری که خداوند فرمود به بنی یعقوب که اورا اِسْرائیل نام نهاد رفتار نمیکنند (۳۵) و حال اینکه خداوند عهدرا بایشان بسته بود و ایشان‌را امر فرموده گفته بود که از خدایانِ بیگانه نترسید و ایشان‌را سجده مکنید و ایشان‌را عبادت نکنید و بخصوصِ ایشان ذبح ننمائید (۳۶) بلکه از آن خداوندی که شمارا از زمینِ مِصْر با قوّتِ عظیم و بازوی بلند بیرون آورد از او بترسید و اورا سجده نموده باو ذبح نمائید (۳۷) و فرائض و احکام و شریعت و اوامری که بخصوصِ شما نوشت نگاه داشته همیشهٔ اوقات عمل نمائید و از غیرِ خدایان مترسید (۳۸) و از عهدی که با شما بستم فراموش نکنید و از خدایانِ غیر نترسید (۳۹) بلکه از خداوند خدای خودتان بترسید که شمارا او از دستِ تمامیٔ دشمنانِ شما خواهد رهانید (۴۰) امّا ایشان نشنیده موافقِ قواعدِ نخستینِ خود رفتار نمودند * (۴۱) پس آن طوائف از خداوند میترسیدند و اصنامِ خودشان‌را عبادت میکردند و همچنین پسرانِ ایشان و پسرانِ پسرانِ ایشان به نحوی که پدرانِ ایشان رفتار نموده بودند تا به امروز رفتار مینمایند *

(فصلِ هجدهم مشتمل برسی و هفت آیه)

(۱) و واقع شد در سال سیومِ هُوشیعِ پسرِ ایلاهِ مَلِکِ اِسْرائیل که حِزْقیاهِ پسرِ آحازِ مَلِکِ یِهُوداه آغازِ سلطنت نمود (۲) در آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اُورِشَلیم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش اَبیٔ دخترِ زِکَرْیاه بود (۳) و در نظرِ خداوند براستی موافقِ هرچه که پدرش داود عمل نموده بود رفتار نمود (۴) و مقامهای بلندرا برداشت و اصنامِ نصب شده‌را شکست و درخت‌زارهارا قطع نمود و مارِ برنجینی که موسی ساخته بود پاره کرد زیرا که بنی اِسْرائیل تا به آن ایّام بخصوصِ او بخور مینمودند و آن‌را اونِحُشْتان اسم گذاشت (۵) و به خداوند خدای اِسْرائیل توکّل نمود

بعد از او از تمامیء ملوك یهوداه کسی مثل او نبود و همچنین از آنانی
که پیش از او بودند (۶) و بخداوند چسپیده از پیرویء او عدول ننمود و اوامری
که خداوند بموسی امر فرموده بود نگاه داشت * (۷) و خداوند با او بود و بهر
جائی که توجّه میکرد برخوردار بود و از ملك اشور عاصی شده باو خدمت
کرد (۸) و فلسطیان‌را تا به غزاه و حدودش از برج دیده‌بانان تا شهر حصاردار
شکست داد * (۹) و واقع شد در سال چهارم حزقیاه ملك موافق سال
هفتمین هوشیع پسر ایلاه ملك اسرائیل که شلمنئسر ملك اشور به شومرون
برآمد و آن‌را محاصره کرد (۱۰) و بعد از انقضای سه سال در سال ششم حزقیاه
اورا گرفت که سال نهم هوشیع ملك اسرائیل بود شومرون گرفته شد (۱۱) و
ملك اشور اسرائیل را به اشور اسیر برد و ایشان را در حلح و حابور بکنار نهر
گوزان و شهرهای مداین نشاند (۱۲) بسبب اینکه کلام خداوند خدای
خودشان‌را نشنیدند بلکه از عهد او و از هر چه موسی بندهء خداوند امر
فرموده بود تجاوز نموده نشنیدند و نکردند * (۱۳) و در سال چهاردهم حزقیاه
ملك سنحیریب ملك اشور بتمامیء شهرهای حصاردار یهوداه بر آمده تا
آنکه آنهارا تسخیر نماید (۱۴) و حزقیاه ملك یهوداه به ملك اشور به لاکیش
فرستاده گفت که خطا کردم از نزد من برگرد آنچه که بر من تکلیف مینمائی
ادا خواهم کرد و ملك اشور سیصد قنطار نقره و سی قنطار طلا بر حزقیاه
ملك یهوداه گذاشت (۱۵) و حزقیاه تمامیء نقرهء که در خانهء خداوند و در
خزانه‌های خانهء ملك یافت میشد داد (۱۶) در آن وقت حزقیاه طلای
درهای هیکل خداوند و طلای ستونهائی که حزقیاه ملك یهوداه آنهارا مستور
ساخته بود شکافت و آن‌هارا بملك اشور داد * (۱۷) و ملك اشور ترتان
و ربساریس و ربشاقیه را از لاکیش با لشکر سنگین نزد حزقیاه ملك به اورشلیم
فرستاد و ایشان بر آمده به اورشلیم رسیدند و هنگامی که بر آمده نزدیك
شدند به گذرگاه حوض بالائی که در شاه‌راه کشت‌زار زمین گازران بود ایستادند

(۱۸) و مَلِكْ را آواز دادند و اَلْیاقیمِ پسرِ حِلْقیاه کدخدای خانه و شِبْناه کاتب و یوآحِ تذکره‌چیِ پسرِ آساف بحضورِ ایشان بیرون رفتند * (۱۹) و رَبْشاقیَه به ایشان گفت تمنّا اینکه به حِزْقیاه بگوئید که مَلِكِ عظیم مَلِكِ اَشّور چنین میفرماید که معتمدی که بر او اعتماد داری کیست (۲۰) میگوئی امّا حرفِ [مُفتِ] لبی است بخصوص جنگ تدبیر و شجاعت از من است پس بر که اعتماد مینمائی که بمن عاصی شده‌ٔ (۲۱) اینك حال به این عصای نیِ شکسته یعنی بر مِصْر که اگر کسی دست خود بر آن بگذارد بدستش فرو رفته اورا سوراخ میکند اعتماد کرده‌ٔ زیرا که فِرْعَونِ مَلِكِ مِصْر بر تمامیِ کسانی که بر او اعتماد نمایند چنان است (۲۲) و اگر بمن بگوئید که بخداوند خدای خود اعتماد مینمائیم آیا او آن [خدائی] نیست که حِزْقیاه مقامهای بلندش و مذبح‌هایش را برداشته به یَهُوداه و اُورِشَلیم گفت در حضورِ این مذبح در اُورِشَلیم سجده نمائید (۲۳) و حال تمنّا اینکه اشخاصی‌را به آقایم مَلِكِ اَشّور گرو بدهی و بتو دو هزار اسب میدهم اگر از طرفِ خود سواران را بر ایشان بگذاری قادری (۲۴) پس چگونه روی یك سروری از کمترینِ بندگانِ آقایم‌را برخواهی گردانید که اعتماد مینمائی بر مِصْر بجهتِ عرّاده‌ها و سواران (۲۵) و حال آیا بدونِ خداوند به این مقام بجهتِ خراب نمودنش برآمده ام و حال آنکه خداوند بمن فرمود که باین زمین برآی و اورا خراب کن * (۲۶) و اَلْیاقیمِ پسرِ حِلْقیاه و شِبْناه و یوآح به رَبْشاقیَه گفتند تمنّا اینکه به بندگانِ خود بزبانِ اَرَمی بگوئی زیرا که ما میفهمیم و بما بزبانِ یَهُودی در گوشِ قومی که بالای حصار اند نگوئی (۲۷) امّا رَبْشاقیَه بایشان گفت که آیا آقای من مرا فرستاده است تا آنکه این کلمات‌را به آقای تو و بخودِ تو بگویم آیا به مردمانی که بالای حصار مینشینند نفرستاده است تا آنکه نجاست و بولِ خودرا به همراهِ شما اکل و شرب نمایند * (۲۸) آنگاه رَبْشاقیَه ایستاد و به آواز بلند بزبانِ یَهُودی صدا زد و متکلّم شده گفت که کلامِ مَلِكِ عظیم

مَلِكِ اَشُوررا بشنويد (۲۹) مَلِكْ چنين ميفرمايد كه حِزْقِيّاهْ شمارا فريب ندهد زيرا كه شمارا از دستِ او نتواند رهانيد (۳۰) و حِزْقِيّاهْ شمارا معتمد بخداوند نسازد از گفتنِ اينكه به تحقيق خداوند شمارا خواهد رهانيد و اين شهر بدستِ مَلِكِ اَشُور تسليم نخواهد شد (۳۱) حِزْقِيّاهْ را گوش ندهيد زيرا كه مَلِكِ اَشُور چنين ميفرمايد كه پيشكش داده عهدي‌را با من به بنديد و نزدِ من بيرون آمده هر كس از تاكستانِ خود و هر كس از درختِ انجيرِ خود بخوريد وهركس از آبهاي چشمهٔ خود بنوشيد (۳۲) تا وقتي كه بيآيم و شمارا بزميني كه مثلِ زمينِ شماست ببرم زمينِ غلّه و شيرهٔ انگور زمينِ نان و تاكستان‌ها زمينِ روغنِ زيتون و عسل تا آنكه زنده مانده نميريد و به حِزْقِيّاهْ گوش ندهيد زيرا از گفتنِ اينكه خداوند شمارا خواهد رهانيد شمارا فريب ميدهد (۳۳) آيا از خدايانِ طوائف يكي زمينِ خودرا به تحقيق از دستِ مَلِكِ اَشُور رهانيده است (۳۴) خدايانِ حَماتْ و اَرْپادْ كجايند خدايانِ سِفَروِيم و هِينَعْ و عِوّاهْ كجايند آيا ايشان شُومِرُونْ را از دستِ من رهانيده اند (۳۵) از تماميءِ خدايانِ زمين‌ها كيست كه زمينِ خودشان‌را از دستِ من رهانيده اند تا آنكه خداوند اُورْشَلِيمْ را از دستِ من برهاند * (۳۶) امّا قوم سكوت كرده حرفي به او جواب ندادند زيرا كه فرمانِ مَلِكْ اين بود كه گفت اورا جواب ندهيد * (۳۷) بعد از آن اَلْيَاقِيمْ پسرِ حِلْقِيّاهْ كَدخداي خانه و شِبْنَايْ كاتب و يُوآحِ تذكره‌چيءِ پسرِ آسافْ به حِزْقِيّاهْ با لباسِ دريده برگشتند و كلماتِ رَبْشاقِيَهْ را از برايش بيان كردند

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر سي و هفت آيه)

(۱) و واقع شد بمحضِ شنيدنِ حِزْقِيّاهْ مَلِكْ كه لباسِ خودرا دريد وخويشتن‌را به پلاس پوشيده بخانهٔ خداوند در آمد (۲) و اَلْيَاقِيمْ كدخداي خانه و شِبْنَايْ كاتب و مشائخِ كاهنان كه ملبّس به پلاس بودند به يِشَعْيَاهِ پيغمبرِ پسرِ آمُوصْ فرستاد (۳) و اورا گفتند كه حِزْقِيّاهْ چنين ميفرمايد كه امروز روزِ تنگي و تنبيه

و حقارت است زيرا كه پسران تا به مَحَلِ توليد شدن آمده اند و قوّتِ زآئيدن نيست (۴) بلكه خداوند خداي تو تماميء كلماتِ رَبشاقيه را كه آقايش مَلِكِ اَشّور اورا فرستاد تا آنكه بخداي حيّ ملامت نمايد شنيده آن كلماتي كه خداوند خداي تو شنيده است تنبيه نمايد پس استدعاي خودرا براي باقي ماندهگاني كه يافت ميشوند بلند نما * (۵) و بندهگانِ حِزقياه مَلِكْ نزدِ يِشَعياه آمدند (۶) و يِشَعياه بايشان گفت به آقاي خود چنين بگوئيد كه خداوند چنين ميفرمايد كه از كلماتي كه شنيدهء كه ملازمانِ مَلِكِ اَشّور بواسطهء آنها مرا ملامت كردند مترس (۷) اينك روحي به او بيندازم كه او خبري شنيده بزمينِ خود رجعت خواهد نمود و اورا در ولايتِ خود بشمشير افتاده خواهم گردانيد * (۸) پس رَبشاقيه برگشت و مَلِكِ اَشّوررا در حالتي كه با لِبناه جنگ ميكرد يافت زيرا كه شنيده بود كه او از لاكيش كوچ كرده است (۹) از آنجائي كه [مَلِكِ اَشّور] در بارهء تِرهاقاهِ مَلِكِ حبش به اين معني شنيده بود كه اينك بقصدِ جنگ نمودن با تو بيرون آمده است لهذا ايلچيانرا به حِزقياه فرستاده گفت (۱۰) كه به حِزقياهِ مَلِكِ يهوداه بدين مضمون متكلّم شده بگوئيد كه خداي تو كه به او اعتماد مينمائي ترا نفريبد وقتي كه ميگويد كه اورشَليم بدستِ مَلِكِ اَشّور تسليم نخواهد شد (۱۱) اينك آنچه كه ملوكِ اَشّور بتماميء ولايتها نموده است كه ايشانرا نابود كرده اند شنيدهء پس آيا ميشود كه تو رهائي بيابي (۱۲) آيا خدايانِ قبائلي كه پدرانِ من هلاك كردند يعني گوزان و حاران و رِصِف و پسرانِ عِدن كه در تِلَسّار بودند ايشانرا رهائي دادند (۱۳) كو مَلِكِ حَمات و مَلِكِ اَرپاد و مَلِكِ شهرِ سِفَروِيِم و هِينَع و عِوّاه * (۱۴) و حِزقياه مكتوبرا از دستِ ايلچيان گرفت و آنرا خواند و بخانهء خداوند برآمده حِزقياه آنرا در حضورِ خداوند گسترانيد (۱۵) و حِزقياه در حضورِ خداوند تضرّع نموده گفت كه اي خداوند خداي اِسرائيل كه در ميانِ كَروبيان ساكني تو بانفراده خداي

تمامیءِ ممالکِ زمینی بلکه آفرینندهٔ آسمان و زمین (۱۶) ای خداوند گوشِ خودرا مائل ساخته بشنو ای خداوند چشمانِ خودرا کشوده و به بین و کلماتِ سَنْحیرِیب که اورا بقصدِ ملامت نمودنِ خدای حیّ فرستاده بشنوی (۱۷) ای خداوند یقین که ملوکِ اَشّور هم طوائف وهم ولایاتِ ایشان‌را خراب کردند (۱۸) و خدایانِ ایشان‌را به آتش انداختند زیرا که خدا نبودند بلکه صنایعِ دستِ آدم از چوب و سنگ بودند بآن سبب ایشان‌را نابود کردند (۱۹) و حال ای خداوند خدای ما تمنّا اینکه مارا از دستِ او نجات بخشی تا آنکه تمامیءِ ممالکِ زمین بدانند که تو به تنها خداوند خدائی * (۲۰) آنگاه یِشَعیاه پسرِ آموص به حِزقیاه فرستاده گفت که خداوند خدایءِ اِسرائیل چنین میفرماید که دعائی که بخصوصِ سَنْحیرِیب مَلِکِ اَشّور بمن نمودی شنیدم (۲۱) کلامی که خداوند در بارهٔ او میگوید اینست که دخترِ باکرهٔ صیّون ترا تحقیر نموده بلکه ترا استهزا کرد دخترِ اورشَلیم در پیءِ تو سررا جنبانیده است (۲۲) به که ملامت کردی و حرف‌های کفرآمیز زدی و آوازت‌را بکه بلند کرده و چشمانت‌را بالا دوختی به قدّوسِ اِسرائیل بوده (۲۳) بواسطهٔ ایلچیانت پروردگاررا ملامت کرده گفتی که به کثرتِ عرّاده‌هایم بسرِ کوه‌ها و به اطرافِ لُبنان برآمدم و سروهای آزادِ بلند و صنوبرانِ مختارش‌را خواهم برّید و بمنزلِ اندرونیش و بجنگلِ خرّمش داخل خواهم شد (۲۴) من آبهای غریب‌را کنده نوشیدم و تمامیءِ نهرهای مقام‌های مشیّدرا بکفِ پای‌های خود خشک نمودم (۲۵) آیا از ایّامِ قدیم نشنیدهٔ که چگونه عمل نمودم و در روزگارِ پیش چگونه تقدیر کردم حال اورا بجا آوردم تا آنکه تو بوجود آمده شهرهای حصارداررا بتوده‌های خراب‌شده مبدّل سازی (۲۶) بآن علّت ساکنانِ آنها کوتاه‌دست بوده ترسان و مشوّش بودند مثلِ علفِ صحرا و مثلِ سبزه‌ها بلکه مثلِ سبزه‌های پشتِ بام‌ها و مثلِ غلّهٔ که پیش از رسیدنش پژمرده شود (۲۷) امّا من نشستنت و بیرون رفتن و اندرون آمدنت و غضبی که

بمن ورزیدهٔ میدانم (۲۸) چونکه غیظت بمن و غرورت بگوشم رسید بآن سبب به بینیء تو مهارِ خودرا و به لب‌هایت لجامِ خودرا میگذارم و ترا براهي که آمدهٔ برمیگردانم (۲۹) و بخصوصِ تو علامت اینست که امسال چیزهائی که خودسر میرویند و سالِ دویم دانه‌هائي که از آن روئیده شوند خواهید خورد و در سالِ سیوم بکارید و بدروید و تاکستان‌هارا غرس کرده میوه‌هاي آنهارا بخورید (۳۰) و باقي مانده‌گانِ خاندانِ یِهوداه که رهائي یابند ریشه‌هاي خودرا از زیر رویانیده و از بالا میوه بدهند (۳۱) زیرا که باقي مانده‌گان از اورشلیم و رها شده‌گان از کوهِ صیون بیرون خواهند آمد غیرتِ خداوندِ لشکرها این را بجا خواهد آورد (۳۲) پس خداوند بخصوصِ مَلِکِ اَشور چنین میفرماید که در این شهر نخواهد در آمد و بآن تیر نخواهد انداخت و در برابرش سپر نخواهد گرفت و در برابرش سنگر بنا نخواهد کرد (۳۳) خداوند میفرماید براهي که آمد بر خواهد گشت و به این شهر نخواهد در آمد (۳۴) و این شهررا بسببِ خود و به پاسِ خاطر بنده‌اَم داؤد حمایت کرده خلاص خواهم نمود * (۳۵) و در آن شب واقع شد که فرشتهٔ خداوند بیرون آمده از اردوي اَشوریان صد و هشتاد و پنج هزار نفر زد و صبحدم هنگامِ برخاستنشان اینک تماميء اینها اجسادِ مرده شده (۳۶) پس سَنحیریبِ مَلِکِ اَشور رحلت نموده و روانه شده برگشت و در نینِویه ساکن شد (۳۷) و واقع شد هنگامي که در خانهٔ خداي خود نِسروک سجده میکرد پسرانش اَدرَملِک و شَراصِر اورا بشمشیر زدند و بولایتِ آراراط فرار کردند و پسرش ایسَرحدّون بجایش مَلِک شد *

(فصلِ بیستم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) در آن ایّام حِزقیاه از مرضِ مهلکي بیمار شد و یِشَعیاهِ پیغمبرِ پسرِ آموص نزدِ او آمده وي‌را گفت که خداوند چنین میفرماید که بخانهٔ خود وصیّت کن زیرا که میمیري و زنده نخواهي ماند (۲) آنگاه روي خودرا بدیوار بر

گردانید و بخداوند تضرّع نموده گفت (۳) که اي خداوند حال تمنّا اینکه بیاد آوري که چگونه درحضورِ تو براستي و قلبِ سلیم رفتار نمودم و در نظرِ تو نیکوئي کردم و حِزْقِیاه بگریهٔ عظیم گریست * (۴) و واقع شد هنگامی که یِشَعْیاه بحیاطِ میانهٔ بیرون نرفته بود که کلامِ خداوند بدین مضمون باو رسید (۵) برگرد به پیشواي قومِ من حِزْقِیاه بگو که خداوند خداي پدرت داؤد چنین میفرماید که استدعاي ترا شنیدم و اشکهاي ترا دیدم اینک ترا شفا میدهم که روزِ سیوم بخانهٔ خداوند بر خواهي آمد (۶) و بروزهاي تو پانزده سال خواهم افزود و ترا و این شهررا از دستِ مَلِکِ اَشّورنجات خواهم داد و بسببِ خود و به پاسِ خاطرِ بنده‌اَم داؤد این شهررا حمایت خواهم نمود (۷) و یِشَعْیاه گفت که قدري قرصِ انجیر بگیرید و ایشان گرفته به بالاي دمّل گذاشتند که شفا یافت (۸) و حِزْقِیاه به یِشَعْیاه گفت آیتي که خداوند مرا شفا خواهد بخشید و روزِ سیوم بخانهٔ خداوند بر خواهم آمد چیست (۹) و یِشَعْیاه گفت از جانبِ خداوند آیت اینست که خداوند کلامی که فرموده بود بجا خواهد آورد که آیا سایه ده درجه پیش آید یا ده درجه برگردد میخواهي (۱۰) و حِزْقِیاه گفت سهل است که سایه ده درجه پیش برود چنین نشود امّا سایه ده درجه برگردد (۱۱) پس یِشَعْیاهِ پیغمبر خداوندرا استدعا نمود و سایه نظر به درجاتي که در دائرهٔ ساعتيِ آحاز هبوط نموده بود ده درجه برگردید * (۱۲) آن وقت بِرودَکْ بَلاَدانِ پسرِ بَلاَدانِ مَلِکِ بابِل مکتوباتي و پیشکشي به حِزْقِیاه فرستاد زیرا که شنیده بود که حِزْقِیاه بیمار شده بود (۱۳) و حِزْقِیاه ایشان‌را قبول کرد و تماميِ مَخْزنِ خانهٔ خودرا از نقره و طلا و ادویه‌ها و روغنِ طیّب و تماميِ خانهٔ اسلحهٔ خود و هرچه که در مخزنهایش یافت میشد بایشان نشان داد و در خانهٔ خود و در تماميِ مملکتِ خود چیزي نماند که حِزْقِیاه بایشان نشان نداده باشد * (۱۴) و یِشَعْیاهِ پیغمبر به حِزْقِیاهِ مَلِک آمده وي‌را گفت که این مردمان چه گفتند

و بنزدِ تو از کجا آمدند و حِزقیاه گفت که از زمینِ دور یعني از بابِل آمده اند (۱۵) و دیگر او گفت که در خانه‌اَت چه دیده اند و حِزقیاه گفت هر چه که در خانهٔ من بود دیدند و در خزانه‌اَم چیزي نبود که ندیده باشند * (۱۶) و یِشَعیاه گفت که کلامِ خداوندرا بشنو (۱۷) اینك روزها مي‌آیند که هرُ آنچه در خانهٔ تُست و هر آنچه در خانهٔ پدرانِ تو تا این زمان ذخیره نمودند به بابِل بُرده خواهد شد خداوند میفرماید که چیزي باقي نخواهد ماند (۱۸) و از پسرانِ تو که از نسلِ تو بیرون مي‌آیند که تولید میکني خواهند گرفت و ایشان در ایوانِ خانهٔ مَلِكِ بابِل خادمان خواهند بود (۱۹) و حِزقیاه به یِشَعیاه گفت کلامِ خداوند که گفتي خوب است و دیگر گفت که آیا چنین نیست چونکه صلح و اَمان در روزهاي من خواهد بود * (۲۰) و بقیهٔ اعمالِ حِزقیاه و تمامیِ شجاعتَش و چگونه حوضي و آب گذري ساخته آب‌را به شهر در آورد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یهوداه مسطور نیستند (۲۱) و حِزقیاه با پدرانِ خویش خوابید و پسرَش مِنَسّه در جایَش مَلِك شد *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) مِنَسّه هنگامِ آغازِ سلطنتَش دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اورشَلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرَش حِفصي‌باه بود (۲) و در نظرِ خداوند بدي‌را مثلِ اعمالِ مکروهِ طوائفي که خداوند از حضورِ بني اِسرائیل اخراج نموده بود عمل نمود (۳) و برگشته مقامهاي بلندي که پدرَش حِزقیاه خراب کرده بود دو باره بنا کرد و مذبح‌هارا بخصوصِ بَعَل بر پا نمود ودرخت‌زاررا بنوعي که اَحاب مَلِكِ اِسرائیل ساخته بود ساخت و بتماميِ لشکرِ آسمان سجده نموده به آنها عبادت کرد (۴) و مذبح‌هارا در خانهٔ خداوند ساخت که در باره‌اَش خداوند فرموده بود که اسمِ خودرا در اورشَلیم خواهم گذاشت (۵) و مذبح‌هارا براي تماميِ لشکرِ آسمان در هر دو صحنِ خانهٔ خداوند بنا کرد (۶) و پسرانِ خودرا از آتش گذرانید و بطالع نگاه کرده سحر میکرد وجنّ گیران و فال گیران‌را طلبیده در نظرِ

خداوند عمل بدرا زیاد کرد تا اورا غضبناك گرداند (۷) و بتِ تراشیده شده‌را در درختزاری که ساخته بود بر پا نمود در خانهٔ که خداوند در باره‌اش به داؤد و به پسرش سلیمان فرموده بود که در این خانه و در اورشلیم که از تمامیِ اسباطِ اسرائیل انتخاب کرده اسمِ خودرا ابداً خواهم گذاشت (۸) و بارِ دیگر پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدرانِ ایشان بخشیدم نخواهم کوچانید اگر حقیقتاً متوجّه شده موافقِ هر آنچه ایشان‌را امر فرموده و تمامیِ شریعتی که بندهٔ من موسی امر فرموده بود عمل نمایند (۹) امّا اطاعت ننمودند زیرا که منسّه ایشان‌را اضلال نمود تا آنکه از طوائفی که خداوند از حضورِ بنی اسرائیل نابود گردانید بدتر رفتار نمودند * (۱۰) و خداوند بواسطهٔ بنده‌گانش پیغمبران متکلّم شده فرمود (۱۱) چونکه منسّه ملكِ یهوداه باین اعمالِ مکروه مرتکب شده از هر آنچه که اموریان که پیش از او بودند بدتر کرد و بواسطهٔ بت‌های خود یهوداه‌را نیز مرتکبِ گناه گردانید (۱۲) بنابراین خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که اینک من بر اورشلیم و یهوداه بلا میرسانم که هر که اورا بشنود گوشهایش هردو صدا میکند (۱۳) و بر اورشلیم ریسمانِ شومرون و هنجارهٔ خاندانِ آخاب‌را خواهم کشید و اورشلیم‌را پاك میکنم چنانکه کسی ظرفی‌را پاك کند و اورا سرنگون برگرداند (۱۴) و بقیّهٔ میراثِ خودرا وا گذاشته بدستِ دشمنانِ ایشان تسلیم خواهم نمود که از برای تمامیِ دشمنانشان غارت و یغما بشوند (۱۵) بسبب اینکه آنچه در حضورِ من بد است عمل نموده از روزی که پدرانِ ایشان‌را از مصر بیرون آوردم اِلی امروز مرا غضبناك گردانیده اند (۱۶) و علاوه برآن منسّه خونِ بیگناهان‌را بسیار بسیار ریخت بحدّی که اورشلیم‌را سراسر پر کرد سوای گناهانی که یهوداه‌را مرتکبِ آن گردانید از کردنِ آنچه که در نظرِ خداوند بد بود * (۱۷) و بقیّهٔ اعمالِ منسّه و هرچه میکرد و گناهانی که میورزید آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یهوداه مسطور نیستند (۱۸) و منسّه با پدرانِ خود خوابید و در باغِ

خانهٔ خود در باغ عزّا مدفون شد و پسرش آمون در جایش مَلِك شد * (۱۹) آمون در آغاز سلطنتش بیست ودو ساله بود و در اُورشَلیم دو سال سلطنت نمود و اسم مادرش مِشُلّمِت دختر حارُوص از یطْبَاه بود (۲۰) و در نظر خداوند بدیرا موافقِ آنچه که پدرش مِنَسّه کرد عمل نمود (۲۱) و در تمامیٔ راههائی که پدرش سلوك نمود رفتار کرد و بُت‌هائی که پدرش عبادت کرده آنهارا عبادت کرده سجده نمود (۲۲) و خداوند خدای پدرانِ خودرا وا گذاشته در راهِ خداوند رفتار ننمود (۲۳) و بندهگانِ آمون بخلافش همعهدی‌را بسته مَلِك‌را در سرای خودش کشتند (۲۴) و قومِ ولایت تمامیٔ کسانی که بخلافِ آمونِ مَلِك همعهد شده بودند کشتند بلکه قومِ ولایت یوشِیاه پسرِ اورا در جایش مَلِك نصب کردند * (۲۵) و بقیّهٔ اعمالِ آمون که میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوكِ یهوداه مسطور نیستند (۲۶) و اورا در مزارِ خود در باغِ عزّا دفن کردند و پسرش یوشیاه در جایش مَلِك شد *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یوشیاه در آغازِ سلطنتش هشت ساله بود و سی و یك سال در اُورشَلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش یدیداه دخترِ عَداْیاه از بصْقَث بود (۲) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود و بتمامیٔ راهِ پدرش داود رفتار نموده براست و چپ انحراف نورزید * (۳) و واقع شد در سالِ هجدهمِ یوشیاهِ مَلِك که مَلِك شافانِ کاتب پسرِ اَصَلْیاهِ پسرِ مِشُلّام‌را بخانهٔ خداوند فرستاده گفت (۴) که نزدِ حِلْقیاهِ کاهنِ بزرگ برآی تا آنکه نقرهٔ که بخانهٔ خداوند آورده شده است بشمارد که اورا دربانان از قوم جمع کرده اند (۵) و آن‌را بدستِ سرکارانی که بخانهٔ خداوند منصوب اند بدهند تا آنکه ایشان آن‌را بکسانی که در خانهٔ خداوند کار میکنند بخصوصِ مرمّتِ شکسته‌گی‌های خانه بدهند (۶) یعنی بصنعت‌گران از بنّایان و معماران تا آنکه چوبها و سنگ‌های تراشیده بخصوصِ مرمّتِ خانه بخرند (۷) امّا نقرهٔ که

بدستِ ایشان سپردند بحساب آورده نشد زیرا که با امانت رفتار کردند * (۸) و حِلْقِیاه کاهنِ بزرگ بشافانِ کاتب گفت که کتابِ توراة را در خانهٔ خداوند یافتم و حِلْقِیاه آن کتاب‌را بشافان داد که اورا خواند (۹) و شافانِ کاتب بمَلِک باز آمد و خبر بمَلِک آورده گفت که بندگانِ تو نقرهٔ که در خانه یافت شد برچیدند و آن‌را بسرکاراني که بر خانهٔ خداوند منصوب بودند دادند (۱۰) وهم شافانِ کاتب بمَلِک نقل کرده گفت که حِلْقِیاه کاهن کتابي‌را بمن داده است و شافان آن‌را در حضورِ مَلِک خواند (۱۱) و واقع شد بمجرّدِ شنیدنِ مَلِک کلام کتابِ توراة را که لباسِ خودرا درید (۱۲) و مَلِک حِلْقِیاه کاهن و اَحِیْقام پسرِ شافان و عَکْبُورِ پسرِ مِیْکایاه و شافانِ کاتب و عَسِیاهِ بندهٔ مَلِک‌را امر فرموده گفت (۱۳) که بروید و از خداوند بخصوصِ من و بخصوصِ قوم و بخصوصِ تمامیٔ یِهُوداه در بارهٔ کلماتي که در این کتاب یافت شده است طلب نمائید زیرا که غضبِ خداوند که بر ما افروخته شده است بزرگ است بعلّتِ اینکه پدرانِ ما بکلامِ این کتاب گوش ندادند تا آنکه موافقِ هر آنچه که در بارهٔ ما مکتوب است عمل نمایند * (۱۴) پس حِلْقِیاهِ کاهن و اَحِیْقام و عَکْبُور و شافان و عَسایاه بحُلْداهِ نبیّه که زنِ شَلُّومِ لباس دارِ پسرِ تِقْواهِ پسرِ حَرْحَس بود رفتند و باو متکلّم شدند و حال اینکه او در اُورشَلیم در مدرسه مینشست (۱۵) و او بایشان گفت که خداوند خداي اِسْرائیل میفرماید بکسی که شمارا نزدِ من فرستاده است بگوئید (۱۶) که خداوند چنین میفرماید که اینک من بلارا باین مکان و ساکنانش میرسانم یعني تمامئ کلماتِ کتابي که مَلِکِ یِهُوداه خوانده است (۱۷) بسببِ اینکه مرا ترک کردند و بخدایانِ غیر بخور نموده مرا بتمامئ اعمالِ دست‌هاي ایشان غضبناک گردانیدند و غضبِ من به این مکان افروخته شده اطفا پزیر نیست (۱۸) امّا به مَلِکِ یِهُوداه که شمارا بخصوصِ طلب نمودنِ خداوند فرستاد وي‌را چنین بگوئید که خداوند خداي اِسْرائیل چنین میفرماید در بارهٔ کلامي که شنیدهٔ

(۱۹) چونکه قلبت نرم شده است و خودت را در حضورِ خداوند متواضع کردي هنگامِ شنیدنت کلمات مرا بخصوص این مکان و ساکنانش که چگونه محلِ ویراني و لعنت خواهند شد و لباست را دریده در حضورم گریستي بنابراین خداوند میفرماید که من نیز ترا استجابت کردم (۲۰) پس اینک ترا به اجدادت جمع خواهم کرد و در قبرِ خود بسلامت گذاشته خواهي شد و تماميء بلائي که باین مکان میرسانم چشمانت نگران نخواهد شد پس ایشان خبر بملِك آوردند *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(۱) و ملِك فرستاد و تماميء مشائخ یهوداه و اورشلیم را نزدِ وي جمع کردند (۲) و ملِك و تماميء مردمانِ یهوداه و تماميء ساکنانِ اورشلیم به همراهش و همچنین کاهنان و پیغمبران بلکه تماميء قوم از کوچك تا بزرگ بخانهء خداوند برآمدند و او تماميء کلمات کتابِ عهدي که در خانهء خداوند یافت میشد در گوشِ ایشان خواند (۳) و ملِك به پهلوي ستون ایستاد و عهدي را درحضورِ خداوند بست باین معني که خداوند را تابع شده اوامرِ او و شهادات او و فرائضِ اورا بتماميء قلب و بتماميء جان نگاه داشته و کلماتِ این عهدي که در این کتاب مکتوب است پایدار خواهند گردانید و تماميء قوم این عهدرا پایدار کردند * (۴) و ملِك حِلقیاهِ کاهنِ بزرگ و کاهنانِ مدرسه و نگاهبانانِ دررا امر فرمود که تماميء ظروفهائي که بخصوصِ بعل و درختزار و تماميء عساکرِ آسمان ساخته شده بودند از هیکلِ خداوند بیرون آورند و آنهارا در بیرونِ اورشلیم در کشتزارهاي قدرون سوزانید و خاکسترِ آنهارا به بیتِ ایل برداشت (۵) و کاهنانِ بتاني که ملوكِ یهوداه تعیین نموده بودند تا که در شهرهاي یهوداه در مقامهاي بلند و اطرافِ اورشلیم بخور نمایند ایشان را معزول نمود و همچنین کساني که بخصوصِ بعل و آفتاب و ماه و برجهاي دوازدهگانه و تماميء عساکرِ آسمان بخور نمودند (۶) و درختزار را

از خانهٔ خداوند به بیرونیِ اورشلیم به نهرِ قدرون آورد و آن‌را بکنارِ نهرِ قدرون سوزانید و آن‌را مثلِ غبار سائید و گردِ آن‌را بر قبرهای پسرانِ عوام پاشید (۷) و خانه‌های لواط کننده‌گان که در خانهٔ خداوند بودند منهدم ساخت در مکانی که زنان در آنجا پرده‌ها برای درخت‌زارها میبافتند (۸) و تمامیِ کاهنان‌را از شهرهای یهوداه آورد و مقامهای بلندی که کاهنان در آنها بخور مینمودند از گِبَع تا بئیرشبع تنجیس کرد و مقام‌های بلندِ دروازهائی که بدهنهٔ دروازهٔ یهوشوعِ سردارِ شهر که بچپِ کسی که بدروازهٔ شهر [به ایستد] بود منهدم ساخت (۹) نهایت کاهنانِ مقامهای بلند بمذبحِ خداوند در اورشلیم برنیآمدند بلکه نانِ فطیررا در میانِ برادرانشان خوردند (۱۰) و توفت‌را که بدرهٔ پسرانِ هِنّوم بود تنجیس نمود که تا کسی پسر و یا دخترِ خودرا بخصوصِ مولك از آتش نگذراند (۱۱) و اسب‌هائی که ملوکِ یهوداه آنهارا بمدخلِ خانهٔ خداوند به پهلوی خانهٔ نثَن ملكِ خواجه‌سرا که در پیرامونِ شهر بود که بخصوص آفتاب نصب نموده بودند رفع کرد و عرّاده‌های آفتاب‌را بآتش سوزانید (۱۲) و مذبح‌هائی که در پشتِ بامِ اوطاقِ بالائیِ آحاز بود که آنهارا ملوکِ یهوداه ساخته بودند و مذبح‌هائی که مَنَسّه در دو صحنِ خانهٔ خداوند ساخته بود مَلك منهدم ساخت و از آنجا برداشت و گردِ آنهارا به نهرِ قدرون پاشید (۱۳) و مقامهای بلندی که مقابلِ اورشلیم یعنی بطرفِ راستِ کوهِ مفسد بودند که آنهارا سلیمانِ مَلكِ اسرائیل بخصوصِ عشتروثِ مکروههٔ صیدونیان و بخصوصِ کموشِ مکروههٔ موابیان و بخصوصِ ملکومِ مکروههٔ پسرانِ عمون بناکرده بود مَلك تنجیس نمود (۱۴) و بت‌های نصب شده‌را شکست و درخت‌زارهارا برید و مقامهای آنهارا به استخوانهای مردم پر کرد * (۱۵) و نیز مذبحی که در بیت‌ایل بود و هم مقامِ بلندِ ساخته شدهٔ یاربعامِ پسرِ نباط که اسرائیل‌را مرتکبِ گناه کرده بود هم مذبح و هم مقامِ بلندرا منهدم ساخت و مقامِ بلندرا سوزانیده مثلِ خاك پایمال

نمود و درخت‌زاررا سوزانید (۱۶) و یوشیاه برگشته و مزارهائي که آنجا در کوه بودند بنظر در آورد و فرستاده استخوان‌هارا از آن مزارها گرفت و بالاي مذبح سوزانید و موافقِ کلامِ خداوند که مردِ خدا این حرف‌را ندا کرد یعني این کلمات‌را ندا کرد آن‌را تنجیس کرد (۱۷) و پرسید که این تربت چیست که مي بینم و مردمانِ شهر وي‌را گفتند که مزارِ مردِ خدائي است که از یهوداه آمده این چیزهائي که بخصوصِ مذبحِ بیت ایل میکني ندا کرده بود (۱۸) و [ملك] گفت آن‌را واگذارید کسي استخوان‌هاي اورا لمس نکند و استخوان‌هاي اورا با استخوان‌هاي پیغمبري که از شومرون آمده بود رهائي دادند * (۱۹) و همچنین تماميء خانه‌هاي مقامهاي بلندي که در شهرهاي شومرون بودند که آنهارا ملوکِ اسرائیل بخصوصِ غضبناك کردنِ خداوند ساخته بودند یوشیاه برداشت و به آنها موافقِ تماميء اعمالي که در بیتِ ایل کرده بود عمل نمود (۲۰) و تماميء کاهنانِ مقامهاي بلند که در آنجا بودند بالاي مذبح‌ها ذبح نمود و استخوان‌هاي مردمان‌را بالاي ایشان سوزانیده به اورشلیم برگشت * (۲۱) و ملك تماميء قوم‌را امر فرموده گفت که بخصوصِ خداوند خداي خود عیدِ فصح‌را بنحوي که در این کتابِ عهد مسطور است بر پا نمائید (۲۲) به تحقیق مثلِ این فصح از ایامِ حاکمان که بر اسرائیل حکمران بودند و در تماميء ایامِ ملوکِ اسرائیل و ملوکِ یهوداه فصحي بر پا نموده نشد (۲۳) و حال اینکه این فصح در سالِ هجدهمِ یوشیاهِ ملك در اورشلیم بجهةِ خداوند بر پا کرده شد * (۲۴) و همچنین یوشیاه زنانِ جن‌گیر و فال‌گیران و صورت‌ها و بت‌ها و تماميء مکروهاتي که در زمینِ یهوداه و اورشلیم دیده شدند استیصال کرد تا آنکه کلماتِ نوشتهء توراة که در کتابي که حلقیاهِ کاهن در خانهء خداوند یافته بود بجا بیآورد (۲۵) و پیش از او مثلِ او ملکي که بتماميء قلب و تماميء جانش و بتماميء قوتش موافقِ

تمامیء توراة موسی بخداوند رجوع نموده یافت نشد و بعد از او مثل او بظهور نیآمد (۲۶) امّا خداوند از شدّت غضب عظیم خود که غیظش به یهوداه افروخته شده بود بسبب تمامیء اعمال غضب آورندهء که منسه اورا بغضب آورد بر نگشت (۲۷) و خداوند گفت که یهوداه را نیز از حضور خود دور خواهم نمود بطوری که اسرائیل را دور نموده ام و این شهر اورشلیم که برگزیده ام و این خانهء که گفته بودم که اسمم در آنجا خواهد ماند رد خواهم نمود * (۲۸) و بقیّهء اعمال یوشیاه و هر چه میکرد آیا در کتاب تواریخ ایّام ملوک یهوداه مسطور نیستند * (۲۹) و در ایّام او فرعون نکوه ملک مصر بخلاف ملک آشور به نهر فرات برآمد و یوشیاه ملک بخصوص استقبالش بیرون آمد و [فرعون] بمحض دیدنش اورا در مگدو کشت (۳۰) و بندهگانش اورا مرده در عرّاده بار کرده از مگدو به اورشلیم آوردند و اورا در مزار خودش دفن کردند و قوم ولایت یهواحاز پسر یوشیاه را گرفته و اورا مسح کرده بجای پدرش ملک نصب کردند * (۳۱) و یهواحاز در آغاز سلطنتش بیست و سه ساله بود و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل دختر یرمیاه از لبناه بود (۳۲) و در نظر خداوند بدیرا موافق هر آنچه که پدرانش کرده بودند عمل نمود (۳۳) و فرعون نکوه اورا در ربلاه در ولایت حمات به بندها مقیّد نمود تا آنکه در اورشلیم سلطنت ننماید و بر ولایت صد قنطار نقره و یک قنطار طلا باج گذاشت (۳۴) و فرعون نکوه الیاقیم پسر یوشیاه را در جای پدرش یوشیاه ملک نصب کرد و اسمش را به یهویاقیم تبدیل نمود و یهواحاز را گرفته بمصر آمد که در آنجا وفات کرد (۳۵) و یهویاقیم آن نقره و طلارا بفرعون داد امّا بر ولایت باج نهاد تا آنکه نقره را موافق فرمان فرعون بدهند و از هر کس موافق بدهیء خود از قوم ولایت نقره و طلا اخذ کرد تا آنکه بفرعون نکوه بدهد * (۳۶) و یهویاقیم در آغاز سلطنتش بیست و پنج

ساله بود و در اُورشَلیم یازده سال سلطنت نمود و اسم مادرش زِبُوداه دختر پِداياه از رُوماه بود (۳۷) و در نظرِ خداوند. بديرا موافقِ هر آنچه که پدرانش کرده بودند عمل نمود *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و در ایّامِ او نبوکدنصّر مَلِكِ بابِل بر آمد و یِهویاقیم مدّت سه سال اورا خدمت نمود پس برگشته از او عاصي شد (۲) و خداوند فوجهاي کَلدانیان و فوجهاي اَرمیان و فوجهاي موابیان و فوجهاي پسرانِ عمّون‌را بر ضدّ او فرستاد بلکه بر ضدّ یهوداه ایشان‌را فرستاد تا آنکه آنهارا موافقِ کلامِ خداوند که بواسطهٔ بنده‌گانش پیغمبران گفته بود هلاك سازد (۳) به تحقیق از فرمانِ خداوند این بجههٔ یهوداه واقع شد تا آنکه بخصوصِ گناهِ مَنَسّه موافقِ هرچه میکرد آنهارا از حضورِ خود دور نماید (۴) و نیز بسببِ خونِ بیگناهاني که ریخته بود زیرا که اورشلیم را بخونِ بیگناهان پُر کرد و خداوند نخواست که اورا عفو نماید * (۵) و بقیّهٔ اعمالِ یهویاقیم و هرچه میکرد آیا در کتابِ تواریخِ ایّامِ ملوکِ یهوداه مسطور نیستند * (۶) و یهویاقیم با پدرانِ خود خوابید و پسرش یهویاکین در جایش مَلِك شد (۷) و مَلِكِ مصر زیاده از ولایتِ خودش بیرون نیآمد زیرا که مَلِكِ بابِل هرآنچه که مالِ مَلِكِ مصر بود از نهرِ مصر الي نهرِ فرات بتصرّف آورده بود * (۸) یهویاکین در آغازِ سلطنتش هجده ساله بود و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود و اسم مادرش نحشتاي دخترِ اَلناثان از اورشلیم بود (۹) و در نظرِ خداوند بدي‌را موافقِ هر آنچه پدرانش کرده بودند عمل نمود * (۱۰) و در آن وقت بنده‌گانِ نبوکدنصّر مَلِكِ بابِل بر اورشلیم بر آمدند که شهر محصور شد (۱۱) و مَلِكِ بابِل نبوکدنصّر به شهر بر آمد و بنده‌گانش آن‌را محاصره میکردند (۱۲) و یهویاکین مَلِكِ یهوداه او و مادرش و بنده‌گانش و سردارانش و خواجه‌سرایانش بمَلِكِ بابِل بیرون آمدند و مَلِكِ بابِل اورا در سالِ هشتمِ سلطنتِ خودش پزیرفت (۱۳) و از

آنجا تمامیء خزانه‌هاي خانهء خداوند و خزانه‌هاي خانهء مَلِك‌را بیرون آورد و تمامیء ظروفِ طلائي که سُلَیمانِ مَلِكِ اِسرائیل در هیکلِ خداوند ساخته بود شکست موافقِ کلامِ خداوند (۱۴) و تمامیء ساکنانِ اُورِشَلِیم و تمامیء سرداران و تمامیء صاحبان شجاعت‌را ده هزار نفر اسیرکرده برد و هم تمامیء نجّاران و آهنگران‌را که سواي اَدناي قومِ زمین کسي باقي نماند (۱۵) و یِهویاکِین و مادرِ مَلِك و زنانِ مَلِك و خواجه‌سرایانَش و بزرگانِ ولایت‌را به بابِل اسیر بُرده ایشان‌را از اُورِشَلِیم به بابِل اسیروار روانه کرد (۱۶) و تمامیء مردمانِ جنگی هفت هزار نفر و نجّاران و آهنگران یك هزار تمامیء شجاعاني که بجنگ قادر بودند ایشان‌را مَلِكِ بابِل به بابِل اسیروار بُرد (۱۷) و مَلِكِ بابِل عَموي او مَتَّنیاه‌را در جاي او مَلِك نصب کرد و اسمَش‌را به صِدقیاه تبدیل نمود * (۱۸) و صِدقیاه در آغازِ سلطنتَش بیست و یك ساله بود و در اُورِشَلِیم یازده سال سلطنت نمود و اسمِ مادرَش حَموطَل دخترِ یِرمیاه از لِبناه بود (۱۹) و در نظرِ خداوند بدیرا موافقِ هرآنچه یِهویاکِین کرده بود عمل نمود (۲۰) زیرا که از غضبِ خداوند در اُورِشَلِیم و یِهوداه چنین بوقوع پیوست که صِدقیاه به مَلِكِ بابِل بحدّي عاصي شد که خداوند از حضورِ خود ایشان‌را رد نمود *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و واقع شد در روزِ دهمِ ماهِ دهمِ سالِ نهم از سلطنتَش که نَبوکَدنَصَّرِ مَلِكِ بابِل او خودش و تمامیء لشکرَش بر اُورِشَلِیم برآمدند و در برابرَش اُردو زدند و سنگررا از گرداگردَش بنا کرد (۲) و شهر تا به سالِ یازدهمِ صِدقیاهِ مَلِك محاصره شد (۳) و روزِ نهمِ ماه قحطي در شهر بحدّي اشتداد یافت که بخصوصِ قومِ ولایت نان یافت نشد (۴) و شهر شکست دار شد و تمامیء مردمانِ جنگی از راهِ دروازهء میانهء دو دیوار که پهلوي باغ مَلِك بود وقت شب فرار کردند و کَلدانیان شهررا از اطراف احاطه کرده بودند و مَلِك از راهِ بیابان

رفت (۵) و لشکرِ کَلْدانیانْ مَلِكْ‌را تعاقب نمودند و باو در بیابانِ یرِیْحُو رسیدند در حالتي که تماميء لشکرش از او پراکنده شده بودند (۶) و مَلِكْ‌را دستگیر نموده اورا به پیشِ مَلِكِ بابِلْ به رِبْلاهْ آوردند و بر او حکم نمودند (۷) و پسرانِ صِدْقِیاهْ‌را در پیشِ نظرش کُشته و چشمانِ صِدْقِیاه‌را کَندند و اورا بزنجیرهاي برنجین بسته و اورا به بابِلْ بُردند * (۸) و در روزِ هفتمِ ماهِ پنجم که سالِ نوزدهمِ مَلِكْ یعني نَبُوکَدْنَصرِ مَلِكِ بابِلْ نَبُوزَرِ اَدانِ سردارِ سپاهِ خاص بندهء مَلِكِ بابِلْ به اُورِشَلِیم برآمد (۹) و خانهء خداوند و خانهء مَلِكْ‌را سوزانید و تماميء خانه‌هاي اُورِشَلِیم یعني تماميء خانه‌هاي بُزرگ‌را بآتش سوزانید (۱۰) و حصارِ اُورِشَلِیم‌را از گِرداگِرد تماميء لشکرِ کَلْدانیانْ که همراهِ سردارِ سپاهِ خاص بودند منهدم ساختند (۱۱) و بقیهء قوم که در شهر مانده بودند و فراریاني که به مَلِكِ بابِلْ رفتند و بقیهء گروه‌را نَبُوزَرِ اَدانِ سردارِ سپاهِ خاص اسیر بُرد (۱۲) امّا سردارِ سپاهِ خاص ادناي ولایت‌را رها کرد که باغبانانِ تاکستان و زارِعان باشند * (۱۳) و کَلْدانیانْ ستون‌هاي برنجیني که در خانهء خداوند بودند و پایه‌ها و دریاچهء برنجیني که در خانهء خداوند بود شکستند و برنجِ آنهارا به بابِلْ بردند (۱۴) و دیک‌ها و بیلها و گُلگیرها و قاشق‌ها و تماميء ظروفِ برنجیني که با آنها خدمت میکردند برداشتند (۱۵) و بخوردان‌ها و لنگریها آنچه که از طلا بود طلایش‌را و آنچه که از نقره بود نقره‌اش‌را سردار لشکرِ خاص برداشت (۱۶) دو ستون و یك دریاچه و پایه‌هائي که سُلَیْمانْ بخصوصِ خانهء خداوند ساخته بود وزنِ برنجِ تماميء این ظروف‌ها بکشش نمي آمد (۱۷) بُلنديء یک ستون هجده ذراع بود و تاجِ بالایش از برنج بود و بلنديء تاجِ سه ذراع بود و بر روي تاج از گِرداگِرد کارِ مُشبّك و نارها همه از برنج بودند و ستونِ دویمي کارِ مشبّك مثلِ اینها بود * (۱۸) و سردارِ سپاهِ خاص سِرایاهِ کاهنِ بزرگ و صِفَنْیاهِ کاهنِ دویمي و سه نگاهبانانِ

درا گرفت (۱۹) و از شهر خواجه سرائي که سردار مردمان جنگي بود و پنج نفر اشخاصي که روي مَلِك را میدیدند و در شهر یافت شدند وکاتب سرور لشکر که سان خلق ولایت را میدید و شصت نفر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند گرفت (۲۰) و نبوزرادان سردار سپاه خاص ایشانرا گرفته و به رِبلاه نزد مَلِك بابل آورد (۲۱) و مَلِك بابل ایشانرا زد و در رِبلاه در ولایت حماث کشت نهایت یهوداه از ولایت خودشان اسیر رفتند * (۲۲) و قومی که در زمین یهوداه باقي ماندند که نبوکدنصر مَلِك بابل ایشانرا رها نموده بود بر ایشان گدلیاه پسر اَحیقام پسر شافانرا والي نصب کرد (۲۳) وهنگامي که تمامي سرداران لشکرها خودشان و مردمانشان شنیدند که مَلِك بابل گدلیاهرا والي نصب کرد ایشان نزد گدلیاه به مصپاه آمدند یعني اسمعیل پسر نثنیاه و یوحانان پسر قاریح و سرایاه پسر تنحومث نطوفاثي و یأزنیاه پسر معکاثي خودشان و مردمان ایشان (۲۴) وگدلیاه بخصوص ایشان و بخصوص آدمهاي ایشان سوگند خورده بایشان گفت که از بودن بندهگان کلدانیان مترسید بولایت ساکن شوید و بمَلِك بابل خدمت نمائید و با شما خوش خواهد بود (۲۵) امّا در ماه هفتمین واقع شد که اسمعیل پسر نثنیاه پسر الیشاماع از ذریّهٔ مَلِك و به همراه او ده نفر آمدند وگدلیاهرا زد که مرد و نیز یهودیان و کلدانیاني که در مصپاه به همراهش بودند (۲۶) آنگاه تمامئ قوم از کوچك و بزرگ و سرداران لشکرها برخاسته به مصر آمدند زیرا که از کلدانیان ترسیدند * (۲۷) و واقع شد در سال سي و هفتم اسیر شدن یهویاکین مَلِك یهوداه به ماه دوازدهم بروز بیست و هفتم ماه که اویل مرودك مَلِك بابل در سالي که آغاز سلطنت نمود سر یهویاکین مَلِك یهوداهرا مفتخر ساخته از زندان خانه بیرون آورد (۲۸) وکلمات خیرآمیز باو گفت وکرسئ اورا از کرسئ ملوکي که در بابل به همراهش بودند مرتفع گردانید (۲۹) و

لباسِ زندانَش‌را تبدیل نمود و در تماميء روزهاي عُمرش همیشه در حضورَش نان میخورد (۳۰) و آذوقهء همیشهء که از جانبِ مَلِكْ باو تعیین بود حسابِ روز بروزَش در تماميء روزهاي عُمرش داده میشد *

تمت الكتابِ دویمینِ ملوك

کتابِ هشتمینِ مورّخان
معروف بکتابِ اوّلِ تواریخِ ایّام و مشتمل بر بیست و نُه فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر پنجاه و چهار آیه)

(۱) آدَمْ شِیثْ اِنوشْ (۲) قِینانْ مَهلَلئیلْ یِرِدْ (۳) خَنوكْ مَتوشَلَحْ لِمِكْ (۴) نوحْ و سامْ و حامْ و یافِثْ * (۵) بني یافِثْ گومِرْ و ماگوگْ و مادَي و یاوانْ و توبالْ و مِشِكْ و تیرَسْ (۶) و بني گومِرْ اَشكِنَزْ و رِیفَثْ و توگَرماهْ (۷) و بني یاوانْ اِلیشاهْ و تَرشیشاهْ و كِتّیمْ و دودانیمْ * (۸) بني حامْ كوشْ و مِصرَیِمْ و فوطْ و كِنعَنْ (۹) و بني كوشْ سِبا و حَوِیلاهْ و سَبتا و رَعما و سَبتِكا و بني رَعما شِبا و دِدانْ (۱۰) و كوشْ نِمرودرا تولید كرد و او شروع كرد باینكه جبّار باشد در زمین (۱۱) و مِصرَیِمْ لودیمْ و عَنامیمْ و لِهابیمْ و نَفتوحیمْرا تولید كرد (۱۲) و پَتروسیمْ و كَسلوحیمْرا كه فِلِسطیانْ از ایشان بیرون آمدند و همچنین كَفتوریمْ (۱۳) و كِنعَنْ اوّل پسرَش صِیدونْ و حِیثْرا تولید كرد (۱۴) و یِبوسیانْ و اَموریانْ و گِرگاشیانْ (۱۵) و حِوّیانْ و عَرقیانْ و سِینیانْ (۱۶) و اَروادیانْ و صِماریانْ و حَماثیانْ * (۱۷) بني سامْ عِیلامْ و اَشورْ و اَرفَكشَدْ و لودْ و اَرَمْ و عوص

و حول و گثر و مشک (۱۸) و ارفکشد شلح را تولید کرد و شلح عیبررا تولید کرد (۱۹) و عیبررا دو پسر زائیده شدند نام یکی پلگ زیرا که در روزگار او زمین تقسیم شد و نام برادرش یقطان بود (۲۰) و یقطان المودادا و شلف و حصرماوث و یرح را تولید کرد (۲۱) و نیز هدورام و اوزال و دقلاه (۲۲) و عیبال و ابیمائیل و شبا (۲۳) و اوفیر و حویلاه و یوباب را همهٔ آنها بنی یقطان بودند * (۲۴) سام و ارفکشد و شلح (۲۵) و عیبر و پلگ و رعو (۲۶) و سروگ و ناحور و ترح (۲۷) و ابرام که ابراهیم باشد * (۲۸) بنی ابراهیم اسحق و اسمعیل * (۲۹) تولد شده‌های آنان اینان اند اوّل زادهٔ اسمعیل نبایوث و قیدار و ادبئیل و مبسام (۳۰) و مشماع و دوماه و مسا و حدد و تیما (۳۱) و یطور و نافیش و قیدماه بنی اسمعیل اینها هستند * (۳۲) و بنی قطوراه متعهٔ ابراهیم [اینانند] او زمران و یقشان و مدان و مدیان و یشباق و شوح را زائید و بنی یقشان شبا و ددان اند (۳۳) و بنی مدیان عیفاه و عیفر و حنوك و ابیداع و الداعاه همهٔ اینها بنی قطوراه میباشند * (۳۴) و ابراهیم اسحق را تولید کرد و بنی اسحق عیسو و اسرائیل * (۳۵) بنی عیسو الیفاز و رعوئیل و یعوش و یعلام و قورح (۳۶) بنی الیفاز تیمان و اومار و صفی و گعتام و قنز و تمنع و عمالیق (۳۷) بنی رعوئیل نحث و زرح و شماه و مزاه (۳۸) و بنی سیعیر لوطان و شوبال و صبعون و عناه و دیشون و ایصر و دیشان (۳۹) و بنی لوطان حوری و هومام و خواهر لوطان تمناع (۴۰) بنی شوبال علیان و مانحث و عیبال و شفی و اونام و بنی صبعون ایاه و عناه (۴۱) بنی عناه دیشون و بنی دیشون حمران و اشبان و یثران و کران (۴۲) بنی ایصر بلهان و زعوان و یعقان و بنی دیشان عوص و اران (۴۳) پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت مینمودند پیش از سلطنت نمودن پادشاهی بر بنی اسرائیل اینها هستند بلع پسر بعور و نام شهرش دنهاباه (۴۴) و بلع مرد و یوباب پسر زرح در جایش از بصراه پادشاهی نمود (۴۵) و یوباب مرد و حوشام از زمین تیمانی

بجایش سلطنت نمود (۴۶) و حوشام مرد و هدد پسر بدد که مدیانیان را در زمینِ مواب شکست داد درجایش پادشاهي نمود و نام شهرش عویث بود (۴۷) و هدد مرد و سملاه از مسریقاه درجایش پادشاهي نمود (۴۸) و سملاه مرد و شاؤل از رحوبوث از پهلوي رود خانه درجایش پادشاهي نمود (۴۹) و شاؤل مرد و بعل حانانِ پسرِ عکبور درجایش پادشاهي نمود (۵۰) و بعل حانان مرد و هدد درجایش پادشاهي مینمود و نام شهرش پعي و نام زنش مهیطبئیل دختر مطرید دختر میزاهاب بود (۵۱) و هدد مرد و رؤساي ادوم اینانند تمناع رئیس و علواه رئیس و یتیث رئیس (۵۲) و اهلیباماه رئیس و ایلاه رئیس و پینون رئیس (۵۳) و قنز رئیس و تیمان رئیس و مبسار رئیس (۵۴) و مگدیئیل رئیس و عیرام رئیس اینان رئیس رؤساي ادوم اند *

(فصلِ دویم مشتمل بر پنجاه و پنج آیه)

(۱) بني اسرائیل اینانند روبین و شمعون و لیوي و یهوداه و یساکار و زبولون (۲) و دان و یوسف و بنیامین و نفتالي و گاد و آشیر * (۳) بني یهوداه عیر و اونان و شیلاه این سه از دختر شوعِ کنعنیه بجهة او تولید یافتند و اوّل زادهٔ یهوداه عیر در حضورِ خداوند ناپسند آمد و اورا کشت (۴) و عروسش تامار پرص و زرح را بجهة او زائید همهٔ پسران یهوداه پنج بودند * (۵) بني پرص حصرون و حامول (۶) و بني زرح زمري و ایثان و هیمان و کلکول و دارع همهٔ ایشان پنج بودند * (۷) و بني کرمي عاکار مشوش کنندهٔ اسرائیل که به مالِ موقوفه خیانت نمود (۸) و از بني ایثان عزریاه (۹) و بني حصرون که از برایش تولید شدند یرحمئیل و رام و کلوبي * (۱۰) و رام عمیناداب را تولید نمود و عمیناداب نحشون سرورِ بني یهوداه را تولید نمود (۱۱) و نحشون سلمارا تولید نمود و سلما بوعزرا تولید نمود (۱۲) و بوعز عوبیدرا تولید نمود و عوبید یشي را تولید نمود (۱۳) و یشي اوّل زاده‌اش الیآب و دویمی ابیناداب و سیومي شمعارا (۱۴) چهارمي نثنئیل و پنجمي ردي

(۱۵) ششمي اُوصِم و هفتمين داودرا توليد نمود (۱۶) و خواهرانِ ايشان صِرُوياه و اَبيجَيل و بني صِرُوياه سه پسرش اَبشَي و يوآب و عَساهيل بود (۱۷) و اَبيجَيل عماسارا زائيد و پدرِ عماسا يِثرِ اسمعيلي بود * (۱۸) و كاليب پسرِ حصرون از زوجه‌اش عَزوباه پسران توليد نمود كه اينها باشند يِريعوث و يِيشر و شوباب و اَردون (۱۹) و عزوباه مرد و كاليب اِفراث‌را بزني گرفت كه از برايش حوررا زائيد (۲۰) و حور اوري‌را توليد نمود و اوري بِصَلئيل‌را توليد نمود (۲۱) و بعد از آن حِصرون بدختر ماكيرِ پدرِ گلعاد در آمد و اورا گرفت و در آن وقت او شصت ساله بود و او از برايش سِگوب‌را زآئيد (۲۲) و سِگوب يائيررا توليد نمود كه او در زمينِ گلعاد بيست و سه شهر داشت (۲۳) و شهرِ گشور و اَرام با قصبه‌هاي يائير از ايشان بتصرّف آورد همچان قِنات و قريه‌هايش شصت شهررا همهٔ آنها از آنِ پسرانِ ماكيرِ پدرِ گلعاد بودند (۲۴) و بعد از مُردنِ حصرون در كاليبِ اِفراثاه اَبيّاه زنِ حِصرون اَشحورِ پدرِ تِقوع‌را بجهةِ او زائيد * (۲۵) و پسرانِ يِرحَمئيل كه اوّل زادهٔ حِصرون بود اينها اند اوّل زاده‌اش رام و بوناه و اورن و اوصِم و اَحيّاه (۲۶) و يِرحَمئيل‌را زنِ ديگر بود و نامش عَطاراه كه مادرِ اونام اوست (۲۷) و پسرانِ رامِ اوّل زادهٔ يرحَمئيل مَعَص و يامين و عيقر بودند (۲۸) و پسرانِ اونام شمّي و ياداع و پسرانِ شمّي ناداب و اَبيشور بودند (۲۹) و نام زنِ اَبيشور اَبيهَيل كه بجهةِ او اَحبان و موليدرا زائيد (۳۰) و پسرانِ ناداب سِلد و اَپّيم بود و سِلد بي اولاد مرد (۳۱) و از پسرانِ اَپّيم يِشعي و از پسرانِ يِشعي شيشان و از پسرانِ شيشان اَحلَي بودند (۳۲) و پسرانِ ياداعِ برادرِ شمّي يِثر و يوناثان بودند و يِثر بي اولاد مرد (۳۳) و پسرانِ يوناثان پِلث و زازا اينها پسرانِ يِرحَمئيل بودند * (۳۴) و شيشان‌را اولادِ ذكور نبود لكن دختران بود و شيشان يک بندهٔ مصري داشت كه نامش يَرحاع بود (۳۵) و شيشان دخترِ خودرا به يَرحاع غلامش بزني داد و او از برايش عتّي‌را زائيد عتّي ناثان‌را توليد نمود و ناثان زاباد‌را توليد نمود (۳۷) و زاباد اِفلال‌را

تولید نمود و اِفلال عوبیدرا تولید نمود (۳۸) و عوبید یِیهوُرا تولید نمود و یِیهوُ عَزَریاهرا تولید نمود (۳۹) و عَزَریاه حِلِصرا تولید نمود و حِلِص اِلعاساهرا تولید نمود (۴۰) و اِلعاساه سِسمَیرا تولید نمود و سِسمَی شَلّومرا تولید نمود (۴۱) و شَلّوم یِقَمیاهرا تولید نمود و یِقَمیاه اِلیشاماعرا تولید نمود * (۴۲) و پسرانِ کالیبِ برادرِ یِرَحمئیل اوّل زادهاَش میشاع که پدرِ زیف بود و پسرانِ ماریشاه پدرِ حِبرون بودند (۴۳) و پسرانِ حِبرون قورح و تپّوح و رِقِم و شِمع (۴۴) و شِمع رَحم پدرِ یِرقَعامرا تولید نمود و رِقِم شَمّیرا تولید نمود (۴۵) و پسرِ شَمّی ماعون بود و ماعون پدرِ بیتِ صور بود (۴۶) و عیفاه متعهٔ کالیب حاران و موصا و گازیزرا زائید و حاران گازیزرا تولید نمود (۴۷) و پسرانِ یَهدَی رِگِم و یوثام و گیشان و پِلِط و عیفاه و شَعَف (۴۸) و مَعَکاه متعهٔ کالیب شِبِر و تِرحَناهرا زائید (۴۹) و نیز شَعَف پدرِ مَدمَناه و شِوای پدرِ مَکبیناه و پدرِ گِبعارا زائید و دخترِ کالیب عَکسا بود * (۵۰) اینانند پسرانِ کالیبِ ابن حورِ اوّل زادهٔ اِفراتاه و شوبالِ پدرِ قِریَتِ یِعاریم (۵۱) و سَلمای پدرِ بیتِ لِحِم و حاریفِ پدرِ بیتِ گدِر (۵۲) و اینانند پسرانِ شوبالِ پدرِ قِریَتِ یِعاریم هاروآه و حَصی و مَنوحوث (۵۳) و خاندانهای قِریَتِ یِعاریم اینانند یِثریان و پوثیان و شوماثیان و مِشراعیان که از آنها صارعاثیان و اِشتائولیان بیرون آمدند (۵۴) پسرانِ سَلما بیتِ لِحِم و نِطوفاثیان و عطروث و بیتِ یوآب و حَصی و مِنَحتیان و صرعیان بودند (۵۵) و خاندانهای نوسیندهگان که در یَعبیص سکونت داشتند تِرعاثیان و شِمعاثیان و سوکاثیان بودند ایشان قینیان بودند که از حَمّتِ پدرِ خاندانِ رِکاب آمدند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و اولادِ داوُد که از برای او در حِبرون زائیده شدند اینها اند اوّل زادهاَش اَمنون از اَحینوعَمِ یِزرِعیلیّه دویم دانیئیل از اَبیگَیلِ کَرمِلیّه (۲) سیوم اَبشالومِ پسرِ مَعَکاه دخترِ تَلمَیِ پادشاهِ گِشور چهارم اَدونیاهِ پسرِ حَگّیث (۳) پنجم

شِفَطْیاه از اَبیطال ششم یِتْرِعام از زنش عِگْلاه (۴) این شش از برایش در حِبرون زائیده شدند که در آنجا هفت سال و شش ماه سلطنت نمود بعد از آن در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود (۵) و در اورشلیم بجهة او زائیده شده اینها اند شِمْعا و شوباب و ناتان و سلیمان این چهار از بَتْشوع دختر عمّیئیل (۶) و یِبْحار و الیشاماع و الیفلط (۷) و نوگه و نِفِگ و یافیع (۸) و الیشاماع و الیاداع و الیفلط [جملهاش] نه پسر است (۹) همهٔ آنها اولادِ داود سوای اولاد متعهها و خواهرِ آنها که تامار بود * (۱۰) و پسرِ سلیمان رِحبعام و اَبیاه پسرش و آسا پسرش و یهوشافاط پسرش (۱۱) و یورام پسرش اَحزیاه پسرش و یوآش پسرش (۱۲) اَمَصیاه پسرش عزریاه پسرش و یوثام پسرش (۱۳) و آحاز پسرش و حِزقیاه پسرش و مَنَسّه پسرش (۱۴) آمون پسرش و یوشیاه پسرش * (۱۵) و پسرانِ یوشیاه اوّل زادهاش یوحانان و دویم یهویاقیم سیوم صِدْقیاه چهارم شَلّوم * (۱۶) و پسرانِ یهویاقیم یکنیاه پسرش و صِدْقیاه پسرش بودند * (۱۷) و پسرانِ یکنیاه اَسّیر و شَئَلتیئیل پسرش (۱۸) و نیز مَلْکیرام و پِدایاه و شِنْاصَّر و یِقَمیاه و هوشاماع و نَدَبیاه * (۱۹) و اولاد پِدایاه زِرُبّابل و شِمْعی و پسرانِ زِرُبّابل مِشُلّام و حَنَنْیاه و خواهرِ ایشان شِلومیث (۲۰) و حَشوباه و اوهل و بِرِکیاه و حَسَدیاه و یوشب حِسَد [که همهاش] پنج نفر است * (۲۱) و پسرانِ حَنَنْیاه پِلَطْیاه و یِشَعیاه و پسرانِ رِفایاه و پسرانِ اَرنان و پسرانِ عوبَدیاه و پسرانِ شَکَنْیاه * (۲۲) و پسرانِ شَکَنْیاه شِمَعیاه و پسرانِ شِمَعیاه حَطّوش و یِگال و باریح و نِعَریاه و شافاط [که جملهاش] شش نفر است * (۲۳) و پسرانِ نِعَریاه اِلیوعینَی و حِزقیاه و عَزریقام [همهاش] سه نفر است * (۲۴) و پسرانِ اِلیوعینَی هوداویاه و اِلیاشیب و پِلایاه و عَقّوب و یوحانان و دِلایاه و عَنانی [تمام] هفت نفر اند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر چهل و سه آیه)

۱ یهوداه پِرِص و حِصرون و کَرمی و حور و شوبال (۲) و رایاه پسر

شُوبالْ یَحَتْ‌را تولید نمود و یَحَتْ اَحُومَي و لَهَدْرا تولید نمود خاندانهاي صَرْعاتِیانْ اینها هستند (۳) و اینان از پدرِ عِیطامْ آمدند یِزْرِعیلْ و یِشْما و یِدْبَشْ و نامِ خواهرِ ایشان هَصَّلِلْپُونِي (۴) و پِنُوئِیلِ پدرِ گَدُور و عِیزِرْ پدرِ حُوشاه و پسرانِ حُورِ اوّل زادهٔ اِفْراتاهْ و پدرِ بیتْ لِحِمْ اینانند * (۵) و اَشحُورِ پدرِ تِقُوع دو زن داشت حِلاهْ و نَعراهْ (۶) و نَعراهْ اَحْزامْ و حِیفِرْ و تِیمِنِي و هااَحْشتارِي‌را از برایش زآئید پسرانِ نَعَراهْ اینانند (۷) و پسرانِ حِلاهْ صِرِتْ و یِصُوحَرْ و اِتْنانْ بودند (۸) و قُوصْ عانُوبْ و صُوبِیباهْ و خاندان‌هاي اَحرَحِیلِ پسرِ هارُومْ‌را تولید نمود * (۹) و یَعبِیصْ از برادرانش عزیزتر بود و مادرش نامِ اورا یَعبِیصْ نهاد وگفت سبب اینکه اورا باندوهناکی زائیدم (۱۰) و یَعبِیصْ خداي اِسْرائِیل‌را استدعا کرد و گفت کاشکي مرا برکت میدادي و حدودِ مرا زیاد میگردانیدي و دستِ تو همراهِ من بودي و مرا از بلا نگاه میداشتي که بي غم باشم و خدا آنچه‌را که خواست باو عطا فرمود * (۱۱) و کِلُوبِ برادرِ شُوحاهْ مِحِیرْرا تولید نمود که او پدرِ اِشتُونْ بود (۱۲) و اِشتُونْ بیتْ رافا و پاصِیحْ و تِحِنّاهْ پدرِ عِیرْ نَحَشْ‌را تولید نمود اینان مردمانِ رِیکاهْ اند (۱۳) و پسرانِ قِنَزْ عِتْنِیئِیلْ و سِرایاهْ بود و پسرِ عِتْنِیئِیلْ حَتَتْ (۱۴) و مِعُونُوتِي عُفراهْ‌را تولید نمود و سِرایاهْ یُوآبِ پدرِ ساکنانِ درّهٔ حَراسِیمْ‌را تولید نمود که صنعت‌کاران بودند (۱۵) و پسرانِ کالیبِ ابنِ یِفُنّهْ عِیرُو و اِیلاهْ و نَعمْ و پسرِ اِیلاهْ قِنَزْ بود (۱۶) و پسرانِ یِهَلَّلئِیلْ زِیفْ و زِیفاهْ و تِیرِیا و اَسرئِیلْ (۱۷) و پسرانِ عِزرا یِتْرْ و مِرِدْ و عِیفِرْ و یالُونْ و [زوجهٔ مِرِدْ] مِریامْ و شَمّي و یِشْبَحِ پدرِ اِشْتِمُوعْ‌را زآئید (۱۸) و زنش یِهُودِیهْ یِرِدِ پدرِ گِدُور و حِبِرِ پدرِ سوکُو و یِقُوتِیئِیلِ پدرِ زانُوحْ‌را زائید و پسرانِ بِتْیاهْ دختر فرعونْ که مِرِدْ اورا بزني گرفت اینانند (۱۹) و پسرانِ زنش هُودِیاهْ خواهرِ نَحَمْ پدرِ قَعِیلاهْ گَرْمِي و اِشتَمُوعْ مَعکاتِي (۲۰) و پسرانِ شِیمُونْ اَمنُونْ و رِنّاهْ و بِنْ حانانْ و تِیلُونْ و پسرانِ یِشعِي زُوحِیتْ و بِنْ زُوحِیتْ * (۲۱) پسرانِ شِیلاهِ ابنِ یِهُوداهْ عِیرِ پدرِ لِیکاهْ و لَعداهْ پدرِ مارِیشاهْ و خاندانهاي بیتْ اَشبِیعْ

که صنعت‌کارانِ کتان بودند (۲۲) و یوقیم و مردمانِ کوزیبا و یواش و ساراف که فرمان فرمای مواب بودند و ساکنانِ لیحم و این چیزهای قدیم اند (۲۳) ایشان و ساکنانِ نطاعیم و گدیراه کوزه‌گران درخدمت پادشاه بودند و در آنجا مسکن داشتند * (۲۴) پسرانِ شمعون نموئیل و یامین و یاریب و زرح و شاؤل (۲۵) شلوم پسرش و مبسام پسرش و مشماع پسرش بودند (۲۶) و پسرانِ مشماع حموئیل پسرش و زکور پسرش و شمعی پسرش بودند (۲۷) و شمعی را شانزده پسر و شش دختر بود و لکن برادرانش را پسرانِ بسیار نبود و تمامیٔ خاندان‌های ایشان مثلِ پسرانِ یهوداه نیفزودند (۲۸) و ایشان در بئیرِ شبع و مولاداه و حصرِ شوعال ساکن بودند (۲۹) و هم در بلهاه و عصم و تولاد (۳۰) و در بتوئیل و حرماه و صقلاگ (۳۱) و در بیتِ مرکابوت و حصرِ سوسیم و بیتِ برئی و شعریم اینها تا زمانِ سلطنت نمودنِ داود شهرهای ایشان بودند (۳۲) و قصبه‌های ایشان عیطام و عین و رمون و توکن و عاشان پنج شهر بودند (۳۳) وهمهٔ قصبه‌هایشان که در اطرافِ آن شهرها بودند الی بعل پس مکانهای ایشان و نسب‌های ایشان اینست (۳۴) و مشوباب و یملیک و یوشاه پسرِ امصیاه (۳۵) و یوئیل و ییهوی پسرِ یوشبیاه پسر سرایاه پسر عسیئیل (۳۶) و الیوعینی و یعقوباه و یشوحایاه و عسایاه و عدیئیل و یسیمیئیل و بنایاه (۳۷) و زیزای پسرِ شفعیٔ پسرِ الون پسرِ یدایاه پسرِ شمریٔ پسرِ شمعیاه (۳۸) اینان که اسمشان مذکور شد در قبیله‌های خود سرور بودند و خاندانِ پدرانِ ایشان بسیار زیاد شد * (۳۹) و تا مدخلِ گدور حتّی طرفِ شرقیٔ دره به جستجوی مرتعِ گوسفندانشان رفتند (۴۰) و مرتعِ سمین و خوب و زمینِ وسیع الید با راحت و آرام یافتند و حال اینکه اولادِ حام سابق بر این در آنجا ساکن بودند (۴۱) و آنکسانی که به اسمها مذکورند در ایّامِ حزقیاهِ پادشاهِ یهوداه آمدند وچادرها و مسکنها که در آنجا یافت شدند زدند وخراب کردند والی امروز درجای ایشان ساکن گردیدند بعلّت اینکه مرتع از برای گوسفندانِ

ایشان در آنجا میبود (۴۲) و از میانِ ایشان یعني پسرانِ شِمعُون پانصد نفر بکوهِ سِیعِیرّ رفتند و پِلَطّیاهْ و نَعَرْیاهْ و رِفایاهْ و عُزِّیئیلْ پسرانِ یِشْعي رؤساي ایشان بودند (۴۳) و بقیهٔ فارغ شدهگانِ عَمالِیْقْرا زدند و در آنجا الي این زمان ساکنند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر بیست و شش آیه)

(۱) و پسرانِ رِوبِین اوّل زادهٔ اِسرائیلْ اینانند وحال اینکه او بود اوّل زاده امّا نظر به آلوده نمودنِ بسترِ پدرَش‌را حقِ اوّل زادهگيِ او به پسرانِ یُوسفِ ابنِ اِسرائیلْ داده شد و نسب‌نامه بر وفقِ اوّل زادهگي شمردَني نیست (۲) زیرا که یِهُوداهْ از برادرانَش غالب آمد که پیشوا هم از [نسلِ] او برآمد و لکن حقِ اوّل زادهگی بجهةِ یُوسِف شد (۳) پس پسرانِ رِوبِین اوّل زادهٔ اِسرائیلْ حَنُوكْ و پَلُوْ و حِصرُون و کَرْمِي بودند (۴) پسرانِ یوئیلْ شِمعیاهْ پسرَش وگُوگْ پسرَش وشِمْعِي پسرَش (۵) ومِیکاهْ پسرَش و رِآیاهْ پسرَش و بَعَل پسرَش (۶) بِئیراهْ پسرَش که تِلْگَتْ پِلْنِصرِ پادشاهِ اَشُّور اورا اسیر برد و حال اینکه رئیسِ بنِي رِوبِین بود * (۷) و برادرانَش یِعِیئیلْ و زِکَرْیاهْ وقت ثبت نمودنِ نسب نامهٔ ایشان مطابقِ خاندانهاي ایشان از رؤسا بودند (۸) و بِلَعِ پسرِ عازاز پسرِ شِمَعِ پسرِ یوئیلْ بود که او در زمینِ عَروعِیرْ تا نِبُو و بَعَلِ مَعُون ساکن میشد (۹) و بطرفِ شرقي تا مدخلِ بیابان که بکنارِ نهرِ فِراتْ باشد ساکن میشدند زیرا که در زمینِ گِلْعادْ گلّههاي ایشان زیاد میشدند (۱۰) و در زمانِ شاوُلْ ایشان با هَگْریانْ دعوا کردند که آنها بدستِ ایشان افتادند و در چادرهاي ایشان در تماميِ مرزوبومي که بطرفِ گِلْعادْ باشد ساکن شدند *

(۱۱) و پسرانِ گادْ در برابرِ ایشان در زمینِ باشانْ الي سَلْکاهْ ساکن شدند (۱۲) یوئیلْ رئیس و شافامْ دویمي و یَعْنَي و شافاطْ در باشانْ بودند (۱۳) و برادرانِ ایشان از خاندانِ اجدادِ ایشان مِیکائیلْ و مِشُلّامْ و شِبَعْ و یورَي و یَعْکان و زِیَعْ و عِیبِرْ [همگي] هفت نفر بودند (۱۴) پسرانِ اَبِیحَیِلِ ابنِ حُورِيِ ابنِ

ياروحِ ابنِ گلعاد ابنِ ميكائيلِ ابنِ يشيشيء ابنِ يحدوي ابنِ بوز بودند (۱۵) اَحيء پسرِ ابديئيلِ پسرِ گوني رئيسِ خاندانِ پدرانِ ايشان بود (۱۶) و در گلعاد و در باشان و قصبه‌هايش و در تماميء مرتع‌هاي شارون كه در نواحيء ايشان بود ساكن شدند (۱۷) تماميء ايشان در زمانِ يوثامِ پادشاهِ يهوداه و روزهاي ياربعامِ پادشاهِ اسرائيل در نسب‌نامه نگارش يافتند * (۱۸) پسرانِ روبين و گاديان و نيم سبطِ منسّه كه مردمانِ جنگ‌آورِ بردارندهء سپر و شمشير و كشنده‌گانِ كمان و آموخته شدهء جنگ چهل و چهار هزار و هفت صد و شصت نفر بودند كه بجنگ بيرون رفتند (۱۹) و با هگريان جنگ نمودند و با يطور و نافيش و نوداب جنگ كردند (۲۰) و بر خلافِ آنها كومك يافتند كه هگريان و همگيء آنهائي كه با ايشان بودند بدستِ ايشان تسليم شدند سبب اينكه در حينِ جنگ بخدا استدعا نمودند و او ايشان‌را اجابت فرمود زيرا كه براو متوكّل شدند (۲۱) و رمه‌هاي ايشان‌را غارت كردند از جملهء شتران پنجاه هزار و گوسفندان دويست و پنجاه هزار و حماران دو هزار و نفوسِ انساني صد هزار (۲۲) زانروكه بسياري از مجروح شده‌گان افتادند بجهةِ آنكه اين دعوا از جانبِ خدا بود و اِلي انتقال در مكان‌هاي ايشان ساكن شدند * (۲۳) و پسرانِ نيم سبطِ منسّه در زمين ساكن شدند و از باشان تا بعلِ حرمون و تا سنيرِ اِلي كوهِ حرمون افزودند (۲۴) و رؤساي خاندانِ پدرانِ ايشان اينانند يعني عيفر و يشعي و اليئيل و عزريئيل و يرميا‌ه و هودوياه و يحديئيل كه مردمانِ شجاع و نامدار و سردارِ خاندانِ پدرانِ ايشان بودند * (۲۵) امّا از خداي پدرانِ ايشان تجاوز نموده زنا كنان در پيء خدايانِ امّتِ زمين كه خدا آنهارا در حضورِ ايشان هلاك كرده رفتند (۲۶) و خداي اسرائيل روحِ پولِ پادشاهِ اشور و روحِ تلگث پلنصرِ پادشاهِ اشوررا برانگيزانيد كه او بني روبين‌را و بني گادرا و نيم سبطِ منسّه‌را اسير نموده ايشان‌را به حلح و حابور و هارا و نهرِ گوزان برداشت تا امروز *

(فصلِ ششم مشتمل بر هشتاد و یک آیه)

(۱) پسرانِ لیوي گرشون و قهات و مراري (۲) و پسرانِ قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزي‌ئیل (۳) و فرزندانِ عمرام هارون و موسي و مریام و پسران هارون ناداب و ابیهؤ و العازار و ایثامر (۴) العازار فینحاس را تولید نمود و فینحاس ابیشوع را تولید نمود (۵) و ابیشوع بقّي را تولید نمود و بقّي عزّي را تولید نمود (۶) و عزّي زرحیاه را تولید نمود و زرحیاه مرایوث را تولید نمود (۷) و مرایوث امریاه را تولید نمود و امریاه اخیطوب را تولید نمود (۸) و اخیطوب صادوق را تولید نمود و صادوق اخیمعص را تولید نمود (۹) و اخیمعص عزریاه را تولید نمود و عزریاه یوحانان را تولید نمود (۱۰) و یوحانان عزریاه را تولید نمود او در خانهٔ که سلیمان در اورشلیم بنا کرد کاهن بود (۱۱) و عزریاه امریاه را تولید نمود و امریاه اخیطوب را تولید نمود (۱۲) و اخیطوب صادوق را تولید نمود و صادوق شلّوم را تولید نمود (۱۳) و شلّوم حلقیاه را تولید نمود و حلقیاه عزریاه را تولید نمود (۱۴) و عزریاه سرایاه را تولید نمود و سرایاه یهوصاداق را تولید نمود (۱۵) و یهوصاداق به اسیري رفت در هنگامي که خداوند یهوداه و اورشلیم را بدستِ نبوکدنصّر اسیر ساخت * (۱۶) پسرانِ لیوي گرشوم و قهات و مراري (۱۷) و نام‌هاي پسرانِ گرشوم اینانند لبني و شمعي (۱۸) و پسرانِ قهات عمرام و یصهار و حبرون و عزي‌ئیل (۱۹) و پسرانِ مراري محلي و مشیي و خاندانهاي لویان موافقِ اجداد ایشان اینانند (۲۰) بجهةِ گرشوم پسرش لبني که پسرِ او یحت که پسرِ او زمّاه (۲۱) که پسرِ او یوآخ که پسرِ او عدّو که پسرِ او زرح که پسرِ او یأثري بود (۲۲) و پسرانِ قهات پسرش عمیناداب که پسرِ او قورح که پسرِ او اسّیر (۲۳) که پسرِ او القاناه که پسرِ او ابیاساف که پسرِ او اسّیر (۲۴) که پسرِ او تحت که پسرِ او اوري‌ئیل که پسرِ او عزیاه که پسرِ او شاول بود (۲۵) و پسرانِ القاناه عماسي و اخیموث (۲۶) پسرانِ القاناه که پسرش صوفي که پسرِ او نحت (۲۷) که پسرِ او الیاب که پسرِ او یروحام که پسرِ او القاناه بود (۲۸) و پسرانِ

شِمُوئیل اوّل زاده‌اش وشِنی و اَبِیاه (۲۹) پسرانِ مِراری مَحلی که پسرش لِبنی که پسرِ او شِمعی که پسرِ او عُزّاه (۳۰) که پسرِ او شِمعا که پسرِ او حَگّیاه که پسرِ او عَسایاه بود * (۳۱) و اینها آن کسانند که داود ایشان‌را بجهتِ سرآئیدنِ زبور در خانهٔ خداوند تعیین نمود بعد از آرام گرفتنِ صندوق (۳۲) و ایشان بسرآئیدنِ زبور در حضورِ مسکنِ چادرِ جماعت تا بنا نهادنِ سلیمان خانهٔ خداوندرا در اُورشلیم خدمت میکردند و بروفقِ قانون‌های خویش درخدمتِ مأموریّت میایستادند * (۳۳) آنهائی که باتّفاقِ فرزندانِ خودشان در خدمت ایستادند اینانند از پسرانِ قِهات هیمانِ مُغنّیٔ پسرِ یوئیل پسرِ شِمُوئیل (۳۴) پسرِ اَلقاناه پسرِ یِروحام پسرِ اِلیئیل پسرِ توح (۳۵) پسرِ صوف پسرِ اَلقاناه پسرِ مَحَت پسرِ عَماسیٔ (۳۶) پسرِ اَلقاناه پسرِ یوئیل پسرِ عَزریاه پسرِ صِفَنیاه (۳۷) پسرِ تَحَت پسرِ اَسّیر پسرِ اِبیاساف پسرِ قورح (۳۸) پسرِ یِصهار پسرِ قِهات پسرِ لیویٔ پسرِ اِسرائیل بود (۳۹) و برادرش آساف بدستِ راستش میایستاد یعنی آساف پسرِ بِرِکیاه پسرِ شِمعای (۴۰) پسرِ میکائیل پسرِ بَعَسیاه پسرِ مَلکیاه (۴۱) پسرِ اِثنیٔ پسرِ زِرح پسرِ عَدایاه (۴۲) پسرِ اِیثان پسرِ زِمّاه پسرِ شِمعیٔ (۴۳) پسرِ یَحَت پسرِ گِرشوم پسرِ لیوی (۴۴) و برادرانِ ایشان پسرانِ مِراری بردستِ چپِ ایشان می‌ایستادند یعنی اِیثانِ پسرِ قیشیٔ پسرِ عَبدیٔ پسرِ مَلّوک (۴۵) پسرِ حَشَبیاه پسرِ اَمَصیاه پسرِ حِلقیاه (۴۶) پسرِ اَمصیٔ پسرِ بانیٔ پسرِ شامِر (۴۷) پسرِ مَحلیٔ پسرِ موشیٔ پسرِ مِراریٔ پسرِ لیوی (۴۸) و برادرانِ ایشان لِویان از برای هر خدمتی در مسکنِ خانهٔ خدا تعیین شده بودند * (۴۹) امّا هارون و پسرانش هدیّه‌هارا بر مذبحِ قربانی‌های سوختنی و بر مذبحِ بخور در هر خدمتِ قدسِ قدوسین گذاشتند تا آنکه برای بنی اِسرائیل موافقِ هرآنچه موسیِ بندهٔ خدا مقرّر فرموده بود کفّارت نمایند (۵۰) و پسرانِ هارون اینانند اَلعازار پسرش که پسرِ او فینِحاس که پسرِ او اَبیشوع (۵۱) که پسرِ او بُقّی که پسرِ او عُزّی که پسرِ او زِرَحیاه (۵۲) که پسرِ او مِرایوث که پسرِ او اَمَریاه که

پسرِ او اَحیطوب (۵۳) که پسرِ او صادوق که پسرِ او اَحیمَعَص بود * (۵۴) و مسکنهاي ایشان موافقِ عمارت‌ها و سنورِ ایشان اینهایند بجهةِ پسرانِ هارون یعني خاندانهاي قِهات که قرعه‌ٔ ایشان این بود (۵۵) پس حِبرون در زمینِ یِهوداه با پیرامونَش که گرداگردِ شهر باشد بایشان دادند (۵۶) امّا کشت‌زارِ شهر و دهاتَش‌را به کالیبِ ابنِ یِفنّه دادند (۵۷) و به پسرانِ هارون از شهرهاي یِهوداه حِبرون‌را دادند تا اینکه ملجاء باشد و نیز لِبناه با پیرامونَش و یتّیر و اِشتَموع با پیرامونَش (۵۸) و حیلِین با پیرامونَش و دِبیر با پیرامونَش (۵۹) و عاشان با پیرامونَش و بیتِ شمس با پیرامونَش (۶۰) و از سبطِ بِنیامین گَبَع با پیرامونَش و عَلِمِت با پیرامونَش و عَناتوت با پیرامونَش تمامیِ شهرها با خاندان‌هاي ایشان سیزده شهر بودند (۶۱) و بجهةِ فرزندانِ قِهات که از خاندان‌هاي آن فرقه باقي ماندند ده شهر با قرعه از نیم سبطِ مَنَسّه داده شد (۶۲) و به پسرانِ گِرشوم بر وفقِ خاندان‌هاي ایشان سیزده شهر از سبطِ یِسّاکار و از سبطِ آشیر و از سبطِ نَفتالي و از سبطِ مَنَسّه در باشان سیزده شهر (۶۳) و بجهةِ بني مِراري موافقِ خاندانهایش از سبطِ رِوبین و از سبطِ گاد و از سبطِ زِبولون با قرعه دوازده شهر (۶۴) و بني اِسرائیل این شهرهارا با پیرامونهایشان به لِویان دادند (۶۵) و از سبطِ پسرانِ یِهوداه و از سبطِ پسرانِ شِمعون و از سبطِ پسرانِ بِنیامین این شهرهائي که باسم مسموع مي‌باشند با قرعه دادند * (۶۶) و سائرِ قبیله‌هاي بني قِهات شهرها در حدودِ سبطِ اِفرَیم داشتند (۶۷) و بایشان شهر شِکِم با پیرامونَش در کوهِ اِفرَیم بجهةِ ملجاء دادند و گِزِر با پیرامونَش (۶۸) و یقمِعام با پیرامونَش و بیتِ حورون با پیرامونَش (۶۹) و اَیّالون با پیرامونَش و گَتِ رِمّون با پیرامونَش (۷۰) و از نیم سبطِ مَنَسّه عانیر با پیرامونَش و بِلعام با پیرامونَش بجهةِ باقي مانده‌گانِ خاندانِ پسرانِ قِهات داده شد* (۷۱) بجهةِ پسرانِ گِرشوم از خاندانِ نیم سبطِ مَنَسّه گولان در باشان با پیرامونَش و عَشتاروت با پیرامونَش (۷۲) و از سبطِ یِسّاکار قِدش با پیرامونَش و دَبرَت با پیرامونَش

(۷۳) و راموت با پیرامونش و عانیم با پیرامونش (۷۴) و از سبط آشیر ماشال با پیرامونش و عبدون با پیرامونش (۷۵) و حوقوق با پیرامونش و رحوب با پیرامونش (۷۶) و از سبط نفتالي قدش در گاليل با پیرامونش و حمون با پیرامونش و قریاثیم با پیرامونش را دادند * (۷۷) و بجهة باقي مانده‌گان پسران مراري از سبط زبولون رمون با پیرامونش و تابور با پیرامونش (۷۸) و از آن طرف اردن در برابر يريحو يعني از طرف شرقي اردن از سبط روبين بصر در بيابان با پیرامونش و يهصاه با پیرامونش (۷۹) و قديموت با پیرامونش و ميفعث با پیرامونش (۸۰) و از سبط گاد راموت در گلعاد با پیرامونش و محنيم با پیرامونش (۸۱) و حشبون با پیرامونش و يعزير با پیرامونش را دادند *

(فصل هفتم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و پسران يساكار تولاع و پواه و ياشوب و شمرون چهار نفر (۲) و پسران تولاع عزي و رفاياه و يريئيل و يحمي و يبسام و شموئيل كه رؤساي خاندان اجداد ايشان يعني تولاع و صاحبان شجاعت در قرن‌هاي ايشان بودند و در روزگار داود شمار ايشان بيست و دو هزار و شش صد نفر بود (۳) و از پسران عزي يزرحياه و پسران يزرحياه ميكائيل و عوبدياه و يوئيل و يشياه جملتاً پنج رؤسا بودند * (۴) و از ميان ايشان موافق توليدها و خاندان اجداد ايشان فوج‌هاي لشكريان جنگي سي و شش هزار نفر بودند زانرو كه زن‌ها و فرزندان بسيار داشتند (۵) عدد برادران ايشان از تمامي خاندان‌هاي يساكار از صاحبان شجاعت بحساب نسب نامهٔ ايشان هشتاد و هفت هزار بود * (۶) پسران بنياميين بلع و بكر و يديعئيل سه نفر (۷) و پسران بلع اصبون و عزي و عزيئيل و يريموت و عيري پنج نفر كه رؤساي خاندان اجداد و صاحبان شجاعت بودند تعداد ايشان بحساب نسب نامهٔ ايشان بيست و دو هزار و سي و چهار نفر بود (۸) و پسران بكر زميراه و يوعاش و اليعزر و اليوعيني و عمري و يريموت و ابياه و عناثوت و علمث جملهٔ ايشان فرزندان بكر بودند (۹) و موافق

دفترِ تناسلهایشان عددِ صاحبانِ شجاعت از رؤساي خاندانِ آباي ایشان بیست هزار و دویست نفر بود (۱۰) از پسرانِ یدیعئیل بلهان و پسرانِ بلهان یعوش و بنیامین و ایهود و کنعناه و زیثان و ترشیش و اخیشحر (۱۱) تمامیء اینها پسرانِ یدیعئیل و رؤساي اجداد و صاحبان شجاعت هم بودند [بتعداد] هفده هزار و دویست نفر که به لشکرِ جنگي بیرون آمدند (۱۲) و شپیم و حپیم پسرانِ عیر بودند و حشیم پسرِ احیر بود * (۱۳) پسرانِ نفتالي یحصیئیل و گوني و یصر و شلوم پسرانِ بلهاه بودند * (۱۴) پسرانِ منسه اسریئیل که اورا زوجه‌اش زائید و متعهء ارمیه‌اش ماکیرِ پدرِ گلعادرا زائید (۱۵) و ماکیر خواهرِ حپیم و شپیم‌را که نامش معکاه بود بزني گرفت و نام پسرِ دویم [زوجه‌اش] صلفحد بود و بجههٔ صلفحد دخترانِ چند بود (۱۶) و معکاه زن ماکیر یک پسررا زائید و اورا پرش نام نهاد و اسم برادرش شرش و پسرانش اولام و رقم بودند (۱۷) و پسرِ اولام بادان بود اینها پسرانِ گلعاد پسرِ ماکیرِ پسرِ منسه بودند (۱۸) و خواهرش همولکت ایشهود و ابیعزر و محلاه‌را زائید (۱۹) و پسرانِ شمیداع احیان و شکم و لقحي و انیعام بودند * (۲۰) و پسرانِ افریم شوثیلح که پسرِ او برد و پسرِ او تحت که پسرِ او العاداه که پسرِ او تحت (۲۱) که پسرِ او زاباد بود که پسرانِ او شوثیلح و عزر و العد بودند و مردمانِ گت که متولد شدهء زمینِ ایشان بودند ایشان‌را کشتند هنگامي که بقصدِ گرفتنِ دوابِ ایشان بر ایشان هجوم آوردند (۲۲) و افریم پدرِ ایشان روزهاي بسیاري بجههٔ ایشان اندوهگین بود و برادرانِ او براي تعزیتش آمدند (۲۳) و بعد از آن بزنش داخل شد که حامله شده پسري زائید و پدرش اسمش‌را بریعاه نهاد زیرا که خاندانش در مصیبت بود (۲۴) و دخترش شئراه بود که بیتِ حورونِ تحتاني و فوقاني و ازینِ شئراه‌را بنا کرد (۲۵) و پسرانِ او رفح و رشف که پسرِ او تلح که پسرِ او تحن (۲۶) که پسرِ او لعدان که پسرِ او عمیهود که پسرِ او الیشاماع (۲۷) که پسرِ او نون که پسرِ او یوشع بود * (۲۸) و ملکها و مسکنهاي ایشان بیتِ ایل

و قریه‌هایش بودند و بطرفِ شرقی نَعَران و بطرفِ غربی گَزَر و قریه‌هایش و شَکِم و قریه‌هایش تا عَزّاه و قریه‌هایش (۲۹) و در درونِ حدودِ پسرانِ مَنَسّه بَیتِ شِئان و قریه‌هایش و تَعَناك و قریه‌هایش و مِگِدّو و قریه‌هایش و دور و قریه‌هایش در اینها پسرانِ یوسف پسرِ اسرائیل ساکن شدند * (۳۰) پسرانِ آشیر ایناانند یِمناه و یِشواه و یِشوی و بِریعاه و سِرَح خواهرِ ایشان (۳۱) و پسرانِ بِریعاه حِبِر و مَلکیئیل که پدرِ بِرزاوِث بود (۳۲) و حِبِر یَفلیط و شومیر و حوثام و خواهرِ ایشان شوعا را تولید نمود (۳۳) و پسرانِ یَفلیط پاسَك و بِمهال و عَشوَث اند و پسرانِ یَفلیط همین اند (۳۴) و پسرانِ شامِر اَحی و رَهگاه و یَحبّاه و اَرَم (۳۵) و پسرانِ برادرش هیلِم صوفَح و یِمناع و شِیلِس و عامَل (۳۶) پسرانِ صوفَح سوح و حَرنَفِر و شوعال و بیری و یِمراه (۳۷) بِصِر و هود و شَمّا و شِلشاه و یِثران و بِئیرا (۳۸) و پسرانِ یِثر یِفُنّه و پِسپاه و آرا (۳۹) و پسرانِ عُلّا آرَح و حَنّیئیل و رِصیا * (۴۰) جملهٔ ایشان پسرانِ آشیر از رؤسای خاندانِ پدران و از برگزیده‌گان و صاحبانِ شجاعت بلکه رؤسای امیران بودند و عددِ ایشان بر وفقِ دفترِ لشکرِ جنگی بیست و شش هزار مرد بود *

(فصلِ هشتم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و بِنیامین اوّل زاده‌اش بِلَع و دویمی اَشبیل و سیومی اَحرَح (۲) وچهارمی نوحاه و پنجمی رافا را تولید نمود (۳) بجههٔ بِلَع پسرانِ چند بودند اَدّار و گیرا و اَبیهود (۴) و اَبیشوع و نَعمان و اَحوح (۵) و گیرا و شِفوفان و حورام (۶) و اینها پسرانِ ایهود بودند که رؤسای اجدادِ ساکنانِ گِبَع بودند و ایشان را بمَنَحث کوچانیدند (۷) و نَعمان و اَحیّاه و گیرا که ایشان را نیز کوچانید بعد عُزّا و اَحیحُد را تولید نمود (۸) و شَحَرایم بعد از کوچانیدنِ ایشان را فرزندان در زمینِ موآب تولید نمود و حوشیم و بَعَرا زنهایش بودند (۹) و از حودِش زنش یوباب و صِبیا و میشا و مَلکام (۱۰) و یِعوص و شَکیاه و مِرماه را تولید نمود اینها پسرانِ او و رؤسای اجداد بودند (۱۱) و از حوشیم اَبیطوب و اِلپَعل از برایش تولید

شدند (۱۲) و پسرانِ اَلپعَل عِیبِر و مِشعام و شِمِرکه اونو و لود و قریه‌هایش‌را او بنا گذاشت (۱۳) و بِریعاه و شِمَع که ایشان رؤسای اجدادِ ساکنانِ اَیالُون بودند ایشان نیز ساکنانِ گَث‌را گریزانیدند (۱۴) و اَحیو و شاشَق و یریموث (۱۵) و زِبَدیاه و عَراد و عادر (۱۶) و میکائیل و یِشپاه و یوحا پسرانِ بریعاه (۱۷) و زِبَدیاه و مِشُلاّم و حِزقی و حِبر (۱۸) و یِشمِری و یِزلیاه و یوباب پسرانِ اَلپعَل بودند (۱۹) و یاقیم و زِکری و زَبدی (۲۰) و اَلیعینی و صِلَّتی و اَلیئیل (۲۱) و عَدایاه و برایاه و شِمرث پسرانِ شِمعی بودند (۲۲) و یِشپان و عِیبِر و اَلیئیل (۲۳) و عبدون و زِکری و حانان (۲۴) و حَنَنیاه و عیلام و عَنتوثیاه (۲۵) و یِفدیاه و فِنوئیل بنی شاشق بودند (۲۶) و شَمشِری و شِحَریاه و عَتلیاه (۲۷) و یَعرِشیاه و ایلیاه و زِکری پسرانِ یِروحام بودند (۲۸) اینان رؤسای اجداد بلکه در میانِ نسل‌های ایشان رئیس بودند و ایشان در اورشلیم ساکن شدند (۲۹) و پدرِ گِبعون در گبعون ساکن شد و اسم زنش مَعکاه بود (۳۰) و اوّل زاده‌اش عبدون بعد از آن صور و قیش و بعل و ناداب (۳۱) و گدور و اَحیو و زِکر (۳۲) و مِقلوث شِماه‌را تولید نمود ایشان نیز همراهِ برادرانِ خویش در اورشلیم در برابرِ ایشان ساکن شدند (۳۳) و نیر قیش‌را تولید نمود و قیش شاؤل‌را تولید نمود و شاؤل یهوناتان و مَلکیشوع و اَبیناداب و اِشبعل‌را تولید نمود (۳۴) و پسرِ یهوناتان مَریب بعل بود و مریبِ بعل میکاه‌را تولید نمود (۳۵) و پسرانِ میکاه پیتون و مِلِک و تاریع و آحاز بودند (۳۶) و آحاز یهوعداه‌را تولید نمود و یهوعداه عَلمث و عَزماوث و زِمری‌را تولید نمود و زِمری موصا‌را تولید نمود (۳۷) و موصا بِنعاه‌را تولید نمود که پسرِ او رافاه که پسرِ او اَلعاساه که پسرِ او آصیل بود (۳۸) و آصیل شش پسر داشت و نامهای ایشان اینانند عزریقام و بوکرو و اسمعیل و شعریاه و عوبدیاه و حانان جمله‌ٔ اینها پسرانِ آصیل بودند (۳۹) و پسرانِ عیشق برادرش اوّل زاده‌اش اولام و دویمی یعوش و سیومی اَلیفلط (۴۰) و پسرانِ اولام مردمانِ صاحبِ قوّتِ تیرانداز بودند و فرزندان و فرزندِ

فرزندان ایشان بسیار بودند یعني صد و پنجاه نفر جملهٔ ایشان پسران بنیامین بودند *

(فصل نهم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و تمامئ اسرائیلیان بر وفق نسبنامه‌هاي خود شمرده شدند و اینک در کتاب ملوک بني اسرائیل و یهوداه که بخصوص عصیان خودشان به بابل انتقال یافته بودند مکتوب اند * (۲) و کساني که اوّلاً در ملکها و شهرهاي خود ساکن شدند اسرائیلیان از کاهنان و لویان با نثینیم بودند (۳) و بعضي از بني یهوداه و بنیامین و از بني افریم و منسّه در اورشلیم ساکن گردیدند* (۴) از پسران پرص ابن یهوداه عوتئ ابن عمیهود ابن عمرئ ابن امرئ ابن باني (۵) و از اولاد شیلون اوّل زاده‌اش عسایاه و پسرانش (۶) و از پسران زرح یعوئیل و برادران ایشان بقدر شش صد و نود نفر* (۷) و از پسران بنیامین سلّوي ابن مشلّام ابن هودویاه ابن هسنواه (۸) و یبنیاه پسر یروحام و ایلاه پسر عزئ پسر مکري و مشلّام پسر شفطیاه پسر رعوئیل پسر یبنیاه (۹) و برادران ایشان بر وفق [دفتر] نسل‌هاي ایشان نه صد و پنجاه و شش نفر کلّ ایشان رؤساي اجداد بر وفق خاندان آباي ایشان * (۱۰) و از کاهنان یدعیاه و یهویاریب و یاکین (۱۱) و عزریاه پسر حلقیاه پسر مشلّام پسر صادوق پسر مرایوث پسر احیطوب سردار خانهٔ خدا (۱۲) و عدایاه پسر یروحام پسر پشحور پسر ملکیاه و معسئ پسر عدي‌ئیل پسر یحزیراه پسر مشلّام پسر مشلّیمیث پسر امّر (۱۳) و برادران ایشان رؤساي خاندان اجدادشان هزار و هفت صد و شصت نفر صاحبان قوّت در کار بندگئ خانهٔ خدا * (۱۴) و از لویان شمعیاه پسر حشوب پسر عزریقام پسر حشبیاه از پسران مراري (۱۵) و بقبقر و حرش و گالال و متنیاه پسر میکائ پسر زکرئ پسر آساف (۱۶) و عوبدیاه پسر شمعیاه پسر گالال پسر یدوثون و برکیاه پسر آساي پسر القاناه که در قریه‌هاي نطوفاثي ساکن شدند (۱۷) و دربانان شلوم و عقوب و طلمون و احیمان و از برادران ایشان

شَلُّوم رئیس بود (۱۸) و ایشان الی الآن بدروازهٔ پادشاهی بطرفِ شرقی مسکن داشتند و نیز ایشان دربانانِ دسته‌های پسران لیْوِی بودند (۱۹) و شَلُّومِ پسرِ قُورِیءِ پسرِ اِبْیاسافِ پسرِ قُورَح و برادرانش از خاندانِ اجدادِ ایشان پسرانِ قُورَح ناظرِ کارِ بندهگی و نگاهبانانِ دروازه‌های خیمهٔ جماعت و اجدادِ ایشان بر لشکرِ خداوند سردار و نگاهبانانِ مدخل بودند (۲۰) و فینِحاسِ پسرِ العازار رئیسِ ایشان در ایّامِ قدیم بود که خداوند با او بود (۲۱) و زِکَرِیاهِ پسرِ مِشِلِمْیاهْ دربانِ درّهٔ چادرِ جماعت بود (۲۲) تمامیءِ ایشان از برای اینکه دربانانِ دروازه‌ها باشند منتخب گردیدند بتعدادِ دویست و دوازده نفر و در قریه‌های خودشان موافقِ نسبنامه‌هایشان شمرده شدند که داود و شِمُوئیلِ نَبِی ایشان‌را در منصب‌های خودشان تعیین نموده بودند (۲۳) و ایشان با پسرانِشان در بالای دروازه‌های خانهٔ خداوند یعنی خانهٔ خیمه موافقِ دسته‌های خود بودند (۲۴) و دربانان برابرِ چهار جانب که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد بودند (۲۵) و برادرانِ ایشان‌را که در دهات بودند لازم بود که وقت بوقت بعد از هفت روز با ایشان بیآیند (۲۶) زیرا که از لِوِیانْ این چهار رؤسای دربانان در منصبِ خود در بالای حجره‌ها و مخزن‌های خانهٔ خداوند بودند (۲۷) و در گِرْداگِرْدِ خانهٔ خدا بسر میبردند زیرا که نگاهبانیش برایشان لازم بود و ایشان هر صباح بکشودنِ دروازه‌ها مأمور بودند (۲۸) و بعضی از ایشان در بالای آلاتِ بندگی بودند زیرا که آنهارا بشمارهٔ بخانه می آوردند و بشمارهٔ بیرون می بُردند (۲۹) و بعضی از ایشان مأمور بودند که در بالای ظرفها و بالای تمامیءِ اسبابِ قُدْس و آردِ رقیق و شراب و روغن و کُندر و ادویه‌جات بودند (۳۰) و بعضی از پسرانِ کاهنان مشغولِ ساختنِ روغنِ عطری از ادویه‌جات بودند (۳۱) و مَتِّتْیاهْ که از جملهٔ لِوِیانْ و اوّل زادهٔ شَلُّومِ قُرْحِی بود منصبش سرکاریءِ پزنده‌گانِ طعامهای در تابه‌ها بود (۳۲) و بعضی از پسرانِ قِهاتْ که برادرانِ ایشان بودند سرکارِ نان‌های تَقَدُّمه بودند تا آنکه هر روزِ سبت مهیّا

سازند (۳۳) و مغنّیان از رؤسای اجدادِ لویان که به حجره‌ها ساکن شده فارغ بودند ایناننْد زیرا که روز و شب مشغولِ آن کار بودند (۳۴) رؤسای اجدادِ لویان که موافقِ نسبهای ایشان رئیس بوده در اُورشلیم ساکن شدند ایناننْد * (۳۵) و یعیئیلِ پدرِ گبعون در گبعون ساکن شد و اسم زنش مَعکاه بود (۳۶) و اوّل زاده‌اش عبدون بود بعد صور و قیش و بعل و نیر و ناداب (۳۷) و گدور و اخیو و زکریاه و مقلوث (۳۸) و مقلوث شمعام‌را تولید نمود و ایشان نیز با برادرانِشان در برابرِ ایشان در اُورشلیم ساکن شدند (۳۹) و نیر قیش‌را تولید نمود و قیش شاؤل‌را تولید نمود و شاؤل یهوناثان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل‌را تولید نمود (۴۰) و پسرِ یهوناثان مریب بعل بود و مریب بعل میکاه‌را تولید نمود (۴۱) و پسرانِ میکاه پیثون و ملک و تحریع بودند (۴۲) و آحاز یعراه‌را تولید نمود و یعراه علمث و عزماوث و زمری‌را تولید نمود و زمری موصا‌را تولید نمود (۴۳) و موصا بنعا‌را تولید نمود که پسرِ او رفایاه که پسرِ او الْعاساه که پسرِ او آصیل بود (۴۴) آصیل‌را شش پسر بود که نامهایشان ایناننْد عزریقام و بوکرو و اسمعیل و شعریاه و عوبدیاه و حانان پسرانِ آصیل همین اند *

(فصلِ دهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و فلسطیان با بنی اسرائیل جنگ کردند و مردمانِ اسرائیل از روی فلسطیان فرار کردند و در کوهِ گلبوع مقتول افتادند (۲) و فلسطیان در عقبِ شاؤل و فرزندانش تعاقب کردند و فلسطیان پسرانِ شاؤل یوناثان و ابیناداب و ملکیشوع را کشتند (۳) و جنگ بر شاؤل سنگین شد و تیراندازان اورا دریافتند و او از ایشان مجروح شد (۴) آنگاه شاؤل به سلاحدارِ خود گفت که شمشیرِ خودرا بکش و مرا بآن سوراخ کن مبادا که این نامختونان بر من هجوم آورند و استهزایم نمایند امّا سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار میترسید پس شاؤل شمشیررا گرفت و برویش افتاد (۵) و سلاحدارش چون شاؤل‌را مرده دید او نیز بر روی شمشیر افتاد و مرد (۶) و شاؤل مرد با سه پسرش بلکه

تمامیء عیالش به همراهش مردند (۷) و تمامیء مردمان اسرائیل که در دره بودند دیدند که [سپاهیان] گریختند و اینکه شاؤل و پسرانش مرده بودند ایشان نیز شهرهای خویشتن‌را ترک کرده گریختند و فلسطیان آمدند و در آنها قرار گرفتند * (۸) و روز دیگر چنین واقع شد که فلسطیان بجهة برهنه کردن کشته‌گان آمدند و شاؤل و پسرانش‌را یافتند در کوه گلبوع افتاده (۹) پس اورا برهنه کردند و سرش و سلاحش‌را برگرفتند و بزمین فلسطیان باطراف فرستادند تا آنکه بتها و قوم خودشان‌را مژده بدهند (۱۰) و سلاحش‌را در خانهء خدای خودشان گذاشتند و سرش‌را در خانهء داگون محکم ساختند* (۱۱) و تمامیء اهل یابیش گلعاد هر آنچه فلسطیان بشاؤل کرده بودند شنیدند (۱۲) و جملهء صاحبان شجاعت برخاستند و جسد شاؤل و اجساد پسرانش‌را برداشته آنهارا به یابیش بردند و استخوان‌های ایشان‌را در زیر درخت بلوط که در آنجا بود دفن کردند و مدت هفت روز روزه گرفتند (۱۳) و شاؤل بسبب عصیانی که ورزیده بود بخداوند مرد بعلت نگاه‌نداشتن فرمان خداوند و نیز بخصوص سؤآل کردن و تفحص نمودن از صاحبهء جن (۱۴) و چونکه خداوندرا جستجو نکرد اورا کشت و مملکتش‌را بداود پسر یشی تحویل نمود*

(فصل یازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و جملهء اسرائیلیان در پیش داود در حبرون جمع آمدند و گفتند اینک ما استخوان و گوشت تو ایم (۲) و پیش از این هنگامی که شاؤل پادشاه میبود تو بیرون آورنده و اندرون برندهء اسرائیلیان بودی و خداوند خدای تو ترا گفت بنی اسرائیل قومم‌را رعایت خواهی نمود بلکه بر قومم بنی اسرائیل پیشوا خواهی بود (۳) و تمامیء مشائخ اسرائیلیان نزد پادشاه در حبرون آمدند و داود عهدی در حضور خداوند با ایشان در حبرون بست و ایشان داودرا بجهة پادشاهیء بنی اسرائیل مسح نمودند بر وفق کلام خداوند بتوسط شموئیل (۴) و داود و تمامیء اسرائیل باورشلیم که یبوس

باشد رفتند در حالتي که یبوسیان ساکنانِ آن زمین بودند (۵) و یبوسیان بداود گفتند که باینجا داخل نخواهي شد امّا داود قلعهٔ صیون را گرفت که شهرِ داود آنست (۶) و داود گفت هر کسي که اوّلاً یبوسیان را مغلوب سازد رئیس و امیر خواهد شد پس یوآب پسرِ صرویاه نخستین او بود که بالا رفت و رئیس شد (۷) و داود بر آن قلعه ساکن شد بنابراین اورا به شهرِ داود مسمّا نمودند (۸) و شهررا گرداگرد بنا کرد از ملّو و یوآب ما بقیٔ شهررا تعمیر نمود (۹) و داود مرتبه بمرتبه بزرگ شد زیرا که خداوندِ لشکرها با او بود * (۱۰) و رؤساي شجاعاني که به اتّفاقِ تمامئ اسرائیلیان تقویت کنندهٔ داود در مملکتش بودند بخصوص اینکه اورا موافقِ کلامِ خداوند در بارهٔ بني اسرائیل پادشاه نمایند اینانند (۱۱) و عددِ بهادراني که با داود بودند اینانند یاشبعام پسرِ حکمونیٔ رئیسِ سه پهلوانِ [اوّلین] او نیزهٔ خودرا برابرِ سي صد نفر بلند کرد که در یک حمله ایشان را کشت (۱۲) و بعد از او العازار پسرِ دودوي اَحوحي که او یکي از جملهٔ سه پهلوانان بود (۱۳) آن کس در پسِ دمیم با داود بود و فلسطیان در آن مقام نزدِ حصّهٔ زمین که پر از جو بود گرد آمدند و خلق از حضورِ فلسطیان فرار کردند (۱۴) و ایشان درمیانِ آن حصّهٔ زمین ایستاده آن را حراست نمودند و فلسطیان را شکست دادند و خداوند خلاصِ عظیمي [بجهةِ قومش] نمود * (۱۵) و سه نفر از جملهٔ سي رئیس بکوه نزدِ داود در مغارهٔ عدلّام فرود آمدند و لشکرِ فلسطیان در درّهٔ رفائیم چادر زدند (۱۶) و داود در آن زمان در قلعه بود و مستحفظانِ فلسطیان در آن هنگام در بیتِ لحم بودند (۱۷) و داود آرزو کرد و گفت اي کاشکي کسي آبِ چشمهٔ بیتِ لحم را که به پهلوي دروازه باشد بمن بنوشاند (۱۸) و آن سه نفر از میان اردوي فلسطیان رفتند و آب را از چشمهٔ بیتِ لحم که به پهلوي دروازه بود کشیدند و برداشتند و بجهةِ داود آوردند امّا داود نخواست که آن آب را نبوشد و در حضورِ خداوند ریخت (۱۹) و گفت حاشا در حضورِ

خدایم که این کاررا بکنم آیا میشود که خونِ این مردمان‌را بنوشم زیرا که نفوسِ خودرا بمعرضِ خطر انداختند و آن‌را [با خطر] جان خویشتن آوردند بآن سبب نخواست که آن‌را بنوشد آن سه بهادر این چیزهارا بجا آوردند * (۲۰) و ابشيء برادرِ یوآب رئیسِ همین سه نفر بود و او نیزهء خودرا برابرِ سي صد نفر که کشته بود بلند کرد و در میانِ آن سه نفر نام‌دار بود (۲۱) در میانِ آن سه نفر از دو تا عزیزتر بود و رئیسِ ایشان بود امّا بمرتبهء سه نفرِ اوّلین نمیرسید * (۲۲) بنایاه پسرِ یهویاداع پسرِ صاحبِ قوّتِ قبصئیل که افعالِ بزرگ بجا آورده بود او دو مردِ شیر آساي موآب‌را کشت و نیز فرو رفته شیررا در چاهي بروزِ برفي کشت (۲۳) و او دیگر مردِ مصریرا کشت که بلندیش پنج ارش بود و در دستِ مصري نیزه مثلِ چوبِ نسّاج بود و نزدِ وي بچوب‌دستي فرود آمد و نیزه‌را از دستِ مصري بر گرفت و اورا به نیزهء خودش کشت (۲۴) این چیزهارا بنایاه پسرِ یهویاداع بجا آورد و او در میانِ سه بهادرانِ نامدار بود (۲۵) اینک او در میانِ سي نفر محترم بود امّا بآن سه نفرِ اوّلین نمیرسید و داود اورا سردارِ لشکرِ خاصهء خود نمود * (۲۶) و دیگر بهادرانِ لشکري اینانند عساهیلِ برادرِ یوآب و الحانانِ پسرِ دودو از بیتِ لحم (۲۷) شموثِ هروري و حیلصِ پلوني (۲۸) عیراي پسرِ عقیشِ تقوعي و ابیعزرِ عنتوثي (۲۹) سبکيء حوشاتي و عیليء احوحي (۳۰) مهريء نطوفاتي و حیلدِ پسرِ بعناهِ نطوفاتي (۳۱) ایثيء پسرِ ریبي از گبعتِ بنیامینیان و بنایاهِ پرعاتوني (۳۲) حوري از نهرهاي گعش و ابي‌ئیلِ عرباثي (۳۳) عزماوتِ بحرومي و الیحباي شعلبوني (۳۴) پسرانِ هاشیمِ گزوني و یوناثانِ پسرِ شاگيء هراري (۳۵) احیامِ پسرِ ساکارِ هراري و الیفالِ پسرِ اور (۳۶) حیفرِ مکیراثي و احیاهِ پلوني (۳۷) حصروي کرملي و نعريء پسرِ ازبي (۳۸) یوئیلِ برادرِ ناثان و مبحارِ پسرِ هگري (۳۹) صلقِ عموني و نحريء بیروثيء سلاحدارِ یوآب پسرِ صرویاه (۴۰) عیراي یثري و گاریبِ یثري (۴۱) اوریاهِ حتّي و زابادِ پسرِ احلي (۴۲) عدیناي پسرِ

شِیزای رؤبنیء رئیسِ رؤبنیان و بهمراهش سی نفر (۴۳) حانان پسرِ معکاه و یوشافاط مثنی (۴۴) عزیای عشتراثی و شاماع و یعی‌ئیل پسرانِ حوثام عروعیری (۴۵) یدیعئیل پسرِ شمری و برادرش یوحای تیصی (۴۶) الیئیل محوی و یریبی و یوشویاه پسرانِ اَلنعم و یثماهِ موابی (۴۷) الیئیل و عوبید و یعسیئیلِ مصبایاهی*

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر چهل آیه)

(۱) و اینان کسانی اند که پیشِ داود در صقلگ هنگامی که او بخصوصِ شاؤلِ پسرِ قیش متواری ماند آمدند و ایشان از جملهٔ صاحبانِ قوّت و در وقتِ جنگ معاونِ او بودند (۲) ایشان مسلّحانِ کمان و هم بدستِ راست و هم بدستِ چپ سنگ‌هارا از فلاخن و تیرهارا از کمان می انداختند و از برادرانِ شاؤلِ بنیامینیان بودند (۳) رئیسِ ایشان اَحیعزر و بعد یواش پسرانِ شماعاه گبعاثی و یزیئیل و پلط پسرانِ عزماوت و براکاه و ییهوی عنتوثی (۴) و یسمعیاه گبعونیء بهادر در میانِ سی‌تائی‌ها بلکه رئیسِ ایشان و یرمیاه و یحزیئیل و یوحانان و یوزاباد گدیراثی (۵) العوزی و یریموت و بعلیاه و شمریاه و شفطیاه حروفی (۶) القاناه و یشیاه و عزرئیل و یوعزر و یاشبعام قرحیانی (۷) و یوعیلاه و زبدیاه پسرانِ یروحام از گدور * (۸) و از پسرانِ گاد چندی که صاحبانِ قوّت و مردمانِ لشکریء جنگی و مسلّح بسپر و رمح که روی ایشان مثلِ روی شیر و تند رفتنِ ایشان مثلِ آهوها بر سر کوهها بود خویشتن را جدا کرده به داود بقلعه در بیابان ملاحق شدند (۹) یعنی عیزر اوّلی و عوبدیاه دویمی و الیاب سیومی (۱۰) و مشمناه چهارمی و یرمیاه پنجمی (۱۱) عتی ششمی و الیئیل هفتمی (۱۲) یوحانان هشتمی و الزاباد نهمی (۱۳) یرمیاه دهمی و مکبنی یازدهمی (۱۴) اینها از پسرانِ گاد و رئیسِ لشکری بودند یکی از کوچکان برای صد نفر و از بزرگان یکی از برای هزار نفر بودند (۱۵) اینان کسانی اند که در ماهِ نخستین از اردن عبور نمودند هنگامی که آن بر تمامیء ساحل‌هایش لب‌ریز میشد و همگیء ساکنانِ دره‌هارا هم بسوی مشرق و هم

بسوي مغرب دوانيدند * (۱۶) و بعضي از پسرانِ بِنْيامِين و يِهُوداه در قلعه به نزدِ داود آمدند (۱۷) و داود بجهتِ ملاقات كردنِ ايشان بيرون رفت و متكلم شده بايشان گفت اگر بسلامت نزدِ من بجهتِ كومك آمده ايد دلِ من بشما ملصق خواهد بود و اگر جهتِ تسليم نمودن بدشمنانم هنگامي كه شرارتي در دستِ من نيست آمده ايد پس خداي اجدادِ ما ملاحظه فرموده عتاب نمايد (۱۸) آنگاه روح بر عماسيء رئيسِ سي‌تايان نازل شد و گفت اي داود از آنِ تو هستيم و اي پسرِ يِشَي همراهِ تو ميباشيم سلام و سلام بر تو و سلام بر نصرت‌كنندگانِ تو باد زيرا كه خداي تو نصرت كنندهء تست آنگاه داود ايشان‌را قبول فرموده ايشان‌را رئيسِ جنگي نمود * (۱۹) و از پسرانِ مِنَسَّه بعضي به داود ملحق شدند هنگامي كه او بهمراهِ فلسطيان بر خلافِ شاؤل ميرفت امّا كومك ندادند زيرا كه بعد از مشورت نمودنِ سردارانِ فلسطيان اورا باز فرستاده گفتند كه بآقايش شاؤل با خطرِ سرهاي ما ملحق خواهد شد (۲۰) و هنگامي كه به صِقْلَگ ميرفت بعضي از مِنَسَّه باو ملحق شدند عَدْناح و يوزاباد و يِديعَئِيل و ميكائيل و يوزاباد و اِلِيهُوء و صِلْتَي رئيسانِ هزاره‌هاي مِنَسَّه (۲۱) و ايشان داود‌را كومك كردند بخلافِ فوجهاي اعدا بعلّتِ اينكه همگيء ايشان صاحبانِ قوّت و سردارهاي لشكر بودند (۲۲) زيرا كه در آن هنگام نزدِ داود بجهتِ آنكه اورا كومك بكنند روز بروز مي آمدند تا زماني كه لشكرِ بزرگ گرديدند مثلِ لشكر خداي * (۲۳) و شماره‌هاي رؤساي مسلّح شدهء لشكري كه نزدِ داود به حِبْرون آمدند تا آنكه مملكتِ شاؤل‌را موافقِ فرمانِ خداوند باو تحويل نمايند اينهايند (۲۴) پسرانِ يِهوداه بردارندهء سپر و نيزه شش هزار و هشتصد نفر مسلّح شدگانِ لشكري بودند (۲۵) از پسرانِ شِمْعون صاحبانِ قوّتِ لشكري هفت هزار و يك صد نفر (۲۶) از پسرانِ لِيوِي چهار هزار و شش صد نفر (۲۷) و يِهوياداع سردارِ پسرانِ هارون و همراهش سه هزار و هفت صد نفر (۲۸) و صادوقِ جوانِ صاحبِ قوّت با خاندانِ اجدادش

بیست و دو سردار (۲۹) و از پسرانِ بِنْیامِینْ خویشاوندانِ شاؤُلْ سه هزار نفر زیرا که تا این زمان اکثرِ ایشان بنگاهبانیء خانهء شاؤُلْ مشغول بودند (۳۰) و از پسرانِ اِفْرَیمْ بیست هزار و هشت صد نفر صاحبانِ قوّت و در میانِ خاندانِ اجدادشان نامدار بودند (۳۱) و از نیم سبطِ مِنَسَّهْ هجده هزار نفر که اسماً تعیین شده بودند تا آنکه بروند و داؤُدرا به پادشاهي نصب نمایند (۳۲) و از پسرانِ یِسّاکارْ که مردمانِ دانا [و] درک کنندهگانِ اوقات که بني اِسْرائیلْرا بآنچه که ضرور بود آگاه سازند رؤساي ایشان دویست نفر و همگيء برادرانِ ایشان که فرمان بردارِ ایشان بودند (۳۳) از پسرانِ زِبولُونْ بیرون روندهگانِ لشکري و مُهیّا شدهگانِ جنگي با تمامي آلاتِ جنگ پنجاه هزار نفر صف کشیدهگانِ بدونِ دو دلي (۳۴) و از نَفْتالِيْ هزار سردار و همراهِ ایشان با سپر و نیزه سي و هفت هزار نفر (۳۵) و از پسرانِ دانْ آماده شدهء جنگ بیست و هشت هزار و شش صد نفر (۳۶) و از پسرانِ آشِیرْ روندهگانِ لشکريء آماده شدهء جنگي چهل هزار نفر (۳۷) و از آن طرفِ اُردُنْ از پسرانِ رؤبِنْ و گادْ و نیم سبطِ مِنَسَّهْ با همگيء اسبابِ لشکریان و جنگ جویان صد و بیست هزار نفر (۳۸) تمامیء ایشان مردمانِ جنگ جوي صف صف ایستادهگانِ بادلِ صاف که به حِبْرُونْ آمدند تا آنکه داؤُدرا بر تمامیء اِسْرائیلیانْ به پادشاهي نصب نمایند بلکه تمامیء سردارانِ اِسْرائیلْ در بارهء نصب نمودنِ داؤُدْ به پادشاهي یک دل بودند (۳۹) و در آنجا به همراهِ داؤُدْ مدّت سه روز به اکل و شرب مشغول بودند زیرا که برادرانِ ایشان جهةِ ایشان مُهیّا کرده بودند [خوردنيهارا] (۴۰) و نیز کساني که از یِسّاکارْ و زِبولُونْ و نَفْتالِيْ نزدیک بایشان بودند بر حماران و شتران و قاطران و گاوان نان و از خوردنيها آرد و زنبیلهاي انجیر و مویز و شراب و روغن و گاوان و گوسفندان فراوانيرا آوردند بسببِ اینکه شادماني در میانِ اِسْرائیلیانْ زیاد شد *

(فصل سیزدهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و داود با سرداران هزاره و صده و تمام سرکردهگانش مشورت کرد (۲) پس داود بتمامیء جماعت اسرائیل گفت اگر شمارا پسند آید و خداوند خدای ما راضی باشد [قاصدانرا] هرجا بفرستیم به برادران ما که در تمامیء زمینهای اسرائیل باقی مانده اند و همراه ایشان به کاهنان و لویان که در شهرها و پیرامون ایشان اند تا آنکه نزد ما جمع آیند (۳) و صندوق خدای مارا نزد خود برگردانیم زانرو که در ایام شاؤل آنرا تفحص ننمودیم (۴) و تمامیء جماعت گفتند که همچنان بکنیم زیرا که آن کلام در نظر همهء قوم مقبول افتاد * (۵) پس داود تمامیء بنی اسرائیل را از شیحور مصری تا مدخل حمات جمع کرد تا آنکه صندوق خدارا از قریت یعاریم بیاورند (۶) و داود و تمامیء بنی اسرائیل به بعلاه که عبارت از قریت یعاریم یهوداه بود به بالا رفتند تا آنکه صندوق خداوند خدائی که در میان کروبیان ساکن است و اسمش بر آن نهاده شده بود از آنجا بیاورند (۷) و صندوق خدارا بالای عرادهء تازه از خانهء ابیناداب روانه ساختند و عزا و اخیو عرادهرا میراندند (۸) و داود با تمامیء اسرائیل با سرودها و بربطها و سنطورها و دفها و سنجها و کرناها بقوت تمام در حضور خدا شادمانی میکردند (۹) و هنگامی که بخرمنگاه کیدون رسیدند عزا دست خودرا دراز کرد تا آنکه صندوقرا بگیرد زیرا که گاوان میلغزیدند (۱۰) و غضب خداوند بر عزا افروخته شده اورا زد بسبب آنکه دستشرا بصندوق دراز کرد و در آنجا در حضور خدا مرد (۱۱) و داود غصه خورد بعلت اینکه خداوند شکستهگیرا بر عزا مستولی کرد و آن مقامرا الی این زمان پرص عزا نام نهاد (۱۲) و در آن روز داود از خدا خائف گشته میگفت که صندوق خدارا نزد خود چگونه خواهم آورد (۱۳) پس داود صندوقرا نزد خود بشهر داود نیاورد اما اورا بخانهء عوبید ادوم گتی برد *

(۱۴) و صندوق خدا مدّت سه ماه در خانهٔ عوبید ادوم در میان عیالش ماند و خداوند خانهٔ عوبید ادوم و جمله مایملکش را برکت داد *

(فصل چهاردهم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و حیرام پادشاه صور قاصدان بداود فرستاد با درختان سرو آزاد و سنگ تراشان و نجّاران تا آنکه عمارتی از برایش بسازند (۲) و داود دانست که خداوند سلطنتش را بر بنی اسرائیل مستقیم نموده است زیرا که مملکتش بسبب قومش بنی اسرائیل بلند گردید * (۳) پس داود در اورشلیم زن‌های دیگر گرفت و پسران و دختران دیگررا داود تولید نمود (۴) و نامهای اولادش که در اورشلیم داشت ایناند شموع و شوباب و ناثان و سلیمان (۵) و یبحار و الیشوع و الپلط (۶) و نوگه و نفگ و یافیع (۷) و الیشاماع و بعلیاداع و الیپلط * (۸) و هنگامی که فلسطیان شنیدند که داود به پادشاهی به همگیٔ بنی اسرائیل مسح شده بود تمامیٔ فلسطیان بتفحّص داود بر آمدند و چون داود شنید در برابر ایشان بیرون رفت (۹) و فلسطیان آمدند و خویشتن‌را بدرهٔ رفائیم منتشر ساختند (۱۰) و داود از خدا سؤال نموده گفت که آیا خلاف فلسطیان بایدم رفت و ایشان‌را بدست من تسلیم خواهی نمود و خداوند باو گفت برو که ایشان‌را بدست تو تسلیم خواهم نمود (۱۱) پس ایشان به بعل پراصیم بالا رفتند و داود آنهارا در آنجا شکست داد و داود گفت که خدا بتوسّط من بر دشمنانم شکست داد هم چنانکه آبها [سدّهارا] میشکنند بنابراین آن مقام‌را بعل پراصیم نام نهاد (۱۲) و از آنجائی که خدایان خودشان‌را در آنجا ترک کردند داود فرمان داد که ایشان‌را بسوزانند* (۱۳) و فلسطیان بار دیگر خویشتن‌را در درّه منتشر نمودند (۱۴) و داود باز از خدا سؤال نمود و خدا باو گفت که در عقب ایشان مرو بلکه از ایشان برگرد و بر ایشان مقابل درختان توت حمله‌ور شو (۱۵) و هنگامی که از بالای سرهای درختان توت صدای روندهگان‌را بشنوی آن وقت بجنگ بیرون

رو زآنرو که خدا برای شکست دادن بلشکرِ فلسطیان پیش از تو بیرون رفت (۱۶) و داود هم چنانکه خدا اورا امر فرموده بود چنان کرد و لشکرِ فلسطیان را از گبعون تا گزر شکست داد (۱۷) و اسم داود بتمامیء زمین‌ها مشهور شد و خداوند خوفِ اورا بر تمامیء طوائف انداخت *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر بیست و نه آیه)

(۱) و او عمارت‌هارا بجهةِ خویش در شهرِ داود بنا کرد و مقامی بجهةِ صندوقِ خدا آماده ساخت و خیمه‌را بجهةِ او برپا ساخت (۲) آنگاه داود فرمود که احدی سوای لویان نبایست صندوقِ خدارا بردارد زآنرو که خداوند ایشان‌را برگزید تا آنکه صندوقِ خدارا بردارند و اورا ابداً خدمت نمایند * (۳) و داود همگیء بنی اسرائیلیان‌را باورشلیم جمع آورد تا آنکه صندوقِ خداوند‌را بمقامی که از برایش آماده ساخته بود بیاورند (۴) و داود پسرانِ هارون و لویان‌را جمع آورد (۵) از پسرانِ قهات اوریئیلِ سردار و برادرانش صد و بیست نفر (۶) از پسرانِ مراری عسایاهِ سردار و برادرانش دویست و بیست نفر (۷) از پسرانِ گرشوم یوئیلِ سردار و برادرانش صد و سی نفر (۸) از پسرانِ الیصافان شمعیاهِ سردار و برادرانش دویست نفر (۹) از پسرانِ حبرون الیئیلِ سردار و برادرانش هشتاد نفر (۱۰) از پسرانِ عزیئیل عمیناداب سردار و برادرانش صد و دوازده نفر * (۱۱) و داود صادوق و ابیاثارِ کاهنان و لویان و اوریئیل و عسایاه و یوئیل و شمعیاه و الیئیل و عمیناداب‌را خواند (۱۲) و ایشان‌را گفت رؤسای اجدادِ لویان شما اید خویشتن و برادرانِ خودرا مقدس سازید تا آنکه صندوقِ خداوند خدای اسرائیل‌را بمقامی که از برایش مهیا کرده ام بیاورید (۱۳) تا آنکه مثلِ نوبتِ اولین رفتار ننمائید که خداوند خدای ما شکستگی‌را بر ما نازل ساخت بسببِ آنکه اورا بموافقِ قانون تفحص ننمودیم * (۱۴) پس کاهنان و لویان خودرا مقدس ساختند تا آنکه صندوقِ خداوند خدای اسرائیل‌را بردارند (۱۵) و پسرانِ لویان صندوقِ خدارا موافقِ

فرمان موسي از کلام خداوند بر کتفهای خود با چوب‌دستی‌ها برداشتند* (۱۶) و دیگر داود سرداران لویان را گفت که از برادران خود مغنّیان را با سازهاي موسیقی از سنطورها و بربطها و سنجها تعیین نمایند تا آنکه آواز شادماني بلند نموده [مردمان را] بشنوانند (۱۷) و لویان هیمان پسر یوئیل و از برادرانش آساف پسر برکیاه و از برادران ایشان پسران مراري ایثان پسر قوشایاه را تعیین نمودند (۱۸) و با ایشان از برادران ثاني ایشان زکریاه و بین و یعزیئیل و شمیراموث و یحیئیل و عنّي و الیاب و بنایاه و معسیاه و متّثیاه و الیفله و مقنیاه و عوبید ادوم و یعیئیل دربانان (۱۹) و مغنّیان هیمان و آساف و ایثان با سنجهاي برنجي مي شنوانیدند (۲۰) و زکریاه و عزیئیل و شمیراموث و یحیئیل و عنّي و الیاب و معسیاه و بنایاه سنطورهاي بلند آوازرا داشتند (۲۱) و متّثیاه و الیفله و مقنیاه و عوبید ادوم و یعیئیل و عززیاه بربطهاي هشت تار بجهة بري‌ء آواز داشتند * (۲۲) و کننیاه در علم موسیقی سرآمد لویان [بوده] نغمهٔ موسیقي‌را تعلیم میکرد زیرا که مهارت داشت (۲۳) و برکیاه و القاناه دربانان صندوق بودند * (۲۴) و شبنیاه و یوشافاط و نثنئیل و عماسي و زکریاه و بنایاه و الیعزر کاهنان مقابل صندوق خدا کرنا میزدند و عوبید ادوم و یحیاه دربانان صندوق بودند * (۲۵) و داود و مشائخ اسرائیل و سرداران هزاره بجهة آوردن صندوق عهد خداوند از خانهٔ عوبید ادوم بشادماني میرفتند (۲۶) و واقع شد هنگامي که خدا کومک کرد به لویان بردارندهٔ صندوق عهد خداوند که ایشان هفت گاو و هفت قوچ قرباني کردند (۲۷) و داود و جملهٔ لویان بردارندهٔ صندوق و خوانندهها و کننیاه سرآمد در علم موسیقي با مغنّیان بجامهٔ کتان نازک ملبّس شدند و در بر داود ایفود کتاني بود (۲۸) و تمامیء اسرائیل با نعرهها و آواز بوقها و کرناها و سنجها و سنطورها و بربطها شنوانیده صندوق عهد خداوند‌را به بالا مي آوردند (۲۹) و چنین واقع شد هنگامي که صندوق عهد خداوند داخل بشهر داود شد میکل

دخترِ شاؤل از پنجره نگاه کرده و داود شاهرا دید که هروله و شادي ميکرد اورا در دلش خوار شمرد *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر چهل و سه آيه)

(۱) و صندوقِ خدارا آورده اورا درميانِ خيمهٔ که داود از برايش وضع کرده بود گذاشتند و قربانيهاي سوختني و قربانيهاي سلامتي در حضورِ خدا تقريب نمودند (۲) و چون داود تقريب نمودنِ قربانيهاي سوختني و قربانيهاي سلامتي را باتمام رسانيد قومرا باسمِ خداوند دعاي خير داد (۳) پس براي جملهٔ مردمانِ بني اسرائيل از مرد و زن به هرکس گردهٔ نان و حصّهٔ گوشت و يك شيشهٔ شراب تقسيم نمود * (۴) و بعضي از لويانِ خدمت کنندهٔ در برابرِ صندوقِ خداوندرا تعيين نمود تا آنکه خداوند خداي اسرائيلرا به تذکّر و شکر و حمد مشغول باشند (۵) يعني آصافِ رئيس و ثانيش زکرياه و يعيئيل و شميراموت و يحيئيل و متّثياه و الياب و بناياه و عوبيد ادوم و يعيئيل سنطورها و بربطها ميزدند و خودِ آصاف سنج ميزد (۶) و بناياه و يحزيئيلِ کاهنان در حضورِ صندوقِ عهدِ خدا با کرناها هميشه حاضر بودند * (۷) پس در همان روز داود اوّلاً اين سرودرا بدستِ آصاف و برادرانش داد تا اينکه خداوندرا حمد نمايند * (۸) که خداوندرا شکر نمائيد نامِ اورا بخوانيد و اعمالشرا در ميانِ قومها معلوم سازيد (۹) بجهتِ او بسرآئيد بجهتِ او مزمورها بسرآئيد در بارهٔ تماميِ عجايباتش حکايت نمائيد (۱۰) نامِ مقدّسشرا فخر نمائيد دلِ جويندهگانِ خداوند شاد باشد (۱۱) خداوند و عظمتشرا تفحّص نمائيد حضورشرا هميشه طلب نمائيد (۱۲) عجايباتي که کرده با آيات و با احکامِ دهانش ذکر نمائيد (۱۳) اي ذريّهٔ بندهاش اسرائيل و اي فرزندانِ برگزيدهاش يعقوب (۱۴) خداوند خداي ما اوست که احکامش در تماميِ زمينها است (۱۵) عهدِ اورا و کلامي که بجهتِ هزار پشت امر فرموده بود علي الدّوام ذکر نمائيد (۱۶) عهديرا که با ابراهيم بسته بود و سوگندي که با

اسحق خورده بود (۱۷) که اورا به یعقوب برای قانون و به اسرائیل برای عهد دائمی بر پا داشت (۱۸) وگفت زمین کنعانرا بتو میدهم تا آنکه قرعهٔ موروثیٔ شما باشد (۱۹) هنگامی که شما مردمانِ شمارهٔ کمعدد و در اندرونش بیگانه بودید (۲۰) از طائفه بطائفه و از قومِ یك مملکت بمملکتِ قومِ دیگر گردش کردند (۲۱) وکسیرا اختیار نداد که ایشانرا ستم نماید و بسببِ ایشان پادشاهانرا تنبیه کرد (۲۲) وگفت مسح شدهگانمرا مسّ مکن و پیغمبرانمرا ضرر مرسان * (۲۳) ای تمامیٔ اهلِ زمین خداوندرا بسرائید و نجاتشرا روز بروز منتشر سازید (۲۴) جلالشرا در میانِ طوائف و عجایباتشرا در میانِ قبائل حکایت نمائید (۲۵) زیرا که خداوند عظیم و بسیار سزاوارِ حمد است و از تمامیٔ خدایان او مهیبتر است (۲۶) زآنرو که تمامیٔ خدایانِ قبائل بتهایند امّا خداوند آفرینندهٔ آسمانها است (۲۷) جلال و عزّت در حضورش و قوّت و سرور در مکانش میباشد (۲۸) ای فرقههای قبائل خداوندرا توصیف نمائید بل جلال و عظمترا بخداوند منسوب دارید (۲۹) بخداوند جلالِ اسمشرا برسانید و هدیهرا برداشته در حضورش بیآئید و بزیبائیٔ تقدیس اورا سجود نمائید (۳۰) ای تمامیٔ اهلِ زمین از او بترسید که دنیا مقیم و بیحرکت بماند (۳۱) آسمانها شادمان و زمین مسرور باشند و در میانِ طوائف بگویند که خداوند سلطنت مینماید (۳۲) دریا و پریش خروش نمایند و صحراها و هر آنچه در آنهاست فرحناك شوند (۳۳) آنگاه درختانِ جنگل در حضورِ خداوند ترنّم خواهند کرد زیرا که می آید تا بر زمین حکم نماید (۳۴) خداوندرا شکر نمائید زیرا که نیکوست و احسانش ابدی است (۳۵) و بگوئید که ای خدای نجات دهندهٔ ما مارا نجات ده ومارا جمع کرده از میانِ طوائف خلاصی ده تا آنکه اسمِ مقدّسِ ترا شکر نمائیم و در حمدِ تو فخر نمائیم (۳۶) خداوند خدای اسرائیل مبارك باد ابدا لآباد * و تمامیٔ قوم گفتند آمین و خداوندرا حمد نمودند * (۳۷) و در آنجا پیشِ صندوقِ عهدِ خداوند آساف و برادرانشرا وا

گذاشت تا آنکه در پیشِ او بر وفقِ کارِ روزانه علي آلدّوم خدمت نمایند (۳۸) و عوبِیدِ اِدوم و برادرانِ ایشان شصت و هشت مرد و نیز عوبِیدِ اِدوم پسرِ یِدوثون و حوساه دربانان بودند (۳۹) و صادوق کاهن و برادرانش کاهنان در حضورِ مسکنِ خداوند در مقام بلندي که در گِبعون بود حاضر بودند (۴۰) تا آنکه صبح و شام قربانيهاي سوختني‌را بر مذبحِ قربانيء سوختنيء دائمي در حضورِ خداوند تقریب نمایند موافقِ هر آنچه که در توراتِ خداوند مکتوب شده که به بني اِسرائیل فرموده بود (۴۱) و همراهِ ایشان هیمان و یدوثون و سائرِ برگزیده‌گاني که اسماً تعیین شده بودند حاضر شدند تا آنکه خداوندرا حمد نمایند زیرا که رحمتش ابدیست (۴۲) و با ایشان هیمان و یدوثون بودند بقصدِ اینکه کرناها و سنجها واسبابِ موسیقيء خدائي‌را بشنوانند و نیز پسرانِ یدوثون دربانان بودند (۴۳) و تماميء قوم هرکس بخانهء خودش رفت و داود بجهةِ نمودنِ دعای خیر به اهلِ خانه‌اش مراجعت نمود *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه داود در خانهء خودش ساکن بود که داود به ناثانِ پیغمبر گفت اینک من در خانهء سروِ آزادي ساکنم امّا صندوقِ عهدِ خداوند در زیرِ پرده‌ها است * (۲) و ناثان به داود گفت که هر آنچه در دلت باشد بنما زیرا که خدا با تست (۳) و در همان شب واقع شد اینکه کلامِ خدا بر این مضمون به ناثان نازل شد (۴) که برو و ببندهء من داود بگو که خداوند چنین میفرماید که براي من بجهةِ ساکن شدن خانه‌را بنا نخواهي کرد (۵) زآنرو از روزي که بني اِسرائیل‌را بیرون آوردم الي این زمان در خانهء ننشستم بلکه از چادر بچادر و از مسکن بمسکن رفتم (۶) و هر جائی که با تماميء اِسرائیل رفته بودم آیا یک حرفي بحکماي اِسرائیل که ایشان‌را فرمان دادم که قومم‌را رعایت نمایند گفتم باین معنی که خانهء سروِ آزادي‌را چرا از برایم بنا نگذاشتید (۷) و حال بدین مضمون به بنده‌ام داود

بگو که خداوندِ لشکرها چنین میفرماید که من ترا از آغل از پیرویء گوسفندان گرفتم تا آنکه پیشوای قومم اسرائیل باشی (۸) و هرجائی که رفتی با تو بودم و تمامیء دشمنانت را در حضورِ تو نابود کردم و ترا نامدار مثلِ نام بزرگانی که بروی زمین اند گردانیدم (۹) و مقامی از برای قومم اسرائیل تعیین خواهم نمود و ایشان‌را در آن خواهم نشاند تا آنکه در مکانشان ساکن شده بارِ دیگر متحرّك نشوند که فرزندانِ ظلم بارِ دیگر ایشان‌را مثلِ اوّل نرنجانند (۱۰) و یا مثلِ ایّامی که حکما بر قومِ خود اسرائیل برقرار نمودم [نرنجانند] و نیز تمامیء دشمنانت را مغلوب می‌سازم و دیگر ترا اعلام میکنم که خداوند خانه‌ءرا از برای تو بنا خواهد کرد (۱۱) و واقع میشود هنگامی که روزهای عمرِ تو مملّو میگردند تا آنکه باجدادِ خود برسی که من ذرّیهء ترا در عقبِ تو که از فرزندانت خواهد بود بظهور خواهم رسانید و مملکتِ اورا استوار خواهم نمود (۱۲) و او از برای من خانه‌ءرا بر پا خواهد نمود و تختِ اورا تا به ابد پایدار خواهم نمود (۱۳) و من از برای او پدر و او بجهةِ من پسر خواهد بود و رحمتم‌را از او دور نخواهم کرد بطوری که رحمتِ خودرا ازکسی که پیش از تو بود دور نمودم (۱۴) و اورا در خانه‌ام و در مملکتم ابداً مقیم خواهم داشت و تختش ابداً استوار خواهد بود * (۱۵) و ناثان موافقِ کلِّ این کلمات و مطابقِ تمامِ این رؤیا چنین به داود گفت * (۱۶) بعد از آن داودِ پادشاه رفت و در درگاهِ خداوند نشست و گفت که ای خداوند خدا من کیستم و خاندانِ من چه چیز است که مرا تا به این مرتبه رسانیدی (۱۷) و ای خدا این در نظرت سهل نمود که در بارهء خاندانِ بنده‌ات در زمانِ بعیدِ آینده فرمودی و بمن مثلِ شخصِ بلندمرتبه نگریستی ای خداوند خدا (۱۸) دیگر داود بتو چه تواند گفت بخصوصِ حرمتِ تو به بنده‌ات زیرا که بنده‌ات‌را شناختی (۱۹) ای خداوند بخصوصِ بندهء خود و موافقِ اختیارِ خود تمامیء این عظمت‌هارا کردی تا آنکه تمامیء این بزرگی‌هارا بفهمانی

(۲۰) اي خداوند مثلِ تو احدي نيست بل سواي تو خدائي نَي مطابقِ هر آنچه با گوشهاي خود شنيده ايم (۲۱) و مثلِ قومِ تو اِسرائيل آيا قومي بر روي زمين هست كه تو اي خدا جهةِ خلاصِ ايشان عمل فرموده تا آنكه قومِ خاصت باشند و از براي خود اسمِ عظيم و مهيب برقرار نموده هنگامي كه قومهارا اخراج مينمودي در برابرِ قوم خود كه از مصر بيرون آورده بودي (۲۲) زآنرو كه قومِ خود اِسرائيلرا ابداً قومِ خود گردانيدي بلكه تو اي خداوند خداي ايشان بودي (۲۳) و حال اي خداوند تمنّا اينكه كلامي كه فرموده به بندهٔ خود و خاندانش ابداً مقيم باشد و بطوري كه وعده فرموده عمل فرمائي (۲۴) بل مقيم باشد تا آنكه اسم تو ابداً عظيم باشد و بگويند كه خداوندِ لشكرها خداي اِسرائيل از براي اِسرائيليان خداست و خاندانِ بندهٔ تو داؤد در حضورِ تو پايدار شود (۲۵) زيرا كه تو اي خداي من به بندهٔ خود اظهار فرموده كه خانهٔرا از برايش بنا خواهي نمود بنابراين بندهٔ تو يافته است كه در حضورِ تو استدعا نمايد (۲۶) و حال اي خداوند تو خدائي و در خصوصِ بندهٔ خود اين نيكوئيرا وعده فرمودي (۲۷) و غرض اينكه راضي باشي كه خانهٔ بندهٔ خودرا بركت دهي تا آنكه ابداً در حضورت باشد زيرا كه اي خداوند تو بركت ميدهي و علي الدوام متبارك خواهد شد *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر هفده آيه)

(۱) و بعد از آن واقع شد كه داؤد فلسطيانرا شكست داده ايشانرا مغلوب ساخت و گترا با قريه‌هايش از دستِ فلسطيان گرفت * (۲) و نيز مواٰبيانرا شكست داد و مواٰبيان بندهٔ پيشكش آورِ داؤد گرديدند * (۳) و داؤد هدرعزرِ پادشاهِ صوباهرا در حماث شكست داد هنگامي كه ميرفت كه سنورِ خودرا بكنارِ نهرِ فراث استوار كند (۴) و داؤد هزار عرّاده و هفت هزار سواره و بيست هزار پياده از او گرفت و داؤد پيهاي كلِ اسبهاي عرّاده كشيهارا بريد مگر صد عرّاده كه نگاه داشت * (۵) و آرميانِ درمشقي بجهةِ كومك نمودنِ

هَدَرِ عزِرِ پادشاهِ صُوباه آمدند و داوُد از اَرَمیان بیست و دو هزار نفر کشت (۶) و داوُد مستحفظانی چند در اَرَمِ دَمِشق تعیین نمود و اَرَمیان بندهٔ پیشکش آورِ داود گردیدند و خداوند داوُدرا هرجا که میرفت محافظت کرد (۷) و داوُد سپرهای زرّینهٔ که بر بندهگانِ هَدَرِ عزِر بود گرفت و باوُرشَلیم آنهارا آورد (۸) و از طِبحَت و کُون شهرهای هَدَرِعزِر داوُد برنج بسیار بسیاری برداشت که از آن برنج سُلَیمان دریاچه و ستونها و ظروفِ برنجین را ساخت *

(۹) و وقتی که توعوی پادشاهِ حَمات شنید که داوُد تمامیٔ لشکرِ هَدَرِ عزِرِ پادشاهِ صُوباه‌را شکست داد (۱۰) پسرِ خود هَدورام‌را نزدِ داوُدِ مَلِک فرستاد تا آنکه سلامتی گفته مبارک باد نماید زیرا که با هَدَرِ عزِر جنگ کرده اورا شکست داد بجهةِ آنکه میانِ توعو و هَدَرِ عزِر دعوا میبود و به همراهش هر نوعِ ظروف از طلا و نقره و برنج فرستاد (۱۱) و داوُدِ مَلِک آنهارا نیز تقدیس کرد برای خداوند با سیم و طلائی که از سائرِ طوائف گرفته بود از ادومیان و موابیان و پسرانِ عَمون و فِلِسطیان و عَمالیقیان * (۱۲) و اَبشَیٔ پسرِ صِرویاه از اِدومیان هجده هزار در درهٔ نمک کشت (۱۳) و مستحفظانِ چند در ادوم تعیین نمود و تمامیٔ اِدومیان بندهگانِ داوُد گردیدند و خداوند داوُدرا هر جائی که میرفت محافظت نمود * (۱۴) و داوُد بر تمامیٔ اسرائیلیان سلطنت مینمود و حکم و راستی بتمامیٔ قومش میکرد (۱۵) و یوآب پسرِ صِرویاه سردارِ لشکر و یهوشافاط پسرِ اَحیلود وقائع نگار (۱۶) و صادوق پسرِ اَحیطوب و اَبیمِلِک پسرِ اَبیاتار کاهنان و شَوشا نویسنده (۱۷) و بِنایاه پسرِ یهویاداع سردارِ کریتیان و پِلیتیان و پسرانِ داوُد در نزدِ پادشاه از نخستین سرداران بودند *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و بعد از آن واقع شد که ناحاشِ پادشاهِ پسرانِ عَمون مُرد و پسرش در جایش سلطنت مینمود (۲) و داوُد گفت که مهربانی با حانونِ پسرِ ناحاش

خواهم نمود زیرا که پدرش بمن مهربانی مینمود پس داود قاصدان‌را فرستاد تا آنکه اورا بخصوصِ پدرش تعزیت نمایند و بنده‌گانِ داود بزمینِ بنی عمون نزدِ حانون آمدند بجهةِ تعزیت نمودنش (۳) و سردارانِ بنی عمون بحانون گفتند که آیا داود در نظرِ تو پدرت‌را عزت مینماید که تعزیت کننده‌گان‌را نزدِ تو فرستاده است آیا بنده‌گانِ او نزدِ تو بقصدِ این نیآمده اند که زمینِ ترا تفحص وتجسس و خراب نمایند (۴) و حانون بنده‌گانِ داود‌را گرفت و تراشید و لباسِ ایشان‌را از نیم تا سرین برید و ایشان‌را روانه ساخت (۵) آنگاه رفتند و بخصوصِ آن مردمان داود‌را اعلام نمودند و او جهةِ ملاقاتِ ایشان [کسی‌را] فرستاد زیرا که مردان بسیار منفعل شدند و ملک گفت در یریحو بمانید تا ریش‌های شما بیرون بیآید بعد از آن برگردید * (۶) و هنگامی که بنی عمون دیدند که مکروهِ داود اند حانون و بنی عمون هزار قنطار نقره فرستادند تا آنکه بجهةِ خود عراده‌ها و سواره‌ها از ارمِ بین النهرین و از ارمِ معکاه و از صوباه کرایه نمایند (۷) و بجهةِ خود سی و دو هزار عراده و پادشاهِ معکاه و قومش‌را کرایه نمودند و ایشان آمدند و در برابرِ میدبا چادر زدند و بنی عمون از شهرهای خود گرد آمده بقصدِ جنگ روانه شدند * (۸) و داود این‌را که شنید یوآب و تمامیء لشکرِ بهادران‌را فرستاد (۹) و بنی عمون بیرون آمدند و لشکررا صف‌آرائی کردند در مقابلِ دروازهء شهر و پادشاهانی که آمده بودند به انفراده در صحرا ماندند (۱۰) و هنگامی که یوآب دید که لشکریان هم در پیش و هم در عقب در برابرش میباشند از کلِ برگزیده‌گانِ اسرائیل انتخاب کرد و ایشان‌را در مقابلِ ارمیان صف‌ها تعیین نمود (۱۱) و بقیهء قوم‌را بدستِ برادرش ابشی تسلیم نمود تا آنکه خویشتن‌را در مقابلِ بنی عمون صف‌آرائی نمایند (۱۲) و گفت که اگر ارمیان بر من غالب آیند تو کومک بمن خواهی داد و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند من کومک بتو خواهم داد (۱۳) و بجهةِ قومِ خود و بجهةِ شهرهای خدای ما قوی

و دلیر باشیم و خداوند آنچه‌را که در نظرش پسند آید بجا بیاورد * (۱۴) و یوآب و قومي که به همراهش بودند بقصدِ جنگ نزدیک به اَرَمیان آمدند و ایشان در حضورِ او فرار کردند (۱۵) و مادامي که بني عمون دیدند که اَرَمیان فرار نمودند ایشان نیز از مقابلِ اَبشَيء برادرش فرار نموده داخلِ شهر گردیدند بعد از آن یوآب باورشَلیم آمد * (۱٦) و وقتي که اَرَمیان دیدند که در برابرِ اِسرائیل مغلوب شدند ایلچیان فرستادند و اَرَمیاني که در آن طرفِ نهر بودند بیرون آوردند و شوفَكِ سردارِ لشکرِ هَدَرِ عزِر پیشواي ایشان بود (۱۷) و بداود خبر رسید و او تمامیء اِسرائیل‌را جمع کرده از اُردن عبور نمود و بر ایشان هجوم آور شده و در برابرِ ایشان صف‌آرائی نموده و بعد از آن که داود لشکرِ خود‌را صف‌آرائي میکرد در برابرِ اَرَمیان ایشان با او جنگ نمودند (۱۸) و اَرَمیان از برابرِ اِسرائیلیان فرار نمودند و داود از اَرَمیان سوارانِ هفت هزار عرّاده و چهل هزار پیاده‌را کشت و شوفَكِ سردارِ لشکررا بقتل رسانید (۱۹) و بنده‌گانِ هَدَرِ عزِر چونکه دیدند در برابرِ اِسرائیل مغلوبند با داود صلح نموده بنده‌گانِ او گردیدند و اَرَمیان نخواستند که بارِ دیگر کومك به بني عمون بدهند *

(فصلِ بیستم مشتمل بر هشت آیه)

(۱) پس واقع شد بعد از تمام شدنِ سال وقتي که پادشاهان بخصوصِ جنگ بیرون میروند آنکه یوآب بهادرانِ جنگی‌را بیرون آورد و زمینِ بني عمون‌را خراب کرد و آمده رَبّاه‌را محاصره کرد امّا داود در اورشَلیم ماند و یوآب اهلِ رَبّاه‌را شکست داد و اورا خراب کرد (۲) و داود تاجِ پادشاهِ ایشان‌را از سرش برداشت و وزنِ آن تاج یك قنطار طلا بود و در آن سنگ‌هاي گران بها بود پس آن تاج‌را بر سرِ داود نهادند و او غارت‌هاي بسیار و بیشمار از آن شهر بیرون آورد (۳) و مردماني که در درونِ شهر بودند بیرون آورد و ایشان‌را به ارّه‌ها و ماروهاي آهنین و تیشه‌ها بُرید و داود بتمامیء شهرهاي

بني عمّون چنین نوع عمل نمود بعد از آن داؤد با جملهٔ قوم به اورشلیم مراجعت نمودند * (۴) و بعد از این واقعات اتّفاق افتاد که جنگ در گزر با فلسطیان بظهور آمد آنگاه سبّکئ حشّاتي سپّي‌را که از اولاد بلندقدّي بود کشت و ایشان مغلوب شدند * (۵) و بار دیگر جنگي با فلسطیان واقع شد و الحانان پسر یاعیر لحمئ برادر گلیات گتّي‌را کشت که چوب نیزهٔ او مثل چوب نسّاجان بود * (۶) و دیگر جنگي در گت واقع شد و مرد بلند قدّي بود که انگشت‌هایش شش شش بودند یعني عددشان بیست و چهار بود و او نیز از فرزندان آن بلندقدّ بود (۷) و از اسرائیلیان مبارز خواست و یهوناتان پسر شمعاي برادر داؤد اورا کشت (۸) اینان بجهة آن بلندقدّ در گت زائیده شدند و بدست داؤد و بدست بندهگانش افتادند *

(فصل بیست و یکم مشتمل بر سي آیه)

(۱) و شیطان بخلاف اسرائیل ایستاد و داؤدرا وسوسه نمود تا آنکه اسرائیل‌را بشمارد (۲) و داؤد به یوآب و سرداران قوم فرمود که بروید و اسرائیل‌را از بئیرشبع الي دان بشمارید و شمارهٔ ایشان‌را نزد من بیاورید تا بدانم (۳) و یوآب گفت که خداوند قوم خودرا صد مقابلهٔ آنچه هستند افزاید اي آقایم پادشاه آیا تمامئ آنها بندهگان آقایم نیستند پس چرا باید آقایم طالب این عمل باشد و چرا باید که باعث گناه اسرائیل باشد (۴) امّا کلام ملك بر یوآب غالب آمد و یوآب بیرون رفت و در میان تمامئ اسرائیل سیر کرده و باز به اورشلیم مراجعت نمود (۵) و یوآب جمع شمارهٔ قوم‌را به داؤد تسلیم نمود وشمارهٔ تمامئ بني اسرائیل هزار هزار و یك صد هزار مرد شمشیرکش بسواي شمارهٔ بني یهوداه که چهار صد و هفتاد هزار مرد شمشیرکش بود (۶) و لویان و بنیامینیان‌را در میان ایشان سان ندید زیرا که فرمان پادشاه باعث کراهت یوآب بود * (۷) و این عمل در نظر خداوند ناپسند آمد که او بني اسرائیل‌را مضروب ساخت (۸) و داؤد بخداوند اقرار

نمود که گناهِ بزرگی کردم بسببِ اینکه این کاررا معمول داشتم و حال تمنّا اینکه از گناهِ بندهٔات درگذری زیرا که بسیار احمقی نمودم (۹) پس خداوند به گادِ بینندهٔ داوُد بدین مضمون فرمود (۱۰) که برو خبر به داوُد بده و بگو خداوند چنین میفرماید که سه چیز ترا تکلیف میکنم یکی از آن‌را اختیار نما تا آنکه بتو بنمایم (۱۱) پس گاد به پیشِ داوُد رفت و اورا گفت که خداوند چنین میفرماید که از برای خودت قبول نما (۱۲) یا سه سالِ قحطی یا اینکه سه ماه در برابرِ دشمنانت مغلوب شوی هنگامی که شمشیرِ دشمنانت بتو میرسد و یا اینکه سه روز شمشیرِ خداوند یعنی طاعون در زمینِ تو باشد و فرشتهٔ خداوند در تمامیٔ حدودِ اسرائیل بهلاکت مشغول باشد پس حالا به بین که چه جواب بکسی که مرا فرستاده برسانم بدهی (۱۳) و داوُد به گاد گفت که در شدّتِ تنگی میباشم تمنّا اینکه بدستِ خداوند بیفتم زآنرو که رحمتهایش بسیار و بیشمار است و بدستِ انسان نیفتم * (۱۴) و خداوند طاعون‌را به اسرائیل گماشت که از اسرائیل هفتاد هزار آدم افتاد (۱۵) و خدا فرشته‌ٔرا باورشلیم فرستاد جهةِ خراب کردنش و هنگامی که او مشغول بهلاکت بود خداوند ملاحظه فرموده بجهةِ این بلا تغییر به اراده‌اش داد و بفرشتهٔ هلاك کننده امر فرمود که بس است حال دستت‌را بردار در حالتی که فرشتهٔ خداوند نزدِ خرمنگاهِ ارنانِ یبوسی ایستاد (۱۶) و داوُد چشمانش‌را بلند کرده فرشتهٔ خداوندرا دید که ما بینِ زمین و آسمان می ایستد و شمشیرِ برهنه در دستش که به بالای اورشلیم بلند کرده بود پس داوُد و مشائخ به پلاس متلبّس شدند و بر روی خودشان افتادند (۱۷) و داوُد بخدا عرض کرد که آیا کسی که بشمارهٔ قوم امر کرد من نبودم و من اویم که گناه ورزیدم و این عملِ بسیار بدرا معمول داشتم و این گوسفندان چه کرده اند ای خداوندکار و خدایم تمنّا اینکه دستت بر من و بر خاندانِ پدرم باشد نه اینکه بقومِ تو باشد تا آنکه ایشان مبتلای طاعون

بشوند * (۱۸) پس فرشتهٔ خداوند به گادْ امر فرمود که به داؤدْ بگو که بر او لازم است که به بالا بر آمده قربانگاهي براي خداوند در خرمن‌گاهِ آرْنانِ يِبوسيْ بر پا نمايد (۱۹) و داؤدْ موافقِ کلامي که گادْ باسمِ خداوند باو فرمود به بالا آمد (۲۰) و آرْنانْ برگشته فرشته‌را ديد و چهار پسرش به همراهِ او متواري گشتند در حالتی که آرْنانْ گندم‌را ميکوبيد (۲۱) و داؤدْ نزدِ آرْنانْ آمد و آرْنانْ نگريسته داؤدْرا ديد و از خرمن‌گاه بيرون آمده در حضورِ داؤدْ رو بزمين خم شد (۲۲) و داؤدْ به آرْنانْ گفت که محلِّ خرمنگاه‌را بمن بده تا آنکه قربان‌گاهي براي خداوند در آن بر پا نمايم بتمامئ قيمتش بمن بفروش که طاعون از قوم رفع شود (۲۳) و آرْنانْ به داؤدْ عرض کرد که از براي خودت بگير و هر چه آقايمَ پادشاه در نظرش پسند آيد بکند و به بين که گاوان‌را جهةِ قربانئ سوختني دادم بلکه آلاتِ خرمن‌گاه‌را بجهةِ هيزم و گندم‌را بجهةِ هديهٔ آردي اين همه‌را بتو دادم (۲۴) و داؤدِ مَلِکْ بآرْنانْ گفت که نَیِّ زيرا که بتمامئ قيمت خواهم خريد زآنرو آنچه که مالِ تست در خدمتِ خداوند نخواهم گرفت و قربانئ سوختني‌را بي خرج تقريب نخواهم نمود (۲۵) پس داؤدْ به آرْنانْ بوزن شش صد مثقال طلا داد (۲۶) و داؤدْ قربان‌گاه‌را براي خداوند در آنجا بر پا نمود و قربانيهاي سوختني و قربانيهاي سلامتي‌را تقريب نمود و بخداوند استدعا نمود که [خدا] آتشي‌را از آسمان بر مذبحِ قربانئ سوختني نازل گردانيده اورا استجابت نمود (۲۷) و خداوند فرشته‌را امر فرمود که شمشيرِ خودرا در غلافش بگذار * (۲۸) در آن زمان هنگامي که داؤدْ ديد که خداوند اورا در خرمن‌گاهِ آرْنانِ يِبوسيْ استجابت نموده است در آنجا قرباني نمود (۲۹) و مسکنِ خداوند که موسيٰ در بيابان ساخته بود و مذبحِ قربانئ سوختني در آن ايّام در مقام بلندِ گِبعونْ بود (۳۰) و داؤدْ نتوانست که بآن قربانگاه برود تا آنکه از خدا طلب نمايد زيرا که از شمشيرِ فرشتهٔ خداوند ميترسيد

(فصل بیست و دویم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و داود گفت که این است خانهٔ خداوند خدا و این است مذبح قربانیٔ سوختنی برای بنی اسرائیل * (۲) و داود فرمود که غریبانی که در زمین اسرائیل اند جمع نمایند بعد از آن سنگ تراشان‌را تعیین فرمود تا آنکه سنگهای تراشیدنی‌را جهة بنای خانهٔ خدا بتراشند (۳) و داود آهن بسیاری را از برای میخها بجهة درهای دروازه‌ها و پیوستها و برنجهای بسیار بی وزن آماده کرد (۴) با چوبهای سرو آزادیٔ بیشمار زیرا که صیدونیان و صوریان چوبهای سروآزاد بسیاری بجهة داود آوردند (۵) و داود گفت که پسرم سلیمان جوان و نازنین است و خانهٔ که برای خداوند باید بنا نهاد بسیار بزرگ و بلند و در تمامیٔ زمینها نامدار و با جلال و حال از برایش مهیّا میسازم و داود پیش از مردنش تهیّیهٔ چیزهای بسیاری نمود * (۶) و داود پسرش سلیمان‌را احضار نموده و اورا امر فرمود که خانهٔ بجهة خداوند خدای اسرائیل بنا نماید (۷) و دیگر داود به سلیمان فرمود که ای پسرم در دلم بود که خانهٔ باسم خداوند خدای خود بنا نمایم (۸) و کلام خداوند بدین مضمون بمن نازل شد که چونکه خون بسیاری‌را ریختی و جنگهای عظیمی‌را معمول داشتی بنابراین خانه‌را باسمم بنا نخواهی کرد بسبب اینکه خونهای بسیاری‌را در نظرم بزمین ریختی (۹) اینک برای تو پسری زائیده میشود که مرد آرامی خواهد شد زیرا که من از تمامیٔ دشمنانی که در اطرافش باشند اورا آرام خواهم داد و بجهة آنکه اسمش سلیمان باشد در ایّام او اسرائیل‌را سلامتی و راحت خواهم داد (۱۰) و خانهٔ‌را باسم من بنا خواهد کرد بلکه او از برای من پسر و من از برای او پدر خواهم بود و تخت مملکت اورا بر اسرائیل ابداً پایدار خواهم گردانید (۱۱) حال ای فرزندم خداوند با تو باشد و بکام خواهی رسید و خانهٔ خداوند خدایت به نهجی که ترا امر فرموده است بنا خواهی کرد (۱۲) مراد اینکه خداوند حکمت و فطانت بتو بخشد

و ترا بخصوصِ اِسْرائیل امر نماید تا آنکه شریعتِ خداوند خدایَت‌را محافظت نمائی (۱۳) آنگاه بکام خواهی رسید در صورتی که بجا آوردنِ قانونها و احکامی که خداوند موسیٰ‌را در بارهٔ بنی اِسْرائیل امر فرمود متوجّه باشی پس قوی و دلیر بوده ترسان و هراسان مباش * (۱۴) و اینک در فروتنیِ خود صد هزار قنطار طلا و هزار هزار قنطار نقره و برنج و آهن که به بسیاریش بوزن نمی آمد بجهتِ خانهٔ خداوند حاضر کردم بلکه چوب‌ها و سنگ‌هارا بسیار جمع کرده ام که تو بآنها علاوه نمائی (۱۵) و بنزدِ تو کارکنانِ بسیار است از تراشنده‌گان هم از سنگ و هم از چوب و هر قسمِ دانایان برای هر کاری (۱۶) زر و سیم و برنج و آهن بی شمار است پس برخیز و معمول دار و خداوند با تو باشد * (۱۷) و داؤد تمامیِ سرورانِ اِسْرائیل‌را امر فرمود که کومک به پسرش سلیمان بکنند (۱۸) و گفت که آیا خداوند خدای شما با شما نیست و مگر شمارا آرام از هر طرف نداده است زآنرو که ساکنانِ زمین‌را بدستِ من تفویض نموده است و روی زمین درحضورِ خداوند و حضورِ قومش منقاد شد (۱۹) حال دلها و جانهای خودتان‌را بجهتِ طلب نمودنِ خداوند خدای خود متوجّه سازید و برخیزید مقامِ مقدّسِ خداوند خدارا بنا نمائید تا آنکه صندوقِ عهدِ خداوند و ظروفِ مقدّسِ خدارا بخانهٔ که باسمِ خداوند بنا میشود بیآورید *

(فصلِ بیست و سیوم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) و چونکه داؤد پیر و سال خورده شد پسرش سلیمان‌را بر اِسْرائیل به پادشاهی نصب نمود * (۲) و تمامیِ سرورانِ اِسْرائیل و کاهنان و لِویان‌را جمع نمود (۳) و لِویان از سی ساله و بالاتر شمرده شدند و شمارهٔ ایشان موافقِ سرانِ شجاعانِ ایشان سی و هشت هزار بود (۴) از ایشان بیست و چهار هزارش جهتِ سرکاریِ خانهٔ خداوند و شش هزار قاضیان و حاکمان بودند (۵) و چهار هزار دربانان و چهار هزار حمد کنندهٔ خداوند به آلاتی که داؤد جهتِ حمد ساخته بود * (۶) و داؤد تقسیم شوندگانِ بنی لِوی‌را از

گِرْشُونْ و قِهاتْ و مِراري تقسيم نمود * (۷) از گِرْشُونيانْ لَعْدانْ و شِمْعِي (۸) پسرانِ لَعْدانْ اوّلش يَحيئيل و زِيثامْ و يوئيل سه نفر (۹) پسرانِ شِمْعِي همين سه شِلُوميت و حَزيئيل و هارانْ ايشان رؤساي اجدادِ لَعْدانْ اند (۱۰) و پسرانِ شِمْعِي يَحَتْ و زِينا و يَعُوش و بَرِيعاهْ اين چهار پسرانِ شِمْعِي بودند (۱۱) و يَحَتْ اوّلين بود و زِيزاهْ دويمي بود و امّا يَعُوش و بَرِيعاهْ پسرانِ بسيار نداشتند از آن سبب در خاندانِ پدري در يک شماره بودند * (۱۲) پسرانِ قِهاتْ عَمْرامْ و يِصْهارْ و حِبْرُونْ و عُزّيئيل چهار بودند (۱۳) پسرانِ عَمْرامْ هارُونْ و مُوسِي بودند و هارُونْ تا آنكه او و پسرانش قُدْسِ قُدْسيين‌را علي‌الدوام تقديس نمايند و براي بخور كردن و خدمت نمودن در حضورِ خداوند و براي دعاي خير نمودن باسمش ابداً تعيين شده بودند (۱۴) و پسرانِ مُوسِي مردِ خدا در سبطِ لِويانْ شمرده شدند (۱۵) پسرانِ مُوسِي گِرْشُوم و اليعْزِر بودند (۱۶) پسرانِ گِرشوم شِبوئيل اوّلش بود (۱۷) و پسرانِ اليعْزِر اوّلش رِحَبْياهْ بود و اليعْزِررا پسرانِ ديگر نبود و امّا پسرانِ رِحَبْياهْ بسيار بسيار شدند (۱۸) پسرانِ يِصْهارْ اوّلش شِلُوميت (۱۹) پسرانِ حِبْرُونْ اوّلش يِرِياهْ و دويمي اَمَرْياهْ و سيومي يَحْزِيئيل و چهارمي يِقْمَعامْ بود (۲۰) پسرانِ عُزّيئيل مِيكاهْ اوّلش و يِشّياهْ دويم بود * (۲۱) و پسرانِ مِراري مَحْلِي و مُوشِي و پسرانِ مَحْلِي اِلْعازارْ و قِيش بودند (۲۲) و اِلْعازارْ مرد و اورا پسران نَي بلكه دختران بودند و پسرانِ قِيش خويشاوندانِ ايشان ايشان‌را گرفتند (۲۳) پسرانِ مُوشِي مَحْلِي و عِيدِر و يِرِيموت سه بودند * (۲۴) پسرانِ لِوي ايذان اند موافقِ خاندانِ پدرانِ ايشان يعني رؤساي اجداد بطوري كه شمارهٔ ايشان اسماً مطابقِ سرهاي ايشان محسوب شد كه ايشان بكارِ بنده‌گيِ خانهٔ خداوند مشغول بودند از بيست ساله و بالاتر (۲۵) زيرا داوُد گفت كه خداوند خداي اِسْرائيل آرامي بقومش داد تا آنكه دائماً در اُورشَليم ساكن گردند (۲۶) و تا آنكه بر لِويانْ لازم نباشد كه چادر و تماميِ ظروفش‌را بردارند بجههٔ خدمتش (۲۷) زيرا كه موافقِ آخرين كلامِ

داود شمارهٔ پسرانِ لوي از بیست ساله و بالاتر نوشته شد (۲۸) زیرا که مشغلهٔ ایشان این بود که از براي خدمتِ خانهٔ خداوند پهلوي دستِ پسرانِ هارون در صحنها و حجره‌ها بایستند تا آنکه تمامیءِ چیزهاي مقدس را طاهر سازند و بکارِ بندهگیء خانهٔ خدا مشغول باشند (۲۹) و بجهةِ نانِ تقدمه و آردِ هدیه‌ها و بجهةِ نان‌هاي فطیري و پخته شدنیهاي در تابه و کبابِ بریاني و هرگونهٔ پیمانه کردن و مساحت نمودن (۳۰) و تا آنکه جهةِ حمد و ثناي خداوند هر صبح ایستاده شوند و نیز وقتِ شام (۳۱) و بجهةِ رسانیدنِ تمامیءِ قربانی‌هاي سوختني براي خداوند بروزهاي سبت و ماه‌هاي تازه و عیدهاي معینه در شماره موافقِ قانون‌هائي که درحضورِ خداوند بر ایشان ابداً لازم بود (۳۲) مراد اینکه نگاهبانيءِ چادرِ جماعت و دیده‌بانيءِ مقامِ مقدس و اطاعت نمودنِ خویشاوندانِ خود پسران هارون را در خدمتِ خانهٔ خداوند بجا آورند *

(فصلِ بیست و چهارم مشتمل بر سي و یک آیه)

(۱) و تقسیماتِ پسرانِ هارون اینان اند پسرانِ هارون ناداب و ابیهوء والعازار و ایثامر بودند (۲) و ناداب و ابیهوء قبل از پدرِشان فوت شدند و ایشان‌را اولاد نبود از آن سبب العازار و ایثامر کهانت کردند (۳) و داود ایشان‌را تقسیم کرد یعني صادوق را از پسرانِ العازار و اخیملک را از پسرانِ ایثامر در خدمتِ خودشان مطابقِ منصبِ شان * (۴) و شمارهٔ مردانِ رئیسِ پسرانِ العازار یافته شد که از پسرانِ ایثامر زیاده اند و ایشان‌را بدین طور تقسیم کردند پسرانِ العازار از رؤساي خاندان اجدادِ ایشان شانزده و از پسرهاي ایثامر موافقِ خاندانِ اجدادِ ایشان هشت بودند (۵) ایشان‌را باهم دیگر موافقِ قرعه تقسیم کردند تا آنکه سرورانِ مقامِ مقدس و سردارانِ خانهٔ خدا از فرزندان العازار و از فرزندان ایثامر باشند * (۶) و شمعیاه پسرِ نتنئیل کاتب از لویان ایشان‌را در حضورِ پادشاه و سروران و صادوقِ کاهن و اخیملک پسرِ ابیاثار و رؤساي اجدادِ کاهنان و لویان مکتوب ساخت یک خانهٔ پدري از

اَلعازار و دیگر خانه از اِیثامر بشمار گرفته شد * (۷) و قرعهٔ اوّل از برای یهویاریب بیرون آمد و دویمی برای یدعیاه (۸) و سیومی برای حاریم و چهارمی برای سعوریم (۹) و پنجمی برای ملکیاه و ششمی برای میامین (۱۰) و هفتمی برای هقوص و هشتمی برای اَبیاه (۱۱) و نهمی برای یشوع و دهمی برای شکنیاه (۱۲) و یازدهمی برای اَلیاشیب و دوازدهمی برای یاقیم (۱۳) و سیزدهمی برای حفاه و چهاردهمی برای یشباب (۱۴) و پانزدهمی برای بلگاه و شانزدهمی برای امیر (۱۵) و هفدهمی برای حیزیر و هجدهمی برای هپصیص (۱۶) و نوزدهمی برای پتحیاه و بیستمی برای یحزقئیل (۱۷) و بیست و یکمی برای یاکین و بیست ودویمی برای گامول (۱۸) و بیست وسیومی برای دلایاه و بیست وچهارمی برای معزیاه * (۱۹) و ترتیب خدمت ایشان بوقت داخل شدن بخانهٔ خداوند موافقِ قانون‌هایشان بدست پدرِ ایشان هارون بطوری که خداوند خدای اسرائیل اورا امر فرموده بود این بود * (۲۰) و بقیه پسرانِ لوی اینانند از پسران عمرام شوبائیل و از پسرانِ شوبائیل یحدیاه (۲۱) و از رحبیاه یعنی پسرانِ رحبیاه اوّلین یشیاه بود (۲۲) و از یصهاریان شلوموث و از پسرانِ شلوموث یحث (۲۳) و از پسرانِ حبرون اوّلین یریاه ودویمی اَمریاه و سیومی یحزیئیل و چهارمی یقمعام (۲۴) از پسرانِ عزیئیل میکاه و از پسرانِ میکاه شامیر (۲۵) برادرِ میکاه یشیاه بود و از پسرانِ یشیاه زکریاه (۲۶) پسرانِ مراری محلی و موشی و پسرانِ یعزیاه بنو (۲۷) پسرانِ مراری از یعزیاه بنو و شوهم و زکور و عبری (۲۸) از محلی اَلعازار و اورا اولاد نبود (۲۹) از قیش یعنی پسرانِ قیش یرحمئیل (۳۰) و پسرانِ موشی محلی و عیدر و یریموث پس پسرانِ لویان موافقِ خاندانِ اجداد ایشان اینان بودند (۳۱) و ایشان نیز در برابرِ خویشاوندانِ خود از فرزندانِ هارون در حضورِ داود ملک و صادوق و اَحیملک و رؤسای اجداد کاهنان و لویان یعنی پدرانِ رئیسی در برابرِ خویشاوندانِ کوچکِ ایشان قرعه انداختند *

(فصلِ بیست و پنجم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) پس داود و سردارانِ لشکر بجهةِ خدمتِ فرزندانِ آساف و هیمان و یدوثون اشخاصِ چندي را تعیین کردند تا آنکه بنواختنِ بربطها و سنطورها و سنجها اظهارِ نبوّت نمایند و شمارهٔ نوازندهگان موافقِ خدمتِ ایشان اینست (۲) از فرزندانِ آساف زکّور و یوسیف و نثنیاه و اشرئیلاه اینان پسرانِ آساف بودند که زیرِ دستِ او مطابقِ فرمانِ ملك اظهار نبوّت مي نمودند (۳) از یدوثون پسرانِ یدوثون گدلیاه و صري و یشعیاه و حشبیاه و متّثیاه شش بودند که زیرِ دستِ پدرِ خود یدوثون بخصوصِ حمد و ثناي خداوند بنواختنِ بربطها اظهارِ نبوّت مینمودند (۴) از هیمان پسرانِ هیمان بقّیاه و متّنیاه و عزّیئیل و شبوئیل و یریموت و حننیاه و حناني و الیاثاه و گدّلتي و رممتي عزر و یشبقاشاه و ملّوثي و هوثیر و محزیوث (۵) جملهٔ اینها فرزندانِ هیمانِ بینندهٔ ملك بودند که هنگامِ ذکرِ کلام خدا بوقرا میزدند و خدا به هیمان چهارده پسر و سه دختر داده بود (۶) و تمامئ این کسان زیرِ دستِ پدرِشان بودند تا آنکه در خانهٔ خداوند هنگامِ خدمت نمودن در آن خانه به سنجها و سنطورها و بربطها مطابقِ فرمانِ ملکي که به آساف و یدوثون و هیمان داده بود بنوازند (۷) پس شمارهٔ ایشان باتّفاقِ خویشاوندانِ ایشان که بسرآئیدنِ مزمورِ خداوند متعلّم بودند یعني تمامئ مردانِ ماهر دویست و هشتاد و هشت بودند * (۸) و اهلِ نظارت در برابرِ یکدیگر قرعه انداختند کوچك و بزرگ و معلّم و متعلّم (۹) و قرعهٔ اوّلِ آساف به یوسیف بیرون آمد و دویمي به گدلیاه که او و برادرانش و پسرانش دوازده بودند (۱۰) و سیومي به زکّور که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۱) و چهارمي به یصري که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۲) و پنجمي به نثنیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۳) و ششمي به بقّیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۴) و هفتمي به یسرئیلاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۵) و هشتمي به

به یشعیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۶) و نهمی به متّنیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۷) و دهمی به شمعی که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۸) و یازدهمی به عزرئیل که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۱۹) و دوازدهمی به حشبیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۰) و سیزدهمی به شوبائیل که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۱) و چهاردهمی به متّتیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۲) و پانزدهمی به یریموث که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۳) و شانزدهمی به حننیاه که او و پسرانش و برادرانش دوازده (۲۴) و هفدهمی به یشبقاشاه که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۵) و هجدهمی به حنانی که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۶) و نوزدهمی به ملّوثی که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۷) و بیستمی به الیاثاه که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۸) و بیست و یکمی به هوثیر که او با پسران و برادرانش دوازده (۲۹) و بیست و دویمی به گدّلتی که او با پسران و برادرانش دوازده (۳۰) و بیست و سیومی به محزیوث که او با پسران و برادرانش دوازده (۳۱) و بیست وچهارمی به روممتی عزر که او با پسران و برادرانش دوازده بودند *

(فصل بیست و ششم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) از قسمت‌هاي دربانان از قرحیان مشلمیاه پسر قوري از پسران آساف (۲) و پسران مشلمیاه اینان بودند اوّل زاده‌اش زکریاه دویمي یدیع‌ئیل سیومي زبدیاه چهارمي یثنیئیل (۳) پنجمي عیلام ششمي یهوحانان هفتمي الیهوعیني (۴) و پسران عوبید ادوم اینان بودند اوّل زاده‌اش شمعیاه دویمي یهوزاباد سیومي یوآح چهارمي ساکار پنجمي نثنئیل (۵) ششمي عمیئیل هفتمي یساکار هشتمي پعلتي که اورا خدا برکت داد (۶) وبجهة پسرش شمعیاه پسران چندي تولید یافتند که در خاندان پدرشان حکمراني کردند بسبب اینکه صاحبان قوّت بودند (۷) پسران شمعیاه عثني و رفائیل و عوبید و الزاباد که برادرانش الیهو و سمکیاه صاحبان قوّت بودند (۸) تمامیء اینان از پسران

عوبیدِ ادوم ایشان و پسرانِ ایشان و برادرانِ ایشان صاحبان قوّت که قابل خدمت بودند شصت و دو نفر که از عوبیدِ ادوم بیرون آمدند (۹) و پسران و برادرانِ مشلمیاه از صاحبان قوّت هجده نفر (۱۰) از پسرانِ مراری حوساه را پسران اینها بودند شمری سردار که اگرچه اوّل زاده نبود لکن اورا پدرش رئیس نمود (۱۱) دویمی حِلقیاه سیومی طبلیاه چهارمی زکریاه تمامیء پسران و برادرانِ حوساه سیزده نفر * (۱۲) و قسمت‌های دربانان که رؤسای مردمان بودند و منصبِ دیده‌بانی در برابرِ برادرانِ خویش داشتند تا آنکه در خانهء خداوند خدمت نمایند از جملهء ایشان بودند (۱۳) و ایشان هم از کوچک و هم از بزرگ موافقِ خاندانِ اجدادِ ایشان بجهةِ هر دروازه قرعه انداختند (۱۴) و قرعهء شرقی به شلمیاه افتاد بعد از آن به پسرش زکریاه که وزیرِ دانا بود قرعه انداختند و قرعهء او بشمالی بیرون آمد (۱۵) و به عوبیدِ ادوم و پسرانش از خاندانِ اسپیم سمتِ جنوبی (۱۶) و به شپیم و حوساه قرعهء مغربی با دروازهء شلکت به پهلوی شاهراهِ سنگ‌بست بالائی منظره مقابل منظره بیرون آمد (۱۷) و بطرفِ مشرق شش نفر از لویان و بطرفِ شمال هر روزه چهار نفر و بطرفِ جنوب هر روزه چهار نفر و بطرفِ اسپیم دوتا دوتا (۱۸) و در پربار بطرفِ غربی بپهلوی [شاهراهِ] سنگ بست چهار نفر و در پربار دو نفر (۱۹) تقسیماتِ دربانان در میانِ پسرانِ قورح و پسرانِ مراری ایناند * (۲۰) و احیاه که از لویان بود بر مخزن‌های خانهء خدا و مخزن‌های اموالِ موقوفه خزینه‌دار بود (۲۱) از پسرانِ لعدان یعنی پسرانِ لعدانِ گرشونی از رؤسای اجدادِ لعدانِ گرشونی یحیئیلی بود (۲۲) پسرانِ یحیئیلی زیتام و برادرش یوئیل بر خزینه‌های خانهء خداوند خزینه‌دار بودند (۲۳) از عمرامیان و یصهاریان و حبرونیان و عزیئیلیان (۲۴) و شبوئیل پسرِ گرشوم پسرِ موسی حکمرانِ خزینه‌ها بود (۲۵) و برادرانش از پسرانِ الیعزر که پسرِ او رحبیاه که پسرِ او یشعیاه که پسرِ او یورام که پسرِ او زکری که پسرِ او شلومیث بود (۲۶) این

شِلُومِيتْ و برادرانَش خزانه‌دارِ تمامیٔ مخزن‌هاي موقوفهٔ كه داوُدِ مَلِكْ و رؤساي اجداد از سرداران هزاره و صده و سرداران لشكر تقديس نموده بودند بودند (۲۷) و ايشان اين چيزها را از غنيمت‌هاي جنگ تقديس نمودند تا آنكه خانهٔ خداوندرا بر پا نمايند (۲۸) و تمامیٔ چيزهائي كه شِمُوئِيلِ نبي و شاؤُلِ بنِ قِيشْ و اَبنِيرِ پسرِ نيرِ و يوآبِ پسرِ صِرُويَاهْ تقديس نمودند با هر چيزي كه سائرين تقديس نموده بودند در دستِ شِلُومِيثْ و برادرانَش بود * (۲۹) از يِصْهَارِيانْ كِنَنْيَاهْ و پسرانَش سركارِ كارهاي بيرونئ اِسْرَائِيلِيانْ يعني ضابطان و قاضيان بودند (۳۰) از حِبْرُونِيانْ حَشَبْيَاهْ و برادرانَش كه صاحبانِ قوّت بودند يك هزار و هفتصد نفر در اين طرفِ اردن بجانبِ غربي در هر كارِ خداوند و خدمتِ مَلِكْ در نظارتِ اِسْرَائِيلِيانْ بودند (۳۱) و از حِبْرُونِيانْ يِرِيَاهْ رئيسِ حِبْرُونِيانْ موافقِ تناسلِ اجدادَش بود در سالِ چهلم از سلطنتِ داوُدْ تفحّص كرده شدند و از جملهٔ ايشان صاحبانِ شجاعت در يَعْزِيرِ گِلْعَادْ يافت شدند (۳۲) و برادرانَش از صاحبانِ قوّت دو هزار و هفتصد نفر رئيسِ اجداد بودند و داوُدْ ايشان‌را ناظرانِ رؤبِنيانْ و گاديانْ و نيم سبطِ مِنَسّهْ در هر كارِ خداي و كارِ مَلِكْ معيّن گردانيد *

(فصلِ بيست و هفتم مشتمل بر سي و چهار آيه)

(۱) و پسرانِ اِسْرَائِيلْ موافقِ شمارهٔ ايشان يعني رؤساي اجداد و سرورانِ هزاره و صده و ضابطاني كه مَلِكْ‌را در هر كاري كه بقسمت‌ها نسبت داشت خدمت كرده از جملهٔ ماه‌هاي سال هر ماه دخول و خروج ميكردند هر قسمتي بيست و چهار هزار آدم بود * (۲) از قسمتِ نخستين جهة ماهِ نخستين يَاشُبْعَامِ پسرِ زَبْدِيئِيلْ ناظر و در قسمت او بيست و چهار هزار نفر بود (۳) و رئيسِ جملهٔ سردارانِ لشكر براي ماهِ نخستين از پسرانِ پِرِصْ بود (۴) و دُودَيْ اَحُوحِيْ ناظرِ قسمتِ ماهِ دويم بود و مِقْلُوثْ نيز وكيلِ قسمتِ او بود و در قسمتِ او بيست و چهار هزار نفر بود (۵) و سردارِ سيّمين

لشکر بجهة ماهِ سیمي بِنایاه پسرِ یِهویاداعِ کاهنِ بزرگ و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (٦) این همین بِنایاه بود که در میانِ آن سي نفر بهادر بلکه سردارِ ایشان بود و در قسمتِ او پسرش عمیزاباد بود (٧) و سردارِ چهارمین جهة ماهِ چهارمی عَساهیلِ برادرِ یواب و بعد از آن پسرش زِبدیاه و در قسمت او بیست و چهار هزار نفر بود (٨) و سردارِ پنجمین بجهة ماهِ پنجمي شمهوتِ یِزرحي و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (٩) و سردارِ ششمین بجهة ماهِ ششمي عِیراي پسرِ عِقیشِ تِقوعي و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٠) و سردارِ هفتمین بجهة ماهِ هفتمی حِیلِصِ پِلوني از پسرانِ افرایم و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١١) و سردارِ هشتمین بجهة ماهِ هشتمي سِبِکیء حُشاتي از زَرحیان و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٢) و سردارِ نهمین بجهة ماهِ نهمي اَبیعزرِ عَنتوثي از بِنیامینیان و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٣) و سردارِ دهمین بجهة ماهِ دهمی مهريء نِطوفاثي از زَرحیان و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٤) و سردارِ یازدهمین بجهة ماهِ یازدهمي بِنایاهِ پِرعاثوني از پسرانِ افرایم و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود (١٥) و سردارِ دوازدهمین بجهة ماهِ دوازدهمي حِلدیء نِطوفاثي از نسلِ عثنیئیل و در قسمتِ او بیست و چهار هزار نفر بود * (١٦) و دیگر سردارانِ اسباطِ اسرائیل اینانند سردارِ رؤبنیان الیعزرِ پسرِ زِکري و از شمعونیان شفطیاه پسرِ مَعکاه بود (١٧) و از لویان حشبیاه پسرِ قِموئیل و از هارونیان صادوق (١٨) و از یِهوداه الیهو که از برادرانِ داود بود و از یساکار عمريء پسرِ میکائیل (١٩) و از زِبولون یِشمعیاه پسرِ عوبدیاه و از نفتالي یِریموث پسرِ عزریئیل (٢٠) و از پسرانِ افرایم هوشیع پسرِ عززیاه و از نیم سبطِ مَنَسه یوئیل پسرِ پِدایاه (٢١) و از نیم سبطِ مَنَسه گِلعادي یِدوي پسرِ زِکریاه و از بِنیامینیان یعسیئیل پسرِ اَبنیر (٢٢) و از دان عزرئیل پسرِ یِروحام و ناظرانِ اسباطِ بني اسرائیل اینان بودند * (٢٣) و داود شمارهء کساني

که بیست سال و یا کمتر داشتند نگرفت زیرا که خداوند فرموده بود که اِسْرائیلیانْرا مثلِ کواکبِ آسمانها زیاد خواهد گردانید (۲۴) و یوّاب پسرِ صِرویاه آغاز بشمردن نمود امّا به اتمام نرسانید بسببِ اینکه بآن جهة غضب بر بنی اِسْرائیل نازل شد و شمارهٔ آنها بحسابِ واقعاتِ ایامِ داوُدِ مَلِک مندرج نشد * (۲۵) و عَزْماوِتِ پسرِ عَدیئیل ناظرِ مخزنهای مَلِک بود و یهوناتانِ پسرِ عُزّیاه مخزنهائی که در کشت زارها و شهرها و قریهها و قلعهها بود ناظر بود (۲۶) و عِزْریِ پسرِ کلوب برای فلاحتِ زمین ناظرِ کارکنانِ کشتزارها بود (۲۷) و شِمْعیِ رامانی ناظرِ تاکستانها و زَبْدیِ شِفْمی ناظرِ محصولاتِ تاکستانها برای مخزنهای شراب بود (۲۸) و بَعَلِ حانانِ گدیری ناظرِ درختهای زیتون و درختهای جمّیزی که در اسفلها میباشند و یوعاش ناظرِ مخزنهای روغن بود (۲۹) و شِطْریِ شارونی ناظرِ گاوانی که در شارون میچریدند و شافاط پسرِ عَدْلی ناظرِ گاوانی که در درّهها میچریدند بود (۳۰) و اوبیلِ اسمعیلی ناظرِ شترها و یحدیاهِ میرونوثی ناظرِ الاغان بود (۳۱) و یازیزِ هگری ناظرِ گلّههای گوسفندان بود تمامیِ اینان ضابطانِ اموالِ داوُدِ مَلِک بودند * (۳۲) و یهوناتانِ عموی داوُد که مرد دانا و نویسنده بود وزیر بود و یحیئیلِ پسرِ حکمونی با مَلِک زادهها بود (۳۳) اَحیتوفل مشیرِ مَلِک و حوشیِ اَرکی مصاحبِ مَلِک بود (۳۴) و بعد از اَحیتوفل یهویاداعِ پسرِ بِنایاه و اَبیاتار [مشیر] بودند و سردارِ لشکرِ مَلِک یوّاب بود *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و یک آیه)

(۱) پس داوُد تمامیِ سردارانِ اِسْرائیلرا از سرورانِ اسباط و سرورانِ قسمتهائی که نوبتاً بمَلِک خدمت میکردند و سردارانِ هزاره و سردارانِ صده و سروران جملهٔ امتعه و ما یملکِ مَلِک و پسرانش با ظابطان و شجاعان و تمامیِ صاحبانِ قوّت در اورشَلیم جمع نمود * (۲) و داوُدِ مَلِک بر پایهایش ایستاده فرمود که ای برادرانم و ای قومم بشنوید مرا در خاطرِ من بود که خانهٔ

آرامي‌را بجهةِ صندوقِ عهدِ خداوند و بجهةِ پاي تختِ خداي ما بنا نمايم و بجهةِ آن بنا تدارك كردم (۳) امّا خدا بمن فرمود كه تو خانه‌را باسمِ من بنا نخواهي كرد زيرا كه مردِ جنگي بودي و خون‌ريز (۴) امّا خداوند خداي اِسْرَائِيلْ مرا از تمام خاندانِ پدرم اختيار نمود تا آنكه ابداً پادشاهِ اِسْرَائِيلْ باشم زيرا كه يِهُودَاه‌را بجهةِ پيشوائي برگزيد و از خاندانِ يِهُودَاه خاندانِ پدرم‌را و از پسرانِ پدرم مرا اختيار نمود تا آنكه بر تماميءِ اِسْرَائِيلِيانْ به پادشاهي نصب نمايد (۵) و خداوند بمن بسيار پسرها داده و لكن از همهءِ پسرانم پسرم سُلَيْمَانْ‌را اختيار نمود تا آنكه بر مسندِ مملكتِ خداوند نشسته بر اِسْرَائِيلِيانْ حكمران باشد (۶) و بمن فرمود كه پسرت سُلَيْمَانْ او كسي است كه خانهءِ مرا و صحنهايش‌را بنا خواهد نمود زيرا كه اورا بجهةِ خود به پسري اختيار نمودم و من از براي او به جاي پدر خواهم بود (۷) و مملكتش‌را تا به ابد پايدار خواهم گردانيد اگر كه ثابت قدم بوده اوامر و احكامِ مرا مثلِ امروز بجا آورد (۸) پس حالا در حضورِ تماميءِ اِسْرَائِيلِيانْ جماعتِ خداوند و در استماعِ خداي ما تماميءِ اوامرِ خداوند خداي خودتان‌را نگاه داريد و طلب نمائيد تا آنكه وارثِ اين زمينِ خوب باشيد و آن‌را از راهِ ارث به پسرانِ خودتان كه بعد از شمايند دآئماً وا گذاريد * (۹) و تو اي پسرم سُلَيْمَانْ خداي پدرت‌را بشناس و اورا بقلبِ سليم و بنفسِ ارادت‌پيشه عبادت نما زيرا كه خداوند جملهءِ دلهارا تفحّص مينمايد و تماميءِ صُوَرِ فكرهارا درك مينمايد اگر اورا طلب نمائي بتو يافت خواهد شد و اگر ترك نمائي اورا ترا ابداً مخذول خواهد ساخت (۱۰) حالا نظر كن كه خداوند ترا اختيار كرد تا آنكه جهةِ مقامِ مقدّس خانه‌را بنا نمائي پس قوي‌دل بوده كار كن (۱۱) و دَاوُدْ به پسرش سُلَيْمَانْ نمونهءِ رواق و خانه‌هايش و مخزن‌هايش و حجره‌هاي بالايش و اوطاق‌هاي اندرونيش و خانهءِ كفّارت‌را داد (۱۲) و نيز نمونهءِ هر آنچه كه از روح باو كشف شد از حياط‌هاي خانهءِ خداوند و تماميءِ حجره‌هاي گرداگردش

و مخزنهاي خانهٔ خدا و مخزنهاي چیزهاي موقوفه‌را (۱۳) و بجهةِ قسمتهاي کاهنان و لویان و بجهةِ تمامئ کارِ بندگئ خانهٔ خداوند بلکه براي تمامئ آلاتِ بندگئ خانهٔ خداوند (۱۴) و زرهارا با وزن جهةِ آلات طلائي یعني جهةِ تمامئ آلاتِ هرگونهٔ خدمت و جملهٔ نقره‌هارا نیز جهةِ تمامئ آلاتِ نقرهٔ یعني جهةِ تمامئ آلاتِ هر کونهٔ خدمت بوزن داد (۱۵) و [طلاهارا] بوزن جهةِ شمعدانهاي طلائي و فتیله‌دانهاي طلائیش [داد] طلاي هر شمعدان با فتیله‌دانهایش با وزن بود و شمعدانهاي نقرهٔ هم شمعدانها و هم فتیله‌دانهایش بوزن موافقِ خدمت هر شمعدان بود (۱۶) و طلاهارا براي سفره‌هاي نانِ تقدمهٔ هر سفره و نقره‌هارا نیز براي سفره‌هاي نقرهٔ بوزن [داد] (۱۷) و براي چنگالها و کاسه‌ها و قدحها زرِ خالص‌را و براي طاسهاي طلائي طلاي هر طاس‌را بوزن و براي طاسهاي نقرهٔ نقرهٔ هر طاس‌را بوزن [داد] (۱۸) و براي مذبح بخوري طلاي خالص‌را بوزن و براي نمونهٔ عرّادهٔ کروبیاني که بالهاي خودرا بلند کرده صندوقِ عهدِ خداوندرا مستور مي‌نمودند طلارا بوزن [داد] (۱۹) و داود فرمود که تمامئ این چیزهارا یعني نمونهٔ هر کاري‌را خداوند بکتابتِ دست بمن اعلام نمود * (۲۰) پس داود به پسرش سلیمان فرمود که قوي و دلیر باش و کار کن و هراس و خوف مدار زیرا که خداوند خدا خدایم با تست ترا وا نگذاشته ترک نخواهد کرد تا تو تمامئ کارِ خدمتِ خانهٔ خداوندرا بانجام رساني (۲۱) و حال تقسیماتِ کاهنان و لویان براي تمامئ خدمتِ خانهٔ خدا و بجهةِ هرگونهٔ خدمت همگئ دانشمندان ارادتاً در هر صنعتي با تو اند و سروران و تمامئ قوم بالکلّ مطیعِ امرِ تو خواهند بود *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر سي آیه)

(۱) پس داودِ ملک بتمامئ جماعت گفت که پسرم سلیمان که اورا به انفراده خدا براي خود اختیار فرموده جوان و نازنین است امّا کار بزرگ است زیرا که این بنیان نه بجهةِ آدم بلکه بجهةِ خداوند خدا است (۲) و از

برای خانهٔ خدایم بتمامیِ قدرتم طلاها برای چیزهای طلائی و نقرهها برای چیزهای نقرهٔ و برنجها برای چیزهای برنجی و آهنها برای چیزهای آهنی وچوبهارا برای چیزهای چوبین وسنگهای عقیق و سنگهای نصب‌شدنی و سنگهای شنگرف‌گون و سنگهای رنگارنگ و انواع‌سنگهای گران‌بها و سنگهای مرمر بفراوانی مهیا ساختم (۳) و دیگر رضای خودرا بخانهٔ خدایم دادم و از مالِ خاصِ خود طلا و نقره برای خانهٔ خدایم دادم سوای تمامیِ چیزهائی که بجهةِ خانهٔ مقدّس آماده ساختم (۴) سه هزار قنطار طلا از طلای اُوفیر و هفت هزار قنطار از نقرهٔ خالص بجهةِ اندودِ دیوارهای خانهها (۵) که طلاهارا برای چیزهای طلائی و نقرهها برای چیزهای نقرهٔ و برای تمامیِ کارهای دستِ صنعت‌کاران پس کیست که امروز راضی است که پرّی دستش‌را به ارادت بخداوند برساند * (٦) آنگاه سرورانِ اجداد و رؤسای اسباطِ اِسرائیل و سردارانِ هزاره و صده و ظابطانِ کارهای مَلِک قلباً هدیّهها دادند (۷) پس بخصوصِ خدمتِ خانهٔ خدا پنج هزار قنطار طلا و ده هزار درهم و ده هزار قنطار نقره و هجده هزار قنطار برنج و صد هزار قنطار آهن دادند (۸) و بهرکسی که سنگهای گران‌بها پیدا شد آنهارا بخزانهٔ خانهٔ خداوند بدست یِحیئیلِ گرشونیی سپردند (۹) و خصوصِ دادنِ ایشان هدیّه‌را به ارادت قوم دلشاد بودند زیرا که به قلبِ سلیم هدیّه‌هارا به ارادت بخداوند دادند و داوُدِ مَلِک نیز بزیادتیِ شادمانی مسرور بود * (۱۰) و داوُد در حضورِ تمامیِ جماعت بخداوند شکر کرد و داوُد گفت که ای خداوند خدای پدرِ ما اِسرائیل تا ابدالآباد متبارک باشی (۱۱) ای خداوند عظمت و کبریا و جلال و غلبه و عزّت از آنِ تست زیرا که هر آنچه در آسمان و زمین است از آنِ تست ای خداوند مملکت از تست و بهر رئیس در هرجا رفعت با تو خواهد بود (۱۲) غنا و جلال از حضورِ تست و تو بکلِّ چیزها سلطانی و بدستِ تست قدرت و کبریا و بدستِ تست عظمت و قوّت دادن بکلِّ اشیاء (۱۳) پس ای

خداي ما حال ترا شکر نمائیم و اسمِ ذوالجلالِ ترا حمد نمائیم (۱۳) امّا
من کیستم و قومِ من کیانند که قابلیّتِ آن‌را داشته باشیم که بدین منوال
هدیّه‌ها به ارادت برسانیم زیرا که همه از آنِ تست و از دستِ تو گرفته باز
بتو رسانیدیم (۱۵) زیرا که در حضورِ تو مثلِ تمامیء اجدادِ خود غریبان
و مسافران هستیم روزهاي ما بروي زمین مثلِ سایه میباشد و بقا ندارد
(۱۶) اي خداوند خداي ما تمامیء این فراواني که جمع کردیم براي اینکه
خانه‌را باسمِ مقدّست بنا نمائیم از دستِ تست وهمه از تست (۱۷) و میدانم
اي خدایم تو که ممتحنِ دلهائی و از راستي راضي میباشي و من از صداقتِ
دلِ خود تمامیء این چیزهارا به ارادة دادم و حالا قومِ ترا که اینجا حاضر
اند دیدم که بخرّمی ترا به ارادت دادند (۱۸) اي خداوند خداي اجدادِ ما
ابراهیم و اسحق و اسرائیل اینرا علي الدّوام در متخیّلِ تصوّرهاي دلِ قومِ خود
بر قرار دار و دلهاي ایشان‌را بسوي خود مائل گردان (۱۹) و به پسرم سلیمان
دیگر قلبِ کامل بده تا آنکه اوامر و شهادات و فرائضِ ترا نگاه دارد و هر
چیزرا بجا آورده این عمارت‌را که برایش تدارک کردم بنا نماید * (۲۰) پس
داود بتمامیء جماعت گفت که حال خداوند خداي خودرا شکر نمائید
پس تمامیء جماعت خداوند خداي اجدادِ خودرا شکر نمودند و رکوع کرده
خداوندرا سجود و پادشاهرا تعظیم نمودند (۲۱) و بخداوند ذبیحه‌ها ذبح کردند
و فرداي آن روز قربانیهاي سوختني بخداوند تقریب نمودند هزار گاو و هزار
قوچ و هزار برّه با هدیّه‌هاي نوشیدني و هدیّه‌هاي وافر بجهةِ تمامیء اسرائیلیان
(۲۲) و در آن روز در حضورِ خداوند بشادمانیء عظیم اکل و شرب نمودند و دو
باره پسرِ داود سلیمان‌را به پادشاهي نصب نموده اورا در حضورِ خداوند
بجاي سلطان و صادوق‌را بکهانت مسح نمودند (۲۳) و سلیمان بجاي پدرش
داود پادشاه شده به تختِ خداوند جلوس نمود و کامیاب شد و تمامیء
بني اسرائیل اورا مطیع شدند (۲۴) و تمامیء سرداران و شجاعان وهم تمامیء

پسرانِ داؤدِ مَلِکْ دست خودرا بزیرِ دستِ سُلَیمانِ مَلِکْ دادند (٢٥) وخداوند سُلَیمانْرا در نظرِ تمامیءِ اِسْرائیلیانْ بغایت بزرگ گردانید و اورا عزّت و سلطنت داد بحدّي که به هیچ پادشاهي که پیش از او بر اِسْرائیلْ پادشاه بود واقع نشد * (٢٦) و داؤدِ پسرِ یِشّي بر تمامیءِ بني اِسْرائیلْ پادشاهي نمود (٢٧) و ایّامي که بر اِسْرائیلیانْ پادشاهي نمود چهل سال بود یعني در حِبرون هفت سال و در اُورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود (٢٨) و بسیار خوش پیر شد از عمر و از روز و عزّت وجلال پُر شد و وفات نمود و پسرش سُلَیمانْ در جایش پادشاهي نمود (٢٩) و اعمالِ اوّلین و آخرینِ داؤدِ مَلِکْ اینک در اخبارِ شموئیلِ بیننده و اخبارِ ناثانِ نبي و اخبارِ گادِ بیننده (٣٠) با جملهٔ سلطنتش و قوّتش و ایّامي که بر او و بر اِسْرائیلیانْ و بر تمامیءِ ممالکِ زمین‌ها عبور نمودند مکتوب اند *

تمام شد کتابِ اوّلِ تواریخِ ایّام

کتابِ نهمینِ مؤرّخان
معروف بکتابِ دویمینِ تواریخِ ایّام و مشتمل بر سي و شش فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر هفده آیه)

(١) و سُلَیمانِ پسرِ داؤد در مملکتش قوي شد و خداوند خدایش با او بوده اورا بسیار عظیم نمود (٢) و سُلَیمانْ بتمامیءِ اِسْرائیلیانْ بسردارانِ هزاره وصده و به قضاة و بهمهٔ امیران و رؤساي اجدادِ کلِّ اِسْرائیلیانْ گفت (٣) پس سُلَیمانْ باتّفاقِ همه‌گيءِ جماعت بمقامِ بلندي که در گِبعونْ بود رفتند زیرا

که چادرِ جماعتِ خدا که بندهٔ خداوند موسي در بیابان بر پا نموده بود آنجا بود (۴) امّا داود صندوقِ خدارا از قریتِ یعاریم بجائی که داود از برایش مهیّا ساخته بود بالا آورد زیرا که از برایش چادررا در اورشلیم بر پا نموده بود (۵) و مذبحِ برنجینی که بصلئیل پسر اوریء پسرِ حور آماده ساخته بود آنجا در برابرِ مسکنِ خداوند بود و سلیمان و جماعت اورا طلب کردند (۶) و سلیمان بآنجا رفت یعني بمذبحِ برنجینی که در حضورِ خداوند نزدِ چادرِ جماعت بود و بر آن هزار قربانيء سوختني تقریب نمود (۷) در آن شب خدا به سلیمان مرئي شده باو گفت آنچه که بتو بدهم طلب نما (۸) پس سلیمان بخدا عرض کرد که تو احسانِ عظیم به پدرم داود نمودي و مرا درجایش به پادشاهي نصب نمودي (۹) حال اي خداوند خدا کلامت به پدرم داود بر قرار باشد زیرا که تو مرا بر قومِ بیشماري مثلِ غبارِ زمین به پادشاهي نصب نمودي (۱۰) حال حکمت و معرفت‌را بمن به بخشا تا آنکه درحضورِ این قوم رفت و آمد نمایم زیرا کیست که قابلیّتِ آن‌را داشته باشد که باین قوم بزرگِ تو حکمراني نماید (۱۱) و خدا بسلیمان فرمود چونکه در دلت این بود که گفتي و اموال و دولت وجلال نطلبیدي وجانِ بغض کننده‌گانِ خودت و کثرتِ عمررا طلب نکردي بلکه از براي خودت حکمت و معرفت‌را طلبیدي تا آنکه بر قومي که ترا بر ایشان به پادشاهي نصب نموده بودم حکمراني نمائي (۱۲) بنابراین حکمت و معرفت‌را بتو بخشیدم و هم اموال و هم دولت و هم جلال‌را بتو خواهم داد بحدّي که مثلِ آن براي پادشاهاني که قبل از تو بودند نشده بود و بعد از توهم مثلِ این نخواهد شد (۱۳) پس سلیمان از چادرِ جماعت که درمقام بلندِ گبعون بود مراجعت نمود باورشلیم و بر بني اسرائیل سلطنت نمود * (۱۴) و سلیمان عرّاده‌ها و سواره‌هارا جمع کرده هزار وچهار صد عرّاده و دوازده هزار سوار داشت و آنهارا در شهرهاي عرّاده‌دار و نزدِ ملک در اورشلیم وا نهاد * (۱۵) و پادشاه

نقره و طلارا در اورشلیم مثل سنگها و چوبهاي سروِ آزادرا مثلِ درختانِ جمیز که در صحرا [میرویند] فراوان نمود (۱۶) و از براي سلیمان اسبابي بودند که از مصر آورده بودند و تاجرانِ ملکْ مختار بودند که آنهارا بقیمتِ معیني بگیرند (۱۷) پس عرادهءرا بششصد و اسبي‌را بصد و پنجاه پارهٔ نقره گرفته از مصر بیرون مي آوردند و همچنین بجهةِ تمامیءِ ملوکِ حتّیان و ملوکِ ارم بدستِ آن تاجران آورده شدند *

(فصلِ دویم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و سلیمان تعیین نمود که خانهءرا براي اسمِ خداوند و خانهءرا براي ملکِ خود بنا نماید (۲) و سلیمان هفتاد هزار نفر براي بردنِ بار و هشتاد هزار نفر براي بریدنِ چوب در کوه و سه هزار و ششصد نفر براي نظارتِ آنها شمرد * (۳) پس سلیمان به حورامِ ملکِ صور فرستاده گفت بطوري که با پدرم داود معمول داشته درختانِ سروهاي آزادرا باو فرستاده بودي تا آنکه خانهءرا برایش بنا نمایند بجهةِ نشستن همچنین با من عمل نما (۴) اینک من خانهءِ براي اسمِ خدایم خداوند بنا مینمایم تا آنکه اورا بجهتش تقدیس نموده بخورِ خوش‌بورا در حضورش بخور نمایم و نانِ تقدمهءِ دائمي‌را [ترتیب] و قربانیهاي سوختني‌را صبح و شام در روزهاي سبت و سرماهها و در روزهاي عیدِ خداوند خداي ما [تقریب] نمایم که این از براي بني اسرائیل دائماً واجب است (۵) و خانهءِ که بنا مینمایم بزرگ است زیرا که خداي ما از همهءِ خدایان بزرگتر است (۶) و کیست که قادر است که خانهءرا بجهتش بنا نماید زآنرو که آسمانها بلکه آسمانِ آسمانها اورا گنجایش ندارد و من کیستم که بجهتش خانه‌را بنا نمایم مگر براي اینکه درخدمتش بخوراترا بخور نمایم (۷) و حال بجهتم مردي بفرست که بکارِ طلا و نقره و برنج و آهن و ارغوان و قرمز و لاجورد ماهر باشد و نیز بشغلِ حکاکي عارف بوده باتفاقِ

دانایانی که با من در یهوداه و اورشلیم حاضر اند که پدرم داود تدارک کرده بود باشد (۸) و درختانِ سروهای آزاد و صنوبر و الموگ‌را از لبنان بمن بفرست زیرا که بندهگانِ ترا میدانم که جهةِ بریدنِ درختانِ لبنانی وقوف دارند و اینک بندهگانِ من با بندهگانِ تو خواهند بود (۹) تا آنکه درختانِ بسیاررا برایم مهیّا سازند زیرا که خانه‌را که بنا نمایم او عظیم و عجیب خواهد بود (۱۰) و حال من بر بندهگانت بُرّندهگان یعنی بُرّندهگانِ درخت بیست هزار پیمانهٔ گندمِ گوبیده و بیست هزار پیمانهٔ جو و بیست هزار خُم شراب و بیست هزار خُم روغن میدهم * (۱۱) و حورام پادشاهِ صور در مکتوبی که بسلیمان فرستاد جواب داد از آنجائی که خداوند قومش‌را دوست داشت لهذا ترا به پادشاهیِ ایشان نصب نموده است (۱۲) و دیگر حورام فرمود که خداوند خدای اسرائیل که آفرینندهٔ آسمان و زمین است متبارک باد بعلّتِ اینکه بداودِ مَلِک یک پسرِ حکیم و دانا و عارف و زیرک داده است تا آنکه خانه‌را برای خداوند و خانه‌را برای مُلکش بنا نماید (۱۳) و حال یکمردِ حکیم و دانا و عارف‌را فرستادم که از آنِ پدرم حورام بود (۱۴) پسرِ زنی از دختران دان است و پدرش مردِ صوری بود که بکارِ طلا و نقره و برنج و آهن و سنگ و چوب و ارغوان و لاجورد و کتانِ نازک و قرمز و قلمکاریِ هرگونهٔ حکّاکی و درک نمودنِ هرگونهٔ تدبیرات که از او می‌پرسند عارف باشد تا آنکه او با استادانِ تو و با استادانِ خداوندِ من پدرت داود [مشغولِ کار] باشد (۱۵) پس حال آقایم برای بندهگانش گندم و جو و روغن و شراب که ذکر نموده بود بفرستد (۱۶) و ما چوب‌ها را از لبنان هرچه ضرور است برایت خواهیم بُرید و آنها را در بالای عمدها از راهِ دریا به یافا خواهیم فرستاد و تو آنهارا باورشلیم به بالا خواهی آورد * (۱۷) و سلیمان تمامیِ غریبانی که بزمینِ اسرائیل بودند بطوری که داود پدرش شمرده بود شمرد یافته شد

یکصد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر بودند (١٨) و از ایشان هفتاد هزار نفر برای حمّالی تعیین نمود و هشتاد هزار نفر بُرّندگانِ چوب‌ها در کوه و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت تا آنکه خلق‌را بکار کردن بیندازند *

(فصلِ سیوم مشتمل بر هفده آیه)

(١) و سُلَیمان شروع نمود به بِنای خانهٔ خداوند در اُورشَلیم در کوهِ مُوریاه جائیکه خداوند به پدرش داوُد مرئی شد یعنی مقامی که داوُد در خرمنگاهِ اَرنانِ یَبُوسی تعیین کرده بود (٢) و بروزِ دویم ماهِ دویم درسالِ چهارمِ سلطنتش به بناکردن شروع کرد * (٣) و چیزهای آموخته شدهٔ سُلَیمان بخصوصِ بنا نمودنِ خانهٔ خدا اینهایند موافقِ مساحتِ اوّلین طولش ذَرعاً شصت ذراع و عرضش بیست ذراع (۴) و طولِ رواقی که پیشِ روی خانه بود مطابقِ عرضِ خانه بیست ذراع و بلندیش صد و بیست ذراع و اندرونش‌را بزرِ خالص اندود نمود * (٥) و خانهٔ بزرک‌را بچوب‌های صنوبر پوشاند و بزرِ خالصش اندود نمود و بالایش درخت‌های خرما و زنجیرها نقش نمود (٦) و خانه‌را بسببِ زینت بسنگهای قیمتی پوشانید و زرش زرِ پَروَیم بود (٧) و خودِ خانه مع تیرها و ستون‌ها و دیوارها و درهایش‌را بطلا اندود نمود و کَروبیان‌را بر دیوارها نقش نمود (٨) و خانهٔ قدسِ قدوسین‌را که طولش موافقِ عرضِ خانه بیست ذراع و عرضش نیز بیست ذراع بود ساخت و آن‌را بطلای خالص بمقدارِ شش صد قنطار اندود نمود (٩) و وزنِ میخها پنجاه مثقال طلا بود و حجره‌های بالائی‌را بطلا پوشانید * (١٠) و در خانهٔ قدسِ قدوسین دو کروب از کارِ حکّاکان نقش نمود و آنهارا بطلا پوشانید (١١) وطولِ بالهای کَروبیان بیست ذراع یک بال پنج ذراع که بدیوارِ خانه میرسید و بالِ دیگرش پنج ذراع که به بالِ کَروبِ دیگر میخورد (١٢) و بالِ کَروبِ دیگر پنج ذراع که بدیوارِ خانه میرسید و بالِ دیگرش پنج ذراع که به بالِ کَروبِ دیگر ملصق بود (١٣) بالهای این کَروبیان بیست ذراع فرش میشد و به بالای پایهای خود می ایستادند

و رویهای ایشان بسوي اندرونِ خانه بود (۱۴) و پردهٔ از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتانِ نازک ساخت و کَرُوبیانْرا بالاي آنها کشید * (۱۵) و برابرِ خانه دو ستون ساخت که درازيِ آنها سي و پنج ذراع بود و بر سرِ هر دوي آنها تاجِ پنج ذراعي بود (۱٦) و زنجیرهارا مثلِ مقامِ مقدّس ساخت و بر سرِ ستونها گذاشت و صد انار ساخته بر زنجیرها نصب نمود (۱۷) و آن ستونهارا در برابرِ هیکل برپا نمود یکي بدستِ راست و دیگري بدستِ چپ و اسمِ دستِ راستيرا یاکِین و اسمِ دستِ چپیرا بُوعَز نهاد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و مذبحِ برنجیني ساخت که طولَش بیست ذراع و عرضَش بیست ذراع و ارتفاعَش ده ذراع بود * (۲) و دریاچهٔ ریخته شدهٔرا ساخت که اطرافَش مُدَوَّر و از لب تا لبَش [فاصلهاَش] ده ذراع و بلندیَش پنج ذراع بود و ریسمانِ سي ذراعي دَوْرِ اورا احاطه مینمود (۳) و در زیرَش نمایشِ گاواني بود که آنرا دَوراً [بطوري] احاطه نمودند که در [هر] زراعي ده [گاوي] دریاچه را از گرداگرد دَوْر کردند و وقتِ ریختنِشان آن گاوان دو صف بودند (۴) و آن دریاچه در بالاي دوازده گاو مي ایستاد سه تا بشمال نگران و سه تا بمغرب نگران و سه تا بجنوب نگران و سه تا بمشرق نگران بودند و دریاچه در پشتِ آنها مي ایستاد و تماميِ عقبهایشان باندرون بود (۵) و کَلَفْتیَش به پهناي دست و لبَش در کارِ شکوفهٔ زنبق مثلِ لبِ کاسه بود و سه هزار خُم آب گرفته نگاه میداشت * (٦) و ده حوض ساخت پنج از راست و پنج از چپ گذاشت تا آنکه در آنها شُستشو نمایند و در آنها چیزهائیرا که بقربانئ سوختني تعلّق داشت میشُستند امّا دریاچه براي شُستشوي کاهنان بود وبس * (۷) و ده شمعدانِ زرّینرا موافقِ قاعدهٔ آنها ساخت و آنهارا در هیکل پنج از راست و پنج از چپ گذاشت * (۸) و دیگر ده سفره ساخت و آنهارا پنج از راست و پنج از چپ در هیکل نهاد و صد لنگرئ طلا ساخت *

(٩) پس صحنِ کاهنان و صحنِ بزرگي و درهاي آن صحن‌را ساخت و درهاي آنهارا با برنج اندود نمود (١٠) و درياچه‌را بجانبِ راست بسمتِ شرقيء هيكل بسوي جنوب گذاشت * (١١) و حُوْرام ديگ‌ها و بيلها و طشت‌ها ساخت پس حُوْرام كاري كه بجهةِ سُلَيمانِ مَلِك در خانهء خدا ميساخت بانجام رسانيد (١٢) يعني دو ستون و كُرَه‌ها و تاج‌ها برسرِ آن دو ستون و دو شَبَكَه براي پوشيدنِ دو كُرهء تاج‌هائي كه بسرِ ستون بود (١٣) و چهار صد انار براي دو شَبَكَه دو صفِ انار بالاي هر شَبَكَه براي پوشانيدنِ دو كُرهء تاج‌هائي كه بسرِ ستون بود ساخت (١٤) و پايه‌ها ساخت و بالاي آن پايه‌ها حوض‌هارا گذاشت (١٥) يك درياچه و زيرِ آن دوازده گاو (١٦) و ديگ‌ها و بيل‌ها و چنگالها و تماميء آلت‌هاي آنها پدرش حُوْرام بجهةِ سُلَيمانِ مَلِك براي خانهء خداوند از برنجِ درخشنده ساخت (١٧) آنهارا مَلِك در درّهء اُرْدُن در زمينِ گلين ميانِ سُكّوت و صِرِيدَاثاه ريخت * (١٨) و سُلَيمان تماميء اين آلات‌را بنهايت فراواني ساخت زيرا كه وزنِ برنج يافت نشد (١٩) و سُلَيمان تماميء آلاتِ خانهء خدا و مذبحِ زرّين و سفره‌هائي كه نانِ تقدمه بر آنها بود ساخت (٢٠) و شمعدان‌هارا و فتيله‌دان‌هاي آنهارا از طلاي خالص [ساخت] تا آنكه موافقِ آيين در مقابلِ محراب بسوزند (٢١) و شكوفه‌ها و نيرها و انبرها از طلا يعني طلاي خالص ساخت (٢٢) و گُلگيرها و طاس‌ها و قاشق‌ها و بخوردان‌ها از طلاي خالص بود و مدخلِ خانه درهاي اندرونيش از براي قدسِ قدوسين و درهاي خانهء هيكل از طلا بودند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر چهارده آيه)

(١) پس تماميء كاري كه سُلَيمان بجهةِ خانهء خداوند ميكرد تمام شد و سُلَيمان چيزهاي مقدّسي كه پدرش داؤد [وقف] نموده بود آورده نقره و طلا و تماميء آلات‌را در مخزنِ خانهء خدا گذاشت * (٢) آنگاه سُلَيمان مشائخ اسرائيل و تماميء رؤساي اسباط و امراي اجدادِ بني اسرائيل‌را در اُورشَليم جمع كرد

تا آنكه صندوقِ عهدِ خداوندرا از شهرِ داؤد كه صيون باشد بيآورند * (۳) و تماميء مردمانِ اسرائيل در عيدِ ماهِ هفتمين خودرا نزدِ مَلِك جمع كردند (۴) و تماميء مشائخِ اسرائيل حاضر شدند و لويان صندوقرا برداشتند (۵) و صندوق و چادرِ جماعت و تماميء آلاتِ مقدّس كه در چادر بود آوردند يعني كاهنان و لويان آن چيزهارا حاضر كردند (۶) و سليمانِ مَلِك و تماميء جماعتِ اسرائيل كه نزدِ وي مقابلِ صندوق جمع شدند گوسفندان وگاوانرا كه از بسياري تحرير و تعداد نتوانست كرد ذبح كردند (۷) و كاهنان صندوقِ عهدِ خداوندرا در جايش در محرابِ خانه كه قدسِ قدوسين باشد بزيرِ بالهاي كروبيان آوردند (۸) و كروبيان بالهاي خودرا بالاي مقامِ صندوق پهن كردند بلكه كروبيان صندوق و چوبدستهايشرا از بالا پوشانيدند (۹) و چوبدستهايشرا بيرون كشيدند بطوري كه سرهاي آنها رو بروي محراب از صندوق مرئي ميشدند امّا بطرفِ بيروني مرئي نميشدند و تا اين زمان در آنجا ماندند (۱۰) و در اندرونِ صندوق سواي دو لوحي كه موسي در حوريب در آن نهاد هنگامي كه خداوند عهديرا با بني اسرائيل مي بست در زمانِ بيرون آمدنِ ايشان از مصر چيزي نبود * (۱۱) و واقع شد هنگامي كه كاهنان از مقامِ مقدّس بيرون آمدند و چونكه تماميء كاهنان كه حاضر بودند خويشتنرا مقدّس كرده بودند خدمت بنوبت نميكردند (۱۲) و لويانِ خواننده تماميء قسمتِ آساف و هيمان و يدوثان و فرزندان و برادرانِ ايشانِ بكتانِ نازك ملبّس شده با سنجها و سنطورها و بربطها بطرفِ شرقيء مذبح ايستادند و با ايشان صد و بيست كاهن كه كرنا مينواختند [حضور داشتند] (۱۳) و واقع شد هنگامي كه نوازندهگانِ كرنا و مغنّيان آوازِ خودرا يك آهنگ مسموع كرده خداوندرا حمد و ثنا مينمودند و هنگامي كه صداي خودرا در كرناها و سنجها و آلاتِ موسيقي بلند كرده و در وقتِ حمدِ خداوند [ميگفتندي] كه او نيكوست زيرا كه رأفتش تا به ابد است آنگاه خانه يعني خانهٔ خداوند

از ابر مملوّ شد (۱۴) و کاهنان بسببِ آن ابر برای خدمت نتوانستند ایستاد زیرا که جلالِ خداوند خانهٔ خدارا پر کرده بود *

(فصلِ ششم مشتمل بر چهل و دو آیه)

(۱) آنگاه سُلَیمانْ گفت که خداوند گفته است که در غمامهٔ مظلمه ساکن خواهم شد (۲) و لکن من خانه‌را برای ساکن شدنِ تو و مکانی‌را بنا کردم تا آنکه ابداً در آن ساکن باشی (۳) پس مَلِکْ روی خودرا برگردانید و از برای کلِّ جماعتِ اِسْرائیلیانْ دعای خیر نمود و جملهٔ جماعتِ اِسْرائیلیانْ ایستادند * (۴) و [مَلِکْ] گفت متبارک باد خداوند خدای اِسْرائیلْ چه کلامی که از دهانِ خود به پدرم داوُدْ گفته بود همان‌را بدستِ خود کامل کرد و گفت (۵) از روزی که قومم‌را از زمینِ مِصْر بیرون آوردم شهری‌را از میانِ تمامیٔ اسباطِ اِسْرائیلْ نگزیدم تا که خانه‌را بنا نمایند و اسمم در آنجا بر قرار باشد و کسی‌را نگزیدم تا که پیشوای قومم اِسْرائیلْ باشد (۶) امّا اُورشَلیمْ‌را گزیدم تا آنکه اسمم در آنجا بر قرار باشد و داوُدْ‌را انتخاب کردم که ناظرِ قومم اِسْرائیلْ باشد (۷) هر چند در قلبِ پدرم داوُدْ بود که خانه‌را خود باسمِ خداوند خدای اِسْرائیلْ بنا نماید (۸) ولی خداوند به پدرم داوُدْ فرمود که چون در دلت بود که خانه را باسمم بنا نمائی نیکو کردی که در دلت بوده است (۹) امّا تو خانه‌را بنا نخواهی کرد بلکه پسرت که از پشتِ تو بیرون می‌آید او باسمِ من خانه‌را بنا خواهد گذاشت (۱۰) و خداوند کلامی که بیان کرده بود بجا آورد زیرا که من در جای پدرم داوُدْ برخاستم و در مسندِ اِسْرائیلْ بطوری که خداوند وعده فرموده بود نشستم و خانه‌را باسمِ خداوند خدای اِسْرائیلْ بنا گذاشتم (۱۱) و در آنجا آن صندوق‌را گذاشتم که در اندرونش بود عهد خداوندی که با بنی اِسْرائیلْ بسته بود * (۱۲) و [مَلِکْ] در پیشِ مذبحِ خداوند رو بروی تمامیٔ جماعتِ اِسْرائیلْ ایستاده دستهای خودرا بلند کرد (۱۳) چه سُلَیمانْ منبرِ برنجینی‌را که طولش پنج ذراع و عرضش

پنج ذراع و قدّش سه ذراع بود ساخته آن‌را در میان فضا گذاشت و بالای آن ایستاد و رو بروی تمامیء جماعت اسرائیل زانو زده دستهایش‌را بسوی آسمان دراز کرد (۱۴) و گفت * ای خداوند خدای اسرائیل در آسمانها و زمین مانند تو خدائی نیست که عهد و رحمت با بنده‌گان خود که در حضور تو بتمامیء دل خودشان رفتار نمایند نگاه نمائی (۱۵) بسبب آنکه کلامی که به پدرم بنده‌ات داود فرموده بودی نگاه داشتی و آنچه که با دهانت وعده کردی با دستت بجا آوردی مثل امروز (۱۶) و حال ای خداوند خدای اسرائیل آنچه که به پدرم بندهء تو داود وعده کرده بودی معمول دار چونکه گفتی از برایت کسی در حضور من کم نخواهد شد که تا بر مسند اسرائیل بنشیند اگر پسرانت طرائق‌شان‌را نگاه داشته به تورات من بنوعی که تو در حضور من رفتهء بروند (۱۷) اکنون ای خداوند خدای اسرائیل کلامی که به بندهء خود داود فرمودهء کامل بشود * (۱۸) آیا میشود که خدا حقیقتاً در زمین با آدم ساکن باشد اینک آسمانها بلکه آسمان آسمانها گنجایش ترا ندارد پر ظاهر است این خانهء که بنا کردم گنجایش ترا ندارد (۱۹) و لکن ای خداوند خدای من به استدعای بنده‌ات و تضرّع او نظر بکن و دعا و استغاثهء که بندهء تو در حضور تو نموده است استجابت فرما (۲۰) تا آنکه روز و شب چشمان تو کشاده باشد بر این خانه بر مقامی که گفتی اسم خودرا آنجا خواهم گذاشت مراد اینکه استغاثهء که بندهء تو بسوی این مقام کرده است استماع نمائی (۲۱) پس استدعای بندهء خود و قوم خود اسرائیلیانرا که بسوی این مقام میکنند استماع نما بلکه تو از مقامی که می نشینی از آسمانها بشنو و بعد از شنیدن عفو نما * (۲۲) اگر کسی بر همسایهء خود خطا نماید و سوگندی بر او بدهد که سوگند بخورد و این سوگند بحضور مذبح تو در این خانه برسد (۲۳) آنگاه از آسمانها بشنو و بجا آور و برای بنده‌گان خود حکم نما و شریررا جزا داده رفتار اورا بر سرش برگردان و صدیق‌را تصدیق

نموده موافقِ صداقتش به او رفتار نما * (۲۴) و اگر قومِ تو اِسْرائیّل بسببِ گناهي که بتو ورزیده اند در حضورِ اعدا عاجز شوند و توبه نموده باسمت اقرار نمایند و بسوي اين‌خانه درحضورِ تو استغاثه و تضرّع نمایند (۲۵) آنگاه از آسمانها استماع نموده گناهِ قومِ خود اِسْرائیّل‌را عفو نما و ایشان‌را بزمینی که بایشان و اجدادِ ایشان داده بودي برگردان * (۲۶) هنگامي که آسمان‌ها بسببِ گناهي که ایشان بتو ورزیدند بحدّي بسته میگردد که باران نبارد و ایشان بسوي این مقام دعا نموده باسمِ تو اقرار مینمایند و از گناهانِ خود زماني که اذیّت بایشان بنمائي توبه مینمایند (۲۷) آنگاه از آسمان‌ها استماع نما و گناهِ بندهگانِ خود و قومِ خود اِسْرائیّل‌را عفو نما هنگامي که ایشان‌را براهِ نیکوئي که بایست بروند هدایت نمائي و باران‌را بزمینِ خود که بقومِ خود از راهِ میراث داده بودي بفرست * (۲۸) اگر بروي زمین قحطي و طاعون و بادِ سَموم و یَرَقان و مَلَخ اَرْبه و حاسِیْل نام باشد و اگر دشمنانِ ایشان ایشان‌را در شهرهاي ولایتِشان محاصره نمایند هر صدمه و مرضي که باشد (۲۹) آنگاه هر دعا و هر تضرّعي که از هر آدم و از هر طائفهٔ قومِ تو اِسْرائیّل بتو میرسد هنگامي که هر کس بصدمهٔ خود و دردِ خود عارف بوده دستهايِ خود بسوي این خانه بلند نماید (۳۰) آن زمان از آسمانها مکاني که مینشیني استماع نموده ایشان‌را عفو نما و بهر کس موافقِ راههاي او که تو قلبش‌را میداني بده زیرا که تو به انفراده بقلوبِ بني آدم عارفي (۳۱) تا آنکه از تو ترسیده تمامئ روزهائي که بروي زمیني که به پدرانِ ما عطا نمودي در راههاي تو رفتار نمایند * (۳۲) و دیگر نسبت به بیگانه‌گاني که از قومِ تو اِسْرائیّل نیستند و بجهةِ اسمِ عظیم و دستِ قوي و بازوي رفیعِ تو از زمینِ دور آمده و حاضر شده در این خانه استدعا نمایند (۳۳) آنگاه از آسمان‌ها جاي نشستنت استماع نموده موافقِ هر آنچه آن بیگانه از تو سؤال نماید عمل نما تا آنکه تمامئ طوائفِ زمین باسمِ تو عارف بوده از تو مثلِ قومِ

تو اسرائیل بترسند و بدانند که اسمِ تو باین خانهٔ که بنا کردم خانده میشود* (۳۴) هنگامي که قومِ تو براي نمودنِ جنگ با دشمنانِ خود، براهی که ایشان‌را میفرستي بیرون روند و بسوي این شهر که اختیار کردهٔ و این خانهٔ که براي اسمِ تو بنا کردم استدعا نمایند (۳۵) آنگاه از آسمانها استغاثه و تضرّعِ ایشان‌را استماع نما و از براي ایشان اجراي حکم فرما * (۳۶) هنگامي که بتو گناه میورزند و حال آنکه کسي نیست که گناه نورزد و تو بایشان غضب نموده ایشان‌را پیشِ دشمنانِ ایشان شکست دهي و ایشان آنهارا بزمینِ دور و یا نزدیک اسیر برند (۳۷) اگر در ولایتي که بآن اسیر برده شوند [گناهِ] خودِشانرا بخاطر آورده و توبه نموده و در زمینِ اسیرئ خودِشان بتو استدعا نموده بگویند که گناه و عصیان ورزیده شریرانه رفتار نمودیم (۳۸) و بتمامئ دل و تمامئ جان ایشان در زمینِ اسیري که بآن اسیر شده اند بتو برگردند و بسوي زمیني که باجدادِ ایشان دادهٔ و شهري که اختیار کردهٔ و بخانهٔ که باسمِ تو بنا کردم استدعا نمایند (۳۹) پس از آسمان از جاي نشستنَت استدعا و تضرّعِ ایشان‌را استماع نما و از براي ایشان حکم فرما و قومِ خودرا که بتو گناه ورزیدند عفو نما * (۴۰) حال اي خدایَم تمنّا اینکه چشمانِ تو مفتوح و گوش‌هاي تو بتضرّعي که در این مقام مینمایند شنونده باشد (۴۱) و حال اي خداوند خدا برخیز تو و صندوقِ قوّتِ تو به آرامگاهِ خود داخل شو اي خداوند خدا کاهنانِ تو برستگاري ملبّس شده و مقدّسانَت به نیکوئئ تو شادمان باشند (۴۲) اي خداوند خدا روي مسیحِ کرده شدهٔ خودرا برمگردان و رحمت‌هائي که به بندهٔ‌اَت داود وعده فرمودهٔ بیاد آر *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و هنگامي که سلیمان دعایش‌را تمام کرده بود آتش از آسمان فرود آمده قربانئ سوختني و سائرِ ذبائح‌را سوزانید و جلالِ خداوند خانه‌را پُر کرد (۲) بحدّي که کاهنان داخلِ خانهٔ خداوند نتوانستند شد زیرا که جلالِ

خداوند خانهٔ خداوندرا پُرکرده بود (۳) و تماميءِ بني اِسرائيل چون آتش‌را ديدند که فرود مي‌آيد و جلالِ خداوند که خانه‌را فرو گرفته است آنگاه روي‌هاي خودرا بسنگ‌بستِ زمين گذارده رکوع و سجود کرده و خداوندرا حمد نموده بعلّتِ اينکه او نيکوست و رحمتش ابدي است * (۴) و مَلِك و تماميءِ قوم ذبائح‌را در حضورِ خداوند ذبح کردند (۵) و سُلَيمانِ مَلِك بيست و دو هزار گاو و صد و بيست هزار گوسفند ذبح نمود و مَلِك و تماميءِ قوم خانهٔ خدارا تقديس مينمودند (۶) و کاهنان بشغلِ مخصوصيءِ خود مي‌ايستادند و همچنين لِويان به آلاتِ موسيقيءِ خداوند که داوُدِ مَلِك ساخته بود [ايستادند] تا آنکه خداوندرا که رحمتش ابدي است بمزاميرِ داوُد در دستشان حمد نمايند و کاهنان در برابرِ ايشان کرنارا مينواختند و تماميءِ اِسرائيل مي‌ايستادند (۷) و سُلَيمان وسطِ صحني که در برابرِ خانهٔ خداوند بود تقديس نمود تا آنکه در آنجا قربانيهاي سوختني و پيهِ قربانيهاي سلامتي‌را تقريب نمايد بسببِ اينکه مذبحِ برنجيني که سُلَيمان ساخته بود قابليّت نداشت که قربانيهاي سوختني و هديّه‌هاي آردي و پيه‌هارا گُنجايش دهد * (۸) و سُلَيمان و تماميءِ اِسرائيليان به همراهش جماعتِ بسيار بزرگي از مدخلِ حَمات تا نهرِ مِصر در آن زمان عيدِ هفت روزه‌را نگاه داشتند (۹) و در روزِ هشتمين نيز عيدِ مُعيّني نگاه داشتند زيرا که بمرورِ هفت روز مذبح‌هارا تقديس مينمودند و بمرورِ هفت روزِ ديگر عيد نگاه داشتند (۱۰) و بروزِ بيست و سيوم ماهِ هفتمين [سُلَيمان] قوم‌را بچادرهاي خود مرخّص کرد با شادماني و دلخوشي بسببِ احساني که خداوند بداوُد و سُلَيمان و قومش اِسرائيل نموده بود * (۱۱) و سُلَيمان خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِك‌را تمام کرد و هر آنچه که بخاطرِ سُلَيمان رسيد که براي خانهٔ خداوند و خانهٔ خويش بجا آورد همان‌را بکام دل بانجام رسانيد * (۱۲) و خداوند بهنگامِ شب بسُلَيمان مرئي شده وي‌را گفت که دعاي ترا شنيدم و اين

مقام‌را براي خود اختيار كردم تا آنكه خانهٔ ذبائح باشد (۱۳) اگر آسمانهارا به بندم بحدّي كه باران نبارد و اگر ملَخ‌را مأمور نمايم كه زمين‌را بخورد و اگر طاعون‌را بر قومِ خود بفرستم (۱۴) و اگر قومي كه اسمم بر ايشان خوانده شده است خشوع و دعا نمائيد و جوياي حضورِ من باشند و از راه‌هاي قبيحِ خودشان برگردند آنگاه من از آسمان خواهم شنيد و گناهِ ايشان‌را عفو خواهم نمود و زمينِ ايشان‌را شفا خواهم بخشيد (۱۵) حال چشمانِ من بدعاي اين مقام باز و گوش‌هايم شنوا خواهد بود (۱۶) زيرا كه اين خانه‌را حال اختيار كرده تقديس نمودم تا آنكه اسمم در آنجا تا بابد بر قرار باشد وچشمان و دلِ من تماميِ ايّام بر آن خواهد بود * (۱۷) و اگر تو در حضورِ من بطوري كه پدرت داؤد رفتار نمود رفتار نمائي و موافقِ هر آنچه ترا امر نمايم معمول داري و فرائض و احكامِ مرا بجا آوري (۱۸) آنگاه تختِ مملكتِ ترا مقيم خواهم ساخت چنانكه به پدرت داؤد عهد بسته گفتم كه از براي تو كسي نقص نخواهد نمود كه سلطنت بر اسرائيل نمايد * (۱۹) و اگر شما برگشته فرائضِ مرا و فرمان‌هائي كه بشما دادم وا گذاريد و خدايانِ بيگانه‌را پيرويِ و عبادت نموده بايشان سجده نمائيد (۲۰) آنگاه ايشان‌را از زميني كه بايشان داده‌ام خواهم كند و اين خانهٔ كه باسمِ خود تقديس نموده‌ام از پيشِ رويِ خود دور ساخته مَثَل و مثال خواهم گردانيد در ميانِ تماميِ قبائل (۲۱) و اين خانهٔ كه رفيع است باعثِ تحيّرِ تماميِ عبور كنندگانش خواهد شد هنگامي كه ميگويند از چه سبب است كه خداوند باين زمين و باين خانه بدين طور عمل نموده است (۲۲) و جواب خواهند گفت سبب اينكه ايشان خداوند خداي اجدادِ ايشان‌را كه ايشان‌را از زمينِ مصر بيرون آورد ترك نموده و بخدايانِ بيگانه چسپيده و بايشان سجده و عبادت كردند بنابراين او تماميِ اين بلايارا بر ايشان آورد *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و واقع شد بعد از انقضاي بیست سالي که سُلَیْمانْ در بنا نمودنِ خانهٔ خداوند و خانهٔخویش مشغول بود (۲) شهرهائي که حُورامْ به سُلَیْمانْ داده بود آنهارا سُلَیْمانْ تعمیر نمود و بني اِسْرائِیْلْ‌را در آنجا ساکن گردانید * (۳) و سُلَیْمانْ به حَماتِ صُوباهْ رفته آن‌را تسخیر نمود (۴) پس تَدْمُورْرا در بیابان با تمامیءِ شهرهاي مخزني که در حَماتْ بنا نموده بود باتمام رسانید (۵) و بَیْتِ حورونِ بالائي و بَیْتِ حورونِ پائیني‌را شهرهائي که بدیوارها ودروازه‌ها و پشت‌بندها محکم شده بودند بنا کرد (۶) وهمچنین بَعلَتْ‌را با تمامیءِ شهرهاي مخزني که تعلّق بسُلَیْمانْ داشت و تمامیءِ شهرهاي عرّاده‌دار و شهرهای سواران و هر آنچه که سلَیْمانْ در اُورشَلِیْمْ و لُبْنانْ و تمامیءِ زمینِ سلطنتَش میخواست بنا نماید باتمام رسانید * (۷) و تمامیءِ باقي ماندهگانِ قوم از حِتّیانْ و اَمُوریانْ و پِرِیزیانْ و حِوّیانْ و یَبُوسیانْ چونکه از اسْرائیلیانْ نبودند (۸) بلکه از فرزندانِ آنکسان بودند که بعد از ایشان در زمین باقي مانده بودند که بني اِسْرائِیْلْ آنهارا هلاك نکرده بودند ایشان‌را سُلَیْمانْ تا به امروز خراج‌گذار نمود (۹) امّا سُلَیْمانْ کسي‌را از بني اِسْرائِیْلْ از براي کارَش بنده نکرده بود بلکه ایشان مردمانِ جنگي و سرورانِ سردارانَش و سردارانِ عرّاده‌ها و سواره‌هایَش بودند * (۱۰) و سرورانِ سرکارانِ سُلَیْمانِ مَلِكْ اینان بودند دویست و پنجاه نفر که ضبطِ قوم میکردند * (۱۱) و سُلَیْمانْ دخترِ فرعون‌را از شهرِ داوُدْ بخانهٔ که برایَش ساخته بود آورد زیرا که گفت زنِ من نبایست در خانهٔ داوُدِ پادشاهِ بني اِسْرائِیْلْ بنشیند باین سبب که جایهائي که صندوقِ خداوند داخلِ آنها شده است مقدّس مي‌باشند * (۱۲) آنگاه سُلَیْمانْ قرباني‌هاي سوختني در مذبحِ خداوند که در برابرِ رواق بنا کرده بود بخداوند تقریب نمود (۱۳) و بر وفقِ عادتِ هر روز مطابقِ فرمانِ مُوسیٰ در روزهاي سبت و سرماهها و عیدهاي معیّنه سه مرتبه قربانیها تقریب نمود یعني در عیدِ فطیر

وعیدِ هفته‌ها و عیدِ سایه‌بانها (۱۴) و موافقِ حکمِ پدرش داؤد قسمت‌هاي کاهنان بخدمتِ ایشان و لویان‌را بشغلِ ایشان نصب نمود تا آنکه در برابرِ کاهنان بحسبِ خدمتِ هر روزه بسرائیدن و خدمت مشغول باشند و دربانان‌را نیز موافقِ قسمت‌هاي ایشان دروازه بدروازه نصب نمود زآنرو که فرمانِ داؤدِ مردِ خدا چنین بود (۱۵) و در هر کاري و هم بمحافظتِ خزینه‌ها از امرِ مَلِك بکاهنان و لویان ایشان دوري نورزیدند (۱۶) پس تماميء کارِ سلیمان از روزِ گذاشتنِ بنیانِ خانهء خداوند تا به اتمام رسانیدنش آراسته شده که خانهء خداوند کامل شد * (۱۷) پس سلیمان به عِصیونِ گِبِر و ایلوث که در لبِ دریا بزمینِ اِدوم است رفت (۱۸) و حورام بواسطهء بنده‌گانش کشتي‌هارا با خادمانِ آموخته شدهء بکارِ دریارا فرستاد و ایشان با بنده‌گانِ سلیمان به اوفیر رفتند و از آن‌جا چهارصد و پنجاه قنطار طلارا گرفته به سلیمانِ مَلِك آوردند *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) و مَلِکَهء سبا آوازهء سلیمان‌را شنیده جهةِ امتحان کردنِ سلیمان برمز به اورشلیم با قبیلهء بسیار سنگین و شترهاي بارکش از ادویه‌ها و فراوانيء طلا و سنگ‌هاي گران‌بها آمد و بعد از ورودش به سلیمان در بارهء هر آنچه که در دلش بود با او صحبت کرد (۲) و سلیمان تماميء سؤالاتش‌را از برایش بیان نمود و چیزي از سلیمان پنهان نشد که براي او بیان نکرده باشد * (۳) و مَلِکَهء سبا حکمتِ سلیمان‌را و خانهء که بنا کرده بود دید (۴) و طعامهاي سفره‌اش و مجلسِ بنده‌گانش و ایستادنِ ملازمانش و ملبّس شدنشان و ساقیانش و ملبّس شدنشان و نردبان‌هائي که بخانهء خداوند بالا کشیده بود [چون دید] جان در جسدش نماند (۵) و بمَلِك گفت سخنِ راستي بود که در بارهء اعمالِ تو و حکمتِ تو در ولایتِ خود شنیدم (۶) امّا سخن‌هاي ایشان‌را الي زماني که آمده و بچشمانِ خود ملاحظه کردم باور نکردم و اینک نصفِ عظمتِ

حکمتِ تو از برایَم بیان نشده بود از خبري که شنیده بودم زیادهٔ (۷) خوشاحالِ مردمانِ تو و خوشاحال این ملازماني که دائماً در حضورَت ایستاده حکمتِ تورا میشنوند (۸) خداوند خداي تو متبارک باد که از تو راضي بوده ترا به تختش نشاند تا که از جانبِ خداوند خدایَت پادشاهي نمائي بسببِ اینکه خداي تو اِسْرائیلْرا دوست داشت تا آنکه ایشانرا دائماً پایدار گرداند و از اینست که ترا بر ایشان به پادشاهي نصب نمود تا که حکم و عدالت نمائي (۹) پس مَلِکَه بمَلِکْ صَد وبیست قنطار طلا و فراوانئ بسیاري از ادویه‌ها و سنگهاي گرانبهارا داد و مثلِ ادویه‌هائي که مَلِکَهٔ سبا به سُلَیْمانِ مَلِکْ داد نبود * (۱۰) و بندهگانِ حُورام و بندهگانِ سُلَیْمانْ طلا از اوفیر آوردند و چوبهاي اَلْگُوم وسنگهاي قیمتي نیز آوردند (۱۱) ومَلِکْ از چوبهاي اَلْگُوم بندها از براي خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِکْ و از براي مغنّیانِ بربطها و سنطورها ساخت و پیش از آن در زمینِ یهوداه مثلِ آن درختها دیده نشده بود (۱۲) وسُلَیْمانِ مَلِکْ به مَلِکَهٔ سبا تمامیٔ آرزویش هر آنچه که در خواست نمود ارزاني داشت سواي آن چیزي که او بمَلِکْ آورد پس او و بندهگانَش برگردیده بولایتِ خویش رفتند * (۱۳) و وزنِ طلائي که در یک سال به سُلَیْمانْ آمده بود شش صد و شصت و شش قنطار طلا بود (۱۴) علاوه بر آنکه پیلَوران و تاجران آوردند و تمامئ ملوکِ عَرَبِسْتانْ و سرورانِ ولایات طلا و نقرهرا بجههٔ سُلَیْمانْ مي آوردند * (۱۵) و سُلَیْمانِ مَلِکْ دویست سپر از طلاي کوفتهشده ساخت که شش صد مثقال طلا از براي هر سپري مصرف شده بود (۱۶) و دیگر سیصد سپرِ طلاي کوفتهشدهرا که سیصد مثقال طلا از براي هرسپري مصرف شده بود ساخت وآنهارا مَلِکْ در خانهٔ جنگلِ لُبنانْ گذاشت * (۱۷) و دیگر مَلِکْ تختِ بزرگي از عاج ساخت و آنرا بزرِ خالص اندود نمود (۱۸) و شش پلّه بجههٔ تخت و پایهٔ زرّیني که بتخت ملصق شده بود و دست اندازها بر هر طرفِ مقامِ نشستن و دو شیري

که به پهلوي آن دست‌اندازها می‌ایستادند ساخت (۱۹) و دوازده شیر در آنجا به پهلوي آن شش پلّه از این طرف و از آن طرف مي ایستادند و در تمامیء ولایات هیچ چیزي مثلِ این تخت ساخته نشد (۲۰) و تماميء ظروفِ آشامیدنیء سُلَیمانِ مَلِكْ از طلا و تماميء ظروفِ خانهء جنگلِ لُبنانْ از طلاي خالص بود از نقره هیچ نبود و در روزگارِ سُلَیمانْ نقره حکم لاشيْ داشت (۲۱) زیرا که کشتي‌هاي مَلِكْ به همراهِ بندهٔگانِ حُورامْ بترشیش رفته و در عرضِ سه سال آن کشتي‌هاي تَرشیشي یک کرّه آمده طلا و نقره و دندان‌هاي فیل و میمون‌ها و طاووس‌هارا می‌آوردند * (۲۲) و سُلَیمانِ مَلِكْ از تماميء ملوکِ زمین بحسبِ مال و حکمت برتري داشت (۲۳) و تماميء ملوکِ زمین متفحّصِ حضورِ سُلَیمانْ بودند تا آنکه حکمتي‌را که خدا در قلبش گذاشته بود بشنوند (۲۴) و ایشان هر یک پیشکشِ خود از ظروفِ نقره و ظروفِ طلا و لباس‌ها و اسلحه‌ها و ادویه‌ها و اسب‌ها و قاترها سال بسال بحساب مي‌آوردند * (۲۵) و سُلَیمانْ چهار هزار آخور بجههٔ اسب‌ها و عرّاده‌ها داشت و دوازده هزار سواران که ایشان‌را در شهرهاي عرّاده‌دار و در اُورُشَلِیمْ نزدِ مَلِكْ گذاشت * (۲۶) و بر تماميء ملوک از نهر [فراتْ] الي زمینِ فِلِسطیانْ وسنورِ مِصرْ سلطنت مینمود (۲۷) و در اُورُشَلِیمْ مَلِكْ نقره‌را مثلِ سنگ‌ها و سروهاي آزاد‌را مثلِ درختانِ جمّیز که در اسفل‌ها میرویند فراوان گردانید (۲۸) و از براي سُلَیمانْ اسب‌هارا از مِصرْ و تماميء ولایت‌ها آوردند * (۲۹) و بقیهٔ افعالِ سُلَیمانْ اوّلاً و آخراً آیا در مکتوباتِ ناثانِ نبي و در نبوّت‌هاي اَحِیّاهِ شِیلونيْ و رؤیاهاي یعدوي بیننده در بارهء یاربعامْ پسرِ نباطْ مکتوب نیستند (۳۰) و سُلَیمانْ در اُورُشَلِیمْ بر تماميء اِسرائیلیانْ چهل سال سلطنت کرد (۳۱) بعد از آن سُلَیمانْ با آبایش خوابید و اورا در شهرِ پدرش داؤدْ دفن کردند و پسرش رِحَبعامْ در جایش سلطنت نمود *

(فصل دهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و رحبعام به شکم رفت زیرا که تمامی اسرائیل بقصد آنکه اورا ملک گردانند بشکم آمده بودند * (۲) و هنگامی که یاربعام پسر نباط که از حضور سلیمان ملک فرار کرده در مصر ساکن شد این خبررا شنید او خودش از مصر برگشت (۳) و اسرائیلیان فرستاده اورا احضار نمودند پس یاربعام و تمامی اسرائیل آمده بدین مضمون به رحبعام گفتند (۴) که پدرت طوق مارا صعب گردانید پس حال بندگی صعب پدرت و پالهنگ شدیدی که برما گذاشت قدری سبک گردان که تا ترا خدمت نمائیم (۵) و او بایشان فرمود که بعد از سه روز باز بنزد من آئید و قوم رفتند * (۶) و رحبعام ملک با مشائخی که در حضور پدرش سلیمان هنگامی که زنده بود می‌ایستادند مشورت نموده گفت که در بارهٔ جواب دادن به این قوم چه نصیحت میکنید (۷) و ایشان متکلم شده باو گفتند که اگر باین قوم مهربانی نمائی و ایشان را راضی گردانی و بایشان سخنان نیکو گوئی ایشان دائماً ترا بنده‌گی خواهند کرد (۸) امّا نصیحتی که مشائخ به او کرده بودند او ترک کرده و با جوانانی که با او نشو و نما نموده بودند ودر حضورش می‌ایستادند مشورت کرد (۹) و بایشان گفت که شما چه پند میدهید تا آنکه جواب باین قوم بدهیم که باین طور بمن گفتند که این پالهنگی که پدرت بگردن ما گذاشت قدری سبکتر گردان (۱۰) پس جوانانی که با او نشو و نما کرده بودند متکلم گردیده گفتند که بدین مضمون بقومی که بتو گفته بودند که پدرت پالهنگ مارا شدید گردانید و تو آنرا از برای ما قدری سبک گردان بایشان بدین مضمون بگو که انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است (۱۱) چونکه پدرم پالهنگ شدید بر شما گذاشت پالهنگ شمارا من شدیدتر خواهم کرد پدرم شمارا بتازیانه‌ها متنبه ساخت و من شمارا بعقرب‌ها تنبیه خواهم کرد * (۱۲) پس یاربعام و تمامی قوم بروز سیوم برحبعام باز آمدند بموجب

فرمانِ مَلِکْ هنگامِ گفتنش که بروزِ سیوم نزدِ من باز آئید (۱۳) و مَلِکْ بسختی ایشان‌را جواب داد بلکه رِحَبْعَامْ مَلِکْ نصیحتِ مشائخ‌را ترک کرد (۱۴) و بایشان موافقِ نصیحتِ جوانان متکلّم شده گفت که پدرم پالهنگِ شمارا سنگین گردانید و من آن‌را شدیدتر خواهم گردانید پدرم شمارا بتازیانه‌ها متنبه ساخت و من شمارا بعقرب‌ها تنبیه خواهم کرد * (۱۵) و مَلِکْ قوم‌را نشنید زیرا که سبب از جانبِ خدا بود تا آنکه خداوند کلامی که بواسطهٔ اَحیّاهْ شیلونیْ به یارُبعامْ پسرِ نباطْ فرموده بود ثابت گرداند (۱۶) و تمامیِ اسرائیل چون دیدند که مَلِکْ عرضِ ایشان‌را قبول نفرمود پس قوم بدین مضمون به مَلِکْ جواب دادند که مارا در داؤد چه حصّه و میراثی در پسرِ یِشّی نداریم ای اسرائیلیانْ هرکس بچادرِ خود بروید حال ای داؤد خاندانترا به ببین پس تمامیِ اسرائیل بچادرهایشان رفتند (۱۷) امّا رِحَبْعَامْ بر بنی اسرائیل که در شهرهای یِهوداهْ ساکن بودند سلطنت نمود * (۱۸) و رِحَبْعَامْ مَلِکْ هَدورامْ‌را که ناظرِ خراج بود فرستاد و بنی اسرائیل اورا بسنگ‌ها سنگسار نمودند و مرد و رِحَبْعَامْ مَلِکْ شتابان بعرّاده‌اش بالا رفته باورشلیم فرار کرد (۱۹) و اسرائیلیانْ بخاندانِ داؤد الی این زمان یاغی بودند *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و رِحَبْعَامْ باورشلیم آمد و از خاندانِ یِهوداهْ و بِنیامینْ صد و هشتاد هزار مردِ برگزیدهٔ جنگجو جمع کرد تا آنکه با اسرائیلیانْ محاربه نموده مملکترا به رِحَبْعَامْ باز آورد (۲) پس کلامِ خداوند به شمعیاهْ مردِ خدا بدین مضمون رسید (۳) که به رِحَبْعَامْ پسرِ سلیمانِ پادشاهِ یِهوداهْ و تمامیِ اسرائیلیانی که در [زمینِ] یِهوداهْ و بِنیامینْ [ساکنند] متکلّم گردیده بگو (۴) که خداوند چنین میفرماید که بالا نرفته با برادرانِ خود محاربه نمائید برگردید هرکس بخانه‌اش زیرا که این کار از جانبِ من است پس کلامِ خداوندرا شنیده از پیرویِ یارُبعامْ برگشتند * (۵) و رِحَبْعَامْ در اورشلیم ساکن شد و در زمینِ یِهوداهْ

شهرهاي حصاردار ساخت (٦) و بَيْتِ لِحِمْ و عِيطَامْ و تِقُوعْ را بنا كرد (٧) و بَيْتِ صور و سوكو و عدلَّامْ (٨) و گَتْ و مارِيشاهْ و زِيفْ (٩) و اَدورَيم و لاكِيش و عَزِيقَاهْ (١٠) و صَرعاهْ و اَيالُونْ و حِبرونْ كه در يهوداه و بِنْيامين شهرهاي حصاردار اند (١١) و قلاع را استوار گردانيد و در اندرونش سرداران و ذخيرهٔ مأكولات و روغن و شراب گذاشت (١٢) و در تمامیء شهرها سپرها و نيزه‌ها گذاشته آنهارا بسيار قوي گردانيد و يهوداهْ و بِنْيامينْ اورا تابع بودند (١٣) و كاهنان و لِوِيانِيْ كه در ميانِ تماميء اِسْرائيليانْ ساكن بودند از همه‌گيء حدودِ خودشان پيشِ او جمع گرديدند (١٤) زيرا كه لِوِيانْ پيرامونهاي [شهرها] و مُلكهايِشان‌را ترك كرده بيهوداهْ و اورشَليمْ رفتند چونكه يارُبعامْ و فرزندانش ايشان‌را از كهانتِ خداوند راندند (١٥) و از براي خود بجهةِ مقام‌هاي بلند و ديوان و گوسالهائی كه ساخته بود كاهنان‌را نصب نمود (١٦) و از تماميء اسباطِ اِسْرائيلْ آنكساني كه دلهاي خودشان‌را بطلبِ خداوند خداي اِسْرائيلْ دادند از پيرويء آنها باورشَليمْ آمدند تا آنكه خداوند خداي اجدادِ خودرا قرباني نمايند (١٧) و مملكتِ يهوداهْ‌را مستحكم و رِحَبْعامِ پسرِ سُلَيمانْ‌را بمرورِ سه سال قوي گردانيدند زيرا كه مدّتِ سه سال بطريقِ داود و سُلَيمانْ سلوك كردند * (١٨) و رِحَبْعامْ مَحَلَتِ دخترِ يِرِيموتْ پسرِ داود و اَبِيحَيلِ دخترِ اِلِيابِ پسرِ يِشَيْ‌را بزني گرفت (١٩) كه از براي او يَعوشْ و شَمَرْياهْ و زاهَمْ نام پسران زائيد (٢٠) و بعد از آن مَعَكاهْ دخترِ اَبْشالومْ‌را گرفت كه از براي او اَبِيّاهْ و عَتّي و زيزا و شِلومِيتْ‌را زائيد (٢١) و رِحَبْعامْ مَعَكاهِ دخترِ اَبْشالومْ‌را از تماميء زنان و متعه‌گانش زياده دوست ميداشت در حالتي كه هجده زن و شصت متعه گرفته بود و بيست و هشت پسر و شصت دختر توليد نموده بود (٢٢) و رِحَبْعامْ اَبِيّاهِ پسرِ مَعَكاهْ‌را رئيس و پيشواي برادرانش تعيين نمود زيرا كه اورا ميخواست به پادشاهي نصب نمايد (٢٣) و عاقلانه رفتار نموده جملهٔ فرزندانش‌را در تماميء كشورهاي يهوداهْ و بِنْيامينْ و در تماميء

شهرهاي حصاردار فرداً فرداً گذاشت و ذخیره بفراواني داده [از براي ایشان] بسیار زنان طلب کرد *

(فصلِ دوازدهم مشتمل بر شانزده آیه)

(۱) و بعد از آنکه رِحَبْعام مملکت را ثابت و خویشتن را قوي گردانیده بود واقع شد که او و تمامي اِسْرائیل بهمراهش شریعتِ خداوندرا ترک کردند * (۲) و دیگر واقع شد که بسالِ پنجمِ رِحَبْعام مَلِک شیشاقِ پادشاهِ مِصر به اُورشَلیم بالا آمد زیرا که بخداوند عاصي شده بودند (۳) با هزار و دویست عرّاده و شصت هزار سوار و گروهِ بیشماري که از مِصریان و لوبیان و سکّیان و حَبْشیان به همراهش آمدند (۴) و شهرهاي حصاردارِ یهوداه‌را تسخیر نموده تا اُورشَلیم آمدند (۵) و آن زمان شِمَعیاهِ نبي به رِحَبْعام و سردارانِ یهوداه که بسببِ شیشاق به اُورشَلیم جمع گردیده بودند آمد و بایشان گفت که خداوند چنین میفرماید که شما چون مرا ترک نموده اید بنابر این من شمارا بدستِ شیشاق وا گذاشتم (۶) پس سردارانِ اِسْرائیل و مَلِک تواضع نموده گفتند که خداوند عادل است (۷) و هنگامي که خداوند تواضع کردنِشان‌را دید کلامِ خداوند به شِمَعیاه بدین مضمون رسید که چون ایشان متواضع شدند ایشان‌را هلاک نکرده بایشان اندک رهائی خواهم داد و غَضَبَم بواسطهٔ شیشاق به اُورشَلیم ریخته نخواهد شد (۸) و لکن بندهٔ او خواهند شد تا آنکه بنده‌گيِ مرا و بنده‌گيِ ممالکِ زمین‌هارا بدانند (۹) در آن حال شیشاقِ پادشاهِ مِصر به اُورشَلیم هجوم آورد و خزینه‌هاي خانهٔ خداوند و خزینه‌هاي خانهٔ مَلِک‌را گرفت بلکه همگي‌را گرفت و سپرهاي طلائي که سُلَیمان ساخته بود نیز گرفت (۱۰) و رِحَبْعام مَلِک بجاي آنها سپرهاي برنجین‌را ساخت و آنهارا بدستِ سردارهاي سپاهِ خاصّه که درِ خانهٔ مَلِک‌را پاسبان بودند تسلیم نمود (۱۱) و هنگامي که مَلِک بخانهٔ خداوند میرفت سپاهیانِ خاصّ آمده آنهارا برمیداشتند و باز بکشیک‌خانه مي‌آوردند (۱۲) و بسببِ تواضع نمودنِ

او غضبِ خداوند از او رفع شد که اورا بالکلّیه هلاك نکرد و در یهوداه نیز اوقات خوش میگذشت * (۱۳) و رِحَبعام مَلِكْ خودرا در اورشلیم قوي نموده پادشاهي مینمود و درحالتي که شروع به پادشاهي نمود او چهل و یك سال داشت و هفده سال در اورشلیم سلطنت نمود در شهري که خداوند آن‌را از تماميء شهرهاي اسباطِ اسرائیل برگزیده بود تا آنکه اسمش‌را در او گذارد و اسمِ مادرش نَعَماهِ عمّونیه بود (۱۴) و [مَلِكْ] بدي کرد سببِ اینکه دلِ خودرا براي طلبِ خداوند آماده نکرده بود * (۱۵) و گذارشاتِ رِحَبعام اوّلاً و آخراً آیا در اخبارِ شِمَعیاهِ نبي و عِدّوي بینندهٔ در بارهٔ نسب‌نامه‌ها مکتوب نیستند و تماميء روزها میانهٔ رِحَبعام و یارَبعام جنگ‌ها بود (۱۶) و رِحَبعام با اجدادش خوابید و در شهرِ داود مدفون گشت و اَبیّاهِ پسرش در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) در سالِ هجدهمِ یارَبعامِ مَلِكْ اَبیّاه به یهوداه پادشاه شد (۲) سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش میکایاهِ دخترِ اوریئیل از گبعاه بود * و در میانِ اَبیّاه و یارَبعام جنگ مي بود (۳) و اَبیّاه با لشکرِ شجاعِ جنگيء چهار صد هزار مردمِ برگزیدهٔ عرصهٔ جنگ‌را صف‌آرائي کرد و یارَبعام درمقابلِ او با هشت صد هزار مردمِ برگزیدهٔ جنگ جو عرصهٔ جنگ‌را صف‌آرائي نمود * (۴) و اَبیّاه بر کوهِ صِماریم که از کوهستانِ اِفرَیم بود برخاست وگفت اي یارَبعام و تماميء اِسرائیل از من بشنوید (۵) که آیا بر شما معلوم نیست که خداوند خداي اِسرائیل بداود منصبِ پادشاهي بر اسرائیلیان ابداً داده است هم باو و هم به پسرانش با عهدِ نمکین (۶) و یارَبعام پسرِ نباطِ بندهٔ سلیمانِ پسرِ داود برخاسته به آقاي خود بغي ورزید (۷) و مردمانِ پوچ پست‌فطرت نزدِ وي جمع گردیدند و بر خلافِ رِحَبعام پسرِ سلیمان قوي شدند درحالتي که رِحَبعام جوان و نازك دل بوده در برابرِ ایشان نتوانست

ایستاد (۸) و حال شما گمان میبرید که خلافِ مملکتِ خداوند که بدستِ پسرانِ داؤد است مقاومت خواهید نمود و شما گروهِ بسیار هستید و همراهِ شما گوساله‌هاي زرّيني که یاربعام براي شما ساخته بود بجاي خدایان میباشند (۹) آیا کاهنانِ خداوند از فرزندانِ هارون و لِویان‌را نرانده اید و بجهةِ خود مثلِ طوائفِ زمین‌ها کاهنان‌را ساختید و هر کسي که بقصدِ اینکه مقدّس باشد با بچهٔ گاو و هفت قوچ بیاید آنکس از کاهنانِ بي‌خدایان خواهد بود (۱۰) لیکن خداي ما خداوند است و اورا ترک نکردیم و کاهناني که خادمِ خداوند اند از پسرانِ هارون اند و لِویان بشغلِ خویشتن مشغول اند (۱۱) و هر صبح و هر شام قرباني‌هاي سوختني‌را و بخوراتِ خوشبورا در حضورِ خداوند مي سوزانند و نانِ تقدمه‌را بر سفرهٔ طاهر و شمعدانِ زرّين و فتیله‌دان‌هایش‌را هر شام جهةِ سوزانیدن مي گذارند زیرا که مأموریّاتِ خداوند خداي خودرا نگاه میداریم و شما اورا ترک کردید (۱۲) و اینک خدا سردارِ ماست و کاهنانِ او با کرناهاي آوازه دار حاضر اند تا آنکه خلافِ شما صدا نمایند اي بني اِسرائیل با خداوند خداي پدرانِ خود جنگ ننمائید زیرا که بکام نخواهید رسید *

(۱۳) آنگاه یاربعام کمین نشینندگان‌را امر فرمود که گردش کنان در عقبِ ایشان بروند و ایشان در پیشِ روي یهوداه و کمین نشینندگان در عقبِ ایشان بودند (۱۴) و بني یهوداه نگریسته و اینک جنگ هم در پیشِ رو و هم در عقب بود پس بخداوند استغاثه میکردند و کاهنان کرناهارا مي نواختند (۱۵) و مردمانِ یهوداه خروش نمودند و بوقوع آمد هنگامي که مردمانِ یهوداه خروش مینمودند که خدا یاربعام و تمامیٔ اِسرائیلیان‌را در حضورِ اَبیاه و بني یهوداه شکست داد (۱۶) و بني اِسرائیل از حضورِ یهوداه فرار کردند و خدا ایشان‌را بدستِ آنها تسلیم نمود (۱۷) و اَبیاه و قومش ایشان‌را بصدمهٔ عظیم شکست دادند و از اِسرائیلیان پانصد هزار مردمانِ برگزیده مقتول افتادند (۱۸) و در آن زمان بني اِسرائیل مغلوب شدند و بني یهوداه غالب

گردیدند زیرا که بخداوند خداي اجدادِ خودِشان تکیه نمودند (۱۹) و اَبِیّاهْ یارُبعامْرا تعاقب نمود و شهرهاي بَیْتِ ئیلْ و قریه‌هایَش و یِشانَاهْ و قریه‌هایَش و عِفرونْ و قریه‌هایَش‌را از او تسخیر نمودند (۲۰) و یارُبعامْ در روزهاي اَبِیّاهْ دیگر قوّت بهم نرسانید و خداوند اورا زده که مرد * (۲۱) و اَبِیّاهْ قوي گردید و بخود چهارده زن گرفت و بیست و دو پسر و شانزده دختر تولید نمود * (۲۲) و بقیّهٔ گذارشاتِ اَبِیّاهْ مع راه‌ها و کلامَش در مِدرَسِ عِدّوي نبي مکتوبند

(فصلِ چهاردهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) و اَبِیّاهْ با اجدادَش خوابید و اورا در شهرِ داوُدْ دفن کردند و پسرَش آسا در جایَش مَلِکْ شد و در روزگارَش زمین مدّتِ ده سال آرام شد * (۲) و آسا آنچه که در نظرِ خداوند خداي خود پسندیده و راست بود معمول داشت (۳) زیرا که مذابحِ خدایانِ بیگانه و مقام‌هاي بلندِ ایشان‌را برداشت و بُت‌هارا شکست و درخت‌زارهارا بُرید (۴) و یِهودَاهْرا امر فرمود که خداوند خداي اجدادِ خودِشان‌را طلب نموده شریعت و فرمانَش‌را بجا آورند (۵) و از تماميءِ شهرهاي یِهودَاهْ مقام‌هاي بلند و بُت‌هارا برداشت که مملکت در حضورَش با آرام بود * (۶) و در یِهودَاهْ شهرهاي حصاردار بنا کرد زیرا که زمین آرام شده در آن سالها جنگ باو واقع نشد بسببِ آنکه خداوند اورا آرام داده بود (۷) پس به یِهودَاهْ گفت که این شهرهارا بنا بکنیم و دیوارها و برج‌ها با دروازه‌ها و پُشت‌بندهارا دوراً سازیم هنگامي که زمین بتصرّفِ ماست زیرا که خداوند خداي خودرا طلب نموده بودیم و بعد از طلب نمودنِ ما اورا آرام در اطراف داد آنگاه بنا کرده و بخوشي بانجام رسانیدند (۸) و آسا لشکریانِ سپردار و نیزه‌دار داشت از یِهودَاهْ سیصد هزار نفر و از بِنْیامینْ سپردار و تیرانداز دویست و هشتاد هزار تماميءِ ایشان صاحبان قوّت بودند * (۹) آنگاه زَرَحِ حَبَشيْ با لشکرِ هزارهزاري و سیصد عرّاده بیرون آمده تا مارِیشاهْ رسید (۱۰) و آسا رو بروي او بیرون آمد و لشکررا در درّهٔ

صِفاثاه در مارِیشاه صف‌آرائي نمود (۱۱) و آسا بخداوند خداي خود استغاثه نموده گفت که اي خداوند نزدِ تو نصرت کردن به پُر قوّتان و کم قوّتان تفاوت ندارد اي خداوند خداي ما بما نصرت بده زيرا که بر تو تکيه نموده باسمِ تو در مقابلِ اين گروه ميرويم اي خداوند که خداي ما ميباشي مگذار که انسان بر تو غالب آيد (۱۲) پس خداوند حَبَشيان‌را در برابرِ آسا و يهوداه شکست داد و حَبَشيان فرار کردند (۱۳) و آسا و هم قومي که همراهش بود ايشان‌را تا گِرار تعاقب نمودند و بر حَبَشيان چنان ريختند که جرئت مقاومت نداشتند زيرا که در حضورِ خداوند و لشکرش شکست يافته بودند و غنيمتِ بسيار زياده‌ٔ برداشتند (۱۴) و تماميِ شهرهاي اطرافِ گِراررا زدند زيرا که خوفِ خداوند بر ايشان مستولي شد و تماميِ شهرهارا غارت نمودند در حالتي که غنيمتِ بسياري در آنها موجود بود (۱۵) و چادرهاي دواب‌را خراب کرده و گوسفندان و شترانِ فراواني برداشته به اُورِشَليم برگشتند *

(فصلِ پانزدهم مشتمل بر نوزده آيه)

(۱) آنگاه روحِ خدا بعَزَرياه پسرِ عوديد نازل شد (۲) و پيشِ آسا آمده باوگفت اي آسا و تماميِ يهوداه و بِنيامين از من بشنويد خداوند با شما خواهد بود هنگامي که شما با او هستيد و اگر اورا طلب نمائيد اورا خواهيد يافت امّا اگر اورا ترک نمائيد شمارا وا خواهد گذاشت (۳) و اِسرائيل‌را روزهاي بسياري بود که بي خداي حقيقي و بي کاهنِ معلّم و بي شريعت بودند (۴) و هنگامي که درتنگنائي بودند بخداوند خداي اِسرائيل بازگشت نمودند و اورا طلب نموده ويرا يافتند (۵) و در آن ايّام از براي بيرون رونده‌گان و داخل شونده‌گان سلامتي نبود زيرا که اذيّت‌هاي بسيار بر تماميِ ساکنانِ زمين‌ها رسيد (۶) و قومي از قومي و شهري از شهري هلاک شدند بسببِ اينکه ايشان‌را خدا بهرنوع بلا مبتلا گردانيد (۷) پس شما دليري نمائيد و دست‌هاي خودرا سست ننمائيد زيرا که از براي عملِ شما مزدي هست * (۸) و هنگامي

که آسا این کلمات و نبوّتِ عوّدیدِ نبی‌را شنید دلیر شده بتهاي مکروهي‌را از تمامي‌ء زمینِ یهوداه و بنیامین و شهرهائي که در کوهستانِ افریم تسخیر نموده بود دور نمود و مذبح خداوند که در مقابلِ رواقِ خداوند بود تجدید نمود (۹) و تمامي‌ء یهوداه و بنیامین و بهمراهِ ایشان غریبان از افریم و منسه و شمعون‌را جمع نمود زیرا که بسیاري از اسرائیل نزدِ وي آمدند هنگام ملاحظه کردنِ ایشان که خداوند خدایش با او بود (۱۰) پس در ماهِ سیوم سالِ پانزدهمِ سلطنتِ آسا در اورشلیم جمع آمدند (۱۱) و در آن روز هفت صد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتي که آورده بودند بخداوند ذبح نمودند (۱۲) و عهدیرا با تمامي‌ء قلب و همه‌ء جانِ خود بقصدِ اینکه خداوند خداي اجدادشان‌را طلب خواهند کرد بستند (۱۳) باینکه هر کسي که خداوند خداي اسرائیل‌را طلب ننماید از کوچك و بزرگ و از مرد و زن کشته خواهد شد (۱۴) وبآوازِ بلند و تهلیل و بنواختنِ سرنا وکرنا سوگند بخداوند خوردند (۱۵) و تمامي‌ء یهوداه بخصوصِ این سوگند شادمان شدند زیرا که بتمامي‌ء قلبشان آن سوگندرا خوردند و اورا بتمامي‌ء مرادِ خود طلب نموده و اورا یافتند و خداوند ایشان‌را از هر طرف آرام داد * (۱۶) و نیز معکادِ مادرِ آساي ملك‌را از رتبهٔ ملکه‌ء انداخت بسببِ اینکه بتي‌را در درخت‌زار ساخته بود و آسا بتش‌را پاره کرده پایمال نمود و به پهلوي نهرِ قدرون سوزانید (۱۷) نهایت مقامهاي بلند از اسرائیل دور انداخته نشدند و لکن قلبِ آسا در تمامي‌ء روزهایش سلیم بود (۱۸) و موقوفاتِ پدرش و موقوفاتِ خودش‌را از نقره و طلا و ظروف بخانهٔ خدا آورد (۱۹) و الی سالِ سي و پنجمِ سلطنتِ آسا جنگ نبود *

(فصلِ شانزدهم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) درسالِ سي و ششمِ سلطنتِ آسا بعشاي پادشاهِ اسرائیل در مقابلِ یهوداه بر آمد و راماه‌را بنا کرد تا آنکه هیچ کس از بیرون رونده‌گان و داخل‌شونده‌گانِ آساي ملكِ یهوداه‌را فرصت ندهند * (۲) و آسا نقره و طلارا از خزینه‌هاي

خانهٔ خداوند و خانهٔ مَلِكْ بیرون آورد و به بِنْ هَدَدِ مَلِكِ أرَمْ که در دَمَشق ساکن بود فرستاده گفت (۳) که در میانِ من و تو بنوعي که در میانهٔ پدرِ من و پدرِ تو بود عهدي باشد اینك نقره و طلارا بتو فرستادم پس برو عهدِ خودرا به بَعَشاي پادشاهِ اِسْرائیلْ بشکن تا آنکه از من دوري ورزد (۴) و بِنْ هَدَدْ سخنِ آساي مَلِكْ‌را بشنید و سرعسکرهایش‌را بشهرهاي اِسْرائیلْ فرستاد و ایشان عِیُونْ و دانْ و آبِلِ مَیِمْ و تمامئ شهرهاي خزانه‌دارِ نَفْتالِي‌را زدند * (۵) و هنگامي که بَعَشا این خبررا شنید واقع شد که از بنا کردنِ رامَاهْ دست کشید و کارِ خودرا وا گذاشت (۶) آنگاه آساي مَلِكْ تمامئ یِهوداه‌را برد و سنگ‌هاي رامَاهْ و چوب‌هائی که بَعَشا بآنها مشغولِ ساختن بود برداشت و از آن‌ها گِبَعْ و مِصْپاه‌را بنا نمود * (۷) و در آن زمان حانانئ بیننده در پیشِ آساي پادشاهِ یِهوداهْ رفت و اورا گفت بخصوصِ تکیه نمودنت به پادشاهِ اَرَمْ و تکیه ننمودنت بر خداي خود خداوند بنابراین لشکرِ پادشاهِ اَرَمْ از دستت رهائي یافت (۸) آیا حَبَشیانْ و لُوبیانْ لشکرِ بسیار بزرگ با عرّاده‌ها و سوارانِ کثیر نبودند و بخصوصِ تکیه نمودنت بخداوند آنهارا او بدستِ تو سپرد (۹) زیرا که چشمانِ خداوند بتمامئ زمین بهمه جا سَیْر مینماید تا آنکه بآن کساني که دلِ ایشان باو سلیم است خودرا قوي نماید در این خصوص ابلهانه رفتار نمودي باین سبب بعد از این با تو جنگ‌ها خواهد شد (۱۰) آنگاه آسا بآن بیننده غضبناك شده اورا در حبس‌خانه انداخت زیرا باین خصوص باو غضب کرد و در همان ایّام آسا بعضي از قوم‌را ظلم نمود * (۱۱) و اینك اعمالِ آسا اوّلاً و آخراً معلوم که در کتابِ پادشاهانِ اِسْرائیلْ و یِهوداهْ مکتوبند * (۱۲) و در سالِ سي و نهمِ سلطنتش آسا از پایها ناخوش شد بلکه ناخوشیش زیاده شد امّا هنگامِ ناخوشئ خود خداوندرا طلب نکرده طبیبان‌را طلب کرد (۱۳) پس آسا با اجدادش خوابید و در سالِ چهل و یکمِ سلطنتش وفات کرد (۱۴) و اورا در قبرستاني که بجههٔ خود مزار

کَنده بود در شهرِ داؤد دفن کردند و اورا بر بستري که از ادویه‌ها و انواعِ عطرهاي ساخته شدهٔ بصنعتِ عطّاران بود گذاشتند و از براي او سوزانیدني‌هاي بسیار سوزانیدند *

(فصلِ هفدهم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و پسرَش یِهوشافاط در جاي او مَلِك شد و در مقابلِ اِسرائیل خودرا قوي ساخت (۲) و در تمامئ شهرهاي حصاردارِ یِهوداه فوج‌هارا گذاشت و در زمینِ یِهوداه و شهرهاي اِفرَیِم که پدرَش آسا تسخیر نموده بود مستحفظان‌را گذاشت (۳) و خداوند با یِهوشافاط بود زیرا که بر طریقه‌هاي اوّلیٔ پدرَش داؤد رفتار مینمود و از خدایانِ بَعَل نام طلب نمي نمود (۴) چه خداي پدرَش‌را طلب کرد وموافقِ فرمانهایَش سلوک نموده نه برطبقِ افعالِ اِسرائیلیان (۵) پس خداوند مملکت‌را در دستَش ثابت گردانید و همه‌گیٔ یِهوداه پیشکش‌هارا به یِهوشافاط گذرانیدند که اورا مال و عزّتِ وافر بود (۶) و قلبَش بطریقهاي خداوند رفیع شد و دیگر مقامهاي بلند و درخت‌زارهارا از یِهوداه دور نمود * (۷) و در سالِ سیومِ سلطنتَش از سردارانِ خود بِنِ حایِل و عوبَدیاه و زِکَریاه و نِتَنئیل و میکایاه‌را فرستاد تا آنکه در شهرهاي یِهوداه تعلیم دهند (۸) و همراهِ ایشان از لویان شمَعیاه و نِتَنیاه و زِبَدیاه و عَساهیل و شِمیراموت و یِهوناتان و اَدونیاه و طوبیاه و طوبِ اَدونیاه از لویان و همراهِ ایشان از کاهنان اِلیشاماع و یِهورام‌را فرستاد (۹) و ایشان در یِهوداه تعلیم میدادند و کتابِ توراتِ خداوند بهمراهِ ایشان بود و ایشان در همه‌گیٔ شهرهاي یِهوداه گردش کنان رفتند و قوم‌را تعلیم دادند * (۱۰) و خوفِ خداوند بر تمامئ ممالکِ زمین‌هائی که در اطرافِ یِهوداه بودند مستولي گردید بحدّي که با یِهوشافاط جنگ نکردند (۱۱) و دیگر بعضي از فِلِسطیان پیشکشها و نقرهٔ خراجي‌را به یِهوشافاط آوردند و اهلِ عَرَبِستان نیز از مواشي هفت هزار و هفت صد قوچ و هفت هزار و هفت صد بُزغاله پیشِ او گذرانیدند (۱۲) و یِهوشافاط رفته رفته

بزرگ شد بمرتبهٔ رفیع و قلعه‌ها و شهرهاي خزینه‌دار را در یهوداه بنا کرد (۱۳) و او در شهرهاي یهوداه مهمّاتِ بسیار داشت و مردمانِ جنگيِ صاحب شجاعت در اورشلیم بودند * (۱۴) و تعدادِ ایشان موافقِ خاندانِ اجدادِ ایشان اینست از یهوداه سردارانِ هزاره اوّلش عدناه سردار و با او صاحبانِ شجاعت سي صد هزار (۱۵) و بعد از او یهوحانانِ سردار و به همراهِ او دویست و هشتاد هزار (۱۶) و بعد از او عمسیاه پسر زکري که با ارادت خودرا بخداوند عرض کرد و همراهش دویست هزار صاحبانِ شجاعت (۱۷) و از بنیامین صاحبِ شجاعت الیاداع و بهمراهش مسلّحانِ کمان و سپر دویست هزار (۱۸) و بعد از او یهوزاباد و همراهش صد و هشتاد هزار مسلّحانِ جنگ (۱۹) و خدمت کننده‌گانِ مَلِك سواي آن کساني که مَلِك در تماميِ یهوداه در شهرهاي حصاردار گذاشته بود اینانند *

(فصلِ هجدهم مشتمل بر سي و چهار آیه)

(۱) و یهوشافاط مال و عزّتِ فراوان داشت و با اَحاب خویشاوندي نمود (۲) و بعد از چند سال نزدِ اَحاب به شومرون فرود آمد و اَحاب از براي او و قومي که همراهش بودند گوسفندان و گاوانِ وافري ذبح نمود و اورا بر انگیزانید که به بالا به راموتِ گلعاد برود (۳) و پادشاهِ اسرائیل اَحاب به پادشاهِ یهوداه یهوشافاط گفت آیا به همراهِ من به راموتِ گلعاد بر مي‌آئي و او ویرا جواب گفت که من مثلِ تو ام و قوم من مثلِ قوم توست و در جنگ با تو خواهم بود * (۴) پس یهوشافاط به پادشاهِ اسرائیل گفت تمنّا اینکه امروز جویاي کلامِ خداوند باشي (۵) و پادشاهِ اسرائیل از انبیا چهار صد نفر جمع کرد و بایشان گفت که آیا بعزمِ جنگ به راموتِ گلعاد برآئیم و یا توقّف نمایم و ایشان گفتند که برو زیرا که خدا آن‌را بدستِ مَلِك تسلیم خواهد کرد * (۶) و یهوشافاط گفت که آیا در اینجا سواي اینان پیغمبرِ خداوند نیست تا آنکه از او تفحّص نمائیم (۷) و پادشاهِ اسرائیل به یهوشافاط گفت

که شخصِ دیگري هست که بتوسّطِ او خداوندرا طلب توان کرد امّا اورا مبغوض دارم زیرا که در بارهٔ من هرگز نبوّت خیري نکرد بلکه همیشهٔ اوقات نبوّتِ بدي میکرد یعني میکایاه پسرِ یملا پس یهوشافاط گفت که پادشاه چنین نگوید * (۸) و پادشاهِ اسرائیل یکي از خواجه‌سرایان‌را طلبیده گفت که میکایاه پسرِ یملارا بزودي احضار کن (۹) و پادشاهِ اسرائیل و یهوشافاط پادشاهِ یهوداه هر یکي بر مسندِ خود ملبّس بخلعت‌ها نشستند یعني در میدانِ دهنهٔ دروازهٔ شومرون نشتسند و تماميءِ انبیا در برابرِ ایشان نبوّت میکردند (۱۰) و صِدقیاه پسرِ کنعناه بجهةِ خویش شاخهاي آهنین ساخته بود و گفت که خداوند چنین میفرماید که بواسطهٔ اینها اهلِ آرم‌را خواهي راند تا آنکه ایشان‌را نابود گرداني (۱۱) و تماميءِ انبیا چنین نبوّت کرده گفتند که به رامُوتِ گلعاد برو و بکام برس زیرا که خداوند آن‌را بدستِ مَلِک خواهد سپرد * (۱۲) و قاصدي که بجهةِ احضارِ میکایاه رفته بود وي‌را بدین مضمون گفت که اینک کلماتِ انبیا متّفق‌اللّفظ براي پادشاه خوش است و تمنّا اینکه کلامِ تو مثلِ یکي از ایشان باشد و نیکو بگو (۱۳) میکایاه گفت بخداوندِ حي قسم که هر چه خداي من بگوید همان‌را خواهم گفت * (۱۴) پس بحضورِ مَلِک آمد و پادشاه وي‌را گفت که اي میکایاه به رامُوتِ گلعاد بخصوصِ جنگ بالا برویم و یا توقّف نمایم و او دیگر جواب داد که بروید و بکام برسید که ایشان بدستِ شما تسلیم خواهند شد (۱۵) پس پادشاه با او گفت که چند باره بایست که ترا سوگند بدهم که بغیر از راستي چیزي باسمِ خداوند بمن نگوئي (۱۶) آنگاه او جواب داد که تماميءِ اسرائیلیان‌را بسرِ کوهها مثلِ گوسفنداني که شبان ندارند پراکنده دیدم و خداوند فرمود که ایشان صاحبي ندارند هر کس بسلامت بخانهٔ خویش برگردد (۱۷) پس پادشاهِ اسرائیل به یهوشافاط گفت که آیا ترا نگفتم که در بارهٔ من نبوّتِ خیر نکرده بلکه نبوّتِ ناپسند خواهد کرد (۱۸) و [میکایاه] گفت پس کلامِ خداوندرا بشنوید خداوندرا

دیدم که بر تختش نشسته و تمامیء لشکرهاي سماوي به راست و چپش ایستاده (۱۹) و خداوند فرمود کیست که اَحاب پادشاهِ اِسرائیل را برانگیزاند تا آنکه بالا رفته در رامُوت گِلعاد بیفتد و متکلّم گردیده یکي بدین مضمون و دیگری بآن مضمون گفت (۲۰) پس روحي بیرون آمده در حضورِ خداوند ایستاد و گفت که من اورا برخواهم انگیزانید و خداوند باو گفت که چگونه (۲۱) او دیگر جواب داد که میروم و در دهنِ تمامیء انبیایش روحِ کاذب خواهم بود و خداوند گفت که اورا برانگیز و بر او نیز غالب آئي برو و چنین بکن (۲۲) و اکنون بدان که خداوند روحِ کاذب را بدهنِ این انبیاي تو گذاشت و خداوند در بارهء تو بدي را گفته است * (۲۳) پس صِدقیّاه پسرِ کِنَعَناه نزدیک آمده میکایاه را بچانه‌اش زد و گفت که روحِ خداوند از من بچه راه رفته بود تا آنکه با تو بگوید (۲۴) و میکایاه گفت اینک در روزي که بخلوت خانه جهةِ پنهان کردنِ خود میروي خواهي دید * (۲۵) و پادشاهِ اسرائیل فرمود که میکایاه را به بزید و اورا به آمونِ سردارِ شهر و یوآشِ پسرِ مَلِک بسپارید (۲۶) و بگوئید که مَلِک چنین میفرماید که این شخص را به زندان خانه بگذارید ونانِ تنگنائی و آبِ تنگنائی باو بنوشانید تا برگشتنِ من بسلامت (۲۷) و میکایاه گفت که اگر في الحقیقه بسلامت باز آئي خداوند بواسطهء من نگفته است و دیگر فرمود که اي تمامیء قوم بشنوید * (۲۸) پس پادشاهِ اسرائیل و یِهوشافاط پادشاهِ یِهوداه به بالا به رامُوت گِلعاد رفتند (۲۹) و پادشاهِ اسرائیل به یِهوشافاط گفت که تبدیلِ صورت کرده بجنگ خواهم رفت و تو بجامهء خود ملبّس باشي پس پادشاهِ اسرائیل تبدیلِ صورت کرده بجنگ رفت (۳۰) و پادشاهِ اَرَم سردارانِ عرّاده‌هایش را فرمان داده گفت که نه بکوچک و نه به بزرگ جنگ نمائید مگر تنها به پادشاهِ اسرائیل (۳۱) و واقع شد هنگامي که سردارانِ عرّاده‌ها یِهوشافاط را دیدند گفتند این پادشاهِ اسرائیل است و اورا بقصدِ جنگ احاطه نمودند امّا یِهوشافاط

استغاثه نموده و خداوند نصرت باو داد و خدا ایشان‌را از او برگردانید (۳۲) زیرا که واقع شد هنگامي که سردارانِ عرّاده‌ها دیدند که این پادشاهِ اِسْرائیلّ نبوده است از تعاقب نمودنِ او برگشتند (۳۳) پس کسي اتفاقاً کَمان کَیشده پادشاهِ اِسْرائیلّ‌را درمیانِ حلقه‌هاي زره زد و او به عرّاده‌چي گفت که دستِ خودرا برگردان و مرا از میدانِ جنگ بیرون بر زیرا که مجروح شدم (۳۴) و در آن روز جنگ اشتداد داشت و پادشاهِ اِسْرائیلّ خویشتن‌را در مقابلِ اهلِ اَرَمّ الي غروب در عرّادهٔ خود مّقیم ساخت و وقتِ غروبِ آفتاب مّرد *

(فصلِ نوزدهم مشتمل بر یازده آیه)

(۱) و یِهوّشافاطِ پادشاهِ یِهوّداه بخانهٔ خود به اوّرشَلیّم بسلامت برگشت (۲) و یِیهوّ نام بینندهٔ پسرِ حَنانيِ جهةِ استقبالِ او بیرون آمد و به یِهوّشافاطِ مَلِکْ گفت که آیا سزاوار است که به شریران کومک بدهي و بغض کننده‌گانِ بر خداوندرا دوست داري که بدین سبب غضب از جانبِ خداوند بر تو مستولي گردد (۳) امّا با تو اعمالِ نیکو یافت میشود زیرا که آن درخت‌زارهارا در زمین سوزانیدي و قلبِ خودرا بجهةِ طلبِ خدا آماده ساختي * (۴) و یِهوّشافاطْ در اوّرشَلیّم ساکن شد و بارِ دیگر میانِ قوم از بِیئْرشِبَعّ بکوهستانِ اِفرَیِمّ بیرون رفت و ایشان‌را بخداوند خداي اجدادِ ایشان برگردانید (۵) و در زمین در تمامئ شهرهاي حصاردارِ یِهوّداهْ شهر به شهر حاکمان نصب نمود (۶) و بحاکمان گفت که به بینید که بچه طور رفتار مینمائید زیرا که نه براي انسان بلکه براي خداوند حکم مینمائید در حالتي که هنگامِ اجراي حکم او با شماست (۷) و اکنون ترسِ خداوند بر شما مؤثّر گردد با حذر باشید و عملِ نیک نمائید زیرا که با خداي ما که خداوند است بي انصافي وطرف گیري و رشوه خوري نیست (۸) و در اوّرشَلیّم نیز یِهوّشافاطْ بعضي از لِویانْ وکاهنان و رؤساي اجدادِ اِسْرائیلّ‌را بجهةِ احکامي که بخداوند نسبت داشت و براي

منازعاتِ ساکنانِ اوُرشَلیِّم نصب نمود (۹) و ایشان‌را فرمان داده گفت که بدین طور براستي و بقلبِ سلیم در خشیتِ خداوند رفتار نمائید (۱۰) و هر نزاعي که از برادرانِ خود از ساکنانِ شهرهاي ایشان میانِ خون به خون و در میانِ شریعت و فرمان و فرائض و احکام بشما مي‌آید آنها‌را نصیحت بدهید تا آنکه از خداوند تجاوز ننمایند مبادا که غضب بر شما و برادرانِ شما مستولي گردد بدین منوال عمل نمائید که مستوجب عقوبت نباشید (۱۱) و اینک اَمَریاه کاهنِ بزرگ در هر کارِ خداوند و زِبَدیاه پسرِ اِسمَعیلِ پیشواي خانهٔ یِهوداه در هر کارِ مَلِک ناظرِ شمایند و در حضورِ شما لِویان سروران خواهند شد پس قوي شده عملِ نیک نمائید و خداوند با نیکان خواهد بود *

(فصلِ بیستم مشتمل بر سي و هفت آیه)

(۱) و بعد از این واقع شد که پسرانِ موآب و پسرانِ عَمون و به همراهِ ایشان دیگران سواي عَمونیان بر یِهوشافاط به جنگ حمله‌ور آمدند (۲) و بعضي آمدند و یِهوشافاط‌را مخبر ساخته گفتند که گروهِ بزرگي از آن طرفِ دریا از اَرَم بر تو حمله‌ور مي آیند و اینک ایشان در حَصَصونِ تامار که عَینِ گِدي باشد قرار دارند (۳) و یِهوشافاط ترسیده توجّه نمود بطلبِ خداوند و بتمامئ یِهوداه روزه گرفتن ندا کرد (۴) و مردمانِ یِهوداه جمع گردیدند تا آنکه نصرت از خداوند طلب نمایند بلکه از تمامئ شهرهاي یِهوداه جهة طلبِ خداوند گِرد آمدند * (۵) و یِهوشافاط در جماعتِ یِهوداه و اوُرشَلیِّم در خانهٔ خداوند در برابرِ حیاطِ جدید ایستاد (۶) و گفت که اي خداوند خداي اجدادِ ما آیا تو آن کس نیستي که در آسمان‌ها خدا میباشي و در تمامئ ممالکِ قبائل سلطنت نماینده توئي و در دستِ تو قوّت و کبریا است و کسي نیست که با تو مقاومت نماید (۷) آیا خداي ما نیستي که ساکنانِ این زمین‌را از حضورِ قومِ خود اِسرائیل اخراج نمودي و آن‌را بذرّیهٔ خلیلِ تو

اِبْراهِیم ابداً دادي (۸) و در آن ساکن گردیده مقامِ مقدّس‌را براي اسم تو در آن بنا کرده گفتند (۹) که اگر بلائی بر ما برسد برفرض شمشیرِ قضا یا طاعون یاقحطی باشد و ما در برابرِ این خانه و در حضورِ تو به ایستیم زیرا که اسم تو در این خانه برقرار است و در تنگنائيِء خود بتو استغاثه نمائیم آنگاه مارا شنیده مستخلص خواهي فرمود (۱۰) و اینک در این زمان پسرانِ عمّون و مُوآب و کوهِ سِیعِیر که اِسْرائِیل‌را رخصت ندادي که هنگامِ بیرون آمدن از زمینِ مِصْر بایشان هجوم آورند بلکه از ایشان دوري ورزیده ایشان‌را نکشتند (۱۱) اینک ایشان بدین منوال بما عوض میکنند که بقصدِ اخراجِ نمودنِ ما از میراثی که تو مارا وارثِ آن گردانیده‌ء آمده اند (۱۲) اي خدايِ ما آیا تو بایشان سزا نخواهي داد زیرا که در برابرِ این گروهِ بزرگي که بر ما حمله‌ور میگردند با ما قوّتي نیست و ما نمیدانیم که چه باید بکنیم امّا چشمانِ ما بسوي تست * (۱۳) و تماميِء یِهُودَاه با کودکان و زنان و پسرانِ ایشان در حضورِ خداوند ایستادند (۱۴) آنگاه روحِ خداوند بر یَحَزِیئِیلِ پسرِ زَکَرِیَاه پسرِ بِنَایَاه پسرِ یعِیئِیلِ پسرِ مَتَّنْیَاه لاوِي‌ئي از پسرانِ آسَاف در میانِ جماعت نازل گردیده (۱۵) وگفت که اي کلِّ یِهُودَاه و ساکنانِ اُورِشَلِیم و اي مَلِکْ یِهُوشَافَاطْ بشنوید خداوند بشما چنین میفرماید که بسببِ این گروهِ بزرگ ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آنِ شما نیست بلکه از آنِ خدا است (۱۶) فردا بنزدِ ایشان فرود آئید اینک ایشان بفرازِ صِیص بالا مي‌آیند وایشانرا به انتهاي درّهء که برابرِ بیابانِ یِرُوئِیل است خواهید یافت (۱۷) در این وقت بر شما لازم نیست که جنگ نمائید اقامت نموده در جاي خود به ایستید و خلاصيِء خداوند که با شماست به بینید اي یِهُودَاه و اُورِشَلِیم ترسان و هراسان مباشید فردا پیشِ روي ایشان بروید و خداوند با شما خواهد بود (۱۸) و یِهُوشَافَاطْ رو بزمین رکوع نمود و تماميِء یِهُودَاه و ساکنانِ اُورِشَلِیم در حضورِ خداوند بجهتِ سجودِ خداوند افتادند (۱۹) و لاوِیَان از پسرانِ قِهَاتْ و از

پسرانِ قورح بجهةِ حمدِ خداوند خدای اسرائیل بآوازِ بسیار بلند برخاستند * (۲۰) و صبحدم سحرخیزی نموده به بیابانِ تقوع بیرون رفتند و هنگام بیرون رفتنِ ایشان یهوشافاط ایستاد و گفت که ای یهوداه و ساکنانِ اورشلیم از من بشنوید بخداوند خدای خودتان ایمان آورید که امین خواهید شد و به پیغمبرانش ایمان آورید تا که کامیاب شوید (۲۱) و بعد از مشورت کردنِ با قوم مغنّیانِ خداوندرا تعیین نمود که وقتِ رفتنِ ایشان در پیشاپیشِ مسلّحان زیبائیِ قدس‌را حمد نمایند و بگویند که خداوندرا شکر نمائید زیرا که رحمتش ابدی است * (۲۲) و هنگامی که ایشان بسرآئیدن و حمد آغاز نمودند خداوند کمین نشینندگان‌را مقابلِ پسرانِ عمون و مواب وکوهِ سعیر که به یهوداه هجوم می آوردند گذاشت که ایشان مغلوب شدند (۲۳) و پسرانِ عمون و مواب بر ساکنانِ کوهِ سعیر بقصدِ نابود و استیصالِ ایشان برخاستند و هنگامی که ساکنانِ سعیررا بانجام رسانیده بودند هرکس یکدیگررا بکارِ هلاکت امداد کرد * (۲۴) و یهوداه بمصبه در بیابان رفتند وبآن گروه نگریستند و اینک لاشه‌های ایشان بر زمین افتاده بود و رها شده وجود نداشت (۲۵) و یهوشافاط و قومش بجهةِ گرفتنِ غارتِ ایشان رفتند و درمیانِ لاشه‌ها بسیاری از امتعه وجامه‌ها و ظروفهای قیمتی یافتند و از جهةِ خود آن قدر بتصرف آوردند که طاقتِ بردن نداشتند و بمرور سه روز مشغولِ غارت بودند زیرا که بسیار بود (۲۶) ودر روزِ چهارم در درهٔ براکاه جمع شدند زیرا که در آنجا خداوندرا توصیفِ برکت نمودند بنابراین اسم آن مکان‌را الی این زمان درهٔ براکاه مینامند * (۲۷) و تمامیءِ مردمانِ یهوداه و اورشلیم و یهوشافاط پیشوای ایشان برگردیدند تا آنکه بشادمانی باورشلیم بروند بعلتِ اینکه خداوند ایشان‌را بجهةِ هلاکتِ دشمنانشان خوشحال ساخت (۲۸) و باورشلیم بخانهٔ خداوند با سنطورها و بربطها و کرناها آمدند (۲۹) و ترسِ خدا بر تمامیءِ ممالکِ زمین‌ها استیلا یافت هنگام شنیدنِ ایشان که خداوند با

دشمنانِ اِسرائیل جنگ کرد (۳۰) و مملکتِ یهوشافاط آرام شد زیرا که خدایش اورا از هر طرف رفاهیت داد * (۳۱) و یهوشافاط بر یهوداه سلطنت نمود و هنگامي که آغازِ سلطنت مینمود سی و پنج ساله بود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش عزوباه دخترِ شلحي بود (۳۲) و در راهِ پدرش آسا رفت و از آن عدول نکرده آنچه که در نظرِ خداوند راست بود بجا آورد (۳۳) امّا مقامهاي بلندرا برنداشت زیرا که قوم اِلي آن زمان قلبِ خودرا بخداي پدرانشان مهیّا نساخته بودند * (۳۴) و بقیهٔ اعمالِ یهوشافاط اوّلاً و آخراً اینک در کتابِ یِیهو پسرِ حنانی که در کتابِ ملوکِ اِسرائیل مسطوراست مرقوم است * (۳۵) و بعد از آن یهوشافاط مَلِکِ یهوداه با اَحَزیاهِ پادشاهِ اِسرائیل که شریرانه رفتار مینمود معاهده کرد (۳۶) یعني باو مشارکت نمود که کشتي‌هارا بقصدِ رفتنِ ترشیش درست نمایند و کشتي‌ها ساختند در عصیونِ گبر (۳۷) و اِلیعزرِ پسرِ دوداوهَ ماریشاهي بر یهوشافاط نبوت کرده گفت که نظر به معاهده نمودنت با اَحَزیاه خداوند کارهاي ترا بر هم زد و آن کشتي‌ها بطوري شکست یافتند که نتوانستند که به ترشیش بروند *

(فصلِ بیست و یکم مشتمل بر بیست آیه)

(۱) و یهوشافاط با پدرانِ خود خوابید و با پدرانِ خود در شهرِ داود مدفون شد و پسرش یهورام بجاي او سلطنت نمود * (۲) و برادرانش پسرانِ یهوشافاط اینانند عزریاه و یحیئیل و زکریاه و عزریاه و میکائیل و شفطیاه تماميِ اینان پسرانِ یهوشافاطِ پادشاهِ اِسرائیل بودند (۳) و پدرِ ایشان پیشکش‌هاي عظیم از نقره و طلا و امتعهٔ گران‌بها با شهرهاي حصاردار در یهوداه بایشان بخشید امّا مملکت‌را به یهورام داد بعلّتِ آنکه او اوّل زاده‌اش بود (۴) و هنگامي که یهورام بر مملکتِ پدرش نصب شد خویشتن‌را قوي ساخته تماميِ برادارانش و بعضي از سردارانِ اِسرائیل‌را با شمشیر کشت * (۵) و زماني که آغازِ پادشاهي نمود یهورام سي و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود

(٦) و براه پادشاهان اسرائيل بطوري كه خاندان اخاب سالك مي‌بود سلوك كرد سبب اينكه دختر اخاب را بزني داشت و در نظر خداوند بدي كرد (٧) و لكن خداوند نخواست كه خاندان داود را هلاك سازد بسبب عهدي كه با داود بسته بود باينكه گفته بود كه باو و پسرانش در تماميء اوقات روشنائي خواهد بخشيد * (٨) و در روزگار او ادوميان از زيردستيء يهوداه عاصي شده و پادشاهي بجهة خود نصب نمودند (٩) و يهورام با سرداران و تماميء عراده‌هايش به همراهش بيرون آمده و شبانه برخاسته ادوميانی كه اورا احاطه نموده بودند و سرداران عراده‌هارا شكست داد (١٠) و ادوميان الي امروز از زيردستيء يهوداه عاصي شدند و درهمان وقت لبناه از زيردستيء او عاصي شد بعلت اينكه خداوند خداي پدرانش را ترك نمود * (١١) و او نيز مقام‌هاي بلند در كوههاي يهوداه ساخت و ساكنان اورشليم را مرتكب زنا گردانيد و يهوداه را منحرف گردانيد (١٢) و مكتوبي از ايلياه نبي بدين مضمون باو رسيد كه خداوند خداي پدرت داود چنين ميفرمايد چونكه براههاي پدرت يهوشافاط و بطريق‌هاي آساي پادشاه يهوداه سلوك ننمودي (١٣) بلكه بطريق پادشاهان اسرائيل رفتار نموده و يهوداه و ساكنان اورشليم را مرتكب زنا مثل زناكاريء خاندان اخاب گردانيدي و هم برادرانت از خاندان پدر خودرا كه بهتر از تو بودند كشتي (١٤) اينك خداوند قومت و پسرانت و زنانت و جملهٔ اموالت را بصدمهٔ عظيم خواهد زد (١٥) و تو بمرضهاي شديد يعني بناخوشيء روده‌ها مبتلا خواهي شد تا وقتي كه روده‌هايت از مرض روزانهٔ تو بيرون آيد * (١٦) پس خداوند روح فلسطيان و اعرابي كه به پهلوي حبشيان مقام دارند بر يهورام انگيزانيد (١٧) كه ايشان به يهوداه برآمده بر او هجوم آور شدند و تماميء امتعهٔ يافته شدهٔ خانهٔ ملك را بردند و نيز پسران و زنانش را و از برايش پسري نماند بجز يهواحاز پسر كوچكش (١٨) و بعد از آن خداوند روده‌هايش را بمرضي كه علاج پزير ندود مبتلا ساخت (١٩) و

بمرورِ ایّام بعد از انقضاءِ مدّت دو سال رودهایش از شدّت مرض بیرون آمد که از دردهاي شدید مُرد و قومش از برایش سوزانیدنیهارا مثلِ سوزانیدنیء آبایش نکردند (۲۰) و هنگامِ آغازِ سلطنتش سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود و بدونِ آرزو رحلت نمود و اورا در شهرِ داود دفن کردند امّا نه در قبرستانِ ملوک *

(فصلِ بیست و دویم مشتمل بر دوازده آیه)

(۱) و ساکنانِ اورشلیم پسرِ کوچکش اَحَزیاهرا در جایش پادشاه نمودند زیرا که گروهي که با اعراب به اردو آمده بودند تماميء اولادِ بزرگشرا کُشتند پس اَحَزیاه پسرِ یهورام مَلِك یهوداه پادشاه شد (۲) و اَحَزیاه هنگامي که آغازِ سلطنت نمود چهل و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرش عَثَلیاه دخترِ عُمري بود (۳) و او نیز براههاي خاندانِ اَحاب رفتار نمود زیرا که مادرش نصیحت کنندهء او به اعمالِ شریر بود (۴) و مثلِ خاندانِ اَحاب آنچه که در نظرِ خداوند ناپسند آمد عمل نمود زیرا که بعد از وفاتِ پدرش ایشان تا بهلاکتش نصیحت کنندگانش بودند (۵) پس موافقِ نصیحتِ ایشان سلوک مینمود و باتّفاقِ یهورام پسرِ اَحاب پادشاه اسرائیل به راموتِ گلعاد بقصدِ جنگ نمودن با حَزائیلِ پادشاهِ ارم رفت و ارمیان یورامرا مجروح نمودند (۶) و او به یزرعیل جهةِ شفا یافتن برگشت بسببِ جراحاتي که از اهلِ ارم یافت هنگامِ جنگ نمودنش با حَزائیلِ پادشاهِ ارم * و عَزَریاه پسرِ یهورام پادشاه یهوداه بخصوصِ ملاقاتِ یهورام پسرِ اَحاب به یزرعیل فرود آمد زیرا که بیمار بود (۷) و هلاکتِ اَحَزیاه وقتِ رفتنش به یورام از جانبِ خدا بود زیرا که بعد از رسیدنش باتّفاقِ یهورام بضدِ ییهوي پسرِ نمشي که خداوند اورا براي نابود کردنِ خاندانِ اَحاب مسح نموده بود بیرون رفت (۸) و واقع شد هنگامی که ییهوء حکم بخاندانِ اَحاب میداد وسردارانِ یهوداه و پسرانِ برادرانِ اَحَزیاه که از ملازمانِ اَحَزیاه بودند یافت

و ايشان‌را كشت (۹) و اَحَزياه‌را جويا شده و اورا دستگير كردند در حالتي كه در شومرون پنهان شده بود و اورا پيش ييهو آوردند و اورا كشته دفن كردند زيرا كه گفتند او پسر يهوشافاط است كه او خداوندرا بهمهٔ قلبش جويا بود و خاندان اَحَزياه قدرتِ نگاه داشتنِ مملكت‌را نداشتند * (۱۰) و عَتَلياه مادرِ اَحَزياه چونكه ديد پسرش كشته‌شده برخاست و تمامئ ذريّهٔ شاهئ خاندانِ يهوداه‌را هلاك كرد (۱۱) و ليكن يهوشبعت دخترِ پادشاه يوآش پسرِ اَحَزياه‌را گرفته اورا از ميانِ پسرانِ پادشاه كه كشته شدند دزديد و اورا و دايه‌اش‌را در حجرهٔ خوابگاه گذاشت پس يهوشبعت دخترِ يهورام مَلك زنِ يهوياداع كاهن كه خواهرِ اَحَزياه بود اورا از عَتَلياه پنهان كرد كه عَتَلياه اورا نكشت (۱۲) و او با ايشان در خانهٔ خدا مدّتِ شش سال پنهان ماند و عَتَلياه بر زمين سلطنت ميكرد *

(فصلِ بيست و سيوم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و در سالِ هفتم يهوياداع خودرا قوّتمند كرد و سردارانِ صده يعني عزرياه پسرِ يروحام و اسمعيل پسرِ يهوحانان و عزرياه پسرِ عوبيد و معسياه پسرِ عداياه و اليشافاط پسرِ زكري‌را با خودش هم عهد كرد (۲) و ايشان در يهوداه گردش ميكردند و لويان و رؤساي اجدادِ اسرائيل‌را از تمامئ شهرهاي يهوداه جمع كرده به اورشليم آمدند (۳) و تمامئ جماعت عهدي با پادشاه در خانهٔ خدا بستند و [يهوياداع] بايشان گفت كه اينك پسرِ پادشاه سلطنت خواهد كرد بنحوي كه خداوند در بارهٔ پسرانِ داود گفته بود (۴) و كاري كه بر شما لازم است اينست كه ثلثي از شما كه كاهنان و لويان هستيد بروزِ سبت داخل ميشويد و دربانانِ درها خواهيد بود (۵) و ثلثئ ديگر بخانهٔ پادشاه و ثلثِ سيومي بدروازهٔ بنياني و تمامئ قوم درصحنهاي خانهٔ خداوند حاضر باشند (۶) و سواي كاهنان و خادمان از لويان كسي بخانهٔ خداوند داخل نشود و ايشان داخل شوند زيرا كه مقدّس اند و تمامئ قوم نگاهبانئ خداوند

نمایند (۷) و لویان پادشاهرا از اطراف احاطه نمایند هرکس سلاحِ خود بدستش و غیر از ایشان کسي که بخانه برود کشته شود و شما بهمراهِ پادشاه باشید وقتِ دخول و خروجش * (۸) و لویان و تمامي یهوداه موافقِ هر آنچه یهویاداعِ کاهن امر فرموده بود بجا اوردند و هرکس مردمانش‌را که به[روز] سبت داخل شدند باتفاقِ بیرون روندگانِ سبت گرفتند زیرا که یهویاداعِ کاهن قسمتهارا مرخص نکرد (۹) و یهویاداعِ کاهن نیزه‌ها و سپرها و جنه‌هائي که مال ملکِ داود در خانهٔ خدا بودند بسردارانِ صده داد (۱۰) و تمامي قوم‌را هرکس اسلحه در دستش از جانبِ راست خانه الي جانبِ چپِ خانه در برابرِ مذبح و خانه در اطرافِ ملک گذاشت (۱۱) و ملک زاده‌را بیرون آورده تاج بر سرش گذاشتند و شهادت نامه به او داده اورا ملک کردند و یهویاداع و پسرانش اورا مسح نمودند و گفتند که پادشاه زنده بماند * (۱۲) و عتلیاه آوازِ قوم‌را هنگامي که دوان دوان ملک‌را مدح میکردند شنید و نزدِ قوم بخانهٔ خداوند آمد (۱۳) و نگاه کرده و اینک پادشاه به پهلوي ستون بمدخل ایستاده و سرداران و کرناچیان نزدِ پادشاه و تمامیِ قومِ زمین دلشاد بوده کرناهارا میزدند و مغنیان با آلات موسیقي و استادانِ تهلیل پس عتلیاه لباسِ خودرا دریده خیانت خیانت فریاد کرد (۱۴) و یهویاداعِ کاهن سردارانِ صده‌را که بر لشکر تعیین شده بودند بیرون آورده بایشان فرمود که این‌را از میانِ صفها بیرون ببرید اگر کسي اورا تعاقب نماید کشتهٔ شمشیر باشد زیرا که کاهن امر فرموده بود که اورا در خانهٔ خداوند نکشند (۱۵) پس اورا دستگیر کردند و هنگامي که بمدخلِ دروازهٔ اسب‌ها نزدِ خانهٔ پادشاه رسیده بود اورا در آنجا کشتند * (۱۶) و یهویاداع عهدرا میانِ خودش و تمامیِ قوم و ملک بست تا آنکه قومِ خداوند باشند (۱۷) و تمامیِ قوم بخانهٔ بعل آمدند و اورا منهدم ساختند و مذبح‌ها و بت‌هایش‌را شکستند و متانِ کاهنِ بعل‌را در برابرِ مذبح‌ها کشتند (۱۸) و یهویاداع ضبط و ربطِ خانهٔ خداوندرا

وا گذاشت بدست كاهنان از لويان كه داوّد براي خانهٔ خداوند تقسيم كرده بود تا آنكه قربانيهاي سوختنيء خداوند را بنوعي كه در تورات موسي مكتوب شده بود بشادماني و سرود تقريب نمايند موافق فرمان داوّد (۱۹) و دربانان‌را بدروازه‌هاي خانهٔ خداوند گذاشت تا آنكه هر كسي كه ناپاك باشد به هيچ كاري داخل نشود (۲۰) و سرداران صده و نجبا و ضابطان قوم و تماميء خلق ولايت را گرفته پادشاه‌را از خانهٔ خداوند آورد و ايشان از ميان دروازهٔ بالائي به خانهٔ ملك داخل شدند و ملك‌را بر تخت مملكت نشانيدند (۲۱) و تماميء خلق ولايت مسرور شده و شهر آرام شد بعد از آنكه عثلياه‌را بشمشير كشته بودند *

(فصل ببيست و چهارم مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) و يوّاش هنگامي كه آغاز سلطنت نمود هفت ساله بود و چهل سال در اورشليم سلطنت نمود و اسم مادرش صبياه از بئير شبع بود (۲) و يوّاش آنچه كه در نظر خداوند راست بود كرد در تماميء روزهاي يهويادا‌ع كاهن (۳) و يهويادا‌ع دو زن از برايش گرفت و او پسران و دختران توليد نمود * (۴) و بعد از آن واقع شد كه بخاطر يوّاش آمد كه خانهٔ خداوندرا تعمير نمايد (۵) و كاهنان و لويان‌را جمع كرده بايشان گفت كه بشهرهاي يهوداه بيرون برويد و نقره‌را از تماميء اسرائيل بجهة تعمير كردن خانهٔ خداي خودتان سال بسال جمع نمائيد و اين كاررا بزودي بانجام رسانيد امّا لويان اقدام نكردند * (۶) پس پادشاه يهويادا‌ع رئيس‌را خوانده وي‌را گفت كه چرا لويان‌را طلب ننمودي كه از يهوداه و اورشليم بخششي كه موسي بندهٔ خداوند و جماعت اسرائيل بخصوص چادر شهادت فرموده بودند بيآورند (۷) زيرا كه پسران عثلياه شريره خانهٔ خدارا شكستند و تماميء موقوفات خانهٔ خداوندرا صرف بعليم كردند * (۸) و ملك فرمود كه صندوقي‌را بسازند و آن‌را بدروازهٔ بيرونيء خانهٔ خداوند بگذارند (۹) و در يهوداه و اورشليم

ندا نمایند تا آنکه بخششي که موسيِ بندهٔ خدا به اِسرائیل در بیابان فرموده بود بخداوند بیاورند (۱۰) و تمامیءِ سروران و تمامیءِ قوم مسرور شده آوردند و در صندوق انداختند تا تمام شدنش (۱۱) و واقع شد که هنگام آوردن صندوق بواسطهٔ لِوِیان بخدمتِ مَلِکْ و هنگامی که نقدینه‌را دیدند که بسیار شد آنگاه نویسندهٔ مَلِکْ و وکیلِ کاهنِ بزرگ آمدند و صندوق‌را خالي کردند و آن‌را برداشته بجایش برگردانیدند روز بروز چنین کردند و نقدِ وافري جمع کردند (۱۲) و مَلِکْ و یِهویاداع آن‌را بسرکارانِ بندگيِ خانهٔ خداوند تسلیم کردند و ایشان سنگ تراشان و نجاران از براي تعمیرِ خانهٔ خداوند و همچنین آهنگران و مسگران‌را جهةِ مرمتِ خانهٔ خداوند اجاره نمودند (۱۳) و سرکاران عمل نمودند و بواسطهٔ ایشان کار بانجم رسید و خانهٔ خدارا بحالتِ اوّلش برگردانیدند و آن‌را محکم ساختند (۱۴) و بعد از اینکه کاررا بانجام رسانیده بودند بقیهٔ نقره‌را پیشِ پادشاه و یِهویاداع آوردند و از آن ظروف براي خانهٔ خداوند یعني ظروف براي خدمت و قرباني و قاشق‌ها و ظروفِ طلا و نقره ساختند و قربانیهاي سوختنی‌را تماميءِ ایامِ یِهویاداع در خانهٔ خداوند تقریب نمودند * (۱۵) و یِهویاداع پیر و سال خورده شده وفات یافت و هنگامِ وفاتش صد و سي ساله بود (۱۶) و اورا در شهرِ داود با ملوک دفن کردند زیرا که در اِسرائیل هم بخدا و هم بخانه‌اش نیکوئي کرد * (۱۷) و بعد از وفاتِ یِهویاداع سرورانِ یِهوداه آمدند و مَلِکْ‌را تعظیم نمودند آن وقت مَلِکْ ایشان‌را استماع نمود (۱۸) و خانهٔ خداوند خداي اجدادِشان‌را ترک کردند و به درخت‌زارها و بت‌ها عبادت کردند و بسببِ این عصیانِ ایشان غضب بر یِهوداه و اورشَلیم استیلا یافت (۱۹) و اگرچه خداوند بایشان انبیارا فرستاد تا آنکه ایشان‌را بخداوند برگردانند و ایشان‌را متنبه سازند گوش ندادند (۲۰) پس روحِ خدا بزکریاهِ پسرِ یِهویاداعِ کاهن نازل گردید و او بطرفِ بالاي قوم ایستاد و بایشان گفت که خدا چنین میفرماید که شما چرا از احکامِ

خداوند تجاوز نموده ايد پس بخوشي نتوانيد گذرانيد چونكه شما خداوندرا ترك نموديد او شمارا وا خواهد گذاشت (۲۱) پس برخلافِ او همعهد گرديدند و اورا سنگسار كردند بامرِ پادشاه در صحنِ خانهٔ خداوند (۲۲) و يوآشِ ملكْ احساني كه يهويادا'ع پدرِ زكرياهْ باو نموده بود بياد نياورد بلكه پسرشرا كشت و هنگامِ وفاتش گفت كه خداوند به بيند و طلب نمايد * (۲۳) و واقع شد كه بعد از انقضاي سال لشكرِ ارم بر او هجوم آور شده داخلِ يهوداه و اورشليم گرديدند و تمامي‌ء سردارانِ قوم را از ميانِ قوم هلاك كردند و همهگیء غنيمتِ ايشان‌را به پادشاهِ دمشق فرستادند (۲۴) زيرا كه لشكرِ ارم با مردمانِ كمي آمدند و خداوند لشكرِ بسيار بزرگي‌را بدستِ ايشان تسليم نمود بسببِ اينكه خداوند خداي اجدادِشان‌را ترك كردند پس اجراي حكم بر يوآش نمودند * (۲۵) و هنگامي كه اورا ترك كردند در حالتي كه اورا بجراحاتِ بسيار وا گذاشتند بندهگانش برخلافش معاهد گرديدند بخصوصِ خونِ پسرانِ يهويادا'ع كاهن و اورا بر بسترش كشتند و مرد و اورا در شهرِ داود دفن كردند امّا اورا در قبرستانِ ملوك دفن نكردند (۲٦) و كساني كه بخلافِ او معاهد بودند اينانند زاباد پسرِ شمعات عمونيه و يهوزاباد پسرِ شمريث موابيه (۲۷) و اخبارِ پسرانش و كثرتِ بارِ كشيدنيش و مرمّتِ خانهٔ خدا اينك در مدرسِ كتابِ ملوك مسطور اند و پسرش امصياه در جايش سلطنت نمود *

(فصل بيست و پنجم مشتمل بر بيست و هشت آيه)

(۱) امصياه هنگامي كه آغازِ سلطنت نمود بيست و پنج ساله بود و در اورشليم بيست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش يهوعدانِ اورشليمي بود (۲) و آنچه كه در نظرِ خداوند راست بود عمل نمود امّا نه بقلبِ سليم (۳) و واقع شد هنگامي كه مملكت بدستِ او استحكام يافت غلاماني كه پادشاه پدرش‌را كشته بودند كشت (۴) امّا پسرانِ ايشان‌را نكشت بلكه عمل نمود بنوعي كه در توراتِ كتابِ موسي كه خداوند آن‌را فرمان داده گفت

که پدران بخصوصِ فرزندان نخواهند مُرد و فرزندان بخصوصِ پدران نخواهند مُرد امّا هر کس بجههٔ گناهِ خویش باید بمیرد * (۵) و اَمَصیاه یهوداه را جمع کرده و از تمامیء یهوداه و بنیامین چندیرا موافقِ خاندانِ پدرانِ ایشان سردارانِ هزاره و سردارانِ صده نصب کرد و ایشان‌را از بیست سال و بالاتر سان دیده ایشان‌را یافت که سیصد هزار نفر منتخبِ جنگ جوی صاحبِ نیزه و سپر بودند (۶) و دیگر از اسرائیلیان صد هزار مردِ صاحب قوّت‌را بصد قنطار نقره کرایه نمود * (۷) امّا مردِ خدائی نزدِ وی آمده فرمود که ای پادشاه لشکرِ اسرائیل نباید که با تو برود زیرا که خداوند با اسرائیل یعنی تمامیء پسرانِ اِفرَیم نیست (۸) امّا اگر میخواهی بروی برو و بجههٔ جنگ قوی باش و الاّ خدا ترا در مقابلِ دشمن مغلوب خواهد ساخت زیرا که قدرتِ امداد نمودن و مغلوب ساختن از آنِ خدا است (۹) پس اَمَصیاه بمردِ خدا گفت که بخصوصِ صد قنطار نقرهٔ که بلشکرِ اسرائیل دادیم چه بکنیم و مردِ خدا گفت که خداوند قدرت دارد که ترا بیشتر از این بدهد * (۱۰) آنگاه اَمَصیاه لشکری که از اِفرَیم به او آمده بود جدا کرد که تا بمقامِ خودشان باز روند و باین خصوص قهرِ ایشان به یهوداه با شدّت شعله‌ور شد که بمقامِ خود بشدّتِ غضب برگشتند (۱۱) پس اَمَصیاه صاحبِ قوّت شده و به قومش هادی شده بدرهٔ نمک رفت و از پسرانِ سِعیر ده هزار نفر کشت (۱۲) و بنی یهوداه ده هزار نفررا زنده اسیر گردانیده و ایشان‌را بسرِ قلّه آورده و ایشان‌را از سرِ قلّه انداختند که همگی پاره شدند (۱۳) و طائفهٔ لشکری که اَمَصیاه باز فرستاده بود تا آنکه به همراهش بجنگ نروند به شهرهای یهوداه از شومرون الی بیتِ حورون هجوم آورده و سه هزار از ایشان‌را کشتند و غارتِ بسیاری کردند * (۱۴) و بعد از آن که اَمَصیاه از کشتنِ اَدومیان برگشت واقع شد که خدایانِ پسرانِ سِعیررا آورد و ایشان‌را جههٔ خود خدایان نصب کرد و در حضورِ ایشان سجده نموده و بجههٔ ایشان بخورات نمود (۱۵) و غضبِ

خداوند به اَمَصیاه افروخته شد و به او پیغمبری را فرستاد که وَی را گفت که چرا خدایانِ قومی که نتوانستند که قوم خودرا از دستِ تو خلاصی دهند طلب نمودهٔ (۱۶) و واقع شد هنگامِ تکلّمش بمَلِك اینکه مَلِك باو گفت که آیا ترا واعظِ مَلِك گردانیدند توقّف نما چرا ترا بکشند پس پیغمبر توقّف نموده گفت دانستم که ارادهٔ خدا اینست که ترا هلاك نماید زیرا که باین طور رفتار کردی و پندِ مرا نشنیدی * (۱۷) آنگاه اَمَصیاهِ پادشاهِ یهوداه مشورت کرده به یوآشِ پسرِ یهوآحازِ پسرِ ییهوی پادشاهِ اسرائیل بدین مضمون فرستاد که بیآ تا آنکه رویهای هم دیگررا به بینیم (۱۸) و یوآشِ پادشاهِ اسرائیل به اَمَصیاهِ پادشاهِ یهوداه بدین مضمون فرستاد که خارِ شتری که در لَبنان بود به سروآزادی که در لَبنان بود فرستاده گفت که دخترِ خودرا به پسرِ من بزنی بده و حیوانِ وحشی که در لَبنان بود گذر نموده خارِ شتررا پایمال کرد (۱۹) گفتی که اینك ادومیان را شکست دادم و دلت ترا مرتفع ساخت تا آنکه تکبّر نمائی حال بخانهٔ خود برگرد چرا بایست که شرّ بینگیزی تا آنکه تو و یهوداه بهمراهت بیفتید (۲۰) امّا اَمَصیاه گوش نداد زیرا که از جانبِ خدا بود تا آنکه ایشان را بدستِ دشمن تسلیم نماید بعلّتِ اینکه خدایانِ ادوم را طلب نمودند (۲۱) پس یوآشِ پادشاهِ اسرائیل به بالا رفته او و اَمَصیاهِ پادشاهِ یهوداه هم دیگر در بَیت آلشّمس که در یهوداه است دیدند (۲۲) و یهوداه در پیشِ روی اسرائیل مغلوب شده هر کس بچادرِ خویش فرار کرد (۲۳) و یوآشِ پادشاهِ اسرائیل اَمَصیاه پادشاهِ یهوداه پسرِ یوآشِ پسرِ یهوآحازرا در بَیت آلشّمس گرفت و اورا به اورشلیم آورد و حصارِ اورشلیم را از دروازهٔ افرَیمِ الی دروازهٔ گوشه چهار صد ذراع خراب کرد (۲۴) و همچنین تمامیٔ طلا و نقره و تمامیٔ ظروفی که در خانهٔ خدا با عوبیدِ ادوم بود و خزانه‌های خانهٔ مَلِك را با پسرانِ گروئی گرفته به شومرون برگشت * (۲۵) و اَمَصیاهِ پسرِ یوآشِ پادشاهِ یهوداه بعد از وفاتِ یوآشِ پسرِ یهوآحازِ پادشاهِ اسرائیل

پانزده سال زندهگاني نمود (۲۶) و بقيهٔ افعالِ اَمَصْياه اولاً و آخراً آيا در كتابِ ملوكِ يهوداه و اسرائيل مسطور نيستند (۲۷) و از زماني كه اَمَصْياه از متابعتِ خداوند برگشت بخلافِ او در اورشليم [اشخاصِ چندي] همعهد گرديده بودند و به لاكيش او فرار كرد و به عقبش ايشان به لاكيش فرستادند و اورا در آنجا كشتند (۲۸) و اورا با اسبان آورده و اورا با آباي خود در شهرِ يهوداه دفن كردند *

(فصلِ بیست و ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و تماميءِ قومِ يهوداه عُزِّياه را در حالتي كه شانزده ساله بود گرفته اورا در جاي پدرش اَمَصْياه مَلِك نصب نمودند (۲) و او بعد از خوابيدنِ پادشاه با اجدادش ايلوث را بنا كرد و به يهوداه پس داد * (۳) عُزِّياه هنگامي كه آغازِ سلطنت نمود شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در اورشليم سلطنت نمود و اسمِ مادرش يكلياه اورشليمي بود (۴) و آنچه كه در نظرِ خداوند راست بود موافقِ هر آنچه كه پدرش اَمَصْياه كرده بود كرد (۵) و در ايامِ زكرياه كه در رؤياي خدائي مُدرِك بود خدارا طلبيد و در روزهاي طلب كردنش خداوند را خدا كارش را راست آورد * (۶) و بيرون رفته با فلسطيان جنگ كرد و ديوارِ گَت و ديوارِ يبنه و ديوارِ اشدود را شكست و شهرهارا در اطرافِ اشدود و ميانِ فلسطيان بنا كرد (۷) و خدا اورا بر ضدِ فلسطيان و اعرابي كه در گورِ بعل و معونيم ساكن بودند نصرت داد (۸) و عمونيان پيشكشها به عُزِّياه دادند و آوازهاش تا مدخلِ مصر پيچيد زيرا كه بغايت قوي شد * (۹) و عُزِّياه برجهارا در اورشليم بدروازهٔ گوشه و دروازهٔ درّه و گردشِ ديوار ساخت و آنهارا محكم گردانيد (۱۰) و برجهارا در بيابان بنا كرد و چشمههاي بسياري را كند زيرا كه هم در وادي و هم در هامون گلّههاي بسياري و در كوهستان و كرمل زارعان و باغبانانِ تاكستان داشت بعلّتِ اينكه فلاحت را دوست ميداشت * (۱۱) و عُزِّياه لشكرِ جنگي كه براي جنگ دسته دسته بيرون ميرفتند داشت بحسابِ سانهائي كه بواسطهٔ يعيئيلِ كاتب و معسياهِ

ضابط بحكم حَنَنْياه كه از سرداران مَلِكْ بود ديده شدند (۱۲) و همه‌گيء شماره‌ء
رؤساي اجداد صاحبانِ شجاعت دو هزار و شش صد نفر بود (۱۳) و زير دست
ايشان لشكرِ جنگي سيصد و هفت هزار و پانصد نفر بود كه بقوّتِ شجاعت
بجهةِ امدادِ مَلِكْ بر دشمنانش جنگ مينمودند (۱۴) و عزّياهْ جهةِ تماميء
لشكريان سپرها و نيزه‌ها و كلاه‌خودها و زرهها و كمانها و فلاخنهاي سنگي تدارك
كرد (۱۵) و در اُورشليم منجنيق‌هاي مخترعهء عقلارا مهيّا ساخت تا آنكه بر
برجها و گوشه‌هاي [ديوار] جهةِ انداختنِ تيرها و سنگهاي بزرگ باشند
و آوازه‌اش بدوردستها پيچيد زيرا كه بطور عجيبانه كومك يافت تا وقتي
كه قوي شد * (۱۶) و حينيكه قوي گرديده بود قلبش [از نخوت] بهلاكتش
بلند شد زيرا كه بخداوند خدايش عاصي شده داخلِ هيكلِ خداوند بقصدِ
بخور نمودن در مذبحِ بخوري شد (۱۷) و عزرياهِ كاهن و به همراهش هشتاد
كاهنانِ خداوند كه صاحبانِ قوّت بودند در عقبش رفتند (۱۸) و مقابلِ عزّياهِ
مَلِكْ مقاومت نموده ويرا گفتند كه اي عزّياهْ كارِ تو نيست كه بخداوند
بخور نمائي بلكه كارِ كاهنانِ پسرانِ هارونْ كه جهةِ تبخير نمودن تقديس
شده بودند هست و از مقامِ مقدّس بيرون رو زيرا كه عصيان ورزيدي و از
جانبِ خداوند خدا موجبِ عزّتِ براي تو نخواهد شد * (۱۹) و عزّياهْ
غضبناك شد در حالتي كه بخوردان جهةِ بخور كردن در دستش بود و هنگام
غضبناك شدنش بكاهنان برص در جبينش پيدا شد در حضورِ كاهنان در
خانهء خداوند در برابرِ مذبحِ بخوري (۲۰) و عزرياهِ كاهنِ رئيس و تماميء
كاهنان اورا ملاحظه كردند و اينك برصي در جبينش ظاهر بود و اورا از آنجا
به تعجيل بيرون كردند و خودش نيز در بيرون رفتن تعجيل نمود زيرا كه
خداوند اورا زده بود (۲۱) و عزّياهِ مَلِكْ تا روزِ وفاتش مبروص بود و در خانهء
تنهائي مبروص نشست زيرا كه از خانهء خداوند جدا شد و پسرش يوثامْ بر
خانهء مَلِكْ بوده بر قومِ زمين حكم ميكرد * (۲۲) و بقيهء افعالِ عزّياهْ اوّلاً

و آخراً یِشَعیاه پیغمبرِ پسرِ آموص نوشت (۲۳) و عَزِیاه با اجدادَش خوابید و اورا با پدرانَش در زمینِ مقابرِ ملوک دفن کردند زیرا که گفتند او مبروص است و پسرَش یوثام در جایَش سلطنت نمود *

(فصلِ بیست و هفتم مشتمل بر نه آیه)

(۱) یوثام هنگامِ آغازِ سلطنتَش بیست و پنج ساله بود و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسمِ مادرَش یِروشاه دختر صادوق بود (۲) و در نظرِ خداوند راستي موافقِ هر آنچه که پدرَش عَزیاه کرده بود کرد امّا بهیکلِ خداوند داخل نشد و قوم اِلی آن زمان مفسد بودند (۳) و او دروازهٔ بالائیِ خانهٔ خداوندرا بنا نمود و در دیوارِ عوفل بسیار بناها کرد * (۴) و در کوهستانِ یِهوداه شهرهارا بنا کرد و در بیشهها قلعهها و برجها بنا کرد (۵) و او به پادشاهِ پسرانِ عمون جنگ کرد و بر ایشان غالب آمد و پسرانِ عمون همان سال صد قنطار نقره و ده هزار پیمانهٔ گندم و ده هزار پیمانهٔ جو باو دادند و پسرانِ عمون اینرا باو ادا کردند هم در سالِ دویم وهم در سالِ سیوم (۶) و یوثام قوي شد زیرا که راههاي خویشتنرا در حضورِ خداوند خداي خود راست کرد * (۷) و بقیهٔ اعمالِ یوثام و تماميِ جنگها و راههایَش اینک در کتابِ ملوکِ اِسرائیل و یِهوداه مسطورند (۸) و هنگامي که شروع به سلطنت نمود بیست و پنج ساله بود و در اورشلیم شانزده سال سلطنت نمود (۹) و یوثام با اجدادَش خوابید و اورا در شهرِ داود دفن کردند و پسرَش آحاز در جایَش سلطنت نمود *

(فصلِ بیست و هشتم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) آحاز هنگامي که شروع بسلطنت نمود بیست ساله بود و در اورشلیم شانزده سال سلطنت نمود امّا آنچه که در نظرِ خداوند راست بود مثلِ پدرَش داود نکرد (۲) و بطریقهاي ملوکِ اِسرائیل سلوک نمود و بتهاي ریختهشدهرا از براي بَعَلیم ساخت (۳) و در درهٔ بنِ هِنّوم بخور نمود و پسرانِ خودرا موافقِ اعمالِ مکروههٔ طائفههائي که خداوند از حضورِ بني اِسرائیل اخراج

نموده بود بآتش سوزانید (۴) و در مقامهاي بلند و بسر گریوه‌ها و در زیر هر درخت سبز ذبح و تبخیر نمود * (۵) بآن سبب خداوند خدایش اورا بدست پادشاه اَرَم تسلیم نمود و ایشان اورا شکست داده اسیران بسیاري را از او گرفته بدمشق بردند و همچنین بدست پادشاه اسرائیل تسلیم شد که اورا بصدمهٔ عظیم شکست داد (۶) و فقح پسر رملیاه در یهوداه صد و بیست هزار نفر که همه‌گی شجاعت پیشه بودند در یك روز کشت بسبب آنکه خداوند خداي پدرانشان را ترك کردند (۷) و زکريء شجاع افریم معسیاه ملك زاده را و عزریقام کدخداي سراي و القاناه قایم مقام پادشاه را کشت (۸) و بني اسرائیل از برادران خود دویست هزار نفر زنان و پسران و دختران اسیر بردند و غنیمت بسیاري از ایشان گرفته آن را به شومرون بردند * (۹) و در آنجا پیغمبر خداوند بود اسمش عودید که باستقبال لشکري که به شومرون آمد رفت و بایشان گفت که اینك نظر باینکه خداوند خداي اجداد شما بر یهوداه غضب کرد ایشان را بدست شما تسلیم کرد و شما ایشان را بخشمي که به آسمان میرسد کشتید (۱۰) و حال گمان میبرید که پسران یهوداه و اورشلیم را عاجز کرده ایشان را بنده‌گان و کنیزکان خود خواهید گردانید آیا شما حقیقتاً پیش خودتان گناهان بخداوند خداي خود ندارید (۱۱) پس حال از من بشنوید و اسیراني که از برادران خود آوردید برگردانید زیرا که شدت غضب خداوند بر شماست (۱۲) پس مردمان چندي از رؤساي پسران افریم یعني عزریاه پسر یهوحانان و برکیاه پسر مشلیموث و یحزقیاه پسر شلوم و عماساي پسر حدلي بضد کساني که از جنگ مي آمدند برخاستند (۱۳) و ایشان را گفتند که اسیران را اینجا میآورید زیرا که بخداوند گناه‌کار شدیم و شما گمان میبرید که گناهان و عصیان مارا زیاد نمائید در حالتي که گناه ما بسیار است و شدت غضب بر اسرائیل مستولي است (۱۴) آنگاه کمر بسته‌گان اسیران و غنایم را در پیش روي سرداران و تماميء جماعت وا گذاشتند (۱۵) پس مردماني که اسمشان مذکور

شد برخاستند و اسیران را گرفتند و تمامیء برهنه شدهگانِ ایشان را از غنایم پوشانیدند بلکه ایشان را ملبّس کردند و نعلین پوشانیدند و ایشان را خورانیده و نوشانیده و ایشان را روغن زدند و تمامیء عاجزانِ ایشان را بر حماران سوار کردند و ایشان را به یِرِیحُوِي شهرِ درختانِ خرما نزدِ برادرانِ خودشان آوردند و به شومِرُون برگشتند * (۱۶) و در آن زمان آحازِ مَلِکْ بملوکِ اَشُور فرستاد تا آنکه اورا کومک دهند (۱۷) بعد از اینکه بارِ دیگر اِدُومیانْ آمده یِهُوداهْ را شکست داده بودند و اسیران برده بودند (۱۸) و فِلِسطیانْ بشهرهاي زمینِ اسفل و جنوبیء یِهُوداهْ هجوم آورده بَیتْ‌اَلشَّمس و اَیالُون و گِدیرُوت و شوکو و بناهایش و تِمْناهْ و بناهایش و گِمزُو و بناهایش را تسخیر نموده در آنها نشسته بودند (۱۹) زیرا خداوند یِهُوداهْ را بسببِ آحازِ پادشاهِ اِسرائیلْ ذلیل گردانید چونکه یِهُوداهْ را برهنه گردانید و بخداوند عصیانِ عظیم ورزید (۲۰) و تِلْگَت پِلْنِسرِ پادشاهِ اَشُور آمد و اورا اضرار داده قوي نساخت (۲۱) زیرا که آحازْ حصهء از خانهء خداوند و از خانهء پادشاه و هم از آنِ سرداران را گرفته به پادشاهِ اَشُور داد امّا باو کومک نکرد (۲۲) و در وقتِ تنگیء خویش عصیانِ خودرا بخداوند زیاد گردانید و آحازْ مَلِکْ همین است * (۲۳) زیرا که بخدایانِ دَمَشِقْ که اورا شکست داده بودند قربانی نمود و گفت چونکه خدایانِ ملوکِ اَرَمْ بایشان نصرت دادند پس من بایشان قربانی خواهم کرد تا آنکه مرا نیز کومک دهند امّا ایشان سببِ لغزیدنِ او و تمامیء اِسرائیلیانْ بودند (۲۴) و آحازْ ظروفِ خانهء خدارا جمع کرده و ظروفِ خانهء خدارا شکست و درهاي خانهء خداوندرا بست و از براي خویش مذبح‌را در هر گوشهء اُورشَلیم ساخت (۲۵) و در هر شهري از شهرهاي یِهُوداهْ مقامهاي بلند جهةِ تبخیر بخدایان بیگانه ساخت و خداوند خداي اجدادش را غضبناک گردانید * (۲۶) و بقیّهء اعمالش و تمامیء راههایش اوّلاً و آخراً اینک در کتابِ ملوکِ یِهُوداهْ و اِسرائیلْ مسطورند (۲۷) و آحازْ با اجدادش خوابید و اورا در شهرِ

اُورشَلیِم دفن کردند امّا اورا بمقابرِ ملوکِ اِسْرائیل نیاوردند و پسرش حِزْقیاه در جایش سلطنت نمود *

(فصلِ بیست و نهم مشتمل بر سي و شش آیه)

(۱) و حِزْقیاه در آغازِ سلطنتش بیست و پنج ساله بود و در اُورشَلیِم بیست و نه سال سلطنت نمود و اسمِ مادرش اَبیّاه دخترِ زِکَریاه بود (۲) و او آنچه که در نظرِ خداوند پسند آمد به موافقِ هر آنچه پدرش داؤد کرده بود بجا آورد * (۳) و در ماهِ اوّل سالِ اوّلِ سلطنتش درهاي خانهٔ خداوندرا کشوده و آنهارا تعمیر نمود (۴) و کاهنان و لِویانرا آورده ایشان‌را در میدانِ شرقي جمع نمود (۵) و بایشان گفت که اي لِویان از من بشنوید حال خویشتن‌را تقدیس نمائید و خانهٔ خداوند خداي اجدادِ خودرا تقدیس نمائید و نجاست‌هارا از مقامِ قدس بیرون ببرید (۶) زیرا که پدرانِ ما عصیان ورزیدند و آنچه که در نظرِ خداوند خداي ما ناپسند آمد بجاي آورده و اورا ترک کردند و روي‌هاي خودرا از مسکنِ خداوند گردانیده پشت دادند (۷) و درهاي رواق‌را نیز بستند و نیرهارا خاموش کرده و بخورات‌را تبخیر ننمودند و قربانیهاي سوختني در مقامِ مقدس بخداي اِسْرائیل تقریب ننمودند (۸) و غضبِ خداوند بر یهوداه و اُورشَلیِم فرود آمد و ایشان‌را بمحنت و حیراني و استهزا داد بنوعی که با چشمانِ خود میبینید (۹) و اینک پدرانِ ما از شمشیر افتادند و پسرانِ ما و دخترانِ ما و نسوانِ ما باین سبب اسیراند (۱۰) حال در دلم هست که عهدي‌را با خداوند خداي اِسْرائیل به بندم تا آنکه شدّتِ غضبش از ما برگردد (۱۱) اي پسرانِ من حال غافل مباشید زیرا که خداوند شمارا برگزیده است تا آنکه در حضورش ایستاده اورا خدمت نمائید و خادمانش باشید و تبخیر نمائید * (۱۲) آنگاه لِویان برخاستند یعني از پسرانِ قِهاث مَحَت پسرِ عَماسي و یوئیل پسرِ عزریاه و از پسرانِ مراري قیش پسرِ عَبدي و عزریاه پسرِ یهلّلئیل و از گرشونیان یوّاح پسرِ زِمّاه و عیدِن پسرِ

یوّاح (۱۳) و از فرزندانِ اِلیصافانْ شِمْرِيْ و یِعِیئیلْ و از پسرانِ آسافْ زِکَرْیاه و مَتَّنیاه (۱۴) و از پسرانِ هیمانْ یِحِیئیلْ و شِمْعِيْ و از پسرانِ یِدوثون شِمَعیاه و عُزیئیل (۱۵) و ایشان برادرانِ خویشتن‌را جمع کردند و خودرا تقدیس نموده موافقِ فرمانِ مَلِکْ از کلامِ خداوند برای تطهیرِ خانهٔ خداوند آمدند (۱۶) و کاهنان به اندرونِ خانهٔ خداوند بجهةِ تطهیر نمودنش داخل شدند و تمامیٔ نجاست‌هائي که در هیکلِ خداوند یافتند به حیاطِ خانهٔ خداوند آوردند و لِویانْ اورا گرفته بیرون به نهرِ قِدْرونْ بردند (۱۷) و در روزِ نخستینِ ماهِ اوّل شروع بتقدیس نمودند و در روزِ هشتمِ ماه به رواقِ خداوند رسیدند و در هشت روزِ [دیگر] خانهٔ خداوندرا تقدیس نموده بروزِ شانزدهمِ ماهِ اوّل تمام کردند * (۱۸) و بعد از آن به حِزْقیاهِ مَلِکْ آمده گفتند که تمامیٔ خانهٔ خداوند و مذبحِ قربانیٔ سوختنی‌را با تمامیٔ ظروفش و سفرهٔ نانِ تقدّمه‌را با تمامیٔ ظروفش تطهیر نمودیم (۱۹) و تمامیٔ ظروفي که آحازِ مَلِکْ در ایّامِ سلطنتش و عصیانش ردّ نموده بود حاضر ساخته تقدیس کردیم و اینک در حضورِ مذبحِ خداوند بر قرارند * (۲۰) پس حِزْقیاهِ مَلِکْ سحرخیزي نموده سردارانِ شهررا جمع کرده بالا بخانهٔ خداوند رفت (۲۱) و ایشان هفت گاو و هفت قوچ و هفت برّه و هفت بزغالهٔ نررا آوردند تا آنکه قربانیٔ رفعِ گناه باشد بجهةِ مملکت و مقامِ مقدّس و یِهوداه پس بکاهنان از فرزندانِ هارون امر نمود که آنهارا بمذبحِ خداوند تقریب نمایند (۲۲) پس گاوان‌را کشتند و کاهنان خون‌را گرفته بمذبح پاشیدند و همچنین قوچ‌هارا کشتند و خون‌را بر مذبح پاشیدند و برّه‌هارا نیز کشتند و خون‌را بمذبح پاشیدند (۲۳) و بزغاله‌هارا بجهةِ قربانیٔ رفعِ گناه بحضورِ پادشاه و جماعت آوردند و دستهای خودشان‌را بر آنها گذاشتند (۲۴) و کاهنان آنهارا کشتند و خونِ آنهارا بر مذبح ریختند تا آنکه از برای تمامیٔ اِسْرائیلْ کفّاره باشد زیرا که پادشاه امر فرموده بود که قربانیٔ سوختني و قربانیٔ رفعِ گناه بجهةِ کلِّ اِسْرائیلْ تقریب نمایند

(۲۵) و لِویانرا نیز در خانهٔ خداوند با سنجها و سنطورها و بربطها موافقِ فرمانِ داوُد و گادِ بینندهٔ شاهي و ناثانِ نبي نصب نمود زیرا که امرِ خداوند بواسطهٔ پیغمبرانش همین بوده است (۲۶) آنگاه لِویان با آلاتِ [موسیقیٔ] داوُد و کاهنان با کرناها ایستادند (۲۷) و حِزقیاه امر نمود که قربانیٔ سوختنيرا بمذبح تقریب نمایند و هنگامي که شروع به تقریبِ آن قرباني نمودند مزمورِ خداوند نیز بدستیاریٔ کرناها و آلاتِ [موسیقیٔ] داوُدِ پادشاهِ اسرائیل آغاز شد (۲۸) و تمامئ جماعت سجده میکردند و مغنّیان مي خواندند و بوقچیان میزدند و تمامئ این کارهارا الیٰ تمام شدنِ قربانیٔ سوختني میکردند (۲۹) و هنگامِ تمام شدنِ قرباني پادشاه و تمامئ حضّار با او رکوع کرده سجود نمودند (۳۰) و حِزقیاهِ مَلِک و سرداران به لِویان امر فرمودند که خداوندرا بکلماتِ داوُد و آسافِ بیننده حمد نمایند و بسرور حمد نمودند و رکوع و سجود کردند * (۳۱) آنگاه حِزقیاه متکلّم شده گفت که حالِ خودتانرا براي خداوند تقدیس نمودید پس تقرّب جسته ذبائح و هدیّههاي حمدي بخانهٔ خداوند بیاورید آنگاه جماعت ذبائح و هدیّههاي حمدي آوردند و همچنین هر کسي که قلبِ سخي داشت قربانیهاي سوختني آورد (۳۲) و عددِ قربانیهاي سوختني که جماعت آوردند هفتاد گاو و صد قوچ و دویست برّه بود و تمامئ اینها قربانیٔ سوختني براي خداوند بودند (۳۳) و چیزهاي مقدّسه ششصد گاو و سه هزار گوسفند بود (۳۴) امّا کاهنان چونکه کم بودند سلّاخئ تمامئ قربانیهاي سوختنيرا قادر نبودند بآن سبب برادرانِ ایشان از لِویان ایشانرا کومک کردند تا تمام شدنِ کار و تقدیس شدنِ سائرِ کاهنان زیرا که در تقدیس کردنِ خودشان لِویان سلیم قلبتر از کاهنان بودند (۳۵) و همچنین قربانیهاي سوختني با پیهِ هدایاي سلامتي و هدایاي ریختني از براي هر قربانیٔ سوختني فراوان بودند پس بندهگیٔ خانهٔ خداوند آراسته شد (۳۶) و حِزقیاه و تمامئ قوم سرور شدند زیرا که خدا قومرا مهیّا ساخته بود بسببِ اینکه این کارها بناگهاني واقع شد*

(فصلِ سي‌ام مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) و حِزْقِياه بتماميء اِسْرائيل و يهوداه فرستاد و هم مكتوبات‌را به افرايم و مِنَسِّه مرقوم ساخت تا آنكه بخانهٔ خداوند به اورشليم بيآيند و عيدِ فصح براي خداوند خداي اِسْرائيل برپا دارند (۲) زيرا كه پادشاه و سردارانش و تماميء جماعت در اورشليم مشورت كردند كه عيدِ فصح‌را در ماهِ دويم برپا نمايند (۳) بعلّتِ اينكه در آن زمان آن‌را برپا نمودن قادر نبودند زيرا كاهنان خودرا بحدِّ كفايت تقديس ننموده بودند و قوم به اورشليم جمع نشده بودند (۴) و اين چيز در نظرِ مَلِك و در نظرِ تماميء جماعت پسند آمد (۵) پس حكم‌را اجرا داشتند كه بتماميء اِسْرائيل از بِئيرِشبع تا دان ندا نمايند كه بجهةِ برپا نمودنِ عيدِ فصح براي خداوند خداي اِسْرائيل در اورشليم جمع گردند زيرا كه مدّتِ مديدي بطوري كه مسطور شده بود نكرده بودند * (۶) پس قاصدان با مكتوبات از جانبِ مَلِك و سردارانش موافقِ فرمانِ پادشاه بتماميء اِسْرائيل و يهوداه رفتند و گفتند كه اي بني اِسْرائيل بخداوند خداي اِبْراهيم و اِسحق و اِسْرائيل برگرديد تا آنكه او به ناجيانِ شما كه از دستِ ملوكِ آشور باقي اند برگردد (۷) و مثلِ پدرانِ خود و برادرانِ خود كه از خداوند خداي پدرانِ خود عاصي شدند مباشيد كه ايشان‌را بحيراني بطوري كه ميبينيد وا گذاشت (۸) و حال گردنِ خويشتن‌را مثلِ گردنِ پدرانِ خود قوي مگردانيد و دستِ خودرا بخداوند تسليم نمائيد و بمقامِ مقدّسش كه ابداً تقديش نموده است بيآئيد و خداوند خداي خودرا عبادت نمائيد تا آنكه از شما شدّتِ غضبش برگردد (۹) و اگر شما بخداوند رجوع نمائيد برادرانِ شما و پسرانِ شما در حضورِ اسير كنندگانِ شما مرحمت خواهند يافت و باين زمين معاودت خواهند نمود زيرا كه خداوند خداي شما رحمان و رحيم است و روي خودرا از شما برنخواهد گردانيد اگر شما باو رجوع نمائيد * (۱۰) پس قاصدان شهر به شهر در زمين

اِفرَیِمْ و مِنَسّهْ گذشتند تا به زِبولونْ و لیکن مردمان بر ایشان استهزا و ریشخند نمودند (۱۱) نهایت مردمانِ چندي از اَشیر و مِنَسّهْ و زِبولونْ تواضع نموده به اُورشَلیمْ آمدند (۱۲) و همچنین در یِهوداهْ دستِ خدا در این میبود که دلِ ایشان‌را یکي کند براي بجا آوردنِ فرمانِ شاه و سردارانش موافقِ کلامِ خداوند * (۱۳) و قومِ بسیاري در اُورشَلیمْ براي بر پا نمودنِ عیدِ فطیري در ماهِ دویم جمع گردیدند جماعت بسیار بزرگي (۱۴) و برخاستند و مذبح‌هائي که در اُورشَلیمْ بودند برداشتند و تمامئِ مذبح‌هاي بخوري‌را نیز برداشته به نهرِ قِدرونْ انداختند (۱۵) و در روزِ چهاردهمِ ماهِ دویمي [قربانئِ] فصح‌را کُشتند و کاهنان و لِویانْ خجالت کشیده خویشتن‌را تقدیس نمودند و قربانیهاي سوختني‌را بخانهٔ خداوند آوردند (۱۶) و در مقامِ خود موافقِ قاعدهٔ خودشان مطابقِ توراةِ موسيِ مردِ خدا ایستادند و کاهنان از دستِ لِویانْ خون‌را گرفته پاشیدند * (۱۷) زیرا که در جماعت بسیاري بودند که خویشتن‌را تقدیس ننموده بودند و بر لِویانْ لازم بود که قربانیهاي فصح‌را براي تمامئِ ناطاهران بکُشند تا آنکه ایشان‌را در حضورِ خداوند تقدیس نمایند (۱۸) زیرا که بسیاري از قوم از اِفرَیِمْ و مِنَسّهْ و یِسّاکارْ و زِبولونْ بسیارِشان طاهر نشده بودند مع هذا فصح‌را بطوري که نوشته نبود خوردند امّا حِزقیاهْ از براي ایشان استدعا نموده گفت که خداوندِ خوب ایشان‌را به بخشد (۱۹) یعني تمامئِ آناني که قلبِ خودرا بخصوصِ طلبِ خدا خداوند خداي اجدادِ ایشان آماده ساختند اگرچه موافقِ طهارتِ مقامِ مقدّس تطهیر نشده بودند (۲۰) و خداوند حِزقیاهْ‌را استجابت نمود و قوم‌را عفو کرد * (۲۱) و بني اِسرائیلْ که در اُورشَلیمْ حضور داشتند عیدِ فطیررا هفت روز بسرورِ عظیم نگاه داشتند و لِویانْ و کاهنانِ خداوندرا روز بروز حمد نمودند و بسازهاي بلند آواز خداوندرا ستایش نمودند (۲۲) و حِزقیاهْ بقلبِ تمامئِ لِویاني که معرفت خداوندرا تعلیم میدادند گفت و ایشان بسرورِ هفت روز

ضيافتِ عيدرا ميخوردند و ذبائحِ سلامتي را ذبح مينمودند و حمد بخداوند خداي پدرانِشان نمودند * (۲۳) و تماميِ جماعت مشورت كردند كه عيدرا هفت روزِ ديگر برپا خواهند داشت پس هفت روزِ ديگر با سرور عيدرا نگاه داشتند (۲۴) زيرا كه حِزْقِياه پادشاهِ يِهُوداه هزار گاو و هفت هزار گوسفندرا بجماعت بخشيد و سرداران نيز هزار گاو و ده هزار گوسفند بجماعت بخشيدند و بسياري از كاهنان خويشتن را تقديس نمودند (۲۵) و تماميِ جماعتِ يِهُوداه با كاهنان و لِوِيان و تماميِ جماعتي كه از اِسْرائيل آمد و غريباني كه از ولايتِ اِسْرائيل آمدند و آناني كه در يِهُوداه ساكن بودند شادماني نمودند (۲۶) بحدّي كه در اُورشَليم سرورِ عظيم شد زيرا كه از ايّامِ سُلَيمانِ پسرِ داوُدِ پادشاهِ اِسْرائيل در اُورشَليم مثلِ اين واقع نشده بود (۲۷) پس كاهنان و لِوِيان برخاسته براي قوم دعاي خير نمودند و دعاي ايشان مستجاب شد و مناجاتِ ايشان تا مقامِ مقدّسش به آسمان رسيد *

(فصلِ سي و يكم مشتمل بر بيست و يك آيه)

(۱) و بعد از اتمام شدنِ كلِّ اين كارها تماميِ اِسْرائيليان كه در شهرهاي يِهُوداه حضور داشتند بيرون رفتند و بت‌هارا شكستند و درخت‌زارهارا بريدند و مقامهاي بلند و مذبح‌هارا از تماميِ يِهُوداه و بِنْيامِين و اِفْرايِم و مِنَسّه كلّيتاً منهدم كردند پس تماميِ بني اِسْرائيل هركس بملكِ خود و شهرهاي خود برگشتند * (۲) و حِزْقِياه قسمتهاي كاهنان و لِوِيان را بر وفقِ قسمتهاي خودشان هر كس را از كاهنان و لِوِيان موافقِ خدمتِ خود نصب كرد تا آنكه قربانيِ سوختني و هداياي سلامتي را تقريب نمايند و خدمت نموده شكر و حمد در دروازه‌هاي مخيمِ خداوند نمايند (۳) و حصّهٔ از اموالِ پادشاه را براي تقريب نمودنِ قربانيهاي سوختني تعيين نمود يعني براي قربانيهاي سوختنيِ صبح و شام و قربانيهاي سوختنيِ روزهاي سبت و سرماهها و عيدهاي معيّن بنحوي كه در تورٰةِ خداوند مكتوب است * (۴) و با قومي كه در

اُورشَلِیم ساکن بودند امر نمود که تا حصّهٔ کاهنان و لِوِیانرا بدهند تا آنکه در شریعتِ خداوند قوي شوند (۵) و بمحضِ منتشر شدنِ فرمان بني اِسرائِیل نوبرهاي گندم و شیرهٔ انگور و روغن و عسل و تماميِ ماحصل کشت زاررا به بسیاري آوردند و عُشرِ هر چیزرا بزیادتي دادند (۶) و بني اِسرائِیل و یهودیاني که در شهرهاي یهوداه ساکن بودند ایشان نیز عُشرِ گاو وگوسفند و عُشرِ چیزهاي مقدّس که براي خداوند خداي خودشان تقدیس شده بود آوردند و آنهارا توده توده نمودند (۷) و در ماهِ سیوم آغاز به جمع نمودنِ توده‌ها نمودند و در ماهِ هفتم تمام کردند (۸) و هنگامي که حِزقِیاه و سرداران آمدند و توده‌هارا دیدند آنگاه خداوندرا شکر نموده و قومش اِسرائِیلرا دعاي خیر نمودند (۹) و حِزقِیاه در بارهٔ توده‌ها از کاهنان و لِوِیان سؤال نمود (۱۰) وعَزَریاهِ کاهنِ رئیس از خاندان صادوق ويرا جواب داده گفت از زماني که قوم آغازِ آوردنِ هدیه‌ها بخانهٔ خداوند نموده اند مأکولاترا بفراواني خوردیم و باقي مانده‌را بزیادتي وا گذاشتیم زیرا که خداوند قوم خودرا برکت داده است و این انبار باقي مانده است * (۱۱) وحِزقِیاه امر فرمود که انبارها در خانهٔ خداوند مهیّا سازند ومهیّا ساختند (۱۲) پس هدیه‌ها و عُشرها وچیزهاي تقدیس شده‌را با امانت آوردند و کُنَنیاهِ لِوِيئي ناظرِ آنها و برادرش شِمعِي ثاني بود (۱۳) و یَحِیئِیل و عَزَزیاه ونَحَت و عَساهِیل و یِریمُوت و یوزاباد و اِلیئِیل و یِسمَکیاه و مَحَت و بِنایاه در زیرِ دست کُنَنیاه و برادرش شِمعِي ضابط بودند موافقِ فرمان حِزقِیاهِ مَلِك و عَزَریاهِ پیشواي خانهٔ خدا (۱۴) و قُوريِ پسرِ یِمناهِ لِوِيئي که بطرفِ شرقي دربان بود ناظرِ هدیه‌هاي اراديِ خدا بود تا آنکه هدیّه‌هاي خداوند و مقدّس‌ترینِ چیزهاي مقدّسرا تقسیم نماید (۱۵) و بعد از او عِیدِن و مِنیامِین و یِیشُوع و شِمعیاه و اَمَریاه وشِکَنیاه در شهرهاي کاهنان با امانت بودند تا آنکه به برادرانِ خود [مقدساترا] بروفقِ قسمتها از بزرگ و کوچك تقسیم نمایند (۱۶) سواي [چیزهائی که] به ذکورانِ حساب شدهٔ

نسب‌نامه از سه ساله و بالاتر [بايدبدهد] يعني هر كسي كه بخانهٔ خداوند مي آيد براي خدمتِ خود در عبوديّتش موافقِ قسمتش مايحتاجِ هر روزرا در روزش (۱۷) هم بكاهناني كه موافق خاندان پدرانِ خودشان محسوب شدهٔ نسبنامه بودند وهم به لِويان از بيست ساله و بالاتر موافقِ خدمتهاي ايشان در قِسمتهاي ايشان (۱۸) و نيز بتماميءِ محسوب شدگانِ نسبنامه از كوچكان و نسوان و پسران و دخترانِ ايشان از تماميءِ جماعت زيرا كه در كارهاي معيّنيءِ خودشان خويشتن‌را بقدس تقديس نموده اند (۱۹) و هم بر كاهنان از فرزندان هارون كه در كشت‌زارهاي پيرامونِ شهرهاي خودشان در هر شهري از شهرها مردماني كه به اسما مسطور اند [بر ايشان لازم بود] كه حصّه‌هارا بتماميءِ ذكورانِ كاهنان و تماميءِ محسوب شدگانِ نسبنامه از لِويان بدهند * (۲۰) و حِزقياه در تماميءِ يهوداه بدين طور عمل نمود و آنچه كه در حضورِ خداوند خدايش نيكو و راست و حق بود بجا مي‌آورد (۲۱) و در هر كاري كه در بنده‌گيءِ خانهٔ خدا و در شريعت و اوامر براي طلبيدنِ خدايش آغاز نموده بود همين‌را بتماميءِ قلبش عمل ميكرد و بختيار مي شد *

(فصلِ سي و دويم مشتمل بر سي و سه آيه)

(۱) و بعد از وقوعِ اين اعمال و استقامتِ ايشان سَنحيريب مَلِكِ اَشّور هجوم آور شده داخلِ يهوداه گرديد و خيمه‌هارا در برابرِ شهرهاي حصاردار بر پا نمود و گمان برد كه آنهارا متصرّف خواهد شد * (۲) و هنگامي كه حِزقياه ملاحظه نمود كه سَنحيريب هجوم مي آورد و اينكه رويش بقصدِ جنگ بسوي اورشَليم است (۳) آنگاه با سرداران و شجاعانش مشورت كرد تا آنكه آبهاي چشمه‌هائي كه بيرونِ شهر بودند مسدود نمايد و ايشان اورا كومك كردند (۴) پس خلقِ بسياري گرد آمدند و تماميءِ چشمه‌ها و نهري كه در ميانِ آن مرزوبوم جاري بود مسدود كردند و گفتند چرا بايست پادشاهانِ اَشّور بيآيند و آبهاي بسيار به بينند (۵) پس خويشتن‌را مستحكم كرده تماميءِ

شکستگیهای دیواررا تعمیر نموده تا به برجها بلند نمود و در بیرون دیوارِ دیگر ساخت و مِلّوْءِ در شهرِ داؤدرا استحکام داد و مزراقها و سپرهای بسیاری ساخت (۶) و سردارانِ جنگی بر قوم گماشت و ایشان‌را در حضورِ خود در میدانِ دروازهٔ شهر جمع نمود و بدین مضمون بقلبِ ایشان گفت (۷) که قوی و دلیر باشید و از پادشاهِ اَشور و تمامیء گروهی که با او هست هراسان و ترسان مباشید زیرا آنانی که با ما هستند از آنانی که با او هستند بیشتر اند (۸) با او بازوی گوشتی است و با ما خداوند خدای ماست تا آنکه مارا کومک نماید و جنگهای مارا غالب گرداند و قوم بر کلماتِ حِزْقِیاهِ پادشاهِ یِهُوداه تکیه نمودند * (۹) بعد از آن سَنْحیرِیبِ پادشاهِ اَشور بندهگانش‌را باُورِشَلیم در حالتی که او و تمامیء لشکریانش بهمراهِ او در برابرِ لاکیش بودند نزدِ حِزْقِیاهِ پادشاهِ یِهُوداه و تمامیء اهلِ یِهُوداه که در اُورِشَلیم بودند فرستاد تا آنکه بگویند (۱۰) سَنْحیرِیبِ پادشاهِ اَشور چنین میفرماید که آنچه‌را که به او اعتماد نمائید چیست که تا در اُورِشَلیم هنگامِ محاصره مانده باشید (۱۱) آیا حِزْقِیاه شمارا نینگیزانید تا آنکه شمارا بمرگ و قحطی و تشنهگی تسلیم نماید هنگامِ گفتنش که خداوند خدای ما مارا از دستِ پادشاهِ اَشور رهائی خواهد داد (۱۲) آیا همان حِزْقِیاه مقامهای بلند و مذبح‌هایش‌را منهدم نساخت و به یِهُوداه و اُورِشَلیم بدین منوال نگفته است که در حضورِ همین یک مذبح سجده و بخور نمائید (۱۳) آیا بآنچه که من و پدرانم بتمامیء طوائفِ زمینها کردم عارف نیستید مگر خدایانِ طوائفِ آن زمینها حقیقتاً قادر بودند که ولایت‌های خودرا از دستِ من نجات دهند (۱۴) از تمامیء خدایانِ طوائفی که پدرانِ من نابود گردانید کدام یکی قادر بود که قومش‌را از دستِ من رهائی بخشد که تا خدای شما قادر بوده شمارا از دستِ من رهائی دهد (۱۵) پس حِزْقِیاه شمارا فریب ندهد و شمارا در این کار نینگیزاند و باو اعتماد ننمائید زیرا که از تمامیء خدایانِ سائرِ طوائف و ممالک کیست که

قادر بوده قومش را از دستِ من و از دستِ پدرانِ من رهائی داده است پس پر ظاهر است که خداي شما قادر نیست که شمارا از دستِ من رهائي بخشد (۱۶) و دیگر بندگانش خلافِ خداوند خدا و خلافِ بنده‌اش حِزْقیاه حرفهاي ناسزا گفتند * (۱۷) و او براي ملامتِ خداوند خداي اسرائیل و براي گفتنِ حرفهاي نالایق مکتوبات نوشت و گفت بطوري که خدایانِ طوائفِ سائرِ ولایات قومِ خودرا از دستِ من رهائي ندادند خداي حِزْقیاه نیز قومِ خودرا از دستِ من نخواهد رهاید (۱۸) پس به آوازِ بلند در زبانِ یهودي بقومِ اُورِشَلیم که در سرِ دیوار بودند فریاد کردند تا آنکه ایشان‌را بترسانند و مضطرب سازند بقصدِ اینکه شهررا تسخیر نمایند (۱۹) و در بارهٔ خداي اُورِشَلیم مثلِ خدایانِ قومهاي زمین که معمولِ دستهاي انسان بود گفتند * (۲۰) و باین سبب حِزْقیاهِ مَلِك و یِشَعیاهِ نبيء پسرِ آموص استدعا نموده بطرفِ آسمان فریاد کردند (۲۱) و خداوند فرشته‌ءرا فرستاد که تماميءِ صاحبانِ شجاعت و پیشوایان و سردارانِ لشکرِ پادشاهِ آشوررا قطع نمود و او با روي شرمنده بزمینِ خود برگشت و بخانهٔ خدایش داخل شد و بیرون آمدگانِ از امعایش اورا در آنجا بشمشیر کشتند (۲۲) و خداوند حِزْقیاه و ساکنانِ اُورِشَلیم‌را از دستِ سَنْحیریبِ پادشاهِ آشور و از دستِ جملهٔ [دشمن] رهائي داد و ایشانرا از هر طرف هدایت فرمود (۲۳) و بسیاري پیشکشها بخداوند در اُورِشَلیم و تحفه‌ها به حِزْقیاهِ پادشاهِ یهوداه آوردند که او بعد از آن در نظرِ تماميءِ طوائف معزز شد * (۲۴) در آن ایام حِزْقیاه بحدِ مرگ ناخوش شد و خداوندرا استدعا نمود که اورا استجابت نمود و آیتي باو داد (۲۵) اما حِزْقیاه موافقِ احسانِ باو عوضي نکرد بسببِ اینکه قلبش متکبر شد و غضب بر او و یهوداه و اُورِشَلیم شد (۲۶) نهایت حِزْقیاه بخصوصِ متکبريءِ قلبش او و ساکنانِ اُورِشَلیم تواضع نمودند که غضبِ خداوند در روزگارِ حِزْقیاه رو نه نمود (۲۷) و حِزْقیاه‌را غنا و عزتِ بسیار بسیار شد و از براي خود مخزنها بجهةِ نقره و طلا و سنگهاي

قیمتی و ادویه‌ها و سپرها و تمامیء آلاتِ پسندیده مهیّا ساخت (۲۸) و نیز انبارهارا برای محصولِ گندم و شیرهٔ انگور و روغن و آخورها برای انواعِ مواشی و آغل‌ها بجهتِ گلّها ساخت (۲۹) و از برای خود شهرها ساخت و از گوسفندان و گاوان بزیادتی مالك شد زیرا که خدا مالِ بسیار فراوان باو عطا نموده بود * (۳۰) و دیگر حِزْقِیاهْ راهِ بالائیء آبهای گِیحُون را مسدود ساخت و آنهارا راست بطرفِ غربیء شهرِ داوُد انداخت و حِزْقِیاهْ در تمامیء اعمالش برخوردار شد (۳۱) امّا در بیناتش بسردارانی که از بابِل نزدِ وی فرستاده شده بودند تا آنکه در بارهٔ آیتی که در زمین واقع شد طلب نمایند خدا اورا وا گذاشت تا آنکه اورا امتحان نموده هر چه در قلبش بود بداند * (۳۲) و بقیّهٔ اعمالِ حِزْقِیاهْ و حسناتش اینك در رؤیای یِشَعْیاهِ نبیء پسرِ آموص و در کتابِ ملوكِ یِهُوداهْ و اِسْرائیلْ مکتوب اند (۳۳) و حِزْقِیاهْ با پدرانش خوابید و اورا در بالاترینِ قبرهای پسرانِ داوُد دفن کردند و تمامیء یِهُوداهْ و ساکنانِ اُورِشَلِیم اورا وقتِ مرگش معزّز داشتند و پسرش مِنَسّه درجایش سلطنت نمود*

(فصلِ سی و سیوم مشتمل بر بیست و پنج آیه)

(۱) مِنَسّه هنگامی که آغازِ سلطنت نمود دوازده ساله بود و پنجاه و پنج سال در اُورِشَلِیم سلطنت نمود (۲) و در نظرِ خداوند بدی کرد موافقِ مکروهاتِ طوائفی که خداوند از حضورِ بنی اِسْرائیلْ اخراج نموده بود (۳) بعلّتِ اینکه مقامهای بلندی که پدرش حِزْقِیاهْ منهدم ساخته بود دو باره بنا کرد و بجهتِ بَعَلِیم مذبح‌هارا بر پا نمود و درخت‌زارهارا غرس کرد و تمامیء عساکرِ آسمانهارا سجده کرده آنهارا عبادت نمود (۴) و مذبح‌هارا در خانهٔ خداوند بنا کرد جائی که خداوند در باره‌اش گفته بود که اسمم در اُورِشَلِیم ابداً بر قرار خواهد بود (۵) و نیز مذبح‌هارا برای جمیعِ عساکرِ آسمانها در دو صحنِ خانهٔ خداوند بر پا نمود (۶) و دیگر پسرانِ خودرا در درّهٔ ابنِ هِنُّوم از آتش گذرانید و بطالع نگاه کرده به افسونگری و غیب‌گوئی و جنّی‌گری و فال‌گیری مشغول شد و در

نظرِ خداوند عملِ بديرا زياد كرده اورا بغضب آورد (۷) و بتِ حكّاكيء درست كردهء خودرا در خانهء خدا گذاشت [جائي] كه خدا در باره‌اش بداؤد و پسرش سليمان فرموده بود كه در اين خانه و در اورشليم كه از تماميء اسباطِ اسرائيل برگزيدم اسمِ خودرا ابداً خواهم گذاشت (۸) و پاي اسرائيل‌را بارِ ديگر از اين زميني كه به پدرانِ شما تعيين نموده‌ام دور نخواهم نمود اگر بقصدِ بجا آوردنِ هر آنچه كه موافقِ كلِّ شريعت و فرائض و احكامي كه بواسطهء موسيٰ دادم متوجّه باشند (۹) پس منسّه يهوداه و ساكنانِ اورشليم‌را بحدّي بضلالت انداخت كه از طوائفي كه خداوند در حضورِ بني اسرائيل نابود كرده بود بدتر رفتار نمودند (۱۰) و خداوند به منسّه و قومش [هرچند] تكلّم فرمود ليكن ايشان گوش ندادند (۱۱) پس خداوند سردارانِ لشكرِ پادشاه آشوررا بر ايشان حمله‌ور گردانيد كه ايشان منسّه‌را در ميانِ خارها دستگير كرده بزنجيرش قيد نموده اورا به بابل بردند (۱۲) و هنگامِ تنگنائيء خود خداوند خداي خودرا استدعا نمود و در حضورِ خداي پدرانش بسيار تواضع نمود (۱۳) و هنگامي كه اورا تضرّع مي نمود [خدا] اورا استجابت فرموده تضرّعش‌را قبول نمود و اورا بمملكتش به اورشليم باز آورد آنگاه منسّه دانست كه خداوند خدا اوست * (۱۴) و بعد از آن ديواري‌را در بيرونِ شهرِ داؤد بطرفِ غربيء گيحون در درّه اليٰ مدخلِ دروازهء ماهي بنا كرد و عوفيل‌را احاطه نموده آن‌را بسيار بلند كرد و سردارانِ جنگي در جميعِ شهرهاي حصاردارِ يهوداه گذاشت (۱۵) و خدايانِ بيگانه‌را و صنم‌را از خانهء خداوند و تماميء مذبح‌هائي كه در كوهِ خانهء خداوند و در اورشليم بنا كرده بود برداشت و آنهارا از شهر بيرون انداخت (۱۶) و مذبحِ خداوندرا تعمير نموده قربانيهاي سلامتي و شكرگذاري‌را در بالايش ذبح كرد و يهوداه‌را فرمود كه خداوند خداي اسرائيل‌را عبادت نمايند (۱۷) امّا قوم مستمرّاً در مقامهاي بلند ذبح ميكردند ليكن بتنهائي بخداوند خداي خودشان * (۱۸) و بقيهء

اعمال مِنَسّه و دعائي که بخدایش نمود و کلمات پیغمبران که باسم خداوند خداي اِسرائیل باو گفتند اینك در کتاب ملوك اِسرائیل مسطور اند (۱۹) و دعایش و استجابت شدنش و تماميء خطا و گناهانش و مکانهائي که در آنها مقامهاي بلند ساخته بود و درختزارها و صورتهاي حکّاکی شدهٔ که پیش از تواضعش بر پا نموده بود اینك در اخبارِ بینندهگان مسطور اند (۲۰) پس مِنَسّه با پدرانش خوابید و اورا در خانهاش دفن کردند و پسرش آمون در جایش سلطنت نمود * (۲۱) آمون هنگام آغازِ سلطنتش بیست و دو ساله بود ودر اورشلیم دو سال سلطنت نمود (۲۲) و بديرا در نظرِ خداوند بطوري که پدرش مِنَسّه عمل کرده بود کرد زیرا آمون بکلِ صورتهاي حکّاکی شدهٔ که پدرش مِنَسّه ساخته بود ذبح نموده ایشانرا عبادت کرد (۲۳) و خودرا در حضورِ خداوند متواضع نگردانید بطوري که مِنَسّه پدرش خودرا متواضع گردانیده بود بلکه همین آمون عصیانِ خودرا زیاد کرد (۲۴) پس بندهگانش همعهد گردیده اورا در خانهٔ خودش کشتند (۲۵) امّا قوم زمین تماميء کساني که همعهد شده بودند بخلافِ آمونِ مَلِك کشتند و نیز قومِ زمین یوشیاه پسرشرا در جایش به پادشاهي نصب کردند *

(فصلِ سي و چهارم مشتمل بر سي و سه آیه)

(۱) و یوشیاه هنگامي که شروع بسلطنت نمود هشت ساله بود و سي و یك سال در اورشلیم سلطنت نمود (۲) و آنچه که در نظرِ خداوند راست بود کرد و براههاي پدرش داود رفتار نموده براست و چپ انحراف نورزید (۳) و در سال هشتمِ سلطنتش در حالتي که جوان بود بطلبیدنِ خداي پدرش داود شروع نمود و در دوازده سال [از سلطنتش] بطاهر نمودنِ یهوداه و اورشلیم از مقامهاي بلند و درختزارها و صورتهاي حکّاکی و ریخته شده شروع نمود (۴) و در حضورِ او مذبحهاي بَعَلیمرا منهدم گردانیدند و صورتهائي که بالاي آنها بودند بریدند و درختزارها و صورتهاي حکّاکي و ریخته شدهرا شکستند

و آنهارا کوبیده بر روي قبرهاي آناني که بجهةِ ایشان ذبح نموده بودند پاشیدند (۵) و استخوانهاي کاهنان‌را در مذبح‌هاي خودشان سوزانیده یِهوداه و اورشلیم‌را طاهر نمود (۶) و در شهرهاي مِنَسّه و اِفرَیم و شِمعون تا نَفتالي بت‌خانه‌هاي ایشان‌را با پتک از هر طرف [خراب کرد] (۷) و مذبح‌ها و درخت‌زارهارا خراب کرد و صورتهاي حکّاکي شده‌را پارچه کرده کوبید و در تماميء زمینِ اِسرائیل جمیعِ بت‌هارا شکسته به اورشلیم مراجعت نمود * (۸) و در سالِ هجدهم سلطنتش بعد از طاهر نمودنش زمین و خانه‌را شافانِ پسرِ اَصَلیاه و مَعَسیاه سردارِ شهر و یواحِ تذکره‌چيء پسرِ یواحازرا جهةِ تعمیر نمودنِ خانهء خداوند خداي خویش فرستاد (۹) و بکاهنِ بزرگ حِلقیاه آمده و نقدِ آورده شدهء بخانهء خدا که اورا لِویان نگاهبانانِ درها از دستِ مِنَسّه و اِفرَیم و تماميء باقیان از اِسرائیل و از تماميء یِهوداه و بِنیامین جمع کرده بودند تسلیم نمودند و به اورشلیم برگشتند (۱۰) و ایشان بدستِ سروراني که بخانهء خداوند ناظر بودند سپردند و آنرا ایشان بسرکاراني که در خانهء خداوند مشغولِ کار بودند تسلیم نمودند تا آنکه خانه‌را اصلاح و تعمیر نمایند (۱۱) یعني بصنعت‌گران و معماران بجهةِ ابتیاع نمودنِ سنگهاي حجّاري شده و چوب‌هاي پیوستني تا آنکه تخته‌هاي خانه‌هائي که ملوکِ یِهوداه خراب کرده بودند بسازند دادند (۱۲) و آن مردمان در آن کار براستي عمل نمودند و ناظرانِ ایشان اینانند یَحَث و عوبَدیاه لِویان از پسرانِ مِراري و زَکَریاه و مِشُلّام از پسرانِ قِهاث تا آنکه کاررا بانجام رسانند و این لِویان همگي در سازهاي موسیقي ماهر بودند (۱۳) و همچنین ناظرانِ حمّالان و سرورانِ تماميء سرکاران در انواعِ عبودیّت مستقیم بودند و نویسنده‌گان و ضابطان و دربانان از لِویان بودند * (۱۴) وهنگامي که نقد آورده شدهء بخانهء خداوندرا بیرون آوردند حِلقیاه کاهن کتابِ توراةِ خداوند از دستِ موسي‌را پیدا کرد (۱۵) و حِلقیاه متکلّم شده بشافانِ کاتب گفت که کتابِ توراة‌را در خانهء خداوند پیدا کردم و حِلقیاه آن کتاب‌را بشافان سپرد

(۱۶) و شافانْ کتاب را بنزدِ مَلِکْ آورد و دیگر خبر بمَلِکْ بدین مضمون آورده که هر چه بدستِ بندگانت سپردي عمل مي‌کنند (۱۷) و نقدِ یافته شدهٔ درخانهٔ خداوندرا جمع کرده بدستِ ناظران و بدستِ سرکاران سپردند (۱۸) و شافانِ کاتب بمَلِکْ چنین نقل کرد که حِلْقِیاهِ کاهن کتابي بمن سپرد و شافانْ آن‌را در حضورِ مَلِکْ خواند (۱۹) و واقع شد که بمحضِ شنیدنِ مَلِکْ کلامِ توراةرا رخوتِ خودرا پاره نمود (۲۰) و مَلِکْ به حِلْقِیاهْ و اَحِیْقامِ پسرِ شافانْ و عَبْدونِ پسرِ میکاهْ و شافانِ کاتب و عَسایاهِ بندهٔ مَلِکْ چنین فرمود (۲۱) که بروید و از براي من و بقیّهٔ اِسْرائیلْ و یِهودااهْ بخصوصِ کتابِ یافته‌شدهٔ از خداوند طلب نمائید زیرا که خشمِ خداوند که برما ریخته میشود عظیم است بعلّتِ اینکه پدرانِ ما فرمانِ خداوندرا متوجّه نشدند تا آنکه موافقِ هر آنچه در این کتاب مرقوم است معمول دارند * (۲۲) و حِلْقِیاهْ و مردمانِ مَلِکْ به پیشِ حُلْداهِ نَبِیّهٔ زنِ شَلُّومِ پسرِ تِقْهَتِ پسرِ حَسْراهِ نگاه‌دارندهٔ لباسها رفتند در حالتي که او در اُورِشَلِیمْ در مدرسه نشسته بود و این خبررا باو رسانیدند (۲۳) و او بایشان گفت که خداوند خداي اِسْرائیلْ چنین میفرماید که بگوئید بکسي که شمارا نزدِ من فرستاده است (۲۴) که خداوند چنین میفرماید که بلارا باین مقام و ساکنانش یعني تمامئِ لعنتهاي مسطورهٔ کتابي که در حضورِ پادشاهِ یِهوداهْ خواندند نازل میکنم (۲۵) بعلّتِ اینکه مرا ترک کرده بخدایانِ بیگانه بخور نموده مرا بتمامئِ اعمالِ دستهاي خودشان بغضب آوردند پس غضبِ من باین مقام ریخته خواهد شد و منطفي نخواهد شد (۲۶) و در بارهٔ پادشاهِ یِهوداهْ که شمارا بطلبِ خداوند فرستاده است وَي‌را چنین بگوئید که خداوند خداي اِسْرائیلْ در بیانِ کلماتي که شنیدهٔ چنین مي‌فرماید (۲۷) چونکه قلبت نرم شده خودت را در حضورِ خدا متواضع نمودي در وقتي که کلامِ اورا در بارهٔ این مقام و ساکنانش شنیدي و در حضورم متواضع شدي و اثوابِ خودرا دریده

و در حضورم گريستي پس من نيز استجابت نمودم منکه خداوندم چنين ميفرمايم (۲۸) اينک ترا به پدرانِ خود ملحق خواهم ساخت و در قبرت بسلامت مدفون خواهي شد و چشمانت تماميء بلائي که باين مقام و ساکنانش نازل ميگردانم نخواهند ديد پس خبر بملک باز آوردند * (۲۹) آن زمان ملک فرستاده تماميء مشائخ يهوداه و اورشليم‌را جمع نمود (۳۰) و ملک و تماميء مردمانِ يهوداه و ساکنانِ اورشليم و کاهنان و لويان و همهٔ قوم از بزرگ و کوچک بخانهٔ خداوند بالا رفتند و او در سمعِ ايشان تماميء کلماتِ کتابِ عهدِ يافت شدهٔ خانهٔ خداوندرا خواند (۳۱) و ملک در مقامش ايستاده در حضورِ خداوند عهدي‌را باين مضمون بست که خداوندرا متابعت نموده اوامرش و شهاداتش و فرائضش‌را با تماميء قلبش و تماميء جانِ خويشتن نگاه خواهد داشت تا آنکه کلماتِ عهدِ مکتوب شدهٔ اين کتاب‌را عمل نمايد (۳۲) و تماميء حاضرانِ اورشليم و بنياميين‌را ايستاده گردانيده و ساکنانِ اورشليم موافقِ عهدِ خدا خداي پدرانِ ايشان عمل نمودند (۳۳) و يوشياه تماميء اشياء مکروهه‌را از تماميء زمينهائي که منسوب ببني اسرائيل بودند برداشت و تماميء حاضرانِ اسرائيل‌را متعبد گردانيده تا آنکه خداوند خداي خودرا عبادت نمايند و تماميء روزهاي او از متابعتِ خداوند خداي پدرانِ ايشان دست بر نداشتند *

(فصلِ سي و پنجم مشتمل بر بيست و هفت آيه)

(۱) و يوشياه در اورشليم بخداوند عيدِ فصح‌را کرد و قربانيء فصح‌را در روزِ چهاردهمِ ماهِ اوّل ذبح نمودند (۲) و کاهنان‌را در منصبهاي خويش تعيين نمود و ايشان‌را در خدمتِ خانهٔ خداوند متعصب نمود (۳) و به لويان که معلمانِ تماميء اسرائيل و از مقدسانِ خداوند بودند گفت که صندوقِ قدس‌را بخانهٔ که سليمانِ پسرِ داودِ پادشاهِ اسرائيل ساخته بود بگذاريد تا آنکه بدوشِ شما بار نباشد و بخداوند خداى خود و بقومش اسرائيل خدمت نمائيد

(۴) و مطابقِ خاندانهای پدرانِ خود به موافقِ قسمتهای خودتان مطابقِ نوشتهٔ داوُدِ پادشاهِ اسرائیل و نوشتهٔ پسرش سلیمان خودرا حاضر سازید (۵) و موافقِ قسمتهای خاندانهای پدرانِ برادرانِ شما که قومند و مطابقِ قسمتهای خاندانهای پدران لویان به مقامِ قدس به ایستید (۶) و قربانیهای فصح‌را ذبح نمائید و خودتان‌را تقدیس نموده برادرانِ خودرا مهیّا سازید تا آنکه موافقِ کلامِ خداوند بواسطهٔ موسی عمل نمایند (۷) و یوشیاه به پسرانِ قوم از گلّه برّه‌ها و بزغاله‌ها همهگی بجههٔ قربانیٔ فصح بشمارهٔ سی هزار بتمامیٔ حاضرین و از گاوان سه هزار بخشید اینان از مالِ پادشاه بودند (۸) و سرورانش بقوم و به کاهنان و به لویان [بخششها‌را] به ارادت دادند و حلقیاه و زکریاه و یحیئیل پیشوایانِ خانهٔ خدا بکاهنان دو هزار و ششصد غنم و سیصد گاو بجههٔ قربانیهای فصح دادند (۹) و کننیاه با شمعیاه و نتنئیل از برادرانش حشبیاه و یعیئیل و یوزاباد از بزرگانِ لویان پنج هزار غنم و پانصد گاو جههٔ قربانیهای فصح به لویان دادند * (۱۰) و بعد از مهیّا شدنِ خدمت کاهنان در مقامهای خود و لویان موافقِ قسمتهای خودشان مطابقِ فرمانِ پادشاه ایستادند (۱۱) و قربانیٔ فصح‌را ذبح نمودند و کاهنان خون از دستِ ایشان [گرفته] افشاندند و لویان سلّاخی نمودند (۱۲) و قربانیهای سوختنی‌را برداشتند تا آنکه آنهارا موافقِ قسمتهای خاندانهای پدرانِ پسرانِ قوم تقسیم نمایند غرض اینکه آنهارا مطابقِ نوشته‌های کتابِ موسی بخداوند تقریب نمایند و بگاوان نیز چنین عمل نمودند (۱۳) و موافقِ قانون قربانیٔ فصح‌را بآتش کباب کردند امّا سائرِ هدیه‌های مقدّس‌را در تیانها و دیگها و تابه‌ها پخته آنهارا بتمامیٔ پسرانِ قوم بسرعت تقسیم نمودند * (۱۴) و بعد از آن بخصوصِ خودشان و کاهنان مهیّا ساختند زیرا که کاهنان از پسرانِ هارون الی وقتِ شام در تقریب نمودنِ قربانیهای سوختنی و پیه مشغول بودند بنابراین لویان بجههٔ خودشان و بجههٔ کاهنانِ پسرانِ هارون تدارک کردند (۱۵) و مغنّیان از پسرانِ آساف

موافقِ فرمانِ داوُد و آساف وهیمان و یدوثون بینندهٔ ملك در مقام خودشان بودند و دربانان به هر دروازه حاضر تا از خدمتِ خودشان دور نباشند بسببِ اینکه برادرانِ ایشان از لویان بجهةِ ایشان مهیّا ساختند (۱۶) پس تمامیِ بندهگیِ خداوند بخصوصِ نگاه داشتنِ فصح و تقریب نمودنِ قربانیهایِ سوختني بمذبحِ خداوند موافقِ فرمانِ یوشیاهِ ملك درهمان روز آماده شد (۱۷) درهمان وقت بنی اسرائیلي که حضور داشتند عیدِ فصح و فطیررا هفت روز نگاه داشتند * (۱۸) و از زمانِ شموئیلِ پیغمبر عیدي مثلِ این در اسرائیل بر پا کرده نشده بود و از تمامیِ پادشاهانِ اسرائیل عیدِ فصحي که یوشیاه و کاهنان و لویان و تمامیِ حاضرانِ یهوداه و اسرائیل و ساکنانِ اورشلیم نگاه داشته بودند بر پا ننمودند (۱۹) و این فصح بسالِ هجدهم سلطنتِ یوشیاه واقع شد * (۲۰) و بعد از تمامیِ این چیزها هنگامي که یوشیاه هیکل‌را آماده کرده بود نکوهِ پادشاهِ مصر بقصدِ جنگ نمودن به کرکمیشِ پهلوي فرات روانه شد و یوشیاه به برابرش بیرون آمد (۲۱) و [نکوه] قاصدان‌را باو فرستاده گفت که اي پادشاهِ یهوداه مرا با تو چه کار است امروز بر ضدِّ تو نیآمده ام بلکه بضدِّ خانداني که بآن محاربه مي‌نمایم آمده ام و خدا بمن امر فرمود که بزودي بروم و از خلاف نمودنِ با خدائي که با من است توقّف فرما تا آنکه ترا هلاك نسازد (۲۲) امّا یوشیاه رویش‌را از او بر نگردانید بلکه تبدیلِ صورت نموده تا آنکه با او جنگ نماید و بکلامِ نکوه از زبانِ خدا گوش نداده بقصدِ محاربه بدرّهٔ مگدّو برفت (۲۳) و تیراندازان یوشیاهِ ملك تیرباران کردند و ملك به بندهگانش گفت که مرا بیرون برید زیرا که بسیار جراحت برداشتم (۲۴) آنگاه بندهگانش اورا از عرّادهاش بیرون آورده و بعرّادهٔ دویمینش سوار کردند و باورشلیم آوردند و مرد و در مزارِ پدرانش مدفون شد و تمامیِ یهوداه و اورشلیم بجهةِ یوشیاه نوحه‌گري نمودند (۲۵) و ارمیاه بجهةِ یوشیاه

مراثي خواند و تمامیء مغنّیان از مرد و زن در بارهٔ یوشیاه مرثیه‌ها گفتند الي امروز و آنهارا در اسرائیل قانون کردند و اینک در مراثي‌ها مسطور اند * (۲۶) و بقیهٔ اعمال یوشیاه و احسانهایش بنوعي که در توراتِ خداوند نوشته شده است (۲۷) یعني اعمالش‌را اوّلاً و آخراً اینک در کتابِ ملوکِ اسرائیل و یهوداه نوشته اند *

(فصلِ سي و ششم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و قومِ ولایت یهوآحاز پسر یوشیاه را گرفته اورا در جاي پدرش در اورشلیم ملک نصب کردند (۲) یوآحاز هنگام آغازِ سلطنت بیست و سه سال داشت و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود (۳) و پادشاهِ مصر اورا از اورشلیم معزول نمود و ولایت را صد قنطار نقره و یک قنطار طلا جریمه کرد (۴) و پادشاهِ مصر الیاقیم برادرش‌را بر یهوداه و اورشلیم پادشاه نصب کرده اسمش‌را یهویاقیم تبدیل کرد و نکوه یهوآحاز برادرش‌را گرفته اورا بمصر برد * (۵) یهویاقیم بیست و پنج ساله بود در آغازِ سلطنتش و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود و در نظرِ خداوند خداي خود بدي کرد (۶) و پادشاهِ بابل نبوکدنصر بضدّ او بر آمد و اورا بزنجیرِ برنجین بسته تا آنکه اورا به بابل برد (۷) و نبوکدنصر ظروفِ خانهٔ خداوندرا به بابل بر داشته در هیکلِ خودش در بابل گذاشت * (۸) و بقیهٔ اعمالِ یهویاقیم و چیزهاي مکروهي که کرد و اعمالي که در او پیدا شدند اینک در کتابِ ملوکِ اسرائیل و یهوداه مکتوب اند و یهویاکین پسرش در جایش سلطنت نمود * (۹) یهویاکین در آغازِ سلطنتش هشت ساله بود و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و در نظرِ خداوند بدي کرد (۱۰) و بعد از انقضاي سال نبوکدنصر ملک فرستاده اورا به بابل آورد باتّفاقِ ظروفِ مقبولِ خانهٔ خداوند و برادرش صدقیاه‌را به یهوداه و اورشلیم ملک نصب کرد * (۱۱) صدقیاه در آغازِ سلطنتش بیست و یک ساله بود و در

اُورْشَلِيْم يازده سال سلطنت نمود (۱۲) و در نظرِ خداوند خداي خود بدي كرده خويشتن‌را در حضورِ يِرمِياهِ پيغمبر از زبانِ خداوند متواضع نساخت (۱۳) و هم به نَبُوكَدنِصرِ مَلِكْ عاصي شده كه اورا بخدا سوگند داده بود و گردن خودرا قوي و دلِ خودرا سخت گردانيد تا آنكه بخداوند خداي اِسْرائيلْ رجوع ننمايد (۱۴) و همچنين تماميءِ رؤساي كاهنان و قوم بسيار عاصي شدند موافقِ تماميءِ اعمالِ مكروهِ سائرِ طوائف و خانهٔ خداوند كه در اُورْشَلِيْم تقديس نموده بود تَدنيس كردند (۱۵) و خداوند خداي اجدادِ ايشان بواسطهٔ رسولانش به مبالغه ارسال و روانه كرده زيرا كه بر قومِ خود و مكانِ خود رحمان بود (۱۶) امّا ايشان رسولانِ خدارا استهزا نموده كلامش‌را خار شمردند و پيغمبرانش‌را مسخره نمودند تا بوقتي كه غضبِ خداوند بر ضدّ قومش بحدّي شديد شد كه چاره پزير نبود * (۱۷) آنگاه پادشاهِ كَلْدانيانْ‌را بايشان حمله‌ور نمود كه برگزيده‌گانِ ايشان‌را در خانهٔ مقدّسِ ايشان بشمشير كُشت و نه بجوانان و نه به دختران و نه به پيران و نه به فرتوتان رحمت كرده همه‌را بدست او تسليم كرد (۱۸) و تماميءِ ظروفِ خانهٔ خدا از بزرگ و كوچك و خزانه‌هاي خانهٔ خداوند و خزانه‌هاي پادشاه و سردارانش‌را همه‌را به بابِلْ آورد (۱۹) و خانهٔ خدارا سوزانيدند و حصارِ اُورْشَلِيْم‌را منهدم كردند و تماميءِ عمارتهايش‌را بآتش سوختند و تماميءِ ظروفِ مقبولَش‌را ضايع كردند (۲۰) و بقيّةالسّيف‌را به اسيري به بابِلْ آورد كه ايشان به او و پسرانش الي زمانِ سلطنتِ سلاطينِ فارْسْ بنده بودند (۲۱) تا آنكه كلامِ خداوند از زبانِ اَرْمِياهْ كامل شود تا وقتي كه زمين از روزهاي سَبْتش راضي شد زيرا كه تماميءِ روزهاي ويرانيش سَبت را گرفت تا تمام شدنِ هفتاد سال * (۲۲) و بسالِ اوّلِ كُورِشِ پادشاهِ فارْسْ تا آنكه كلامِ خداوند از دهن اَرْمِياهْ كامل شود خداوند روحِ كُورِشِ پادشاهِ فارْسْ‌را انگيزانيد كه تا در تماميءِ ممالكِ خود فرماني صادر كرده بدين مضمون در كتاب نوشته شود (۲۳) كه كُورِشِ پادشاهِ فارْسْ چنين ميفرمايد كه خداوند

خداي آسمانها تماميء ممالكِ زمين را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه از برايش خانه‌ءرا در اورشليم كه در يهوداه است بنا نمايم از شما در ميانِ تماميء قومش كيست كه برود خداوند خدايش با او باشد و برفتن مختار است *

تمام شد كتابِ دويمِ تواريخِ ايّام

كتابِ دهمِ مورّخان

معروف بكتابِ عزرا و مشتمل

بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر يازده آيه)

(۱) در سالِ اوّلِ سلطنتِ كورشِ مَلِكِ فارس بخصوصِ تكميلِ كلامِ خداوند از دهانِ ارمياه خداوند روحِ كورشِ مَلِكِ فارس‌را برانگيزانيد تا آنكه در تماميء ممالكِ خود فرماني صادر كرده بدين مضمون در كتاب نوشته شود (۲) كه كورشِ مَلِكِ فارس چنين ميفرمايد كه خداوند خداي آسمانها تماميء ممالكِ زمين‌را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه بجهةِ او خانه‌ءرا به اورشليم كه در يهوداه است بنا نمايم (۳) از شما در تماميء قومِ او كيست كه خدايش با او باشد تا براورشليم كه در يهوداه است برآيد و براي خداوند خداي اسرائيل آنچنان خدائي كه در اورشليم است خانه‌ء بنا نمائيد (۴) و هر كسي كه از تماميء مكانهائي كه در آن ساكن بوده باقي ميماند مردمانِ آن مكانها اورا بنقره و طلا و امتعه و دواب اعانت نمايند سواي

هدیهائي که به ارادت داده میشود بجهة خانهٔ خدا که در اُورشَلیم است (۵) پس رؤساي اجدادِ یهوداه و بنیامین و کاهنان و لویان با تمامئ کساني که خدا روح ایشان‌را انگیزانیده بود برخاستند تا آنکه برآمده خانهٔ خداوند که در اُورشَلیم است بنا نمایند (۶) و تمامئ کساني که در اطرافِ ایشان بودند ایشان‌را بظروفِ نقره و طلا و امتعه و دواب و تحفهاي قیمتي کومک دادند سواي تمامئ هدیهاي ارادتي (۷) و مَلِكِ کُورش ظروفِ خانهٔ خداوند که نبوکدنصّر از اُورشَلیم آورده در خانهٔ خدایانِ خود گذاشته بود بیرون آورد (۸) و اینهارا کُورِشِ مَلِكِ فارس با دستِ مِثرِداثِ خزانه‌دارش بیرون آورد و بشیش‌بصرِ سرورِ یهوداه شمرد (۹) و تعدادِ آنها اینست لنکرئ طلا سي لنکرئ نقره یك هزار کاردها بیست و نه (۱۰) کاسهاي طلائي سي کاسهاي نقرهٔ نوعِ دویمي چهار صد و ده و سائرِ ظروف یك هزار (۱۱) تمامئ ظروف از طلا و نقره پنج هزار و چهار صد تمامئ آنهارا شیش‌بصّر با اسیراني که از بابل باُورشَلیم آورده شدند آورد *

(فصلِ دویم مشتمل بر هفتاد آیه)

(۱) و اینانند پسرانِ کشور یعني کساني که نبوکدنصّر مَلِكِ بابل به بابل اسیروار روانه کرده بود که از حالت اسیري برآمدند و به اُورشَلیم و یهوداه هر کس بشهرِ خود برگردیدند (۲) که ایشان همراه زِربابل و یِیشوع و نحمیاه و سرایاه و رعیلایاه و مردکي و بلشان و مسپار و بگوي و رحوم و بعناه آمدند تعداد مردمانِ قوم اسرائیل اینست (۳) پسرانِ پرعوش دو هزار و یك صد و هفتاد و دو (۴) پسرانِ شفطیاه سیصد و هفتاد و دو (۵) پسرانِ آرح هفتصد و هفتاد و پنج (۶) پسرانِ پحث موآب از پسرانِ یِیشوع و یوآب دو هزار و هشت صد و دوازده (۷) پسرانِ عیلام یك هزار و دویست و پنجاه و چهار (۸) پسرانِ زتو نه صد و چهل و پنج (۹) پسرانِ زکّي هفت صد و شصت (۱۰) پسرانِ باني شش صد و چهل و دو (۱۱) پسرانِ ببيي شش صد و بیست و سه (۱۲) پسرانِ

خداي آسمانها تمامیء ممالكِ زمين را بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه از برايش خانهٔرا در اُورشَلِيم كه در يِهُوداه است بنا نمايم از شما در ميانِ تماميء قومش كيست كه برود خداوند خدايش با او باشد و برفتن مختار است *

تمام شد كتابِ دويم تواريخِ ايّام

كتابِ دهم مؤرّخان
معروف بكتابِ عزرا و مشتمل
بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر يازده آيه)

(۱) در سالِ اوّلِ سلطنتِ كُورِشِ مَلِكِ فارس بخصوصِ تكميلِ كلامِ خداوند از دهانِ اَرمياه خداوند روحِ كُورِشِ مَلِكِ فارسرا برانگيزانيد تا آنكه در تماميء ممالكِ خود فرماني صادر كرده بدين مضمون در كتاب نوشته شود (۲) كه كُورِشِ مَلِكِ فارس چنين ميفرمايد كه خداوند خداي آسمانها تماميء ممالكِ زمينرا بمن داده است و او مرا مأمور ساخته كه بجهةِ او خانهٔرا به اُورشَلِيم كه در يِهُوداه است بنا نمايم (۳) از شما در تماميء قومِ او كيست كه خدايش با او باشد تا بر اُورشَلِيم كه در يِهُوداه است برآيد و براي خداوند خداي اِسرائيل آنچنان خدائي كه در اُورشَلِيم است خانهء بنا نمائيد (۴) و هر كسي كه از تماميء مكانهائي كه در آن ساكن بوده باقي ميماند مردمانِ آن مكانها اورا بنقره و طلا و امتعه و دواب اعانت نمايند سواي

هديهائي كه به ارادت داده ميشود بجهة خانهٔ خدا كه در اورشليم است (۵) پس رؤساي اجداد يهوداه و بنياميين و كاهنان و لويان با تماميء كساني كه خدا روح ايشان‌را انگيزانيده بود برخاستند تا آنكه بر آمده خانهٔ خداوند كه در اورشليم است بنا نمايند (۶) و تماميء كساني كه در اطراف ايشان بودند ايشان‌را بظروف نقره و طلا و امتعه و دواب و تحفهاي قيمتي كومك دادند سواي تماميء هديهاي ارادتي (۷) و ملك كورش ظروف خانهٔ خداوند كه نبوكدنصر از اورشليم آورده در خانهٔ خدايان خود گذاشته بود بيرون آورد (۸) و اينهارا كورش ملك فارس با دست مثرداث خزانه‌دارش بيرون آورد و بشيش‌بصر سرور يهوداه شمرد (۹) و تعداد آنها اينست لنكريء طلا سي لنكريء نقره يك هزار كاردها بيست و نه (۱۰) كاسهاي طلائي سي كاسهاي نقرهٔ نوع دويمي چهار صد و ده و سائر ظروف يك هزار (۱۱) تماميء ظروف از طلا و نقره پنج هزار و چهارصد تماميء آنهارا شيش‌بصر با اسيراني كه از بابل باورشليم آورده شدند آورد *

(فصل دويم مشتمل بر هفتاد آيه)

(۱) و اينانند پسران كشور يعني كساني كه نبوكدنصر ملك بابل به بابل اسيروار روانه كرده بود كه از حالت اسيري برآمدند و به اورشليم و يهوداه هر كس بشهر خود برگرديدند (۲) كه ايشان همراه زربابل و ييشوع و نحمياه و سراياه و رعيلاياه و مردكي و بلشان و مسپار و بگوي و رحوم و بعناه آمدند تعداد مردمان قوم اسرائيل اينست (۳) پسران پرعوش دو هزار و يك صد و هفتاد و دو (۴) پسران شفطياه سيصد و هفتاد و دو (۵) پسران آرح هفتصد و هفتاد و پنج (۶) پسران پحث مواب از پسران ييشوع و يواب دو هزار و هشت صد و دوازده (۷) پسران عيلام يك هزار و دويست و پنجاه و چهار (۸) پسران زتو نه صد و چهل و پنج (۹) پسران زكي هفت صد و شصت (۱۰) پسران باني شش صد و چهل و دو (۱۱) پسران بيبي شش صد و بيست و سه (۱۲) پسران

عَزگادْ یکْ هزار و دویست و بیست و دو (۱۳) پسرانِ اَدونِیقام شش صد و شصت و شش (۱۴) پسرانِ بِگوَیْ دو هزار و پنجاه و شش (۱۵) پسرانِ عادِین چهار صد و پنجاه و چهار (۱۶) پسرانِ آطِیر از حِزقِیاه نود و هشت (۱۷) پسرانِ بِیصَي سیصد و بیست و سه (۱۸) پسرانِ یوراه یک صد و دوازده (۱۹) پسرانِ حاشُم دویست و بیست و سه (۲۰) پسرانِ گِبّار نود و پنج (۲۱) پسرانِ بَیتِ لِحِم یک صد و بیست و سه (۲۲) مردمانِ نِطوفاه پنجاه و شش (۲۳) مردمانِ عَناثوث یک صد و بیست و هشت (۲۴) پسرانِ عَزماوِث چهل و دو (۲۵) پسرانِ قِریَتِ عارِیم و کِفِیراه و بِئِیروث هفت صد و چهل و سه (۲۶) پسرانِ رامَاه و گِبَع شش صد و بیست و یک (۲۷) مردمانِ مِکماس یک صد و بیست و دو (۲۸) مردمانِ بَیتِ اِیل و عَي دویست و بیست و سه (۲۹) پسرانِ نِبو پنجاه و دو (۳۰) پسرانِ مَگبِیش یک صد و پنجاه و شش (۳۱) پسرانِ عِیلامِ دیگر یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۳۲) پسرانِ حارِم سیصد و بیست (۳۳) پسرانِ لُود و حادِید و اونو هفت صد و بیست و پنج (۳۴) پسرانِ یِرِیحو سیصد و چهل و پنج (۳۵) پسرانِ سِناآه سه هزار و شش صد و سي * (۳۶) از کاهنان پسرانِ یِدَعیاه از خاندانِ یِیشوع نه صد و هفتاد و سه (۳۷) پسرانِ اِمِّر یک هزار و پنجاه و دو (۳۸) پسرانِ پشحور یک هزار و دویست و چهل و هفت (۳۹) پسرانِ حارِم یک هزار و هفده * (۴۰) از لِویان پسرانِ یِیشوع و قَدمِیئِیل از پسرانِ هودَویاه هفتاد و چهار * (۴۱) از مغنّیان پسرانِ آساف یک صد و بیست و هشت * (۴۲) از پسرانِ دربانان پسرانِ شَلوم و پسرانِ آطِیر و پسرانِ طَلمون و پسرانِ عَقوب و پسرانِ حَطِیطا و پسرانِ شوبَي همه‌گي یک صد و سي و نه * (۴۳) از نِثِینِیم پسرانِ صِیحا و پسرانِ حَسوفا و پسرانِ طَبّاعوث (۴۴) و پسرانِ قِیروس و پسرانِ سِیعَها و پسرانِ پادون (۴۵) و پسرانِ لِبانَاه و پسرانِ حَگابَاه و پسرانِ عَقوب (۴۶) و پسرانِ حاگاب و پسرانِ شَملَي و پسرانِ حانان (۴۷) و پسرانِ گِدّیِل و پسرانِ گَحَر و پسرانِ رِایاه (۴۸) و پسرانِ رِصِین و پسرانِ

نِقُودا و پسرانِ کَزَم (۴۹) و پسرانِ عزّا و پسرانِ پاسیح و پسرانِ بِیسي (۵۰) و پسرانِ اَسناه و پسرانِ مِعونیم و پسرانِ نِفوسیم (۵۱) و پسرانِ بقبوق و پسرانِ حَقوفا و پسرانِ حرحور (۵۲) و پسرانِ بصلوث و پسرانِ مِحیدا و پسرانِ حَرشا (۵۳) و پسرانِ برقوس و پسرانِ سِیسرا و پسرانِ تامح (۵۴) و پسرانِ نِصیح و پسرانِ حَطیفا (۵۵) و از پسرانِ بندهگانِ سَلیمان پسرانِ سَرطي و پسرانِ سوفرث و پسرانِ پِرودا (۵۶) و پسرانِ یعلاه و پسرانِ درقون و پسرانِ گدیل (۵۷) و پسرانِ شِفطیاه و پسرانِ حَطیل و پسرانِ پوکرث از صِبَیم و پسرانِ آمي (۵۸) تماميء نثینیم و پسرانِ بندهگانِ سَلیمان سیصد و نود و دو * (۵۹) و اینان کساني بودند که از تِیلِ مِلَح و تِیلِ حَرشا و کِروب و اَدان و اِمّیر برآمدند امّا خاندانِ پدران و ذریّهء خودشانرا نشان نتوانستند داد که آیا از اِسرائیل اند (۶۰) یعني پسرانِ دِلایاه و پسرانِ طوبیاه و پسرانِ نِقودا شش صد و پنجاه و دو (۶۱) و از پسرانِ کاهنان پسرانِ حَبَیاه و پسرانِ هقوس و پسرانِ برزِلّي که زني از دختران برزِلّيء گِلعادي گرفت و باسمِ او نامیده شد (۶۲) اینان نسبنامهء خودرا درمیانِ دفترِ تناسُلها تفحّص کردند و نیافتند بآن سبب مثلِ ناپاکان از کهانت ردّ شدند (۶۳) و تِرشاثا بآنها گفت که از قدسِ قدسیّین نخورند تا وقتِ بر خواستنِ کاهن به اوریم و تمّیم * (۶۴) تماميء جماعت معاً چهل و دو هزار و سیصد و شصت (۶۵) سواي بندهگان و کنیزکانِ ایشان که هفت هزار و سیصد و سي و هفت بودند و از جملهء ایشان از زن و مرد دویست مغنّیان بودند (۶۶) اسبانِ ایشان هفت صد و سي و شش و قاطرانِ ایشان دویست و چهل و پنج (۶۷) و شتُرانِ ایشان چهار صد و سي و پنج و حمارانِ ایشان شش هزار و هفت صد و بیست بودند * (۶۸) و بعضي از رؤساي آبا وقتِ آمدنِ ایشان بخانهء خداوند که در اورشَلیم است براي خانهء خدا به ارادت [هدیّههارا] عرض کردند تا آنکه آنرا در مکانش بر پا نمایند (۶۹) بر طبقِ قابلیّتِ خودشان بخزانهءکار شصت و یک هزار درهم طلا و پنج هزار پارهء نقره و یک

صد جامهٔ کاهنان رسانیدند * (۷۰) و کاهنان و لویان و بعضي از قوم و از مغنیان و دربانان و نثینیم در شهرهاي خودشان ساکن شدند بلکه تمامي اسرائیلیان در شهرهاي خودشان مسکن داشتند *

(فصل سیوم مشتمل بر سیزده آیه)

(۱) و هنگامي که ماه هفتم رسید در حالتي که بني اسرائیل در شهرها بودند قوم مثل یک شخص باورشلیم جمع شدند (۲) و یشوع پسر یوصاداق و برادرانش کاهنان و زربابل پسر شئلتیئیل و برادرانش برخاستند و مذبح خداي اسرائیل را بنا کردند تا آنکه بنهجي که در توریهٔ موسي مرد خدا مکتوب است قربانیهاي سوختني را بر آن تقریب نمایند * (۳) و مذبح را بر بنیان خودش بر پا نمودند زیرا بسبب قوم آن ولایات خوف بر ایشان استیلا یافت و بالایش ذبائح از قربانیهاي سوختني را در صبح و شام بخداوند تقریب میکردند (۴) و عید سایبانها را بنحوي که مسطور است کردند و ذبائح سوختنئ روزینه را کار هر روز در روزش موافق عادت بحساب تقریب مینمودند (۵) و بعد از آن ذبائح سوختنئ دائمي را هم از سر ماهها و هم از تمامئ اعیاد مقدس خداوند و هم از تمامئ کساني که هدایاي ارادتي بخداوند دادند تقریب نمودند (۶) از روز اول ماه هفتمین آغاز بتقریب نمودن قربانئ سوختني بخداوند کردند در حالتي که بنیان هیکل خداوند گذاشته نشده بود (۷) و به حجاران و نجاران نقره و به صیدونیان و صوریان مأکولات و مشروبات و روغن دادند تا آنکه از لبنان بدریا به یافو درختان سرو آزاد را بیاورند موافق فرماني که از کورش ملک فارس بجههٔ ایشان صادر شد * (۸) و در ماه دویم از سال دویم ورود ایشان بخانهٔ خدا در اورشلیم زربابل پسر شئلتیئیل و یشوع پسر یوصاداق و سائر برادران ایشان از کاهنان و لویان و تمامئ کساني که از اسیري باورشلیم آمده بودند آغاز نموده لویان را از بیست ساله و بیش از آن بجههٔ اقدام نمودن کار خانهٔ خداوند بنظارت

نصب کردند (۹) پس یِیشوعْ با پسرانَش و برادرانَش و قَدمِیئیلْ با پسرانَش از پسرانِ یِهودااْه معاً بسرِ پا ایستادند تا آنکه ناظرِ سرکارانِ خانهٔ خدا باشند و همچنین پسرانِ حِیناداْدْ با پسران و برادرانِ ایشان از لِویانْ * (۱۰) و حینیکه معماران بُنیانِ هیکلِ خداوندرا میگذاشتند ایشان کاهنانِ ملبّس بلباسِ خاص با کرناها و لِویانْرا از پسرانِ آسافْ با سنجها ایستاده گردانیدند تا آنکه خداوندرا بطرزِ داْوُدِ مَلِكِ اِسْرائیلْ حمد نمایند (۱۱) و در حینی که خداوندرا حمد و شکر مینمودند بخصوص اینکه نیکوست و رحمتَش بر اِسْرائیلْ ابدیست نوبتاً میخواندند تماميء قوم به آوازِ بلند خروش مینمودند هنگامی که ایشان بخصوصِ گذاشتنِ بُنیانِ خانهٔ خداوند خداوندرا حمد میکردند (۱۲) واز کاهنان و لِویانْ و رؤسايِ آبائي که پیر شده خانهٔ اوّلین‌را دیده بودند بسیاري در حیني که بُنیانِ این خانه در نظرِ ایشان نهاده میشد بآوازِ بلند میگریستند و بسیاري از خرّمي بآوازِ بلند خروش مینمودند (۱۳) و مردم آوازِ خروشِ شادي‌را از آوازِ گریستنِ قوم تشخیص نمیکردند زیرا که قوم بخروشِ عظیم خروش مینمودند که آوازِ ایشان از دور شنیده میشد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و چهار آیه)

(۱) و هنگامي که دشمنانِ یِهودااْه و بِنْیامِینْ شنیدند که برگشته‌گانِ از اسیري هیکلِ خداوند خداي اِسْرائیلْ‌را بنا میکنند (۲) بنزدِ زِرُبّابِلْ و رؤساي اجداد آمدند و بایشان گفتند که ما بهمراهِ شما بنا نمائیم زیرا که ما مثلِ شما در طلبِ خداي شما هستیم و از زمانِ اِیسَرحَدّونِ مَلِكِ آشورْ که مارا باینجا آورد اورا ذبائح تقریب مینمودیم (۳) امّا زِرُبّابِلْ و یِیشوعْ و سائرِ رؤساي آباي اِسْرائیلْ بایشان گفتند که شمارا با ما در بنا کردنِ خانهٔ خداي ما کاري نیست بجهةِ اینکه ما بتنها بخصوصِ خداوند خداي اِسْرائیلْ بنحوي که کورِشِ مَلِكْ که مَلِكِ فارْسْ است مارا مأمور داشت بنا خواهم کرد (۴) آنگاه قومِ آن ولا دستهاي قومِ یِهودااْه‌را سست کردند و ایشان‌را در حینِ

بنا اذیت رسانیدند (۵) و بر ایشان مشیران اجاره نمودند تا آنکه اراده ایشان‌را باطل سازند در تمامیء روزهای کورشِ مَلِکِ فارس تا بسلطنتِ داراَیوسِ مَلِکِ فارس * (۶) و در سلطنتِ اَحشویروش در ابتدای سلطنتش شکایتی بضدِ ساکنانِ یهوداه و اورشلیم نوشتند (۷) و در ایامِ ارتحششتا بشلام و مثرِدات و طابئیل و سائرِ اصحابشان بارتحششتای مَلِکِ فارس نامهء نوشتند و خطِ آن نامه بخطِ اَرَمی و ترجمه‌اش هم اَرَمی بود (۸) رِحوم خزانه‌دار و شمشیء کاتب عریضه به ارتحششتای مَلِک در بارهء اورشلیم بدین مضمون نوشت (۹) پس رِحومِ خزانه‌دار و شمشیء کاتب و سائر اصحابشان از دیناییان و افرسَتکیان و طرپلیان و افرسیان و ارکویان و بابلیان و شوشنکیان و دهاویان و عیلامیان (۱۰) و سائرِ قبائل که ایشان‌را اسنپرِ اعظم و اعز اسیر برده در قریهای شومرون گذاشت با سائر کسانی که در این طرفِ نهر بودند نوشت بفلان تاریخ (۱۱) و صورتِ عریضه که به ارتحششتای مَلِک فرستادند اینست بنده‌گانِ تو مردمانِ این طرفِ نهر بفلانِ تاریخ * (۱۲) بمَلِک معلوم شود که یهودیانی که از شما بما بر آمده آند و باورشلیم داخل شده شهرِ عاصی و شریر بنا مینمایند و حصارهارا بر پا کرده و اساسش‌را وصل میکنند (۱۳) حال بمَلِک معلوم شود که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش بر پا کرده شود آنگاه خراج و تکالیف و گمرک نخواهند داد و مداخلِ ملوک‌را نقصان میدهی (۱۴) پس چون آذوقه از جانبِ مَلِک میگیریم مارا شایسته نبود که بمذلتِ مَلِک نگران شویم بآن سبب فرستاده مَلِک‌را اعلام نمودیم (۱۵) تا آنکه در کتابِ تواریخِ اجدادت تفتیش کرده شود و در آن تواریخ پیدا نمائی و بدانی که این شهر شهرِ عاصی و مضر بملوک و کشورها است و اینکه از ایام قدیم در میانش فتنه می انگیختند از آن سبب این شهر خراب شد (۱۶) مَلِک‌را اعلام مینمائیم که اگر این شهر بنا کرده شود و حصارهایش بر پا نموده شود از این کار باین طرفِ نهر از برایت نصیبی نمیشود * (۱۷) آنگاه مَلِک این

جوابرا برِحومِ خزانه دار و شِمشَيء کاتب و بقیّهء اصحابِ ایشان که در شومِرون ساکن بودند و سائرِ کساني که در آن طرفِ نهر بودند فرستاده سلام و در فلان تاریخ (۱۸) مکتوبي که بما فرستاده اید در حضورِ من آشکار خوانده شد (۱۹) و از من فرمان صادر شد تا تفحّص نمایند و یافت شد که این شهر از زمانِ قدیم براي ملوک فتنه انگیز بود و گردنکشي و فتنه در آن بر پا مینمودند (۲۰) و در اُورشَلیم پادشاهانِ قوي بودند که بر تماميء کشورهاي آن طرفِ نهر سلطنت مینمودند و بایشان خراج و تکالیف و گمرک داده میشد (۲۱) پس فرمان جاري سازید که آن مردمان متوقّف شوند تا آنکه آن شهر تا به وقتي که امر از من صادر شود بنا نشود (۲۲) و با حذر باشید تا آنکه در این کار غفلت نورزید چرا آن فتنه باعثِ خسارتِ ملوک شود * (۲۳) و هنگامي که صورتِ نامهء ارتحشَشتاي مَلِک در حضورِ رِحوم و شِمشَيء کاتب و اصحابِ ایشان خوانده شد بتعجیل باُورشَلیم به یهودیان رفتند و ایشانرا با زور و قوّت متوقّف ساختند (۲۴) آنگاه کارِ خانهء خدا که در اُورشَلیم است موقوف شد و تا سالِ دویمِ سلطنتِ دارایوسِ مَلِکِ فارس موقوف ماند *

(فصلِ پنجم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) آنگاه حَگَّيء پیغمبر و زِکَریاه پیغمبر پسرِ عِدّو به یهودیاني که در یهوداه و اُورشَلیم بودند باسمِ خداي اِسرائیل پیغمبري میکردند (۲) پس زِرُبابِل پسرِ شِئَلتیئیل و یِیشوع پسرِ یوصاداق برخاستند و شروع به بنا کردنِ خانهٔ خدا که در اُورشَلیم است نمودند و پیغمبرانِ خدا همراهِ ایشان بوده کومک بایشان میکردند * (۳) در همان وقت تَتّنَيء والیء این طرفِ نهر و شِتَربوزِني و اصحابِ ایشان آمدند و بایشان چنین گفتند که شمارا که امر فرمود که این خانه را بنا و این دیواررا بر پا نمائید (۴) و دیگر بایشان گفتند که اسامیء مردماني که این بنارا بنا مینمایند چیست (۵) امّا بر مشائخِ یهوداه نظر

خداي ايشان بود كه ايشان‌را موقوف نتوانستند كرد تا رسيدنِ عريضه به داراْيوس آنگاه بخصوصِ اين كار مكتوبي‌را برگردانيدند * (٦) و صورتِ عريضهٔ كه تَتْنَيْ والىِٔ اين طرفِ نهر و شَتَرِ بوزَنَيْ و اصحابِ ايشان اَفَرسَكيانى كه باين طرفِ نهر بودند به داراْيوسِ مَلِكْ فرستادند اين است (٧) و عريضهٔ باو فرستادند و در ميانش چنين نوشته شده بود * كه به داراْيوسِ مَلِكْ سلامِ كلّي (٨) بمَلِكْ معلوم شود كه بكشورِ يهوديانْ بخانهٔ خداي عظيم كه از سنگهاي بزرگ بنا و چوبها بر ديوارش گذاشته ميشود رفتيم و اين كار در دستهاي ايشان بسعي ميسّر و بانجام ميرسد (٩) آنگاه از آن مشائخ پرسيده باين نحو بايشان گفتيم كه شمارا بخصوصِ بنا نمودنِ اين خانه و بر پا نمودنِ ديوارهايش كه فرمان داده است (١٠) و نيز اسامىِٔ ايشان‌را از ايشان پرسيديم تا آنكه ترا اعلام نمائيم واسمهاي مردماني كه رؤساي ايشانند بنويسيم (١١) و بما چنين جواب داده گفتند كه ما بندهگانِ خداي آسمانها و زمين ايم و خانهٔ كه چندين سال قبل از اين بنا شده بود كه آن‌را مَلِكِ بزرگِ اِسرائيل ساخته و بر پا نموده بود آن‌را تعمير مينمائيم (١٢) لكن بعد از آني كه آباي ما خداي آسمانهارا غضبناك كرده بودند ايشان‌را بدستِ نَبوكَدنَصَّرِ كَلداْنىِٔ مَلِكِ باْبِلْ تسليم نمود كه اين خانه‌را خراب و قوم‌را بباْبِلْ اسير برد (١٣) امّا در سالِ اوّلِ كورشِ مَلِكِ باْبِلْ همين كورشْ مَلِكْ بخصوصِ بنا نمودنِ خانهٔ خدا فرمان داد (١٤) وهمچنين ظروفهاي خانهٔ خدا از طلا و نقره كه آنهارا نَبوكَدنَصَّر از هيكلِ اورشَليمْ گرفت و به هيكلِ باْبِلْ آورد كورشِ مَلِكْ از هيكلِ باْبِلْ بيرون آورد و بشِشْبَصَّر نامي كه اورا والي نصب كرده بود تسليم شدند (١٥) و اورا گفت كه اين ظروف‌را بگير برو آنهارا بهيكلي كه در اورشَليم است به بَرو خانهٔ خدا در جايش بنا كرده شود (١٦) آنگاه اين شِشْبَصَّر آمد و بُنيانِ خانهٔ خدا كه در اورشَليمْ است نهاد و از آن زمان تا بحال در حالتِ بنا شدن است و تمام نشد (١٧) پس حال اگر بمَلِكْ خوش آيد در

خزانه‌خانهٔ مَلِكْ كه در بابِلْ است تفحّص كرده شود كه آيا چنين باشد كه از كُورِشِ مَلِكْ فرماني بخصوصِ بنا نمودنِ اين خانهٔ خدا در اُورِشَلِيمْ صادر گرديده است و مَلِكْ مرادِ خودرا در باره اين كار بما بفرستد *

(فصلِ ششم مشتمل بر بيست و دو آيه)

(۱) آنگاه دارايُوسِ مَلِكْ فرمان داد كه در كتاب خانه جائي كه خزينه‌هاي بابِلْ محفوظ بودند تفحّص كرده شود (۲) و در آحْمِتا در بارگاهِ كِشْوَرِ مَدايِنْ طوماري يافت شد و در آن تذكرهٔ بدين مضمون نوشته بود * (۳) در سالِ اوّلِ كُورِشِ مَلِكْ همين كُورِشِ مَلِكْ در خصوصِ خانهٔ خدا در اُورِشَلِيمْ فرمان صادر گردانيد كه آن خانه جائي كه ذبائح‌را ذبح مينمودند بنا كرده شود و بنيانَش محكم بسته شود و ارتفاعَش شصت ذراع و عرضَش شصت ذراع (۴) سه رديفِ سنگهاي بزرگ و يك رديفِ چوبِ تازه و خرجَش از خانهٔ مَلِكْ داده شود (۵) و ظروفِ خانهٔ خدا از طلا و نقره كه نِبُوكَدْنَصَّرْ از هيكلِ اُورِشَلِيمْ بيرون آورده به بابِلْ برد ردّ كرده شود و باز بهيكلِ اُورِشَلِيمْ آورده شود هر يكي بجايَش و آنهارا در خانهٔ خدا بگذاريد * (۶) پس تَتْنَيِ والئِ آن طرفِ نهر و شِتَرْبُوزْنَيْ و اصحابِ شما از اَفَرْسَكِيائي كه بآن طرفِ نهر ميباشيد از آنجا دور شويد (۷) اين كارِ خانهٔ خدارا وا گذاريد تا والئِ يَهُودِيانْ و مشائخِ ايشان اين خانهٔ خدارا در جايَش بنا نمايند (۸) و از من فرمان صادر شده است كه شما بخصوصِ بنا نمودنِ اين خانهٔ خدا بمشائخِ اين يَهُودِيانْ چگونه رفتار خواهيد نمود كه از مالِ مَلِكْ از خراجِ آن طرفِ نهر بلا تأخير بآن مردمان خرج داده شود تا آنكه باز داشته نشوند (۹) و آنچه كه براي ايشان لازم است از گوساله‌ها و از قوچها و از برّه‌ها بخصوصِ قربانيهاي سوختنيِ خداي آسمانها و گندم و نمك و شراب و روغن بر طبقِ امرِ كاهناني كه در اُورِشَلِيمْ اند بي‌نقصان بايشان روز بروز داده شود (۱۰) تا آنكه هديّهاي خوشبوي بخداي آسمانها تقريب نمايند و بجهةِ عمرِ مَلِكْ و پسرانَش دعا

نمایند (۱۱) و دیگر فرمان دادم هر کسی که این فرمان‌را مخالفت ورزد از خانه‌اش چوب بر داشته شود و بر پا شده بآن آویزان شود و باین سبب خانه‌اش مزبله شود (۱۲) و خدائی که اسم خودش‌را در آن سکونت داده است هر ملکی و قومی که دست خودرا از برای تغییر دادن و خراب کردن این خانهٔ خدا که در اورشلیم است دراز نماید آن‌را هلاك کند من که داراْیوس فرمان دادم که بلا تأخیر ساخته شود * (۱۳) آنگاه تتنّیء والیء این طرف نهر و شترْبوزنی و اصحاب ایشان بر طبق فرمانی که داراْیوس ملك فرستاده بود بلا تأخیر چنین عمل نمودند (۱۴) و مشایخ یهودیان بنا میکردند و به امداد نبوّت حگّیء پیغمبر و زکریاه پسر عدّو میسر میشد و موافق امر خدای اسرائیل و بر طبق فرمان کورش و داراْیوس و ارتحششتای ملك فارس بنا کرده بانجام رسانیدند (۱۵) و این خانه بروز سیوم ماه آدار که سال ششم سلطنت داراْیوس ملك بود تمام شد * (۱۶) و بنی اسرائیل و کاهنان و لویان و بقیّهٔ برگشته‌گان از اسیری تقدیس خانهٔ خدارا بشادمانی کردند (۱۷) و بخصوص تقدیس این خانهٔ خدا یك صد گاو و دویست قوچ و چهارصد برّه و بخصوص قربانیء رفع گناه تمامیء اسرائیل دوازده بز نر موافق عدد اسباط اسرائیل تقریب نمودند (۱۸) و کاهنان‌را موافق مراتب خودشان و لویان‌را مطابق تقسیمات خودشان بخدمت خدائی که در اورشلیم است نصب نمودند موافق نوشته شده‌های کتاب موسی * (۱۹) و برگشته‌گان از اسیری فصح‌را بروز چهاردهم ماه اوّل کردند (۲۰) زیرا که کاهنان و لویان مثل یك شخص طاهر شدند بلکه تمامیء ایشان مطهّر شده هم از برای تمامیء برگشته‌گان از اسیری و هم از برای برادران ایشان از کاهنان و هم از برای خودشان فصح‌را کشتند (۲۱) واز اسیری برگشته‌گان بنی اسرائیل با تمامیء کسانی که خودرا از نجاست امّتان زمین برای [وصل شدن] بایشان جدا کردند بخصوص طلب نمودن خداوند خدای اسرائیل [از آن] خوردند (۲۲) و عید فطیررا هفت روز بشادمانی

نگاه داشتند بسببِ اینکه خداوند ایشان‌را شادمان نموده قلبِ مَلِكِ اَشّورّرا بایشان مائل گردانید که دستهاي ایشان‌را در کارِ خانهٔ خدا یعني خداي اِسْرَائِیْلّ قوي گرداند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر بیست و هفت آیه)

(۱) بعد از این واقعات در سلطنتِ اَرْتَحْشَشْتَاي مَلِكِ فارْسّ عِزْرَاي پسرِ سِرَایَاه پسرِ عَزَرِیَاه پسرِ حِلْقِیَاه (۲) پسرِ شَلُّوم پسرِ صَادُوق پسرِ اَحِیطُوب (۳) پسرِ اَمَرِیَاه پسرِ عَزَرِیَاه پسرِ مِرَایُوت (۴) پسرِ زَرَحِیَاه پسرِ عُزِّيْ پسرِ بُقِّيْ (۵) پسرِ اَبِیشُوع پسرِ فِینْحَاس پسرِ اَلْعَازَار پسرِ هَارُونِ کاهنِ رئیس (۶) این عِزْرَا از بَابِلْ برآمد که او در شریعتِ موسي که خداوند خداي اِسْرَائِیْلّ داده بود کاتبِ ماهر بود و پادشاه اورا تماميِ مطلبش بر طبقِ دستِ خداوند خدایش که با او بود داد (۷) و از پسرانِ اِسْرَائِیْلّ و کاهنان و لِوِیَانْ و مغنّیان و دربانان و نِثْنِیمّ بعضي در سالِ هفتمِ اَرْتَحْشَشْتَاي مَلِكْ باُورْشَلِیمّ برمی آمدند (۸) و در ماهِ پنجم که سالِ هفتمِ مَلِكْ بود باُورْشَلِیمّ رسید (۹) زیرا که بروزِ اوّل از ماهِ نخستین او آغازِ بیرون آمدنِ از بَابِلْ نموده بروزِ اوّلِ ماهِ پنجم بر طبقِ دستِ نیکوي خدا که با او بود باُورْشَلِیمّ رسید (۱۰) زانروکه عِزْرَا قلبِ خودرا بخصوصِ طلبیدن و بجا آوردنِ شریعتِ خداوند و بخصوصِ تعلیم نمودنِ فرائض و احکام باِسْرَائِیْلّ حاضر کرد * (۱۱) و صورتِ نامهٔ که مَلِكْ اَرْتَحْشَشْتَا بعِزْرَاي کاهنِ کاتب یعني کاتبِ کلام فرمانهاي خداوند و فرائضش به اِسْرَائِیْلّ داده بود اینست * (۱۲) مَلِكِ مُلُوكْ اَرْتَحْشَشْتَا بعِزْرَاي کاهنِ کاتبِ شریعتِ خداي آسمانها سَلام و بفلان تاریخ (۱۳) از من فرمان صادر شد که تماميِ کساني که از قومِ اِسْرَائِیْلّ و کاهنان و لِوِیَانْ در مملکتِ من به ارادتِ بهمراهِ تو باُورْشَلِیمّ خواهش برفتن دارند بروند (۱۴) چونکه تو از جانبِ مَلِكْ و هفت مُشیرَش بخصوصِ تفحُّص نمودن در بارهٔ یِهُودَاه و اُورْشَلِیمّ بر طبقِ شریعتِ خدایَت که در دستَت هست ارسال شدي (۱۵) تا آنکه نقره و طلائي که

مَلِكْ و مُشیرانَش بخداي اِسْرائیّلْ که مسکنَش در اُورْشَلِیمّ است به ارادت اهدا نمودند بَبَري (۱۶) و همچنین تمامیِ نقره و طلائي که در تمامیِ کِشْوَرِ بابِلْ بیابي با هدیّهاي اِرادتيِ قوم و کاهناني که به اِرادت بخانهٔ خداي ایشان که در اُورْشَلِیمّ است اهدا نمایند (۱۷) پس با این نقره گاوان و قوچها و برّهها و هدیّهاي آردي و هدیّهاي ریختنيِ آنهارا تحصیل نمائي و آنهارا بالاي مذبحِ خانهٔ خداي خودتان که در اُورْشَلِیمّ است تقریب نمائي (۱۸) و هر چه که در نظرِ تو و برادرانَت خوش آید که با بقیّهٔ نقره و طلا بکني همین‌را موافقِ رضاي خداي خودتان بکنید (۱۹) و ظروفي که بخصوصِ خدمتِ خانهٔ خداي تو بتو داده شده است بحضورِ خداي اُورْشَلِیمّ تسلیم نما (۲۰) و بقیّهٔ ضروریّاتِ خانهٔ خدایَت که برتو لازم است که بدهي از خزینه خانهٔ مَلِكْ بده (۲۱) و از من که اَرْتَحْشَشْتاي مَلِکَم فرمان بتماميِ خزانه‌دارانِ آن طرفِ نهر صادر شد که هرچه عِزْرايِ کاهنِ کاتِبِ شریعتِ خداي آسمان‌ها از شما خواهش نماید بِلا تأخیر داده شود (۲۲) از نقره تا صد قنطار و از گندم تا صد پیمانه و از شراب تا صد بطّ و از روغن تا صد خُمّ و از نمك بي اندازه (۲۳) هرچه که از فرمانِ خداي آسمان‌ها است براي خانهٔ خداي آسمانها بِلا تأخیر کرده شود تا آنکه بر مملکتِ مَلِكْ و پسرانَش غضب نشود (۲۴) و شمارا معلوم شود که بتماميِ کاهنان و لِوِیانْ و مغنّیان و دربانان و نِثِینِیمّ و خادمانِ این خانهٔ خدا خراج و تکالیف و گُمرك گذاشتنِ بر ایشان جائز نشود (۲۵) و تو اي عِزْرا موافقِ حکمتِ خدایَت که در دستَت مي‌باشد قاضیان و حاکمان از جملهٔ کساني که بشریعتِ خدایَت عارف اند نصب نمائي تا آنکه بر همهٔ قومِ آن طرفِ نهر حکم نمایند و کساني که نمیدانند تعلیم دهید (۲۶) و هر کسي که بشریعتِ خدایَت و بفرمانِ مَلِكْ عمل ننماید بِلا تأخیر حکم بر او جاري شود خواه بمرگ و خواه براندن و خواه بغرامت و خواه بحبس * (۲۷) متبارك شود خداوند خداي آباي

ما که مثلِ این مطلب را در قلبِ مَلِکْ گذرانید که خانهٔ خداوند که در اُورِشَلِیم است زینت دهد (۲۸) و رأفت بمن در حضورِ مَلِکْ و مُشیرانَش و تمامیءِ سردارانِ قَوِیءِ مَلِکْ رسانید و من موافقِ دستِ خداوند خدایَم که با من بود تقویت یافتم و رؤسارا از اِسرائیل جمع کردم تا آنکه با من برآیند *

(فصلِ هشتم مشتمل برسي و شش آیه)

(۱) و نسبنامهٔ رؤساي آباي کساني که در سلطنتِ اَرْتَحْشَشْتاي مَلِکْ از بابل با من برآمدند اینست (۲) از پسرانِ فِینْحاسْ گِرْشُوم از پسرانِ اِیثامَر دانیئیل از پسرانِ داود حَطُّوش (۳) از پسرانِ شِکَنْیاه از پسرانِ فَرعوش زِکَرْیاه و نسبنامهٔ ذکوراني که با او بودند تعدادش صد و پنجاه نفر (۴) از پسرانِ پَحَت مُوآب اَلِیهوعِینَيْ پسرِ زِرَحیاه و بهمراهَش دویست ذکور (۵) از پسرانِ شِکَنْیاه پسرِ یَحزیئیل و بهمراهَش سیصد ذکور (۶) و از پسرانِ عادِین عِبِد پسرِ یُوناثان و بهمراهَش پنجاه ذکور (۷) و از پسرانِ عِیلام یِشَعیاه پسرِ عَتَلْیاه و بهمراهَش هفتاد ذکور (۸) و از پسرانِ شفطیاه زَبَدیاه پسرِ میکائیل و بهمراهَش هشتاد ذکور (۹) از پسرانِ یوآب عوبدیاه پسرِ یَحیئیل و بهمراهَش دویست و هجده ذکور (۱۰) و از پسرانِ شِلومِیث پسرِ یوسِفیاه و بهمراهَش یک صد و شصت ذکور (۱۱) و از پسرانِ بِیبَي زکریاه پسرِ بِیبَي و بهمراهَش بیست و هشت ذکور (۱۲) و از پسرانِ عَزگاد یوحانانِ پسرِ هَقّاطان و بهمراهَش یک صد و ده ذکور (۱۳) و از پسرانِ پَسِینِ اَدونیقام که اسامیءِ ایشان اینست اَلِیفَلَط و یَعیئیل و شِمَعیاه و بهمراهشان شصت ذکور (۱۴) و از پسرانِ بِگْوِي عوثَي و زَبود و با ایشان هفتاد ذکور * (۱۵) و ایشان را بکنارِ نهري که به اَهوا جاري است جمع کردم و در آنجا سه روز اُردو زدیم و هنگامی که قوم و کاهنان را سان دیدم از پسرانِ لِیوِي یکي را در آنجا نیافتم (۱۶) پس به اَلِیعِزِر و اَرِیئیل و شِمَعیاه و اَلناثان و یارِیب و اِلناثان و ناثان و زِکَرْیاه و مِشُلّام از رؤسا و به

یویاریب و اِلناثان از دانایان فرستادم (۱۷) و ایشان‌را بخصوص اِدّوِی رئیسِ مکانِ کاسِفیا فرمان دادم و کلمات‌را بر دهانِ ایشان گذاشتم تا آنکه به اِدّو و برادرانش از نِثینیم در مکانِ کاسِفیا بگویند که از برای ما خادمان جهةِ خانهٔ خدای ما بیاورند (۱۸) و از دستِ نیکوی خدای ما که با ما بود مرد زیرک از پسرانِ مَحلیِ پسرِ لیویِ پسر اِسرائیل و شیرِبیاه و پسران و برادرانش هجده نفر برای ما آوردند (۱۹) و حَشَبیاه و بهمراهش از پسرانِ مِراری یِشَعیاه‌را برادران و پسرانِ ایشان بیست نفر (۲۰) و از نِثینیم که ایشان‌را داود و سرداران از برای خدمتِ لویان تعیین نموده بودند نِثینیم دویست و بیست تمامیِ ایشان اسماً نامیده شدند * (۲۱) پس در آنجا نزدِ نهرِ اَهَوا روزه‌را ندا کردم تا آنکه خویشتن‌را در حضورِ خدای ما متواضع گردانیده از او راهِ راست‌را از برای خودِ ما و عیالِ ما و تمامیِ مایملکِ ما طلب نمائیم (۲۲) زیرا که از طلب کردنِ از مَلِکْ سپاهیان و سواران بجهةِ اعانتِ ما از دشمنان بسرِ راه خجالت کشیدیم چونکه با مَلِکْ متکلّم شده گفته بودیم که دستِ خدای ما بخصوصِ مساعدت بر تمامیِ جویندگانش قوی است امّا قوّتش و غضبش بر تمامیِ آن کسانی که اورا فراموش میکنند مؤثّر است (۲۳) پس روزه گرفته خدای خودرا باین خصوص طلب کردیم که از ما راضی شد * (۲۴) و از سرورانِ کاهنان دوازده نفر جدا کردم یعنی شیرِبیاه و حَشَبیاه و بهمراهِ ایشان از برادرانِ ایشان ده نفر (۲۵) و بجهةِ ایشان نقره و طلا و ظرفهارا کشیدم یعنی هدیهٔ از برای خانهٔ خدای ما که آن‌را مَلِکْ و مشیران و سردارانش و تمامیِ اِسرائیلیانی که حاضر بودند اهدا نموده بودند (۲۶) بلکه ششصد و پنجاه قنطار نقره و یکصد قنطار ظروفِ نقره و یکصد قنطار طلا بدستِ ایشان کشیدم (۲۷) و بیست لنکری از طلا از هزار درهم و دو ظرفِ برنجِ خوش صفا که مثلِ طلا قیمتی بود (۲۸) پس بایشان گفتم شما مقدّس اید از برای خداوند و ظروف هم مقدّس اند و این نقره و طلا هدیهٔ ارادتی بخداوند خدای آبای شما میباشد

(۲۹) و خبردار بوده آنهارا محفوظ دارید تا آنکه در حضورِ سرورانِ کاهنان و لِوِیانْ و سردارانِ آبایِ اِسْرائیلْ در اُورِشَلیمْ در حجرههایِ خانهٔ خداوند بکشید (۳۰) پس کاهنان و لِوِیانْ وزنِ طلا و نقره و ظروفهارا گرفتند تا آنکه آنهارا باُورِشَلیمْ بخانهٔ خدایِ ما بیآورند * (۳۱) و در روزِ دوازدهم ماه نخستین از نهرِ اَهَوا کوچیدیم تا آنکه باُورِشَلیمْ برویم و دستِ خدایِ ما با ما بوده مارا از دستِ دشمنان وکمین‌نشینندهگانِ سرِ راه نجات داد (۳۲) خلاصه باُورِشَلیمْ رسیده سه روز در آنجا راحت جُستیم (۳۳) و در روزِ چهارم نقره و طلا و ظروف در خانهٔ خدایِ خود بدستِ مِرِیموثْ پسرِ اُورِیاهْ کاهن کشیده شد و با او اَلْعازارِ پسرِ فِینْحاسْ بود و با ایشان یوزاباد پسرِ یِیشوعْ و نوعَدیاهْ پسرِ بِنّویْ از لِوِیانْ (۳۴) تماماً بعدد و وزن [حساب کردند] و مقدارِ وزن در همان زمان نوشته شد * (۳۵) و پسرانِ اَسرا که از اسیری برگشته بودند ذبائحِ سوختنیرا بخدایِ اِسْرائیلْ تقریب نمودند از برایِ تمامیٔ اِسْرائیلْ دوازده گاو و نود و شش قوچ و هفتاد و هفت برّه و دوازده بُزِ نرِّ بچهٔ قربانیٔ رفعِ گناه تمامیٔ اینها بخصوصِ خداوند قربانیٔ سوختنی بود (۳۶) پس فرمانهایِ مَلِکْرا به وکلایِ مَلِکْ و والیانِ آن طرفِ نهر دادند که ایشان قوم و خانهٔ خدارا رعایت نمودند *

(فصلِ نهم مشتمل بر پانزده آیه)

(۱) بعد از تمامِ شدنِ این چیزها سروران نزدِ من آمده گفتند که قوم اِسْرائیلْ وکاهنان و لِوِیانْ خویشتن‌را از قبائلِ زمین امتیاز نداده موافقِ اعمالِ مکروههٔ ایشان یعنی از کِنْعَنیانْ و حِتّیانْ و پِرِیزّیانْ و یِبوسیانْ و عَمّونیانْ و مُوابیانْ و مِصْریانْ و اَمّوریانْ رفتار مینمایند (۲) زیرا که از دخترانِ ایشان از برایِ خودشان و پسرانشان گرفتند که ذریّهٔ مقدّس با خلقِ زمینها مخلوط شد حتّی دستِ سروران و حاکمان در این گناه بیشتر بود (۳) و بمحضِ شنیدنم این خبررا جامه و بالاپوشِ خودرا دریدم و مویِ سر و ریشِ خودرا کندم

و حیران نشستم (۴) و تمامیِ کسانی که از کلامِ خدای اسرائیل ترسیدند
در بابِ عصیانِ برگشته‌گانِ از اسیری نزدِ من جمع شدند و من تا تقریب
نمودنِ هدیهٔ شامی حیران نشستم * (۵) و هنگامِ هدیهٔ شام از مصیبتِ
خود بر خاستم و با جامه و بالاپوشِ دریدهٔ خود بر زانو خم شده دستهای
خودرا بسوی خداوند خدایم برداشتم (۶) وگفتم که ای خدای من از برداشتنِ
روی خود بسوی تو ای خدایم خجالت و شرمنده ام زیرا که گناهانِ ما
مافوقِ سرِ ما زیاد شد و جرمِ ما تا به آسمانها عظیم شد (۷) از ایّامِ آبای
ما تا به امروز بجرمِ عظیم مرتکب بودیم و خودِ ما و ملوکِ ما و کاهنانِ
ما بخصوصِ عصیانِ ما بدستِ ملوکِ ولایات بشمشیر و اسیری و غارت و
بخجالتِ رو مثلِ امروز تسلیم شده ایم (۸) و حال اندک زمانی از جانبِ
خداوند خدای ما عنایت شد تا آنکه فارغ شده‌گان‌را بما وا گذارد و بما
پناهی در مکانِ مقدّسِ خود بدهد و اینکه خدای ما چشمانِ مارا منوّر
سازد و در بنده‌گیِ ما اندک عمر بما عطا فرماید (۹) زیرا که بنده‌گان بودیم
امّا خدای ما مارا در حالتِ بنده‌گی وا نگذاشت بلکه در حضورِ ملوکِ
فارس مرحمت بما اجرا داشت تا آنکه مارا زنده‌گی دهد بخصوصِ بر پا
نمودنِ خانهٔ خدای خودِ ما و تعمیر نمودنِ خرابیهایش و تا اینکه بما پناه‌گاهی
در یهوداه و اورشلیم بدهد (۱۰) و حال ای خدای ما بعد از این مرحمت
چه خواهیم گفت در حالتی که اوامرِ ترا ترک کردیم (۱۱) که آنهارا بواسطهٔ
بنده‌گانِ خود پیغمبران امر فرموده گفتی ولایتی که بآن داخل میشوید برای
ارثیّتش زمینِ ناپاک است بسببِ نجاساتِ خلقِ ولایتها و به اعمالِ مکروهی
که آن‌را با آنها سراسر به نجاساتشان پر کردند (۱۲) پس حال دخترانِ خودرا
به پسرانِ ایشان مدهید و دخترانِ ایشان‌را به پسرانِ خود مگیرید و سلامت
و خیریّتِ ایشان‌را ابداً طلب ننمائید تا آنکه قوی بوده محصولِ خوبِ
زمین‌را بخورید و آن‌را به پسرانِ خودتان از راهِ ارث ابداً وا گذارید (۱۳) و بعد

از آنکه تمامیء این حوادثات بخصوصِ اعمالِ بد و جرمِ عظیمِ ما برما عارض شد چون تو ای خدای ما عقوبتِ مارا از گناهِ ما کمتر گردانیدی و این فارغ شده‌گان‌را بما وا گذاشتی (۱۴) آیا سزاست که اَوامرِ ترا بشکنیم و بقومی که باین اعمالِ مکروهه مرتکبند مناکحه نمائیم آیا بما غضبناك نخواهی شد تا بهلاکت رساندنِ ما بحدّی که باقی مانده‌گان و رها شده‌گان نمانند (۱۵) ای خداوند خدای اِسرائیل تو عادلی زیرا که مثلِ امروز از جملهء بقیّهء رها شده‌گان هستیم اینک بخصوصِ جرمهای ما در حضورِ تو آمده ایم و بسببِ اینها در حضورِ تو نتوانیم ایستاد *

(فصلِ دهم مشتمل بر چهل و چهار آیه)

(۱) و بعد از آنکه عِزرا در حضورِ خانهء خدا گریه کنان برکوع افتاده دعا و اعتراف نمود از اِسرائیلیان جماعتِ بسیار بزرگی از مرد و زن و اطفال نزدِ او جمع گردیدند و خلق بسیار گریستند (۲) و شکنیاه پسرِ یحیئیل از پسرانِ عیلام متکلّم شده به عِزرا گفت که ما بخدای خود گناه ورزیدیم و زنانِ غریبه از قومِ زمین گرفتیم امّا حال در اِسرائیل باین خصوص امیدی هست (۳) پس اکنون با خدای خود عهد بسته تمامیء آنزنان و اولادهای ایشان‌را موافقِ نصیحتِ آقای ما و خواهشِ کسانی که از امرِ خدای ما میترسند بیرون نمائیم و موافقِ شریعت عمل کرده شود (۴) برخیز زیرا که این کارِ تست و ما با تو هستیم پس قوی بوده بکار اقدام نما * (۵) پس عِزرا برخاسته سوگند بسرورانِ کاهنان و لویان و تمامیء اِسرائیل داد که ایشان موافقِ این نصیحت رفتار نمایند که سوگند خوردند (۶) و عِزرا از حضورِ خانهء خدا برخاست و به حجرهء یهوحانانِ پسرِ الیاشیب رفت امّا وقتِ رسیدنش بآنجا نان نخورد و آب ننوشید زیرا بسببِ گناهِ برگشته‌گانِ از اسیری مغموم بود (۷) و در یهوداه و اورشلیم بتمامیء برگشته‌گانِ از اسیری ندا کردند تا در اورشلیم جمع شوند (۸) و هر کسی که در مرورِ سه روز بر

طبقِ نصیحتِ سروران و مشائخ نیاید همهٔ مایملکش حرام شود و خودش از جماعتِ برگشته‌گانِ از اسیري جدا شود * (۹) پس تماميِ مردمانِ یهوداه و بنیامین در روزِ بیستم که بیستم ماهِ نهم بود در اورشلیم جمع شدند و تماميِ قوم در میدانِ خانهٔ خدا بخصوصِ این کار و بخصوصِ بارانها لرزان نشستند (۱۰) و عزرایِ کاهن برخاسته بایشان گفت که شما گناه ورزیدید و زنانِ غریبه گرفته جرمِ اسرائیل‌را افزودید (۱۱) پس حال بخداوند خدای آبای خود اعتراف نمائید و به اراده‌اش عمل نمائید و از قومِ ولایت و از زنانِ غریبه جدا شوید * (۱۲) و تماميِ جماعت جواب داده بآوازِ بلند گفتند چنانی که بما فرمودی چنین عمل مینمائیم (۱۳) امّا قوم بسیار اند و فصلِ باران که طاقتِ ایستادن در بیرون نیست و این کارِ یک روزه و دو روزه نیست زیرا که در این باب گناه کننده بسیار است (۱۴) پس تمنّا اینکه سرورانِ ما از تماميِ جماعت تعیین کرده شوند و تماميِ کسانی که در شهرهای ما زنانِ غریبه گرفته اند در زمانهای مشخّص بیآیند و بهمراهِ ایشان مشائخ و قاضیانِ هر شهر تا اینکه شدّتِ غضبِ خدای ما به خصوصِ این کار از ما رفع شود (۱۵) نهایت یوناتانِ پسرِ عساهیل و یحزیاهِ پسرِ تقواه برای این کار نصب شدند و مشلّام و شبتّیِ از لاویان بایشان کومک کردند (۱۶) و برگشته‌گانِ از اسیری چنین کردند * و عزرایِ کاهن و رئیسانِ اجداد موافقِ خاندان آبای ایشان کلّهم ایشان اسماً منتخب شدند و در روزِ اوّلِ ماه دهم بخصوصِ تفتیشِ این کار نشستند (۱۷) و بروزِ اوّلِ ماهِ نخستین کارِ تماميِ مردمانی که زنانِ غریبه گرفته بودند تمام کردند (۱۸) و از پسرانِ کاهنان که زنانِ غریبه گرفته بودند اینان یافت شدند یعنی از پسرانِ یشوعِ پسرِ یوصادوق و برادرانش معسیاه و الیعزر و یاریب و گدلیاه (۱۹) و ایشان دستهای خودرا دادند که زنانِ خودرا بیرون نمایند که ایشان مجرم شده برای جرمِ خود قوچی از گلّه تقریب نمودند (۲۰) و از پسرانِ امّیر حنانی و زبدیاه (۲۱) و از پسرانِ

حارِم مَعَسیاه و ایلیاه و شمعیاه و یحیئیل و عزیاه (۲۲) و از پسران پشحور الیوعینی و معسیاه و اسمعیل و نثنئیل و یوزاباد و العاساه (۲۳) و از لویان یوزاباد و شمعی و قیلایاه که قلیطا اوست و پثحیاه و یهوداه و الیعزر (۲۴) و از مغنیان الیاشیب و از دربانان شلوم و طلم و اوری (۲۵) و از اسرائیلیان از پسران پرعوش رمیاه و یزیاه و ملکیاه و میبیامین و العازار و ملکیاه و بنایاه (۲۶) و از پسران عیلام متنیاه و زکریاه و یحیئیل و عبدی و یریموث و ایلیاه (۲۷) و از پسران زتو الیوعینی و الیاشیب و متنیاه و یریموث و زاباد و عزیزا (۲۸) و از پسران بیبی یهوحانان و حننیاه و زبی و عتلی (۲۹) و از پسران بانی مشلام و ملوک و عدایاه و یاشوب و شئال و راموث (۳۰) و از پسران پحث موآب عدنا و کلال و بنایاه و معسیاه و متنیاه و بصلئیل و بنوی و منسه (۳۱) و از پسران حارم الیعزر و یشیاه و ملکیاه و شمعیاه و شمعون (۳۲) و بنیامین و ملوک و شمریاه (۳۳) و از پسران حاشوم متنی و متثاه و زاباد و الیفلط و یریمی و منسه و شمعی (۳۴) از پسران بانی معدی و عمرام و اوئیل (۳۵) و بنایاه و بیدیاه و کلوه (۳۶) و ونیاه و مریموث و الیاشیب (۳۷) و متنیاه و متنی و یعسو (۳۸) و بانی و بنوی و شمعی (۳۹) و شلمیاه و ناثان و عدایاه (۴۰) و مکندبی و شاشی و شاری (۴۱) و عزرئیل و شلمیاه و شمریاه (۴۲) و شلوم و امریاه و یوسف (۴۳) از پسران نبو یعیئیل و متثیاه و زاباد و زبینا و یدو و یوئیل و بنایاه (۴۴) تمامیٔ اینان زنان غریبه‌را گرفته بودند و بعضی از ایشان زنانی داشتند که پسران‌را تولید نمودند *

تمام شد کتاب عزرا

کتابِ یازدهمِ مورّخان معروف بکتابِ نِحِمْیاهْ و مشتمل بر سیزده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر یازده آیه)

(۱) کلامِ نِحِمْیاهْ پسرِ حَکَلْیاهْ اینست * و واقع شد در ماهِ کِسْلِیُّو در سالِ بیستم حینِ بودنم در دارالسّلطنهٔ شوشن (۲) اینکه حَنانِي یکي از برادرانِ من او و مردمانِ چندي از یهوداهْ آمدند و ایشان‌را در بابِ نجاتِ یافته‌گانِ یهودیانْ که از باقي مانده‌گانِ از اسیري بودند و در بابِ اُورشَلِیم پرسیدم (۳) و ایشان بمن گفتند که باقي ماندگانِ اسیران که آنجا در کشور ساکن اند در مصیبتِ عظیم و حالتِ رسوائي میباشند و حصارِ اُورشَلِیم خراب شده و دروازه‌هایش بآتش سوخته است * (۴) و واقع شد هنگامِ شنیدنم این کلمات‌را که نشسته گریستم و چند روز مغموم شدم و در حضورِ خداي آسمانها روزه گرفته دعا نمودم (۵) و گفتم که حال ای خداوند خداي آسمانها خداي عظیم و مهیب که عهد و مرحمت‌را بآن کساني که ترا دوست میدارند و اوامرِ ترا نگاه میدارند محافظت مینمائی (۶) تمنّا اینکه گوشت‌را فرا داشته و چشمانت‌را باز نموده استدعاي بنده‌ات‌را بشنوي چونکه حال روز و شب در حضورِ تو بخصوصِ بنده‌گانت بني اِسرائیل دعا مینمایم و بگناهانِ بني اِسرائیل که بتو ورزیدیم اعتراف مینمایم هم من و هم خانهٔ پدرم گناه کردیم (۷) بتو مخالفتِ عظیمي کردیم و اوامر و فرائض و احکامي که به بندهٔ خود موسي فرموده بودي نگاه نداشتیم (۸) تمنّا اینکه کلامي که

به بندهات موسي فرمودي بياد آرهنگام گفتنت كه اگر عصيان ورزيد شمارا من در ميان طوائف پراكنده خواهم نمود (۹) و اگر بمن رجوع نمائيد و اوامر مرا نگاه داشته بجا آوريد اگرچه پراكنده شدههاي شما تا به اقطار آسمانها بوده باشد از آنجا شمارا جمع كرده در مكاني كه جهة سكونت اسمم در آن اختيار كرده ام شمارا مي آورم (۱۰) و حال اينكه ايشان بندهگان و قوم تو اند كه بقوت عظيم و دست قوي آنهارا نجات دادهٔ (۱۱) حال اي خداوند تمنا اينكه گوشترا بدعاي بندهات و بدعاي بندهگانت كه بخصوص ترسيدن اسمت مائل اند فرا داري و تمنا اينكه امروز بندهٔ خودرا خلاصي دهي و اورا در حضور اين شخص مرحمت دهي زيرا كه ساقيء ملك بودم *

(فصل دويم مشتمل بر بيست آيه)

(۱) و واقع شد در ماه نيسان در سال بيستم ارتحشستاي ملك كه شراب در حضورش بود و آن شرابرا گرفته بملك دادم و در حضورش هيچ ملول نشده بودم (۲) و ملك مرا گفت كه رويت چرا ملول است چونكه بيمار نيستي اين نيست چيزي مگر ملالت دل آنگاه بسيار بسيار ترسيدم (۳) و بملك گفتم كه ملك ابداً زنده باشد رويم چگونه ملول نشود چونكه شهر جاي مزارهاي آبايم خراب و دروازههايش بآتش سوخته است (۴) و ملك بمن گفت چه چيز است كه ميطلبي آنگاه من بخداي آسمانها دعا كردم (۵) و بملك گفتم كه اگر بملك خوش آيد و اگر بندهات در نظرت لطف يابد اينكه مرا بيهوداه بشهر مزارهاي آبايم بفرستي تا آنكه آنرا تعمير نمايم (۶) و ملك بمن درحالتي كه ملكه در پهلويش نشسته بود گفت سفرت تا بكي خواهد بود وكي برخواهي گشت و ملك راضي شد كه مرا بفرستد و زماني از برايش تعيين نمودم (۷) و ديگر بملك گفتم كه اگر ملكرا خوش آيد مكتوباتي بمن بخصوص واليان آن طرف نهر عطا شود تا مرا برسيدنم بيهوداه بگذرانند (۸) و نيز مكتوبي به آساف نگاهبان درختزار ملك تا آنكه چوبها

بمن داده شود بخصوص ساختن تیرها براي دروازه‌های عمارت خانهٔ [خدا] و حصار شهر و خانهٔ که داخلش مي شوم و مَلِكْ موافق دست نیکوي خدایم که با من بود خواهشم‌را داد * (۹) پس به والیان آن طرف نهر آمده نامهاي مَلِكْ‌را بایشان دادم و مَلِكْ با من سرداران سپاهي و سواران چندي فرستاده بود (۱۰) و هنگامي که سَنْبَلَّط حورونِي و طُوبیاه غلام عَمُّونِي شنیدند ایشان‌را بسیار ناخوش آمد که مردي بطلب خوبئ بني اِسْرائیل آمده است * (۱۱) پس باُورِشَلیم رسیدم و سه روز در آنجا ماندم (۱۲) و شبانه بر خاستم با مردمان چندي که با من بودند و بکسي نگفته بودم که خداي من در قلبم چه گذاشته بود که باُورِشَلیم عمل نمایم و چهار پائي بغیر از چارپائي که بر آن سوار بودم نبود (۱۳) و وقت شب از دروازهٔ درّه در برابر چشمهٔ اژدها و بدروازهٔ مزبله بیرون رفتم و بحصارهاي اُورِشَلیم که خراب شده و بدروازه‌هایش که بآتش سوخته بود نظر افکندم (۱۴) بعد از آن بدروازهٔ چشمه و به بِرکهٔ مَلِكْ گذشتم و در آنجا براي عبور چهارپائي که در زیرم بود گذرگاهي نبود (۱۵) و دیگر در آن شب بکنار جوي بر آمده بحصار نظر کردم و برگردیده به دروازهٔ درّه داخل شده رجعت نمودم * (۱۶) و سروران ندانستند که من کجا رفته بودم و یا چه کردم زیرا که نه به یهودیان و نه بکاهنان و نه به اعیان و نه بسروران و نه بسائر کساني که کار میکردند الي‌الآن چیزي اعلام نکرده بودم (۱۷) و بایشان گفتم بلائی که در آن هستیم شما مي‌بینید که چگونه اُورِشَلیم خراب و دروازه‌هایش بآتش سوخته است بیائید تا حصار اُورِشَلیم‌را تعمیر نمائیم تا بیش از این رسوا نباشیم (۱۸) پس بایشان در بارهٔ دست نیکوئئ خدایم که با من بود و همچنین سخناني که مَلِكْ با من گفته بود بیان کردم و ایشان گفتند که برخیزیم و بنا نمائیم پس دستهاي خویشتن‌را بجهة امر خیر قوي گردانیدند * (۱۹) امّا هنگامی که سَنْبَلَّط حورونِي و طُوبیاه غلام عَمُّونِي و گشم عَرَبِي این‌را شنیدند مارا استهزا

نمودند و مارا تحقیر نموده گفتند این کاري که میکنید چیست آیا میخواهید که بملِكْ عاصي شوید (۲۰) آنگاه جواب بایشان داده بایشان گفتم خدای آسمانها مارا برخوردار خواهد گردانید پس ما که بندهگانش هستیم برخاسته بنا خواهیم کرد امّا شمارا در اُورشَلِیم نه نصیبي و نه حقّي و نه تذکرهٔ هست *

(فصلِ سیوم مشتمل بر سي و دو آیه)

(۱) و الیاشیبِ کاهنِ بزرگ و برادرانش از کاهنان برخاستند و دروازهٔ گوسفندرا بنا کردند ایشان آن‌را تقدیس نمودند و درهایش‌را بر پا نمودند بلکه تا برجِ میاه و برجِ حَنَنْئیل آن‌را تقدیس نمودند (۲) و به پهلوي او مردمانِ یریحو بنا کردند و بپهلوي ایشان زکّورِ پسرِ امري بنا نمود * (۳) و پسرانِ هسناءاه دروازهٔ ماهي‌را بنا نمودند ایشان تیرهایش‌را بهم پیوسته درها با قفلها و پشت‌بندهایش‌را بر پا نمودند (۴) و بپهلوي ایشان مریموثِ پسرِ اوریاهِ پسرِ هقوص تعمیر نمود و بپهلوي ایشان مشلّامِ پسرِ برکیاهِ پسرِ مشیزبئیل تعمیر نمود و بپهلوي ایشان صادوقِ پسرِ بعنا تعمیر نمود (۵) و بپهلوي ایشان تقوعیان تعمیر نمودند امّا نجباي ایشان گردنِ خودشان‌را ببندهگيِ آقاي ایشان فرود نیاوردند * (۶) و دروازهٔ کهنه‌را یویاداعِ پسرِ پاسیح و مشلّامِ پسرِ بسودیاه تعمیر نمودند ایشان تیرهایش‌را بهم پیوسته درها با قفلها و پشت‌بندهایش بر پا نمودند (۷) و بپهلوي ایشان ملطیاهِ گبعوني و یادونِ میرونوتي از مردمانِ گبعون و مصپاه تا به تختِ واليِ این طرفِ نهر تعمیر نمودند (۸) و بپهلوي او عزیئیلِ پسرِ حرهیاه از زرگران تعمیر نمود و بپهلوي او حننیاه پسري از عطّاران تعمیر نمود و ایشان اورشلیم‌را تا دیوارِ پهنادار محکم نمود (۹) و بپهلوي ایشان رفایاهِ پسرِ حورِ سرورِ نصفِ بلدِ اورشلیم تعمیر نمود (۱۰) و بپهلوي ایشان یدایاهِ پسرِ حرومف در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمود و بپهلوي او حطّوشِ پسرِ حشبنیاه تعمیر نمود (۱۱) و ملکیاهِ پسرِ حارم و حشّوبِ پسرِ پحث موآب پیمایشِ دیگررا با برجِ تنورها تعمیر نمودند (۱۲) و بپهلوي او شلّومِ پسرِ

هَلُوحیش سرور نصف دیگر بلد اُورشلیم او و دختراتش تعمیر نمودند * (۱۳) و دروازهٔ دره را حانون و ساکنان زانوح تعمیر نمودند ایشان آن‌را بنا کرده درهایش با قفلها و پشت‌بندهایش را بر پا نمودند و هزار ذراع از حصار تا دروازهٔ مزبله * (۱۴) و دروازهٔ مزبله‌را ملکیاه پسر ریکاب سرور بلد بیت‌کرم تعمیر نمود آن‌را او بنا کرده درهایش با قفلها و پشت‌بندهایش را بر پا نمود * (۱۵) و شلون پسر کلحوزه سرور بلد مصپاه دروازهٔ چشمه‌را تعمیر نمود و آن‌را بنا نموده و پوشیده درهایش با قفلها و پشت‌بندهایش را بر پا نمود و حصار برکهٔ شلح نزد باغ ملك تا مرتبه‌هائي که از شهر داود بزیر میکشند (۱۶) و بعد از او نحمیاه پسر عزبوق سرور نصف بلد بیت‌صور تا برابر مزارهای داود و تا برکهٔ ساخته شده و تا بیت بهادران تعمیر نمود (۱۷) بعد از او لویان و رحوم پسر بانی تعمیر نمودند و بپهلوي او حشبیاه سرور نصف بلد قعیلاه در حصهٔ خود تعمیر نمود (۱۸) بعد از او برادران ایشان بوی پسر حیناداد سرور نصف دیگر بلد قعیلاه تعمیر نمود (۱۹) و بپهلوي او عیزر پسر یشوع سرور مصپاه پیمایش دیگررا در برابر فراز جبه‌خانه نزد گوشه تعمیر نمود (۲۰) و بعد از او باروك پسر زبی پیمایش دیگررا از گوشه تا درخانهٔ الیاشیب کاهن بزرگ با سعی تمام تعمیر نمود (۲۱) بعد از او مریموث پسر اوریاه پسر هقوص پیمایش دیگررا از در خانهٔ الیاشیب تا انتهاي خانهٔ الیاشیب تعمیر نمود (۲۲) و بعد از او کاهنان از مردمان هامون تعمیر نمودند (۲۳) بعد از او بنیامین و حشوب در برابر خانهٔ خودشان تعمیر نمودند و بعد از او عزریاه پسر معسیاه پسر عننیاه نزد خانهٔ خویش تعمیر نمود (۲۴) بعد از او بنوئی پسر حیناداد پیمایش دیگررا از خانهٔ عزریاه تا گوشه و برج تعمیر نمود (۲۵) و پالال پسر اوزي از برابر گوشه و برجی که بیرون میرود از سراي فوقانی ملك که پهلوي فضاي محبس بود تعمیر نمود و بعد از او پداياه پسر پرعوش (۲۶) و نثینیم در عوفل تا برابر دروازهٔ آب بسوي مشرق و برج بیرون رونده ساکن شدند *

(۲۷) و بعد از ایشان تِقُوعیانْ پیمایشِ دیگررا از برابرِ برجِ بزرگ بیرون رونده تا حصارِ عُوفِلْ تعمیر نمودند (۲۸) وکاهنان از بالاي دروازهٔ اسبان هر کس در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمودند (۲۹) و بعد از ایشان صادُوقِ پسرِ اِمّیر در برابرِ خانهٔ خود تعمیر نمود و بعد از او شِمَعْیاهِ پسرِ شِکَنْیاه نگاهبانِ دروازهٔ شرقي تعمیر نمود (۳۰) و بعد از او حَنَنْیاهِ پسرِ شِلِمْیاهْ و حانُونِ پسرِ ششمِ صالاف پیمایشِ دیگررا تعمیر نمودند بعد از او مِشُلّامِ پسرِ بِرِکْیاهْ مقابلِ حجرهٔ خود تعمیر نمود (۳۱) بعد از او مَلْکیاهِ پسري از زرگران تا محلّهٔ نِثِینِیم و تاجران در برابرِ دروازهٔ مِفْقادْ تا گوشهٔ فوقاني تعمیر نمود (۳۲) و از گوشهٔ فوقاني تا بدروازهٔ گوسفند زرگران و تاجران تعمیر نمودند *

(فصلِ چهارم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که سَنْبَلَّطْ شنید که ببناي حصار مشغول بودیم غضبش شعله‌ور شده بسیار غمکین شد و یِهُودیانْ‌را استهزا نمود (۲) و در حضورِ برادرانش و لشکرِ شُومِرُونْ متکلّم شده گفت که این یِهُودیانِ زبون چه کار میکنند آیا ایشان‌را وا میگذارند آیا ذبح خواهند نمود آیا در یکروز باتمام خواهند رسانید آیا سنگها از توده‌هاي خاك بیرون خواهند آورد در حالتي که سوخته شده اند (۳) و طُوبِیاهِ عَمُّونِيْ که نزدِ او بود گفت اگر هم شغالي بر آنچه که بنا مینمایند برآید حصارِ سنگيِ ایشان خواهد شکست * (۴) اي خداي ما بشنو زیرا که در خواري هستیم و ملامتِ ایشان‌را بسرِشان برگردان و ایشان‌را در زمینِ اسیريِ خودشان بغارت بده (۵) و گناهِ ایشان‌را مستور مکن و خطاي ایشان‌را از حضورت محو مگردان زیرا که در حضورِ بنّایان غضب آور شدند * (۶) پس این حصاررا بنا میکردیم که تمامیِ حصار تا نصفش بهم پیوسته شد زیرا که قوم میل بکار داشتند * (۷) و واقع شد هنگامي که سَنْبَلَّطْ و طُوبِیاهْ و عَرَبیانْ و عَمُّونیانْ و اَشْدُودیانْ شنیدند که بناي حصارِ اُورشَلِیمْ بالا گرفت و اینکه شکسته‌گیهایش ببسته‌گي شروع شد بسیار غضبناك

شدند (۸) و همگیء ایشان همعهد گردیده تا آنکه روانه شده باورشلیم جنگ نمایند و ضرر باو رسانند (۹) آنگاه بخدای خود دعا نمودیم و از ترس ایشان شب و روز نگاه بانان در برابر ایشان بر پا نمودیم (۱۰) و یهودیان گفتند که قوت حمالان زبون شد و خاك بسیار است که ما حصاررا نمی توانیم بنا نمائیم (۱۱) و دشمنان ما گفتند که آگاه نشوند و نه بینند تا ما در میان ایشان داخل شده ایشان‌را بکشیم و کاررا بتعویق اندازیم * (۱۲) و واقع شد هنگام آمدن یهودیان ساکن شوندهء در اطراف ایشان بما ده مرتبه گفتند که از هرجائی که هستند بر ما می آیند (۱۳) آنگاه در جایهای پست خالیء پشت حصار قوم‌را موافق قبیله‌ها با شمشیرها و نیزه‌ها و کمانهای ایشان تعیین و بر پا نمودم (۱۴) و نگران شده برخاستم و به اعیان و سروران و بقیهء قوم گفتم که از ایشان مترسید خداوند عظیم و مهیب‌را یاد آورده بخصوص برادران و پسران و دختران و زنان و خانهای خودتان جنگ نمائید * (۱۵) و واقع شد هنگامی که دشمنان ما شنیدند که قصد ایشان بما معلوم شد و اینکه خدا مشاورهء ایشان‌را فسخ نمود که تمامیء ما بحصار برگشتیم هر کس بکار خود (۱۶) و چنین شد که بعد از آن روز نصف جوانانم بکار مشغول میشدند و نصف دیگر ایشان نیزه‌ها و سپرها و کمانها و زره‌ها نگاه میداشتند و سروران در عقب خانهء تمامیء یهودیان بودند (۱۷) و بنایان حصار و باربرداران و بارکنندگان بیك دست کار میکردند و بدست دیگر اسلحه نگاه میداشتند (۱۸) و بنایان هر یکی در کمرش شمشیر بسته کار میکرد و کرناکش در پیش من بود (۱۹) و به اعیان و سروران و بقیهء قوم گفتم که کار عظیم است و وسیع و ما بروی حصار متفرق شده از یکدیگر دوریم (۲۰) هر جائی که آواز کرنارا بشنوید در آنجا نزد ما جمع شوید خدای ما بخصوص ما جنگ خواهد کرد (۲۱) و ما کار میکردیم و نصف آنها از طلوع فجر تا بیرون آمدن ستاره‌ها نیزه نگاه میداشتند (۲۲) و هم در آن وقت بقوم گفتم که هر کس با ملازمانش

در اندرونِ اُورشَلِیمْ بیتوته نماید تا آنکه در شب براي ما پاسباني نمودد و در روز مشغولِ کار باشند (۲۳) و من و برادرانم و جوانانم و مردماني که در عقبِ من پاسباني مي نمودند هیچ یک از ماها لباسِمان‌را نکَندیم مگر بخصوصِ شستشو میکَندیم *

(فصلِ پنجم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و فریادِ عظیمي از قوم و زنانِشان بر یهودیانِ برادرانِشان شد (۲) چه از ایشان بعضي گفتند که خودِ ما با پسران و دختران ما بسیار اند پس گندم را گرفتیم تا آنکه خورده زنده بمانیم (۳) و بعضي میگفتند که کِشت‌زارها و تاکستانها و خانهاي خود رهن گذاشتیم تا که بسببِ قحطي غلّه بگیریم (۴) و بعضي میگفتند که نقدینه بخصوصِ خراجِ مَلِکْ از براي کِشت‌زارها و تاکستانهاي خود قرض گرفتیم (۵) و حال گوشتِ ما مثلِ گوشتِ برادرانِ ما و پسرانِ ما مثلِ پسرانِ ایشان است و اینک ما پسران و دخترانِ خودرا بقیدِ بنده‌گي در مي آوریم بلکه هنوز بعضي از دخترانِ ما کنیزك اند و در دستِ ما قدرت نیست و کِشت‌زارهاي ما و تاکستانهاي ما دیگران‌را است * (۶) و من هنگامی که فریادِ ایشان و این کلمات‌را شنیدم بسیار غضبناك شدم (۷) و در دلَم مشورت کرده اعیان و سروران‌را عتاب کرده بایشان گفتم که شما هرکس از برادرانِ خود ربا میگیرید و جماعتِ بسیاري بخلافِ ایشان گذاشتم (۸) و بایشان گفتم که ما برادرانِ خودرا یهودیانِي که بسائرِ قبائل فروخته شده بودند موافقِ قدرتِ خود فدا کردیم و شما آیا برادرانِ خودرا میفروشید و یا آنکه بما فروخته شوند و ایشان ساکت شده جوابرا نیافتند (۹) و دیگر گفتم کاري که میکنید خوب نیست آیا سزا نیست که از خداي خود بترسید بسببِ ملامتِ طوائفي که دشمنانِ ما هستند (۱۰) و من نیز با برادران و ملازمانَم اختیارِ گرفتنِ نقد و گندم از ایشان داریم تمنّا اینکه این ربارا وا گذاریم (۱۱) تمنّا اینکه امروز کشت‌زارها و تاکستانها و باغاتِ زیتون و خانهاي ایشان و صد یک

از نقد وگندم و شیرهٔ انگور و روغنِ زیتي که از ایشان گرفتید بایشان پس بدهید (۱۲) آنگاه ایشان گفتند که پس میدهیم و از ایشان چیزي طلب نمیکنیم چناني که امر فرموده‌ٔ چنین میکنیم آنگاه کاهنان‌را خوانده بایشان سوگند دادم که موافقِ این کلام عمل خواهند نمود (۱۳) و دیگر دامنِ خودرا تکاینده گفتم که خدا هر کس که این کلام‌را ثابت نکند اورا از خانهٔ خودش و ما حصَلَش بتکاند و چنین تکاینده و خالي بماند و تمامیِ جماعت آمین گفتند و خداوندرا شکر نمودند و قوم موافقِ این کلام عمل نمودند * (۱۴) و از روزي که مرا واليِ ولایتِ یهوداه گردانیده بود از سالِ بیستم ارتحششتاي مَلِك تا سالِ سي و دویم دوازده سال من و برادرانم طعامِ والیگري‌را نخوردیم (۱۵) امّا والیانِ سابقی که قبل از من بودند خلق‌را ثقالت داده طعام و شراب غیر از نقره بقدرِ چهل مثقال از ایشان میگرفتند و نیز خدمتکارانِ ایشان بقوم مسلّط بودند لکن من بسببِ خشیّتِ خدا چنین نکردم (۱۶) و دیگر در کارِ این حصار متجدّ بودم و کِشت‌زاري‌را نخریدیم و تمامیِ ملازمانم در آنجا بخصوصِ کار مجتمع بودند (۱۷) و از یهودیان و از سروران یک صد و پنجاه نفر سواي کساني که از قبائلِ اطراف بما مي‌آمدند در سفرهٔ من حاضر بودند (۱۸) و هر روز آنچه که حاضر میشد یك گاو و شش گوسفندِ پرواري بود و مرغان از برایم آماده بودند و هرده روز از هرگونهٔ شراب بسیاري امّا باوجودِ این‌ها طعامِ والیگري نطلبیدم زیرا که باین قوم بندگي سنگین بود * (۱۹) اي خداي من مرا به نیکوئي بیاد آور موافقِ هر آنچه با این قوم عمل نموده ام *

(فصلِ ششم مشتمل بر نوزده آیه)

(۱) و واقع شد هنگامي که سَنبَلَّط و طوبیاه و گِشِمِ عَرَبي و سائرِ دشمنانِ ما شنیدند که حصاررا بنا کردم و اینکه شکسته‌گي در آن نماند هرچند تا آن وقت درهاي دروازهایش‌را بر پا ننموده بودم (۲) که سَنبَلَّط و گِشِم بمن فرستاده گفتند که بیآ تا در کِفیریم در بقعهٔ اونو با همدیگر جمع باشیم امّا ایشان

در فکرِ این بودند که ضرر بمن برسانند (۳) پس رسولان بایشان فرستاده گفتم چونکه در کارِ بزرگي مشغولم نمیتوانم بزیر آیم چرا کار تعویق افتاده شود هنگامي که آنرا ترک کرده بشما فرود آیم (۴) و مثلِ این کلام چهار دفعه بمن فرستادند و من مثلِ این جواب بایشان دادم * (۵) پس سَنبلّط بمن دفعهٔ پنجمین غلامِ خودرا بهمان کلام فرستاد و در دستش مکتوب کشوده (۶) که در آن نوشته بود در میانِ طوائف شنیده شده است و گَشمو گفته است که تو و یهودیان در فکرِ عاصي شدن هستید از آن سبب حصاررا بنا میکني که بایشان مَلِک باشي بر طبقِ این کلام (۷) و همچنین پیغمبران بر پا نموده تا آنکه در اورشلیم در بارهٔت ندا کرده بگویند که در یهوداه مَلِک است و حال بر طبقِ این کلام خبر بمَلِک میرسد پس بیآ تا با همدیگر مشورت نمائیم (۸) آنگاه باو فرستاده گفتم مثلِ این کلامي که میگوئي بي بنیاد است بلکه تو اینرا در قلبت پیدا کردي (۹) زیرا که تمامیءِ ایشان مارا ترسانیده گفتند که دستهاي ایشان از کار باز ماند تا ساخته نشود پس حال اي خدا دستهاي مرا قوي ساز * (۱۰) و بخانهٔ شِمَعیاه پسرِ دِلایاه پسرِ مِهیطَبئیل رفتم در حالتي که در بسته بود و او بمن گفت که در خانهٔ خدا در میانِ هیکل جمع شویم و درهاي هیکل را به بندیم زیرا که بقصدِ کشتنت مي‌آیند بلکه امشب براي کشتنت مي‌آیند (۱۱) و من گفتم که آیا مردي مثلِ من بگریزد و مثلِ من کیست که داخلِ هیکل شود تا آنکه زنده بماند نمیروم (۱۲) و اینک یافتم که خدا اورا نفرستاده بود بلکه [خودسر] بمن نبوت کرده بود در حالتي که طوبیاه و سَنبلّط اورا اجیر کرده بودند (۱۳) باین سبب اجیر شده بود که مرا ترسانیده و من چنین عمل نمایم و خطا ورزم که تا آنکه بهانهٔ بدناميءِ من بهمرسانیده مرا ملامت نمایند * (۱۴) اي خداي من بطوبیاه و سَنبلّط موافقِ اعمالِشان و همچنین به نوعدیاهِ نبیه و سائرِ انبیائی که مرا میترسانیدند بیاد آور * (۱۵) و حصار در بیست و

پنجم ماهِ اِلُول در عرضِ پنجاه و دو روز باتمام رسید (۱۶) و واقع شد هنگامی که تمامیء دشمنانِ ما این خبررا شنیدند و تمامیء طوائفی که در اطرافِ ما بودند دیدند که در نظرِ خودشان بسیار پست شدند و دانستند که معمول شدنِ این کار از جانبِ خدای ماست * (۱۷) و دیگر در آنروزها اعیانِ یهوداه مکاتیبِ بسیاری بطوبیاه فرستادند و مکاتیبِ طوبیاه بایشان میرسید (۱۸) چون در یهوداه بسیاری با او قسم خورده بودند زیرا داماد شکنیاهِ پسرِ آرح بود و پسرش یهوحانان دخترِ مشلامِ پسرِ برکیاهرا گرفته بود (۱۹) هم در حضورِ من خوبیهای اورا میگفتند و سخنانِ مرا باو میرسانیدند و طوبیاه بجهتِ ترسانیدنِ من مکتوبات میفرستاد *

(فصلِ هفتم مشتمل بر هفتاد و سه آیه)

(۱) و واقع شد بعد از اینکه حصار ساخته شده بود و درهایش‌را بر پا نموده بودم و دربانان و مغنیان و لویان تعیین شده بودند (۲) که برادرم حنانی و حننیاه کدخدای سرای‌را بر اورشلیم فرمان دادم زیرا که او مردِ راست و از اکثرِ مردمان خداترس بود (۳) و ایشان‌را گفتم دروازه‌های اورشلیم تا گرم شدنِ آفتاب باز نشود و هنگامِ حضورِ ایشان درهارا بسته پشت‌بندهایش‌را بیندازند و نگاهبانان از ساکنانِ اورشلیم تعیین نمایند هر کس در نگاهبانیء خود و هر کس در مقابلِ خانهٔ خودش * (۴) و شهر وسیع و عظیم بود امّا قوم در اندرونش کم و خانها ساخته نشده (۵) و خدایم در قلبم گذاشت که اعیان و سروران و قوم‌را جمع نمایم تا آنکه در نسبنامه تحریر شوند و نسبنامهٔ اشخاصی که در اوّل برآمده بودند یافتم و در آن نوشته دیدم * (۶) که اینانند پسرانِ کشور یعنی کسانی که نبوکدنصرِ ملکِ بابل اسیروار روانه کرده بود که از حالتِ اسیری برآمده به اورشلیم و یهوداه هر کس بشهرِ خود برگردیدند (۷) و ایشان با زربابل و ییشوع و نحمیاه و عزریاه و رعمیاه و نحمانی و مردکی و بلشان و مسپرت و بگوی و نحوم و بعناه آمده بودند

تعدادِ مردمانِ قوم اسرائیل اینست (۸) پسرانِ پرعوش دو هزار و یک صد و هفتاد و دو (۹) پسرانِ شفطیاه سیصد و هفتاد و دو (۱۰) پسرانِ آرح شش صد و پنجاه و دو (۱۱) پسرانِ پحت مواب از پسرانِ یشوع و یواب دو هزار و هشت صد و هجده (۱۲) پسرانِ عیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار (۱۳) پسرانِ زتو هشت صد و چهل و پنج (۱۴) پسرانِ زکي هفت صد و شصت (۱۵) پسرانِ بنوي شش صد و چهل و هشت (۱۶) پسرانِ ببي شش صد و بیست و هشت (۱۷) پسرانِ عزگاد دو هزار و سیصد و بیست و دو (۱۸) پسرانِ ادونیقام شش صد و شصت و هفت (۱۹) پسرانِ بگوي دو هزار و شصت و هفت (۲۰) پسرانِ عادین شش صد و پنجاه و پنج (۲۱) پسرانِ آطیر از حزقیاه نود و هشت (۲۲) پسرانِ حاشم سیصد و بیست و هشت (۲۳) پسرانِ بیصي سیصد و بیست و چهار (۲۴) پسرانِ حارف یک صد و دوازده (۲۵) پسرانِ گبعون نود و پنج (۲۶) مردمانِ بیت لحم و نطوفاه یک صد و هشتاد و هشت (۲۷) مردمانِ عناثوث یک صد و بیست و هشت (۲۸) مردمانِ بیت عزماوث چهل و دو (۲۹) مردمانِ قریت یعاریم و کفیراه و بئیروث هفت صد و چهل و سه (۳۰) مردمانِ راماه و گبع شش صد و بیست و یک (۳۱) مردمانِ مکماس یک صد و بیست و دو (۳۲) مردمانِ بیت ایل و عي یک صد و بیست و سه (۳۳) مردمانِ نبوي دیگر پنجاه و دو (۳۴) پسرانِ عیلام دیگر یک هزار و دویست و پنجاه و چهار (۳۵) پسرانِ حارم سیصد و بیست (۳۶) پسرانِ یریحو سیصد و چهل و پنج (۳۷) پسرانِ لود و حادید و اونو هفت صد و بیست و یک (۳۸) پسرانِ سناآه سه هزار و نه صد و سي * (۳۹) از کاهنان پسرانِ یدعیاه از خاندانِ یشوع نه صد و هفتاد و سه (۴۰) پسرانِ امیر یک هزار و پنجاه و دو (۴۱) پسرانِ پشحور یک هزار و دویست و چهل و هفت (۴۲) پسرانِ حارم یک هزار و هفده * (۴۳) از لویان پسرانِ یشوع از قدمیئیل از پسرانِ هودواه هفتاد و چهار * (۴۴) از مغنیان پسرانِ آساف یک صد و چهل و هشت *

(۴۵) از دربانان پسرانِ شَلُّوم و پسرانِ اَطیر و پسرانِ طَلمون و پسرانِ عَقُّوب
و پسرانِ حَطیطا و پسرانِ شُبَي یکصد و سی و هشت * (۴۶) از نثینیم
پسرانِ صیحا و پسرانِ حَسُفا و پسرانِ طَبّاعوت (۴۷) و پسرانِ قیروس و پسرانِ
سیعا و پسرانِ پادون (۴۸) و پسرانِ لبانا و پسرانِ حَگابا و پسرانِ سَلمي (۴۹) و
پسرانِ حانان و پسرانِ گدّیل و پسرانِ گاحر (۵۰) و پسرانِ رایاه و پسرانِ رصین
و پسرانِ نقودا (۵۱) و پسرانِ گزّام و پسرانِ عزّا و پسرانِ پاسیح (۵۲) و پسرانِ
بیسي و پسرانِ معونیم و پسرانِ نفیشسیم (۵۳) و پسرانِ بقبوق و پسرانِ حقوفا
و پسرانِ حرحور (۵۴) و پسرانِ بصلیث و پسرانِ محیدا و پسرانِ حرشا (۵۵) و
پسرانِ برقوس و پسرانِ سیسرا و پسرانِ تامح (۵۶) و پسرانِ نصیح و پسرانِ
حطیفا (۵۷) از پسرانِ بندهگانِ سلیمان پسرانِ سوطي و پسرانِ سوفرث و پسرانِ
پریدا (۵۸) و پسرانِ یعلا و پسرانِ درقون و پسرانِ گدّیل (۵۹) و پسرانِ شفطیاه
و پسرانِ حطّیل و پسرانِ پوکرث از صبائیم و پسرانِ اموون (۶۰) تمامیٔ نثینیم
و پسرانِ بندهگانِ سلیمان سیصد و نود و دو * (۶۱) و اینان کسانی بودند که
از تیلِ ملح و تیلِ حرشا و کروب و ادّون و امّیر برآمدند امّا خاندانِ پدران
و ذرّیهٔ خودشان را نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیل اند (۶۲) یعنی
پسرانِ دلایاه و پسرانِ طوبیاه و پسرانِ نقودا شش صد و چهل و دو * (۶۳) و از
کاهنان پسرانِ حبایاه و پسرانِ هقوص و پسرانِ برزلّي که زني از دخترانِ
برزلّیٔ گلعادي گرفت و باسمِ او نامیده شد (۶۴) اینان نسبنامهٔ خودرا در
میانِ دفترِ تناسلها تفحّص کردند و نیافتند بآن سبب مثلِ ناپاکان از کهانت
ردّ شدند (۶۵) و ترشاثا بآنها گفت که از قدسِ قدسیّین نخورند تا وقتِ
برخاستنِ کاهن به اوریم و تمّیم * (۶۶) تمامیٔ جماعت معاً چهل و دو هزار
و سیصد و شصت (۶۷) سواي بندهگان و کنیزکانِ ایشان که هفت هزار و سیصد
و سي و هفت بودند و ازجملهٔ ایشان از زن و مرد دویست و چهل و پنج
مغنّیان بودند (۶۸) اسبانِ ایشان هفت صد و سي و شش و قاطرانِ ایشان

دویست و چهل و پنج (۶۹) و شترانِ ایشان چهار صد و سي و پنج و حمارانِ ایشان شش هزار و هفت صد و بیست بودند * (۷۰) و بعضي از رؤسای آبا براي این کار هدیّه دادند تِرشاثا از طلا هزار درهم و از لنگري پنجاه عدد و از لباسِ کاهنان پانصد و سي بخزانه داد (۷۱) و دیگر بعضي از رؤساي آبا از طلا بیست هزار درهم و از نقره دو هزار و دویست من بخزانه براي این کار دادند (۷۲) و آنچه که بقیّهٔ قوم دادند این بود از طلا بیست هزار درهم و از نقره دو هزار من و از لباسِ کاهنان شصت و هفت * (۷۳) و کاهنان و لاویان و دربانان و مغنّیان و بعضي از قوم و نِثینیم و تمامیٔ اِسرائیل در شهرهاي خودشان ساکن شدند بلکه حینِ رسیدنِ ماهِ هفتم بني اِسرائیل در شهرهاي خودشان بودند *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هجده آیه)

(۱) و تمامیٔ قوم مثلِ یکمرد بمیداني که در مقابلِ دروازهٔ آب بود جمع شدند و بعزرای کاتب گفتند که کتابِ توریةِ موسي‌را که خداوند به اِسرائیل امر فرموده بود بیآورد (۲) و عِزرای کاهن کتابِ توریةرا بحضورِ جماعت از مرد و زن و تمامیٔ شنونده‌گانِ فهمنده در روزِ اوّلِ ماهِ هفتمین آورد (۳) و در میداني که مقابلِ دروازهٔ آب بود از طلوعِ صبح تا نصفِ روز در حضورِ مردان و زنان و فهمنده‌گان آن‌را خواند و گوشهاي تمامیٔ قوم بسوي کتابِ توریة بود (۴) و عِزرای کاتب بر منبرِ چوبیني که از براي این کار ساخته بودند ایستاد و بپهلویش از دستِ راستش مَتّثیاه و شمع و عَنایاه و اوریاه و حلقیاه و مَعَسیاه و از دستِ چپش پِدایاه و میشائیل و ملکیاه و حَشُم و حَشبَدّاناه و زَکَریاه و مِشُلّام ایستادند (۵) و عِزرا کتاب‌را در حضورِ تمامیٔ قوم کشود در حالتي که از تمامیٔ قوم بالاتر بود و بمجردِ کشودنش تمامیٔ قوم بر پا ایستادند (۶) و عِزرا خداوند خداي عظیم‌را حمد نمود و تمامیٔ قوم دستهاي خودرا برداشته در جواب گفتند آمین آمین و رکوع نموده

رو بزمین خداوندرا سجده نمودند (۷) و یشوع و بانی و شیربیاه و یامین و عقوب و شبتی و هودیاه و معسیاه و قلیطا و عزریاه و یوزاباد و حانان و پلایاه و لویان قومرا بتوریة میفهمانیدند در حالتی که قوم در جای خود میایستادند (۸) و در کتاب توریة خدا مبیّناً خواندند و معنیش را رسانیدند و خواندنهایشانرا میفهمانیدند * (۹) و نحمیاه که او ترشاثا است و عزرای کاهن کاتب و لویانی که قوم را میفهمانیدند بتمامیء قوم گفتند که امروز از برای خداوند خدای شما مقدّس است محزون نباشید و گریه مکنید بجهة اینکه تمامیء قوم از شنیدن کلام توریة میگریستند (۱۰) و بایشان گفت که بروید پرواریها بخورید و شربتها بنوشید و بجهة کسانی که چیزی حاضر ندارند حصّهها بفرستید زیرا که امروز برای پروردگار ما مقدّس است پس غمگین مباشید بجهة اینکه شادمانیء خداوند قوّت شما است (۱۱) و لویان تمامیء قومرا خاموش گردانیده گفتند که ساکت باشید زیرا که روز مقدّسی است و غمگین مباشید (۱۲) پس تمامیء قوم بخصوص خوردن و نوشیدن و فرستادن حصّهها و نمودن شادیء زیاد رفتند زیرا کلماتی که بایشان یاد داده بودند فهمیدند * (۱۳) و در روز دویم رؤسای آبای تمام قوم و کاهنان و لویان بنزد عزرای کاتب جمع شدند تا آنکه کلمات توریةرا بفهمند (۱۴) و در توریة چنین نوشته یافتند که خداوند بواسطهء موسی امر فرموده بود که بنی اسرائیل در عید ماه هفتمین در سایبانها ساکن شوند (۱۵) و اینکه ندا کرده فرمانی در تمامیء شهرهای ایشان و هم در اورشلیم گذرانیده بگویند که بکوه بیرون روید و شاخهای درخت زیتون و شاخهای درخت صنوبر و شاخهای مورد و شاخهای درخت خرما و شاخهای درختهای شاخهدار بجهة ساختن سایبانها بنهجی که مسطور است بیآورید (۱٦) پس قوم بیرون رفتند و آنهارا آوردند و بجهة خودشان سایبانها ساختند هرکس بالای بام خانهاش و در حیاطش و در صحنهای خانهء خدا و در میدان دروازهء آب و در میدان

دروازهٔ اِفْرَیِمْ (۱۷) و تمامیِٔ جماعتِ برگشته‌گانِ از اسیري سایبانهارا ساختند و در سایبانها ساکن شدند زیرا که از ایّامِ یُوشَعِ بْنِ نُونْ تا آن روز بني اِسْرَائیلْ چنین نکرده بودند و شادمانیِٔ بسیار عظیمي شد * (۱۸) و در کتابِ توریةِ خدا روز بروز از روزِ اوّلین تا روزِ آخرین میخواند و هفت روز عید نمودند و در روزِ هشتم موافقِ آیینِ جمعیّتِ عظیمي بود *

(فصلِ نهم مشتمل بر سي و هشت آیه)

(۱) و در روزِ بیست و چهارمِ این ماه بني اِسْرَائیلْ با روزه و با پلاس و خاک در سرِشان جمع شدند (۲) و ذریّهٔ اِسْرَائیلْ از تمامیِٔ پسرانِ بیگانه منفرد شده ایستادند و بگناهانِ خود و عصیانِ پدرانِشان اعتراف نمودند (۳) و در جاي خودشان ایستاده یک ربعِ روز کتابِ توریةِ خداوند خدایشان‌را خواندند و در ربعِ دیگر اعتراف نموده خداوند خدایشان‌را سجده نمودند (۴) پس یِیشُوعْ و بانِيْ و قَدْمِیئِیلْ و شِبَنْیاهْ و بُنِّيْ و شِیرِبْیاهْ و بانِيْ و کِنانِيْ از لِوِیانْ بر منبر برخاسته بآوازِ بلند بخداوند خدایشان استغاثه کردند (۵) آنگاه از لِوِیانْ یِیشُوعْ و قَدْمِیئِیلْ و بانِيْ و حَشَبْنِیاهْ و شِیرِبْیاهْ و هُودِیاهْ و شِبَنْیاهْ و پِتَحیاهْ گفتند * که برخیزید خداوند خداي خودتان‌را دهر بدهر متبارک سازید و اسمِ عزیزت که از تمامیِٔ متبرّکات و تسبیح متعالی است مبارک باد (۶) تو آن‌کسي که بتنها خداوندي تو آسمان‌هارا ساختي بلکه آسمانِ آسمانها و تمامیِٔ عساکرش و زمین و هرچه که بر آن است و دریاها و هرچه که در آنهاست و تمامیِٔ اینهارا تو زنده میداري و لشکرِ آسمانها ترا سجده مینمایند * (۷) تو آن خداوند خدائي که اَبْرامْ‌را اختیار کرده از اُورِ کَلْدانِیانْ بیرون آوردي و اسمِ اورا اَبْراهامْ [یعني اِبْراهِیمْ] نهادي (۸) و قلبِ اورا در حضورت صدیق یافته عهدي‌را با او بستي که زمینِ کِنْعانِیانْ و حِتّیانْ و اَموریانْ و پِرِزِیانْ و یِبُوسِیانْ و گِرگاشِیانْ‌را ارزاني داشته بنسلِ او خواهي داد و وعدهٔ خودرا ثابت گردانیدي زانرو که صادقي * (۹) و در مِصْر مصیبتِ

پدرانِ مارا نظر نمودي و در بحرِ احمر فريادِ ايشان‌را شنيدي (۱۰) و آيات و معجزات‌را بفرعون و تمامي بنده‌گانَش و تماميء قومِ ولايتَش نمودي زيرا دانستي كه بر ايشان متكبرانه رفتار نمودند و بجههِ خود نامي مثلِ امروز بر قرار نمودي (۱۱) و در برابرِ ايشان دريارا شق نمودي تا از ميانِ دريا بخشكي گذشتند و تعاقب كننده‌گانِ ايشان‌را بقعرِ دريا مثلِ سنگ در آبهاي عظيم انداختي (۱۲) و ايشان‌را بروز بستونِ ابر و بشب بستونِ آتش هدايت نمودي تا آنكه راهي كه در آن مي رفتند براي ايشان منوّر سازي (۱۳) و بكوهِ سينّي فرود آمدي و از آسمان با ايشان متكلّم شده احكامِ راست و شرايعِ حق و فرائض و اوامرِ نيكورا بايشان دادي (۱۴) و سبتِ مقدّسِ خودرا بايشان شناساندي و بواسطهء بنده‌اَت موسيٰ وصايا و فرائض و شرايع‌را وصيّت فرمودي (۱۵) و در قحطي براي ايشان نان از آسمان دادي و در تشنه‌گيء ايشان آب از صخره جاري ساختي و بايشان فرمودي كه براي وراثتِ زميني كه سوگند ياد نموده بودي كه بايشان خواهي داد داخلِ آن گردند * (۱۶) و ايشان يعني پدرانِ ما متكبرانه رفتار نموده گردنِ خودرا قوي نمودند و اوامرِ ترا بجا نياوردند (۱۷) و از شنيدن ابا نمودند بلكه عجايباتي كه در ميانِ ايشان نمودي بخاطر نياوردند و گردنِ خودرا قوي نمودند و در بغيء ايشان سروري بخصوصِ برگشتن به بنده‌گيء خودشان تعيين نمودند امّا تو خداي غفّار و حنّان و رحيم و متأنّي وكثيرالفضلي كه ايشان‌را وا نگذاشتي (۱۸) و ديگر هنگامي كه براي خودشان گوساله‌ء ريخته شده‌را ساختند و گفتند خدائي كه ترا از مصر بيرون آورد اينست و اعمالِ كفرشعارِ بسياري بجا آوردند (۱۹) باز از كثرتِ رحمتِ خود ايشان‌را در بيابان وا نگذاشتي ستونِ ابر بجههِ هدايتِ ايشان براه در روز و ستونِ آتش در شب بجههِ منوّر كردنِ راهي كه بآن ميرفتند از ايشان دوري ننمود (۲۰) و روحِ نيكوي خودرا بجههِ تعليمِ ايشان دادي و از دهانِ ايشان منِّ خودرا منع نكردي و آب در حالت تشنه‌گي،

بایشان دادي (۲۱) و ایشان‌را در بیابان چهل سال پرورش دادي که بهیچ چیزي احتیاج نبود لباسِ ایشان مندرس نگردید و پایهاي ایشان ورم نکرد (۲۲) و ممالك و قومهارا بایشان دادي و ایشان‌را کشورها تقسیم نمودي که ولایتِ سیحون و ولایتِ مَلِكِ حِشبون و ولایتِ عوگِ مَلِكِ باشان‌را به ارثیّت گرفتند (۲۳) و پسرانِ ایشان‌را مثلِ ستارهٔ آسمان زیاد گردانیدي و ایشان‌را بزمیني که بپدرانِ ایشان فرموده بودي که در بابِ ارثیّتش داخل شوند آوردي (۲۴) و پسران داخل شده زمین‌را وراثت کردند و کِنعَنیانی که ساکنِ زمین بودند از حضورِ ایشان مغلوب نمودي و خودِ ایشان و ملوكِ ایشان و سائرِ قبائلِ ولایات‌را بدستِ ایشان دادي تا آنکه موافقِ ارادهٔ خودشان با آنها رفتار نمایند (۲۵) و دیگر شهرهاي حصار دار و زمین‌هاي بارورر‌ا بتصرّف آوردند و خانهاي مملوّ از خوبیها و چشمه‌هاي کَنده و تاکستانها و باغاتِ زیتون و درختانِ میوه‌دارِ بسیاري‌را وارث شدند و خوردند و سیر شدند و فربه شدند و بنعمتِ بزرگِ تو متلذّذ شدند * (۲۶) و باز عاصي شده بتو بغي ورزیدند و شریعتِ ترا به پشتِ سر انداختند و پیغمبرانِ ترا بخصوص برگردانیدن‌شان بسوي تو ایشان‌را کشته اعمالِ کفرشعارِ بسیاري‌را بجا آوردند (۲۷) باین سبب ایشان‌را بدستِ دشمنانشان که بایشان ستم نمودند تسلیم نمودي و درحینِ تنگنائیِ خود بتو استغاثه نمودند و ایشانرا تو از آسمانها استجابت نموده موافقِ رحمتهاي بسیارت براي ایشان نجات دهنده‌گان دادي که ایشان‌را از دستِ دشمنانشان رهانیدند (۲۸) و هنگامی که در آرامي بودند دیگر در حضورت بدي نمودند که ایشان‌را در دستِ دشمنان‌شان وا گذاشتي که ایشان‌را مسلّط شدند و باز بتو استغاثه نموده تو ایشان‌را از آسمان‌ها استجابت نمودي و موافقِ رحمتهایت ایشان‌را بارها مستخلص نمودي (۲۹) و ایشان‌را متنبّه نمودي تا آنکه ایشان‌را بشریعتِ خود برگرداني امّا ایشان مغرور شده اوامرِ ترا نشنیدند و در احکامِ تو که هر

کسي آنهارا بجا آورد زنده میماند خطا کردند و کتفِ متمردي بتو داده و گردنِ خودرا قوي گردانیده اطاعت ننمودند (۳۰) و سالهاي بسیار با ایشان مدارا نموده بواسطهٔ روحِ تو و پیغمبرانِ تو تنبیه نمودي امّا گوش ندادند بآن سبب ایشان‌را بدستِ قبائلِ زمینها دادي (۳۱) امّا بسببِ رحمتهاي بسیارت ایشان‌را بالکل هلاك نکرده وا نگذاشتي زیرا که خداي حنّان ورحیم توئي * (۳۲) پس اي خداي ما که خداي عظیم و کبیر و مهیبي که نگاه‌دارندهٔ عهد و رحمتي تماميِ مصیبتي که بما و ملوكِ ما و سرورانِ ما و کاهنانِ ما و پیغمبرانِ ما و آباي ما بلکه بتماميِ قومِ تو از ایّامِ ملوكِ آشور تا امروز استیلا یافت در نظرت اندك ننماید (۳۳) و تو عادلي بر تماميِ چیزهائي که بما واقع شده است زیرا که تو براستي رفتار نمودي و ما بشرارت عمل نمودیم (۳۴) ملوكِ ما و سرورانِ ما و کاهنانِ ما و آباي ما شریعتت‌را اجرا نداشتند و اوامر و شهاداتت‌را که بایشان فرمودي گوش ندادند (۳۵) و در مملکتِ ایشان و در کثرتِ احساني که بایشان نمودي و در زمینِ وسیع و بارور که بایشان دادي ترا عبادت ننمودند و از افعالِ بدِشان برنگشتند (۳۶) اینك امروز بندگان هستیم و در زمین که بپدرانِ ما دادي تا آنکه میوه و نیکوئیهایش‌را بخوریم اینك بندگان در آن هستیم (۳۷) و محصولِ بسیارِرا براي ملوکي که بخصوصِ گناهانِ ما بر ما نصب نمودي میدهد و همچنین بر جسدهاي ما و چهارپایانِ ما موافقِ ارادهٔ خود مسلّط اند که در شدّتِ تنگنائي هستیم * (۳۸) و بخصوصِ تماميِ این با تو عهدي براستي بسته نوشتیم و سرورانِ ما و لِویان ما و کاهنانِ ما برویش مُهر زدند *

(فصلِ دهم مشتمل بر سي و نه آیه)

(۱) و کساني که مُهر زدند اینانند نحمیاه ترشاثاي پسرِ حکلیاه و صدقیاه (۲) و سرایاه و عزریاه و یرمیاه (۳) و فشحور و امریاه و ملکیاه (۴) و حطوش و شبنیاه و ملوك (۵) و حارم و مریموث و عوبدیاه (۶) و دانیئیل و جنتون

و بارُوکْ (۷) و مِشُلّامْ و اَبِیّاهْ و مِیّامِینْ (۸) و مَعَزِیاهْ و بِلْگَیْ و شِمَعْیاهْ که اینان کاهنان بودند * (۹) و از لویان یِیشُوعِ پسرِ اَزَنیاهْ و بِنُّوِیْ و از پسرانِ حِیناداد قَدمیئیل (۱۰) و برادرانِ ایشان شِبَنْیاهْ و هُودِیّاهْ و قِلیطا و پِلایاهْ و حانان (۱۱) و مِیکا و رِحُوب و حَشَبْیاهْ (۱۲) و زَکُّور و شِیرِبْیاهْ و شِبَنْیاهْ (۱۳) و حُودِیاهْ و بانِیْ و بِنِینُو * (۱۴) و از رؤساي قوم پرعوش و پَحَتْ مُوآب و عِیلام و زَتُّو و بانِیْ (۱۵) و بُنِّیْ و عَزْگاد و بِیبَیْ (۱۶) و اَدُونِیّاهْ و بِگْوَیْ و عادِین (۱۷) و آطِیر و حِزْقِیاهْ و عَزُّور (۱۸) و هُودِیاهْ و حاشُم و بِیصایْ (۱۹) و حارِیف و عَناثُوت و نِیبَیْ (۲۰) و مَگْپِیعاش و مِشُلّام و حِیزِیر (۲۱) و مِشِیزَبْئیل و صادُوق و یَدُّوع (۲۲) و پِلَطْیاهْ و حانان و عَنایاهْ (۲۳) و هُوشِیع و حَنَنْیاهْ و حَشُّوب (۲۴) و هَلُّوحِیش و پِلْحا و شُوبِیق (۲۵) و رِحُوم و حَشَبْناهْ و مَعَسیاهْ (۲۶) و اَحِیّاهْ و حانان و عانان (۲۷) و مَلُّوک و حارِم و بَعَناهْ * (۲۸) و بقیهٔ قوم از کاهنان و لویان و دربانان و مغنّیان و نِثِینِیم و تمامیِ کسانی که از قومهاي ولایات بخصوصِ تورِیَة خدا خودرا جدا کردند با زنان و پسران و دختران ایشان هردانندهٔ و فهمندهٔ (۲۹) به برادرانِ خود از اعیان چسپیدند و بلعنت و سوگند داخل شدند که تورِیَة خدا که بواسطهٔ مُوسی بندهٔ خدا داده شده بود سلوک نمایند و اینکه تمامیِ اوامر و احکام و فرائضِ خداوند و پروردگارِ مارا نگاه داشته بجا آورند (۳۰) و اینکه دخترانِ خودِ مارا به اقوامِ ولایات ندهیم و دخترانِ ایشان‌را براي پسرانِ خود نگیریم (۳۱) و اینکه اگر در روزِ سَبَت اقوامِ ولایات متاع و هرگونهٔ آذوقها بخصوصِ فروختن بیاورند آنهارا بروزهاي سبت و روزهاي مقدّس از ایشان نخواهیم خرید و سالِ هفتمین‌را بحالِ خود و هر مطالبهٔ قرضی‌را وا خواهیم گذاشت * (۳۲) و از براي خود قانونی تعیین نمودیم که هر ساله ثُلثِ مثقالی از مالِ خود بجهةِ خدمتِ خانهٔ خداي خود بدهیم (۳۳) بخصوصِ نانِ تقدمه و هدیهٔ دائمیِ آردی و هدیهٔ دائمیِ سوختنیِ روزهاي سبت و سرِ ماهها و عیدهاي معیّنی و چیزهاي مقدّس

و بخصوصِ قربانیهای رفعِ گناه تا آنکه بجهةِ اسرائیل کفاره باشد و بخصوصِ تمامیء مصلحتِ خانهء خدای ما * (۳۴) و از برای هدیهء چوبها میانِ کاهنان و لویان و قوم قرعه انداختیم تا آنکه بخانهء خدای ما موافقِ خاندانهای آبای ما هر ساله بوقتهای معیّن آورده بر مذبحِ خداوند خدای ما بسوزانیم مطابقِ نوشته شدههای تورية (۳۵) و نوبرهای زمینِ خود و هم نوبرهای هر گونهء میوهء هر درخت را سال بسال بخانهء خداوند خواهیم آورد (۳۶) و اوّل زادههای پسرانِ ما و حیواناتِ ما موافقِ نوشتهشدههای تورية و اوّل زادههای گاوان و گوسفندانِ مارا بخانهء خدای ما بخصوصِ کاهنانی که در خانهء خدای ما خدمت میکنند بیاوریم (۳۷) و نیز سرِ خمیرهای ما و هدیهای ما و میوهء هر درخت و شراب و روغنِ زیتون بخصوصِ کاهنان به اوطاقهای خانهء خدای ما و بجهةِ لویان عشرِ زمینِ مارا خواهیم آورد تا آنکه آن لویان در تمامیء شهرهای زراعتیء ما عشر بگیرند (۳۸) و هنگامی که لویان عشررا میگیرند کاهنی از پسرانِ هارون به لویان حاضر باشد و لویان عشری از آن عشرها بخانهء خدای ما بحجرههای بیت المال برخواهند آورد (۳۹) زیرا که بنی اسرائیل و پسرانِ لیوی هدیهای غلّه و شراب و روغنِ زیتون بآن حجرهها خواهند آورد که ظروفِ مقامِ مقدّس و کاهنانِ خدمت کننده و دربانان و مغنّیان در آنجا هستند و خانهء خدای خودمانرا ترک نخواهیم کرد *

(فصلِ یازدهم مشتمل بر سی و شش آیه)

(۱) و سرورانِ قوم در اورشلیم ساکن شدند و بقیّهء قوم قرعهها انداختند تا آنکه یکی را از ده بشهرِ مقدّس به اورشلیم برای سکونت بیاورند و نه حصهء دیگر در سائرِ شهرها ساکن شوند (۲) و قوم تمامیء مردمانی که به ارادت خویشتن را برای سکونت در اورشلیم حاضر کردند ایشانرا دعای خیر نمودند * (۳) و رؤسای کشور که در اورشلیم ساکن بودند ایناناند و سائر اسرائیلیان و کاهنان و لویان و نثینیم و پسرانِ بندگانِ سلیمان در شهرهای یهوداه ساکن

بودند هر کس در ملکِ شهرِ خود (۴) و بعضی از پسرانِ یهوداه و بعضی از پسرانِ بنیامین در اورشلیم ساکن شدند * از پسرانِ یهوداه عثایاه پسرِ عزیاه پسرِ زکریاه پسرِ امریاه پسرِ شفطیاه پسرِ مهللئیل از پسرانِ پرص (۵) و معسیاه پسرِ باروک پسرِ کلحوزه پسرِ حزایاه پسرِ عدایاه پسرِ یویاریب پسرِ زکریاه پسرِ شیلونی (۶) تمامیِ پسرانِ پرص که در اورشلیم ساکن بودند چهار صد و شصت و هشت مردمانِ شجاع * (۷) و پسرانِ بنیامین ایناند سلوی پسرِ مشلام پسرِ یوعید پسرِ پدایاه پسرِ قولایاه پسرِ معسیاه پسرِ ایثیئیل پسرِ یشعیاه (۸) و بعد از او گبی و سلی نه صد و بیست و هشت (۹) و یوئیل پسرِ زکری ناظر بر ایشان شد و یهوداه پسرِ سنواه بر شهر دویمین شد * (۱۰) از کاهنان یدعیاه پسرِ یویاریب و یاکین (۱۱) و سرایاه پسرِ حلقیاه پسرِ مشلام پسرِ صادوق پسرِ مرایوث پسرِ احیطوب پیشوای خانهٔ خدا بود (۱۲) و برادرانِ ایشان که بخدمتِ خانه مشغول بودند هشت صد و بیست و دو و عدایاه پسرِ یروحام پسرِ پللیاه پسرِ امصیِ پسرِ زکریاه پسرِ پشحور پسرِ ملکیاه (۱۳) و برادرانش رؤسای اجداد دویست و چهل و دو و امشیِ پسرِ عزرئیل پسرِ احزیِ پسرِ مشلیموث پسرِ امیر (۱۴) و برادرانِ ایشان صاحبانِ قوت یک صد و بیست و هشت و زبدیئیل پسرِ گدولیم بر ایشان ناظر بود * (۱۵) و از لویان شمعیاه پسرِ حشوب پسرِ عزریقام پسرِ حشبیاه پسرِ بنی (۱۶) و شبتی و یوزاباد از رؤسای لویان سرکارِ بیرونیِ خانهٔ خدا بودند (۱۷) و متنیاه پسرِ میکای پسرِ زبدیِ پسرِ آساف رئیسِ آغازِ تسبیح و دعا بود و بقبقیاه دویمی از برادرانش و عبدای پسرِ شموع پسرِ گالال پسرِ یدوثون (۱۸) تمامیِ لویان در شهرِ مقدس دویست و هشتاد و چهار * (۱۹) و دربانان عقوب و طلمون و برادرانِ ایشان نگاهبانانِ دروازهها یک صد و هفتاد و دو * (۲۰) و بقیهٔ اسرائیلیان و کاهنان و لویان بتمامیِ شهرهای یهوداه هر کس بمیراثِ خود بود * (۲۱) و نثینیم در عوفیل ساکن بودند و صیحا و گشپا بر نثینیم بودند *

(۲۲) و در اورشلیم ناظر لویان عزّي پسر باني پسر حشبیاه پسر متّنیاه پسر میکا بود و مغنّیان از پسران آساف سرکاران خانهٔ خدا بودند (۲۳) زیرا که درباب ایشان فرمان ملك این بود که بمغنّیان وظیفهٔ معیّني موافق کار هر روز داده شود * (۲۴) و پثحیاه پسر مشیزبئیل از پسران زرح پسر یهوداه در تمامیٔ مصالح متعلّق بقوم وکیل ملك بود * (۲۵) و بخصوص قصبه‌هاي ناحیه‌ها بعضي از پسران یهوداه در قریت اربع و قصبه‌هایش و در دیبون و قصبه‌هایش و یقبصئیل و قصبه‌هایش ساکن بودند (۲۶) و در ییشوع و مولاداه و بیت فلط (۲۷) و در حصرشوعال و بئیرشبع و قصبه‌هایش (۲۸) و در صقلك و مکوناه و قصبه‌هایش (۲۹) و در عین رمون و صرعاه و یرموث (۳۰) و در زانوح و عدلام و قصبه‌هاي آنها و در لاکیش و کشت‌زارهایش و عزیقاه و قصبه‌هایش و ایشان از بئیرشبع تا درهٔ هنوم ساکن بودند * (۳۱) و پسران بنیامین از گبع و مکمش و عیّا و بیت‌ایل و قصبه‌هایش (۳۲) و عناثوث و نوب و عننیاه (۳۳) و حاصور و راماه و گتیم (۳۴) و حادید و صبوعیم و نبلاط (۳۵) و لود و اونو در درهٔ صنعت‌گران * (۳۶) و از لویان تقسیمات در یهوداه و بنیامین ساکن میبودند *

(فصل دوازدهم مشتمل بر چهل و هفت آیه)

(۱) و کاهنان و لویاني که با زربابل پسر شئلتیئیل و ییشوع بر آمدند اینانند سراياه و یرمیاه و عزرا (۲) و امریاه و ملوك و حطوش (۳) و شکنیاه و رحوم و مریموث (۴) و عدو و گنتوي و ابیاه (۵) و میامین و معدیاه و بلگاه (۶) و شمعیاه و یویاریب و یدعیاه (۷) و سلو و عاموق و حلقیاه و یدعیاه رؤساي کاهنان و برادران ایشان در ایّام ییشوع اینان بودند * (۸) و از لویان ییشوع و بنوي و قدمیئیل و شیربیاه و یهوداه و متنیاه که او و برادرانش بر مسبحان پیشوا بودند (۹) و برابر ایشان بقبقیاه و عنّي برادران ایشان بمقام پاسبانان بودند * (۱۰) و ییشوع یویاقیم‌را تولید نمود و یویاقیم الیاشیب‌را تولید نمود

و اَلْیاشیبْ یویاداعرا تولید نمود (۱۱) و یویاداع یوناثانرا تولید نمود و یوناثان یدوعرا تولید نمود * (۱۲) و در ایام یویاقیم رؤسای اجداد کاهنان اینان بودند از سرایاه مرایاه و از یرمیاه حننیاه (۱۳) و از عزرا مشلام و از امریاه یهوحانان (۱۴) و از ملیکو یوناثان و از شبنیاه یوسف (۱۵) و از حارم عدنا و از مرایوث حلقی (۱۶) و از عدو زکریاه و از جنتون مشلام (۱۷) و از ابیاه زکری و از منیامین [و] از موعدیاه پلطی (۱۸) و از بلگاه شموع و از شمعیاه یهوناثان (۱۹) و از یویاریب متنی و از یدعیاه عزی (۲۰) و از سلی قلی و از عاموق عیبر (۲۱) و از حلقیاه حشبیاه و از یدعیاه نتنئیل * (۲۲) و رؤسای آبای لویان که در ایام الیاشیب تحریر شده بودند یویاداع و یوحانان و یدوع بودند با کاهنان تا سلطنت داریوس فارسی (۲۳) و رؤسای اجداد پسران لیوی در کتاب تواریخ ایام تا روزهای یوناثان پسر الیاشیب مکتوب اند (۲۴) و رؤسای لویان حشبیاه و شیربیاه و ییشوع پسر قدمیئیل و برادران ایشان در مقابل ایشان بودند تا آنکه موافق فرمان داود مرد خدا دستهٔ برابر دسته حمد و تسبیح نمایند (۲۵) و متنیاه و بقبقیاه و عوبدیاه و مشلام و طلمون و عقوب پاسبانان دروازه‌ها در پیش آستانهٔ دروازه‌ها (۲۶) اینان در ایام یویاقیم پسر ییشوع پسر یوصاداق و در ایام نحمیاه والی و عزرای کاهن کاتب بودند (۲۷) و هنگام تقدیس نمودن حصار اورشلیم لویانرا از تمامیٔ مکانهای ایشان طلب نمودند تا آنکه ایشانرا باورشلیم بیاورند بخصوص نمودن این تقدیسی با شادمانی و شکرگذاری و سرود نمودن با سنج و سنطور و بربط (۲۸) پس پسران مغنیان هم از وادیهای اطراف اورشلیم و هم از قصبه‌های نطوفاتی جمع شدند (۲۹) و از بیت گلگال و از کشت‌زارهای گبع و عزماوث و حال اینکه مغنیان جهة خودشان قصبه‌ها در اطراف اورشلیم بنا کرده بودند (۳۰) و کاهنان و لویان خودشانرا تطهیر نموده قوم و دربانان و حصاررا تطهیر نمودند * (۳۱) و سروران یهوداه‌را بر حصار برآوردم و دو دستهٔ بزرگ از تسبیح کنندگان نصب نمودم

روشِ یکی از آنها بدستِ راست بسرِ مُرد روهٔ حصار بسوي دروازهٔ مزبله بود (۳۲) و در عقبِ ایشان هوشعیاه و نصفِ سرورانِ یهوداه روانه شدند (۳۳) و عزریاه و عزرا و مشلام (۳۴) و یهوداه و بنیامین و شمعیاه و یرمیاه (۳۵) و از پسرانِ کاهنان با کرناها زکریاه پسرِ یوناثان پسر شمعیاه پسر متنیاه پسرِ میکایاه پسر زکورِ پسرِ آساف (۳۶) و برادرانش شمعیاه و عزرئیل و ملَلي و گللي و ماعي و نثنئیل و یهوداه و حنانی با آلاتِ موسیقیٔ داودِ مردِ خدا و عزرایِ کاتب پیش روهٔ ایشان بود * (۳۷) و نزدِ دروازهٔ چشمه که برابرِ ایشان بود از نردبانهاي شهرِ داود به بالاي حصار برآمدند بالاتر از خانهٔ داود تا دروازهٔ آب بسمتِ شرقي (۳۸) و دستهٔ دیگرِ مسبّحان در برابرِ ایشان روانه شدند و من و نصفِ قومي که بالاي مودروهٔ حصار بودند از آن طرفِ برجِ تنور تا حصارِ پهنادار در عقبش رفتیم (۳۹) و از بالاي دروازهٔ افریم و دروازهٔ کهنه و دروازهٔ ماهیان و هم از برجِ حننئیل و برجِ میاه اِلي دروازهٔ گوسفند [گذشته] نزدِ دروازهٔ زندان ایستادند * (۴۰) و دو دستهٔ تسبیح کنندهگان در خانهٔ خدا ایستادند و من و نصفِ سروران بهمراهم (۴۱) و از کاهنان اِلیاقیم و معسیاه و منیامین و میکایاه و اِلیوعینی و زکریاه و حننیاه با کرناها (۴۲) و معسیاه و شمعیاه و اِلعازار و عزي و یهوحانان و ملکیاه و عیلام و عزر و مغنّیان و یزرحیاه رئیسِ ایشان بآوازِ بلند سرائیدند (۴۳) و در آن روز ذبایحِ عظیم‌را ذبح نموده شادي نمودند زیرا که خدا ایشان‌را بسیار شادمان گردانید حتّي زنان و بچگانِ [ایشان] شادي کردند و شادمانیٔ اورشلیم از دور مسموع شد * (۴۴) و در آن روز مردمانِ چندي به بیت‌المال و هدیها و نوبرها و عشرها تعیین شده بودند تا آنکه حصهاي شریعتیٔ کاهنان و لویان‌را از کشت‌زارهاي شهرها مخزون نمایند زیرا که یهودیان از حاضر بودنِ کاهنان و لویان خوشحال بودند (۴۵) که مغنّیان و دربانان خدمتِ خداي ایشان و خدمتِ تطهیر نگاه داشتند موافقِ فرمانِ داود و پسرش سلیمان (۴۶) زیرا که از ایّامِ قدیم در ایّامِ داود

و آساف رؤساي مغنّیان و حمد و شکر خوانانِ بخدا بودند (۴۷) و تمامي اسرائیل در ایّام زربّابل و در ایّام نحمیاه بمغنّیان و دربانان حصّهها هر روز موافقِ احتیاجش میدادند و بخصوصِ لویان هدیهاي مقدّسي تقدیس نمودند و لویان آنهارا به پسرانِ هارون تقدیس کردند *

(فصلِ سیزدهم مشتمل بر سي و یك آیه)

(۱) در آن روز بگوشِ قوم در کتابِ موسي خوانده شد و در آن نوشتهٔ یافت شد که عمّونیان و موآبیان ابداً بجماعتِ خدا داخل نشوند (۲) زیرا بني اسرائیلرا با نان و آب استقبال ننمودند بلکه بلعامرا برایشان اجیر گرفتند تا آنکه ایشانرا لعنت کند امّا خداي ما آن لعنترا مبدّل به برکت نمود (۳) و واقع شد بمحضِ شنیدنِ ایشان توراةرا که تمامي غریبانرا از اسرائیل جدا نمودند * (۴) و پیش از آن الیاشیبِ کاهن که به اوطاقهاي خانهٔ خداي ما نصب شده بود خویشِ طوبیاه بود (۵) و برایش اوطاقِ بزرگیرا ترتیب داده بود که در آن اوطاق قبل از این هدیهاي آردي و بخورات و ظروف و عشرِ غلّه و شیرهٔ شراب و روغنِ زیتون که براي لویان و مغنیان و دربانان تعیین شده بود گذاشته بودند با هدیهاي کاهنان (۶) و حینِ تمامي این واقعات من در اورشلیم نبودم زیرا در سالِ سي و دویم ارتحششتاي مَلكِ بابِل نزدِ مَلك رفتم و بمرورِ ایّام از مَلك اجازت طلبیدم (۷) و باز باورشلیم آمدم و به بدیئي که الیاشیب بخصوصِ طوبیاه کرده بود آگاه شدم از اینکه بجهتش اوطاقيرا در صحنِ خانهٔ خدا ترتیب نموده بود (۸) چونکه بسیار ناخوشم آمد تمامي اساس البیتِ طوبیاهرا از اوطاق بیرون انداختم (۹) و فرمودم که حجرههارا تطهیر نمودند و در آنجا ظروفِ خانهٔ خدا با هدیهاي آردي و بخوريرا مکرّر آوردم * (۱۰) و دیگر دانستم که حصّههاي لویان داده نشده بود چونکه لویان و مغنّیانِ کارکن گریخته بودند هرکس بکشتزارِ خود (۱۱) بآن سبب سرورانرا عتاب نموده گفتم که چرا خانهٔ خدا وا گذاشته

شد و ایشان‌را جمع نموده در جایهایشان بر قرار نمودم (۱۲) و تمامیء یهودیان عشرهاي غلّه و شیرهء شراب و روغن زیتون‌را بمخزنها آوردند (۱۳) و بر مخزنها شلمیاه کاهن و صادوق کاتب و پدایاه یکي از لویان و بپهلوي ایشان حانان پسر زکور پسر متّنیاه خزانه‌دار نصب کردم زیرا که معتمد محسوب شده بودند و ببرادرانشان تقسیم نمودن کار ایشان بود * (۱۴) اي خداي من بخصوص این عمل مرا یاد آر و احسانهائي که بخانهء خدایم و براي خدمتهایش کردم محو مکن * (۱۵) و در آن ایّام کساني‌را در یهوداه دیدم که بروز سبّت انگورهارا در میخانه میفشردند و دسته‌هاي غلّه مے آوردند و حماران‌را بار میکردند و همچنین شراب و انگور و انجیر و هر گونهء باري که در روز سبّت باورشلیم مي آوردند و در روز فروختن ایشان مأکولات‌را من ایشان‌را عتاب نمودم (۱۶) و صوریان در آنجا ساکن شدند که ماهیان و هر گونهء متاع آورده در روز سبّت بپسران یهوداه در اورشلیم میفروختند (۱۷) آنگاه اعیان یهوداه‌را عتاب کرده بایشان گفتم که این چه عمل بدي است که میکنید و روز سبّت‌را نا پاك میسازید (۱۸) آیا آباي شما چنین نکردند که خداي ما تمامیء این بلارا بر ما و باین شهر آورد و حال آنکه شما غضب خداي اسرائیل‌را از نا پاك نمودن روز سبّت زیاد میکنید * (۱۹) پس واقع شد قبل از ورود سبّت بمجرّد افتادن سایه بر دروازه‌هاي اورشلیم که فرمان دادم دروازه‌ها بسته شود بلکه امر فرمودم که تا انجام سبّت نکشایند و بعضي از خدمتکاران خودرا بدروازه‌ها نصب نمودم که بار در روز سبّت آورده نشود (۲۰) و پیلوران و سوداگران هر نوع امتعه در بیرون اورشلیم یکباره دو باره بیتوته نمودند (۲۱) و ایشان‌را عتاب نموده بایشان گفتم که شما در برابر حصار چرا بیتوته مینمائید اگر دیگر بکنید شمارا دستگیر مینمایم که از آن زمان دیگر بروز سبّت نیآمدند (۲۲) و لویان‌را امر فرمودم که خویشتن‌را تطهیر نموده بیآیند و دروازه‌هارا بخصوص تقدیس نمودن روز سبّت محافظ باشند * بجهة این

اي خداي من مرا ياد آور و بر طبقِ كثرتِ رحمتت بمن مرحمت نما * (۲۳) ديگر در آن روز يهوديانرا ديدم كه زنانِ اشدوديّ و عمونيّ و موابيّ گرفتند (۲۴) و پسرانِ ايشان نيمزبان اشدوديّ گفتگو ميكردند و بزبانِ يهوديّ تلفّظ نتوانستند بلكه بزبان يكي از آن قومها [تلفّظ] ميكردند (۲۵) بآن سبب بايشان عتاب كرده ايشانرا نفرين كردم و بعضي از ايشانرا زده مويشانرا كندم و بخدا سوگندي بايشان دادم كه دخترانِ خودتانرا بپسرانِ ايشان ندهيد و از دخترانِ ايشان بجهة پسرانِ شما و بجهة خودتان نگيريد (۲۶) آيا سليمانِ ملكِ اسرائيل در اين اعمال گناه نكرد باوجودي كه در ميانِ طوائفِ بسيار مثلِ او ملكي نبود و محبوب خدايش بود و خدا اورا بر تماميِ اسرائيل ملك نصب نموده بود باز زنان غريبه سببِ گناه كردنِ او شدند (۲۷) پس ما آيا شمارا گوش داده تماميِ اين بديِ عظيمرا مرتكب شويم و بگرفتنِ زنانِ غريبه بخداي خود عاصي شويم * (۲۸) و يكي از پسرانِ يوياداعِ پسرِ الياشيبِ كاهنِ بزرگ داماد سنبلّط حوروني بود از آن سبب اورا از پيشِ خود اخراج نمودم (۲۹) اي خداي من آنهارا ياد نما بخصوصِ اينكه كهانت و عهدِ كهانت و لويانرا نيز ناپاك كردند * (۳۰) بدين وجه ايشانرا از تماميِ بيگانگان تطهير نمودم و دستهاي كاهنان و لويانرا باز ايستاده گردانيدم هر كس بكارِ خود (۳۱) و بخصوص هديهٔ چوبها در زمانهاي معيّن و بخصوصِ نوبرها * اي خداي من مرا بنيكوئي ياد آور *

تمام شد كتابِ نحمياه

کتابِ دوازدهمِ مورّخان معروف بکتابِ اِستیر و مشتمل بر ده فصل

(فصلِ اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه)

(۱) و واقع شد در ایّامِ اَحَشوِیروش آن اَحَشوِیروش که از هِنْد تا حَبَشَه بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرد (۲) که در آن ایّام زمانِ نشستنِ مَلِكِ اَحَشوِیروش بر تختِ مملکتش که در دارالسّلطنهٔ شوشَن بود (۳) اینکه در سالِ سیومِ سلطنتش ضیافتی بهمه‌گیِ سرورانش و بندهگانش که اشرافِ فارس و مَدایِن بودند در حالتی که والیان و سردارانِ ولایات در حضورش بودند کرد (۴) و روزهای بسیار یعنی یک صد و هشتاد روز برتریِ جلالِ مملکتش و وقارِ رونقِ عظمتش‌را جلوه‌گر ساخت * (۵) پس بعد از انقضای آن روزها ضیافتِ هفت روزه‌را برای تمامیِ قومی که از بزرگ و کوچک در دارالسّلطنهٔ شوشَن یافت شدند در حیاطِ باغِ سرای مَلِكْ نمود (۶) و در آنجا پرده‌های حریر و کرباسِ لاجوردی موجود که بر طنابهای کتانِ نازکِ ارغوانی بحلقهای سیمین و ستونهای سنگِ مرمر بسته شده بودند و بسترها از طلا و سیم بر سنگ‌بستِ قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمری گسترده شده بودند (۷) و بظروفِ متنوّعِ زرّین ایشان‌را می نوشانیدند و شرابهای شاهیِ بسیاری موافقِ شأنِ مَلِكْ بود (۸) و نوشیدن موافقِ قانون بود و بر کسی ابرام نمینمود زیرا که فرمانِ مَلِكْ بخصوصِ تمامیِ اعیانِ خانه‌اش چنین بود که هر کس موافقِ اراده‌اش رفتار نماید (۹) و همچنین وَشْتیِ نام مَلِکَه در سرای شاهیِ

مَلِكِ اَحَشوِيرُوش زنان‌را ضيافت نمود * (۱۰) و در روزِ هفتمين حيني كه قلب مَلِكْ از شراب خوش بود مِهومانْ و بِزْتا و حَربونا و بِگْتا و اَبَگْتا و زِيتَر و كَركَس هفت خواجه‌سرائي كه درحضورِ مَلِكِ اَحَشوِيرُوش خدمت ميكردند [مَلِكْ] امرفرمود (۱۱) كه وَشْتيِ مَلِكَه‌را با تاجِ ملوكانه بحضورِ مَلِكْ بياورند تا آنكه بقوم و سروران زيبائيِ اورا نشان دهد زيرا كه خوش‌منظر بود (۱۲) امّا وَشْتيِ مَلِكَه برفتن از فرمانِ مَلِكْ با خواجه سرايان انكار نمود و مَلِكْ بسيار غضبناك شد و غضبش در قلبش شعله‌ور شد * (۱۳) پس مَلِكْ بعَلَمائي كه بزمانها عارف بودند مشورت نمود زيرا كه عادتِ مَلِكْ بتماميِ كساني كه شريعت و احكام ميدانستند بدين وجه بود (۱۴) و مقرّبانِ او كَرْشِنا و شِيْتار و اَدماتا و تَرشِيش و مِرِس و مَرسِنا و مِمُوكانْ هفت سرورانِ فارْس و مَداين بينندگانِ روي مَلِكْ بودند و در مملكت صدرنشين بودند (۱۵) [مَلِكْ بايشان گفت] كه موافقِ شريعت به وَشْتيِ مَلِكَه چه بايد كرد چونكه از فرمانِ اَحَشوِيرُوشِ مَلِكْ با خواجه‌سرايان سر پيچيد * (۱۶) آنگاه مِمُوكانْ در حضورِ مَلِكْ و سروران گفت كه وَشْتيِ مَلِكَه نه تنها بمَلِكْ گردن‌كشي نمود بلكه بتماميِ سروران و تماميِ قبائلي كه در تماميِ ممالك مَلِكِ اَحَشوِيرُوش اند (۱۷) زيرا كه اين عملِ مَلِكَه بتماميِ زنان منتشر خواهد شد كه در نظرِ ايشان شوهرِ ايشان خار خواهند نمود هنگامي كه گفته شود كه مَلِكِ اَحَشوِيرُوش وَشْتيِ مَلِكَه‌را امر فرمود كه بحضورش بياورند و نيآمد (۱۸) و در آن روز بانوهاي فارْس و مَداين كه اين فعلِ مَلِكَه‌را بشنوند به تماميِ سرورانِ مَلِكْ چنين خواهند گفت كه مورثِ كثرتِ خاري و غضب خواهد شد (۱۹) اگر بمَلِكْ خوش آيد فرمانِ شاهي از حضورش صادر گردد و در قانونهاي فارْس و مَداين نوشته شود تا فسخ نشود كه وَشْتي ديگر بحضورِ مَلِكِ اَحَشوِيرُوش نيآيد و اينكه مَلِكْ رتبهٔ مَلِكَه بودنش‌را بديگري كه بهتر از او باشد بدهد (۲۰) پس هنگامِ مسموع شدنِ فرماني كه مَلِكْ بتماميِ مملكتش كه وسيع است ميرساند تماميِ زنان بشوهرانِ خود از بزرگ و كوچك احترام خواهند

نمود * (۲۱) و این سخن در نظرِ مَلِکْ و سروران خوش آمد و مَلِکْ موافقِ سخنِ مِمُوکانْ عمل نمود (۲۲) و مکتوباترا بتمامیِ کشورهای مَلِکْ بهر کشور موافقِ نوشتهاَش و بهر قوم موافقِ زبانَش فرستاد تا هر کس در خانهٔ خود حکمران شود و موافقِ زبانِ قومِ خود سخن رانی نماید *

(فصلِ دویم مشتمل بر بیست و سه آیه)

(۱) بعد از این واقعات هنگامی که غضبِ مَلِکْ اَحشویروش ساکن شد وَشْتی و آنچه کرد و آنچه که در بارهاَش فرمان شد بیاد آورد (۲) و ملازمانِ مَلِکْ که اورا خدمت میکردند گفتند که دخترانِ باکرهٔ خوش منظر از برای مَلِکْ تفتیش کرده شوند (۳) و مَلِکْ وکلارا در هر ولایتِ مملکتِ خود تعیین نماید که هر باکرهٔ خوش‌منظررا بدارالسّلطنهٔ شوشَن به حرم‌خانهٔ زنان بزیرِ حکمِ هِیگیِ محافظِ زنان [و] خواجه‌سرای مَلِکْ جمع کنند و اینکه بآنها اسبابِ تطهیرِشان داده شود (۴) و دختری که در نظرِ مَلِکْ خوش آید در جای وَشْتی مَلِکَه شود و این سخن در نظرِ مَلِکْ پسند آمد و چنین کرد * (۵) و در دارالسّلطنهٔ شوشَن یکْ مردِ یهودی بود و اسمَش مُردِکیِ پسرِ یائیرِ پسرِ شِمْعیِ پسرِ قیشِ بِنْیامینی (۶) که از اُورشَلیم اسیر کرده شد با اسیرانی که باتّفاقِ یِکَنْیاهِ مَلِکِ یِهوداه اسیر شدند که نبوکدنصرِ مَلِکِ بابِلْ ایشانرا باسیری برده بود (۷) و او پرورندهٔ هَدَسّاه یعنی اِسْتیرِ دخترِ عمویش بود در حالتی که اورا نه پدر و نه مادر بود و آن دختر زیبا و خوش‌منظر بود و بعد از وفاتِ پدر و مادرَش مُردِکی برای خودش اورا بجای دختر گرفت * (۸) و واقع شد هنگامِ مسموع شدنِ امر و فرمانِ مَلِکْ و حینِ جمع شدنِ دخترانِ بسیاری بدارالسّلطنهٔ شوشَن بزیرِ حکمِ هِیگی که اِسْتیر بسرای مَلِکْ بزیرِ حکمِ هِیگیِ محافظِ زنان آورده شد (۹) و آن دختر بنظرِ او پسند آمده در حضورش التفات یافت و او بسرعت اسبابِ تطهیرَش و تحفه‌های مُعَیَّنِیاَش و از سرای مَلِکْ هفت کنیزکانِ لایق دادن باو داد و همچنین اورا و کنیزکانَشرا به

[illegible] مولد خودرا بیان

نکرده بود زيرا که مُردکّي اورا فرموده بود که بيان نکند * (۱۱) و مُردکّي هر روز در حضورِ حياطِ حرم‌سراي زنان گردش مي کرد بخصوصِ دانستنِ سلامتي اِستّير و آنچه که باو کرده شود (۱۲) و هنگام آمدنِ نوبتِ هر دختر تا نزد مَلِك اَحشويروش در آيد بعد از بودنش موافقِ عادتِ زنان دوازده ماه زيرا کامل شدنِ روزهاي تطهيرِ زنان چنين بود شش ماه بروغنِ مُر و شش ماه بادويّه‌جاتِ خوشبو و سائرِ اسباب تطهيرِ زنان (۱۳) آنگاه بدين منوال دختر نزدِ مَلِك در مي آمد و هر چه که سؤال ميکرد باو داده ميشود تا آنکه بهمراهش از حرم‌سراي زنان بخانهٔ مَلِك بيآيد (۱۴) و وقتِ شام در مي آمد و وقتِ صبح بحرم‌سراي دويميِ زنان بزيرِ حکم شَعَشگَز که از خواجه‌سرايانِ مَلِك و محافظِ خاصه‌گيان بود بر ميگشت و زياده نزدِ مَلِك نميرفت مگر اينکه مَلِك باو مائل بود و اسماً اورا ميخواند * (۱۵) و هنگام آمدنِ نوبتِ اِستّيرِ دخترِ اَبيحَيلِ عموي مُردکّي که اورا بجاي دختر گرفته بود تا بمَلِك درآيد چيزي نخواست مگر آنچه هيگي که از خواجه‌سرايانِ مَلِك و محافظِ زنان بود باو بيان کرده بود و اِستّير در نظرِ هر که اورا ميديد التفات يافت (۱۶) پس اِستّير نزدِ مَلِك اَحشويروش بسراي ملوکانه در ماه دهم که ماه طيبيث است در سالِ هفتمِ سلطنتش آورده شد (۱۷) و مَلِك اِستّيررا از تماميِ زنان بيشتر دوست ميداشت و از تماميِ دختران در حضورش بيشتر التفات و رعايت يافت که تاجِ ملوکانه را بسرش گذاشت و اورا در جاي وَشتيِ مَلِکه نصب نمود (۱۸) و مَلِك ضيافتِ عظيمي که ضيافتِ اِستّير بود بتماميِ سروران و بنده‌گانِ خود کرد و بولايات آرام داد و هديها موافقِ شأنِ مَلِکي فرستاد * (۱۹) و هنگامي که دختران بارِ ديگر جمع شدند مُردکّي در دروازهٔ مَلِك مينشست (۲۰) و اِستّير مولد و قوم خودرا موافقِ فرمانِ مُردکّي باو نشان نميداد زيرا که اِستّير امرِ مُردکّي‌را بجا مي‌آورد بطوري که هنگام پرورش يافتن باو ميکرد * (۲۱) و در آن ايّام حيني که مُردکّي در درِ سراي مَلِك مينشست بگثان و تيرش دو خواجه‌سراي مَلِك از نگاهبانانِ آستانه غضبناك

شدند و جوياي فرصتِ دست‌درازي بر اَحشويروشِ مَلِكْ بودند (۲۲) و اين قصّه به مُرْدِكَيْ معلوم شده به اِسْتيرِ مَلِكَه خبر داد و اِسْتير بمَلِكْ باسمِ مُرْدِكَيْ بيان نمود (۲۳) و اين قِصّه تفحّص شده صحيح يافت شد و ايشان هردو بچوبِ دار آويخته شدند و اين قِصّه بحضورِ مَلِكْ در كتابِ تواريخ نوشته شد *

(فصلِ سيوم مشتمل بر پانزده آيه)

(۱) و بعد از آن واقعات اَحشويروشِ مَلِكْ هامانْ پسرِ هَمَّداثاي اَگاگيْ‌را معظّم و عالي گردانيده كرسئ اورا از تمامئ سروراني كه با او بودند بلندتر كرد (۲) و تمامئ بندگانِ مَلِكْ كه در دَرِ دروازهٔ مَلِكْ بودند ركوع نموده هامانْ‌را سجده ميكردند زيرا كه مَلِكْ در باره‌اَش چنين امر فرموده بود امّا مُرْدِكَيْ ركوع ننموده اورا سجده نكرد (۳) و بندگانِ مَلِكْ كه بدَرِ دروازهٔ مَلِكْ بودند بمُرْدِكَيْ گفتند كه از فرمانِ مَلِكْ چرا تجاوز مينمائي * (۴) و واقع شد هنگامي كه روز بروز باو ميگفتند و او ايشان‌را نشنيد كه هامانْ‌را خبر دادند تا آنكه به بينند كه آيا كلامِ مُرْدِكَيْ ثابت خواهد شد زيرا كه بايشان يهوديْ بودنش‌را گفته بود (۵) و هنگامي كه هامانْ مُرْدِكَيْ‌را ديد كه ركوع ننموده اورا سجده نميكرد هامانْ پُر غضبناك شد (٦) و چونكه در نظرش حقير نمود كه بمُرْدِكَيْ بتنها دست بيندازد زيرا كه با او قومِ بودنِ مُرْدِكَيْ‌را بيان كرده بودند بآن سبب هامانْ جوياي هلاك نمودنِ قومِ مُرْدِكَيْ يعني تمامئ يهوديانی كه در تمامئ مملكتِ اَحشويروش بودند بود (۷) و در ماهِ نخستين كه ماهِ نيسانْ بود در سالِ دوازدهمِ مَلِكْ اَحشويروش پور يعني قرعه در حضورِ هامانْ روز بروز و ماه بماه تا ماهِ دوازدهم كه ماهِ آذار است انداخته شد (۸) و هامانْ به اَحشويروشِ مَلِكْ گفت كه در تمامئ كشورهاي مملكت يك قومي هست كه در ميانِ قومها پراكنده و متفرّق اند و قاعده‌هاي ايشان از تمامئ قومها جداست و اوامرِ مَلِكْ‌را بجا نمي آورند پس آنهارا بحالتِ خود وا گذاشتن بمَلِكْ لايق نيست (۹) اگر بمَلِكْ پسند آيد نوشته شود

که ایشان‌را هلاک سازند و من ده هزار قنطار نقره بدست کارکنندگان ادا خواهم کرد تا که به مخزن مَلِکْ بیآورند (۱۰) پس مَلِکْ انگشترین از دست خود گرفت و بهامانِ پسر هَمَداثای اَگاگیء دشمن یهودیانْ داد (۱۱) و دیگر مَلِکْ بهامانْ گفت که بتو نقره و هم خلق داده شد تا آنکه بایشان بطوری که در نظرت خوش آید بکنی * (۱۲) پس کاتبانِ مَلِکْ در ماه نخستین در روز سیزدهم خوانده شدند و بر طبقِ هر چه که هامانْ فرمود به نوّاب مَلِکْ و والیانی که در هر کشور و بسرداران هر قوم در هر کشور موافقِ نوشتهء آن و بهر قوم موافقِ زبانَش نوشته شد بلکه باسم مَلِکِ اَحشویروش نوشته شدد و بمُهرِ مَلِکْ مُهر شده بود (۱۳) و مکتوبات بواسطهء چاپاران بتمامیء ولایات مَلِکْ ارسال شد بخصوصِ زدن و کشتن و هلاک ساختنِ تمامیء یهودیانْ از جوان و پیر و کودکان و زنان در یک روز یعنی بروز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذارْ است و تاراجِ ایشان‌را یغما نمایند (۱۴) و مسوّدهء فرمانِ مکتوبی که باید بهر ولایت داده شود برای تمامیء قومها بیان شده بود اینست که بآن روز حاضر شوند (۱۵) پس چاپاران به اقدام فرمانِ مَلِکْ بیرون رفتند و فرمان بدارالسّلطنهٔ شوشَنْ داده شد و مَلِکْ و هامانْ بجهة نوشیدن نشستند امّا شهرِ شوشَنْ مضطرب شد *

(فصلِ چهارم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و مُردَکَیْ هر چه که کرده شد دانست پس مُردَکَیْ جامه‌هایش‌را پاره کرد و پلاس با خاکستر پوشید و بمیانِ شهر بیرون رفته و بفریاد بلندِ تلخی فریاد کرد (۲) و تا رو بروی دروازهء مَلِکْ آمد چه کسی‌را بلباسِ پلاس بدروازهء سرای مَلِکْ داخل شدن جائز نبود (۳) و در هر کشور که امر و فرمانِ مَلِکْ بآن رسید یهودیانْ‌را حُزنِ عظیم و روزه و گریه کردن و نوحه گری بود و بسیاری با پلاس و خاکستر میخوابیدند * (۴) وکنیزکان و خواجه‌سرایان اِستیرْ آمدند و اورا خبر دادند که مَلِکَه بسیار محزون شد و لباسها فرستاد تا آنکه مُردَکَیْ‌را بآنها بپوشانند و پلاسشرا از او بگیرند امّا قبول نکرد (۵) آنگاه اِستیرْ هَتاکْ

یکي از خواجه‌سرایانِ مَلِكْ که اورا بجهتِ خدمت نمودنِ بمَلِکَه تعیین نموده بود خواند و اورا امر نمود که از مُرْدِکَيْ این چه چیز است و از براي چه است بداند (۶) و هَتَاكْ بمیدانِ شهرِ برابرِ دروازهٔ مَلِكْ بمُرْدِکَيْ برآمد (۷) و مُرْدِکَيْ اورا بهرچه که بخودش واقع شده بود و مبلغِ نقرهٔ که هامانْ وعده کرده بود بجهتِ هلاك نمودنِ یهودیانْ بخزانهٔ مَلِكْ بسنجد خبر داد (۸) و مسودهٔ نسخهٔ فرماني که در شوشن بجهتِ استیصالِ یهودیانْ داده شده بود باو داد تا آنکه به اِستیرْ نشان دهد و اورا مخبر سازد و امر نماید که بمَلِكْ برآمده باو التماس نماید و بجهتِ قوم خود در حضورش مسئلت نماید * (۹) و هَتَاكْ آمده سخنانِ مُرْدِکَيْ را به اِستیرْ اعلام نمود (۱۰) و اِستیرْ به هَتَاكْ متکلّم شده و مأمور داشت که بمُرْدِکَيْ بگوید (۱۱) که تمامیٔ بنده‌گانِ مَلِكْ با قومِ کشورهاي مَلِكْ میدانند که هرمرد و زن که نخوانده بنزدِ مَلِكْ بحیاطِ اندرونی‌اش داخل شود یك فرماني است که کُشته شود مگر آنکسي که مَلِكْ باو عصاي زرّین را بلند کند تا زنده بماند و من سي روز است که خوانده نشدم بخصوصِ داخل شدن بمَلِكْ (۱۲) و سخنانِ اِستیرْرا بمُرْدِکَيْ اعلام نمودند * (۱۳) و مُرْدِکَيْ گفت که به اِستیرْ جواب بدهند که بنفسِ خود گمان مبر که در خانهٔ مَلِكْ از تمامیٔ یهودیانْ همین تو خلاص شوي (۱۴) زیرا که اگر تو در این وقت حقیقتاً خاموش باشي نجات و خلاص از جاي دیگر براي یهودیانْ بظهور خواهد آمد امّا تو و خانوادهٔ پدرت هلاك خواهید شد و که میداند که گویا تو بجهتِ مثلِ این زمان بمملکت نزدیك شدي (۱۵) و اِستیرْ دیگر فرمود که مُرْدِکَيْ را این جواب بگویند (۱۶) که روانه شده و تمامیٔ یهودیاني که در شوشن حضور دارند جمع نما و بخصوصِ من روزه گرفته سه شبانه روز اکل و شرب ننمائید که من نیز با کنیزکانم بهمین منوال روزه خواهیم گرفت و بهمین طور بمَلِكْ داخل خواهم شد اگرچه مخالفِ قانون باشد و اگر هلاك شدني باشم هلاك شوم (۱۷) پس مُرْدِکَيْ روانه [illegible] *

(فصل پنجم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و در روزِ سیوم واقع شد که اِستیر لباسِ ملوکانهٔ خودرا پوشیده در حیاطِ اندرونیِء سرای مَلِک در مقابلِ خانهٔ مَلِک می‌ایستاد در حالتي که مَلِک در کرسيِء ملوکانهٔ خود در خانهٔ شاهي رو بروي دهنهٔ خانه مینشست (۲) و واقع شد که بمجرّدِ دیدنِ مَلِک اِستیرِ مَلِکه‌را که در حیاط می‌ایستد که او در نظرش التفات یافت و مَلِک عصاي زرّیني که در دستش بود به اِستیر دراز کرد که اِستیر نزدیک شده سرِ عصارا لمس نمود (۳) و مَلِک ویرا گفت که اي اِستیرِ مَلِکه ترا چه است و مطلبت چیست تا نصفِ مملکت بتو داده شود (۴) و اِستیر گفت اگر بمَلِک خوش آید مَلِک و هامان بضیافتي که امروز بجهتش مهیّا کرده ام بیآید (۵) و مَلِک فرمود که هامان‌را بخصوص عمل نمودنِ بسخنِ اِستیر زود بیآورید پس مَلِک و هامان بضیافتي که اِستیر مهیّا نموده بود آمدند * (۶) و در مجلسِ شراب مَلِک به اِستیر گفت که مسئلتِ تو چیست که بتو داده شود و مطلبِ تو چیست که تا نصفِ مملکت بجا آورده شود (۷) و اِستیر جواب داده گفت مسئلتم و مطلبم اینست (۸) که اگر در نظرِ مَلِک التفات یافتم و اگر بمَلِک خوش آید که مسئلتم‌را بمن عطا نماید و مطلبم‌را بجا آورد مَلِک و هامان بضیافتي که از جهةِ ایشان میکنم بیآیند و فردا موافقِ امرِ مَلِک عمل خواهم نمود * (۹) و در آن روز هامان شادمان و خوش‌دل بیرون آمد امّا بمحضِ دیدنِ هامان مردکيرا بدرِ دروازهٔ مَلِک که از برایش برنخاسته حرکتي نکرد بمردکي بشدّت غضبناک شد (۱۰) نهایت هامان تحمّل نمود و بخانهٔ خود آمد و فرستاده دوستانِ خود و زنِ خود زرِش‌را دعوت نمود (۱۱) و هامان عزّتِ مالِ خود و کثرتِ فرزندانِ خود و بهر چه که مَلِک اورا معظّم میداشت و چگونه اورا از سروران و بندهگانِ مَلِک برتري میداد بایشان حکایت نمود (۱۲) و دیگر هامان گفت بتحقیق اِستیرِ مَلِکه سواي من کسي بضیافتي که کرده بود بهمراه

مَلِكْ دعوت نکرد و فردا نیز من با مَلِكْ دعوت کردهٔ او هستم (۱۳) امّا همهٔ این چیزها بمن فایده ندارد مادامی که من مُرْدِکَیْ یهودیرا میبینم که بدروازهٔ مَلِكْ مینشیند (۱۴) آنگاه زنش زِرِشْ و تمامیِ دوستانش باو گفتند که چوبِ داری ساخته شود که بلندیش پنجاه ذراع و بامدادان بمَلِكْ بگو تا مُرْدِکَیرا بر آن آویزان نمایند بعد از آن نزدِ مَلِكْ بضیافت شادمان داخل شو و این سخن بهامانْ خوش نموده چوبِ داررا ساخته گردانید *

(فصلِ ششم مشتمل بر چهارده آیه)

(۱) و در آن شب خوابِ مَلِكْ فرار کرد و فرمود که کتابِ تذکرههای اخبارِ ایّام بیآورند و در حضورِ مَلِكْ بخوانند (۲) و نوشتهٔ یافت شد که مُرْدِکَی در بارهٔ بِگْثانْ و تِرِشْ دو خواجهسرای مَلِكْ که محافظِ آستانه بودند وجویای دستدرازی کردن بر مَلِكِ اَحَشْوِیروشْ شده بودند خبر داد * (۳) و مَلِكْ گفت که چه حرمت و عزّت بخصوصِ این بمُرْدِکَی شده است و ملازمانِ مَلِكْ که اورا خدمت میکردند گفتند که اورا هیچ چیز صادر نشد (۴) و مَلِكْ گفت که در حیاط کیست در حالتی که هامانْ بحیاطِ بیرونیٔ سرای مَلِكْ آمده بود تا آنکه بخصوصِ آویختنِ مُرْدِکَی بر چوبِ داری که از برایش حاضر ساخته بود بمَلِكْ بگوید (۵) و بندهگانِ مَلِكْ ویَرا گفتند که اینک هامانْ در حیاط میایستد و مَلِكْ گفت که در آید * (۶) و هامانْ در آمد و مَلِكْ ویرا گفت بکسی که مَلِكْ میل باحترامش دارد چه کرده شود و هامانْ با دل خود میگفت که مَلِكْ از من زیاده حرمت بکه میل دارد که بکند (۷) و هامانْ بمَلِكْ گفت کسی که مَلِكْ میل باحترامش دارد (۸) برای او لباسِ ملوکانهٔ که مَلِكْ میپوشد و اسبی که مَلِكْ سوار میشود و تاجِ ملوکانهٔ که بسرش نهاده شود بیآورند (۹) و آن لباس و آن اسب بدستِ یکی از عالیسرورانِ مَلِكْ داده شود و به آن مردی که مَلِكْ میل باحترامش دارد

[illegible] ندا کنند

که بمردي که مَلِكْ میل باحترامَش دارد چنین کرده خواهد شد (۱۰) آنگاه مَلِكْ بهامانْ فرمود تعجیل نموده آن لباس و آن اسبرا بطوري که گفتی بگیر و بمُرْدِکَيْء یهودِي که در دَرِ دروازهٔ مَلِكْ مینشیند چنین کن و از هر چه گفتی چیزي کم نشود * (۱۱) پس هامانْ آن لباس و آن اسبرا گرفت و مُرْدِکَيرا پوشانیده اورا بمیدانِ شهر سوار گردانید و در حضورش ندا کرد که بمردي که مَلِكْ میل باحترامَش دارد چنین کرده میشود * (۱۲) و مُرْدِکَي بدَرِ سراي مَلِكْ باز آمد و هامان محزون و سر پوشیده بخانهٔ خود شتافت (۱۳) و هامانْ بزنَش زِرِشْ و بتماميء دوستانَش ماجراي خودَشرا حکایت نمود و دانشمندانَش و زنَش زِرِشْ اورا گفتند که اگر مُرْدِکَي که در حضورش آغازِ افتادن نمودي از نسلِ یهودیانْ باشد بر او غالب نخواهي آمد البتّه در حضورش خواهي افتاد * (۱۴) و هنگامي که با او در تکلّم میبودند خواجهسرایانِ مَلِكْ آمدند و تعجیل نمودند تا هامانْرا بضیافتي که اِسْتِیر مهیّا ساخته بود بیاورند *

(فصلِ هفتم مشتمل بر ده آیه)

(۱) پس مَلِكْ و هامانْ آمدند تا آنکه با اِسْتِیرِ مَلِکَه بضیافتي بنشینند (۲) و مَلِكْ هم در روزِ دویمي درمجلسِ شراب باِسْتِیر گفت که اي اِسْتِیرِ مَلِکَه مسئلتِ تو چیست که بتو داده شود و مطلبِ تو چیست که تا نصفِ مملکت بجا آورده شود (۳) و اِسْتِیرِ مَلِکَه جواب داده گفت که اي مَلِكْ اگر در نظرَت التفات یافتم و اگر بمَلِكْ خوش آید جانِ من بمسئلتِ من و قومِ من بمطلبِ من بمن داده شود (۴) زیرا که من و قومم فروخته شده ایم که نابود و مقتول و هلاك شویم و اگر درجاي بندهگان وکنیزکان فروخته میشدیم سکوت میکردم اگرچه دشمن ضررِ مَلِكْرا مساوي نتواند داد * (۵) و اَحَشْوِیرُوشِ مَلِكْ متکلّم شده به اِسْتِیرِ مَلِکَه گفت که او کیست و او کجاست که دلَش بچنین عمل فتوا دهد (۶) و اِسْتِیر گفت که عدو و دشمن این شرارت پیشه هامانْ است و هامانْ در حضورِ مَلِكْ و مَلِکَه مخوف شد *

(۷) و مَلِكْ در حینِ غضبش از مجلسِ شراب برخاسته بباغِ سراي رفت و هامانْ بخصوصِ طلبیدنِ جانِ خود از اِسْتیرِ مَلَکَه ایستاد چونکه دید که از جانبِ مَلِكْ از برایش بلا تمام شد * (۸) و مَلِكْ از باغِ سراي بخانهٔ مجلسِ شراب برگشت در حالتي که هامانْ بر بستري که اِسْتیر بر آن بود افتاده بود و مَلِكْ گفت آیا در حضورِ من در خانه بمَلَکَه زور مي‌آورد و بمحضِ بیرون آمدنِ این سخن از دهانِ مَلِكْ روي هامانْ‌را پوشیدند (۹) و حَربوناه یکي از خواجه‌سرایان در حضورِ مَلِكْ گفت که اینك چوبِ دارِ پنجاه ذراعي که هامان آن‌را بخصوصِ مُردِکَيْ که به نیکوئيِ مَلِكْ سخن میگفت آماده ساخته بود در خانهٔ هامانْ حاضر است و مَلِكْ گفت که اورا بر آن آویزان نمائید (۱۰) پس هامانْ‌را بر چوبِ داري که از براي مُردِکَيْ حاضر ساخته بود آویزان کردند و غضبِ مَلِكْ تسکین یافت *

(فصلِ هشتم مشتمل بر هفده آیه)

(۱) و در آن روز اَحشویروشِ مَلِكْ خانهٔ هامانِ دشمنِ یهودیانْ‌را به اِسْتیرِ مَلَکَه داد و مُردِکَيْ بحضورِ مَلِكْ در آمد زیرا که اِسْتیر اورا خبر داده که مُردِکَيْ با او چه نسبت داشت (۲) و مَلِكْ انگشتریني که از هامانْ انتزاع کرده بود از [دستش] در آورده بمُردِکَيْ داد و اِسْتیر مُردِکَيْ‌را بر خانهٔ هامانْ نصب نمود * (۳) و اِسْتیر بارِ دیگر در حضورِ مَلِكْ متکلّم شده بپایهایش افتاد و گریه کنان اورا التماس نمود که شرِ هامانِ اَگاگيْ و تدبیري که بر یهودیانْ نموده بود نابود سازد (۴) و مَلِكْ عصاي زرین‌را به اِسْتیر دراز کرد و اِسْتیر برخاسته در حضورِ مَلِكْ ایستاد (۵) و گفت اگر بمَلِكْ خوش آید و اگر در حضورش التفات یافتم و سخنم بمَلِكْ راست نماید و من در نظرش پسند آیم نوشته شود که مکتوباتِ تدبیريِ هامانِ پسرِ هَمَداثاي اَگاگيْ که بخصوصِ هلاك نمودنِ یهودیاني که در تماميِ کشورهاي مَلِكْ هستند نوشته بود برگشت نماید (۶) چه بلائي که بر قومم واقع میشود چگونه ملاحظه توانم

مَلِكْ به اِسْتِيرِ مَلِكَه و مُرْدِكَيِ يَهُودِيْ گفت كه اينكْ خانهٔ هامانْرا به اِسْتِيرْ دادم و اورا بر چوبِ دار آويختند بسببِ بلند كردنِ دستش به يَهُودِيَانْ (۸) پس شما بنحوي كه در نظرِ شما خوش آيد باسم مَلِكْ در حقّ يَهُودِيَانْ بنويسيد و بمُهرِ مَلِكْ ممهور سازيد زيرا مكتوبي كه باسم مَلِكْ نوشته و بمُهرِ مَلِكْ ممهور شود برگرديدني نيست * (۹) پس در آن وقت در ماهِ سيوم كه ماهِ سِيوَانْ است در روزِ بيست و سيمش كاتبانِ مَلِكْ آواز كرده شدند و موافقِ هر آنچه كه مُرْدِكَي به يَهُودِيَانْ و نَوّاب و واليان و سرورانِ كشورهائي كه از هِنْدْ تا حَبَشَهْ بودند يكصد و بيست و هفت كشور بهر كشور موافقِ نوشته‌اش و بهر قوم مطابقِ زبانش و به يَهُودِيَانْ موافقِ نوشته و زبانِ خودشان فرموده بود نوشته شد * (۱۰) و باسمِ اَحَشْوِيرُوشِ مَلِكْ نوشت و بمُهرِ مَلِكْ ممهور ساخت و نوشته‌جات را بتوسّطِ چاپارانِ سوارِ باسبان و قاطران و شتران و همچنين بشترانِ مادهٔ تيزرو فرستاد (۱۱) و مفهومش اينكه مَلِكْ به يَهُودِيَانِي كه در هر شهري باشند اجازت داد كه جمع شوند و بخصوصِ جانِ خودشان مقاومت نموده تماميِ صاحبانِ قوّتِ قومها و كشورهائي كه ميخواستند كه هجوم بايشان بياورند با كودكان و زنانِ آنها نابود و كشته و هلاك سازند و غارتِ ايشان بيغما برند (۱۲) در يك روز در تماميِ كشورهاي اَحَشْوِيرُوشِ مَلِكْ بروزِ سيزدهمِ ماهِ دوازدهم كه ماهِ آدارْ است * (۱۳) مضمونِ فرمانِ مكتوبِ مُبَيِّني كه بتماميِ كشورها بايست كه داده شود در ميانِ تماميِ قومها اين بود كه يَهُودِيَانْ در آن روز بخصوصِ انتقام كشيدنِ از دشمنانِ خود حاضر باشند (۱۴) پس چاپاراني كه بقاطران و شتران سوار شدند نظر بامرِ مَلِكْ بتعجيل و زودي بيرون رفتند و فرمان در دارالسّلطنهٔ شُوشَنْ داده شد * (۱۵) و مُرْدِكَي از حضورِ مَلِكْ بلباسِ ملوكانهٔ آسمان‌كوني و سفيد و تاجِ بزرگ از طلا و جامهٔ كتانِ نازكِ ارغواني بيرون آمد و شهرِ شُوشَنْ شادمان و مسرور شد (۱۶) و يَهُودِيَانْ را روشنائي و مسروري و خورسندي و حرمت بود (۱۷) و در هر كشور و در هر شهري كه امر و فرمانِ مَلِكْ رسيد در

آنجا یهودیان را سرور و خوشحالی و ضیافتی و روزِ خوشی بود و از اقوامِ زمین بسیاری یهودی شدند زیرا که ترسِ یهودیان بر آنها افتاده بود *

(فصلِ نهم مشتمل بر سی و دو آیه)

(۱) پس در ماهِ دوازدهم که ماهِ آدار است در روزِ سیزدهمش هنگامی که اجرا داشتنِ امر و فرمانِ مَلِک نزدیک شد آن روزی که دشمنانِ یهودیان امیدوارِ مسلّط شدن بر آنها بودند اگرچه بر عکس شده خودِ یهودیان مبغضانِ خودرا مسلّط شدند (۲) یهودیان در شهرهای خویشتن در تمامیءِ کشورهای اَحَشویروشِ مَلِک جمع شدند تا آنکه بجویندهگانِ بدیءِ ایشان هجوم آور شوند و در برابرِ ایشان کسی مقاومت نکرد زیرا که ترسِ ایشان بر تمامیءِ قومها افتاده بود (۳) و تمامیءِ سرورانِ کشورها و نوّاب و والیان و سرکارانی که بمصالحِ مَلِک مشغول بودند یهودیان را امداد کردند زیرا که ترسِ مُردِکَی بر ایشان افتاده بود (۴) چونکه در خانهءِ مَلِک مُردِکَی معظّم شد و شهرتش بتمامیءِ کشورها پیچیده بود زیرا مُردِکَی رفته رفته مردِ بزرگی می‌شد * (۵) پس یهودیان تمامیءِ دشمنانِ خودرا بضربِ شمشیر زدند و کشتند و هلاک کردند و موافقِ مرادِ خودشان با دشمنانِشان رفتار نمودند (۶) و در دارالسّلطنهءِ شوشَن یهودیان پانصد نفر کشته هلاک کردند (۷) و پَرشَندانا و دَلفون و اَسپاتا (۸) و پوراتا و اَدَلیا و اَریداتا (۹) و پَرمَشتا و اَریسَی و اَریدَی و یَزاتارا (۱۰) ده پسرانِ هامانِ پسرِ هَمَداتای دشمنِ یهودیان را کشتند امّا به یغما دست نگذاشتند * (۱۱) در آن روز تعدادِ کشته شدهگانِ دارالسّلطنهءِ شوشَن بحضورِ مَلِک آورده شد (۱۲) و مَلِک به اِستیرِ مَلِکه گفت که یهودیان در دارالسّلطنهءِ شوشَن پانصد نفر و ده پسرانِ هامان را کشته هلاک کردند آیا در سائرِ کشورهای مَلِک چه کرده اند حال مسئلتِ تو چیست که بتو داده شود و دیگر مطلبِ تو چیست که بجا آورده شود * (۱۳) و اِستیر گفت که اگر بمَلِک خوش آید بیهودیان اجازت داده شود که فردا در شوشَن مثلِ فرمانِ امروز عمل نمایند ... (۱۴) و مَلِک گفت که

چنین شود پس این فرمان در شوشن داده شد و ده پسران هامان آویخته شدند (۱۵) و یهودیانی که هم در شوشن بودند دیگر در روز چهاردهم ماه آدار جمع شده سیصد نفر در شوشن کشتند اما به یغما دست نگذاشتند * (۱۶) و سائر یهودیانی که در کشورهای ملك بودند جمع شدند و بخصوص جان خویشتن ایستادند و از دشمنان خود آرام گرفتند بعد از کشتن هفتاد و پنج هزار نفر مبغضان خود اما بیغما دست نگذاشتند (۱۷) یعنی در روز سیزدهم ماه آدار [واقع شد] و در روز چهاردهم ماه آرام گرفتند و آن روزرا روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند (۱۸) اما یهودیانی که در شوشن بودند در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرام گرفتند و آن‌را روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند (۱۹) از آن سبب یهودیان دهات که در قصبه‌های بی‌حصار ساکن شدند روز چهاردهم ماه آداررا روز شادمانی و ضیافت و خوشی تعیین نمودند و هدیه‌ها بهمدیگر فرستادند * (۲۰) و مردکی این چیزهارا نوشته مکتوبات‌را بتمامیء یهودیانی که در همگیء کشورهای ملك اخشویروش بودند از نزدیك و دور فرستاد (۲۱) تا آنکه این‌را از برای خودشان اثبات نموده سال بسال روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آداررا عید نمایند (۲۲) مثل روزهائی که یهودیان در آن از دشمنان خود آرام گرفتند و ماهی که بخصوص ایشان از غم بشادمانی و از حزن بروز خوشی مبدل شد تا آنکه آنهارا روزهای ضیافت و شادی و فرستادن هدیها بیکدیگر و بفقرا بخششها تعیین نمایند (۲۳) و یهودیان از عمل نمودن آنچه که آغاز کردند و آنچه که مردکی بایشان نوشته بود قبول کردند (۲۴) زیرا که هامان پسر همداثای اگاگیء دشمن تمامیء یهودیان که تدبیر هلاك نمودن یهودیانرا نموده بود و پور یعنی قرعه بخصوص نابود و هلاك نمودن ایشان انداخته بود (۲۵) اما هنگامی که استیر بحضور ملك آمد ملك بواسطهء مکتوبات تدبیر مضری که بر یهودیان نموده بود بسر خودش برگردانید که اورا و پسران اورا بر چوب دار آویختند (۲۶) از آن سبب آن روزهارا از اسم پور پوریم نامیدند

پس بخصوصِ تمامیِ کلماتِ این مکتوب و آنچه که دیده بودند در این باب و آنچه که بایشان واقع شد (۲۷) یهودیان ثابت گردانیدند و برایِ خودشان و برایِ نسلِ خودشان و برایِ لواحق شوندهگانِ بایشان قبول کردند که بدونِ تغیر دادن این دو روزرا موافقِ نوشتنِ ایشان و موافقِ زمانهایِ معین سال بسال عید نگاه دارند (۲۸) و دیگر این روزها در هر نسل و هر قبیله و هر کشور و هر شهر بیاد آورده و نگاه داشته شود تا آنکه این روزهایِ پوریم از میانِ یهودیان فسخ نشود و ذکر آنها از نسلِ ایشان بریده نشود * (۲۹) آنگاه استیرِ ملکهٔ دخترِ ابیحیل و مردکیِ یهودی بقدرتِ تمام نوشتند که این مکتوبِ دویمیِ پوریم را مکرر نمایند (۳۰) و مکتوبات‌را بتمامیِ یهودیان به یکصد و بیست و هفت کشورِ مملکتِ احشویروش با کلماتِ سلامت و امنیت فرستادند (۳۱) تا آنکه این روزهایِ پوریم را در زمانهایِ معینیِ آنها مقرر دارند بنحوی که مردکیِ یهودی و استیرِ ملکه آنهارا امر فرموده بودند و بطوری که از برایِ خودشان و نسلِ خودشان اعمال روزهها و نالههای خودشان را تعیین نموده بودند (۳۲) و امر استیر این اعمالِ پوریم را مقرر نمود که در کتاب نوشته شد *

(فصلِ دهم مشتمل بر سه آیه)

(۱) بعد از آن احشویروشِ ملک خراج بر زمینها و جزیرههایِ دریا نهاد (۲) و تمامیِ اعمالِ جبروت و عظمتش و بیانِ بزرگیِ مردکی که ملک اورا معظم داشت آیا در کتابِ تواریخ ایام ملوکِ مداین و فارس مسطور نیستند (۳) زیرا که مردکیِ یهودی به احشویروشِ ملک دویمین بود و در میانِ یهودیان بزرگ و در میانِ کثرتِ برادرانش مقبول و جویایِ نیکوییِ قوم خود و رسانندهٔ سلامت بتمامیِ نسلش بود *

تمام شد کتابِ استیر